[illegible]

[illegible]

ای راز دار هر زبان در افواه * یزدان گرسنه سزای شکری و ثنا * از نام تو چه زینت افزا نام تو راه * لا حول ولا قوة الا بالله *

بهترین ثنایی که سخنگویان ربع مسکون مجلس زبان آرائی و نیکوترین نعتی که شیرین سخنان انجمن سخن پروری زبان بلاغت بیان و لسان فصاحت ترجمان را بآن مترنم

و مترنم سازند حمد و سپاس حکیمی را سزد که طوطی گلشن بالغه قدرت کامله خود شیرین سخنان نحو و صرف و گفتار را خود معانی رنگین مانند نوبهار رنگین صافت و کلک و اوراق

سخن‌سنجان بار کاه دل آرائی را بنقوش خیالات رنگارنگ برگ برگ کارنامه رنگ پرداخت و زبان هر یک از طوایف بنی آدم را که بلبلان گلستان کمال و طوطیان شکرستان

مقال اند بلغتی از لغات گویا کرده و نیز درود با رسال رسولان حق گزین و مقبلان او دیان راه دین بالسنه و لغات مختلفه هر قوم از زبان خاص پیام وحدت فرجام رسانید

خاتم صحیفه انبیا و فاتحه کتاب اولیا و اولاد و امجاد او را صلوات صدهزار مطلع انوار هدایت علمی و سرچشمه انهار اسرار گری و دانشنده حقایق اشیا اند بزبان

فصاحت فروز و لسان بلاغت اندوز عربی که فصیح ترین لغات است مخزن لآلی است بر اتمام و جلوه یافته و نظم و نثر را **سعدی گوید** ز دست و زبان که بر آید * کز عهده

شکرش بدر آید * **اما بعد** بر رای معنی آرای ارباب دانش و ضمیر آفتاب ضیای اصحاب بینش روشن و هویدا باشد که چون کمترین ابن خلف التبریزی محمد حسین المتخلص

بالبرهان [illegible] لغات فارسی و پهلوی و دری و یونانی و سریانی و رومی و بعضی لغات زند و پازند و لغات مشترکه لغات عربیه متفرقه و اصطلاحات فارسی

و استعارات و کنایات عربیه آمیخته و جمیع فواید فرهنگ جهانگیری و مجمع الفرس سروری و سرمه سلیمانی و صحاح الادویه حسین انصاری که هر یک حاوی چندین کتاب اند در لغات

بطریق ایجاز نوشته در صورتی بهترین که با اعتقاد شوند و زود بجا آرند از هر دو چشم پوشیده بلغات و معانی زنگین اکتفا و اختصار نموده و همه را جمع گردید و کتابی

ساخت و آن را مسمی ببرهان قاطع نمود و **مشتمل** بر نه فایده و بیست و نه گفتار مقرر و مبین گردانید و لغات و کنایات آن را بحروف اول و ثانی مبین و برثالث مرتب

و موزون ساخته **بیت** چون گهر ای آبروی زر فلک * بر کمی را بجای خویش نشانده * امید که چون بنظر انور آن سلطان معنی شناس و دریا فکان زمین نوس و [illegible] پناه

پادشاه یوسف سیرت سلیمان سریرت هوشنگ فرهنگ جمشید اورنگ سکندر اقبال فریدون فضائل قاآن بخت کسری معدلت خادم اهل بیت رسول الله **شعر** شهی که

در وصف شان بند هشتاد است * چو در جهان یار ان علی ولی الله * سلطان عبدالله بن قطب شاه خلد الله ملکه و سلطانه الی یوم التقویم برسد استحسان پذیرد و پسندها

از اهل تمیز و انصاف که عارفان کلمن دانائی و سخن سنجان اندازند چون لفظی از الفاظ یا معانی و اصطلاحات پنهان بر خود بیابند از عرائض و ایهام

خاموشی و دیده عیب نادرا سر برده پوشی کشند چون فقیر جامع لغات و تابع ارباب لغت است واضع و بالله التوفیق **قطعه** چو برهان از توفیق یزدان *

در این مجموعه را که برهان قاطع * بی تاریخ اتمامش قضا گفت * کتاب نافع برهان قاطع **فایده اول** در بیان معرفت زبان دری و پهلوی و فارسی

فایده دوم در بیان حکومت زبان فارسی [illegible] در بیان تعداد حروف تهجی و تفرقه میان دال و ذال و حیثیاتی که در فارسی صورت **فایده**

چهارم در تحریر تبدیل هر یک از حروف بیست و چهارگانه بحرف دیگر **فایده پنجم** در شمار و آن از چند حرف بهم می‌رسد [illegible] در بیان حروف مفرده

که در اوایل و اواسط و اواخر کلمات بجهت دریافت معانی مقصود و بیاورند **فایده هفتم** در ذکر حروف و کلماتی که بجهت حسن و زیب کلام می‌آورند **فایده هشتم**

در معانی حروف و کلماتی که در آخر اسما و افعال بجهت تحصیل معانی گوناگون در آورند [illegible] در بیان توصیف و بخه چاجان اکثار از احسن آن

گزیده **گفتار اول** در حرف همزه با حروف تهجی متنی بر بیست و هفت بیان **گفتار دوم** در حرف بای ابجد با حروف تهجی متنی بر بیست و یک بیان **گفتار**

سیم در حرف بای فارسی با حروف تهجی متنی بر بیست و یک بیان [illegible] در حرف تای قرشت با حروف تهجی متنی بر بیست و چهار بیان و یک انجام

در آن محسوب به چند لغت که اول آنها تای مثلثه باشد **گفتار پنجم** در حرف جیم ابجد با حروف تهجی متنی بر بیست و یک بیان **گفتار ششم** در حرف

جیم فارسی با حروف تهجی متنی بر بیست و دو بیان [illegible] در حرف حای حطی با حروف تهجی متنی بر سیزده بیان **گفتار هشتم** در حرف خای نخد

با حروف تهجی متنی بر بیست بیان **گفتار نهم** در حرف دال ابجد با حروف تهجی متنی بر بیست و یک بیان و یک انجام که در آن محسوب به چند لغت که اول آنها ذال

نقطه دار باشد [illegible] در حرف رای قرشت با حروف تهجی متنی بر بیست بیان **گفتار یازدهم** در حرف زای هوز با حروف تهجی متنی بر هجده بیان

گفتار دوازدهم در حرف زای فارسی با حروف تهجی متنی بر نه بیان [illegible] در حرف سین بی نقطه با حروف تهجی متنی بر بیست و چهار بیان **گفتار**

چهاردهم در حرف شین نقطه دار با حروف تهجی متنی بر بیست و سه بیان **گفتار پانزدهم** در حرف صاد بی نقطه با حروف تهجی متنی بر ده بیان و یک انجام

که در آن محسوب به چند لغت که اول آنها ضاد نقطه دار باشد [illegible] در حرف طای حطی با حروف تهجی متنی بر ده بیان و یک انجام که در آن محسوب به

چند لغت که اول آنها ظای نقطه دار باشد **گفتار هفدهم** در حرف عین بی نقطه با حروف تهجی متنی بر نوزده بیان **گفتار هجدهم** در حرف غین نقطه دار

با حروف تهجی متنی بر هفده بیان [illegible] در حرف فای سعفص با حروف تهجی متنی بر نوزده بیان **گفتار بیستم** در حرف قاف با حروف تهجی متنی بر نوزده

بیان [illegible] بیست و یکم در کاف تازی با حروف تهجی متنی بر بیست و سه بیان **گفتار بیست و دوم** در کاف فارسی با حروف تهجی متنی بر نوزده بیان

گفتار بیست و سیم در حرف لام با حروف تهجی متنی بر بیست و دو بیان [illegible] بیست و چهارم در حرف میم با حروف تهجی متنی بر بیست و شش بیان **گفتار**

بیست و پنجم در حرف نون با حروف تهجی متنی بر بیست و چهار بیان **گفتار بیست و ششم** در حرف واو با حروف تهجی متنی بر نوزده بیان [illegible] بیست و هفتم در حرف

های هوز با حروف تهجی متنی بر نوزده بیان **گفتار بیست و هشتم** در حرف یای حطی با حروف تهجی متنی بر نوزده بیان **گفتار بیست و نهم** در لغات متفرقه و کسری

بر [illegible] و کنایات و کنایات و غیره بالخیر و السعادة **فایده اول** بباید دانست که بعضی از علما بر آنند که زبان فارسی عبارت از زبان اهل پارس است که پسر پهلو بن سام بن نوح

است و در عهد خود ملک آن زمین بود و آن ملک بنام او موسوم شده و این زبان هم منسوب است و بعضی گفته اند پارس پسر ماسور بن یافث بن نوح است و دیگری

پارس بست و جمعی گویند که فارسیان از نسل پسران پهلو بن [illegible] فرزند سام بن نوح اند و ایشان را دو زبان بوده بر همین و [illegible] آن را فارسی می‌گویند

و بنابر آن جمعی تمام موسوم شدند و علما فصاحت و بلاغت کرده اند تمام ملک را پارس میگفتند و از کثرت حروف تا الف باب فرات و جیحون تا باب الابواب

اکثر در دیار عراق و ارجان تمامی موسوم شده و بعضی از پارس جدا گشته چنانکه خراسان چون جزو پارس است و [illegible]

شرقی واقع شده و خراسان گویند و در آن عهد اسلام و [illegible] و جای اصفهان و توابع آن را بعراق عجم موسوم کرده اند از آنکه سلطان که مولد

او در آن دیار بود اصفهان و بخارا موسوم بود [illegible] بانی که در این کتاب هست از زبان فارسی در هفت گونه است چهار از آن

و شعر و کتابت کرده آن زبان بر دری و لشکری و زاولی و سغدی باشد و هر زبان دیگر چند اول است و آن دری و پهلوی و فارسی بوده و دری آنست که در آن نقصانی نبود همچو
دربشم و بچنده و اشکم و اشتر و برده و دیگر [illegible] پس بریشم و بچنده و شکم و [illegible] و شتر و گو دری نیا شده چنده چه دیگر در گفتار هم در بیان دال و رای
نقطه مذکور است و پهلوی مذکور است و پهلوی منسوب به پهلو که پدر پارس و پدر سام بن نوح باشد و این لغت از زبان او مستفیض گشته و بعضی گویند که منسوب به پهلو که آن
ولایت ری و اصفهان و دینور باشد یعنی زبان مردم آن ولایت و جمعی بر آنند که پهلوی زبان شهری است چه پهلو بمعنی شهر آمده است و پارسی نیز گویند که [illegible] ولایت
که دار الملک اصطخر است مردمان بدان سخن رانند و تکلم کنند و بعد از عربی زبانی بهتر از فارسی نیست چه در احادیث مذکور است که حضرت رسول [illegible]
صلوات الله علیهم اجمعین بفارسی تکلم شده اند **فایده دوم** در بیان چگونگی زبان فارسی بباید دانست که آخر جمیع کلمات فارسی ساکن می باشد [illegible] حرف
هجی که گوینده و شنونده از ادراک معانی فایده [illegible] کلمه حرفی بود اول متحرک [illegible] ابتدا کرده [illegible] ساکن [illegible] توقف توان کرد و خواهش [illegible]
کرده چه ابتدای کلام بحرف متحرک [illegible] حرف ساکن صورت نبندد [illegible] و امثال آن [illegible] توان گفت [illegible] توان کرد
[illegible] حصول معانی [illegible] در بیان [illegible] فایده [illegible] گوینده [illegible]
گوینده [illegible] شعر گوینده و دیگری [illegible] شعر خوانند شعر [illegible] ادراک معانی [illegible] صاحب [illegible]
اصطلاح [illegible] مرتب [illegible] موزون [illegible] متساوی [illegible] موزون و مکرر و متساوی [illegible]
باشد [illegible] شعر [illegible] کلام [illegible] موزون [illegible] نظم و نثر [illegible] باشد [illegible]
و متساوی [illegible] شعر [illegible] حروف [illegible] شعر [illegible] سخن [illegible]
[illegible] شعر [illegible] **فایده سیم** در بیان اعداد حروف هجی و تفرقه در بیان [illegible] و دال و [illegible] فارسی [illegible]
کلام عرب [illegible] حروف است [illegible] قسم اول [illegible] عربی [illegible] حرف [illegible] تا و ثا و حا و خا و ذا
و زا و طا و ظا و عا و غا [illegible] قسم دوم [illegible] حرف اول [illegible] حرف [illegible] الف و جیم و دال و ذال و سین و شین
و صاد و ضاد و عین و غین و قاف و کاف و لام [illegible] قسم سیم [illegible] عربی [illegible] حرف [illegible] حرف اول [illegible] میم و نون و واو و
[illegible] کلام فارسی [illegible] و چهار حرف [illegible] عربی [illegible] ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف [illegible]
و چهار حرف دیگر [illegible] کلام فارسی [illegible] و چهار حرف [illegible]
[illegible] حرف دیگر [illegible] حا و طا و عین و قاف [illegible]
عربی [illegible] دال و ذال [illegible] **بیت** [illegible]
[illegible] دال [illegible] **رباعی** [illegible]
[illegible] حرف [illegible]
حروف [illegible] حرف متحرک [illegible] ذال [illegible]
[illegible] مضارع [illegible] مونث [illegible] صیغه [illegible]
[illegible] صیغه مذکر و مونث [illegible] حروف [illegible]

به پست و چهار [illegible] باشد و چهار ده صیغه [illegible] در زبان [illegible] الکلام [illegible] و دل و [illegible]
مذکور و [illegible] علامت [illegible] کلمات [illegible] علامت مضارع [illegible]
باشد [illegible] علامت اسم [illegible] علامت اسم مفعول [illegible]
است [illegible] لفظ [illegible] شده [illegible]
و لفظ [illegible] آن [illegible] لفظ [illegible] امثال آن [illegible]
[illegible] علامت [illegible] علامت زمان [illegible]
[illegible] علامت [illegible] فارسی [illegible] اطلاق [illegible]
[illegible] علامت [illegible] علامت [illegible]
[illegible]
[illegible]
فارسی [illegible] مضارع [illegible] حرف [illegible]
[illegible] مضارع [illegible]
[illegible] مضارع و امر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مضارع و امر [illegible]
[illegible] مضارع و امر [illegible]
[illegible] **فایده [illegible]** [illegible]
[illegible]
[illegible] مضارع [illegible]
[illegible] معلوم [illegible]
[illegible] مضارع و امر [illegible]
[illegible] مضارع و امر [illegible]
[illegible]
مضارع و امر [illegible]
در مضارع و امر [illegible] مضارع و امر [illegible]

و کاستن و کاست را بیکاه و بگاه و در اینجا کلمه که پرستش و جستن بضم جیم و بستن بضم رای قرشت باشد بیشی که در معنی مصدری و ماضی بود و در مضارع و امر و غیره
بحرف یای حطی بدل میشود بچو در پرستش و پرست می پرایند و پیرای بود و جستن و جست بجوید و بجوی و در بستن ببرد به **فایده چهارم** در بیان تجویز تبدیل
هر یکی از حروف بیست و چهار گانه فارسی بحرف دیگر مانند الف بدال ابجد و یای حطی بچو ایان و دیان و اسپید و ابدان و اکدش و بکدش و ارغنان و یرغنان و تبدیل
بای ابجد بمیم و واو بچو خوشم و خوشب و تاب و تاو و خواو و خواب و بزرگ و وزرگ و بس و وس و تبدیل بای فارسی بفای سعفص بچو سپید و سفید و پارس و فارس
و تبدیل تای قرشت بدال ابجد بچو تنوره و دنوره و تبدیل جیم بتای قرشت بچو تاراج و تارات و بزای نقطه دار بچو رجه و رزه و بزای فارسی بچو کژ و کج و کاژه و کاجه
و بکاف عجمی بچو اسپنج و اسپنگ و تبدیل جیم فارسی بشین نقطه دار بچو پچ و پش و کاچی و کاشی و بزای فارسی بچو کاچ و کاژ و تبدیل خای نقطه دار بهای هوز بچو
خیره و هیره و بغین نقطه دار بچو ستیخ و ستیغ و تبدیل دال بتای قرشت بچو دراج و تراج و دافت و تافت و کنده و کرده بچو گفت و کرد و کردیت و تبدیل رای
بی نقطه بلام بچو سوره و سول و کاچاره و کاچال و تبدیل زای نقطه دار بجیم بچو سوزنده و سوجنده و پوزش و پوجش و سوزش و سوجش و آویزه و آویج و بجیم فارسی بچو
رنگ و بینی نقطه دار بچو کریزه و کریغ و بسین بی نقطه بچو ایازه و ایاس و تبدیل سین بی نقطه با جیم فارسی بچو خروس و خروچ و بشین نقطه دار بچو بالوس
و بالوش و بابای بچو آماس و آماه و تبدیل شین نقطه دار بسین بی نقطه بچو شاره و ساره و شارک و سارک و تبدیل غین نقطه دار بکاف فارسی بچو لغام
و لگام و غوجی و کوجی و تبدیل فا بواو بچو فام و وام و تبدیل کاف بگای نقطه دار بچو شاباک و شاباش و بغین نقطه دار بچو کژ و غژ و تبدیل کاف بیای
غین نقطه دار بچو کاو و خاو و کلوله و غلوله و تبدیل لام برای قرشت بچو زلو و زرو و تبدیل نون بمیم بچو بام و بان و تبدیل واو بیای ابجد بچو نوشتن و بشتن
و بیای فارسی بچو وام و پام و بافا بچو یاوه و یافه و تبدیل های هوز بحای حطی بچو خیره و هیره و بیاجیم بچو ماه و ماج و ... و کاه و کاج **فایده پنجم** در
بیان اینکه کلمات ضمیر شش است سه از آن مفرد و ساکن باشد و آن شین و تای قرشت و میم و سه دیگر مرکب و آن نون و دال ابجد و یای حطی که بعد نون و میم باشد
و اینها بجهت حصول معانی مختلفه در آخر کلمات و در میان آید و شین قرشت در آخر اسما فایده ضمیر غایب دهد و معنی او باشد بچو کتابش و غلامش و در آخر افعال
بمعنی او را باشد بچو میگویدش و می آوردش و میزندش و تای قرشت در آخر اسما فایده ضمیر واحد حاضر دهد و معنی تو باشد بچو اسبت و غلامت و در آخر
افعال بمعنی ترا بچو میگویدت و می آوردت و میزندت و گویدت که معنی از تو ترا و از تو او را باشد و میم در آخر اسما و صفات و افعال فایده ضمیر متکلم واحد دهد
و معنی من باشد بچو زدم و کوبم و عالم و قلم و آدم و درستم و چون بر فعل مقدم باشد بمعنی مرا شود بچو زدم و دادم و کشیدم و گاهی در آخر فعل برای آن زائد آید بچو
دلم و دم از شیرین تو و نیستم پروای کسی یعنی دل و دم را از شیرینی و نیست مرا پروای کسی و گاهی این میم را حذف نمایند بقرینه که در عبارت سابق ذکر شود
بچو الحمد بازگشتم و آمدم بجان یعنی بازگشتم و آمدم و نون و دال ابجد در آخر اسما و صفات و افعال فایده معنی ضمیر غایب جمع دهد بچو مردانند و زنانند
و رفتند و یای حطی و دال در آخر اسما و صفات و افعال فایده معنی ضمیر جمع حاضر مع الغیر بخشد بچو اسانید و تو اگر بید و آمدید و رفتید و یای حطی و میم در آخر
اسما و صفات و افعال افاده معنی ضمیر جمع متکلم مع الغیر کند بچو مردیم و نشستیم و آمدیم و هر گاه و یکی از این شش را بجهت لفظی که آخرش الف باشد لحق کنند همزه مفتوح
بیاش در آورند تا دو ساکن جمع نشود بچو جامه اش و خانه اش و خانه ات و کاشانه ات و گفته ام و شنیده ام و آمده اند و رفته اند و خوانده
و شنیده اند و دانسته ایم و فهمیده ایم و هر گاه و خواهند بسین و تای قرشت که ضمیر واحد حاضر است یعنی زیر یک خواهند صیغه جمع بنا کنند باید که الف و نون
در آخر آن الحاق سازند خواه در آن کلمه الف باشد یا نباشد بچو جامه شان و دستشان و کاشانه شان و رفتشان و بعضی گویند الف در ضمایر شش اصلی است
و بجهت کثرت استعمال محذوف شده است و در وقت ضرورت باز آن الف را بیارند و بعضی دیگر گویند این کلمات بی الف موضوع اند و در ترکیب کردن بجهت لفظی
که دو ساکن جمع شدن و ساکن الفی در میان آورند و این قول معتبر است و چون کلمه شین و تای قرشت فی کز زیرای ربط و اتمام کلام است و در اثبات بچو

مشتق و اول بجهت جمع شدن دو ساکن با آن شش لفظ که مذکور شد ریک است و گر آمد و در اینجا مخاطب دانست پوشیده و خاندگ قضیه خالی از رابطه نیست
و رابطه شده بچو آن بدست و بود و امثال آن میکنند بچو خدا رحیم است و رحیم بود و دیگر آنکه کلمه سابق را با رابطه تمام نمایند و لاحق را بر سابق مقدم سازند بچو
خدا رحیم است بذراد خود جل که عاملش موجب قربت است و بشکر اندرش مزید نعمت است و گاه است که حرف یا سکون حرف فوقانی کاو را بصله میکنند بچو خداکریم است
و بچو خوش و نیکی یعنی خوش است و نیک که در مثال اول کسره میم و در مثال دوم سکون نون بجای رابطه است و کار رابطه میکند **فایده ششم** در بیان حروف زائده
که در اول و اواسط و اواخر کلمات بجهت دریافت معانی مقصود و بیاورند باید دانست که الفاتی که در اوایل کلمات آرند و آن بر دو گونه است یکی اصلی و دیگری وصلی
و اصلی بر دو قسم است اول آنکه بچو حرف زائد حذف نتوان کرد بچو انجام و انداز و امثال آن که اگر حذف کنند نجام و ندام شود و آن معنی نماند و دوم آنکه چون آن را حذف کنند کار
خود چنان بجا ماند بچو استخوان و افغان که بعد از حذف کردن ستخوان و فغان بماند و چنان معنی خود است و وصلی آنست که در اول لفظ که بی الف موضوع شده باشد
در آورند اختلاف در معنی آن راه نیابد بچو برو و بیرو بیاد که چون الف در اول اینها در آورند برو و بیرو و ابیاد شود و چنان معنی معلوم شود و وصل و حذف تنها نیست
و شعری و امثال و محاورات احتراز لازم نیست و الفی که در میان کلمات بود بر پنج نوع است اول الفی باشد که در ما قبل حرف آخر افعال در آورند و آن دو قسم است
یکی بجهت دعای نیک و بد باشد بچو و شنت تیر او و خدا نگاه دارد تو بود و دیگر آن یائی که رفته و شود که در اول افعال در آورند چنانکه گویند دعای تو میرام یعنی و تو
زیر برم و جهان قرین بر تو رحمت کنا و معنی رحمت کنند و دوم الف زائده است و آن بجهت حسن کلام یا ضرورت قافیه آورند بچو سنگبار و سنگسار که در اصل سنگبار و سنگسار
و سیم الفی است که از برای طلب و نزدیکی و توالی میان دو کلمه متجانس در آورند بچو خندا خند و دوشادوش و پیاپی و چهارم الفی است که در میان دو کلمه بجهت افاده
معنی بجهت و تمام در آورند بچو سراسر و سرا پا یعنی جمیع سر تا پا و چیزی سر تا پا و لطف است بچو نکاپوی و بیکاره و کاران کنگ و بوی و مکث و دو تا و این الف جز این جا
بنظر نیامده است و الفی که در آخر کلمات لاحق کنند بر شش نوع است اول الف ندا است و آن در اسم بود یکی مثل شها شهریارا و سراسر خدا و دیگری جمیع از اینجا بجهت
بیا و خوشا و دوم الفی است که افاده معنی دعا کند اعم از نیک یا بد بچو جکس بر جای و تشنید * روز شادی و شب کم چند * و کاه و الف را و یک کلمه بجهت تفخیم
آورند یکی در ما قبل حرف آخر و دیگری در آخر بچو * کم شوادا جهان نام سعد * و دیگر دو سیم الفی است که معنی غالبیت کند بچو دانا و بینا و گویا و شنوا و گیا و تیا
و امثال اینها یعنی داننده و شنونده و صبر کننده و ذخیره و چهارم الف اشباع است و آن الفی است از الف اطلاق که در آن بعد از قافیه کمال و جمال می کاه و زان
و قضای صرفی کنند لام در محل فتحه باشد الفی بر آن الحاق کنند و کمالا و جمالا گویند و اگر در محل ضمه باشد واوی داخل کرده کمالو و جمالو و اگر در محل کسره باشد یائی در آخر کمالی
و جمالی خوانند و این الف و واو و یا که در نظم و قصیده و حروف اطلاق گویند و اگر در نثر و قصیده و حروف اشباع خوانند مجملا چون آن را جمع کلمات عربی ساکن بیابند آن قضای گی
کنند الفی بدان لاحق کنند بچو ریکا ریا و دانا و حاش بیا لیکن متاخرین جایز نداشته اند و عیب دانند و پنجم الف نسبت است بچو فراخا و درازا و پهنا یعنی فراخی و درازی و پهنی
ششم الف زائده است بچو سلطانا و دیوانا و یای مجهول مفتوح از بهر یای کسرت و ... و بعضی گویند یای مصدری است لیکن باید که بود گفته شد بچو پای بود و پای مصدری که معنی انداختن
بچو پاو کنجور و ... و تنک بیشه ... ماقبل حرف ... باشد و یا بجهت تخفیف و فارسیان از برای زائده چنانکه باین که در کلمه مشود
که چیزی از آن کلمه بر باد رود بچو **شعر** برکش ببازان کار ... بپیرید * نمی بینند نیز بیکار زادم * که مراد یای غیر است یعنی بریکار زاده و بعضی گویند این بای بجهت تسکین آن
آمده است چنانکه در قافیه و تیم خواجه آمده و اگر تو هم زیر رو و کشیده را باید عیب بیس باین قسم تیز است بچو کبار و بدر سول و تای قرشت ساکن که در آخر کلمات آید افاده ضمیر واحد حاضر
میکند بچو آمدت و رفتت و جمع آن آمدتان و رفتتان باشد و دال ابجد ساکن در آخر کلمات معنی ضمیر واحد غایب باشد بچو آمد و آورد و جمع آن آمدند و آوردند و معنی جمع
حاضر هم است بچو آمدید و آوردید و شین نقطه دار مفرد و ساکن افاده معنی حاصل مصدر کند بچو دانش و خواهش و آموزش یعنی دانستن و خواستن و آموختن و افاده معنی ضمیر غایب
نیز کند چنانکه در فایده دوم گذشت و کاف مکسور در اول کلمه معنی حرف استفهام آید بچو کرا کسی که آمده و کاف مفرد و ساکن در آخر کلمه افاده تصغیر کند بچو خوکک و تیرک و در ساکن

[illegible]

[illegible]

فایده هفتم

[illegible]

فایده هشتم

[illegible]

فایده نهم

[illegible]

[illegible]

مقدم بر صفت باشد آخر آنرا بکسر خوانند همچو چشم سیاه و قامت بلند و هر گاه صفت بر موصوف مقدم باشد آخر صفت را ساکن کنند همچو سیاه چشم و بلند قامت

[illegible]

بیان اول

[illegible]

انجین ... نیز گویند
ابجر بفتح جیم فارسی بروزن آفتر غذای اندکی باشد که آنرا نهاری گویند ...
اعیاث بفتح حای حطی مشهورست گویند چشمه ایست ... ابجوان یعنی آب حیات است که آب زندگی باشد آب خرابات کنایه از شراب انگوری باشد ...
آب خضر یعنی آب حیوانست ... آب خفته کنایه ...
ابخو ... ابخود ... ابخورد ...

[illegible]

[illegible]

ابشتن بروزن وارستن بمعنی متعفنه ابنکم مخفف ابشتگاه است که محل تعفن و مستراح باشد ابنکم را نیز گویند و ادبگاه و مستراح هم آمده است
و پوشیده و دانش باشد و بکسر ثالث هم گفته‌اند ابشکاه بمعنی ابشتگاه است که جای پنهان شدن و چهار رکانه باشد ابشور با غای نقطه‌دار و [illegible]
بروزن دانشور بمعنی غضب و وحشت باشد و هر چشمه و کنار و جلوه و رود خانه و تالاب و [illegible] و ایشان آن را نیز گویند که مردمان و جانوران از آنجا آب برگیرند
و بکار بعربی مثل و نظیر نیز گویند و ظرف بخور را هم گفته‌اند و بمعنی توقف نمودن و مقام کردن هم هست اب شدن بمعنی گداختن [illegible]
و شرمنده شدن و رفتن عزت و آبرو و برطرف شدن رونق و رواج هم هست ابش بروزن کشش است بمعنی عزت و آبرو و رونق و رواج و طراوت باشد اب شناس
کنایه از حقیقت‌شناس و قاعده‌دان و صاحب مهارت در علوم باشد و شخصی را نیز گویند که در بالای [illegible] کشتی برآمده باشد و اصلاح و فساد دریا خبر دهد [illegible]
آب کاریز و چاه را شناسد یعنی بداند که کدام زمین آب دارد و کدام جای بی‌آب است و آب‌شناسان جمع آب‌شناس است یعنی قاعده‌دان ابشک بیخ
ربیع بروزن بی‌رنگ بمعنی اول [illegible] و آن طرفی باشد [illegible] که طبیبان [illegible] خوابانند [illegible]
[illegible] آب شب بکسر رابع و سکون ثانی و تحتانی و بای ابجد [illegible] گویند [illegible]
[illegible] آب ستگی بکسر ثالث کنایه از شراب لعلی و رنگ خونین باشد آب طبرستان بکسر ثالث [illegible]
[illegible] آب حیوان [illegible] کنایه از بسیار نفع بودن و پرفایده رسانیدن باشد و [illegible] را نیز گویند آب [illegible]
و رکو [illegible] که اگر [illegible] در آن زنند [illegible] چون [illegible] طلب نمایند [illegible] آب
[illegible] گویند [illegible] سال [illegible] شده [illegible] آب طرب بکسر ثالث کنایه از شراب انگوری باشد آب عشرت
[illegible] بکسر ثالث گویند [illegible] آب [illegible]
بکسر ثالث [illegible] کنایه از شراب انگوری باشد ابغ بفتح ثالث بروزن [illegible] آب [illegible]
بکسر ثالث کنایه از [illegible] ابک بفتح ثالث بروزن [illegible] سیماب است [illegible]
[illegible]
[illegible] و بعربی [illegible] گویند [illegible]
[illegible] ابکار بسکون ثالث بروزن [illegible] و بکسر ثالث کنایه [illegible]
باشد ابکامه بروزن کارنامه [illegible] معروف [illegible] ابکانه
[illegible] ابکاه بروزن [illegible] گویند و بمعنی تالاب [illegible] آب
فارسی بروزن [illegible] آدمی یا حیوان دیگر [illegible]
بکسر ثالث دریای چین را گویند و بعربی بحر الاخضر خوانند [illegible]
[illegible] آب [illegible] بکسر ثالث کنایه [illegible] ابکاده بکسر ثالث کنایه از شراب [illegible] ابکه بسکون ثالث و ضم
کاف و فتح میم گویند [illegible]
[illegible] ابکند بفتح رابع و سکون نون و دال ابجد [illegible] گویند [illegible]
[illegible] ابکون بروزن [illegible] نام [illegible]
[illegible]
[illegible] ابکون [illegible] کنایه از آسمان [illegible] آفتاب [illegible]
ابکون [illegible] ابکون صدف [illegible] کنایه از آسمان باشد ابکر بروزن [illegible]

مصنع خوانند [illegible] گویند و نام [illegible] ابکینه [illegible]
بفتح نون بمعنی [illegible] که چشم [illegible] گویند [illegible] شراب انگوری هم آمده است و کنایه از دل عاشق [illegible] چشم [illegible]
ابکینه قاقم کنایه از آسمان است البلوج بسکون ثالث و ضم لام و واو و جیم ساکن گل قند [illegible] گویند ابله [illegible] فلک کنایه از [illegible] ابله
کنایه از خورشید جهان‌افروز است آب مرغان بکسر ثالث نام [illegible] در نواحی شیراز [illegible]
مرغان گویند و نیز نام چشمه‌ای است در قهستان که [illegible]
[illegible] آب مروارید کنایه از [illegible]
و نام [illegible] آب مریم بکسر ثالث چاه [illegible] حضرت مریم [illegible] کنایه از شیشه [illegible] شراب انگوری هم
آب منجمد بکسر ثالث [illegible] آب [illegible] منجمد است [illegible]
[illegible] ابناد بکسر ثالث [illegible] کنایه از شراب لعلی [illegible] آب [illegible] بکسر ثالث [illegible] کنایه از شراب انگوری باشد
آب [illegible] کنایه از [illegible] آبنوس بروزن قابوس درختی باشد سیاه [illegible] آبنوس خوانند [illegible]
[illegible] آبنوسی [illegible]
[illegible] ابوزد [illegible]
[illegible] ابو بضم ثالث و سکون [illegible]
[illegible] ابوق [illegible]
[illegible] ابه بفتح ثالث نام [illegible]
[illegible] ابی بکسر ثالث [illegible]
ابی بکسر ثالث [illegible] ابیار
و نام [illegible] و بعربی [illegible] خوانند [illegible]
بروزن [illegible] ابید بروزن [illegible]
دو رجای [illegible] حرف ثالث [illegible] آبین بروزن [illegible] نام [illegible]
البین بسکون [illegible] و بکسر [illegible] گویند [illegible]
اتش بفتح ثالث و سکون شین [illegible] خوانند و بمعنی [illegible]
و کنایه از [illegible] گویند [illegible] خوانند [illegible]
[illegible] اتش [illegible] اتش [illegible]
اتش [illegible]
گرم [illegible]
[illegible] اتش [illegible]
[illegible] اتش [illegible]
[illegible]

وازآب باد و قوت کم نیز گویند آتش پنهان کنایه از غم و سوزش شوق و محبت باشد آتش پرآب بکسر رابع کنایه از شراب لعلی انگوری باشد و اشک چشم
[illegible] را نیز گویند و پیاله طلا و یاقوت و لعل پر از شراب را نیز گویند آتش پاره بفتح با و سکون را و کاف بمعنی آتش زنه باشد [illegible] آتش [illegible]
بفتح بای فارسی و سکون رای قرشت کنایه از شمشیر آبدار است آتش بسته کنایه از زر سرخ و طلای احمر باشد آتش بهار بکسر رابع کنایه از گل سرخ و لاله
باشد و رواج و رونق بهار را نیز گویند آتش بی باد کنایه از شراب انگوری باشد و ظلم و تعدی نیز گویند آتش [illegible] کنایه از آفتاب است و کنایه از [illegible]
هم هست و شراب لعل را نیز گویند آتش پرتاب کنایه از شراب انگوری باشد و کنایه از لعل و یاقوت و عقیق هم هست آتش پیکر بفتح بای فارسی کنایه
از آفتاب [illegible] را نیز گویند آتش تر بفتح تای قرشت کنایه از شراب لعل باشد و لب معشوق را نیز گفته اند آتش تو بتو کنایه از شراب
انگوری باشد آتش جگر [illegible] کنایه از لعل و یاقوت باشد آتش خاطر بسکون رابع کنایه از مردم عاشق پیشه باشد [illegible]
[illegible] آتش خوار نام مرغیست و کنایه از نفس بد و مردم بدنفس و ظالم باشد و مردم حرام خوار را نیز گویند
آتش خواره [illegible]
[illegible] آتش [illegible]
[illegible] آتش دادن کنایه از رنگ دادن و رنگ کردن باشد [illegible]
[illegible] آتش دل [illegible]
انگوری باشد آتش روز کنایه از آفتاب [illegible] آتش [illegible]
[illegible] آتش زنه [illegible]
[illegible] آتش [illegible]
[illegible] آتش [illegible] آتش [illegible]
[illegible] آتش سود [illegible] آتش سیال [illegible] آتش سیاه [illegible]
[illegible] آتش شجر [illegible] آتش صبح [illegible] آتش فراز
[illegible] آتش فروز [illegible]
[illegible]
[illegible] آتش [illegible] آتشک [illegible]
[illegible]
آتشکار [illegible] آتشکده [illegible]
[illegible] آتشکده [illegible] آتش [illegible] آتش مجسم کنایه
[illegible] آتش [illegible] آتش [illegible] آتش [illegible]
[illegible] آتش [illegible]
[illegible] آتش [illegible] آتشی [illegible] آتشین [illegible]
[illegible] آتشین [illegible] آتشین [illegible]

[illegible] آتشین زبان [illegible]
آتشین صدف [illegible] آتشین [illegible] آتشین [illegible]
[illegible] آتشین [illegible]
[illegible] آتل [illegible]
[illegible] آتون [illegible]
[illegible] آتین [illegible]
[illegible] اجاد [illegible]
[illegible] اچال [illegible]
[illegible] اجده [illegible] اجل [illegible]
[illegible] آتشکده [illegible]
[illegible] اخ [illegible]
[illegible] اخال [illegible]
[illegible] اخس [illegible]
[illegible] اخته [illegible] اخو [illegible]
[illegible]
[illegible]
اخوچوب [illegible] اخورست [illegible]
[illegible] اخورسالار [illegible] اخورسنگ [illegible]
[illegible] اخول [illegible]
[illegible] اخوبان [illegible] اخبه [illegible]
[illegible] اخش [illegible]
[illegible] اخشه [illegible]
[illegible] اخشیج [illegible]
[illegible] اخشیجان [illegible]
[illegible] اخشیله [illegible] اخته [illegible]
اداش [illegible] اداله [illegible]
[illegible] اوخ [illegible] اود [illegible]

گرانش باشد و بکسر ثالث نیز آمده و گزن را گویند و بلغت زند و پازند بمعنی سپید است که ویرا با مرکب باشد آذرخش بر وزن تابخش سرما و
رعد و برق باشد آدم بر وزن چارم نمدی است را گویند عموما و نمدی که پلک دارد باشد خصوصا و بمعنی اسلحه کاره و شمشیر و خنجر و نیزه و تیر و کمان
و مانند آن هم آمده است و افزار را نیز گویند که نمدین را بآن دوزند و آن چیزی است مانند درفش آدرنگ بفتح رابع و سکون ثالث و نون و کاف
فارسی غم و رنج و محنت و هلاک را گویند و بعربی دما خوانند آدم پیرا با میم و بای فارسی و یای حطی و رای بی نقطه بالف کشیده لقبی است مرکب از
اسمای الهی باشد و مرشد کامل را نیز گویند آده بر وزن جاده دو چوب بلند باشد که در زمین فرو برند و چوب دیگر بعرض بر بالای آن دو چوب
بندند تا کبوتران و جانوران دیگر بر آن نشینند آدیش بکسر ثالث و سکون تحتانی و شین نقطه دار آتش را گویند باید دانست که چون اکثر حروف
فارسی بیکدیگر تبدیل می یابند بنا بر آن ذال قرشت را بدال ابجد بدل کرده اند و آدیش گفته اند و آنکه بفتح ذال قرشت اشتهار دارد غلط مشهورست
چرا که در جمیع فرهنگها بکسر ذال قرشت آمده و با دانش قافیه کرده اند و چون کسرها موضوع است بنا بر آن بعد از دال یای حطی درآورده اند
و این نیز غلط است چرا که دال اصلی بوده بنا بر قاعده کلیه ایشان که هر دال که ما قبل آن الف و یا و واو ساکن باشد دال معجم است درست بوده چون
این دال اصلی نیست بلکه بدل از ذال قرشت پس دال نقطه دار باشد آدینده بفتح تحتانی و دال ابجد و سکون ثالث و نون قوس قزح را آذاد
با ذال نقطه دار بر وزن پاداش نام ماه اول بهار است از سال و میان و بودن آفتاب در برج حوت آذادفون بفتح همزه و ضم تحتانی و سکون فای
سعفص و واو و نون نوعی از نبید الجواهر است که از کف دریا نیز گویند آذادهوس بضم های حطی و سکون واو و سین بی نقطه نام حکیمی بوده که ادریس
پیغمبر را او بوده آذر اگرچه این لغت را بطریق مفرد و مرکب بنا بر مشهور بفتح ذال نقطه دار است لیکن صاحب فرهنگ جهانگیری بضم ذال نقطه
ضبط کرده و شرح بسیار طولانی بر او نوشته مجملا بمعنی آتش است که بعربی نار خوانند و نام فرشته نیز هست که موکل آفتاب و امور و مصالحی که در
روز آذر واقع میشود باو تعلق دارد و نام ماه نهم بود از سال شمسی و آن بودن آفتاب در برج قوس و نام روز نهم است از هر ماه شمسی و بموجب رسمی که میان
فارسیان مقرر است که چون نام روز با نام ماه موافق افتد آن روز را عید کنند و جشن سازند و آتشکده ها را زینت کنند و درین روز نیکست ناخن چیدن
و موی ستردن و به آتشکده رفتن و کنایه از عشق هم هست آذرآباد نام آتشکده تبریز است و معنی ترکیبی آن معموره آتش باشد چه آذر بمعنی آتش است
و آباد معموره را گویند و نام شهر تبریز هم هست آذربادگان با کاف فارسی بالف کشیده و بنون زده نام شهر تبریز و آتشکده های تبریز است گویند
چون در تبریز آتشکده بسیار بوده بنا بر آن بدین نام موسوم شده آذرآبادگون بسکون واو و نون آتشکده و محل جام و کوره آهنگری و زرگر
را گویند آذرآیین بکسر یای حطی و سکون تحتانی و نون نام آتشکده چهارم است گویند مجوس را هفت آتشکده ها بوده و بعدد هفت کوکب
نام هفت آذرمهر و آذرنوش و آذربهرام و آذرآیین و آذرخرین و آذربرزین و آذرزردشت و هر یک ازین آتشکده ها منسوب بیکی از کواکب سبعه سیاره
و بخوری که متعلق بآن کوکب بوده میسوخته اند آذرافروز بمعنی آتش افروز است و نام قفس هم هست آذرافزا همان آتش افروز است که مرقوم شد
مخترعات جالینوس است آذربادا با بای ابجد بالف کشیده و بدال زده نام یکی از موبدان و دانشمندان بوده آذربادگان نام آتشکده ایست در
تبریز و حافظ و حارس آتش بود باشد چه آذر بمعنی آتش است و بادکان نگهبان … است و بعربی … خوانند آذربایگان
بمعنی آذربادگانست که آتشکده تبریز است و نام شهر تبریز باشد و نام ولایتی است که تبریز شهر آنجاست گویند وقتی که اسکندر … صحرا …
او جای که یکی از عمال ولایت آذربایجانست در خود آمده فرمود که هر یک از مردم او یک من خاک … بیاورند و خود یک من خاک
آورده و بریخت تمام لشکر و مردم او هر یک یک من خاک آورده و بریختند پشته عظیمی پیدا شد نام آن پشته را آذربایگان کرد چه آذر بلغت ترکی بمعنی

بلند است و بایگان بمعنی بزرگان و محتشمان است و آنجا را باین نام موسوم کرد و معرب آن آذربایجانست آذربرزین نام آتشکده ششم است
که در فارس برزین نام شخصی از خلفای ابراهیم زردشت ساخته بود و بعضی گفته اند در زمان کیخسرو ساخته بود و معروف نامها و صدای رعدی بهم رسید
چنانکه کیخسرو خود را از اسب بزیر انداخت و آن زمان صاعقه افتاد و زین اسب او محترق گردید و یکی گمان داشتند که آن آتش فروز
و جای آتشکده ساخت و آذربرزین نام آن کرد است آذربو بر وزن … گل شستان است و آن زرد رنگ میباشد و بوی آن بد بوده است
و بیخ آن را کیمشوی خوانند و بعربی عرار خوانند و بعضی گویند آذربو بیخ خار است و گل هندی دارد و شیرازیان چوبک اشنان گویند آذربویه گل
اشنانست و بعضی گویند بیخ زعفران است و دیگری گوید همان چوبک اشنانست و بخور مریم نوعی از آن است گویند … و قدری از آن
بخور دیگر آمیختن کرده آذربهرام یکی از هفت آتشکده فارسیانست آذربرا خادم و خدمتگار آتشکده را گویند آذرخرداد بضم خای نقطه دار
نام آتشکده شیراز باشد و بعضی آتشکده بهمن این آتشکده را میدانند و آذرخرداد … هم نوشته اند و نام یکی از موبدان و دانشمندان هم
هست و این آتشکده را او ساخته و نام ملکی است باعتقاد فارسیان که محافظ آتشکده کند آذرخرین بضم خای نقطه نام آتشکده پنجم است
از جمله آتشکده های فارسیان و آن نوشته شد آذرخش بضم خای نقطه و سکون شین قرشت نام نهم است از ماه آذر فارسیان این روز را
نوروز مهرگان مبارک دانند و درین روز جشن کنند و عید سازند و جمیع آتشکده ها را صفا دهند و زینت کنند و درین روز موی ستردن و ناخن گرفتن را
نیک میدانند آذرزردشت نام آتشکده هفتم است از جمله هفت آتشکده فارسیان آذرشب بفتح شین قرشت و سکون بای فارسی نام فرشته ایست
موکل بر آتش و پیوسته در آتش میباشد آذرشین سمندر را گویند و آن جانوریست که در آتش سکون کرده آذرطوس بضم طای حطی و سکون واو و سین
بی نقطه بمعنی آذرطوس است که شوهر … باشد آذرفرهود بکسره بمعنی آذرافروز است و حقیقت آن گفته شد آذرفزا بکسر فا همان آذرافروز است که
بیان کرده شد آذرگشب بضم کاف فارسی و سکون شین نقطه دار و بای فارسی نام فرشته ایست موکل بر آتش و مخفف آذرگشسب است آذرگشسب بضم
شین نقطه دار و سکون سین بی نقطه و بای فارسی نام آتشکده گشتاسب است که در بلخ ساخته بود و تمام گنجهای خود را آنجا گذاشته و ذو القرنین آنرا
خراب کرده و گنجها را برداشت و مطلق آتشکده را نیز گویند و بمعنی برق هم آمده است و آتش و آتش پرست را نیز گفته اند و نام فرشته ایست موکل بر آتش
و پیوسته در آتش مقام دارد و معنی ترکیبی آن آتش جهنده باشد چه آذر بمعنی آتش و گشسب بمعنی جهنده و تیز کننده است و این مناسبت تمام بیرق دارد آذرگون
بضم کاف فارسی و سکون واو و نون نوعی از شقایق است که گلهای آن سرخ و میانش سیاه میباشد و بعضی گویند گیاهیست سرخ که در میان آب میروید و بعضی
دیگر گفته اند که نوعی است از بابونه و گل همیشه بهار را نیز گویند و معنی ترکیبی آن آتش مانند است چه آذر بمعنی آتش است و گون مانند باشد و نام اسپی هم هست
و سمندر را نیز گویند آذرکیش آتش پرست را گویند آذرم بفتح رابع و سکون میم زین اسپی را گویند که نمدین او دو تیر باشد آذرماه نام ماه نهم
است از سالهای شمسی و آن بودن آفتاب در برج قوس آذرنگ بفتح ثالث بر وزن لاله رنگ بمعنی روشن و نورانی باشد و بمعنی رنج و محنت
و تعب و الم بخت و هلاک نیز گفته اند آذرنوش بضم نون و سکون واو و شین فرشته بمعنی نوش آذر است و آن آتشکده باشد از جمله هفت آتشکده
فارسیان آذرهمایون … بوده و آتش پرست تمام بخدمت آتشکده اصفهان میکرده و ذو القرنین او را بلیناس حکیم داد و بدین سبب بلیناس …
میگفته اند آذرهوشنگ نام اولین پیغمبریست که بعجم مبعوث شده او را مه آباد نیز گویند و حکمای اول را آذرهوشنگیان خوانند آذریاس بفتح تحتانی بالف
کشیده و سین بی نقطه زده تخم درخت سداب کوهی است و در استسقا بکار برند و بفتح همزه هم آمده است آذریان بکسر رابع بر وزن ساغریان امتان آذر
هوشنگ را گویند و او اولین پیغمبریست که بعجم مبعوث شد آذریون بر وزن و معنی آذرگونست که نوعی از شقایق باشد و گل همیشه بهار را نیز گویند

آن را گل گاوچشم گویند و نام نباتیست که شکوفه اش در نهایت سرخی باشد و برو زرد و صفای سلب طلا کنند نافع باشد **اذون** بروزن ماعون
بمعنی انجمن باشد چنانکه گویند ایدون بمعنی اینچنین است **اذیش** بکسر ثالث و سکون تحتانی و شین قرشت چوبی را گویند که بر آستانه در خانه استوار
کنند و بمعنی ریزه چوب و خس و خاشاک هم آمده است **اذین** بروزن و معنی آیین است که زیب و آرایش و رسم و قاعده و قانون باشد و بمعنی
آلتی که وقت دارو و دوغ جدا کنند هم هست **اوا** بروزن نگار آرایش و آرایش کننده و آراینده را نیز گویند و امر باین معنی هم هست یعنی آرایش کن
و بیارا **اراد** بروزن آباد نام روز بیست و پنجم از هر ماه شمسی است و نام فرشته ایست موکل بروز آراد و امور و مصالح این روز تعلق باو دارد
گویند در این روز جامه نو پوشیدن بسیار نیک است و سفر کردن بسیار بد **ارادش** بکسر را بروزن آسایش بمعنی خیر و خیرات کردن فرمودن و خدا
چیزی بکسی دادن باشد **ارام** بروزن بادام بمعنی سکون و قرار و طاقت و اطاعت باشد و امر بساکن شدن و قرار گرفتن هم هست یعنی ساکن شو و قرار
بگیر و بمعنی جا و مقام هم آمده است و باغی را نیز گویند که در میان شهر و قصبه و ده باشد **ارام بن** بفتح بای ابجد و سکون نون بمعنی آخر آرام است که باغ
میان شهر و قصبه و ده باشد **ارادش** بروزن و معنی آسایش است که فراغت و راحت باشد **ارادان** بروزن باران نام ولایتی و آرایش را
نیز گویند که مرقی باشد **اراده** بروزن پارگی آرایش کننده و آراینده را گویند و امر به آراستن هم هست یعنی بیارا و آرایش کن **ارایش** بروزن
آسایش بمعنی زیب و زینت باشد و رسم و عادت و آیین را نیز گویند و نام نوایست از موسیقی **ارایش** خورشید نام لحن اول است از سی لحن باربد و گل
که بر عارض خوبان برآید **ارت** بروزن زاکو بند که گاه مساعد باشد و بعربی مرفق خوانند **ارج** بفتح ثالث و سکون جیم مخفف آرنج است که مرفق
باشد و نام پرنده ایست از طیور **ارد** بفتح ثالث و سکون دال ابجد مخفف آرد است که نام روز بیست و پنجم از هر ماه شمسی باشد و بسکون ثالث معروف
که غله بسیار کرده باشد و بمعنی تقصیر هم آمده است **ارد تولیه** بضم فوقانی و سکون واو و فتح لام آشی باشد مانند کاچی که از آرد گندم پزند و بشیرها در ترم
و درویش خورند و آن را بعربی حسیره خوانند **ارد دوله** بروزن و معنی آرد تولیه است **اردم** بفتح رای و سکون میم نام گلی است زرد بوست که نوعی از شقایق
و گل هیشه جار باشد **اردن** بفتح رای و سکون نون ترنجی بالارا گویند و آن ظرفی که مانند کفگیر سوراخها دارد و بدان چیزها صاف کنند و کفگیر را
نیز گویند و نام ولایتی هم هست **ارده هاله** همان آرد نوله مرقوم است که کاچی باشد **ارذه** بفتح زای هوز کاه گل را گویند **ارذه کر** کاه گل مالنده
باشد **ارست** بروزن وارست بمعنی توانست باشد که ماضی توانستن است و مخفف آراست هم هست **ارستم** بروزن وارستم مخفف آراستم باشد
ارش بفتح ثالث و سکون شین نقطه دار نام پهلوانی بوده ایرانی از لشکر منوچهر و در صفت تیر اندازی عدیل و نظیر نداشته چنانکه تیری از آمل بمرو
انداخته که قریب چهل روزه راه است گویند آن تیر مجوف بوده و آن را از شبنم پر کرده و بوقت طلوع آفتاب بجانب مشرق انداخته و نام پسر دوم کیقباد
هم هست که او را کی آرش گفتندی و بکسر ثالث بمعنی سخن باشد که در مقابل لفظ است **ارشی** بمعنی سخنی باشد که در مقابل لفظ است **ارغ** مخفف آروغ
است که باد گلو باشد **ارغاده** بروزن و ایستاده نام دو دختابست **ارغده** بضم ثالث بروزن آزرده بمعنی غضبناک و خشمگین و قهرآلوده و جنگ آورده و بفتح
ثالث حریص در چیزها باشد **ارغ بیش** بفتح ثالث بروزن نگارکیش پوست درخت زرشک باشد و آن را در دواها داخل کنند **ارغمان** بروزن آرمان
بمعنی حسرت و آرزو بردن باشد و پشیمانی و افسوس را نیز گویند **ارمد** بکسر میم مخفف آرمید باشد یعنی قرار گرفت و ساکن شد و بسکون میم بروزن
دارنده بمعنی دریغ و افسوس و پشیمانی باشد **ارمش** بکسر میم مخفف آرامش است که ساکن شدن و آسایش و فراغت و راحت کردن باشد **ارمون** بر
وزن و اژگون زمین را گویند که پیش از کار بکار کرده و تخم در آن پاشیده باشند و بعربی عربون خوانند **ارمیده** بروزن نارسیده قرار گرفته و ساکن شده و در اکسوالون
بروزن نارون مخفف آرنج است که بند گاه ساعد و بازو باشد و بعربی مرفق گویند **ارنج** بندگاه ساعد و بازو است و بمعنی باز و هم آمده است **ارنلت**

با کاف فارسی همان آرنج مرقوم است و رنگ و بوی را نیز گویند و بمعنی جاه و پنداری و گمان بری هم آمده است و بفتح ثالث را هم گویند و بمعنی گره و چین و تیر است
و بمعنی گره و چین و ستیز است و بمعنی گونه و روش و طرز هم گفته اند چنانکه گویند بدین آرنگ یعنی بدین طرز و بدین روش و بدین گونه و نام بتخانه هم هست که کعبه
گبران نیز گویند **ارون** با غین نقطه دار بروزن فاروغ بادی که از گلو با صدا برآید و گاهی غین را قاف نیز گفته اند و باعیوق قافیه کرده اند **ارون**
بروزن قارون صفتهای خوب و نیک را گویند **اروند** بفتح رای و سکون نون و دال ابجد شأن و شوکت و فر و شکوه را گویند **اروین** بروزن پاکدین
تجربه و امتحان و آزمایش را گویند **اره** بروزن چاره و بفتح دندانه دار گویند **ارید و بید** بکسر ثالث و سکون تحتانی و دال ابجد بالف از اتباع است
و بمعنی دوا باشد مانند پیاز بنگاله و آن از زمستان آورند و بر بواسیر طلا کنند نافع باشد و خوردن آن زنان را حیض آورد و بکسر جیم هم گفته اند که آرجم
و برید باشد **اریغ** بکسر ثالث و سکون تحتانی و غین نقطه دار کینه و عداوت باشد و دل سردی و نفرتی که از شخصی در دل کسی جای کند و بمعنی بازی
بوزنه هم آمده است **از** بسکون زای هوز آزنده و خواهش با ابرام و حریص باشد و جمع آن آزها و نام جایی و مقامی است و نام شهری در هندوستان هم هست **از**
بسکون زای فارسی بمعنی سودن باشد و امر به سودن هم هست یعنی بساو و آسوده شو **ازاد** بروزن آباد نام شهریست از توابع گرگان و مردم سفید
پوست جا باشند و شراب آن ملک شهرت عظیمی دارد و مطلق هست را گویند یعنی هر چیزی که آن عیب ندارد و بیقید و مجرد و خلاص شده و نجات یافته را
نیز گویند اگر کسی گوید که غلام را آزاد کردم یعنی از قید بندگی او را فارغ ساختم و خلاصش کردم و سوسن سفید را نیز سوسن آزاد گویند بعلت آنکه در آزادگی و
کمربستگی کردن فارغ است و درختی هم هست که آن را در هندوستان نکاین میگویند و درخت سرو و آزادرس را هم گویند و درختی را که میوه ندهد نیز
گویند بنابر آنکه سوسن و سرو را باین اعتبار آزاد خوانند و نام درخت سرو هم هست گویند از حکیمی پرسیدند که چندین درخت نامور بر و مند هست چرا
هیچیک را آزاد نمیگویند که سرو را که هیچ ثمره میوه ندارد گفت هر یک را فصلی معین و وقتی معلوم است که گاهی تازه اند و گاهی پژمرده و سرو را نیستها
فارغ است و پیوسته تازه و نیکو باشد و صفت آزادگان این است و نزد محققین کسی است که از تعلقات ظاهری و باطنی خلاص یابد **ازاددار** و
با دال ابجد بالف کشیده و رای بی نقطه مضموم بر وزن و نوعی از جنبه باشد و چیزی از آن را علیمو گویند و ضماد آن نقرس و مفاصل را نافع است **ازاد درخت**
درختیست که آن را در گرگان زهر زمین و در فارس درخت خار و فلک میگویند و بعربی طلقم و بجره و جره خوانند و حنظل بار و ثمر و میوه آن درخت است که
برگ آن را بهائم بخورند بمیرند اگر سر را بدان بشویند موی سر را دراز کند و بعضی گویند آزاد درخت درخت ماش است و هیزم آن بهترین هیزمهاست چنانکه آتش
آن مدتها باشد **ازادمیوه** بکسر میم حلوایست که از قند و مغز بادام و پسته و نخود مقشر سازند و بعضی نخود قندی و بادام قندی را گویند که برگهای مختلف سازند
ازادوار با دال و الف کشیده و رای قرشت زده نام صوتیست از موسیقی و نام موضعی است از قرای اسفراین گویند انگور آنجا بسیار خوب میشود
ازاده بروزن آماده سوسن و سرو را گویند لیکن شعار مردمان پرهیزگار و حلال زاده و اصیل را هم گفته اند و باصطلاح محققین نفسی باشد که از تعلقات برآمده
رسته و قیدش بر ترکه اخلاق پیوسته و قطره وجودش بمحیط هستی گشته **ازاده دل** بکسر دال ابجد تعبیر از اقبال است و مردم صالح و حلال زاده را نیز گویند
ازادی بروزن آبادی معروفست که نقیض بندگی باشد و شکر و شکرگذاری را نیز گویند **ازخ** بفتح ثالث و سکون خای نقطه دار و انتهای نخی را گویند
که چند گونه از اندام آدمی برآید و مرد زشکند و بعربی ثؤلول خوانند **اژخ** همان آزخ مرقوم است که ثؤلول باشد **اژدن** بروزن آهن بمعنی خلانیدن
سوزن باشد و آن آجیده کردن باشد و بمعنی رنگ کردن هم آمده است **اژدن** همان آژدن مرقوم است که خلانیدن سوزن باشد و سرنه زدن و از سنگ
برسنگ آسیا کردن هم آمده است **ازده** بمعنی رنگ کرده و خلانیده و از سوزن و غیره باشد **ازدبو** بفتح ثالث بروزن بادرو مخفف آزادوست و امر بآزردن
و آزار دادن هم هست و بمعنی کج طبع نیز آمده است و بعربی نام پدر ابراهیم است و بعضی گویند عم ابراهیم است چه پدر ابراهیم تارخ نام داشته

لیکن بعد از فوت تاریخ آمده او را پرده دوست ازدباد با بای ابجد بر وزن ماه داد نام پسر ماراسپند است و او موبدی بوده از اولاد زردشت
معاصر اردشیر بابکان و در آن زمان حکیمی مانند او نبوده است گویا روای پسر و برادر که اعلم از او بوده ازدخش بر وزن تاج بخش شورش و مناقشه را گو
یعنی سرما و رعد و برق که مردم را بیم و هلاک باشد ازدد بفتح ثالث و سکون رابع و دال ابجد بمعنی رنگ و لون باشد ازدده بفتح کنایه از حرکت
تب باشد و چاره و ابزار نیز گویند که تب از دم غم و جراحت شده باشد ازدم بفتح ثالث و سکون رابع و میم چند معنی دارد ۱ شرم و حیا باشد ۲ بزرگی
بزرگی و شوکت و حرمت باشد ۳ تاب و طاقت بود ۴ رحم و شفقت و مهر و محبت و نرمی و مردی و آدمیت ۵ غم و اندوه و تنگی و سختی دل را گویند
۶ عدل و انصاف و یکدلی باشد ۷ ظاهر و آشکار را گویند ۸ سلامتی و راحت بود ۹ نگاهداشت و پاس خاطر و تحمل بود ۱۰ غضب و قهر و خشم
گویند ۱۱ بخاری و زاری گریستن و گذاشتن باشد ۱۲ تقصیر و گناه را گویند ۱۳ بمعنی گمان شدن باشد ۱۴ نام دختر پرویز است و او چهار ماه پادشاهی
کرد ازرمیدخت بکسر میم و ضم دال نام دختر خسرو پرویز است و او چهار ماه پادشاهی کرد و بعضی گویند شش ماه پادشاهی کرد و نام شهری هم هست که او
بنا کرده است ازدنگ بفتح رابع بر وزن بادرنگ بمعنی غم سخت و محنت صعب و رنج و هلاک باشد و بمعنی خیار سبز هم بنظر آمده است ازغ بضم ثالث
و سکون غین نقطه دار آنچه از شاخهای درخت خرما و تاک انگور و درختان دیگر زنده آن را بعربی جلع خوانند ازغ همان آزغ مرقوم و لیف خرما را
نیز گویند ازفنداک بفتح فا و سکون نون و دال ابجد با الف کشیده و بکاف زده قوس قزح را گویند ازفنداک بزای فارسی همان ازفنداک
مرقوم است که قوس قزح باشد ازگن بزای فارسی ساکن و کسر کاف فارسی بنون زده دری باشد که آن را مانند پنجره ساخته باشند و از عقب آن
توان نگاه کرد ازمند بر وزن پابند بمعنی صاحب حرص و خداوند آرزو باشد ازمون بر وزن و آزمون آزمایش و امتحان را گویند ازند
بر وزن پابند گلی باشد که بر روی خشت پهن کنند و خشت دیگر بر بالای آن و گل دلای حوض و جوی را نیز گویند و کلابه را هم گفته اند ازندن بر
وزن آگندن بمعنی آجیده کردن باشد ازندیدن بر وزن و آجندیدن در میان دو خشت گل آگندن باشد ازنگ بفتح ثالث و سکون رابع و
کاف فارسی چین و شکنج را گویند که بر روی و اندام مردم افتد خواه از پیری و خواه از قهر و غضب باشد ازور بر وزن ساطور صاحب حرص و آز را
گویند و این لفظ مرکب است همچو گنجور و رنجور و بمعنی بوستانک هم گفته اند و بر وزن داور هم آمده است که صاحب و خداوند حرص و آز باشد چه آز بمعنی حرص
و ور بمعنی صاحب و خداوند است ازوغ بر وزن آموغ بمعنی پیراستن باشد یعنی بریدن شاخهای زیادتی درخت را و بعضی شاخهائی را گویند که از درخت
خرما و تاک و غیره بریده باشند ازوغ بزای فارسی بمعنی ازوغ است که شاخهای زیادتی بریده درخت خرما و تاک و غیره باشد و لیف خرما را نیز گویند
ازیانه بزای فارسی بر وزن تازیانه فرشی را گویند که از خشت پخته و سنگ کرده باشند ازیخ بزای فارسی بر وزن تاریخ مطلق چرک را گویند عموماً و چرک
گوشه چشم را خصوصاً و بعربی رمص خوانند ازیدن بزای هوز بر وزن بازیدن بمعنی خلانیدن سوزن و امثال آن باشد و بمعنی رنگ کردن هم گفته اند
بمعنی آزردن و آزار دادن هم بنظر رسیده است اژیدن بزای فارسی بر وزن و معنی آزیدن باشد که خلانیدن سوزن و امثال آن باشد ازیر بر
وزن جاگیر بمعنی آزار و رنج و محنت باشد آزیر بزای هوز همان آژیر مرقوم است که رنج و محنت باشد آژیر بزای فارسی بر وزن جاگیر بمعنی آماده و مهیا
کردن باشد مطلقاً و تالاب و آبگیر و استخر را نیز گفته اند و بمعنی غلبه و زیادتی و فریاد هم آمده است و بمعنی زیرک و هوشیار و هوشمند هم هست و پرهیزکار را نیز
گویند اژیراک بزای فارسی و یای حطی و رای بی نقطه با الف کشیده و بکاف زده بمعنی بانگ و فریاد کردن است مطلقاً عموماً از روی و سواس اژیریدن بر وزن
[illegible] بمعنی بانگ و فریاد کردن و هوشیار و خبردار شدن و آماده و مهیا ساختن باشد اژیغ بکسر زای هوز و سکون یای حطی و غین نقطه دار تفرقه و
تفرقی را گویند که از زوال و افعال کسی در ظاهر و باطن بهم رسد اژینه بر وزن آدینه آلتی باشد از فولاد که سنگ آسیا را بدان تیز کنند آس بر وزن

طاس مطلق آسیا را گویند خواه دست گردانند و خواه بآب و خواه بباد و آن شکلی است مدور و مسطح و نرم شدن و خورد گردیدن دانه گندم
و جو را نیز گویند و آس نوعی از [illegible] خوشبوی و نام جانوری است سفید [illegible] باشد و از پوستش پوستین سازند و آن را بعربی قاقم
خوانند و شتر را نیز گویند که موی او ریخته باشد و نام قریه ایست از قرای فارس و در ترکی نام شهری است از ولایت قبچاق و در عربی درخت مورد است و بار
درخت آن را حب الآس خوانند گویند عصای موسی هم از چوب آس بوده و در ملک روم درخت آن از جاهای دیگر بزرگتر میشود و شکوفه آن خوشبو میباشد و برگ
آن را کوبیده و گلاب ریزند تا ملتئم شود و بقیه عمل را نیز گویند که در شان الکبش مانده باشد و بقیه خاکستر را نیز گویند که در جائی مانده باشد و نشانهای عمارت خراب
هم گفته اند و در هندی بمعنی امید و آرزو باشد و کمان تیراندازی را نیز گویند آسا با سین بالف کشیده زیب و زینت و آسایش باشد و بمعنی دهان دره هم هست
که خمیازه گویند و بعربی تثاوب خوانند و شبیه و نظیر و مانند را هم گفته اند و بمعنی بخش و وقار هم آمده است و آسودن و آسودگی و آسایش و آسائیدن را نیز
گویند و امر بآسودن هم هست یعنی بیاسا و آسوده شو و بمعنی هیبت و صلابت باشد و طرز و روش و قاعده و قانون را نیز گویند آساده بر وزن آواره
بمعنی حساب و شمردن و حساب کردن است آس افزون بفتح همزه و سکون فا و زای هوز مضموم بواو و نون زده بمعنی آزینه است و آن آلتی باشد از فولاد
که آسیا را بدان تیز کنند آسال بر وزن پامال اساس و بنیاد را گویند آسانی بر وزن نادانی نقیض دشوار باشد و خواب و آسایش را نیز گفته
آسبان بر وزن پاسبان آسیابان باشد چه آسیا را آس میگویند آسبری بکسر ثالث و فتح بای ابجد و کسر رای قرشت باشد [illegible] رسیده
مورد صحرائی است و بهتر آن [illegible] چه طبیعت آن گرم و خشک است و علت مرغ را فایده دهد و آن را مورد [illegible] نیز گویند آستان بسکون ثالث
و فوقانی بالف کشیده بر وزن آسمان معروف که کفش کن و میان در خانه باشد و آن را آستانه هم گفته اند و [illegible] را نیز گویند و بکسر ثالث [illegible]
سالهای [illegible] باشد و آن را بعربی قرآن و صحیفه خوانند آستان برخواستن کنایه از خراب شدن باشد و بمعنی بلندی و رفعت جاه و دولت
هم آمده است آستان فنا بکسر نون کنایه از دنیای فانی است آستانه گردون کنایه از آسمان دنیا است که فلک قمر باشد و آن را آستانه گردون
هم گویند که بجای الف واو باشد آستر بمعنی بطانه است و کنایه از باطن هر چیز باشد آستن بکسر رابع مخفف آستین است آستیه بر وزن [illegible] مخفف
آستین است آستیم با میم بر وزن و معنی آستین است و نوعی از جراحت بود و بمعنی جراحت را گویند که مندمل شده باشد و چرک در میان آن مانده باشد
و سوراخی را نیز گویند که بر جراحت زنند و جراحت بسبب آن آماس کند و بمعنی دامان ظرف و ادوانی هم آمده است آستین افشاندن کنایه از ترک و رها
دادن و انکار نمودن باشد و بمعنی رقص کردن هم آمده است و انعام و بخشش نمودن را نیز گویند آستین برچیدن کنایه از مستعد و مهیا و آماده شدن
بکاری باشد آستین بر زدن بمعنی آستین برچیدن است که کنایه از مستعد بکاری شدن باشد آستین بر زیر کردن کنایه از دست کوتاه کردن باشد
یعنی دست درازی کردن و فضولی کردن باشد آستین فشاندن بمعنی آستین افشاندن است که کنایه از ترک دنیا دادن و رقاصی نمودن باشد
و بخشش کردن را نیز گویند آستین مالیدن بمعنی آستین برچیدن است آستینه بر وزن [illegible] سنگچه مرغ را گویند آسر بضم ثالث و سکون رای بی نقطه بمعنی
کشت زار و مرغزار باشد و بزبان اهل هند [illegible] گویند آسرلی بکسر رابع و سکون تحتانی و سین بی نقطه میدان اسب دوانی را گویند آسغده
بضم ثالث و سکون غین نقطه دار و فتح دال ابجد هیزم نیم سوخته را گویند و بفتح ثالث بمعنی آماده و مهیا و مستعد باشد آسغه بضم ثالث بر وزن
آلغده بمعنی اول آسغده است که هیزم نیم سوخته باشد آسک بر وزن تاک موضعی است نزدیک [illegible] و جان دارد و جان شهری است که میان آن و
شیراز شش فرسنگ راه است [illegible] باشد یا جای دیگر آسکون بر وزن [illegible] نام دریای خزر است که دریای گیلان باشد و نام ولایتی هم هست
آسمار بر وزن شاخسار درخت مورد را گویند و بعربی آس خوانند آسمان معروف و بعربی سما و فلک خوانند و معنی ترکیبی آن آسیا مانند است

باعتبار گردیدن چرخ آسیا آسمان را نیز گویند و نام فرشته ایست که موکل است بر ممات و او را عزرائیل خوانند و نام روز بیست و هشتم از هر ماه شمسی باشد و تدبیر و
مصالح روز مذکور باو تعلق دارد و بعضی روز بیست و نهم از هر ماه شمسی را آسمان گویند **آسمان** بر وزن بکسر نون و فتح بای ابجد فلک نهم را گویند و آنرا
فلک اطلس نیز خوانند **آسمان دره** بفتح دال و رای بی نقطه کهکشان را گویند و بعربی مجره خوانند **آسمانه** در اینجا آسمانی است و در جائی گویند که بمعنی
در برابر معقول جواب نامعقول گویند **آسمانه** بر وزن آستانه سقف خانه را گویند **آسمانی زبان** یعنی زبان آسمانی که مراد از زبان حال کواکب است **آسمند**
بر وزن ناشکند دروغ گفتن بفریب و خدعه باشد و سرگشته و حیرانی را نیز گویند **آسموغ** بر وزن آمروغ نام دیویست از دیوان که بر زبان
سخن چینی و فتنه انگیزی و دروغ گفتن و میان دو کس جنگ انداختن و عداوت بهم رسانیدن بدو تعلق دارد **آسنستان** بر وزن کافرستان نام
زنی است و او خاقانی مرد است و ملک شاه گشت **آسوده** بر وزن آلوده بمعنی بر رحمت و مشفق باشد و بمعنی خفته و خوابیده هم آمده است
آسه بر وزن کاسه کشت و زراعت باشد و معنی را نیز گویند که بجهت زراعت کردن مستعد و مهیا کرده باشند و دانی هم هست که از آن اصل السوس
خوانند **آسیا** معروف و آن سنگی باشد مدور مسطح در بالای سنگی دیگر که آب و باد و جوان بگردانند و بعضی گویند آنچه با آب گردد آسیا گویند
و آنچه باد گرداند بادآس گویند و آنچه ستور گرداند خراس گویند چه اصل این لغت آس آب بوده بسکون سین و تخفیف را گردانیده اند و آسیاب شده با بای
آنکه در فارسی حرف آخر مضاف مکسور میباشد و چون فارسیان الف ممدوده را دو الف اعتبار کرده اند و قاعده است که هرگاه در اول کلمه الف ممدوده
باشد یکی از این چهار حرف که بای زاید و دال و بای مردم نهی و نون نفی باشد در آورده یک الف را بیا قلب کرده و الف دیگر را بحال خود گذاشته اند و چون
کلمه آس را با آب قرین کردند الف را بیا قلب کرده آسیاب شد پس آسیای دست و آسیای باد گفتن صحیح نباشد اینجاست که بجز ماده آس کردانند خراس
و آنچه بدست گردانند دستاس گویند و چون در فارسی واو و بیا و بالعکس تبدیل می یابد آسیا گفتن صحیح باشد و در این لغت یاء و واو هر دو بکسر
افتاده و بعربی رحی خوانند **آسیا آژن** با الف ممدوده و فتح زای فارسی و سکون نون آلتی باشد که آسیا را بدان تیز کنند و بعربی نقار خوانند
آسیاب بر وزن ناصواب بمعنی آسیا باشد و آنرا آسیاو نیز گویند **آسیاوزن** بفتح زای هوز و نون بمعنی آژن است که آلت آسیا تیز کردن باشد
آسیب بکسر ثالث و سکون تحتانی و بای ابجد مطلق آزار باشد و زیان را نیز گویند که از پهلو بپهلو زدن و دوش بر دوش خوردن و کوفتن و کوفته
شدن بهم رسد و آنرا بعربی صدمه خوانند و بمعنی آفت و نکبت هم آمده است **آسیم** بر وزن حاجم طبقه زند و پازند است و بزرگ مرتبه عظیم الشأن را گویند
آسیمه بفتح میم بمعنی دیوانه و ترنج و شوریده و شیفته و مدهوش و مضطرب و سراسیمه و متحیر و سرگشته باشد و بمعنی خیره هم آمده است که از غیرت است **آسیون**
بر وزن افیون بمعنی آسیمه است که سرگشته و حیران و شوریده و مدهوش و خیره باشد **آسیه** بر وزن ناخیه نام زن فرعون است که موسی پیغمبر را پرورد
آشام با شین نقطه دار بر وزن بادام خوردن و آشامیدن آب و امثال آن را گویند و بعربی قوت لایموت خوانند و بمعنی نوشیدن و آشامیدن آب و شراب
و مانند آن باشد و امر باین معنی هم هست یعنی بیاشام و بنوش و آشامنده را نیز گویند که فاعل آشامیدن باشد و نام ولایتی است مابین شمال و مشرق بنگاله
و در آن ولایت عود بسیار میشود و آبی را نیز گویند که در وقت بچه شدن بیرون آید **آشب** بکسر ثالث **آشب** بفتح ثالث و سکون بای ابجد موضعی است از نواحی
طالقان و بسکون ثالث هم گفته اند **آش** بمعنی ... **آش** بمعنی ... **آش** بجگان چند پیه سر است که ... گویند ... است که ... از برای ... و کسی
بر کنیزانند **آشخی** خوار و حلوا و طعامی را گویند که بجهت آشتی میان دوستان بپزند و صرف نمایند **آشنبه** بر وزن ... بمعنی آشنبه است که کم ...
باشد **آش** علیق ... **آشغبه** بضم ثالث بر وزن ... بهم بر آمده و پریشان حال و عاشق را گویند **آشکو** بر وزن چارسو مخفف آشکوب
که هر مرتبه از پوشش خانه باشد **آشکوب** بر وزن خاکروب بمعنی آسمانه و سقف خانه باشد و هر مرتبه از پوشش خانه را نیز گویند چنانکه گویند این عمارت

سرکنگبین

سه آشکوب است یعنی سه مرتبه است و بمعنی چینه دیوار هم آمده است یعنی هر مرتبه از گل که بر دیوار گذارند و آسمانه را نیز گویند **آشمید** بفتح ثالث
مخفف آشامید باشد که ماضی آشامیدن است **آشنا** بسکون ثالث و نون با الف کشیده معروف که نقیض بیگانه باشد و شناور و آب ورز را نیز
گویند که شنا کننده باشد و شناوری و آب ورزی را هم گویند و نزد محققان تجلی است که بذات نشاه از تحقیق با خود آورده باشد یا شاه و در ترش با هم
آشنائی باشد **آشناب** بر وزن ناشتاب بمعنی شناور باشد که آب ورز و شناکننده باشد **آشناگر** بفتح کاف فارسی و سکون رای قرشت بمعنی شناکننده
است **آشناو** بسکون واو بمعنی شناور است **آشناور** بر وزن و معنی آشناگر است که شناکننده باشد **آشناه** بر وزن پادشاه بمعنی شناگر دن
باشد و شناکننده را نیز گویند **آشو** بضم ثالث و سکون واو مخفف آشوب است که شور و فتنه و غوغا باشد **آشوب** بر وزن جاروب بمعنی بهم بر آمدنست که
بعربی مشغله گویند و بمعنی شور و فتنه و غوغا و غلغله و امر باین معنی هم هست **آشوبیدن** با بای و دال بی نقطه بمعنی آمیختن و ممزوج کردن و متغیر کردن باشد
آشوغ بر وزن آروغ شخص مجهول غیر معروف را گویند **آشوفتن** با فا بر وزن و آشوفتن بمعنی آشفتن و بهم بر آمدن باشد **آشیان** با یای حطی بر وزن
آکیان خانه مرغان را گویند و سقف خانه را نیز گویند **آشیانه** بر وزن تازیانه بمعنی آشیان است که خانه مرغان و سقف خانه باشد **آشینه** با
ای هوز بر وزن خاکینه تخم مرغ را گویند **آشیهه** با ای هوز بر وزن پاکیزه صدای شیهه اسب را گویند و بعربی صهیل خوانند **آصف** بفتح صاد و
حیطه و سکون فا نام پسر برخیا است و او یکی از علمای بنی اسرائیل و وزیر سلیمان بن داود و عبود و علوم غریبه و سیمیا منسوب باو و در کلام الاولاده
بمعنی بیچ نکرده است که بعربی اصل الکبر خوانند و بمعنی بیخ ... هم آمده است که چون این لغت عربیست **آطریلال** با طای حطی و رای بی نقطه و دو لام
بر وزن چار دیوار علف روئی است باشد که آنرا بعربی حشیشة البرص خوانند و تخم آنرا استعمال کنند و آن بزرگی تخم کرفس است و کبود رنگ میباشد
و خاصیتش آنست و بهق و برص را نافع است گویند در بی زرتشت است بعد بچه چند از دو بعضی گویند همزه اول مفتوح و دوم ممدوده است و لغت
یونانیست **آغار** با غین نقطه دار بر وزن ناچار هر چیز تر کشیده و خیسیده و از آب یا از خون بوده و فرو شدن نم باشد بزمین و آمیخته و بهم پیوسته
و سرشته را نیز گویند و بمعنی برانگیخته و تحریک کرده هم آمده است که بعربی اغوا خوانند **آغارد** بفتح را و سکون دال بی نقطه بمعنی بهم بیامیزد و سرشته
کند و برانگیزاند و تحریک کند و بسکون را بمعنی سرشته کرد و بهم برآمیخت و تحریک نمود و برانگیزانید باشد **آغاردن** بفتح دال و سکون نون بمعنی سرشتن
و برانگیزانیدن و تحریک نمودن و فرو شدن نم بود بزمین و غیره **آغاریده** بر وزن پاشانیده بمعنی آغارده است که سرشتن و تحریک نمودن و غیره
باشد و فرو شدن نم بود بزمین یا بجائی دیگر **آغاز** بر وزن آواز بمعنی ابتدا باشد و ابتدای کار را نیز گویند و بمعنی قصد و اراده هم آمده است و امر
باین معنی هم هست یعنی قصد کن و اراده نمای **آغازه** بر وزن آوازه نوازیست کفش که از او و دالی را نیز گویند که این جرم و روی کفش دوزند تا آب و خاک
درون کفش نرود **آغازید** بکسر زای هوز و سکون تحتانی و دال بمعنی ابتدا کرد و قصد و اراده نمود **آغازیدن** بر وزن آشامیدن بمعنی قصد و اراده و شروع
باشد و ابتدا کردن هم هست **آغال** بسکون لام بمعنی آشفته گردانیدن و بر آشفته ساختن شخصی را باشد با شخصی دیگر و بمعنی تحریک نمودن و برشورانیدن
بجنگ هم هست و بعربی اغوا گویند و امر باین معنی هم هست یعنی تحریک کن و بشوران و ناجاویده فرو برد را نیز گویند و بعربی بلع خوانند و جائی باشد
که در صحرا و کوه بجهت خوابانیدن گوسفندان و چارپایان کنند و خانه زنبور و مور را نیز گفته اند و بمعنی گرفتار کردن چیزی باشد بر چیزی بحجت ...
و بمعنی خیسیدن هم گفته اند **آغالچه** نام درختی است بسیار بزرگ و آنرا پده گویند و برآن چیزها بود مانند خریطه و پر از پشه باشد و آنرا پشه خانه گویند
درخت آنرا بعربی شجرة البق خوانند **آغالد** بفتح لام و سکون دال مشتق از آغالیدنست یعنی برجنگ تیز کنند و بشوراند **آغالش** بر وزن نالش بمعنی
بشورانیدن و تحریص نمودن بجنگ و کسی را بر کسی تیز کردن باشد و بعربی اغوا گویند **آغالیدن** بر وزن پاشانیدن بمعنی آغالش است که تحریک

و تیز کردن مردم باشد بجنگ و خصومت کشیدن مردم را و بمعنی تند و تیز کردن و بشور آمدن و تنگ و اگر فتن هم هست اغالیده بر جنگ تیز کرده و شده و
آشفته گردیده را گویند اغر بروزن ساغر رودخانه تنگی را گویند که بعد از گذشتن سیلاب در هر جائی از آن اندک آبی ایستاده باشد اغرده بروزن
واکرده جامه نازک و تنگ را گویند و جائی دیگر تنگ پاره پاره را نوشته اند اغشتن بفتح ثالث بروزن وارستن بمعنی پر کردن چیزی باشد در جائی
بزور اغشته بروزن وارسته بزور پر کرده و شده باشد چیزی در جائی اغش بضم ثالث و سکون شین قرشت مخفف آغوش است که بغل و کنار
باشد اغشته بفتح ثالث بروزن واکشته بمعنی آلوده باشد و پر کرده و آمیخته و ذخیره را گویند که آب داده باشند اغل بکسر ثالث بروزن فاقل بمعنی
آغال است و آن جائی باشد در صحرا بجهة خوابیدن گوسفندان سازند اغند بفتح ثالث بروزن و بمعنی آگند است که پر کردنی و پر کرده و شده باشد
و ماضی پر کردن هم هست بمعنی پر کرد و انباشت اغنده بفتح ثالث بروزن آکنده چیزی در جائی بزور پر کنند و بضم ثالث گلوله پنبه حلاجی کرده و پیچیده
باشد و نوعی از عنکبوت هم هست که زهر دارد و بعربی رتیلا خوانند اغوز بضم ثالث و سکون واو و زای هوز شیری باشد که از گوسفند نوزائیده گیرند
اغوش با واو مجهول بروزن خاموش بمعنی بغل و بر باشد و بمعنی پرستار و بنده هم آمده است که در مقابل زاده است اغوشیدن بمعنی در بغل گرفتن
و در بر کشیدن باشد اغول بضم ثالث و سکون واو مجهول و لام نگاه کردن و نگریستن بگوشه چشم باشد از روی خشم اف بروزن کاف بمعنی آفت
که بعربی مس گویند و آ بوی مشک را نیز گویند آفتاب بروزن ماهتاب بحسب لغت تابش و روشنی و چون تو علت است بچو ماهتاب که تابش و روشنی ماه
و بعضی گویند بمعنی ترکیبی آن آف آب است و بحسب اصطلاح شمس را گویند و بمعنی سعد هم آمده است و کنایه از شراب انگوری هم هست و نزد اهل سلوک از آفتاب
روح مراد است و از مهتاب نفس و گویند روح در بدن بمنزله آفتاب است و نفس بمنزله ماهتاب آفتاب بر دیوار رفتن کنایه از انتهای عمر است و آخر
زندگی و دولت و کامرانی باشد آفتاب پرست این لفظ را بر چند چیز اطلاق کنند خصوصا بر گل نیلوفر و بر جانوری که مانند است بکلپاسه و بعربی
حربا گویند و گلی که آفتاب بهر طرف میل کند رو کند آن بهمان جانب کند و اهل هند آن گل را گویند و طایفه نیز باشند از مشرکان و کفران
افلاکیان آفتاب بر کوه رفتن بمعنی آفتاب بر دیوار رفتن است که کنایه از انتهای عمر و زندگانی و دولت و کامرانی باشد آفتاب بگل اندودن
کنایه از حسن را پوشانیدن و پنهان ساختن امری باشد که در نهایت ظهور بود آفتاب چشمه بمعنی چشمه آفتاب است که قرص آن باشد آفتاب در دو
شبکه باشد که عقلا از بوریا سازند و در آفتاب گیر اندازند آفتاب زرد روی بکسر یای ابجد کنایه از عمر بی‌ثمر باشد آفتاب سر دیوار کنایه
از انتهای عمر و دولت و زندگانی و کامرانی است آفتاب سر کوه بمعنی آفتاب سر دیوار است که کنایه از انتهای عمر و دولت و کامرانی و زندگانی
باشد آفتاب سوار کنایه از مردم سحرخیز است آفتاب گردش کنایه از تماشای روی زمین و هر چیز که آفتاب بر آن بتابد و حربا را نیز گویند و آن جانوری است
مانند چلپاسه آفتاب گرک بفتح کاف فارسی جانوری است شبیه بکلپاسه که بسر پائی حربا و حرذون خوانند و گل آفتاب پرست را نیز گویند آفتاب گیر بکسر کاف
فارسی و سکون تحتانی و رای قرشت هر چیز که آن را بجهة محافظت آفتاب بر بالای سر نگاه دارند افراده شعله آتش را گویند افرنکان بروزن
کافرستان نام شکلی است از جمله چند شکل کتاب زند بمعنی فتحی است از سطرنج و یکی قسم کتاب زند افروزه با واو مجهول و زای هوز بروزن کلاغه
فتیله چراغ را نیز گویند افروشه با واو مجهول بروزن چارگوشه نام حلوائیست و آن چنان باشد که آرد و روغن را با هم بیامیزند و بدست مالند تا
دانه شود آنگاه در دیگ کنند و عسل و آن را بریزند و بر سر آتش نهند تا نیک بپزد و سخت شود و بعضی گویند نان خورشی است و آن در گیلانات و آنچنان
باشد که زرده تخم مرغ را در شیر خام بریزند و نیک بهم زنند و بر بالای آتش نهند تا شیر ماسیده و لخته شود بعد از آن شیرینی داخل کنند و نان در میان
آن تریت نمایند یا خشکه پلاو و در آن ریزند و با آتش خورند و لوزینه را نیز افروشه گویند و حلوا کنند مرا هم گفته اند افریدون بسکون ثالث نام

اصلی افریدون است و بعضی او را ذوالقرنین اکبر میدانند آفرین بروزن آتشین بمعنی تحسین و ستایش و دعای نیک باشد و بمعنی آفریننده و مقدر است
و نام روز اول خمسه مسترقه و سالهای کبیسه هم باشد افسانه بروزن بستانه افسانه و سرگذشت را گویند افگانه با کاف فارسی بروزن بیگانه بچه نارسیده
گویند که مرده وار از شکم آدمی یا حیوان بیفتد افند بروزن پابند جنگ و جدال باشد و عداوت و خصومت را نیز گویند افندال بکسر ثالث و سکون نون و
دال منقوطه قوس قزح را گویند افندیدن بروزن آدمیدن بمعنی جنگ و خصومت کردن باشد اقال با قاف بروزن پامال کشیدنی و نگاه داشتنی
دستظر را گویند اقسنقر با سین بی نقطه بروزن چارشنقر مرغی باشد شکاری از جنس شاهین و چرغ و لقب پادشاهان ترک هم بوده است و کنایه از
هم هست که بعربی بوم خوانند و کنایه از آفتاب هم هست گویند این لغت ترکیست آک بروزن خاک بمعنی عیب و عار باشد و آسیب و آفت را نیز
گویند و با کاف فارسی نام درختی است در هندوستان که شیره آن زهر قاتل است اکب بضم کاف تازی و سکون بای فارسی لبوس را گویند
که گرداگرد دهن و دندان است اکج بفتح ثالث و سکون جیم قلاب را گویند عموما و قلابی که بدان یخ در یخدان اندازند و کشتی با آن کشتی دشمن را بجانب
خود بیاکشند خصوصا و میوه ایست صحرائی که آن را علف شیران گویند و بعربی تفاح البری خوانند اکح بفتح ثالث و سکون حای بی نقطه جلاب را گویند
و آن داروئی چند باشد جوشانیده و صاف کرده شده اکحج بفتح ثالث و سکون حای حطی و جیم بمعنی اکح است که جلاب باشد و آن داروئی چند است
جوشانیده و طبیبان مریض را دهند اکخ بفتح ثالث و سکون خای نقطه دار بمعنی اکح است که جلاب جوشانیده باشد اکده بفتح کاف فارسی و دال
ابجد مخفف آکنده است که پر کرده و انباشته شده باشد اکر با کاف فارسی بروزن لاغر سرین و کفل را گویند مطلقا اکس بضم کاف و سکون
سین بی نقطه قوم آبیش سنگ تراش را گویند که بدان سنگ تراشند اکسته بفتح کاف فارسی بروزن وارسته بمعنی تر کرده و آلوده و آمیخته باشد
و بکسر کاف حکم بسته را گویند اکش بضم کاف فارسی و سکون شین نقطه دار بمعنی آغوش است که بر و بغل باشد اکشته بفتح کاف فارسی بروزن
وارسته بمعنی تر کرده و آلوده و آمیخته باشد و بکسر کاف فارسی حکم بسته را گویند اکف بفتح کاف فارسی و سکون فا و تای قرشت آزار و رنج
و محنت و آفت را گویند و بکسر کاف فارسی نیز همین معنی دارد اکن بفتح کاف فارسی بروزن آهن بمعنی آکندنی مثل آنچه در جامه و لحاف و بالش کنند از
پنبه و پشم و غیره و بمعنی پر کننده که فاعل پر کردن باشد هم آمده است اکنج بفتح کاف تازی بروزن نارنج قلابی باشد که بدان یخ در یخدان
اندازند و بفتح کاف فارسی بمعنی پر و مملو باشد و بمعنی روده و امعای گوسفند هم هست که آن را با گوشت و برنج و مصالح پر کرده باشند و بعربی عصیب
خوانند اکند بروزن پابند ماضی آکندن است و پر کردن یعنی پر کرد و انباشت و بمعنی پر کرده و شده نیز هست و پر کردنی را نیز گویند اکندن
مصدر است بمعنی پر کردن و انباشتن باشد اکنده بروزن سازنده بمعنی پر کرده و شده و انباشته شده باشد و طویله و اصطبل و پاکار را نیز گویند
و آخور و ابرا نیز گویند و بعربی معلف خوانند و بعضی باین معنی بضم کاف آورده اند و بمعنی بزرگ و فربه نیز آمده است و بمعنی آباد کردن و معمور ساختن
هم هست اکنده گوش بضم کاف فارسی و سکون واو و شین قرشت بمعنی آلوده دامن است که کنایه از گناهکار و عاصی باشد و مردمان کر و ناشنوا
و چیزی در گوش آکنده را نیز گویند اکنش بفتح ثالث و کسر نون و سکون شین قرشت بمعنی پر کردن باشد و بمعنی هر چیز که درون چیزها را بدان پر کنند
و بعربی حشو گویند اکنه بفتح ثالث و نون بمعنی آخر آکنش است و آن چیزی باشد مانند پشم و پنبه و پیله که در بالش و نهالی و لحاف گذارند
و پر کنند و گلوچی که در میان آستر و ابره جامه گذارند اکیدن بروزن پاشیدن بمعنی ساختن و انباشتن باشد اکیده بروزن پاشیده
بمعنی پر ساخته و انباشته باشد اکو بضم کاف تازی و سکون واو بوم را گویند و آن پرنده ایست شوم و نامبارک اکور با کاف فارسی بر
وزن ساطور خشت پخته را گویند و معرب آن آجر است اکوش بروزن و بمعنی آغوش است که بر و بغل باشد و پرستار و بنده را نیز گویند که در مقابل

آزاد است آگوشیدن بروزن و معنی آغوشیدن است که در برکشیدن و در بغل گرفتن باشد آکون بروزن و معنی داکون باشد که سرنگون است
آکیش بکسر ثالث و سکون تحتانی و شین قرشت بمعنی درد و محنت باشد چه [illegible] آکیش بمعنی [illegible] و جنگ و جدل [illegible] گویند و بمعنی [illegible]
کردن و درد و محنت هم هست آگین بروزن آبتین بمعنی مالامال و پر و انباشته و آگنده باشد و بمعنی [illegible] نیز آمده است که نقیض لاغر باشد آل بسکون
لام بروزن زال سرخ تیره را گویند و نام مرضی است مهلک که زنان نوزائیده را [illegible] واقع میشود و باعتقاد عوام جنی را گویند که [illegible]
بزنان نوزائیده میرساند و نوعی از بلاست و [illegible] سرا را گویند و آن [illegible] باشد [illegible] و بمعنی اولاد و عشیرت و قوم نیز آمده است و [illegible]
صبح و شام را نیز گویند و ترکی امر است بمعنی بستان و هندی نام درختی است که از بیخ آن رنگ سرخی حاصل میشود [illegible] جامه رنگ کنند
و دوا نیز بکار برند آلا بروزن کالا بمعنی اول آل است که سرخ تیره رنگ باشد آلاس بروزن جاماس زغال و انگشت را گویند آلاله بفتح
لام بمعنی لاله شقایق باشد و بفتح همزه هم درست است آلان بروزن پالان نام ولایتی و نام محلی است و بعضی گویند شهریست در ترکستان و نام کوهی هم هست
آلاو بسکون واو آتش شعله ناک را گویند و بفتح همزه هم درست است آلاوه بفتح واو بمعنی دیگدان و جائی که در آن آتش روشن کنند [illegible] چوب
که طفلان بدان بازی کنند یکی بقدر سه وجب و دیگری کوچک بقدر یک قبضه و سرهای چوب کوچک تیز باشد آلایش بروزن آسایش بمعنی آلودگی [illegible]
عیب [illegible] و فسق و فجور و جنابت و امثال اینها باشد آلر بروزن [illegible] کفل و سرین را گویند مطلقا آلست بسکون ثانی [illegible] و فوقانی بمعنی [illegible]
است که سرین و کفل باشد مطلقا آل طمغا بسکون ثالث مهر و نگین پادشاهان را گویند و بعضی گویند این لغت ترکیست آلغده با غین نقطه دار بروزن
آزرده بمعنی قهر و خشم آلوده و جنگ آور باشد آلغونه بروزن [illegible] بمعنی غازه باشد و آن سرخی است که زنان بروی مالند آلفتن بروزن
[illegible] بمعنی [illegible] باشد آلفته بروزن [illegible] و درویش [illegible] گویند آلک بفتح ثالث بروزن [illegible] را گویند
[illegible] بکار برند [illegible] آلکونه با کاف فارسی بروزن و معنی آلغونه است که غازه و سرخی زنان باشد آل مغفر بکسر ثالث
[illegible] آلنج بضم ثالث و سکون نون و جیم آلوچه را گویند و آن میوه ایست معروف آلنگ بروزن
آهنگ [illegible] باشد که در اطراف قلعها بجهت محاصره و گرفتن آن کنند [illegible] و بعضی دیوار را گفته اند [illegible] خود در حوالی قلعه سازند بمعنی
[illegible] آلو بروزن خالو میوه ایست معروف [illegible]
[illegible] آلوده [illegible] آلوس
بروزن [illegible] آلوک [illegible] آلوند بروزن [illegible]
[illegible] آله بفتح ثالث بروزن [illegible]
[illegible] آلیز بروزن [illegible] آلیزده بفتح زای نقطه دار و سکون نون [illegible]
[illegible] آماج بامیم بروزن [illegible] باشد [illegible]
[illegible]
[illegible] آمادن
بفتح دال و سکون نون بمعنی ساختن و ساخته شدن [illegible] باشد آماده بمعنی ساخته و مهیا کرده [illegible] آمار
بروزن آزار [illegible] و بمعنی حساب هم هست [illegible]

و بمعنی استقصا و تتبع هم بنظر آمده است آماده بروزن آزاده بمعنی [illegible] و نهایت تفحص و تجسس و حساب [illegible] باشد آماس بسکون
سین [illegible] بمعنی ورم باشد و برآمدگی اعضا هم هست آماه بروزن ناکاه بمعنی [illegible] آماس و ورم است که برآمدگی اعضا باشد آمایه بسکون یای
حطی بمعنی پر کننده و [illegible] و ساخته و مستعد و مهیا کننده باشد [illegible] هم هست بمعنی پر کن و [illegible] و مهیا و مستعد [illegible] آمخته بروزن [illegible]
[illegible] آمده بفتح ثالث و دال [illegible] معروفست [illegible] باشد [illegible] آمرغ بضم ثالث و سکون رای بی نقطه و غین
نقطه دار بمعنی نفع و فایده [illegible] و بمعنی قدر و شان و قیمت و مقدار و مرتبه نیز آمده است و بمعنی [illegible] و چیزی اندک هم هست و اصل و [illegible]
هر چیز را نیز گفته اند [illegible] ثالث هم درست است آمل بضم ثالث و سکون لام نام شهری [illegible] آملد بضم ثالث و فتح [illegible]
[illegible] گویند [illegible] و ساعت [illegible] آب [illegible] صاف [illegible] چهار [illegible] سفیدی چشم را سود دارد
آمنه بفتح ثالث و نون [illegible] را گویند [illegible] و بکسر ثالث نام مادر حضرت رسالت پناه محمدی صلعم است
آمو بضم ثالث و سکون واو مخفف آموی است و آن رود خانه باشد مشهور و معروف واقع در میان ایران و توران و بعضی گویند [illegible] رودخانه [illegible]
[illegible] و [illegible] هم هست [illegible] آموت با فوقانی بروزن [illegible] آشیان مرغان و جانوران شکاری را گویند [illegible]
[illegible] آن آموتا بکسر فوقانی و تحتانی بالف کشیده [illegible] آموخکان [illegible]
آمود بروزن نابود بمعنی [illegible] و ساخته [illegible] آمودن بروزن آسودن بمعنی آراستن و آراسته شدن [illegible] آمیخته شدن و
ساختن و ساخته گردانیدن و پر کردن و مملو ساختن باشد آموده بروزن آسوده [illegible] گویند [illegible] باشد و بمعنی پر کرده
و مملو ساخته هم هست و آراسته و پیراسته را نیز گویند [illegible] آموزگار با کاف فارسی آموزنده و آموزاننده را
گویند که معلم و استاد باشد آموسنه بسکون سین بی نقطه و کسر نون و تحتانی ساکن [illegible] باشد [illegible]
آمولن بفتح لام و سکون نون [illegible] آمون بروزن [illegible] گذار خوارزم [illegible]
میان ترکستان و خراسان واقع است و بمعنی پر و مملو و لبالب و لبریز هم آمده است آموی بسکون یای حطی نام شهریست برکنار جیحون و جیحون
منسوب بآن شهر است و بمعنی پر کردن و مملو نمودن و امر باین معنی و فاعل هم آمده است آمویه بفتح تحتانی بمعنی آموی است و آن رودخانه [illegible]
آمه بروزن [illegible] باشد [illegible] آمیز بازای فارسی بروزن [illegible] باشد [illegible]
باشد آمیزه بروزن پاکیزه بمعنی آمیخته است و مباشرت و جماع را نیز گویند و بمعنی مزاج و طبیعت هم آمده است و بمعنی مردم پر و کمل باشد و بمعنی [illegible]
دو موی است آمیژه بازای فارسی بروزن آویزه مردم ریش دو مویه و پر و کمل باشد و بمعنی آمیخته هم هست و مردم شاعر [illegible] آمیژه مو
بالجیم بروزن پاکیزه [illegible] ریش جو و گندم دو مویه گویند [illegible] آمیغ بسکون یای [illegible] بمعنی حقیقت [illegible] در مقابل مجاز است و
آمیختن و آمیزش و مجامعت و مباشرت را نیز گویند آمیغه بفتح غین نقطه دار بمعنی آمیخته و آمیزش و مجامعت و مباشرت باشد آمیغی بکسر غین نقطه دار و
سکون تحتانی بمعنی حقیقی باشد که در مقابل مجازیست آن بروزن جان بمعنی وقت [illegible] و بمعنی [illegible] المعقول [illegible]
[illegible] و بمعنی [illegible] و حالتی و کیفیتی را نیز گویند که [illegible] باشد [illegible] و بمعنی [illegible] شراب هم بنظر آمده است
آنا بسکون نون [illegible] بمعنی آن [illegible] باشد [illegible] و بمعنی [illegible] است
هم گفته اند آنج بفتح ثالث و سکون جیم نام [illegible] که بعربی [illegible] گویند آندون بمعنی آنجا و آنجان [illegible] باشد [illegible]

واین زمان ست آتشنه بفتح ثالث بروزن واشنیح گیاهیست خوشبوی و آنرا اشنه گویند و بکسر نون هم همین معنی دارد آتک بفتح ثالث و سکون
کاف تصغیر آنست که اشاره بعید و چیزی دور باشد همچو اینک که اشاره بقریب و چیزی نزدیکست و بمعنی آنکه کزادام بری آید هم گفته اند و بسکون
ثالث مخفف آنکه و بضم ثالث در عربی شتر را گویند آتکدن بسکون ثالث بمعنی آکندنست که پر ساختن و انباشتن باشد آتیه بکسر ثالث و سکون تحتانی
و فتح سین بی نقطه هر چیزی را گویند که دشوار و رها شود و بمعنی خون بسته و دلمه بسته و امثال آنهم آمده است و آتره نیز گویند با زیاد فوقانی
آتین بروزن آهین چوبی باشد که ماست را با آن برهم زنند تا مسکه از دوغ جدا شود و نیز بمعنی ظرفی باشد سفالین مانند کچه که ماست را در آن ریزند
و جنبانند تا روغن زود جدا شود آو بروزن واو آب را گویند چه در فارسی واو و با بتبدیل می یابد و بعکس هم آوا با ثالث بالف کشیده مخفف آوازست
لهذا آواز را آوا نیز گویند آواخ بسکون خای نقطه دار بمعنی آوخ است که آه و وای و افسوس و تاسف باشد و حسرت و نصیب را نیز گویند آواد
بروزن اچار مخفف آواره است که از خانمان دور افتاده باشد و بمعنی آزاد و ستم هم آمده است و حساب را نیز گویند و بمعنی خراب هم هست که نقیض آباد است
آواره بفتح رای قرشت نابود شده و گم گردیده و پراکنده و پریشان گشته و خانمان و نشان دارافتاده و دور افتاده و سرگردان شده را نیز گویند و دیگر
حساب نیز هست چه حساب کننده و محاسب را آواره گیر گویند و بمعنی خراب هم هست که در مقابل آباد است و ظلم و ستم و آزار را نیز گویند و بمعنی تحقیق
نقیض هم آمده است و آهن ریزه را نیز گویند که بهنگام سوراخ کردن حل ... و مانند آن از محل جهند آواز بسکون زای هوز معروفست که صدا و
و بانگ بلند باشد و بمعنی شهره شدن و سرگشتن هم آمده است آوازگشتن بمعنی شهره شدن و مشهور گردیدن باشد آوازه بفتح زای هوز بمعنی شهرت باشد و
گفتار و حرف زدن بلند را نیز گویند و چند نغمه هم هست که آنها را شش آوازه گویند و آن اینست اول سلمک دویم شهناز سیم مایه چهارم گردانیه پنجم نوروز
ششم گویند آوازه گشتن بمعنی آوازگشتن است که بمعنی شهرت یافتن و سرگردیدن و مشهور شدن باشد آوخ همان آواخ مرقوم است که آه و افسوس
و حسرت و نصیب باشد آود بروزن باور بمعنی قدرت و تمکین و یقین باشد و بمعنی فلک هفتم نیز هست که فلک زحل باشد و آورنده را نیز گویند و هم
باین معنی هم هست یعنی بیاور و بمعنی صاحب و خداوند نیز گفته اند که با لفظی مرکب شود همچو جنگ آور و دلاور و زور آور و مانند آن یعنی صاحب دل و
جنگ و زور و بمعنی کرده و رفته و بیدیاو هم بنظر آمده است و بمعنی زشت و بد نیز گویند آوجه بفتح جیم فارسی بمعنی آوارجه است که دفتر حسابهای
پراکنده باشد آورد بروزن ناورد معروفست که نقیض برد باشد و بمعنی جنگ و پیکار و کارزار هم هست و بعربی هیجا خوانند آوردگاه بمعنی
جنگ گاه باشد چه آورد بمعنی جنگ هم هست آوردیدن بمعنی حمله کردن و جنگ آوری نمودن باشد آورند بفتح واو و سکون نون و دال ابجد ...
گویند و ... و دلیل را نیز گفته اند و بمعنی مکر و حیله و فریب هم بنظر آمده است آوره بفتح رابع و سکون ها ... را گویند آوریب بروزن ناویب
یعنی بکجی را گویند چه آور بمعنی تحقیق و یقین است آوریشن بکسر شین نقطه دار و سکون نون کاکوتی را گویند و آن گیاهیست که بعربی صعتر بری خوانند
آون بروزن هون مخفف وکمند است که آونگ و آویزان باشد آوند بروزن پایند ریسمانی را گویند که خوشهای انگور را از آن بیاویزند و لگن
جامه و غیره بر آن اندازند و حجت و دلیل و برهان را نیز گویند و بمعنی ظروف و اوانی همچو کاسه و کوزه و امثال آن نیز گفته اند و بعربی ... گویند و ...
و سند را هم گفته اند و بمعنی ... باشد و آن بازیست مشهور و بمعنی اول و نخست هم هست و باین معنی بکسر ثالث هم گفته اند آوندیه بروزن ...
ظرفی که شراب در آن کنند آونگ بسکون نون و کاف فارسی بمعنی ریسمانی باشد که رخت بدان اندازند و خوشهای انگور نیز از آن آویزند و هر چیز
آویخته را نیز گویند آونگان بروزن نافرمان آویخته و آونگ شده و آویزان را نیز گویند آوه بفتح ثالث و ظهور ها بمعنی آه و افسوس و وای باشد و با
... شهرت نزدیک است و ... هم گفته اند و ... آورنده صدا ... باشد و ... را نیز گویند که ... ... و ... ...

چیزرا کشنده و برنده آویج با جیم بروزن و معنی آویزاست که از آویختن باشد چه در فارسی جیم ابجد با زای هوز تبدیل می یابد و بعکس آویزکان
با زای و کاف فارسی بروزن قالیزبان خواص و دلبران و معشوق را گویند آویزکن بسکون زای هوز و کسر کاف فارسی و نون ساکن کنایه
میرم و ابرام کننده را گویند آویزه بروزن پاکیزه گوشواره را گویند آویژه با زای فارسی بمعنی خواص و خالص و پاک و پاکیزه و شراب انگوری
باشد آویشن بروزن پاشیدن کاکوتی را گویند و آن گیاهیست که بعربی صعتر بری خوانند و در گیلان کلکتو گویند و بمعنی آویختن و کشیدن
تیغ از غلاف هم آمده است آویشه بفتح شین نقطه دار بمعنی اول آویشن است که کاکوتی باشد آه بسکون ها کلمه ایست که بوقت افسوس
حسرت و مصیبت گویند آهار بروزن ناهار بمعنی خورش و چیزی خوردن باشد چنانکه ناهار چیزی نخوردنست و چون خورش باعث قوت است
بر آن آشی که بر کاغذ و جامه مالند بسبب تقویت آن گرده آهار گویند و بمعنی فولاد و جوهر دار هم آمده است آهازیده بکسر زای هوز و سکون تحتانی و فتح
دال بمعنی کشیده باشد خواه قد کشیده و خواه شمشیر کشیده و خواه تنگ اسب و امثال آن و علامتهای طولانی را نیز گویند آهبنایه با بای ابجد
و نون و یای حطی بروزن ناخلف زاده بمعنی دهان دره باشد که آنرا خمیازه گویند آهند بروزن نافه بمعنی آهازیده است که مطلق کشیده باشد هم
قد کشیده و شمشیر کشیده و امثال آن باشد و علامتهای طولانی را نیز گویند آهخت بکسر ثالث و سکون خای نقطه دار و تای قرشت بمعنی برکشیده برآورده
آهختن بروزن و آهیختن بمعنی کشیدن باشد مطلقا اعم از قد کشیدن و شمشیر از غلاف کشیدن و دست از چیزی کشیدن و امثال اینها آهخته بروزن دوخته
بمعنی کشیده باشد مطلقا آهرامن با رای قرشت بروزن پاکدامن راهنمای بدیهاست چنانکه یزدان راهنمای نیکیهاست آهرمن بفتح رای قرشت و میم
بروزن الف زدن نام اهرمن است که راهنمای بدیها باشد و بسکون رای قرشت هم گفته اند که بروزن داکردن باشد و بعضی گویند آهرمن شیطانست چنانکه یزدان
فرشتگان است و بعضی دیگر گویند یزدان نام خدا تعالی است و آهرمن شیطانست و این اصح است و ثنویه میگویند که خلق کننده ظلم و تاریکی است و بهم ساننده
شر و فتنه و فساد است آهرن بروزن با وزن بمعنی آهرمن است که شیطان باشد آهرمیه همان آهرمن مرقوم است که راهنمای بدیهاست آهرمن همان اهرمن مرقوم است
که راهنمای بدیهاست آهسند بفتح میم و سکون نون و دال ابجد کسی را گویند که دروغ گوید تا مردم را فریب دهد آهن بفتح ثالث و سکون
نون معروف و شمشیر و تیغ را نیز آهن گویند آهنج بفتح ثالث و سکون نون و جیم بمعنی برکشیدن باشد مطلقا و امر بکشیدن نام هست یعنی بکش و نوشته
و کشنده و انداز نده را نیز گویند که فاعل نوشیدن و کشیدن باشد و بمعنی عزم و اراده و قصد و اندازه هم آمده است آهن جان با میم بالف کشیده
کنایه از مرد سخت جان و بمعنی کش یعنی سخت کش باشد آهنجد بفتح جیم و سکون دال ابجد بمعنی کشنده و جنبنده آهن جفت بضم جیم و سکون فا و تای قرشت
آهنی باشد که زمین را بدان شیار کنند آهنجر بفتح جیم پهناکش جولاهکان را گویند و آن چوبیست که طول آن موافق عرض جامه است که بر بافنده بر دو کناره
آهنی نصب کرده اند و آنرا در وقت بافندگی بر دو کنار جامه بند کنند و بعضی گویند ریسمانی باشد که جولاهان در آخر کار بندند و در سقف خانه کنند و یا هم چرخی
هم گفته اند آهنجیدن بروزن و گرویدن بمعنی نوشیدن و کشیدن باشد و بمعنی انداختن هم آمده است آهنخای با خای نقطه دار بروزن پابرجای کنایه
از آب پر زور باشد آهن ربای بضم رای قرشت سنگی است که فولاد و آهن را بجانب خود کشد گویند چون آنرا به سیر و لعاب دهن بیالایند و خون گوسفند
مالند و آنرا بر آن بمالند جاذبه کش تمام شود و بر طرف شود آهن دلک بفتح رای قرشت و سکون کاف فارسی کنایه از صاحب قوت و پر زور باشد آهن
سرد کوفتن کنایه از کاری و اراده و باشد که نتیجه نداشته باشد و بفعل نیاید آهنگ بروزن آونگ معروفست که نغمه و آواز باشد و آوازی که در اول خوانندگی
دکو بنوک برکشند و قصد و اراده و توجه و عزم و شتاب و تعجیل را نیز گویند و بمعنی خمیدگی طاق و ایوان و امثال اینها باشد که باصطلاح بنایان لنگه گویند
و کنار صفه و حوض و امثال آن را هم گفته اند و بمعنی طرز و روش و قاعده و قانون هم آمده است و صف مردان و جانوران را نیز گویند و بمعنی کشیدن باشد

بمعنی کشیده و هموار و دشت هامون و پاگاه و خلاف و آرامگاه و زاویه را نیز گویند و بعربی ربع خوانند مقام و مکان حیوانات را نیز گفته‌اند آهنگاو با کاف
بالف کشیده بواو زده بمعنی آهن جفت است و آن آهنی باشد که زمین بدان شیار کنند آهنگیدن مصدر آهنگ که بمعنی کشیدن بود و مطلقا خواه آواز باشد
و خواه تیغ و شمشیر و خواه صف مردان و جانوران و امثال آنها و قصد کردن و اراده نمودن را نیز گویند آهنین چنگال بمعنی آهنین جانست که کنایه از مردم جفاکش و سخت
چنین و سخت جان باشد آهنین جگر بمعنی آهنین جانست که کنایه از مردم سخت جان و مردم دلاور و دلیر باشد آهنین رگ بفتح رای قرشت و کاف فارسی اسب بدرفتار
قوت و دلاور باشد آهنین کرسی بضم کاف کنایه از سندان که زرگران و مسگران و آهنگران دارند آهو بوزن کاهو جانوریست معروف که بتازی غزال
خوانند و علت و عیب را نیز گویند خواه با مردم باشد و خواه با چیزهای دیگر و بمعنی رم باشد که رمیدن است چه آهو بمعنی فریاد و آواز بلند هم آمده
و نام مرضی است که آنرا بعربی ضیق النفس خوانند بطریق استعاره چشم را آهو نیز گویند و شاهد و معشوق را نیز گویند آهو بره با بای فارسی بالف کشیده و بچه
آهو و عاشقش پهلوان را گویند خانه فرس و یکی از بروج دوازده گانه است که آن را بره نیز گویند آهوپی با واو مجهول بر وزن لاهوری بمعنی غزال باشد
و آن دارویست بسیار تند و تیز و معروفست آهوُن بر وزن قارون و هامون نقب را گویند و بمعنی کهف و غار نیز آمده است آهونج با جیم ابجد بر وزن قانون کر
نقب کن و چاه جو را گویند آهوی خاوری کنایه از آفتاب عالمتاب است آهوی ختن بمعنی آهوی خاوریست که کنایه از خورشید است آهوی زرین کنایه از
آفتاب و صراحی شراب را نیز گویند که از طلا باشد آهوی سیمین ساقی سفید پوست را گویند و آن صاحب حسنی است که در مجلس بزم شراب بدهد آهوی
شیر افکن چشم مطلوب و معشوق محبوب را گویند و کنایه از ساقی هم هست آهوی فلک کنایه از آفتاب جهان تاب است آهوی ماده کردن کنایه از انصاف
کردن باشد آهوپی بکسر های اول و سکون یای ثانی بمعنی دیدگی و عیب ناکی باشد آهی بر وزن ماهی بلغت زند و پازند بمعنی آهو باشد که بعربی غزال گویند
آهیانه بکسر ثالث بر وزن آریانه استخوان بالای دماغ را گویند و آن را قحف خوانند بمعنی شقیقه و کاسه سر هم آمده است و کام را نیز گویند که حلق باشد
لیکن آنکه بحلقوم نزدیک است و بعربی حنک گویند آیا با تحتانی بالف کشیده کلمه ایست استفهام باشد و گاه در محل استفسار و استخبار نیز بکار برند چنانکه گویند
آیا اینقدر بحصول خواهد پیوست یا نه و گاهی در مقام شاید و احتمال دارد هم گفته‌اند آیاز بر وزن آواز نام غلام سلطان محمود غزنویست و نام یکی از امرای
سلطان ابراهیم بن مسعود بن محمود غزنویست آیشنه با شای قرشت و نون بر وزن وارسته جاسوس را گویند و بمعنی جاسوس هم آمده است آیشم بکسر ثالث
و سکون شین قرشت و میم بلغت زند و پازند بمعنی ماهتاب که پرتو ماه است آیشنه بمعنی آیشنه‌ست که جاسوس و جاسوس است آیشه بر وزن عایشه
بمعنی آیشنه‌ست که گفته شد که جاسوس و جاسوس است آیفت بکسر ثالث و سکون فا و تای قرشت بمعنی حاجت باشد که از خالق و مخلوق خواهند آین بر وزن و معنی
آیین است آینه و آینه جسمی باشد شفاف از شیشه که صورت چیزها در آن نمایان باشد و گاهی از فولاد نیز سازند آینه اسکندری و آینه اسکندر آینه بوده
بزرگ از ارسطو که بحکم اسکندر بر سر منار اسکندریه که در مصر و فرنگ بر کنار دریا بنا کرده اسکندر نصب کرده بود و در آن احوال ممالک و ... نموده
و حسب ساختنه آن را از آب انداخته اسکندریه از عجایب عالم است و اختر کنایه از آفتاب هم هست آینه آسمان و آینه آسمانی
کنایه از آفتاب عالمتاب است آینه افروز و آینه فروز صیقل گر را گویند و آن شخصی باشد که جرم آینه را جلا دهد و صیقل کند آینه چرخ و آینه چرخ بمعنی آینه آسمانست
که کنایه از آفتاب عالمتاب است آینه چینی و آینه چینی آینه‌ایست که از فولاد ساخته‌اند و آنرا بعربی صیقل خوانند آینه خاوری و آینه خاوری کنایه از آفتاب است آینه
دار و آینه دار سر تراش و حجام را گویند آینه زدای و آینه زدای بمعنی آینه فروز است که صیقل گر و روشن گر باشد آینه شش جهت و آینه شش جهت
اشاره بروان سرور کاینات و خلاصه موجودات خاتم النبیین است و کنایه از اصحاب کهف باشد و رجال الغیب را هم گفته‌اند و شاهد و ترا نیز گویند آینه
فروز و آینه فروز بمعنی آینه زدایست که صیقل و روشن گر باشد آینه گردان و آینه گردان باشد و کنایه از خورشید جهان گرد است عنبر افشان و فاعل و ... هم

با معنی آبیژ با زای فارسی بر وزن پاییز شراره آتش را گویند آبیژک بفتح زای فارسی و سکون کاف بمعنی آبیژ است که شراره آتش است آیین
بر وزن پایین بمعنی زیب و آرایش و رسم و عادت و طرز و روش را گویند و نام دیهی نزدیک بخارا و موضعی آیین پرستی بفتح بای فارسی کنایه
از خدمت کردن با نهایت فروتنی باشد آیین جمشید بکسر نون نام لحن دویم است از سی لحن باربد و نام نوایی هم هست از موسیقی بیان
دویم در همزه و بای ابجد مشتمل بر شصت و دو لغت و کنایت آب بفتح اول و سکون ثانی بزبان زند و پازند پدر را گویند و بعربی نیز همین معنی دارد
که بفتح اول و سکون ثانی بزبان زند و پازند پدر را گویند و بعربی نیز همین معنی دارد آبا بفتح اول و ثانی بالف کشیده بمعنی باشد که عرب مع گوید
چنانکه گویند آبا تو میگویم یعنی با تو میگویم و بمعنی آش هم هست مطلقا اعم از آش ماست و آش سرکه و غیره و بامعنی کسر اول نیز درست است و بعربی
سر باز زدن و قبول نکردن باشد آباش بضم اول بر وزن قماش مجمعی را گویند که از هر جنس مردم آنجا باشد آباشه بضم اول و فتح آخر بمعنی اباش
است که مجمعی از هر جنس مردم آنجا باشد و این لغت را با واو بعد از الف که اوباشه باشد نیز گفته‌اند بهمین معنی و بضم اول و فتح آخر بمعنی اوباش است
آبام بر وزن سلام بمعنی وام است که قرض باشد آبجد تجرید نوشتن کنایه از ترک خواهش و آرزو کردن و از خودی و مزاحمت نفس برآمدن
ماسوی الله مجرد گردیدن باشد آبجل بفتح اول و ضم جای حطی و سکون ثانی پادشاه جالمیا باشد و آن شهریست در مقابل جابلقا و مردم در عالم
مثال و بعضی جابرسا گفته‌اند که بجای لام رای قرشت باشد آبخاز با خای نقطه‌دار بر وزن اهواز نام ولایتیست از گرجستان مشهور بظلم گویند مردم
آنجا پسر را ساده و آتش پرست چنانشده و در آنجا دیریست بسیار عظیم آبخوسا با سین بی نقطه بر وزن مجموسا بزبان سریانی دو دیست که برگ آن سبز
برابر بچی باشد و آنرا ابو خلسا و شنگار نیز گویند نقرس را نافع است آبدام با دال ابجد بر وزن بدنام بمعنی جسم است که در مقابل جوهر باشد
آبدان بر وزن افغان بمعنی دودمان و خاندان باشد و بمعنی سزاوار و مستحق هم آمده است و در مؤید الفضلا با ذال نقطه‌دار نوشته‌اند ابدیدم بکسر اول
بر وزن ابراهیم نام کتاب شاگردی باشد و باعتقاد فرقه مجوس صاحب کتابست و معنی این لغت باعتقادی آخر کتابها باشد آبر بر وزن صبر معروفست بعربی
سحاب گویند و بمعنی مردم آمده است که در مقابل زن باشد و بفتح ثانی بلغت زند و پازند آلت تناسل را گویند و بمعنی بر هم هست که بعربی علی خوانند
بمعنی برو آغوش نیز هست آبرش بفتح ثالث بر وزن مهوش رنگ سرخ و سفید در هم آمیخته را گویند و اسبی که نقطه‌های مخالف رنگ دارد آبرش
خورشید کنایه از آسمان است آبرشهر بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و ها و رای قرشت نام اصلی نیشابور است و معرب آن ابرشهر است آبرقباد
بضم قاف نام ولایتیست از توابع آذربایجان که میان اهواز و فارس واقع است و آباد کرده قباد شهریار است و بزای نقطه‌دار هم گفته‌اند آبرکار
بر وزن اشکبار بمعنی سحر و سرگردان باشد آبرکاکیا بفتح اول و ثانی و کسر کاف دویم و تحتانی بالف کشیده سفیده و کاردو ماریچوبه را گویند که از تخم آن
بخند خورند باز دارد و گذارد که ورم کند و اگر با سرکه بر نیل و خیار که بر گردانند و ابر کاکیا بنظر آمده است که صورت آن بر بالای بعیه آبرکوه بضم کاف
نام شهریست از عراق عجم و چون آن شهر در زمینی که بر تر آن کوه است واقع شده باین نام موسوم ساخته‌اند و معرب آن ابرقوه است و در این زمان بنیم
اشتهار دارد آبرکمن بکسر ثالث و ضم کاف و فتح میم و سکون نون چیزیست مانند کرم خورده چون بر آب گذارند بر آب گرد و کشنده و آن را بفتح آن بحر آبست
آبرمرده بکسر ثالث و ضم میم بمعنی ابرکمن است که اسفنج البحر باشد آبرنجن بفتح جیم بر وزن برکندن حلقه باشد از طلا و نقره که زنان بر دست و پا کنند و آنچه
بر دست کنند دست‌ابرنجن و آنچه بر پای کنند پای ابرنجن خوانند آبرنجین بر وزن فرو رفتن بمعنی ابرنجن است و آن حلقه باشد از طلا و نقره که بر دست و پا
کنند آبرو زدن کنایه از رضا دادن و اشاره کردن باشد آبرو زند بمعنی اشاره کننده و رضا دهنده آبروفراخ کنایه از خوشدل و خوش نشین و گشاده
روی و تازه روی و همت و سخاوت باشد آبرو وش با فو بر وزن پهلوشکن بلغت زند و پازند بمعنی مرد است که در مقابل زن باشد آبروی

زال زر که پا زماه نوبا شد که بعربی جلال خوانند ابره بفتح اول وسکون ثانی روی کلاه وروی قبا وامثال آن باشد وبضم اول وفتح
ثانی جو بره را گویند وآن پرنده ایست که بعربی حباری و بترکی توغدری خوانند وبکسر اول میوه نورس ونوباوه را گویند ابرهام بالا بروزن
شقشقام بمعنی طبیعت باشد گویند نام فرشته ایست که تدبیر کننده عالم است ونام پیغمبری هم هست ابرهه بفتح اول وثالث ورابع نام پرنده ایست سیاه
حجره ونام مرد که صاحب فیل هم هست گویند وقتی که بخراب کردن کعبه معظمه می آمد در راه بجهنم واصل شد و هر که قبر او را می دید بی اختیار سنگ بر قبر او میزد ونام
تحفی است که کلیسائی در صنعا ساخته بود ابرهیمه مخفف ابراهیمه است وآن نوعی از رش باشد که با غوره پزند معقوی و مفرح دل است گویند این لغت
عرب است ابریشم بفتح وضم شین نقطه دار معروف گویند مفرح است وآن در معاجین قوت باه و ... بر نرافزاید کند و پوشیدن لباس آن از
شپش ایمن دارد و شپش پیدا نکند ونارسانیدن تیز گویند بطریق کنایه و بجای حرف ثانی فا هم آمده است که افریشم باشد آبست بفتح اول وکسر ثانی و
سکون سین بی نقطه و فوقانی گوشت ترنج است وبعربی شحم الاترج خوانند در هضم شود و معده را زیان دارد وبکسر اول وفتح ثانی هم گفته اند آپستا
بفتح اول وکسر ثانی وسکون ثالث و فوقانی بالف رسیده تفسیر کتاب زند است و زند کتاب زردشت ابراهیم است در دین آتش پرستی و بعضی
گویند نام صحف ابراهیم است و ابستان معرب آن باشد آبتر بفتح اول وکسر ثانی و فوقانی مفتوح بمعنی جاسوس و چاپلوس باشد ابکون بضم
کاف فارسی بمعنی ابکون است که قریه باشد از هندوستان و میان آن قریه تا جرجان سه روزه راه است آپشن بفتح اول وکسر ثانی وسکون شین
قرشت و فوقانی مفتوح بنون زده پوشیده و پنهان داشتن را گویند ابقر با قاف بروزن جعفر بمعنی شوره است که از آن باروت سازند و در
هندوستان بدان آب سرد کنند گویند عرب است ابکار بروزن شبکار گشت وزراعت را گویند آبل بفتح اول وضم ثانی وسکون لام درخت گز را
و ثمر آن را بل تبرین گویند و طرفه و طرثوث همان است و از جمله قابضات باشد و منع خون رفتن از بینی و مقعد و جمیع اعضا کند و بکسر ثانی خانقاه صومعه
و آن را ابیل گویند و در هم کند ابلق ایام بکسر قاف کنایه از دنیا و روزگار است باعتبار شب و روز ابلق چرخ بفتح جیم فارسی کنایه از شب و روز است
و کنایه از روزگار هم هست ابلک بفتح اول و لام وسکون ثانی و کاف فارسی هر چیز دو رنگ را گویند عموما و سیاه و سفید را خصوصا و ابلق معرب آن است و بکسر اول
و سکون ثالث و رابع شراره آتش را گویند و با جیم بفتح اول و ثانی و ثالث هم آمده است ابلوج بروزن مفلوج قند سفید را گویند و بعضی شکر سفید
قند سوده را ابلوج گویند و با جیم فارسی هم درست است ابلوک بروزن مفلوک مردم منافق و دو رنگ و فضول را گویند ابناخون با نون و خای نقطه دار
و واو مجهول بروزن فلاطون قلعه و حصار و جای محکم را گویند و با تقدیم نون بر ثانی هم بنظر آمده است ابوخلسا با خای نقطه دار و لام و سین بی نقطه بر
وزن ابو ورد داروئیست که آن را اشنگار خوانند برگ آن سیاه و سرخی مایل می باشد اگر با شراب خورند شکم را ببندد و آن را بعربی حس الکار و خاء العور
گویند ابوطامون باطای حطی بالف کشیده و میم مضموم بواو و نون زده نوعی از موجانی باشد و آن را بعربی تمر الیهود خوانند گویند این لغت عرب است
ابوعلس بفتح عین بی نقطه و سکون لام بمعنی عقص کلبست که آن را خیری گویند و انواع آن بسیار است بنفش و سرخ و زرد و سیاه و چاشت بفتح آن مردم خورا
فروشانند و اباعلس نیز بنظر آمده است که بجای واو الف باشد گویند عرب است ابوقلمون بفتح قاف و لام بوقلمون است و نوعی از دیبای رومی باشد که هر آن
رنگی نماید و جانوری نیز هست شبیه بحرباء و کنایه از مردمیست که هر ساعت خود را برنگی بیارایند و کنایه از دنیا هم هست و علم مرغی نیز شده است وابلی برق
سنگ پشت را گویند ابهل بضم اول و های هوز و سکون ثانی و لام تخم سرو کوهیست و بعربی ثمرة العرعر خوانند و بشیرازی کمر ولی گویند بضم واو اگر با
روغن کنجد در ظرف آهنی بجوشانند و بر گوش بچکانند کری ببرد ابی بروزن نبی بمعنی بی باشد چنانکه گویند ابا که بمعنی با است مثل ابیکه گویند ابی شمار بی
حساب یعنی بی حساب و بی شمار ابیازیم بروزن پرواری نوعی از کبوتر باشد و بعضی از بافته و جامه بسیار نازک هم هست ابیداد با دال ابجد بروزن بر یاد و بمعنی

ظلم و ستم و بیداد باشد ابیر بروزن دبیر بلغت زند و پازند بمعنی پیراهن است و بعربی قمیص خوانند ابیز بروزن تیز شراره آتش را گویند
ابیو بفتح اول وکسر ثانی وسکون تحتانی مجهول و واو بمعنی آبی باشد و آن رنگیست معروف آبیورد بفتح اول و واو وسکون را و دال بی نقطه نام شهریست
در خراسان ما بین سرخس و نسا که آنها نیز بزرگ شهری باشد ابیون بروزن و معنی افیون است که تریاک باشد و نام داروئی باشد نیز که بهوی ... آپـ
همیا بفتح های حطی وسکون های هوز و کسر میم و تحتانی بالف کشیده و بزبان یونانی نوعی از شیخ باشد که مانع حس و حرکت کرده **بیان سیم**
در همزه و بای فارسی مشتمل بر یازده لغت و کنایت آپرا بفتح اول وسکون ثانی و رای بی نقطه بالف کشیده بلغت زند و پازند خاک را گویند و بعربی
تراب خوانند اپراهام بکسر اول و های بالف کشیده و میم زده نام بت پارسی باستانی که آن را بعربی کرده ابراهیم گویند اپرخیده بفتح اول
وکسر خای نقطه دار بروزن نرسیده بمعنی پیچ است چنانکه پرخیده بمعنی نشاره و ... است اپرناک بضم ثانی و نون بالف کشیده و بکاف زده و بلغت
زند و پازند نوچه و جوان را گویند و جامعی از ترکان هم هست اپرنداخ با دال بی نقطه و خای نقطه دار بروزن صندل باف ... تیلچ را گویند
اپرویز با واو و تحتانی مجهول رسیده بروزن گرگ ... بمعنی پرویز باشد چنانکه فریدون و افریدون باشد و بمعنی مظفر و منصور هم آمده است اپسان بروزن کیهان
سنگ فسان را گویند و آن سنگی باشد که بدان چیزها را تیز کنند و بعربی مسن خوانند اپشک با شین قرشت بروزن اشک شبنم را گویند و آن رطوبتی
باشد که شبها بر سبزه و غیره نشیند اپکانه با کاف فارسی بروزن افسانه بچه نارسیده را گویند که از شکم انسان یا حیوان دیگر بیفتد و بعربی جنین گویند
اپیداخ با بای حطی بمعنی اپرنداخ است که تیلچ و تحتان باشد اپیون بروزن و معنی افیون است که تریاک باشد **بیان چهارم** در همزه
با تای قرشت مشتمل بر ... لغت و کنایت آت بفتح اول وسکون ثانی ضمیر مخاطب است بمعنی تو چنانکه گویند خانه ات و کاشانه ات یعنی خانه تو و کاشانه تو
اتابک با بای ابجد بروزن پلاک ... و آب ... را گویند و ملوک شیراز را اتابک از آنجهت میگفته اند که سعد بن زنگی اتابک سلطان سنجر بوده و
سلطان او را حاکم فارس کرده او بعد از فوت سنجر خطاب اتابکی بخود قرار داده بود و گویند این لغت ترکیست و اتابیک است یعنی پدر بزرگ چه اتا پدر است و بیک
بزرگ اتان بفتح اول بروزن کتان خر و الاغ ماده را گویند و شیر دی صاحب سل را نافع است و بضم اول نیز گفته اند اتبا بروزن سبا بلغت زند و پازند
بمعنی تیر باشد که بعربی سهم گویند اترار با رای بی نقطه بروزن اغیار ترنگ را گویند و آن را اشتها کند صفرا را بشکند و قوت دل و جگر و معده دهد و با ثای
مثلثه نیز گفته اند بروزن شهباز که زای نقطه دار در آخر باشد هم بنظر آمده است اترج بضم اول و رای بی نقطه و سکون ثانی و جیم میوه ایست که آن را بفارسی
ترنج گویند و پوست آن را مربا سازند بخور کردن تخم آن بواسیر را نافع است و بعربی تفاح خوانند اتسز بکسر اول و سین بی نقطه و سکون ثانی و زای هوز
نام پادشاه خوارزم است که زمخشری در زمان او بوده و او با سلطان سنجر جنگ کرده گویند این لغت ترکیست و معنی ترکی آن بی گوشت است که کنایه از لاغر
باشد اتشی بفتح اول وکسر ثانی و شین نقطه دار و سکون تحتانی خارپشت بزرگ را گویند که خارهای خود را مانند تیر اندازد و آن را سیخول نیز گویند اتوت
با تای قرشت بروزن کبود بلغت زند و پازند بمعنی تندی و تیزی باشد **بیان پنجم** در همزه با ثای مثلثه مشتمل بر پنج لغت اثرار
بروزن و معنی اترار است که ترنگ باشد و آن را اشتها کند و مقوی دل و جگر و معده باشد اثل بفتح اول وسکون ثانی و لام نوعی از درخت گز
و ثمر آن را کزمازج خوانند و بعربی تخم آن را حب الاثل گویند طبخ آن را اگر با مویز بیاشامند جذام را زایل کند و بخور آن بواسیر را نافع است و این لغت عربیست
اثلق بفتح اول و لام و سکون ثانی و قاف نام غله ... بلغت بربری و آن را بشیرازی تخم دلاشوب گویند برگ آن مانند برگ زیتون باشد و پیچک
بالای درخت و دیوار ... رود و خارها روید و خوردن آن منی را خشک سازد و بعربی حب الفقد خوانند اثمد بکسر اول و میم و سکون ثانی و دال ابجد سرمه را
گویند بهترین آن اصفهانیست آب دهن چشم را برطرف کند و بر سوختگی آتش بپاشند نافع باشد و بضم اول و میم هم بنظر آمده است این لغت عربیست اثیمیج

اول وکسر ثانی وسکون تحتانی وزای فارسی دو معنی دارد اول آنکه آنرا بوماوران گویند چون در خانه بگسترند جمیع جانوران موذی بگریزند و شراره آتش را نیز

گویند **بیان ششم** در همزه با جیم مشتمل بر هشت لغت **آج** بفتح اول وسکون ثانی مطلق کمند را گویند خواه کمندی که از چرم

و خواه که از ریسمان و غیره باشد **اجدروتق** بروزن اندروتق بعنی زنده و پاینده یعنی دور کردن و دور بودن و حاجت و بعضی گویند

بوده **اجل کیا** بکسر کاف فارسی پیش را گویند و آن چیزیست شبیه بجاه و قرین گویند میش و ما و قرین ایشان را گویند **اجاج** بضم اول بروزن

تتماج آشی است راگویند که در مقابل ماورنگ است **اجود** بروزن فرود وکرکس را گویند و آن رستنی باشد معروف **اجنان** بروزن مجنبان بزبان رومی هر

هرکت را گویند چنانکه جنبان صاحب حرکت را **اجمره** بروزن مجمره بوته خاری باشد که چون دامن جامه بدان برسد چنان بچسبد که جز بدشواری

تمام از آن جدا نتوان کرد **بیان هفتم** در همزه با حای حطی مشتمل بر دو لغت **احریض** بکسر اول و رای بی نقطه وسکون ثانی و تحتانی

و ضاد نقطه دار و آن تخمی است که گل آنرا زرد کنند و آنرا در صفاهان گل کاوشه و بعربی عصفر خوانند **احلیدیا** بکسر اول وسکون ثانی و فتح لام وسکون

یای ابجد و دال بی نقطه و تحتانی با الف کشیده نبات گیاهیست شیردار که در هوا تابستان در کنار جویها بروید و برگ و ساق آن سرخ مایل است و آنرا انیسون رومی گویند

بلوک خوانند و گویند اگر گاو قدری از آن بخورد بمیرد و گویند مضرت رساند شیر آن قلع دندان میکند و اگر دو درم از شیر آن کسی در تب البته کشنده است

نافع است **بیان هشتم** در همزه با خای نقطه دار مشتمل بر سی و هشت لغت و کنایت **آخ** بفتح اول وسکون ثانی بمعنی آفرین

باشد که کلمه تحسین است و در ترحم و تأسف نیز گویند و در عربی بمعنی برادر باشد **اخ اخ** بفتح هر دو همزه وسکون هر دو خا بمعنی خوش باشد که بعربی اخوی برخ گویند

وگاهی در مقام تأسف و تحسر هم گفته میشود و بضم هر دو همزه در وقت نهایت لذت و خوشی گویند **اخون** با بای ابجد بروزن مجنون میوه ایست مگر

مانند سرخی چیز آن از نفت بار کثیر باشد و برگ آن سیاه بود و گویند که بدن جانوران را نافع است و بعربی رأس الافعی خوانند و بجای با یای حطی هم نظر

آمده است **اُخ** بضم اول وسکون ثانی و فوقانی بمعنی مثل و مانند و قرین و نظیر هم و در عربی خواهر را گویند و بعضی با جیم و معنی اول نیز عربی بیدا است **اختر**

بروزن قمر است و علم را گویند و بمعنی بخت و طالع هم هست و کوکب و ستاره را نیز گویند و بمعنی تأمل وسکون هم آمده است و نام فرشته ایست که موکل کره

زمین است و نام یکی از منازل قمر هم هست **اخترة** آتش بکسر رابع کردی باشد کنایه از کوکب عطارد است و کوکب مشتری را نیز گویند **اخترستان** بکسر رابع

کنایه است در علم هیات و نجوم **اخترشمر** منجم و نجوم دان را گویند **اخترشتران** کنایه از شب بیداری باشد **اخترشناس** یعنی اختر شمر است که منجم و نجوم دان باشد

اخترکاوان با کاف و واو بروزن افرشادان مخفف اخترکاویان است که نام علم فریدون باشد و آن از کاوه آهنگر بوده پادشاهان عجم بعد از شکستن ضحاک

آنرا بر خود مشگون گرفته بودند و آن چرمی بود که کاوه آهنگر بوقت کار کردن بر میان خود می بست و گویند علمی بوده است در علوم طلسمات بغایت ماهر و بجلی معد

در صد برآن نقش کرده بود و بعضی گویند که نقل از سوختن آتش و آن چرم بهم رسیده بود که این خاصیت داشت یعنی در هر جنگ که آن همراه بود البته فتح میشد

و آنرا مرصع کرده بودند و در زمان حضرت رسالت پناه صلعم بدست مسلمانان افتاد و آنرا پاره پاره کرده در میان مسلمانان قسمت کردند **اختر کاویان** بروزن

درهم خازیان همان اخترکاوانست که علم فریدون باشد **اخشو** بضم ثالث و رابع و قف را گویند که آب را از جمع کردن دارند همین باشد **اخته** بروزن

تخته بیرون کشیده باشد **اخجنه** بروزن برجسته آستانه در خانه را گویند **اخدد** بروزن صفدر برادرزاده و خواهر زاده را گویند **اخروش** بروزن

خروش و شور و غوغا را گویند **اخریان** بروزن پریان قماش و متاع و کالا را گویند که برگزیده باشد **اخریط** بکسر اول و ثالث وسکون ثانی و

تحتانی و طای حطی گیاهی را گویند و نیز چیزی را گویند که چون بول بر آن ریزند و بعربی گیاه کرم خوانند **اخسر** بفتح اول وسکون ثانی و ضم سین بی نقطه

بلند را گویند و آن شرابی باشد که از آرد و ارزن و جو و مانند آن سازند **اخسی** بروزن نحسی نام قصبه ایست از ماوراء النهر در ناحیه فرغانه **اخسیکث**

و اخسیکث بفتح سین و در آخر سکون کاف بمعنی اخسی است که نام قصبه باشد از ماوراء النهر و بهترین آن بلاد است **اخسیکث** با کاف و ثای فوقانی

همان اخسیکث است که نام قصبه باشد از ماوراء النهر و در ولایت خوقان است و مولد اثیر الدین است و او شاعری بوده معروف و مشهور **اخش** بفتح

اول وسکون ثانی و شین قرشت قیمت و بهاء و ارزش چیزی باشد **اخشیج** بروزن مریخ بمعنی ضد و نقیض و مخالف باشد و هر یک از عناصر اربعه را

نیز گویند **اخشیک** با کاف بروزن و معنی اخشیج است که ضد و مخالف باشد و هر یک از عناصر اربعه را نیز گویند و مجموع را اخشیجان گویند **اخکر** با

کاف فارسی بروزن اخگر پاره آتش درخشنده را گویند و بعربی جمره خوانند و کنایه از داغ عشق و عاشقی هم هست **اخکل** بفتح اول و ضم کاف فارسی

وسکون ثانی و لام دانه گندم و جو را گویند یعنی خوشهای سر تیز که بر سر خوشه گندم و جو میباشد **اخکوزه** بفتح زای فارسی بروزن کمبوزه کلوله و جامه و کوی

که چنان داشته باشد راگویند **اخکوله** بروزن مشکوله میوه آلوی نارسیده را گویند **اخلکند** بفتح اول و لام و کاف وسکون ثانی و نون و دال ابجد مضموم

بلوزه و بازیچه اطفال را گویند و آن چنان باشد که چیزی مانند کدوی میان خالی از مس یا از چوب بمقدار گردو یا بزرگتر و در درون آن ریزه سنگ

بر آن نصب کنند و بدست اطفال دهند چون آنرا بجنبانند صدائی از آن بیاید و بدان مشغول گردند و بلکند بفتح دو کاف هم بنظر آمده است **اخلون** با لام بروزن

مخزون چوب خطی باشد و آن میوه ایست سرخ بمانند بل بشکل کرده گویند و آنرا انیسون زری گویند و گویند آن میوه که باشد با سرکه پرورده کنند **اخمه**

با سین بی نقطه بروزن مخمصه بوزه را گویند و آن شرابی باشد که از آرد جو و آرد ارزن سازند **اخنوخ** با نون بروزن مطبوخ نام ادریس پیغمبر است و بضم

اول هم گفته اند و بعضی گویند نام نوح پیغمبر است **اخواسته** با واو معدوله بروزن نخواسته بمعنی غیر آزادی باشد چه خواستی بمعنی آزادیست بزبان

ابستا و ساتیر **اخی** بروزن سخی بمعنی برادر و چیزی را گویند که کاتب کسی باشد و صاحب مرو ترا نیز گفته اند و در عربی بمعنی برادر من **اخیرس** با سین بی نقطه

دانه پروردگنده تم و مستی یعنی گندم خودرو را گویند عصاره آنرا با کوکرد و قطره روغن چاه میریزند و در گوش چکانند درد گوش را نافع باشد **اخیوس** بروزن

وحشی انجیر و حشی است که گندم خودرو باشد و بعضی گویند نباتیست که نزدیک آبهای روان روید و ایستاده روید و قرمزی دارد و سیاه و کوچک میباشد و آنرا

داروی چشم و دارو های گوش بکار برند **بیان نهم** در همزه با دال ابجد مشتمل بر بیست و شش لغت و کنایت **آداد** بروزن

جهاد و بلغت زند و پازند نوعی از مازریون است و آن سفید و سیاه میباشد سفید آنرا آداد و سیاه را اهن گویند و بعربی المحیض خوانند سیاه آنرا داد آسود گویند و خانق

النمر و قاتل السقار نافع است **آداده** با رای بی نقطه بروزن فراوان بلغت رومی درختی است هندی و از جمله سموم است و با زهر مجموع جوانات است

کوه و جبال روییده باشد بجهت مار و عقرب و سگ و گرگ و مانند آن و با ذال نقطه دار هم بنظر آمده است که در بردن آن نافع است و بعضی گویند بیشه است

و بفارسی گلد گویند و بتازی قاتل الکلب و خانق الکلب خوانند **آذارپی** بروزن خراطین بلغت زند و پازند هر چیز زشت و بد را گویند و با یای حطی

حرف ثانی و رای قرشت هم بنظر آمده است **آذالت** بروزن هلاک جزیره و خشکی میان دریا را گویند **آدانوش** با نون بروزن فرامرش نام تحمی

که در حالت پیش حضرت آدم بود و حضرت آدم از قهر و خشم چشم او را باکشت کنید **آدب وازه** کنایه از بلندی آوازه است **آدرانیس** با رای قرشت و

فای سعفص بروزن متجانیس چوبی است که چون آنرا بشکنند و برآمده گردد بر اطراف آن جمع شود و مانند کف دریا سوراخ سوراخ میباشد و آنرا بعربی زبد البحر

گویند **ادرام** بروزن بهرام ورکش را گویند و آن زنبیلی است که غذاهای در بطلاوی زیر آن سازند **ادرغی** با فای سعفص بروزن قطران نام چیزی است

که در پوست وی بهم بسته و آنرا بعربی داو گویند و بعربی قربه خوانند **ادراک** بفتح اول و ثالث وسکون ثانی و کاف نرگس را گویند و هندی بیز

ببهی نام خوانند بکسر اول و ثالث آلوچه را گویند و آنرا آلوی کیلی و جیلی و آلوکشته نیز خوانند سرد و تر است و سل صفرا و تشنگی را فرو نشاند **ادرم** بفتح اول

و کسر ثالث و بعربی امر بدیدار آن است یعنی ادرم **ادرم** بروزن درهم نام غذائی و تخلوبی است را گویند **ادرمکش** بفتح کاف وسکون شین نقطه دار

بمعنی آرام است که آرامش و شکوه و زینت باشد **ادرمه** بر وزن مرمه نقد زر مسکوک را گویند **ادرنگ** بر وزن بدرنگ بمعنی محنت و رنج
و بلا باشد و بعربی ادبار خوانند **ادریس** بکسر اول بر وزن ابلیس نام پیغمبریست مشهور گویند از جهت درس کردن بسیار بدین نام موسوم شده و او
در ذو فنون ثلاثه نیز گویند او پادشاهی و حکومت و نبوت را جامع بوده و او حیات جاوید یافت و اکنون در بهشت جا دارد **ادریس** جامه کتانی [illegible]
ادغر بفتح غین نقطه دار بر وزن صرصر بمعنی بادگیر است **ادک** بفتح اول و ضم ثانی و سکون کاف فرج زنان است که موضع جماع ایشان باشد
ادمن بفتح اول و میم و سکون ثانی و نون سنگ خالص را گویند و بعربی اوقر خوانند **ادوای** با واو و الف کشیده بر وزن کتابی بلغت زند
و پازند بمعنی آواز باشد و بعربی صدای گویند **ادوس** بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و سین بی نقطه کسی را گویند که بسبب علتی چشم او تاریکی
و شبکوری نیز کرده باشد **ادوی** بفتح اول و کسر ثانی و تحتانی مجهول دواییست که آن را ابزار گویند و دیگ افزار نیز خوانند و بعضی گویند داروییست که آن را
بعربی صبر خوانند **ادهجا** با ها و جیم بر وزن بدلقا بوته پر خاریست که چون بر جایی بچسبد جدا کردن آن بسیار دشوار باشد **ادیان** بر وزن جدایان [illegible]
دو ده را گویند **ادیم** بر وزن ندیم چرم و پوست باشد و بعضی بلغار را ادیم گویند و آن پوستی باشد خوشبوی [illegible] گویند که از تابش
سهیل آن رنگ و بوی بهم رساند **ادیون** بر وزن گردون بمعنی ادیان است که چارپای دوده باشد **بیان دهم** در همزه
با ذال قرشت مشتمل بر یکصد و پنجاه و چهار لغت و کنایت **آذ** بفتح اول و سکون ثانی [illegible] باشد و محقق آن است که آن کرمیست [illegible]
کنار رود نیز گویند که آتش در آن روشن کرده باشند و بزرگی مرد را گویند که در مقابل زنست **آذابه** بر وزن قرابه [illegible] گویند **آذاغوا** بفتح اول و قاف
و واو بالف کشیده بلغت رومی نام گیاهیست بشکل [illegible] و برگ باد و نبات [illegible] و در میان [illegible] گندم بسیار پیدا شود و آن را [illegible]
آهو [illegible] دیرتر شود و در [illegible] گرم [illegible] کند نرم سازد **آذاموند** با میم بر وزن [illegible] بلغت یونانی [illegible] را گویند و آن [illegible]
صحرائی بود و جدا شده و بعربی شقایق النعمان گویند و نوعی دیگر هم هست که آن را دیلمی خوانند **آذان** بفتح ثانی بر وزن برّان نام [illegible]
[illegible] گویند معدن طلا و نقره [illegible] شد [illegible] که [illegible] گویند که بدان دست و پا را
خضاب کنند **آذاوند** بر وزن [illegible] بمعنی حسرت و آرزو باشد [illegible] و بعربی [illegible] خوانند بمعنی فروشان [illegible]
و نام کوهیست در نواحی همدان مشهور بالوند **آذاه** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و های هوز ساکن بلغت رومی مصطکی را گویند و آن را بعربی علک
رومی خوانند و گویند علک رومی طبیعت آن گرم و خشک است **آذبو** با بای ابجد بر وزن [illegible] گویند **آذبوجا** بکسر جیم و سکون [illegible]
و نون بالف کشیده بلغت زند و پازند بمعنی خربزه باشد که آن میوه ایست معروف [illegible] نوشته بود [illegible] میان [illegible]
آذبوداد بر وزن پهلو داد [illegible] گویند [illegible] **آذبانیوس** با تحتانی و سین بی نقطه و تحتانی دیگر بر وزن [illegible]
نام حکیمی بوده از یونان گویند در علم طب مهارتی تمام داشته **آذبیان** بر وزن پهلوان بفتح [illegible] باشد و بعربی [illegible] خوانند [illegible]
[illegible] را گویند **آذجنا** با جیم بر وزن [illegible] **آذرا** با رای قرشت بر وزن [illegible]
[illegible] بوم [illegible] را گویند **آذر** با رای قرشت بر وزن [illegible] بوم و زمین را گویند **آذرنجت** بفتح جیم بر وزن [illegible]
گویند و بکسر جیم هم بنظر آمده است **آذرنگ** بر وزن فرهنگ نگارخانه مانی را گویند که [illegible] است مشهور و نام [illegible] هم هست و نام [illegible]
مانوی تمام در آن نقش است و بعضی این لغت را بجای حرف ثالث دال [illegible] گفته اند و [illegible] لغت [illegible]
[illegible] و شین نقطه دار و [illegible] گویند **آذرخیدار** با تحتانی مجهول و شین قرشت و دال ابجد بر وزن [illegible] لشکری [illegible]

گویند و نام رود خانه ایست در حدود قبچاق **ارند** با دال بی نقطه بر وزن ابجد نام تخمی است که آن را فلفل بری و حب الفقد خوانند و نبات آن را
فنجنگشت خوانند و [illegible] گویند **ارج** بفتح اول و سکون ثانی و جیم بمعنی قدر و قیمت و مرتبه و وعده و اندازه باشد چه ارجمند صاحب قدر و قیمت و مرتبه
و مند بمعنی صاحب و خداوند است و بمعنی کندن و جدا کردن هم هست و نام مرغیست که پرهای او بسیار نرم و چاشنی دار و رنگارنگ باشد [illegible] خوانند و
[illegible] گویند و آن جانوریست [illegible] بر سر بنی شاخی دارد و بمعنی قیمت و بها و ارزش هم هست **ارجاسب** بر وزن [illegible] نام پسر [illegible]
و در توران پادشاهی کرده و مدتی [illegible] داشت و چندین بار گشتاسب را در جنگ شکسته بود و لهراسب پدر گشتاسب را که ترک پادشاهی کرده و
بعبادت مشغول بود بقتل آورد و دو دختر گشتاسب را که همای و به آفرید نام داشتند گرفته و در روئین دژ محبوس داشت عاقبت اسفندیار بن گشتاسب روئین دژ را
گرفته ارجاسب را کشته و خواهران خود را نجات داد و نام پهلوانی بوده تورانی **ارجالون** با لام بر وزن افلاطون گیاهیست که مانند عشقه بر درخت پیچد و آن را
کرم دشتی و بعربی کرمة البیضا خوانند **ارجان** بر وزن مرجان بلغت اهل مغرب جلغوزه باشد و بعضی گویند نوعی از بادام کوهیست **ارجمند**
با میم بر وزن فرخنده بمعنی عزیز و گرامی و صاحب قدر و قیمت و خداوند مرتبه باشد چه ارج بمعنی قدر و مرتبه و مند بمعنی صاحب و خداوند است و داناء دانشمند را نیز گویند
و هر چیز قیمتی را نیز گویند و بمعنی بها و قیمت کننده هم آمده است **ارجن** بر وزن ارزن درختیست بادام کوهی را گویند **ارجنگ** بر وزن خرچنگ نگارخانه مانی را گویند
ارجنه بفتح اول و ثالث و نون نام دشتی است در فارس گویند امیرالمومنین علی رضی الله عنه در آن دشت بزد و ولایت زنجگ شیر نجات داد و نام قوالی
و لحنی است از سی لحن **ارجین** با جیم فارسی بر وزن عرجین نرینه و [illegible] را گویند **ارچی** با جیم فارسی بر وزن خرچی نام کوهیست از توابع اصفهان
بفتح اول و سکون ثانی و های حطی بتحتانی رسیده و کسر کاف و فتح نون بلغت رومی [illegible] گویند و آن گیاهی باشد که چیزها بدان رنگ کنند **ارد** بفتح اول
و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی خشم و قهر و غضب باشد و مخفف آرد هم هست و بضم اول [illegible] و نظیر و شبیه را گویند و بکسر اول نام فرشته ایست که موکل بردین و
مذهب و تدبیر و امور و مصالح روز ارد که چهارم و پنجم از هر ماه شمسی است بدو تعلق دارد و نیک است در این روز نو بریدن و پوشیدن و براه سفر و تحویل
کردن **اردا** بر وزن فردا نام موبدی دو انشمند است [illegible] در زمان اردشیر بابکان بود و در فارسیان او را پیغمبر میدانسته اند و او را اردا ویراف و بر وزن [illegible] نیز
گفته اند و [illegible] است و اردا ویراف نام [illegible] است بکسر **اردالنم** بر وزن [illegible] بلغت صحرائی و آن را افیری بری خوانند **اردب** بر وزن مرکب جنگ و جدال را گویند
اردبیل بر وزن زنجبیل نام پسر ارمین بن لنطی بن یونانست و نام شهریست مشهور و معروف گویند آن شهر را فیروز شاه نوشیروان بنا کرده است از آن جهت آن را
فیروزگرد خوانند و بعضی گویند منسوب باردبیل بن ارمین است و بنا کرده اوست **اردجان** با جیم بر وزن مرزبان ندیم اول بعلم نجوم است در احکام نجوم
اردش بفتح اول و ثانی و ضم دال بی نقطه و سکون شین نقطه دار نام مقداری معین است از کتان برهم بافته **اردشیر** نام بهمن بن اسفندیار است که پدر دار
باشد گویند چون پدرش گشتاسب را [illegible] و دلیر و شجاع دید بدین نام موسوم ساخت و معنی ترکیبی آن شیر خشمناک باشد چه ارد بمعنی قهر و غضب و خشم بیز آمده است
و نام اول سلاطین ساسانیان بوده است و او را اردشیر بابکان میگفته اند و کاسر را [illegible] اسکندر نام پسر شیرویه بن پرویز هم هست و کبیرا نیز گویند و ...
و شجاعت بی شهره دهرمی باشد **اردشیران** با الف و نون نوعی از خرما است و آن گیاهی باشد خوشبوی لیکن بسیار تلخ است **اردشیرخره** بضم خای نقطه دار
و فتح رای بی نقطه شهریست بزرگ از ولایت فارس که شیراز و میمند و سیکان و برجان و سیراف و کازرون و کام فیروز از آن اعمال است و رسم کرده
اردشیر بابکانست و بعضی گویند اسم کرده و [illegible] گفته اند **اردشیرداد** با دال ابجد بالف کشیده و دال بی نقطه بواو رسیده بمعنی اردشیر است و آن دوایی باشد
خلاصیت [illegible] **اردغاریفو** بفتح اول و کسر ثانی و سکون ثالث و فتح فا و نون بالف کشیده و فای دیگر بتحتانی رسیده بلغت یونانی نباتیست صحرائی
و چند گز نه کان و کرنه [illegible] خوردن از خوردن طلا کنند [illegible] باشد و آن را بعربی فنا نگار خوانند **اردکان** با کاف فارسی بر وزن پهلوان بمعنی اردکانست

که مربع آن باشد و آن نوعی از جداول و اشکال و اسرار نجوم است و با کاف تازی موضعی است از مضافات شیراز و نام دهی است از نواحی یزد اردم
بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و میم نام سوره‌ای بزرگست از کتاب زند و پازند و بمعنی کار و هنر خوب هم آمده است و بمعنی آفرین هم هست که نوعی از قرآن
باشد اردمی بکسر میم و سکون تحتانی نام جانوریست نامعلوم و بجای حرف ثانی زای نقطه‌دار هم بنظر آمده است اردن بفتح اول و ثالث و سکون
ثانی و نون نام ولایتی است و نام رودخانه هم هست نزدیک بدمشق گویند مریم و عیسی را در آن رودخانه شست و گلکیر و ترشی پالا را نیز گویند و با جیم بجای میم
اول هم آمده است و در عربی نام شهریست بزرگ در نواحی شام گویند قبر حضرت یعقوب و چاه یوسف در آنجاست و آورده‌اند که مسکن حضرت یعقوب
در دروازه آن بوده و در مؤید الفضلا بضم همزه و دال نقطه‌دار آمده است اردوان بروزن پهلوان نام پادشاهی بود از نسل گشتاسب و نام ولایتی هم هست
بسیار وسیع و مختص کردان باشد اردوله بروزن مرغوله نام آشی است که آنرا کاشی و آنرا از آرد و میده پزند اردبه بضم اول مخفف اردیبهشت باشد
و آن نام ماه دوم است از سال شمسی [illegible] بهشت بضم اول بمعنی آتش است که بعربی نار خوانند و نام ماه دوم است از سال شمسی اردیبهشت بضم اول
بمعنی آتش است که بعربی نار خوانند و نام ماه دوم است از سال شمسی و بودن آفتاب در برج ثور و نام روز سیم از هر ماه شمسی و نام فرشته‌ای هم هست که محافظت
کوه‌ها کند و تدبیر امور و مصالح روز اردیبهشت تعلق بدو دارد و بنا بر قاعده کلیه که نزد فارسیان مقرر است که چون نام ماه با نام روز موافق افتد آن روز را
عید کنند و جشن سازند و آنرا اردیبهشتگان هم خوانند و در این روز نیک است بعبادت آتشکده رفتن و از پادشاه حاجت خواستن و جنگ و کارزار شدن و
معنی ترکیبی این لغت مانند بهشت باشد چه ارد بمعنی شبیه و مانند هم آمده است و چون این ماه وسط فصل بهار است و نباتات در غایت نشو و نما و گلها
و ریاحین تمام شکفته و هوا در نهایت اعتدال بنابراین اردیبهشت خوانند اردز بروزن طرز بمعنی قیمت و بها و ارزش باشد و صنوبر را نیز گویند و بمعنی
درخت صنوبر هم هست و درخت نار و درخت سرو را نیز گویند بضم اول و ثانی و در عربی بیخ طعام باشد اردالش بکسر نون بروزن نمایش بمعنی خیر و خیرات و چیزی
در راه خدا بمردم دادن باشد اردلنه معروف است که [illegible] باشد و مردم درویش و فقیر و مستحق را نیز گویند و بمعنی مسلم و بخشیده هم گویند اردن
بزای فارسی بروزن مخزن نوعی از درخت بادام کوهی است و ثمر آن بسیار تلخ [illegible] بکار برند و چوب آنرا عصا کنند و پوست آنرا بر کمان پیچند
اردن [illegible] کنایه از جوهر شراب و حبابی را نیز گویند که بر روی آب و شراب بهم رسد و کوکب و شراره آتش را نیز گویند اردنگ بزای فارسی بروزن [illegible]
معنی ارژنگ است که نگارخانه مانی نقاش باشد گویند اصل این لغت ارژنگ بزای منقطه بوده و آنرا بزای فارسی بدل کرده‌اند ارزنگ شده و بعضی گویند
نام مانی ارژنگ بوده و [illegible] لقب او شده است و جمعی گویند که نام نقاشی است غیر مانی و او نیز در هنرمندی مانند مانی بوده و بعضی گویند
دیویست که در مازندران با رستم جنگ کرد و رستم او را بکشت و نام سپهداری است و او یکی از پهلوانان توران بوده است و طوس در [illegible] آورده اردنر
بزای فارسی بروزن [illegible] از جواهرات که نام وحشی باشد از فارس اردنیغ [illegible] بروزن [illegible] را گویند که [illegible] باشند اردده بروزن
[illegible] را گویند [illegible] و بعضی گویند درخت سرو است
و بعضی دیگر گویند درخت صنوبر است [illegible] اردکر
بفتح کاف فارسی بروزن پرده [illegible] اردیتون بالتحتانی بروزن زیتون نام [illegible]
که در [illegible] بود اردیله بروزن [illegible] اردزیر بروزن [illegible] بعربی رصاص خوانند گویند که قلعی [illegible]
تنگ کرده [illegible] ارس بفتح اول و ثانی و سکون سین بی‌نقطه نام رودخانه‌ایست مشهور که از کنار تفلیس [illegible] میگذرد و
بفتح اول و سکون ثانی نام سرو کوهی است که بعربی ابهل [illegible] خوانند [illegible] ارسابقون [illegible] بالف کشیده و نون

بفتح

تحتانی رسیده و واو و قاف مضموم بواو و نون زده لغت یونانی است [illegible] و آن جوهریست که نقاشان و مصوران بکار برند و آنرا [illegible]
[illegible] اردجان بکسر ثالث [illegible] گویند [illegible]
[illegible] ارستن بفتح اول و ثانی مخفف [illegible] است [illegible] اوسط بفتح اول و ثانی و سکون
ثالث و طای حطی نام حکیمی است رومی و شاگرد اسکندر کبیر بوده و او را معلم اول خوانند [illegible] ارسطا بطای حطی بالف کشیده
[illegible] ارسطو باشد ارسطالس بطای حطی بالف کشیده و کسر لام و سکون سین بی‌نقطه بمعنی ارسطاطالیس که معلم اول است ارسطالیس بکسر لام و سکون تحتانی بمعنی
ارسطاطالیس است که معلم اول باشد و نام شهریست که ارسطاطالیس بنام خود بنا کرده است ارسطو بضم رابع و سکون واو بمعنی ارسطاطالیس است که معلم اول باشد
و نام ده [illegible] ارسن بروزن [illegible] بمعنی مجمع و مجلس و انجمن و محفل باشد ارسنگ
بروزن [illegible] ارش بفتح اول و ثانی و سکون شین نقطه‌دار [illegible] باشد [illegible]
[illegible]
[illegible] بفتح اول و کسر ثانی بمعنی زیرک و عاقل و هوشیار باشد [illegible]
[illegible]
گویند ارشد [illegible] ارشک [illegible]
اول و ثانی و سکون ثالث [illegible] ارشمیدس بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کسر میم تحتانی رسیده و دال [illegible]
[illegible] اردبیا بروزن [illegible]
[illegible] ارطماسیا بفتح اول و سکون ثانی و طای حطی مفتوح و میم تحتانی رسیده و سین [illegible] بالف کشیده [illegible]
[illegible] ارطی بفتح اول و طای حطی
سکون ثانی و تحتانی [illegible] و بعربی غرب خوانند [illegible] ارطیون بفتح طای
حطی بروزن [illegible] نام حکیمی است رومی [illegible] ارغ بضم اول و سکون
ثانی و غین نقطه‌دار [illegible] ارغا بالف کشیده بروزن [illegible]
جوی آبرا گویند ارغاب بروزن [illegible] ارغامونی [illegible] بروزن [illegible] لغت
یونانی [illegible] و برگ شقایق النعمان باشد [illegible]
[illegible] ارغاو بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده [illegible] ارغج بفتح اول و
سکون ثانی و کسر ثالث [illegible] ارغله بفتح اول
[illegible] و سکون ثانی و ضم ثالث بمعنی خشمناک و صاحب حرص [illegible] ارغش [illegible]
باشد ارغشت بفتح اول [illegible] و سکون ثانی [illegible]
[illegible] ارغل بفتح اول و ثانی
و سکون ثانی و کاف [illegible] ارغن بروزن [illegible] نام سازیست که آنرا افلاطون وضع کرده [illegible]

نوازنده ارغنون بجاست **ارغند** بروزن فرزند بمعنی خشم آلود و دلیر و شجاع باشد و خشمگین را نیز گویند **ارغنداب** نام رودخانه ایست که [illegible] و آن در [illegible] گذرد و نام رودخانه قندهار هم هست و بمعنی ترکیبی آن خشمگین آب باشد چه ارغند بمعنی خشمگین هم آمده است و بعضی گویند ارغنده آب است ارغنده نیز بمعنی خشمگین باشد و بکثرت استعمال حذف شده **ارغنده** بروزن شرمنده بمعنی حریص و غلبه کننده و شره باشد و مستی را نیز گویند که طالب و حریص [illegible] باشد و بمعنی قهر آلوده و غضبناک هم آمده است **ارغنک** بروزن و معنی ارژنگ است که نگارخانهٔ مانی نقاش باشد **ارغش** بفتح اول و سکون ثانی و [illegible] مفتوح و [illegible] مضموم هم بنون زده مخفف ارغنون است و آن سازی باشد که رومیان نوازند و افلاطون وضع [illegible] **ارغنون** بروزن [illegible] سازیست مشهور که افلاطون وضع کرده است و بعضی گویند ارغنون ترجمه مزامیر است یعنی جمع سازهای نفس و بعضی دیگر گویند چون هزار آدمی [illegible] همه یکبار بآوازهای مخالف یکدیگر چیزی بخوانند آنرا ارغنون خوانند و جمعی دیگر گفته اند که ارغنون ساز و آواز [illegible] سازنده و خواننده [illegible] همه چیز را یکبار و یک آهنگ بخوانند و بنوازند **ارغوان** بروزن پهلوان معروفست و آن بهار درختی باشد بغایت سرخ و رنگین و طبیعت آن سرد و خشک [illegible] اگر از آن بهار شربتی سازند و بخورند دفع خمار کند و چوب آنرا بسوزند [illegible] مانند موی [illegible] سیاه برآید [illegible] **ارغون** بروزن گردون [illegible] تند و تیز را گویند و مخفف ارغنون هم هست که سازیست معروف **ارغیله** بروزن [illegible] غضبناک و خشم آلود را گویند **ارکان** [illegible] بروزن [illegible] [illegible] بر کف پای او مالند [illegible] از چشم او برآید [illegible] بمعنی [illegible] هم بنظر آمده است و بلغت مغرب [illegible] نام [illegible] بادام کوهی است و آنرا [illegible] گویند و روغن آنرا [illegible] خوانند **ارقش** بکسر قاف بروزن [illegible] بمعنی کاروان و قافله باشد و بجای [illegible] نوشته بودند بمعنی قافله و کاروان آمده [illegible] **ارک** بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی قلعه کوچکی باشد که در میان قلعه بزرگ سازند و نام حصاریست در ولایت سیستان و بزبان [illegible] اهل هند [illegible] بضم اول و ثانی ریسمانی باشد که [illegible] بر درخت [illegible] و بر آن نشینند و [illegible] بضم اول و ثانی [illegible] **ارکنج** [illegible] مشهور است **ارکاک** بکسر اول و سکون ثانی و کاف الف کشیده و بکاف دیگر زده باران قطره کوچک را گویند که نرم باران باشد **ارکوش** [illegible] با نون [illegible] اول و سکون ثانی و کاف فارسی مفتوح بنون و جیم زده نام شهریست از ولایت خراسان [illegible] **ارکیا** بروزن [illegible] بلغت زند و پازند بمعنی کشیدن و کشش باشد **ارکم** بکسر اول [illegible] قرشت بروزن [illegible] بلغت زند و پازند [illegible] **ارماط** با میم بروزن [illegible] و فتح ثانی و سکون میم نام شخصی است که ساز جنگ را وضع کرده است و در عربی نام بهشت شداد است و نشانه تیر را نیز گفته اند [illegible] بلغت اهل یمن درخت کادی را گویند و آن درختی باشد شبیه بدرخت خرما و گل آن درخت در نهایت خوشبوئی [illegible] بسیار است **ارماطس** بضم طای حطی و سکون سین بی نقطه نام یکی از پادشاهان یونان است گویند گل مختوم در زمان او [illegible] و صورت او بر آن نقش [illegible] **ارمال** بروزن [illegible] بلغت [illegible] چوب [illegible] در نهایت خوشبوئی [illegible] **ارمان** بفتح اول بروزن درمان بمعنی آرزو و حسرت باشد [illegible] افسوس را نیز گویند [illegible] **ارمانیل** بروزن [illegible] نام پادشاهزاده [illegible] **ارمانیدن** بروزن [illegible] بمعنی آرزو و حسرت بردن و افسوس و پشیمانی خوردن [illegible] بوده گویند [illegible] پادشاهزاده بوده اند [illegible]

مغز موی [illegible] و مغز سر [illegible] که از کتف [illegible] برآمده بود [illegible] مغز سر [illegible] **ارمز** بضم اول بروزن [illegible] نام روز اول است از ماه شمسی و نام فرشته ایست که امور و مصالح روز [illegible] **ارمزد** بسکون [illegible] بمعنی اورمزد است که نام ستاره مشتری باشد و نام روز اول [illegible] **ارمس** بروزن و معنی [illegible] است که نام حضرت ادریس [illegible] **ارمغان** [illegible] بروزن [illegible] تحفه و سوغات [illegible] **ارمک** [illegible] **ارمکان** بکاف فارسی بروزن [illegible] **ارمن** بفتح اول بروزن ارزن ولایتی است از کوهستان آذربایجان [illegible] **ارمند** [illegible] **ارمنده** بروزن شرمنده بمعنی آرمیده و آرام گرفته باشد **ارمنین** بروزن [illegible] نام [illegible] **ارمنیه** بکسر اول شهریست مشهور و معروف [illegible] **ارمود** بروزن [illegible] معروفست [illegible] **ارمون** بروزن [illegible] **ارموش** [illegible] **ارمیا** بروزن اشیا نام یکی از پیغمبران بنی اسرائیل است [illegible] **ارمید** بروزن خمید مخفف آرمید است بمعنی قرار گرفت و ساکن شد **ارمیده** بروزن [illegible] مخفف آرمیده است که قرار گرفته و ساکن شده باشد **ارمیق** بروزن [illegible] **ارمیا** [illegible] **ارمیون** بروزن [illegible] **ارن** بفتح اول و ثانی [illegible] **ارنج** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و جیم بمعنی آرنج است [illegible] **ارندان** بروزن [illegible] **ارنواد** بروزن [illegible] **ارنیوه** [illegible] **ارواند** بروزن [illegible] **ارود** بضم اول [illegible] **اروس** بفتح اول و ثالث مجهول بروزن [illegible] **اروشن** [illegible] **اروند** بروزن [illegible] بمعنی [illegible] نام [illegible] کوهی [illegible] آب [illegible]

برآمده است نی است و شاخ و برگ دارد و بمعنی حسرت و آرزو هم آمده است و فر و شکوه و زیبائی را نیز گویند و بمعنی بکر ... و ازبانش هم آمده ام
پر لواب است و بین و خلاصه هر چیز را نیز گویند اروس بفتح اول و ضم ثانی بواو رسیده و کسر نون و شین منقوطه ساکن چون تانی قلابست که آنرا
بفارسی کرسنه و کسنک خوانند و بعربی رعی الحمام خوانند اروبس با سین بی نقطه بروزن مجلس تخته را گویند که پارسیان اسباب پرستش بر بالای آن
گذارند و بمعنی با شین نقطه دار هم بنظر آمده است و ریسمانی را نیز گویند که از موی بز تافته باشند اروین بروزن پروین بکر ... امتحان و آزمایش را
گویند ارجان با ثانی مشدد و جیم بروزن پهلوان نام شهریست که مابین آن شهر و شیراز شصت فرسنگ راه است و آنرا عوام ارغان خوانند بغین
نقطه دار ارهفت با ها بروزن دربهشت نام یکی از پیغمبرانست باعتقاد گبره و مغان و ایشان شش طایفه اند همه قتاخ قایل گویند چهار هزار از هفت خوانده ام
و بعد از آن آذرمش بر طرف خواهد شد ارهناك بروزن فرهنگ نام قصبه ایست از بدخشان و در آن قصبه زیارتگاهیست و باعتقاد مردم آنجا امام حسین
در آنجا مدفونست و آنرا ارهنگ حسین هم میگویند اریب بضم اول و کسر ثانی و سکون تحتانی مجهول و بای ابجد بمعنی منحرف و کج باشد و مژگان قیقاج کرنند
آریغا بروزن سیما نام ولایت و روایت شام ارید و برید بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و دال و کسر بای ابجد و رای قرشت و تحتانی ساکن و دال دیگر
لغت از توابع است و بمعنی دوائی باشد شبیه به پاز خیابان شکافته و آنرا از ... کنند نافع باشد و خورد ... از خون حیض ...
ادیس با تحتانی مجهول بروزن ابلیس بمعنی زیرک و هشیار و بعربی بمعنی شجاع آمده است و بکسر اول و ثانی مشدد هم در عربی ... عت کننده را گویند
ادیش بروزن کشمش بمعنی اول ادیس است که عاقل و زیرک و هشیار باشد اریك بروزن شریک لغت زند و پازند بمعنی دو است که در مقابل زوج
باشد

بیان یازدهم

در همزه با زای هوز مشتمل بر پنجاه و پنج لغت و کنایت ازاد بکسر اول بروزن بهاری ... و کمتار را گویند
و دستار را نیز گویند و هر چیز که بر پای کنند مانند شلوار و تبان و در عربی بمعنی زن باشد که در مقابل مرد است و بمعنی لنگ و فوطه هم هست ازاربا بکسر اول
آزاذدم ... هم گفته اند ... بفتح اول ... را گویند ازادود بکسر اول بروزن کل آلود ... تبان را گویند
رابع و بای فارسی بالف کشیده و شلوار و تبان را گویند ازاده ... خوانند ازار بی نقطه بفتح
بفتح اول و ثانی بالف کشیده و رای نقطه دار زده و دال بی نقطه مفتوح و میم ساکن نام قلابست که آنرا لوبیا خوانند ازاده بای ابجد بروزن جعفر باد
ابر از خانه گویند و آن از ... باشد اندین ... مرتبه پایین که در ... بر آن نهند ازبر با بای ابجد بروزن جعفر باد
گرفتن و بخاطر نگاهداشتن باشد و بعربی حفظ گویند ازبکاد شدن با بای فارسی کنایه از بیخودی و بی اختیاری و اضطراب کردن باشد ازبرم ...
گرم بمعنی ازبر باشد که بعربی حفظ گویند ازبن و دندان بمعنی از بن گوش است که بطوع و رضا و رغبت و از ته دل و بکمون خاطر باشد غاشیه از بن گوش کنایه از
ته دل گوش کردن و از ته دل شنیدن باشد و از بن و دندان کنایه از ته دل گفتن و کنایه از دو خیره و جمع شده هم هست ازبن بی و دو و بمعنی از بن و دندانست
که کنایه از رضا و رغبت و از ته دل و طیب خاطر باشد ازبن بی و دو و دندان بمعنی از بن بی و دو است که کنایه از طوع و رضا و رغبت باشد ازبن گوش
کنایه از کمال اطاعت و بندگی و خدمتکاری از ته دل و بکمون خاطر باشد ازبن ناخن کنایه از دو خیره و جمع شده باشد و کنایه از اطاعت و بندگی از ته
دل هم هست ازپوست برآمدن کنایه از کشف راز و احوال خود کردن و ترک و رنگ و ... نمودن و از خودی و نفسانیت باز آمدن و خندان بودن و منبسط شدن
رسیدن باشد ازبیر بروزن تقصیر بمعنی ازبر است که یاد گرفتن و حفظ باشد ازخ بروزن فرخ و آن تهای سخت باشد که از بدن آدمی برآید و در د کند
و بعربی ثؤلول گویند ازخود افتادن کنایه از مردن و از عالم رفتن باشد ازدر با دال ابجد بروزن اخگر بمعنی زیبا و لایق و سزاوار باشد ازدست
بروزن بدست بمعنی زیردست و مطیع و محکوم باشد ازدست افتادن کنایه از نیست و نابود شدن باشد ازدست برآمدن بفتح بای فارسی ...
بروزن بالف کشیده و نان فطیر را گویند یعنی نانی که خمیر آن نرسیده باشد ازدست رفتن بمعنی از خود افتادن باشد که مردن و از عالم رفتن است ازدست

رفتن کنایه از بیخودی و بی اختیاری و اضطراب کردن باشد ازدست شدن بمعنی ازدست رفتن است ازدست فرا بفتح فای سعفص بمعنی از
دست برآمده است که نان فطیر باشد ازدف بکسر اول و فتح ثالث و سکون فا میوه ایست سرخ رنگ صحرائی و آنرا بعربی زعرور خوانند و بفتح اول هم گفته اند
ازدن بفتح اول و ثانی و ثالث و سکون نون بمعنی رنگ کردن باشد و بمعنی
ازدی بروزن بهمنی جانوریست غیر معلوم و باری قرشت هم گفته اند ازدو بضم اول و سکون ثانی و دو اوصمغ درخت بادام کوهیست و آن علفی پرنده و مطلق صمغ را نیز گفته اند ازدوی ای
خلانیدن بروزن هم بست ازدو بضم اول و سکون ثانی و دو او صمغ درخت بادام کوهیست ...
یعنی صمغ عربی چرزه و صمغ و تازی عربی را گویند ازده بفتح اول و دال ابجد و کسر ثانی بمعنی رنگ کرده را گویند ازرك اندیشه چکیدن کنایه از ذوق کردن
در فکر و اندیشه باشد ازرمیدخت با دال نقطه دار و خای نقطه دار بروزن سمرقند نام دختر پرویز است که لشکریه و چون گرد ندوش شاه ملک راندند نام
شهری بزرگست که بنا کرده داراب ازدك بروزن مدرک خیار بادرنگ را گویند ازدهان جستن کنایه از خطا و سهو در گفتگو باشد ازسر باز آمدن کنایه از ...
کنایه از زود و دوان شدن و بتعجیل رفتن باشد ازسر دست کنایه از گفتن حرفی با کسی باشد بی تامل و فکر و زود ساختن کاری بی انتظار ازشکم افتادن کنایه
از مردن و از عالم رفتن باشد ازغ بفتح اول و ثانی و غین نقطه دار ... آنچه از شاخهای درخت ببرند و پرایش دهند و آنرا بعربی حلیه گویند ازغنج
بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث و جیم فارسی ساکن گیاهیست که بر درخت بپیچد و آنرا بعربی عشقه گویند ازکاك با کاف فارسی بروزن بدذات مردم
بد دل و بدنفس را گویند ازکره رفتن کنایه از نابود و تلف شدن از نقد و غیره باشد ازم بفتح اول و سکون ثانی و میم بمعنی قرینه باشد ازمل بروزن
جدول بمعنی بسیار و کثیر باشد و صدا و آواز را نیز گویند و بمعنی همه و مجموع هم هست ازناو بروزن غرغاو نام ناحیه ایست از همدان ازناوی بفتح اول و دو
یعنی از ناو است که ناحیه باشد از همدان ازنب بروزن مذهب بمعنی رنجش باشد که از ... رنجید نست و در عربی قربه را گویند که ضد لاغر است ازنفس گوهرافتادن
رستن کنایه از خواری و بی اعتباری باشد ازوده بروزن شکرده درختیست که آنرا بفارسی اندقوقو گویند و بعربی حندقوقی خوانند اگر آب آنرا بگیرند و بعد از
بکوشانند و بر طفل که زیر بغل گرفته بمالند زود بحرکت آید و جمع بادنجان نافع است ازودی بروزن سرسری لغت بربریست نام درختیست سطبر و خاردار
و پوست آن سرخ و کنده چاشنده و دارو را بکار برند ازهرال بفتح های هوز و رای بی نقطه بالف کشیده و بکاف زده نام اصلی ضحاک ماردوش است
ازیرا بروزن نصیر اهمق آن زیراست که از برای تعلیل است بمعنی از برای این و از بهجت ازیز بروزن تیز بانگ و فریاد و ناله را گویند ازیش بروزن
کشمش بمعنی ازاد و ازدی باشد چنانکه گویند ازیش بستان یعنی از او بگیر و ازدی بستان

بیان دوازدهم

در همزه با زای فارسی مشتمل بر بیست و شش لغت و کنایت اژخ بفتح اول و ثانی و سکون خای نقطه دار و آن تهای سخت باشد که از اعضای آدمی برمی آید و درد کند و
بعربی ثؤلول گویند اژدر با دال ابجد بروزن لشکر سر علم و رایت باشد و مار بزرگ را نیز گفته اند اژدها بروزن لشکرها بمعنی مار بزرگست که اژدر باشد و
اژدرهای جمع نیست بگو جز و کلانست و مردم دلاور و شجاع و خشمگین را نیز گویند و پادشاه ظالم و ضحاک ماردوش را هم گفته اند اژدهاك با کاف بمعنی اژدها
است که ضحاک ماردوش باشد اژدهای فلک شار بعقیده اهل نجوم رأس و ذنب است و تنین را نیز گویند که از جمله چهل و هشت صورت فلکی است اژغ
بفتح اول و سکون ثانی و غین نقطه دار شاخهائی را گویند که از درخت بریده باشند و بعربی حلیه خوانند اژکان با کاف فارسی بروزن ددبان بمعنی
مردم کاهل و باطل و مهمل و بیکار باشد اژگن با کاف بروزن کردن بمعنی اژکانست که مردم باطل و کاهل و مهمل و بیکار باشد اژند بفتح اول و ثانی و
سکون نون و دال ابجد گلی باشد که بر روی خشت پهن کنند و خشتی دیگر بر بالای آن نهند و گل و لای ته حوض را نیز گفته اند اژنك بروزن پلنگ
چین پیشانی و روی و اندام باشد اژه بفتح اول و ثانی آنرا گویند و بعربی کلس و نوره خوانند اژهان با ها بروزن ددبان مردم کاهل و باطل و مهمل
و بیکار باشد اژهن بمعنی اژهانست که مردم مهمل و باطل و بیکار باشد اژیر بروزن دلیر بمعنی هوشمند و زیرک و عاقل باشد و مردم پرهیزکار را نیز گویند

بیان سیزدهم در همزه با سین بی‌نقطه مشتمل بر یکصد و نود و سه لغت و کنایت **اسا** بروزن رسا خمیازه و دهن دره باشد
و آن بسبب خواب یا خمار یا کاهلی بهم رسد و بمعنی شپشه و نظیر و مانند هم آمده است **اسارون** با رای قرشت بروزن فلاطون بیخ گیاهی است که غلاف تخم آن
مانند غلاف بندق است و بعضی گویند بیخ سنبل رومی است اگر آن را کوبیده با شیر تازه بیاشامند و بر زیر خصیه مالند نعوظ عجب آورد **اساسه** بفتح
اول بروزن نواسه بمعنی نگریستن بگوشهٔ چشم و واپس دیدن باشد و بمعنی سامان و جمعیت بسیار هم هست و بکسر اول نیز گفته‌اند **اساطیون** بکسر لام و سکون
تحتانی و ضم طای حطی و واو و سکون نون بی‌نقطه یونانی گلیست که آن را بعربی عین گربه خوانند و آن گلی باشد سیاه و رنگ و عین گربه از آن جهت خوانند که
اول برگ بر آورده درخت کو از آن گل بر درخت مانند گربه که برگ گرد میخ و چشمهای گربه باشد گفته‌اند **اسالیون** بکسر لام و ضم تحتانی و سکون واو و نون
تخم کرفس کوهی را گویند **اسپ** بکسر اول و سکون ثانی و بای فارسی بمعنی زنان را گویند بفتح اول معروف که بعربی فرس خوانند و نام یکی از مهره‌های
شطرنج هم هست **اسب افکن** مردم دلاور و بهادر و شجاع را گویند که یکه و تنها بر فوج خصم اسب اندازد و بتازد **اسبانبر** با بای فارسی بالف کشیده و نون زده
و ضم بای ابجد و سکون رای قرشت نام شهریست که انوشیروان بنا کرده و طاق کسری در آن شهر ساخته **اسپانج** با بای فارسی بالف کشیده و فتح نون
و سکون جیم اسفناج باشد و آن سبزیست که در آش کنند **اسب آگیر** مهمیز را گویند و آن آهنی باشد سر تیز که بر پاشنهٔ کفش و موزه نصب کنند و اسب انگیز نیز
نیز گویند که سوار باشد و مرد را بمعنی هم هست یعنی اسب برانگیز **اسباه** بکسر اول و سکون ثانی و بای بالف کشیده و بهاء زده لشکر انبوه و سپاه باشد و نیک
نیز سپاه گویند که بتازی کلب خوانند حالا بتخفیف مشهور است که اسبه باشد و با بای فارسی نیز درست است **اسپاذ** با بای فارسی و دال قرشت بروزن
دست باز معروف که اسب دوانند باشد و نام روز بیست و پنجم از هر ماه شمسی و نیز هر روز را گویند **اسپغول** بکسر اول و سکون ثانی و بای فارسی بکسر
و حای بی‌نقطه دار مضموم بواو و لام زده بمعنی چنگال است که ضفدع و الکندی مرغان باشد **اسپر** با بای فارسی بروزن عنبر سپر را گویند و بعربی جنه خوانند **اسپرین**
با بای فارسی بروزن و معنی اسفراین است و آن شهریست مشهور در خراسان و چون رسم و عادت مردم آنجا چنان بوده است که پوسته با سپر میبوده‌اند لهذا
بدین نام موسوم شده **اسپرز** با بای فارسی و زای هوز بروزن دست رس میدان و فضا و عرصه را گویند و بکسر اول هم گفته‌اند **اسپرس** بفتح اول بروزن
دسترس بمعنی اسپرز است که عرصه و فضا و میدان باشد و بکسر اول هم گفته‌اند **اسپرهاب** بسکون سین و بای ابجد بمعنی اسپرس است که عرصه و میدان باشد **اسپرغ**
بروزن و معنی اسپرس است **اسپرغم** بکسر اول و فتح ثالث و سین بی‌نقطه دار و سکون ثانی و رابع و میم بمعنی گلها و ریاحین باشد مطلقا و ریحانی را نیز گویند که آن را
شاه اسپرم خوانند و بمعنی سبزه نیز آمده است و بفتح اول و سکون غین هم آمده است **اسپرک** با کاف فارسی بروزن سنبرک گیاهی است زرد که بدان چیزها رنگ
کنند و بعضی گویند اسپرک برگ زرد چوبیست و درخت عرعر را نیز گویند **اسپرلوس** با لام و سین بی‌نقطه و واو مجهول بروزن کشور سوز خانه و سرای پادشاهان و
سلاطین و حکام را گویند **اسپرم** همان اسپرغم مرقوم است که ریاحین باشد مطلقا **اسپرم آب** و ارو و ای آب جوشانیده باشد که چهارپایان را بدان بشویند و
بعربی انفول گویند **اسپرنک** بروزن و معنی اسفرنگ باشد و آن شهریست نزدیک بسمرقند مولد سیف نجات و سیف شاعر مشهور **اسپرود** بکسر اول
و ضم ثالث و رابع و سکون ثانی و واو مجهول و زای هوز نام گیاهیست بلند و رفیع و بفتح ثالث هم گفته‌اند **اسپرهم** با بای هوز بروزن و معنی اسپرغم است که گلها
و ریاحین باشد مطلقا **اسپری** بروزن مشتری بمعنی نیست شده و معدوم گردیده و آخر شده و بنهایت رسیده باشد و بمعنی تمام شدن و با آخر رسیدن و نیست گردیدن
هم هست **اسپریز** بروزن کرم خیز بمعنی اسپرس است که میدان و عرصه و فضا باشد **اسپریس** همان اسپریز است و اسپریش با شین نقطه دار هم آمده است و بکسر
قافیه کرده‌اند **اسپست** بفتح اول و کسر ثالث و سکون ثانی و سین بی‌نقطه و تای قرشت اسپست را گویند و آن علفی است که بترکی یونجه خوانند و بعربی قضب
و تخم آن را بذر الفصه خوانند **اسبغول** بکسر اول و فتح ثالث بر وزن ... باشد و بمعنی نرگی آن گوش اسب است چه غول بمعنی اسب هم آمده است و بعضی گویند چون

برگ

برگ آن بگوش اسب شبیه است بنابر آن اسب غول خوانند و بعضی شپش شتر گویند و بفتح اول هم درست است **اسپلنج** بفتح اول و ضم لام و سکون
ثانی و ثالث و نون و جیم گیاهی باشد که آن را اصفهانی شسک و در خراسان ریش بز خوانند و بعربی لحیة التیس خوانند طبیعت آن سرد و خشک خون
بینی و جمیع اعضا را ببندد و در شیافهای کحل داخل باشد و قرحه امعا را سود دارد و ذات الجنب را نافع است **اسپناخ** با خای نقطه دار بروزن و معنی اسفناج است و آن
سبزیست که در آشها داخل کنند سرفه را نافع است **اسپانج** با جیم بروزن و معنی اسفناج است که سبزی آش باشد **اسپند** معروف
و آن دانه‌ایست که بجهت چشم زخم در آتش ریزند **اسپنداد** بمعنی شمع باشد که معشوق پروانه است و نام پسر گشتاسب هم هست و بودن بیژن اعظم باشد
در برج حوت که یکی از بروج دوازده گانه فلک است **اسپندارمذ** بضم میم و سکون ذال نقطه دار بروزن و معنی اسفندارمذ است که نام ماه دوازدهم
باشد از سال شمسی و نام روز پنجم باشد از هر ماه شمسی و فارسیان این روز و این ماه را مبارک شمرند و عید کنند و جشن سازند بنابر قاعده کلیه که پیش ایشان
مقرر است چون نام روز با نام ماه موافق افتد آن روز را عید کنند نیک در این روز جامه نو پوشیدن و درخت نشاندن و نام فرشته‌ایست که موکل
است بر خشکی و خاک و تدبیر امور مصالحی که در این ماه و روز اسپندارمذ واقع میشود بدو تعلق دارد و زمین را نیز گویند که بعربی ارض خوانند **اسپندان**
بکسر اول بروزن دلبندان تخم سپندان که آن را خردل گویند **اسپوی** بکسر اول و فتح ثالث و ضم نون و سکون واو و یای حطی نام کنیزک تراده واله
افراسیاب است گویند بسیار جمیله بوده و چون تراد و کرگین پرش او را متصرف شده با خانه کاف بعد از حرف ثالث هم بنظر آمده است که اسپکوی باشد **اسب**
و فرزین نهادن بمعنی اسب و فرزین شطرنج دادن و بازیدن و بازیدن و دلیری کردن و غالب شدن و زیادتی کردن باشد **اسپوتن** با تای قرشت بروزن پیلوتن
بفتح زنده و بازنده بمعنی دیدن و مشاهده کردن باشد و بمعنی دو نیدن هم بنظر آمده است **اسپه** مخفف سپاه است که لشکر و سپاه باشد و سگ را نیز گویند که
بعربی کلب خوانند و با بای فارسی هم آمده است **اسپهبد** بفتح بای ابجد لقبیست مخصوص ملوک طبرستان و بمعنی سپه سالار هم آمده است که سر دار و فرمانده
لشکر باشد چه بد بمعنی خداوند و صاحب و اسپه سپاه و لشکر باشد و بضم بای ابجد هم آمده است و معرب آن اصفهبد است **اسپهبد** خورد بفتح خای نقطه دار
و رای بی‌نقطه و واو معدوله ساکن اشراقیان فارس نفس ناطقه را گویند و آن قوت مدرکه انسانیست **اسپیطاب** با تحتانی مجهول و جیم فارسی بروزن اسپیجاب
نام شهریست از ولایت ما وراء النهر که آن را بترکی سیرام بروزن کیران گویند **اسپید** بمعنی سفید است که نقیض سیاه باشد و بمعنی بی نقش و لون هم آمده است
اسپیدرود نام رودخانه‌ایست که از حدود گیلان گذرد **اسپید کار** قسمی را گویند که ظروف مس را سفید کند و او را قلعی گر و سفیدگر نیز
گویند **اسپیل** بفتح اول بروزن تحیل تخمی را گویند که بپوست اسب ماند و مولای اسب و زوی کاره و گرکند **اسپیوش** با شین قرشت بروزن و معنی
اسپغول است که بزرقطونا باشد **است** بفتح اول و سکون ثانی و تای قرشت مخفف استه باشد که دانهٔ انگور و خرمای میوه‌ها باشد و استخوان را نیز گویند که از جمله ظروف
استخوان آدمی و سایر حیوانات و تخم و دانه میوه‌ها را نیز گفته‌اند و تفسیر کتاب زند هم هست و آن را استا نیز گویند و با معنی اول بضم اول هم آمده است و بالا
مقعد و سرین و کفل مردم و اسب را نیز گفته‌اند و بمعنی افکندن و انداختن هم آمده است و بکسر اول بمعنی ستایش باشد و امر با ستادن هم هست یعنی بایست
و حلقه دبر را نیز گویند که سوراخ کون باشد و بعضی بمعنی و بمعنی سرین و کفل عربی بینند **استا** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده تفسیر کتاب
زند است و آن کتاب مغان باشد در احکام آتش پرستی تصنیف زردشت و نام قلعه‌ایست از ولایت سرحد که کعبه نیت تمام استظهار دارد و بضم اول
مخفف استاد است که آموزنده باشد و تفسیر کتاب زند را بضم اول نیز گفته‌اند و بکسر اول ستایش کننده را گویند و نام قریه‌ایست از قرای سمرقند و منسوب بآنرا
استائی گویند **استاخ** بضم اول بروزن و معنی گستاخ است که بی ادب و بی‌حرج باشد و بکسر اول شاخی که تازه از درخت رسته باشد **استاد** بضم اول
و سکون دال ابجد آموزگار و آموزنده باشد و دانندهٔ صنعتی از امور کلیه و جزویه را نیز استاد گویند **استاد باد** بکسر اول نام شهریست در طبرستان

اسبهان بروزن و معنی اصفهان است
و آن شهری باشد دار السلطنه در ملک عراق
و با بای فارسی هم
آمده است

مشهور باشد و باز استاده بکسر اول معروف که ستاره و کوکب باشد و شامیانه و سایبان را هم گفته اند و مسطر فولادی و چوب جدول کشان را نیز
گویند و بمعنی طنبور سه تار هم آمده است و نام طبوکیست از مضافات لاهیجان و نام قلعه باشد از ملک دکن استافیل بروزن اسرافیل کمره را گویند
و بعربی ضب خوانند استالک بکسر اول بروزن سوالک شاخی را گویند که تازه از درخت تاک روییده باشد استام بضم اول بروزن دشنام
ساخت زین و یراق اسب را گویند که از طلا و نقره باشد و بمعنی معتمد و اعتمادی هم آمده است مکرر بضم اول بروزن دشنام ساخت زین و یراق اسب را
گویند که از طلا و نقره باشد و بمعنی معتمد و اعتمادی هم آمده است آستان بفتح اول بروزن بستان جای خواب و آرامگاه را گویند استانه بروزن ستانه
بمعنی آستانست که جای خواب و آرامگاه باشد استانید بفتح اول بروزن چسبانید بمعنی باز داشت و منع کرد استای بکسر اول و سکون ثانی
حلی امر بایستادنست یعنی بایست استبر با بای ابجد بروزن استبر بمعنی سطبر و کنده و غلیظ باشد استخر با خای نقطه دار بروزن استبر آبگیر و تالاب را
گویند و نام قلعه ایست در ملک فارس چون در آن قلعه تالاب بسیار بزرگیست بنابر آن بدین نام موسوم شده و معرب آن اصطخر است استخوان معروف
و آن عام است بر نباتات و حیوانات بر خلاف سته که مخصوص نباتاتست و کنایه از مردم اصیل و بزرگ نیز هست و نام سلاحی باشد از اسلحه جنگ و نام جانوریست
غیر معلوم و استه خرما را نیز گویند استخوان بزرگ کنایه از شخصی است که از اصالت و نجابت و نسب عالی بوده باشد استخوان در گلو کردن کنایه از رنج
و محنت کشیدن باشد استخوان ربا بضم رای قرشت و بای ابجد بالف کشیده پرنده ایست که آنرا بعربی همای خوانند غذای او استخوان جانوران باشد
استخوان رند بفتح رای قرشت و سکون نون و دال ابجد بمعنی استخوان رباست که همای باشد و آن پرنده ایست که پرسته استخوان خورد استخوان گیر
بروزن و معنی استخوان رند باشد که همای است استر بروزن کفتر از دواب مشهور است این تصرف را گویند فرعون کرده است و آستر و بطانه جامه را نیز گویند
استراد بکسر اول بروزن بیداد نام ظرفیست که آنرا مرجمک خوانند و بعربی عدس گویند استرخا بکسر اول و ثالث و خای نقطه دار لغتی است یونانی بمعنی
زرنیخ باشد که از باب حل کبیر کنند و زرنیخ احمر جانست که با عصاره برگ درخت زرالیخ برشب بنق کرمه آن را کنده باشند علاوه کنند دیگر بر نیاید و بفتح
و ضم اول نیز گفته اند و بجای حرف ثالث بای ابجد هم بنظر آمده است و با سقاط ثالث نیز باین معنی نوشته اند که استرخا باشد استردن بضم اول و ثالث و فتح
دال ابجد بروزن و معنی ستردن است یعنی تراشیدن و پاک ساختن و محو کردن باشد استرش بضم اول و ثالث و رابع و سکون شین قرشت آبی را گویند که بدان ...
نثار کنند استرنگ بفتح اول و ثالث و رابع و سکون ثانی و نون و کاف فارسی مردم گیاه باشد و آن گیاهی است مانند مردم گویند سارات ... و بجای ...
سرها شده و ماده هم در آغوش یکدیگر و دستها در گردن یکدیگر کرده و پا بپا داده هم محکم نموده گویند هر کس آن گیاه را بکند هلاک میشود پس ... سگی خواهند
اول حوالی و اطراف آنرا خالی کنند تا کم بسته ... بریسمانی بر کمر ... بندند و سر دیگر ریسمان را بر ریشه آن و قدری گوشت در پیش آن سگ بمقداری اندازند تا بقوت
آهنگ نمود و گوشت را بخورد و آن گیاه از بیخ کنده شود و سگ بعد از چندی بمیرد و آنرا سگ کن نیز گویند باین اعتبار و بتازی یبروح الصنم خوانند و گویند اگر
کسی بنام شخصی که عضوی از اعضای آنرا جدا کنند در جان وزیادتی ... همان عضو آن شخص را جدا کنند بکسر اول نیز گفته اند استرون بفتح اول و واو بروزن ...
زنی را گویند که هرگز نزاید و آنرا بعربی عقیم خوانند و معنی ترکیبی آن استر مانند است چه ون بمعنی مانند هم آمده است استرونی بروزن اندرونی بلغت زند و پازند
بمعنی بستن باشد که در مقابل گشودن است استره بضم اول و ثالث و فتح رای قرشت آلتی باشد که بدان سر تراشند و بعربی موسی گویند استره
لیسیدن بکسر لام کنایه از زود لرزی و جانبازی کردن باشد اسطلس بکسر اول و فتح ثالث و ضم لام و سکون ثانی و طا و سین بی نقطه لغت یونانی بمعنی
مومیایی است و آن مانند رفت است و بوی قیر از آن می آید و در سنگی در کوه فکی الصمامع مومیایی میکنند و آنرا مومیایی کوهی میگویند و بعربی قفر الیهود
خوانند استقیلا بضم اول و ثالث و قاف بتحتانی رسیده و لام بالف کشیده نام پهلوانی بوده تورانی از لشکر افراسیاب اسکل بکسر اول و فتح ...

و سکون ثانی و لام بالف کشیده آبگیر و برکه و استخر را گویند استم بکسر اول و فتح ثالث و سکون ثانی و میم ستم و جور و ظلم را گویند استن بضم اول
و ثالث و سکون ثانی و نون ستون عمارت را گویند استنبه با نون بروزن اشکنبه هر چیز زشت را گویند مطلقا و صورتی باشد بسیار کریه منظر و قبیح
انده بیش بودن باشد و ... گرده و سنگینی را نیز گویند که بر مردم افتد و بعربی کابوس خوانند و بمعنی دیو هم بنظر آمده است که در مقابل پری باشد و مردم
دلیر و صاحب قوت و جری را نیز گفته اند استوار بضم اول بروزن خوشگوار بمعنی محکم و مضبوط باشد و امین و معتمد و اعتماد را نیز گویند بمعنی باور
هم هست چه استوار داشتن یعنی باور داشتن است استوان بضم اول و ثالث بروزن میلان بمعنی استوار است که محکم و مضبوط و امین و معتمد باشد
استودان بکسر اول و ضم ثالث و دال ابجد بالف کشیده بنون زده دخمه و مقبره گبران را گویند استور بضم اول و ثالث و سکون ثانی و رابع ...
قرشت چهارپایان را گویند عموما و اسب و استر را خصوصا استوه بکسر اول و ضم ثالث و سکون ثانی و رابع و ... بمعنی مانده شده و افسرده و تنگ آمده و ...
و تنگ آمده و ملول باشد و بضم اول هم درست است استوی بضم اول و ثالث بروزن بدگوی ... را گویند استه بفتح اول بروزن خسته
دانه خرما و شفتالو و زردآلو و امثال آنرا گویند و استخوان آدمی و حیوانات دیگر را نیز گفته اند و بضم اول کفل و سرین را گویند و بکسر اول و ضم ثالث و ظهور ...
... مخفف استوه است که ملول و تنگ آمده و مانده باشد و بکسر اول و ثالث و ... بمعنی ستیزه و لجاجت بود استهیدن بکسر اول و ثالث بمعنی لجاجت
کردن و ستیزه نمودن باشد استیا با یای حطی بروزن افزا نام کوهیست که جای ... است ... استیر بروزن کلگیر مقداری باشد معین و آن
شش درهم و نیم است استیز بکسر اول بمعنی ستیزه و لجاجت و جنگ و خصومت و خشم و کین باشد استیم بفتح اول بروزن تسلیم آستین جامه را گویند
و بمعنی دامن و طرف و اطراف هم هست و بکسر اول جراحتی را گویند که از کرک شده باشد یعنی سر باز خورده باشد و ورم و آماس کرده باشد و بمعنی ... را
گویند که بر جراحت زنند و بیاماسانند گویند که آن ... بر جراحت بهم خورده ... آنرا بکشد و بعضی دیگر گفته اند که جراحتی را گویند که سرش هم
بر آمده و دور تا دورش پر از چرک و ریم باشد و بدون نشتر زدن بر نیاید و بمعنی چرک جراحت هم آمده است استیند بروزن دستبند تخم مرغ را گویند اسحاره
با حای بی نقطه بروزن گهواره بلغت رومی ... که آنرا تودری خوانند و آن چهار نوع میباشد زرد و سفید و سرخ و گلگون و بهترین آن زرد میباشد
سرفه را نافع است اسریج بکسر اول و رای قرشت و سکون ثانی و جیم ... باشد بی کناره که از برنج سازند و بر پشت آن ... کنند و بهندی ... گذارند
... جشن و تماشا ... که آنرا ... صدائی بر آید و آنرا ... نیز گویند و ... را هم گفته اند و آن ... باشد معروف
که مصوران بکار برند ... است اسروش بضم اول و ثالث و سکون ثانی و واو و شین قرشت بمعنی آواز خوش باشد و فرشته را نیز گویند ...
و نام فرشته ایست که تدبیر امور بندگان بدست اوست و نام روز هفدهم باشد از هر ماه شمسی اسروشنه بکسر اول و فتح ثالث و شین و نون بروزن
... نام شهریست از ولایت ماوراءالنهر اسریشم بکسر اول سریشم را گویند و آن دو نوع است یکی آنکه از پوست گاومیش و گاو سازند و چیزها بدان
چسبانند و آنرا بعربی غراءالجلود خوانند و دیگری مانند پیه بوده و آنرا از شکم ماهی بیرون آورند و آنرا سریشم ماهی میگویند و بعربی غراءالسمک خوانند اسطخر
با خای حطی بروزن و معنی استخر باشد و آن قلعه ایست در ملک فارس چون در آن قلعه تالاب بزرگی بوده است بنابر آن بدین نام موسوم شده است و آبگیر
و تالاب را نیز گفته اند و بعضی گویند معرب استخر است اسطر بضم اول و ثالث و سکون ثانی و رای قرشت بیونانی ترازو را گویند و بعربی میزان خوانند و نام
پادشاهی نیز بوده است اسطرخ با خای نقطه دار بروزن و معنی اسطخر است که تالاب و قلعه فارس باشد اسطرلاب بضم اول و ثالث و لام بالف
کشیده و بای ابجد زده معروف است و آن آلتی است که منجمان از برنج سازند و بدان ارتفاع آفتاب و ستارگان گیرند گویند پسر ادریس ع آنرا وضع کرده و بعضی
گویند اسطرلیس معنی ترکیبی آن ترازوی آفتاب چه اسطر بمعنی ترازو و لاب آفتاب را گویند و بعضی گفته اند جام جهان نمای عبارت از آنست و ... جام

جهان نمای اشاره بدان است اسطرنونا بضم اول و ثالث و نون بواو رسیده و نون دیگر با الف کشیده بیونانی علم هیات و علم نجوم را گویند اسطخس
بکسر اول و فتح ثالث و خای تحتانی رسیده و بنون زده درخت صحرائی را گویند که گز باشد و بهترین آن زرد و شیرین باشد قوت باه دهد و پشت
دکمر را قایم کند و بضم اول هم گفته‌اند اسطقس بضم اول و ثالث و قاف و سکون ثانی و سین بی نقطه زده بلغت رومی هر یک از عناصر را گویند که یکی
از آن آتش است و دیگری آب و دیگری خاک اسطقسات با سین بی نقطه با الف کشیده و بتای قرشت زده جمع اسطقس باشد که عناصر اربعه است
بلغت رومی و اجرام ماه را هم گفته‌اند و اصل او ماده هر چیز و طبایع را نیز گفته‌اند که حرارت و برودت و رطوبت و یبوست باشد و علم چند سره هم گویند
اسطوخودوس بضم اول و ثالث و خای نقطه‌دار و دال ابجد بواو رسیده و سکون ثانی بلغت یونانی و بعضی گویند رومی شاه و سفرم رومی است و سین
فایده مندانست و معنی ترکی آن بعربی موقف الارواح و مکنس الارواح بوده و تقویت و تصفیه کند دماغ را بعربی ضرم گویند بفتح ضاد نقطه دار اسطون
بروزن ملکون بیونانی بمعنی اسطقس است که زرد رنگ شده بهترین آن زرد و شیرین بود اسغده بفتح اول و ثانی و سکون غین نقطه دار و فتح دال و
بمعنی ساخته و آماده و مهیا باشد اسغدیدن مصدر اسغده است که بمعنی ساختن و پرداختن و آماده و مهیا کردن باشد اسغر بضم اول و ثالث و سکون ثانی
و رای قرشت بجول را گویند و آن جانوریست که خارهای تیر مانند سیخها بر بدن دارد و چون کسی قصد او کند خود را تکانی دهد که آن سیخها از بدن او جسته بر
آنکس بخورد و فرو میرود و گویند هر چند او را بزنند فربه‌تر شود اسغرنه بفتح نون بمعنی اسغر است که خارپشت تیرانداز باشد اسغابود بفتح اول و سکون
ثانی و فای با الف کشیده و بای ابجد بواو رسیده و برای قرشت زده نام شهریست که انوشیروان بنا کرده بود و از جو صفت شده این است اسفار
بفتح اول بروزن افسار نام ولایتی است گویند در آن ولایت رود خانه‌ایست که هر سال سه ماه آب دارد و جاریست و باقی ایام منقطع باشد و بکسر اول نام
ریحانیست خوشبوی که آن را نرگس بگویند اسفانبر بفتح اول و سکون نون و ضم بای ابجد و رای بی نقطه ساکن بمعنی اسفابود باشد و آن شهریست که انوشیروان
بنا کرده است و طاق کسری هم در آنجاست اسفراج بفتح اول و ثالث و رای بی نقطه با الف کشیده و بجیم زده بلغت اندلس مارچوبه را گویند و برگ آن
مانند برگ رازیانه است و بعضی گویند لغت اول معرب است اسفراین بروزن و معنی اسپراین است و آن شهریست مشهور در خراسان اسفرسب بفتح
اول و رابع و سکون ثانی و ثالث و سین بی نقطه و بای ابجد میدان و عرصه را گویند اسفرسف با فا بروزن و معنی اسپریس است که میدان و فضا
باشد اسفرم بروزن و معنی اسپرم است که جمع گلها و ریاحین باشد عموما و ریحانیست بغایت خوشبوی که آن را آس گویند خصوصا اسفرنج با جیم عرب
اسفرنگ باشد و آن شهریست نزدیک بسمرقند و مولد سیف الدین است و بعضی گویند قریه‌ایست نزدیک بسمرقند اسفرنگ با کاف فارسی بروزن
و معنی اسفرنج است که قریه باشد از قرای سمرقند اسفرود بکسر اول و فتح ثالث و ضم رابع و سکون ثانی و رای و واو و دال ابجد سنگ خوارک باشد و آن
پرنده‌ایست سیاه رنگ بزرگتر از گنجشک و چند پر مانند تاجی و شاخی بر سر دارد و آن را بعربی قطا گویند اگر استخوان آن را بسوزانند و بسایند و با روغن زیت
بجوشانند و بر موی اشهب و سرکه بمالند موی بر آید و اسفناج روئیدنی باشد که آن را بعربی قطیف و سرمق و بقلة الله هم خوانند
است که جامه ابریشمی را بطبخ آن بجوشانند پاک و پاکیزه گردد اسفنج بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و نون و جیم ساکن چیزیست مشبک گرم
خورده و آن را ابر مرده و ابر کهن گویند و بعربی رغوة البحر و درشفه خوانند گویند حیوانیست دریائی جهت آنکه چون دست بدو بزنند خود را جمع کند
و چون بمیرد موج دریا بساحل اندازد و بعضی گویند نباتیست دریائی اگر در شراب ممزوج با آب گذارند آب را بخود کشد و شراب را بگذارد و با خاکستر آن زخم
که در ساعت زده باشد خشک بند کنند زود نیکو سازد گرم و خشک است در اول و دوم اسفند بروزن اشکو بمعنی اسفنج است که ابر مرده باشد
اسفند بکسر اول و فتح ثالث و سکون ثانی و رابع و دال ابجد نام ماه دوازدهم از سال شمسی است و نام ملکی است که نگاهبان زمین است و نام روز پنجم است از

هزار اسفند نیز گویند و آن نوعی از سداب کوهی است و آن را بعربی حرمل عامی خوانند اسفندارمذ بروزن و معنی اسپندارمذ است که نام ماه دوازدهم
باشد از سال شمسی و نام روز پنجم از هر ماه شمسی و فارسیان این روز را مبارک شمرند و عید کنند بنابر قاعده کلیه که نزد ایشان مقرر است چون نام ماه
و نام روز موافق باشد آن روز را عید باید کرد و مبارک باید دانست و نام فرشته‌ایست موکل بر شبها و روزهای اسفندارمذ
و بمعنی زمین هم آمده است که بعربی ارض خوانند اسفند سپند بکسر اول و فای و دوم نقطه‌دار اسفید است که تخم سپند است و بعربی حب الرشاد خوانند اسفندمذ
بضم میم و سکون ذال نقطه‌دار نام روز پنجم است از هر ماه شمسی و تفسیر قدیم اسفندیار بروزن و معنی اسفندیار است که نام پسر گشتاسب شاه و آزاده رویین تن گویند
و معنی قدرت حق و لطف یزدان هم هست و اسفند روز اسفندار که تخم هر ماه شمسی باشد اسفهبد بروزن و معنی اسپهبد است که مطلق سپه‌سالار
باشد و لقب مخصوص ملوک فارسیان اسفهبد قوره بروزن و معنی اسپهبد قوره است که با عقلا و اشراقیان فارس نفس ناطقه باشد و آن قوت مفکره
انسانیست اسفیجاب با جیم بروزن و معنی اسبیجاب نام شهریست در ماوراءالنهر بروزن کبران گویند اسفیداج معرب سفیداب است که
زنان بروی مالند و نقاشان و مصوران بکار برند و خوردن آن کشنده بود خصوصا سفیداب قلعی اسفیدار مخفف سفیدار است که درخت پده باشد
بعربی غرب خوانند و بعضی گویند نوعی از پده است اسفید دشت نام قریه‌ایست از توابع اصفهان اسفیوس بروزن و معنی اسپیوس است که
بذر قطونا باشد و بعربی بقلة مبارکه خوانند اسقف بضم اول و قاف و سکون ثانی و فای نام ترسایان باشد و بمعنی بزرگ گویند از ایشان که بمنزله
اسقلطس بکسر اول و سکون ثانی و فتح قاف و لام ساکن و طای حطی مضموم و سین بی نقطه
اسقلقس بکسر اول و لام تحتانی رسیده و نون مضموم و سین
اسقلوس بفتح اول
اسقنقور بکسر اول
اسقوردیون بضم اول و ثالث و سکون
اسقوردون بضم اول و ثالث و رای قرشت و سکون ثانی و رابع و واو
اسقولو بضم اول و ثالث و لام و سکون رابع
اسقولوس
اسقیل بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و تحتانی
اسک بکسر اول و سکون ثانی و کاف
اسکالش بکسر اول بمعنی سکالش است که فکر و خیال و اندیشه باشد و اندیشه مند را نیز گفته‌اند که صاحب فکر و خیال باشد اسکاوند
بفتح اول و واو مفتوح بنون و دال ابجد زده بمعنی سکاوند است و آن کوهی باشد نزدیک بسیستان و معرب آن سجاوند است اسکدار با دال ابجد بر
وزن بمعنی آنست که چون خواهند قاصدی را تعجیل بجائی بفرستند در هر منزل بجهت او اسبی نگاه دارند تا منزل بمنزل اسب تازه سوار شود و بعربی

بند خوانند و پیاده کان بن نوع را نیز گویند که در هر چند قدم یکی نشسته باشد و فقط در کتابت را پیاده اول بدوم و دوم بسیم رسد تا بمقصود برسد و این
در هندوستان متعارف است و خریطه و کیسه را نیز گویند که در صداق کتوب نهاده آن گذارند و بضم اول و کسر اول هم آمده است **اسکر** بضم اول و کاف
فارسی و سکون ثانی و رای قرشت خارپشت بزرگ تیرانداز باشد **اسکرک** بکسر اول و کاف تازی بر وزن فرزک بر جستن گلو باشد یعنی صدای
کری اختیار از گلو برآید و آنرا بعربی فواق گویند **اسکره** بضم اول و سکون ثانی و فتح کاف و رای قرشت کاسه سفالی و جام آبخوری را باشد و با تشدید
رای هم بنظر آمده است **اسکج** با نون و جیم و حرکت غیر معلوم بوی دهن را گویند و بعربی بخر خوانند **اسکدان** بفتح اول بر وزن همدان بمعنی
کلیدانست که محل جستن و کشادن قفل و خانه دندانهای آن باشد و بعربی مغلق خوانند **اسکندر** بکسر اول نام پادشاهیست که عالمگیر گویند و دختر زاده
فیلقوس است و پدرش دارا نام داشت و چون دارا دختر فیلقوس را بحباله کشید در پیش فیلقوس فرستاد و دختر او حامله بود و داراب اظهار نکرد و تا بوی دهن او
با اسکندروس که آنرا بفارسی سیر گویند علاج کردند و چون آن فرزند بوجود آمد او را اسکندر نام نهادند و مادرش اینرا نام داشت و بعضی گویند پیغمبر شده او را
ذوالقرنین از آنجهت گویند که دو طرف پیشانی او برآمده بوده **اسکندروس** بضم اول و سکون واو و سین بی نقطه بلغت رومی سیر باشد که آنرا گویند نام
اسکندر ذوالقرنین هم هست که از روشنک دختر داراب بهم رسیده بوده و بعضی گویند نام مادر اسکندر است **اسکندریه** نام شهریست بنا کرده اسکندر در کنار دریا
بسرحد فرنگ **اسکنک** بکسر اول و ثالث و فتح نون بر وزن جشنک بمعنی اسکنه باشد و آن افزاریست درودگران **اسکنه** بمعنی کلنگست که افزار
دروگران باشد و بعربی میرم خوانند **اسکیز** بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و تحتانی و زای هوز برجستن و آگیز و جفته انداختن ستور باشد **اسکیزه** بر
وزن دستیزه بمعنی اسکیز است که برجستن و آگیز انداختن ستور باشد **اسلج** بفتح اول و لام بر وزن بلخج نوعی از لجه الشیس است و آنرا ذات البقول نیز
گویند و هم بچره و استغفار را نوع است **اسلوب** بضم اول و لام و سکون ثانی و واو و بای ابجد نام گیاهیست و نام پادشاهی هم بوده است و بمعنی ایلغار
خوردنی هم هست و بعربی بمعنی طرز و روش و قاعده و قانون باشد **اسلیقون** با قاف بر وزن افسنتون بلغت رومی سرنج را گویند و آن رنگیست سرخ
که مصوران و نقاشان بکار برند **اسماد** بکسر اول و سکون ثانی و میم بالف کشیده و دال قرشت زده و درختی است که آنرا مورد گویند و بعربی آس خوانند
و آن شهر روانی است **اسمان** بفتح اول بمعنی آسمانست که افلاک باشد و نام روز بیست و هفتم است از ماههای قدیم و جنت و جهنم نیز گفته‌اند **اسمد**
بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و نون و دال ابجد نام قریه ایست از قرای سمرقند **اسمند** بفتح اول بمعنی سمندست و آن جانوریست که در آتش متکون شود
اسمونا بفتح اول و سکون ثانی و میم بواو رسیده و سین بی نقطه بالف کشیده بیونانی نوعی از زهره باشد و آن رستنی است که تخم آنرا بشیرازی برد سنگ
خوانند طبیعت آن گرم و تر است و بوی آن کمتر از ترو خوش چاشد و با نحتی با شین نقطه دار هم آمده است **اسن** بفتح اول و ثانی و سکون نون
جامه دار و نه پوشیده را گویند و کالا که او نیز کهنه و کذر نا رسیده باشد و با تحتانی با شین نقطه دار هم آمده است چه در فارسی سین و شین بهم
تبدیل می‌یابند **اسفنان** بفتح اول و سکون ثانی و کسر نون و سین بی نقطه ساکن و فوقانی بالف کشیده و بنون زده نام چیندق و حتی استاده و غایت
بدست و نمی کشته شده و با تحتانی بکسر رابع و تشدید فوقانی هم آمده است **اسو** بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو بمعنی طرف و سوی و جانب باشد و بضم اول
مخفف دسو باشد که بمعنی ربودن و ربایندگی دربایش است **اسوار** بر وزن زنهار سوار باشد که در مقابل پیاده است و بزبان گیلانی جمعی باشند از
لشکریان که در تیراندازی و چابکی مهارت داشته باشند چوب کنند و بر کلاه خود دوزند و آن نوع جرجا سواری گویند و نام شهریست از ولایت سودان
که راه ولایت نوبه بر چهار فرسنگی آن شهر واقع است و کوهیست بر جنوب آن که رود نیل از آن کوه بیرون می‌آید **اسوبار** بفتح اول و بای ابجد بالف
کشیده بر وزن نمودار بلغت زند و پازند بمعنی سوار است که در مقابل پیاده باشد **اسود** ساکن بفتح اول و واو و کسر دال ابجد و سین بی نقطه بالف کشیده

و لام مکسور بجای نقطه دار زده لغتیست عربی و معنی آن حجر الاسود است که بفارسی سنگ سیاه گویند و آن نوعی از مار است و او را سایل از آنجهت میگویند که
در سالی چند مرتبه پوست افکند و هر حیوانی را که بگزد در ساعت هلاک شود **اسود** با رای قرشت و حرکت نامعلوم بلغت زند و پازند بمعنی پریروز است
که روز پیش دیروز باشد **اسیا** بفتح اول و سکون ثانی و تحتانی بالف کشیده بمعنی سیاه است که در مقابل سفید باشد بلغت زند و پازند بمعنی سید است
که بعربی صعد خوانند **اسیرک** با رای قرشت بر وزن کنیزک بیاره و ساق درخت خربزه را گویند **اسیرم آب** بفتح رابع و سکون میم دارویی چند است
که اطبا در آب جوشانیده و بدان بیمار را شو بیند و آنرا بعربی نطول خوانند و ظاهراً این لغت بالف اسپرم آب که قبل ازین مذکور شد تصحیف خوانی شده است
اسیوس بفتح اول و سکون ثانی و تحتانی بواو رسیده و سین بی نقطه زده بیونانی نمک چینی را گویند که شوره و باروت از آن سازند و در هندوستان
بدان آب را سرد کنند و بعضی گویند سنگی باشد بغایت سست و نرم و چون نزدیک زبان آورند زبان را بگزد و آنرا با آرد جو ضماد کنند نافع باشد

بیان چهاردهم در همزه با شین نقطه دار مشتمل بر چهار و نه لغت و کنایت **آش** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی او و اورا باشد که
ضمیر غایب است بجو خانه اش و جامه اش یعنی خانه او و جامه او **اشاق** بفتح اول بر وزن دواق غلام بچه و پسر ساده را گویند و بضم اول بزرگی کودک و
طفل را گویند **آشام** بفتح اول بر وزن طعام خوراک بقدر حاجت باشد و بعربی قوت لایموت خوانند **اشپنه** بکسر اول و بای فارسی و فتح شین قرشت بمعنی
شپش است و آن کرمکی باشد که بیشتر در تابستان و هوای گرم در پوشش و جمیع شعرفانه و صوف و دیگر پشمینها و گندم و جو و دیگر غلها افتد و ضایع کند **اشبو**
بفتح اول و ضم بای ابجد و سکون واو و جایی را گویند که زغال و انگشت در آن ریزند **اشپوخش** بکسر اول و ضم بای فارسی بر وزن بفروختن بمعنی پاشیدن
آب از تیک آب باشد یا چیز دیگر **اشپختن** بکسر اول و ثالث بر وزن برکشیدن بمعنی اشپوختن است که پاشیدن باشد مطلقاً **اشپخته** بکسر اول و ثالث بر وزن برگزیده
بمعنی پاشیده باشد و تیغ آبدار نیز گویند **اشتا** بضم اول و سکون ثانی و فوقانی بالف کشیده بمعنی شتاب و تعجیل باشد و بکسر اول نیز آمده است و بجای الف
آخر واو هم آمده است که اشتاو باشد **اشتاد** بفتح اول بر وزن هشتاد و نام روز بیست و ششم است از هر ماه شمسی و نام فرشته‌ایست که موکل بر روز هشتادست
و مصالح آن روز متعلق به وست نیک است درین روز حاجت خواستن و صدقه دادن و جامه پوشیدن و نام یکی از نسکهای زند است که جلد بیست و یک کتاب زند یعنی کتاب
آنجهت و معظم کتاب زند **اشتالنک** بکسر اول و فتح لام و سکون نون و کاف فارسی بمعنی اشتالنگ است و آن استخوانی باشد که در میان بند پا و ساق پا
واقع است و آنرا بجول گویند و بعربی کعب خوانند و نوعی از قمار هم هست و آنرا بجول بازی گویند و آنرا اشتالنگ بازی گویند **اشتاو** بضم اول و سکون
واو بمعنی اشتاست که شتاب و تعجیل باشد چه در فارسی بای ابجد و واو تبدیل می یابد **اشتابد** بضم اول و فتح بای ابجد نوعی از جامه پشمین باشد و آنرا
اشترا و نیز گویند بفتح واو و بنابر قاعده کلی **اشترخاد** نوعی از خار است که شتر آنرا برغبت تمام بخورد و آنرا خار شتری هم میگویند **اشترخوار** با واو معدوله
بمعنی اشترخار است که خار شتری باشد و بعضی گویند نوعی از خار است که آنرا اشترخار گویند و که را نیز گفته‌اند و آن جانوریست کوچک و خونخوار که بر بدن شتر
و گاو و خر و گوسفند چسبد و خون از بدن آنها بمکد **اشتردل** بکسر دال و سکون لام بر دل و کینه دار را گویند و کنایه از مردیست که این صفت داشته باشد و بعضی
گویند کنایه از مردم بیدل و نامرد و ترسنده باشد **اشترغاز** با غین نقطه دار بالف کشیده و بزای هوز زده بیخ درخت انجدانست و صمغ آنرا انگوزه خوانند
و بعضی گویند گیاهیست که بیخ آنرا آچار سازند و آنرا اسوک بکال هم گویند و بعربی زنجبیل العجم خوانند **اشترلاد** بفتح رابع و سکون
کاف بمعنی موجهاست خواه موج تالاب و خواه دریا و خواه رود و خانه و امثال آن **اشترکا** بفتح اول و ثالث و کاف بالف کشیده نام جانوریست که آنرا
بعربی عنقا خوانند **اشترگاو** پلنگ زرافه را گویند و آن جانوریست میان اشتر و گاو و پلنگ چه گاو **اشترکیا** بکسر کاف فارسی
و تحتانی بالف کشیده بمعنی اشترخار است که خار شتری باشد و بعضی گویند گیاهیست که آنرا اسلو گویند **اشترمرغ** پرنده ایست که پای او شبیه پای اشتر است

که اشتو باشد **اشتتاب** بضم اول و سکون بای ابجد بمعنی شتاب و تعجیل باشد و بکسر اول هم آمده است و بجای الف واو هم آمده است
۲

وسنگ و آتش خورد و پایهای تو و سنگ بر هر چیز که خواهد زند خطا نکند و او را بعربی نعامه گویند **اشترمور** گویند جانوریست مانند مور لیکن برابر
گوسفندی میشود و بعضی گویند بزرگی گربه باشد و در جنگلهای مغرب بسیار است **اشتلک** بکسر اول بر وزن خشک جامه را گویند که طفلان و کودکان
زائیده را در آن پیچند **استلابوس** بکسر اول و ثالث و لام بالف کشیده و بای ابجد بواو رسیده و سین بی نقطه زده بیونانی درختی است [illegible]
پستان مانند قرو سرخ [illegible] باشد [illegible] سوداوی را نافع است و ضماد آن با سرکه درد [illegible] سود دهد و تخفیف [illegible]
دار ستیغان گویند [illegible] بای ابجد [illegible] هم بنظر آمده است **اشتلم** بضم اول و ثالث و سکون ثانی و میم بمعنی تندی و غلبه و زور و تعدی
کردن باشد بر کسی و بزور چیزی گرفتن و بمعنی انگشت هم نوشته اند که عربان ابهام خوانند **اشتو** بفتح اول بر وزن جدو بمعنی انگشت [illegible]
و [illegible] نیز گویند که انگشت [illegible] فال در آن ریزند و [illegible] بمعنی نای اشتو با بای ابجد تصحیف خوانی شده باشد و بکسر اول بمعنی انگشت ابهام است
و بضم اول بمعنی سبزه آمده است و بمعنی انگشت هم نوشته اند که عربان ابهام گویند **اشتوا** بفتح اول بر وزن کدخدا بمعنی اشتو است که [illegible]
باشد و بضم اول سبزه را گویند **اشتود** بفتح اول و ثالث و رابع و سکون ثانی و دال ابجد نام روز دویم است از خمسه مسترقه و بودن آفتاب [illegible]
عقرب و در این روز مغان یعنی آتش پرستان جشن کنند و بمعنی اول بجای فوقانی نون هم آمده است **اشتیم** بفتح اول بر وزن تسلیم چرک و ریم
گویند که در جراحت باشد **اشغاد** بفتح اول و غای نقطه دار بالف کشیده [illegible] گویند که زاغ سیاه است و در کرمان آنرا بکار برند و نوشادر
نیز گویند و آن نمک [illegible] است که [illegible] بکار برند **اشخیص** بکسر اول و ثالث بتحتانی رسیده و صاد بی نقطه زده گویند این لغت یونانیست و بمعنی
درخت کرم [illegible] است و آن نوعی از [illegible] باشد خوردن آن با شراب [illegible] جانوران [illegible] نافع است و آنرا بعربی شوکة الملک خوانند **اشراش**
بکسر اول و رای بی نقطه بالف کشیده و بشین نقطه دار زده بیخ ریش را گویند و آن نباتی است که [illegible] و با ماست خورند و چون خشک شود
آرد کنند و کفشگران و صحافان چیزها بدان چسپانند **اشغر** بضم اول و غین نقطه دار و سکون ثانی و رای قرشت خارپشت بزرگ را گویند **اسقنقور** [illegible]
[illegible] **اشق** بضم اول و فتح ثانی و سکون قاف صمغ گیاهیست که آنرا [illegible]
گویند و بعربی صمغ الطرثوث خوانند [illegible] نافع است و بعضی گویند جوهریست معدنی که آنرا [illegible] الذهب خوانند [illegible]
[illegible] با سرکه [illegible] آفتاب چندان [illegible] که منعقد شود [illegible] خشک [illegible] جراحتهای کهنه [illegible] نافع
بود و بعربی [illegible] خوانند [illegible] باشد **اشقاقل** بکسر اول و ثالث بالف کشیده و قاف مضموم بلام زده [illegible]
[illegible] و آنرا اشقاقل بحذف الف نیز گویند و بهترین آن [illegible] باشد [illegible] **اشقردیون**
بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و رای قرشت و کسر دال ابجد و یای حطی بواو رسیده و نون زده لغت یونانی [illegible] باشد و بعربی
ثوم البری خوانند و حافظ الاجساد نیز گویند **اشک** بفتح اول و سکون ثانی و کاف مطلق قطره را گویند عموما و قطره آب چشم را خصوصا و نام یکی از
سلاطین عجم است و سالک راه را [illegible] نیز گویند **اشکاد** بکسر اول بر وزن [illegible] باشد [illegible] و شکار کرده را نیز گویند **اشکاوند** بفتح اول [illegible]
و سکون نون و دال نام کوهیست نزدیک بسیستان **اشکبوس** بفتح اول و ثالث و بای ابجد بواو رسیده و سین بی نقطه زده نام جادوئیست که بمدد
افراسیاب آمده بود و افراسیاب در یاری پیران ویسه فرستاده رستم پیاده در میدان او آمده بیک تیر او را هلاک آورد **اشکج** [illegible]
انگوری باشد و اشک چشم را نیز گویند **اشکل** [illegible] باشد **اشکرف** بفتح اول و کاف فارسی بر وزن شگرف نیکو و خوش آینده را
گویند و بکسر اول بمعنی سطبر و قوی و گنده و بزرگ باشد و بمعنی شان و شوکت و حشمت باشد **اشکره** بکسر اول و کاف و فتح رای قرشت مرغان شکاری را

گویند

گویند مطلقا و بعضی گویند مرغیست شکاری از جنس باشه لیکن از باشه کوچکتر بود و آنرا یعقوب خوانند **اشکش** بفتح اول بر وزن کرکش نام پهلوانی بوده
است **اشک شیرین** کنایه از گریه شادی باشد **اشک طرب** بمعنی اشک شیرین است که کنایه از گریه شادی باشد **اشکفت** بکسر اول و فتح ثالث
و سکون ثانی و فا بمعنی غار و رخنه کوه باشد و بضم اول شکفتن گل را گویند و بکسر ثالث بمعنی عجب است که از عجب باشد **اشکفه** بکسر اول و ضم ثالث و فتح
فا [illegible] شکوفه درخت را گویند و بمعنی قی و استفراغ هم آمده است **اشکل** بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و لام اسبی را گویند که دست راست و پای
چپ او سفید باشد و بمعنی مکر و حیله و تزویر هم آمده است **اشکنج** بکسر اول و ضم ثالث و سکون ثانی و نون و جیم گرفتن عضوی باشد بسر دو ناخن چنانکه
آن عضو درد آید **اشکنس** بفتح اول و کاف فارسی بر وزن سرزنش دیوار برآوردن عمارت کردن را گویند و بکسر اول نیز آمده است **اشکنه**
بکسر اول و ثالث و نون معروف و آن نانی باشد که در آب گوشت ریزه کنند و بمعنی چین و شکنج اندام نیز آمده است و نام نوعیست از موسیقی **اشکو**
بفتح اول و ضم ثالث بر وزن بدخو سقف خانه و هر مرتبه از پوشش خانه را گویند و بعربی طبقه خوانند **اشکوب** بر وزن سرکوب بمعنی اشکو است
که هر مرتبه از پوشش خانه و سقف خانه باشد **اشکوخ** بکسر اول و سکون ثانی و ثالث مضموم بواو مجهول و خای نقطه دار زده لغزش را گویند که از
لغزیدن است و امر بمعنی هم هست یعنی بلغز و از پای درآ **اشکوخیدن** مصدر اشکوخ است که لغزیدن و بسر درآمدن و افتادن باشد چرا که هر کسی [illegible]
پیش بسر در [illegible] گویند اشکوخید **اشکوه** بضم اول و ثالث و سکون ثانی و واو و ها بمعنی شان و شوکت و عظمت باشد **اشکیل** بکسر اول و ثالث
و سکون ثانی و تحتانی و لام بمعنی اشکل است و آن اسبی بود که دست راست و پای چپ او سفید باشد و مکر و فریب و حیله را نیز گویند **اشکیل چشم**
[illegible] بفتح جیم فارسی و ضم شین قرشت و سکون میم [illegible] که آنرا [illegible] گویند [illegible] و آب آنرا گیرند [illegible]
سفیدی که در چشم بهم رسیده باشد زایل شود **اشکود** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث و یای حطی بواو رسیده و دال ابجد زده [illegible] گویند [illegible]
[illegible] است **اشموسا** بفتح اول و سین بی نقطه بالف کشیده بر وزن [illegible] لغت یونانی نوعی از [illegible] باشد که آنرا [illegible] خوانند [illegible]
[illegible] **اشن** بفتح اول بر وزن کفن [illegible] گویند و بمعنی [illegible] هم آمده است که [illegible] نارسیده [illegible] **اشنا** بفتح
اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده [illegible] گویند و بمعنی شناکنند و در آب [illegible] هم آمده است **اشناب** بکسر اول بر وزن محراب بمعنی شنا
و شناوری باشد **اشنان** بضم اول بر وزن نقصان گیاهی باشد که بدان رخت شویند و بعد از طعام خوردن نیز دست بدان شویند و آنرا بعربی
غاسول خوانند و چون آنرا بسوزانند [illegible] شود **اشنان دارو** [illegible] اشنان معلوم و دال بی نقطه بالف کشیده و رای بواو رسیده [illegible] باشد
[illegible] **اشنود** بفتح اول و ثالث و واو و سکون ثانی و دال ابجد نام روز دویم است از خمسه
مسترقه و بضم اول و ثالث بر وزن خشنود ماضی شنیدن باشد **اشنوشه** بکسر اول بر وزن بی توشه عطسه را گویند که با صدا و حرکت سر از دماغ برآید و آنرا بعربی
عطسه خوانند **اشنه** بضم اول و فتح ثالث بمعنی اشنان است که بدان رخت و جامه شویند و نام دوائی هم هست خوشبو که آنرا [illegible] گویند و بعربی [illegible]
[illegible] خوانند [illegible] بچشم کشند چشم را جلا دهد **اشو** بفتح اول و ضم ثانی [illegible]
[illegible] است **اشوغ** بضم اول بر وزن دروغ [illegible] **اشه** بضم اول و فتح ثانی [illegible]
[illegible] **اشیاف** [illegible] بفتح اول و کسر ثانی [illegible] نام دوائی باشد که [illegible]
[illegible] **اشیهه** بفتح اول و کسر ثانی و تحتانی رسیده [illegible]

بیان پانزدهم در حرف همزه با صاد بی نقطه مشتمل بر [illegible] لغت **اصابع** [illegible] مانند [illegible] آدمی و آنرا [illegible]

مجازاً ورزند و بعربی امساک الخراج گویند اصباهان معرب اسپاهانست و آن شهریست مشهور در عراق و نام اصلی او انیست و نام مقامیست از
جمله دوازده مقام موسیقی و آنرا صفاهانک نیز خوانند اصطخر و اصطخرخ بکسر اول بروزن و معنی استخر است که قلعه فارس باشد و آن گنجگاه
دارای بن داراب بود و کیومرث او را ابرا نیز گویند اطرلش بفتح اول بروزن احمد که [illegible] است سرخ بسیاهی مایل و بعضی گویند [illegible]
تاج است اصطرلاب معروفست و آن آلتی باشد از برنج و امثال آن ساخته که منجمان بدان ارتفاع آفتاب و کواکب معلوم کنند و این لغت یونانیست یعنی ترازوی
آفتاب چه اصطر ترازو و لاب آفتابست و بعضی گویند نام پسر ادریس پیغمبر است که واضع اصطرلاب بود اصطفن بفتح اول و ثالث و فا و تحتانی [illegible]
سبزیست که آنرا [illegible] و بعربی میعه سائله گویند و [illegible] اصطفین بفتح اول و ثالث بروزن [illegible] لغت یونانی است [illegible]
گزر نیز گویند اصول [illegible] تام اصول باشد [illegible] و بکسر اصول موسیقی و آنرا [illegible] ضرب هم خوانند و نام [illegible] هم هست بیان شانزدهم
در همزه با طای حطی مشتمل بر هشت لغت و کنایت آطا بفتح اول و ثانی بالف کشیده درخت بید است که بعربی غرب خوانند آنرا [illegible]
بهترین بود [illegible] اطریلال
بفتح اول و سکون ثانی و رای بی‌نقطه بتحتانی رسیده و لام بالف کشیده و بلام دیگر زده لغت رومی [illegible] که آنرا بعربی [illegible]
خوانند و تخم آن مسهل است اطریه بروزن [illegible] رشته باشد که [illegible] اطر یعنی [illegible] و گویند این لغت عربیست اطفال بفتح
بکسر لام کنایه از نهال نو رسته و بخار نو رسیده اطماط با میم بروزن [illegible] گویند بکسر [illegible] قرشت و فتح [illegible] و تشدید [illegible]
[illegible] اطموط بفتح اول
بروزن [illegible] اطمیا بفتح اول و ثالث بتحتانی رسیده و سین بی‌نقطه بالف کشیده لغت یونانی [illegible]
باشد [illegible] اطیوط با یای حطی بروزن و معنی اطموط است [illegible]
بیان هفدهم در حرف همزه با غین نقطه‌دار مشتمل بر [illegible] لغت و کنایت اغاد بفتح اول بروزن [illegible]
[illegible] اغاده بفتح اول [illegible]
[illegible] اغاذه [illegible] اغالش بکسر لام بروزن [illegible]
شورش [illegible] اغوطی بفتح اول و ثانی [illegible]
و فتح سین بی‌نقطه [illegible] لغت رومی و بعضی گویند یونانی [illegible]
و بعربی [illegible] اغره بضم اول بروزن [illegible] جمع سلاطین [illegible]
و اشراف باشد [illegible] اغریا بروزن [illegible] لغت یونانی [illegible] اغریوث
بکسر اول و ثالث بتحتانی رسیده و رای بی‌نقطه مفتوح بثای مثلثه زده [illegible]
[illegible] اغریوس بفتح اول و ضم واو و سکون سین بی‌نقطه [illegible] اغلوس بفتح اول و ثانی و سکون [illegible]
نقطه [illegible] و سین بی‌نقطه [illegible] نام پادشاه [illegible]
[illegible]
هم نظر [illegible] است اغشته با اول مفتوح و ثانی و سکون شین قرشت و فتح [illegible] اغل بفتح اول و کسر

ثانی و سکون لام [illegible] اغلیون با سین بی‌نقطه بروزن افریدون قوس قزح را گویند
اغلیقی بفتح اول [illegible] لغت یونانی [illegible] اجزای چند [illegible]
و بکسر اول نیز آمده است اغول بروزن [illegible] اغیریس بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده و کسر رای
قرشت و سکون سین بی‌نقطه [illegible] اغیس بروزن نفیس [illegible]
آنرا [illegible] و بعربی حب الفقد خوانند بیان هجدهم در همزه با فا مشتمل بر هشتاد و چهار لغت و کنایت
افتاد بروزن استاد [illegible] افتادگان کنایه از مظلومان و پریشان شدگان باشد افتاده
بمعنی عاجز و سقط و خراب شده [illegible] باشد افتال بکسر اول بروزن اقبال بمعنی پراکنده و پاشیده و شکافته [illegible] باشد افتالیدن
بکسر اول مصدر افتال است که بمعنی پراکندن و پاشیدن و شکافتن [illegible] باشد افتان و خیزان کنایه از آهسته [illegible] باشد افتد بفتح اول
و کسر ثالث بروزن [illegible] بمعنی ستایش کننده و ستاینده باشد و بمعنی شگفت و عجب و تعجب هم آمده است افتدستا [illegible] مرکب از افتد که عجب و ستا
که ستایش [illegible] باشد و بمعنی حمد خدای تعالی هم آمده است افتیمون بفتح اول [illegible] معروف [illegible]
است [illegible] و آنرا بعربی [illegible] افجه بضم
اول بروزن [illegible] افد بفتح اول و کسر ثانی و سکون دال
[illegible] افدر بروزن [illegible]
و خواهرزاده نیز آمده است افدستا [illegible] خدای عزوجل است
بزبان پهلوی افدیدن بروزن [illegible] شگفتگی و عجب نمودن باشد افرا بروزن صحرا بمعنی آفرین و تحسین باشد افراخت بروزن پرداخت بمعنی برداشت
و بلند ساخت باشد افراختن بروزن پرداختن بمعنی برداشتن و بلند ساختن افراخته بروزن پرداخته بمعنی برداشته و بلند کرده باشد افراز بروزن
پرواز بمعنی بلندی و بلند باشد و امر باین معنی هم هست یعنی بردار و بلند ساز و اسم فاعل هم آمده است که بلند کننده باشد و منبر خطیبان را نیز گویند و بمعنی
جمع باشد که در مقابل فرود است [illegible] و بمعنی قریب و نزدیک و پیش باشد [illegible] در مقابل فراز [illegible]
[illegible] افرازیدن بمعنی بلند ساختن و افراختن باشد [illegible]
[illegible] افراس بروزن کرباس خیمه و خانه را گویند افراس آب بکسر سین بی‌نقطه [illegible] افراسیاب نام
پادشاه ترکستان [illegible] افراشت بروزن برداشت بمعنی بالا ساخت و بالا برد افراشتن
بروزن و معنی برداشتن و بلند ساختن باشد افراشته بروزن و معنی برداشته و بلند ساخته و بالا برده باشد افراه بروزن همراه [illegible]
[illegible] افریون بفتح اول و سکون ثالث و کسر رای [illegible]
[illegible] افرنجمشک [illegible] افرنجه بفتح اول
[illegible] نام شهریست که نوشیروان آباد کرده بود [illegible]
افرند بروزن فرزند [illegible] افرندیدن مصدر افرند است یعنی زیب و زینت کردن و آرایش افرنگ بروزن [illegible]
[illegible] افروختن بروزن [illegible]

روشن کردن آتش و چراغ باشد افروز بر وزن سرد و ز بمعنی روشن و روشن کردن باشد و روشن کننده را نیز گویند و امر باینمعنی هم هست یعنی
روشن کن و بفروز افروسالیون با سین بالف کشیده و کسر لام و یای حطی بتحتانی رسیده و بنون زده لغت یونانی ست که آنرا بعربی بخور مریم
خوانند و آن سفید و شفاف چیا شده و در شبهای افزونی ماه پیدا شود اگر برگردن مصروع بندند شفا یابد افروشه بفتح اول و شین نقطه دار نام حلوائی
و آن چنان باشد که آرد و روغن را با هم بیامیزند و بدست بمالند تا وا رود و آنگاه در پاتیل کنند و عسل در آن ریزند و بر بالای آتش نهند تا نیک پخته
شود و بعضی گویند نان خورشی است در گیلان و آنچنان باشد که زرده تخم مرغ را در شیر خام ریزند و نیک بر هم زنند و بر بالای آتش نهند تا شیر دلمه شود
بعد از آن شیرینی در حلق آن سازند و نان در آن ترتیب کنند یا خشکه پلاو در آن ریزند و با قاشق خورند و حلوای گندم ولیده شده و لوزینه را نیز افروشه گویند
افروغ بفتح اول بمعنی فروغ و روشنی و تابش و پرتو باشد اعم از روشنی و تابش و پرتو آفتاب و ماه و امثال آن باشد افرهنج بفتح اول و ثالث و ها
و سکون ثانی و نون و جیم دو قیف که آنرا کشوث و تخم آنرا بذر الکشوث خوانند فواق را نافع است افریبی بفتح اول بر وزن سفری مخفف فرین است
که در مقابل نخین گویند و بسکون ثانی هم درست است افریدون فریدون باشد و او پادشاهی بوده مشهور و بعضی گویند افریدون نوح است و بعضی
ذو القرنین اکبر را میدانند افرخیموس بسکون سین بی نقطه و ضم میم و واو و سین دیگر ساکن یونانی مرضی که مردم از آن بهم رسد و آن شدت نفوظ است
یعنی پوسته آلت تناسل ایشان ایستاده چیا شده با سقاط همزه هم هست افریشم بر وزن و معنی ابریشم است گویند متعرض و سوختگی آنرا در معاجین
خوردن نیرو زیاد کند افزا بفتح اول و زای هوز بر وزن اجزا افزاینده و افزودن را گویند و امر بافزودن هم هست یعنی بیفزا و زیاد کن و بمعنی خیار زه هم آمده است
افزار بر وزن رفتار بمعنی کفش و پای افزار باشد و بادبان کشتی را نیز گویند و آلات پیشه وران باشد عموما و دفتین جولا بکار را گویند خصوصا و ادویه
گرمی که در طعام کنند بجو فلفل و دارچینی و قدیره و امثال آن افزول با زای فارسی بر وزن مقبول بمعنی تقاضا و انگیز باشد و بمعنی پریشان هم آمده است
افزولنده بر وزن افروزنده برانگیزنده و تقاضا کننده را گویند و بمعنی دور کننده و پریشان سازنده هم آمده است افزولیده بر وزن افروزیده باشد
بمعنی برانگیختن جنگ و بر سر کار آوردن و تقاضا نمودن و پریشان ساختن و دور کردن هر چیز باشد عموما و گردی که بر جامه نشیند خصوصا افسا با سین
بی نقطه بالف کشیده بر وزن ترسا بمعنی رام کننده و افسونگر باشد افسار بر وزن رفتار بمعنی افسا است که افسونگر و رام کننده باشد و چیزی را نیز گویند که از
چرم و مانند آن سازند و بر سر اسب و استر و امثال آن کنند افسان بر وزن ترسان آبی و سنگی را گویند که بدان کارد و شمشیر و مانند آن تیز کنند و بمعنی
افسانه و سرگذشت هم گفته اند و افسونگر را نیز گویند افسانه بر وزن مستانه سرگذشت و حکایت گذشتگان باشد و مشهور و شهرت یافته شده را نیز
گویند افسای با یای حطی بر وزن لیلای افسونگر و رام کننده را گویند افسر بر وزن بر سر بمعنی تاج باشد و آنرا بعربی اکلیل خوانند افسردن
بر وزن افشردن بمعنی سرد شدن و یخ بستن و منجمد گردیدن باشد و از چیزی و کسی دلسرد شدن هم هست افسر دیر اقتصم بکسر رابع کنایه از آفتاب
عالمتاب است افسر سکزی بکسر سین بی نقطه و سکون کاف فارسی و زای هوز بتحتانی رسیده نام ستاره ایست که او را نام تعشقی و قولیسا و تصنیفات
بار یا افسر شدن کنایه از پادشاه شدن باشد افسنتین بکسر ثالث و سکون نون و فوقانی بتحتانی رسیده و بنون زده نوعی از بومادران باشد
و آن گیاهی ست و گل آن با قوه و قوت آن بصر را زیاد کند و درد چشم را سود دارد افسوس با واو مجهول بر وزن محبوس بمعنی ظلم و ستم و بیداد باشد و
دریغ و حسرت را نیز گویند و بمعنی بازی و ظرافت و مسخره و لاغ هم هست و با واو معروف نام شهر دقیانوس بوده و بعضی گویند بمعنی عجب است افسون
بر وزن افیون خواندن کلماتی باشد مر عزایم خوانان را بجهة حصول مقاصد خود و بمعنی مکر و حیله و تزویر هم هست افشار با شین نقطه دار بر وزن
دستار بمعنی افشردن باشد یعنی آب از چیزی بزور دست گرفتن و بیرون کردن و در پیش پی در پی را نیز گویند و بمعنی خلانیدن هم آمده است و امر باینمعنی

هم هست یعنی بگذار و بیفشار و بریز و بمعنی مدد و معاون و شریک و رفیق نیز گفته اند بجو و بفشار و نام طایفه هم هست از ترکان افشره بضم
ثالث و فتح رای قرشت هر چیز که آنرا افشرده باشند و بعربی عصاره گویند افشره گر روغنگر و عصاره گر را گویند افشک بر وزن کشک
بمعنی اشک است که شبنم باشد که شبها بر روی سبزه و گل و لاله نشیند افشنک بر وزن خرچنگ بمعنی افشک است که شبنم باشد افشنه بفتح
اول و ثالث و نون و سکون ثانی نام دهی است از دهات بخارا گویند ولادت شیخ ابو علی سینا در آنجا شده افشون بر وزن افسون چیزی باشد
مانند پنجه دست و دسته دراز دارد که دهقانان بدان غله کوفته شده را بر باد دهند تا کاه از دانه جدا شود افشه بر وزن کجه خفاش باشد و آن
خوابیست که در آب بسیار خورد کنند بشکند چنانکه آرد شود افشین بر وزن شکین نام شخصی بوده کریم و صاحب جود و کرم مانند حاتم و معن افعی زرد
دام کنایه از قلم است افعی قربان کنایه از کمان تیر انداز است افعی گهرباهکر کنایه از شعله آتش باشد افغان بر وزن مستان بمعنی فریاد و زاری
باشد و نام قبیله ایست مشهور و معروف و جمع آن افاغنه است بر وزن فراعنه بطریق جمع عربی و بمعنی خیال بنیاد نیز آمده است افکار با کاف
فارسی بر وزن انبار جراحت پشت چاروا را گویند که بسبب سواری بسیار و گرانی بار شده باشد و بمعنی زخمی کرده و کامانده و آزرده هم آمده است افگانه
با کاف فارسی بر وزن فسانه بچه نارسیده را گویند که از شکم انسان و حیوان بیفتد افکنده بسیم کنایه از مجوزی بسیار باشد افلاطون بضم طای حطی حکیم
و معرب فلاطون است و او حکیمی بوده مشهور و معروف و در زمان اسکندر و استاد ارسطو است و ساز ارغنون از مخترعات اوست افلاکیان بکسر کاف کنایه
از ثوابت و سیارات و ملایکه باشد زبد بیان و بد بیان افندیدن بر وزن پسندیدن جنگ و خصومت کردن باشد افیلون با لام بر وزن
سیحون درختی کوهی را گویند اگر خاکستر آنرا با روغن بادام بر موضع ریش بمالند موی بر آورد و آنرا بعربی شیشی خوانند افیون معروف که تریاک
باشد و بعربی لبن الخشخاش گویند اگر قدری از آن بخود بر گیرد از زهر را سود دهد و کنایه از حیا هم هست افیون چیزی شدن کنایه از عادت کردن
بچیزی باشد که ترک آن دشوار باشد

بیان نوزدهم

در حرف همزه با قاف مشتمل بر بیست لغت اقادون با رای قرشت بر
وزن فلاطون لغتیست یونانی و بعضی گویند رومی است و آن دوائی باشد که بفارسی اگر و بعربی عود البرج خوانند سطر و کره دار و بیخ چاشنی
قرت باه و دهد اقاقیا بکسر قاف و تحتانی بالف کشیده عصاره خاریست که پوست را بدان دباغت کنند و آن صلب و سیاه رنگ چیا شده و بعضی
گویند صمغ خار مغیلانست که بجوه و برگیرند و قطع خون و رعش کند اقثالوقی بفتح اول و سکون ثانی و کسر فوقانی و نون بالف کشیده و لام بواو و فا
بیا رسیده لغتیست یونانی و معنی آن در عربی شوکة البیضا است و آنرا بفارسی بادآورد گویند و آن بوته خاریست سفید اقجوش با جیم و نون بر وزن
نمدپوش ریم آهن باشد و آنرا بعربی خبث الحدید خوانند اقحوان بفتح حای حطی بر وزن ارغوان معرب اکوان است که شکوفه ارکان و بابونه باشد
گویند اگر آب آنرا بگیرند و بر خصیه و آلت مردی طلا کنند نهایت قوت مجامعت دهد و آنرا بعربی احداق المرضی و خبز الغراب خوانند و در موصل شجرة
الکافور و در شیراز بابونه گاو گویند و بضم اول و ثالث هم بنظر آمده است اقربطیس بفتح اول و سکون ثانی و رای بی نقطه بتحتانی رسیده و ضم طای
حطی و سکون سین بی نقطه نام جزیره ایست از جزایر یونان اقسوس بر وزن افسوس چوبی باشد مانند زرد رنگ و چون آنرا بشکنند چیزی
چسبنده و لزج از درون آن برآید با زنخ برناخن بتابه شده نهند بر افتد و جمع درمهای آبسا را نافع بود و مویزج جبلی همانست اقشون
با شین قرشت بر وزن افیون لغت یونانی و بعضی گویند رومی دوائی باشد گرم و لطیف و آنرا بشیرازی سعاد و نیستی خوانند اقطین بفتح اول و
طای حطی و سکون ثانی و نون لغت اهل مغرب است که آنرا آمش بیگویند اقطی با طای حطی بر وزن افعی نام درختی است و بل میوه ایست
در هندوستان مانند انار شیرین میشود و آن از درختی حاصل میشود مانند درخت زرد آلو و آن درخت را هم یونانی خاما اقطی گویند و آن میوه را هم

جوارشات و جل سازند اقلی بضم اول بروزن نقلی بلغت یونانی کلید را گویند اقلیدس بضم اول و کسر دال ابجد و سکون سین بی‌نقطه نام کتابست
از اقسام ریاضی و نام صاحب کتاب که مصنف آن باشد هم هست و معنی آن بزبان یونانی کلید هندسه است چه اقلی بمعنی کلید و دس بمعنی هندسه آمده است
و بکسر اول و فتح دال نیز گفته‌اند اقلیما بفتح اول بروزن ترسیا نام دختر آدم صفی اقلیمیا بکسر اول و میم و تحتانی بالف کشیده خلطی باشد که بعد از
گداختن طلا و نقره و دیگر فلزات در خلاص بماند و آن انواع می‌باشد ذهبی و نحاسی و معدنی و اقلیمیای عملی هم هست که از نقره و مس سازند که [illegible]
داروی چشم است سازند و آنرا توتیا التور گویند و بهترین وی آن بود که از جزیره قبرس آورند و آن از دریا آب یابند و بعد از آن معدنی بود و [illegible]
که برنگ لاجورد باشد و بعضی گویند که اقلیمیا گلی است که از جوهر زر و نقره پدید می‌آید در وقتی که آنها را از کان بیرون می‌آورند و از جرم سنگ جدا
میکنند و بعضی گویند ریزه نقره و طلا باشد و امتحان آن باین طریق است که قطره آب لیمو بر روی تیغ و شمشیر فولادی ریزند و از هر قسم که باشد بدان مالند
همچنان اثری که از طلا بر محک بماند باید که در آن تیغ بر آن بماند و نام دختر آدم هم هست اقنوم بفتح اول و ضم نون بروزن معلوم نام کتاب
یهود است بلغت یونانی و بعضی گویند رومی و اصل و سبب هر چیز باشد و نصاری گویند اقنوم عبارت از ظهورات باری تعالی است که وجود کل اوست
و اب و ابن و روح القدس اشاره بدوست و اقنوم سه تا است اقنوم وجود و اقنوم علم و اقنوم حیات و اینها را عین ذات دانند نه زاید بر ذات و بضم اول
هم آمده است اقومارثون بفتح اول و ثانی بواو رسیده و میم بالف کشیده و کسر رای قرشت و ثای مثلثه مضموم بواو و نون زده بلغت یونانی
رازیانه صحرائی باشد و بحذف همزه هم آمده است اقومالی با میم بالف کشیده و لام بتحتانی رسیده لغتی است یونانی و معنی آن بعربی ماء العسل است
و طریق ساختن آن چنان باشد که دو جزو آب و یکجزو عسل را باهم آمیخته بجوشانند چنانکه ثلثی برود و دو ثلث باقی بماند منافع آن بسیار باشد
بجهت سستی [illegible] اقوبلاسمون بفتح اول و ضم ثانی بواو رسیده
و کسر تحتانی و لام بالف کشیده و فتح سین بی‌نقطه و میم مضموم بواو و نون زده بلغت یونانی روغن بلسان را گویند و آن معروفست و بعربی دهن
البلسان خوانند بیان بیستم در همزه با کاف تازی مشتمل بر [illegible] لغت و کنایت اک بفتح اول و کاف
ثانی بمعنی آفت و آسیب و هلاکت باشد اکار بضم اول بروزن دو چار بمعنی زارع و زراعت کننده و باغبان باشد و در عربی نیز بهمین معنی دارد
اکادس بفتح اول بروزن مدارس ساروغ را گویند و آن رستنی باشد که از زمین نمناک و متعفن مثل زیر سرگین و زیر خم شراب و مانند آن روید
و آن نوعی را که از زیر خم شراب روید اگر از هم باز کنند و خشک سازند هر که مقدار یکدرم از آن بخورد بیهوش گردد و آنچه از زیر سرگین و جاهای نمناک
روید اگر بخورند اسهال منقطع سازد اگر دو درم بیشتر خورده شود هم هلاکت باشد و گویند اول نباتات است و بعربی کماه خوانند اکامه بفتح اول و میم
روده گوسفند باشد که آنرا بگوشت و مصالح پر کرده باشند و بعربی عصیب خوانند و بضم اول نیز آمده است اکبیا و اکبیا بکسر بای ابجد بروزن [illegible]
[illegible] باشد بمعنی پی باشد و بعربی عصب خوانند اکتمکت بفتح اول و کسر ثانی و سکون فوقانی و میم مفتوح و کاف مکسور و فوقانی ساکن بلغت
سریانی دانه باشد سیاه و بسیار سخت بزرگی جوز بوا و آنرا بعربی حجر الولاده خوانند چه هرگاه زنی دشوار زاید در زیر او دود کنند بآسانی خلاص شود
و آنرا بشیرازی کف ابلیس گویند یعنی خایه شیطان و اگر بر درختی بندند که میوه آن نابخته بیفتد دیگر نیفتد و آنرا حجر العقاب گفته‌اند اکج بفتح اول و ثانی
و سکون جیم میوه‌ایست صحرائی که در خراسان علف شتران و بعربی تفاح البری خوانند و [illegible] خوانند اکجم بفتح اول و سکون ثانی و کسر حای
حطی و جیم ساکن جلاب را گویند و آن دارویی چند است جوشانیده و صاف کرده شده اکحوان بفتح اول و حای حطی بروزن و معنی آکوان است که
شکوفه ریحان و بابونه باشد و بشیرازی بابونه گاو گویند ناسور را نافع است و بضم اول نیز آمده است اکدش بکسر اول و دال ابجد بروزن کشمش

و تخمه را گویند از حیوان و انسان مطلقا و امتزاج و اتصال دو چیز را نیز گفته‌اند با یکدیگر و اسبی را نیز گویند که پدرش از جنسی و مادرش از جنسی
دیگر باشد خصوصا و بعربی مجنس خوانند و بمعنی محبوب و مطلوب هم آمده است و باصطلاح محققین نفس خاصه انسانی باشد که آن مرکب است از لاهوتی
و ناسوتی و بفتح اول هم گفته‌اند و بعضی اکدش [illegible] اکرفس کرفس باشد و آن معروفست گویند خوردن آن شهوت را زیاده کند خواه مرد خورد
و خواه زن اکروفس بفتح اول و سکون ثانی و رای قرشت بواو رسیده و کسر فا و سین بی‌نقطه ساکن بلغت رومی درختی است که آنرا جوز رومی
گویند و آنرا درخت گردو است و بعضی گویند چوب آن درخت و بعضی دیگر گویند مغز آن درخت گردو باشد اکرهلت بفتح اول و رای [illegible] و سکون
کاف معجم خاریست که آنرا اشتر خار گویند و آن [illegible] می‌باشد و در مرهمها بکار برند و غنز روت همانست اکولا آغون بفتح اول و سکون
ثانی و سین بی‌نقطه بواو رسیده و لام بالف کشیده و تحتانی بالف و فوقانی بواو رسیده و نون زده بلغت یونانی درختی باشد که آنرا بعربی حماض
الماء خوانند و آن پیوسته در آب روید و برگ آن بدرازی انگشتی باشد نزدیک ببرگ کاسنی و بر سر آن گلی بود [illegible] اکون بفتح
اول بروزن افیون جامه سیاه [illegible] باشد که اکابر بجهت تفاخر پوشند و بکسر اول هم آمده است و نوعی از جامه‌های سیاه هم هست اکسیر بکسر اول بروزن
دلگیر کیمیا را گویند و آن جوهریست که [illegible] و حل کنند و مس را طلا کند و [illegible] بمعنی مفید و فایده‌مند و نظر مرشد کامل را نیز مجازا اکسیر گویند اکسیه
بروزن الغیه بوزه را گویند و آن شرابیست که از آرد و جو و شالی آن سازند و بعربی [illegible] خوانند اکشوث بفتح اول و سکون ثانی بمعنی کشوث است
و آن [illegible] باشد [illegible] و آنرا بعربی [illegible] خوانند [illegible] و آنرا بتازی [illegible] خوانند
اکفوده با فا بروزن افزوده نام دهی [illegible] اکلر با کاف و رای قرشت بروزن [illegible] دارویست که آنرا عاقرقرحا خوانند
اکلکرا با لام و کاف بروزن [illegible] بمعنی اکراست که عاقرقرحا باشد اکلیل الملک رستنی باشد که آنرا بفارسی گیاه قیصر گویند و آن زرد
و سفیدی مایل می‌باشد [illegible] اکلیون
بفتح اول و ضم تحتانی بروزن افلاطون کتاب ترسایان باشد و نام انجیل عیسی هم هست و بعضی گویند که صحیفه‌ایست که مانی نقاش ساخته بود و آنرا ارژنگ
[illegible] و بوقلمون را نیز گویند اکماک با میم بروزن افلاک شکوفه و سفوراغ باشد و [illegible] را گویند اکمال بروزن [illegible] بمعنی
اکماک است که [illegible] شکوفه و سفوراغ باشد اکمون بر آن بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بواو رسیده و نون زده و فتح بای ابجد و رای بالف
کشیده و نون ساکن [illegible] اکنون
بروزن مجنون بمعنی [illegible] حال و این زمان باشد اکوان بفتح اول و سکون ثانی و واو بالف کشیده نام دیویست که رستم را بدریا انداخت و هم
بدست رستم کشته شد و بفتح اول و ثانی [illegible] را گویند بیان بیست و یکم در حرف همزه با کاف فارسی مشتمل بر بیست
لغت اگ بفتح اول و سکون ثانی بلغت زند و پازند گندم را گویند و بعربی حنطه خوانند اگر بروزن مگر کلمه شرط است و بمعنی سرین و کفل هم
آمده است و نام دوائیست که آنرا [illegible] گویند و آن سفید و خوشبوی و گره‌دار می‌باشد [illegible] و قوت باه دهد و چوب عود را نیز گویند
اگرا بضم اول بروزن [illegible] اگرچند با جیم فارسی بروزن هرچند بمعنی هرچند باشد که مرادف چنداست اگرفت بفتح اول و کسر
ثالث بروزن [illegible] بقانون فارسیان مقداری باشد معین [illegible] اگریون با یای حطی بروزن [illegible] است که آنرا بعربی [illegible]
و بهندی [illegible] خوانند اگست بفتح اول و ثانی و سکون سین بی‌نقطه و تای قرشت ستاره سهیل را گویند اگش بکسر [illegible]
[illegible] و مثال آن باشد بیان بیست و دوم در همزه با لام مشتمل بر [illegible] لغت و کنایت ال بضم اول بمعنی [illegible]

که ضمیر مخاطب است و بعربی هو گویند و بکسر اول بزبان سریانی یکی از نامهای خدا تعالی جل شانه و نام شهری و ولایتی هم هست و بعربی
عهد و پیمان را گویند **آلا** بفتح اول و ثانی بالف کشیده کلمهٔ خطاب یعنی ای و بعربی ها گویند **الاچی** با جیم فارسی و تحتانی رسیده ایل را
گویند و بعربی قافله صغار خوانند و بزبان هندی نیز ایل را الاچی گویند **الاساندر** بسین بی نقطه بالف کشیده نام اسکندر ذو القرنین است و این
مخفف یا معرب آنست **الالحینی** با حای حطی بروزن قباحینی لغت رومی گیاهی است که بر درختها پیچد و آنرا لبلاب و عشقه خوانند و حبل المساکین نیز نامند
الاغ بضم اول بروزن چلیغ قاصد و پیک و کسی که در راهها بجهت قاصدان گذارند و پیکاره و بیکار و برد را نیز گویند و بجای غین قاف هم
الام بروزن غلام پیغام و نوشته را گویند که زبانی یا زبان و دست بدست برسانند و پیغام رسانند را نیز گویند و بکسر لام بمعنی [illegible]
الان بفتح اول بروزن کلان نام ولایتی است از ترکستان و بعضی گویند نام شهریست و نام کوهی هم هست در عرفات **الانیون** بکسر نون و
تحتانی مضموم بواو و نون دیگر زده و لغت یونانی زراسن را گویند و آن نوعی از زنجبیل کوهی است بیخ آن زرد باشد و آنرا زنجبیل شامی خوانند
رافع جمیع دردها و المهاست که از سردی باشد و بجای تحتانی یای ابجد هم بنظر آمده است **آلاو** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بواو زده آتش
شعله را گویند **ابا** بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد بالف کشیده و قلیه برنج را گویند و آن دل و جگر قیمه کشیده در روغن بریان کرده باشند
حسرت الملوک [illegible] و بفتح اول لغت [illegible] بمعنی تیر باشد که بعربی لبن گویند و حلق بحرانی را نیز گفته اند و بمعنی بجای بای ابجد یای حطی
هم آمده است **ایلباد** بکسر اول بروزن [illegible] را گویند **اکبرز** بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و رای بی نقطه و زای نقطه دار
نام کوهیست مشهور میان ایران و هندوستان و نام پهلوانی بوده است و کنایه از مردم بلند قامت و دلاور باشد **اج** بفتح اول و سکون ثانی و جیم
مردم صاحب غرور و متکبر را گویند و خرامیدن بناز و تنعم را نیز گفته اند **اچخت** بفتح جیم فارسی بروزن [illegible] بمعنی جمع و حاجت و امید و چشم داشت
و بکسر اول و ضم اول هم آمده است **اچجات** بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی دوم مفتوح بکاف زده نام پادشاهی بود بزرگ **الدکز** بکسر اول و دال
ابجد و کاف فارسی و سکون ثانی و زای هوز نام پادشاهی بوده بزرگ **اکود** بفتح اول و ثانی و کسر واو و دال بی نقطه جوالی باشد [illegible]
[illegible] **اکسا** بفتح اول و سکون ثانی و سین
بی نقطه بالف کشیده [illegible] **الس** بفتح اول و سکون ثانی و سین بی نقطه کفش و سرین را گویند **الط**
بفتح اول و ضم ثانی و سکون طای حطی لغت رومی [illegible] **الغ** بفتح اول
و کسر ثانی و سکون غین نقطه دار [illegible] **العده** بفتح اول و ثانی و سکون
ثالث و دال ابجد مفتوح [illegible] **النجاد** بضم ثالث بروزن [illegible]
[illegible] **الفاخش** [illegible]
بمعنی بهم رسانیدن و اندوختن و جمع کردن باشد **الف** [illegible]
احداث کنند **الف** اقلیم [illegible] **الف بانا** [illegible] **النجث** بروزن [illegible]
بمعنی بهم رسانیده و اندوخته و جمع کرده **النخش** بروزن برخش بمعنی بهم رسانیدن و جمع کردن و اندوختن باشد **النخشه** بروزن برخشه بمعنی اندوخته و
جمع کرده باشد **الفغدن** با غین نقطه دار و دال بی نقطه بروزن و معنی النخش است که اندوختن و جمع کردن باشد **الفغده** بروزن و معنی النخشه است
که اندوخته و جمع کرده باشد **الف** کوفیان کنایه از هر چیزی که باشد [illegible] **الفنج** بروزن شطرنج بمعنی الفغدن است یعنی جمع کردن و اندوختن

و جمع کرده شده را نیز گویند و بمعنی مصدر هم آمده است که جمع کردن و اندوختن باشد و امر باین معنی هم هست یعنی جمع کن و چیزی اندوز [illegible] را نیز گویند
الفنجیدن بروزن برهم چیدن بمعنی کسب کردن و بهم رسانیدن و جمع کردن و اندوختن باشد **الفیدن** بروزن برچیدن بمعنی الفنجیدن است که جمع
کردن و کسب نمودن و اندوختن باشد **الفیده** بروزن [illegible] **الفیه** بروزن [illegible] **الکا**
بضم اول و سکون ثانی و کاف بالف کشیده ملک و بوم و مرز و زمین را گویند **الکوس** با واو مجهول بروزن [illegible] نام یکی از پهلوانان تورانی است که بدست
رستم کشته شد **الم** بضم اول و ثانی و سکون میم فوج و گروه را باشد و بفتح اول نام غلامیست که او را کاوس گویند **الماس** بروزن کرباس جوهری است
مشهور و کنایه از تیغ و شمشیر و کارد و آبگینه و مردم چلد و چابک باشد و بمعنی قطره آتش هم هست و دزد را نیز گویند **المالق** بفتح اول و سکون ثانی
بالف کشیده و لام مفتوح بقاف زده نام ولایتی است **الم الم** بضم دو الف و دو لام و سکون دو میم بمعنی گروه گروه و فوج فوج باشد چه الم بمعنی
فوج و گروه است **الموت** بفتح اول و ثانی بروزن جبروت نام قلعه ایست مشهور که در میان قزوین و گیلان واقع است و آن از [illegible]
که [illegible] الموت گفته اند یعنی عقاب آشیان باشد و چون عقاب در جای بلند آشیان میکند آن قلعه را بدین نام خوانند و بکثرت استعمال الموت
شده است گویند در زمان سلطان ملکشاه آن قلعه را حسن صباح گرفت و مدتها در تصرف ملاحده بوده و تاریخ گرفتن آن نیز الموت است **الفان** بفتح
اول و کسر ثانی و سکون نون و جیم بالف کشیده و بنون دیگر زده نام الکاییست در اصفهان که برنج خوب از آنجا حاصل میشود و پشه بسیار دارد **الک**
بفتح اول بروزن [illegible] بمعنی پناه و دیواری باشد که بواسطه گرفتن قلعه و محافظت خود سازند و [illegible] را نیز گویند که مردم بیرون قلعه بجهت گرفتن قلعه و مردم
درون قلعه بواسطه محافظت قلعه نصب کنند و بضم اول بزبان ترکی بیزه زار باشد **الکم** بفتح اول و ثانی و فتح کاف و سکون ثالث شعله آتش را
گویند **الی** بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث بتحتانی رسیده چوب بازوی در دروازه را گویند **الوا** بروزن حلوا بمعنی [illegible] باشد و آنرا بعربی
صبر گویند و بهترین آن سقوطری باشد و نام شخصی که نیزه رستم را بر میداشت و نیزه دار او بوده و باین دو معنی بکسر اول هم آمده است و بضم اول [illegible]
گویند که بعربی کوکب خوانند **الوج** بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و جیم نوعی از غله است و آن رستنی باشد بسیار درشت و گل آن کبود و در
شکستها و کوهستان روید **الوند** بروزن و معنی اروند باشد که نام کوهیست بلند از نواحی همدان گویند و [illegible] چشمه آب [illegible] از آن کوه بیرون
می آید **الد** بفتح اول و ثانی و خفای [illegible] باشد و آن [illegible] را گویند و آن پرنده ایست مشهور و معروف
[illegible] **آلنا** بفتح اول و سکون ثانی و تحتانی بالف کشیده لغت یونانی حنطی صحرائی را گویند و بعربی
[illegible] خوانند **الیاس** بکسر اول و سکون ثانی و تحتانی بالف کشیده و بسین بی نقطه زده نام پیغمبریست مشهور و او پسرزاده سام بن نوح است و پادشاه
بحر خضر و دریاهای گیلانات باشد **الیز** بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و زای [illegible] اسب و استر و سایر حیوانات باشد

بیان بیت و سیم

در همزه با میم مشتمل بر بیت و دو لغت و کنایت **ام** بفتح اول و سکون ثانی ضمیر متکلم است و ترکیب
استعمال کنند همچو جامه ام و خامه ام یعنی جامه من و خامه من و بمعنی مرا و هستم نیز می آید و بکسر اول بمعنی این باشد و عربان [illegible] گویند همچو امروز و امسال
یعنی این روز و این سال **اماج** بضم اول بروزن کلاج نوعی از آش آرد است و بفتح اول توده خاکی باشد که نشانه تیر بر آن نهند و نشانه تیر را نیز
[illegible] باشد **اماده** بکسر اول بروزن ستاره حساب و شماره باشد چه اماره [illegible] حساب گیرنده باشد **امامون** بروزن [illegible] لغت یونانی است
[illegible] بفارسی [illegible] و بعربی [illegible] خوانند گرم و خشک است در سوم [illegible] **امد** بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی هنگام و زمان و موسم باشد
امرا بفتح اول و ثانی و رای بی نقطه بالف کشیده لغت [illegible] باشد و [illegible] **امروف** [illegible]

وزن و معنی امرود است و آن میوه باشد معروف امرود با دال ابجد بروزن و معنی امروت است و آن میوه باشد معروف امشاسپند با شین
نقطه دار و سین بی نقطه و بای فارسی بروزن سیلاب کند فرشته و ملک را گویند امشاسفند با فا بروزن و معنی امشاسپند است که فرشته و ملک باشد
امغاسین بفتح اول و سکون ثانی و غین نقطه دار [illegible] بتحتانی رسیده و بنون زده لغت رومی آب غوره را گویند و بعربی ماء الحصرم خوانند امغیلان
بفتح اول و ضم ثانی و غین نقطه دار و سکون تحتانی و لام بالف کشیده بنون زده نام درختی است مشهور و معروف مغیلان گویند [illegible] برگ آن
درخت [illegible] آنرا بعربی شوکة المصریه خوانند و بتشدید ثانی هم بنظر آمده است املاق بکسر اول و سکون ثانی و لام بالف کشیده و بقاف زده
نام ولایتی است از ترکستان امشد بفتح اول و ثانی و نون [illegible] را گویند اموس بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و سین بی نقطه کسی باشد که [illegible]
[illegible] گویند و با همزه ممدوده هم بنظر آمده است اموسنی بفتح اول و سکون ثانی و کسر واو و سین بی نقطه ساکن و نون بالف
رسیده [illegible] گویند که [illegible] باشند [illegible] باشد امهوسپند با ها و سین بی نقطه و بای فارسی بروزن [illegible] بمعنی ملک و
فرشته باشد امیا بروزن [illegible] باشد امیان بروزن و معنی [illegible] باشد امی [illegible] بضم اول [illegible]
پناه محمدی است امی [illegible] که [illegible] است [illegible] رسالت پناه است امیله بروزن [illegible] و آن میوه باشد
در هندوستان که در شکر پرورده کنند و خورند

بیان بیت و چهارم در همزه با نون مشتمل بر دویست و چهل و شش لغت

و کنایت آن بفتح اول و سکون ثانی لغت زند و پازند والده را گویند که مادر باشد و بمعنی آن هم هست که در مقابل این [illegible]
[illegible] انانوتی [illegible] بروزن [illegible] بلغت زند و پازند بمعنی
[illegible] باشد انار [illegible] درختی است که [illegible] گویند چون [illegible]
[illegible] انار [illegible]
[illegible] انارکیرا با کاف فارسی بتحتانی رسیده و رای بی نقطه بالف کشیده [illegible]
[illegible] انارمشک بکسر میم و سکون شین قرشت و
کاف نام دارویی است که از هندوستان آورند و آن [illegible] باشد سرخ رنگ [illegible] دارد و بعربی زمان مصری خوانند اناطیطس با
طای حطی بتحتانی رسیده و طای دیگر بسین بی نقطه زده لغتی است یونانی و معنی آن بفارسی سنگ [illegible] باشد [illegible]
[illegible] انبجیس [illegible]
[illegible] آن [illegible] شیطان و بعربی [illegible] گویند [illegible]
[illegible] اناغالس با غین
نقطه دار بالف کشیده و لام [illegible] و سین بی نقطه زده یونانی [illegible]
[illegible] اناغلس بضم غین نقطه دار و لام و سکون
سین بی نقطه یونانی [illegible] گویند [illegible] بعربی [illegible]
انالیقی بالام و قاف هر دو بتحتانی رسیده و لغت رومی [illegible] گویند [illegible]
[illegible] است آناهید با های بتحتانی رسیده و بدال

اموسفند با فا بمعنی و معنی امهوسپند باشد که ملک و فرشته است ۴

بکیدن و معنی ناهید است که ستاره زهره باشد انب بفتح اول و ثانی و سکون بای ابجد بادنجان را گویند و آن معروف است و [illegible] خوردن
آن جذام و صرع و [illegible] آورد و بعضی گویند میوه ایست انباخون با خای نقطه دار بروزن افلاطون حصار و قلعه و جای محکم را گویند انباد بفتح
اول بروزن [illegible] بمعنی [illegible] و مملو و پر باشد و [illegible] خانه و افتادن دیوار و امثال آن را نیز گویند و بمعنی خس و خاشاک و فضلات انسان و سرگین
حیوانات دیگر باشد که توده کرده باشند و [illegible] را نیز گویند و بکسر اول [illegible] است انبادگی بروزن
و معنی انباشتگی است که بمعنی پری و بسیاری [illegible] باشد انبادن با دال ابجد بروزن و معنی انباشتن است که پر کردن و انبار کردن چیزی باشد
[illegible] انبارده بروزن و معنی انباشته است که پر کرده و انبار باشد [illegible] هم آمده است انبارش بروزن [illegible]
[illegible] باشد که [illegible] آنرا بعربی [illegible] خوانند انباز بروزن و معنی انباز شریک و رفیق و همکار را گویند انباشت بروزن
[illegible] انباشتن بروزن [illegible] بمعنی پر کردن و مملو کردانیدن و انبار نمودن باشد انباغ با غین
نقطه دار [illegible] گویند که در نکاح یک شوهر باشند هر یک از ایشان [illegible] انباغ باشند انبان بار بکسر نون و بای ابجد بروزن [illegible]
[illegible] گویند انبانه بروزن [illegible] بمعنی انبان است و آن پوستی باشد [illegible] انبر بفتح اول
و ضم ثالث و سکون ثانی و رای قرشت [illegible] باشد [illegible] و بعربی [illegible] خوانند انبروت
وزن [illegible] و آن میوه ایست معروف انبره بضم ثالث بروزن [illegible] را گویند [illegible]
[illegible] انبغ بروزن [illegible]
گویند انبسته بروزن [illegible] انبله
بفتح اول بروزن [illegible] انبوب
بروزن [illegible] انبویه بروزن [illegible] انبودن بروزن [illegible]
[illegible] انبوخن با ذال نقطه دار بروزن [illegible] بمعنی اصل کاینات و آفرینش باشد انبوس بروزن [illegible]
[illegible] انبوسیدن با تحتانی مجهول بروزن [illegible] بمعنی پدید آمدن و ظاهر شدن و موجود کردن
باشد انبوه بروزن [illegible] بمعنی پر و مملو و بسیار [illegible] باشد [illegible]
[illegible] انبوی بروزن [illegible] گویند که بوی آمده باشد [illegible]
خواه بوی خوب و خواه بوی بد [illegible] انبوید بکسر یای حطی و سکون دال
ابجد بمعنی بوی کرد و امر بمعنی هم هست یعنی بوی کن انبوییدن مصدر انبوی باشد یعنی بوی کردن و بوئیدن انبه بضم ثالث [illegible]
[illegible] و خای نقطه دار [illegible] است معروف در
هندوستان انبیر بروزن [illegible] بمعنی پر کردن و مملو کردانیدن هم [illegible]
[illegible] انبیره بروزن [illegible]
[illegible] انبیس بروزن [illegible] انبیلا
بالام بالف کشیده [illegible] در هندوستان [illegible] انتله بفتح اول و سکون ثانی و کسر

فوقانی و لام مفتوح و رای مکسور و شین معجمه و سکون واو و دال ابجد بالف کشیده و نون سریانی به دوا باشد که آنرا ماده و قرص گویند انوتتن
با نون و تای قرشت بروزن پهلو شکن لغت زند و پازند بمعنی داشتن است که از نه دارندگی باشد انج بفتح اول و سکون ثانی و جیم اطراف و کرد
روی و رخساره باشد و بمعنی بیرون کشیدن و بیرون رفتن هم آمده است و امر باین معنی هم هست یعنی بیرون کش انجام بروزن سرانجام انتها و آخر کار
باشد که با تمام آید و حاصل را نیز گویند که بنهایت رسانند و با آخر آورده باشد و امر باین معنی هم هست یعنی آخر کن و بنهایت برسان انجبا با بای ابجد
بروزن زنگبار معرب انگبار است و آن رستنی باشد سرخ رنگ و پیوسته در کنار جویها روید و عصاره آن سرخ چنانچه باشد ببر ریزد هست انجح بمعنی
چین و شکنج روی و اندام و غیره باشد انجخت با جیم فارسی بروزن برکت بمعنی طمع و توقع باشد انجخش با جیم بروزن و معنی … انجخیدن
بضم ثالث بروزن ارکنیدن از هم کشیده شدن پوست اندام و روی باشد انجدان بضم ثالث بروزن مردمان معرب انگدان است و آن رستنی باشد که اشتر
غاز گویند و صمغ آنرا بعربی حلتیت و بیخ آنرا اصل الانجدان خوانند و بعضی گویند نسناس همین است و آن جانوری باشد شبیه بآدمی انجرات بکسر
ثالث و فتح رای قرشت و سکون کاف نام دشتی و صحراییست غیر معلوم و مرزنگوش را نیز گویند و آن نوعی از ریاحین است که دو دو برگ … بکار برند و
بعربی اذن الفار خوانند انجره بروزن بجره نباتیست که آنرا بعربی نبات النار گویند بفتح بای ابجد و تخم آنرا قریص خوانند و تخم آن مسکن
سده آنرا با شیر تازه بخورند قوت باه دهد گویند با عسل بر قضیب مالند سطبر گرداند انجسا بفتح اول و سکون ثانی و کسر جیم و سین بی نقطه بالف
کشیده بمعنی ابو خلسا است که نوعی از سرخ مرد باشد و آنرا بعربی شجرة الدم گویند خون شکم را ببندد انجغ با غین نقطه دار بروزن و معنی انجخ
است که چین و شکنج روی و اندام باشد انجک با کاف بروزن مردمک دانه باشد سیاه و شبیه بدانه امرود و مغز وی … است و آنرا خور …
خامیش … است که هرچند آنرا … بر جای خورند بیش نمانند از پوست آن پاک نتواند کرد انجل بفتح اول و کسر ثالث و سکون ثانی
و لام رستنی باشد که آنرا حنظل گویند انجم دود بکسر میم کنایه از آفتاب عالمتاب است انجمن بضم ثالث و فتح میم و سکون نون مجلس و مجمع را گویند
و بمعنی گروه و فوج مردمان هم آمده است انجوج بروزن مغلوج چوب عود باشد و بهترین وی آنست که در ته آب نشیند گویند عود را بیخ درختی
که آنرا بشکنند و در زیر خاک دفن کنند تا مدتی معین چند زمان برمی آورند پوسیده آنرا جدا کنند باقی عود خالص بماند و بهترین آن مندلی باشد
انجوخ بروزن مطبوخ چین و شکنج روی و اندام باشد از خارش پیری یا سبب دیگر و پژمرده شدن میوه را نیز گویند و بمعنی آب دهن که آنرا
تف گویند هم هست انجوخیدن بروزن سر پوشیدن برهم کشیده شدن پوست روی و اندام باشد انجوسا با سین بی نقطه بالف کشیده بمعنی انجسا است
که نوعی از سرخ مرد باشد و بعربی شجرة الدم خوانند خون را ببندد انجوغ با غین نقطه دار بروزن و معنی انجوخ است که چین و شکنج روی باشد
و آب دهن را نیز گویند انجوغیدن بروزن و معنی انجوخیدن است که بر چیدن و برهم کشیده شدن پوست روی و اندام باشد انجول بروزن
مفلوک نام دشتی و بیابانی است نامعلوم انجیدن بروزن رنجیدن بمعنی ستره زدن باشد یعنی حجامت کردن و ریز ریز کردن هم گفته اند و بروزن
کشیده را نیز گویند و بمعنی زمین آب دادن هم بنظر آمده است انجیده بروزن گندیده بلغت یونانی گندنای کوهی باشد و بعربی خبث الکلب
خوانند و صوف الارض نیز خوانند و شوانیدن … ریزه ریزه کرده شده باشد انجیر بروزن زنجیر میوه ایست
معروف و مطلق سوراخ را گویند عموما و سوراخ کون خصوصا و نام جویی است … و آنرا جوی انجیل بلام هم میگویند انجیرادم نام میوه ایست
در هندوستان شبیه بکفل انجیردن بفتح اول و دال ابجد بروزن شیر زدن بمعنی سوراخ کردن باشد چه انجر بمعنی سوراخ است انجیره بروزن زنجیره
بمعنی انجیر است که میوه ایست معروف و نام شهریست از توابع یزد و … و سوراخ کون را نیز گویند انجین بروزن رنگین بمعنی ریزه ریزه باشد

و ریزه ریزه کننده را نیز گویند و امر باین معنی هم هست یعنی ریزه ریزه کن و بمعنی کاهگل مالنده هم بنظر آمده است انخطیا بفتح اول و سکون ثانی
و خای نقطه مفتوح بطا زده و طای حطی تحتانی رسیده بالف کشیده بلغت سریانی نوعی از گل … است و گویند درخت آن بغیر از گل ثمری دیگر
ندارد و ریش رده و ریشهای کهنه را نافع است و آنرا شیرازی گل صدبرگ خوانند اند بروزن و معنی چند و چندین باشد که شمار مجهول است از سه تا نه
و آنرا بعربی نیف و بضع خوانند و بعضی گویند موازی پانصد قرن است که عبارت از پانزده هزار سال باشد و اندک تصغیر اند است و نام درختی است که
بعربی سوس خوانند و اصل السوس بیخ درخت اند است و سخن گفتن بشک و گمان باشد که آیا چنانست و یا چنین و سخن گفتن از روی تعجب را نیز گفته اند
و بمعنی شکر و شکرگذاری و امید و امیدواری هم هست اندا بروزن صدا بمعنی کلابه و کاهگل بربام و دیوار مالیدن باشد و کاهگل مالنده را نیز گفته اند
و بمعنی غیبت و خبث و بدگویی هم هست و خوابرا نیز گفته اند که صلحا و اتقیا پسندند و وبای عام و قحط جانست و بعربی شنم باشد انداچه بروزن دیباچه
جفت زنند پازند ذکر و اندیشه را گویند انداد بفتح اول بروزن فسار سرگذشت و فسانه را گویند و بکسر اول در عربی بمعنی انداختن باشد انداس
بکسر اول و سکون سین بی نقطه نام شخصی است که رسول پیش عضدالدوله فرستاده و خدا چشم رسول را پاک کند انداز بروزن پرواز بمعنی قصد و میل نمودن و حمله
کردن باشد و امر باین معنی هم هست یعنی قصد کن و میل نمای و قصد کننده را نیز گویند و بمعنی قیاس هم آمده است که انداختن و اندازه کردن باشد اندازه بروزن
خمیازه چاره هر چیز را گویند و قیاس کردن و اندازه گرفتن را نیز گفته اند و تعریف هندسه کرده اند و بمعنی قوت و قدرت هم آمده است اندام بروزن
انجام معروف که بدن و عضو آدمی باشد و هر کار را نیز گویند که آراسته با نظام و اصل بود و بمعنی زیبا و زیبایی هم آمده است و آداب و قاعده و روش را
نیز گویند و فضای خانه را هم گفته اند انداو بسکون واو و … بزرگ باشد و آن میوه ایست خوردنی و آنرا اهل سیستان تره بیره و عربان جرجیر …
گویند که اصفهان باشد انداوه بفتح واو اول استادان بنا باشد و آن ابزاریست که بدان گل و گچ بر بام و دیوار مالند و شکوه و شکایت و غیبت را نیز
گویند اندایش بروزن فرسایش بمعنی کاهگل کردن و کلابه و گچ بر مالیدن باشد اندایگر بفتح کاف فارسی و سکون رای قرشت کاهگل کننده
بربام و دیوار مالنده را گویند اندایه بروزن همسایه بمعنی انداوه است که ابزار استادان گلکار باشد و شکوه و شکایت و غیبت را نیز گویند اندخس
بفتح اول و سکون ثانی و دال مفتوح بجای نقطه دار و سین بی نقطه زده حمایت کننده و پشت و پناه را گویند اندخسوار که اندخس معلوم …
بالف کشیده و رای بی نقطه مفتوح بمعنی قلعه و حصار و جایگاه و پناه و تکیه گاه باشد و پناه دهنده و پشت دار را نیز گویند اندخسیدن بروزن کم
رخصیدن حمایت نمودن و پشتی کردن و پناه دادن و پناه گرفتن باشد اندد بروزن سند بمعنی دریا باشد و بعربی فی گویند و بعضی گفته اند اندران و اندرونا بمعنی
درون و درخانه و افاده بمعنی غیریت میکند چه با ماده و پدر و برادر ترکیب کنند بمعنی مادراندر و پدراندر و برادراندر و خواهراندر اندراب بروزن سیلاب …
ولایت بدخشان با حد هندوستان نوعی اندربایست با بای ابجد بروزن هندوستانی بمعنی ضروری و حاجت و محتاج الیه و در بایست باشد و کون
و سر زیر و آویخته را نیز گویند اندربایست بکسر تحتانی و سکون سین و فوقانی بمعنی اندربایست که ضروری و حاجت و محتاج الیه باشد اندرخور بفتح خای
نقطه دار و سکون واو معدوله و رای بی نقطه بمعنی لایق و سزاوار و زیبا باشد اندرخورد بسکون دال ابجد بمعنی اندرخور است که لایق و سزاوار و زیبا باشد و بفتح رای
و دوم بمعنی نمیرند است بمعنی سیر نشود اندرخورند بسکون نون و دال ابجد بمعنی اندرخور است که لایق و سزاوار و زیبا باشد اندرواه با نای فارسی بروزن
چنبر پاره بمعنی اندرواست که سرگشته و حیران و آرزومند و حاجتمند و سرنگون و آویخته باشد اندرز با زای هوز بروزن کم عرض بمعنی پند
و نصیحت و حکایت و وصیت باشد و بمعنی کتاب و نوشته هم بنظر آمده است اندرزا بروزن صندلسا کاه زهره را گویند و آن تکی است که در میان زهره گاو
باشد … آنرا بعربی حجرالبقر خوانند اندروا با واو بروزن … بمعنی سرگشته و حیران باشد و بمعنی آرزو و حاجتمندی هم هست و سرنگون

واو بجه باشد اندوب بفتح اول و ضم ثالث بروزن کندکوب نام نوعی از جوشش است که پوست بدن را سیاه و خشن کرده اندوه با خارش باشد و آنرا
بعربی قوبا گویند اندرواء بروزن کم پروای بمعنی سرگشتگی و حیرانی و آزرده و جاخمیدی و سرنگون باشد اندخون بضم خای نقطه دار و سکون واو
نون چوبدار شیشمان است و آن درستی سطبر خارناک باشد اندروس بروزن سندروس نام مردی بوده و مطرانی داشت ... نام و ... در میان دریا
جزیره داشت و شبها آتش افروختی اندروس بطریق آتش شناکنان آمدی و پیش او رفتی یکشب بادی شد و آتش بدانجست و اندروس در میان
دریا گم گردید اندروماخس ... و میم بالف کشیده و ضم خای نقطه دار و سکون سین بی نقطه نام یکی از حکمای یونان است گویند در طبابت مهارتی
بود اندرمیان با میم بروزن صندلیان نام یکی از جبابره توران است که در جنگ دوازده رخ بدست گرگین میلاد کشته شد اندک بسکون کاف
مصغر اند است و اند عددی باشد مجهول میانه سه و نه و آنرا بعربی بضع خوانند و هر چیز کم را هم گویند اندگان بروزن بندکان نام شهریست ...
میان سمرقند و چین و معرب آن اندجانست اندلس بضم اول و ثالث و لام و سکون ثانی و سین بی نقطه نام شهریست در ... مغرب و نام جزیره ایست
در بالای کوهی ... بفتح اول و ثالث و رابع هم آمده است اندمه بروزن سردمه بیاد آوردن غمهای گذشته باشد انده بروزن انجو بمعنی اندوه
باشد که در مقابل سرور است اندوب بروزن منکوب جوششی است با خارش که پوست بدن را سیاه سازد و درشت کند و بعربی قوبا گویند اندوج
بروزن ملیح بمعنی اندوده است و آن جوششی است با خارش و بعربی قوبا گویند اندوخس بروزن فروخس بمعنی جمع کردن و فراهم آوردن باشد و بمعنی
قرض و پس دادن هم هست اندود بروزن مقصود کاهگل و گلابه را گویند که بر بام و دیوار کرده باشند اندودن بروزن فرمودن کاهگل و گلابه
مالیدن باشد و علاوه جمع کردن را گویند اندوز بروزن سردوز بمعنی فراهم آورده و جمع کرده شده باشد و امر باینمعنی هم هست یعنی جمع کن و فراهم آور
اندول بروزن معقول کلبه باشد که آنرا با چهار چوب باینجا محکم کنند و بجهة ... بر آن نشینند و این ... سموال است اندوندج با رابع و ...
نون و دال ابجد این لغت از اتباع است بمعنی نار و بار که زیر و زبر شده و از هم پاشیده باشد اندوه بروزن انبوه گرفتگی و دلگیری را گویند انده بضم
ثالث مخفف اندوه است که گرفتگی و دلگیری باشد اندهان بروزن مردمان جمع اندوه باشد چنانکه جانها جانوران و مردم را مردمان گویند و این جمع بر
خلاف قیاس است چه غیر از جانوران و مردمان را بالف و نون جمع نتوان کرد اندوقوق بضم دو قاف و سکون دو واو ... که آنرا چند قوقی خوانند
کلف را نافع است اندی بروزن ... بمعنی خاصه باشد که در مقابل خرجی باشد و بمعنی امید و امیدواری هم آمده است و بمعنی آن لحظه هم که ایام
گذشته باشد و تعجب را نیز گفته اند و بمعنی نیز هم آمده است و بعربی ایضا گویند اندیدن بروزن خندیدن بمعنی تعجب کردن باشد و ... را نیز گویند که از
روی رشک و درد و آهستگی گفته اند اندیشه بروزن همیشه بمعنی فکر و اندیشه و خیال باشد و بمعنی ترس و بیم هم آمده است اندیک بروزن نزدیک بعضی
است از کلمات تمنی و ترجی که بعربی لیت و لعل گویند یعنی باشد که و بود که و باید که و بمعنی زیرا که و چرا که و از برای آن و از آن جهت گفته اند انذود با ذال
نقطه دار و دال بی نقطه بروزن لیلبو پاره بره باشد و آنرا فاده هم گویند و بجای ذال نقطه دار زای هوز هم آمده است انو بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت
هر چیز زشت و بد را گویند انزوب بروزن منکوب جوششی است که آنرا بعربی قوبا گویند و بعضی گویند جوششی است که آنرا بفارسی ... و جاری ...
و پاهای بهم کرده اند انزدو بفتح اول و زای هوز و دال بی نقطه بواو رسیده بمعنی پازهر است که فادزهر باشد انزروت بروزن عنزروت صمغی است تلخ
که چشم در مهما بکار برند و عنزروت معرب آنست و در مؤید الفضلا باینمعنی با ذال نقطه دار و بای ابجد آمده است که انذروب باشد انزه با زای فارسی بروزن
غره مرجک باشد و آنرا بعربی عدس گویند انسر بفتح اول و کسر ثانی و سکون سین بی نقطه و فتح شین ... مشهور است و آن بیخ گیاهی باشد خوشبوی
که بعربی سعد گویند انشانا بفتح اول و سکون ثانی و شین قرشت و ثای مثلثه هر دو بالف کشیده ... که آنرا بفارسی موزیک و بعربی ...

بحیل خوانند انطلیون با طای حطی و لام و تحتانی رسیده بروزن عنبرگون بلغت یونانی قوس قزح را گویند که کمان شیطان باشد انطونیا بروزن افطونیا
بلغت یونانی کوستی شامی را گویند و آن سرد و تر است و جگر گرم را نافع است انغاق بکسر اول و سکون ثانی و غای بالف کشیده و بقاف زده
دوقو زیتون تازه را گویند انغت بروزن رهت نقصان و خسارت و زیان را نیز گویند که بمعنی غبن باشد و بعربی بمعنی ... انغت بروزن
... زده و ... و عنکبوت را گویند انغردیا بفتح اول و قاف و سکون ثانی و را و دال بی نقطه و تحتانی بالف کشیده لغتی است رومی و بعضی گویند یونانی و
معنی آن مانند دل باشد و آن چیزیست که بلادر گویند بهترین وی آنست که سیاه و فربه باشد و چون بشکنند پر شیره بود و آن گرم و خشک است در چهارم و ... حافظه
و در عربی ثمره البلادر خوانند و بهندی بلاده گویند انغلیا بکسر اول و قاف و سکون ثانی و لام و تحتانی بالف کشیده بلغت اهل مغرب ... که آنرا ...
شسکار و بعربی شجرة الدم خوانند و آن نوعی از سرخ مورد است برگ آن سرخ مایل بسیاهی می باشد با پیه بز کوهی بر خنازیر نهند نافع بود و بعضی گویند این
رومی است انغون با قاف بروزن بیمون بلغت یونانی گل کننده را گویند و آن نوعی از کاه باشد و آنرا بکنجد فرنجی حلوا کرده خورند و بعربی ...
خوانند انک بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی هر آبرا گویند که کوزه گران از سفال سازند و بجهة سرد کردن آب بهم وصل کنند و نام ولایتی است
در هندوستان انگار بروزن زنگار بمعنی تصور و پندار باشد که از پنداشتن است و تصور کننده را نیز گویند و امر باینمعنی هم هست یعنی بانگار و انگارش
کن و بمعنی انگاره نیز آمده است که کار نا تمام باشد انگاردن بفتح اول و دال ابجد و سکون نون بمعنی پنداشتن و تصور کردن و گمان بردن باشد
انگارده بفتح اول بروزن انگاشته افسانه و سرگذشت را گویند انگارش بروزن فرمایش بمعنی انگاره است که افسانه و سرگذشت باشد انگاره
بروزن همواره هر چیز نا تمام را گویند و بمعنی انگارش هم آمده است که افسانه و سرگذشت باشد و یادداشت کردن را نیز گویند و از سر گرفتن گذشته و افسانه هم
گفته اند بطریق کنایه چنانکه اگر کسی بسیار و مکرر از گذشته گوید گویند انگاره میکند یعنی باز از سر میگیرد و پس پس خریده و شرم و حیا را نیز گویند و بمعنی دفتر حساب
و نامه عمال هم نوشته اند انگاریدن بروزن ترسانیدن بمعنی تصور کردن و پنداشتن و گمان بردن باشد انگاز با زای هوز بروزن پرواز افزار ...
گویند و بعربی ادوات خوانند و ادوات جمع اداتست انگاشتن بروزن برداشتن بمعنی تصور کردن و پنداشتن و گمان بردن باشد انگام بروزن
و معنی هنگام است که موسم و وقت باشد انگامه بروزن و معنی هنگامه باشد که مجمع و انجمن بازیگران و قصه خوانان انگبین با بای ابجد بروزن عنبرین عسل
و شهد را گویند انگبینه بروزن شنبلیله نام حلوائیست و آن عسلی باشد که ... جوشانیده و آورده باشند و بر طبقی ریزند تا سخت شود و ... انگدان بضم
ثالث و دال بالف کشیده و بروزن مردمان ... را گویند یعنی دیو مردم و آن جانوری باشد وحشی و شبیه بآدمی و در مؤید الفضلا بمعنی ... آمده است که
بهندی جاتری گویند و نام درختی هم هست که صمغ آنرا بعربی حلتیت خوانند و معرب آن انجدانست و باینمعنی با ذال نقطه دار هم آمده است و نام قریه ایست
از قرای کاشان که انگوران ... انگرده بضم ثالث بروزن افسرده دانه انگوریست که از خوشه جدا شده باشد انگرز بسکون ثالث بروزن ...
... باشد که گل آن مانند گل خشک ... و اطراف آن خار دارد و آنرا بعربی قرطم بری خوانند و بیونانی ... گویند نوعی از مردم فرنگ هم هست
انگز بفتح اول و سکون ثانی و ضم ثالث و زای هوز ساکن پلی باشد که میان زمین را هموار کنند انگزد بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و فتح زای فارسی
و دال ابجد ساکن مطلق صمغ را گویند عموما و بمعنی باشد خاص بدبوی و آنرا بعربی حلتیت خوانند و ... گویند که صمغ درخت انگدانست و ...
انگدان نیز باشد بفتح زای فارسی چوزد بلغت فرس بمعنی صمغ است و آن گرم و خشک است در دوم انگزک با زای هوز بروزن مرجک کجک فیل را گویند
و آن آلتی باشد سرکج از آهن که فیل را بدان بهر طرف که خواهند برند و با زای فارسی هم بنظر آمده است انگزو بکسر ثالث و سکون زای فارسی و واو بالف
کشیده و بروزن ... را گویند که شبها گوسفندان در آنجا گذارند و گوسفند ... نیز گویند و بمعنی دانه ... هم آمده است انگژه با زای فارسی

مفتوح بروزن خربزه مخفف انگوزه است که صمغ درخت انگدان باشد و آنرا بعربی حلتیت و بشیرازیان انگشت گنده گویند و بازای هوز نیز آمده است
انکبه بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و شین نقطه دار و فتح بای ابجد برزیگر را گویند که صاحب سامان باشد و کارکنان و زراعت کاران بسیار
داشته باشد انکشبه با شین نقطه دار بروزن و معنی انکسبه است که برزیگر صاحب سامان باشد و سوداگر صاحب سرمایه را نیز گفته اند انکشت بضم
ثالث معروفست که هر یکی از پنجگان باشد و بکسر ثالث زغال را گویند که افروخته شده باشد انکشتان بکسر ثالث معروفست که جمع انگشت است انکشتال
بکسر ثالث و فوقانی بالف کشیده بلام ساکن زده مردم ضعیف و نحیف و چهل و چهار ساله و صاحب نقاهت را گویند انکشت بدندان گزیدن کنایه از
تحیر نمودن و تعجب کردن باشد و افسوس کردن را نیز گویند انکشت بچشم نهادن کنایه از قبول کردن و تسلیم داشتن باشد و انگشت بدیده نهادن هم بهمین معنی است
انکشت بر حرف نهادن کنایه از عیب گرفتن و نکته گیری کردن باشد انکشت بر دندان گزیدن کنایه از افسوس و حیرت و تعجب و تحیر باشد و شگفت
کردن و فراموشی هم هست انکشت برک انگشت معلوم بضم بای ابجد و فتح رای قرشت و سکون کاف جانوریست که آنرا موش کور گویند و پوست قندز
زمین چپا شد و بیخ درخت و نباتات بخورد گویند پا بر زمین کند تا بسیار دوست میدارد و چون برود در سوراخ او نهند بیرون آید و او را بگیرند گوشت آن زهر
قاتل است انکشت بلب زدن کسیر ابر حرف آوردن باشد انکشت خائیدن کنایه از حسرت و افسوس و ندامت و پشیمانی باشد انکشت
دشنام کنایه از انگشت نهادن باشد چه در عوض آن دشنامی خواهد شنید انکشت زدن آنست که کسی از خوشحالی انگشتها را بر هم زند انکشت نگار
بفتح نون نقطه دار و سکون کاف انگشت نهادن را گویند انکشت عروس نام قسمی از حلوا باشد که آنرا انگشت عروسان هم گفته اند نوعی از انگور هم هست
انکشتک بضم ثالث و فتح فوقانی و سکون کاف صمغ درخت انگدانست و بعربی حلتیت خوانند انکشتک زدن بمعنی انگشت زدن باشد یعنی در
هنگام خوشحالی انگشتها را بر هم زنند چنانکه صدائی از آن ظاهر گردد انکشتک گزیدن بفتح کاف فارسی کنایه از تاسف و پشیمانی و حسرت باشد
انکشت کشیدن کنایه از محو کردن و نابود انگاشتن باشد انکشتک عروس بمعنی انگشت عروس است که نام قسمی از حلوا باشد انکشت گنده
انگشت معلوم بفتح کاف فارسی و سکون نون و فتح دال ابجد صمغ درخت انگدانست و بعربی حلتیت و صمغ المحروث خوانند انکشت نما کنایه از شهرت
کردن باشد و نمودن چیزی را بانگشت و این استعمال در برابای مشهوراتست انکشت نهادن بمعنی انگشت و دشنام است و کنایه از اعتراض کردن و عیب گرفتن
باشد انکشت بنیل کشیدن کنایه از رسوائی و نشان نفرت رک داون کاری باشد انکشو بضم فوقانی و سکون واو چنگال مالیده را گویند و آن
نانی باشد گرم که با روغن و شیرینی در هم مالیده باشند انکشوا بکسر ثالث و واو بالف کشیده نانی باشد که آنرا بر روی آتش زغال و غیره پزند انکشته
بضم ثالث بروزن خرپشته آلتی باشد از چوب مانند پنجه دست و دسته نیز دارد که برزیگران از آن خرمن کوفته شده را بباد دهند و بفتح ثالث برزیگری را گویند
که صاحب ثروت باشد و کارکنان بسیار داشته باشد و بمعنی بکسر ثالث هم آمده است و سوداگر صاحب سرمایه را نیز گویند انکل بفتح اول بروزن جنجل گیرا
گویند که جلب و گره و مع باشد و حلقه را نیز گویند که گوی گریبان را در آن اندازند و بمعنی تکمه و گوی گریبان هم آمده است انکلد بفتح اول و ثالث و سکون
ثانی و نون و دال ابجد مضموم بواو زده چوبی باشد مدور مجوف و دسته دارد که سنگریزها در جوف آن ریخته باشند چون بجنبانند صدا کند و طفلان را بدان بازی
دهند و مشغول سازند انکله بفتح ثالث بروزن حنظله گوی گریبان و تکمه کلاه باشد و بعضی گویند حلقه ایست که گوی گریبان را در آن بگذرانند انکلیون
با یای حطی بروزن عنبر کون نام کتاب نصاراست که انجیل عیسی علیه السلام باشد و نام کتاب مانی نقاش هم هست و چاپی نیز بوده و معجز رنگ در آن ظاهر میشده و گویند
این لغت هر جا که با عیسی علیه السلام مذکور میگردد مراد از آن انجیل است و جائی که با نقش و نگار و گل و لاله گفته میشود غرض کتاب مانی نقاش باشد و بضم زا
نیز گفته اند و آن نوعی از حلوا است انکوان با واو بروزن و معنی انگدانست که درخت حلتیت باشد و حلتیت صمغ آن درخت است و بعربی انکوبا

بای فارسی بروزن محو و الف زده و با زده کاسنی را گویند و آن گیاهیست معروف و بعربی هندبا گویند انکوتین بکسر فوقانی و سکون تحتانی و
نون الف زده و پا زده کاه و کوبی را گویند انکور زیتونی نوعی از انگور سیاه است شبیه بزیتون طبیعت آن گرم و تر است و بعربی اصابع العذاری گویند
انکوزه با زای فارسی بروزن سنبوسه صمغ درخت انگدانست که بعربی حلتیت و صمغ المحروث خوانند و تخم آنرا بذر الانجره و قریض گویند انکول
بروزن مقبول حلقه باشد که گوی گریبان را از آن بگذرانند انکوله بمعنی انگول است انکیان بضم ثالث و تحتانی بالف کشیده و بنون زده بروزن و
بمعنی انگدانست که درخت حلتیت باشد و حلتیت صمغ آن درخت است انکیختن بمعنی جنبانیدن از جائی و برشورانیدن و بلند ساختن و برکشیدن باشد و بمعنی
دور کردن و پیدا ساختن و افشا کردن هم هست انکیز بروزن زنجیر دکمه را گویند و بعربی غب خوانند انکیزه بروزن مهمیز بمعنی برانگیخته و بلند ساخته و حرکت داده
باشد انکیزه بروزن نگیزه بمعنی سبب و باعث چیزها باشد انکیس با کاف تازی بروزن ادریس نام حکیمیست از حکماء اول و بعربی بمعنی برگشته و برگشتن
باشد انکیل با کاف فارسی بروزن زنبیل حلقه را گویند که گوی گریبان و تکمه کلاه را از آن بگذرانند و گوی گریبان را نیز گفته اند انکیله بروزن غربیله بمعنی
انگیل است که گوی گریبان و حلقه گوی گریبان باشد انوپا بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و بای فارسی بالف کشیده گاو زبان نو را گویند و آن
گیاهیست که ورود آن را بکار برند و کاسنی را نیز گویند که بعربی هندبا خوانند انودسما با دال بی نقطه بالف کشیده بروزن ابو ورد و الف یونانی
گویند انوشا با ثالث مجهول و شین نقطه دار بالف کشیده مذهب و کیش گبران را گویند و بمعنی شادی و خرمی و عدالت هم آمده است انوشر بفتح اول
و رابع بمعنی نوش و خوشباش و خرم و خوشحال باشد و شراب انگوری را نیز گفته اند و نام جد شاپور هم هست و پادشاه و نوجوان را نیز گویند و بمعنی آفرین
و بارک الله هم آمده است و بعربی طوبی و مرحبا خوانند و بضم اول نیز گفته اند انومیان بکسر میم بروزن مجوسیان بلغت یونانی شقایق را گویند و آن گلی
از لاله است و در بلاد الاول و ببعضی بمعنی باسقاط نون آخر آورده است و گفته اند این لغت رومیست انویدن بروزن نوییدن بمعنی ناله و زاری و نوحه
کردن باشد انوبا با ای هوز و ای ابجد بروزن محو و الف زده و باز زده ستاره مشتری را گویند انبا با ای ابجد بروزن جلبا الف زده و با زده درخت
خوار را گویند و برگ آن را دوده استعمال برند و گیاهی بای ابجد با قرشت هم بنظر آمده است انهر بروزن امیر خوی زشت و طبعت بد را گویند انیران
بروزن ایران نام فرشته ایست که موکل بر عقد و نکاح است و نام روز سی ام است از ماههای شمسی و با همین معنی بازای نقطه دار بروزن عزیزان هم آمده است انیز
بزای فارسی بروزن گیز گیاهیست که آنرا بو مادران گویند و بعربی ابان گویز و انیس حکایت به چشم است که بعربی حص گویند و اشاره بمحبوب و مطلوب هم
هست انیسان بروزن خیسان بمعنی بیهوده و خلاف و کذب و دروغ و مخالف باشد انیسون بروزن افسون بلغت یونانی رازیانه رومی باشد و آنرا
بعربی حلوه بضم حای بی نقطه گویند تشنگی را فرو نشاند و شکم را ببندد و بعضی گویند انیسون بوتیست یونانی و بمعنی انیسان هم آمده است که بیهوده و خلاف و کذب
و دروغ باشد انیسه بروزن هریسه هر چیز بسته را گویند که بدشواری از هم جدا شود و حل گردد انیشه بروزن همیشه جاسوس و جاسوس را گویند و بمعنی
انیسه هم آمده است که هر چیز بسته و منجمد باشد چه در فارسی سین و شین بهم تبدیل می یابد انین بروزن زمین ظرفی باشد از سفال مانند سبو و چیچه بزرگی
که دوغ را در آن کنند و بجنبانند تا روغن از آن جدا شود

بیان بیست و پنجم

در همزه با واو مشتمل بر هفده لغت
و کنایت او بضم اول و سکون ثانی ضمیر غایب است منسوب بذوی العقول چه غیر ذوی العقول را آن گویند آوا بروزن هوا بمعنی آواز باشد و بمعنی بانگ
هست که شور و آوازش باشد آوار بفتح اول بروزن شرار بمعنی دفتر حساب دیوانی باشد و بضم اول گرما و هوای گرم را گویند آواره بروزن شراره دفتر حسابی
باشد که حسابهای دیوانی را در آن نویسند و در این زمان آن دفتر را اواره گویند و بمعنی دیوان خانه یعنی دار الانشاء هم آمده است که بارگاه ملوک و سلاطین باشد
و دریزه آوای را نیز گویند که در وقت صبوح کردن نقل سیب برآید و بضم اول گرما و هوای گرم را گویند آوادی بروزن شیاطین زشت و بد را گویند چنانکه

خوب و نیکو را گویند اُدام بروزن عوام قرض و وام را گویند و بمعنی رنگ و لون هم هست اوبا بروزن سودا نام پسرزادهٔ سلیمان است که ربع عالم باشد
اوبار بفتح اول بروزن فشار چیزی بگلو فرو برده و بلع کننده را گویند و هر چیزی که فرو برده و بلع شود و هر جانوری که جانوری دیگر را فرو برد گویند و
بمعنی آتش غالب و زهر مهلک نیز گفته اند و بمعنی خانه و سرا هم آمده است و امر بفرو بردن و بر بردن انگشتن هم هست یعنی فرو ببر و بر ببر بچکل و بضم اول نادر
را گویند اوباریدن بفتح اول بروزن سرخاریدن ناجاویده فرو بردن را گویند و بعربی بلع خوانند و بمعنی افکندن هم هست و بضم اول ناله و زاری کردن باشد
اوباش بروزن قزاش مردم عامی و هیچ تفسیده و بی سروپا و جلف و بی سر و خود و متعصب را گویند اوباشتن بروزن برداشتن بمعنی پر کردن و افکندن باشد
اوبرد بضم اول بروزن افشرد یعنی ناجاویده فرو برد و بلع کرد اوبس بضم اول بروزن مونس خویش و پیوند و قرابت را گویند اُوبه بضم اول و سکون
ثانی مجهول و کسر ثالث و ظهور ها نام قریه ایست از قرای هرات اوج بفتح اول بروزن موج معرب اوگ است که در مقابل حضیض باشد و بلندترین درجه کوکب بود
و آن نقطه ایست بر سطح محدب فلک باشد از افلاک جزئیه سبعه سیاره با احوال ایشان و نام نغمه ایست از موسیقی و بعضی گویند این لغت هندیست اوچمن
با چیم فارسی و فوقانی و بای فارسی بروزن ظفر لگن بلغت زند و پازند بمعنی انگشت باشد مطلقا خواه انگشت پا و خواه انگشت دست اوچه بفتح چیم فارسی
مشدد و ضم اول نام شهری و مدینه ایست اوجیره با زای هوز بروزن موسیقی بمعنی ماهیت و چگونگی چیزی باشد اوجیزبان بروزن نوشیروان بمعنی ماهیات
باشد که جمع ماهیت است و چگونگی چیزی باشد اودا بروزن سودا بیونانی کوهی را گویند و بعربی جبل خوانند اودامالیون با دال مهمله و سین بی نقطه بالف
کشیده و کسر لام و تحتانی بواو رسیده و نون زده بیونانی کرفس کوهی باشد چه اودا بمعنی کوه است و سالیون کرفس را گویند و تخم آنرا فطراسالیون خوانند چه فطر
بیونانی مطلق تخم را گویند اودر بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث و رای بی نقطه ساکن برادر پدر باشد که بعربی عم خوانند اودردن بضم اول و ثالث
بروزن نوبردن بلغت زند و پازند بمعنی مردن باشد که از عالم رفتن است اودس بفتح اول بروزن نورس وجب بدست را گویند و بعربی شبر خوانند
و آن مقداریست از سر انگشت کوچک تا سر انگشت بزرگ آدمی اودست بروزن بدست بمعنی اودس است که وجب و بدست و شبر باشد اوده بر
وزن روضه نام شهری و مدینه ایست اُوذر بضم اول و سکون ثانی و فتح ذال نقطه دار و سکون رای بی نقطه بلغت یونانی آبرا گویند که بعربی ماء خوانند
اُود بضم اول بروزن عود بمعنی [illegible] باشد و علم [illegible] رستنی را که بر وی [illegible] زنند و پسته و گردکان و امثال آنرا نیز گویند که مغز شان ضایع و تر
شده باشد اودا بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده و حصار و قلعه را گویند اوداز بروزن و معنی آوازه است که فرازی و بلندی و بالا باشد
اودانتن بروزن و معنی افراشتن و بلند ساختن باشد اودامن بضم اول و فتح میم و سکون نون نوعی از خانندگی و گویندگی باشد که آن خاصه
فارسیانست و شعر آن بزبان پهلوی باشد و نام دهیست از مضافات و توابع جوشقان مشهور به اودامه چون این قسم گویندگی را شخصی از قیاکران آنجا
وضع کرده بود بنابر آن باین اسم شهرت یافته اودامه بروزن سعدانه بمعنی اودامن است که نوعی از گویندگی فارسیانست و نام دهی از توابع
جوشقان اودویدن بفتح اول و ثانی بروزن نورسیدن جنگ کردن و حمله نمودن را گویند اودس بفتح اول و کسر ثانی و سکون دال و سین بی نقطه درخت سرو
کوهی را گویند و بعربی عرعر خوانند اودشلیم بضم اول و کسر ثانی و شین قرشت و لام و سکون ثالث و تحتانی و میم نام شهریست که بیت المقدس در آن شهر
واقع است و آنرا اورسلیم با سین بی نقطه و حذف تحتانی هم میگویند و بعضی گویند بلغت [illegible] اودک بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و کاف [illegible]
باشد که اطفال ایام عید و نوروز در شاخ درخت و مانند آن بندند و بر آن نشینند و بجنبانند و بعضی گویند اودکوه بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کاف بواو
رسیده و بهاء زده نام شهریست از عراق عجم که بابرقو شهرت دارد و ابرقو معرب آنست چون این شهر بر کوهی واقع است بنابر آن بدین نام خوانند اورطالی
با میم بروزن کوتوالی لغتی است یونانی و معنی آن بعربی [illegible] باشد و آن [illegible] است که از ساق درختی حاصل میشود و هم آن شیرخشت و ترنجبین [illegible]

گویند

گویند گرم و تر است در چهارم اُودَمز بضم اول و سکون ثانی مجهول و زای هوز نام ستاره مشتری باشد و نام روز اول است از هر ماه شمسی نیک است
این روز نو پوشیدن و سفر کردن و مهر بر کاغذ نهادن و بد است قرض و وام دادن و نام فرشته ایست که تدبیر امور و مصالح روز اورمزد بدو متعلق است
و نام پسرزادهٔ اسفندیار هم هست که پسر بهمن باشد اورمزد بروزن و معنی اورمز است که نام روز اول از هر ماه شمسی باشد و نام ستاره مشتری
و نام فرشته ایست که موکل است بر روز اورمزد اول هر ماه شمسی و نام پسرزادهٔ اسفندیار باشد اورمک بروزن ازبک کلاه و طاقیه پشمین را گویند
و بعضی گویند این لغت ترکیست اورنج بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و نون و جیم سنگ گهر را گویند و آنرا بعربی عنب الثعلب خوانند و در دواها
بکار برند و بضم اول و سکون ثانی مجهول چوب خوشه انگور که آنرا خورده باشند گویند و بمعنی بجای حرف ثالث لام هم آمده است اورنجن
بفتح اول بروزن نوبت زن حلی باشد از طلا و نقره و امثال آن که زنان بر دست و پا کنند آنچه بر دست کنند دستبرنجن و آنچه بر پا کنند پا اورنجن
گویند اورنجین بروزن فروردین بمعنی اورنجن است و آن حلی باشد از طلا و نقره و امثال آن که زنان بر دست و پا کنند اورند بروزن گوسفند
مکر و فریب و دغا و خدعه باشد و بمعنی اورنگ هم هست که تخت پادشاهانست و بمعنی شان و شوکت و فر و شکوه و عظمت و زیبائی و بها نیز آمده
است و نام کی پشین بن کیقباد است و او پدر لهراسب بوده و بخت و طالع و زندگانی هم هست و رود و خانه عظیم و بزرگ را نیز گفته اند مطلقا بجوید خانه
نیل و دجله بغداد و امثال آن ها و بمعنی دریا هم هست که بعربی بحر خوانند و سیاه ابر را گویند که در مقابل سفید است اورندیدن بروزن برهم چیدن
مصدر اورند است که بمعنی فریب دادن و مکر و حیله نمودن باشد اورنگ بروزن فرهنگ تخت پادشاهان باشد و بمعنی عقل و دانش و فر و زیبائی
و شادی و خوشحالی و زندگانی هم هست و مکر و حیله را نیز گویند و نام شخصی است که او عاشق گلچهره ای بود و نام جانوری هم هست که عربان [illegible] خوانند
اورنگی بروزن فرهنگی نام پرده ایست از موسیقی و نام لحنی هم است از سی لحن باربد اوروخش بروزن و معنی افروختن باشد که روشن کردن آتش و
چراغ باشد اوره بفتح اول و ثالث و سکون ثانی بمعنی ابره است که روی قبا و کلاه و امثال آن باشد چه در فارسی با و واو هم تبدیل می یابند
اوریا بروزن بوریا نام شخصی است که داود علیه السلام او را بجنگ فرستاد و در جنگ کشته شد و داود زن او را خواست و سلیمان علیه السلام از آن زن بهم رسید و بعضی
گویند جدهٔ مادری سلیمانست و بعضی گویند برادر داود بوده است اوزیب بضم اول و خفای ثانی و کسر ثالث و سکون تحتانی و بای ابجد آنست که بعربی
مخرف و بترکی چقچوچ گویند اوزیو بکسر ثالث و سکون واو بروزن و معنی اوزیب است که بترکی چقچوچ و بعربی مخرف گویند اوز با تشدید ثانی بروزن
جوز نوعی از مرغان بزرگ باشد و بفتح اول و کسر ثانی هم آمده است گویند جوجه است اوزار بروزن و معنی افزار است که با دیگ بانان گشتی و دوست
افزار چه دوران [illegible] افزار و داروی گرم باشد مثل فلفل و دارچینی و زیره و غیره که در دیگ طعام ریزند اوزارش بروزن و معنی افزایش است
یعنی زیاده شدن اوژن بزای فارسی بروزن [illegible] بمعنی انداز باشد که از انداختن است و افکندن باشد و بمعنی فاعل هم آمده است که انداز
و افکننده باشد و امر باین معنی هم هست یعنی بینداز و بیفکن و قتل و کشتن را نیز گویند که از کشتن باشد اوژند بروزن و معنی افکند است که ماضی افکندن
و انداختن باشد اوژندیدن بروزن برهم چیدن بمعنی افکندن و انداختن باشد اوژنید بروزن برزید بمعنی افکنید و انداختید باشد اوژوط بروزن [illegible]
بمعنی انگیز و تقاضا باشد و تعجیل و شتاب را نیز گویند اوژوله بروزن افروزنده بمعنی برانگیزاننده و تقاضاکننده باشد اوژولیدن بروزن فروچیدن
بمعنی برانگیختن و تقاضا نمودن و تعجیل کردن را نیز گویند و بمعنی پریشان کردن هم بنظر آمده است اوزون با زای هوز بروزن
موزون بمعنی افزایش و زیادتی باشد اوس بفتح اول و سکون ثانی و سین بی نقطه بمعنی امید و امیدواری و رجا باشد و بضم اول بزبان رومی ابریق
بزرگ و خوابیدن و گذشتن و سبقت گرفتن بوده در جای دیگر کاهی ابریق سر نوشته بوده که بجای سین [illegible] باشد اوسان بروزن چوگان بمعنی

فسان باشد و آن سنگی است که شمشیر و خنجر و کارد بدان تیز کنند **اوسید** با بای ابجد بروزن پوسیده درختی که آنرا نیلوفر هندی گویند گرم
و خشک است و محلل باد و ورمها و بفتح اول و کسر ثالث هم بنظر آمده است **اوستاخ** بضم اول و سکون ثانی و ثالث و فوقانی بالف کشیده بخای
نقطه‌دار زده بمعنی دلیر شدن و بی ادبی کردن باشد و آنرا بعربی جسارت خوانند گستاخی باشد **اوستاد** بروزن نوشاد دانشمند و آموزنده
و آموزنده علمی باشد و عملی از امور کلی و جزئی **اوستام** با ثانی مجهول و سکون میم یراق زین و لجام اسب را گویند و مردم معتمد و معتقد را نیز گویند
و بمعنی استاننده و رخانه هم آمده است **اوستان** بروزن دوستان مردم امین و معتمد باشد و بمعنی ساحت و یراق زین و لجام اسب و آستان در خانه هم است
اوستین با فوقانی بتحتانی کشیده و بنون زده آستین جامه را گویند و بمعنی خون دیمی باشد که از جراحت رود **اوسو** بضم اول بروزن کوکو بمعنی ربودن
و ربایندگی بود و بفتح اول هم بهمین معنی و هم بمعنی ماتم و عزا باشد **اوسون** بروزن و معنی افسون است و آن خواندن کلماتی باشد مر عزایم خوانان را و
ساحران را بجهت حصول مقاصد خود و رام کردن جانوران و ترددیر را نیز گویند **اوسه** بروزن بوسه بمعنی ربودن و ربایش و ربایندگی باشد و با بمعنی بفتح
اول هم گفته اند **اوسیمون** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بتحتانی رسیده و میم مضموم بواو و نون زده بلغت یونانی دوایی است که آنرا بوذری گویند
اگر با آب جاه بیزند و در ورمهای بن گوش و ... ورمهای صلب ضماد کنند نافع باشد **اوش** بروزن هوش نام قصبه‌ایست از ولایت
فرغانه با پیش سمرقند و چین **اوشال** بفتح اول بروزن گودال تالاب و برکه آب باشد و خوابهای آنرا گویند که در کوهها شود **اوشان** بفتح اول بروزن
چوکان بمعنی افشان باشد که از پاشیدن و افشاندن است و بضم اول بمعنی ایشان است که جمع غایب باشد **اوشنگ** بروزن اورنگ ریسمانی را گویند که از خانها
بندند و جامه و ازار و روپاک و لنگ و قطیفه و امثال آن بر آن اندازند گاهی خوشهای انگور از آن آویزند و آنرا بعربی معلاق خوانند **اوش** و بوش
بفتح اول و بای ابجد این لغت از اتباع است بمعنی تجمل و خودنمائی و کروفر و خودآرائی باشد **اوشه** بروزن توشه نام رستنی باشد و دوائی و آن
باغی و صحرائی میروید جهت باغی را مرزه میگویند و آن سبزیست که با طعام خورند و صحرائی را بعربی سعتر خوانند و بفتح اول بمعنی شبنم بود و آن رطوبتی باشد
که شبها بر سبزه نشیند **اوشهنگ** ثانی مجهول و کاف فارسی بروزن هوشنگ نام اصلی هوشنگ است **اوغا** بروزن فوغا بمعنی باد باشد که بعربی ریح
گویند **اوغر** بروزن گوهر مجمع سلاطین و اشراف و اکابر باشد و جائی را نیز گویند که باد بسیار وزد **اوفتادن** بمعنی افتادن است که از پای در آمدن
و دور شدن باشد **اوفسانه** با ثانی مجهول و سین بی‌نقطه بروزن توشانه افسانه و سرگذشت را گویند **اوقطاریون** بفتح اول و سکون ثانی و فتح قاف
و طای حطی بالف کشیده و کسر رای قرشت و تحتانی مضموم بواو رسیده و بنون زده بلغت یونانی خافت را گویند و آن گلیست دراز و کبود و لاجوردی
چیده شده و شاخ و برگ و گل آن تمام تلخ است و اغلب تلخ است **اوقیمن** بفتح اول و قاف و میم و سکون ثانی و تحتانی و نون بیونانی نوعی
دیگ... کوئی که آنرا با دروغ خوانند گویند اگر آنرا بکاهند و در آفتاب گذارند کرم بسیاری از آن تولد کند و بکسر قاف هم بنظر آمده است که بروزن
لرزیدن باشد **اوک** بضم اول و سکون ثانی مجهول و کاف نام قلعه‌ایست میان فراه و سیستان و بفتح اول و سکون ثانی و کاف مفتوح برج ... که
در مقابل حصین باشد و اوج معرب آنست **اوکار** بروزن و معنی افگار است که جراحت پشت چارپا باشد و مردم زمین گیر و بکار مانده و آزرده را نیز
گویند و باید دانست که در لغت فارسی چنانکه بای ابجد بواو تبدیل می یابد فای سعفص نیز بواو تبدیل می یابد چنانکه در فواید گذشت **اوکج** بروزن شطرنج
ذلت و پشیمانی را گویند **اوکند** بروزن و معنی افکند است که ماضی افکندن و انداختن باشد **اوکندن** بروزن و معنی افکندن و انداختن باشد
اوکنید بروزن و معنی افکنید است که از افکندن و انداختن باشد **اوکو** بضم اول بروزن کوکو بوم را گویند و آن پرنده‌ایست نحوست مشهور **اولاد**
بضم اول بروزن فولاد نام دیوی بوده است از زمان زال **اول فروردگان** روزی باشد که روز اول فروردین ماه بوده باشد چنانکه ... (?)

اسلام روز جمعه زیارت قبور اموات نمودن افضل است بزعم فارسیان در این روز زیارت و اطعام کردن بهتر است و در این ایام موبدان بجهت رواج
مرده کان زنند خوانند **اول فوت** کنایه از صبح کاذب است که صبح اول باشد **اولنج** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و نون و جیم بمعنی اورنگ است که
تخت پادشاهان باشد و عقل و دانش و فر و زیبائی و شادی و خوشحالی و رنگ کاهی را نیز گویند و بمعنی مکر و حیله هم آمده است و رشک گفته‌اند نیز
که بعربی حب الثعلب خوانند و بضم اول چوب و خوشه انگور باشد که دانهای آنرا چیده باشند و آنرا بعربی عرجون خوانند **اوماج** با ثانی مجهول
بروزن محتاج نوعی از آش آرد است و با سقاط ثانی هم آمده است **اومادا** بفتح اول و سکون ثانی و میم و دال ابجد بالف کشیده بلغت یونانی
عصاره قثاء الحمار است که خیار زه سپید باشد و آن رستنی باشد مانند کبر لیکن خار ندارد و آنرا بگیرند عصاره افشارند و در ظرفی کرده خشک کنند و
بعد از آن قرصها سازند و گرم و خشک است در سیم **اومالی** بضم اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده و لام بتحتانی رسیده بمعنی اسالی است
که روغن عسل باشد و آنرا عسل داود هم میگویند گرم و تر است در چهارم **اومان** بروزن چوکان قریه‌ایست از قرای همدان و مولد اثیرالدین
آنجاست **اونج** بضم اول و فتح ثانی و سکون نون و جیم ... را گویند **اوند** بفتح اول و ثانی بروزن سمند ظرف و اوانی را گویند و بکسر ثانی
بمعنی فریب و خدعه باشد **اونگ** بروزن اورنگ بمعنی اوشنگ است و آن ریسمانی باشد که قبا و لنگ و قطیفه و امثال آن بدان اندازند و گاهی خوشهای
انگور بر آن بیاویزند **اونو** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بواو رسیده بلغت یونانی شراب را گویند که خمر باشد و بمعنی بضم اول هم آمده است ...
الی القلب یونانی مرکب از شراب و عسل **اونیا** با اول بثانی رسیده و کسر ثالث و تحتانی بالف کشیده بلغت سریانی زعرور باشد و آنرا درخت
علف شیران و بعربی تفاح البری خوانند **اووک** بضم اول و فتح ثانی و واو بواو رسیده بکاف زده صمغیست که آنرا بعربی صمغ الداجنا گویند و
... زده اند **اوی** بضم اول و سکون ثانی و تحتانی بمعنی او باشد که ضمیر مغایب است **اویش** با رای قرشت بروزن پریوش
لیف ... **اویژه** بروزن همیشه بزای فارسی خالص و خاصه و پاک و پاکیزه را گویند و شراب انگوری را نیز گفته‌اند
و بمعنی ... آمده است **اویس** بضم اول و فتح ثانی و سکون تحتانی و سین بی‌نقطه کنیه گرگ است که بعربی ذئب گویند و نام یکی
از اولیای تابعین هم هست و او در جنگ صفین شهید شد **بیان بیت و ششم** در همزه با ها مشتمل بر بیست و هشت لغت و کنایه **آه**
بروزن ... که بر کاغذ و جامه مالند **اهر** بروزن شهر نام موضعیست از آذربایجان که ... عظیمی واقع است و نام درختی هم هست که ثمر
آنرا زبان کنجشک و بعربی لسان العصافیر گویند و شکوفه و بهار آنرا سنبل الطیب خوانند **اهرامن** بروزن زرد من راهنمای بدیها را گویند و شیطان
و دیو را نیز گویند **اهران** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده و بنون زده تیشه دروگران را گویند **اهرم** بروزن بیرم چوبی باشد که ...
گویند **اهرمن** بفتح ثالث بروزن زرگدن راهنمای بدیها باشد چنانکه یزدان راهنمای نیکیهاست و شیطان و دیو را نیز گویند و بکسر ثالث هم آمده است
اهرن بروزن ... بمعنی اهرمن باشد و شیطان و جن را نیز گویند و نام داماد قیصر روم است و او با گشتاسب هم سلف بوده یعنی هر کدام یکدختر قیصر را
داشتند و بزبان هندی ... **اهرون** بروزن مجنون نام حکیمی بوده یهودی که در جمیع علوم خصوصا در طب مهارت تمام داشت
اهریمن بروزن ... بمعنی اهرمن است که راهنمای بدیها باشد چنانکه یزدان راهنمای نیکی است و شیطان و دیو و جن را نیز گویند **اهریمه**
بروزن ... راهنمای بدیها باشد و شیطان را نیز گویند **اهزون** بفتح اول بروزن ... بمعنی این زمان و همین ساعت باشد و بضم اول ...
... را گویند که بعربی ... خوانند **اهک** بروزن ... آهک را گویند و بعربی کلس و نوره خوانند **اهلو** بفتح اول و سکون ثانی و فتح لام ...
ابجد مضموم بواو رسیده بلغت زند و پازند بهشتی را گویند که در مقابل دوزخ است **اهل نشست** کنایه از گوشه‌نشینان و درویشان و تارک دنیا باشد

اهر بروزن ماهر شغال را گویند و آن جانوریست تند تک از سگ کوچکتر است گویند در عهد کسری بهم رسید و پیش از آن نبود اهره بفتح
اول و ثالث بمعنی پاره شده و ناقص باشد اهنامر بروزن شنامه بمعنی گروه و خود خانی و دولت و حشمت و رسوائی باشد و چیزی را نیز گویند که از
دست برود و از انتفاع باز ماند و شکسته شود اهنوخوشی بفتح اول و سکون ثانی و ضم نون و واو ساکن و خای نقطه دار مفتوح و واو معدوله
و شین قرشت بتحتانی رسیده اهل حرفت را گویند و این چهارم قسم است از اقسام مردمی که جمشید قرار داده بود و آن چنانست که جمشید طوایف انام را بر
چهار قسم کرد اول را کاتوزی نام نهاد و فرمود که در کوهها و غارها مکان کنند و بعبادت خدا و کسب علوم مشغول باشند دویم را نیساری خواند و گفت
سپاهیگری پیشه خود سازند سیم را نسودی نام کرده حکم فرمود که کشت و زراعت کنند و چهارم را اهنوخوشی لقب داد و گفت انواع حرفها پردازند اهود
بفتح اول و ثالث و رابع و سکون ثانی و دال ابجد نام روز اول خمسه مسترقه قدیم است اهوار بروزن رهوار حیران و شیفته را گویند اهواز بروزن
شهباز نام شهریست از ولایت خوزستان گویند هوای آن بسیار بد است چنانکه هر کس یکسال در آنجا مقام کند البته در عقل او نقصان بهم رسد و عقرب آنجا
هر کس را بگزد جان بسلامت نبرد و اکنون خرابست و نام ولایتی هم هست اهور بروزن رهبر مطلوب و معشوق را گویند اهوز بفتح اول و ثالث
و سکون ثانی و زای نقطه دار نام تیراندازیست مشهور که قدرانداز بوده و در زمان انوشیروان گویند با سیف ذوالیزن همراه شده بود و پادشاه حبش را
بیک تیر بر روی تخت کشت و ملکش را گرفت اهون بفتح اول و ثانی بواو رسیده و بنون زده مخفف آهون است که رخنه کوه و غار و امثال آن باشد
اهونبر بفتح بای ابجد و سکون رای قرشت نقب زن و چاه جو را گویند و بعربی نقاب گویند و بضم بای ابجد هم آمده است اهیانه بایای حطی بالف کشیده
شده مخفف آهیانه است که شقیقه و کاسه سر و دماغ و حلقوم باشد بیان بیست و هفتم در همزه با یای حطی مشتمل بر
هشتاد و سه لغت و کنایت آیا بفتح اول و ثانی بالف کشیده بمعنی ای است که بعربی یا گویند که حرف ندا باشد و گاهی در مقام حسرت و افسوس
هم استعمال میشود ایار بروزن بهار نام ماهیست از ماههای رومیان و بودن آفتاب در برج جوزا و ترجمه حساب هم هست چه ایار یکی از
و حساب گیرنده را گویند ایارده بکسر اول و رابع و فتح دال ابجد تفسیر کتاب زند است و آن را پازند خوانند و زند کتابیست بلغت مغان و بعضی زند را
کتاب آسمانی میدانند و بفتح اول و سکون رابع هم آمده است ایاره بروزن شراره بمعنی یاره باشد که دست برنجن است و آن حلقه باشد از طلا
و نقره و غیر آن که زنان در دست و پا کنند و دفتر حسابی را نیز گویند که زرهای پراکنده دیوانی را در آن نویسند و معرب آن آواره است و رگی باشد
از اورید … که … بجهت سهل ساختن … و معرب آن ایارج است و بمعنی قدر و اندازه و مقدار هم است ایاده … بروزن …
محاسب و نویسنده را گویند ایاز با زای هوز بروزن نماز نام غلام سلطان محمود غزنوی بوده ایازی بروزن نمازی برقع سیاهیست که زنان بر پشت چشم بندند
ایاس بروزن عماس بمعنی ایاز است که نام غلام سلطان محمود غزنوی است ایاسه بفتح اول و رابع بمعنی آرزو و اشتیاق باشد و حلقه و قلابی را نیز گویند که
حلقه را بر آن … نصب کرده باشند و بعد از بار کردن آن … ایاسی بروزن غلامی بمعنی
ایازی باشد که نوعی از برقع سیاه است که زنان بر روی کشند ایاغ بروزن داغ کاسه و پیاله شرابخوری را گویند ایبد با بای ابجد بروزن …
آتش و سرشک را گویند ایبک با بای مجهول بروزن زیرک بت را گویند که بعربی صنم خوانند ایتکین با تای قرشت بروزن … خانه دار و صاحب
خانه را گویند و بکنایه خانه داری و صاحبی و خداوندی خانه باشد ایتوک بکسر اول و ضم تای قرشت و سکون واو و کاف … ایثاد
… با ثای مثلثه و خای نقطه دار بروزن … ایج با یای مجهول … ایخسته بفتح اول و ضم ثانی
و سکون خای نقطه دار و ضم سین قرشت و فوقانی ساکن … را گویند که طلا و نقره و مس و … و امثال آن باشد ایدر بکسر

اول

اول و فتح دال بروزن دیگر بمعنی اینجا و اکنون و اینک باشد و ایدری اینجائی را گویند ایدع بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و عین بی نقطه لغت
رومی و دوائیست که آن را خون سیاوشان گویند و بعربی دم الاخوین خوانند ایدخاتند با میم بالف کشیده بروزن … لغت سریانی … است
که … ایدند بکسر اول بروزن پیوند بمعنی اندک است و آن عددی باشد مجهول که … و بعربی بضع
خوانند ایدون بفتح اول بروزن و معنی اکنون است که این زمان و این حال باشد و بکسر اول بمعنی اینچنین و اینجا و این زمان و این دم و این ساعت بود ایدی
بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث و تحتانی ساکن بمعنی نیز باشد که بعربی ایضا گویند و ظاهرا که این لغت بالف … با نون تصحیف خوانی شده باشد
ایر بکسر اول و سکون ثانی و رای قرشت جوششی باشد ریزه و با خارش و سوزش بسیار و آن را بعربی شری گویند بمعنی ذیل هم آمده است و بفتح اول
آلت تناسل باشد ایرا بروزن و معنی زیرا و از برای آن و از جهت باشد ایراف بکسر اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده و بفا زده نام مردی
است که فارسیان او را پیغمبر میدانسته اند ایران بروزن پیران نام هوشنگ بن سیامک است و ولایت عراق و فارس و خراسان و آذربایجان
و ارمن و طبرستان و بیشتر از حدود شام را نیز گویند ایرانشهر بروزن ویرانشهر نام اول ولایت نیشابور است ایرج بکسر اول و سکون ثانی
مجهول و فتح ثالث بجیم زده نام پسر فریدون است و … را نیز گویند و نام یکی از پادشاهان بابل هم هست ایرسا بکسر اول و سکون ثانی و ثالث و
سین بی نقطه بالف کشیده بیونانی قوس قزح را گویند و نام بیخ سوسن آسمانگون هم هست و چون گل آن زرد و سفید و کبود میشود بنابر آن ایرسا نامیده اند
چنانچه است بقوس قزح ایرسون با سین بی نقطه بروزن خیرگون بیونانی … را گویند و شیرازی … خوانند ایرقان با قاف بروزن
بیسان لغت رومی خار را گویند و آن برگ درختی باشد که … ایرک بکسر اول و سکون ثانی و ثالث و کاف فارسی لغت
زند و پازند بمعنی مردم باشد چه ایرکان مردمان را گویند ایرکان با کاف فارسی بروزن بیسان لغت زند و پازند بمعنی مردمان باشد که جمع مردم است ایرمان بر
وزن و معنی میهمانست یا میهمان طفیلی که برفاقت آشنایان و یاران … رود و یا خود بی … و ناطلبیده … و شخصی را نیز گویند که بی رضای صاحب خانه یا
ملکی فرود آید و بمعنی عاریت و حسرت و آرزو و آرمان هم گفته اند چه ایرمان خور حسرت خورنده را گویند و بمعنی ندامت و پشیمانی هم هست ایرمان سرا
بروزن میهمان سرا خانه و سرای عاریتی را گویند و سر کوی مطلوب و حسرتگاه را نیز گویند و دنیا را بطریق مجاز ایرمان سرا نیز گویند ایرون با واو و نون و حرکت
مجهول کوکرد را گویند که جزو اعظم باروت است و آن از کوه مانند انار دانه بری آید ایری بروزن سیری لغت زند و پازند مردم و مرد … را گویند ایزاده
با زای نقطه دار بروزن چارده ازار خانه را گویند و آن از دیوار بقدری باشد از زمین خانه تا کنار طاقچه مرتبه پائین که در هنگام نشستن پشت بر آن کنند
ایزد بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و دال ابجد نامی است از نامهای باری تعالی جل شانه ایزدگشسب … معلوم و کاف فارسی و شین نقطه دار مفتوح و سین
بی نقطه و بای ابجد زده بمعنی خداپرست شده و نام یکی از امرای بهرام چوبینه هم هست ایزغنج بکسر اول و سکون ثانی مجهول و زای هوز و فتح غین نقطه دار و ضم
نون و جیم زده جوال را گویند و بضم زای فارسی هم بنظر آمده است ایژک با ثانی مجهول و زای فارسی بروزن میخک شراره آتش را گویند ایسا
بکسر اول و سکون ثانی و سین بی نقطه بالف کشیده نام پیغمبریست از پیغمبران بنی اسرائیل و … هم هست و بمعنی این زمان و این دم و اکنون هم باشد
ایشان بروزن خویشان ضمیر است نسبت بغایب و بمعنی … حاضر بطریق تعظیم و جمع نیز استعمال کنند ایشه بروزن و معنی بیشه و جنگل باشد و جاسوس
و جاسوس را نیز گفته اند ایشهریار نام … است از … و خطاب … هم هست ایغی با ثانی مجهول بروزن خویشی
وصف زنانست … ایغده بکسر اول و ضم غین نقطه دار بروزن چیده بمعنی … و چیده و گوی باشد و … بفتح اول هم آمده است
ایفده با فا بروزن و معنی ایغده است که چیده گوی و … باشد ایقون بکسر اول و سکون ثانی و قاف بواو رسیده و بنون زده

بست رومی گلیست نهایت بدبوی و گنده و بعربی ورد المنتن خوانند رنگ آن برنگ گل سرخ باشد ایلک بکسر اول و سکون ثانی و کاف فارسی وادی است
از ولایات فارس ایکباون بکسر معلوم و بای ابجد بالف کشیده و واو مفتوح بنون زده نام کتابیست از مذهب مغان و کیش آتش پرستان و بامعنی بکاف
ابجد جیم و بجای واو دال هم بنظر آمده است ایکر بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی مفتوح برای قرشت زده درختیست که بیاکر شهرت دارد و آنرا بعربی
بیخ و بیونانی افارون خوانند سفید و سطبر و گره دار میباشد ایل بکسر اول و سکون ثانی و لام بلغت سریانی یکی از نامهای خدایتعالی است جل جلاله و بزبان
ترکی بمعنی دوست و رام و موافق باشد که نقیض وحشی است و مردمان و جماعت را نیز گویند و ایل را نیز گویند که ظلم صغار باشد و بکسر اول و فتح ثانی مشدد
گاو کوهی باشد گویند چون بیمار شود و مار خورد و بر در سوراخ مار نهد و نفس کشد تا مار بیرون آید و چون مار بخورد شفا یابد و بعربی
جز الوحش خوانند بعضی گویند ایل گوسفند کوهیست و خون او علاج کسی است که زهر بوی داده باشند و بضم اول هم گفته اند ایلا بروزن زیبا نام پهلوانی
بوده از ترکستان ایلاق بروزن یخاق نام شهریست از قفجاق و ختا و نام درختی هم هست ایلاوس بکسر اول و ضم واو و سکون سین بی نقطه بلغت
یونانی نوعی از قولنج است و آن مهلک باشد ایلاول بفتح اول و کسر واو بروزن دیاول نام کوه جبت و عوان کوه را جبل خوانند ایلخان با خای
نقطه دار بروزن قیلخان لقب سلاطین مغول است بجای که قیصر از سلاطین روم و خاقان از چین ایلدکز بکسر اول و دال ابجد و کاف فارسی و سکون
ثانی و ثالث و زای نقطه دار نام پادشاهیست مشهور گویند ترکست ایلک بفتح اول بروزن تفرک نام شهریست در ترکستان منسوب بخوبرویان
و بکسر اول هم آمده است و نام پادشاه یغما هم هست که ترکستان باشد ایلول بروزن معقول بلغت سریانی نام ماه اول پاییز است که نام ماه دوازدهم
سال رومیان باشد و بودن آفتاب درین زمان از اواسط برج سنبله تا اواسط برج میزان ایلیا بروزن کیمیا بلغت سریانی که لغت ترسایان
باشد نام امیرالمومنین علی است و نام یکی از پیغمبران بنی اسرائیل و نام شهریست که ایلیای پیغمبر منسوب بآنشهر است و نام بیت المقدس هم هست و نام
اصلی خضر است و نام یکی از جدهای عمر خطاب هم هست و معنی آن صدیق اکبر باشد ایم بروزن جیم مرد را گویند که زنش مرده باشد ایمد بروزن ابجد
گاو آهن را گویند و آن آهنی است که زمین را بدان شیار کنند و بعضی گویند ایمد چوبیست که گاو آهن را بدان نصب کنند و زمین را بدان شکافند و آنرا بعربی سکه خوانند
ایمه بفتح اول بروزن تجره آهن سرتیزی را گویند که بر چوب قلبه نصب نمایند و بدان زمین شیار کنند و بکسر اول هم آمده است اینجه بفتح اول بروزن غنچه بمعنی
اکنون و این دم باشد و هرزه و بیهوده و بیهوده را نیز گویند و بکسر اول بمعنی پیش و همچنین است اینت بکسر اول و سکون ثانی و نون و فوقانی بمعنی اینست
و نون بمعنی تو است چنانکه گویند ترا ایت سیر یعنی ترا این سیر و بمعنی زهی و به به و خه خه که کلمه تحسین است هم گفته اند اینسه بکسر اول و سکون ثانی
و فتح ثالث و سین بی نقطه هر چیز بسته را گویند که بدشواری وا شود و حل گردد و ظاهرا این لغت اینه با نون و یای حطی تصحیف خوانی شده باشد و در اصل
این لغت اینسه بروزن جسته است چنانکه در جای خود با نون گذشت اینغت بفتح اول بروزن زیرغت بمعنی حاجت ترکی خواهش و سوال هم باشد
باشد اینک بفتح ثالث بروزن پیرک مصغر اینست که اشاره بقریب و نزدیک باشد و بضم ثالث آمله گویند که زنبیل اطفال بری آید اینند بروزن
ریوند بمعنی اندک است که عددی باشد مجهول میانه سه و نه و آنرا بعربی بضع خوانند و بمعنی تنگ و ریب را نیز گویند و بعضی چند ان و چندین هم آمده است
ایوار بیای مجهول بروزن دیوار وقت عصر باشد که نماز دیگر نیز گویند چنانکه شبگیر صبح را میگویند و در ارتفاع وقت عصر را ایوار کردن و وقت
صبح شبگیر نمودن گویند ایواز بیای مجهول بروزن شیراز بمعنی آراسته و پیراسته باشد ایوازه بیای مجهول بروزن شیرازه بمعنی ایواز است که آراسته و
پیراسته باشد ایوان بروزن کیوان صفه و طاق را گویند ایوانس بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف و نون مکسور بسین بی نقطه زده نام شهریست از
فرنگ و در آن شهر کلیسا ییست که هر سال در وقت تحویل آفتاب ببرج جدی سال بسیاری آیند و هر یک زیتونی در منقار گرفته و مجموع آن زیتونها را در آن کلیسا

میریزند

میریزند و گویند آنقدر زیتون جمع میشود که ساکنان آنجا را تمام سال کافیست و نیز گویند که در نزدیکی آنجا درخت زیتون نیست ایوز بکسر اول و
سکون ثانی و واو مفتوح بزای نقطه دار زده بمعنی ایواز است که آراسته و پیراسته باشد ایوزه بروزن چیزه بمعنی ایوازه است که آراسته و پیراسته
باشد و بمعنی یار بای بی نقطه هم آمده است ایومن بفتح اول و ضم ثانی و سکون ثالث و میم مکسور بنون زده بلغت زند و پازند چشم را گویند و بعربی عین خوانند
ایهقان با ها و قاف بروزن پهلوان خردل صحراییست و آن رستنی باشد که بعربی جرجیر خوانند گویند که آب آنرا بگیرند و در پای درخت انار ترش
بریزند انار آن درخت شیرین گردد [illegible] از کتاب برهان قاطع در حرف بای ابجد با حروف تهجی و آن مشتمل بر بیست و پنج

بیان اول

بیان و محتوی بر یکهزار و پانصد و هشتاد و شش لغت و کنایت در بای ابجد با الف مشتمل بر سیصد و پنجاه و پنج
لغت و کنایت با بمعنی مع است که بجای مصاحب باشد و بمعنی به هم که بای ابجد مضاف باسامی باشد مانند با ادب و با مخفف باد هم هست بااوش
با بیره بواو رسیده و جیم زده بمعنی یاور خالی بزرگ باشد که بجهت تخم نگاه دارند و خوشه کوچک انگور را نیز گویند باب بسکون بای ابجد بمعنی شایسته و درخور
باشد چنانکه گویند باب فلانست یعنی شایسته فلانست و بمعنی پاره و حصه نیز هست چنانکه گویند باب فلانی یعنی در حق فلانی و درباره فلانی و بمعنی
پدر هم هست که بعربی والد گویند و بمعنی لغت زند و پازند بابای فارسی باشد و بعربی دخانه را گویند بابا بابای ثالث بالف کشیده پدر و جد را گویند که
پدر پدر و مادر باشد و سرکرده درویشان قلندر طایفه و قلندران را نیز گویند باپادشاه دست زدن کنایه از برابری با پادشاه کردن باشد در هر چیز بابار
بابای قرشت بروزن نادری بلغت یونانی فلفل سیاه را گویند که در آتش دوا عام کنند اگر زن بعد از مجامعت بخود برگیرد آبستن نشود بابزن بر
وزن بادزن سیخ کباب را گویند مطلقا خواه آهنی باشد و خواه چوبی بابک بروزن ناوک بمعنی امین و دستور باشد و پادشاه و وزیر و عظیم
الشان را گویند و پدر اردشیر و دختر زاده او بود و او را بسبب اردشیر بابکان گفتندی و پدر را نیز گویند و نوعی از فرقه هم هست که آنرا بترکی میکویند و مصغر باب
هم هست چنانکه بابک مصغر باب است و این تصغیر بجهت تعظیم است بابل بکسر ثالث بروزن قابل نام ستاره مشتری باشد بلغت یونانی و بعضی مشرق را نیز
بابل گفته اند و نام شهریست مشهور در وسط عراق و عراق وسط عالم است پس بنابر این بابل مرکز دایره عالم باشد و از بغداد و سیعه عراق عرب و در
کنار فرات بجانب شرقی واقع شده و از اقلیم سیم باشد و آنرا قینان بن انوش بن شیث علی نبینا و علیه السلام بنا نموده و بعد از آن تجدید عمارتش کرده و بعد از آن
نمرود و ضحاک علوانی آنرا دارالملک خود ساختند و ضحاک علوانی آنجا قلعه ساخته بود و آنرا کنده و هوشنگ نام نهادند و بعد از ضحاک ملوک کنعان آنرا
دارالملک خود کردند و بعد از آن نیز خراب شد اسکندر و الفرس تجدید عمارتش کرد و اکنون خرابست و از توابع حلاست و بر سر تلی که قلعه آن شهر بوده چاهیست
چنین گویند که هاروت و ماروت در آن چاه محبوس اند و بضم ثالث هم آمده است بابوته با تای قرشت بروزن پالوده کوزه پر آبرا گویند و با معنی بجای حرف ثالث
تای قرشت هم آمده است بابونه با نون بروزن وارونه گیاهیست معروف که آنرا اقحوان گویند و بابونج معرب آنست و بوییدن آن خواب آورد و اگر آب آنرا
بگیرند و با ... بمالند قوت تمام دهد و اگر در خانه بخور کنند جمع جانوران بگریزند و آنرا بعربی تفاح الارض خوانند بابونه گاو بکاف
فارسی بالف کشیده و بواو زده گلیست برشکل بابونه و اندرونش سفید و اندرونش زرد و آنرا بعربی عین البقر و اقحوان گویند بابیزان بروزن تاویزان
نام ... که ... گویند و مخفف با ویزان هم هست که باوزن باشد بابیزن بروزن تابیدن بمعنی ابزار باشد که ... بکفل و یاورزن باشد باتو بکسر
تای قرشت بروزن شاطر نام مردیست مجهول و کلنگ را نیز گویند و آن پرنده ایست معروف و بفتح تای قرشت هم گفته اند باتره بفتح تا و رای قرشت و الف ...
گویند باتس بضم ثالث و سکون سین بی نقطه بلغت اهل شبانکاره ترنج باشد و آن میوه ایست معروف که پوست آنرا مربا کنند و با شین نقطه دار هم آمده است
باتکان با کاف فارسی بروزن ... بمعنی بادنجانست باتنکل بفتح کاف فارسی و سکون نون و فا و لام نام کتاب ... باتو با ثالث بواو رسیده

بمعنی باشد که ترنج باشد و حسب سلاطین ... را نیز گویند و نام یکی از سلاطین و پادشاهان چنگیزی هم هست **بانوند** با نون فارسی بروزن ماهوچه کوزه
پرآبرا گویند **باج** بروزن عاج مال و اسباب باشد که پادشاهان بزرگ از پادشاهان زیردست گیرند و همچنین سلاطین از رعایا ستانند و زری که
از سوداگران گیرند و خاموشی باشد که مغان و آتش پرستان در وقت چیز خوردن و پرستش و عبادتی که معمول ایشانست بجا آورند **باجنک**
بروزن آهنگ روزنه و دریچه کوچک را گویند و ظاهراً این لغت باجک است که مصغر باجه است و باجه مخفف باد جه و باد جه باد گیر و جائی که باد از آن
آمد و شد نماید **باجه** بروزن راجه دریچه و روزنه بزرگ را گویند **باجک** مصغر باجه است و باجه مخفف باد جه و باد جه باد گیر جائی و روزنی که باد از آن
آمد و شد نماید باشد **باجیک** بروزن تاریک دریچه و روزنه کوچک را گویند **باحور** با حای حطی بروزن کافور گرما را گویند که در هوای گرم شدید
و در عربی بمعنی بسیاری و سختی گرما باشد **باحورا** با زیادتی الف لفظی است یونانی بمعنی روز بحران از مرض و ایام آن هفت روز است و بعضی گویند هشت
روز ابتدا از نوزدهم تموز باشد و ایام آغاز گرما باشد و بعضی گویند معنی این لفظ ماخوذ است از بحران یعنی حکم می‌کنند بر احوال ایام
خزان و زمستان ... روز اول آن دلیل تشرین الاول و دوم آن دلیل تشرین الآخر تا آخر هرچه در آن روز واقع شود از گرما و سرما و باران و برف در آن
ماه همانچنان بود و جمعی گویند روز اول آن دلیل ماه ... است که آفتاب در برج اسد و روز دوم در سنبله و همچنین تا هفتم که هشتم است بر حکم مذکور ... و
و امثال آن **باخ** بروزن شاخ بمعنی راه باشد که بعربی طریق خوانند **باختر** با تای قرشت بروزن کاشغر مغرب را گویند و بمعنی مشرق هم آمده است **باخرز**
بفتح ثالث و سکون رای بی نقطه و زای نقطه دار نام قصبه ایست در خراسان و نام گوشه باشد از چهل و هشت گوشه موسیقی **باخسه** با سین بی نقطه بروزن
بانچه راهی باشد ... و متعارف خانه که از این راه نیز آمده ... توان کرد و نشتر حجام را نیز گویند **باخور** بروزن کافور نام چند ... هم هست
گویند تاریخ و سر ... باشد گویند ... **باخوش** بکسر ثالث و سکون واو ... سر آب فرو بردن و غوطه
خوردن باشد و بمعنی تمامی هم هست **باخه** بفتح ثالث کاسه پشت و لاک پشت را گویند **باد** بروزن شاد معروفست که یکی از چهار عنصر باشد و
نام فرشته ایست موکل بر تزویج و نکاح و نام روز بیست و دوم از هر ماه شمسی باشد و ... نیک است درین روز نو بریدن
و نو پوشیدن و ... و کنایه از غرور و نخوت هم هست و بمعنی ... باشد ... نیز گویند و بعضی
آه و ناله هم آمده است و نام گنج دوم است از جمله هشت گنج خسرو پرویز و گنج بادآور ... و غرور و خودبینی هم آمده و مخفف باده هم
هست **بادآبله** آبله ... را گویند و بعربی جدری خوانند **بادارنک** بفتح رای قرشت و سکون نون و کاف فارسی ترنج را گویند و آن
میوه ایست معروف که پوست آنرا مربا سازند و آنرا بادرنگ نیز گویند **باداش** بروزن ... مکافات و جزای نیکی را گویند و با بای فارسی هم آمده است
بادافراه با فا و رای قرشت بروزن ... بمعنی عقوبت و جزای گناه و مکافات بدی باشد و بادافره نیز گویند ... اطفال است و آن
پوست پاره ... باشد ... **بادافراه** بروزن ... و بمعنی پا
آزاد است که جزا و مکافات بدی ... اطفال باشد **بادام** ... معروفست ... چشم ... باشد **بادامه** بفتح میم ... ابریشم را گویند و بمعنی
... هم آمده است و چشم ... باشد ... کوشتی ... آن ... که
... گویند ... بعضی ... با بادامه ... و
... **بادان** بروزن نادان مخفف آبادان است ... و بمعنی ... و جزای
نیکی هم آمده است **بادانجیر** نوعی از درخت انجیر است ... و انجیر ... **بادام** ... نام شهری ... است

و چون فیروز آن شهر را بنا کرده بدین نام موسوم ساخت چه بادان بمعنی آباد است **بادانگیز** نام کلیجه که هر گاه از آن خواهند که غله را از کاه
جدا کنند و باد و نباشد آن گل را بدست گیرند و برگ آن را بر هوا پاشند باد وزیدن گیرد **باداورد** نام گنج دوم است از جمله هشت گنج خسرو پرویز گویند قیصر
... گویند که ... از جزایر ... برگشته ... اتفاق ... خسرو آورده و آن ... شد و باین نام موسوم گشت و نام بوته خاریست سفید ...
... که ... ساق ... سرخ و سفید هم می باشد ...
... موسیقی ... چیزی باشد که ... **باداورد**
بروزن ... باد آورده است که ... از موسیقی و غیره باشد **بادآورد** بروزن ... بمعنی باد آورده است ...
باد آهنگ بکسر ثالث ... و نفس ... گویند **بادپا** با بای فارسی با الف کشیده و کنایه از سریع السیر و تیز تک و تندرو باشد و اکثر در
صفت اسب واقع شود **بادبان** با بای ابجد بروزن آسمان پرده باشد که بر کشتی بندند و بر کشتی را نیز گفته اند و دست نیرو ... قبا را هم گفته اند که
... و ... و کنایه از شخص سبک روح باشد که ... کند بر خلاف لنگر که ...
... **بادبان** ... کنایه از آسمان و فلک ... باشد **باد** بدست مردم بیحاصل و بیکاره و تهی دست و مفلس را گویند **بادبر**
بفتح بای ابجد و سکون رای قرشت ... باشد و کبر را نیز گویند که ... غرض نماید و ... را از او نماید ...
... گویند بضم بای ابجد چیزی باشد که از چوب تراشند و اطفال ریسمانی بر آن ... و ... آن بر زمین گردان شود و ...
... را ... گویند **بادپر** با بای فارسی بروزن ... و بمعنی دوم بادبر است و آن شخصی باشد که ... گویند لیکن کاری از او بر نیاید ...
... گویند ... باد ... باشد و بعضی گویند چوب که سر آن را بر دیوار عمارت ... کنند ... باشد که ... ریسمانی بر آن ...
... بر زمین گردان شود **بادپران** ... بمعنی اول بادپرات و آن شخصی باشد که ... گویند **بادبرات** بفتح بای
ابجد و رای قرشت و سکون کاف ... **بادپروا** بفتح بای فارسی و سکون رای قرشت و واو با الف کشیده ... گویند که باد گیر ...
... گویند که ... آمده ... بمعنی بی تفاوت هم آمده است یعنی ... و همه چیز مساوی باشد **بادبروت** کنایه از عجب
و کبر و غرور باشد ... صاحب کبر و ... و غرور باشد **بادبره** بفتح بای ابجد و رای قرشت نام روز ... از بهمن ماه ...
... ایران ... کسری ... و کوه ... باد ... که موی ... گویند ... شادی ...
کرده ... باین نام شهرت یافت **بادپره** بفتح بای فارسی و رای قرشت تراشه چوب را گویند که در وقت تراشیدن چوب ریزد و
بادبرین بکسر ثالث ... را گویند و آن از میان مشرق و شمال وزد و بعضی ... گفته ... **بیت**
... بسوی غرب ... **بادبیچ** بروزن ... ریسمانی باشد که در ایام عید ... از جائی آویزند و
کودکان بر آن نشینند و در هوا آیند ... بجای حرف ثالث زای نقطه دار هم آمده است **بادبیزن** ... و بعربی مروحه گویند **بادپیما**
با بای فارسی بروزن کارفرما مردم مفلس ... و بیحاصل ... و ... را گویند و کنایه از اسب و اشتر تیز رفتار و مردم ... و ...
... باشد **بادپیمودن** کنایه از کارهای بی‌نفع و بیهوده ... کردن و سخن غیر تحقیق گفتن باشد و بمعنی شراب خوردن هم بنظر آمده است **بادتخم** ...
... گویند **بادخان** با خای نقطه دار بروزن ... باد ... باشد ... **بادخانه**
بروزن ... نام چیزی ... که ... گویند ... چیزی ... شود که ... از ...

و سبد ... باد خن بر وزن بادزن رخنه را گویند و بادگیر و خانهٔ بادگیر دار را نیز گفته‌اند چه خن بمعنی خانه آمده است بادخوان بادهٔ
معهود را بر وزن شادمان کنایه از مردم بیهوده گوی و خوش آمدگوی باشد و مسخره را نیز گویند بادخورک مرغکی است سیاه و کوچک و او پیوسته پران
باشد گویند غذای آن باد است و اگر در جائی نشیند دیگر نتواند برخاست و بعضی گویند ابابیل همانست بادخون بضم رابع و سکون واو و نون
رخنهٔ باد و خانهٔ بادگیر دار باشد بادداد با دال ابجد بر وزن خاکسار مردم بی‌عقل و بی‌سبیل الکار باشد و مردم متکبر و صاحب غرور و پرباد و آماس کرده را
نیز گویند و کنایه از مردم دنیادار هم هست و کسی را نیز گویند که جن داشته باشد باددبور بضم بای ابجد و سکون واو و رای قرشت بادی باشد که از
مابین مغرب و جنوب وزد باد در سر داشتن کنایه از غرور و تکبر داشتن باشد و کسی را نیز گویند که اندیشهای فاسد کند باد در کف کنایه از بی‌حاصل و تهی
دست و مفلس باشد و باد در کف داشتن بی‌حاصلی و مفلسی و تهی‌دستی باشد باد در مشت بمعنی باد در کف است که بی‌حاصلی و تهی‌دستی و مفلسی باشد
باد دنام بکسر رابع و سکون نای فارسی و نون بالف کشیده و بمیم زده غلبه و بسیاری خون را گویند در اعضا که بسبب آن ریشها و دملها پیدا کند باد
دست مردم تهی دست و مفلس و صرف بیهوده کوی و بیهوده خرج و تلف کننده را گویند باددم بفتح رابع و سکون میم کنایه از کسی است که خود را بزرگ
فرا نمود و نخوت کند و متکبر و متجبر نشیند بادران با رای قرشت بر وزن آسمان نام فرشته ایست که باد را حرکت دهد و از جائی بجائی برد و مردم متکبر
و صاحب نخوت و طالب سروری و سروری و بادزن و مروحه را نیز گویند و فاعل و امر این معنی هم هست بادرس بر وزن داورس خانه را گویند که از
چهار طرف آن باد آید بادرم بضم رای قرشت و سکون میم بیهوده و تباه و از کار مانده را گویند و کارهای بیهوده و عبث را هم گفته‌اند و مردم
رقیب را نیز گویند و بفتح رای قرشت هم بنظر آمده است بادرنگ بفتح رابع و سکون نون و کاف فارسی نوعی از خیار باشد که خوردنی و ترنج را
نیز گویند و آن میوه ایست که پوست آنرا مربا سازند و بمعنی آب جلد و تند و تیز آمده است و نوعی از گهواره باشد که از جا ... طفل با وی
خوابانند و حرکت دهند و چارقی باشد که بسبب غم و غصه خوردن عارض شود و آن چنان بود که در سر درد و تنگی و فراموشی در دل بهم رسد و خفقان پیدا
کند باد رنجبویه بر وزن و معنی بادرنجبویه است و آن گیاهی باشد که عقرب را هلاک کند و امراض سوداوی و بلغمی را نافع باشد و بادرنجبویه معرب آنست
بعربی بقلة الترنجیه گویند باد رنگین کنایه از شعر و چیزیست که قصیده و غزل و داعی باشد بادرو بر وزن آذربو گیاهی است که آنرا بادرنجبویه گویند
و نوعی از خیار باشد که بعربی بادروج خوانند و بعضی گویند بادروج ترهٔ ایست که با سپرغم ماند و بوی ترنج دهد بادروج بسکون جیم گل اسپرغم بود
باشد بوییدن آن غشی آورد و گزیدن عقرب را نافع باشد و آنرا بعربی ... خوانند و بعضی گویند ریحان کوهیست بادروز بفتح رای
نقطه دار بمعنی هر روزه باشد و خوراک هر روزه را نیز گویند و جامه کهنه و لباسی که هر روز پوشند و چیزی را نیز گویند که مرد را پیشه و کار باشد بادروزن بفتح
نون باد بروزن است و آن ریکانیست معروف بادره بسکون ثالث بر وزن باده سخن کفتن بی اندیشه بود و تندی و تیزی در کارها را نیز گویند و بمعنی هیچ
شلوار غلاف هم هست و بمعنی بفتح ثالث هم آمده است بادریس بکسر رابع و سکون تحتانی و سین بی‌نقطه چرم یا چوبی باشد مدور که در گلوی دوک کنند
بجهت آنکه ریسمانی که میریسند یکجا جمع شود و بعربی فلکه خوانند و بعضی ... گویند که زنان دوک ... و تخته گرد و میان سوراخ باشد که بر ...
خیمه کنند ... بمعنی بادزن هم آمده است بادریسه بفتح سین بی‌نقطه بمعنی بادریس است و آن چوبی یا چرمی باشد که بر گلوی دوک نصب کنند و کلاه خیمه را نیز
بشباهت بدان بادریسه گویند بادریسم ... کنایه از مردم کم‌چشم باشد که بعربی احول خوانند و کنایه از شیطان و دجال هم هست بادژ بکسر ثالث و
سکون زای فارسی سرخی مغرق باشد مایل به بنفشی و کدورت و کمودت که بر روی مردم عارض شود و بسبب آن خون سوخته شود و گویند زردی آدمی
... و بعضی گویند صفرای سوخته است و ردی صاحب آن بدشکل بود و بدی ... جذام او باشد و بعضی این علت را مقدمه جذام میدانند و بعضی

گویند

گویند سرخ باد است و ورم خونی را نیز گویند و بمعنی شراب لعلی هم آمده است بادژغام با غای بالف کشیده و بمیم زده بمعنی اول بادژ است
که سرخی و بنفشی و کدورت و کمودت روی باشد بادژکام با کاف بر وزن و معنی بادژغام است که سرخی و بنفشی و کمودت روی باشد و بعضی
آنرا سرخ باد گویند بادژم بفتح زای فارسی و سکون میم کار رای عبث و ضایع را گویند بادژنام با نون بر وزن و معنی بادژکام است که سرخی و بنفشی
و کمودت روی باشد و شراب لعلی را نیز گویند و صفرا را هم گفته‌اند بادژنه بفتح زای فارسی و نون بادزن را گویند و بعربی مروحه خوانند بادژوام
با واو بر وزن و معنی بادژنام است که سرخی بسیاهی مایل باشد و کدورت و کمودتی که در روی مردم بهم رسد بادژهر بر وزن و معنی فادزهر است که
عوام پازهر گویند و بعربی حجر التیس خوانند و بعضی مهرهٔ مار را نیز گویند که حجر الحیه خوانند بادژهره بفتح رای قرشت نام مرضی است که آنرا بعربی خناق گویند
بادسار بر وزن خاکسار بمعنی سبک سر و ره ندیده باشد و مردم سبک و بی‌تمکین و بی‌وقار را نیز گویند بادسخا بسکون ثالث و فتح رابع و خای نقطه‌دار
بالف کشیده کنایه از دنیا باشد و مردم حب جاه و کریم طبع را نیز گویند بادسر بر وزن داور صاحب نخوت و گردنکش و متکبر را گویند بادسره بفتح
رای قرشت نوعی از آزار باشد که اسب را بهم رسد بادسری بکسر رای قرشت و سکون یای حطی عجب و کبر کردن و مغرور و گردنکش باشد بادسنج بفتح
رابع و سکون نون و جیم مردم متکبر و خام طمع را گویند و کسی را نیز گویند که خیالهای باطل و اندیشها کند بادش بر وزن خارش بمعنی بادژ است
و آن سرخی بسیاهی مایل باشد که بر روی مردم پدید آید و آنرا بعضی سرخ باد گویند و بعضی آنرا مقدمه جذام میدانند بادشغام بر وزن و معنی بادژغام
که سرخی و کمودتی باشد که بر روی مردم بهم رسد بادشکام بر وزن و معنی بادژغام است که سرخی بسیاهی مایل روی باشد بادشوام با واو بر وزن
و معنی بادژغام است بادصبا بفتح صاد ... است که از مابین مشرق و شمال وزد و باد برین همانست بادغد بفتح غین نقطه‌دار و سکون دال بی‌نقطه
جائی را گویند که از همه طرف باد بدو آید و خانهٔ تابستانی و بادگیر باشد باد غرد و باد غر بادگیر خانهٔ تابستانی باشد بادغس بکسر غین نقطه‌دار
و سکون سین بی‌نقطه بادگیر و کنده که بادور گویند بادغن بر وزن بادزن بادگیر را گویند و کسی را نیز گویند که همه روز فکر منصب و جاه خود کند و غم
تحمل کند و او را بعربی قیاش بر وزن ... گویند بادغیس با رابع تحتانی رسیده و سین بی‌نقطه زده نام جائیست متصل بقرای بسیار از هرات اصل
آن بادخیز بوده است که محل ... ریاح باشد بادفر با فا بر وزن داور جزا و مکافات بد را گویند و بمعنی خشت باد هم هست و آن بازیچه
بزرگ ... آن را بند و در کشش آورند تا باد بهواش خانه برسد و بادبرا نیز گویند و آن چوبی باشد تراشیده که اطفال ریسمانی بر آن کنند
و در کشش آورند تا از آن صدائی ظاهر گردد بادفراه بفتح ثالث بر وزن همتاه بمعنی بادفراست که جزا و مکافات بدی باشد و بسکون ثالث بازیچه
اطفال را گویند و آن چوبی یا چرخی باشد مدور که ریسمانی بر آن بندند که در کشاکش آورند تا صدائی از آن ظاهر گردد و در خراسان باد فرنگ خوانند بکسر فا
و فتح نون باد فرنگ بکسر ثالث و رابع و فتح رای قرشت و سکون نون و کاف فارسی مرضی است بغایت صعبناک و رنگ آن بزردی مایل ...
این مرض بیشتر اوقات با حرارت و تب پیدا شود علاج آن با چیزهای سرد باید و بسکون ثالث و فتح نون بازیچه اطفال است که آن چوبی یا چرخی باشد که
ریسمانی بر آن بندند و در کشاکش آورند تا صدائی از آن ظاهر گردد باد فره و بمعنی بادبرین است که باد معرب شده بعربی بادبور خوانند بعضی ...
و بعضی بادبرین را ... بادفره بفتح ثالث و خامس و سکون رابع بمعنی بادفراه است که جزا و مکافات بدی باشد و بسکون و فتح رابع
و خامس بازیچهٔ اطفال است و آن چوب یا چرخی باشد که ریسمانی بر آن بندند و در کشاکش آورند تا صدائی از آن ظاهر گردد باد فره ... بفتح رابع
بمعنی بادفره است که بادبور باشد و آن ... بادیست از جانب مغرب بطرف مشرق و آن میان ... مغرب و آن بهنگام ...
میان خزان ... بادکان با کاف فارسی بر وزن آسمان حافظ و حفظ کننده و خازن و خزینه دار باشد و بعضی گویند ...

و کمودتی باشد که بر روی مردم بهم رسد بادشنام بر وزن و معنی بادشغام است

نیز گویند بادگَر بکسر ثالث و فتح کاف و سکون زای فارسی بادیست که آنرا بعربی کُبّ گویند و [illegible] باد باشد عموما و میان باد و [illegible] باد و شمال
خصوصا بادکش بفتح کاف و سکون شین نقطه دار [illegible] گویند و آن نوعی از بادزن باشد بسیار بزرگ که در میان خانه آویزند و با طناب و ریسمان
در کشاکش آورند و حجامتی را نیز گویند که تیغ بر آن نزنند و دم آهنگر را نیز گفته اند بادکنجی بکسر ثالث و ضم رابع و سکون نون و جیم تحتانی رسیده
قولنج و لقمی را گویند که در پشت آدمی بهم رسد و بسبب آن پشت خم گردد بادکد بکسر ثالث و ضم کاف فارسی و سکون دال ابجد بادیست که در خصیه
مردم پیدا آید و بسبب آن خصیه بزرگ شود و درد کند و آنرا بعربی فتق گویند بادکیو بکسر ثالث کنایه از نخوت و تکبر و عجب باشد [illegible] باد بروت
مرد [illegible] باد مسیح و باد مسیحا کنایه از نفس عیسی است که مرده زنده میکرد بادمهره مهره مار است و آنرا از قفای سر افعی بر آورند و آن [illegible]
میباشد گویند اگر بر صورت سیاه یا کبود مالند سفید گردد و هر چند بشویند پاک گردد و [illegible]
مار را نافع است و چون بر جائی که مار گزیده باشد بگذارند [illegible] بچسبد و عوام مهره [illegible] را گویند [illegible] و شاطران آنرا بپای خود [illegible]
بادنج بکسر دال و سکون نون و جیم بمعنی نارگیل است و آنرا جوز هندی گویند بادنگان با کاف فارسی بوزن و معنی بادنجان است که آنرا بعربی [illegible]
و بمعنی بجای کاف جیم هم بنظر آمده است بادنوا بکسر ثالث و فتح نون و واو بالف کشیده صوت و نفس خواننده و گوینده را گویند باد [illegible]
باد بهار است و نام لحنی است از موسیقی بادبیذ بضم ثالث و بای ابجد بتحتانی رسیده و بذال نقطه دار زده بمعنی [illegible] باد دم
بضم دال ابجد اول و فتح دال دوم و سکون میم غرور و تکبر و عجب و تکبر و خودستائی و خودنمائی باشد بادهراث باد شمال را گویند و آنرا [illegible]
است بجانب مغرب بر خلاف [illegible] بادهرزه با زای هوز بروزن [illegible] را گویند که دزدان [illegible]
بر ایشان مستولی شود بادی بروزن شادی بمعنی همیشه [illegible] منسوب بباد باشد [illegible] بادیج
بسکون جیم چیزی باشد مانند ساق چاقشور که آنرا از پارچه [illegible] بپای کنند بادیه [illegible] کنایه از
دنیای فانی باشد بار بروزن کار چند معنی دارد اول [illegible] و آنچه بر پشت توان برداشت دوم [illegible] بمعنی
بزرگی و رفعت شان و شوکت باشد سیم رخصت و اجازت در راه و دخول [illegible] و در آمدن به پیش کسی باشد [illegible]
گویند [illegible] هر چیز را گویند ششم [illegible] مثال
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] باراب بروزن و معنی فاراب [illegible]
[illegible] بارانی [illegible]
[illegible] باربد بضم بای ابجد و سکون دال [illegible]
نام مطرب خسرو پرویز است [illegible]

اوست و آن سرود را خسروانی نام نهاده بوده و بفتح بای ابجد هم آمده است بادرج بفتح ثالث و سکون جیم سنگ [illegible] باشد و آنرا بتازی حجر
الشطب گویند بارجا بروزن [illegible] بمعنی بارگاه است که محل بار ملوک و سلاطین باشد بارجامه بروزن کارنامه جوالی را گویند که [illegible]
از پهلو باشد و بر بالای چاروا اندازند و هر چیز خواهند در آن کنند بارخدا حقتعالی را گویند جل جلاله و پادشاهان بزرگ اولو الامر و صاحب و خداوند
و مولا را نیز گویند و شعرا ممدوح را [illegible] بارخدا خوانند و آن لفظی است مرکب بمعنی خداوند [illegible] بمعنی خدای بزرگ باردان بروزن کاردان
خورجین و جوال و هر ظرفی که در آن چیزی کنند و صراحی شراب را نیز گویند باردل بکسر ثالث و رابع و سکون لام غم و اندوه دل و اندیشه روزگار باشد
باردو با دال بی نقطه بروزن آرزو چوبی را گویند که در زیر درخت باردار و میوه دار گذارند تا از سنگینی میوه نشکند بارزد بسکون ثالث و فتح زای
هوز و دال ابجد ساکن بمعنی بیرزد است و آن صمغی باشد [illegible] و بعربی قنه خوانند [illegible] بارزومان [illegible]
بروزن آب روان کنایه از حوادث و جفاهای روزگار [illegible] باشد بارسطاریون بکسر ثالث و سکون سین بی نقطه و طای حطی بالف کشیده و رای بی نقطه
مکسور و تحتانی بواو رسیده و بنون زده لغتی است یونانی و معنی آن بعربی حمامی بود و آن نوعی از [illegible]
و بعربی [illegible] خوانند آنرا کبوتر بسیار دوست میدارد بارک بکسر ثالث و سکون کاف مخفف باریک است که در مقابل کنده باشد بارگاه
بروزن چارگاه خیمه پادشاهان و سلاطین را گویند و جای رخصت و اجازت باشد و شکم حیوانات را هم میگویند بارگی بفتح ثالث بروزن خانگی اسب را
گویند و بعربی فرس خوانند و بعضی گویند نوعی از اسب باشد و بعضی اسب پالانی را که بارکش باشد گفته اند و بمعنی قدرت و توانائی هم هست [illegible]
نیز گویند بارگیر با رابع بتحتانی رسیده [illegible] اسب و شتر و امثال آن باشد برای بار کردن و سواری [illegible]
[illegible] بارکین بکسر رابع و سکون تحتانی و نون [illegible] را گویند که در میان شهر [illegible]
نیز گفته اند که زیر آب حمام و مطبخ و امثال آن و در آن جمع شود بارمان بروزن [illegible] نام یکی از پهلوانان توران است بارنامه بروزن کارنامه بمعنی
تجمل و حشمت و بزرگی باشد [illegible]
[illegible] بارنهادن کنایه از زائیدن باشد بارو بروزن جارو حصار قلعه را گویند بارود
بروزن و معنی باروت است که داروی تفنگ باشد [illegible] بارو زنه بفتح ثالث و
زای هوز و نون و سکون رابع نام نوائی است از موسیقی باروزه با زای هوز بروزن پالوده خوراک و قوت هر روزه را گویند [illegible]
نیز گویند [illegible] باروق [illegible] باره بروزن [illegible]
حصار قلعه و شهر را گویند [illegible]
[illegible]
[illegible]
نیز گویند که بعربی فرس خوانند باره نهم کنایه از فلک نهم است که فلک الافلاک باشد و آنرا بعربی عرش خوانند باری بروزن جاری [illegible]
خدایتعالی [illegible]
[illegible]
باشد باریقون بکسر ثالث و سکون تحتانی و قاف بواو رسیده [illegible]

ودوش یعنی گویند **بادیک** بازای منقوطه تحتانی کشیده حرفی که در مقابل کنده باشد **باز** بروزن ناز پرنده ایست مشهور و معروف که سلاطین و
اکابر بشکار فرمایند و گشادگی میان دو دست را نیز گویند چون از هم بگشایند و آنرا ترکی قلاچ خوانند و بعربی باع گویند و بمعنی بازای فارسی هم آمده است
و شبر و وجب را نیز گفته اند و آن مقداری باشد از دست چون سر انگشت کوچک و انگشت شست و دوش و بازو و یک بند انگشت را نیز گویند و بمعنی کرار
و معاودت و دیگر هم هست چنانکه گویند باز گو یعنی مکرر بگو و باز چه میگویید یعنی دیگر چه میگویید و بازنده و بازی کننده را نیز گویند همچو قمارباز و ریسمان باز و شب
باز و امثال آن و امر ببازی کردن هم هست یعنی بازی کن و بمعنی گشاده هم آمده است که در مقابل بسته باشد و شیب را نیز گویند که نقیض فراز است و
باز ماندن و وا ماندن و بمعنی نارسیدن هم هست و بمعنی تمیز کردن و تفرقه نمودن میان دو چیز باشد و بمعنی جدا هم هست که بعربی فصل گویند و بمعنی عکس و قلب نیز
آمده است و شراب را هم میگویند که بعربی خمر خوانند و سوی و طرف و جانب را نیز گفته اند و بمعنی گذر گاه و سیل هم آمده است و باج و خراج را نیز گویند و
بمعنی بازای فارسی هم درست است **باژ** بازای فارسی بروزن و معنی باج است که خراج باشد و آن زریست که زیر دستان بزبر دستان دهند
یعنی پادشاهان بزرگ از پادشاهان کوچک گیرند و مالی که حکام از رعایا و راهداران از سوداگران ستانند و جزیه را نیز گویند و آن زری باشد که سلطان
از کافران گیرند و قلاچ را نیز گویند و آن مقداری باشد از سر انگشت میانین دست راست تا سر انگشت میانین دست چپ وقتی که دستها را از هم بگشایند
و بمعنی دوش و بازو و یک بند انگشت هم هست و خاموشی باشد که مغان بوقت زمزمه و در وقت بدن شستن و چیزی خوردن اختیار کنند و نام قریه ایست
از قرای طوس و معرب آن فاز است گویند تولد حکیم فردوسی در آنجاست **بازا** بازای بالف کشیده نوعی از پشیز باشد بموجب قرارداد و نوشته اند که نام
پشیز چهار مثقال است و بمعنی دیگر جا هم هست یعنی باز بجا **باز آمدن** کنایه از فایده بخاطر خود آوردن باشد **بازادگک** بکسر رای مهمله و خای
نقطه دار بالف کشیده بکاف زده کنایه از عاقبت و عقوبت است و غیرت را نیز گویند و کنایه از زدن آموره بنوی و مغروری باشد **بازارگان** بکاف فارسی
بالف کشیده بنون زده سوداگر را گویند **بازافکن** با فا و کاف بروزن بادزن پاره و پینه باشد که فقیران و درویشان بر جامه دوزند و خرقه درویشان
مانند را گویند که بمعنی نسیا بیان بر پشت گریبان چینه و چارقد را گویند که بر میان بر دو شانه افکنند **بازبان** بازای فارسی و بای ابجد
بروزن کاروان شخصی که باج و خراج از مردم میگیرد و او را باژدار هم میگویند و طایفه باشند از ترکان **بازبیچ** بروزن نارنج مهره چند است که
بریسمان بندند و از بالای گهواره اطفال آویزند تا بدان بازی کنند و آنرا بعربی دوات گویند و بمعنی گفته اند که چهار چوب است و بر آن تخته یا جامه وصل
کنند که منزل گهواره باشد اطفال را و دیبائی را نیز گویند که در ایام عید و جشن از جائی آویزند تا دختران بر آن نشسته در هوا آیند و روند و
بمعنی کلاه پای فارسی نون هم آمده است **بازخشین** بکسر ثالث و شین و خای نقطه دار و رای قرشت تحتانی رسیده بنون زده نوعی از باز باشد
که پشت آن سیاه رنگ و تیره و چشمانش سرخ بود و این قسم باز را ترکان قرال قوش خوانند **بازخید** بکسر میم و سکون تحتانی و دال ابجد کسی است که
حیوان حقنه و صدارت کسی کند و کنایه از شخصی را باز نماید گویند بازخید یعنی حقنه و صدارت کند **بازداد** بروزن
برکرد و در دست کنند و او را گویند میر شکار و صیاد و باز نگاهدارنده را هم گویند و شخصی را نیز گویند که مردم را از کاری و چیزی باز دارد و منع کند و
باز داشتن و منع کردن هم هست **باژدار** بازای فارسی بروزن ناهدار یعنی باجدار باشد یعنی کسی که باج و خراج از مردم میگیرد و **باژ داشتن**
کنایه از پنهان داشتن و منع نمودن باشد **باژدان** بازای فارسی و دال ابجد بروزن پاسبان ظرفی را گویند که باجی که از مردم میگیرند در آن
میریزند **بازرنگ** بکاف فارسی بروزن و معنی بازرنگ است که پستان بند زنان باشد و بچه بند طفلان **بازرگان** بضم ثالث بمعنی بازارگان است
که سوداگر باشد **بازوند** بروزن بازبند بچه بند طفلان و پستان بند زنان باشد **باز سفید پر** کنایه از آفتاب عالمتاب است **بازگشا** هم کنایه

فارسی

فارسی و شین نقطه دار بالف کشیده و نون زده انسانی را گویند **باژگونه** بازای فارسی بروزن و معنی واژگونه است که بعربی عکس و قلب گویند
عکس و ناهموار را نیز گفته اند بازای هوز نیز درست است **بازگیر** بازای هوز بروزن باجگیر مردم تاریخ دان و تاریخی و مورخ را گویند **بازمان** بروزن
آسمان یعنی توقف باشد و امر باین معنی هم هست یعنی موقوف دار و توقف کن **باژن** بفتح زای فارسی و سکون نون گوسفند پا برزیرا گویند که پیش
پیش گله براه رود و بعربی کراز خوانند **بازنیج** بازای هوز و نون بروزن نارنج دیبائی باشد که در ایام عید و جشن از جائی آویزند و دختران
بر آن نشسته در هوا آیند و روند **بازو دادن** کنایه از یاری کردن و مدد کاری نمودن باشد **بازو دراز** مردم دراز دست باشند و کنایه از غالب
مستولی و دراز دستی هم هست **بازور** بروزن کافور نام جادو گریست از تورانیان که بسحر و جادو لشکر ایران را تنگ آورد و عاقبت در دست رهام بن
گودرز کشته شد **بازه** بفتح ثالث گشادگی میان هر دو دست را گویند چون دستها را از هم بگشایند و آنرا بعربی باع و ترکی قلاچ خوانند و فاصله
میان دو دیوار و دره و کوه را نیز گویند که عبارت از کوچه و دره باشد و چوب کنده که چنان و ترازو در آن آویزند و چوب دستی سر دستی
هم میگویند و بزرگ و درازی کنده را هم گویند و میر شکار و صیاد را نیز گفته اند **بازیچه** بفتح جیم فارسی آنچه بدان بازی کنند و مسخره را نیز گفته اند **بازیهم**
مردم مسخره روز و شب را گویند و کنایه از دنیا و روزگار هم هست یعنی روز و شب و دهر **بازیره** بای تحتانی مجهول بروزن کاجیره حصه و پاره از شب باشد
چنانکه گویند بازیره اول و بازیره دوم مراد از آن پاره از اول شب و پاره دیگر آخر شب باشد **بازیگوش** با کاف فارسی بواو رسیده و شین نقطه
دار و کنایه از شوخ و شنگ باشد **باس** بروزن طاس بمعنی قدیم باشد که در مقابل حادث است و ترس و بیم را نیز گویند و بمعنی قرب و قدرت هم هست
باسبوس بابای ابجد بروزن آبنوس نوعی از ریحان باشد که آنرا مرزنگوش خوانند و بعربی آذان الفار گویند **باستار** و ستار از الفاظ
متابعه است بمعنی فلان و بهمان و بستار در اوصاف مجهول شایع باشد چنانکه گاهی فلان و بهمان را جداجدا نیز مذکور نمایند **باستان** بروزن
داستان کهنه و قدیم و دیرینه را گویند و کنایه از دنیا و عالم و دهر و گردون هم هست و بزبان دری تاریخ را گویند که احوال پیشینیان باشد و بمعنی مجرم
بنظر آمده است که از ترک و تجرید باشد **باستان نامه** با نون بالف کشیده و میم مفتوح کتابیست از تاریخ فارسیان **باستی** بروزن راستی بمعنی
فرض و واقع کی باشد **باسم** بفتح رای قرشت و سکون میم زمینی را گویند که بجهت کشت و زراعت آماده و مهیا کرده باشند و کشت زار را نیز گویند
باسره بفتح ثالث و رابع کشت و زراعت را گویند و بسکون ثالث هم بنظر آمده است **باسک** بضم ثالث و سکون کاف خمیازه و دهان دره باشد که بعد
از خواب یا بخارات **باسلک** بروزن رقص کنایه از بخانه شدن با مردم بد خو و معارض با هرزه گوی باشد **باشام** بروزن آشام پرده را گویند مطلق
خواه پرده در باشد و خواه پرده ساز **باشامه** بفتح میم چادر و معجری باشد که زنان بر سر اندازند **باشت** بروزن چاشت چوب بزرگی باشد
که سقف خانه را بدان پوشند **باشتین** بروزن آستین بادی و میوه را گویند که از میان درخت بر می آید بی آنکه گل دهد و بهار کند و نام نوعی
از سبزه است **باشکونه** بروزن باژگونه است که بعربی عکس و قلب خوانند **باشنگ** بروزن آهنگ خوشه انگور و ویران از درخت را گویند عموما و خوشه
انگور کوچک که بر تاک خشک شده باشد و خیار را نیز گویند که بجهت تخم گذارند **باشو** بروزن ماشو چلپاسه را گویند **باشویه** بفتح میم چادری را گویند که
زنان بر سر کنند **باشه** بروزن ماشه جانوریست شکاری از جنس زرد چشم و کوچکتر از باز و معرب آن باشق است **باشه فلک** کنایه از آفتاب و نسر
طایر و نسر واقع هم هست و آنها دو صورتند از جمله چهل و هشت صورت فلکی **باطس** بکسر طای حطی و سکون سین منقوطه یونانی میوه ایست که آنرا توت
گویند و بعربی ثمرة العلیق خوانند و درخت آنرا سه گل نامند اگر برگ و بار آنرا با هم بکوبند خضابی باشد بجهت تیره کردن ریش و گیسو و امثال آن **باعود**
بامیم بی نقطه بواو رسیده و دال قرشت بالف کشیده نام پدر بلعم است و او زاهدی بود مستجاب الدعوه در زمان موسی و عاقبت ایمان را برباد داده

بطعام نیز بمکیده اند **باغ** معروف که بعربی حدیقه گویند و کنایه از دنیا و روزگار هم هست **باغ بدیع** اشاره به بهشت است که [illegible] برین باشد
باغج بفتح ثالث و سکون جیم فارسی کلوخه نیم پخته را گویند **باغ رفیع** بفتح رای قرشت یعنی باغ بدیع است که کنایه از بهشت عنبر سرشت **باغره** بسکون
ثالث و فتح رای قرشت که هیره گویند که در اعضا بسبب آزار و درد متولد گردد مثل آنکه از پای کسی دنبلی برآمده باشد بسبب آن در کشاله ران او
گرهی پیدا شود و یا سر بر بالین نهاده باشد بدان سبب در گردن گرهی بهم رسد و بعضی گویند زخمی است که بسبب ضرب دیگر پیدا شود و دنبال هر دو بمعنی **باغ**
باغ [illegible] نام باغیست از باغهای هرات **باغ تماشا** کنایه از دنیا باشد و کنایه از مردم صاحب همت و سخاوت هم هست **باغ سیاوشان** نام صوتیست از
موسیقی **باغ شیرین** نام نوعیست از موسیقی و نام لحن چهارم باشد از سی لحن باربد **باغ قدس** بضم قاف اشاره به بهشت است **باغل** بر وزن [illegible] جایی که
درو [illegible] و امثال آن باشد **باغنج** بفتح ثالث بر وزن نارنج انگور نیم رس را گویند **باغنده** بر وزن بافنده پنبه علاجی کرده را گویند که بجهة رشتن
گلوله کرده باشند **باغ وسیع** کنایه از رحمت الهی است **باغوش** بر وزن آغوش چیزی را بآب فرو بردن باشد و بمعنی سر بآب فرو بردن و غوطه خوردن
هم هست **باقدم** بسکون فا و فتح دال ابجد و میم ساکن عاقبت و انجام و پایان کار را باشد و بضم اول هم آمده است **باقکار** بر وزن آشکار [illegible]
و جولاهه را گویند **باقلی** بسکون قاف و کسر لام و تحتانی ساکن معروف و آن غلاتیست که در آش کنند و بعربی باقلا گویند بتشدید لام با الف کشیده
اگر گل تازه [illegible] بکوبند و در آفتاب نهند و بدان خضاب کنند موی را خضاب سیاه کند **بالک** بر وزن خاک [illegible] و ترس و بیم را گویند و
بمعنی التفات نمودن و از پس نگریستن باشد و ترجمه توقع هم هست **باکره** بسکون کاف فارسی بر وزن و معنی بافوره است یعنی زخمی که در اعضای آدمی
بسبب ضربت دیگر بهم رسد **باکی نبان و ترس** کنایه از آنست که خود را بکس نزد کسی وانماید **باکل** بفتح کاف و سکون لام آب نیم گرم را گویند **باکند**
بر وزن پازند یاقوت را گویند و آن جوهریست معروف و با بای فارسی هم آمده است و در جای دیگر بانون و قوت نوشته اند و بکدام [illegible] **باکیده**
با دال ابجد بر وزن بالیده بمعنی باکند است که یاقوت باشد و معرب آن نقش را نیز گویند **بال** بسکون لام از انسان و حیوانات هر دو از کتف بود تا سر انگشت
دست و بعضی گویند از شانه تا آرنج که مرفق باشد و از پرنده پر و بال را گویند و بعربی جناح خوانند و نوعی از ماهی [illegible] بسیار بزرگ باشد و آن در دریا
بهم رسد و فساد بسیار میکند و گوشت آن خوش مزه بود و بمعنی نمو کردن و بالیدن هم گفته اند و امر بدین معنی هم هست یعنی ببال و بمعنی قد و قامت و تخفیف بالا هم
بنظر آمده است و بمعنی دل و حال و خاطر و بی پروائی و خوشدلی و عیش و بزرگی عمل را گویند **بالا** بر وزن کالا بمعنی زبر باشد که در مقابل زیر است
و بعربی فوق گویند و قد و قامت را نیز گویند و بمعنی درازی هم هست که عربان طول خوانند و اسب جنیبت را هم گفته اند که کوتل باشد **بالا خوانی** کنایه از آنست
که کسی چیزی را زیاده و افزون از آنچه هست وانماید **بالادست** بمعنی صدر مجلس باشد و کنایه از حریف غالب و هر چیزی که فضیلت تمامی دارد **بالاده** بر وزن
آماده اسب جنیبت را گویند که اسب کوتل باشد **بالاذ** بسکون ذال نقطه دار بمعنی بالاده است که اسب جنیبت باشد و بعضی اسب بالائی بارکش [illegible]
بالار بر وزن تالار شاه تیر را گویند و آن چوب بزرگیست که هر دو سر آن بر بالای دیوار عمارت باشد و سر چوبهای دیگر را بر بالای آن گذارند و
بعضی ستون را گفته اند و بعضی چوبهائی را گویند که بر بالای شاه تیر گذارند و تخته و پوشش دیگر را بر بالای آن گسترانند و شخصی را نیز گویند که امیر مجلس [illegible]
شود و موقوف برضای او بوده باشد **بال افکندن** کنایه از عاجز شدن باشد **بالاکر** با کاف فارسی بر وزن بالاتر چوب بزرگ و ستون باشد و بعضی گویند
چوبی باشد که در پوشش عمارت در بالای شاه تیر گذارند و باقی اسباب پوشیده را بر بالای آن گسترانند **بالال** بر وزن [illegible] بمعنی بالار است که
ستون چوب پوشش عمارت باشد **بالان** بر وزن دالان دهلیز خانه را گویند و جائی که جانوران را در آن گیرند و بالنده و نموکننده را نیز گویند و بمعنی
جنبان و متحرک هم آمده است **بالاند** بفتح دال بمعنی جنبانیده و متحرک ساخته باشد **بالانه** بر وزن کاشانه دهلیز خانه باشد **بالانیدن** بر وزن خوابانیدن

بمعنی جنبانیدن و حرکت دادن باشد **بالاور** با واو بر وزن بالابر [illegible] را گویند **بالایه** بسکون یای حطی اسب جنیبت را گویند که اسب کوتل باشد
بالبوس با بای ابجد بر وزن چاپلوس ولایت قندهار را گویند و بعضی [illegible] با بای ابجد با یای حطی هم آمده است **بالت** بفتح ثالث و سکون تای
نقطه دار قرشت خیز کرده و شتیره را گویند **بالش** بر وزن مالش معروف یعنی آنچه زیر سر نهند و [illegible] را نیز گویند که [illegible] و قمار زنند خصوصا جائی
که زر بر آن گذارند و زری باشد بمقدار معین و بمعنی بالیدن و نمو کردن نیز آمده است **بالشت** بسکون تای قرشت بالش را گویند که در زیر سر نهند
بالش زر مقدار هشت مثقال و دو دانگ طلا باشد و در قدیم نزد پادشاهان اتراک مصطلح بوده **بالشان** [illegible] بر وزن [illegible] بمعنی بالشت است
که در زیر سر گذارند و بفتح رابع مصغر بالش باشد **بالش نرم زیر سر نهادن** کنایه از خوشحال کردن و دلجوئی باشد کسی را بطریق خوش آمد و [illegible]
بالش نقره مقدار هشت درم و دو دانگ نقره باشد **بالغ** بضم ثالث و سکون غین نقطه دار شاخ گاو میان تهی و خالی کرده باشد و چوب میان
خالی کرده که در آن شراب خورند و در گرجستان متعارفست و بکسر ثالث هم بمعنی آمده است و [illegible] شراب را نیز گویند و بعربی بمعنی رسیده باشد بفتح ثالث
نام ولایتی است در جانب شمال **بالقس** بکسر قاف و سکون سین بی نقطه تره ایست که در رستنی باشد و [illegible] برگ آن سرخ بسیاهی مایل باشد گویند اگر
بکوبند و بر گزندگان بگذارند در حال بهتر شود و آنرا رجل الغراب خوانند و [illegible] **بالکانه** با کاف بر وزن آستانه دریچه مشبکی را گویند که از چوب و نقره
و امثال آن کرده در خانه [illegible] تا از بیرون و درون توان دید و بعضی گویند بیکانه بمعنی مشبک است مطلقا یعنی هر نقش که از آهن و برنج و غیره
باشد بیکانه خوانند و آنچه از چوب و استخوان و امثال آن است پنجره خوانند **بالنده** بر وزن سازنده هر چیزی که آن بالیده و تنومند شده باشد و بعربی
نامی خوانند **بالنگ** بر وزن آهنگ نوعی از ترنج باشد که بسیار شیرین و نازک شود و از آن مربا سازند و بعضی [illegible] هم هست که آنرا بادرنگ گویند
بالنگو بکسر ثالث و سکون رابع و کاف فارسی بواو رسیده [illegible] که آنرا بادرنجبویه گویند و بعربی [illegible] خوانند **بالو** بر وزن خالو [illegible]
گویند که از یک جزو با دو جزو باشد و بمعنی زنخ هم هست و آن دانه های سخت باشد که از اعضای آدمی بر می آید و درد نمیکند و آنرا بعربی ثؤلول خوانند و بمعنی
آواز حزین هم هست **بالواسه** بر وزن شاه کاسه بمعنی آرزو باشد که در مقابل [illegible] است **بالوانه** بر وزن آستانه مرغکی باشد سیاه و کوچک که [illegible]
آنرا [illegible] گویند **بالوایه** بفتح یای حطی پرستوک باشد و آن پرنده ایست که در سقف خانه ها آشیان کند و بعضی گویند پرنده ایست کوچک و سیاه و کوتاه
پا [illegible] پرواز میباشد [illegible] اگر بر زمین افتد نتواند برخاست و آنرا بعربی ابابیل گویند **بالود** بضم
ثالث و سکون واو و دال ابجد یعنی افزوده و بالیده و نمو کرده و بزرگ شد **بالودن** بر وزن آسودن بمعنی افزودن و نمو کردن و بزرگ باشد **بالوس** بر
وزن سالوس کافور مغشوش را گویند **بالوش** بالشین قرشت بر وزن و معنی بالوس است که کافور مغشوش باشد چه در فارسی سین بشین و بر عکس
تبدیل می یابد **بالهر** بر وزن [illegible] باشد که چیزها در آن کنند **بالید** بر وزن نابید ماضی بالیدن است یعنی افزون گردید و نمو کرد و بزرگ شد
و برآمد **بالیدن** بر وزن نالیدن بمعنی بزرگ شدن و افزودن گردیدن و نمو کردن باشد **بالیده** بر وزن نادیده آدمی و درخت بزرگ تنومند و بلند
شده باشد **بالیک** بر وزن ناریک کفش و پاپوش چرمی را گویند **بالین** بر وزن کابین بالش را گویند که در زیر سر نهند **بالین پرست** کنایه از مردم
تنبل و بیکاره و هیچ کاره باشد **بالیوس** بر وزن ناموس ولایت قندهار را گویند **بام** بر وزن کام طرف بیرونی سقف خانه را گویند و بعربی سطح
[illegible] تمام پوشش خانه را بام میگویند و مخفف بامداد هم هست که صبح بگاه باشد و تار زیر را نیز گویند و آن تار [illegible] باشد که در ساز باشد و نام [illegible]
[illegible] بمعنی قرض و وام هم هست **بام بهشت** کنایه از آنست که [illegible] **بام چشم** بکسر میم [illegible] چشم را گویند و بعربی [illegible]
خوانند **بام روان** [illegible] کنایه از فلک عرش و کرسی باشد **بامزد** بسکون ثالث و فتح زای هوز و سکون دال ابجد گوش و نقاره را گویند **بام** [illegible]

کنایه از آسمان اول است که فلک قمر باشد **بامس** بفتح ثالث و سکون سین بی‌نقطه شخصی را گویند که از بودن شهر و دیاری که فقیر و غریب او باشد تنگ آمده باشد
و خیال برآمدن نتواند از آنجا بجای دیگر رفت و کسی را نیز گویند که در وحل پای بند و عاجز باشد و در نهایت حسرت و پریشانی گذراند و با معنی بضم ثالث هم نظر
آمده است و بیای فارسی هم گفته‌اند **بامشاد** بکسر شین قرشت بر وزن یادداد نام مطربی است که او نیز از تلامذهٔ باربد عدیل و نظیر نداشته **بام گشت** [illegible]
از فلک هشتم و کرسی باشد **بام** کلاژ بضم کاف فارسی و لام بالف کشیده و بیرون زده [illegible] باشد [illegible]
ما تحت و محکم کرده **بام** سپهر بکسر ثالث کنایه از آسمان چهارم است که فلک آفتاب باشد [illegible] **بام نهم** کنایه از آسمان نهم است
که عرش باشد **بام** و شب بمعنی بام نهم است که کنایه از عرش باشد **بامه** بر وزن خامه [illegible]
بامی بر وزن جامی لقب شهر بلخ است **بامیان** بر وزن عامیان [illegible]
[illegible] **بامین** بر وزن آمین [illegible]
[illegible] **بامینی** بر وزن آمینی [illegible] **بان** بسکون نون بمعنی بام است [illegible]
سقف خانه باشد و محافظت کننده و نگاهدارنده را نیز گویند [illegible] باغبان و دربان و نگاهبان و امثال آن [illegible]
و آواز بلند هم آمده است و صاحب و خداوند و بزرگ را نیز گویند و نام درختی است [illegible]
[illegible]
[illegible] **بان** بر وزن نان بفتح بای ابجد و سکون نون [illegible]
[illegible] **بانقش** بسکون ثالث و قاف [illegible]
[illegible] **بانک** بسکون ثالث و کاف فارسی [illegible]
[illegible] **بانک** [illegible]
[illegible] **بانکش** [illegible] **بانک** [illegible]
از موسیقی **بانو** بضم نون و سکون واو بی بی و خاتون خانه و عروس را گویند [illegible] **بانوج** بسکون جیم فارسی [illegible]
[illegible]
[illegible] **بانوکشب** بفتح کاف فارسی و شین قرشت و سکون سین بی‌نقطه [illegible]
[illegible] **بانوی** شرق کنایه از آفتاب عالمتاب است **بانه** بر وزن شانه [illegible]
[illegible] **باور** بر وزن خاور بمعنی قبول و تصدیق [illegible]
باورد بفتح واو و سکون را و دال بی‌نقطه نام شهری است از خراسان [illegible]
[illegible] **باوردی** [illegible] **باول** بفتح ثالث و سکون لام [illegible]
[illegible] **باوین** بر وزن [illegible] **باهان** [illegible]
[illegible] **باهت** [illegible]
[illegible] **باهلت** بر وزن [illegible] **باهکید** بر وزن [illegible]

شکر کردن باشد **بام** [illegible] کنایه از غایت عجب و نهایت [illegible] باشد میان دو کس **باهمان** بر وزن آسمان بمعنی بهمان
باشد که در اوصاف خواست **باهو** بر وزن کاهو بازو را گویند و آن از آرنج است تا سر دوش و چوب دستی [illegible]
[illegible] **بایا** [illegible] **بایست** بکسر تحتانی و سکون سین بی‌نقطه و فوقانی
[illegible] **بایسته** بر وزن شایسته بمعنی بایستی باشد که ضروری و محتاج الیه باشد [illegible]
بایسته [illegible] **بایک** بکسر ثالث و سکون رابع نام مردی بوده است **بایکان**
با کاف فارسی بر وزن آسمان [illegible] بیـان دویم در بای ابجد با بای ابجد
مشتمل بر [illegible] لغت و کنایت **ببا** بر وزن [illegible] **ببال** [illegible]
[illegible] **ببک** بر وزن [illegible] **ببر** بفتح
اول و ثانی و سکون رای قرشت جانوری باشد [illegible]
[illegible]
[illegible] **ببراله** بضم اول [illegible]
[illegible] **ببربیان** بکسر رای قرشت [illegible] رستم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **ببوده** با دال بی‌نقطه بر وزن بیهوده [illegible]
[illegible] **ببلس** بفتح اول و سکون ثانی و ضم لام و سین بی‌نقطه [illegible]
بیـان سیم در بای ابجد با بای فارسی مشتمل بر [illegible] لغت و کنایت **بپای** بکسر اول امر بایستادن و توقف کردن
باشد [illegible] **بپرشد** بکسر اول و سکون ثانی [illegible]
[illegible] **بپاد** [illegible] بر وزن [illegible] **بپودان** با دال بر وزن [illegible]
[illegible] **بپغا** [illegible] **بپکن** بر وزن [illegible]
[illegible] **بپوست** [illegible]
[illegible] بیـان چهارم در بای ابجد با تای قرشت مشتمل بر [illegible] لغت و کنایت **بت** بفتح اول
و سکون ثانی [illegible]
[illegible] **بتا** بفتح اول بر وزن عطا [illegible]
[illegible] **بتاره** بر وزن شراره [illegible]
[illegible] **بتاواد** بر وزن [illegible] **بتاشیدن** بکسر اول [illegible]

بپودن بر وزن ربودن بمعنی بپودان است [illegible] باشد

بر وزن گرانیدن معنی کند آتش باشد بخالک بضم اول و سکون ثانی و زای نقطه دار بالف کشیده بکاف زده نام موضعی بخال بضم اول
و سکون آخر که لام باشد نام بخارا است که از بخاله چه وزن بر غاله هم میگویند بترجا بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت و جیم بالف کشیده
کنایه از موضعی است که متعدد در آن واقع شده باشد و قرچه یعنی آتش و گوشت را هم گفته اند که چون کنند و آن جمع شود بتع بکسر اول و سکون ثانی
و عین بی نقطه نبیذ باشد که از شراب ست کنند و بعضی گویند از عسل و بعضی دیگر گویند از خرما سازند بتریب بضم اول و کسر خا و رای بی نقطه تحتانی
رسیده و بیای ابجد زده نام روز چهارم است از ایامهای کلی بتغوز بفتح اول و سکون ثانی و فای ابو رسیده و بزای هوز زده هر جانور
دا را گویند مطلقا خواه از انسان باشد و خواه از حیوان دیگر و منقار مرغان را گویند گرد کرده و کلاه را هم میگویند بجای فا غین نقطه دار هم بنظر آمده است
بتک بکسر اول و ثانی و سکون کاف نامه و کتاب را گویند و ترکی نیز همین معنی دارد بتکده بمعنی بتخانه باشد چه کده بمعنی خانه هم آمده است
بتکن بکسر اول و سکون ثانی و فتح کاف و نون ساکن ماله برزگران را گویند و آن تخته باشد که زمین شیار کرده و دانه بدان هموار کنند و بمعنی سرباز زدن
و میل طعام کردن باشد بسبب سیری و مریا بمعنی هم هست یعنی چیزی مخور و بابای فارسی هم آمده است بتکدن بکسر اول بر وزن بلکندن از غایت
سیری میل بطعام کردن و چیزی نخوردن باشد بتکیدن بکسر اول بر وزن رنجیدن بمعنی بتکدن است که سرباز زدن و میل طعام کردن باشد بتکوب
با واو مجهول بر وزن مطلوب ریکالی باشد که از مغز جوزه و شیره مات شب سازند بجای بای آخر تای قرشت هم گفته اند که بر وزن فرتوت باشد
و بجای کاف لام هم بنظر آمده است بتکیش بر وزن درویش ترکش و تیردان را گویند که پر از تیر باشد و معنی ترکیبی آن بت … است چه بت لعبت
جوانان پهلوان و کیش مانند را گویند بتلاب بالام بر وزن گلاب غلاف گل خرما را گویند بتلم در ترکش … و آن کنایه از … شدن و بحث
عشق از عمل و کثیره و قاف از سیری و کرسنگی و نقره خام … و تیزی در کار باشد بتنج بفتح اول و ثانی و سکون نون و جیم بمعنی افسردن و فشردن باشد
بکسر اول مرات بر چیدن یعنی قدم بر چیدن و فشار … بتو بفتح اول و ثانی و سکون واو بمعنی مشرق باشد که در مقابل مغرب است و جای نیز گویند
که همیشه آفتاب در آنجا تابد و آن نقیض نسرا است و بضم ثانی قیف را گویند و آن پیاله باشد که در زیر آن لوله نصب کرده باشند و لوله آن را بر دهن شیشه
نهاده گلاب و روغن و امثال آن در شیشه کنند و قیف و کوی سر عصا … را نیز گفته اند که میان داره سازند و آن را بعربی مجمع خوانند و … روغن
از آن بر بند و بکسر اول هم آمده است بتواز بر وزن شهباز آواز بلند … شاهین و امثال آن را گویند بتوخت بکسر اول بر وزن اندوخت بمعنی
توختن است یعنی جمع کرده و چیده و بمعنی جدا کرده … هم هست … باشد با قرض و دین و امانت و بمعنی کشیده و فرو کرده هم آمده است
کنایه از کشیدن انتقام و فرو بردن چیزی باشد در جای بتوالک بفتح اول و ثانی بواو رسیده و دال بی نقطه بالف کشیده بکاف زده چاهی باشد که ظروف
و امثال آن در آن کنند و خلاشه و خاک بر بالای آن ریزند و بمعنی دف و دایره هم آمده است و بمعنی آخر تقدیم تای قرشت بجای ابجد هم آمده است
بتوک بفتح اول و ثانی مضموم بواو و کاف زده و بمعنی چوبی باشد بر مثال دف بزرگ که بقالان در آن اجناس کنند و بمعنی تقدیم ثانی بر
اول هم آمده است بته بفتح اول و ثانی … را گویند و آن بستگی باشد که … باشد و بمعنی خشک … هم گفته اند و بمعنی اول … هم
بنظر آمده است بتیا بفتح اول و سکون ثانی و تحتانی بالف کشیده و بمعنی سینه باشد که بعربی صدر خوانند و بکسر اول هم آمده است بتیاو بر وزن
… باشد … بفتح اول هر چیز که آن زشت و قبیح در نظر نماید بتیاره بکسر اول و فتح …
و … باشد بفتح اول هر چیز … که در نظرها زشت و قبیح نماید و غول بیابانی و دیو را نیز گویند
بیـان پنجم در بای ابجد با جیم مشتمل بر سیزده لغت و کنایت بج بفتح اول و سکون ثانی …

و شراب

و شراب و امثال آن باشد و اندرون دهان را نیز گویند و گوشت … را هم گفته اند و بضم اول … باشد که برادر کوچک … است و بعربی صغیر خوانند و بکسر
اول بمعنی برنج باشد که بعربی ارز خوانند بجال بر وزن و معنی زغال و انگشت باشد که از آتش کشته شده … نرم … را نیز گویند بجان …
کنایه از تنگ آوردن باشد و کنایه از گشتن و بقتل آوردن هم هست بجای آوردن کنایه از شناختن و دانستن و بفعل آوردن باشد بجس بفتح اول
و ثانی و سکون سین بی نقطه ترشحی را گویند و آن تراوش چیزی باشد و بمعنی نرمی دست هم آمده است بجست بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی
آواز هر چیز را گویند و بکسر اول بمعنی جستن و تفحص کردن باشد و بمعنی اول بجای جیم فای نقطه دار هم آمده است بجشک بکسر اول بر وزن زرشک
بمعنی حکیم و دانشمند بود و مخفف بجشک هم هست که گنجشک باشد و بعربی عصفور خوانند بجل بضم اول و ثانی بر وزن فعل استخوان شتالنگ باشد و آن
در میان بند کاو و ساق پای چهارپا باشد و ببازی کعب خوانند بجم بضم اول و سکون ثانی و میم گیاهی است که میوه درخت گز باشد و بعربی ثمره الطرفا
خوانند و بکسر اول هم آمده است بجوجا با جیم بر وزن فلونیا لغت زند و پازند است و … را گویند … بجد بکسر اول
بر وزن کشور نام ولایتی است میان کابل و هندوستان بجول بضم اول بر وزن اصول استخوان شتالنگ را گویند و ببازی کعب خوانند بجه بفتح
اول و ثانی نام جایی و مقامی است میان اصفهان و فارس بیـان ششم در بای ابجد با جیم فارسی مشتمل بر نوزده لغت و کنایت
بچ بضم اول و سکون ثانی اندرون لب و دهن باشد و موی پیش سر را نیز گفته اند بچ بچ بضم اول … و سکون … جیم فارسی حرف زدن باشد
نهایت آهستگی و سرگوشی را نیز گویند و لفظی است که … خوانند بچراغ رسیدن کنایه از … رسیدن
بمحبت و دوستی باشد بچول بکسر اول بر وزن خشک … خورند … بکسر اول و ثانی بر وزن سرشک حکیم و طبیب
دانا … را نیز گویند بچشم آمدن چشم زخم را گویند یعنی آزار … کسی رسیدن بچشم کردن کنایه از انتخاب نمودن و نشان کردن
و نیز ترس و چشم زده گردن و چشم زخم رسانیدن باشد بچک بفتح اول و ثانی و سکون کاف نام … باشد غیر معلوم بچکم
بفتح اول و کاف بر وزن … خانه تابستانی و خانه که اطراف آن را شبکه کرده باشند و … صفه و بارگاه را نیز گویند و بمعنی … هم آمده است
که بعربی … خوانند و بکسر اول هم درست است بچل بر وزن کچل شخصی را گویند که چون لباس … ضایع کند و ملوث و چرکن کرده بچم
بکسر اول بر وزن شکم کار را گویند که بانتظام و آراستگی بود و … بچمیدن هم هست که خرامیدن بناز باشد یعنی بخرام بچه خود کنایه از لعل و یاقوت
و طلا و نقره و دیگر جواهر کانی و فلزات باشد بچه خورشید بمعنی بچه خود است که جواهر فلزات باشد بچه خون کنایه از … باشد بچه حلاوی
حلوی کنایه از آفتاب … و لعل و یاقوت باشد بچه کو بضم کاف و سکون واو شخصی را گویند که …
بلبل خوانند بچه نو بفتح نون و سکون واو … گویند که تازه بهم رسیده باشد … بچیز
اول بر وزن … را گویند بیـان هفتم در بای ابجد با حای حطی مشتمل بر ده
لغت و کنایت بحبحات بفتح اول و سکون ثانی … سرخ … را گویند و بعربی …
… بحر …
آفتاب … بحر … بحر …
… بحر …
بحر … بحر …

باشد **بجس** نهنگ سا کنایه از تیغ و خنجر آبدار است **بحر وسیع** کنایه از فلک است کنایه از دست صاحب همتان هم هست **بحر عصابی** بضم
قاف گاو است بحری که دم آنرا بر گردن اسبان و بر سر علم بندند و بعضی گویند گاویست که در کوههای ختا باشد **بخجد** بکسر اول و ضم ثانی و رای قرشت
و سکون دال ابجد بمعنی نوش کند **بخیرا** بر وزن نصیرا نام راهبی بود از راهبان نصاری و قصه شناختن او پیغمبر آخر الزمان را در تاریخ است **بیان**
هشتم در بای ابجد با خای نقطه دار مشتمل بر چهل و سه لغت و کنایت **بخار** بضم اول بر وزن دچار علم و فضل را گویند و در
عربی اجزای مائی و ارضی و هوائی و ناریست که متصاعد میشود **بخارا** بضم اول بر وزن مدارا شهریست مشهور از ماوراء النهر و مشتق از بخار است بمعنی
بسیار علم چون در آن شهر علما و فضلا بسیار بوده اند بنابر آن بدین نام موسوم شده است **بخارك** کنایه از مظلوم و خوار و ظلم کردن و بخواری از جای
افکندن باشد **بخت** بر وزن تخت بمعنی طالع باشد و سیاهی را نیز گویند که در خواب بر مردم افتد و آنرا بعربی کابوس و عبد الجنه خوانند و نام
جانوریست شبیه بخو و بضم اول نام پادشاهی بوده ظالم که بیت المقدس را خراب کرد **بخت دندان خای** کنایه از طالع ناموافق و بخت نامساعد
باشد **بخت کاد** بضم اول و سکون ثانی و ثالث و کاف فارسی با الف کشیده و بواو زده فضول را گویند و آن دوائی چند است که باهم کوبیده
و در جای زایدن بشویند **بختور** بضم اول و سکون ثانی و فوقانی بواو رسیده و به حرف زده باشد عموما و هدهد را گویند خصوصا و بفتح اول هم آمده است
و بفتح اول صایع بمعنی صاحب بخت باشد و بمعنی بر وزن فغفور نیز درست است **بختو** بضم اول و سکون ثانی و آخر که واو باشد هر چیز که خورده باشد
هضم ناشده و معده آنرا بر گشته باشد و بفتح اول هم درست است **بخته** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی گوسفند سه ساله یا چهار ساله را گویند که فربه شده باشد و هر چیز
گوشتالو فربه شده باشد و به فربه را نیز گفته اند و بمعنی اصل و تخمه هم هست **بخجد** بر وزن ابجد بمعنی آهن را گویند **بخرد** بکسر اول و سکون ثانی و فتح
رای قرشت و دال ابجد ساکن صاحب عقل و هوش و صاحب شعور و ادراک و خبردار باشد **بخرك** بضم اول بر وزن زروک دام کوچکی باشد و چوب
از انجه بجهت عصا کنند **بخس** بفتح اول و سکون ثانی و سین بی نقطه پژمرده و فراهم آمده باشد و پوستی را نیز گویند که از حرارت آتش چین چین و در هم
کشیده و پژمرده شده باشد و بر هم آمدن اندام را نیز گویند بسبب غمی و یا چیزی که ندارند و تابش او را نیز گفته اند و بمعنی عشوه و خرام هم آمده است
و زمینی را نیز گویند که آب باران زراعت کنند و در عربی بمعنی حق و بمعنی زر قلب ناسره و تجارت اندک باشد **بخسان** بر وزن لرزان بمعنی پژمرده
و فراهم آمده و پیچ و تاب دیده و در هم کشیده باشد و کمانی را که نقش را نیز گویند و بمعنی خرامان هم آمده است **بخسانه** بر وزن لرزانه بمعنی بکند زدوده و آذر
و پیچ در گردن و پژمرده سازد و چین چین گردانند و بخراند **بخسانیدن** بر وزن ترسانیدن بمعنی کنند اینده و پژمرده ساختن و در پیچ و آتش و خورانیدن
باشد **بخست** بفتح اول و ثانی و سکون سین بی نقطه و فوقانی صدا و آواز دندان را گویند در خواب و آنرا بعربی غطیط خوانند و بکسر اول بمعنی شکسته مجروح
کرده را گویند **بخستن** مصدر بخست باشد که صدا و آواز کردن دندان است در خواب **بخلوس** با لام بر وزن پسکوس نام پادشاهی که عدد اسبها
و نقدی و عنف پرده بوده **بخم** بضم ثالث بر وزن انجم شرابی باشد که از آرد گندم و ارزن و مثال آن سازند **بخمی** بر وزن بی غمی پژمرده و بی
آب حاصل آمده و کشته شده را گویند **بخسید** بر وزن نخسید بمعنی کداخت و پژمرده شده و فراهم آمده و خرامان شد **بخش** بر وزن نقش حصه و بهره باشد
و ماهی را نیز گویند که بعربی حوت خوانند و بمعنی برج هم هست خواه برج کبوتر باشد و خواه برج قلعه و خواه برج فلک **بخشایش** بر وزن فرسایش عفو
از جرم و گناه و تقصیر کسی گذشتن باشد **بخشودن** بر وزن فرسودن بمعنی رحم کردن و شفقت باشد و بمعنی بخشیدن هم هست **بخشد** بکسر اول و ضم ثانی
و سکون ثانی و فتح لام بمعنی طرفه باشد و بعربی نقل القماء خوانند **بخم** بفتح اول بر وزن عجم ولایتیست که مشک خوب از آنجا آورند بسکون ثانی هم گفته اند
بخمه بر وزن دخمه نوعی از رقص است که گلگونه باشد و آنرا پنجکان نیز خوانند **بخنو** بفتح اول و نون بر وزن پرتو رعد را گویند و برق را نیز گفته اند

دال ابجد بمعنی عطسه کند بخجید عطسه کردن باشد و با ثانی معجمه بمعنی سرزنش کند بخله بضم اول و سکون صح

که شعر از دل آن بر آید **بخنوه** بضم اول و ثالث و سکون ثانی و واو بمعنی برق باشد و آن درخشندگی است که پیش از توقف باریدن باران بهم رسد
و بفتح اول و ثالث و رابع هم آمده است **بخور** بر وزن محصور عسل و لبن را گویند و آن صمغ درختی دوم است و بعربی میعه سایله خوانند و گفته اند آن
بذاته خوشبو بود **بخور** بکسر شین نقطه دار و سکون تحتانی و سین دیگر مفتوح چیزی از عطریات باشد که بر آتش نهند یا در آتش نهند تا مجلس
معطر شود **بخور مریم** بفتح میم و سکون رای قرشت و یای حطی مفتوح بمیم زده گیاهیست که برگ آن مانند بغایت خوشبوی باشد و بیخ آن
وقت ستایش و پرستش آتش بدست گیرند و گویند مریم در وقت زاییدن عیسی در دست داشت شده و آنرا انجره و مریم نیز گویند و بعربی بخور مریم
خوانند و بیونانی بقلیلا سوس خوانند و بترکی قره کوز نامند **بخون** بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و نون نام ستاره و برجی است که در فلک نجم است **بخیدن**
بر وزن چکیدن ... پیچیده و علاجی کردن باشد **بخیر** بر وزن حصیر گیاهیست دوائی که آنرا اپد گیا خوانند و آن نوعی از کنگر باشد **بخیل** بر وزن دلیل نام
نوعی از هر شف است که کنگر باشد و آنرا اپد گیا خوانند و در عربی مردم ممسک را گویند **بخیله** بر وزن وسیله تخم خرفه را گویند و بعربی بقلة الحمقاء خوانند
بخیه بر روی کار افتادن کنایه از فاش کردن سر و آشکار شدن راز باشد **بیان نهم** در بای ابجد با دال ابجد
بی نقطه مشتمل بر چهل و نه لغت و کنایت **بد** بفتح اول و سکون ثانی نقیض خوب باشد و دیگری نیم سوخته را گویند که بجهه آتشگیره مهیا کرده باشند
و بضم اول مخفف بود باشد و بمعنی آتشگیره هم هست و آن چوب پوسیده باشد یا گیاهی که با چقماق آتش بر آن زنند و بمعنی صاحب و خداوند هم آمده
و خادم و خدمتکار را نیز گفته اند **بداختر** بفتح همزه و رای قرشت و سکون خای نقطه دار و رای بی نقطه بد طالع و بدبخت و شوم را گویند **بداشقان**
بفتح اول و ثانی با الف کشیده و شین قرشت ساکن و قاف با الف کشیده و نون زده بیونانی حشیشی است گرم و خشک و آنرا بتازی کف الکلب خوانند
بداغاز با غین نقطه دار بر وزن بر آواز بمعنی بدسرشت و بدذات باشد **بداق** بکسر اول بر وزن عراق بادبه قپان وزن از شلواری **بدال** بفتح
اول بر وزن نهال جانوریست خشم آلود را گویند **بدبدك** بر وزن ملیک مرغ سلیمان را گویند که هدهد باشد **بدپسند** مشکل پسند را گویند **بدتر**
بای فارسی بر وزن هر هر ... را گویند زعفران بر وزن **بدخش** بفتح اول و ثانی و سکون خای و شین نقطه دار مخفف بدخشان است و چون لعل از آنجا
آرند لعل را نیز بدخش گویند و بدخشانی و بدخشی را هم بدخش میگویند **بدخشان** بر وزن نگهدان ولایتیست مابین هندوستان و خراسان گویند
معدن طلا در آنجاست و گویند آن کان را از غایت بزرگی وقت سواری شوند و بکانهای نزدیک تر درو غایند و بعضی گویند کان لعل بجای دیگر است و چون
از معدن بدانجا آورده و فروشند بدان سبب منسوب بدخشان شده است **بدخش مذاب** و **بدخش صفات** کنایه از لعل بدخشان و شراب لعلی باشد
بددل با دال ابجد بر وزن محل ترسنده و ترسناک را گویند **بددام** با رای قرشت بر وزن انعام بمعنی همیشه و مدام و بمعنی خوش و خرم و آراسته
و خرام و مجلس دلگشای و جای آسایش و آرام باشد و جانوران وحشی را گویند عموما و اسب و استر سرکش خصوصا **بدران** بر وزن کران بیز و درنگی
بود و نمناب و آن بغایت گنده و بدبوی باشد و آنرا گنده گیاه نیز گویند و بدنبنده را هم گفته اند و بمعنی دیگر ظاهر است که زبان بد باشد و بکسر اول و تشدید
ثالث بمعنی این کار را تمام کن و پاره کرده را گویند **بدرزه** بکسر اول و سکون ثانی و ضم ثالث و فتح زای هوز طعامی را گویند که زرد کرده باشند و در دولی
بسته از جائی بجائی برند و بفتح ثالث نیز بهمین معنی آمده است و بفتح اول و ثانی و رابع بمعنی حصه و بهره باشد **بدرقه** با قاف بر وزن دفتر رهبر و
رهنمای باشد و دلیل و هادی راه را گویند **بدرود** بر وزن بهبود بمعنی سلام و سلامت باشد و بمعنی وداع هم آمده است و بمعنی ترک هم هست که از
واگذاشتن و دست برداشتن از چیزی باشد **بدره** بر وزن صدره خریطه را گویند که از جامه یا کلیم یا تماج که طول آن از عرض اندک بیشتر باشد
و آنرا پر از زر و پول کنند و در شرح نصاب الصبیان همین آمده و بمعنی درختی که در فرو میوه ندارد **بدری** بر وزن بری بمعنی جده باشد که خریطه دو پوست

بدزهره بر وزن مزدهره کنایه از بددل و ترسنده و زود ترسنده باشد بدست بکسر اول و ثانی و سکون سین بی‌نقطه و فوقانی وجب را
گویند که بعربی شبر خوانند و بفتح اول و ثانی هم آمده است بدست باش یعنی آگاه و باهش و خبردار باش و خود را از دست مده و تقصیر مکن
بدست بودن کنایه از باخبر بودن و آگاه و هشیار بودن باشد بدست شمردن کنایه از بسیار باشد چه در حساب عقد انامل دست راست
مخصوص است بآحاد و الوف و انامل دست چپ اختصاص بعشرات دارد بدست شدن کنایه از بدست آمدن چیزی باشد بدسغان با غین نقطه‌دار
بر وزن دبستان نام گیاهیست بر هم پیچیده مانند ریسمان تافته و آنرا بعربی عشقه و لبلاب خوانند گویند اگر طفلی دیگواره کردن بسیار کند قدری از آن
زیر سر آن کنند زود خواب خوش شود و آرام گیرد و خوردن آن قطع شهوت کند و عربان قوق گویند بدسگال بر وزن بدسگال دشمنی و بدگوئی
و بدخواه و بداندیش گویند چه سگال بمعنی اندیشه و گفتگوی باشد بدسگان با کاف فارسی بر وزن و معنی بدسغان است که لبلاب و عشقه باشد
بدشنان با شین قرشت بر وزن و معنی بدسگان است که لبلاب و عشقه باشد بدشکان با کاف فارسی بر وزن و معنی بدشغان است که عشقه و لبلاب
باشد بدغوز با فا بر وزن پرموز نام ... باشد بدک بضم اول و فتح ثانی مرغ سلیمان را گویند که هدهد باشد بدکند با کاف بر
وزن فرزند بمعنی رشوت و پاره باشد بدگوهر کنایه از بدذات و بداصل باشد چه گوهر بمعنی اصل و نژاد هم آمده است بدلگم مخفف بدلگام است که
بدحمل و بدذات باشد بدلگام معروف که اسب بدلگام باشد یعنی پیچ دهنده و قبول نکننده و کنایه از مخالف و خلاف کننده باشد یعنی
کسی که سر از اطاعت و انقیاد فرو نیاورد بدلیون با یای حطی بر وزن سرگون لغت سریانی بمعنی ... باشد سیاه و رنگ سرخی مایل ... مقل ازرق اگر
بخود برگیرند یا بخور کنند بواسیر را نافع است بدمون با دو میم بر وزن سرگون لغت زند و پازند بمعنی ترشیدن و رسیدن باشد بدنام با
نون بر وزن سرسام شهرت بدی باشد و مرضیست که اسب و استر و خر را بهم رسد و آنرا سراجه هم گویند بدندان بودن کنایه از لایق و سزاوار و
مناسب بودن شی بدندان خوش آمدن کنایه از لذت یافتن و محظوظ شدن باشد بدو بفتح اول و سکون ثانی و واو ... بدواذ
بر وزن ... کشور ... گویند و قرارگاه و آرامگاه و جای پادشاهان و امثال آنرا نیز گویند بدوده بر وزن ... طعامی را گویند
که از جای دیگر آورده باشند و در ... بسته شده بر وزن مجره هم گفته‌اند و باین وزن بمعنی حصه و بهره نیز آمده است بده بفتح اول و ثانی
خشک ... گویند و نام درختی است ... که هرگز بار ندهد و هر درخت بی‌میوه را گویند ... و درخت بید ... بضم اول و کاف ...
نیم سوخته که با چخماق آتش بر آن زنند بدیج بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و جیم ... گویند و آن دوئیست که با بادام و چند مرغ و ...
شیره قند پرورده کنند و خورند و در مؤید الفضلا بلیلا نوشته بود ... بدلیه بر وزن ... باشد ...
دوک کنند و تخته میان سوراخ ... را نیز گویند که بر سر چوب خیمه گذارند بدیه بکسر اول بر وزن ... بمعنی ... باشد

بیان دهم

در بای ابجد با ذال نقطه‌دار مشتمل بر دو لغت بذله بر وزن ... سخن مرغوب و دلکش باشد و خواندن شعر را نیز گویند ... بذیون بر وزن
دلیون ... نفیس را گویند

بیان یازدهم

در بای ابجد با رای قرشت مشتمل بر ... لغت و کنایت
بر بفتح اول و سکون ثانی بمعنی بالا باشد که در مقابل پائین است و بمعنی بلندی هر چیزی ... و ... مثال آن ...
سینه و پستان و زن جوان و آغوش و کنار و بغل را نیز گویند و پهنای هر چیز و طرف و جانب ... و حافظه و حفظ و نگاه داشتن ... و نفع و فایده ...
کشیده‌اند بمعنی در سرا و خانه و زمین خشک بی آب ... و بیابان ... و مخفف برگ درخت باشد و نام درختی است در هندوستان ... نیز گویند
بر ... بمعنی بر ... بر آمدن کنایه از ظاهر شدن و فاش گردیدن باشد برابوان بر وزن ... لغت یونانی ...

خوانند ... که عقرب ... نافع باشد براب ... گفتن بمعنی فی الحال و زود و جواب دادن باشد برات ... کنایه از
دروغ گفتن و وعده دروغ کردن است براف بر وزن ... جامه کهنه و امثال آن باشد که ... موجب ... نیز گویند که
عروس ... براندر مخفف برادر اندر است که پسر ... باشد ... برانق بر وزن ... بمعنی ...
و زیبائی و نیکوئی و آراستگی باشد ... آراسته ... را نیز گویند که کفش ... کنند ...
در شکاف چوب ... چوب ... را نیز گویند ... و در عربی ... و فضله ... را نیز گویند
وصل کردن و چسبانیدن هم آمده است برانیان بکسر اول بر وزن ... آهن پاره را گویند که بر دنباله کارد و شمشیر و خنجر و امثال آن باشد که در دسته
دسته و تیغه فرو برند براورد بر وزن ... براورش بفتح اول بر وزن ... باشد و بمعنی وصل کردن ... هم ...
... براژدان ... آهن پاره ... دنباله کارد و شمشیر و خنجر و امثال آن باشد که در دسته ... فرو کنند
برازیدن بر وزن ... بمعنی خوب و زیبا نمودن و وصل کردن باشد ... براش بفتح اول بر وزن ... بمعنی خراش ... و بمعنی ...
و ... هم هست براغ با تشدید ثانی بر وزن ... فصاد و فصد کننده را گویند براغالیدن با لام بر وزن ... بمعنی برانگیختن و تحریک
باشد ... براغلیدن بر وزن ... مخفف براغالیدن باشد که بمعنی تحریص کردن و برانگیختن است و بعربی اغوا گویند
براق ... براکوه بفتح اول و ضم کاف و سکون واو ... نام کوهیست ... میان مشرق و جنوب ...
... براهدن بر وزن درآمدن بمعنی تعظیم کردن و برخاستن بپای باشد براهلاف بضم اول و سکون ...
... براو بفتح اول و سکون آخر ... طایفه باشند ...
... براورده بر وزن ... بمعنی ...
...
... براهام ...
... براهخش ... بمعنی برکشیدن
باشد مطلقا براهختن ... براهیختن ...
... برباد ...
... بربالا ...
... بربط ...

بند طفلان و پستان بند زنان را گویند چه بر بمعنی پستان هم آمده است و آنرا بعربی لبیب خوانند برپوز با بای فارسی بروزن سردوز پیرامون
دهان چرندگان و منقار پرندگان باشد برپوس با بای فارسی بروزن فردوس بمعنی برپوز است که پیرامون دهان و منقار مرغان باشد برپیسو
با سین اول مکسور و تحتانی بواو رسیده و سین دویم زده و علف پرنانی نوعی از لبلاب است و رنگ آن مانند رنگ زعفران باشد برپیچنه با بای
فارسی بروزن کلیچنه بمعنی پیچیده و تاب خورده باشد برتاس با تای قرشت بروزن کرباس نام ولایتی است از ترکستان و در آنجا پوستین خوب میشود و آن
پوست روباه آنجاست و در نهایت تیزی و لطافت و آن پوستین را نیز برتاس گویند و نام شهریست در حدود روس و نام یکی از میان رودان
هم هست و این معانی با طای حطی هم بنظر آمده است که برطاس باشد برتاسل بفتح فوقانی و سین بی نقطه بروزن سرزنگل گیاهی است که آنرا
گویند و بعربی شوبلا خوانند برتاشک با کاف بروزن قرواشک بمعنی برتنگ است که بوادران باشد برتک بروزن خرچنگ تنگ دویم باشد
انرا زین اسب و تواره بندند و نیز گویند که از کرباس و غیره دوزند و بر گهواره اطفال نصب کنند و جعل را هم گویند و نوعی از پارچه کم عرض هم هست
برتق بروزن کرونی خورد و کیر و بجیر باشد برتمز بروزن شرطه نام پسر توابیت که جبار زمی بوده از ایرانیان برتیبا با فوقانی بتحتانی رسیده و بای ابجد
بالف کشیده بزبان زند و پازند پرستو را گویند و آن پرنده ایست معروف برج بفتح اول و ثانی و سکون جیم رستنی باشد که آنرا اکرتی خوانند برجاس
بضم اول و سکون ثانی و جیم بالف کشیده و سین بی نقطه زده آماجگاه و نشانه تیر را گویند و چوب نیز که در هوا نشانه تیر کرده باشند برجاس گویند و آنرا
نشانه گفته هدف خوانند برجاب بضم اول بروزن ارداب نام جانوری است ترانی که با پران و دیسه جنگ کرده آمده بود برجاف بضم اول و سکون
ثانی و جیم فارسی بالف کشیده و بفا زده نام غلابی است که آنرا بعربی فلک و جلبان گویند برجان قدم نهادن کنایه از ترک چاره و علاج کردن
شدن باشد برج ثریا کنایه از روی معشوق و خوبان و صاحب حسنان باشد و برج ثور را نیز گویند برجخ با جیم فارسی بروزن بلخ بمعنی
باشد برج از برج بیرون آمدن کنایه از بی حجابی و در آمدن باشد برجانیدن مخفف برچیدنست برجند بکسر اول بروزن دلبند نام قریه ایست از ولایت
خراسان نزدیک بدشت پاش برج جلال کنایه از برج سرطان باشد باعتبار آنکه خانه ماهتاب است برجیس بروزن ادریس یکی از نامهای ستاره مشتری باشد
اول و ثالث هر دو فارسی هم آمده است برخ با خای نقطه دار بروزن چرخ بمعنی پاره و حصه و بهره و وقت و بعض باشد و بمعنی سرشک
و معطر را نیز گویند و بمعنی برق هم که برادر رعد است و راهی را نیز گویند و بمعنی ستم نیز آمده است و بمعنی بضم اول هم گفته اند برخان بروزن ترخان بمعنی
آواز و صدا باشد و نام ولایتی است از ترکستان برخج با جیم فارسی بروزن گنج زشت و نازیبا را گویند برخش بفتح اول و ثانی
بروزن بدرخش گویند برخچ بفتح اول و سکون ثانی و ثالث مفتوح بخا و جیم فارسی زده گرانی باشد که در خواب بر مردم افتد و آنرا بعربی
کابوس و عبده خوانند و بعضی آنرا ابشیاطین گفته اند و بمعنی بجای حرف اول بای حطی هم آمده است برخچی با جیم فارسی بروزن سروکشی
ستیزه و کار را گویند برخلو سر کردن کنایه از باشد برخواید با واو معدوله بروزن سردابه
و بخواب را نیز گویند برخود با واو معدوله بروزن مقصد بمعنی بهره و بر باشد که شریک و انباز است و مخفف برخورد از هم هست
آمده است برخه بروزن چرخه بمعنی حصه و پاره و بهره و جزوی از کل باشد برخی بروزن چرخی بمعنی فدا شدن و قربان گردیدن باشد و آنچه در عوض
چیزی بکسی دهند و بمعنی حصه و بهره و واحدی از بسیار هم هست برد بفتح اول بروزن فرد امر است بمعنی بردن یعنی ببر و بمعنی سنگ نیز
است که بعربی حجر گویند و بضم اول بمعنی بردن است و چیستان و لغز را نیز گویند و آنرا بعربی احجیه خوانند و در عربی قماشی است مخصوص یمن که آنرا بردیمانی
گویند بردابرد با بای ابجد بروزن تنها گرد بمعنی اول برد است بمعنی دور شو بردادن بروزن برداغ با غین

نقطه دار و حرکت غیر معلوم امیر را گویند و آن گیاهی است که بدان چیزها رنگ کنند برداله بروزن بمعنی پرکاله است بردان بروزن
گویند و آن گیاهی است خاردار که بردبار بضم اول و بای ابجد بالف کشیده بروزن متحمل کننده و بارکش و جفاکش را گویند بردبرد
بفتح دال و بای ابجد و سکون دو رای قرشت و دال بی نقطه بمعنی بردابرد است که امر به دور شدن باشد یعنی دور شو بردر بروزن که مخفف برادر است بردع
بروزن مجمع شهری است از آذربایجان و بردع نام نهاده اند بردفتر افکندن کنایه از
بردک بروزن افسانه را گویند و بمعنی لغز و چیستان هم آمده است و بعضی بفتح اول بمعنی افسانه و بضم اول بمعنی لغز و چیستان گفته اند بردم بروزن
مرهم بردع نام نهاده بردمیده بروزن سرکشیده ماضی بردمیدنست که روییدن و سبز شدن باشد
یعنی سبز شده و روییده و بمعنی در غضب شده و قهرآلود گردیده نیز آمده است و ماضی دم زدن و سخن گفتن و نفس سائیدن و خود را پرباد کردن هم هست و طلوع
شدن صبح را نیز گویند و دم را نیز هم گفته اند بردن بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و نون ساکن بمعنی تندی و تیزی رفتار باشد و اسب جلد و تند را
نیز گویند و بضم اول بمعنی بردن و باقی باشد بردنک بروزن سنگ کوه کوچک و پشته خرد را گویند که در میان
باشد بردون بروزن اسب جلد و تند را گویند بردوه بروزن بمعنی سیر شده باشد خواه دختر و پسر بردی
دارد و نوعی از جوی لطیف بود که آنرا سنگ خوانند و نام گیاهی هم هست و آن در مصر پیدا شود و از آن کاغذ میسازند
بعربی حفا گویند بردیدن بروزن گردیدن بمعنی ازاله طرفی شدن و دور گردیدن باشد بردیلوس بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بتحتانی
کشیده برای قرشت زده و لام بواو رسیده و سین بی نقطه زده لغت یونانی مرغیست که آنرا چکاوک خوانند و بعربی ابوالملیح خوانند بردس بای
بروزن پرسیدن و پرسیدن باشد بمعنی وارس و بپرس بردستم بضم ثالث بروزن سرشته معلق نباتات و گیاه بی ساق باشد و کنایه از
مردم بی ادب هم هست بردمید بروزن برد مید بمعنی رسیده و آمده باشد که ماضی رسیدن و آمدنست بمعنی سوال کرده و پرسیده هم هست که ماضی سوال کردن
و پرسیدن باشد بردوی دویدن کنایه از گرم عنان شدن در گفتگو باشد برده بروزن که آراسته و خوب و آراستگی و خوبی را گویند برذ بفتح
اول بروزن بمعنی کشت و زراعت و کشاورزی باشد و ناله و نوا را نیز گویند که بدان کاهل گی برو نوا را مالند بمعنی زیبائی معشوق و بلندی بالای مردم
و نیز آمده است و معلق بلند بر هم گفته اند بضم اول معلق بمعنی نوخواستگی قد و قامت آدمی و شکوه و عظمت شده و بلندی بالای مردم و چاروا را
نیز گویند برذدن بروزن گردن آنست که دو کس با چیز نزد و مساعت کشتن خود را پیش آورند حساب برده با هم کنند و بمعنی بهم آوردن و از هم جدا کردن
هم هست و رسیدن کشتی را نیز گویند کنایه از هم سری و برابری کردن باشد برذکار با کاف بروزن برزیگر و زراعت کننده را گویند
برذکر بفتح کاف فارسی بمعنی برزکار باشد که زراعت کننده است برذم بروزن مریم بمعنی تازه و کرشمه باشد و نام قلعه ایست در کنار آمو برذن بفتح اول
بروزن ارزن کوچه و محله را گویند و بمعنی صحرا نیز بنظر آمده است و امر بزدن هم هست یعنی بزن و بکسر اول آبه باشد که از گل سازند و نان بر بالای آن پزند
برذویلا بضم اول و سکون ثانی و زای نقطه دار بواو رسیده و فتح تحتانی و لام بالف کشیده نام جاری بوده تورانی و در لشکر افراسیاب برذه بروزن
لرزه شاخ درخت را گویند و بمعنی کشت و زراعت هم هست برذه کار بروزن پرده کار برزیگر و زراعت کننده را گویند برذه کاو گاو زراعت را گویند و آن
گاویست که زمین را بدان شیار کنند برذکر بفتح کاف فارسی بروزن پرده ور برزیگر و زراعت کننده را گویند برذیدن بروزن لرزیدن بمعنی ورزیدنست
که مواظبت و دوست کردن باشد و در کاری برذیگر زارع و زراعت کننده را گویند برذین بروزن پروین آتش است که بعربی نار خوانند و نام یکی از ملوک
عجم هم بوده است هم هست که آتشکده ساخته و آنرا آذر برزین نام کرده و آن آتشکده هشتم است و بمعنی بروزن هم آمده است که صحرا و کوی و محله باشد و نام

مبارزی بوده ایرانی برزین کرکس بضم کاف وزای قرشت وسکون واو وسین مفتوح نام یکی از موبدان زردشت و موبد بکلم ... تشنه و عالم و رنگ آتش پرستان
باشد برس بفتح اول وسکون ثانی و سین بی نقطه چوبی باشد که بر پشت گاو و گاومیش بندند بمعنی صنوبر هم هست و بکسر اول ... باشد که بعربی ابهل خوانند و تخم آنرا حب العرعر
گویند و بضم اول میوه و بار سرو کوهی است برسام نام علتی باشد و آن ورمی حار که در سینه و دماغ بهم رسد چه بر بمعنی سینه و سام بمعنی ورم بود برسان بروزن ترسان
دو شاب سیاه و رنگ خوشبوی را گویند و مطلق است و نیز گفته اند هر چیزی که باشد ... و چیزها را گویند و بکسر اول نیز آمده است و بضم اول ...
برس آمدن کنایه از غلبه و فزونی و زیادتی کردن باشد برس بفتح و بضم اول و فتح ... نام سرو کوهی باشد و آن سیاه رنگ و فربه میشود و میوه آن کرم
... و از بعربی حب الابهل و ثمرة العرعر خوانند برسم بروزن مرهم شاخهای باریک بی گره باشد بمقدار یک وجب از درخت هوم و اگر درخت هوم نبود از درخت انار
شبیه بدرخت انار که هوم نباشد درخت گز و ... و رسم بریدن آن چنانست که اول کاردی که دسته آنهم از آهن باشد و آنرا برسم چین خوانند
پادیاوی کنند یعنی پاکیزه و شوینده و آب کشند پس زمزم نمایند یعنی دعائی که در وقت عبادت آتش و بدن شستن و چیزی خوردن میخوانند بخوانند و برسم را
بآن برسم چین ببرند و برسم دان ... آن ظرف ... باشد ... و آنرا از طلا و نقره و امثال آن سازند و برسم را در آن گذارند ...
چون بشویند یا چیزی بخورند یا عبادتی کنند یا نسکی از نسکهای زند بخوانند چند عدد از آن برسم که بجهت آن کار روان فصل معین است بگیرند چنانکه
بجهت خواندن نسک ... که یکی از نسکهای مشهور زند است سی و پنج برسم بدست گیرند و بجهت نسک ... چهار برسم و در هنگام بدن شستن و چیزی
خوردن و عبادت کردن پنج برسم و چون ... نسک ... خوانده شود ... و از ... نسکهای دیگر ... که مذکور شد اختیار دارند
خواهند با آن ... کنند خواهند برسم ... بدست گیرند و شرط برسم بدست گرفتن بدن شستن و جامه پاک پوشیدنست و صاحب فرهنگ جهانگیری میگوید
که این لغت را از مجوسی که در دین خود بغایت فاضل بوده ... شنیده ... و در عهد اکبر پادشاه از کرمان بهندوستان آمده بود
تحقیق نموده ... و چند نسخه از فرهنگ سروری نوشته اند که برسم گیاهیست که آتش پرستان در وقت پرستش بدست گیرند و در یک نسخه گیاهی نوشته شده بود ...
با آنچه در فرهنگ جهانگیری نوشته مذکور فی الجمله نزدیکی است برسم چین با جیم فارسی بروزن فروردین کاردی بود که دسته آنهم از آهن باشد
فارسیان آن برسم از درخت ببرند برسوله بروزن مرغوله ... باشد که در آن جو ... ریزند ... برسیانا بفتح اول و سکون
ثانی و کسر ثالث و یای حطی و نون ... بالف کشیده رستنی باشد که تخم آن مانند تخم کرفس است ... برشان با شین نقطه دار بروزن
افشان بمعنی ... باشد مطلقا ... برشغا با غای نقطه دار بروزن کربلا نام موضعی میان ایران و توران و بمعنی بجای غای نقطه دار جیم
هم آمده است برشغان بروزن ... بمعنی برشغاست که نام موضعی باشد میان ایران و توران و بمعنی بجای غای نقطه دار جیم هم آمده است
برشد بمعنی بالا رفت و بلند شد باشد برشکستن کنایه از ... برشوم بروزن ...
... برشیان ... بالف کشیده ...
برشیر زین نهادن کنایه از نهایت غالب ... باشد برصحرا نهادن کنایه از ... ظاهر ساختن باشد برصیصا
مشهور است و او عابدی بوده در نهایت خداپرستی و عاقبت از شیطان فریب خورده و کافر شد برطاس با طای حطی بروزن کرباس نام شهری است از
ولایت ترکستان گویند ... پوست ... برطاس گویند و بتای فارسی هم آمده است برطاق نهادن بمعنی ...
رسانیدن و کنایه از ترک دادن و فراموش کردن هم هست برطانیقی بکسر نون و سکون یای حطی و قاف ... لغت یونانی ...
آنرا بستان افروز خوانند و بعضی گویند تخم بستان افروز است برطایل بکسر تحتانی و سکون لام نام جزیره ایست ...

آن جزیره بانگی عظیم و صدائی مهیب می آید و بعضی گویند که در آن جزیره کوهیست که شبها از آن کوه صدای طبل و دهل و سنج می آید برطیقون
بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بتحتانی رسیده و بسین بی نقطه زده و ضم قاف و واو و نون ساکن بلغت یونانی گل سرخ را گویند و بعربی طین الاحمر خوانند
و بهترین آن بود که از مصر آورند و آن بخاتم گل مختوم است برغ بفتح اول و سکون ثانی و غین نقطه دار بندی باشد که از چوب و خاشاک و گل
پیش آب بندند و بفتح اول و کسر ثانی هم گفته اند و بفتح اول و ثانی هم بنظر آمده است و بمعنی بازای ابجد هم درست است برغاب بروزن فرقاب
بندآبست یعنی جائی که پیش آب را ببندند تا آب در آن جمع شود برغست بروزن سرمست گیاهی باشد خوردنی شبیه باسفناج که در آش داخل کنند
بیشتر در میان زراعت و کنارهای جوی روید و آنرا ... گویند و بعربی قنابری ... و بجوره البقر خوانند و بعضی گویند گیاهیست که گل زردی دارد
و آنرا ... و بعضی گفته اند ... بهاری ... تیزی دارد و ... تازه آنرا بپزند و بخورند و چون خشک شود بگره گاو دهند
... گویند و آن چیزی باشد سبز که بر روی آبهای ایستاده بهم رسد و جوی آبی را نیز گفته اند که بزرگان آب از منبع بجانب ... برغشوا با واو
بالف کشیده طعامی و آشی باشد که از برنج پزند برغلانیدن با لام بروزن ... بمعنی برانگیختن و تحریص نمودن شخصی باشد بکاری و آنرا
اغوا گویند برغمان با میم بروزن ترجمان مار بزرگ و اژدها را گویند برغندان بروزن دربندان جشن و شادی را گویند که بسبب نزدیک شدن
ماه رمضان در آخرهای شعبان کنند و بعضی گویند نام روز آخر ماه شعبانست و بمعنی بجای حرف ثالث فا هم آمده است برغو بضم اول بروزن برگو
شاخی باشد میان تهی که آنرا مانند نفیر نوازند برغوثه با ثای مثلثه بروزن سرگوشه گیاهیست که آنرا بعربی ... و بعربی بزر قطونا و بشیرازی ...
بیونانی ... خوانند برغول با واو مجهول بروزن ... را گویند ...
... برفاب با فا بروزن مهتاب معروف
که آب برف و آب سرد باشد و کنایه از آب دهانست که در وقت خوردن شخصی چیزی را بسبب میل و خواهش طبیعت در دهان دیگری جمع میگردد ...
... بی اختیار بریزد برفاب دادن کنایه از دل سرد کردن و ناامید ساختن باشد برفر بروزن ... بمعنی شان و شوکت و عظمت
و علو قدر و منزلت باشد برفرشان بروزن پرده پوشان بمعنی پریشانست ... باشد برفره بروزن ... بمعنی برفر باشد که شان و شوکت
و عظمت است برفشاندن دست کنایه از رقصیدن باشد برفنجک بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث و سکون نون و فتح جیم و سکون کاف ...
... را گویند که در خواب بر مردم افتد و بعربی کابوس خوانند برفوز بروزن ... اطراف و پیرامون دهان را گویند برفوس بروزن افسوس
بمعنی برفوز است که پیرامون و اطراف دهان باشد برفک با قاف بروزن ... را گویند برقدان با قاف بروزن و معنی برغندانست
که روز آخر ماه شعبان باشد و آنرا ... نیز گویند برک بفتح اول و ثانی بروزن فلک ستاره سهیل را گویند و نام رودخانه هم هست در
ولایتی که قطب جنوبی آنجا دیده و نموده میشود و نسجی از گلیم بوده بافته باشد از پشم شتر که بیشتر درویشان از آن قبا و کلاه سازند و جامه کوتاهی باشد
... از پشم شتر ... و بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی برگ
درختان باشد که بعربی ورق گویند و بمعنی ساز و نوا و اسباب جمعیت و دستگاه و سامان و سرانجام باشد عموما و سامان و سرانجام معانی را خصوصا و بمعنی
قصد و عزم و التفات و پروا هم هست و کسوت ... را نیز گویند برگابوز با بای فارسی بروزن ... بمعنی پیرامون و اطراف دهان باشد برگابوس
بروزن ... بمعنی برگابوز است که پیرامون و اطراف دهان باشد برگاشت با کاف فارسی بروزن برداشت بمعنی برگردانید باشد که ماضی برگردانیدن است
عموما و بمعنی ... برگردانیدن باشد خصوصا برگافوز با کاف بروزن و معنی برگابوز است که اطراف پیرامون دهان باشد برگافوس بروزن و معنی برگابوس است

گرد اطراف و چرامون دان باشد بوکان با کاف بوزن مرجان نام ولایتی است در شیراز که معدن سنگ مغناطیس است بولد چه معروف و [illegible]
از پیکان تیر هم هست که آنرا [illegible] بوکردن بوزن پرودن بمعنی حفظ کردن و نگاه داشتن باشد و [illegible]
بوکچی [illegible] کنایه از [illegible] بوزن کاری باشد بولت [illegible] بوکت با کاف بوزن [illegible]
باشد و کنایه از بام [illegible] هم هست بوکس با کاف فارسی بوزن اطلس ترجمه معاذ الله و نعوذ بالله باشد
بمعنی بوکس است که ترجمه معاذ الله و نعوذ بالله باشد و بمعنی با بای فارسی هم آمده است بوکستان با سین نقطه‌دار بوزن [illegible] مخفف [illegible] باشد
و آن پوستینی است که [illegible] پوشند و [illegible] بوکسه بوزن مدرسه بمعنی پوشیده و پنهان باشد بولسد [illegible]
شیرازی آهو و سنگ و بعربی [illegible] گویند بکسر جای حطی و زای بالف کشیده بوکم با کاف بوزن [illegible] باشد [illegible]
بمعنی هم هست بمعنی منع کن [illegible] بوکند بوزن [illegible] هم بنظر آمده است
هم آمده است بوکنر بفتح اول و ثالث و ثانی و نون ساکن [illegible] بوکوه بوزن انبوه [illegible]
نام شهری است در عراق که آنرا بروجرد گویند بوکه [illegible]
کنایه از آسمان است بوکی بفتح اول و ثانی و کاف تازی بتحتانی رسیده کلاه درازی باشد که زاهدان بر سر گذارند و بعربی برنس خوانند
فارسی هم آمده است و بکسر ثانی نام جانوری است بولنک [illegible] کنایه از زرکش باشد بوم بفتح اول و ثانی بوزن قلم بند چوب بندی [illegible]
که تاک انگور و بیاره و کدو و خیار و امثال آن بر بالایش اندازند و بعربی بمعنی طول شدن و بستوه آمدن باشد و کسی که در مجلس قمار نشیند و بازی نکند [illegible]
درخت خار دار را گویند و بعضی گویند شکوفه و بهار درخت [illegible] بوماس بوزن الماس
و بیاد نگاه داشتن باشد [illegible] بومال بوزن [illegible]
بمعنی لمس و ملامسه [illegible] باشد بوماسیدن بمعنی لمس و ملامسه کردن [illegible] بومال [illegible]
و سر بالای کوه و پشته باشد [illegible] بومال [illegible]
بومال [illegible] کنایه از زرکش باشد بومالیده بوزن سرخاریدن بمعنی [illegible] بوماهی بفتح [illegible]
بوماه بوزن [illegible] و بعربی مثقب خوانند بومیج [illegible]
باشد بومایون بکسر اول [illegible] بومچیدن با جیم فارسی بوزن سرکشیدن [illegible]
اول و ثالث و سکون ثانی و جیم فارسی بمعنی لمس و ملامسه [illegible] بومخیدن بوزن [illegible] مخالف [illegible]
و سودن عضوی باشد بر عضوی بومخ بوزن سرخ مخالف و خودرای و عاق و عاصی باشد بومر بوزن [illegible]
چدرو با درکردن و عاصی و عاق شدن [illegible] بومخیده بوزن سرخیده مخالف و خودرای و عاق و عاصی شده [illegible]
و امیدوار شدن را نیز گویند و بمعنی زنبور عسل هم آمده است بومغاز با غین نقطه‌دار بوزن [illegible] بومل بوزن [illegible]
استاد بر سر [illegible] انعام شاگرد [illegible] بومغازه بفتح زای هوز بمعنی بومغاز است که انعام شاگرد [illegible]
است لقب جعفر [illegible] گویند [illegible] فضل و کرم و [illegible]
که از موقوفات بزرگان [illegible] شده و بعبادت [illegible]

که چون [illegible] و احوالش [illegible] پیوسته [illegible] باعیال و اطفال بجانب دمشق که دار الملک حکام بنی امیه بود توجه نمود بعد از چند روز بار یافت
عبد الملک [illegible] سلیمان بن عبد الملک بر جعفر افتاد رنگش متغیر شد [illegible] از مجلس بیرون برو [illegible]
تعجب نمود [illegible] سلیمان گفت که این شخص [illegible] علوم [illegible]
با طعام و شراب [illegible] مجلس [illegible] کیفیت حال از جعفر پرسید [illegible]
[illegible] برمکان با کاف فارسی بوزن [illegible]
[illegible] و آنرا بعربی [illegible] خوانند برمو بوزن [illegible] بمعنی انتظار باشد [illegible] هم بنظر آمده است برموده بوزن
[illegible] بمعنی چیزها باشد و [illegible] خوانند برموز بوزن [illegible] بمعنی علف [illegible] بمعنی انتظار و امیدواری هم
آمده است برموزه بوزن [illegible] نام [illegible] برمه بوزن [illegible]
و تخته سوراخ کنند برن بوزن [illegible] نام [illegible] در هندوستان برنا بفتح اول و سکون ثانی و نون بالف کشیده جوان و نوچه اول عمر
و بمعنی خوب و نیکو هم هست [illegible] برناخن [illegible] کنایه از اطاعت کردن و باادب ایستادن باشد برناس [illegible]
[illegible] برناک بفتح اول بوزن [illegible] بمعنی برنا است که جوان و نوچه اول عمر باشد و [illegible]
[illegible] برنامه بوزن شهنامه بمعنی سرنامه باشد [illegible] و بعربی القاب و عنوان خوانند
برناه بوزن [illegible] جوان و نوچه اول عمر را گویند [illegible] برناینه بکسر [illegible]
[illegible] برنج بفتح اول و ثانی و سکون نون و جیم
[illegible] برنجاد بکسر اول بوزن [illegible]
[illegible] برنجاسب بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و جیم بالف کشیده [illegible]
[illegible] برنجلف [illegible]
[illegible] برنجه [illegible]
[illegible]
[illegible] برنج [illegible] چت [illegible]
[illegible] برنج [illegible]
برنجک بوزن [illegible] برنجن بوزن [illegible]
[illegible] برنجین [illegible]
[illegible] برند [illegible]
[illegible] برنداف بفتح اول و ثانی و سکون ثالث [illegible]
[illegible] برنداک بفتح اول و ثانی و سکون ثالث [illegible]
[illegible] برنکام بکسر اول و حرکت ثانی و ثالث

وبایع غیر معلوم و کاف الف کشیده و بمیم زده و گیاهی باشد که آنرا بابونهٔ گاو گویند. برنده بروزن رونده معلوم است و پروانه را نیز گویند و آن جانوری
باشد که شبها خود را بشعلهٔ شمع و چراغ زند. برنس بضم اول و ثالث بروزن سندس جامه و کلاه پشمینه باشد که پیشتر نصاری و ترسایان می‌پوشند
و بر سر می‌نهند و بعضی گویند کلاه نصرانیانست که فرنگان باشند و بکسر ثالث بروزن مفلس هم بنظر آمده است و بعضی گویند بمعنی کلاه درویش است. برنشستن بمعنی
سوار شدن باشد. برنگ بفتح اول و ثانی بروزن خدنگ بمعنی جرس و درای و حلقهٔ در خانه باشد و کلید را نیز گویند که عربان مفتاح خوانند و بمعنی
بازای نقطه دار هم آمده است و بضم اول و ثانی بمعنی اندوخته و ذخیره و پس‌انداز باشد و نام ولایتی است که قطب جنوبی آنجا دیده شود و بکسر اول و ثانی و فتح
کابلی را گویند و آن نخست دوائی که بیشتر از کابل آورند. برنو بروزن پرتو دیبای تنک و حریر ساده را گویند که بسیار نازک باشد. برنوس بفتح اول و ثانی
افسوس نام یکی از سرداران است و لشکر را نیز گویند و بمعنی بالش نقطه دار بروزن خرگوش هم آمده است و بضم اول نیز گفته اند. برنون بروزن
افزون بمعنی برنو باشد که دیبای تنک و حریر نازک است و بمعنی در مؤید الفضلا بکاف نون اول یای ابجد دیباچه پرده آمده است. برنی بفتح اول و سکون
ثانی و ثالث بتحتانی رسیده قرمزتان که چگرا گویند. برنیس بکسر اول بروزن ادریس نوعی از حلوا باشد. برنیش بضم اول و سکون ثانی و کسر ثالث و تحتانی
مجهول رسیده و بشین نقطه دار زده پیچش شکم را گویند و آنرا بعربی زحیر گویند. برو بضم اول و ثانی و سکون واو مخفف ابروست که بعربی حاجب گویند
و بفتح اول و سکون ثانی نام ماه و ستارهٔ مشتری باشد و بفتح اول و ضم ثانی ابرو را گویند و بعربی حاجب خوانند. بروار بروزن بجواز خانهٔ تابستانی
باشد. برواره بروزن همواره بالای خانه و حجره بالای حجره باشد و دریچه را نیز گویند و خیره متعارف خانه که از آن راه وارد آنجا نیز آمده شده. برواز
بروزن دروازه جای قرار و آرام باشد و نشیمن باز و شاهین و امثال آنرا نیز گویند. برواده بروزن درداده آتشی را گویند که پیش پیش عروس فروزند و
طعام و خوردنی که از عقب سر جمعی که بسیر رفته باشند برند. بروانیا با نون مکسور و تحتانی بالف کشیده بلغت یونانی رستنی باشد که مانند عشقه بر درخت
پیچد و میوهٔ آن شبیه بانگور است و آنرا ایجیه و بافت کردن هم بکار برند و آنرا بعربی خانق النمر خوانند چه ریشهٔ آن درختان را چاشد و این بیسه تر
افتاد گویند بیش. برود بروزن مقصود فراویز و کاف جامه و دامن و سرای آستین و پوستین را گویند و مخفف بارود هم هست که بار و بر میوه دار
باشد و بلغت زند و پازند بمعنی بار در باشد و بمعنی اول بازای نقطه دار بروزن مرکز و بروزن رمزمه هر دو آمده است و جوهر را نیز گویند. بروسان با سین بی نقطه
بروزن عروسان مطلق امت را گویند از هر پیغمبری که باشد و گروه مردمان از هر جنس که باشد. بروشان با شین نقطه دار بروزن خموشان بمعنی بروسان است
که امت پیغمبر باشد. بروشک بضم اول و سکون ثانی و فتح شین نقطه دار و کاف ساکن بمعنی خاک است که بعربی تراب خوانند. بروفرود بفتح
اول و کسر ثالث بمعنی فراز و نشیب است که بلند و پست باشد. بروفه بضم اول و ثانی و سکون واو و فتح فا بمعنی دستار باشد و فوطه را نیز گویند که دستمال
کوتاهست. برومند بروزن تنومند بمعنی بارآور و صاحب نفع باشد و بمعنی برخوردار و کامیاب هم بنظر آمده است. برون بکسر اول بروزن فسون
مخفف بیرونست و بمعنی برای و بجهت هم هست چنانکه گویند برون تو یعنی برای تو و بضم اول مطلق حلقه را گویند و حلقهٔ مهار شتر را خصوصاً و بفتح اول و
تشدید ثانی بلغت زند و پازند گوسفند و بز را گویند که چهارپای کله باشد و دد و بره گوسپند را نیز گویند. برون ملک کنایه از ترک طاعت و انقیاد باشد. برونده
بروزن شرمنده بمعنی سله و سبد و بستهٔ قماش باشد و آنرا بعربی رزمه خوانند. برونه زر زری را گویند که از جیره دار الضرب سکه کرده باشند. برونوس با
سین بی نقطه بروزن گلوسوز لشکر و لشکری را گویند و نام سردار لشکری و سپهبد هم آمده است. بره بفتح اول و ثانی و خفای ها خوش نیکت آرسته را گویند و
باخفای ها بچهٔ گوسفند باشد و آنرا بعربی حمل خوانند و کنایه از عاجز و زبون هم باشد و ابره و روی قبا و کلاه و امثال آنرا نیز گویند. برهان مسیح کنایه از مرده زنده
کردن و شفا دادن بیمار و اجابت کردن دعوت باشد. برهخت بروزن سرسخت بمعنی ادب کرده باشد که ماضی ادب کردن هم. برهختن بروزن برجستن بمعنی ادب کردن

و برکشیدن و برآوردن باشد و بمعنی آخر بکسر ثالث هم آمده است. برهخته بروزن برجسته ادب کرده را گویند. بره دوتا آوردن کنایه از کسی و چیزی
باشد که از حوادث روزگار نقصان و کاهشی و آزاری بدو نیابد و تفصیل این اجمال آنست که بره را که خواهند خوب و زود فربه شود از دو میش شیر دایه شیر
باو دهند. بره فلک کنایه از برج حمل باشد. بره گرفتن با خفای ها کنایه از عاجز و زبون گرفتن باشد چه بره بمعنی عاجز و زبون هم هست. برهلیا بفتح اول و
سکون ثانی و کسر ثالث و لام ساکن و تحتانی بالف کشیده بیونانی رستنی باشد که آنرا رازیانه گویند و معرب آن رازیانج باشد گویند از روزی که آفتاب
ببرج حمل میرود هر که هر روز یکدرم تخم رازیانه با یکدرم قند سفید سفوف کند تا سی روز و در خوردن آن مداومت نماید در تمام سال بیمار نشود و جمیع گزندگان
تخم رازیانه را خورند بجهت روشنائی چشم و دفعی چشم خود را بجهت روشنائی و تقویت بر آن مالند. برهمن بفتح اول و ثانی بروزن قهرمن بمعنی بت پرست
و زناربند باشد و حکما و دانشمندان و پیر و مرشد بت پرستان هندوان و آتش پرستان را هم میگویند و عیل و نجیب هندو را نیز گویند و برهمن بفتح اول
و سکون ثانی بروزن گرگدن هم آمده است. برهمند بروزن بهرقند بمعنی برهمن است که عیل و نجیب و پیر و مرشد هندو باشد. برهمه بروزن [illegible]
برهمن است که عیل و نجیب و پیر و مرشد هندو باشد. برهوت بروزن مبهوت نام وادی است در حضرموت گویند در آنجا چاهیست که ارواح کفار
آنجا جمع میشوند. برهود با واو مجهول بروزن محمود چیزی را گویند که نزدیک بسوختن رسیده باشد و حرارت آتش رنگ آنرا گردانیده و زرد کرده و بسیار
برهون بفتح اول بروزن مجنون هر چیز که میان آن خالی باشد مانند حلقه و طوق که بر گردن کنند و کمربندهائی که بر میان بندند و دایره که از پرگار
کشند و چوب بست چوب بندی و خارپشت و حصار دور خانه و محوطه خانه و چکرا نیز گویند و آرایش و زینت را نیز گویند و بمعنی کرگدن و کرکوه هم
بنظر آمده است و بضم اول نیز درست است. برهوه بروزن نکوه صابونرا گویند و آن چیزیست که بدان رخت شویند. برهیخت بروزن بگسیخت بمعنی
برکشیده است یعنی برکشید و برآورد. برهیختن بروزن بگسیختن مطلق برکشیدن را گویند و بمعنی برآوردن هم هست. بریان [illegible] با های بی نقطه و لام مشدد
و الف کشیده بیای [illegible] و [illegible] دنان و پیاله را گویند. بریج با جیم بروزن رسیدن تنوری باشد که در آن کماج و نان سنگک پزند و
بعربی فرن گویند بضم فا. بریخ زدن بفتح بای ابجد و سکون خای نقطه دار کنایه از عاجز نمودن و نام گردانیدن و فراموش کردن [illegible]
گردانیدن و [illegible] باشد. بریخ نوشتن کنایه از [illegible] و کار [illegible] باطل کردن [illegible]
باشد. بریدل ملک کنایه از [illegible] باشد و [illegible]. بریزن بکسر اول و تحتانی مجهول بروزن نشیمن باشد که بعربی غربال
گویند و بمعنی [illegible] هم آمده است و دیگ را نیز گویند که از گل ساخته باشند و بر بالای آن نان پزند و بفتح اول بمعنی بریکن است که تنور کماج پزی باشد.
بریزه بکسر اول و ثالث مجهول بروزن حریره بمعنی [illegible] است و آن شبیه بمصطکی و آن سبک و خشک و بدبوی میباشد و معرب آن [illegible] و چیزی
[illegible] بجهت گرم کردن و حل نمودن برنج و مس و امثال آن بکار برند و بروید کیمیا نیز دانند. بریش بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و شین قرشت
بمعنی [illegible] است [illegible]. بریغ بکسر اول بروزن دریغ خوشهٔ انگور باشد. برین بفتح اول بروزن قرین بمعنی بالاترین باشد یعنی بلندترین
و بالاترین چنانکه فلک الافلاک را عرش برین گفته اند و باد و هوا را نیز گویند چه باد برین باد هوا باشد و بمعنی رخنه و شکاف هم آمده است و نام [illegible]
است و بضم اول پارهٔ کوچک [illegible] باشد که از [illegible] بریده [illegible] و بکسر اول هر سوراخ را گویند عموماً و سوراخ تنور را خصوصاً. بریوش بضم
اول و کسر ثانی بتحتانی رسیده و نون مکسور بشین نقطه دار زده بمعنی بریده و برش باشد و بمعنی دامن شکم و بر میان آن هم هست یعنی آنکه گوشت شکم و از ناف
تا زهار. بریشه بکسر اول بروزن کریمه بمعنی برین است که هر سوراخ باشد عموماً و سوراخ تنور باشد خصوصاً. بریون با ثالث مجهول و فتح واو بروزن [illegible] حلقی است
که [illegible] هر چند برمی آید [illegible] میشود و خارش میکند و آنرا در هندوستان [illegible] میگویند و بعربی قوبا خوانند و بمعنی بروزن [illegible] هم آمده است

و بوزن فیون کرد و کرده شد را گویند **بیان دوازدهم** در بای ابجد با زای هوز مشتمل بر چهل و چهار لغت و کنایت **بز** بفتح اول
و سکون ثانی رسم و عادت و آیین و قاعده و طرز و روش باشد و امر به بریدن و بمعنی انداختن هم هست و مخفف بزم باشد که مجلس عیش و مصاحبت و زمین پشته
بلند و بیخ کوه را نیز گویند و با تشدید ثانی در عربی جامه ریسمانی و اسباب خانه را گویند و بضم اول معروف و آنرا بعربی [illegible] خوانند با زای قرشت بر وزن میخ
و بکسر اول بمعنی زنبور باشد **بزاد بزاده** [illegible] زنی را گویند که بسیار پیر شده باشد و سال بسیاری بر او گذشته باشد **بزان** بر وزن خزان بمعنی جهنده باشد که از جستن است
و بمعنی وزنده هم هست که از وزیدن باشد چه در فارسی با و واو هم تبدیل می یابند و این لفظ را بیشتر بر باد اطلاق کنند **بزانه** بر وزن خزانه بمعنی جهنده باشد و بمعنی وزنده
هم هست **بزباز** بر وزن پرواز معروف و آنرا بعربی بسباسه خوانند و بعضی گویند پوست جوز است و بعضی دیگر گویند شکوفه گل و بهار جوز است **بزبونی** با بای
فارسی و نون و [illegible] [illegible] **بزداغ** بکسر اول و سکون ثانی و دال
منقوطه بالف کشیده و بغین نقطه دار [illegible] باشد که بدان زنگ آیینه و تیغ و امثال آن برند و جلا دهند و بزدایند و آنرا بعربی مصقله خوانند بضم اول و فتح
اول و بای فارسی هم آمده است **بزدائیدن** بکسر اول بمعنی پاک کردن زنگ آیینه و تیغ و امثال آن باشد **بزدودن** بر وزن [illegible] بمعنی بزدائیدن که
پاک کردن و جلا دادن زنگ باشد از روی آیینه و تیغ و امثال آن **بزذا** [illegible]
شده **بزدلش** [illegible]
[illegible] **بزدکار** با کاف [illegible] **بزرگ امید** [illegible] **بزسک**
بضم اول [illegible] **بزشال** بکسر اول [illegible]
آمده است **بزشم** بضم اول و فتح ثانی و سکون ثالث و میم پشم نرمی را گویند [illegible]
جا افتد **بزغ** بفتح اول و ثانی و سکون غین نقطه دار [illegible]
جمع شود [illegible] **بزغاله** [illegible] **بزغمه** بفتح اول و ثانی [illegible]
سبز رنگ [illegible] **بزغش** بضم اول و ثالث
و سکون ثانی [illegible] **بزغنج** بضم اول و ثالث و سکون ثانی [illegible]
کنند گویند [illegible] **بزغند** با دال ابجد [illegible]
باشد [illegible] **بزغه** بفتح اول و ثانی [illegible]
[illegible] **بزلاف** [illegible]
اول [illegible] **بزله** بفتح اول [illegible]
[illegible] **بزم** بفتح اول و سکون ثانی و میم مجلس شراب و جشن و مهمانی باشد [illegible]
[illegible] **بزماورد** با واو [illegible]
[illegible] **بزمایون** [illegible]
[illegible] **بزمگاه** بر وزن رزمگاه مجلس شراب و جشن و جای عشرت و عیش و مهمانی باشد [illegible]
[illegible] **بزمهر** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی [illegible] **بزن** بفتح اول [illegible]

[illegible]

[illegible] **بزنکاد** بفتح اول و کسر ثانی و سکون ثالث و دال ابجد بالف کشیده [illegible]
[illegible] **بزنان** [illegible] **بزوشم** بضم اول [illegible]
[illegible] **بزوشه** بضم اول و فتح ثانی [illegible] **بزویه** [illegible]
[illegible] **بزه** بفتح اول و ثانی بمعنی خطا و گناه باشد [illegible]
بضم اول [illegible] **بزهش** بضم اول [illegible] **بزه کار** با کاف
[illegible] **بزیچه** [illegible]
[illegible] **بزید** بفتح اول [illegible] **بزیش**
بتحتانی مجهول و شین نقطه دار [illegible] **بزین** [illegible]
[illegible] **بیان سیزدهم** در بای ابجد با زای فارسی
مشتمل بر چهارده لغت و کنایت **بژ** بفتح اول و سکون ثانی [illegible]
[illegible] **بژکم** بفتح اول و کاف و سکون ثانی [illegible] **بژکول** بفتح اول [illegible]
[illegible] **بژم** بفتح اول و سکون ثانی و میم [illegible] **بژمان** بفتح اول [illegible]
هم آمده است **بژمژه** [illegible]
بژن [illegible] **بژند** [illegible]
[illegible] **بژنه** [illegible]
بژنک [illegible] **بژوال** [illegible]
[illegible] **بژوج** [illegible] **بژول** بضم اول [illegible]
بژهان بضم اول [illegible]
[illegible] **بیان چهاردهم** در بای ابجد با سین بی نقطه مشتمل
بر شصت لغت و کنایت **بس** بضم اول و سکون ثانی [illegible]
گویند و بفتح اول [illegible] **بسا** [illegible]
[illegible] **بساده** بفتح اول و ثانی بالف کشیده [illegible]
[illegible] **بساده** بفتح اول [illegible] **بساک** بفتح اول و ثانی بالف کشیده [illegible]
[illegible]
[illegible] **بسانج** بفتح اول و نون [illegible]
[illegible] **بساوند** [illegible] **بسال** [illegible]
[illegible] **بسانا** [illegible]

قرانست و گل آن مانند یاسمین سفید و خوشبوی میباشد و اهل عرب را یونانی هیولی بکسر لام و بغاری صندل دانه خوانند بپمایه با بای فارسی بروزن
همسایه داروئی باشد و آن بیخ گیاهی است که در بیشه بجوزا روید و معرب آن بنطافیلن است و بعربی بشنار [illegible] افرسیس الکلب و ثاقب الحجر خوانند
مسهل سوداست بُت بضم اول و سکون ثانی و فوقانی نام ولایتی و قلعه ایست مشهور و بمعنی کلفه هم آمده است و جائی را نیز گویند که میوهای خوشبو در
آنجا بهم رسد و بفتح اول ماضی بستن است و بمعنی کوه و بمعنی سرکوه نیز بنظر آمده است و شتابی را نیز گویند که برزگران در میان خود کردهاند بتاخ
بروزن و معنی گستاخ است که بی ادب و لجوج باشد بتاد بکسر اول و سکون آخر که رای قرشت باشد بمعنی سست [illegible] است بتام بکسر اول بروزن
اسلام جوهری باشد سرخ رنگ و بعربی مرجان خوانند بتان بضم اول بروزن بدان کلمه ایست از گلستان گویند و مخفف بوستان هم هست جائی را نیز
گویند که میوهای خوشبو در آنجا بهم رسد بتان افروز گلی است سرخ رنگ و بوی دارد که آنرا تاج خروس و گل یوسف نیز گویند و بعضی سپرغم را که ضیمران باشد بتان
افروز گویند و بجای فا بای فارسی هم آمده است بتان پیرا بیخ پیرایش دهنده و آرایش کننده را گویند که باغبان باشد بتان شکن نام [illegible] بتاویل
بفتح واو بروزن گلنار [illegible] باشد [illegible] بتبج بضم اول و سکون ثانی و فتح فوقانی و جیم ساکن
معرب بتنگ است و آن بمعنی باشد که آنرا [illegible] گویند و بعضی گویند صمغ درخت پسته است بترا بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و رای بی نقطه بالف
کشیده و رای مفتوح بنون زده بمعنی لحاف و نهالی باشد و بمعنی چادرشب را نیز گفته اند که بر روی نهالی پوشند بتردن بروزن و [illegible]
ساختن باشد بتک بضم اول بروزن [illegible] صمغ درخت پسته است و بعضی گویند کندر است و بعضی دیگر گویند بمعنی [illegible] بتو
بروزن بیده و مرطبان [illegible] گویند و معرب آن [illegible] است و چوبی را نیز گفته اند که بدان [illegible]
بت و بند کنایه از استحکام و ضبط و ربط باشد بتود بکسر اول و سکون ثانی بمعنی [illegible] است که طول و جنگ آمده باشد بتر بفتح اول بروزن
[illegible]
[illegible]
و ضم ثالث و [illegible] باشد مخفف بستو [illegible] آمده و طول باشد و بضم اول و فتح فوقانی قند را گویند و آن [illegible] باشد که خورند بته بفتح
اول و کسر ها [illegible] را نیز گویند که [illegible] و بعربی [illegible] خوانند بتیباج بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی بتحتانی رسیده و بای ابجد بالف کشیده
و جیم زده بلغت رومی [illegible] گویند و بلغت مغرب [illegible] خوانند [illegible] بتواسته کنایه از [illegible]
معشوق باشد بثد بضم اول و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی بسته باشد [illegible] و جائی که میوه خوشبو بهم رسد و بضم اول و فتح ثانی [illegible] مرجان را
گویند و آنرا بجر [illegible] گویند و بعضی بیخ مرجان را گفته اند که اصل مرجان باشد و بکسر اول هم هست [illegible]
بر کنند و چون با [illegible] آفتاب [illegible] سرخ گردد و آن [illegible] است میان نبات و جماد [illegible] میان نبات و حیوان [illegible]
انسان و حیوان و انسان [illegible] گویند [illegible] باشد بثرات بفتح اول
[illegible] بثریدن کنایه از [illegible] کردن [illegible]
[illegible] بجرشته [illegible] کنایه [illegible]
[illegible] بحل بکسر اول [illegible] بخله بفتح اول و ثانی و سکون [illegible]
[illegible] بخیلی

بروزن پسندیدن بمعنی ساخته شدن و مهیا گردیدن باشد و آماده شدن و بکسر اول و فتح ثانی و بکسر اول و ضم ثانی هم درست آمده است بفایج بفتح
اول و یای حطی و نقطه دار معرب بسبایک و آن داروئی باشد که بعربی اضراس الکلب و کثیر الارجل خوانند [illegible]
[illegible] بلک بفتح اول و ثانی و سکون کاف [illegible] که بعربی بقلة الملک خوانند و بفتح اول و سکون ثانی [illegible]
باشد و بمعنی خمیازه هم آمده است و بضم اول و ثانی [illegible] بکلم بفتح اول بروزن [illegible] بسل
بفتح اول و ثانی و سکون لام [illegible] که آنرا [illegible] گویند و بمعنی [illegible] هم آمده است که بعربی [illegible]
جمع بسیل است که شیطان و دیو باشد و بسکون ثانی و بعربی حلال و حرام [illegible] آمده است بلاینه بکسر اول و ثانی [illegible] بله بفتح اول
ثالث و سکون ثانی [illegible] بمل بکسر اول و ضم میم و سکون ثانی [illegible]
[illegible] بناس
[illegible] بنج بکسر
اول بروزن [illegible] باشد که [illegible] و آنرا بعربی [illegible] خوانند [illegible] بند بروزن [illegible]
[illegible] بنده بروزن [illegible] بنک بروزن [illegible]
[illegible] بتوه بضم اول و ثانی و واو مجهول و فوقانی مفتوح [illegible] بوده بکسر اول بروزن [illegible]
[illegible] ببور بروزن [illegible] بوریدن بروزن [illegible]
باشد ببول بروزن [illegible] بولیدن بروزن و معنی [illegible] باشد [illegible]
فارسی [illegible] آمده است ببه بفتح اول و ثانی [illegible] که آنرا اکلیل الملک خوانند بی بروزن و معنی بسیار و زیادتی باشد ببیا بروزن
[illegible] ببیج بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده و جیم زده بمعنی ساختگی کار [illegible] ساخته شدن و آماده [illegible]
[illegible] کار سازی کن و بمعنی قصد [illegible] بکسر اول
[illegible] ببیجد بروزن [illegible] بمعنی کار سازی کننده [illegible] ببیجنده بروزن [illegible]
کننده آماده و مهیا سازنده [illegible] ببیجیدن بروزن [illegible] بمعنی سامان کردن [illegible]
[illegible] ببیجیده بروزن [illegible] و کار سازی کرده شده و ساخته و مهیا و آماده [illegible]
ببیله بفتح اول بروزن [illegible] ببیم بروزن [illegible]

بیان پانزدهم در بای ابجد با ثای مثلثه [illegible]

[illegible] بث بفتح اول و سکون ثانی [illegible]
[illegible]
هم هست و بکسر اول [illegible] بثاد بکسر اول بروزن [illegible]
[illegible] بثاب بضم اول و ثانی [illegible]
[illegible] و بعربی نوم خوانند بثادیه بضم اول [illegible]

گویند بُبْش بضم هر دو بای و سکون هر دو شین برگ حنظل را گویند که خربزه روباه باشد و در عربی علقم خوانند بفتح اول و ثالث هم آمده است بُشیق به
وزن عشق نام قریه ایست از قرای مرو شاهجان بِشپول بکسر اول و سکون ثانی و بای فارسی بواو مجهول رسیده و بلام زده بمعنی پریشان و پراکنده

[illegible]

[illegible]

و بطراخون بروزن افلاطون لغت یونانی جانوریست آبی که آنرا وزغ گویند و بعربی ضفدع خوانند **بطراخیون** بفتح اول و خای مکسور و تحتانی بواو رسیده
بنون زده لغت یونانی نوعی از کرفس صحرائیست و آن گرم و خشک است در چهارم **بطراسالیون** لغتیست یونانی مرکب از بطرا و سالیون با سین بی نقطه بالف
کشیده و لام و تحتانی و نون بعد از واو و بمعنی کرفس کوهیست چه بطرا کوه را گویند و سالیون کرفس را **بطراالاون** با لام بالف کشیده و فتح واو و سکون نون
یونانی [illegible] را گویند [illegible] خوانند گرم و خشک است در چهارم **بطریق** بکسر اول و ثالث و سکون تحتانی و قاف مجتهد ترسایان باشد و نام زاهدی
و حکیمی نیز بوده است از ترسایان **بط** سرقاب [illegible] کنایه از صراحی شراب باشد **بطلیوس** بفتح اول و لام نام پادشاهی و حکیمی بوده یونانی و بمعنی
[illegible] نیز مذکور است و بتقدیم یای حطی بر میم بنظر آمده است که بطلیموس باشد **بطلیوس** با یای حطی بروزن اشکبوس نام ولایتی است در مغرب زمین

بیان هفدهم

در بای ابجد با غین نقطه‌دار مشتمل بر بیست و یک لغت و کنایت **بغ** بفتح اول و سکون ثانی زمین
کنده و گود را گویند و نام بتی هم هست و معرب آن بت را صنم خوانند **بغا** بروزن خطا [illegible] پاره را گویند و بعربی [illegible] خوانند **بغاز** بروزن طراز چوبی که کفشگران
در میان کفش و قالب گذارند و دروگران بوقت شکافتن چوب بر [illegible] آن نهند و با معنی بجای حرف ثانی [illegible] هم گفته اند **بغاغه** بروزن [illegible]
بغاق با ثانی قرشت بروزن چماق کلاه را گویند و بمعنی فرج هم گفته اند و بمعنی بجای فوقانی طای حطی هم آمده است **بغداد** با دال ابجد بروزن [illegible]
نام شهریست در عراق عرب و اصل آن باغ داد بوده است بسبب آنکه هر هفته یکبار انوشیروان در آن باغ بار عام دادی و داد مظلومان کردی و بکثرت
استعمال بغداد شده است و نام خطه و ولایتی هم هست و جام جم و کنایه از شکم پر است **بغداد** خراب کنایه از گرسنگی و شکم خالی [illegible] و ساغر خالی را نیز
گویند **بغرا** بفتح اول بروزن صحرا خوک نر باشد که بعربی خنزیر خوانند و بضم اول نام پادشاهی بوده است از خوارزم و طعامی را نیز گویند که [illegible]
[illegible] آن آش بغراخان پادشاه خوارزم بوده [illegible]
[illegible] **بغشور** بروزن [illegible] نام قریه‌ایست میان سرخس و هرات و معنی ترکیبی آن [illegible]
[illegible] **بغطاق** با طای حطی بروزن چماق کلاه و فرجی را گویند **بغل** بفتح اول و سکون ثانی و لام نام [illegible]
[illegible] **بغلتاق** با فوقانی بالف کشیده
و بقاف زده قبا و کلاه و فرجی را گویند و [illegible] را هم گویند **بغلتیم** با فوقانی بروزن [illegible] باشد **بغل زدن** کنایه
از شماتت کردن باشد **بغلطاق** با طای حطی بروزن و معنی بغلتاق است که قبا و کلاه و فرجی باشد و [illegible] **بغلاب** بفتح اول
[illegible] **بغلت** [illegible] کنایه از شماتت کردن باشد **بغلقاد** با قاف
[illegible]
[illegible] هم آمده است **بغند** بروزن [illegible] **بغیاز** با یای حطی بروزن شهباز [illegible]
[illegible] باشد که [illegible] و شیرینی یا بهای شیرینی باشد که [illegible]
[illegible] **بغیازه** بفتح اول بروزن [illegible]

بیان هجدهم

در بای ابجد با فای سعفص مشتمل بر [illegible] لغت **بف** بفتح اول و سکون ثانی [illegible] باشد و [illegible]
[illegible] **بفرنج** [illegible]
بفاد بروزن [illegible] باشد که کفش دوزان [illegible]
با ثای قرشت بروزن [illegible] **بفج** بفتح اول و سکون ثانی [illegible]

[illegible] زدن مردم بیرون می افتد و [illegible] را نیز گویند که در اثنای حرف زدن آب از دهن بچکد و بعضی گویند رطوبتی که بوقت خواب از دهن میریزد باشد
و آب می آمده باشد و با جیم فارسی هم آمده است **بفخم** با خای نقطه‌دار بروزن مرهم بمعنی بسیار باشد و پارچه جامه را نیز گویند که بر سر چوب دراز بندند
و مرکاه و شکار بدان [illegible] **بفش** بروزن کفش [illegible] باشد **بفکین** با کاف بروزن [illegible]
[illegible] **بفم** بفتح اول و سکون ثانی و میم [illegible] **بفنج**
بفتح اول و نون و سکون ثانی و جیم نوعی از [illegible] را نیز گویند که [illegible]

بیان نوزدهم

در بای ابجد با کاف

تازی مشتمل بر [illegible] لغت و کنایت **بک** بفتح اول و سکون ثانی وزغ را گویند و آنرا بعربی ضفدع خوانند [illegible]
[illegible]
[illegible]
و بمعنی بی هنری و بی عقلی هم آمده است و بکسر اول [illegible] **بکاد** آب بودن کنایه از [illegible] **بکیر**
بفتح اول و بای ابجد و سکون ثانی و رای قرشت [illegible] **بکیکم** با یای
ابجد بروزن [illegible] **بکاش** بفتح اول و ثای قرشت بروزن [illegible]
[illegible] **بکوشان** با ثای قرشت [illegible]
[illegible] **بکران** با رای قرشت بروزن [illegible]
باشد **بکران** [illegible] **بکرانی** بفتح اول بروزن [illegible]
[illegible] **بکره** [illegible]
[illegible] **بکماث** بفتح اول و سین بی نقطه و سکون ثانی و میم بالف کشیده [illegible]
[illegible] **بکسه** بضم اول و سکون ثانی [illegible] **بکشه**
بفتح اول و شین نقطه‌دار و سکون ثانی [illegible] **بکم** بروزن و معنی [illegible]
[illegible] **بکلک** بکسر اول بروزن [illegible]
[illegible] **بکولد** بفتح اول و ثانی بواو رسیده و بکاف [illegible]
[illegible] **بلک** [illegible]
[illegible] **بکونک** [illegible]
[illegible] **بکهوخان** [illegible]
[illegible] **بکیاسا** بکسر اول و سکون ثانی و تحتانی و سین [illegible]

بیان بیستم

در بای ابجد با کاف فارسی مشتمل بر [illegible] لغت و کنایت **بگر** بروزن [illegible]
[illegible] **بگل** بکسر اول و سین
[illegible]

مجازی یعنی ترک اختلاط و آشنائی کن **بکل کردن** کنایه از جنس پوش کردن و مخفی نمودن باشد **بگماز** بکسر اول و سکون ثانی و میم بالف کشیده و بزای نقطه
دار زده و بمعنی شراب و شراب خوردن باشد و پیاله شراب را نیز گویند و بفتح اول بهمین معنی و بمعنی غم و اندوه باشد و بمعنی مجازی هم آمده است مطلقا **بگماز کردن** [illegible]
متواضع کردن بمعنی شراب و عشرت باشد **بکند** بفتح اول و ثانی و سکون نون و دال ابجد بمعنی آشیان باشد که جا و مقام مرغان است **بکنک** بروزن [illegible]
بمعنی هر حیوان دم بریده [illegible] **بکنی** بفتح اول و سکون ثانی و نون بتحتانی رسیده و شرابی باشد که از برنج و ارزن و جو و امثال آن سازند و آن را بعربی [illegible]
بوزه گویند **بیان حیث و بیکر** [illegible] با لام مشتمل بر [illegible] لغت و کنایت **بل** بفتح اول و سکون ثانی [illegible]
[illegible]
[illegible]
بسیار باشد [illegible] **بلابر** بکسر اول بروزن کلابه [illegible]
[illegible] **بلاج** بفتح اول بروزن [illegible]
[illegible] **بلادر** بروزن [illegible]
[illegible] **بلادود** [illegible]
[illegible] **بلاده** بفتح اول بروزن [illegible] **بلاد** [illegible]
[illegible] **بلارج** بفتح اول [illegible]
[illegible] **بلارک** بروزن تبارک نوعی از فولاد جوهردار باشد و شمشیر بسیار خوب [illegible] **بلاذ** بکسر
اول و سکون زای فارسی [illegible] **بلاساغون** [illegible]
نزدیک بکاشغر [illegible] **بلاسبوس** بکسر اول [illegible]
[illegible] **بلاش** بفتح اول بروزن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **بلاشجرد** بفتح اول و کسر جیم [illegible]
[illegible] **بلالک** [illegible]
[illegible] **بلال** بفتح اول بروزن [illegible]
نوعی از فولاد جوهردار باشد [illegible] **بلالی** [illegible] **بلایه** بفتح اول [illegible]
[illegible] **بلبکه** بفتح اول [illegible] **بلبل** [illegible]
[illegible] **بلبلک** بفتح اول [illegible]
[illegible] **بلبله** بضم اول بروزن [illegible] بمعنی شراب و پیاله شراب [illegible]
[illegible] **بلبن** بفتح اول [illegible]
[illegible] **بلبوس** بروزن [illegible]
[illegible] **بلتنین** بکسر اول [illegible] **بلج** بفتح اول و ثانی و سکون جیم [illegible]

[illegible] **بلج** بفتح اول [illegible]
[illegible]
[illegible] **بلچ** با جیم فارسی [illegible]
[illegible] **بلخم** بروزن [illegible]
[illegible] **بلده** [illegible] **بلس** بضم اول و ثانی و سکون سین بی‌نقطه [illegible]
[illegible] **بلسان** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **بلسک** بکسر اول و ثانی [illegible]
[illegible]
[illegible] **بلسن** بضم اول و ثالث و سکون ثانی [illegible] **بلشک** [illegible]
[illegible] **بلعام** با عین بی‌نقطه بروزن [illegible]
[illegible] **بلغاد** [illegible]
[illegible]
[illegible] **بلغاق** بروزن [illegible]
[illegible] **بلغاک** با کاف بروزن [illegible]
بلغد بضم اول و ثالث و سکون ثانی و دال ابجد [illegible] **بلغده** بضم اول و ثالث [illegible]
[illegible]
[illegible] **بلغنده** بضم اول و ثالث و سکون ثانی [illegible]
[illegible] **بلغند** بضم اول و ثالث و سکون ثانی و نون و دال ابجد [illegible] **بلغاد** [illegible]
[illegible]
بلغنده بضم اول و ثالث و سکون ثانی و نون و فتح دال ابجد [illegible]
بلغود بضم اول بروزن [illegible]
[illegible] **بلغوند** بروزن [illegible] **بلغف** [illegible]
[illegible] **بلقند** با قاف و دال ابجد [illegible] **بلقند** بفتح اول [illegible]
ابجد و سکون ثانی و نون [illegible] **بلقیس** بکسر اول و قاف بروزن [illegible]

بلک بضم اول و ثانی و سکون کاف چشم بزرگ برآمده را گویند و بکسر اول و فتح ثانی [illegible] سیاه بود و [illegible] قصه [illegible] سلیمان [illegible] مشهور است
و [illegible] که [illegible] زنجه و [illegible] تازه و نو باوه و جامه نو و هر چیز نو و تازه و نو بر آمده باشد که هیچ از زینش محفوظ کرده و [illegible]
و [illegible] خوانند و [illegible] باشد و بکسر اول و ثانی بمعنی [illegible] باشد و آن [illegible] باشد و بکسر اول و سکون ثانی آتش و [illegible]
گویند و بضم اول و سکون ثانی و کاف بالف کشیده و فتح میم [illegible] و بسیار کام را گویند [illegible] بمعنی بسیار است بلکام بکسر اول و سکون ثانی و کاف [illegible]
کشیده و میم مفتوح بمعنی بسیار کام است بلکس بکسر اول و سکون ثانی و سین بی نقطه [illegible] گویند و بضم اول و ثالث هم گفته اند و بجای سین بی نقطه نون هم آمده
است و بجای حرف اول [illegible] آمده است که [illegible] باشد بلکفد بضم اول و فتح ثالث و سکون ثانی و فا و دال ابجد [illegible] گویند و بکسر اول و ثالث
هم آمده است بلکهد بضم اول و فتح ثالث و دال ابجد و ها بمعنی بلکفد است که [illegible] بلکهه بضم اول و ثالث و سکون ثانی و فتح رابع [illegible]
[illegible] و آن [illegible] بود و [illegible] است [illegible] بلکاک بکسر اول و فتح کاف [illegible] نرم گرم را گویند [illegible]
گرم نیز خوانند بلکل بکسر اول و فتح کاف [illegible] بمعنی [illegible] است که [illegible] نیم گرم باشد بلکن بفتح اول و کاف فارسی بروزن [illegible] بمعنی [illegible]
[illegible] نیز گویند و بجای حرف اول [illegible] هم آمده است بلکنجک بضم اول و ثالث که کاف فارسی باشد و فتح جیم که [illegible] باشد و سکون ثانی و نون و کاف
که [illegible] بلماج بضم اول و میم [illegible] کاف فارسی هم آمده است [illegible] گویند که [illegible] مردم [illegible] و غریب و ظرف [illegible] هم چیز عجیب و غریب [illegible]
کشیده بروزن [illegible] نوعی [illegible] است و آن آشی است [illegible] و بسیار [illegible] و بضم اول و فتح ثانی هم آمده است و بعضی گویند [illegible]
بلموت بفتح اول بروزن [illegible] بلمه بفتح اول و سکون ثانی [illegible]
[illegible] و [illegible] گویند و بمعنی بضم اول هم آمده است [illegible] بلنج بکسر اول و ثانی بروزن [illegible]
و بفتح اول و ثانی نیز بهمین معنی آمده است بلنجاسپ بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و جیم بالف کشیده و سین بی نقطه زده و بای فارسی [illegible]
[illegible] گویند و بجای بای فارسی فا هم آمده است [illegible] بلند بفتح اول بروزن کمند معروف است که [illegible] باشد و بمعنی چوب بالاپوش
[illegible] هم گفته اند و بکسر اول و ضم اول نیز بهمین معنی آمده است بلندی گرای بکسر کاف فارسی [illegible] کنایه از [illegible] بلند [illegible]
عالی همت باشد بلندین بفتح اول بروزن [illegible] بمعنی چوب بالاپوش در خانه باشد و بعضی [illegible] چوب [illegible] گفته اند و بمعنی بکسر و ضم اول [illegible]
فارسی هم بنظر آمده است بلنکشت و بلنجنگ بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کاف فارسی [illegible] شین [illegible]
[illegible] باشد و آن [illegible] بسیار [illegible] بلوایه [illegible]
گویند و آن [illegible] خلاف خوانند بلوتک بضم اول و فتح [illegible] بلوچ بضم
اول و ثانی و سکون ثالث و جیم فارسی قومی باشند [illegible] و شجاع و [illegible] نیز گویند [illegible]
[illegible] بلوس بفتح اول
[illegible] و بمعنی بضم اول هم بنظر آمده است و بمعنی [illegible]
[illegible] بلوسیلوا بفتح اول و ضم ثانی و سکون ثالث و سین بی نقطه [illegible]
و آن گل درختی است که [illegible] بلوک بضم اول بروزن سلوک [illegible]
گویند و بعضی گفته اند [illegible] باشد [illegible]

[illegible] بمعنی جواب باشد بلون بضم اول بروزن سکون بمعنی [illegible] باشد که [illegible] بلویلک بفتح اول بروزن [illegible] شمشیر چوبین را
گویند و بمعنی [illegible] بلونگ بروزن [illegible] نوشته اند بلونر بفتح اول و نون بمعنی بلونگ است که شمشیر چوبین باشد بلیاد با یای حطی بروزن
[illegible] جامه ساده را گویند بمعنی جامه و پارچه که نقش [illegible] در آن نباشد و بجای [illegible] سیاه نوشته اند [illegible] بلیان بفتح اول بروزن [illegible]
نام [illegible] است که [illegible] و بالیاس [illegible] باشد و نام قریه ایست [illegible] مرقد اولیاء الله بسیار است گویند [illegible] و آن قریه [illegible]
و منسوب بنام [illegible] است بلیلا بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده و لام بالف کشیده نام حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام است در انجیل بمعنی بلیله
بفتح اول بروزن [illegible] قابض [illegible] سرد و خشک در دوم [illegible] باشد بلیناس بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده و نون بالف
کشیده و سین بی نقطه زده نام حکیمی است [illegible]

بیان بیست و دوم در بای ابجد با نون

[illegible] بن بفتح اول و سکون ثانی [illegible] گویند [illegible] هم گویند و
[illegible] و بعربی [illegible] و بضم اول بنیاد و پایان و بیخ درخت و انتهای
هر چیز [illegible] و آن [illegible] اصفهان [illegible]
گویند بنابه بفتح اول و بای ابجد و ثانی بالف کشیده بمعنی نوبت باشد چنانکه گویند [illegible] نوبت نوبت است بنات بکسر اول و ثانی بالف کشیده
[illegible] باشد که [illegible] خوانند [illegible] بناغ بفتح اول بروزن [illegible]
[illegible] بناکوش کردن کنایه از
[illegible] اطاعت و انقیاد کردن هم است بنام بکسر اول
بروزن [illegible] بنام ایزد بمعنی بنام خدا [illegible] چشم [illegible] گویند
[illegible] بنانج بفتح اول و ثانی بالف کشیده و نون و جیم زده بمعنی [illegible]
[illegible] بناور بفتح اول و [illegible]
بروزن [illegible] بناوند بکسر اول و واو مفتوح بنون و دال ابجد زده بمعنی [illegible]
و [illegible] بنبا با بای ابجد بروزن [illegible]
و آن [illegible] بن بحت [illegible] بنبر بروزن [illegible]
خوانده [illegible] بنبل با بای ابجد بروزن صندل بمعنی [illegible] بنتومه [illegible]
[illegible] بنج بفتح اول بروزن [illegible]
بنج باشد و نام [illegible] بنجشک بکسر اول و ثالث بمعنی گنجشک است که بعربی عصفور خوانند بنجشک
[illegible] بنجک بضم اول بروزن [illegible]
[illegible] بنجه بضم اول و کسر ثانی و جیم فارسی مفتوح [illegible] بند بروزن
چند چند معنی دارد ۱ [illegible] ۲ زنجیری که بر پای دیوانگان و گناهکاران نهند ۳ [illegible]
[illegible] ۴ [illegible] ۵ [illegible] ۶ [illegible] ۷ [illegible] ۸ عقده و گره [illegible]

۹ بندی که در پیش آب بندند ۱۰ معنی خیال و مقام است مثل آنکه گویند فلانی در بند آزار فلانست یا در بند سفر است یعنی در خیال آزار فلانست و در مقام
سفر است ۱۱ کمربند و میان بند باشد ۱۲ ریسمان و طناب را گویند ۱۳ بند در جمع و ترکیب بوده آن جمعی باشد که شعرا بعد از چند بیت بر ردیف و قافیه دیگر بیاورند
۱۴ بن و کره را گویند ۱۵ حیله و فن کشتی گیر را گویند ۱۶ حیف کار را گویند که بجهت [illegible] کردن و گردن و [illegible] باهم جدا کنند ۱۷ پس گرفتن
آنچه [illegible] بوده باشد و آنچه از قسم و از حرب گیرند ۱۸ طومار کاغذ باشد و هر [illegible] کاغذ را یک بند گویند ۱۹ جمع بند را گویند همچو بند کاروان و بند
و بند قبا و بند قبان و امثال آن ۲۰ نام ولایتی است ۲۱ لمع و [illegible] را گویند ۲۲ [illegible] باشد و آن [illegible] معرب بنداد بضم اول بر وزن
معنی بنیاد و پشتی باشد و اصل هر چیز را نیز گویند بنداد بضم اول بر وزن کلنداد کیسه دار و خانه دار و صاحب تحمل [illegible] باشد [illegible]
گویند و نام یکی از شعرای قدیم است بندامیر بندیست در حوالی شیراز که [illegible] عضد الدوله دیلمی امیر نام [illegible] ساخته و بعضی گویند مرد مسافری بوده
امیر نام [illegible] و خود این بندیست بندخت بضم اول و ثالث و سکون ثانی و خای نقطه دار و فوقانی بمعنی چهره و روی باشد بندد بضم اول بر وزن [illegible] بمعنی
اصل و بنیاد هر چیز باشد بندد بضم اول و ثالث بر وزن کندر نام شهریست در ولایت [illegible] بندر بفتح اول و ثالث بر وزن لنگر محلی باشد که قافله و تجار
بسیار آیند و روند بندر بفتح اول و ثالث و سکون ثانی [illegible] الدهن گویند و بضم اول نیز آمده است بندرع بفتح اول و ضم رابع و سکون
ثانی و واو و عین نقطه دار بندی باشد که با چوب و علف و خاک و گل در پیش آب بندند تا آب [illegible] بندش بفتح اول و ثالث بر وزن
مفروش [illegible] حلاجی کرده و گلوله نموده باشد بجهت رشتن و بکسر ثالث نقش کردن بسیم و زر باشد بر تیغ خاص [illegible] و نام ولایتی هم هست بند [illegible] بکسر ثالث نام
نوعیست از موسیقی بندق بضم اول و ثالث و سکون ثانی و قاف بمعنی فندق است که گویند [illegible]
کار کننده و مسموم نافع است و گویند عقرب [illegible] بندق شکستن کنایه از بوسه دادن باشد بندق بندی [illegible] بمقدار فندق که [illegible]
گویند و رنگ آن سیاهی زند گویند [illegible] بندک بر وزن [illegible] پنبه حلاجی کرده و گلوله
نموده را گویند بجهت رشتن بندمیر بفتح اول و میم و کسر ثالث [illegible] را گویند بن دندان بضم اول کنایه از انقیاد و فرمانبرداری باشد [illegible]
برغبت تمام باشد و بمعنی [illegible] بندود بضم اول و ثالث بر وزن [illegible] ریسمانی باشد که [illegible]
و امثال آن [illegible] بندیشه بر وزن و معنی اندیشه است که فکر و خیال
باشد و بندیشها بمعنی خیالات و تخیلات بندمیر [illegible] بناله بضم اول
[illegible] بنشاسب بکسر اول و [illegible]
و سین بی نقطه بالف کشیده [illegible]
بنشستن [illegible] بطاسیا بکسر اول و سکون ثانی و طای حطی بالف کشیده و سین [illegible] یونانی
[illegible] بنفشه بضم اول [illegible] گلی باشد معروف [illegible]
کنایه [illegible] بنفشه [illegible] بنفشه [illegible] بنغر بفتح اول و قاف و سکون
نون [illegible] بنک بفتح اول و ثانی و سکون کاف [illegible]
[illegible]
[illegible] بن [illegible]

و کسر ثانی کنایه از اندیشه نمودن بجهت عاقبت و انتهای پایان کار بنکان بکسر اول و کاف فارسی بالف کشیده بر وزن فنجان ظرفی باشد که دهقانان
بن آن را سوراخ کرده و پاشند و آن را در تغار پر آبی گذارند و مقدار زمانی که آن پر شود آب از رود و خانه یا جوی یا چشمه بزراعت هر یک رود و بعضی
چهار یک [illegible] مقرر شده و باشد و مطلق پیاله را نیز گویند و معرب آن فنجانست بنگاه بضم اول و کاف فارسی بالف کشیده بر وزن خرگاه منزل و مکان
و جائی که نقد و جنس در آن گذارند بنگران بضم اول و سکون ثانی و فتح کاف و رای بی نقطه بالف کشیده و نون زده بمعنی نگرانست و آن
با هر چیز دیگر بوده [illegible] بریان شده باشد و چسپیده بود بنگره بفتح اول و کاف فارسی بر وزن [illegible] صوتی و آوازی را گویند که زنان بوقت خواب
اطفال بخوانند تا ایشان بخواب روند بکسر اول ریسمانی که در محل رشتن پنبه بر دوک پیچیده کرده بنکش بفتح اول و کسر کاف فارسی بر وزن [illegible] نام
ولایتی است [illegible] و بضم اول و کاف فارسی بمعنی [illegible] است که آن را بعربی بلع گویند بنگشتن بضم اول و کاف فارسی بر وزن [illegible] بمعنی
بلع کردن و [illegible] فرو بردن باشد بنگل بضم اول و کاف فارسی بر وزن سنبل درخت گل و ثمر درخت گل را گویند و نام میوه هم هست
بعضی گویند میوه ایست مغز دار شبیه بجلغوزه بنگلک بر وزن [illegible] تصغیر بنگل است که میوه مغز دار باشد و آن را خورند و بفتح ثالث هم آمده است
بر وزن [illegible] بنگن بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و نون بمعنی [illegible] باشد [illegible] دو دسته از چوب بر آن نصب کرده باشند [illegible]
کشیدن دسته [illegible] بنگو بفتح اول و سکون ثانی و ضم ثالث [illegible]
[illegible] بنگوش بضم اول و کسر ثانی معروفست که زیر بناگوش باشد [illegible]
بر [illegible] بن کوهی بفتح اول و کسر ثانی گیاهیست [illegible] بنگه بضم اول و سکون ثانی و فتح کاف فارسی [illegible]
ای [illegible] بنگاهست که جای و مقام و منزل باشد و جائی را گویند که نقد و جنس در آن گذارند [illegible] بنلاد بالام
[illegible] بنیاد و بمعنی بنای عمارت و دیوار باشد [illegible] بنمین بامیم بر وزن [illegible] و [illegible] گویند [illegible]
[illegible] بنو بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو خرمن هر چیز را گویند [illegible] از گندم و جو و غیره بنوان بفتح اول بر وزن [illegible]
[illegible] بنوره بفتح اول و ثانی و رای قرشت و سکون
ثالث بمعنی اول بنلاد است که بنیاد و بنای عمارت و دیوار باشد بنوسرخ بضم اول و ثانی و سکون ثالث و ضم سین بی نقطه و سکون رای قرشت و خای نقطه دار
نام غلهایست که آن را بعربی [illegible] گویند [illegible] بنوسیاه [illegible] بکسر سین بی نقطه و تحتانی بالف کشیده و بهای زده نام غلهایست که
آن را ماش گویند [illegible] بنوماش [illegible] بالف کشیده و شین قرشت زده بمعنی بنوسیاه است که ماش باشد [illegible]
[illegible] بنوه بفتح
اول و ثالث و سکون ثانی [illegible] خرمن [illegible] بضم اول و ثانی [illegible]
بنه بضم اول و فتح ثانی [illegible] و اسباب و رخت خانه و املاک و دکان و خانه و مکان و منزل را گویند [illegible] بفتح اول [illegible]
گویند بنه [illegible] بنیاد بیخ نهادن کنایه از بنیاد [illegible] باشد بنیان بضم اول و سکون ثانی و تحتانی بالف
کشیده و نون زده نام حوض [illegible] بنیجه بضم اول [illegible]
[illegible] بنیز بکسر اول بر وزن [illegible] بمعنی [illegible]
[illegible] بنیک بر وزن [illegible] بیان بیست و سیم

و بای ابجد با واو مشتمل بر کمصد و چهارده لغت و کنایت بو بضم اول و سکون ثانی مجهول معروف که رایحه باشد و مخفف بود و باد باشد و بوم و بام هم
هست و گوشت بز کوهی را نیز گویند و بفتح اول پوست شتر بچه پر کاه کرده را نیز گویند که پیش ناقه بچه مرده بنهند تا بگمان فرزند شیر دهد بُوا بضم اول و ثانی
بالف کشیده مخفف بود و باشد یعنی باد بوارد بکسر اول و ثانی بالف کشیده و برای و دال منقطه زده ترشی باشد که در مقابل شیرینی است بواس بفتح اول
بروزن پاس محنت و آزار و رنج و تنگی آید بواسحق طایفه باشند در ختا و چند کان فیروزه است که یکی از آنها ابواسحق گویند بواشر بفتح اول بروزن
تراشه چهار شاخ دهقانان را گویند و آن چوبی چند باشد بقدر کف دست و دسته نیز دارد که دهقانان غله کوفته را بدان باد دهند تا از کاه جدا شود و آنرا
بعربی مذری خوانند بوالمجد با لام و خای نقطه دار و جیم و دال ابجد بمعنی گل سرخ محمدی باشد و بعبارت دیگر بوالقاسم کنایه از بوالفضول است
جنم باشد بوالفکد بفتح کاف و سکون فا و دال ابجد بمعنی رشوت و پاره باشد بوالکنجک بکسر کاف فارسی و سکون نون و جیم مفتوح و کاف فارسی
هر چیز که آن عجیب و غریب و طرفه باشد و ریش خنده آورد بوب بروزن خوب فرش و بساط خانه را گویند و بمعنی بجای معروف و یای حطی هم آمده است
بوبا بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد بالف کشیده آشی را گویند که از گوشت بز کوهی پخته باشند بوباش بسکون شین قرشت بمعنی قدیم و جاوید و همیشه
مرده باشد بوبود بضم اول و ثالث و سکون ثانی و را و دال منقطه بلبل را گویند و بعربی عندلیب خوانند بوبودک بفتح دال و سکون کاف مصغر بو
بود است که بلبل باشد بوبک بایای مجهول بروزن خوک دختر کوچک و دختر نورسیده را گویند و هدهد را نیز گفته‌اند که مرغ سلیمان باشد و بزبان هندی احمق و
نادان را گویند بوبو بضم دو بای ابجد و سکون دو واو شانه سر و هدهد را گویند و آنرا مرغ سلیمان هم گفته‌اند و بمعنی جا بجا و تخم ابر خورده ابو بو خوانند
بوبیر بفتح یای حطی بمعنی بوبو است که شانه سر و هدهد باشد بوبه بضم اول و فتح ثالث بمعنی آرزومندی و آرزو باشد و بعربی تمنی گویند و شانه سر و هدهد را
نیز گفته‌اند و بمعنی اول که آرزو باشد بجای حرف اول یای حطی هم آمده است بوته بایای مجهول و فتح تای قرشت رستنی و درختی پرشاخ و برگ را گویند که بسیار
بلند نشود و بزمین نزدیک باشد و بچه آدمی و سایر حیوانات را گویند عموما و بچه شتر را خصوصا و بمعنی شانه تیر هم آمده است و ظرفی را گویند که از گل حکمت ساخته
باشند و طلا و نقره و امثال آن در آن گداخته و معرب آن بوتق است و بعربی خلاص گویند بوته خاک کنایه از بدن و قالب انسان باشد بوتیمار بایای
بروزن بوسیمار نام مرغیست که آنرا غمخوارک نیز گویند و پیوسته در کنار آب نشیند از غم آنکه مبادا آب کم شود و با وجود تشنگی آب نخورد و بعربی [illegible]
نقیض خوانند خوردن گوشتش بیخوابی آورد و مقوی حافظه باشد ذهن را تند و تیز گرداند بوج بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی چوب خیالی و گروهی
باشد بضم اول خوردن و را گویند بوجیا بکسر جیم و یای فارسی بالف کشیده بروزن پوسیا لغت زند و پازند خیار بادرنگ را گویند بوحا بحای
حطی بالف کشیده لغت یونانی گیاه ماه و پروین را گویند و آنرا بعربی صدا رخوانند و گویند با پشه در کجا [illegible] بوخ بروزن سوخ بمعنی
پسر باشد که برادر دختر است بوخل بروزن نوفل خرفه را گویند که بعربی بقلة الحمقا خوانند بوخلم بفتح ثالث و لام بمعنی بوخل است که خرفه باشد و بضم
ثالث هم بنظر آمده است بودش بکسر دال ابجد بروزن سورش بمعنی هستی باشد که بعربی کون خوانند بودنه بفتح اول و نون پرنده ایست که آنرا [illegible]
و بعضی گویند پرنده‌ایست شبیه بکبک لیکن کوچکتر از او است و آنرا بعربی سلوی خوانند بور بضم اول و ثانی مجهول و رای قرشت سرخ و هر اسب سرخ
رنگ را گویند و قدره را نیز گفته‌اند و آن پرنده‌ایست مشهور و بمعنی بیار هم هست که امر بآوردن باشد بوراک بروزن کوچک نوعی از طعام باشد یعنی گرد
آش بغراست و بعضی بنوسرو قطعا را گویند و بمعنی خشش هم آمده است و آن نمدی باشد که در قالب بریده [illegible] را نیز گویند که [illegible]
شنیده و بانمعنی بفتح اول و رای نقطه دار هم آمده است و در عربی بمعنی مبارک باد باشد بورانک بروزن هر شنگ نوعی از رنگ کوهی باشد بوردکرم
اول و ثالث بواو رسیده و رای قرشت مفتوح نام پادشاهی بوده است و نام جزیره‌ایست در جانب شمال که شنقاره از آنجا آورده‌اند و آنجا پرنده‌ای باشد بسیار

و شکاری از جنس سیاه چشم و گویند مردم آن جزیره همه زال و سفید موی می‌باشند بوره بروزن شوره چیزیست مانند نمک و آنرا زرگران بکار برند و تنکار
سفید را نیز گویند و معرب آن بورق است و بعربی نطرون خوانند و گویند اگر قدری از بوره با عسل بسایند و در بینی آنکس چکانند که آنرا عطسه کند و شیره و نوعی که
کنده و شیره و نبات شده و بوره و بمعنی جانب بوره باکوری کنایه از بیباقی باشد که در خانه نگنجد بوریطس با ثالث بتحتانی رسیده و طای حطی مکسور بشین قرشت
زده بیونانی چوبیست که آنرا ورشنا گویند و آن چند قسم می‌باشد و بعربی نجم الشوه خوانند و در دواهای چشم بکار برند و گویند اگر بر گردن کودک بندند نترسد بوز
بفتح اول و سکون ثانی و زای هوز سبزی باشد که بسبب رطوبت بر روی نان و جامه و گلیم و امثال آن بهم رسد و زنبور سیاه را نیز گویند که بر روی گلها نشیند
و بستوهت را نیز گفته‌اند بضم اول و ثانی مجهول اسب ابلقه که رنگش بسفیدی گراید و اسب جلد و تند و تیز را هم میگویند و مردم تیز فهم و صاحب ادراک را نیز
بطریق استعاره بوز گویند چنانکه مردم بی ادراک کند فهم را کودن خوانند و کره اسب کرا هوانی باشد بوژ بضم اول و سکون ثانی و زای فارسی گرانی و
سنگینی تب و حرارت باشد و بفتح اول کرو را گویند بوزار بضم اول و ثانی مجهول و زای هوز بالف کشیده و برای منقطه زده دوده خانه و بمعنی داروی که
بدر طعام ما ریزند چون فلفل و قرنفل و دارچینی و امثال آن بوزلم بفتح اول بروزن خونخک بمعنی بوز است و آن سبزی باشد که بسبب رطوبت بر روی نان و
گلیم و پلاس و امثال آن بهم رسد بوزکند بضم اول و فتح کاف و سکون ثانی و ثالث و نون و دال ابجد صفه و ایوان را گویند و بازای قرشت هم بنظر آمده است
بوزمند بامیم بروزن گوسفند گیاهیست بغایت خوشبو و بازای قرشت هم بنظر آمده است بوزمه بضم اول و فتح ثالث و میم بمعنی بوزمند است که گیاه
خوشبو باشد بوزنه بضم اول و کسر ثالث و فتح نون میمون را گویند و بعربی حمدونه خوانند بوژنه بضم اول و فتح زای فارسی و نون غنچه و شکوفه بهار که هنوز
گرینده نشکفته باشد و آنرا بعربی برعم گویند بوزینه بروزن موچینه بوزنه را گویند که میمون باشد بوزه بروزن کوزه شرابی باشد که از آرد برنج
و ارزن و جو ساخته باشند و در ماوراءالنهر و هندوستان بسیار خورند و نشه دهد و خمره را نیز گفته‌اند بوزیدان با دال ابجد بروزن جوزیکان داروئیست که از [illegible]
آورند و بعربی مستعجل خوانند [illegible] استعمال کنند [illegible] بوزینه بروزن دوزینه میمون را گویند بوس
با ثانی مجهول مخفف بوسه است و بعربی قبله گویند و بوسه کننده و امر ببوسیدن هم هست و با ثانی معروف تحیت و فروتنی را گویند بوستان افروز گلیست که آنرا
تاج خروس گویند بجهت آنکه شباهتی بدان دارد بوستان کلنگی کنایه از آسمان باشد بوطاق با طای حطی بروزن رستاق طایفه باشند و نام کافریست [illegible]
[illegible] بوطلیک بضم اول و فتح ثالث و لام بتحتانی رسیده
و بکاف زده نام مقامیست از مجموع دوازده مقام موسیقی بوسه شکن کنایه از بوسیدن و بوسه گرفتن بر صد باشد بوش بفتح اول و کسر ثانی و سکون شین
قرشت بمعنی تقدیر باشد [illegible] و بسکون ثانی کر و فر و خودنمائی را گویند و بضم اول و کسر ثانی بمعنی هستی و بودن باشد و بعربی کون خوانند و بسکون ثانی
نباتیست که از هندی می‌آورند و آنرا بوش هندی میخوانند و گویند آن رستنی باشد که در ملک [illegible] بهم رسد و آنرا [illegible] سرد و خشک در
اول در جهای گرم [illegible] است بوشاد با ثانی مجهول بروزن پولاد لغت یونانی شلغم خام را گویند بوشاسب با ثانی مجهول بروزن لهراسب بمعنی خواب دیدن باشد
و بعربی رؤیا خوانند بوشپاس بضم اول و سکون ثانی مجهول و ثالث و بای فارسی بالف کشیده و بسین منقطه زده بمعنی بوشاسب است که خواب دیدن باشد
و عرب رؤیا گویند بوشنج باجیم بروزن پوشنگ نام قصبه‌ایست در خراسان و معرب آن فوشنج است بوصیر بضم اول و سکون ثانی و صاد بی نقطه بتحتانی رسیده
و رای قرشت زده لغتی است غیر معلوم و آن گیاهی باشد دوائی که آنرا بعربی آذان الدب خوانند یعنی گوش خرس بسبب شباهتی که بدان دارد و بعضی گویند
نوعی از دوای زهرست و آن پوست درختی باشد بغایت سیاه و آنرا بعربی [illegible] گویند و بعضی گویند که بلغت شامی است بوطانیه با طای حطی بروزن
سلطانیه پوست درختی است که آنرا بعربی [illegible] و بفارسی سیاه دارو خوانند و آن تخم عشقه بر درخت [illegible] بوغص بضم اول و سکون ثانی و غین نقطه دار

مضموم و لام زده و ها و مقصور مضموم بنون زده لغتی است یونانی و معنی آن بعربی لسان الثور است که گاو زبان باشد و آن دو قسم است معروف و بعضی گویند این
لغت رومیست **بوغنج** بضم اول و سکون ثانی و فتح غین نقطه دار و نون و جیم ساکن شونیز را گویند و آن تخمی است سیاه و سیاه رنگ و بعربی حبة السوداء
و شونیز خوانند و آن قصبه ایست از خراسان نزدیک بغداد **بوف** بر وزن صوف پرنده ایست که بنحوست مشهور است و آن را بوم نیز گویند **بوفروش**
بکسر فا عطار و مشک فروش را نیز گویند **بوق** بضم اول و سکون ثانی و قاف سفید مهره باشد که در حمامها و آسیاها و هنگامها نوازند و با نای چهار پهلو چهارزبانی
باشد که رعد خواب در آن شنوند **بوقلمون** دیبای رومی را گویند و آن جامه ایست که هر لحظه برنگی نماید و کنایه از کسی است که هر ساعت خود را برنگی بیاراید
و گویند جانوریست در آب چون خواهد جانوری را بگیرد خود را بشکل آن جانور کند و هر بار نیز گفته اند و آن نوعی از حلبا باشد که هر نفس برنگی نماید و نام مرغی
هم هست و کنایه از دنیا و عالم است بسبب حوادث و اهل شیراز سنگ پشت را بوقلمون گویند **بوقصا** با قاف بتحتانی رسیده و صاد بی نقطه بالف کشیده
لغت یونانی درخت سفیدار باشد و آن نوعی از بید است و بعضی درخت پشه غال و پده را گفته اند و بعربی شجرة البق خوانند **بولت** بضم اول و سکون
ثانی و کاف مضموم بواو رسیده که کلمه تمنی باشد که بعربی لیت و لعل گویند و معنی مگر و حیله هم هست که کلمه استثناست در ترجمه قرض هم هست و بفتح اول نوعی از انگشتر
باشد و جالی با جایی که غله در آن پنهان کنند **بوکان** با کاف فارسی بر وزن خوبان بچه دان و زهدان را گویند و بعربی رحم خوانند و معنی کلدان هم بنظر آمده است
بوکلک بفتح کاف و لام بر وزن کوچک میوه ایست معروف که آن را کوبنده و عربان حب القطن خوانند و ترکان چلغوز خوانند **بولدومکا** با میم و کاف فارسی
بر وزن کوه و کمر معنی بوک است و مرادف مگر بمعنی بود که و باشد که باشد و بعربی لعل و عسی گویند **بولهجک** بفتح لام و سکون نون و جیم مفتوح بکاف زده
هر چیز عجیب و غریب و ظرفه باشد که دیدنش خنده آورد **بولو** بضم اول و لام و سکون هر دو واو لغت یونانی بمعنی بسیار باشد که بعربی کثیر خوانند **بولو**
بره بوش با بانی و ثالث و بای ابجد هر سه بواو رسیده و فتح دال بی نقطه و بای دیگر بواو رسیده و نون زده لغتی است یونانی و معنی آن بعربی کثیر الارجل
باشد یعنی بسیار پای و آن را بفارسی هزارپا خوانند معرب آن بنطاریه است و آن دو قسم است مشهور و بتازی ام اربع و اربعین خوانند و بجای بای آخر یای حطی
بنظر آمده است **بولوطیقون** بفتح لام و طای حطی و رای بی نقطه بتحتانی رسیده و خای نقطه دار بواو کشیده بنون زده لغتی است یونانی و معنی آن کثیر الشعب
باشد و آن دو قسم است که بفارسی پرسیاوشان خوانند **بوم** بضم اول و سکون ثانی و میم بر وزن شوم جغد را گویند و آن پرنده ایست که بنحوست مشهور است
و بعضی گویند که بوم پرنده ایست از جنس جغد لیکن بسیار بزرگ و سر و گوش و چشمهای آن بگربه میماند و شبها شکار کند و روزها پرواز نتواند کرد و چند
قدمی و بعضی گویند با معنی زمین است و زمین ناهموار و کنده را نیز گویند و جای مقام و منزل و ماوا را هم گویند و بمعنی سرشت و طبیعت نیز آمده است و بضم اول و فتح
ثانی بمعنی بیشه باشد که از بون است **بومادرا** نام گیاهیست اهل بکمودت و تیزی و گل کبودی دارد و بعربی قیصوم خوانند **بومادران** بحذف دال و الف
بومادرانست که نام گیاهی باشد اهل بکمودت و تیزی **بومایه** بر وزن جوبایه نام پرنده ایست غیر معلوم **بوم کند** با کاف بر وزن سود مند جغدی را
گویند که در زیر زمین کنند بجهة گوسفندان و جانوران **بومهن** بفتح ثالث و ها و سکون نون زمین لرزه باشد که بعربی زلزله خوانند و دوده گوسفندی را
نیز گویند که از سرگین پاک کرده باشند و بمعنی اول بسکون ثالث هم آمده است و با یای حطی **بومهین** بر وزن خوشچین بمعنی اول بومهن است که زلزله و جنبش
لرزه باشد **بون** بفتح اول و سکون ثانی و نون بمعنی حصه و بهره و پاره باشد و بضم اول زهدان و بچه دان باشد که بعربی رحم گویند و آسمان را نیز گفته اند و بون بمعنی نهایت
و پایان و انتهای هر چیز باشد و دوده گوسفند را و کاه دان را نیز گویند که پاک کرده باشند **بوند** بضم اول و ثالث و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی اهستگی است و بفتح
ثانی و کسر ثانی بمعنی باشند باشد و مرد صاحب ثروت هم هست و هستی را نیز گویند **بونده** بضم اول و ثانی و سکون ثالث و فتح دال ابجد مرد تمام و شکیل
باشد و بفتح ثانی و کسر ثانی مرد با هیبت صاحب ثروت باشد **بوه** بضم اول و فتح ثانی درختی را گویند که هر گز بار نیارد و مردم آن را بسته نیز گویند **بوهان** بضم ثانی

بوزن

ثالث بر وزن دودمان معنی دم است که زهدان و بچه دان باشد و از اسمای مبهمه فارسی هم هست همچو فلان و بهمان **بوی** بر وزن موی معروفست که رایحه
باشد و عطر را نیز گفته اند و بمعنی بهره و حصه و نصیب شده و خوشی طبع و بهجت و امید و آرزو و خواهش و طمع هم هست و بضم اول و کسر ثانی بمعنی باشی **بویا** با ثانی مجهول
بر وزن گویا چیزی را گویند که بوی خوش و بوی بد داشته باشد **بوی افزار** با فا و زای نقطه دار بر وزن تن نیاز دوایی را گویند که در طعامها ریزند مانند فلفل و دارچینی
و امثال آن و بحذف زای آخر هم بنظر آمده است که بوی افزا باشد **بویان** بر وزن گویان بوی کننده و بوی کننده را گویند **بوی** بر وزن کنایه از ملک الطلاعی
چیزهای معنی بهره ساندن و کمان کردن و چیزی شنیدن باشد **بوی پرست** با بای فارسی و رای قرشت و سکون سین بی نقطه و فوقانی مهک شکار را گویند که جانوران را
بوی بکشد و بگیرد کنایه از مرد عیاش و ملنگ هم هست **بویچه** بر وزن بوجه گیاهیست که آن را سپندان بروزن نیز گویند و بعربی شغه گویند **بویدان** با دال ابجد بر وزن دودمان ظرفی که
که در آن چیزی از عطریات کرده باشند **بوی گیر** بفتح رای قرشت و سکون نون و کاف فارسی بمعنی گل است که بعربی ورد گویند **بویستا** با سین بی نقطه بالف کشیده
سنگی باشد که عطر را از آن ببویند **بوی کلک** بکاف و لام مفتوح بر وزن شوربک میوه ایست معروف که آن را ترکی چلغوز گویند **بوینک** بر وزن بوسنک گیاهیست
شبیه بکمان که بعربی با دروج خوانند **بویه** بر وزن مویه بمعنی آرزو و هندی باشد بمعنی زیاد و شاد را گویند که آل بویه مشهور اند و معنی هم است که آرزو و شادی و مکر گویند

بیان بیست و چهارم در بای ابجد با های هوز مشتمل بر چهار و پنج لغت و کنایت **به** بکسر اول و سکون ثانی بمعنی خوب و نیک و بفتح و نام
میوه ایست مشهور **بها** بکسر اول و ثانی بالف کشیده خوبی و زیبائی را گویند و بفتح اول قیمت هر چیز باشد **بهادر** بضم اول بر وزن تبار بمعنی دلیر و دلیر کامل باشد
بهار بر وزن چهار موسمی است که فصل ربیع گویند و آن را وقت آمدن آفتاب برج حمل تا آخر جوزا باشد و بتخانه چین و آتشکده و ترکستان و خانه نقش و طلاکاری بوده و جز این بر
که بعربی ام خوانند و شکوفه و گل هر درخت را گویند عموما و گل درخت نارنج را خصوصا و نام گلیست زرد که آن را گل گاو چشم گویند و بعضی گویند به معنی عرب است و نام جزیره
خوش آب و هوا و معمور باد و شاهان و سلاطین را نیز گفته اند و بکسر اول نام ولایتی است از هندوستان و معنی تنگ و در عبارت زنگیان باز است هم بنظر آمده است
بهارشکنه با بای ابجد و شین قرشت و کاف و نون و های هوز نام نوایست از موسیقی **بهارخانه** بتخانه را گویند چه بهار بمعنی بت هم آمده است و بنای کاخ را هم
گفته اند **بهار خوش** بهار معلوم و فتح خای نقطه دار و سکون واو و معدوله و شین قرشت گوشتی باشد که آن را نمک سود کرده و خشک سازند و بتازی قدید گویند
بهاز بکسر اول و ثانی بالف کشیده و زای هوز زده است میلی را گویند که در اثنای بجهة تاج کرفس سر و بند **بها افتادن** کنایه از بیمبوده باشد و بمعنی خریدن است
بهافرید نام خواهر اسفندیار بن گشتاسب است که ارجاسپ بسر گرده بود و در روئین دژ محبوس داشت بعد از آن اسفندیار بتجارت رفت و ارجاسب را کشت و او را خلاص
کنانیده و او را با خود بیاورد هم میگویند که بکاف فارسی نون دال ابجد آمده است **بهامین** با میم بر وزن صاحبین حصل بهار را گویند **بهانستن** بفتح اول بر وزن رخ بستن بمعنی گریختن
باشد **بهاوند** بفتح واو بر وزن تنهار بمعنی بها که است که چیز نفیس بهادار و قیمتی باشد **بهت** بفتح اول و ثانی و سکون فوقانی نوعی از طعام باشد و بعضی گویند شیر برنج
و بعضی گویند خشک برنج پخته بود و بعضی گویند حلوای برنج است و معرب آن بهط باشد با تشدید طای حطی **بهتراک** با تای قرشت بر وزن سپرک نام جاییست
سیزده ماه که فارسیان پیش از ظهور اسلام در هر یکصد و بیست سال اعتبار میکرده اند یعنی بعد از صد و بیست سال یکسال را سیزده ماه میشمردند و این سال اهل ایران
هر پادشاهی که واقع میشده دلیل بر شوکت و عظمت آن پادشاه میدانسته اند و اعظم السلاطین میدانسته اند که عقیده آنها این بود که سال بهترک جز در عهد پادشاه
ذو شوکت واقع نمیشود چنانکه در زمان نوشیروان واقع شده و آن سال در اردی بهشت واقع شد **بهج** بفتح اول و سکون جیم داروئیست که از مصر آورند و
بفارسی بهمن بیخ و بعربی مستعمل خوانند **بهر** بر وزن شهر نام ولایتی است از مصر و معنی حصه و نصیب و حظ و بهره نیز آمده است و در عربی بمعنی عجب و تعجب
و کنا از ملک باشد **بهرا** بر وزن صحرا بمعنی از جهة چیزی و از برای چیزی باشد **بهرام** بر وزن خرام فرشته ایست که محافظت مردم مسافر و حوائج ایشان و
مصالحی که در سفر بهرام واقع میشود بدو تعلق دارد و نام روز بیستم از هر ماه شمسی باشد و نام ستاره مریخ است که مکان آن آسمان پنجم است و بعربی مریخ و صاحب و

و نام پادشاهی هم بوده در عراق که او را بهرام گور میگفتند بسبب آنکه پیوسته شکار گور کردی و او پسر یزدجرد بزه‌گر بود گویند مدت چهار سال در ملک دکنی فرد
و پادشاهی بود و وزیر او بود چه اندمان و ساز و نوا میشنود و ... داشت و معنی گل کاچیره هم بنظر آمده است که بعربی عصفر خوانند و نام سرلشکر هرمز بن نوشیروان که او را
بهرام چوبین گفته‌اند بسبب آنکه بسیار لاغر و خشک اندام بوده **بهرام تل** بفتح تای قرشت و سکون لام نام حصاری است که بهرام چوبین از سر ترکان ساخته بود
بهرامج بفتح میم و سکون جیم معرب بهرامه است که بید مشک باشد و آن گلی است معروف **بهرامن** بروزن ترجمن نوعی از یاقوت سرخ باشد و جنسی از بافته
ابریشم هفت رنگ هم هست در نهایت لطافت و نازکی و گل عصفر را نیز گویند که گل کاچیره باشد و غازه که زنان بروی مالند و بدان سرخ کنند **بهرامه**
بروزن شهنامه جامه سبز را گویند و بمعنی ابریشم هم آمده است و بید مشک را نیز گویند **بهراس** بروزن نترس یعنی پادافراه بسبب کاری کردن بحث شده و ب
و چیز بسته باشد و بمعنی برگ بیدمشک هم آمده است **بهرمان** بروزن قهرمان بمعنی بهرامن است که یاقوت سرخ و پارچه ابریشمی الوان باشد و گل کافشه را نیز گویند که گل
کاچیره باشد **بهرمن** بروزن برهمن بتخانه را گویند و بمعنی یاقوت سرخ هم آمده است **بهرمه** بفتح اول و ثالث و رابع ... است که ... و در کرمان ... چوب ... بفتح
گنده ... منقب خوانند **بهرمج** با جیم ... بروزن ... نوعی ... در نهایت لطافت و ... خوش رنگی ... نیز گویند **بهرجه**
بفتح جیم بمعنی بهرج است که ... و کبود ... شده ... نیز گویند **بهروی** بروزن ... بمعنی ... است که ... **بهرون**
بکسر اول بروزن ... نام اسکندر ذوالقرنین است **بهره** بفتح اول بروزن دهره بمعنی حصه و نصیب و حظ و بخت و قسمت باشد و بضم اول نام ... که مولد و
مسکن و مقام ایشان ... بکسر اول نام قصبه ایست ... **بهره جسر** بفتح بای ابجد ... **بهشی**
بفتح اول و سکون ثانی نام درخت میوه ایست که ... چون خشک شود ... خوانند ... **بهشت** ...
و فتح کاف فارسی و سکون نون و کاف ... و نام قلعه هم هست که ضحاک در شهر بابل ساخته بود **بهشتی** کنایه از خوش ... و خوب
باشد **بهلت** بفتح اول و ثانی بروزن فلک نام مرغی ... است که پوست ... سفید شود و معرب آن ... باشد **بهکرزی** بکسر اول ... کاف فارسی
انتخاب و انتقاء کرده شده را گویند ... چیزهای ... و بعضی ... نیز گویند که چیز را انتخاب کنند ... بعربی ... خوانند
خوانند و بمعنی گزیدن و انتخاب کردن هم آمده است و نام ... هم هست **بهل** بکسر اول بروزن ... گذاشتن است یعنی بگذار **بهله** باللام بروزن قهوه
پوست ... که با آن ... دست ... گیرند **بهم** بکسر اول بروزن ... **بهمان** بروزن جهان
و ... فلان است که ... مجهول غیر معلوم باشد **بهم برآمدن** کنایه از ... **بهمن** بروزن ... که بمعنی ... است ... و کوه
بسیار ... و نام فرشته ایست که ... خشم و قهر ... و آتش غضب ... و نام گلی است ...
و ... و ... بهمن ... و نام پسر اسفندیار ... و نام ماه یازدهم ... و بودن آفتاب در
برج دلو ... و نام ... فارسیان است ... و بهمن ... گل ... سرخ و سفید ...
و ... بعضی گویند ... که در هندوستان هم ... و ... بر ... نام ... است ...
و بنا بر قاعده کلیه فارسیان که چون نام روز و نام ماه موافق آید آن روز را عید گیرند و ... خوش ... و ... و گل بهمن سرخ و سفید
بر ... جمع ... و بهمن ... کرده ... و قند ... و بهمن سفید ... با شیر ... و ... حافظه ... آن
است و ... کنایه ... از ... جامه نو پوشیدن ... تاج ... و ...
پرستش ... کردن ... خوانند و نام پرده ... و نام قلعه ... قدیم ...

گوینه

گویند کیخسرو در اول سلطنت خویش طلسمات آنجا شکسته و آن قلعه را فتح کرده و نام قلعه هم هست در هندوستان و نام کوهی است بسیار بلند و پر کنده و گنجهای
برف را نیز گویند که از کوه بسبب حرارت آفتاب جدا شود و بغلتد و نام چشمه ایست در جرجان که چون آب از آنجا بردارند و بر کوه که از توابع آنجاست پاشند
فی الحال آب ... **بهمنجه** با نون و جیم بروزن ... نام روز دوم است از
بهمن ماه و مجوسان در این روز جشن کنند و عید سازند بنا بر قاعده کلیه که نزد ایشان ثابت است که چون نام روز با نام ماه موافق آید آن را عید گیرند و آن را بهمنچه
نیز گویند بفتح جیم فارسی و حذف نون باشد گویند در این روز بهمن را با شیر بخورند ... و بعضی ... و در این روز جمعی ... کنند
و ... جمیع حیوانات ... و بعضی گویند نام روز دوم است از هر ماه شمسی **بهمنیار** بیای حطی بروزن ... نام یکی از شاگردان شیخ ابوعلی سینا است **بهناخ**
بروزن ... بمعنی ... است که ... باشد بکسر اول بروزن ... **بهو** بفتح اول و سکون ثانی و واو صفه و ایوان و کوشک
و بالاخانه را گویند و بضم ثانی بروزن ... نام یکی از ... **بهود** بضم اول و ثانی مجهول بروزن ... بمعنی چشم باشد که بعربی عین خوانند و بمعنی نگاه نیز
آمده است که بعربی نظر خوانند ... **بهی** بکسر اول و ثانی بتحتانی رسیده نام میوه ایست مشهور و بمعنی نیکویی و خوبی نیز آمده است
بهیم بروزن ... نام یکی ... و صفه و بالاخانه را نیز گویند **بهین** بکسر اول بروزن ... بمعنی بهترین و انتخاب کرده شده و گزیده هر چیز باشد
و ... **بهینه** بکسر اول بروزن ... بمعنی بهین است که گزیده و انتخاب کرده شده ...
... باشد

بیان بیست و پنجم در بای ابجد با یای حطی مشتمل بر یکصد و پنجاه لغت و کنایت **بیا** بفتح اول
بروزن ... بمعنی ... که نقیض ... و در خانه و سرای را نیز گویند و بکسر اول امر به آمدن باشد **بی آب** با همزه ممدوده بروزن ... کنایه از بی رونق
و بی طراوت و بی لطافت ... جاه و شان و شوکت باشد و ... هم بنظر آمده است **بیاد** بکسر اول بروزن ... بمعنی بیداری و هشیاری باشد که ضد
خواب و مستی است **بیارش** ... بفتح اول و کسر ... بروزن ... بمعنی ... **بیاره** بروزن ... گویند که ساق آن ...
... و ... و مانند آن **بیاستو** بکسر اول و سکون سین بی نقطه و فوقانی بواو رسیده بمعنی خمیازه باشد ... و
... بعربی ... خوانند **بیاغادید** با غین نقطه دار و دال بی نقطه بروزن ... بمعنی ... و ...
... باشد **بیاغالیده** باللام بروزن ... بمعنی ... و ... کردن باشد **بیاغشت** بکسر رابع و سکون شین و تای قرشت بمعنی ...
است بمعنی ... **بیانک** بکسر اول و سکون کاف بروزن ... باشد **بیانه** بفتح اول بروزن ...
نام شهریست در هندوستان که ... و ... باشد **بیاوار** بفتح اول بروزن ... بمعنی شغل و عمل و کار باشد **بیاه** بکسر اول
بروزن ... نام ... **بیباک** بمعنی بی ترس و بیم باشد ... بمعنی ... نیز آمده است و کنایه از شجاع و دلاور ...
... **بی بهره** بمعنی بی نصیب و ... باشد ... و کنایه از ... درویش و پریشان ... **بی بی** بکسر ... و سکون ...
... خاتون خانه را گویند **بیتا** ... **بیتانه** بروزن ... بمعنی
... **بیت** ... **بیجاد** بیای مجهول بروزن ... و مخفف بیجاده است
... که ... بعضی گویند ... سنگ ... یاقوت ... و بعضی گویند بیجاده آنست که ... را جذب کند
بیجاده بیای مجهول بروزن ... بمعنی ... است که ... بعضی گویند ... نوعی از یاقوت است **بیجن** بروزن ... بمعنی ... است که ... بسر
... باشد **بیجوهر** کنایه از مردم بی هنر و ... **بیخ** بکسر خای نقطه دار ... کنایه از ... که بعربی ... خوانند **بیخستن** بکسر اول ...

بیاغارین بروزن ... بمعنی نم کردن و ... و ... باشد
ع

دلبیش یعنی درماندن و عاجز شدن باشد **بخسته** بکسر اول بروزن پیوسته درمانده و عاجز شده و محبوس و بند را گویند **بیخت** بفتح اول و ضم ثالث
بروزن [illegible] هر چیز که آنرا از بیخ برکنده باشند مانند درخت و امثال آن و بکاف [illegible] نقطه دار پس منقوطه هم آمده است و آن نیز درست است چه
[illegible] بهم تبدیل می یابند چنانکه در فواید گذشت **بیخ کوهی** با کاف بواو رسیده و یای حطی کشیده بیخ نباتی است که شوکران باشد و آنرا بیونانی [illegible]
گویند و [illegible] **بیخویش** با واو معدوله بروزن بی ریش بیخود و بیهوش را گویند **بیخویشی** با یای قرشت [illegible]
بیهوشی است که بیخود و بیهوش باشد **بیخله** با خای نقطه دار بروزن بیچله [illegible] گویند که [illegible] خوانند **بید** بکسر اول و سکون ثانی و دال [illegible]
مشهور و آنرا بعربی صفصاف خوانند و نام دیوی بوده [illegible] رستم [illegible] و بمعنی پاشیده [illegible] گویند که [illegible] پشمین را
ضایع کند و تباه سازد و بمعنی بیهوده و ناسود مند باشد و قمی که مرادف باد شود چنانکه گویند باد و بید یعنی بیهوده و بیفایده و ناسودمند و بزبان هندی نام کتابی
مشتمل بر احکام دین هندوان باعتقاد ایشان کتاب آسمانی است و بمعنی هوش و شعور هم بنظر آمده است و در مؤید الفضلا هوش نوشته بوده که بعربی [illegible] **بیداد**
معروف که ظلم است و نام شهری است از ترکستان و پادشاه آن شهر کافور نام داشته و جادوی بوده و آدم خوار و رستم او را گرفت و کشت و آن شهر را مفتوح ساخت
بیدبرگ بروزن [illegible] برگ نوعی از پیکان تیر باشد شبیه برگ بید **بیدخ** بفتح اول بروزن [illegible] اسب جلد و تند و تیز [illegible] را گویند و بکسر اول هم آمده است **بیدخت**
با ثانی مجهول بروزن [illegible] ستاره زهره را گویند که صاحب فلک سیوم [illegible] است **بیدستر** با ثانی مجهول و دال [illegible] بروزن [illegible] نام جانوری است که
گاهی در آب و گاهی در خشکی [illegible] **بیدست** [illegible]
بید طبری نوعی از بید باشد و بعضی بید مشک را بید طبری گویند و بعضی بید موله را که بید مجنون است **بیدق** بروزن [illegible] پیاده شطرنج را گویند و آن
مهره ایست از مهره های شطرنج و معرب پیاده و **بیدق** [illegible] کنایه از کوکب سیاره است **بیدگیا** بکسر کاف فارسی و تحتانی بالف کشیده نوعی از
[illegible] است که [illegible] **بیدلا** بکسر اول و ثالث و سکون ثانی مجهول و لام بالف کشیده [illegible]
گویند **بیدمال** با میم بالف کشیده بروزن [illegible] پاک کردن زنگ باشد از روی آینه و شمشیر و سایر اسلحه و دیگر چوب بید یا چوب گز که این کار را نماید **بید**
مشک نوعی از بید است که بهاران [illegible] شکوفه آن بغایت خوشبوی [illegible] و عرق آنرا بجهت تقویت دل [illegible] **بیدموش** بروزن [illegible]
بید مشک باشد [illegible] **بیدواز** با ثانی مجهول بروزن [illegible] نام کوهی است [illegible] **بید فند** با فا بروزن [illegible]
[illegible] **بیر** بکسر اول و سکون ثانی و رای قرشت جامه خواب را گویند [illegible]
[illegible]
اول است **بیراذ** با ثانی مجهول بروزن [illegible] **بیران** بروزن [illegible] **بیرانه** بروزن [illegible]
باشد **بیراه** [illegible] **بیربوشا** [illegible]
[illegible] **بیرزد** [illegible]
[illegible]
[illegible]
بیرزه [illegible] **بیرق** بفتح اول و ثالث بروزن [illegible]
علم و نیزه و کلاه خود [illegible] **بیرک** بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و کاف فارسی [illegible] **بیرکند** بفتح کاف فارسی [illegible]

نام شهری است که معرب آن بیرجند است **بیرم** بفتح اول و ثالث بروزن [illegible] نوعی از پارچه [illegible] باشد شبیه بشقالی عراق لیکن از آن باریکتر و نازکتر است
بیرن بکسر اول و ضم ثالث مخفف بیرون است که نقیض اندرون باشد **بیرنجاسب** بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و رابع و جیم بالف کشیده و سین بی نقطه
بای ابجد زده گیاهی است که آنرا بوی مادران گویند **بیرنگ** با ثانی مجهول بروزن نیرنگ نشان و هیولائی باشد که نقاشان و مصوران در مبدا اول [illegible]
[illegible] کشند و بعد از آن قلم گیری کنند و رنگ آمیزی نمایند و همچنین بنایان طرح عمارت [illegible] و نزد محققان ظهور احدیت و اشاره بعالم وحدت
[illegible] **بیرق** بروزن [illegible]
[illegible] **بیروزد** بروزن فیروزه [illegible]
بیرون آمدن معروف است که نقیض درون رفتن باشد و کنایه از ترک طاعت و انقیاد [illegible] **بیرون سرا** بسکون نون [illegible]
بیره زن بکسر اول و سکون ثانی مجهول و فتح ثالث [illegible] **بیره**
[illegible] **بیژن** با ثانی مجهول [illegible] بروزن [illegible] نام پسر گیو و خواهرزاده
رستم زال باشد [illegible] منیژه دختر افراسیاب [illegible] عاشق [illegible] افراسیاب [illegible]
[illegible] **بیژه** با زای فارسی بروزن [illegible] **بیست**
[illegible] **بیستاخ** بکسر اول و سکون ثانی [illegible]
[illegible] **بیستاد** با ثانی مجهول بروزن [illegible]
[illegible] **بیستکانی** با کاف [illegible]
تحتانی [illegible] **بیستون** نام کوهی است مشهور که فرهاد [illegible]
[illegible] **بیست** [illegible] **بیست** [illegible]
[illegible] **بیشیش** [illegible] **بیرالف** [illegible]
[illegible] **بیش** بکسر اول و سکون ثانی مجهول [illegible]
[illegible]
[illegible] **بیشه** [illegible]
[illegible] **بیشکر** معروف [illegible]
[illegible] **بیشود** با ثانی مجهول بروزن [illegible] **بیش** بکسر اول و سکون ثانی مجهول
[illegible] **بیش** [illegible]
[illegible]
[illegible] **بیش** [illegible]
[illegible] **بیشه** بروزن [illegible]
[illegible] **بیضه آتشین** کنایه از آفتاب عالمتاب است **بیضه** [illegible]

بیضای ... کنایه از ستاره ... باشد بیضه چرخ کنایه از آفتاب عالمتاب است

وزان منکوب نشده باشد بیغنه [illegible] و کنایه از خورشید جهان‌تاب است بیغا بفتح اول و سکون ثانی و غین نقطه‌دار بالف کشیده نام درخت
یست کاز هندوستان آورند و بطوطی اشتهار دارد و آنرا طوطک هم گویند بیغاد بفتح اول بروزن [illegible] بمعنی طعنه و سرزنش باشد بیغاره بروزن کهواره بمعنی
بیغار است که طعنه و سرزنش باشد بیغال بکسر اول بروزن قیفال بمعنی نیزه باشد که بعربی رمح گویند بیگار بیاء ثانی مجهول و کاف فارسی بروزن [illegible] کار
بمزد و بود یعنی کار بمزد باشد و اجرت ندهند بیگاه بیاء ثانی مجهول بروزن بیراه بمعنی شام است که در برابر صبح باشد و غیروقت و دیر را نیز گویند بیکم بفتح اول
کاف تازی و سکون ثانی و میم صفه و ایوان را گویند بیکند بروزن پیوند نام شهریست یا دهی که جمشید و پای تخت افراسیاب بوده و بعضی گویند فریدون آنجا
بنا کرده است بیگه بکاف فارسی بروزن بره مخفف بیگاه است که وقت شام و غیروقت و درنگ باشد بیل بیاء ثانی مجهول بروزن فیل آلتی باشد که باغبانان و
امثال آن زمین بدان شیار کنند و آن از آهن است و پاروی را نیز گویند که کشتی بدان [illegible] نام میوه‌ایست در هندوستان شبیه به بهی [illegible]
و بلغت زند و پازند بمعنی چاه باشد مطلقا و بعربی بئر خوانند [illegible] بیلاب [illegible] بیاء ثانی رسیده و ثالث بالف کشیده و تحتانی زده
بلغت زند و پازند چاه باشد مطلقا که بعربی بئر خوانند بیلسته بیاء ثانی مجهول بروزن پیوسته گلستان و دشت را گویند و نوعی از گل هم هست بیلفت بضم ثالث
[illegible] بیلقان بفتح اول و قاف بالف کشیده [illegible] بیلک بفتح اول
[illegible] پیکان باشد [illegible]
بیل کوچک [illegible] بیله بیاء ثانی مجهول بروزن حیله
[illegible]
[illegible]
بیم [illegible] بیمار بروزن دیوار ناتوان و خسته را گویند [illegible] بیمارستان بمعنی [illegible]
[illegible] بیمارتج [illegible]
[illegible] بیهابا [illegible] بیمر [illegible]
[illegible] بیمغز [illegible] بیموریه بضم ثالث بروزن [illegible]
[illegible] بیناب بروزن [illegible]
بینا بکسر اول بروزن [illegible]
[illegible] بیناس بیاء ثانی مجهول بروزن [illegible] بیناسک بسکون سین و کاف بمعنی [illegible]
[illegible] بند بکسر اول [illegible]
[illegible] بینامه [illegible]
[illegible] بی‌نمک [illegible] بیمازه [illegible]
[illegible] بینات [illegible]
بینده [illegible]
[illegible] بینیاز [illegible] بیو بفتح اول و ضم ثانی [illegible]
[illegible] بیوار بیاء ثانی مجهول بروزن [illegible]
[illegible] بیوزد
[illegible] بیوازه بیاء ثانی مجهول بروزن [illegible]
بیاء ثانی مجهول بروزن [illegible]

ثانی نون هم بنظر آمده است و یکای حرف اول بمعنی بای فارسی هم آمده است بیوباریدن بکسر اول و ثالث مجهول بروزن [illegible] ناجاویده فرو بردن را
گویند و بعربی بلع خوانند و بفتح ثانی هم آمده است که بروزن شکم‌خوار باشد و این اصح است چه در اصل این لغت باو باریدن بوده است بهمزه [illegible]
بدل کرده‌اند بیوباریدن شده است و بفتح همزه بمعنی ناجاویدن و ناجاویده فرو بردن و بلع کردن باشد بیوبرد بکسر اول و ضم بای ابجد بروزن [illegible]
[illegible] ناجاویده فرو برده و بلع کرده و بمعنی مصدر هم آمده است که ناجاویده فرو بردن باشد و در این لغت نیز همزه را بیا بدل کرده‌اند [illegible]
شده و امثال این بسیار است بیور بکسر اول و فتح ثالث بروزن زیور بمعنی ده هزار است و نام ضحاک ماران هم هست [illegible]
خوانند لیکن صاحب فرهنگ جهانگیری [illegible] بفتح اول و ضم ثانی آورده است [illegible] بیورد
بیاء ثانی مجهول بروزن [illegible] نام پهلوانیست که افراسیاب بمدد پیران ویسه فرستاده بود و نام شهریست در خراسان مشهور بباورد بیوراسب ضحاک ماران را گویند
[illegible] پادشاهی هزار اسب [illegible] و بزبان دری بیور بروزن زیور بمعنی ده هزار باشد و او را باین اعتبار بدین نام خوانده‌اند [illegible]
[illegible] است چنانکه گذشت بیوس بفتح اول بروزن عروس طمع و خواهش و امیدواری باشد بچیزی [illegible] و بمعنی تواضع و چاپلوسی [illegible]
هم آمده است بیوسد [illegible] مشتق از بیوسیدن است یعنی طمع کند و امیدوار گردد بیوسند بفتح اول و سکون نون بمعنی تواضع و چاپلوسی کننده [illegible]
و امیدوار شده را نیز گویند بیوسیدن بروزن خروشیدن بمعنی امید داشتن و امیدوار گردیدن و طمع کردن و چاپلوسی نمودن باشد بیولد بفتح اول و ضم ثانی
و سکون واو و کاف فارسی [illegible] بیوکانی بکاف فارسی بروزن [illegible]
[illegible] بیوکند بکسر اول و فتح ثانی و کاف فارسی [illegible] بیون
بفتح اول [illegible] بیوند [illegible] بیوه
[illegible]
[illegible]
[illegible] بیهده بکسر اول و ضم ها بروزن [illegible] مخفف
بیهوده است [illegible] بیهق بفتح اول
و ثالث و سکون ثانی و قاف نام شهریست [illegible] بیهن بکسر اول بروزن [illegible] بیهود
بفتح اول بروزن [illegible] بیهوده بکسر اول بروزن فیروزه بمعنی بیهده
است که ناحق و باطل باشد [illegible]

گفتار سوم

از کتاب برهان قاطع در حرف بای فارسی با حروف تهجی مشتمل بر بیست و یک بیان و محتوی بر [illegible] لغت و کنایت بیان اول
در بای فارسی با الف مشتمل بر [illegible] لغت و کنایت پا معروف است و بعربی رجل خوانند و آب و طاقت و قوت و قدر را نیز گویند پاافزار
با فا و زای نقطه‌دار بروزن ناهموار کفش و پاپوش را گویند پاافشار بشین قرشت بروزن [illegible] تخته کوچک باشد [illegible]
[illegible]
[illegible] پااورنجن [illegible]
[illegible] پااهو [illegible]
[illegible]
[illegible] پاب بسکون [illegible] پاپا بای فارسی بروزن کاکا [illegible]

درین معنی هوا شد **پابرجا** بفتح بای ابجد و سکون رای قرشت و جیم بالف کشیده بمعنی دایم و همیشه و ثابت قدم باشد **پابرنجن** با نون ساکن و جیم مفتوح
بنون دیگر زده بمعنی پاورنجن است که بعربی خلخال گویند **پاپژ** بفتح بای فارسی و سکون زای فارسی زمین پست و بلند و ناهموار را گویند و گل کشته زده
که بعربی طین خوانند **پاپس آوردن** کنایه از ترک دادن و قطع نظر کردن و واگذاشتن و باز ماندن از طلب و عجز و منهزم شدن دشمن باشد **پا** بلند کردن کنایه
از دویدن باشد **پات** بسکون تای قرشت ورگ و سر و تخت را گویند **پاتراس** بکسر فوقانی و سکون رای فارسی و رای قرشت بالف کشیده و بسین بی نقطه
زده ... و پاداش جزا و مکافات بدی را گویند **پاتله** بکسر ثالث و فتح لام ... آن ... باشد ... و یک ... جلوا ... را گویند
... **پاتیپه** با فوقانی تحتانی رسیده و نون بجای ...
خودنما **پاتیماره** بمیم بروزن شاه کار بمعنی شتاب و تعجیل باشد و بزبان زند و پازند نیز بهمین معنی آمده است
کشیده طبقی باشد از چوب که غله در آن جمع ... **پاچال** با جیم فارسی بروزن پامال گوی باشد که جولاهگان ... دو پای خود را در آن ...
... **پاجامه** با جیم بالف کشیده ... **پاچان** با جیم فارسی بروزن ...
... جولاه ... **پاچاهیر** بفتح تحتانی ...
باشد که از ... بوزن پاچال است و آن گوی باشد که ... **پاچاهه** بفتح ... **پاچله**
... بول و غایت باشد **پاچک** بروزن ناوک سرگین گاو را گویند که خشک شده باشد ... که بعربی ...
بروزن ... ماننده ... **پاچامه** بروزن شاه نامه ...
کویند و بمعنی ... هم آمده است **پاچنک** بروزن ... خانه و ... مثال آن ...
و کفش و پا افزار را نیز گویند و پاشنگ و پاچنک مترادف است **پاچه** بفتح ثالث تصغیر پای است که بعربی کراع خوانند بسکون ... **پاچیله**
بروزن و معنی پاشیدن باشد ... **پاچیله** بروزن ... کفش و پای افزار را گویند **پاخره** بفتح
... بروزن ... **پاخره** بروزن ... هم آمده است
خانه و امثال آن باشد و آن را بعربی ... گویند **پاخیره** ... با زای ... سکون نون ... را گویند و بعربی ... خوانند **پاد** بروزن
شاد بمعنی پاس و پاسبان و نگهبان و پاینده باشد که از دوام و ثبات ... و ... زندگی را نیز گویند و بمعنی بزرگ و عظیم هم هست و
پادشاه مرکب ... **پاداد** بروزن ...
بمعنی همیشه و باقی و برقرار ... **پاداش** بروزن ... جزا و
مکافات نیکی باشد و آن ... و بعضی گویند پاداش بمعنی مکافات است مطلقا خواه جزا و مکافات نیکی باشد و خواه بدی **پاداشت** بسکون
تای قرشت بمعنی پاداش است که جزا و مکافات نیکی و بدی باشد **پاداشن** بفتح شین نقطه دار و سکون نون بمعنی پاداشت است که جزا و مکافات نیکی است
چه گفته اند **بیت** بگانه که دو دستش که عطا بدهد * هزار نخاید ... پاداش **پادام** بروزن آرام حلقه ... را گویند و آن ... باشد که ...
ساخته ... جانوران ... نزدیک ... جانوران دیگر ... و آن را بعربی ... خوانند
پادرکاب بمعنی ... سواری باشد و کنایه از مهیا بودن و مستعد شدن اسباب سفر است و ... را نیز گفته اند که ابتدای سفر ... و هر چیز که
نزدیک ... شدن باشد ... **پادست** بفتح ثالث بروزن ... بمعنی ... باشد و آن ...
که ... **پادشاه** ... پاسبان و نگهبان و پاینده و ... و ... گفته
و شاه بمعنی اصل و خداوند ... و هر چیز که آن ... بهتر و بزرگتر باشد چنانکه ... بهمین ...

خوانده بود و اول پاسبان بزرگ چه سلاطین پاسبان خلق اند و دوم همیشه و ماه و چه هنگام او بهیچ کس شبیه کرده اند اگر خداوند هم گاه بدین نام خوانند
مناسبت دارد و دیگر چون پادشاه نسبت بمردم اصل و خداوند باشد و پاینده و دارندگی کمال او را مناسب است که او را بدین نام خوانند لایق بود و چهارم خداوند
تخت و اورنگ است و بعضی از جمیع معانی اولی باشد و بعضی گویند پادشاه لغت باستانی بمعنی اصل و خداوند و پاینده و دارندگی است و بحذف حرف آخر
نیز درست که پادشا باشد و بعربی سلطان خوانند **پادشاه چین** کنایه از آفتاب عالمتاب **پادشاه حبش** بمعنی پادشاه چین است که کنایه از آفتاب جهان
آرا باشد **پادشاه نیم روز** کنایه از آفتاب و ... نیز گویند ... که نیمروز نام سیستان است و مردم نیک پی و مبارک قدم را نیز گفته اند که پادشاه حضرت
آدم هم ... که نیمروز ... شده بود ... حضرت رسالت پناه ... که شفاعت امتان خود را ... خواهد کرد **پادکانه** بکسر ثالث
بروزن ... هم ... بسکون ثالث هم بنظر آمده است **پادنگ** بکسر ثالث و سکون نون و کاف فارسی چوبی باشد بهیئت سر و گردن
اسب که بدان شلتوک را کوبند تا برنج از پوست برآید **پادنگر** بفتح کاف فارسی چون پادنگ و آن چوبی باشد که برنج بدان کوبند تا از پوست برآید **پاده**
بروزن ساده گله گاو و گاو را گویند و چراگاه و پاسبان و شتران و گاوان را نیز گویند و بمعنی چوبدستی هم آمده است **پادیان** بروزن بایان گله بان و چوپان و
پاسبان و نگاهبان را گویند **پادیاب** با یای حطی بروزن ماهتاب بمعنی شستن و پاکیزه کردن چیزها باشد یاد عا خواندن **پادیاد** بروزن آبساد بمعنی پادیاب
است که شستن و پاکیزه ساختن چیزها باشد یاد عا خواندن بلغت زند و پازند **پادیر** بروزن جاگیر چوبی باشد که بجهة استحکام بر پشت دیوار شکسته نهند تا
نیفتد با ذال نقطه دار هم بهمین معنی آمده است **پار** بروزن خار بمعنی سال گذشته باشد و مخفف پاره هم هست و جرم و بافت کرده را نیز گویند و بمعنی پیرار و دو پس هم
آمده است **پارابزن** بمعنی پرهیز ... **پارالو** با رای بالف کشیده بواو زده بروزن پرواز ... گویند و نام ولایت ... قزوین **پاردم** بضم ... دال و سکون میم ...
گویند و آن چرمی باشد پهن که بر پس پالان چاروا اندازند و بعضی گویند چرمی باشد که بر پس زین اسب بندند و بزیر دم اسب ... اندازند ... **پارس** بسکون
ثالث بروزن و معنی فارس است که شیراز و توابع آن باشد و ... و کرمان ... را نیز گفته اند و نام جانوری است شکاری کوچکتر از پلنگ و آن را یوز هم میگویند
و نام پهلوان ... هم هست ... **پارسا** با رای بالف کشیده و پرهیزکار ... و زاهد ... و ... را گویند و بمعنی پارسی هم آمده است
و جمع آن پارسایان است **پارسنگ** بسکون ثالث بروزن ... بمعنی پاسنگ است که آن چیزی باشد که در یک کفه ترازو نهند تا با یک کفه دیگر برابر
شود **پارسی** بفتح رابع بروزن ... بمعنی ... باشد **پارک** بسکون ثالث و کاف فارسی بتحتانی رسیده ... را گویند **پارکین** با کاف فارسی
بروزن ... را گویند که آبهای کثیف و چرکین ... و مطبخ و امثال آن بدان ... کنده ... نیز گویند و معرب آن فارقین است
پارنج بروزن آبرنج زری باشد که شاعران و مطربان و امثال ایشان دهند تا ... مهمانی حاضر شوند و زری را نیز گویند که باجرت قاصدان دهند
پارنجن بروزن ... بمعنی خلخالی باشد که در پای کنند و آن را بعربی خلخال خوانند **پارو** با واو مجهول بروزن جارو ... را گویند ... و آن ...
باشد از چوب که بدان برف از بام روبند **پاروب** بروزن جاروب بمعنی پاروست که ... **پاره** بروزن چاره معروف است که ... حصه ...
درست باشد و بعربی قطعه خوانند و ... رشوه ... را نیز گویند بمعنی تحفه و ... هم آمده است و نوعی از حلوا باشد که ... مشهور است
... که جمع آن ... **پاره اود** با ... الف کشیده ... **پاره دوز** ... **پاره کار** با کاف بروزن ... **پاریاب** بروزن فاریاب

زدهمی را گویند که با آب رود و خانه و امثال آن مزروع شود **پارباو** با واو بروزن ... بمعنی پاریاب که زراعت آب کاریز و رود و خانه مزروع شده باشد **پاریدن**

بروزن خاریدن بمعنی پرواز کردن باشد **باذ** بسکون ذال نقطه دار بمعنی نقش و نازک و لطیف باشد **باژ** بسکون زای فارسی ... بروزن ...

پازاج با زای هوز و جیم فارسی بروزن ... و دایه ... بمعنی ... **پازناب** با ... بروزن ... بمعنی ...

... **پازخ** با زای فارسی بروزن ... بمعنی ... **پازش** کسر زای هوز بروزن ...

... **پازن** بروزن ... **پازنامه** ...

... **پازند** بروزن پاینده تفسیر کتاب زند است ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

پالوش بوزن ماهوش هم آمده است بمعنی کفگیر زده و نیز گویند [illegible] صاف شده و پاک است و معرب آن فالوذج است و باشربت قند خورند
پالهنگ بمعنی پالاهنگ است و آن دوالی [illegible] پالونه بوزن وارونه بمعنی پالاینده است [illegible] و با سین بی‌نقطه هم آمده است [illegible] را گویند
[illegible] رسمانی باشد که بر گردن [illegible] بندند [illegible]
پالیده بوزن نادیده صاف شده و خلاصه کرده [illegible] پالیدن بوزن نالیدن بمعنی دویدن و جستجو کردن و تفحص نمودن [illegible] باشد
پالیز بوزن کاریز بمعنی باغ و بوستان و کشت‌زار باشد [illegible] و بمعنی جستجو کرده و تفحص نموده هم هست
پالیزوان بوزن و معنی پالیزبان است [illegible] پالیزبان باغبان و بوستان‌بان [illegible] گویند خصوصاً
پالیک بوزن باریک پاتابه [illegible] و لفافه را نیز گویند بمعنی کفش و پای‌افزار [illegible] کشنده باغ و بوستان [illegible]
پامس بفتح میم بوزن ناکس بمعنی [illegible] آمده است پام بوزن و معنی دام است [illegible] آمده است
پان بوزن جان [illegible] یعنی شخصی که در شهر خود یا جای دیگر بسبب امری گرفتار شده [illegible]
پانه بوزن شانه چوبی [illegible] پانسد بفتح نون و سین بی‌نقطه [illegible]
پانید [illegible] کذارند [illegible] که در زیر در خانه نهند [illegible]
[illegible] پاو بسکون واو بمعنی [illegible] پاوچه بفتح واو [illegible]
پاوچلک بفتح جیم فارسی [illegible] بوزن [illegible]
پاوزهر بفتح ثالث [illegible] و بسکون نون [illegible]
پاهنگیدن [illegible] پاهنگ بوزن آهنگ بمعنی [illegible]
پاهنگ بوزن و معنی پاسنگ است [illegible]
پاهنگ بفتح کاف فارسی بوزن آینه [illegible]
پای بسکون تحتانی بوزن جای معروف است که بعربی رجل گویند و بمعنی آب و طاقت و [illegible] و قدرت هم هست
[illegible] باقی و همیشه بودن هم گفته‌اند [illegible]
پایاب بوزن شاداب [illegible] پایا بتحتانی بالف کشیده بمعنی قدم [illegible]
[illegible] و تاب و طاقت و توانائی و مقاومت را نیز گویند [illegible]
پای‌لوچه بوزن [illegible] هم گفته‌اند [illegible]
[illegible] پای‌افزار [illegible] پاپوش و کفش را گویند [illegible]
پایان بوزن [illegible] آخر و انتها و نهایت [illegible]
پای اوژار [illegible] بفتح همزه و سکون [illegible]
[illegible] بالف کشیده [illegible] پای [illegible]

پای بر آب نهادن کنایه از مداومت [illegible] کردن باشد پای بر جا [illegible]
[illegible] پای بر سنگ آمدن کنایه از [illegible] باشد پای بر کشیدن بضم [illegible]
[illegible] شدن و [illegible]
[illegible] پای بر زمین زدن کنایه از [illegible] باشد پای بست [illegible]
[illegible] پای [illegible]
[illegible] پای پیل [illegible] بوزن [illegible]
[illegible] پای تخت [illegible] پای جال [illegible]
[illegible] پاچه بوزن [illegible]
[illegible] پای حوض کنایه از [illegible] باشد پای خاک کردن کنایه از [illegible] پای خفت [illegible]
[illegible] پای جستن بوزن [illegible]
[illegible] پای خوان [illegible] پای [illegible]
[illegible] پای خورشید [illegible]
[illegible] پایدار بوزن [illegible]
[illegible] پای دراز [illegible] پایدام بوزن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] پای در رکاب کنایه از [illegible] باشد پای رنج [illegible]
[illegible] پایژ [illegible] پایزه [illegible]
[illegible] پایژه [illegible]
[illegible] پایست [illegible] پای سست [illegible]
[illegible] پایسته [illegible] پای سخن کنایه از [illegible]
پای سپید [illegible] پای فرو کشیدن کنایه از [illegible]
[illegible] پای فشردن کنایه از استواری و ثبات قدم [illegible] پای کار [illegible]
[illegible] پایگاه بوزن [illegible]
[illegible] پایکداد
[illegible] پای گشادن کنایه از [illegible]

هم هست پای کوب با کاف تازی بر وزن چارچوب رقاص و سماع کننده را گویند و امر بدین معنی هم هست یعنی رقاصی کن و برقص پاے کوفتن یعنی رقاصی
کردن و کنایه از نزدیک شدن برقص و مردن هم هست پایگه بر وزن جایگه مخفف پایگاه است که کفش کن و جای ستوران و قدر و مرتبه و اصل و نسب [illegible]
روده خانه باشد پای لغز با لام بر وزن چارمغز کنه و جرم و خطا را گویند پای ماچان با میم و جیم فارسی بر وزن ماه تابان باصطلاح صوفیان و درویشان
صف نعال باشد که کفش کن است و رسم این جماعت چنین است که اگر یکی از ایشان گناهی و تقصیری کند او را در صف نعال که مقام غرامت است بیکپای
بازدارند و او هر دو گوش خود را بر چپ و راست و راست را بر چپ یعنی گوش چپ را بدست راست و گوش راست را بدست چپ گرفته چندان بیکپای بایستد که
پیر و مرشد عذر او بپذیرد و از گناهش درگذرد [illegible]

[illegible]

بیان دوم

[illegible]

بیان سیم

[illegible]

[illegible]

بیان چهارم

[illegible]

بیان پنجم

[illegible]

بیان ششم

[illegible]

وزاء هم آمده باشد بخش بفتح اول و سکون ثانی و شین نقطه دار بمعنی پخت و پخ و پهن است و بمعنی پست هم گفته اند که تحقیق بحث باشد و پژمرده و [illegible]
گفته اند بخشا بفتح اول و سکون ثانی و شین الف کشیده بمعنی مضایقه و دریغ باشد و مضایقه نمودن و دریغ داشتن را نیز گویند بخشود بروزن مقصود یعنی
کوفته شده و پهن کرده بخشوده بروزن محموده یعنی کوفته شده و پهن کرده باشد بخشیدن بروزن فهمیدن کوفته شدن و پهن کردن چیزی باشد
بخشیده بروزن فهمیده کوفته شده و پهن کرده شده بخلوچه با لام بروزن پس کوچه بمعنی بخلو باشد و آن انگشتانی [illegible] زیر بغل کسی جنبانیدن و بحرکت در آوردن
آوردن باشد بعنوانی که آنکس بخندد بخلیچه با لام بروزن [illegible] بمعنی بخلوچه است که زیر بغل کسی را خارانیدن باشد بعنوانی که آنکس بخندد [illegible] بد بکسر اول و سکون ثانی بمعنی خف [illegible]

بیان هفتم

در بای فارسی با دال ابجد مشتمل بر دوازده لغت و کنایت

بدبود بضم اول و بای فارسی بروزن پرود بمعنی خف باشد که آتش گیره کنند [illegible] بضم اول چوب پوسیده باشد که آتش گیره کنند و بفتح اول درختی را گویند که هرگز بار نمیدهد [illegible]
[illegible] و بعربی [illegible] گویند بدام با رای قرشت بروزن اسلام بمعنی آراسته و نیکو و خوش و خرم باشد و جای خواب و آرام را نیز گویند و بمعنی همیشه و دایم [illegible]
هم هست بدخشه بسکون خای نقطه دار بروزن [illegible] بدده بروزن [illegible] باشد که آنرا [illegible]
آن [illegible] مجموع [illegible] بدرود بروزن فرسود بمعنی سلامت باشد و بمعنی وداع نیز آمده است بدمه بروزن صدمه بمعنی حصه و بهره [illegible]
چیزی را نیز گویند [illegible] بدند بروزن [illegible] بدواز [illegible]
دو چوب [illegible] بده بفتح اول [illegible]
و آنرا بعربی [illegible] بضم اول چوب پوسیده باشد که آنرا آتشگیره سازند و بعربی [illegible]
درختی است که هرگز بار و میوه ندهد و آنرا بعربی [illegible] و بمعنی موجود هم هست چنانکه گویند [illegible]
آمده است بدید بفتح اول بروزن [illegible] بمعنی ظهور باشد که از [illegible] پیدا شدن و نمایان گردیدن است و بمعنی موجود هم هست [illegible]
شد پدیاد باسین [illegible] باشد که پیش از این شروع در آن کرده باشند

بیان هشتم

در بای فارسی با ذال نقطه دار مشتمل بر دوازده لغت پذرفت بکسر اول و سکون ثانی و رای [illegible] مضموم [illegible]
[illegible] بمعنی قبول کننده و [illegible] پذرفتکار با کاف بالف کشیده و رای قرشت زده بمعنی قبول کننده [illegible]
کرده و معترف شده [illegible] بمعنی قبول کردن و اعتراف است پذرفته بروزن [illegible] بمعنی اقرار و اعتراف کرده و قبول نموده باشد پذیر بروزن
باشد پذرفتن بروزن [illegible] بمعنی قبول کردن و اعتراف نمودن باشد پذیرا بروزن [illegible] بمعنی قبول کن [illegible]
و زیر قبول کننده [illegible] بمعنی فرمانبرداری باشد و بمعنی [illegible] آمده است که [illegible]
[illegible] قبول کننده را گویند [illegible] بمعنی فرمانبرداری باشد و بمعنی [illegible]
و تفسیر معقول هم هست که قبول کرده شده باشد و بمعنی پیشواز و استقبال هم گفته اند پذیرفت بضم رای [illegible] پذیرفتن
کرد پذیرفتکار با کاف بالف کشیده و رای قرشت زده بمعنی فرمانبردار و قبول کننده و معترف [illegible]
مصدر است بمعنی فرمانبرداری کردن و قبول نمودن است پذیرفته بمعنی [illegible] پذیره بروزن [illegible] پیشواز و استقبال کسی یا چیزی

بیان نهم

در بای فارسی با رای [illegible] با فرمانی باشد و بمعنی قبول کردن و فرمانبرداری [illegible]
قرشت مشتمل بر صد و یازده لغت و کنایت پر بفتح اول و سکون ثانی معروف است که بال و پر باشد و [illegible]
[illegible] و پهنا [illegible] کلاه و کنار کلاه [illegible]

[illegible] باشد و نوک کلاه را نیز گویند و برگ درخت را هم گفته اند و بمعنی پره آسیا و چرخ دولاب و امثال آن هم هست پراودان بفتح اول و ذال نقطه دار
بروزن پروردن پرنده ایست از جنس سیاه چشم مانند چرغ و بحری لیکن جثه اش پاکیزه و منظره نیک [illegible] باشد بهتر است [illegible]
پسندیده [illegible] و در کوه [illegible] پراوین بکسر اول و رای
قرشت بروزن [illegible] بمعنی خوب و نیکو باشد و بفتح اول هم درست است پرازده بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بزای نقطه دار زده و دال
ابجد [illegible] پراش بفتح اول بروزن [illegible]
گویند پراشید بفتح اول ماضی پراشیدن است یعنی پریشان کرد و پراکنده کرد پراشیدن بفتح اول بروزن [illegible] بمعنی [illegible]
شدن و [illegible] پراشیده بفتح اول بروزن [illegible] بمعنی بر باد داده و پریشان شده [illegible] پراکند با
کاف فارسی بروزن [illegible] ماضی پراکندن است یعنی متفرق ساخت و پریشان کرد [illegible] پراکندن بمعنی متفرق ساختن و پریشان کردن باشد پراکنده بروزن
[illegible] و پریشان و متفرق کرده [illegible] پراکوه بفتح اول و ضم کاف و سکون واو و [illegible] آنطرف کوه [illegible]
و بمعنی [illegible] پرالک بفتح اول و لام و سکون کاف فولاد و جوهردار را گویند عموما و تیغ و شمشیر جوهردار را خصوصا
پرامدنقص [illegible] پرانداخ [illegible] خای نقطه دار باشد بروزن [illegible]
[illegible] پرانداختن [illegible]
[illegible] پرانه بروزن
[illegible] پراندن بروزن [illegible] پراود با واو بروزن [illegible] پراوند
بروزن [illegible] پراهام با میم ساکن در آخر بروزن [illegible] پارسی باستانی و معرب آن [illegible]
[illegible] پرباد بروزن [illegible] پرباده
بروزن [illegible] پرباله بروزن [illegible]
[illegible] پرباید بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد بالف کشیده [illegible]
[illegible] پربناوش با بای ابجد و رای قرشت و نون بالف کشیده و واو
و شین نقطه دار [illegible] پرپره بفتح بای فارسی بروزن [illegible]
[illegible] پرپهن بفتح بای فارسی بروزن [illegible]
[illegible] پرپین بکسر بای فارسی بروزن [illegible]
[illegible] پرتاب با تای قرشت بروزن [illegible] بمعنی انداختن باشد [illegible]
[illegible] پرتابیان بروزن [illegible] پرتاد بروزن [illegible] پرتاش بروزن [illegible]
[illegible] پرتو بفتح اول و ثالث و سکون ثانی [illegible] و شعاع [illegible]
[illegible] پرچم بفتح چیم فارسی بروزن [illegible]
[illegible]

و مرغان و جانست و بمعنی گل هم هست و با بای ابجد هم آمده است پرچین بروزن پروین حصاری باشد که از خار و خاشه و شاخ درختان بر دور باغ و زراعت
کشند و سازند و چوبهای سر تیز و خار را نیز گویند که بر دیوار نصب کنند و محکم کردن چیزی باشد در چیزی مانند میخی که بر تخته زنند و دنباله آنرا از جانب
دیگر خم و بند و محکم کنند پرخاش بروزن ترکش با خای نقطه دار بمعنی خصومت و جنگ و جدال باشد و آنرا بعربی دغا خوانند و خصومت نیز هم گفته اند
پرخاشخر با خای نقطه دار و واو معدوله بروزن پرواز گر شجاع و جنگجو و جنگ آور باشد و بحذف واو معدوله هم آمده است و بمعنی خریدار جنگ هم
هست پرخج بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و جیم فارسی کفل ساغری اسب و استر و گاو و خر و امثال آن باشد پرخش بروزن پرخچ بمعنی پرخج است که
کفل ساغری اسب و استر باشد پرخو بفتح ثالث بروزن پرتو جائی باشد که در کنج خانهها سازند و پرنده را در آن کنند و هیمه [illegible] نیز گویند بمعنی [illegible]
زیادتی آنرا که با ندام شود پرخیده بروزن خمیده بمعنی رمز و ایما و اشارت باشد پرد بفتح اول و سکون دال بمعنی پرواز کند و بسکون ثانی بمعنی لای
و ته جامه و کاغذ باشد چنانکه گویند یک پرده و در بعضی یک لای و دو لای یا یک ته و دو ته و بمعنی خواب هم آمده است خواب مخمل و خوابی که در مقابل
پنداریت و بضم اول و فتح ثانی بمعنی پر شود و مملو گردد و بضم اول و سکون ثانی بزبان اهل گیلان پل رودخانه و جوی باشد و بکسر اول و فتح ثانی بمعنی گرد و غبار
گوشت که در گردن است پردا بروزن فردا باشد که بعربی غدد گویند پرداخت بروزن فراخت بمعنی خالی کردن و فارغ گشتن باشد یعنی خالی کرد و فارغ گشت
بمعنی آرایش و جلا دادن و درست و مرتب کردن هم هست یعنی آراست و جلا داد و ساخت و مرتب کرد و پرداز نقاشان و غیر ایشان نیز گویند و کاری
و فارغ گشتن کسی هم استعمال کنند چنانکه گویند دیدی و شنیدی که چه پرداخت پرداختن بروزن سرافراختن بمعنی فارغ گشتن از علایق است و برداشتن و بر
نمودن و آخر رسیدن و تمام شدن و رنگ کردن باشد و بمعنی آرایش و مشغول شدن باشد و توجه نمودن و مقید کردن بدین و باکسی و در ساختن و در انگیختن هم آمده است
و نواختن ساز و خواندن نغمه و گرفتن و دربودن و جلا دادن و مرتب کردن و نیز گویند که مجموع شاید [illegible] پرداخته بروزن فراخته بمعنی خالی گشته
و فارغ شده از جمیع علایق و عوایق باشد و بمعنی ساخته و آراسته و مشغول کرده و گذاشته و ترک داده و دور کرده و جلا داده و صیقل کرده هم آمده است پرداس
بروزن کرباس بمعنی پرداخت باشد و بمعنی پاییدن یعنی ثبات و ایستادن و بسیار ماندن هم آمده است پردال بروزن و معنی پرکال است که آلت دایره کشیدن باشد
پردخت بفتح اول و ثالث بروزن سرتخت مخفف پرداخت است که بمعنی فارغ گشتن و برداشتن و تمام و آراستن و مشغول کردن و جلا دادن و غیره باشد
پردخته بروزن بربسته مخفف پرداخته است که بمعنی فارغ شده باشد از جمیع علایق و عوایق و آراسته و ساخته و مشغول کرده و صیقل زده و دور انداخته نیز گویند
پردک بروزن مردک بمعنی لغز و چیستان باشد پردگی بروزن بندگی هر چیز پوشیده را گویند عموما و زنان و دختران اهل حرم را گویند خصوصا و با بای
مخدره گویند و مستوره نیز خوانند و [illegible] پرده [illegible] گفته اند و معنی ترکیبی این لغت در پرده و مستور بودنست چه پرده بمعنی حجاب و گی بمعنی بود و هست
پردگی [illegible] کنایه از شراب انگوری باشد پردگی زنه بفتح رای بی نقطه و سکون نون کنایه از [illegible]
شرمندگی بمعنی [illegible] بودن و شرمنده بودن پرده بفتح اول بروزن کرده معروفست که حجاب
ازجان و عالم و نیات [illegible] پردل بضم اول بروزن مشکل کنایه از شجاع و بهادر و دلاور و جرأت و جرئت دار باشد
پرده [illegible] بمعنی حجاب شیطان و نفس باشد [illegible]
کرا [illegible] باشد و بمعنی لای و ته نیز آمده است چنانکه گویند پرده پرده یعنی لای لای و ته ته [illegible]
شهر [illegible] پرده [illegible] کنایه از [illegible] پرده [illegible] بفتح جیم فارسی [illegible]
پرده خرم [illegible] بضم خای نقطه دار و فتح رای بی نقطه و سکون میم نام پرده ایست از موسیقی پرده [illegible]
کنایه از آسمانست و هم [illegible] پرده دار [illegible] کنایه از شب تیره و تاریک باشد پرده [illegible] نام پرده ایست از موسیقی
آسمان هم هست پرده [illegible] کنایه از آسمان و شب تاریک [illegible] پرده [illegible] نام پرده ایست از موسیقی پرده [illegible] کنایه از [illegible] پرده

مشتاقان [illegible] و نوازنده را نیز گویند و کنایه از عارفان و صاحبان فهم و ذوق است هم هست پرده عیسی گرای کنایه از آسمان چهارم است پرده قرقی بضم
قاف نام پرده ایست از موسیقی پرده گمگشته [illegible] کنایه از [illegible] شهر [illegible] پرده [illegible]
پرده گرد [illegible] پرده نشین مستوره و خلوت نشین باشد و مردم [illegible] پرده نشین [illegible]
کنایه از خلوت نشینان [illegible] پرده نیلگون کنایه از آسمانست پرده هفت رنگ کنایه از هفت آسمان باشد چه
هر کدام رنگی است چنانکه [illegible] که آسمان اول [illegible] و دوم از فولاد و سیم از مس و چهارم از نقره و پنجم از طلا و ششم
[illegible] و هفتم از یاقوت [illegible] و هفت طبقه زمین و دنیا و عالم را نیز گویند پرده یاقوت نام پرده ایست از موسیقی پرز بضم اول و سکون
ثانی و زای نقطه دار [illegible] باشد [illegible] و [illegible] نیز گفته اند پرزک با زای
نقطه دار بروزن مردک بمعنی [illegible] باشد پرزه بروزن [illegible] گویند که عوام [illegible] خوانند و بضم اول [illegible] باشد که بر روی
[illegible] پرزیوند بفتح اول و سکون ثانی و ثالث تحتانی رسیده و واو مفتوح بنون زده و دال ابجد زده بمعنی [illegible] باشد که [illegible]
[illegible] پرس بفتح اول بروزن [illegible] پرده را گویند که بر روی چیزها پوشند و از جا آویزند پرسا بضم اول و سکون ثانی و سین بی نقطه بالف کشیده
[illegible] پرست بفتح اول و ثانی بروزن [illegible] پرستنده و پرستار باشد [illegible] نیز گویند [illegible]
پرستار بروزن [illegible] غلام و کنیز [illegible] و خادم [illegible] مطیع و متواضع [illegible] و طاعت و عبادت کننده را نیز گویند پرستاران [illegible] کنایه از [illegible]
[illegible] پرستش بکسر رابع و سکون شین [illegible] طاعت و عبادت [illegible] پرستک بضم
اول و ثانی و سکون ثالث و ضم رابع و کاف ساکن نام پرنده ایست که پشت و دم او سیاه و سینه اش سفید و منقارش سرخ [illegible] و در سقف خانه آشیان
کند و آنرا بعربی خطاف گویند پرستنده [illegible] کنایه از [illegible] باشد پرسته [illegible] که بحذف فوقانی باشد پرستو بکسر اول و ثانی
و سکون ثالث و فوقانی مضموم و واو ساکن بمعنی پرستک است که خطاف باشد و بعضی گویند پرستو [illegible] که آن خطاف کوهی باشد پرستوک
بسکون کاف بمعنی پرستو است که خطاف باشد گویند اگر بچه اول پرستو را بگیرند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] پرسته بکسر اول و ثانی بروزن فرشته [illegible]
[illegible] پرسق بضم اول و ثالث و سکون
ثانی و قاف جانوریست [illegible] بعربی ابن عرس خوانند [illegible] پرسم
بضم ثالث بروزن گندم [illegible] پرسنده [illegible] پرسه بفتح اول و ثالث [illegible]
گدائی باشد [illegible] پرسیان بفتح ثالث بروزن پهلوان گیاهیست [illegible]
[illegible] پرسیاوش بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث و تحتانی بالف کشیده و واو مضموم [illegible] نام گیاهیست [illegible]
[illegible] و آنرا بعربی شعر الجن و لحیة الحمار خوانند [illegible]

بصورت آدمی بر پای ایستاده و سر غولی در دست و تجمه و آنرا رأس الغول خوانند و کواکب آن در برج ثور است باتفاق ارباب رصد و در کتاب
صور الکواکب و بمعنی پر سیاوش نوشته اند با بای ابجد بجای حرف اول و ثالث شین قرشت و بحذف یای حطی [illegible] **پرسیاوشان** با یای
وزن [illegible] اول پرسیاوش است که گیاهی است دوائی که آنرا [illegible] نامند [illegible] سرکه [illegible] **پرشیدن** باشین نقطه دار بر وزن [illegible]
بمعنی [illegible] آن گوشت [illegible] **پرغره** بفتح اول و ثانی
بمعنی [illegible] **پرغاده** با غین نقطه دار بر وزن [illegible] نوعی از [illegible] که آنرا [illegible] گویند و آتش [illegible]
و ثانی نقطه دار و سکون ثانی مخفف پرغاده است که [illegible] **پرغول** بر وزن مقبول گندم و جو نیم کوفته [illegible] گویند
گویند که [illegible] حلوائی هم هست که آنرا [illegible] خوانند **پرغونه** بر وزن [illegible] هر چیز [illegible] **پرک** بفتح اول و ثانی و سکون کاف
[illegible] **پرکار** با کاف فارسی بر وزن [illegible]
ستاره [illegible] گویند و نام [illegible] هم هست [illegible] بمعنی [illegible] حرف اول [illegible]
سره [illegible] نام [illegible] و اسباب و سامان هم آمده است
[illegible] اشیای عالم [illegible] **پرکاس** با کاف
و چیزه [illegible] گویند **پرکاده** بر وزن [illegible] بمعنی پرکار است که [illegible] گشیدن [illegible]
[illegible] **پرکال** با لام بر وزن [illegible] بمعنی پرکار است که [illegible]
[illegible] اشیای عالم هم هست **پرکاله** بر وزن [illegible] بمعنی حصه و پاره [illegible] و بمعنی [illegible]
شغالی **پرکام** با کاف تازی بر وزن [illegible] **پرکان** بفتح اول بر وزن ارکان [illegible]
[illegible] **پرکاوش** بفتح اول [illegible] **پرکر** بفتح اول و کاف [illegible]
سکون ثانی [illegible] **پرکنده** بفتح کاف فارسی بر وزن [illegible]
[illegible] **پرکه** بفتح کاف فارسی بر وزن [illegible] **پرگنه** بفتح اول و کاف فارسی و نون و سکون ثانی
محفف [illegible] پراکنده است که پریشان و متفرق گردیده باشد و با کاف تازی [illegible]
[illegible] گویند که [illegible] و بوهای خوش [illegible] بعربی [illegible] خوانند [illegible]
فارسی هم آمده است **پرگوک** با کاف فارسی بر وزن [illegible] گویند **پرماس** با میم بر وزن [illegible] بمعنی [illegible]
بمعنی علم و دانش [illegible] هم هست و بمعنی [illegible] هم آمده است **پرماه** بر وزن [illegible]
[illegible] بعربی [illegible] خوانند **پرمخیده** بکسر خای نقطه دار بر وزن [illegible]
[illegible] **پرمکس** بکسر ثانی
[illegible] **پرمو** بر وزن [illegible]
معروف و کنایه از هر چیز [illegible] **پرموته**
[illegible] **پرمو** بر وزن [illegible] **پرموده** بر وزن [illegible]
بفتح اول و ثانی [illegible] گویند [illegible]
[illegible] **پرمود** بر وزن [illegible] **پرموزه** بر وزن [illegible]
[illegible] **پرمون** بر وزن [illegible]
و با ذال نقطه دار هم آمده است **پرمه** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی بمعنی [illegible] بعربی [illegible] هم آمده است

[illegible] باشد و بعضی [illegible] بضم اول گفته اند و بکسر اول [illegible] **پرمهر** بکسر اول و سکون ثانی و فتح میم [illegible]
است [illegible] **پرمی** بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث و تحتانی ساکن نوعی از [illegible] بعربی [illegible] خوانند
پرمیو بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث و سکون تحتانی مجهول و واو [illegible]
[illegible] بعربی [illegible] خوانند **پرن** بر وزن [illegible] پروین را گویند و آن چند ستاره است یکجا جمع شده [illegible] بعربی ثریا خوانند و نام [illegible]
[illegible] **پرنا** بر وزن [illegible] **پرناک** بضم اول و سکون ثانی
نون با الف کشیده و کاف [illegible] **پرنج** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث [illegible]
[illegible] **پرند** بر وزن [illegible] پروین هم هست که ستاره
[illegible] هم گفته اند [illegible]
پرنداخ بفتح اول و ثانی و سکون ثالث [illegible] **پرنداور** بر وزن [illegible]
[illegible] **پرندک** بفتح اول و ثانی و سکون کاف [illegible] **پرندوار** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث [illegible]
[illegible] **پرندوش** با واو مجهول بر وزن [illegible] بمعنی [illegible]
[illegible] بعربی [illegible] خوانند [illegible]
پرندین بر وزن [illegible] **پرنگ** بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون و کاف فارسی [illegible]
[illegible] **پرنو** بر وزن [illegible]
[illegible] **پرنون** بر وزن [illegible] **پرنهادن** کنایه از [illegible]
[illegible] **پرنیان** بر وزن [illegible]
[illegible]
[illegible] **پرنیان** [illegible]
[illegible] **پرنیخ** بر وزن [illegible] **پرو** بفتح اول و سکون ثانی و واو بمعنی پروین است [illegible]
چند ستاره است [illegible] **پروا** بفتح اول و سکون ثانی و واو با الف کشیده بمعنی طاقت و آرام و صبر باشد [illegible]
[illegible] **پرواد** بر وزن [illegible]
[illegible]
[illegible] **پرواده** بر وزن [illegible]
[illegible]
[illegible] **پرواز** بر وزن [illegible] معروف [illegible]
[illegible]
[illegible] **پروازه** بر وزن [illegible]

دستارچه سفید از همراه میبرده اند و با انواع نقل ها و درم و دینار بیفشانند و عروس را نیز گویند که از پی عروس رود و قسم جامه های کتانی است که پیش پیش عروس و بعضی گویند آتشی که پیش پیش عروس افروزند و آنکه

که فارسیان در هنگامی که عروس را به داماد سپرده بمیان خندق و دامان عروس و داماد را بهم بسته برگرد آتش طوف زنند و بعضی گویند بمعنی پیش افروزی هم آمده

است و ورق طلا و نقره را نیز گویند که آن را بجهة نثار کردن ریزه ریزه کرده باشند و چیزی که نثار کنند و ورق طلا و نقره را گویند و بعضی ورق طلا و نقره را که بر

نقاشان کار فرمایند و شاهدان بر آن است که در شیراز بعضی کرگسای میانند یعنی ورق طلا و نقره را بر روی پوست بچسبانند و آن پرواسه گویند پرواس بوزن

الماس بمعنی لمس باشد که دست سودن بر چیزی است و بمعنی دانستن هم هست و در اکر در آن نیز گویند بمعنی خلاص و نجات و فراغ و پرواختن هم آمده است

و بهم آمیختن نیز گفته اند پرواسیدن بوزن سرخاریدن بمعنی دست مالیدن و لمس کردن و رسیدن دو ابریشم پرواسید یعنی دست سوده و لمس

کرد و بجهة خبر و رستی و نرمی پرواسیده بوزن زنهاریده بمعنی دست مالیده و لمس کرده بجهة خبر و رستی و نرمی پروان بوزن مروان شهریست نزدیک

بغزنین و جوغ ابریشم را نیز گویند یعنی چرخی که بر ابریشم را جدا کنند و بعربی آنرا منقلب گویند و آنرا بر چهارپای دیگر جوانند پروانک بوزن ابو المک نام جانوریست

کوچک و کمان پیش پیش شیر میرود تا جانوران دیگر آواز او شنیده دریابند که شیر می آید خود را بکنار کشند و گویند پس خورده شیر را میخورد و کنایه از چیزه و لشکر هم است

و معرب آن فرانق است پروانه بوزن مردانه معروفست و آن جانوری باشد که شبها خود را بشعله آتش شمع و چراغ زند و جانوری را نیز گفته اند که پیش

پیش شیر رود و فرمان و حکم و نشان سلاطین را نیز گفته اند پروبال در حشن کنایه از زور و قوت و قدرت و دانستن است

بروزن پرود بفتح اول و ضم ثانی و سکون ثالث و دال ابجد توانائی باشد پرود بفتح اول و ضم ثانی و سکون ثالث و دال بروزن گرد وقت

پروپای با بای فارسی بروزن سرو پای بمعنی تاب و طاقت و قوت و توانائی باشد پروده بروزن پرده بمعنی زندگی باشد و فرا و پرده و پرده نشین را

هم گویند و بمعنی پرورده و علف خوار و پرورانیده و خواه و درخت پیوند باشد بفتح اول و سکون ثانی هم آمده است که پرورده خوانند پرورده

نیز گویند پروردگار معروفست جل شانه و کنایه از پادشاه و پیر هست و از پرورده کالاکره که پدر نمیدار از هم گویند و بعربی رب النوع خوانند

بروزن سرگردن معروفست و بمعنی پرستش و پرستیدن هم هست پرورش بروزن سرزنش بمعنی پروردن و پرستش و پرستیدن باشد و کنایه از علم و حکمت هم هست

چه پرورش آموز حکمت و علم آمده گویند پرورش آموز حکمای ازل کنایه از خیا و اولیا و انبیا باشد پرویزه بروزن هیزه و جانوریرا گویند که در پرواز بسته باشد

و پروزه و ویزه گروه باشند پروز بفتح اول بروزن هرمز حمل و شب و روز را گویند و بمعنی فراویز و سجاف جامه هم هست که بعربی طنف خوانند و بکسر ثانی

نیز گویند که فرش و فرواش باشد و بعضی ها گویند که بر فرق و جامه و دیگر کنارهای دیگر باشد و دوزند و جامه و دوک هم باشد و نیز گفته اند و آنرا غنب نیز گویند

نیز خوانند و بمعنی مرغ هم آمده است و آن نوعی از ریسمانی باشد و نهایت لطافت و طراوت و علقه زدن لشکر را نیز گویند و از سوار و پیاده پروزن بروزن جف

تلک مخفف پرویزن باشد که آرد و بیزند است و هر چیز را نیز گویند پروشال بفتح اول و ثالث و سکون شین و بروزن کرجت خان مطلق است که فربه

از هر چیز که بوده و پروشی بروزن خرمشی و حشتی است که از اعضای آدمی برمی آید و آنرا بعربی ثؤلول گویند پرون بروزن افلاطون مخفف پرویزن است و آسمان

باشد و یکی بغزنین و جرم ابریشم را نیز گویند که آنرا بجای کوره اند پرچه بروزن فرچه نام مرغیست از مرغان خانه قزوین و بمعنی ابر هم آمده است

چنبر چاه و چاه باشد و بمعنی مرد و جمع فرشته باشد که آن را بپروی نیست مشهور و بچنگ شاهد نمیرسد پروهه بسکون ثانی بروزن آرنده بسته و قماش و اسبابیرا گویند که درو فی

رزمه خوانند و بعضی گویند لفافه قماش و اسبابیست و کنایه از حمل باشد که قماش در آن پیچند و بعضی جوال گویند که دیگری در آن از جلوی آن باشد و استادان نیز گویند

اسباب دکان خود را در آن نهند و بار بسته باشد و بضم ثانی و سکون ثالث و رابع هم آمده است پروه بفتح اول و ثالث بروزن نوه و پروه هر چیز که دو طرف آن

و شش درست بود و بمعنی چادر شب هم آمده است پروهان با های بروزن پرستاران باشد پروهان با های بروزن جرکان بمعنی فلا مرو و تنگ است

باشد پرویز با یای مجهول بروزن شبدیز بمعنی مظفر و منصور و عزیز و گرامی باشد و بزبان پهلوی امیر را گویند و لقب خسرو پسر هرمز است و چون او طلای پیسیار

دوست میداشت باین سبب در ایام پرویز سکه میکردند و مخفف پرویزن هم هست و آن آلتی است که آرد و شکر و امثال آنرا بدان بیزند و بعضی گویند آلتی است مخصوص

شکر بیختن و بیختن را نیز گفته اند و پروین را هم گویند و آن چند ستاره ایست در کوهان ثور و بمعنی بهجت و سخاوت و خوش رفتاری و جلوه کردن هم آمده است پرویز

ملک کنایه از خورشید است پرویزن بوزن گردیزن آلتی باشد که بدان آرد و شکر و ادویه جات و کوفته و امثال آنرا بدان بیزند پرویش با تحتانی مجهول بروزن

درویش بمعنی تقصیر و کاهلی کردن باشد و کاهلی پروین بوزن تضمین چند ستاره کوچک باشد یکجا جمع شده در کوهان ثور و آنرا بعربی ثریا خوانند و نام منزلیست از منازل قمر و بعضی گویند این ستاره ها در جبهه حمل واقع است و آن در جبهه حمل است و کوهان ثور اول حمل است پره بفتح اول و ثانی مشدد حلقه زدن لشکر باشد

از سوار و پیاده بجهة شکار و غیره و خطی را نیز گویند که از سوار و پیاده کشیده شود و آنرا بعربی صف خوانند و دامن و کناره هر چیز را نیز گویند همچو پره بیابان و پره

و پره کوه و هر زوایی از زحل که بدان محکم شود و برگ کاه را هم گفته اند و پره آسیا و دولاب و امثال آن باشد و بمعنی پهلو نیز بنظر آمده است که بعربی جنب خوانند

پرهان بروزن دهقان چوب پوسیده و کوی سوخته باشد که در بالای سنگ و چخماق گذاشته و چخماق بر آن زنند تا آتش در آن افتد پرهام بروزن

فرجام نام بستانسرای باستانی و معرب آن براهیم است پرهختن بفتح اول و ثالث بروزن برجستن بمعنی ادب کردن باشد و بکسر اول و ثالث هم هست پرهوده

بروزن فرسوده بمعنی پیموده گویند جامه که از تابش و حرارت آتش رنگ گرداییده و بسوختن نزدیک رسیده باشد پرهون بروزن مجنون دایره و هر چیز

میان خالی را گویند همچو چنبره و طوق و هاله ماه و امثال آن پرهیختن بروزن انگیختن بمعنی ادب کردن باشد پرهیز بروزن پرویز آنست که بعربی حذر

و احتراز گویند و از تحقیق انقطاع از ما سوی الله نمودن باشد و بمعنی ترس و بیم و نگاه داشت خود نصرت و بمعنی تفاوت هم بنظر آمده است پری بفتح

اول و کسر ثانی و سکون تحتانی معروفست که نقیض دیو باشد و مخفف پریر هم هست که پریروز باشد که دو روز پیش از دیروز است و مضارع و مخاطب پریدن باشد

و بضم اول بمعنی پر و مملو بوده باشد پری افسای افسونگر باشد یعنی صاحب تسخیر و شخصی که از برای تسخیر جن افسون خواند پریچه بروزن دریچه لعبت خرما را گویند

و از آن ریسمان بافند پریخوان با خای نقطه دار و واو معدوله بروزن پریشان افسونگر و شخصی که تسخیر جن کرده باشد پریدار بفتح اول بروزن خریدار کسی را گویند که

جن و دیو در تسخیر داشته باشد و دختری که افسونگران چیزها بگردانند و بر او دمند تا برقص در آید و از ما مضی و مستقبل خبر دهد و چیزها بگوید و دیوانه و مجنون را هم گفته اند و جادو و

دیو را نیز گفته اند پریزاد بروزن تیلکف نام دختر پادشاه چین است که سام بن نریمان عاشق او شده و از آن دو بهم رسیده پریره بروزن حریره روز پیش

از دیروز باشد که سه روز پیش باشد پریز با تحتانی مجهول بروزن تمیز فریاد و نعره و فغان را گویند و سبزه که در کنار جوی و رود خانه و تالاب و جاهائی که آب بسیار

باشد روید و پریز و پریزه را نیز گفته اند که آرد و بیز باشد پریزن بروزن کشیدن مخفف پرویزن است که آرد بیز باشد پریسای با سین بی نقطه مخفف پری

افسای است که افسونگر و تسخیر کننده باشد پریسوز با سین بی نقطه بروزن پرسوز نام دیری و معبدی بوده در زمان خسرو پرویز و نام مقامیست که شیرین

آنجا گذشت بکرات بکاف پریش با یای مجهول بروزن کشش پریشان و پریشانی کننده را گویند و امر بدین معنی هم هست یعنی پریشان کن و از هم جدا کن و از آن نیز گویند و بمعنی

اندکی هم آمده است پریشد بمعنی پریشان و پراکنده سازد پریشن بروزن کشیدن مخفف پریشان باشد و بمعنی افشاندن و پریشان کردن هم آمده است پریشید

یعنی پریشید است بمعنی پریشان کرده و پراکنده ساخت پریشیدن بروزن پرسیدن بمعنی بدحال و پریشان کردن و نیز گویند و کشتن باشد پریشیده بروزن پرسیده

بمعنی پریشان شده و بر باد داده و متفرق ساخته باشد پری گرفته کسی را گویند که جن با او یار شده باشد و از ما مضی و مستقبل خبر گوید و دیوانه و

پند گیرد هر چیز و در خاطر گذراند و از او بپری بگوید اگر خواب دیده باشی و آنرا فراموش کرده باشی از او بپرسی جواب گوید و تعبیر خواب نماید و از احوال غایب خبر دهد و بدین معنی

امروزه افسون خوانند پریون بروزن افیون علتی باشد با خارش که آنرا بعربی جرب خوانند بیان دهم در بای فارسی با زای

نقطه دار مشتمل بر بیست لغت پزاخش بفتح اول بروزن نیاخش بمعنی کداخش باشد و بکسر اول هم آمده است پزاد بروزن [illegible] را گویند که در آن

حروف سفالین و خشت پخته و آنک پرند پرپوش بالای فارسی و تای قرشت بروزن پهلوشکن بزبان زند و پازند بمعنی دادن باشد که در مقابل گرفتن است و پرپونی بمعنی میدهم و پرپونیدن بمعنی پرسیده پرد بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی خوش باشد که بعربی دم خوانند و بعضی بمعنی جان گفته‌اند که بعربی روح خوانند پردک بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد بروزن نوزک کرمی باشد که گندم را خورد و خراب کند پرشک بکسر اول و ثانی بروزن سرشک طبیب و جراح را گویند و بفتح اول و ثانی بمعنی چند باشد و آن پرنده‌ایست مانوس پرغند بضم اول و فتح غین نقطه دار و سکون نون و دال ابجد بمعنی ... رسیده و فرومایه ترین مردم را گویند و بعربی ... و آن لب پیاله‌ای باشد پیشتر که بدان پوست را دباغت کنند پروی بفتح اول و سکون ثانی و واو و تحتانی

بیان یازدهم

در بای فارسی با زای فارسی مشتمل بر چند لغت پژ بفتح اول و ثانی هم آمده است ... اول خوانند بفتح اول و ثانی ... گویند و بمعنی ... اول و سکون ثانی زمین پست و بلند و کوه و تل را گویند و بعربی الجبه گویند و بمعنی مدرس ... پژاکن با کاف فارسی و بضم اول برف ریزه‌ای که از شدت سرما مانند نمک از آسمان بریزد و چوبی باشد ... پژپژ هم بروزن ساکن ... و پیده ... پژاوند بروزن و معنی چوبی باشد که در پس در اندازند تا در گشوده نگردد و چوب کلان ... پژکاله بفتح اول بروزن پرکاله ... پژن بفتح اول و سکون ثانی و نون بمعنی ... باشد که بعربی ... خوانند و بکسر اول هم آمده است چیز پاره پاره و ... که بر جامه دوزند و بعربی رقعه خوانند ... و بضم اول بمعنی ... پژمان بکسر اول بروزن کرمان بمعنی افسرده و بی رونق و غمناک ... باشد و بمعنی بفتح اول و ضم اول ... پژمرده بکسر اول و ضم میم بمعنی افسرده ... هم گفته‌اند پژمایه بروزن ... پژمریده بکسر اول ... و بی رونق باشد ... پژند بروزن ... پژن بروزن ... پژواک بروزن ... باشد و آن گیاهی باشد ... پژول بروزن ... چون در کوه و گنبد آواز بلند ... پژولش بکسر اول ... پژولیدن بکسر اول بروزن ... پژولید بروزن ... بمعنی پژمرده و پریشان ... پژولیده بروزن ... پژومان بروزن ... پژدم بفتح اول بروزن ... پژوند بروزن ... پژوه بکسر اول و ضم ثانی و سکون ها بمعنی تفحص و بازجستن باشد ... پژوهش بروزن ... بمعنی تفحص و جستجوی ... پژوهنده بروزن ... بمعنی جستجوی کردن ... پژوهیدن بروزن ... بمعنی تفحص و تجسس کردن و بازخواست ... بمعنی بازپرس کننده و تفحص نماینده باشد ...

و جستجو نمودن و خواهش باشد پژوهیده بروزن نکوهیده ... پژوی بفتح اول و ثانی و ثالث تحتانی کشیده مردم فرومایه ... پژوین بروزن قزوین بمعنی کثیف و چرکن ... پژه بفتح اول و ثانی ... پژهان بضم اول بروزن سلطان بمعنی آرزو و خواهش ... که چیزی مثل ... کسی را باشد ... هرگز ... چه سود خواهد ... صاحب ...

بیان دوازدهم

در بای فارسی با سین بی نقطه مشتمل بر ... لغت و کنایت پس بضم اول و سکون ثانی مخفف پسر است که در مقابل دختر باشد پسا بروزن و معنی فسا باشد و آن شهریست از ملک فارس و معرب آن فسا باشد پساچین با جیم فارسی بروزن ساکین بقیه میوه که در باغها بعد از چیدن میوه بجا مانده باشد پساوند ... و دال ابجد ... ثانی بالف کشیده و سکون سین ... و تای قرشت بمعنی ... پس افتاده ... که ... پس افکند بمعنی آنچه پس افتاده باشد که ذخیره ... از اموال و اسباب ... و بمعنی میراث هم آمده است و بمعنی پس افکندن چیزی ... پساتن بفتح اول و ثانی بالف کشیده و نون مکسور و فوقانی مفتوح ... پسانیدن بروزن رسانیدن ... پس آگنده ... پساویدن بروزن رسانیدن ... پست بفتح اول و ثانی ساکن و فوقانی معروف که نقیض بلند باشد ... و بمعنی ... گندم و جو ... بعربی سویق ... پستا بفتح اول و سکون ثانی ... پستادست ... پستان ... پسته ... پس جاشن بکسر ثانی ... پشت زدن ... پس دست کردن ... پس پرچه ... پس سر توردن ... پس شام ... پس کوش افکندن ... پسغده ... پسند بروزن سمند قبول کرده و پذیرفته ... پسندد بضم اول و فتح دال ...

[illegible]

[illegible]

[illegible] نوشته‌اند پقیه بفتح اول و نون و سکون ثانی [illegible]

گویند

بیان پانزدهم در بای فارسی با کاف تازی مشتمل بر هفت لغت

پک بفتح اول و سکون ثانی [illegible]

[illegible] پکال بفتح اول و میم بالف کشیده [illegible] پکند بروزن سمند [illegible] پکنه بفتح اول و نون و سکون ثانی [illegible] پکوک بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو [illegible] پکول بروزن قبول [illegible] پلک [illegible]

بیان شانزدهم در بای فارسی با کاف فارسی مشتمل بر [illegible] لغت

پگ بفتح اول [illegible] پگاه [illegible] پگه [illegible]

بیان هفدهم در بای فارسی با لام مشتمل بر [illegible]

پل [illegible] پلاس [illegible] پلاس [illegible] پلالک [illegible] پلاسان [illegible] پلاتی [illegible] پلپل [illegible] پلپی [illegible] پلچه [illegible] پلخم [illegible] پلستان [illegible] پل [illegible] پلسه [illegible] پلغده [illegible]

[illegible] پلک [illegible] پلکه [illegible] پلم [illegible] پلس [illegible] پله [illegible] پلنگ [illegible] پلنگان [illegible] پلنگر [illegible] پلنگشک [illegible] پلواس [illegible] پلوان [illegible] پلوس [illegible] پلوک [illegible] پلون [illegible] پلوند [illegible] پله [illegible] پلیه [illegible] پلید [illegible] پلیدک [illegible] پلیدیه [illegible]

بیان هجدهم در بای فارسی با نون مشتمل بر [illegible]

پن [illegible] پناد [illegible] پناغ [illegible] پنام [illegible]

[illegible] پانک [illegible] پاهد [illegible] پاهنده [illegible] پاهید [illegible] پاهیده [illegible] پنبه [illegible] پنبه زد [illegible] پنبه کن [illegible] پنبه ور [illegible]

[illegible]

جو را خوانند **پوب** با بای مجهول بر وزن خوب کاکل مرغان را گویند و آن پری چند است بر سر آنها که از پرهای دیگر دراز تر و بیشتر جدا شده باشد و با بای فارسی هم
هدهد را گویند و آن را مرغ سلیمان هم خوانند چنانکه شب پره را مرغ عیسی **پوپش** بفتح بای فارسی بر وزن موکش هدهد و شانه سر را گویند **پوپشن** بر وزن [illegible]
[illegible] و سپرهای جنگ بر سر گذارند **پوپک** با بای فارسی و تازی هر دو آمده است بر وزن کوچک یعنی هدهد
هم باشد [illegible] را نیز گویند **پوپل** با بای فارسی بر وزن و معنی فوفل است و آن چیزی باشد شبیه بجوز [illegible] هندوستان با برگ پان خورند و معرب آن
فوفل است **پوپو** با بای فارسی بر وزن کوکو شانه سر و هدهد را گویند که مرغ سلیمانست [illegible] **پوپه** بضم اول
و فتح بای فارسی بمعنی پوپو است که هدهد باشد **پوت** بضم اول و سکون ثانی و فوقانی جگر گوسفند را گویند [illegible]
و بمعنی پوست هم آمده است [illegible] **پوتر** با تای قرشت بر وزن [illegible] **پوچ**
بر وزن سوخته بمعنی هیچ باشد [illegible] **پود** بضم اول بر وزن سود نقیض تار است و آن رشته باشد که در پهنای جامه بافند و [illegible]
و آتشگیره را نیز گویند و آن چیزی باشد که با چقماق آتش بر آن زنند و بمعنی کهنه هم آمده است [illegible] **پوداث** با تای قرشت بر وزن [illegible]
[illegible] **پوده** بر وزن [illegible] بمعنی پود است که نقیض تار باشد [illegible]
[illegible]
[illegible] **پور** بضم اول بر وزن [illegible]
[illegible] **پوزانه** [illegible]
[illegible] **پوران** [illegible]
[illegible] **پوراندخت** بضم اول [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **پوردکان** بضم اول و سکون ثانی مجهول [illegible]
[illegible]
[illegible] **پوردیان** [illegible] **پورشسب** [illegible]
[illegible] **پورغا** [illegible]
[illegible] **پورک** [illegible] **پورکند** با کاف فارسی [illegible]
[illegible] **پورمند** با میم بر وزن هوشمند صاحب فرزند [illegible]
پوری [illegible] **پوره** [illegible] **پوریان**
[illegible] **پوز** بضم اول و سکون ثانی مجهول [illegible]
[illegible] **پوزش**
با ثانی مجهول بر وزن سوزش بمعنی عذر و معذرت خواستن باشد **پوزن** بر وزن سوزن [illegible] **پوزه** بر وزن [illegible]

پوزه

[illegible] **پوزیدن** بر وزن [illegible] **پوس** بر وزن
[illegible] **پوسانه** بر وزن [illegible] **پوست** بر وزن دوست
معروف و بمعنی [illegible] **پوست باز کردن** کنایه از اظهار [illegible] **پوست پیرای**
[illegible] **پوست** [illegible]
[illegible] **پوست** [illegible] **پوسکال** با کاف فارسی بالف کشیده [illegible]
[illegible] **پوسکاله**
[illegible] **پوست کردن** کنایه از [illegible]
[illegible] **پوستین** [illegible] **پوستین** [illegible]
پوستین [illegible] **پوستین کردن** کنایه از [illegible] **پوسه** [illegible]
[illegible] **پوش** با ثانی مجهول بر وزن موش [illegible]
[illegible]
پوشا [illegible] **پوشک** با ثانی مجهول بر وزن [illegible] **پوشکان**
با ثانی مجهول بر وزن [illegible]
[illegible] **پوشنگ** با ثانی مجهول
بر وزن [illegible] **پوشند** بضم اول
و سکون ثانی [illegible] **پوشه** [illegible]
[illegible] **پوک** بضم اول و سکون ثانی [illegible]
[illegible] **پول** بر وزن [illegible]
[illegible] **پولاب** بر وزن [illegible] **پولاد** بسکون دال معروف [illegible]
[illegible] **پولاد خای**
[illegible] **پولاد دستان** کنایه [illegible] **پولاد هندی** کنایه از شمشیر هندی **پولانه** با ثانی مجهول بر وزن
[illegible] **پوله** با ثانی مجهول [illegible]
پوون [illegible] **پویه** [illegible]
[illegible] **پویا** بر وزن [illegible] **پویان** بر وزن [illegible]
[illegible] **پویپوی** با بای فارسی [illegible]
پویچه بفتح اول [illegible] **پوییه** با ثانی مجهول [illegible]

بیان بیستم در بای فارسی با های هوز [illegible] **په** [illegible] بفتح اول و سکون ثانی [illegible]

کو بکام تحسین با حیرت آمیخته بر زبان رانند و گاه از زیر کنند **پهانه** بروزن بهانه چوبکی باشد که دروگران در شکاف چوبی که پاره میکنند فرو برند [illegible]

[illegible] **پهپه** بفتح هر دو بای فارسی و سکون هر دو های هوز کلمه ایست [illegible] در مقام تحسین با حیرت

آمیخته گویند **پهر** بضم اول [illegible]

[illegible] **پهره** [illegible] **پهره دار** [illegible]

[illegible] **پهلو** بفتح اول و سکون ثانی و لام مضموم [illegible]

[illegible]

[illegible] **پهلوان** [illegible]

[illegible] **پهلوانی** [illegible]

[illegible]

[illegible] **پیاده** [illegible]

[illegible]

انده‌ان گویند شبی ایاز با سلطان محمود در حالت مستی زلف خویش را ببرید روز دیگر سلطان از آن حالت خاطر پریشان گشت عنصری این رباعی [illegible]
[illegible] رباعی کی عیب سر زلف بت از کاستن است * چه جای بغم نشستن و خواستن است * جای طرب و نشاط و می خواستن است
کاراستن سرو ز پیراستن است **پیراسته** بروزن [illegible] یعنی مرتب کرده [illegible] و ساخته و پرداخته باشد و باغی که شاخهای زیادتی درختان آن را بریده [illegible]
زیادتی آن را چیده و صفا داده باشند [illegible] یعنی شاخهای زیادتی آن را بریده باشند [illegible] و پیرایه نیز گویند [illegible] گلستان بسیار [illegible]
و با معنی [illegible] **پراکنده** بفتح کاف فارسی و سکون نون و دال ابجد [illegible] متفرق ساختن [illegible] متفرق [illegible]
و پریشان کرده [illegible] **پیرامن** با یای مجهول و میم بروزن [illegible] اطراف و گرداگرد چیزی را گویند **پیرامون** با یای مجهول و میم بروزن [illegible] پیرامن است که
اطراف و گرداگرد چیز [illegible] **پیران** بروزن ایران نام پهلوانی بوده [illegible] **پیراهان** [illegible]
پیراهن را گویند و بعربی قمیص خوانند **پیراهش** [illegible] **پیراهن قبا**
کردن کنایه از چاک زدن و پاره کردن جامه [illegible] **پیراهن کاغذی** [illegible] **پیرایه**
[illegible] شاخهای زیادتی درختان [illegible] بوستان [illegible]
[illegible] **پیرایش** با یای حطی بروزن [illegible] و بمعنی پیرایه [illegible] شده [illegible]
نیز گویند **پیرایده** بروزن [illegible] **پیرایه** [illegible]
[illegible] شاخهای زیادتی درخت را [illegible]
[illegible] **پیرچنه** [illegible] بکسر اول [illegible] **پیر** [illegible]
[illegible] **پیرچه** [illegible]
[illegible] **پیر** [illegible] **پیر** [illegible]
کنایه از [illegible] **پیرزه** بفتح اول [illegible]
[illegible] **پیر** [illegible] **پیر** [illegible] **پیر** [illegible]
[illegible] **پیر** [illegible] **پیر** [illegible] بکسر اول و سکون ثانی [illegible]
[illegible] **پیرنج** با یای مجهول [illegible]
[illegible] **پیرود** [illegible]
[illegible] **پیروزدام** [illegible]
[illegible] **پیروزه** [illegible]
[illegible] **پیروزه** [illegible] **پیروزه** [illegible] **پیره** [illegible]
[illegible] **پیرهند** [illegible] **پیر** [illegible]
کنایه از [illegible] **پیس** بکسر اول و ثانی مجهول [illegible]
[illegible] **پیسار** با یای فارسی بروزن [illegible]

[illegible] **پی سپر** با یای فارسی بروزن [illegible]
[illegible] **پیت** بروزن [illegible] **پیتون** با یای مجهول [illegible]
بروزن [illegible] **پیچ** با یای مجهول بروزن [illegible]
[illegible] **پیش** بروزن [illegible]
[illegible] **پیشادست** با یای مجهول [illegible]
[illegible] **پیشان** [illegible]
با یای مجهول بروزن [illegible] **پیشانی** با یای مجهول معروف که بعربی ناصیه خوانند [illegible]
[illegible] **پیشانی دار** [illegible]
[illegible] **پیش آهنگ** [illegible]
[illegible] **پیش پاره** با یای فارسی بروزن [illegible]
[illegible] **پیش باز** با یای مجهول بروزن [illegible] که بعربی استقبال خوانند [illegible] **پیش**
[illegible] **پیش خانه** [illegible] **پیش خدمت** [illegible]
[illegible] **پیشداد** با یای مجهول و دال
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **پیشدار** بروزن
[illegible] **پیش دست** بروزن
[illegible]
[illegible] **پیشرو** [illegible] **پیشرو** [illegible] **پیش**
[illegible] **پیشکار** بکاف فارسی بروزن [illegible]
[illegible] **پیشگاه** بکاف فارسی بروزن [illegible]
[illegible] **پیشگاه** [illegible] **پیشکر** بکاف فارسی بروزن
[illegible] **پیشکو** بکاف فارسی بروزن [illegible]
[illegible] **پیشکوی**
[illegible] **پیشکم** [illegible]
[illegible] **پیشن** بفتح [illegible] **پیشه**

[illegible]

[illegible]

متصل و اتصال و خورش و نهار باشد و بمعنی ترکیب هم بنظر آمده است **پیه** بفتح اول و ثانی و خفای های هوز بمعنی تابع و پیرو باشد و بکسر اول و سکون ثانی و ظهور ها معروفست که بعربی شحم گویند و بمعنی غرور و کبر هم آمده است چنانکه گویند فلانی در پیه خود میرود یعنی از کبر و غرور خود در اندرونست **پیه قاقم** با قاف چیزی باشد مانند پیه بسته شده و آن روغنی باشد منجمد شده که از دوده گیرند مانند فندق سرخ کمرنگ سود و چرب آنرا پیه قوندی نیز گویند که بجای الف یای حطی باشد

گفتار چهارم

از کتاب برهان قاطع در حرف تای قرشت با حروف تهجی مشتمل بر بیست و چهار بیان و یک هزار و [illegible] لغت

بیان اول

در حرف تای قرشت با الف مشتمل بر یکصد و شانزده لغت و کنایت **تا** بر وزن جا کلمهٔ انتهاست و در عربی حتی و از ادوات غایت و تعلیل و شرط باشد و بمعنی فرد هم هست که نقیض جفت است و بعربی طاق گویند و تای کاغذ یعنی یک ورق کاغذ و یک تخته و نیز فرد یعنی یک لنگه بار و مخفف تا حلقه و تایی که در مقابل پود است وصف شده باشد بجو کیا و دو تا و سه تا و بمعنی زنهار و مثل و مانند هم آمده است و بمعنی کو با کاف مکسور بسیار استعمال میشود همچو واقف باش یعنی در خبر تا بروم و امثال اینها **تاب** بسکون بای ابجد هر چیز را گویند که نورانی و درخشان بود همچو فروغ و پرتو آفتاب و شمع و چراغ و مانند آن و بمعنی پیچ و پیچ هم هست که در طناب و کمند و زلف پیدا شده و تاب طاقت و توانائی و خشم و قهر و غضب را نیز گویند و امر با معنی و بمعنی فاعل هم آمده است و حرارت و گرمی آتش تافته را نیز گویند و پیچ و محنت و مشقت را هم گفته اند **تابا** با ثالث بالف کشیده بلغت زند و پاژند طلا را گویند که بعربی ذهب خوانند **تاباق** بسکون قاف چوب دستی را گویند و آن چوبی باشد که شتر هندوان بر دست گیرند **تابال** با بای فارسی بر وزن خاشاک طپیدن و اضطراب و پیچ و تاب را گویند **تابال** با بای فارسی بر وزن پامال سرگین گاو را گویند و تنه درخت را نیز گفته اند **تابخانه** بر وزن آبکانه خانه را گویند که در آن بخاری و تنور باشد و خانه را نیز گویند که زمین آنرا مانند صحن حمام مجوف کرده باشند و آتش در آن افروزند تا گرم شود و ایام زمستان در آنجا بسر برند و بعضی جا خانهای بلند تابستانی را گویند و بعضی خانه را گفته اند که دیوار آنرا آئینه و در و پنجره آنرا از بلور کرده باشند که هر که در درون آن باشد بیرون آنرا تواند دید **تابدان** با دال ابجد بر وزن باد بان طاقچه بزرگ را گویند نزدیک بسقف خانه که بجهت روشنی کشوده باشند گاه بیرون آنرا پنجره و درون آنرا پارچه نقاشی کرده باشند و جام و شیشه الوان کنند گاهی خالی گذارند و گاهی هر دو طرف آنرا پنجره کنند گلخن حمام و کوره آهنگری و مسگری و امثال آنرا نیز گویند **تابه** بفتح ثالث و بین منقطه چراگاه و پرآب و علف را گویند **تابش** بر وزن خواهش فروغ آفتاب و ماه و شمع و پرتو آتش را گویند **تابو** با بای فارسی بواو رسیده بلغت اصفهان خرفرا گویند که از گل ساخته باشند که در آن گندم و غله و امثال آن کنند **تابوغ** بضم ثالث و سکون واو و غین نقطه دار شخصی که در درگاه سلطان سر بر هنه کرده خم شود و هر دو گوش خود را بدو دست گیرد و عذر گناه جوید این قاعده در ماوراء النهر جاری است **تابوک** با ثالث بواو کشیده بکاف زده و جاروب خار را گویند **تابه** بفتح ثالث بر وزن لابه ظرفی باشد پهن که در آن کوکو و خاگینه و ماهی بریان کنند و نان هم بر بالای آن پزند و خشت پخته و آجر چند را نیز گفته اند و با بای فارسی سرگین گاو را گویند **تابه بریان** گوشت بچه را گویند که مانند ماهی در میان تابه و روغن بریشته کرده و سیر و سرکه بر آن زده باشند **تابه ذر** بفتح زای هوز و سکون رای قرشت کنایه از آفتاب عالمتاب است **تابیدن** بر وزن خوابیدن بمعنی درخشیدن و تاب و طاقت آوردن و تافتن و پیچیدن باشد **تاتا** با تای قرشت بر وزن کاکا گرفتگی و لکنت زبان را گویند **تاتار** بر وزن تا چار ولایتیست که مشک خوب از آنجا آورند و ترکان آنجا را نیز گویند **تاتلی** بکسر ثالث بر وزن قاطعی سفره و دستار خوان را گویند **تاتوره** بر وزن ناشوره چیزی زرد و گاوی باشد از بیخ درختی که بر دست و پای سگ گذارند و کیاست که آنرا بعربی جوز المائل گویند و آن مر پوچ است **تاتول** بر وزن شاتول شخص را گویند که دهان او کج باشد **تاتینا** با فوقانی بتحتانی رسیده و نون بالف کشیده بلغت بربری پاشد را گویند و آن مرغیست از جنس زاغ و چشم دارد و بعربی ابو عماره خوانند گوشت آنرا بچه و خشک کرده بسایند و بر سر زنند با آب و سرکه سر زنانی که موی سر ایشان نروید و کلف و زردی کند **تاج** معروفست کلگیست سرخ رنگ و بوی دار که در بستانها میرویند و گل یوسف نیز گویند و بعضی اسم علم ز کار [illegible]

نیز خروس میدانند **تابدار** کنایه از باد شاه است و کمند زننده و مخفف کننده و تاج را نیز گویند **تاجران** بضم جیم و رای قرشت بالف کشیده و بنون زده زر چهار گویند و آن تنجی است که معنی نمی دهند دیگر جواهر **تاجر انجام** بضم جیم و سکون رای بهمزه مفتوح بر وزن سالک و جیم بالف کشیده و بمیم زده بمعنی نا تمامی باشد و بعربی الی غیر النهایه گویند **تاج** فیروزه کنایه از آسمانست و تاج کبیر را نیز گفته اند **تاجلک** بکسر جیم بر وزن مالک مخفف تاجیک است و تاجیک غیر عرب و ترک را گویند و در اصل بمعنی اولاد عرب است که در عجم بزرگ شده و بر آمده باشد **تاج** کردن کنایه از خورشید است **تاخ** بر وزن شاخ درخت تاغ را گویند و آن درختیست که چوب آنرا هیزم سازند و آتش آن بسیار بماند و آنرا بعربی غضا گویند بر وزن رضا و با خای نقطه دار و قاف و غین هر دو آمده است **تاخته** بر وزن ساخته بمعنی تافته باشد که از ریسمان و ابریشم تاب داده باشند و اسب دوانیده را نیز گویند و بمعنی رنجه هم آمده است که شکست در بیخ است **تاخیره** بر وزن کاچیره بخت و طالع و سرنوشت را گویند و بمعنی نصیب و قسمت و آنچه بر آن زاییده و بر آن ببرند هست چنانکه گویند تاخیره و توختین بود و بر آن زادی و بر آمدی **تار** بر وزن یار تار موی و تار ابریشم و تار ساز و امثال آن باشد و تاری که بافندگان کرده بقیض پود است و تیره و تاریک را نیز گویند و بمعنی فرق سر و تارک و میان سر هم هست و نام درختیست در هندوستان شبیه بدرخت خرما و آبی از آن حاصل کنند که نشاء شراب دارد و بمعنی ریزه و پاره و پاره شده **تارا** بر وزن خارا ستاره را گویند و بعربی کوکب خوانند **تاراب** بر وزن فاراب نام قریه ایست در نواحی بخارا **تاراج** بر وزن ساراج بمعنی تاخت و تاراج و نهب و غارت و بردن مال مردم باشد و از هم جدا کردن را نیز گویند **تاراج** بمعنی تا ربافت که نهب و غارت و از هم جدا کردن است **تاراس** بسکون سین بی نقطه بمعنی زیر دست و تابع خود کردن و رام کردانیدن انسان و حیوان است **تاراسن** بسکون نون بمعنی تیره و تاریک باشد **تارتار** با تای قرشت بر وزن کارزار بمعنی ریزه ریزه و پاره پاره و ذره ذره است **تارتک** بفتح ثالث و نون و سکون کاف کلنگ را گویند **تارچوبه** بر وزن مارچوبه نام داروییست که در دواها بکار برند و آنرا لیمون هم خوانند **تارخ** بضم ثالث و سکون خای نقطه دار بزبان پهلوی نام آذر پدر ابراهیم است و بعضی گویند بفتح ثالث است و نام پدر ابراهیم است **تارک** بفتح ثالث بر وزن کالک کلاه فرق سر و میان سر آدمی باشد و هر چیزی که آنرا در جنگ بر سر گذارند همچو کلاه خود و مغفر و امثال آن **تارم** بر وزن آدم نام شهریست که مردم آن همه صاحب حسن میباشند **تارمیغ** با میم نقطه دار بر وزن چار میخ بخاری باشد که در ایام زمستان بر روی هوا پدید آید و مانند دودی شود و اطراف تیره و تاریک سازد و آنرا بعربی ضباب خوانند **تارو** بر وزن جارو کب باشد و آن جانوریست که بر شتر و گاو و گوسفند و امثال آن چسبد و خون ایشان مکد **تارو پود** با تای قرشت بر وزن مار و مور بمعنی بسیار تیره و تاریک شده ریزه ریزه و ذره ذره را نیز گویند **تارومار** بر وزن کار و بار این لغت از اتباع است بمعنی پراکنده و از هم پاشیده و ریزه ریزه شده و بسیار پریشان باشد و اجزاء نابود و گرد بید را نیز گویند **تارون** بر وزن قارون بمعنی تیره و تاریک باشد **تاره** بر وزن پاره بمعنی تار موی و ریسمان و تار چنگ و تار طنبور و امثال آن باشد و تارک سر و فرق سر را نیز گویند و بمعنی تیره و تاریک هم هست و دزد و یا نکچا نوا نیز گویند و کیان نیز مانند پست که بدان پا بستند و بمعنی بجای حرف اول نون هم آمده است و تاره جولاهگان باشد که نقیض پود است و طارم را نیز گویند و آن خانه باشد مانند خرگاه از چوب سازند و بمعنی تفاریم آمده است و آن ظرفی باشد معروف **تاری** بر وزن جاری آبی باشد که از درخت تار حاصل شود و مانند شراب نشاء و سکر دهد و بمعنی تیره و تاریک هم گفته اند **تاریک** بر وزن باریک بمعنی تیره و تاریک باشد و تار را نیز گویند که آب درخت تار است **تاز** بسکون زای هوز معشوق و محبوب را گویند و بمعنی تازنده نیز آمده است و امر بتاختن هم هست یعنی بتاز و بمعنی قوم و مایه هم گفته اند که بعربی سلغه خوانند و پیرامون و دور کشش تخمیر را نیز گویند که بپوسته بدهقانان صحبت دارد و سنگ تازیانه هم میگویند **تاژ** بسکون زای فارسی خانه گرمابه را گویند که خیمه باشد بمعنی لطیف و نازک هم آمده است **تازانه** مخفف تازیانه است که قمچی باشد **تازناز** با بای ابجد بر وزن کارساز معلم و غلام باره را گویند **تازش** بر وزن مالش بمعنی قطره و زدن و تاختن

نازک بکسر ثالث بروزن سالک مخفف نازنک است و نازنک اولاد و عزیزان را گویند که در عجم زاییده و بزرگ شده باشد **نازک** رنگ و بوی کردن باشد
بفتح ثالث بروزن بالک بمعنی پیلپایه است و آن ستونی باشد که از گچ و سنگ سازند و بر بالای آن ستون پایهای طاق را گذارند و بمعنی ایوان و طارمی
و دای قرشت هم آمده است **نازه** بفتح ثالث بمعنی تر باشد که نقیض کهنه است و بمعنی حادث هم آمده است که در مقابل قدیم باشد و ضد پژمرده هم هست
نازی بروزن بازی بمعنی عربی باشد چه تازی زبان عربی را گویند و اسب تازی اسب عربی مراد است و بمعنی تاخت آوری هم هست و نوعی از سگ
شکاری باشد **تازیان** بروزن تایبان بمعنی تاخته تاخته و دوان دوان و قصد کنان باشد و جمع تازی هم هست که عرب است **نازیک** و تازیک بروزن و
نیک است که غیر ترک و عرب باشد و فرزند عرب و عجم زاییده شده و بزرگ شده را نیز گویند **تاس** بروزن و بس بمعنی ترس و اضطراب و ملالت دل
بجز باشد و بروزن تیس بمعنی ایغالت پشتر دست و نیز **تاسا** بروزن کاسا بمعنی اندوه و ملالت باشد **تاسمه** بکسر سین و سکون میم و فتح صاد بی نقطه و
فوقانی ساکن بلغت اهل بربر تریح باشد که پوست تر او را بسازند **تاسمه** بسکون ثالث و فتح میم چرم خام و دوال چرمی را گویند و موی شانه کرده را نیز
گویند که برفراز پیشانی باشد **تاسه** بروزن کاسه بمعنی اندوه و ملالت باشد و بمعنی اضطراب و بیقراری هم هست و تیره شدن روی را که از غم و الم بهم رسیده باشد و
فشارش و فشردن گلو بسبب سیری یا ملال و اندوه و دیگر و میل بخوردنی و خواهش بچیزی را گویند و ایغالت پشتر زنان آبستن و مردان تریاکی را دست
دهد و صدای نفس کشیدن و بر آوردن مردمان فربه و مرطوبی پی در پی و از اسب و حیوان دیگر از ماندگی و خارش کردن و ودیدن و بمعنی بیقراری هم هست
تاسه و تاسه بروزن کاسه کاسه این لغت از اتباع است و بمعنی ترس و بیقراری باشد **تاش** بروزن فاش کلفی باشد که بروی و اندام مردم بهم رسد
و آنرا عوام ماه گرفته خوانند و بمعنی خداوند صاحب و خداوند خانه یار و شریک و انباز هم هست و بمعنی ادات شرکت که در آخر در آورند همچو خواجه تاش
و امثال آن و ترکان لنگ را گویند **تاشک** بروزن آنک مردم چالاک و چابک را گویند و بمعنی گرده و سکم هم آمده است و بعربی زند خوانند و بعضی گویند
نقابات است بمعنی آنچه از آن است بکار آید در سیاه و ضایع شده باشد **تاشکل** بکسر کاف و سکون لام از نرخ را گویند و آن دانهای سخت باشد که
از اعضای آدمی بر آید و بعربی ثولول گویند **تاغ** بروزن باغ درختیست که آنرا هیزم سازند آتش آن بسیار بماند و آنرا بعربی غضا گویند و نام قلعه
از قلاع سیستان و تخم مرغ را نیز گویند **تاغن** و تاغن بفتح غین نقطه دار و سکون نون و دال بی نقطه مفتوح و سین مفتوح تا ی قرشت زده زبان الح
اکروغیت که آنرا حاقرقرحا گویند و بضم ضین و دال هم گفته اند **تافتن** بروزن یافتن بمعنی گردانیدن و پیچیدن باشد و تافتن رشته و امثال آن نیز
گویند و بمعنی تند و کند شدن و بر فروختن و گرم کردن و درخشانی و پرتو انداختن و طلوع کردن هم هست **تافته** بروزن بافته پرتو انداختن
آفتاب و ماه و ستاره و چراغ و آتش و امثال آن باشد و بمعنی آزردگی از کوفت راه و سواری و غم و اندوه و کند شده و تیز آمده است و موی زلف و گیسو
و تار ریسمان و ابریشم و هر چیز که آنرا تابیده و پیچیده باشند و بمعنی برگشته و برگردیده و روی گردانیده باشد که بعربی معکوس خوانند و نوعی از پارچه و جامه
ابریشمی هم هست و جامه را نیز گویند که از کتان بافته باشند و چیزی و کسی را نیز گویند که طاقت و حوصله نداشته باشد **تافتن** بفتح ثالث بروزن تشک و کرا
گویند و آن جانوریست که بعربی ارضه خوانند **تاق** با قاف بروزن و معنی تاغ است و آن هیزمی باشد که آتش آن بسیار بماند **تاک** بروزن خاک
درخت انگور را گویند و بشبیه آخر و بعربی مردم ابله و احمق را گویند **تاکوب** بروزن آشوب بلغت اهل بربر داشته که آنرا فرفیون گویند و کرنک
جانور نیز از فرع است **تال** بروزن بال چیز بسی دیج و طلا و نقره و امثال آن باشد و نیز در پیاله کوچک باشد که هندیان تال گویند و هندوستان بهم خوانند و
بر هم زنند و بصدای آن اصول نگاه دارند و رقص کنند و بمعنی تندی هم آمده است که بعربی اصفر خوانند و نام درختی است در هندوستان که برگ آن را چون
دو جل نیز گویند و برگ آن از بزرگی بر زمین در گسترانند و آن برگ را پهن ازین و آن گستاف کنند و بر چیزی که بجای غذا خورند

آندرخت سازند و نوعی از ظروف برنجی که آنرا بر سر آب گذارند تا آب از آن برحاصل کند که از آن شراب سازند و چوب آنرا کبیره و تالاب و بحیره و برکه
دیگر را نیز گفته اند و بعضی گویند بمعنی هندیست **تالار** بروزن سالار بمعنی خانه باشد که بر بالای چهار ستون یا بیشتر از چوب و تخته سازند **تالانه** بفتح
نون و سکون کاف نام میوه ایست شبیه شفتالو **تالانه** بروزن کاشانه نوعی از شفتالو باشد و بعضی گویند میوه ایست شبیه شفتالو **تالسقیر** بکسر ثالث و سکون
سین بی نقطه و قاف بتحتانی کشیده و رای قرشت زده چیزی است که آن خردل فارسی باشد و تخم ترتیزک را نیز گویند و این لغت در چند نسخه صحیح
الاداء چنین بود و لیکن در بعضی نوشته بود با سین و تحتانی **تالش** بروزن بالش قومی باشند نزدیک گیلان **تالکی** بسکون ثالث و کاف بتحتانی کشیده
کسی بر صحرائی را گویند **تالمن** بسکون ثالث و کسر میم و نون ساکن بلغت زند و پازند جاودانیست که آنرا زاد و بوم خوانند **تالواسه** با واو بروزن شاه کاسه
دل آدمی و اضطراب و اندوه و میل بچیزی کردن باشد **تال و مال** با میم بروزن دال و زال این لغت از اتباع است بمعنی ریزه ریزه شده و از هم ریخته
پاشیده و متفرق و پریشان گردیده **تام** بروزن دام بمعنی بسیار کم و بغایت اندک باشد و بعربی بمعنی تمام است **تامول** بروزن شاقول برگی
باشد که آنرا در هندوستان با فوفل و آهک خورند و لب را بدان سرخ سازند **تان** بسکون نون و دال باشد که بعربی فم خوانند و بعضی انسانی جمعی آنرا نیز گفته اند
و آنرا نیز گفته اند که نقیض بود باشد و دستشویی را هم میگویند که جولاهگان مرتب کنند و آنرا یافته و ضمیر مخاطب و جمع مخاطب هم هست همچو خودتان و شما و ایشان
تانبون بضم بای ابجد و سکون واو و نون بمعنی تاموره است که برگ تنبول باشد و آنرا با فوفل و آهک خورند **تانث** بروزن وارث مخفف توانستن باشد
تانکو با کاف فارسی بروزن کاموچ جام و سر زلف را گویند و بمعنی کشکول گدایان نیز آمده است بفتح ثانی بروزن منبو هم هست و بمعنی کجاوه و دولی نیز
گفته اند **تانم** بروزن دانم مخفف توانم باشد **تانول** بروزن شاقول بیرامون و اطراف و انرا گویند و بعضی کنج و در را نیز گفته اند **تانه** بروزن خانه
بمعنی تار باشد که نقیض پود است و آن تاریست که جولاهگان برای بافتن مهیا کرده باشند **تانیر** با سین بی نقطه بروزن باز گیر نام شهریست از هندوستان
تاو بروزن کاو بمعنی تاب است که روشنی و پرتو آفتاب و ماه و آتش باشد چه در لغت فارسی واو بجای بای ابجد و برعکس تبدیل می یابد و بمعنی پیچ و تاب هم هست
و طاقت و قدرت و توانایی را نیز گویند و بمعنی حرارت و گرمی و محنت و مشقت و جنایت و غرامت و تاوان و گناه باشد و بمعنی عوض و بدل هم آمده است **تاوانه**
بروزن کاشانه نان بجلاب را گویند که از کماج باشد **تاونک** بفتح نون و فوقانی بروزن آبگینک بمعنی دوده و تیره دودها باشد **تاود** بروزن خاور بمعنی عوض است که در مقابل جور باشد
تاوریه بروزن آزرده بمعنی عارض باشد **تاوسه** بفتح ثالث و سکون کاف خوره گاو و جوانه را گویند **تاول** بکسر ثالث بروزن کاکل آبله باشد که بسبب سوختن
یا کار کردن در اعضا و دست و پا بهم رسد بفتح ثالث خوره گاو و جوانه را گویند **تاوه** بروزن ساوه ظرفی باشد که در آن خاگینه پزند و ماهی بریان کنند و خشت پخته و آجر
بزرگ را نیز گویند **تاه** بروزن کاه ورقی باشد که بروی خمیر و امثال آن کشیده و بمعنی تو و لای هم آمده است چنانکه گویند یکتاه و دوتاه بمعنی یک لای و دو لای
و صد و فرد را نیز گویند که در مقابل جفت است و تصغیر لفظی است که آنرا بعربی محض گویند بفتح میم و سکون حای حطی و ضاد نقطه دار **تاهو** بروزن کاهو ...
شرابرا گویند **تای** بروزن لای جامه داری باشد از قماش و بمعنی عدد هم آمده است چنانکه گویند یکتای و دوتای یعنی یک عدد و دو عدد و بمعنی طاق هم آمده
همچو چند تای جامه و چند تای کاغذ یعنی چند طاق جامه و چند طاق کاغذ و ترجمه فرد هم هست و تای بار را نیز گویند که نصف خروار باشد و بعربی عدل خوانند

بیان دویم در تای قرشت با بای ابجد مشتمل بر چهل و سه لغت و کنایت

تباد بروزن فتاد و دمان و خزیدن و توانایی را گویند و بمعنی اصل و نژاد هم هست و در عربی بمعنی هلاک باشد **تباسیدن** با سین بی نقطه بروزن هلاکیدن بمعنی از حرارت گرم و بی جود شدن و بی هوش
کردیدن **تباشیر** با شین نقطه دار بروزن سراز زیر چیزی باشد سفید رنگ مانند استخوان سوخته و آنرا از درون نی هندی می آورند و در دواها بکار برند گرم خشک
از آن در کوزه آب اندازند تشنگی را فرو نشاند و هر چیز که بطریق کنایه بیان کنند مراد سفیدی آن چیز است همچو تباشیر صبح که از آن روشنی اول صبح مراد است

و معرب آن طباشیر است تباشیر صبح کنایه از سفیدی صبح اول باشد تباه بفتح اول بروزن [illegible] گنده و [illegible] را گویند و بمعنی ضایع شده و نابود
گردیده و بکار نیامدنی هم هست تباهچه و تباهه بروزن قفاره چه گوشت پخته نرم و نازک را گویند و بمعنی قلیه بادنجان و بادنجان پخته و کباب خاگینه هم آمده است
تباهی بفتح اول بروزن فرخی نابود شده و ضایع گردیده و بکمال رسیده را گویند تب باده بروزن [illegible] تب لرزه را گویند عموما و تب لرزه
که بسبب [illegible] خصوصا و بمعنی بکاف و بای ابجد هم بنظر آمده است تبت بکسر اول و ثانی و سکون فوقانی پشم نرمی
باشد که از زیر موی بز برآورند و از آن شال بافند [illegible] مشهور است در حدود چین بغایت خوش هوا و مشک خوب از آنجا [illegible]
شدت [illegible] هم آمده است تبخال و تبخاله با خای نقطه‌دار بروزن [illegible] باشد که بسبب حرارت و شدت تب بر اطراف لب پدید آید تبشد بکسر اول
و ثانی و سکون دال ابجد موئی باشد بغایت نرم که از زیر موی بز برآورند و از آن شال بافند تبر بفتح اول و ثانی بروزن [illegible] باشد از فولاد که بدان چوب
درخت شکنند و بکسر اول و سکون ثانی نام [illegible] را گویند تبرخون با خای نقطه‌دار بروزن [illegible] بمعنی عناب است و آن میوه‌ایست [illegible]
[illegible] چوبی باشد سخت و سرخ رنگ که شاطران [illegible] و بعضی سرخ بید را تبرخون میگویند و چوب بقم را هم گفته‌اند و آن چوبی باشد که [illegible]
[illegible] رنگ کنند [illegible] تبرزد بازای [illegible] بروزن [illegible] نبات و قند سفید را گویند [illegible]
[illegible] را گویند [illegible] تبرزه [illegible]
[illegible] تبرزه بروزن [illegible]
[illegible] تبرزین [illegible]
تبراک بفتح اول و ثالث بروزن [illegible] حصار و قلعه را گویند عموما و قلعه اصفهان را خصوصا تبست بفتح اول و ثانی بروزن [illegible] بمعنی ضایع و تباه
[illegible] تبنگ [illegible] بفتح اول و ثانی و سکون ثالث [illegible]
[illegible] تپیدن بروزن [illegible] بمعنی تفسیدن است که گرم شدن باشد تپیده بروزن [illegible]
بمعنی گرم شده باشد تپش بفتح اول و کسر ثانی بروزن [illegible] گرمی را گویند و مخفف تابش هم هست که فروغ و پرتو باشد تپشی [illegible]
[illegible] تپغوز [illegible] بروزن [illegible] هم بنظر
آمده است تپل بفتح اول و ثانی بروزن [illegible] را گویند [illegible] است تپلاب بروزن [illegible] غلاف خوشه [illegible]
باشد تپلوسنی [illegible] بروزن [illegible] تپنا بروزن [illegible] را گویند [illegible]
گویند تپندر بروزن [illegible] چوبی باشد [illegible] تپنگ بضم اول و فتح ثالث بروزن [illegible] را گویند
[illegible] بفتح اول و ثانی هم گفته‌اند و بای فارسی هم درست است و بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کاف فارسی [illegible]
باشد [illegible] از چوب ساخته [illegible] و بای فارسی هم درست است و آوازی را نیز گویند [illegible]
هم آمده است تپنگو با کاف فارسی بروزن [illegible] باشد [illegible] را نیز گویند [illegible]
[illegible] و بای فارسی هم درست است [illegible]
[illegible] تپنکر بفتح اول و ثانی بروزن [illegible]
[illegible] تپ مکی بکسر ثالث [illegible] باشد [illegible]

[illegible]

جانب تبوراک بفتح اول و ثانی بواو رسیده و رای بی‌نقطه بالف کشیده و بکاف زده طبلی باشد که [illegible]
[illegible] را نیز گویند و بمعنی [illegible] هم آمده است و طبلی باشد پهن و بزرگ از چوب ساخته که بقالان اجناس را بالای آن [illegible] تبوراک
بضم اول و ثالث و سکون واو و کاف طبقی باشد که بقالان اجناس را بالای آن [illegible] و نام قلعه‌ای هم هست [illegible]
[illegible] تبه بفتح اول و ثانی و ظهور های هوز مخفف تباه است که [illegible] نابود و ضایع و تباه شده است و گوشت نرم و نازک را نیز گویند
تبهره بای قرشت بروزن [illegible] گوشت نرم و نازک را گویند تبیازه بروزن [illegible] تب لرزه را گویند [illegible]
[illegible] بجای زای هوز دال [illegible] هم بنظر آمده است تبیر بروزن [illegible] دهل و کوس و نقاره و طبل را گویند [illegible] تبیره
بفتح اول بروزن [illegible] بمعنی تبیر است که دهل و کوس و نقاره باشد و بعضی گویند دهلی است که میان آن باریک [illegible]
[illegible] **بیان سیم** در تای قرشت با بای فارسی مشتمل بر [illegible] لغت و کنایت تپ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی اضطراب
و بیقراری [illegible] باشد تپاک بروزن [illegible] بمعنی تپ باشد که اضطراب و بیقراری است تپانچه بروزن [illegible] بمعنی طپانچه است و بعربی لطمه خوانند و [illegible]
[illegible] را نیز گویند و معرب آن طبانچه است [illegible] تپش بکسر اول بروزن [illegible] بمعنی طپش است که اضطراب و حرکت [illegible] و حرارت باشد و [illegible] معرب آنست
[illegible] تپنچه بروزن [illegible] مخفف تپانچه است که بعربی لطمه خوانند تپنگ بروزن [illegible] طبق چوبین بقالان و میوه فروشان باشد [illegible]
[illegible] تپنگو با کاف فارسی بروزن [illegible]
[illegible] باشد [illegible] تپه بفتح
اول و ثانی [illegible]
[illegible] تپید بروزن [illegible] بمعنی حرکت و اضطراب [illegible]
تپیدن بروزن [illegible] بمعنی بیقراری و اضطراب [illegible] هم آمده است و معرب آن طپیدن باشد
بیان چهارم در تای قرشت با تای قرشت مشتمل بر [illegible] لغت و کنایت تتار بروزن [illegible]
[illegible] و ترکستان که مشک خوب از آنجا آورند [illegible] تتاوچه بروزن [illegible] نوعی از تیر باشد [illegible]
تتر بروزن [illegible] بمعنی تتار است [illegible] تترا بروزن [illegible] را گویند که در مقابل
[illegible] تتری بروزن [illegible] تتربوه [illegible] بمعنی [illegible]
[illegible] تترونی بروزن [illegible] تترم بروزن [illegible] تتوس بفتح اول و
ثانی بروزن [illegible] و سکون ثانی [illegible] را گویند [illegible] بضم اول هم آمده است
[illegible] تتق بضم اول و ثانی بروزن [illegible] پرده بزرگ را گویند تتق سپهر [illegible]
چادر و پرده [illegible] تتم بضم اول و ثانی و سکون میم بمعنی [illegible] بفتح اول و ضم ثانی [illegible]
[illegible] بضم اول و سکون ثانی هم بنظر آمده است تتماج بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث و فوقانی بالف کشیده [illegible]
[illegible] تتمن بکسر ثالث و فتح رابع بروزن [illegible] را گویند [illegible] تتی بکسر اول و ثانی
[illegible] باشد [illegible] **بیان پنجم**

و دال قرشت با جیم ابجد مشتمل بر چهار لغت **نجا** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و معنی تند و تیز باشد **نجاد** بر وزن شداد ... را گویند ...
کرده باشند و لغت ... **نجاده** ... بفتح اول بروزن ... را گویند که ... باشد ...

بیان ششم

در دال قرشت با خای نخذ مشتمل بر سی و شش لغت و کنایت **نخ** بفتح اول و سکون ثانی ...

[illegible]

[illegible]

بیان هفتم

[illegible]

بیان هشتم

[illegible]

بیان نهم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وبخشیدن سودای کلاه و چیره داشتن آن را نیز گفته‌اند ... و ترک دادن و خلاص از تعلقات جسمانی و خواهشهای نفسانی و گذشتن از ما سوی

و ترک با معنی عربی هم آمده است و نام قصبه‌ایست از مضافات ... بضم اول و سکون ثانی معروف که نقیض تازیک باشد و گویند ترکان از اولاد یافث

... **ترکان** ... کنایه از سبعه سیاره است که زحل و مشتری

[illegible]

و زچیل بندند و قرصها از آن سازند و خشک کنند و در وقت احتیاج قدری از آن در آب گرم اندازند تا نرم شود و قاتق آش کنند و اقسام سبزیها را نیز گویند و طعامی
باشد که آن را با گوشت و گندم و سرکه پزند و آن را بعربی هریسه بر وزن پیشه خوانند **توبیو** [illegible] بر وزن بدخو پارچه و جامه سفید را گویند **توبیو** بفتح
اول [illegible] که واو باشد و بکسر ثانی و سکون تحتانی [illegible] گویند **بیان دهم** در تای قرشت
با زای هوز مشتمل بر [illegible] لغت و کنایت **تز** بفتح اول و سکون ثانی گل و گلی را گویند یعنی سری که زخم یا جایی که زخم در آن باشد و نام گلی است خوش
آواز [illegible] را بعربی صعوه گویند [illegible] **تزاو** بفتح اول و ثانی
بالف کشیده و بواو زده نام [illegible] **تزلف** بضم اول و فتح
ثانی [illegible] **تزده** بفتح اول
و ثالث [illegible] **تزغ** بفتح
اول و سکون ثانی [illegible] **تزغان** بفتح اول و ثانی بالف کشیده
بر وزن [illegible] **تزغف** بفتح اول و سکون ثانی و فتح [illegible]
و فای [illegible] **تزلف** [illegible]
ثانی بر وزن [illegible] **تزم** [illegible]
زای فارسی هم آمده است **تزلد** [illegible] **تزوال** [illegible]
تزیدن بر وزن [illegible] **بیان یازدهم** در تای قرشت با زای فارسی [illegible]
لغت **تژ** بکسر اول و سکون ثانی [illegible]
[illegible] **تژاو** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بواو زده [illegible]
تژدک [illegible] **تژده** بفتح اول و دال ابجد [illegible]
[illegible] **تژم** بفتح اول [illegible]
[illegible] **تژوال** [illegible] **تژه** بفتح اول و ثانی [illegible]
[illegible]
[illegible] **بیان دوازدهم** در تای قرشت با سین بی نقطه مشتمل بر [illegible] لغت **تس** بفتح اول و سکون ثانی [illegible]
[illegible] **تسبیح** [illegible]
[illegible] **تسغر** [illegible]
[illegible] **تسلیک** [illegible]
[illegible] **تسمه** [illegible]
[illegible] **تسو** بفتح اول و ثانی [illegible]
[illegible] **بیان سیزدهم** در تای قرشت

[illegible] **تش** بفتح اول و سکون ثانی آتش را گویند [illegible]
[illegible]
[illegible] **تشت** [illegible] **تشت** [illegible]
[illegible] **تشت** [illegible] **تشتخانه** با خای نقطه دار [illegible]
[illegible]
[illegible] **تشتوان** [illegible]
[illegible] **تشتدار** [illegible] **تشتر** [illegible]
تشت زر کنایه از آفتاب [illegible] **تشت** [illegible] **تشت** [illegible] **تشت و خایه** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **تشیوان** [illegible] **تشنیج** [illegible]
[illegible] **تشلیخ** [illegible] **تشمیر**
[illegible] **تشن** [illegible]
[illegible] **تشنک** [illegible]
[illegible] **تشنه** [illegible] **تشنه** [illegible] **تشنه** [illegible]
[illegible] **تشه** [illegible] **تشی** بفتح اول و کسر ثانی [illegible]
[illegible] **تشیره** [illegible]
بیان چهاردهم در تای قرشت با ضاد نقطه دار [illegible] لغت **تضاد** [illegible]
[illegible] **تضغ** [illegible]
[illegible]
[illegible] **بیان پانزدهم**
در تای قرشت با فای [illegible] **تف** بفتح اول و سکون ثانی [illegible]
[illegible] **تفاغ** [illegible] **تفت** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **تفتش** [illegible]
تفته [illegible] **تفته جگر**

کنایه از عاشق باشد و کسی را نیز گویند که حقوق را نگاه داشته باشد تفلیک بروزن تمشک پشمی باشد نرم که از زیر موی بز برآید و از آن شال و گلیم بافند
و امثال آن سازند تفرجاغ با رای قرشت و جیم فارسی بروزن تمرداغ بمعنی ساقه و برگ نخود و عدس و مانند آن باشد و بمعنی بکاری نیز [illegible]
تفس بفتح اول و سکون ثانی و سین بی‌نقطه گرمی و حرارت را گویند تفسه بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث شیشه و آوندی را گویند که [illegible]
چیزها در آن کنند و آنرا بعربی قارورة خوانند بمعنی اندوه و غم آمده است و بمعنی دماغ هم آمده است [illegible]
صفت جانور و مردم و خارش اندام و مانند آن آمده است تفسا بروزن اقسا چیزی که در آب [illegible] و بمعنی گرمی هم آمده است
صراحت تفسیدن بروزن رقصیدن بمعنی گرم شدن باشد تفسیده بروزن رقصیده بمعنی گرم شده را گویند تفشیله بروزن قرنبیله بمعنی آش باشد [illegible]
باشد که آنرا از قیمه و برنج و چیزهای دیگر پزند تفش بسکون ثانی بروزن کفش سر و دهن را گویند و کسر ثانی حرارت و گرمی تفشل بروزن [illegible]
آش است که حلوا و مانند آن باشد تفشله بکسر ثالث بروزن مشعله آشی باشد که از گوشت و تخم مرغ و زردک و عسل پزند و کشنیز در آن کنند و بعضی
گویند عدس سبز هم بجای آن تفته بفتح اول و ثالث و سکون ثانی بمعنی گرم و سوزان باشد تفشیله بروزن قرنبیله بمعنی تفشله است که آشی باشد [illegible]
و تخم و زردک و عسل باشد و بعضی گفته‌اند که موز و کدو و کشنیز هم داخل کرده و مانند عدس سبز و [illegible] هم گویند تفک بضم اول و فتح ثانی و سکون کاف
چوب میان خالی که باگلوله خرد نقش در آن کنند و امثال آن زنند و تفنگ از آن گرفته‌اند تفنود بروزن مقصود بمعنی کج باشد و [illegible]
استوار و نقش است در مقام خوف و بیم و ترس و برد و غالب شود تفنه بروزن خفته [illegible] را گویند تفیدن بفتح اول بروزن [illegible]
باشد که پرده عنکبوت است تفو بضم اول و ثانی و سکون واو آب دهن را گویند تفود بروزن [illegible] یعنی گل باشد که بعربی [illegible]
تفوز بروزن [illegible] بمعنی تفو است که گذشت بیان شانزدهم در تای قرشت با قاف مشتمل بر چهار لغت و کنایت تقدر
بفتح اول و سکون ثانی و دال مهمله مفتوح بهشت بر گشنیز را گویند و آن رستنی باشد که بیشتر در شاهگند [illegible] و چاره نهند و بعربی کزبره خوانند تقره بفتح اول
و کسر ثانی و رای بی‌نقطه مفتوح [illegible] گویند و آنرا بفارسی [illegible] خوانند تقرید کردن کنایه از [illegible] باشد که از آن [illegible]
ظاهر شود تقلی بضم اول و سکون ثانی و لام و تحتانی کشیده کوفته را گویند بیان هفدهم در تای قرشت
با کاف مشتمل بر بیست و شش لغت و کنایت تک بفتح اول و سکون ثانی بمعنی اندک و قلیل و کم باشد و بیرون رفتن و دویدن را گویند [illegible]
و دو کشیدن [illegible] نام گیاهی است که در میان گندم خودرو روید و آن تخمی از گیاه گندم باشد و نام گیاهی هم هست که از میان آب روید [illegible]
کاغذ از آن سازند و بعربی [illegible] گویند و بمعنی ته و زیر و قعر دویدن هم آمده است و قعر چاه و حوض و امثال آنرا هم گفته‌اند و بضم اول [illegible]
مرغان و کرکس و امثال آن [illegible] باشد که بعربی [illegible] خوانند و بمعنی پیش و نزدیک هم آمده است تکاب
بروزن شتاب زمینی را گویند که در میان [illegible] باشد و [illegible] نیز گویند و بعضی جا آب فرو رود و از جای دیگر برآید
و بعضی جا خشک باشد و بعضی جا ایستاده و بعضی جای آن سبزه و مرغزار بود و نام [illegible] هم هست تکاپوی با بای فارسی بروزن [illegible]
[illegible] و جستجوی بسیار باشد و بعضی گویند تکاپوی [illegible] تکاو با واو بروزن [illegible] زمینی که آب کنده و [illegible]
و در آن بعضی جا آب ایستاده و بعضی جا روان و بعضی جا خشک و بعضی جا سبز باشد تکاور بروزن [illegible] بمعنی [illegible] باشد
[illegible] بمعنی اسب و شتر باشد که تکاور [illegible] تکاوری کنایه از [illegible] تکبند با بای ابجد بروزن [illegible]
[illegible] را گویند که از ابریشم و امثال آن بافند و بعضی گویند [illegible]

بند شود تکرونی با رای قرشت بروزن حلوا شکن لغت زند و پازند بمعنی پیوستن باشد تکژ بفتح اول و ثانی و سکون زای فارسی استخوان و تخم
انگور باشد و بضم ثانی و کسر ثانی هم درست است تکس بروزن نکس بمعنی تکژ است که استخوان و دانه انگور باشد و آنرا بعربی عجم خوانند با عین بی‌نقطه تکسک
بفتح اول و ثانی و سکون ثالث بمعنی تکس است که تخم و دانه انگور باشد و بکسر اول هم درست تکش بفتح اول و ثانی بروزن جبش نام یکی از سلاطین و ملوک است
و تخم و دانه انگور را هم گفته‌اند تکل بفتح اول و کسر ثانی و سکون لام گوسفند شاخدار جنگی را گویند و پسر ساده نوخط را نیز گفته‌اند و مردم [illegible]
گفته‌اند و بکسر اول نیز درست تکله بضم اول بروزن عقله نام یکی از اتابکان که در شیراز پادشاهی کرده‌اند و دیوانه را نیز گویند تکمار بروزن [illegible]
و آن تیری باشد بی‌پیکان و بجای پیکان گرهی دارد تکمر بضم اول بروزن دختر مخفف تکمار است و آن تیری باشد که بجای پیکان گرهی از چوب یا استخوان دارد
تکمه بضم اول و سکون ثانی و فتح میم گوی گریبان و امثال آنرا گویند تکند بفتح اول بروزن سمند آشیانه مرغان را گویند و بکسر اول هم گفته‌اند و جای
مرغ خانگی را هم گویند تکو بروزن عدو نام شنگ رومی است و موی درهم پیچیده و مجعد را نیز گفته‌اند تکوک بفتح اول و واو مجهول بروزن ملوک صراحی باشد
که آنرا از طلا و نقره یا از گل بصورت جانوران خصوصا بصورت شیر سازند و بدان شراب خورند و بمعنی بکاف حرف ثانی لام هم بنظر آمده است و بضم اول
فوفل بندرا گویند و تنه درخت تبریزی را هم گفته‌اند تکوی بفتح اول و ثانی بواو کشیده و تحتانی زده بمعنی تکو است که نام شنگ رومی باشد و موی مجعد را نیز
گویند تکه بفتح اول بروزن تکه بز را گویند که سر گله و پیشرو گله گوسفندان و بزان نیز گفته‌اند و بز نر کوهی و غیر کوهی و گله و قفرا هم میگویند و سرگین گاو
و گاومیش را نیز گفته‌اند که آنرا بدست پهن ساخته بجهت سوختن خشک نموده باشند و بضم اول نوعی از تیر است که بجای پیکان گرهی دارد و در دوپشته بلند را نیز
گفته‌اند و بکسر اول لخت و پاره از هر چیز باشد چنانکه گویند فلان چیز را تکه تکه کرد یعنی پاره پاره ساخت تکین بروزن [illegible] تخم و استخوان انگور را گویند تکین
بروزن معین نام پادشاهی بوده است و بمعنی دلیر هم هست و تخم و استخوان انگور را نیز گویند بیان هجدهم در تای
قرشت با کاف فارسی مشتمل بر هفت لغت تگ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی دویدن و پاییدن باشد بمعنی حوض و بن چاه و امثال آن و بمعنی دویدن
و تک و دو هم هست و بوم و زمین را نیز گویند و فریاد کردن و بانگ بلند و جار را نیز گویند لغت زند و پازند بمعنی رسیده است تگاب بروزن شراب پیاله باشد
از طلا و نقره و غیره که در آن لوله نصب کرده باشند و با آن شراب و گلاب و امثال آن در شیشه کنند و آنرا بعربی قیف گویند و زمین نشیب پر سبزه و علف را
نیز گویند که آب باران بر آن جمع شده و جا بجای آن مانده و نام دهستانیست از ولایت گنجه و جنگ و خصومت را نیز گویند و نام پرده‌ایست از موسیقی تگاو با واو بروزن
و بمعنی تگاب است که زمین پست پر علف و طرفی که بعربی قیف گویند و جنگ و خصومت و دهستانی که از ولایت گنجه و پرده‌ای از موسیقی باشد تگاز بفتح اول
و زای قرشت و سکون کاف بروزن پرواز تاختن و دویدن و جستجوی کردن باشد تگرک بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت و کاف فارسی [illegible]
که ژاله و تگرگ باشد و بفتح رای قرشت بروزن [illegible] پا و بن دیوار را گویند تگل بفتح اول بروزن [illegible] بچه کبک باشد و بکسر اول پارچه و رقعه که بر جامه پینه کنند
تگمر بضم اول بروزن دختر تیر تگمار را گویند و آن تیری باشد که بجای پیکان گرهی از چوب دارد بیان نوزدهم در تای قرشت
با لام مشتمل بر بیست و دو لغت و کنایت تل بفتح اول و سکون ثانی کوه پست و پشته بلند را گویند و هر چیزی که بر روی هم ریخته و خرمن کرده باشند و کنایه از سیم
و زر منقش باشد گویند عوجت تلا و نوف بفتح اول و ثانی بالف کشیده و فوقانی بواو رسیده و بفا زده شور و غوغا را گویند و کسی را نیز گفته‌اند که خود را هیچکس داند
و پلید و کهنه و از کثافت و نجاست پرهیز ندارد و مردم از او نفرت کنند تلاج بفتح اول بروزن علاج بانگ و شور و غوغا و غلغله باشد و بمعنی کسر اول [illegible]
مزاج هم آمده است تلاس بفتح اول بروزن عباس نام شهریست از ترکستان و بمعنی کسر اول بروزن مزاج هم آمده است تلاشان با شین نقطه‌دار بروزن [illegible]
نام موضعی است بزرگ در اصفهان تلاق بروزن عراق گوشت زیادتی را گویند که در میان ناخن و گوشت روید و بمعنی پاچه قبان هم آمده است تلالا بروزن [illegible]

صورت خوشنده گویندگی را گویند تلانج بفتح اول و نون بروزن افلیج بانگ و مشغله و شور و غوغا و غلغله را گویند و بسکون نون هم آمده است تلبا
بای ابجد بروزن حلوا الف زده پارندیه گوسفند و گاو و امثال آن باشد تلخ بو بمعنی تلخ است که قند شیرین باشد تلخ چکوک با خای نقطه دار و جیم
و کاف فارسی و واو و کاف دیگر و حرکت مجهول نام کاسنی صحرائیست و معرب آن طرخشقون باشد و بعربی هندبا گویند تلخ چوک با جیم و کاف بروزن
کرم سود بمعنی تلخ چکوک است که کاسنی صحرائی باشد تلخ عیش کنایه از کسی است که آزاری و مکروهی و مصیبتی از حوادث روزگار بدو رسیده باشد تلخک بروزن
زودک تصغیر تلخ است و نام گیاهی باشد بغایت تلخ و بعضی گویند حنظل و تلخ است که بعربی حنظل و قثاء النعام خوانند و بعضی کاسنی را گفته اند و نام یکی از
ظرفای سلطان محمود غزنوی بوده تلخ و ترش کنایه از مشقت و محنت و بیابانست تلخه دانه ایست سیاه که در میان گندم و جو بهم رسد و آنرا بعربی زوان گویند
تلخی بروزن تلخی کاسنی را گویند و آن کنایه است معروف تلسک بکسر اول و ثانی و سکون سین بی نقطه و کاف خوشه کوچک انگور باشد که جزو خوشه بزرگ
است یعنی بر خوشه بزرگ چسبیده است تلک بفتح اول و ثانی و سکون کاف کسی را گویند که بلغتش بسیار گنده و پر باشد و در جای دیگر بسیار گنده گوشت
بود و بکسر اول و ثانی بمعنی تلخ بود که قند شیرین است و علق در زد و قرابین گویند و علق معرب آنست و نوعی از قماش هم هست و بضم اول و سکون ثانی غذایی
که آنرا الویا خوانند و بکسر اول و فتح ثانی جامه پیش و از پیش کوتاه را گویند و درخت سیب صحرائی را نیز گفته اند که یونانی زعرور و بعربی ذوثلث حبات
و بشیرازی کیل و در خراسان علف شیران خوانند و بکسر اول و سکون ثانی زنجبیل تر و تازه را گویند تلمی بفتح اول و سکون ثانی و میم مکسور بنون زده بمعنی
آدمی و حیوانات دیگر باشد بزبان رومی و بعربی انف خوانند تلمده با دال بروزن چرخه زبان را گویند یعنی شخصی که درشت گلو [illegible] و آنرا بعربی
فافا خوانند تلنک بفتح اول و نون و سکون ثانی و کاف میوه باشد شبیه بشفتالو و بضم اول و کاف فارسی بروزن تفنگ حاجت و ضروری و میل و خواهش
و نیاز و آرزو باشد چه تلنگی نیازمند و خواهش کننده را گویند و بامعنی بروزن خدنگ هم آمده است و بکسر اول و ثانی زدن کشت باشد بر دف [illegible]
آن و خوشه انگور کوچک که بر خوشه بزرگ چسبیده بود و بکسر اول و فتح ثانی نام ولایتی است از ملک دکن تلنکبین بروزن و معنی ترنجبین است و آن داروییست
شیرین مانند شبنم بر خار شتری نشیند تلنکی بضم اول و فتح ثانی نیازمندی و خواهش کننده و گدا را گویند و بکسر ثالث مخفف تولنگی است که حیوان پاچه باشد
و کنایه از [illegible] و خشم و ترس و بیباک و خوانی و ترانی هم هست تلنه بضم اول و سکون ثانی و فتح نون بمعنی حاجت و خواهش و نیاز و ضروری باشد
تلو بفتح اول بروزن زلو معلق خانه را گویند و بضم اول [illegible] تیر باشد جائی که [illegible] پیکان مضبوط سازند تلواسه بروزن [illegible]
اضطراب و بی آرامی و بیقراری را گویند و میل بچیزی داشتن باشد تلوسه بفتح اول بروزن وسوسه مخفف تلواسه است که اضطراب و بیقراری را گویند و میل
بچیزی داشتن باشد و بضم اول و ثانی غلاف کارد و شمشیر و امثال آن باشد و بامعنی بفتح اول بروزن [illegible] هم بنظر آمده است و بفتح اول و ثانی غلاف
خوشه خرما و غلاف دانه خرما را گویند [illegible] را نیز گفته اند تلوک بضم اول و ثانی و سکون واو و کاف نشانه تیر باشد که بعربی هدف خوانند و ظرف
و صراحی که آنرا بصورت شیر و گاو و حیوانات دیگر ساخته باشند و بجهت شراب خوردن [illegible] تله بفتح اول و ثانی [illegible] معلق آنکه جانوران [illegible]
[illegible] و بکسر اول [illegible] بمعنی طلا باشد که بعربی ذهب خوانند [illegible]
نیز گویند تلی بضم اول و کسر ثانی و سکون تحتانی مجهول بمعنی دست فرو رفتن سر تراشان و حجامان باشد و کینه که خیاطان [illegible]
و انگشتوانه از آن نهند و بکسر اول طلا را گویند تلیاد بفتح اول و ثالث مجهول و بای ابجد بالف کشیده بروزن خریدار خانه را گویند که بجهت کرم پیله نگاه
چوب بندی کنند تا پیله حاصل شود تلیمان بروزن نریمان نام پهلوانی بوده ایرانی و در جای دیگر توزانی گفته اند تلیوار بروزن و معنی تلیار است که
خانه باشد که در آن پیله ابریشم نگاه دارند بیان بیستم از حرف تای قرشت با میم مشتمل بر بیست و یک لغت و کنایت تم بفتح اول

و سکون ثانی آفتی است که در چشم پیدا شود و نقطه پرده و آنرا بعربی غشاوه گویند تماج بضم اول بروزن تاراج کیسه دراز را گویند که از پارچه دوزند [illegible]
انبه تماخیز بفتح اول و خای نقطه دار و زای نقطه دار بمعنی جنبش و تحرک در طرف شده و بسکون خای نقطه دار هم گفته اند و بمعنی مطلق تحرک هم آمده است
[illegible] تماشا با شین نقطه دار بالف کشیده نظر کردن بچیزی باشد بشادی و عبرت تمام شدن بمعنی باتمام رسیدن کاری
باشد و کنایه از مردن و فوت شدن هم هست تمتم بضم هر دو فوقانی و سکون هر دو میم [illegible]
[illegible] تمخیا با خای نقطه دار [illegible]
[illegible] تمده بفتح اول و سکون میم [illegible]
[illegible] تمر بفتح اول و سکون ثانی [illegible] علتی است که بعضی مردم را [illegible]
چشم بهم رسد و چشم تاریکی میکند و بینائی را نقصان می رساند [illegible]
[illegible] و بعربی خرما را گویند و بضم ثانی [illegible] و بکسر اول و ثانی [illegible]
تمرزایشه بفتح اول و کسر ثانی و سکون رای قرشت [illegible] کلام خدا و قرآن مجید را گویند و بضم ثانی هم گفته اند
ترکیب تمغو [illegible] تملول با لام بروزن [illegible]
[illegible] تملیت [illegible]
[illegible] تمن [illegible]
تمنه [illegible]
[illegible]
[illegible] تمنک بفتح
اول و کسر ثانی و سکون نون و کاف فارسی [illegible] نمودان
[illegible] نمود بفتح اول و ثانی معلوم [illegible]
[illegible] تمول بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کاف [illegible]
[illegible]
آن دشوار باشد تمیشه بفتح اول و کسر ثانی مشدد و سکون تحتانی مجهول و شین نقطه دار مفتوح نام شهری [illegible]
[illegible] تمیلت بفتح اول بروزن [illegible] بیان
بیست و یکم از حرف تای قرشت با نون مشتمل بر [illegible] لغت و کنایت تن بفتح اول و سکون ثانی بمعنی بدن است و بمعنی جسم نیز آمده است [illegible]
[illegible] تن آسان بروزن [illegible] تناغود [illegible]
[illegible] تنانی [illegible] تناور بالف [illegible]
[illegible] تنبان بضم اول بروزن [illegible] تنبد
بفتح اول [illegible]
بمعنی جسم [illegible] تنبه [illegible]

[illegible]

[illegible]

بیان بیست و دوم

مفتوح بروزن موصده پرنده‌ایست بزرگ جثه که آنرا شکار کنند و گوشت لذیذی دارد و بعربی حباری گویند **تودری** بروزن سوسنی تخم گیاهیست که
آنرا بعربی قصیصه خوانند و در اصفهان قدومه و در کرمان [illegible] گویند خوردن آن قوت باه آورد و بمعنی ساق هم بنظر آمده است و معرب آن تودریج است
تودریون بروزن روز افزون بیونانی نام گیاهیست که آنرا دودس گویند و تخم آنرا شوکران خوانند اگر شاخ و برگ آنرا بکوبند و آب آنرا بگیرند و بر
پستان بکر بمالند نگذارد که از آنچه هست بزرگتر شود و آنرا زهر گیاهی نیز گویند **توده** بضم اول و سکون ثانی مجهول [illegible]
[illegible] باشد و معرب آن توج گویند و بمعنی کاهی دال ابجد [illegible] هم آمده است **توده** بروزن سوده [illegible] خاکستر و خرمن غله [illegible]
آن باشد و هر چیزی که بالای هم ریزند **تور** بضم اول بروزن شور گیاهی باشد [illegible] و نام پسر فریدون هم هست که توران
باشد و این نام در مؤید الفضلا بزای فارسی هم آمده است و ولایت [illegible] را نیز گویند و بمعنی پهلوان و شجاع و بهادر [illegible] هم هست و ترک را نیز گویند [illegible]
تاجیک است و بمعنی تفحص کردن و تجسس نمودن و وحشت و رمیدن و تولیدن یعنی [illegible] رقص و دور شدن باشد و معشوق و مطلوب [illegible] نیز گویند [illegible]
و دختر زاده [illegible] است [illegible] باشد و بمعنی [illegible] و ضیافت و بمعنی اندک و قلیل هم آمده است و بفتح اول و ثانی [illegible] گویند [illegible]
[illegible] **تورا** بضم اول و ثانی مجهول بروزن حورا [illegible] **توران** نام ولایتی است [illegible]
[illegible] **توراندخت** نام دختر خسرو پرویز [illegible]
[illegible] **توربز** بضم اول و سکون ثانی و ثالث [illegible]
[illegible] **تورج** بروزن کورج نام بزرگترین پسران فریدون [illegible]
[illegible] **تورک** بروزن [illegible]
[illegible] **تورنگ** بثانی مجهول [illegible] **توره**
[illegible] **توره** بضم اول و ثانی مجهول بروزن [illegible]
[illegible]
[illegible] **توریدن** بثانی مجهول بروزن شوریدن بمعنی تولیدن باشد که رسیدن و دور شدن و [illegible] باشد [illegible]
[illegible] **توز** بضم اول و سکون ثانی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **توز** بزای فارسی بمعنی [illegible]
[illegible] **توزه** بروزن [illegible] **توزی** بثانی مجهول [illegible]
[illegible]
[illegible] **توزیه** بزای فارسی بروزن [illegible]
[illegible] **توزید** بروزن کوشید [illegible] **توس**
توزیدن بروزن کوشیدن بمعنی تاختن و تاراج کردن و بمعنی اندوختن و جمع نمودن و حاصل کردن [illegible]

[illegible] اول و سین [illegible] بروزن [illegible] **توسن** بضم اول و سین [illegible]
بروزن [illegible] **توش** بثانی مجهول بروزن کوش بمعنی تاب و طاقت [illegible]
باشد و [illegible] و ترکیب را نیز گویند و بمعنی [illegible] و قوت و قدرت نیز آمده است و خوراک بقدر حاجت را نیز گفته‌اند که قوت لایموت باشد و بمعنی [illegible]
هم هست [illegible] **توشک** بروزن [illegible] گویند که نهالی باشد [illegible]
[illegible] **توشکان** بروزن [illegible]
[illegible] **توشک خانه** خانه باشد که اسباب [illegible] **توشه** بروزن گوشه طعام اندک و قوت لایموت
طعامی که مسافران با خود دارند **توشه** بر [illegible] **توغ** بروزن [illegible]
[illegible] **توغ** [illegible] **توغاج** بضم اول و سکون ثانی و ثالث و الف کشیده [illegible]
[illegible] **توف** بروزن [illegible] صدای [illegible]
[illegible] **توفان** بروزن [illegible]
[illegible] **توفید** [illegible]
[illegible] **توفیدن** بروزن کوشیدن بمعنی [illegible]
[illegible] **توک** بروزن [illegible]
[illegible] **تول** [illegible]
[illegible] **تولکی** [illegible]
[illegible] **توله** بروزن [illegible]
[illegible]
تولیدن بروزن [illegible] **توما** بضم اول و سکون ثانی [illegible]
گویند و بعربی [illegible] خوانند **تومن** [illegible]
[illegible] **تون** بضم اول بروزن کون [illegible]
[illegible] **تونلت** [illegible]
[illegible] **تونکر** بضم اول [illegible]
[illegible] **تونیو** بکاف فارسی [illegible]
آمده است **تونه** بضم اول [illegible] **تونی** بروزن [illegible]
[illegible] **توه** بضم اول بروزن کوه [illegible]
[illegible] **توی**
بروزن [illegible]

توهج باثانی مجهول بروزن توزیع گیاهیست که بر درخت پیچد و بعربی عشقه گویند و با ثانی مجهول جشن و مهمانی باشد و ترکان طوی را توی گویند
تویل بروزن خلیل کبیر را گویند که بر بالای پیشانی موی نداشته باشد و اورا بعربی اصلع خوانند و بضم اول بالای پیشانی و فرق سر و تارک سر را گویند و علامتی را نیز گویند که عیاران [illegible] کنند توبلت بروزن [illegible] اندرون خانه و حجره باشد و بمعنی گنجینه و مخزن هم آمده است

بیان بیت و سیم از تای قرشت با های هوز

تهبه(?) بروزن [illegible] را گویند [illegible] و بعربی [illegible]
تهر بفتح اول و سکون ثانی [illegible] را گویند که نقیض بالاست و بمعنی طاق هم آمده است که در مقابل جفت است [illegible] بر شانه [illegible] و کنایت
تهجربالی(?) [illegible] و تهجا بفتح اول بروزن ترسا [illegible] را گویند تهال بفتح اول بروزن نهال خاره و خار را گویند
تهم بفتح اول و ثانی و سکون میم [illegible] تهلت بروزن [illegible] خاک را گویند و بعربی تراب خوانند و بمعنی تهی و خالی [illegible] هم آمده است
تهمتن [illegible] که هر بزرگی جثه تهمتن است و شجاعت و مردی و دلیری [illegible] و بی نظیر نداشته باشد و تهمتن مرکب از تهم و تن [illegible] یعنی بزرگ جثه
با تای قرشت بروزن [illegible] از القاب رستم زال است و بمعنی مردم قوی جثه و شجاع و بی نظیر را گویند [illegible] تهمات بروزن [illegible]
[illegible] و نظیر نداشته باشد و بمعنی پهلوان و لشکرکش و خداوند جاه هم هست [illegible]
تهمورس بفتح اول نام شخصی است که او را طهمورث دیوبند خوانند [illegible]
تهو بضم اول و ثانی بروزن [illegible] تهیه بروزن [illegible] نام [illegible]
تهوبالا [illegible] بمعنی [illegible] مضطرب [illegible]
تهی بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی نام شهریست و بمعنی خالی هم هست که در مقابل پر است و بمعنی [illegible] حصول مطلب [illegible] تهی
تهیگاه [illegible] شکم و پهلو را گویند تهاش بروزن [illegible] نام شهریست [illegible]

بیان بیت و چهارم

تبنگ با تای قرشت بروزن [illegible] از اتباع است که بمعنی برهنه و خالی [illegible] هم آمده است
تبان بروزن میان [illegible] تی بکسر اول و سکون ثانی مخفف تهی است که خالی باشد و [illegible]
تیب باثانی مجهول [illegible] سیب است که بعربی تفاح گویند و بمعنی سرگشته و مدهوش [illegible]
بزرگ را گویند [illegible] تیباش بسکون [illegible] تیبا بروزن [illegible] هم آمده است
تیبال [illegible] بکسر اول [illegible] از اتباع است [illegible] سرگشته و مدهوش [illegible]
فریب و چاپلوسی را گویند تیتی [illegible] بکسر دو فوقانی و سکون دو تحتانی [illegible]
تیج با جیم [illegible] را گویند تیچه [illegible] و پادشاهان [illegible] را نیز گویند
[illegible] و بعضی گویند [illegible] و [illegible]
تیخ باخای نقطه دار بروزن [illegible] هر چیز را گویند که سرش تیز باشد تیدالد(?) [illegible]
تیر بروزن سیر چند معنی دارد اول معروف که بعربی سهم خوانند دوم نام فرشته ایست که [illegible]
[illegible] چهارم نام ماه چهارم [illegible] و [illegible]
[illegible] و حاجت خواستن [illegible]

جشن سازند و بعضی گویند چون در این روز میان افراسیاب که بر ملک ایران مستولی شده بود و منوچهر در قلعه طبرستان متحصن گردیده بود و باین شرط
صلح شد که یکی از لشکر منوچهر بهر نیروی خود تیری جنباند هر جا که آن تیر بیفتد آنجا سرحد باشد گویند آرش تیری انداخت آن تیر بر کنار آب جیحون
افتاد و آنجا سرحد شد و فارسیان از کشتن آن هلاکت نجات یافتند بنابراین آن روز را عید کنند و روز مبارک دانند و تیر و تیرگان گویند پنجم بود
دهم ماه تیر ششم نام ستاره عطارد است و او را دبیر فلک خوانند گویند مربی علما و مشایخ و قضات و ارباب قلم باشد هفتم غضب و خشم را گویند هشتم
شکاف است که در پیراهن کنند و با بعربی عیب خوانند نهم تیره و تاریک باشد دهم فصل پاییز باشد و خزان یازدهم [illegible] و شوکت باشد دوازدهم
هر چوب راست را گویند همچو تیری که خانه را بدان پوشند و تیری که در میان کشتی نصب کنند و بادبان از آن آویزند و تیر عصاری و چوبی که [illegible]
[illegible] باشد و چوبی که خمیر نازک سازند و چوب و تیری که قنادان شیره و قوام آورده و در آن نقره ریزند [illegible]
باشد سیزدهم صاعقه [illegible] باشد چهاردهم [illegible] پانزدهم [illegible] شانزدهم نام [illegible]
هفدهم نام جنسی از مرغ باشد شبیه بطاوس [illegible] هجدهم رشته و موی [illegible]
نوزدهم تیر [illegible] گویند [illegible] بیستم [illegible] و بیست و یکم [illegible]
[illegible] بیست و سیم هر چیزی [illegible] بیست و چهارم [illegible]
[illegible] تیراژه با زای فارسی بروزن شیرازه قوس قزح را گویند تیربیت بکسر اول [illegible]
[illegible] تیراندازی [illegible]
تیرافکندن [illegible] تیربند بابای ابجد بروزن [illegible]
[illegible] تیرپرتاب [illegible] تیرتخش بروزن [illegible]
[illegible] تیرتعلیم [illegible] تیرچرخ کنایه از کوکب عطارد است و [illegible]
[illegible] تیرچرخ کنایه [illegible]
[illegible] تیرک بروزن [illegible]
[illegible]
[illegible] تیرگان با کاف فارسی بروزن میهمان نام روز سیزدهم است از ماه تیر و گویند در این روز منوچهر با افراسیاب صلح کرد بشرط
آنکه از سیاب یک تیر پرتاب [illegible] تیری ساختند و در وقت طلوع آفتاب آرش آن تیر را برکمان نهاد و از جبال طبرستان
بطرف مشرق انداخت [illegible] بسیار و کنار آب جیحون [illegible] تیرگردون کنایه از آفتاب و کواکب [illegible] عطارد هم هست
تیرکش بروزن [illegible] تیردان را گویند و ترکش مخفف آنست تیرکی بروزن [illegible] بمعنی تیرگی و سیاهی اندک باشد و بمعنی [illegible] هم آمده است
تیرم بفتح ثالث بروزن [illegible] بانوی اعظم [illegible] را گویند تیرماهی باهای [illegible]
[illegible] تیره [illegible] تاریک و سیاه [illegible] تیره دست [illegible]
[illegible] کنایه [illegible] تیره خاک [illegible] تیریز با ثانی مجهول بروزن [illegible]
جامه را گویند [illegible] تیز بکسر اول و سکون ثانی مجهول [illegible] که نقیض کند باشد و [illegible]

زود و تجیل [illegible] است و با ثانی معروف هندی عربی که [illegible] بر آید تیزرات با ثانی مجهول بر وزن [illegible] که گویند [illegible] باشد که
خورند مشهور تیز و تیز که به عربی [illegible] خوانند تیز کردن کنایه از خشمگین و غضب آلود شدن باشد تیز مغز کنایه از مردم تند و تیز است که زود از جای در آید تیزنا
با ثانی مجهول و نون بالف کشیده محل تیزی شمشیر و تیغ و امثال آن باشد تیزپر با واو [illegible] معنی تیز هوش است [illegible]
تیرهی بکسر اول و ثالث و سکون ثانی مجهول و تحتانی [illegible]
واسب [illegible] تیرهی [illegible] بالف کشیده [illegible]
نقطه دار و سکون [illegible] موسیقی تیرهی [illegible]
از موسیقی [illegible] تخشه [illegible]
[illegible] تخشه [illegible] تخشه [illegible]
[illegible] تیغ [illegible]
[illegible] تیغ [illegible]
[illegible] تفال [illegible]
[illegible] تیغ [illegible] تیغ [illegible]
[illegible] تیغ زن [illegible]
[illegible] تیغ [illegible] تیغ [illegible]
باشد تیغ [illegible] تیغ [illegible]
[illegible] تیغ [illegible] تیغ کوه [illegible] تیغ [illegible]
[illegible] تیف [illegible]
[illegible] تیف [illegible] تیل [illegible]
[illegible] تیکوز [illegible] تیلیك
است [illegible] تیلا [illegible]
[illegible] تیم [illegible]
[illegible] تیما [illegible] تیمار [illegible]
[illegible] تیماس [illegible]
[illegible] تیماو [illegible]
تیمناد [illegible] تیمناك [illegible]
[illegible] تیمولیه [illegible]
[illegible] تین [illegible] تینا [illegible]

[illegible] تیناب بر وزن سیلاب [illegible] تینه بر وزن [illegible]
[illegible] تیو [illegible] تیواز [illegible]
[illegible] تیوای [illegible] تیود
[illegible] تیوداش [illegible]
[illegible] تیوسول [illegible]
[illegible] تیه [illegible]
[illegible] باب الثا [illegible] در حروف ثای مثلثه [illegible]
ثادق [illegible] ثافیا [illegible]
ثالیقیس [illegible]
[illegible] ثامر [illegible]
[illegible] ثغ [illegible]
[illegible] ثغادیر [illegible]
[illegible] ثغاغه [illegible]
[illegible] ثلثان [illegible]
[illegible] ثلج چینی [illegible]
[illegible] ثنك [illegible]
[illegible] ثومس [illegible]
[illegible] ثیل [illegible]
[illegible] در حروف جیم [illegible]
[illegible] بیان اول [illegible]
[illegible] جا [illegible] جابلسا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] جابلقا [illegible]
[illegible] جالوس
[illegible] جاپلوز [illegible]
جاتاق [illegible] جاتی [illegible]

بار خصال است بلغت زند و پازند جانوبتق با نون و بای قرشت بر وزن مازرشکن بلغت زند و پازند بمعنی حلق باشد جاثلیق با ثای مثلثه بروزن
باسلیق عالم و عابد ترسایان را گویند و در قاموس ترجمه بمعنی وزیر جاجرمیه بروزن [illegible] شهریست که چون آفتاب بجای [illegible]
در جزایر است از سبز و آب آن [illegible] آمد جاجم بروزن خادم پلاس را گویند فرشی باشد که [illegible] جانکیر با نون بروزن پاکیزه
نام شهریست در بلد کوهستان جاخشوک بکسر خای نقطه دار و کاف بروزن [illegible] باشد که بر آن ظرف [illegible]
نقطه دار [illegible] جادنکوبیم دال ابجد بروزن [illegible] پارسیان شخصی را گویند که [illegible]
ساند جادو [illegible] معروف که ساحر [illegible] جادو سخن کنایه از شاعر باشد [illegible] جادی بروزن بادی
زعفران را گویند جادیستی [illegible]
[illegible] خوانند جارکون با رای قرشت بروزن [illegible]
جزوست جاست بروزن راست جای را گویند [illegible] جاسوس [illegible]
بلک دیگر [illegible] جاشوتش بانون بروزن [illegible] بلغت زند و پازند بمعنی [illegible]
و [illegible] باشد جاش بروزن ناش [illegible] جاغر بروزن لاغر [illegible] جاغلوک
بروزن [illegible] جاف بروزن قاف [illegible] جاف جاف بروزن
شال باف [illegible] جاکشو با کاف و شین نقطه دار [illegible]
[illegible] جاکویش با نون و رای قرشت [illegible]
آوردن باشد [illegible] جاکی بروزن [illegible] جال بروزن [illegible]
[illegible] جالش بروزن [illegible]
مریض باشد [illegible] جالنکر با کاف فارسی [illegible]
[illegible] جالندر با دال ابجد بروزن آدم [illegible]
جالوت بروزن یاقوت کافری بود که در عهد طالوت بدست پیغمبری کشته شد جاله بروزن لاله [illegible]
مشک [illegible] جالی بروزن [illegible] جالیز بروزن [illegible]
پالیز است [illegible] جالینوس نام حکیمی است مشهور
از یونان جام بروزن شام نام حاکم شهر [illegible]
و کاهی در [illegible] جاماث بروزن [illegible] نام حکیمی بوده [illegible]
گویند جاماس بروزن [illegible] نام حکیمی است [illegible] جام پر از شیر [illegible] کنایه از پیاله پر از آب کوثر باشد و لب و دهان معشوق
نیز گویند [illegible] جام [illegible]
و کنایه از پیاله پر از آب کوثر و لب و دهان معشوق و کلام و اشعار خوب باشد جام بر سنگ زدن کنایه از توبه کردن [illegible] از شراب باشد
جامشوتش [illegible] جامخانه با خای نقطه دار بروزن [illegible]

آئینه خانه را گویند و آن خانه ایست که در و دیوار آنرا شیشه بندی کرده باشند جام تهی کنایه از آفتاب عالمتاب است جامسه با سین بی نقطه بروزن
خامسه باقلای قبطی را گویند و آن در مصر بسیار میشود و در آبهای ایستاده روید و گل آن مانند گل سرخ باشد گویند خوب جام شیر با قدح بزرگ
شراب کوزه را گویند جامشیر کنایه از پستان شیردار باشد جامغول بروزن زاغول حرامزاده را گویند جام کوثری کنایه از پیاله بلوری و لب و دهان
معشوق باشد جامکی بفتح میم بروزن خاکی راتبه و وظیفه و آنچه ملازم و نوکر و غلام و بنده بجهت جامه بها و خوراک و [illegible] و دروی پیاله را نیز گویند
و بسکون میم هم آمده است جامکی خوار مردم علوفه دار را گویند کنایه از مردم شرابخوار هم هست و پرستار [illegible] جامنوتش با نون بروزن
و رای قرشت بروزن [illegible] بلغت زند و پازند بمعنی کفش باشد [illegible] جامه بروزن نامه پارچه بافته [illegible] را
گویند و بمعنی قبای پوشیدنی هم هست و جام و صراحی و کوزه و کدوی شراب را نیز گفته اند جامه بدندان گرفتن کنایه از [illegible] باشد جامه خانه خانه
باشد که رخوت پوشیدنی و غیر پوشیدنی در آن نهند جامه خورشید کنایه از زمین است و برگ درختان را نیز گویند و غبار و ابر و آنچه روی
آفتاب را بپوشد و باصطلاح عبارت از بدن آدمی باشد چه جسم لباس جان است و خورشید در عرف ایشان روح حیوانی [illegible] جامه دان
بروزن لامکان صندوق و خانه که رخوت پوشیدنی و غیر پوشیدنی در آن گذارند جامه در نیل کردن کنایه از تعزیه و ماتم داشتن باشد جامه سحر کنایه
از آفتاب [illegible] جامه عیدی کنایه از [illegible] جامه [illegible] چیزی باشد [illegible]
که [illegible] جامه نو کردن کنایه از [illegible] جامه قطران [illegible]
[illegible] جامه [illegible] جان بروزن کان روح حیوانی باشد [illegible] جانان
بروزن کاشان کنایه از معشوق و مطلوب باشد جان آهنی [illegible] جان بدستار [illegible]
[illegible] جان لب [illegible] جان جان [illegible]
[illegible] جان حیوان و جان و خون [illegible]
[illegible] جاندار بروزن [illegible]
[illegible] جاندارو [illegible] جاندانه [illegible]
[illegible] جان در میان [illegible] جان زمین [illegible]
جان شکر [illegible]
[illegible] جان فزا [illegible] جان قر [illegible]
[illegible] جانکزا [illegible]
[illegible]
کشته اند جانوسیار [illegible]
[illegible] جانوسپار [illegible]
کشت جانوتش [illegible] جانه [illegible]
[illegible] جاندار [illegible]

هم هست جاود بکسر واو بروزن عابد مخفف جاوید است که بمعنی همیشه و دایم باشد جاودان بروزن عابدان مخفف جاویدانست که همیشه
و دایم و جهان باشد جاودان خرد بکسر نون و خای نقطه دار و فتح رای قرشت و سکون دال ابجد نام کتابیست که هوشنگ در حکمت عملی تصنیف
کرده بود جاودانه بروزن عاشقانه مخفف جاویدانه است که دایم و همیشه و ابدی باشد جاودر بروزن باور بمعنی حال باشد چنانکه اگر گویند
چه جاودری مراد آن باشد که چه حال داری جاورد بسکون را و دال بی نقطه خاری باشد سفید رنگ و بمعنی با زای نقطه دار هم گفته اند
و بعربی شام بضم ثای مثلثه خوانند جاودکردن بروزن باور کردن بمعنی تغییر و تبدیل دادن باشد جاودز بسکون زای هوز بروزن [illegible] بمعنی جاورد است
که خار سفید باشد جاوشیر با شین نقطه دار بروزن بادگیر صمغی باشد دوائی و معرب آن گاوشیر است که [illegible] صمغ باشد جاوه بروزن ساده نام
دوائی و جزیره ایست در میان دریا و اندرون [illegible] نیز گویند و نام جانوری باشد گزنده بسیار کوچک جاوید بروزن ناامید پاینده و دایم باشد
و عالم آخرت را نیز گفته اند جاویدان بروزن خاریدان بمعنی جاودانست که همیشه و پاینده باشد جاویدانه بروزن تازیانه بمعنی جاویدان باشد
که همیشه و دایم و پاینده باشد جاه بروزن راه بمعنی جا و مقام باشد و نام گلی هم هست و آن در هندوستان بسیار است جاه باش با [illegible]
کشیده و بیش قرشت زده و خانه و سرمنزل را گویند جای گرم کردن کنایه از آنست که کسی در جائی قرار و آرام گیرد و مراقبه رقص را نیز گویند
جای بند با میم بروزن پای بند کاهل و تنبل و هیچ کاره را گویند جایی بروزن حالی نام گلیست در هندوستان بیان دویم
در جیم ابجد با بای ابجد مشتمل بر پانزده لغت و کنایت جبا بکسر اول و ثانی بالف کشیده باج و خراج را گویند و بفتح اول در عربی بمعنی پنهان شدن
و بددلی کردن و پس ایستادن باشد و بقصر الف خاک گرداگرد چاه را گویند و بضم اول و تشدید ثانی در عربی [illegible] باشد و بکسر اول در عربی آب جمع
کرده آمده برای شتران باشد جبابت بکسر اول بروزن کتابت باج و خراج گرفتن را گویند جباج با بای ابجد بروزن کواج جامه کرباس [illegible]
[illegible] پوشند جبراهنگ با رای قرشت و الف و ها و نون و کاف فارسی بروزن [illegible] خاریست که زرد خار هم گویند [illegible]
زرد باشد جبرز با رای قرشت بروزن هرمز خارپشت بزرگ تیرانداز را گویند و با رای بی نقطه هم آمده است که بروزن قنفذ باشد جبین
با سین بی نقطه بروزن قزوین [illegible] گویند [illegible] است جبغوت با غین نقطه دار بروزن [illegible]
آن کنند و لحاف کهنه پاره پاره را نیز گویند و بضم اول هم آمده است و با جیم فارسی نیز گفته اند [illegible] هم هست که جبغوت باشد جبلاج
بکسر اول و لام بالف کشیده بروزن اخراج مردم بزرگ [illegible] جبکل بروزن [illegible] باشد سبب [illegible]
دیگر جبلهنگ با ها و نون بروزن [illegible] و جلاهنگ [illegible] خاری [illegible] باشد و بتقدیم لام
حرف ثانی هم آمده است و معرب آن [illegible] باشد و معرب آن را اسم بری خوانند جبه بفتح اول و ثانی [illegible] گویند و نام [illegible] هم
هست جبه خورشید و ماه کنایه از [illegible] باشد جبه درویش کنایه از [illegible] باشد و بعربی [illegible] گویند و کنایه از شب هم هست که
بعربی لیل خوانند جبه ترازیجی کنایه از فلک هشتم باشد که فلک ثوابت است و کنایه از شب هم هست جبیره بروزن کبیره [illegible] جمع کردن [illegible]
[illegible] بیان سیم در حرف جیم ابجد با تای
قرشت مشتمل بر سه لغت جت [illegible] جتروتی با تای ابجد و واو بروزن [illegible]
باشد [illegible] بیان چهارم در حرف جیم ابجد با خای نقطه دار مشتمل بر [illegible] لغت جخ
بفتح اول و سکون ثانی [illegible] را گویند [illegible] جخاج بفتح اول و ثانی بالف کشیده [illegible]

[illegible] صدای [illegible] باشد [illegible] و با جیم فارسی هم آمده است جخ بفتح اول و سکون ثانی و جیم جانوری باشد از جنس شپره [illegible]
[illegible] از گلو و گردن مردم بر می آید [illegible] جخجخ
بفتح اول و کسر ثانی و سکون جیم و نون [illegible] باشد [illegible] سیاه [illegible] گویند [illegible]
جخش بفتح اول بروزن [illegible] بمعنی [illegible] است که غلی باشد مانند [illegible] از گلو و گردن مردم بر می آید [illegible]
[illegible] بیان پنجم در حرف جیم ابجد با دال
ابجد مشتمل بر [illegible] لغت جدارک بضم اول بروزن مبارک [illegible] جدال بفتح اول بروزن محال [illegible]
گویند بمعنی [illegible] و بکسر اول در عربی [illegible] جداسه [illegible]
بمعنی [illegible] است جدانکه بکسر اول [illegible] و سکون کاف بمعنی [illegible] جداوی بفتح اول
بروزن [illegible] باشد جدب بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد [illegible] و بعربی [illegible]
[illegible] و بعربی بمعنی [illegible] کردن باشد جدین با یای قرشت بروزن [illegible] باشد که [illegible]
[illegible] جدر بفتح اول و سکون ثانی [illegible] را گویند [illegible] باشد که آنرا
[illegible] ضرب کنند [illegible] جدکاده با کاف فارسی بروزن [illegible]
[illegible] را گویند جدوار معرب زدوار است [illegible] بیان ششم
در حرف جیم ابجد با رای قرشت مشتمل بر [illegible] لغت و کنایت جر بفتح اول و سکون ثانی [illegible] گویند [illegible] و با تشدید
ثانی در عربی بمعنی کشیدن [illegible] جراو [illegible]
[illegible] باشد [illegible] جراده بروزن [illegible] نوعی از [illegible]
باشد [illegible] ولایت خوزستان [illegible] و کنایه از زلف معشوق و مطلوب هم هست و بعربی [illegible] جرامک
بفتح [illegible] بروزن [illegible] جانوری باشد [illegible] و صدای طولانی [illegible]
بفتح [illegible] گویند جرامقه با میم و قاف بروزن [illegible] قومی از [illegible]
[illegible] جرجوب
بضم اول و فتح ثانی و سکون [illegible] صحرائی [illegible] گویند جرجان با جیم بروزن سلطان معرب گرگان [illegible]
[illegible] جرد بفتح اول و ثانی بروزن [illegible] باشد و بسکون ثانی [illegible]
[illegible] و بعربی بمعنی پوست کندن [illegible] باز کردن باشد جرده بضم اول بروزن [illegible] گویند [illegible]
[illegible] باشد و بفتح اول [illegible] باشد جردا با یای قرشت بروزن [illegible] بمعنی [illegible]
[illegible] هم آمده است که بعربی [illegible] گویند جرز بفتح اول بروزن [illegible] مشهور است [illegible]
گویند و با جیم فارسی هم آمده است جرس بروزن [illegible] بمعنی [illegible] باشد [illegible]
جرست بفتح اول و ثانی [illegible] و سکون ثالث و تای قرشت [illegible] باشد جرس [illegible] کنایه از [illegible]

و آواز خوش باشد جرسهات [illegible] جوشف بالشین قرشت بر وزن زربفت بمعنی جو باشد یعنی شعیری که در مزمت کشته شود جرعه دان ظرفی باشد که در آن جرعه شراب ریزند جرعه دیده جائی باشد [illegible] دو قسم است کوچک و بزرگ بکوچک آن دارو و شراب و شربت و غیره در گلوی اطفال ریزند و ببزرگ آن [illegible] در حمام آب بر سر ریزند جرغاتو با غین نقطه دار و تای قرشت بر وزن [illegible] بمعنی جرعه ریز است و آن جائی باشد [illegible] که بآن دارو و غیره در گلوی اطفال ریزند جرغتو بفتح اول بر وزن [illegible] بمعنی جرغاتو است و بعربی [illegible] گویند و بضم اول [illegible] حرف ثالث [illegible] بنظر آمده است جرغند بر وزن فرزند بمعنی جگر آگند است که روده گوسفند را بگوشت و مصالح آگنده باشند و بعربی [illegible] و معنی چراغ و چراغدان هم آمده است جرغول بفتح اول بر وزن [illegible] دارو [illegible] که آنرا زبان بره و بعربی لسان الحمل خوانند و آن دارو [illegible] معروف جرک بضم اول و سکون ثانی و کاف دشت و صحرا و بیابان باشد جرکه بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی بمعنی حلقه زدن و صف کشیدن مردم و حیوانات دیگر باشد جرم بکسر اول و فتح ثانی و سکون میم جائی و مقامیست در ایران زمین جرمه بفتح اول و میم مضموم بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] جرمه بفتح اول و میم و سکون ثانی [illegible] گویند بمعنی اسبی که موی او سفید باشد و با جیم فارسی هم آمده است جرنده بکسر اول بر وزن کلنده [illegible] و بعربی [illegible] خوانند جرنگ بفتح اول و ثانی بر وزن خدنگ صدای زنگ و جلاجل و امثال آن باشد و آواز زدن شمشیر و تیغ و خنجر را نیز گویند و بکسر اول و ثانی هم آمده است جرنگیدن آواز کردن شمشیر و [illegible] و امثال آن باشد [illegible]

جرواسک با واو و سین بی نقطه بر وزن [illegible] نام جانوریست شبیه بملخ [illegible] باشد [illegible] آواز [illegible] کند و بعربی [illegible] گویند جرون بفتح اول بر وزن [illegible] نام اصلی [illegible] است جروند بر وزن فرزند بمعنی چراغ باشد جره بفتح اول و ثانی مشدد [illegible] است و بضم اول بر وزن [illegible] [illegible] سازیست مانند [illegible] جریده بر وزن [illegible] [illegible] جریره بر وزن [illegible] [illegible]

بیان هفتم

در جیم ابجد با زای هوز مشتمل بر [illegible] لغت جز بفتح اول و سکون ثانی جزیره [illegible] و نام قریه ایست از قرای اصفهان و بکسر اول [illegible] شده باشد که بر روی آتش [illegible] جزد بفتح اول و سکون ثانی [illegible] جانوری باشد [illegible] و بعضی گویند [illegible] و علف [illegible] خوانند جزدر بفتح اول بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] است [illegible] جزغ بکسر اول و سکون [illegible] [illegible] جزغال بکسر اول بر وزن [illegible] بمعنی جزغ است [illegible] جزغاله بر وزن [illegible] بمعنی جزغال است [illegible] شده باشد جزک بفتح اول و ثانی و سکون کاف نام علتی و مرضی است که مرغان [illegible] سوراخ کرده جزیدن بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] باشد

بیان هشتم

در جیم ابجد با سین [illegible] لغت جساد بر وزن فساد [illegible] جست بفتح اول بر وزن مست بمعنی جستن و [illegible] باشد و بضم اول [illegible] جستجوی کردن و تفحص باشد جستن بفتح اول بر وزن [illegible] بمعنی رها کردن و [illegible] طلب نمودن و تفحص باشد جسد [illegible] جسمه بفتح اول و سکون ثانی

و کاف محنت و رنج و بلا را گویند جسمی بفتح اول و سکون ثانی و میم تحتانی کشیده خار خشک باشد و آن خاریست [illegible]

بیان نهم

در جیم ابجد با شین قرشت مشتمل بر شانزده لغت و کنایت جش بفتح اول و سکون ثانی [illegible] باشد [illegible] سازند [illegible] باشد [illegible] جشان بفتح اول و ثانی بالف کشیده [illegible] جشن بفتح اول و ثانی و سکون نون [illegible] و سکون ثانی [illegible] و بمعنی عید هم [illegible] جشن [illegible] روز [illegible] جشن [illegible] بفتح اول و دال [illegible] جشن تیرگان [illegible] جشن خردادگان [illegible] جشن سده [illegible] جشن سوم کنایه از شراب و طعام [illegible] جشنه [illegible] جشیر بر وزن [illegible] و بعربی [illegible] جشیره بر وزن [illegible]

بیان دهم

در جیم ابجد با عین [illegible] جعد [illegible] جعد [illegible] جعد [illegible] جعد [illegible] جعده بر وزن [illegible]

بیان یازدهم

در جیم ابجد با غین نقطه دار مشتمل بر چهارده لغت و کنایت جغ بضم اول و سکون ثانی چوبی باشد که بر گردن گاو [illegible] جغاده بفتح اول بر وزن [illegible] [illegible] جغالم بفتح اول بر وزن [illegible] [illegible] جغب بفتح اول بر وزن

رجب پنبه و پشمی را گویند که در نهالی و توشک و لحاف و امثال آن نهند جخوب بابای ابجد بر وزن مرغوب بمعنی جخبت است که بلحاف
و توشک و نهالی باشد و بمعنی بکای بای ابجد نون هم آمده است جخد بضم اول و سکون ثانی و دال ابجد مرغیست مشهور و بعضی [illegible]
بسبب آنکه گویند جانوران پرنده بپادشاهی اختیار کرده بودند بنابر آن مشورت کردند گفت [illegible] پادشاهی [illegible]
هم گفته اند و موی پیشانی را نیز گویند که پس سر گره زنند جخر بر وزن [illegible] را گویند بکای رای قرشت [illegible] نیز بنظر آمده است [illegible]
جخرات بتای قرشت بر وزن [illegible] طرف سمرقند نام ولایتی است و معرب آن [illegible] جخرد بضم اول و فتح ثانی و سکون را و دال [illegible]
و مرغ خورده را گویند جخرسند بکسر ثالث و سکون سین بی نقطه و فتح نون ریسمانی خام را گویند که در وقت رشتن بر دوک پیچیده شود [illegible]
و پافندگان را نیز گویند که ریسمان بدان پیچیده شود و بمعنی بکای جیم خام بنظر آمده است و با جیم فارسی هم هست جخش بفتح اول بر وزن [illegible]
وزه ایست که در بهار پیش از همه سبزها [illegible] روئیده با سرکه خورند و نمکسود سازند جخشت بفتح اول بر وزن [illegible] بمعنی جخش است [illegible]
وزه صحرائی باشد جخنوت با نون بر وزن بهموت پنبه پشمی که در توشک و نهالی کنند جخنه بفتح اول و ثانی ساکن و نون مفتوح [illegible]
زاغ چشم [illegible] معرب آنست بیان دوازدهم در جیم ابجد با فا مشتمل بر [illegible] لغت و کنایت جفا
پیشه [illegible] کنایه از معشوق و مطلوب هم هست جفاله بر وزن حواله فوج و جوق گله مرغان را گویند و با جیم فارسی هم بنظر آمده است
جفت بر وزن هفت بمعنی زوج است که در مقابل فرد باشد و گاو زراعت کننده را نیز گویند و بعربی [illegible] بتشدید [illegible] بفتح اول بر وزن
سفت بمعنی کج و خمیده باشد [illegible] هم هست بمعنی کج شود و خم گردد سقف خانه و چوب بندی انگور را نیز گویند و بعربی [illegible] جفتا
با فوقانی بالف کشیده بر وزن [illegible] بمعنی جفت است که خمیده و کج گردیده باشد جفت آفرید بضم اول [illegible]
[illegible] باشد مانند [illegible] و بعضی گویند [illegible] جفت لوط بفتح اول [illegible] پوست [illegible]
[illegible] جفت ساز [illegible]
و آن [illegible] جفت [illegible] فلک کنایه از آفتاب و ماه است جفتان بضم اول بر وزن [illegible]
[illegible]
[illegible]
جفت گاو گاو زراعت را گویند و بعربی فدان خوانند جفت [illegible] جفته بفتح اول بر وزن [illegible]
خمیده و کج شده و چوب بندی تاک انگور و سقف خانه را گویند و طاق و ایوان را هم گفته اند [illegible]
[illegible] جفتی [illegible] جفت شدن حیوانات باشد [illegible]
هم هست جفتی کردن کنایه از جماع [illegible] باشد جفرسته بفتح اول و رای قرشت بر وزن [illegible] ریسمان خامی باشد [illegible]
[illegible] جفره بر وزن [illegible]
کوچک [illegible] باشد بیان سیزدهم در جیم ابجد با کاف مشتمل بر [illegible] لغت جک بفتح اول و سکون ثانی
[illegible]
[illegible] جکاشه بفتح اول بر وزن [illegible]

بوده و زرگری نیز گویند جکاک با کاف و حرکت غیر معلوم [illegible] جکر بر وزن [illegible]
[illegible] بیان چهاردهم در جیم ابجد با کاف فارسی مشتمل بر [illegible] لغت و کنایت جگاره بفتح اول بر وزن [illegible]
[illegible] را گویند جگبوتستی با فوقانی و تحتانی و بای ابجد و واو و سین [illegible] و تای قرشت بر وزن [illegible]
[illegible] باشد جگر بکسر اول و فتح ثانی و سکون رای قرشت معروفست و بعربی کبد گویند و بمعنی غم و غصه و محنت و رنج
[illegible] جگر [illegible]
[illegible] جگربند با بای ابجد بر وزن [illegible] دل را گویند [illegible]
حیوانات دیگر باشد و بعربی [illegible] جگر [illegible]
[illegible] جگر [illegible] جگر
[illegible] جگرگوشه [illegible] جگرخواره
[illegible] جگرگوشه [illegible]
[illegible] جگ جگ بکسر اول جیم و کاف فارسی [illegible]
[illegible] جگیه [illegible]
[illegible] بیان پانزدهم در جیم ابجد با لام مشتمل بر [illegible] لغت و کنایت جل بضم اول و سکون ثانی [illegible]
[illegible] جلاب بضم اول بر وزن گلاب [illegible] جلاجل
با جیم بر وزن [illegible]
[illegible]
[illegible] جلب بفتح اول و ثانی و سکون بای ابجد [illegible]
[illegible] جلبان بضم اول بر وزن [illegible]
[illegible] جلبک بضم اول و کسر ثانی و فتح بای ابجد و سکون کاف [illegible]
[illegible] جلبو بفتح اول و سکون ثانی [illegible] جلبوبه [illegible]
[illegible] جلبهنک [illegible]
[illegible] جلپیز [illegible]
[illegible] جلتا بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی بالف کشیده [illegible]
جلتاق [illegible]
[illegible] جلجل بفتح اول و جیم و سکون ثانی و لام [illegible]
[illegible] جلجلان [illegible] جلجلان
[illegible] جلجلان [illegible] جلغوزه [illegible]
[illegible]

جلف بکسر اول و سکون ثانی و فا سفیه و خود سر و بیباک باشد جلق بضم اول و سکون ثانی و قاف [illegible]
[illegible] خوانند [illegible]
باشد جلك بروزن فلك تصغیر جل است [illegible] جلکاد بروزن [illegible]
جلم بکسر اول و سکون ثانی و میم [illegible] جلماتا [illegible]
[illegible] جلنجبه [illegible]
[illegible] جلنگ بکسر اول و ثانی و سکون نون و کاف فارسی [illegible]
[illegible]
[illegible] جلو بفتح اول و ضم ثانی بروزن [illegible]
[illegible] جلواد بروزن [illegible]
[illegible] جلو [illegible] جلوز [illegible]
[illegible] جلوزق بضم اول و کسر ثانی [illegible]
[illegible] جلوزه بروزن [illegible]
جلوند بروزن [illegible] جلونك [illegible] جلوی بروزن [illegible]
[illegible] جله بضم اول و فتح ثانی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] جلیز بروزن [illegible] جلیل بضم اول بروزن [illegible]

بیان شانزدهم

در جیم [illegible]
[illegible] جم بفتح اول و سکون ثانی بمعنی پادشاه بزرگ باشد و نام سلیمان [illegible] و نام جمشید هم هست [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] جماد بفتح اول و ثانی [illegible]
[illegible] جماد النهر [illegible]
جم اسپرم [illegible]
[illegible] جماش بفتح اول و ثانی مخفف [illegible]
[illegible]
[illegible] جمان بضم اول [illegible]

[illegible] جنابی بروزن [illegible] جنود [illegible]
[illegible] جم جم [illegible] جمر [illegible]
[illegible] جمد بروزن [illegible]
[illegible] جمره بفتح اول و سکون ثانی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] جمره [illegible]
[illegible] جمزه [illegible]
جمس بروزن [illegible] جمست [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] جمشاب [illegible]
[illegible] جمشاك بروزن [illegible] جمشك بروزن [illegible]
جمشید بفتح اول [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] جمشید
[illegible] جمشیدون بروزن افریدون [illegible]
[illegible] جمند بروزن [illegible]
[illegible] جمهلو بفتح اول [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] جمهوری [illegible]
[illegible]
[illegible] جمیومی [illegible] جمیز بروزن [illegible]
[illegible]

بیان هفدهم

در جیم ابجد با نون [illegible]
[illegible] جن بفتح اول و سکون ثانی بمعنی طرف و جانب [illegible]

در عربی معروفست که پری و دیو باشد و دارا نیز گویند که عربان طلب خوانند و اول و کشت را هم گفته اند و نوپا را هم گویند که در مقابل کهنگیست **جاب**
بفتح اول بر وزن خواب شرمی و گروهی باشد که دو کس با هم بندند و خلیج زمین [illegible] را نیز گویند که دامنه زمین [illegible] باشد و بمعنی آخر بضم اول
هم آمده است و بفتح اول درگاه و آستانه خانه را گویند و بمعنی غربت و در عربی گرداگرد و کناره و گوشه سرا و خانه باشد و بکسر اول هم در عربی [illegible] نیز گویند
که بر گردن چاروا بندند و هر جا که خواهند برند **جانابه** بضم اول و ثانی بالف کشیده و فتح بای ابجد دو کودک را گویند که بیکبار از مادر متولد شوند و عرب
توامان گویند **جاجح** بضم اول و سکون حای حطی [illegible] که آنرا بفارسی فیلگوش خوانند بفتح اول و در عربی بال مرغان را گویند
جنازه بکسر اول و ثانی بالف کشیده و فتح زای هوز تابوتی باشد که شخص مرده را در آن گذارند و بگاه قبر برند و بعربی نعش خوانند **جناغ** بفتح اول
بر وزن کلاغ شرمی و گروهی باشد که دو کس با هم بندند و استخوان سینه مرغان را نیز گویند و طاق پیش زین اسب را هم گفته اند و بضم اول هم آمده است و در این
باغ دامنه زین اسب باشد که بعربی [illegible] خوانند و سرمه کار را نیز گویند و نوعی از اسباب زاید و زین باشد که برای زینت نقاشی کنند و بجای حرف آخر
قاف هم آمده است **جب** بفتح اول بر وزن طلب نام شهریست که مردم آنجا اکثر خوش طبع و مهمان دوست میباشند و شمشیر در آن شهر بسیار خوب میسازند
و بضم اول و ثانی و در عربی فاعل و مفعول جمع کرده جنس نکرده را گویند و بفتح اول و سکون ثانی هم آمده است و بمعنی طرف و جانب و در سو باشد **جبد**
بضم اول و کسر ثالث بر وزن کنجد سیرابی گل را گویند که بعربی ورد خوانند **جنبش پا** کنایه از حرکت و سیر [illegible] کواکب که زحل و مشتری و مریخ و شمس
و زهره و عطارد و ماه باشد **جنبش اول** کنایه از جنبش و حرکت [illegible] است در اوج و حرکت اول که فلک کرده و حرکتی که سیارات از برج حمل
کرده چه گفته اند که در مبدا آفرینش مرکز کواکب سبعه هر یک در اوج [illegible] بوده [illegible] در نقطه اول حمل **جنبش** [illegible] یعنی حرکت [illegible]
جنید بضم اول بمعنی جنیدنست و بسریانی نام دارویست که آنرا بفارسی [illegible] و بعربی [illegible] خوانند گرم و خشک در سیم **جنبیه** بر وزن [illegible] نام
سلاحیست که آنرا جمدر خوانند و در هندوستان کتاره گویند **جنتر** بر وزن کفتر نام سازیست مخصوص اهل هند **جنودیه** بر وزن منصوریه نام دواییست
که آنرا بیونانی قنطوریون خوانند **جنج** بفتح اول و سکون ثانی و جیم آواز و صدا و فریاد [illegible] را گویند **جنجر** بضم اول و جیم مفتوح و سکون ثانی و رای
قرشت [illegible] که آنرا سرخ مرو گویند و آن گیاهیست سرخ بسیاهی مایل و بعربی [illegible] خوانند **جند** بفتح اول بر وزن قند نام شهریست
از ولایت ماوراء النهر **جندال** بر وزن ابدال عوام الناس را گویند و مردم [illegible] و بیهوده کار و شریر را [illegible] گفته اند **جندبید** ستر معرب گند
بیدستر است که خایه سگ آبی باشد و آنرا بعربی خصیة البحر خوانند و آنرا جند بیدستر هم گویند بحذف حرف آخر **جندر** بر وزن [illegible] اسباب و رخت
پوشیدنی و غیره باشد چه جندر خانه خانه ایست که در آن اسباب پوشیدنی و غیر آن گذارند **جندره** بر وزن [illegible] چوبی [illegible] تراشیده [illegible]
و دو چوب [illegible] که [illegible] پوشیدنی [illegible] و آنچه بدان صوف و شال و
جامهای دیگر [illegible] **جندل** بر وزن [illegible] نام یکی از [illegible]
و [illegible] **جنطی** بکسر اول و طای حطی
سکون ثانی و تحتانی [illegible]
هم [illegible] **جنفی** با قاف بر وزن [illegible]
[illegible] **جنک** بفتح اول و سکون ثانی و کاف معروفست که [illegible] باشد و بضم اول [illegible]
[illegible] **جنکاد** بر وزن

[illegible] جنگ را گویند که [illegible] باشد و بعربی بمعنی [illegible] **جنک** جنگل [illegible] **جکال**
[illegible] **جنک** [illegible] کنایه از جنگ [illegible] **جکلاهی** [illegible]
[illegible] **جکلوک** [illegible]
[illegible]
[illegible] **جنکوان** بر وزن [illegible] نام شهریست در هندوستان **جنکوک** بر وزن [illegible]
جنبلشش [illegible] **جنور** بفتح اول و ثانی [illegible]
[illegible] بحرف ثانی هم آمده است

بیان هجدهم

[illegible] **جو** بضم اول [illegible]
اول [illegible] **جواز** بضم
اول [illegible]
[illegible] **جوازان** بضم اول بر وزن [illegible]
[illegible] **جوازه** بضم اول [illegible]
[illegible] **جوال** بضم اول [illegible]
[illegible] **جوالق** بر وزن [illegible]
[illegible] **جوام** بضم اول [illegible]
جوان [illegible] **جوانمرد** کنایه از کریم [illegible] **جوانی**
بکسر اول [illegible] **جوبال** [illegible]
[illegible] **جوبجو** بفتح اول و جیم ابجد [illegible] **جوبر** بضم اول و ثانی [illegible]
[illegible] **جوجاج** بفتح اول [illegible]
[illegible] **جوج** بضم اول [illegible]
[illegible] **جوجاده** [illegible] **جوجر** بضم اول
[illegible] **جوجم** بضم اول
[illegible] **جوجی** بضم اول و سکون ثانی [illegible]
[illegible] **جوجو** بفتح [illegible]
[illegible] **جوجیر** بفتح اول
[illegible] **جوخ** بفتح اول و سکون ثانی و خای نقطه دار [illegible]
[illegible] **جودان** بفتح اول و دال ابجد بالف کشیده [illegible]

گویند و نوعی از چوب بید باشد که در دست [illegible] کنند و بسیار هم نیز گویند که شبیه به دانه جو در میان دندان اسب و خر و امثال آن [illegible]

و چون بر طرف شود [illegible] اسب و خر [illegible] و بعضی آزار هم هست که [illegible] خشک [illegible] جوداره بروزن پروانه یعنی جو و دانه است که [illegible]

و بعضی [illegible] سیاهی میان دندان اسب [illegible] جودر بروزن کوثر گیاهی باشد که بیشتر در میان زراعت جو و گندم [illegible]

و دانه [illegible] سیاه شود [illegible] بعربی [illegible] گویند [illegible] نیز گویند که بعربی [illegible] خوانند جودره [illegible] بروزن حوصله یعنی اول جودر است که [illegible]

باشد نام جانوری هم بوده [illegible] جوذر با ذال نقطه‌دار بروزن جوهر یعنی [illegible] و ذره و ریزه باشد جعد بضم اول و فتح ثانی

و دال و بعربی [illegible] باشد و نام یکی از خطوط جام جم نیز هست که خط اول جام و پیاله باشد و [illegible] یعنی پیاله [illegible] چه هر گاه حریف را [illegible] پیاله

مالامال [illegible] شود [illegible] جودیوم بضم اول و بای ابجد [illegible]

گویند جوره بروزن [illegible] و جفت چیزها را گویند جوز بفتح اول و سکون ثانی [illegible] معرب گوز است که گردکان [illegible]

جوزاغند بفتح اول و غین نقطه‌دار شفتالوی خشک کرده را گویند که مغز گردکان در میان آن آگنده باشند جوزالک بروزن [illegible] خوردن [illegible]

[illegible] جوز [illegible] جوزبویا یعنی جوز بویا است که بتازی جوز الطیب خوانند گرم و خشک است در دوم [illegible]

و [illegible] جوزهندی بفتح اول و ثالث [illegible] معرب گوز [illegible] جوزگندم [illegible] گیاهی است که در نظر چنان نماید که [illegible]

[illegible] جوزا [illegible]

[illegible] جوزن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] جوزه [illegible] جوش [illegible]

[illegible] جوزهر بفتح اول [illegible] معرب گوزهر است [illegible]

[illegible] جوز [illegible] جوزیان بفتح اول بروزن [illegible]

[illegible] جوزینه بروزن [illegible] معرب گوزینه است و آن حلوائی باشد که از مغز گردکان پزند [illegible]

جوسون [illegible] جوش بفتح اول [illegible]

[illegible] جوشک [illegible] جوشکان [illegible]

[illegible] جوشنه [illegible] جوش [illegible]

[illegible] جوشاک [illegible]

جوشیدن باشد جوشا نام [illegible] جوشیده [illegible]

[illegible]

[illegible] جوشک بفتح اول و ثالث [illegible]

آمده است جوشن بروزن [illegible] سلاحی باشد [illegible] زره [illegible] و جوشن [illegible]

بهشت و [illegible] و دل شب یعنی نصف شب [illegible] گویند و بمعنی اول بضم اول هم [illegible] آمده است جوشیده مغز کنایه از مردم خشمناک و غضب آلود باشد

و مردم [illegible] را نیز گفته‌اند جوشیر نوعی از [illegible] باشد که [illegible] جوشیره بروزن [illegible] نوعی از [illegible]

جولاهه باشد جوغ بروزن دوغ چوبی را گویند که [illegible] بر گردن گاو نهند جوکان بروزن [illegible] کوچک [illegible] بعضی گویند [illegible]

جول بروزن [illegible] را گویند جولاه بروزن روباه بافنده را گویند و عنکبوت را نیز گفته‌اند [illegible] جولاهه بروزن [illegible] عنکبوت را

گویند و تصغیر جولاه نیز هست که بافنده باشد جوخ با ثانی مجهول بروزن دوزخ نوعی [illegible] باشد که از آن خرجین سازند و فقیران و درویشان [illegible]

هم پوشند جولخی بروزن دوزخی قلندر شال پوش را گویند جولق با قاف بروزن و معنی جوخ است که بافته [illegible] باشد و بفتح اول و کسر ثالث هم [illegible]

جولقی بروزن و معنی جولخی است که قلندر شال پوش باشد و بکسر ثالث و فتح اول هم آمده است جوله بضم اول و فتح ثالث و سکون ثانی [illegible]

است که بافنده باشد و عنکبوت نیز هست [illegible] گویند و بمعنی [illegible] هم آمده است [illegible] جائی باشد که [illegible] و بمعنی [illegible] هم

آمده است [illegible] و غیر آن [illegible] نیز گفته‌اند و بهندی [illegible] است که آن را بعربی [illegible] خوانند و با واو مجهول نوعی از سبزه باشد که [illegible]

[illegible] گویند جولکاه با ثانی مجهول بروزن [illegible] و معنی [illegible] باشد [illegible] گویند و [illegible] است که [illegible] جولهه

بفتح ثالث [illegible] جولاه است که بافنده و عنکبوت باشد جولیدن بروزن و معنی ژولیدن است که از هم رفتن و پریشان شدن باشد جومت

بفتح اول و سکون ثانی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] جون بفتح اول و ثانی و سکون نون چوبی باشد که در زیر آن [illegible]

[illegible]

جوهر بفتح اول بروزن کوثر معرب گوهر باشد که مروارید است [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] جوهری بروزن کوثری [illegible] صاحب جوهر [illegible] جوهی بروزن کوهی [illegible]

[illegible] جویبار [illegible]

[illegible]

بیان نوزدهم

در جیم ابجد با های هوز [illegible]

[illegible] جه بکسر اول و سکون ثانی [illegible] جهاد [illegible] جهان

بفتح اول بروزن مکان عالم [illegible] جهانداری [illegible]

[illegible] جهان‌دیده [illegible] جهان‌بین [illegible]

[illegible] جهانتاب با تای قرشت [illegible]

از مقالات [illegible] جاده [illegible]

جهان کهین بکسر نون و کاف اشاره با آدم صفی است و بعربی عالم صغیر خوانند جهان مهین بکسر نون و میم عالم را گویند که ماسوی الله است و بعربی عالم
کبیر خوانند جهره بروزن بهره چرخی باشد که جولاهگان بآن ریسمان در ماشوره پیچند جهش بفتح اول و کسر ثانی بروزن چشش بمعنی سرشت و خلقت
و جبلت باشد جهمرز بکسر اول و سکون ثانی و میم مفتوح برای بی‌نقطه زده و زای نقطه دار بمعنی مباشرت و جماع با فاحشه کردن باشد چه جه بمعنی فاحشه
بمعنی جماع است جهن بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون مخفف جهانست و بفتح اول و سکون ثانی بمعنی نقش گل باشد و نام پسر افراسیاب هم
و با معنی بکسر اول و سکون ثانی هم گفته اند جهودانه با دال بروزن طوقانه درختی باشد که آنرا بعربی شاکر خوانند و صمغ آنرا انزروت گویند و
چرب روده را نیز گفته اند که اندرون آنرا با گوشت و مصالح پر کرده باشند و آنرا بعربی لقانق خوانند بیان پنجم جیم
با جد یا یای حطی مشتمل بر [illegible] لغت و کنایت جی بکسر اول و سکون ثانی ولایت صفاهان را گویند [illegible] آنرا [illegible] اول [illegible]
ولایت ری و زبان [illegible] و پاکیزه باشد جی افرام با فاء و رای قرشت نام پیغمبری است از پیغمبران عجم جیا بروزن زیبا [illegible] را گویند و بعربی
[illegible] خوانند و با معنی با یای فارسی هم آمده است که بروزن کیا باشد جیبر بکسر اول و فتح بای ابجد بروزن [illegible] بمعنی فردوس بود که جمع فرادیس است
و بهشت باشد جیر بروزن زیر [illegible] و پایین باشد و نوعی از پوست دباغت کرده هم هست [illegible] و امثال آن سازند
جیره بروزن تیره [illegible] باشد [illegible] و امثال آن که بجهت غلام و نوکر مقرر کنند جیزجنگ با جیم و زای نقطه دار بروزن [illegible]
گویند و آن [illegible] باشد [illegible] آمده است جیرتق [illegible]
[illegible] جیسنک بفتح اول و کسر سین بی‌نقطه و سکون ثانی و نون و کاف [illegible]
پیش از این در هندوستان پادشاهی کرده است [illegible] جیکر گویند جیغت بفتح اول و ضم غین نقطه دار [illegible]
و فوقانی لیف خرما را گویند جیغوت بروزن [illegible] جیلت [illegible] بکسر جیم و سکون [illegible]
[illegible] باشد جیلدارو معرب گل دارو است و آن چوبی باشد سیاه رنگ [illegible] جین
بروزن کین صفات زشت را گویند [illegible] جیاک بروزن چیاک جا و مکان و مقام را گویند جینه بروزن کینه [illegible] را گویند
جیواد بروزن [illegible] است که [illegible] باشد جیوه بروزن میوه سیماب را گویند و بعربی زیبق خوانند [illegible] باشد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و آن [illegible] است و بکار [illegible] ترکیب [illegible] در حرف جیم فارسی با حروف تهجی

بیان اول

[illegible] مشتمل بر [illegible] لغت و کنایت در حرف جیم فارسی با الف مشتمل بر [illegible] لغت و
کنایت چا معروف و مشهور است [illegible]
[illegible] چاپاتی با بای فارسی و تای قرشت [illegible]
[illegible] چابک بضم با و سکون کاف مخفف چابوک است که [illegible]

[illegible] چابکی بمعنی چلدی و چالاکی باشد [illegible] چاپلوس بسکون بای فارسی
و لام و واو مجهول کشیده و سین بی‌نقطه زده [illegible] را گویند که بچرب زبانی و تملق [illegible] مردم را فریب دهد [illegible] چابوک
بضم ثالث و سکون واو و کاف چست و چالاک و چلدی را گویند چاتو با تای قرشت [illegible] ریسمانی باشد [illegible] چاچ
بسکون جیم فارسی نام شهری است [illegible] چاچی گویند [illegible]
[illegible] بعربی [illegible] خوانند [illegible] چاچله بفتح جیم فارسی و لام [illegible]
چادو بیه [illegible] چادر [illegible]
[illegible] چادر [illegible] چادر گل [illegible]
[illegible] چادر [illegible] چادر [illegible]
[illegible] چادر اخضر بضم خای نقطه دار [illegible]
[illegible] چادر ازدها [illegible] چادر [illegible]
[illegible] چاربا با بای فارسی بالف کشیده بروزن [illegible] چاربالش [illegible]
[illegible] چار [illegible]
چادر [illegible] چارجی [illegible]
[illegible] چارنا [illegible]
[illegible] چارنادر [illegible]
چادر [illegible] چادر [illegible]
[illegible] چادروالیج [illegible]
[illegible] چادر دیوار [illegible] چادر دیو آبنوس [illegible]
[illegible] چارسو [illegible]
چادر [illegible]
[illegible] چادر طاق [illegible]
[illegible] چارغ بضم رای بی‌نقطه و سکون غین نقطه دار [illegible]
چارلستر [illegible] چارکاه با کاف [illegible]
[illegible] چارکوشه [illegible] چارکوشی
[illegible] چارنادد [illegible] چارمغز [illegible]
چارمیخ معروف است [illegible]
[illegible] چاروا [illegible] چاروا

باد و بروزن ... بمعنی چارپایست که مرکب سواری و هر چیزی که چارپایه داشته باشد چاروچه بفتح جیم فارسی و دال ابجد بروزن شخام و بعضی الف را نیز اعجام ...
که پا افزار باشد و بمعنی علاج و چاره و تدبیر باشد چاروغ با غین نقطه دار بروزن فاروغ بمعنی چاروق است که پا افزار و جفتان باشد و با قاف نیز آمده است
چاره بروزن خاره بمعنی علاج و تدبیر باشد و مکر و حیله را هم گویند و جدائی و مفارقت را گویند و بمعنی بیچاره هم آمده است و بمعنی بسیار هم هست چارک
بفتح رای قرشت یک حصه از چهار حصه هر چیز باشد و نام قصبه ایست از توابع کابل مشهور بچاریکار چاش بروزن لاش خرمن غله پاک کرده را گویند چاشت
بروزن داشت یک حصه از چهار حصه روز باشد که در هندوستان پهر گویند و طعامی که در آن وقت خورند چاشت و آن طعام و آن وقت را چاشتگاه گویند
اند و نیز آمده است چاشته طعام ... باشد چاشتدان با دال ابجد بروزن پاسبان مخفف چاشت دان است و آن ظرفی باشد که نان و خوردنی
و آن کذارند چه چاشت بمعنی خوردنی و طعام هم آمده است چاشکدان بسکون کاف اول ... را گویند و آن ظرفی باشد که طعام و نان در آن کنند و حقه
زنان را نیز گویند چاشنی اندکی از شراب و طعام را گویند که برای تیز کردن بچشند و باشد ای زدن چوب که گویند بر کوس و نقاره و بمعنی نمود و صفت و مزه هم
آمده است چاشنی دل بکسر دال بمعنی چاشنی و خوش و لطیف باشد چاشنه کیر ... حاکم مطبخ را گویند و آن را نیز ...
و در هندوستان بکاول خوانند و طعام چشیده کند و او نیز گویند که سفره چی باشد چاق بروزن طاق بمعنی صحت باشد که زبان تند رستی است و بمعنی زدن هم
بت چنانکه گویند در چاق دم بمعنی ... آدم و بعضی گویند بمعنی ترکیب چاک بروزن خاک بمعنی شکاف و ترک باشد و چاک خانه و باغ و امثال آن را
نیز گویند و بمعنی سفیده صبح هم هست و صدای زدن شمشیر و تیر و امثال آن نیز باشد و در بچه را نیز گویند و آن عوری باشد که کوچک کرده ریگ ... طعمه
کار و نیز سازند و بمعنی آماده و مهیا هم آمده است چاکاچاک با جیم فارسی بروزن پاکاپاک بمعنی طراق باشد و شکاف بسیار را نیز گویند چاکو
و چاکو با سین نقطه بروزن کازو ... باشد سیاه و لنگر مانند عدس و آن را در دواهای چشم بکار برند و بجای حرف دال غای نقطه دار هم بنظر آمده
است چاکانیدن با نون بروزن آشامیدن بمعنی چکانیدن باشد چالاچال بمعنی چکاچاک است که صدای طراق طراق شمشیر زدن و مخصوص تیر زدن
زدن باشد و شکافته و دریده را نیز گویند چاکوچ با واو مجهول و جیم فارسی بروزن پاپوش چنگ و چکش مسگران و آهنگران باشد و بعربی مطرقه
خوانند چال بروزن شال هر چیز ... را گویند عموما و اسپی که موی آن سرخ و سفید در هم آمیخته باشد خصوصا و گودی و مغاکی را نیز گویند که در آن
توان ایستاد و بمعنی زیاد و دوازده و گز نیز باشد و گودی که جولاهگان پای خود را در آن آویزند و گودی که در کوس در قمار بازی بندند و ... گویند جالانی چال کرده بمعنی
کرده ایستاده و بمعنی آشیان مرغ هم آمده است و نوعی از مرغ آبی باشد و آن دو قسم است بزرگ و کوچک باشد که آن را که از چرغ بقدر ... چال گویند
کوچک را که بزرگی ... است چال گویند و قتقاق خوانند و بعضی گویند جوره است که بعربی حباری گویند و بزرگی تو قدری خورند و کلک ... گویند
و نام دهی است از ولایت قزوین که سر ملوک را منصوب است و بزبان گیل ... چهار گره و یک چال است و هر دو گره یک فرسنگ ... دو فرسنگ باشد
و بزبان متعارف اهل هند بمعنی رفتار است و ... هم هست بمعنی جوهر و نوعی از بازی ... چالاک بروزن تاپاک دزد و خونی و جلد و چابک
گویند و بمعنی چالاکی ... بنظر آمده است چالپوس با بای فارسی و واو مجهول بروزن آبنوس بمعنی چاپلوس و فریب دهنده باشد چالش بروزن مالش
رفتاری که از روی ناز و تکبر و عجب کنند و بمعنی جنگ و جدال هم آمده است و مباشرت و جماع را نیز گویند چالنگر با کاف فارسی بروزن ...
شخصی را گویند که جزا من ... ناز و تکبر ... جنگ جوی را نیز گویند و بمعنی حریص در جماع هم هست چالو بروزن خالو کودی که در آن
کرنای و بربط ... باشد چاله بروزن ناله بمعنی چالو که گودال باشد چالیش با لام و یای تحتانی کشیده و شین قرشت نرده و رفتاری باشد ...
تاوه گیر چالیک بروزن بالیک دو پاره چوب که اطفال بدان بازی کنند یکی بقدر یک وجب و دیگری ... یک ... و هر دو سر چوب کوچک تیز باشد

و چوب دراز را بدست گیرند و چوب کوتاه را بر زمین نهند نوعی که سر آن از زمین بلند باشد و چوب دراز بر آن زنند نوعی که در هوا جهد و باز در
هوا بر آن زنند چنانکه دور افتد و عرب چوب بزرگ را مقلاء و چوب کوچک را قله گویند چام بروزن کام بمعنی چم و خم باشد چام چام با جیم فارسی
شاد و کام روا ... باشد و ... گویند چاموش بروزن پاپوش نوعی از کفش و پا افزار باشد چامه بروزن نامه بمعنی شعر باشد عموما
گویند خصوصا و آن غزلی است با ابیات ... که در قافیه و ردیف کمتر از ... و بمعنی ... هم آمده است چه چامه و ان سخندان را گویند
چامه گوی با کاف فارسی بروزن جامه جوی شاعر و غزلگوی باشد و کسی را نیز گویند که غزل را با آواز خوش بخواند چامیدن بروزن و معنی شاشیدن
باشد که بول کردن است چامین بروزن آمین شاش و بول باشد و غایط را نیز گویند چانه بروزن شانه زنخ و فک اسفل باشد که موضع ریش بر آمدن است و خمیر
را نیز بعربی ... خوانند و گلوله خمیری که یک نان از آن پخته شود و کنایه از حرف و سخن هم هست چاو بسکون واو بمعنی است ختائی و آن کاغذ پاره بود
که مهر ... کرده ... زیاد و شاهان چنگیزی نام خود بر آن نقش کرده بودند و رایج کرده ... و چون مردم آن را با یکجان و اهل تبریز قبول کردند صفی الدین مظفر که
باعث رواج چاو بود بقتل آمد و اسم جاو بر طرف شد و با جیم ابجد هم بنظر آمده است و زال ... است چاوچاو با جیم فارسی بروزن کاوکاو شور و غوغا و صدا
و بانگ کنجشک را گویند و وقتی که جانوری قصد کسی کرده باشد و یا کسی دست با شیانه او کند که بچه او را برآورد چاوک بروزن ناوک مخفف چکاوک است
و آن مرغی باشد که ... کنجشک و بعربی قبره خوانند چاوله بفتح ثالث و لام نام گلی است صد برگ و بغایت رنگین و بمعنی کوچ و ... نیز آمده است چاولی بسکون
ثالث بروزن حاولی چیزی باشد که از برنج ... و امثال آن باقند و غلات بفشانند تا پاک شود چاووش بروزن پاپوش نقیب لشکر و قافله را گویند
چاویدن بروزن کاویدن فریاد کردن کنجشک باشد وقتی که دست در آشیانه او کنند و بطریق استعاره بانگ کردن سایر حیوانات و ... نیز گویند چاه
بروزن ماه معروف است و بعربی بئر خوانند و کوی زنخدان خوبان را نیز بطریق استعاره گفته اند چاه ... بکاف و نون چاهیست در ... که هر کس
... آب در آن ... کرده ... ... بنظر آمده است که بجای نون ... چاه ... ... ثالث و فتح بای فارسی بروزن ...
بلند ... باشد چاه جو با بای فارسی بروزن ... باشد که ... چیزی که ... افتد بر آرند و بجای بای فارسی بای حطی هم بنظر آمده است و ...
... است ... بمعنی ... باشد چاه ... چاهیست که ... بابل ... چاه ... گرد ... چاه جوی با جیم بروزن ... بمعنی چاه
... است ... باشد که ... چیزی که در چاه ... آرند و چاه کن را نیز گویند چاه ... کنایه ... باشد و کنایه از ... هم هست ... ... در
... است چاه ... کنایه از ... و ... و قالب ... است چاه ... چاهیست که ابن المقنع حکیم ... از آن چاه بیرون می آورد که بچهار فرسخ پرتو می انداخت
چاه ... بفتح ثالث ... چاه ... گویند چاه یوسف مشهور است و آن ... ... شام است نزدیک ... چای ...
... معروف و آن برگی باشد که از ختا آورند و جوشانیده مانند قهوه بخورند منفعت آن بسیار است حضرت ... را ... دفع کند

بیان دویم

در جیم فارسی با بای ابجد مشتمل بر شش لغت چبتی بروزن رفتنی ... باشد که چیز ... در آن کنند و بجای تای قرشت بای حطی هم آمده است چبت
بفتح اول و سکون ثانی و ضم ... نقطه دار و فوقانی ساکن ... و لحاف ... و جامه هر چیز ... که کهنه و مندرس شده باشد و از هم پاشیده
باشد چبکوت بروزن مبهوت بمعنی چبت است که کهنه جامه و کهنه لحاف پاره پاره باشد چبلوس بروزن افسوس مخفف چاپلوس است که چرب
زبان و فریبنده باشد چبره بروزن کبره بمعنی جمع و جمعیت سپاه و مردم باشد و جمع گردیده و ساخته شده را نیز گویند چبین بفتح اول و تشدید ثانی بروزن
شیرین ... را گویند که از چوب ... باشد و ... بمعنی ... اول هم آمده است

بیان سیم

از جیم فارسی با تای قرشت مشتمل
بر ... لغت و کنایت چپ بفتح اول و سکون ثانی معروف که نقیض راست باشد و ... شدن ... را گویند که ... را نیز گویند چپاغ

بروزن و ای مردم پیسره پاره کهنه پوش را گویند و با تشدید ثانی هم آمده است چپات بفتح اول بروزن نبات چپانچه را گویند و با تشدید ثانی هم
گفته اند چپانی بروزن نهانی مخفف چپاپانی است که نان تنک فطیر باشد که بر روی تابه پزند چپار بروزن قطار هر چیز دو رنگ باشد عموماً و گربه
بزرگ خالهای سیاه و اسبی که نقطها و گلهای سیاه یا غیر رنگ خود بر بدن داشته باشد خصوصاً و بعربی ابرش خوانند چپاغ بکسر اول بروزن
چراغ نوعی از ماهی باشد و بفتح اول هم آمده است چپان بروزن کتان لباس کهنه مندرس را گویند و با ثانی مشدد هم آمده است چپچاب بروزن
کشکاب صدا و آواز بوسه را گویند و بوسه را بعربی قبله خوانند بضم قاف چپچپه بروزن مرحله رفتن بر آب و گل باشد که پای مردم و حیوانات در گل
فرو رود [illegible] را گویند که غلطان [illegible] و آنرا فلنگ نیز گویند و آنرا بعربی زحلوفه گویند و [illegible] نیز گویند که در ایام عید و نوروز و جشنها
از جای بلند [illegible] و دختران بر آن نشسته فرود آیند و بمعنی [illegible] بای فارسی نون هم بنظر آمده است چپ دادن کنایه از فریب دو غا
دادن باشد و ترک نمودن [illegible] و حرج کردن را نیز گویند چپاز با زای هوز بروزن [illegible] را گویند و آن کفشی باشد که مردمان [illegible]
بالای موزه پوشند و بزای قرشت بروزن مقدار هم بنظر آمده است و بعربی جرموق خوانند چپدان بکسر اول بروزن احسان یعنی چپدزان [illegible]
باشد چپر بروزن خطر خانه و دیواری باشد که از چوب و علف سازند و حلقه و دایره که از مردم و حیوانات دیگر کشیده شده باشد و چوب پاره را نیز گویند
گویند [illegible] از ابریشم [illegible] چپیدن
با سین بی نقطه بروزن و معنی چسبیدن باشد [illegible] چپش بفتح اول بروزن کشش بزغاله [illegible]
گویند چپ شدن کنایه از منحرف گردیدن و نقض کردن باشد چپل بروزن کچل [illegible] چیزهای ناشایسته آلوده کند [illegible]
[illegible] باشد [illegible] چپلت بکسر اول بروزن خشک [illegible] چپلوس بروزن
مجلس مخفف چاپلوس باشد که زبان آور و فریبنده است چپه بفتح اول و ثانی مشدد کسی را گویند که پیوسته کارها را بدست چپ کند و بتخفیف
ثانی تخته باشد [illegible] چپیدن بروزن [illegible] کنایه از طرفی بطرفی [illegible]
باشد چپین بضم اول و ثانی مشدد و تحتانی کشیده [illegible] طبقی را گویند که از چوب بید و امثال آن بافند بیان چهارم
در جیم فارسی با رای قرشت مشتمل بر [illegible] لغت و کنایت چر بفتح اول و سکون ثانی [illegible] آفتاب [illegible]
[illegible] چر آگون [illegible] چرخ دود کنایه از آفتاب عالمتاب است چرخ دین [illegible]
کنایه از آفتاب عالمتاب باشد چرخ سحر [illegible] چرخ سیابی کنایه از [illegible] چرخ
[illegible] چرخ عنبرین کنایه از شب است که بعربی لیل خوانند چرخ کحلی کنایه از آسمان [illegible] سیاه را نیز گویند چرخ ماده
[illegible] چرخ [illegible]
[illegible] چرو بفتح اول [illegible] چول بضم اول [illegible] گنجشک باشد و بعربی
عصفور خوانند بیان پنجم در جیم فارسی با جیم فارسی مشتمل بر چهار لغت چچ بفتح اول و سکون ثانی [illegible]
مانند [illegible] چچلت بفتح اول و ثانی و سکون کاف [illegible]
خوانند و بمعنی رخساره و خال هم هست [illegible]
گویند چچله بضم اول و ثانی [illegible]

باشد [illegible] چچو بضم اول و ثانی و سکون واو [illegible]
بیان ششم در جیم فارسی با خای نقطه دار مشتمل بر دوازده لغت و کنایت چخ بفتح اول و سکون ثانی خلاف [illegible]
[illegible] چخاچخ
بفتح اول و ثانی و الف کشیده [illegible] چخان بروزن مکان [illegible]
[illegible] چخد [illegible] چخش [illegible]
[illegible] چخلت [illegible]
چخماخ [illegible]
چخی بکسر اول و سکون ثانی [illegible] چخید [illegible] چخیدن [illegible]
[illegible] چخیده [illegible] چخین
بکسر اول [illegible] بیان هفتم در جیم فارسی
با دال ابجد مشتمل بر [illegible] لغت چداد بکسر اول [illegible] چدر بفتح اول
[illegible] چدروا بضم اول و ثانی [illegible]
[illegible] چدن بکسر اول [illegible] چده بکسر اول
و فتح ثانی [illegible] بیان هشتم در جیم فارسی با رای قرشت مشتمل بر [illegible] لغت و کنایت چر بضم اول و سکون ثانی [illegible]
[illegible] چرا بروزن [illegible]
[illegible] چراب [illegible] چراخ [illegible] چراخوان [illegible]
[illegible] چراخواره بکسر اول [illegible] چراسک [illegible]
[illegible] چراغ [illegible]
[illegible] چراغ آخر [illegible]
[illegible] چراغ پا [illegible] چراغ پایه [illegible]
[illegible] چراغ بره [illegible]
چراغ پیه [illegible] چراغ چشم [illegible]
[illegible] چراغ [illegible] چراغ سحر [illegible] چراغله [illegible]
[illegible] چراغک [illegible]
[illegible] چراغ [illegible] چراغ و آرد [illegible]
[illegible] چراکر [illegible] چرام [illegible]
چرب [illegible] چرب آخور [illegible]

ازو فی بعیش و کثرت و بسیاری علف و نعمت باشد چرب پهلو کنایه از کسی است که مردم از پهلوی او فایده و نفع یابند و فربه را نیز گویند که نقیض
لاغر است چرب دست بمعنی چابک و چالاک و شیرین کار و هنرمند و غالب در کار شده و صاحب دست و فرد هند باشد چرب زبان کسی را گویند که سخنان
خوش ملایم مردم را بگاب خود راغب گرداند و مردم را از [illegible] کنایه از چاپلوس و فریب دهنده هم هست چربش بروزن و معنی نرمش بمعنی چربی
که پیه و چربی است چرب دستی کنایه از [illegible] و خورش [illegible] باشد چربک بفتح اول بروزن [illegible] بمعنی چربی که [illegible] نقاشان باشد
بسیار زنگ و چرب که نقاشان بر روی [illegible] تصویر و نقش [illegible] و بعضی گویند [illegible]
کرده باشند [illegible]
کو و زبان و [illegible]
هم هست [illegible] چرب کو بمعنی چوب [illegible] چربو بروزن
[illegible] چرب و خشک کنایه از [illegible] چربه [illegible]
که نقاشان [illegible] چرب
[illegible] چریدن بروزن [illegible] بمعنی غالب شدن [illegible]
چرت [illegible]
چرخ بفتح اول و سکون ثانی و خای نقطه دار نام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] چرخ [illegible]
[illegible] چرخ الله [illegible]
[illegible] چرخ [illegible]
[illegible] چرخ [illegible]
[illegible]
چرخ زن کنایه از [illegible] چرخشت بضم ثالث و سکون شین [illegible]
[illegible] چرخشت [illegible]
[illegible] چرخ [illegible]
[illegible] چرخ [illegible] چرخ [illegible]
فلک اول باشد [illegible] چرخله بروزن [illegible]
[illegible] چرخول بروزن [illegible]
چرخه بفتح اول و ثالث و سکون ثانی [illegible]
[illegible]
چرخ [illegible] چرخی بفتح اول و سکون ثانی و ثالث [illegible]

کوره چرخی و امثال آن و جنسی از جامه نازک باشد ابریشمی و نوعی از اطلس نفیس هم هست و آنچه که آنرا استادان مسکر و ریخته گر چرخ کرده باشند و بتازی
مسرح را نیز گفته‌اند چرد بفتح اول و ثانی مشدد و سکون دال ابجد عربده و جنگ و ستیزه و با ثانی مشدد رنگی باشد مایل بسرخی مخصوص باسب و استر
و خر و الاغ و سکون ثانی دستار و [illegible] چرده بروزن [illegible] بمعنی رنگ و لون باشد عموما و رنگ
سیاهی مایل بزردی خصوصا و پوست بدن [illegible] را نیز گویند چنانچه سیه چرده گویند و مراد سیاه پوست باشد و [illegible]
بور باشد یعنی سرخ رنگ باشد چرز بروزن [illegible] پرنده ایست که آنرا چرخ و باز و امثال آن شکار کنند و چون چرخ یا باز خواهند که او را شکار کنند
بچالی بر سر روی آنها اندازد و خود را خلاص کند و او را بعربی حباری گویند و ترکان توغدری و بعضی گویند که چرز خاک خسب است که ترکان [illegible]
گویند و بعضی دیگر چکاوک میدانند که عرب ابوالملیح خوانند و در مؤید الفضلا میگوید که پرنده ایست آبی [illegible]
[illegible]
[illegible] چرزه بروزن [illegible] چرس بروزن [illegible]
[illegible]
[illegible] چرسدان بروزن [illegible]
[illegible] چرغ بفتح اول و سکون ثانی و غین نقطه دار [illegible]
[illegible] چرغان بفتح اول بروزن [illegible] چرغند بروزن [illegible]
[illegible] چرغنده بروزن [illegible]
[illegible] چرغول بروزن معقول [illegible]
[illegible] چرغوق بروزن [illegible] چرک بفتح اول بروزن [illegible]
[illegible]
[illegible] چرکر بروزن [illegible]
[illegible] چرکلت [illegible] چرکن بکسر اول و ثالث [illegible]
[illegible] چرمدان بروزن [illegible] چرمشیر بکسر میم کنایه از
[illegible] چرمک بضم اول بروزن [illegible] چرمکود بضم کاف فارسی کنایه از [illegible] چرمه بفتح
اول و ثالث و سکون ثانی [illegible]
[illegible] چرملاب [illegible] چرندو بروزن [illegible]
[illegible] چرنده
[illegible] چرنگ بکسر اول و ثانی و سکون نون و کاف فارسی آوازی [illegible]
[illegible]
چرنگلت بفتح اول و ثانی [illegible]

و ثانی را نیز گفته اند که در تازیان کنند [illegible] بسکون ثانی

هم آمده است [illegible] **چردند** [illegible]

[illegible] **چروید** [illegible]

[illegible] **چرویک** [illegible] **چرویده** [illegible]

[illegible] **چره** [illegible] **چریك** [illegible]

[illegible] **چز** بفتح اول و سکون ثانی

بیان نهم در جیم فارسی با زای منقوطه مشتمل بر شش لغت

[illegible] **چزدد** [illegible] **چزه** [illegible] **چزغ** [illegible] **چزك** [illegible]

بیان دهم در جیم فارسی با سین مهمله مشتمل بر چهار لغت

چسبیدن [illegible] **چست** [illegible] **چسته** [illegible] **چسك** [illegible]

بیان یازدهم در جیم فارسی با شین

[illegible] **چشان** [illegible] **چشاو** [illegible] **چشبو** [illegible] **چشته** [illegible] **چشتك** [illegible] **چشته** [illegible] **چشم** [illegible]

[illegible] **چشم** [illegible] **چشم نهادن** [illegible] **چشم زد** [illegible] **چشم** [illegible] **چشم کردن** [illegible] **چشم کشته** [illegible] **چشم دهم** [illegible] **چشمه** [illegible] **چشمه خضر** [illegible] **چشمه سار** [illegible] **چشمه سیاب** [illegible]

و کنایه از دو دم هست که بعربی بوم خوانند چشمه سیماب نیز کنایه از آفتاب است و ماه را نیز گویند چشمه قیرگون کنایه از شب است که بعربی
لیل گویند چشمه گرم کنایه از آفتاب عالمتاب است چشمه کلب بضم کاف فارسی و فتح لام و سکون بین و بای ابجد چشمه ایست در خراسان
از توابع طوس چشمه کلکلا با کاف و لام و کاف و لام و با نام چشمه ایست در آذربایجان چشمه منیجه نام یکی از منازل قرآن است چشمه نور
بخش کنایه از خورشید انور و آنکه چون دهان معشوق باشد چشیرک بروزن زنبیرک دانه ایست سیاه رنگ و لغزنده با نبات در چشم کنند بجهت دفع
تشنج باشد چشیفه بروزن [illegible] باشد مخصوص [illegible] چشینه بروزن خزینه بمعنی چشیده است که رنگ [illegible]
باشد و آنرا [illegible] گویند یعنی سفید موی بیان دوازدهم در جیم فارسی با غین نقطه دار مشتمل بر سی و پنج لغت و کنایت چغ
بفتح اول و سکون ثانی چوبی باشد که بدان ماست را بشورانند تا مسکه و کره از آن جدا شود و بعربی [illegible] گویند [illegible] و بضم اول چوب [illegible]
باشد و بعضی گویند چوبیست مانند آبنوس و چو پرا نیز گویند [illegible]
هم آمده است گویند [illegible] چغاد بفتح اول بروزن نماز [illegible] چغاله بروزن حواله هر میوه نارس را گویند چغانه
بروزن شمار قصیده را گویند [illegible] چغان بروزن
مکان نام موضعی است در ترکستان و بعضی گویند نام شهریست و چو پرا نیز گویند [illegible]
[illegible]
گویند هم از انسان و حیوانات دیگر چغانه بروزن ترانه نام سازیست که مطربان نوازند و بعضی گویند ساز [illegible]
[illegible]
ساعی را نیز گویند چغانیان بروزن [illegible] نام ولایتی است در سمرقند چغب بفتح اول و سکون ثانی و ضم بای ابجد [illegible]
[illegible] چغلغ
بفتح اول و سکون ثانی و ضم ثالث و لام [illegible] چغوت بفتح اول بروزن
[illegible]
حرف ثالث نون هم آمده است چغد بضم اول بروزن [illegible]
گویند که [illegible]
نشانند چغداول بفتح اول و ثالث [illegible]
بجای حرف ثانی نون هم آمده است چغندل بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و لام [illegible]
[illegible] چغدول بروزن [illegible] چغر بفتح اول بروزن [illegible]
[illegible] چغرشه بروزن [illegible]
[illegible]
[illegible] چغریدن بروزن [illegible]
[illegible] چغزیاد بروزن [illegible]

بست چغز بفتح اول و ثانی و سکون زای نقطه دار بوته گیاهی است شبیه بدرخت [illegible] و سکون ثانی [illegible] را گویند
[illegible] نام جانوری هم هست که آنرا وزغ و غوک گویند و بعربی ضفدع خوانند و بعضی گویند
[illegible] چغزواده بسکون ثانی بروزن [illegible]
[illegible] چغزیده بروزن [illegible]
[illegible] چغک بضم اول و سکون کاف گنجشک را گویند و بعربی عصفور خوانند چغل بفتح اول و ثانی
و سکون لام [illegible]
[illegible]
[illegible] چغوش
[illegible] چغت بفتح اول و سکون ثانی
و نون [illegible]
[illegible] چغند بفتح اول و ثانی بروزن [illegible]
[illegible] چغندر بضم اول و ثانی [illegible]
[illegible] چغنه بفتح اول و نون [illegible]
[illegible] چغو بضم اول و ثانی [illegible]
[illegible] چغوک بضم اول بروزن سلوک بمعنی گنجشک باشد [illegible]
[illegible] چغید بروزن [illegible] چغیده بروزن [illegible] بیان
سیزدهم در جیم فارسی با فا [illegible] چفاله بروزن [illegible] چفت بفتح اول بروزن [illegible]
[illegible]
[illegible] چفتک بضم اول بروزن [illegible]
[illegible]
[illegible] چفته بروزن [illegible]
[illegible]
[illegible] چفچه بفتح اول [illegible]
[illegible] چفرت بفتح اول [illegible]
[illegible] چفیدن بفتح اول بروزن [illegible]
چفلک بضم اول بروزن [illegible] بیان چهاردهم در جیم
فارسی با قاف [illegible] لغت چق بفتح اول و سکون ثانی چوبی باشد که ماست را بدان زنند تا مسکه و کره از آن جدا شود و بضم اول [illegible]

و بچونی باشد که بر گردن گاو کردن گش بند نهند گاهی بر کار کردن اعلان کنند **چقاچاق** بفتح اول و جیم فارسی بر وزن زقازق صدا و آواز پی در پی
خوردن تیر باشد بر جائی **چقاچق** بفتح اول و جیم فارسی بمعنی چقاچاق است که صدا و آواز پیاپی خوردن شمشیر و تیر باشد بر جائی **چقماق** بر وزن [illegible] بمعنی
چخماق است که آتش زنه باشد [illegible] **چقق** بر وزن [illegible] مخفف چخماق است که آتش زنه باشد **چقند** بضم اول و ثانی و سکون نون و دال
مضموم [illegible]

بیان پانزدهم

در جیم فارسی با کاف تازی مشتمل بر سی و دو لغت و کنایت

چک بفتح اول و سکون ثانی بمعنی برات وظیفه [illegible]

[illegible]

[illegible]

واو و کاف زده سایه‌ای که برگرد آن بستان بندند **جلونک** بفتح اول و ثانی و بعد از واو مکسور نام شخصی بوده و درخت و جوز هندیه را هم گفته‌اند **چلد**
بکسر اول و فتح ثانی مشدد [illegible] باشد که [illegible] زیاد آید [illegible] و باکشت [illegible] کنند و وزنه کمان را نیز گویند و چل
روزی که [illegible] در گوشه نشینند و روزه دارند و عبادت کنند **چلیپا** بای فارسی بر وزن سیما صلیب نصاری باشد و آن دو چوب است که با قفا و [illegible]
عیسی را بر آن کشیده صلیب کرده‌اند و آن باین شکل است ✝ و زنار ترسایان از طلا و نقره ساخته [illegible] و آن را آویزند و بعضی گویند [illegible]
باشد که [illegible] و از طلا و نقره و امثال آن ساخته در رشته‌ها کشند و بر خود [illegible] گفته‌اند [illegible] زلف معشوق هم هست و صلیب معرب چلیپا است

بیان مجد هیم

در جیم فارسی با میم مشتمل بر [illegible] لغت و کنایت **چم** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی خرام و رفتار باشد
[illegible]

[illegible]

بیان نوزدهم

[illegible]

اول بمعنی چنده است که مقدار مجهول غیر معین باشد **چنغوت** با غین نقطه دار بروزن مرغوب چشم و چیزی باشد که در خیالی و خلاف دیانت کند **چنگ**
بضم اول و فتح ثانی و سکون کاف تازی منقار مرغان را گویند و بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی [illegible] و چیزی را گویند که معلق و قلاب باشد عموما و قلابی
که بدان فیل رانند خصوصا و آن را آنگ نیز گویند و پنجه و انگشتان مردم و چنگال مرغان و جانوران دیگر باشد و نام سازیست مشهور و نگارخانهٔ مانی را از چنگ نیز
گفته اند و آن کنایت مشتمل بر صنایع و بدایع نقاشی و مصوری و مردم شل را نیز گویند و آنچنین باشد که دست و پای او از کار بازمانده باشد و بضم اول
کاف فارسی بمعنی حق و گفتار است و برچیدن مرغ دانه را از زمین و کشتی و جهاز بزرگ را نیز گویند و بکسر اول و کاف فارسی منقار مرغان و نوک سنان
امثال آن باشد **چکاد** بروزن نگار [illegible] را گویند و بعربی سرطان خوانند **چکال** بروزن پرگال پنجه مردم و جانوران دیگر باشد و آن

[illegible]

[illegible]

و بضم اول و ثانی مجهول آنست که ناکس باشد چونان بر وزن یونان بمعنی چنان و آنچنان باشد چوناه بر وزن کوتاه بمعنی همچنین و همچنان باشد
چون [illegible] کنایه از ثابت قدم بودن و حضور بودن باشد چوچین بر وزن نوچین بمعنی چین باشد چوبکان با تحتانی و کاف فارسی بمعنی بوستان
چوکان را گویند بیان بیست و یکم در جیم فارسی با های هوز مشتمل بر سی و چهار لغت و کنایت چه بفتح اول و سکون ثانی مخفف چاه است
همچو شاه که مخفف شاه است و با خفای ثانی افاده تصغیر کند چون دریچه و [illegible] و باغچه و طاقچه و بکسر اول و خفای ثانی لفظی است که در محل تعجب و در مقام
استفسار استعمال کنند و مخفف کثرت هم هست و بمعنی هر چه باشد و چند و تعلیل نیز آمده است چنانکه گویند چیزی بشنو تا دانی چه آوازش کرده است [illegible]
پانزده نیز گفته اند [illegible] چهاد بر وزن [illegible] گویند و بمعنی پیشانی هم آمده است چهار آخور سنگین کنایه از چهار حد و چهار
عنصر باشد که خاک و باد و آب و آتش است چهار ارکان نوعی از نغمه باشد که آن را در عراق شیروانی گویند و در هندوستان [illegible] و چهار حد عالم را نیز گفته اند
که مشرق و مغرب و جنوب و شمال باشد چهار اقران بمعنی چهار ارکان است که خمیره شیروانی و چهار حد جهان باشد و چهار یار رسول را نیز گویند چهار
آمیزه بمعنی خمیره چهار گوهر است که شیروانی [illegible] باشد و کنایه از خلفای اربعه هم هست و چهار مذهب را نیز گویند چهار بالش کنایه از چهار چیز است اول
تخت و مسندی که ملوک و سلاطین بر آن نشینند دوم عناصر اربعه سیوم دنیا و عالم چهارم چهار حد جهان که مشرق و مغرب و جنوب و شمال است چهار
بالش ارکان کنایه از خلفای اربعه و خمیره چهار گوهر باشد چهار بالشت بمعنی چهار بالش است و کنایه از تخت و مسند ملوک و چهار عنصر و جهات اربعه و دنیا باشد
چهار بالک بفتح میم و سکون کاف نام درختی که آن را بعربی قمقام گویند چهار بسیط کنایه از عناصر اربعه است چهار حمال بمعنی چهار بسیط است
که کنایه از عناصر اربعه باشد چهار دریچه کنایه از گوش و چشم و بینی و دهان باشد چهار دیوار جهان کنایه از چهار طرف جهان و عالم و کنایه از عناصر
اربعه باشد چهار رخش کنایه از عناصر اربعه باشد چهار زبان کنایه از شخصی است که بر گفتن ثابت نباشد و هر لحظه سخنی گوید چهار طاق نوعی از نغمه است
که آن را در عراق شیروانی و در هندوستان [illegible] خوانند چهار عیال کنایه از عناصر اربعه باشد چهار کامه با کاف فارسی بالف کشیده و فتح میم [illegible]
نیز [illegible] گویند چهار کرسی کنایه از چهار عنصر است و تخت شده را نیز گویند [illegible] چهار قفل کنایه از چهار حد جهان و چهار عنصر است
چهار گوشه هر چیزی را گویند که مربع باشد [illegible] و چهار جانب و سفره [illegible] را نیز گفته اند چهار منظر کنایه از فلک چهارم است
که فلک آفتاب باشد چهار منقوطه کنایه از فلک کرسی باشد که فلک البروج است باعتبار چهار نقطه مشرق و مغرب و جنوب و شمال چهار نظم کنایه
از عناصر اربعه باشد چهار نیمه کنایه از ناچیز و معدوم باشد چهچه نام جاییست [illegible] خراسان باشد چهر بکسر اول بر وزن مهر
گویند که بعربی [illegible] خوانند بمعنی اصل و ذات هم آمده است چهرآباد بر وزن مهرآباد نام بهای دختر بهمن است [illegible]
خود در آورده [illegible] متولد شد چهرزاد بازای هوز بمعنی چهرآباد است که دختر بهمن و مادر داراب باشد و نام دختر اسفندیار هم هست چهره
بکسر اول صورت و روی آدمی باشد و بضم اول پسر ساده و مرد نوکر و خادم را نیز گویند و بمعنی جنس هست چهره پرداز مصور و صورتگر را گویند چهره
شدن کنایه از [illegible] باشد چهید بر وزن [illegible] بمعنی چکید باشد چهیدن بر وزن و معنی چکیدن باشد بیان
بیست و دوم در جیم فارسی با یای حطی مشتمل بر [illegible] لغت و کنایت چی بکسر اول و سکون ثانی مخفف چیز است که بعربی شی گویند و چون در آخر
کلمه ترکی در آید بمعنی صانع [illegible] باشد [illegible] چیپال بیای فارسی بر وزن قیفال نام پادشاه
لاهور بوده است چیچست بکسر اول و جیم و سکون ثانی [illegible] گویند و بعربی [illegible] خوانند چیخ [illegible]
بیخ [illegible] را گویند [illegible] چیر بر وزن میر بمعنی غالب شدن و ظفر یافتن و مستولی گردیدن

بر وزن [illegible] باشد و شجاع و دلاور را نیز گویند بمعنی بهره و حصه و نصیب هم هست و نام قریه باشد از قرای یونان چیره بر وزن خیره مستولی شدن و تسلط یافتن
باشد و شجاع و دلاور را نیز گویند و [illegible] دستاری که بر سر بندند چیرلیز [illegible] این کلمه از توابع است و بمعنی چیزی کم و اندک باشد [illegible]
[illegible] خوانند چیرد [illegible] چیز بود [illegible] بمعنی سبب
و باعث باشد و چیزی سبب را گویند که سبب فرش باشد چیستان بر وزن [illegible] بمعنی پرسیدنیست که آن را لغز هم گویند و بعربی الغاز خوانند و بمعنی
[illegible] آمده است چیغ بر وزن میغ پرده مانندی باشد که آن را از چوبهای باریک سازند [illegible] گویند ترکیست چیلان بیای مجهول
بر وزن گیلان عناب را گویند و آن میوه ایست [illegible] سازند [illegible] و لجام [illegible] رکاب
[illegible] چیلانه [illegible] بمعنی چیلان باشد که عناب است و آن را [illegible] گرگان هم گویند چین بر وزن سین شهریست معروف و مشهور و بمعنی
شکنج هم آمده است چین بر ابرو افکندن کنایه از [illegible] و ابرو بهم کشیدن [illegible] شدن باشد چیود [illegible] را گویند
[illegible] آمده است که [illegible] باشد چینه بر وزن [illegible] دانه مرغان را گویند و [illegible] از گل باشد که بر دیوار کشند چینه دان
با دال ابجد بر وزن [illegible] حوصله مرغان را گویند

گفتار [illegible] از کتاب برهان قاطع در حرف حای حطی با حروف تهجی مشتمل بر
[illegible] لغت و کنایت بیان اول در حای حطی با الف مشتمل بر [illegible] لغت و کنایت حاج با اول
بالف کشیده نام خاریست [illegible] حاجب بار کنایه از جبرئیل است حاجتمند
[illegible] محتاج و حاجتمند باشد حاشا [illegible] بالف کشیده [illegible] و در عربی لفظی است که آن را در مقام
انکار استعمال کنند حالومنا [illegible] حالی بر وزن قالی بمعنی [illegible]
زمان باشد حامل وحی کنایه از جبرئیل است بیان دوم در حای حطی با بای ابجد مشتمل بر [illegible] لغت حباقا با قاف [illegible]
[illegible] حبایل بر وزن قبایل [illegible] شیطان [illegible] گویند چنانکه
ابلیس شیطان [illegible] حب [illegible] حبق [illegible] گویند و آن گرم و خشک
[illegible] حبق [illegible]
[illegible] حبق [illegible]
[illegible] حبق [illegible]
[illegible] حبق [illegible]
[illegible] حبن [illegible]
[illegible] حبین [illegible] باشد بیان سیم
در حای حطی با جیم ابجد مشتمل بر [illegible] لغت و کنایت حجاز بکسر اول بر وزن نیاز نام ولایتیست مشهور در عربستان [illegible] حجب
[illegible] حجر [illegible] اصطلاح ارباب کیمیا [illegible]
[illegible] حجر [illegible]
[illegible] گرم و خشک است [illegible]

حجر اسیوس یعنی سنگ شوره است چه اسیوس بیونانی شوره را گویند و آن را سنگ چینی نیز خوانند حجر الکرک بفتح کاف ... سیاه
سفید و آن را از ساحل بحر هند آرند و آنجا یابند اگر نگین انگشتری از آن باشد هر که در دست کند بحر بروی کارگر نشود و مهره که از آن بر موی سر کشند موی را
گرد و دیرگ دارنده آن را به چند دست دارد حجر اناغالس بفتح همزه و نون و فتح نقطه دار با الف کشیده و حای حطی مکسور سین بی نقطه زرد بلغت یونانی
سنگی است که چون آن بسایند مانند خون از آن بیرون آید و چون با شیر زنان در چشم چکانند درد چشم و بسیاری آب آمدن از آن دفع شود حجر بهاطیطوس
بفتح لام و حای بی نقطه با الف کشیده و فتح نقطه دار تحتانی رسیده و حای حطی بواو کشیده و سین بی نقطه زده بیونانی سنگی است سیاه و در وی خیره کننده آن را از جانب
شام آورند از جایی که آن را وادی جهنم خوانند که آن مصروع را فایده دهد و گزند کاه کر برند حجل بفتح اول و ثانی و سکون لام کبک را گویند و آن پرندهٔ
معروف که گوشت آن را بخورند **بیان چهارم** در حای بی نقطه با رای قرشت مشتمل بر چهار و لغت و کنایت حراشا
بر وزن تماشا بلغت رومی گیاهی است که آن را بفارسی خرول صحرایی گویند نه بستانی و نبات آن بروی زمین گسترده شود و بعربی سطاح خوانند حرب
بکسر اول و فتح ثانی و سکون بای ابجد شکوفهٔ خرما را گویند و آن را بعربی طلع خوانند سر و خنک است در اول درجهٔ دوم و بفتح اول و سکون ثانی در عربی
جنگ و جدال باشد حربا بکسر اول و سکون ثانی و بای ابجد با الف کشیده بلغت سریانی نوعی از سوسمار است و آن را بفارسی خاب پرست گویند و آن
وی زهر قاتل است که اگر کسی بخورد فی الحال بمیرد و خون او را در موضع موی نیابد که از چشم کنده باشند ضماد کنند دیگر نروید حرجوان با جیم و واو بر وزن
قهرمان بلغت یونانی نوعی از مرغ است که بال و پر ندارد و آن را گرفته بر زنند با نمک بخورند حردون بکسر اول و سکون ثانی و دال ابجد مضموم بواو و نون زده
بلغت سریانی نوعی از سوسمار است و آن را بیونانی سالامندر گویند و از سموم قاتله است گویند اگر دل او را بر خر پیر سیاه و در زنده بپیچند عجایب بی ...
شفا یابد حرشف با شین نقطه دار بر وزن اشرف کنگر را گویند و آن رستنی باشد که با ماست خورند و گویند عربست حرف بضم اول و ثانی و سکون فا
بلغت رومی سپندان باشد که تخم تره تیزک است و بعربی حب الرشاد خوانند اگر قدری از آن دود کنند گزندگان بگریزند و بعضی گفته اند عربست حرف
آنفر ابجد اشاره به بیست نقطه دارد است و مراد از آن بیست و هشت حرف تهجی است حرفقان با قاف بر وزن پهلوان چیزیست که آن را بعربی اسم الفار و بفارسی مرگ
موش گویند و گویند و عربست حرکف بکسر کاف فارسی مردم معترض و اعتراض کننده را گویند و کنایه از عیب جوئی و خطا گیر هم هست حرف
مسروق کنایه از حرفیست که مکتوب شود و ملفوظ نشود همچو واو نوده و چو و خود و غیر آن حرمل با میم بر وزن جدول نام دو چیز است و آن سپند و سیاه تخم
آن را حرمل عربی و سندل و دانه خوانند و سپند آن را حرمل عامی و بهتر از سفید گویند و حرمل عامی نوعی از سداب کوهی است گویند و عرب هست حرف گیر کنایه از
دنیا و روزگار است و خرده گیر را نیز گویند **بیان پنجم** در حای بی نقطه با زای نقطه دار مشتمل بر چهار لغت حزا بضم اول
و ثانی با الف کشیده رستنی باشد و آن دو نوع است صحرایی و بستانی و تخم آن را بشیرازی برک کانه دنی خوانند و طبعی تریاق است و بستانی
آن برگش بزرگ از برگ کرفس و تر رنگ باشد و هم آن تخم چنار شده آن را بشیرازی آهو دشتک خوانند و بسیار بهیج و اصل از آن بود حزاذ بضم اول بر وزن
گدازکو خمی و علتی باشد که آن را بعربی قوبا خوانند و آن علتی باشد که در بدن آدمی پیدا شود و هر چند برآید پهن گردد و خارش کند حزنبل بضم اول و بای ابجد بر وزن
قرنفل بیونانی گیاهی است که آن را در طرف شام و بیت المقدس آورند و سفید و تیره رنگ می باشد و گیاه و گرم آن را ... از گندم که عقرب زده را و اهل مصر نوعی از کبابی
و فتح های ابجد هم کشیده حزیران بفتح اول بر وزن حیران نام ماه نهم است از سال رومیان و نام روز اول تابستان نام ماه **بیان ششم**
در حای بی نقطه با سین بی نقطه مشتمل بر پنج لغت حسک بفتح اول و ثانی و سکون کاف معرب خسک است و آن خاری باشد سه پهلو و دوائی حسن
خاریتی خوبی و حسنی را گویند که از خال و سرمه و آرایش بهم رسد حسیل با یای حطی بر وزن کفیل گوساله و بچه گاو را گویند ... کنند و هم قطعه

بخار

بعضی گویند برج ... که باستانیان شد ... کنایه از برج حمل ... برج
گویند حسینی چیزی باشد از ... منسوب بحضرت امام حسین ... و آن را ... نام مقامی هم هست
موسیقی **بیان هشتم** در حای بی نقطه با صاد بی نقطه مشتمل بر نه لغت و کنایت حصاد بکسر اول و ثانی با الف
کشیده و دال ابجد زده نام شعبه ایست از جملهٔ بیست و چهار شعبهٔ موسیقی و آن بلندی حجاز است و پستی سه گاه و نام شهرست حصن حصیره معنی قلعه
عرب است حصار پولادی کنایه از جسم ... که از فولاد ... سازند و کنایه از آسمان اول هم هست و بعضی گویند
از فلک است ... حصار ... باشد حصار پیروزه یعنی حصار پولادیست که کنایه از آسمان باشد حصار معلق یعنی حصار پیروزه است
که کنایه از آسمان باشد حصار هزار میخی کنایه از آسمان هفتم ... حصار هفتم ... باشد حصاری بر وزن
نگاری مردم ... منسوب بشهر حصار شدن ... و آن ... و نام ... که شعبه ...
باشد ... حصن فیروزه یعنی اول حصار فیروزه است که کنایه از آسمان باشد و نام شهری ... حصن معلق یعنی حصار
معلق است که کنایه از آسمان باشد حصن هزار میخی یعنی حصار هزار میخی است که کنایه از آسمان باشد ... **بیان**
هشتم در حای بی نقطه با کاف مشتمل بر شش لغت و کنایت حکوی بر وزن ... که شبها خود را ... از کجا
... حق باز معروف و کنایه از مردم ...
... حقه ... کنایه از ... حقه ... کنایه از آسمانست حقه ...
... باشد حقهٔ ... کنایه از آسمان است
بیان نهم در حای حطی با لام مشتمل بر ... لغت و کنایت حلاحل با حای بی نقطه بر وزن جلاجل نوعی از ...
... حلال بر وزن کمال معروف که ضد حرام باشد ... و آن معنی باشد که آن را ... خوانند حلام بر
وزن ... گویند ... حلاب بفتح اول و کسر ثانی و سکون ... با الف کشیده و ... حلاب
... حلبلیب بر وزن ... حلحل با حای حطی بر وزن ...
... حلزون ... که آن را ... گویند
... حلقه ... حلقه ... حلقه ... کنایه از ...
... حلقه ... کنایه از ... حلقه ... کنایه از ...
حلقه ... حلقه
... حلقه ... حلقه
... حلیقه ... و فتح ثانی ...
... حلیو بفتح اول و ثانی ...
... **بیان دهم** در حای بی نقطه با میم مشتمل بر ... لغت و کنایت حمام بفتح
اول و ثانی با الف کشیده و ... حماب بضم اول

دانی بالف کشیده و بطای حطی زده لغت اهل مغرب نوعی از زنجبیل است و بعربی [illegible] گویند حجم بضم اول [illegible] و حا ساکن [illegible] لغت اهل شام

[illegible] را گویند و آن [illegible] است که بعربی لسان الثور خوانند و بعضی [illegible] گویند و آن [illegible] است که [illegible] تمام [illegible] حمدان [illegible]

بروزن [illegible] آن [illegible] را گویند [illegible] معلوم نیست که لغت کجاست حمدون بروزن [illegible] بمعنی حمد [illegible] حمدویه [illegible]

[illegible] را گویند و آن [illegible] بعربی [illegible] خوانند حمر بضم اول و سکون ثانی [illegible] گویند [illegible]

خوانند **بیان یازدهم** در حای حطی با نون مشتمل بر پنج لغت حنا معروف است و آن برگ درختی باشد که [illegible]

[illegible] گویند [illegible] حنایه [illegible] با قاف [illegible]

[illegible]

[illegible] حنای [illegible]

[illegible] خوانند حنجر [illegible]

[illegible] خوانند [illegible] حندقوقی بفتح اول و سکون ثانی و دال [illegible] مفتوح و قاف [illegible] و قاف دیگر [illegible]

[illegible] آن را [illegible] بیونانی [illegible] و بعربی [illegible] گویند [illegible]

خوانند **بیان دوازدهم** در حای حطی با واو مشتمل بر [illegible] لغت و کنایت حوارے بفتح اول [illegible]

[illegible] گویند حوجم بفتح اول و جیم [illegible] و سکون ثانی [illegible]

حواسفند بفتح اول و سکون ثانی [illegible]

حوران بروزن [illegible] لغت [illegible] حود [illegible] بفتح اول [illegible]

[illegible] حود [illegible] بضم اول [illegible] حود [illegible] بفتح اول [illegible]

حوصله بفتح اول و صاد بعربی [illegible] را گویند [illegible] حوت [illegible] حوت [illegible] معروف است و کنایه از برج حوت هم هست

برج دوازدهم فلک باشد [illegible] حوض [illegible] کنایه از [illegible] حوت [illegible]

باشد [illegible] حوض [illegible] حوض [illegible]

[illegible] حضرت [illegible] حوض [illegible]

حوران [illegible] بروزن [illegible] بعربی باشد معروف حول بفتح اول و سکون ثانی و لام [illegible]

[illegible] گویند حومانه [illegible]

[illegible] گویند [illegible] حوم بضم اول و فتح میم و سکون [illegible] گویند [illegible] خوانند **بیان سیزدهم**

در حای حطی با یای حطی مشتمل بر پنج لغت حیره [illegible] حیب [illegible]

[illegible] حیز [illegible] بکسر اول و سکون ثانی [illegible] حیل [illegible]

[illegible] بروزن [illegible] لغت اهل مغرب [illegible] معروف است حیق [illegible] باشد

از کتاب برهان قاطع در حرف خای نقطه دار با حروف تهجی مشتمل بر [illegible] لغت و کنایت **بیان اول**

در خای نقطه دار با الف مشتمل بر [illegible] لغت و کنایت خا [illegible] گویند [illegible] خاب بروزن آب [illegible]

[illegible] گویند و بعربی [illegible] باشد خاب بروزن [illegible] گویند [illegible] خاتم بفتح میم بروزن [illegible]

[illegible] خاتم [illegible] کنایه از دهان محبوب و معشوق [illegible]

خاتم [illegible] کنایه از دهان محبوب و معشوق و ساقی [illegible] باشد خاتول بروزن [illegible]

باشد خاتون بروزن [illegible] خاتون [illegible] کنایه از آفتاب [illegible] خاتون [illegible] کنایه از [illegible]

[illegible] خاتون [illegible] کنایه از آفتاب [illegible] خاتون عرب کنایه از [illegible] خاتون [illegible]

[illegible] آفتاب [illegible] خاتون [illegible] کنایه از [illegible] حضرت فاطمه [illegible] خاتون [illegible] کنایه از خورشید عالم

آراست خاج بروزن [illegible] باشد [illegible] خاد بروزن [illegible]

[illegible] باشد [illegible] خادم پیر کنایه از [illegible] ستاره کیوان باشد خاده بروزن [illegible] چوبی باشد [illegible]

[illegible]

خار بروزن [illegible] معروف است [illegible]

خارا بروزن [illegible] سنگ [illegible]

[illegible] خاراشتر بمعنی خار شتر است [illegible] خارانداز بروزن [illegible]

[illegible] خاربست [illegible] خار

پشت [illegible] معروف [illegible]

خارچینه [illegible]

[illegible] خارخار [illegible] خای نقطه دار بروزن [illegible] بمعنی خارش باشد [illegible]

[illegible] خار خسک معروف است [illegible]

[illegible] خار [illegible] کنایه از [illegible] خار شتر [illegible]

[illegible] خارک بروزن [illegible] تصغیر خار است [illegible] خارکش بضم کاف و سکون [illegible]

گویند و آن [illegible] و بعربی [illegible] خوانند [illegible]

[illegible] خارکن بروزن [illegible] معروف [illegible]

[illegible] خار مهک بفتح میم و سکون [illegible] گویند [illegible]

[illegible]

[illegible] خوانند خار [illegible] کنایه از [illegible] باشد خاره بروزن [illegible] بمعنی خارا است [illegible] سنگ خارا [illegible]

گویند [illegible]

سقف خانه [illegible] خاز بسکون خای نقطه دار [illegible]

گویند و چرک و ریم و کثافت را هم گفته‌اند **خازغان** با زای فارسی و غین نقطه‌دار بر وزن آشیان دیگ و پاتیل و امثال آنرا گویند و بعربی مرجل خوانند
خازنه بفتح زای هوز و نون [illegible] را گویند **خازنی** با نون بر وزن آزمی نام حکیمی بوده دانشمند **خاش** بر وزن تازه [illegible] و خمیر کرده را گویند عموماً
و گلابه و گلی که به دیوارها مالند خصوصاً **خاسپ** بکسر سین بی‌نقطه و سکون بای فارسی سیب را گویند و آن میوه‌ایست که بعربی تفاح خوانند **خاش** بر وزن
فاش کنیز را گویند [illegible] باشد و بمعنی خش هم آمده است که مادر زن و مادر شوهر باشد و ریزه چوب و علف و خار و خاشاک و قماش ریزه
و هم متفرق و امثال آنرا نیز گفته‌اند و نام موضعی است از مضافات فراه و بمعنی مطلق خائیدن و جاویدن باشد خواه انسان خاید و خواه حیوان دیگر **خاشاک**
بر وزن چالاک معروف است علف و چوب ریزه‌های باریک و خار و خس با خاک آمیخته را گویند **خاشک** بفتح ثالث مخفف خاشاک است که خس و خار و امثال آن
باشد بمعنی خرده و ریزه چیز هم آمده است **خاشکدان** با دال بالف کشیده و بنون زده بر وزن [illegible] صندوقچه را گویند که [illegible]
و مرده چیزها نهند [illegible] استادان بقال [illegible] و امثال آنرا نیز گفته‌اند [illegible] باشد که [illegible]
نیز گویند که [illegible] در آن کنند **خاش و خش** با شین قرشت بر وزن و بمعنی خار و خس باشد و این لغت از توابع است و قماش ریزه را نیز گویند که از دم مقراض
استادان خیاط و پوستین دوز [illegible] **خاش و خماش** بفتح خای نقطه‌دار و میم بالف کشیده و بشین قرشت زده بمعنی خاش
و خش است که خس و خار و ریزه‌های دم مقراض و تیشه و چیزهای افکندنی و بیکار باشد و این لغت از توابع است **خاشه** بر وزن [illegible] خس و خاشاک
و ریزه‌های چوب و سرگین و امثال آنرا گویند که بهم آمیخته باشد و بمعنی رشک و حسد هم آمده است **خاچکی** بفتح حای بی‌نقطه و کسر کاف فارسی و سکون
تحتانی کنیزک خوب صورت را گویند و کنایه از هر چیز نفیس هم هست و مقرب پادشاه و [illegible] نیز گویند **خاک** بسکون کاف تازی معروف و آن
یکی از عناصر اربعه باشد و بعربی تراب خوانند و کنایه از نفس مطمئنه و شخص سلیم النفس باشد و فروتنی و افتادگی در طبع و فرمانبردار را گویند و چیزهای
بی‌قدر و قیمت و ضایع و بیکار و بی‌فایده را هم گفته‌اند و بسکون کاف فارسی بمعنی تخم مرغ باشد چه خاگینه مشتق از خاگست و بمعنی [illegible] نیز آمده است
که [illegible] باشد **خاک انداز** معروف و آن چیزی مانند بیلی باشد از نقره و مس و امثال آن که بدان خاکروبه و خاکستر و غیره را بیرون اندازند و سنگ انداز برج
قلعه و حصار را هم گفته‌اند [illegible] و بمعنی ساحر و سحر کننده هم هست **خاک بودن** کنایه از افتادگی کردن با [illegible]
و متواضع بودن هم هست **خاکبیز** با بای ابجد بر وزن خاکریز شخصی را گویند که خاک کوچه و بازار را بجهة نفع خود جاروب کند و بیزد و کنایه از کسی
که از برای حصول مقصود بکارهای سهل و حرفتهای پست قیام نماید و کنایه از مردم دقیق النظر و باریک بین هم هست **خاک بیاد** کنایه از [illegible]
خاک تاریک با تای قرشت کنایه از قالب و جسد آدمی باشد **خاکجه** بضم خای نقطه‌دار و سکون سین بی‌نقطه و فتح بای ابجد [illegible]
که آنرا بفارسی [illegible] گویند **خاکدان** با دال ابجد بر وزن آسمان مزبله را گویند و کنایه از دنیا و عالم نیز هست **خاکدان دیو** بمعنی خاکدان است که
کنایه از دنیا و عالم باشد **خاکدان غرور** بمعنی خاکدان دیو است که کنایه از دنیا باشد **خاکدان کهن** بمعنی خاکدان غرور است که کنایه از دنیاست **خاکدان** [illegible]
با دال نقطه‌دار کنایه از جسد و قالب [illegible] **خاک رند** با رای قرشت بر وزن [illegible] بمعنی گرد و غبار باشد **خاک رنگین** کنایه از [illegible]
[illegible] **خاکروبه** [illegible] کنایه از جاروب کردن باشد **خاکینه** با زای فارسی تحتانی رسیده [illegible]
[illegible] **خاکساد** با سین بی‌نقطه [illegible]
و چیزی گرد آلود هم هست و مردم افتاده و درویش [illegible] **خاکش** [illegible]
آتش مخفف خاکش باشد و آن تخمی است که دهقانان زمین شیار کرده را بدان هموار کنند **خاکشو** بر وزن [illegible]

در چشم کشند و بعربی بزر القطونا خوانند **خاکشی** با رابع بتحتانی رسیده بمعنی خاکشو است که بزر القطونا باشد و علف آنرا بشتر دهند **خاک مطبق**
کنایه از کره زمین است **خاک معلق** بمعنی خاک مطبق است که کنایه از کره زمین باشد **خاک [illegible]** بفتح نون و سکون کاف نوعی از بازی باشد و آن
چنانست که چیزی را در توده خاک گم کرده و پنهان سازند بعد از آن خاک را بدو قسمت کنند [illegible] و آنچه که پنهانست از قسمت هر کس بر آید
غالب بوده و او برده باشد و بعربی [illegible] گویند **خاک و آب** کنایه از جسد و قالب آدمی باشد **خاکی** بر وزن پاکی
منسوب بخاک را گویند [illegible] و کنایه از مردم بی‌حرمت و خوار و ذلیل بود و لقب [illegible]
تیر هم هست **خاکیان** بر وزن پاکیان مردمان بی‌حرمت و بی‌عزت و خوار و ذلیل را گویند **خاکی کردن** کنایه از افتادگی و بندگی نمودن و کنایه از [illegible]
کردن هم هست **خاکی نهاد** شخصی را گویند که خلیق و افتاده و متواضع باشد **خال** بر وزن مال معروف و آن نقطه باشد سیاه که بر بدن آدمی
مردم بود [illegible] و بمعنی ابرام و الحاح هم آمده است
و بعربی خالو را گویند که برادر مادر است **خالاون** با لام بالف کشیده و ضم واو و سکون نون داروئیست شبیه بگندم و آنرا بعربی حنطه رومیه خوانند گرم و تر است
با سرکه و شراب طلا کنند نافع باشد **خال عصا** کنایه از [illegible] **خالم** بضم لام و سکون میم بمعنی مار باشد که بعربی حیه خوانند **خالو**
[illegible] **خالونجان** بکسر لام [illegible]
[illegible] **خالوما** با میم بالف کشیده [illegible]
[illegible] **خالدبی** [illegible]
خالنده [illegible]
[illegible] **خام** بر وزن دام معروف که نقیض پخته باشد [illegible]
[illegible]
[illegible] **خاما افطی** با همزه مفتوح و فای ساکن و طای حطی بتحتانی رسیده لغتی است یونانی [illegible]
[illegible]
[illegible] **خامادریوس** بفتح دال بی‌نقطه و سکون رای قرشت تحتانی بواو رسیده و بسین بی‌نقطه زده لغتی است یونانی
و معنی آن بعربی بلوط الارض باشد [illegible] **خاماذافنی** با ذال
نقطه‌دار بالف کشیده و قاف بتحتانی رسیده لغتی است یونانی و معنی آن غار الارض است [illegible]
[illegible] **خامالاء** [illegible]
[illegible]
[illegible] **خامالاون** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **خامالیون** بکسر لام و تحتانی [illegible]

و بنون زده و لغت یونانی است و آن داروئی باشد که برص و بهق را نافع است خامالاون با میم تحتانی رسیده و لام مکسور و نون
زده یونانی گیاهی است که آنرا بابونه گاو گویند گرم و خشک است در اول بعربی تفاح الارض گویند بوئیدن آن خواب آورد خامانیطس با نون تحتانی رسیده
و طای حطی مکسور و سین بی نقطه زده یونانی حشیشی است و آن رطوبتی باشد بغایت شیرین زبان آنرا ماش دارو خوانند و آنرا کماقطیس
خوانند خاشه بکسر ثالث و شین نقطه دار قرشت و دیم است که آنرا شبیر گویند و بعربی شیطرج خوانند گرم و خشک است در سیم درجه خام کردن کنایه از
محو کردن و برطرف نمودن باشد خامه بر وزن نامه قلم را گویند که بدان چیز نویسند و مرغ نوخیز را نیز گویند و مو و پرها را گویند خامه
زن با زای هوز بر وزن جامه کن چیزی باشد که قلم را بتراشیده بر آن قط زنند و بعربی آنرا مقط گویند و نویسنده را هم گفته اند خامیاز با یای
حطی بر وزن کارساز خمیازه و دهان دره را گویند خامیازه بمعنی خامیاز است که دهان دره باشد خان بر وزن کان پادشاه ختا و ترکستان را
گویند هرکه باشد چنانکه پادشاه روم را قیصر و چین را فغفور خوانند و بمعنی خانه و سرای هم هست و کاروانسرا هم گویند و شاه عسل را نیز گویند یعنی جایی که
زنبور در آن خانه کند و عسل بسته شود خاماده بر وزن آماده بزبان گیلان شخصی را گویند که فرمان سپهسالار بجا آورد خان بره بکسر ثالث
و فتح بای ابجد و رای قرشت کنایه از برج حمل است خانج بسکون ثالث و جیم گوی باشد که طفلان بچه جوز بازی کنند و شتی جوز ...
جهانی مذکور خانچه کاروانسرا و خانه سرای کوچک را گویند و طبقی باشد از چوب که نقاشان نقش کرده باشند و با معنی بادام ... هم آمده است که خوانچه
باشد خانک بکسر ثالث و فتح خای نقطه دار و رای بی نقطه و سکون کاف بمعنی خانه است که کاروانسرای کوچک را نیز گفته اند خان وال
بکسر ثالث و دال ابجد و لام بشاره و بکسر مشهور است خان قرود با ثالث ساکن و فتح نقطه دار مفتوح و دال بی نقطه زده و خانه تابستانی را گویند
خانقاه بالا کنایه از عالم بالا است که آسمان باشد و فلک اعلی را نیز گویند خانگاه با کاف فارسی بر وزن و معنی خانقاه است و آن خانه باشد که درویشان
و مشایخ در آن عبادت کنند و تیر بر وزن خانقاه معرب آنست و بحذف الف هم آمده است که خنگاه باشد خانه بر وزن دانه معروف است و بعربی بیت خوانند
و کنایه از زن هم هست که نقیض مرد باشد خانه ارک کنایه از دنیا و عالم است خانه باد بادگیر و خانه تابستانی را گویند و عمارت هوائی
هم هست که برج جوزا و میزان و دلو باشد خانه باف بر وزن چاره ساز شخصی را گویند که در فال کردن اسباب خانه را بعرفا بیارد خانه بدوش کنایه از
آفتاب و فلک چهارم و برج اسد را نیز گویند خانه پرنده کنایه از معشوق و مطلوب است خانه پیش کردن کنایه از آماده شدن و بیمار شدن باشد خانه
زرین کنایه از آفتاب و ستارگان و فلک هشتم را نیز گویند خانه سبیل بزرگ کنایه از شراب انگوری باشد خانه شش در کنایه از دنیا باشد باعتبار
شش جهت خانه شیر با تحتانی معروف کنایه از برج اسد است ... زمستان انسان و حیوانات و دیگر با تحتانی مجهول برج اسد را گویند خانه عقعق نام
نوعی از موسیقی خانه غول کنایه از دنیا و عالم است خانه فردا کنایه از عقبی است که خانه آخرت باشد خانه فرودین کنایه از زمین است که زرگ دنیا کرده
خانه قوس کنایه از قوس حمل و بیان ساز و برگ باشد خانه کن بفتح کاف کنایه از مردم هر دو عدو هم کننده باشد خانه کیر بکسر کاف فارسی بر وزن
خانه را گویند بازی چهارم است از جمله هفت بازی نرد و آن فا روزیاده ستاره و خاکیره و طویل و ... و منصوبه خانی بر وزن خاتی نام جای
دختر دار باشد و زر خالص را نیز گویند و نام رودیست که در ماوراء النهر است و منسوب بخان را هم گویند خاصه بر وزن داور نام ولایتی است از خراسان که مجوس
داخل آنجا است و تولد حکیم انوری در آنجا شده و پدر اول خاوری تخلص میکرده و بمعنی باختر هم هست که مشرق باشد و بمعنی مغرب هم آمده است خاوش بضم
و سکون شین قرشت غباری باشد که آنرا بعربی کلف گویند خاول بضم ثالث بر وزن کابل بمعنی جوی گویند و آن از ... باشد خاولنجان بکسر لام و
نون و جیم بالف کشیده و بنون زده بمعنی خسرو دارو است و آنرا خولنجان هم میگویند و آن بیخی باشد و ... گویند از ... آورند ... ...

و آتشیان باز و آنرا آتشیان باز یابند خاوند بفتح ثالث بر وزن پایند مخفف خداوند است که صاحب و بزرگ خانه باشد و بمعنی محمود هم هست که
از حمد و حمود باشد خاوندگار مخفف خداوندگار است که صاحب و بزرگ باشد خای بسکون تحتانی بمعنی خاییدن و نرم کردن دندان و دندان
و بمعنی خاییدن هم هست یعنی بخای دندان بر دندان نرم ساز خایست بر وزن شایسته بمعنی خاییده شده و نرم شده و پر دندان کرده باشد خاییک بکسر
و سکون بی نقطه و کاف چنگ و بحثی دیگری و سکری و ظرف باشد و بعربی مطر خوانند خاییده با نون بر وزن دانیده بمعنی نرم کرده و درهم شکسته خایه
بر وزن دایه بیضه است از حیوانات دیگر باشد که گویند اگر خایه روباه را بگیرند اگر خصیه آدمی خوانند خشک کنند و ... بجهت دفع باد ... مرغ را نیز گویند
خایه ابلیس سنگی است که از جانب چین آورند و کنایه از مردم مکار و حیله گر و عیار هم هست خایه دیس با دال ابجد بر وزن کاریس چاره و فراهم
و آن رستنی باشد شبیه بتخم مرغ و آن بیشتر در جای نمناک روید و مردم درویش و فقیر پزند و خورند و بمعنی ترکی آن کلم مانند است چه دیس بمعنی شبیه و مانند باشد
خایه دیو بکسر یای قرشت و سکون یای حطی و دال ابجد و هوز کفایه خانگیه را گویند و بعربی غجه خوانند خایه کیر بکسر کاف و سکون تحتانی و رای بی نقطه بوزن
شبیه عنکبوت که لعاب آن مردم را هلاک سازد و بعربی رتیلا خوانند خایه کیرک تصغیر خایه کیر است که رتیلا باشد خایه کن بمعنی خایه زن است که خاکستر
باشد و خایگینه مخفف خایگینه است خایه نهادن کنایه از نگاهبانی کردن و کار نشستن باشد که باعث آزار و بیم هلاکت باشد خاییدن بر وزن ساییدن
بمعنی بدندان نرم کردن و جاویدن باشد بیـــــان دویم در خای نقطه دار با بای ابجد مشتمل بر هجده لغت و کنایت
خباده بر وزن هزاره چست و چابک و جلد و هوشیار در کار را گویند خبازی بفتح اول و ثانی بالف کشیده و زای هوز بتحتانی رسیده نوعی از
خطمی باشد و آنرا بشیرازی پنیرک خوانند معتدل است بر گرمی و نرمی شور و طلا کنند صداع و غایت را نافع باشد خباک بر وزن مغاک چاره دیوار و سرکشاد
گرفته که گوسفندان و گاوان و خران و امثال آنها در آن کنند و حظیره مسجد را نیز گفته اند و بای فارسی هم آمده است خباید بفتح اول و سکون ثانی و
ابجد بر وزن و دارست بمعنی کلوچه و نان نرم کند خبجه بفتح اول و سکون ثانی و جیم مفتوح قرصه را گویند و خرمای بند را نیز گویند خبره بفتح اول
و سکون ثانی و رای بی نقطه مفتوح بمعنی محکم و استوار و حجه باشد و بمعنی سنجیدن و حساب هم آمده است و بمعنی کسر اول نیز گفته اند خبزدو با زای هوز و دال
ابجد بر وزن نرجمو جانوریست سیاه کیل و بعضی گویند جعل است که سرگین گرداند باشد و بعضی دیگر گویند رتیلات که خایه گز باشد و آنجا نوعیست شیر کمک ...
خبزدواه بر وزن ... بمعنی خبزدو است که جعل و سرگین گردانک باشد و بعربی خنفساء گویند و با جیمی بجای کاف رای قرشت هم آمده است که ... ...
مقصور باشد و مرادبار را نیز گفته اند خبک بفتح اول و ثانی و سکون کاف بمعنی خفه و خفه کردن باشد یعنی فشردن گلو و بمعنی گلو گرفتن هم هست خبکال
بفتح اول و کاف بالف کشیده بر وزن دنبال شانه نیزه و تفلک و امثال آنرا گویند که مانند سوزنی باشد و بمعنی سوراخ هم هست و بکسر اول نیز درست است و با خای
بجای حرف ثانی نون هم آمده است خبوک بفتح اول بر وزن ملوک بمعنی محکم و استوار باشد خبوه بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و های هوز بمعنی خبوک
است که محکم و استوار باشد و بسکون ثانی بر وزن قهوه نیز بهمین معنی آمده است و بضم اول و ثانی هم گفته اند خبه بفتح اول و ثانی بمعنی خفه است که
گلو فشردن باشد و تا سیده گلو است را نیز گویند خبیده بفتح اول بر وزن و معنی خمیده و خفه شده باشد که گلو فشرده را هم گفته اند و بضم اول خاکستر را گویند که
بعربی رماد خوانند گرم و تر است که با نبات خورند بدن را فربه کند خبیره بفتح اول بر وزن کبیره بمعنی جمع حساب باشد و سا خته و پرداخته و سنجیده و را
هم گفته اند و بمعنی حل و کسب هم آمده است و بجای رای قرشت واو هم گفته اند خبیوه بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده و واو مفتوح سامان کار و جمع حساب
و توده و ... را گویند و بای فارسی هم گفته اند و با ضاد و زای نقطه دار بنظر آمده است که خبوره باشد بر وزن شستوره بیـــان سیم
در خای نقطه دار با بای فارسی مشتمل بر شش لغت خپ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی خورش باشد و امر بخاموش شدن هم هست یعنی خاموش باش و مردم نرم

خپاک بروزن خاک چاروپاری باشد که شبها گوسفند و گاو و خر در آن کنند خچه بفتح اول بروزن کنجه شاخ درخت باریک است که تازه رسته و بکسر اول هم آمده است خپلک بفتح اول بروزن تلک نان بذر را گویند و بمعنی گلو فشردن و خفه کردن و خفه و کلفت هم هست خپه بروزن و معنی خفه است که گلو فشردن باشد خپیده بروزن و معنی خمیده و خم شده و کج باشد

بیان چهارم در خای نقطه دار با تای قرشت مشتمل بر ده لغت

ختا بروزن عطا نام شهریست از ممالک چین ختار بوزن قطار پاک کردن باغ و کشت زار باشد از گیاه خود رو و علف هرزه و بضم اول هم آمده است خترق بضم اول و فتح رای قرشت و سکون ثانی و قاف لغت رومی است و [illegible] است که آنرا [illegible] خوانند و آن نوعی از بومادران باشد ختفرج بضم اول و ثانی و رای قرشت و سکون جیم خرفه را گویند که بعربی بقلة الحمقا خوانند ختل بضم اول و سکون ثانی و لام بمعنی فریفتن و گول زدن باشد و نام ولایتی است از بدخشان که اسب خوب از آنجا آورند و اسب ختلی منسوب بدان ولایت است [illegible] ختلان بضم اول و ثانی و ثالث بالف کشیده و بنون زده نام ولایتی است از مضافات بدخشان که بکولاب اشتهار دارد و گویند مردم آنجا خوش صورت میباشند و اسب خوب نیز از آنجا آورند و بمعنی فریبنده هم بنظر آمده است ختنبر با بای ابجد بروزن قلندر مفلسی را گویند که لاف توانگری زند و خود را توانگر وانماید و برعکس هم بنظر آمده است یعنی توانگری که شکوه از مفلسی کند ختو بضم اول و ثانی بواو رسیده شاخ کاویست که در ملک چین بهم میرسد و بعضی گویند شاخ کرگدن است و جمعی دیگر گفته اند که در ملک چین و [illegible] جانوریست [illegible] و بغایت بزرگ و آن شاخ [illegible] و از آن [illegible] و دسته کارد و خنجر سازند و گویند خاصیتش آنست که اگر در جائی چیزی زهری و طعامی زهرآلود باشد از آن شاخ عرق ظاهر میشود و بعضی گفته اند شاخ مار است [illegible] و بعضی گویند شاخ بزی است [illegible] و بعضی گویند شاخ [illegible] است و بعضی دیگر گفته اند شاخ [illegible] گویند دندان جانوریست ختوانه بروزن پروانه جامه و لباس پشمینه درویشان و فقیران باشد

بیان پنجم در خای نقطه دار با جیم مشتمل بر ده لغت

خجاره بضم اول بروزن شماره بمعنی اندک و قلیل و کم باشد و بمعنی [illegible] هم آمده است و بفتح اول نیز گفته اند خجاوه بضم اول و ثانی بالف کشیده و بواو زده آواز و صدای هر چیز را گویند خجج بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی [illegible] ماهی را گویند که در گلو بهم رسد و بضم اول هم آمده است و با معنی بجای جیم فارسی شین قرشت هم آمده است خجسته بضم اول و فتح ثانی و سکون سین بی نقطه و فوقانی مفتوح بمعنی مبارک و میمون باشد و نام گلی است زرد رنگ میان آن سیاه میشود و آنرا همیشه بهار گویند و بعضی گویند گلیست که آنرا بعربی [illegible] خوانند خجش بفتح اول بروزن کشش آماس و ورمی باشد که در گردن و گلوی مردم بهم رسد و [illegible] خجاک بفتح اول بروزن کلک بمعنی نقطه باشد و نشانی نیز گویند که با سر چوب یا انگشت بر زمین گذارند و نقطه و خال سفید را نیز گویند که در چشم افتد خجند بضم اول و ثانی و سکون نون و دال ابجد نام قصبه ایست در ماوراء النهر که مولد کمال است خجو بضم اول و ثانی [illegible] است که آنرا چکاوک و بعربی قبره خوانند خجوله بکسر اول و فتح ثانی و لام و سکون واو [illegible] را گویند که [illegible] کردن و سوختن [illegible] بهم رسد خجیر بکسر اول و ثانی بتحتانی رسیده و برای قرشت زده خوب و زیبا و جمیل و خوش صورت و صاحب حسن را گویند و بضم اول هم آمده است

بیان ششم در خای نقطه دار با دال ابجد مشتمل بر شانزده لغت و کنایت

خدا و خدای بضم اول نام واجب تعالی است [illegible] و مخفف خود آی هم هست یعنی شخصی که بخود آمده است و صاحب و ملک را نیز گویند و با دال نقطه دار هم آمده است خدا فریشان کنایه از [illegible] باشد که بظاهر خود را زیبا نمایند و آنها را نیز گویند که دعوای خدائی کرده اند مانند شداد و نمرود و فرعون و غیره خدایگان پادشاه بزرگ و خداوندگار اعظم باشد خداوند بفتح واو و سکون نون و دال صاحب و بزرگ خانه را گویند خدنوق بفتح اول و ثانی بروزن خورنق لغت رومی است بعضی گویند یونانی [illegible] گویند

و با معنی [illegible] هم بنظر آمده است خدده بضم اول بروزن [illegible] خورده و ریزه هر چیز را گویند [illegible] و بفتح اول هم آمده است خدلک بفتح اول و ثانی بروزن کلک [illegible] را گویند که با سنگ و خشت و گچ [illegible] خواه چوب و گل و خاک خدمی بروزن [illegible] بمعنی [illegible] باشد خدنگ بروزن پلنگ نام درختی است بسیار سخت که از چوب آن نیزه و تیر و زین سازند و تیر خدنگ از این باین اعتبار گویند خدوک بضم اول بروزن ملوک پراکنده و پریشان شدن طبیعت باشد از امور ناملایم و بمعنی رشک و حسد و قهر و خشم و عجب و [illegible] نیز آمده است و بمعنی [illegible] هم هست و بفتح اول نیز گفته اند خدیر بفتح اول بروزن [illegible] بمعنی حسن است که خوب باشد و خوبی و خوشحالی و خوش خلقی نیز باشد خدیش بضم اول و ثانی و سکون تحتانی مجهول و شین قرشت بمعنی پادشاه و کدخدای بزرگ و خداوند خانه و کدبانوی خانه را نیز گفته اند و بفتح اول هم آمده است خدیو بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی مجهول و واو پادشاه و وزیر و خداوندگار بزرگ و یگانه عصر باشد خدیور بکسر اول و ثانی و فتح رابع و سکون رای قرشت بمعنی خدیو است که پادشاه و وزیر و خداوند بزرگ و یگانه عصر است خدیه بکسر اول و سکون ثانی و فتح تحتانی بمعنی [illegible] است که از [illegible] است

بیان هفتم در خای نقطه دار با رای قرشت مشتمل بر یکصد و شصت و پنج لغت و کنایت

خر بفتح اول و سکون ثانی معروف است و بعربی حمار خوانند گویند اگر کسی را عقرب گزیده باشد باید که آواز بلند بگوش خر گوید که مرا عقرب گزیده است درد او [illegible] زایل شود [illegible] بزرگ [illegible] و بمعنی [illegible] شراب و گل [illegible] باشد [illegible] خرپشته و [illegible] خر گاو و [illegible] خرگوش و خر [illegible] آفتاب عالمتاب است و بکسر اول بزبان پهلوی بمعنی خوشی و خوشحالی باشد خراب بروزن شراب معروف است که نقیض آباد باشد و بمعنی هر چیز ضایع کرده و نابود شده هم هست و کنایه از مست لایعقل هم هست خرابات بروزن کرامات شرابخانه و بوزه خانه و قمارخانه و امثال آنرا گویند خرابکین بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بموحده زده و کسر کاف فارسی و سکون تحتانی و نون نام نوعی از سلاح جنگ باشد که پوشند و در بر کنند خراتین بروزن [illegible] بمعنی خراطین است و آن کرمی باشد که در میان گل زمین متکون میشود و خراطین معرب آنست و اصل آن [illegible] بوده یعنی از گل بهم رسیده و [illegible] باشد و بعربی [illegible] الارض خوانند خراخر بفتح هر دو خای نقطه دار بروزن سراسر صدا و آواز را گویند که از گلوی مردم خفته [illegible] برآید [illegible] خراد بفتح اول و تشدید ثانی بروزن نراد نام پادشاهی بوده بفضل و دانش مشهور و نام یکی از پهلوانان ایران هم هست و بی تشدید ثانی نیز بهمین معنی و بمعنی [illegible] هم آمده است خرادمهر بکسر میم بروزن [illegible] نام [illegible] است و آن [illegible] بوده خراده بفتح اول بروزن شراره آوازی باشد که [illegible] بسیار [illegible] آید و صدای آبی که از جای بلند فرو ریزد خرازه بفتح اول و زای نقطه دار [illegible] را گویند و بفتح ثالث هم آمده است خراس بروزن پلاس آسیای بزرگ را گویند که آنرا چارپا گردانند نه آب خراسان بضم اول بمعنی مشرق است که در مقابل مغرب است و نام ولایتی هم هست مشهور و چون [illegible] در مشرق فارس و عراق واقع است بنابر آن بدین نام خوانده اند و نام نغمه ایست از موسیقی خراستر بروزن [illegible] مثل [illegible] و عقرب و زنبور و مورچه و امثال آن خراس خراب کنایه از آسمانست خراس دیسان بمعنی خراس خراب است که کنایه از آسمان باشد خراش بفتح اول بروزن تراش بمعنی رخنه باشد و بمعنی زخم کردن و خراشیدن [illegible] هم هست [illegible] نیز گویند خراشیدن بروزن تراشیدن بمعنی ریش کردن و مجروح ساختن باشد خراطین بروزن سلاطین معرب خراتین است و آن کرمی باشد که در زیر گل زمین متکون شود و بعربی [illegible] الارض

توانند خرافات بفتح اول و فا بر وزن کرامات سخنان پریشان نامربوط را گویند و بضم اول هم آمده است گویند عربیست خرالت بفتح اول بر وزن
هلاکت [illegible] و خرافوی که بسبب کم خوردن از گلو یا در هنگام خواب از بینی آدمی بر می آید و با تشدید هم گفته‌اند خرام بر وزن نظام رفتار را گویند که از روی
ناز و سرکشی و زیبایی باشد و خوش روی و جمیل و زبان خوش و صورت شکیل را نیز گویند و نوید و مژده‌گانی و خبرهای خوش را هم گفته‌اند و بمعنی شادی و شادمانی
هم آمده است و بمعنی مهمانی و ضیافت و مهمانی طلبیدن هم هست خرامرود نوعی از امرود و بزرگ [illegible] باشد خرامقان بفتح اول و میم و قاف
بر وزن قرابان رستنی باشد مانند سنبل الطیب [illegible] آن مایل بزردی [illegible] آن سنبل [illegible] بوی تیز دارد [illegible]
علاوه [illegible] دارد و خرامیدن [illegible] رقص [illegible] و تکلف و زیبایی باشد خرامین بکسر اول بر وزن [illegible] نوعی از علف باشد خران بکسر اول و ثانی مشدد
بالف کشیده و بنون زده و بمعنی رام و مطیع و فرمانبردار باشد و با ثانی مخفف هم آمده است خرانبار با نون و بای ابجد بر وزن [illegible]
عوام الناس باشد [illegible] کاری و جمع کردن چند شخص را گویند با یکدیگر [illegible] و آشوب را نیز گفته‌اند و بمعنی خرخشه و شلتاق هم آمده است و کسی را
نیز گویند که بجهة رسوایی بر خر سوار کنند و در شهر و محلات بگردانند خراهن بفتح اول بر وزن [illegible] نوعی از رستنی باشد که بهندی [illegible] گویند و بفتح
نیز آمده است خراهین [illegible] بر وزن و معنی خراهن است و آن کرمی باشد که در گل نرم [illegible] شود خربادان بر وزن سرباران نوعی از بازی باشد
و آن چنانست که دو کس [illegible] سر با هم [illegible] دست [illegible]
[illegible]
[illegible]
و بعربی این بازی را [illegible] گویند خربز مخفف خربزه است و آن میوه باشد معروف و بمعنی [illegible] هم آمده است و بعربی [illegible]
خوانند و گیاهی نیز هست مانند اسفناج خربزه روباه حنظل را گویند [illegible] خربزه هندی [illegible]
رقی خوانند خربشته بضم بای فارسی پشته بزرگ را گویند [illegible] باشد و طاق و ایوان و هر چیز که [illegible]
[illegible] خربط با طای حطی بر وزن [illegible]
خربطه هم گویند [illegible]
خربق بر وزن ابلق رستنی است و آن [illegible] سیاه و سفید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خربلم
بفتح اول و ثالث بر وزن سرکله [illegible] خربنده بر وزن [illegible] کسی را گویند که خر الاغ بکرایه دهد و نوعی از بازی هم هست
بتفصیل در لغت خربادان مذکور شد خربوزه بفتح اول بر وزن [illegible] گویند و بضم اول هم درست است و با بای فارسی نیز گفته‌اند
دیگر [illegible]
خربواذ بکسر ثالث بر وزن [illegible] خربیر بفتح اول و ثالث مخفف [illegible]
که دیوانه باشد خربواذ بالحاق [illegible]

فارسی هم گفته‌اند خرتک با تای قرشت بر وزن مردک مهره و الو نیز گویند که بجهة دفع چشم زخم بر بازوی اطفال بندند و آویزند و بمعنی بیچارگی
با تای قرشت و میم هم آمده است خرتمک بر وزن [illegible] نام [illegible] خرتوت بر وزن فرتوت توت بزرگ را گویند
خرچال با جیم فارسی بر وزن [illegible] مرغیست آبی و کبود رنگ و بزرگ [illegible] و بعضی آنرا سرخاب [illegible] خوانند خرچسته
بر وزن [illegible] بمعنی جنگ و خصومت و خرخشه و شلتاق آوردن را گویند و بعضی دیگر گویند جانوری باشد [illegible]
جماعت [illegible] خرچسته [illegible] خوانند خرچلوک بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی و کاف [illegible]
[illegible] گویند و آن رستنی باشد مانند خربزه کوچکی [illegible] خط و خال [illegible] و خوشبوی و بعضی گویند گیاهیست که [illegible]
خورند و آنرا خورند خرچل بفتح اول و جیم و سکون لام نوعی از مرغ باشد که [illegible] خوانند و بعضی گویند مرغی است [illegible]
[illegible] خرچلولک بفتح اول و سکون ثانی و جیم مفتوح فارسی و ضم لام و سکون واو و کاف بمعنی خرچلوک است و آن گیاهی باشد [illegible]
[illegible] خرچنگ بر وزن [illegible] جانوریست معروف که دست و پای بسیار دارد و بعربی سرطان خوانند و یکی از بروج دوازده گانه فلک هم
هست که برج چهارم و خانه قمر باشد خرخجیون بضم اول و سکون ثانی و خای مضموم و جیم تحتانی مجهول [illegible]
[illegible] خرخر بفتح اول و خای نقطه دار بمعنی [illegible]
[illegible] که بسبب کم خوردن از گلو و خواب کردن از بینی آدمی بر می آید خرخسه بر وزن [illegible]
[illegible] خرخشه بضم ثالث بر وزن [illegible]
[illegible] خرخشه بر وزن [illegible] و خصومت کردن [illegible] باشد و بمعنی [illegible]
[illegible] خرخیز بر وزن [illegible]
[illegible]
[illegible] باشد خرد بفتح اول و [illegible] ثانی و سکون دال ابجد بمعنی [illegible]
باشد [illegible] و بضم اول و سکون ثانی و دال بمعنی کوچک باشد که در مقابل بزرگ است خرداد
بضم اول بر وزن [illegible] نام ماه سیم است از سال شمسی [illegible] آفتاب در برج جوزا و نام روز ششم باشد از هر ماه شمسی فارسیان این روز را
عید گیرند [illegible] که چون نام ماه و نام روز موافق باشد عید کنند و جشن سازند و این جشن را خردادگان خوانند
[illegible]
[illegible]
[illegible] خردد بر وزن [illegible] و عالی خرد [illegible] گویند خر دکه
[illegible] خردسوز با سین بی نقطه بر وزن [illegible] نام آتشکده [illegible] خردل
بکسر ثالث بر وزن [illegible] و بفتح ثالث [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خردمال بضم اول و سکون ثانی و فتح دال ابجد و میم بالف کشیده جانوریست [illegible]
[illegible] خردمند بمعنی عاقل و صاحب عقل باشد چه خرد بمعنی عقل و مند بمعنی صاحب [illegible] است خرد و مرد بضم اول و میم [illegible]

اتباع است یعنی زبر ... و چیزهای سهل و زبون باشد و در مؤید الفضلا خورده ... [illegible] و ثانی بمعنی ریزه و ریزه و در ترجمه بکسر نوشته اند
خردمند بکسر اول و ضم ثالث بمعنی خردمند است که زیرک و عاقل و صاحب عقل باشد **خرده** بضم اول و فتح ثالث ریزه و هر چیز را گویند
خس و خاشاک و امثال آن را نیز گویند و شرار و آتش را هم گفته اند و بمعنی [illegible] هم بنظر آمده است و نکته و رنگی را نیز گویند که بر گفتگوی مردم گیرند
و کنند و کنایه از دقیق و باریک بین هم هست چه خرده بین باریک بین را گویند و بمعنی زر [illegible] هم آمده است و نام شکلی باشد از جمله بیست و یک شکل کتاب
زند بمعنی [illegible] و این اسم کتاب [illegible] چه شکل بمعنی قسم است و بعضی گویند خرده ترجمه کتاب زند است [illegible] خوانند و بمعنی عیب و گناه و جرم
آمده است و جا را گویند [illegible] که چهار رو بگاه برآن گذارند **خرده دان** بضم اول صاحب عقل و دانا و آنکه بهمه چیز پی برد باشد از نکات
و جزئیات و باریک بین و [illegible] را نیز گویند **خرده** کار آن کنایه از کواکب و ستارگان باشد **خرده گاه** با کاف فارسی با الف کشیده و [illegible]
سر دسته پای اسب و استر و خر و امثال آن باشد که چهار رو بگاه برآن نهند و ریسمان برآن بندند و جائی را نیز گویند که [illegible]
نهد و آن مانند کف پای او شده باشد و بعضی بحذف های اول هم گفته اند که خردگاه باشد و خرده گاه خیمه [illegible] را نیز گویند که در درون خیمه بزرگ برپای کنند
خرده کندر بعربی [illegible] خوانند و آن [illegible] مانند لبان و بعضی گویند لبان است که بفارسی کندر [illegible] و بعربی لبان خوانند و آن [illegible]
[illegible] **خرده گیر** کنایه از عیب جوی و نکته گیر باشد **خرده** مرده بمعنی ریزه و ریزه ریزه باشد **خرده** مینا [illegible]
شکسته باشد و ریزه ریزه شده و کنایه از شراب لعلی هم هست **خرز** بفتح اول و ثانی و سکون زای نقطه دار اسباب خرده فروشی را گویند [illegible]
شانه و امثال آن چه خرزی خرده و خرده فروش را گویند و نام شهری [illegible] هم هست **خرزدان** بفتح اول و ثانی [illegible] نام [illegible]
اول هم گفته اند **خرزه** بر وزن هرزه آلت تناسل را گویند [illegible] **خرزهره** بفتح اول و ثالث [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **خرزی** بفتح اول و ثانی و کسر ثالث و سکون تحتانی خرده و فروش را گویند **خرزین** بر وزن [illegible]
[illegible]
هم هست **خرست** بفتح اول و ثانی و سکون سین بی نقطه و فوقانی [illegible] **خرسته** بکسر اول و ثانی و سکون ثالث [illegible]
[illegible] **خرسک** بکسر اول و فتح ثالث [illegible]
[illegible]
[illegible] **خرس** گیاه [illegible]
آن گیاه [illegible] **خرسالک**
بفتح ثالث و لام بالف کشیده [illegible] **خرسله** بر وزن [illegible] **خرسند** بضم
اول بر وزن گلقند بمعنی شاد [illegible] **خرسنگ** بر وزن
[illegible] سنگ بزرگ [illegible]
خرش بفتح اول و کسر ثانی و سکون شین [illegible]

و خار و خلاشه و سقط و افکنده و بکار نیاید نیز گویند **خوشا** بضم اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده یکی از نامهای خورشید است **خرشاد** بضم
اول بر وزن [illegible] بمعنی خرشاد است که یکی از نامهای آفتاب عالمتاب است **خرشتم** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث [illegible] بمعنی خرشاد است که یکی از
نامهای آفتاب است بمعنی خرام و خرامیدن یعنی راه رفتن [illegible] هم آمده است **خرشیم** بفتح اول و ثانی [illegible]
[illegible] کردن باشد بمعنی خراشیده و خراشیده شده هم آمده است **خرشین** بر وزن [illegible] بمعنی خرامیدن باشد و نام طایفه ایست از افغان که
[illegible] **خرطال** بکسر اول با طای حطی بر وزن [illegible] پوست [illegible]
[illegible] **خرغول** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **خرغون** [illegible]
[illegible] **خرف** بکسر اول و ثانی و سکون [illegible] **خرفع** بکسر اول و سکون ثانی
[illegible] **خرفق** بفتح اول
[illegible] **خرفه** بضم اول [illegible]
[illegible] **خرفطان** [illegible]
خرقه [illegible]
[illegible] **خرقه** [illegible]
[illegible] **خرک** [illegible]
[illegible] **خرک** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **خرگاه** بر وزن درگاه جای وسیع را گویند [illegible]
خرگاه [illegible] **خرگاه** [illegible]
[illegible] **خرگاه** [illegible]
[illegible] **خرگاه** [illegible]
[illegible] **خرگاه** [illegible] **خرگو** [illegible] **خرگس** بفتح اول
و ضم کاف و سکون ثانی [illegible] **خرکشی** بضم کاف و سکون شین نقطه دار [illegible]

که برپاهای موزه پوشند و در ماوراء النهر متعارف است و بعربی حجر حوش خوانند جانوری هم هست خاکستری رنگ شبیه بگل و بیشتر در قبرستانها پیدا شود
گشنده خر را نیز گویند خرکمان بر وزن پهلوان کمان بزرگ را گویند و فوری باشد که کمان گران حلقه دار بان چله کنند و آن دو پاره چوب است که اندک
خمی دارد و تیر باشد [illegible] کمان که بجهة گرفتن شغال و جانوران دیگر بر سر راه ایشان در خاک پنهان کنند همین که پای بر آن نهند تیری از آن بجهد و ایشان را بکشد
و کنایه از کار [illegible] نفع و فایده هم هست و گرفتار شدن مردم را نیز گویند [illegible] و آزاری [illegible] خرکوش بر وزن سرپوش جانوری است معروف
گویند [illegible] آن مانند زنان حیض شود و گیاه [illegible] را نیز گویند که لسان الحمل است و [illegible] دوایی [illegible] بمعنی یاسمین [illegible] هم آمده است خرکواد
بفتح کاف فارسی بر وزن سرفراز [illegible] باشد که خر و گاو [illegible] و بضم کاف هم آمده است خرگوشک مصغر خرگوش است و نام گیاهی است
دوایی قابض و دفع اسهال کند آن را بعربی اذن الارنب خوانند و آن نوعی از لسان الحمل است و بعضی گویند گیاهی است [illegible] خرکوف
بر وزن موقوف نوعی از جغد باشد بغایت بزرگ چه کوف جغد را گویند خرکه بر وزن درگه مخفف خرگاه است که خانه و محل وسیع و خیمه بزرگ بود
باشد خرکه ازرق کنایه از آسمانست خرکه مه مخفف خرگاه ماه است که هاله باشد خرم بضم اول و فتح ثانی مشدد بمعنی شادمان و خوش وقت
باشد و نام ماه دی است که ماه دهم باشد از سال شمسی و بودن آفتاب در برج جدی و نام روز هشتم است از هر ماه شمسی و بنا بر قاعده کلیه که نزد فارسیان
مقرر است که چون نام ماه و نام روز موافق آید در آن روز عید کنند و جشن سازند و بضم اول و سکون ثانی بی تشدید نام مرغزاری است و در آنجا کوهی است
که هر مطلبی عرض کند جواب آید گویند اسکندر ذو القرنین فوت شد رومیان و فارسیان بر سر دفن او گفتگو کردند فارسیان میگفتند هر جا که فوت شده
است دفن باید کرد و رومیان میگفتند جایی که مولد اوست دفن میکنیم چون گفتگو طول کشید یکی از فارسیان گفت بفلان کوه باید رفت و سوال باید کرد
بهر چه جواب آید عمل باید نمود چنان کردند و جواب [illegible] و بعضی [illegible] هم آمده است [illegible] خرماله [illegible] نوعی از خرما
که پوست آن [illegible] خرم روز نام روز هشتم است از هر ماه شمسی گویند ملوک عجم در این روز لیکن در ماه دی که آن ماه دهم است از سال شمسی جشن
کردندی و جامهای سفید پوشیدندی و بر فرش سفید نشستندی و [illegible] منع کردندی و بار عام دادندی [illegible] مشغول شدندی و مزارعان و دهقانان
با ملوک بر یک خوان نشستندی و چیز خوردندی و بعد از آن هر عرض و مدعایی که داشتندی بی واسطه دیگری بعرض رسانیدندی و ملک برعایا گفتی که من هم
یکی از شمایم و مدار عالم بزراعت و عمارت است و آن بی وجود شما نمیشود [illegible] خرم فقاع
کنایه از [illegible] خرمک [illegible] مصغر خرم است [illegible] بتشدید و سکون ثانی نام مهره باشد از شبه سفید و سیاه و کبود [illegible]
چشم زخم بر گردن اطفال بندند [illegible] خرمکاه بتشدید ثانی بمعنی خرگاه است که خیمه بزرگ [illegible] بتشدید ثانی
هم درست است خرمکه مخفف خرمکاه است که بمعنی خرگاه باشد و بی تشدید ثانی هم درست است خرمل بفتح اول و ضم ثالث [illegible] و آن
امرودی باشد بزرگ و بغایت [illegible] خرمن بکسر اول توده غله باشد [illegible] و بعربی کدس خوانند و جمع آن [illegible]
و بطریق استعاره توده هر چیز را گویند و هاله ماه را نیز گفته اند خرمنج بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و نون و جیم خرمگس را گویند چه منج بمعنی مگس باشد
و مردم مفلوج را نیز گفته اند [illegible] خرمن سوخته کنایه از [illegible] خرمن گل [illegible]
[illegible] خرمن ماه کنایه از هاله ماه است [illegible]
[illegible] خرنوب [illegible] بزرگ [illegible]
[illegible] خرمهره بضم ثالث مهره سفید باشد [illegible]

که برگردن خر بندند و خال سفیدی که در چشم مردم افتد و بسبب آن نابینا شوند خرنای نای بزرگ را گویند که کرنای باشد و نای سرودی ولی هم هست از
موسیقی خرنباش بفتح اول و ثانی و سکون نون و بای ابجد بالف کشیده و بشین قرشت زده نوعی از رستنی باشد که بعربی مرو خوش گویند
ریحان الشیوخ خوانند [illegible] خرنجاش بکسر اول و جیم بالف کشیده بر وزن قزلباش نام جانوری بوده [illegible]
و بجای حرف آخر کاف هم بنظر آمده است که خرنجاک بر وزن [illegible] باشد خرند بر وزن کمند گیاهی باشد مانند اشنان که بدان هم رخت شویند و هم
از آن [illegible] و قلیا سازند و با بمعنی بجای حرف دوم زای نقطه دار هم آمده است و خشت کاری اطراف باغچه و کنار صفه و ایوان را نیز گویند
خرنوب بر وزن مرغوب چند قسم میباشد نبطی و شامی و مصری و هندی نبطی را بفارسی کبر خوانند و آن رستنی باشد خاردار که بار آن بسرکه پرورده کنند
و خورند و آن را شامی نیز گویند و بعربی ینبوت خوانند [illegible] و شامی را بفارسی [illegible] گویند و مصری
[illegible] باشد که گفته شد و هندی خیار چنبر است و آن دوایی باشد معروف خروب بضم اول و ثانی مخفف خروس است [illegible]
[illegible] خیر [illegible] و بمعنی بضم اول هم گفته اند [illegible]
[illegible] جانوری [illegible] و بسکون ثانی بزبان بعضی عربان بمعنی مطلق سرگین باشد [illegible]
[illegible] خرو [illegible]
[illegible]
خروج [illegible] خرودان [illegible] پهلوانی بوده
[illegible] خروشان [illegible] خروسک [illegible] مصغر خروس است [illegible] سرخ رنگ [illegible]
[illegible]
[illegible] خروس [illegible] خروسه بضم اول [illegible]
[illegible] خروش بضم اول و ثانی و سکون ثالث [illegible]
[illegible] خروک بفتح اول و ثانی بواو رسیده و بکاف زده گیاهی باشد [illegible]
اول و فتح ثالث [illegible] خروه بضم اول و ثالث [illegible]
[illegible] خروهک [illegible] خروهه بضم اول [illegible]
گوشت پاره [illegible] خرویله
[illegible] خره بفتح اول و ثانی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

آمده است و با واو معدوله نیز گفته‌اند که خوره باشد یعنی حصه و بخش هم هست چه حکمای فرس فارس را به پنج حصه منقسم کرده‌اند و هر حصه را نامی نهاده‌اند

اول خوره اردشیر دوم خوره استخر سیم خوره داراب چهارم خوره شاپور پنجم خوره کواد [illegible]

[illegible]

خره [illegible]

خریچه [illegible]

خرهلت بضم اول و ثانی و فتح ثالث و سکون کاف [illegible]

خرمایه [illegible]

خریدار کین کنایه از [illegible]

خرلیش بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و شین [illegible]

[illegible]

بیان هشتم

[illegible]

خرما [illegible]

خرماجه [illegible]

خرد [illegible]

خردوانه [illegible]

خروله [illegible]

خرولاه [illegible]

خرونان [illegible]

خزانه [illegible]

خزه [illegible]

خزیدن [illegible]

خزیه [illegible]

بیان نهم

[illegible]

بفتح اول و سکون ثانی معروف است که خاشه و خاشاک باشد [illegible]

[illegible]

خساده [illegible]

خساییدن بروزن رساییدن [illegible]

خساید بروزن رساید [illegible] **خساید** بروزن سراید [illegible]

خس [illegible] **خس** [illegible] **خس پوش** [illegible]

خسپی بضم اول [illegible]

خست بروزن شست [illegible]

خستو [illegible]

خستی [illegible]

خستو بفتح اول [illegible]

خستوان بضم اول [illegible]

خستوانه بضم اول [illegible]

خسته [illegible]

خسته [illegible]

خشم [illegible]

خشم [illegible]

خسرو بضم اول [illegible]

خسروانه [illegible]

خسروانی [illegible]

خسرو [illegible]

خسرو دارو [illegible]

خسرو [illegible]

خسرو [illegible]

خسف [illegible]

خسک [illegible]

عصفر خوانند **خسک** بفتح اول و ثانی و سکون کاف خس و خاشاک و خاری باشد سه گوشه و خار آهنی سه گوشه را نیز گویند که از آهن سازند
در سر راه و پیش دشمن اندازند و در اطراف و جوانب حصار قلعه ریزند و بضم اول مطلق خشک را گویند عموماً [illegible] را نیز گفته اند و بکسر اول
و سکون ثانی گل عصفر باشد که آن را گل کاجیره خوانند و تخم آن را خسک دانه گویند و بعربی حب القرطم و حب العصفر گویند **خسکانان** بمعنی اتفاقی
بمعنی تفحص و تجسس بجد و تفتیش و جستجوی بلیغ باشد و بعربی استفسار خوانند **خسکدانه** بفتح اول و ثانی تخم کاجیره است و آن را بعربی حب العصفر خوانند
خسم بکسر اول و سکون ثانی و میم بمعنی جراحت باشد **خسنده** بفتح اول بر وزن پرنده و بمعنی [illegible] است که کسی [illegible] و مثال آن باشد **خسودن** بر وزن [illegible]
درو کردن غله و علف را گویند **خسود** بر وزن حسود [illegible] **خسوره** بضم اول و فتح [illegible]
بچه بمعنی [illegible] است که [illegible] **خسوده** بضم اول و فتح [illegible] **خسیدن** بر وزن
رسیدن بمعنی خائیدن است که [illegible] کردن است **بیان دهم** در خای نقطه دار با شین قرشت مشتمل بر هفتاد و بیست
لغت و کنایت **خش** بضم اول و سکون ثانی بمعنی مادر زن [illegible] و بفتح اول [illegible] بمعنی [illegible] آمده است و بفتح [illegible] را نیز گویند
و بعربی [illegible] خوانند **خشامن** بفتح اول بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] باشد [illegible] بضم اول هم آمده است **خشانیدن** بر وزن
رمانیدن [illegible] **خشاوه** بکسر اول بر وزن [illegible] پاک کردن [illegible] از خس و خاشاک [illegible]
هم آمده است [illegible] **خشاے** بضم اول بر وزن [illegible]
باشد **خشت** بکسر اول بر وزن [illegible] رنگ باشد [illegible]
بسته باشد [illegible] است [illegible] بمعنی [illegible]
یک قسم [illegible] باشد [illegible] **خشت تابه** [illegible]
[illegible] **خشامن** بفتح اول بر وزن [illegible] **خشتچه** بکسر اول و فتح [illegible]
خشتک را گویند [illegible] **خشت** بکسر [illegible]
و سکون [illegible] **خشره** بکسر اول و فتح [illegible] و سکون ثانی و فوقانی [illegible]
خشتک است [illegible] **خشت زد** و خشت زدن کنایه از آفتاب عالمتاب است **خشتک** معروف است [illegible]
جامه [illegible] **خشت فلک** کنایه از آفتاب عالمتاب است **خشخاش** بفتح اول [illegible]
بر وزن [illegible] **خشتوک** بفتح اول بر وزن [illegible]
هم آمده است **خشخه** بفتح اول و فوقانی و سکون ثانی [illegible] **خشخان** [illegible]
[illegible] باشد **خشخاش** معروف است و آن چند قسم میباشد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **خشخاشه** [illegible]
[illegible] **خشخش** [illegible] بکسر [illegible]

باشد **خشک** بفتح اول و ثانی و سکون کاف نام کوهی است و بعربی جبل خوانند و بضم اول و سکون ثانی و کاف معروف است که در مقابل تر باشد بمعنی محض
[illegible] نیز آمده است و بخیل و ممسک را نیز گویند **خشکاب** بفتح اول بر وزن [illegible] **خشکامو** بضم اول و فتح خای نقطه دار
و سکون [illegible] کنایه از سال قحط که گیاه و علف کم روییده باشد و کنایه از [illegible] مردم [illegible] و ممسک را نیز گویند **خشکار**
بر وزن [illegible] باشد [illegible] **خشک** [illegible] بازای نقطه دار بر وزن [illegible]
[illegible] **خشکامار** [illegible] بمعنی [illegible]
خشکامادہ بضم اول و ثالث بالف کشیده و میم [illegible] بمعنی خشک [illegible] است که مرض استسقا باشد و بمعنی [illegible]
تجسس و استفسار [illegible] هم آمده است **خشک** [illegible] را گویند که در خانه تنور خشک شده باشد [illegible]
خشک آوردن کنایه از [illegible] **خشک** [illegible] بمعنی [illegible]
[illegible] **خشک بازه** [illegible] را گویند که از درخت بریده باشند و پوست درخت [illegible]
خشک پشت جانوری است که [illegible] سنگ پشت و لاک پشت نیز گویند **خشک پی** بفتح یای فارسی و سکون تحتانی کنایه از مردم شوم قدم و نامبارک باشد
خشک جان [illegible] بمعنی [illegible] کنایه از مردم [illegible] را نیز گویند که لذت عشق نچشیده و عاشقی نکرده [illegible]
خشک [illegible] گویند که [illegible] **خشک جان** کنایه از [illegible]
[illegible] **خشک** [illegible] کنایه از [illegible] **خشک** [illegible] **خشکه**
[illegible]
[illegible] **خشک** [illegible]
[illegible] **خشک** [illegible] **خشک** [illegible]
[illegible] **خشک** [illegible] **خشکها**
[illegible] **خشک** [illegible]
خشکانه [illegible] **خشک** [illegible]
[illegible] **خشکوا** [illegible] **خشکه** بضم اول و فتح کاف معروف است [illegible]
[illegible] **خشل** بفتح اول و ثانی و سکون لام [illegible]
و بعربی [illegible] **خشمن** بکسر اول [illegible] **خشن** بفتح اول
بر وزن [illegible] **خشن** [illegible]
کویند **خشنان** بضم اول بر وزن [illegible] **خشن** [illegible] **خشنانه**
بر وزن [illegible]
خشنسار بفتح اول [illegible]
و بضم اول [illegible] **خشنک**

بروزن چنگ داغ سرد و سرگین گاو را گویند خشنو بضم اول و ثالث بروزن پرتو مخفف خشنود است که راضی و خوشحال باشد و بفتح اول هم درست
خشنی بضم اول و کسر ثالث بروزن مسلی زن فاحشه را گویند خشو بضم اول و ثانی و سکون واو مادر زن را گویند و مادر شوهر نیز باشد و بفتح اول هم
عربی افزای زبون و ضایع و زبون شدن خرما را گویند خشوانه بضم اول و سکون ثانی و واو بالف کشیده و فتح نون پشمینه را گویند که [illegible]
باشد مانند خوشنک و که و امثال آن خش و خاش بفتح اول و خای نقطه دار بالف کشیده بروزن لش و لاش این لغت از توابع است بمعنی خرده و ریزه
و ریزه چیز باشد و بمعنی خس و خاشاک و قماش ریزه و هر چیز که افکندنی و دور انداختنی بود خشود بضم اول بروزن کشود ماضی خشودنست که پیراستن باشد
یعنی شاخهای زیادتی درخت را بریدن و بفتح اول هم آمده است خشودن بروزن کشودن بمعنی پیراستن است یعنی شاخهای زیادتی درخت را
بریدن و بفتح اول هم درست خشوک بضم اول بروزن سلوک حرامزاده را گویند و بفتح اول هم آمده است خشی بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده چیزی را
گویند که سفیدی او بنهایت رسیده باشد یعنی سفید سفید و بعضی گویند خشی آنست که سیاه تیره و رنگ کبودی مایل باشد و بعربی خشک را گویند که در مقابل تر است
خشیج بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و جیم بمعنی نقیض و ضد باشد و مخفف اخشیج هم هست که بمعنی عنصر باشد خشیجان با جیم بروزن رفیقان بمعنی
خشیج است که بمعنی ضدین و نقیضین آن باشد و مخفف اخشیجان هم هست که عناصر اربعه باشد و آن آب و خاک و باد و آتش است خشیش بروزن کشش
بمعنی خلیده و زیادتی باشد خشیشاد باشین نقطه دار بروزن پریزاد نوعی از مرغابی بزرگ سیاه رنگ باشد که در میان سرش خال سفیدی است خشیشه
با یای تحتانی کشیده نوعی از پارچه باشد پشمینه خشین بروزن وزین هر چیز که آن مایل بکبودی کند و سیاه رنگ و تیره باشد عموما و باز را گویند که
پشت او کبود و تیره و چشمانش سیاه رنگ باشد که در میان سرش خال سفیدی است خصوصا و گویند بعد از [illegible] اول چشم و سرخ چشود و
او را ابرک قزل ترش خوانند و بعضی گویند بازی باشد سیاه و نه سفید و نام ولایتی هم هست [illegible] خشین بند بفتح بای فارسی و سکون نون و دال
ابجد بمعنی ازرق است که طبرزد باشد و بعضی گویند نوعی از طبرزد است و آن کبود رنگ میباشد چه خشین بمعنی کبود رنگ و بند بمعنی طبرزد است خشین سار
باسین بی نقطه بروزن زمین دار نوعی از مرغابی باشد که پشت او سیاه و رنگ میباشد و در میان سر خال سفیدی دارد و او را خشین سار بجهة آن گویند که باز سیاه
رنگ میانه چه خشین باز سیاه و رنگ و سار مانند باشد خشینه بروزن دفینه بمعنی خشین است که هر چیز سیاه و رنگ مایل بکبودی باشد و باز را نیز گویند که
پشت او کبود و تیره رنگ بود و بعضی گویند مرغابی سیاه رنگ پشت کبودی مایل و بمعنی سفید و خود رنگ هم آمده است و آنرا [illegible] گویند بفتح میم و لام مشدد

بیان یازدهم

در خای نقطه دار با صاد بی نقطه مشتمل بر سه لغت و کنایت خصل بفتح اول بروزن وصل بمعنی ضرب است که داو و ندب باشد
در هفت نوع باشد در بازی نرد و شرط و پیمان در تیراندازی و گروی بندند و قمار بازند تیر جست و بمعنی کشتی هم بنظر آمده است خصمان سفلی کنایه از [illegible]
بسبب ضدیتی که با هم دارند خصم کجچشم کنایه از شیطانست و دجال را نیز گویند و بمعنی اول هم هست که بعربی قلب خوانند و کنایه از آسمان هم هست

بیان دوازدهم

در خای نقطه دار با طای حطی مشتمل بر بیست و یک لغت و کنایت خط ازرق نام خط چهارم است از جمله
هفت خط جام جم و آنرا خط سیاه نیز گویند خط اول کنایه از الف است که حرف اول تهجی باشد و کنایه از عرش اعظم و کرسی معظم هم هست خط [illegible]
کنایه از حبل [illegible] باشد خط بصره نام خط سیم است از جمله هفت خط جام جم خط بغداد نام خط دوم است از جام جم و بعضی خط اول هم گفته اند خط جور
نام خط اول جام جم است که خط لب جام باشد خطر بروزن نظر بمعنی قدر و منزلت و شان و شوکت و عظمت باشد و بمعنی آفت و دشواری و گرو بستن
و اسب دوانی و شرط در تیراندازی و غیره و وسمه را نیز گویند و آن برگی باشد که بدان ریش را خضاب کنند و بعربی ورق النیل خوانند خطایه بروزن [illegible]
جامه پشمین و درشتی که [illegible] است خط سبز خطی که تازه از عذار خوبان برآمده است و نوشته خطی را نیز گویند که از غیب بر قوم

شده باشد یعنی کسی نداند که از کجا آمده است و که نوشته است و خط شب را نیز گویند که خط سیاه است و آنرا خط ازرق هم گویند خط سیاه بمعنی
خط سبز باشد که خط نوشتن است خطشب بمعنی خط سیاه است و نام یکی از خطوط جام جم است که خط ازرق باشد خط شبدیز کنایه از نوشته
خطی است که در آن خوف و خطر بسیار است خط وردینه نام خط پنجم است از جام جم خط کاسه گر نام خط ششم است از جمله هفت خط جام جم خط گراد
بضم کاف فارسی و زای نقطه دار بالف کشیده و بدال ابجد زده کنایه از قرآن و تیره داری باشد خط کشیدن کنایه از محو کردن و برطرف ساختن باشد
خط اول کنایه از عرش مجید است که فلک اعظم است و آن فلک نهم است خط حمل بمعنی خط اول است که کنایه از عرش اعظم باشد که فلک نهم است
خطیب آتشی کنایه از آفتاب عالمتاب باشد و کسی که ذکر و واعظی کند یعنی که قاری قرآن باشد و موعظه را نیز گویند خطیب فلک کنایه از کوکب مشتری است

بیان سیزدهم

در خای نقطه دار با فا مشتمل بر بیست و دو لغت و کنایت خف بفتح اول و سکون ثانی نوعی از آتشگیره است
و آن گیاهی باشد نرم که زود آتش از چخماق در آن افتد و بعربی پوخ گویند و بضم اول هم آمده است و رگو و پنبه و پشم سوخته را نیز گویند که بجهة آتشگیره مهیا
کرده باشند خفاچه بتخفیف ثانی و جیم فارسی بروزن سرچه طایفه باشند از اعراب که دزدی و قطاع الطریقی کنند و بتشدید ثانی و جیم ابجد هم گفته اند
خفتان نوعی از جبه جامه باشد که در روز جنگ پوشند و آنرا قفا گویند و بترکی قلماق خوانند خفتانیدن بروزن خشکانیدن بمعنی خوابانیدن است
و بمعنی غلطانیدن نیز آمده است خفتک بضم اول بروزن خشتک بمعنی کابوس است و آن سنگینی باشد که در خواب بر مردم افتد و معرب آن خفق است
و بهندی هم هست که آنرا کابوس گویند خفتو بضم اول بروزن پرتو بمعنی خفتک است که کابوس و عبدالجنه باشد و آن سنگینی است که در خواب بر مردم افتد
خفت و خیز کنایه از سستی و ناتوانی و تدبیر و اضطراب و بیقراری باشد و کنایه از جماع کردن هم هست خفتن بروزن گفتن بمعنی خوابیدن و خم و
خمیده را نیز گویند و بمعنی چالیک هم هست و آن بازی باشد که کنند و آن دو چوب است یکی بمقدار سه وجب و دیگری بمقدار یک وجب و هر دو سر چوب یک
تیز میباشد خفنید بروزن [illegible] ماضی خفنیدنست و بمعنی خوابیده و غلطیده و ماضی شرمسار شدن هم هست یعنی شرمسار گردید و مات شد
خفنیدن بروزن [illegible] بمعنی غلطیدن و خوابیدن و بر افتادن و شرمسار و خراب شدن باشد خنج بفتح اول و ثانی و سکون جیم سنگینی و
گرانی که بر مردم در خواب افتد و آنرا بعربی کابوس و عبدالجنه خوانند و بفتح اول و سکون ثانی هم آمده است و بفتح اول و ثانی [illegible] باشد
[illegible] کرده باشد و بطعام خوردن و بعربی مطلق لرزیدن باشد عموما و لرزیدن و لنگ شدن پای شتر را گویند خصوصا خفجا بفتح اول و ثانی
بمعنی خفج است که سنگینی و گرانی در خواب باشد و بعربی لرزیدن پای شتر را گویند و در وقت برخاستن خفچاق با جیم فارسی بروزن قبچاق مردم صحرا
ترکان صحرانشین باشند و نام بیابانی هم هست از ترکستان که دشت قبچاق مشهور است خفچه بفتح اول و جیم ابجد که ثالث باشد و سکون ثانی نام درختیست
پرخار و آن میوه گرد و سرخ رنگ دارد و آنرا بعربی عوسج خوانند و بفتح جیم فارسی شوشه طلا و نقره را گویند و بفتح ثانی شاخ درختی که بسیار بهم دوخته
و بسته باشد خفدان با دال ابجد بروزن و بمعنی خفتانست که یکی از سلاح باشد و آنرا پوشند خفده بروزن بنده بمعنی خمیده و خم شده باشد
خفرج بفتح اول و سکون ثانی بروزن مخرج سبزه و گیاه خرفه را گویند و بعربی بقلة الحمقا خوانند و بفتح اول و ثانی هم آمده است که بروزن ترک باشد
خفرنج بروزن شطرنج گرانی و سنگینی باشد که در خواب بر مردم افتد و بعربی کابوس و عبدالجنه خوانند خفنج بفتح اول و ثانی و سکون نون و جیم ابجد
بمعنی نفخ و طپیدن و جوش و ضرب و ناز و غمزه باشد خفه بفتح اول و ثانی فشردن گلو باشد و غلبه را نیز گویند و بضم اول و تشدید ثانی بمعنی سرفه باشد که
بعربی سعال خوانند خفیدن بفتح اول بروزن طپیدن بمعنی خفه شدن و غلبه کردن باشد و بضم اول سرفه را گویند خفیده بفتح اول بروزن رسیده
خفه شده و غلبه کرده باشد و بضم اول سرفه کرده و در مویدالفضلا بمعنی مشهور و معروف شده و شهرت یافته شده آمده است

بیان چهاردهم

در خای نقطه دار با کاف مشتمل بر دو لغت **خکاو** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بواو زده نام جائی و مقامیست و با کاف فارسی هم گفته اند
خکنک بفتح اول و ضم ثانی و سکون نون و کاف کوزه سفالین که از رنگهای الوان منقش کرده باشند و در شهر ختلخ که یکی از شهرهای حسن خیز
است بجهت دختران کنند و در اصل این لغت ککاشک بوده است تخفیف داده اند خکنک شده و بامعنی کاپی حرف ثالث خاتم آمده است

بیان یازدهم در خای نقطه دار با لام مشتمل بر چهل و چهار لغت و کنایت **خل** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی آمدن باشد و امر آمدن هم هست بمعنی
باده باشد و بتشدید ثانی بعربی سرکه را گویند خواه سرکه انگوری باشد و خواه غیر انگوری و بضم اول بمعنی خاکستر و بزبان گیلان بمعنی منعقد باشد و کج و خمیدگی را هم
گفته اند و دیوانه و مجنون را نیز گویند و بکسر اول خلطی باشد که از بینی و امثال آن برآید و با این معنی بضم اول هم درست است **خلاب** بروزن شراب
گل و لای و آب که بهم آمیخته شده باشد و زمین گلناکی را گویند که پای آدمی و چارپا در آن بماند **خلابو** بروزن سراسر بزبان گیلان لوکرد و
مرسوم خوار باشد **خلاش** بفتح اول بروزن لواش غلغله و شور و مشغله را گویند و بکسر اول هم بامعنی و هم بمعنی زمین پر گل و لای بهم آمیخته باشد
خلاشته بکسر اول و فتح تا بروزن نگاشته علتی است که در ما بین گلو و بینی بسبب تخمه بهم میرسد **خلاشک** بفتح اول بروزن نجاکش بزبان گیلان
لوکرد طار و مرسوم خوار باشد **خلاف** بفتح اول بروزن معاف درخت بید را گویند و آن نوعی از صفصاف است و بکسر اول در عربی بمعنی مخالف باشد و
کنایه از دروغ و گزاف هم هست **خلال** بفتح اول بروزن کلال خورده چوبها را گویند و آن قابض است و بکسر اول چوب و خلاشه و امثال آن را گویند که بدان
دندان پاک کنند **خلال کردن** کنایه از دست کشیدن از طعام باشد **خلال مامونی** گیاهیست خوشبوی که آنرا بعربی اذخر خوانند **خلالوش** با لام
بروزن خطاپوش غلغله و آشوب و شور و مشغله را گویند و بامعنی بجای لام دویم کاف هم آمده است **خلاوه** بفتح اول و واو بروزن کلاوه سرگشته و
حیران و سراسیمه را گویند و بانگ و مشغله را هم گفته اند و بکسر اول نیز آمده است **خلبانه** بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد بالف کشیده و بنون
زده بلغت یونانی مازو را گویند و آن صمغی است دوائی مانند مصطکی و آنرا برزد هم گویند گرم و خشک است در دوم و دردهای شکم … و بعربی قنه خوانند
خلجان بفتح اول و ثانی و جیم ابجد بروزن … با قاف و نون **خلج** بفتح اول و ثانی و سکون جیم فارسی طایفه باشند از صحرانشینان و ترکان
خلخ بفتح اول بروزن فرخ نام قریه ایست متصل بشیراز و بمعنی خار خار و میل خاطر و خواهش … هم هست و بعربی بخاطر درآمدن و جنبش پهلو را گویند
نام شهریست از ترکستان منسوب بخوبان و مشک خوب از آنجا آورند و بمعنی خوشبوی هم هست **خلخال** بروزن پرکال حلقه را گویند که از طلا و نقره
و امثال آن سازند و در پای کنند و نام شهری هم هست از آذربایجان و در قاموس نیز باین دو معنی آمده است **خلخال ذهب** بفتح زای هوز و سکون های
قرشت نام شهریست ما بین قزوین و گیلان و پای برنجن را نیز گویند و کنایه از آفتاب عالمتاب است **خلخال فلک** کنایه از خورشید و ماه است **خلجان**
بروزن مرجان نام گیاهیست مانند اشنان که از آن … سازند **خلد** بضم اول و سکون ثانی و دال ابجد جانوریست که آنرا بشیرازی …
و بفارسی موش کور گویند و در زیر زمین میباشد … و چون … در سوراخ او نهند بیرون آید …
… است و بعربی کنایه از بهشت باشد **خلد برین** بمعنی بهشت است و آنرا بهشت برین نیز گویند **خلر** بضم اول و فتح ثانی و سکون رای قرشت
غولیست شبیه بکرسنه و آنرا در یزد و نواحی کرمان و طبرستان … گاو نیز دهند تا لاغر و فربه کنند چون …
بزنند و خورند و گاهی … و آرد آن هم پزند و خورند …
خلش بفتح اول و کسر ثانی و سکون شین قرشت بمعنی جراحت کردن و فروبردن چیزی را بکسانی که جراحت شود **خلشک** بفتح اول و ضم ثانی و
سکون شین نقطه دار و کاف کوزه باشد از گل ساخته آنرا منقش سازند و در گل جهاز دختران کنند و بعضی گویند کوزه گلینی است که دختران …

آبهر

آبهای رنگین کنند و … باشند و پارچه … رنگین را نیز گفته اند و بضم اول و ثانی آب دهن را گویند که … باشد **خلق** … کنایه از
مشتاقین و محبان باشد و بضم اول کنایه از غضب و تندی مزاج مردم است **خلم** بضم اول و ثانی و سکون میم نام قصبه ایست از توابع بلخ در سرحد ختلان
واقع شده است … و بکسر اول و سکون ثانی خلط غلیظی را گویند که از بینی آدمی و حیوانات دیگر بر می آید و آنرا بعربی مخاط خوانند
و با این معنی بضم اول و سکون ثانی هم گفته اند و خشم و غضب را نیز گویند و بمعنی گل تیره چسبنده هم هست که اگر پای در آن بند شود بآسانی بر نیاید **خلمده** بکسر
اول و سکون … را گویند که بر پشت آب … روان باشد **خلمه** بضم اول بروزن … را گویند **خلنج** بضم اول و کسر ثانی
و سکون نون و جیم … و با این معنی بکسر اول بروزن شکنج هم آمده است و کبوتر را نیز گویند که تمام آن سیاه بود و … از بال او که سفید باشد
و بکسر اول و ثانی بروزن … گرفتن اعضا و کندن بناخن باشد **خلنده** بروزن … **خلنگ** بفتح اول بروزن …
بمعنی … است … اعضا را گویند بناخن و بکسر اول هم آمده است **خلو** بضم اول بروزن غلو بمعنی آلو باشد و آن میوه ایست معروف و نوعی
آلوی بزرگ هم هست که آنرا خلوکرده نیز گویند و نام کوئی بسیار بزرگ و بلند و شاخ هم هست **خلوکرده** بضم اول و کاف فارسی نوعی از آلوی بزرگ باشد
و بمعنی گویند میوه ایست شبیه بقطاو **خلولیا** بضم اول بروزن … و کسر لام … را گویند …
چیزی را گویند … **خله** بفتح اول و ثانی چوب درازی را گویند که بدان کشتی برانند و با این معنی بضم
اول هم آمده است و چیزی که … باشد … و بمعنی خالی هم آمده است …
…
… **خله چوب** بفتح اول چوبی باشد که ملاحان بدان کشتی رانند **خلیج** بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و جیم بمعنی رود خانه … عظیم
باشد گویند **خلید** بروزن رسید ماضی خلیدن است یعنی چیزی در جائی فرو رفت چنانکه خار … **خلیدن** بروزن رسیدن بمعنی فرو رفتن و زخم کردن
و مجروح ساختن باشد **خلیس** بروزن نفیس دو چیز در هم آمیخته را گویند عموما همچو … و میوه تر و خشک و ماش و برنج و امثال آن و ریش دو موی را
گویند خصوصا **خلیش** بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده و بشین نقطه دار زده گل و لای در هم آمیخته و چسبنده را گویند که پای از آنجا بدشواری خلاص شود و مشغله
هم آمده است

بیان شانزدهم در خای نقطه دار با میم مشتمل بر سی و پنج لغت و کنایت **خم** بفتح اول و سکون ثانی …
است … و کجی و خمیدگی چیزها را نیز گویند همچو خم پشت و طاق ایوان و مانند آن و بمعنی … هم آمده است و خانه زمستانی را نیز گویند
و بضم اول ظرفی باشد بزرگ که آب و شراب و سرکه و دوشاب و امثال آن در آن کنند و … را نیز گفته اند و بمعنی …
و نقاره که در روز جنگ نوازند … **خما** …
نقطه دار … حرکت غیر معلوم نام نوائیست از موسیقی **خمار** بضم اول بروزن … نام شهریست از ملک ختا … منسوب بخوبان
و بعربی … و کدورت و کلفتی باشد که بعد از رفتن کیفیت شراب و غیره حاصل شود و بکسر اول مقنعه … زنان را گویند و بفتح اول و تشدید ثانی
بعربی شراب فروش را گویند **خماش** بفتح اول بروزن لواش هر چیز بکار نیامدنی و افکندنی باشد همچو ریزه های … و خاشاک و خار
خماشه بروزن و معنی خماش است و هر چیز افکندنی و بکار نیامدنی را نیز گویند **خمالون** بکسر لام و تحتانی بواو کشیده و بنون زده بیونانی نوعی از …

لکی سیاه و بعضی گویند خرچی سیاه است و آن را بعربی خامش الحمر خوانند **خمان** بفتح اول بمعنی کمان تیر اندازی باشد گویند در اصل خمان بوده است
باعتبار اینکه هر خانه از آن خمی دارد و در تعبیر لسان خا با کاف بدل شده است و بمعنی خم شدن هم هست و بضم خم شده نیز گویند و بعربی دو معنیست و آن
نوع پیاله ای که کوچک و بزرگ کوچک آن را بیونانی فاما اقطی خوانند و آن درخت بل است و بل بچه ولیت و در هندوستان و بزرگ آن را اشبوه خوانند مخفف و
محل باشد **خماند** بروزن رماند مستقبل خم کردن باشد یعنی خم کند و کج گرداند و بمعنی تقلید کند هم هست چه کسی که تقلید کسی کند و سخن او را بیان ترتیب ادا نماید
گویند فلان باز نماند و بر آورد و نیز گویند **خمانید** بروزن رمانید ماضی خمانیدن است یعنی کج ساخت و خم نمود و تقلید کرد **خمانیدن** بروزن رمانیدن
تقلید کردن گفتگو و حرکات و سکنات مردم را گویند که بطریق تمسخر باشد و آن را بترکی [illegible] و الو جا بیدن خوانند و بر آوردن هم گویند و بمعنی کج کردن و خم
نمودن هم هست **خمانیده** بروزن رمانیده بمعنی کج کرده و خمیده باشد و تقلید نموده باشد و آن را بر آورده نیز گویند **خماهان** بضم اول و های بهند بالف
کشیده بروزن خراسان سنگی باشد بغایت سخت و تیره و رنگ بسرخی مایل و آن دو نوعست نر و ماده و چون نر آن را بآب بسایند مانند شنجرف سرخ شود و ماده
آن مانند زنگ زرد گردد گویند آن نوعی از آهن است و طبیعت آن سرد و خشک بود و چون بر ورمهای صفراوی و دموی طلا کنند نافع باشد خاصه ماده آن را
[illegible] است و اگر در ظرف آن شراب خورند مستی نیارد و آن را بعربی حجر حدیدی و صندل حدیدی خوانند و بعضی گویند سنگی است سیاه و سفید [illegible]
[illegible] هم گویند **خمامن** بروزن گشادن بمعنی خماهان باشد که سنگ تیره و رنگ سخت بسرخی مایل باشد و بعضی گویند مهره ایست سیاه [illegible]
مایل **خمامکون** کنایه از آسمان است **خمب** بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد بمعنی خم است و آن را بعربی دن گویند **خمبره** با رای قرشت بروزن [illegible]
خم باشد که خم کوچک است **خمچه** بروزن غنچه بمعنی خمره است که خم کوچک باشد **خمخانه** با خای نقطه دار بروزن ترکانه میکده و شرابخانه را گویند **خمخم** بضم اول و
خای نقطه دار و سکون میم [illegible] باشد که آن را اسفرک خوانند و خاکشیر نیز گویند و آن را [illegible] تمام خوانند **خمخمه** بفتح اول بروزن زمزمه [illegible]
سخن گفتن و از بینی بحرف زدن و طعام [illegible] خوردن باشد چنانکه صدای آن از دهن و بینی آنکس برآید **خم دادن** کنایه از [illegible]
باشد چنانکه گویند [illegible] **خمدان** بضم اول بروزن عثمان شرابخانه و میکده را گویند [illegible]
نیز گویند **خمده** مخفف خمیده است که از خمیدن و خم گردیده باشد و بمعنی [illegible] هم آمده است **خمره** با رای قرشت بروزن [illegible] بمعنی خمچه است که خم
کوچک باشد **خم زدن** بفتح اول کنایه از [illegible] باشد **خمستان** بضم اول بروزن گلستان میکده و شرابخانه را گویند و [illegible]
و سفال [illegible] نیز گفته اند **خمش** بفتح اول و ضم ثانی و سکون شین قرشت مخفف خموش است که حرف نزدن و خاموش و صامت بودن باشد [illegible]
نیز گویند **خمک** بضم اول و فتح ثانی مشدده و سکون کاف بمعنی دست بر دست زدن و صدای آن باشد با اصول و با تشدید نیز [illegible]
و دایره کوچکی را نیز گویند که چنبر آن از برنج باشد [illegible] **خمکده** میخانه و شرابخانه را گویند چه کده بمعنی خانه هم آمده است **خمل** بفتح اول و سکون
ثانی و لام [illegible] که آن را سوزنجان گویند **خم** [illegible] کنایه از آسمان است **خموش** مخفف خاموش است که حرف نزدن و سکوت [illegible]
[illegible] نیز گویند **خمیدن** بروزن رسیدن بمعنی کج گردیدن و خم شدن باشد **خمیده** بروزن رسیده بمعنی کج شده و خم گردیده
باشد **خمینه** بروزن کمینه [illegible] **بیان هفدهم** در خای نقطه دار با نون مشتمل بر [illegible]
و کنایات **خن** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی خانه باشد مطلقا [illegible]
[illegible] گویند **خناوه** بفتح اول بروزن [illegible] بزبان گیلان [illegible] **خناک** بالف [illegible]
که گلو گرفته شدن [illegible] باشد بسبب زیادتی خون [illegible] **خنام** بروزن غلام [illegible]

[illegible] باشد [illegible] **خب** بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد [illegible] که شرب و امثال آن
[illegible] **خبابیدن** بفتح اول [illegible] بمعنی تقلید کردن گفتگو و حرکات
و سکنات مردم باشد بعنوان تمسخر [illegible] **خبره** با رای قرشت [illegible] خم کوچک باشد [illegible]
[illegible] **خبره** [illegible] کنایه از آسمان است **خبک** بضم اول [illegible]
[illegible] **خپوره** بفتح اول و ضم بای فارسی [illegible]
[illegible] **خته** بفتح اول [illegible]
[illegible]
[illegible] **ختیدن** [illegible]
[illegible] **ختنی** [illegible]
[illegible] **ختج** بفتح اول [illegible]
[illegible] **خجر** بروزن
[illegible] **خجر** [illegible] **خجردن** [illegible]
[illegible] **خجر** [illegible] **خجک** بفتح اول [illegible]
[illegible]
[illegible] **خجه** [illegible]
[illegible] **خجیر** [illegible]
[illegible] **خداخد** [illegible]
است **خدان** [illegible] **خدانچی**
[illegible] **خده** [illegible]
[illegible] **خدستان** بفتح اول [illegible]
[illegible] **خدوند** بفتح اول [illegible]
[illegible] **خده** [illegible]
خده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **خده** [illegible]
خده [illegible] **خدهی** [illegible] **خناد** بفتح اول [illegible]
[illegible] **خنسان** بروزن گلستان [illegible] **خنا** بضم اول و سکون ثانی [illegible]

کو فرخنده و مبارک و میمون باشد **خشان** بضم اول بروزن بران بمعنی خشان است که فرخنده و میمون و مبارک باشد و بکسر اول هم گفته‌اند **خنج** بکسر اول

و فا و سکون ثانی و جیم ... **خلک** بضم اول و ثانی و سکون کاف تازی ...

[illegible]

[illegible]

گفته شده خاکینه تخم مرغ بروغن بریان کرده باشد **خوال** بثانی معدوله بروزن نال دوده که بجهت ساختن سیاهی در مرکب از دود چراغ گیرند و بضم اول
بروزن جوال هم آمده است و خورده ریز را نیز گویند **خوالستان** بثانی معدوله بروزن تابستان دوات سیاهی را گویند **خوالکره** بثانی معدوله بروزن وابسته بمعنی
خوالستان است که دوات سیاهی و مرکب باشد **خوالگر** بثانی معدوله بروزن شاکر بمعنی طباخ و طعام پزنده گویند و بمعنی سفره چی هم بنظر آمده است **خوالی**
بثانی معدوله بروزن حالی زیاده مهیا باشد و طعام را نیز گویند و در دو خانه ابراهیم گفته شده و بمعنی مطبخی هم بنظر آمده است و بکسر اول بروزن نهالی هم آمده است **خوالیگر**
بثانی معدوله بروزن بازیگر طباخ و مطبخی و خوانسالار و سفره چی باشد و بکسر اول نیز گفته اند که بروزن نهالیگر باشد **خوان** بثانی معدوله بروزن نان کاسه
چوبی را نامند باشد و طبق بزرگ را گویند که از چوب ساخته شده چه طبق کوچک را خوانچه گویند و خوانده و خانه و کاه و خودرو را نیز گفته اند که از زبان ...
دوده ... اوقات هم ساخته و بمعنی چیزی خواندن و طلبیدن هم هست و امر باین معنی نیز آمده است یعنی بخوان و طلب **خوان پایه** بثانی ...
و بای فارسی بالف کشیده و تحتانی مفتوح دستار خوان را گویند **خوانچه** ... خوانچه زرین کنایه از آفتاب عالمتاب **خوانچه سپهر** و خوانچه فلک بمعنی ...
زرنگار کنایه از آفتاب نورانی است **خوانسالار** بثانی معدوله و سین بی نقطه بروزن جانداران مخفف خوانسالار است که بکاول سفره چی باشد **خوان سالار** بمعنی
سفره چی و بکاول و طباخ باشد و گویند بکاول ترکیب ... چاشنیگیر خوانند **خوان یغما** کنایه از خوانی است که ... صلای عام ... در دهند ...
آن ... است چه یغما بمعنی تاراج باشد **خواد** بروزن کاو بمعنی خواب است که بعربی نوم خوانند **خواهش** بالا بروزن تابش ... و اسباب و خواسته ...
خوبانی بروزن چوگانی زرد آلوی خشک شده باشد که مغز بادام ... **خوب** بمعنی خوش و نیکو باشد و بمعنی محکم و استوار هم آمده است **خوبخین**
بای فارسی و خای نقطه دار بروزن ... بمعنی ... است و ... **خوب کلاه** بفتح کاف و لام و الف نام قصبه ... که آنرا
بارنگ خوانند **خوبازگردن** بمعنی ... **خوب** ... بروزن موی کشان بمعنی خوب کلاه است که بارنگ باشد و گویند ...
... **خوبلر** بثانی معدوله و بای فارسی بروزن ... **خوج** بروزن کوچ کله سر و فرق سر ... و گوشت پاره سرخی باشد
که بر سر خروس است و نام ... سرخ رنگ که آنرا بستان افروز خوانند و گویند ... نیز گفته اند و ... است و تیزی ...
سرخی که بر کله گاو تیره ... **خوجه** بثانی مجهول بروزن کوچه ... است که گل بستان افروز باشد تاج و منقار خروس **خود** بثانی معدوله بروزن
زود بمعنی تاج و منقار باشد و بثانی معدوله بمعنی او باشد چنانکه گویند خود و او ... ذات و ... هم آمده است چنانکه گویند ... خود ...
بمعنی ذات خود ... هم هست چنانکه گویند ... **خودپرست** بثانی
معدوله و فتح بای فارسی مردم متکبر و متجبر و خودپرست باشد **خودبوز** بثانی معدوله و کسر بای ابجد و سین بی نقطه بواو رسیده و ...
آتشکده آذرپایگان است و بجای ... **خود** ... است و آن گوشت سرخی باشد که بر سر خروس است
خودخروه ... خروه ... و ... بستان افروز باشد **خودا** ریش گردن کنایه از خود ...
و ... باشد **خود رنگ** جامه ... **خودستان** بثانی معدوله بروزن شبستان شاخ تازه که ... انگور ...
... بروزن ... بنظر آمده است **خودسوز** بثانی معدوله بروزن ... بمعنی خودسوز است که نام آتشکده آذربایگان باشد
خودکامه بثانی معدوله بروزن ... بمعنی خود رأی و بکام خود ... و خودسر باشد ... خودرو را نیز گفته اند و ... بمعنی
آزاد ... **خودنمای** بثانی معدوله بروزن ... که خود را مردم ... و نیز ... خودرو ... بمعنی خود
و متکبر هم هست ... باشد **خودیوز** با واو معدوله بروزن ... بمعنی خودسوز است که آتشکده آذربایگان است **خور** بثانی معدوله ...

بمعنی ... بسیار باشد و نام فرشته ایست موکل آفتاب که تدبیر امور و مصالحی که در روز خور واقع میشود بدو متعلق است و نام روز یازدهم ...
شمسی باشد و ... نام ماهای ... آفتاب ... و خورش و خورده ... اندک باشد و آنرا ... خوانند و نام کوهی باشد مشهور **خورا** بثانی
معدوله بروزن سرا بمعنی درخور و سزاوار و ... باشد و خورده ... اندک را نیز گویند که بعربی قوت لایموت خوانند **خوراب** بثانی معدوله بروزن ...
آب ... گویند ... آب ... باشد ... بمعنی ... کوچک است ...
جدا کرده ... گویند که جمع اسباب ... کردن ... مهیا داشته باشد **خوران** بثانی مجهول بروزن ...
... **خواهه** بروزن جواهه بمعنی تاج خروس و منقار خروس باشد و بثانی معدوله بروزن ... هم آمده است **خورای**
بثانی معدوله بروزن ... بمعنی خورش ... که قوت لایموت **خورخیوان** بثانی مجهول و خای نقطه دار ... بروزن ...
نام ... شیاطین و کابوس را نیز گویند ... که در خواب بر مردم افتد **خورد** بثانی معدوله بمعنی خوردن که اکل کردن ...
و بمعنی تنگ ... خرد ... **خوردستان** بثانی معدوله و دال و سین بی نقطه بروزن گلستان
شاخ تازه را گویند که ... **خور دستان** ...
معدوله بروزن ... **خورده خیز** بثانی معدوله بروزن ... **خوردی**
بثانی معدوله بروزن ... **خورشید** ... کنایه از ... و بمعنی مرتبه کلان باشد و ...
... **خوردک** بثانی معدوله بروزن ... بمعنی بثانی
... **خورمهر** بضم اول و سکون ثانی ... **خوردی گرم**
... است که از گوشت ... **خوربد** بثانی معدوله بروزن ...
بمعنی ... **خورنق** بروزن ... معرب خورنه است و آن عمارتی باشد بسیار عالی که نعمان
بن منذر بجهت بهرام گور ساخته بود ... بمعنی جای نشستن بطعام خوردن ...
... **خورنگ** بثانی معدوله بروزن ... مخفف خورنگاه است ...
... **خورند** بفتح اول و ثانی ... **خورند** بفتح اول و ثالث و ثانی
معدوله ... از جانب خدا ... و خاصیت ...
... باشد ... فارس ...
...
... **خوره** ...
... **خوزان** بروزن ...
... **خوزدوک** ...
باشد ... **خوزستان** بروزن بوستان نام ولایتی است ... فارس ... باشد چه خوز بمعنی

نیکو هم آمده است و شکرزار و کارزار و رخسار نگر جار زیرا نیز گفته اند **خوذم** با ثانی معدوله بروزن عزم معنی بکار باشد و ماه زنم را گویند خصوصاً وقتی که آزاری
باشد تیره و تاریک مانند زمین **خوذهج** بفتح اول و سکون ثانی و جیم آخر معرب خوذ ... است و آنرا بعربی ... گویند و آن درختی ...
بستان ... **خوذه** بروزن ... گویند ... **خوذه** ...
روزی خار ... **خوزانیدن** با ثانی مجهول ... بروزن پوسانیدن بمعنی ...
خوست با ثانی مجهول بروزن پوست ... **خوسته** با ثانی معدوله ...
گنده و پوسیده باشد ... **خوسه** با ثانی مجهول بروزن ... باشد که ...
دیگر ... **خوش** بضم اول و ثانی مجهول بمعنی خشک و خشکیده باشد و بفتح اول و ثانی معدوله بمعنی خود و خویش و خوشتن ...
باشد ... **خوشا** با ثانی معدوله بروزن رسا بمعنی خوش باشد که بعربی طوبی گویند **خوشاب** با ثانی مجهول بروزن دوشاب ...
... **خوش** ...
... **خوشامن** با ثانی معدوله ...
... **خوش آمد** ... **خوش پرتی** با ثانی معدوله ...
خوشامن با ثانی معدوله ... **خوش** ... **خوشدامن** ...
... **خوش کام** با ثانی معدوله و کاف فارسی بروزن ...
... **خوش گفتار** با ثانی معدوله ... **خوش نزد** ...
...
... **خوش نمک** با ثانی معدوله ...
محبوب و معشوق هم هست **خوشناد** با ثانی معدوله ...
هم گویند **خوشه** با ثانی مجهول بروزن توشه معروف که خوشه گندم و جو ...
... **خوشه** ... **خوشه** ...
... **خوشه** ... **خوشی** با ثانی مجهول بروزن گوشی ... **خوشید**
با ثانی مجهول بروزن ... **خوشیدن** با ثانی مجهول بروزن پوشیدن بمعنی خشکیدن و خشک شدن باشد
خوشیده با ثانی مجهول بروزن پوشیده بمعنی خشک شده و خشکیده باشد **خوک** بروزن ... جانور است معروف ...
و آنرا بعربی خنزیر گویند ... **خوکر** بضم اول و سکون ثانی و فتح کاف فارسی ...
خول با ثانی مجهول بروزن ...
...
... **خولان** بفتح اول و ثانی بروزن جولان ...

و ... **خوللو** ... **خولنجان** بروزن ...
و آنرا ...
و آنرا ... **خوله** بضم اول و ثانی مجهول بروزن لوله ...
خالی باشد ... **خولیا** بروزن ...
باشد ... **خون** بروزن نون معروف ...
... **خون** ...
لعل است **خون** ... **خون** ... **خونجات** با ثانی معدوله ...
... **خون جگر** ... **خون** ... **خون** ...
... **خون خام** ... **خون** ...
خون خم ... **خند** ... **خون دل** ...
... **خون** ...
خون ... **خون** سیاوش ...
...
... **خون** سیاوشان ...
...
...
...
... **خوه** بفتح اول ...
... **خوهل**
با ثانی معدوله ...
خوهله با ثانی معدوله ... **خوهلک** با ثانی معدوله ... **خوی** بفتح
اول ...
...
... **خوی** ... **خوید** بفتح اول ...
...
... **خویدرد** ...
... **خویه** ...
خویش بکسر اول و ثانی معدوله ...

بیان نوزدهم در خای نقطه دار با ای هوز

بیان بیستم در خای نقطه دار با یای حطی

باشد خبا بر وزن بنا [illegible] خباکر با کاف فارسی [illegible] خبوص بفتح اول [illegible]

[illegible] خیو بکسر اول و سکون ثانی [illegible] خیوی [illegible]

[illegible]

بستان اول [illegible]

[illegible] داب [illegible] دابا [illegible]

[illegible] دابانق [illegible]

دابچه [illegible] دابثلیم [illegible]

[illegible] دابوتق [illegible]

[illegible] دابوبر [illegible] داج [illegible]

[illegible] داجن [illegible] داخن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] داد کوش [illegible] دارکیه [illegible] دارملت [illegible] دارنك [illegible] دارفغال [illegible] دارنی [illegible] دارد [illegible] داره [illegible] دانه [illegible] داس [illegible] داستان [illegible] داستاد [illegible]

[illegible] دال [illegible] دام [illegible] دامن [illegible] داغ [illegible] دانك [illegible]

و معمار جهان نوشته‌اند و ملک و کل مهتر چاروادار را گویند **داکانه** با کاف فارسی بر وزن یارخانه آن باشد که جمعی چون خواهند بسیر و گشت روند هر یک
چیزی [illegible] از زر [illegible] اسباب و کالای و متاع خانه [illegible] **داکو** با کاف فارسی بر وزن ساکو
نوعی از غله باشد [illegible] **دانم** بفتح اول و ثالث و سکون میم بمعنی تو ام باشد
دانوش بر وزن آغوش نام شخصی است [illegible] دانوش هم گویند که حرف ثانی
واو باشد [illegible] **دانه چیدن** بمعنی برچیدن [illegible]
کردن هم هست **دالدان** [illegible]
[illegible] **داندن** [illegible]
باشد [illegible] **دانه کانه** با کاف فارسی
[illegible] **داو** بر وزن گاو بمعنی نوبت بازی شطرنج و نرد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **داوری** بر وزن [illegible]
[illegible] **داوودان**
[illegible] **داوود** [illegible]
[illegible] **داو** [illegible] **داد** بر وزن [illegible]
[illegible] **داها** [illegible] **داهل** [illegible]
[illegible]
[illegible] **دام** بر وزن [illegible] **داهول** بر وزن [illegible]
[illegible] **داهیم**
[illegible] **دای** [illegible] **دایه** [illegible]
بیان دوم [illegible] **دب** بفتح اول و سکون ثانی [illegible]
[illegible]
[illegible] **دبا** بفتح اول [illegible] **دباب** [illegible]
[illegible] **دبال** بر وزن و بال [illegible]
دباله [illegible] **دبداب** [illegible] **دبه** [illegible]
[illegible] **دبس** بکسر اول و سکون ثانی [illegible]
[illegible] **دبستان** بفتح اول بر وزن شبستان [illegible] **دبستانی** بر وزن شبستانی [illegible] **دبق**

بکسر اول و سکون ثانی [illegible]
[illegible] **دبوداد** بضم اول و ثانی [illegible]
[illegible] **دبوس** بفتح اول بر وزن [illegible]
[illegible] **دبوک**
بفتح اول [illegible] **دبوسه** بفتح اول [illegible] **دبوکی**
بفتح اول و ثانی [illegible]
[illegible] **دبه** [illegible]
[illegible] **دبیب** بر وزن [illegible] **دبیر** بر وزن [illegible]
دبیر فلک کنایه از کوکب عطارد است **دبیقی** بر وزن [illegible] **بیان سیم** در دال
[illegible] **دج** بضم اول و سکون ثانی [illegible]
[illegible] **دجه** بفتح اول [illegible]
[illegible] **بیان چهارم** در دال [illegible] **دخ** بفتح اول و سکون ثانی [illegible]
[illegible]
[illegible] **دخت** بضم اول و سکون ثانی [illegible]
[illegible] **دختر آفتاب** [illegible] **دختر خم** [illegible] **دختر رز** [illegible]
[illegible] **دختر** [illegible] **دخره** بر وزن [illegible]
[illegible] **دخری** بر وزن [illegible] **دخش** بر وزن [illegible]
[illegible] **دخشد** [illegible] **دخمه** [illegible]
[illegible] **دخدار** [illegible]
[illegible] **دخش** بفتح اول [illegible] **دخم**
[illegible] **دخمه** [illegible]
[illegible] **دخمه** [illegible] **دخمه** [illegible]
[illegible] **بیان پنجم** در دال [illegible] **دد** بفتح اول و سکون ثانی [illegible]
[illegible] **دده** بفتح اول و ثانی [illegible]
[illegible] **بیان ششم** در دال [illegible] **در**
بفتح اول و سکون ثانی [illegible]
[illegible]

و خاص و بدنام بگویند و لیکن مرکب شود [illegible] و نوعی از تیغ صحرائی را نیز گویند [illegible] خوانند [illegible]

گویند که بعربی [illegible] خوانند و بمعنی [illegible] باشد [illegible] چنانکه گویند در خانه رفت یعنی [illegible]

و [illegible] خوانند [illegible] گویند [illegible] باشد **درا** بوزن [illegible] گویند [illegible]

شدن [illegible] **دراب** [illegible] کنایه از نابود شدن و معدوم گردیدن باشد **درادورا** [illegible]

کسی را گویند که صاحب تجربه [illegible] باشد [illegible] کسی را نیز گویند [illegible]

[illegible] بعربی [illegible] خوانند **دراده** بوزن [illegible] گویند [illegible] **دراز** بوزن [illegible]

دراز دستی کردن کنایه از غارت کردن و ستم و جور نمودن باشد **درازدم** بضم اول [illegible] گویند [illegible]

[illegible] نیز گویند **دراز** [illegible] **دراز** [illegible] کنایه از [illegible]

[illegible] **درازکار** کنایه از شخصی است که [illegible] **درازنا** [illegible]

بوزن [illegible] گویند **دراز** [illegible] کنایه از [illegible] باشد **دراستین کردن** کنایه [illegible] **دراج** بفتح

اول [illegible] باشد [illegible] **درافتادن** کنایه از [illegible] کردن باشد **درافش** [illegible]

[illegible] بعربی [illegible] گویند **دراق** [illegible]

[illegible] **دراقطیس** بفتح اول و ثانی [illegible]

[illegible] بعربی [illegible] خوانند **درانک** [illegible] گویند [illegible] **در**

[illegible] کنایه از [illegible] باشد **دراه** بوزن [illegible] گویند [illegible]

[illegible] گویند [illegible] خوانند **درایه** بوزن [illegible]

[illegible] **درائیش** بفتح اول [illegible] باشد **درائیده** [illegible] **درائیدن** بوزن [illegible]

[illegible] باشد **درایه** [illegible] کنایه از [illegible] باشد **دربا** بفتح اول [illegible]

[illegible] **درباد** [illegible] کنایه از [illegible] باشد [illegible] **درباغ** [illegible] کنایه از [illegible]

[illegible] **دربانه کردن** کنایه از [illegible] **دربان** [illegible]

کنایه از آفتاب [illegible] **دربایه** بوزن [illegible] باشد **دربایست** [illegible] کنایه از [illegible] کردن باشد

دربانه [illegible] کنایه از [illegible] **دربایست** بوزن [illegible]

[illegible] **دربیش** [illegible] گویند [illegible]

[illegible] **دربست** [illegible] **دربی** [illegible] کنایه از [illegible] **دربم** [illegible] کنایه [illegible]

پوشیدن [illegible] باشد **دربند** بوزن [illegible] گویند [illegible]

[illegible] **در پوست افتادن** کنایه از [illegible] باشد **دربیر** بفتح اول [illegible]

[illegible] باشد [illegible]

بفتح بای ابجد هم گفته‌اند **دربی** بوزن [illegible] یعنی [illegible] باشد که [illegible] و با بای ابجد و هم با بای فارسی [illegible]

دربی با بای فارسی و تحتانی مجهول بوزن [illegible] باشد [illegible] **درتاج** با تای قرشت بوزن [illegible]

[illegible] آفتاب [illegible] گویند **درج** بفتح اول و سکون ثانی و جیم [illegible] گویند که در کاغذ [illegible] نوشته شده باشد

[illegible] بضم اول [illegible] گویند [illegible] جواهر و آلات [illegible] **درج** [illegible] کنایه از [illegible]

درج گهر بضم اول [illegible] کنایه از [illegible] باشد **درج** [illegible] کنایه از کتاب تاریخ است [illegible]

[illegible] **درجگر** [illegible] کنایه از زیر خاک کردن باشد **درج** [illegible] کنایه از [illegible]

درجوال شدن کنایه از فریب [illegible] باشد **درد** [illegible] کنایه از فریب [illegible] باشد **درخت** بکسر اول و فتح ثانی و سکون ثالث [illegible]

[illegible] **درخت** [illegible] بفتح [illegible]

[illegible] **درخنک** [illegible] نام درختی است [illegible] آفتاب [illegible]

[illegible] **درخشه** [illegible] بفتح [illegible]

[illegible] **درخم** [illegible] کنایه از [illegible] **درخش** بضم اول [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **درخان**

بضم اول [illegible] **درخشیدن** یعنی [illegible] باشد **درخط** [illegible] کنایه از [illegible]

[illegible] گویند **درخف** بضم اول [illegible] گویند **درخوا**

[illegible] **درخود** [illegible] کنایه از [illegible] باشد **درخود** بفتح ثالث [illegible]

[illegible] **درخورد** [illegible] **درخوش** [illegible]

درخون [illegible] کنایه از [illegible] باشد **درداب** بوزن سرداب [illegible]

[illegible] **درداد** بوزن [illegible] نام درختی است [illegible]

[illegible]

[illegible] **درد** [illegible]

[illegible] **دردشت** [illegible] نام [illegible] **دردمن** [illegible]

درده بوزن [illegible] گویند [illegible] **دردود** بضم اول [illegible]

[illegible] **دردده** بضم اول [illegible] **دردچش** بضم اول کنایه از [illegible] باشد

دردز بفتح اول [illegible] **درداوده** بفتح اول [illegible]

[illegible] **دردزبان** [illegible] کنایه از [illegible] گویند **درداز** [illegible]

[illegible] باشد **دردوان** بفتح اول و ثانی [illegible] **دردزن** بوزن [illegible]

[illegible]

[illegible]

به پاهای خود و آنچنان دستار بندند و معنی دلبستن هم آمده است دروغ معنی راکو ینده که شخصی گوید و در خارج وقوع نداشته باشد درو فشان بفتح اول و ثانی

قرشت و دال و ساکن خشکین و قرقوت و کره برابر و زره و ره گویند بفتح اول هم درست است دژبند بفتح اول و سین بی نقطه بر وزن سربند بمعنی زاده و پرهیزکار باشد دژپیه
بکسر اول و ثالث و بای فارسی باشد و سکون ثانی و های هوز گرده را گویند که در میان گوشت و پوست آدمی و حیوانات دیگر پیدا شود و بعربی غده خوانند و بفتح اول هم آمده
دژپیه بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و تحتانی و ظهور های بمعنی دژپیه است که بعربی غده گویند و از عربی دژپیه بفتح اول بمعنی گفته شده و دژپیه نیز آمده است که بر وزن
حیث باشد دژخم بکسر اول و خای نقطه دار و سکون ثانی و میم بدخوی و بدهیبت را گویند چه دژ بمعنی بد و خیم خوی و هیبت باشد و جلاد را نیز گفته‌اند دژخی بکسر اول و
ثانی و ثالث مفتوح و تحتانی ساکن بدبیان و زندانیان را گویند و بمعنی گرفته روی و غمگین هم هست و بفتح اول و کسر ثالث نیز آمده است دژخیم بکسر اول
بر وزن اقلیم بمعنی دژخم است که بدخوی و بدهیبت و بدروی باشد و زندانبان و قلعه‌بان و نگاهبان و جلاد و خونریز را گویند و بمعنی بخیل و خسیس و لئیم هم آمده است
و بفتح اول نیز درست است دژک بضم اول و ثانی و سکون کاف [illegible] کاری که در [illegible] و رفتن [illegible] گویند که درو [illegible]
یا ابریشم و امثال آن بجای افتد و بکسر اول و ثانی هم هست و بفتح اول و کسر ثانی نیز گفته‌اند دژکال بکسر اول بر وزن زرباک گرکس را گویند و آن مرغیست
مردارخوار و بفتح اول هم آمده است دژکال نام نوعی از حبوبات است که در میان برنج و زرد و شالی [illegible] بکاورس [illegible]
دژکام بر وزن ارکام بمعنی سهناک و خشمگین را گویند و بمعنی زاده و پرهیزکار هم هست و خواجه سرا را نیز گویند دژکامه بکسر اول و فتح آخر بمعنی دژکام است که
سهناک و خشمگین و زاده و پرهیزکار و خواجه سرا باشد دژم بکسر اول و فتح ثانی و سکون میم بمعنی افسرده و غمگین و خشمناک و دلگیر و پاره‌ای [illegible]
ملول و اندیشه‌مند باشد و بمعنی زرم [illegible] آدمی [illegible] کننده و بمعنی سیاه و تیره و تاریک هم آمده است دژمان بکسر اول بر وزن گرمان بمعنی افسوس و دریغ
و افسوس و حسرت باشد دژن بضم اول و فتح ثانی و سکون نون چیزی را گویند که هم آن تند و تیز باشد و بکسر اول نیز گفته‌اند و بضم اول و سکون ثانی هم هست
دژند بکسر اول و سکون نون و ثانی مفتوح و دال ابجد ساکن بمعنی دژن است که چیز تند و تیز باشد و مردم قهرآلود و خشمناک و تند و تیز را نیز گویند دژواج
بفتح اول بر وزن نواج بمعنی حسرت و تأسف و دریغ باشد و بکسر اول نیز آمده است دژه بفتح اول و ثانی پرخشم و قهرآلود را گویند و بکسر اول هم آمده است دژهخت
بکسر اول و ضم ها و سکون ثانی و خای نقطه‌دار و تای قرشت قبله پیشینیان باشد و آن را بیت‌المقدس خوانند و بعربی بیت‌المقدس خوانند دژهخت کنگ با کاف فارسی
مفتوح بنون و بکاف دیگر زده و بمعنی دژهخت است که بیت‌المقدس باشد دژهج بفتح ثالث و سکون رای قرشت و جیم بمعنی دژهخت کنگ است که بیت
المقدس باشد و بمعنی بضم ثالث هم گفته‌اند و بکسر اول و سکون ثالث نیز بنظر آمده است و [illegible] را گویند دژهوخت بر وزن [illegible] بمعنی دژهج است که بیت
المقدس باشد دژهوخت کنگ بمعنی دژهخت کنگ است که قبله پیشینیان و بیت‌المقدس باشد بیان نهم در دال ابجد با سین بی نقطه
مشتمل بر یکصد و بیست لغت و کنایت دس بفتح اول و سکون ثانی بمعنی شبیه و نظیر و مانند است که کلمهٔ تشبیه باشد و بضم اول گل بخت را گویند و بعربی
گل بختیزج نیز بنظر آمده است و بکسر اول بونانی بمعنی نیم سیر باشد و مخفف دیس هم هست که شبیه و نظیر است و بهندی عدد ده را گویند که بعربی عشر خوانند دست
بر وزن مست معروف که بعربی ید گویند و بمعنی فایده و نفع هم هست و فتح و نصرت و غلبه و ظفر باشد و فرصت را گویند و سند [illegible]
باشد و قدرت و قوت و توانائی را نیز گویند و [illegible] و بمعنی مسند و بالش [illegible] و یکدست [illegible]
و یکدست خانه [illegible] و جامه باشد و هر چیز که [illegible] بود و بمعنی یکدست هم هست [illegible]
و امثال آن و بمعنی قاعده و قانون و طرز [illegible] هم بنظر آمده است و کرت و مرتبه و نوبت را نیز گفته‌اند [illegible] و یکدست دیگر [illegible] بازی کنند
و بمعنی دستور هم هست که وزیر باشد و مرغان شکاری مثل باز و باشه و چرغ و شاهین و [illegible] و شتر و قوش [illegible]
و بمعنی یکبار [illegible] و گیاه [illegible] ریاحین [illegible] و بمعنی طرف و جانب هم آمده است دستا بر وزن پستا مخفف دستار است که منديل و [illegible]

دست ابرنجن بفتح همزه بمعنی دست برنجن است که دست بند زنان باشد و آن حلی بود از طلا و نقره و امثال آن که در دست کنند دستاویز
بفتح اول و سکون سین بی نقطه و تای قرشت بمعنی سودای نقد انقد باشد یعنی چیزی که بگیرند و بجای خود نقد بدهند دستاد بر وزن رفتار مالی و
دوباره گویند و امر و فاعل نیز آمده است دستادان بر وزن رفتاران اجرت و مزدی باشد که پیش از کار کردن بمزدور دهند و بمعنی شاگرد نیز گفته
هم آمده است دستار بند کنایه از سادات و صدور و نقبا و اتقیا و علما و فضلا و قضاة و مفتیان و درویشان و امثال ایشان و بعربی ارباب العمائم
خوانند دستارچه بر وزن یکپارچه رومال و دستمال را گویند و با چوب و تیر گفته‌اند که بر سر نیزه و علم بندند و آن را طره و شقه هم خوانند دستار
کنایه از چیده دادن و دستان کردن و پرورش باشد دستاد قرآن مشعقها باشد و بمعنی دوباره نیز آمده است دست از سر گرفتن کنایه از
ایذا نمودن و بلی توجهی کردن باشد دستاس آسیای باشد که آن را بدست گردانند دستاسنگ بر وزن نگارنگ بمعنی قلاخن است دست
کنایه از رقاص و رقاصی کردن باشد دست افشاندن کنایه از رقاصی کردن و انکار ساختن باشد و ابا نمودن و ترک دادن چیزی را نیز گویند دست
و سنگ زدن کنایه از خادم و خدمتکار باشد و عاجز و ناتوان را نیز گویند و بمعنی پایگاه هم هست دست آموز مرغی را گویند که چون بپرد و بیرون باز برگشته آید دستان
بر وزن بستان جمع دست است که دستها باشد بر خلاف قیاس و نام زال پدر رستم هم بوده و مکر و حیله و تزویر و لاف و تزویر را نیز گویند و سرود و نغمه و حکایت
و افسانه را نیز گویند و نام جادویی هم هست و نام مرضی است در سر قند دست آویز گلوله‌ای باشد مرکب از عطریات و آن را بجهت بوئیدن بدست گیرند و بعربی
شمامه خوانند و هر میوه که در آن بوئیدن بدست گیرند و شمامه خوانند و شمامه را نیز گویند دستاویز کنایه از [illegible]
بشارت و [illegible] نمودن و حواله حساب را گویند و کنایه از رقاص و [illegible] باشد و تیز انداز را نیز گویند [illegible]
[illegible] گفته‌اند و بمعنی مسند هم آمده است دستان زند بازی که هر بر وزن آسمان چنند نام زال پدر سام است که پدر رستم باشد
[illegible] و بیع این نام [illegible] اوست و سیمرغ نام نهاده دست ابرنجن با واو بمعنی دست برنجن است که دستینه باشد و آن را از طلا و نقره و غیره سازند
دستادیز بر وزن [illegible] که بمعنی آورده که آن را بوسیله مدعای خود سازند و بمعنی دست‌آویز و دست در چیزی زدن و آن را پشت و پناه خود ساختن و گرفتن
آن گرفتن هم آمده است دست با پادشاه آوردن کنایه از برابری کردن با پادشاه باشد دست باز کبیر گویند که هر چه در دست داشته باشد همه را ببازد و تمام
کند و بمعنی دست باز هم آمده است که تهی و حواله حساب باشد و شخصی را نیز گویند که در شطرنج و نرد هر آنچه در دست بیفتد با آن بازی کند و نوعی از نکو [illegible]
است دست پاک کنایه از دست خالی و فقر و مسکنت و پرهیزکار و متدین باشد و دستمال را نیز گویند دست بدندان گرفتن و دست بدندان گزیدن کنایه از
حسرت و ندامت و تأسف خوردن و پشیمانی باشد دست برآوردن کنایه از دعا کردن و شفاعت نمودن و زبر کردن و غالب آمدن و دعوی نمودن باشد
دست بر آتش زدن کنایه از خود آرائی باشد یعنی آرایش و زینت کردن و خود را آرایش دادن دست برنجن با ثانی هم بر وزن دستانجن معنی است برنجن است
و آن حلقه‌ای باشد از طلا و نقره و امثال آن که در دست کنند دست برد بضم بای ابجد و سکون راه و دال بی نقطه بازی و کرو بردن از حریف باشد و کنایه از دست
دراز و دلیری در جنگ و غیر جنگ هم هست و کارنمایان که در آن نیز گویند و بمعنی فتح و فیروزی و چالاکی و فریب و بازی دادن هم هست دست بر دل
دست بر دامان کردن کنایه از چیزی خوردن باشد دست بر دست زدن کنایه از پشیمانی و افسوس و تأسف خوردن باشد دست بر سر کنایه از تأسف و تحیر
و حیرانی باشد دست برنجن و دستینه باشد از طلا و نقره و مانند آن که زنان بر دست و پا کنند دست بر آوردن بمعنی دست بر آوردن باشد و بمعنی دست
حرمان هم گفته‌اند و کنایه از دست زدن هم هست دست پس بفتح بای فارسی و سکون سین بی نقطه بمعنی آخر کار است و مفلس را نیز گفته‌اند که قمار باز [illegible]
بازی بکند و [illegible] را نیز گویند که دو مرتبه و در مرتبه از سه‌های دیگر کم باشد دست بسته کنایه از بخیل و خسیس باشد و عاجز کرده را نیز گویند دست تهی

یعنی دست لیس است که داده خرقه و غیره باشد دست تباقی زدن کنایه از معشوق و یار نو بهم رسانیدن باشد و مراد و مطلب قوی اختیار کردن نیز دست

[illegible]

[illegible]

دشوار ... [illegible] دشوارکر بفتح کاف فارسی و سکون رای ... دوشیل بفتح ... [illegible]

[illegible] ... بیان یازدهم در دال بی نقطه با غین نقطه‌دار مشتمل بر ... لغت و کنایت دغ بفتح

اول و سکون ثانی ... [illegible]

... [illegible] دغا بروزن ... [illegible]

... [illegible] دغل بضم اول ... [illegible] دغداد بفتح اول ... [illegible]

... [illegible] دغدغه بفتح اول بروزن ... [illegible]

... [illegible] دغد

بضم اول ... [illegible] دغدیه بضم اول و فتح ... [illegible]

دغس ... [illegible] دغل بروزن ... [illegible]

... [illegible] دغل ... [illegible]

... دغل ... [illegible] دغلی بروزن ... [illegible]

... [illegible] دغول بفتح اول بروزن ... [illegible] دغوی بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و

... [illegible]

... [illegible] بیان دوازدهم

در دال بی نقطه با فا مشتمل بر ... لغت و کنایت دف بفتح اول و سکون ثانی ... [illegible]

... [illegible] دف فردا ... [illegible] دفتر ... [illegible] دفتین ...

... [illegible] دف ... [illegible] دفزک بروزن ... [illegible]

... [illegible] دفک بروزن ... [illegible] دفلی بکسر اول و سکون ثانی و لام مفتوح ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] دفنوک ... [illegible]

... [illegible] بیان سیزدهم در دال بی نقطه با قاف مشتمل بر ... لغت دق بفتح اول و سکون ثانی ...

... [illegible]

... [illegible] دق ... [illegible]

... [illegible] دقطاماقوس بفتح اول ... [illegible]

... [illegible] دق ... [illegible]

... [illegible] بیان چهاردهم

در دال بی نقطه با کاف مشتمل بر ... لغت و کنایت دک بفتح اول و سکون ثانی ... [illegible]

بکسر جیم فارسی و لام و سکون کاف بمعنی چالیک است و آن دو پاره چوب باشد که اطفال بدان بازی کنند یکی دراز بمقدار ... و دیگری کوتاه بمقدار یک قبضه

و هر دو سر چوب تیز ساخته شده و بعربی ... [illegible] دستی بروزن مستی ظرفی که آن را بدست توان برداشت و معرب آن

دستیج است و بمعنی یاری و مدد و کاری هم باشد ... [illegible] دستیار بروزن بختیار بمعنی مدد و معاون و مددکننده و یاری دهنده

و شاگرد ... [illegible] دست با کسی ... [illegible] دستینه بروزن ... [illegible]

امثال آن باشد که بدست کنند ... [illegible] دسک بفتح اول و سکون

ثانی و کاف ... [illegible] دسکره بروزن ... [illegible]

... [illegible] دسم ... [illegible] دسمه

... [illegible] دسوه بفتح اول ... [illegible] دیوک بضم اول بروزن ملوک ... [illegible]

... [illegible] دسه بفتح اول ... [illegible]

... [illegible] دسین ... [illegible]

گویند دسینه ... [illegible] بیان دهم در دال بی نقطه با شین نقطه‌دار مشتمل بر

بیست و ... لغت و کنایت دش بفتح اول و سکون ثانی ... [illegible] دشبل بضم اول ...

... [illegible] دشپیل بضم اول و سکون ثانی ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] دشت بفتح اول ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] دشتال بفتح اول و سکون ثانی ... [illegible]

... [illegible] دشتی بضم اول ... [illegible]

... دشتیاد بضم اول ... [illegible] دشخوار ... [illegible]

دشته بکسر اول ... [illegible] دشک بفتح اول ... [illegible]

... [illegible] دشکی ... [illegible]

... [illegible] دشم ... [illegible]

... دشه ... [illegible] دشمیر ... [illegible]

دشن بفتح اول و سکون ثانی ... [illegible] دشنک ... [illegible]

... [illegible] دشکی بفتح اول ... [illegible] دشه

... [illegible] دشه ... [illegible] دشوار ...

بیشتر

دکمی ... دکردن ... دکرده ... دکل ... دکلان ... دکن ... دکنا ... دلـ ... دلـ ... دکر ... دکیا [illegible]

بیان پانزدهم

دکر ... دکرکون ... دکل [illegible]

بیان شانزدهم

دل ... دل آسمان ... دلاشوب ... دلال ... دلام ... دل ... دلاویز ... دلب ... دلپذیر ... دل برکندن ... دلبوث ... دل پیشه ... دل تنگ ... دلخواستن ... دلخون ... دل ... دلدل ... دلدل ... دل دو [illegible]

دلشاد ... دلشب ... دلکر ... دلمل ... دلبند ... دلتنگ ... دلخون ... دلدل ... دلنشین ... دلگشا ... دلیر ... دلها ... دلی ... دلیده ... دلیک ... دلیفن [illegible]

بیان هفدهم

دم ... دما ... دمادم ... دمار ... دماغ ... دمان ... دمانه ... دمانکس ... دماوند [illegible]

مدن را گو و حبس کرده اند دم تسلیم کردن کنایه از خاموش و مطیعی و فرمانبرداری باشد دمتک بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث و کاف
ساکن مرغیست ریزه برنگ خشک و پیوسته در کنارهای آب نشیند و دم جنباند و آنرا بیونانی [illegible] و بعربی عصفور الشوک خوانند دمچه بضم اول و سکون
ثانی بروزن غنچه دم کوتاه را گویند و جنبانیدن چیزها را نیز گویند دمحیوس با حای حطی و سین بی نقطه بروزن [illegible] نام سوداگری بوده که [illegible]
[illegible] دزدید دم خوردن کنایه از فریفته شدن و فریب خوردن باشد و کنایه از نفس راست کردن و آسوده شدن هم هست دمدار
بضم اول و دال بی نقطه بالف کشیده بروزن [illegible] معروفست و دنباله لشکر را نیز گویند یعنی جماعتی که از دنبال لشکر [illegible] روند [illegible]
بعربی ساقه [illegible] خوانند [illegible] دمدمه بفتح اول بروزن زمزمه یعنی مکر و حیله و فریب و افسوس باشد و [illegible] نقاره
[illegible] دمدیا با تحتانی
مجهول بروزن [illegible] دم زدن کنایه از سکوت [illegible] و توقف نمودن [illegible]
[illegible] دمساز [illegible] دمسرد کنایه از حرف [illegible]
دمسیجه بضم اول و کسر ثالث و سکون ثانی [illegible] دمسه
بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث [illegible] دمسیه [illegible]
[illegible] دمشاس بفتح اول و سکون ثانی [illegible]
شین نقطه دار [illegible] بالف کشیده و سین بی نقطه زده [illegible] دمغازه [illegible] بضم اول و سکون ثانی و غین نقطه دار بالف
کشیده و فتح زای [illegible] دم کاو بضم اول و کسر ثانی معروفست [illegible]
[illegible] دمگاه بروزن [illegible] دم
[illegible] دم کردن [illegible]
[illegible] دم گرگ بکسر ثانی و ضم ثالث معروفست و یکی از منازل قمر [illegible] دمکه بروزن [illegible]
[illegible] دملابه بضم اول [illegible]
[illegible] دمن بروزن چمن [illegible]
[illegible]
باشد [illegible] دمندان بروزن [illegible]
[illegible]
[illegible] دمنده بروزن [illegible] دمنه بفتح اول و سکون ثانی و نون مفتوح نام شغالی است
[illegible]
[illegible] دمه [illegible]
[illegible] دم [illegible] دموره بفتح اول بروزن [illegible]
[illegible] دمه بفتح اول و ثانی [illegible]

[illegible]

[illegible]
[illegible] دمیا بروزن [illegible] دمیاط
بفتح اول بروزن [illegible] دمیدن بروزن [illegible]
[illegible] دمیک بکسر اول بروزن [illegible] و سکون ثانی و فتح
[illegible]
بیان مجلد هم [illegible]
[illegible] دن بفتح اول و سکون ثانی [illegible]
[illegible] دنان بروزن [illegible] دنب بضم اول و سکون
ثانی [illegible] دنبال بفتح اول بروزن [illegible] دنباله بفتح
اول [illegible] دنبر بروزن [illegible]
دنبره [illegible]
[illegible] دنب [illegible] دنبک بضم اول
بروزن [illegible] دنبوره بضم اول و سکون ثانی [illegible]
[illegible] دنبه دان کنایه از [illegible] دنبه [illegible]
[illegible]
[illegible] دنبه [illegible]
[illegible] دنج [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] دند بفتح اول [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
دندان بروزن خندان معروفست که بعربی سن خوانند و کنایه از طمع و توقع هم هست دندان آبریا [illegible]
[illegible] دندان [illegible]
[illegible] دندان آبریش [illegible] دندان [illegible]
[illegible] دندان بر [illegible] دندان [illegible]

وزای هوز چیزی که بدان دندان را خلال کنند دندان برکش بشین نقطه دار بر وزن و معنی دندان پرست که خلال باشد دندان بوتیر خاییدن کنایه از معنی
است که از تعجب و حیرت گفته شود دندان بکام فرو بردن کنایه از کامیاب و مستول شدن و در غضب گشتن باشد دندان تیز کردن بمعنی چسپیدن باشد
و کنایه از برابری کردن و خصومت و دندان و کینه خواستن هم هست دندان حوت کنایه از دندان ریزه و استخوان چیزی باشد دندان داشتن کنایه از طمع داشت
و توقع داشتن باشد و کنایه از کینه اندوختن و در کاری یکجهه شدن و اقدام نمودن هم هست دندان زدن بمعنی چسپیدن باشد و کنایه از برابری کردن و خصومت
و دندان و کینه خواستن هم هست دندان سا بمعنی نقطه دار الف کشیده تخم خرفه را گویند و بعربی بقلة الحمقا گویند دندان سفید کنایه از خندیدن و شگفتن باشد
و بمعنی فروتنی هم آمده است دندان سفید کردن کنایه از رسیدن و عاجز شدن و فروتنی کردن باشد دندان فرو بردن کنایه از خشم و قهر داشتن و کینه ورزیدن
کاری بسیار یکجهه شدن و خام طمعی و اقامت نمودن در کاری باشد دندان فرسا کنایه بر وزن و معنی دندان پرست که خلال باشد دندان فرسودن
و معنی دندان پرست که خلال باشد دندان کردن کنایه از اعراض کردن و مضایقه نمودن باشد دندان کنان بفتح کاف کنایه از قطع طمع و امید
و بیزاری و خواری و رسوائی باشد و بضم کاف کنایه از سوگند و خواندن و زنگان باشد دندان کندن کنایه از قطع طمع کردن باشد دندان کوسه از نوعی
تیر باشد که پیکان آن از استخوان سازند شبیه بدندان کوسه دندان مزد بفتح میم و سکون زای هوز چیزی و مبلغی را گویند که بعد از طعام خوردن بخورند
دندان مزد بضم میم و سکون زای هوز و دال بجد تقدیم فی گویند که بعد از طعام خوردن فقرا و مساکین را که طعامی کنند بدرویشان بدهند و این رسم قدیم
متعارف بوده و این را مزد دندان هم گویند دندان نمای کنایه از خشم آلوده و غضبناک باشد که نیز گویند که اظهار قهر و غضب و عجز و فروتنی کند دندان
نمایه بمعنی خوشحال شود و بخندد و دو معنی غضبناک شدن و بر سانیدن و عجز کردن هم هست و امر باین معنی نیز باشد یعنی بر سانید و غضب شو و زاری کن عاجز کرده
دندان نمودن کنایه از رسیدن و بر سانیدن و عاجز شدن و زاری کردن و تضعیف نمودن باشد و خوشحال گردیدن و خنده کردن را نیز گویند دندانه بر وزن
مردانه کنگره هر چیز را گویند دندان نهادن کنایه از قبول کردن و رغبت نمودن و طمع بچیزی بستن را نیز گویند و دندان نهادن پس بمعنی قبول کردن و
رغبت نمودن باشد دندش بر وزن ترکش بمعنی کنش باشد یعنی کسی که چیزی از کسی بدهد و بعربی مزد و اجابه گویند دندنه بفتح اول و ثالث و نون ساکن
ثانی سخن آهسته زیر لب را گویند دندیدن بر وزن رنجیدن در زیر لب آهسته آهسته با خود حرف زدن را گویند از روی قهر و غضب و جوشیدن از خشم و
تیز زبانی کنیدن بضم اول میگویند دنغر با قاف بر وزن لنگر شوره است و دانه را دوست ساز گویند بعضی گویند این لغت عربی است بعضی گویند فارسی است دنقه
بفتح اول و سکون ثانی و قاف مفتوح ... است ... گویند که با گرد و ... کشد ... است و ... باشد و ... رشم
و حلک نیز گویند دنک بفتح اول بر وزن سنگ صدائی که از بهم خوردن دو چیز بهم رسد چو زدن دو سنگ و یا دو چوب و امثال آن و بمعنی نشان و نقطه
بیکار هم هست و چیز و بیهوش و احمق و ابله را نیز گویند بکسر اول چوبی باشد بهای سر و گردن اسب که بدان شلتوک را کوبند تا برنج از پوست بر آید دنکال
بفتح اول بر وزن جنجال تیر را گویند که از جای بلندی با زمین بیک جسته باشد دنج نیز باید و ابرا نیز گویند دنکاله بسکون ثالث بر وزن چنگاله بمعنی
دنکال است که دنج تیر باشد و امثال آن باشد دنقع ثالث نیز آمده است دنگل بکسر ثالث بر وزن منزل ... و امثال آن ... ب ... اندام ... گویند
و بفتح ثالث رو بروی نشستن در مجلس باشد و بعضی گویند بمعنی زرکشت دنگی بکسر اول و سکون ثانی و ثالث تحتانی کشیده دکمه کوبرا گویند و آنچنین باشد که
برنج را از پوست جدا کنند دنواش بکسر اول و سکون ثانی و واو و الف کشیده و شین نقطه دار زده نام مردیست که حضرا معشوق وامق را او بصرت دنه
بفتح اول و ثانی نام زنجیت و بمعنی نغمه و نیرو و شادی و صدا و ندا و آواز و خوردنگی زنان مطرب است دنه گرفتن کنایه از آشنائی کند نعت الهی باشد
و بمعنی خوشحال و شادمانی هم هست و ... داده ... را نیز گفته اند دنی بر وزن غنی بمعنی شادی و خوشحالی و نازی و بعربی مرادم را دون و خسیس را

ادیه

گویند دنیدن بر وزن رسیدن بمعنی دویدن بنشاط و بخوشحالی براه رفتن باشد و بمعنی از جای در آمدن و از خشم و قهر جوشیدن را هم گفته اند دنیده بلغتی
دنیده بمعنی بنشاط خرامیده و بخوشحالی براه رفته باشد بیان نوزدهم در دال بینقطه با واو مشتمل بر یکصد و چهل و چهار لغت و کنایت
دوالتش کنایه از دولت معشوق باشد دواج بفتح اول بر وزن امراج بمعنی لحاف باشد دوادو بفتح اول بر وزن دوازده دویدن بهر طرف باشد از پی هم
و شخصی را نیز گویند که ضرورت جزوی او را مجوع باشد و هر ساعت او را بکاری فرستند دوادی بفتح اول بر وزن تماری نوعی از بوده و بازیچه از طلا که زنان
بر سر خسانی حقیقی چنین و تشبانی زنی بوده از طلا و جواهر نیز بدان ... هم دوازده جوش با جیم و واو و سین بینقطه و قاف معرب دوازده کوشک است
که در وزن دوازده برج فلکی باشد دوازده رخ بگی بوده است عظیم و ازین شهر میان کوه و دشت که او را نی ... ام و نی ... ی که ... وران کوه جمع
واقع شده و آن موضعی است از خراسان و هم در آن جنگ پیران ویسه با چند برادر خود کشته شد دوازده میل کنایه از دوازده برج فلکی است دواب
کنایه از سرعت و تعجیل باشد دوال بر وزن جوال تسمه رکاب و غیره را گویند و چرم حیوانات را نیز گفته اند و بمعنی مکر و حیله هم هست و بمعنی تیغ و شمشیر و جرم
آهو را نیز آمده است دوال باز کنایه از حیله باز و مکار و طرار و عیار باشد و شخصی را نیز گویند که دوالی و حلقه و قلابی دارد و مردم را بر آن مگسی فریب دهد و
ایشان میرد دوالک بر وزن مبارک تصغیر دوال است و دوالی را نیز گویند که بدان قمار بازند و نام داروئی هم هست خوشبوی دوالک بازی بمعنی
دوال بازی است و بمعنی مکر و حیله ورزی و عیاری کردن هم هست دوال کشیدن کنایه از پرواز کردن باشد دواله بضم اول بر وزن کلاله بمعنی دو لکه
است که داروی خوشبوی باشد و آن را بعربی اشنه العجوز خوانند و بمعنی دوالی هم هست دوالی بر وزن جلالی نام دوالی را گویند و بعضی گویند نام دوالی بکار است
که بشکسته و بسیار که بر دیوار چوب و داوه و مکار و شعبده باز را نیز گفته اند و بمعنی دوالک هم هست که داروی خوشبوی باشد گویند ... و ... بیچ
عشق ... دوان بر وزن روان بمعنی دونده باشد و نام دهیست از کازرون و علما مرد ... منسوب بدانجا است دوپا با بای فارسی بر وزن
... و ... کرم ... است ... دوپاره ... ریشم ... تن ... کنند ... نیز بکار برند دو ... و ... قمار کنایه از شب ... روز ... باشد ...
... است دوتارد ... اول ثانی رسیده و ... الف کشیده ... نقطه ... رسیده و کاف ... زده ... ... گویند
... دوتال با بای ابجد بر وزن دومال بمعنی دوال است که تسمه و چرم حیوانات باشد و مکر و حیله را نیز گویند و بمعنی زره و
شمشیر ... دوتا بضم ... الف کشیده بر وزن ... تیغ و شمشیر را گویند دوتادران ... نگاری
که ... بسیب ... گویند ... کند ... عاجز شود ... بعضی ... گفته اند ... ستاره ... ا
نیز گویند ... است ... خوانند و بعربی فرقدین گویند دوتیل بر وزن ... حقیقت را گویند دوتیکر ...
جوزا است ... برج دوازده گانه ... باشد دوچار بضم اول و فتح ثانی ... جیم فارسی بر وزن ... و ... گویند که ... باشد و ... بسین
... باشد ... بیک ... دوچشم ... کنایه از آفتاب ... ... شده ...
... دوچشمه کنایه از آفتاب و ماه و شب و روز باشد دوجیب کنایه از شب و روز است دوچهار بمعنی دو چار است ...
... دوحرف کنایه از کاف و نون باشد که مقصود از آن لفظ کن است دوخ بر وزن شوخ صحرای بی گیاه و علف و آب
... گویند ... هم هست ... کنند
... نام ... و بی برگی ... است ... باشد هم آمده است دوخاتون کنایه از آفتاب و ماه باشد ... چشم را
نیز گویند دوخاتون بهشتی کنایه از مردمان چشم باشد و ماه و آفتاب را نیز گویند دوخادم سوی و حبشی کنایه از شب و روز است دوخت بر وزن سوخت

دوختن با معنی دوختن است و دوشیدن شیر یعنی پاره را وصل کردن و شیر را دوشیدن و معنی ادا کردن و گذاردن هم آمده است یعنی قرض را ادا کرده و نماز را گذارده
بروزن سوختن معروفست که دوختن جامه باشد بمعنی دوختن موزه و زره باشد و تیر و نیزه بر بدن دشمن و بمعنی ابد دوختن و دال جمع کردن هم هست و شیر دوشیدن را
نیز گویند و بمعنی ادا کردن و گذاردن وام و قرض و نماز باشد دوخته بروزن سوخته معروفست و دوشیدن و ادا کرده و گذارده را نیز گویند دوخته جگاه
بجیم فارسی و کاف بروزن گوسواره بمعنی ممنوع است و آن شخصی است که سر او ساده و مویی نبود چه دوخ بمعنی ساده و جگاه بمعنی تارک سر و فرق سر است و کچلی را
نیز گویند که سر او مانند کون فلس بود دو خواهر دو ستاره شعرای شامی و شعرای یمانی باشد و آن را دو خواهران هم گویند و بعربی اختا سهیل خوانند و هر دو خواهر را
نیز گویند دوخیط قرآن کنایه از صبح کاذب و صبح صادق باشد دود بضم اول معروفست و غم و اندوه و درد و رنج و نفس را هم گویند و در عربی بمعنی کرم
باشد چو کرم ابریشم و دود کرم قرمز جانوری باشد کوچک و آن در بن درخت پیدا شود و بعضی گویند در درخت توت پیدا شود دوداله بروزن کوساله نام
بازیست طفلان را یعنی باشد که دو چوب بیاورند یکی بقدر سه وجب و دیگری کوچک بقدر یک قبضه و هر دو سر چوب کوچک تیز باشد و بر زمین نهند و چوب بزرگ را بر
آن زنند تا از زمین برخیزد و بی اهمال چوب بزرگ را بر آن زنند تا دور رود و دو شخص [illegible] و دو دسته باشند اگر [illegible] بازی را برده باشد
[illegible] بر زمین گذاشته باشند اگر شخص در اثنای انداختن برآن چوب بزند یا زیر برده باشد و الا فلا و این بازی در خراسان کال چنبه [illegible] و جای دیگر
پل و چوب گویند و چوب کوچک را در فارسی پل و بزرگ را چنبه خوانند و بعربی کوچک را قلی و بزرگ را مقلات گویند دود آهنگ بفتح اول و سکون نون و جیم خالی باشد که
بر سر چراغ نصب کنند و کجه را که قدری دوده در زیر آن ساختن مرکب و اله و دوده و دوکش را نیز گویند و آن سوراخی باشد که در حمامها و مطبخها و جاها گذارند تا دود از آن
بیرون رود دود آهنگ با کاف فارسی بروزن و معنی دود آهنگ است که خال و دوده چراغ و دوده دوکش حمام و بخاری و مطبخ باشد دود برآوردن کنایه از
مناصل ساختن باشد دودخانه بروزن دود خانه دودمان و خانواده را گویند دود خار با دال معجمه بروزن هوشیار بزنده و ملعبی و کفش تاب و قبا کم
کش را نیز گویند دود دل کنایه از آه و ناله باشد دود دم کنایه از آه باشد دودل بضم اول و فتحای ثانی کسی را گویند که در امری دو دله شده باشد و دو جا
اظهار محبت کند و گرفتار باشد و مردم منافق را نیز گویند دودله با یای معروف و فتح ثالث و لام بمعنی دوده و الاست و آن بازی باشد که در خراسان کال
چنبه و الا بازی و در جای دیگر پل و چوب و دسته پل گویند و بمعنی کسر ثالث هم آمده است و با ثانی مجهول و کسر ثالث کسی را گویند که در کاری داوری و منکی و نهی
دارد و متردد است و نزد محققین اگر در طریقه کیشی و اعتقادی و اندک سستی باشد دودمان با میم بروزن دوستان خاندان و خانواده و قبیله را گویند و نام
موضعی است نزدیک شیراز دوده بضم اول بروزن دوده و دودمان و خانواده را گویند و دوده چراغ که بجهت مرکب ساختن گیرند و دوده دوکش حمام و مطبخ و کاریز را
نیز گویند و پسر بندکر و عشره باشد و بفتح اول بمعنی دوار است دوده هنج بروزن نودوپنج سفال باشد که آن را دوده جمع کنند برای مرکب ساختن گیرند دوده دوکش حمام و
کاریز را نیز گویند دوده هنگ با کاف فارسی بروزن و معنی دوده هنج است که سفال دوده چراغ گرفتن و دوده دوکش حمام و مطبخ و کاریز باشد دودر بضم اول
بروزن سور معروفست که نقیض نزدیک باشد و بفتح اول خواندن درهمای گذشته بوده و پیاله شراب را نیز گویند و جا سوسانی که اخبار امرا و اعیان بحکم تو ده بجا
و پادشاهان نویسند و بمعنی ایام و عهد و زمان هم هست دوراسان با سین بی نقطه بروزن خراسان نام پادشاه جادوگران باشد و او در سرحد نیم گوید
دورلغ با سین نقطه دار بروزن سوراخ دوغ و ماستی را گویند که شیر آن را دوشیده باشند و اصل این لغت دوغ دوراغ است یعنی ماست و آن را که دوشیده باشند
دوراهین بمعنی دوراسان باشد که نام پادشاه ساحران و جادوگر است دوراهی [illegible] گویند ماست و آن را که دوشیده باشند چراغ بمعنی دامن کوه نیز آمده است
است و او پادشاهی بوده بغایت ظالم و جادوگر گویند روز عاشورا از بهر سید دو کودک [illegible] دانست را گشته یا بدان یاد کنند [illegible]
تو آنرا هم نیز گویند دوزانه بروزن جوازنانه که مطربان نوازند و آن را بعربی مزمار خوانند و با زای نقطه دار هم گفته شده دوزانی با یای ابجد [illegible]

باشد و تیره را نیز گویند که سنانش دو شاخه بود و در قدیم چوب آن را ... کرده و اندر هیچ جا پیش پادشاهان میبرده و هر دو مانند که پادشاه می آید
دور باش اوب چه شده و چاووش و نقیب فاظه را نیز گویند و آنچوبی که چاووش فاظه بر دست گیرد و عصا و نیزه کوچک را نیز گویند و بمعنی دوزخ هم آمده است که
شهر دیو باشد و کنایه از آهی باشد که از ته دل کشند و بر آید دوربل بفتح با ابجد بروزن دور چل مردم چوغادم چفت را گویند دوردولی بضم اول و فتحای نقطه
دار بواو رسیده و واو فتحانی کشیده نوعی از درس معروف است و آنرا بعربی سیف الغراب خوانند چو برگ آن بشمشیر میماند دوردست کنایه از چیزی است که برسیدن
آن بسیار مشکل باشد دورس با سین بی نقطه و حرکت مجهول گیاهیست که تخم آنرا شوکران خوانند خوردن تخم آن جنون می آورد و بعضی گویند دورس هیچ گیاهی
که تخم آنرا از شفت بود و آن خود درس نعنی مشهور است و بعربی حمار گویند دورفرد بضم اول و کسر فا و زای قرشت بواو رسیده چیزی بسیار عمیق و صاحب قرار باشد
دورقریب بکسر ثالث و در آخر کوکب سیاره است گویند هر دوری که هفت هزار سال باشد هزار سال بحکم یکی از خود صاحب عمل است و شش هزار سال دیگر
بمشارکت کوکب دیگر و آدم و در اول دور قمری بظهور آمده آن دور بپایان رسید دورگیران بفتح اول بمعنی بادی حشان و بهمه زانکان و پادشاهان باشد
و کنایه از مردم منافق و مذبذب هم هست دوروده با زای هوز بهای کشیده و حرکت نقطه در سیستی را گویند دوده بضم اول بروزن شوره و طبان که بحرکو تنده
و بفتح اول دایره و پیمانه شراب باشد بمعنی زلف هم آمده است دوزاره با زای نقطه دار بروزن و معنی دوری است که نای مطربان باشد و بعربی مزمار گویند
و با ثانی مجهول دوزانیده را گویند دوزخ معروفست و آن نقیض بهشت باشد و کنایه از صحبت ناجنس است نزد ارباب معرفت و بزم رنگ و حمد بهشت
نزد عشاق و کنایه از دو پیشی و کلفت و رنج و محل عذاب کفار باشد دوزنه دوزنه بضم اول واو مجهول و فتح زای هوز بزای فارسی و نون پیش زده و دوش
و امثال آنرا گویند دوژه بضم اول و واو مجهول و فتح زای فارسی گیاهی باشد که قرآن گرچه خاده در برزگری و فندق و مغز بادی در میان و دو چون کاینه
آلت به جدا شود و بعضی گویند ادرک است و آن گیاهی باشد که بدان کاره و چیزها مانند آنرا بدستی چسبانند و بحذف ای بمعنی هم آمده است دوژنه با زای فارسی
و کتابی بروزن بوژنه بمعنی دوشنه است که پیش جانوران گرده باشد دوشانید با سین بی نقطه بروزن جوشانید بمعنی چسبانید دوشانیدن با سین بی نقطه بروزن
جوشانیدن بمعنی چسبانیدن باشد ام از آنکه چیزی را بچیزی چسبانند یا خود را بکسی وا بندند دوست بروزن پوست حبیب و یکدل و یکرنگ و بمعنی دوده و دوار باشد
دوست تحتانی بای ابجد بروزن پوست زمین نام روز چهارم است از ماههای ملکی دوستکام نقیض دشمن کام است یعنی آنکه کار ایش بر حسب
مطلب و مراد اول دوستان باشد و بمعنی شراب خوری با دوستان و بیاد ایشان هم هست دوستکامی نقیض دشمن کامیست و شراب خوردن با دوستان و بیاد
ایشان باشد دوستگان با نون بروزن و معنی دوستکام که بجور زدن با دوستان و بیاد ایشان باشد و بمعنی معشوقه و آنرا که از جان و دل عزیز دارند و خویش
هم آمده است و پیاله بزرگ را نیز گویند دوستگانی بروزن و بمعنی دوستکامی است که بجور زدن با معشوق و بیاد دوستانست و پیاله شرابی را نیز گویند که
کسی بنوبت خود بدیگری بتکلف کند بمعنی ساغر و پیاله بزرگ هم آمده است دوسر بضم اول و ثانی و فتح ثالث و سکون رای قرشت و بسیاری غیره
است در میان غله مثل جو و گندم روید و دانه آن شلب را فایده دهد دوسرانه بفتح اول بروزن ترانی بمعنی گنده و سطبر و بزرگ باشد دوسره اکثر گیاه
و غلام در ربع است و آنکس که بر خر گشته دوسر قندیل کنایه از شب که کوکب است و هم ستاره دوسش را نیز گفته اند و کنایه از فلک هم هست دوسرشی
بفتح اول بروزن کورشی بمعنی دو سرانی است که گنده و سطبر و گنده باشد دوسند با ثانی مجهول بروزن موبند بمعنی چسبنده و ملحق شونده دوسنده بروزن
اوزنده بمعنی چسبنده باشد و در بعضی لغتها و گل چسبنده را نیز گویند و بکسر ثالث هم بنظر آمده است دوسیدن بروزن بوسیدن بمعنی چسبیدن و خود را چسبانیدن
باشد دوش بروزن گوش بمعنی کتف باشد و شب گذشته را نیز گویند و ایام عیش و دوشیدن هم هست بمعنی بدوش دوشا با ثالث الف کشیده هر چیز که آنرا
جوشانیده شیره گرفته و گاو و امثال آن و کنایه از شخصی است که بیاری هر چه داشته باشد از او بستانند یکبر دوشاخه چوبی را گویند که دو شاخه داشته

باشد و آن را برگردن مجرمان و گناهکاران گذارند و نوعی از پیکان دو شاخ هم هست دوش بمعنی کنایه از شادی کردن باشد دوشنه بضم اول
و ثانی مجهول و فتح ثالث و نون ظرفی را گویند که در آن شیر دوشند دوشه بثانی مجهول بمعنی خرشه یعنی دوشنه است که ظرف شیر دوشیدن باشد
دو طفل تسبیده کنایه از مردمان چشم باشد دوشیزگان جنت کنایه از حور است و دختران بکر را هم گویند دو طفل نازنین بمعنی دو طفل تسبیده است که
مردمان چشم است دو علوی کنایه از کوکب زحل و مشتری است دو غبا بغین نقطه دار بر وزن شوربا آش باشد را گویند دوغو بر وزن کو و با کوی بانده
چیزی که در وقت آواز کردن باشد و بر پیچد و [illegible] بجای ماند دوقص بضم اول و قاف و سکون ثانی و صاد بی نقطه لغتی [illegible] را گویند و عربی [illegible]
خوانند دوقو با قاف بر وزن کوکو تخم زردک صحرائی است [illegible] آن [illegible] است و گیاه آن را [illegible] گیاه خوانند [illegible] بسیار [illegible] دوقی
بسکون بین بی نقطه [illegible] است یونانی بمعنی [illegible] که تخم زردک صحرائی باشد و بعضی گویند نوعی از [illegible] است و [illegible] خوانند و بعضی دیگر گویند
[illegible] تخم کرفس صحرائی است دوک بر وزن خوک آلتی که زنان ریسمان ریسند دوکارد بثانی مجهول بر وزن [illegible] را گویند [illegible] و عربی [illegible]
[illegible] خوانند و [illegible] را نیز گویند و بمعنی [illegible] هم آمده است [illegible] باشد [illegible] و [illegible] را نیز گویند [illegible] دوکانه با
خفای ثانی و کاف فارسی بر وزن [illegible] و [illegible] گویند [illegible] است و کنایه از [illegible] هم هست دوکادیر بکسر دال و دوم کنایه از شب [illegible]
و [illegible] دو کاه [illegible] گویند دو کاهواره کنایه از آسمان و زمین است دوکدان با دال ابجد بر وزن دوستان [illegible] را گویند [illegible]
[illegible] ریسمان [illegible] گذارند و عربی [illegible] خوانند و جمع آن [illegible] است دولت [illegible] را گویند [illegible] ریسمان [illegible] دو
[illegible] کنایه از آفتاب و ماه است دوکلاه دار بضم کاف و فتح لام کنایه از آفتاب و ماه است [illegible] دو کرسی [illegible] کنایه از [illegible]
و ایام [illegible] باشد دو [illegible] را گویند [illegible] را نیز گویند که در
[illegible] دوکوهه کنایه از [illegible] است دول بثانی مجهول بر وزن غول دلو آبکشی را گویند و [illegible] باشد [illegible]
[illegible] معنی [illegible] است و دول [illegible] گویند [illegible] باشد [illegible] آن
سوراخ کنند [illegible] آسیا نصب کنند [illegible] را نیز گویند [illegible] باشد [illegible] و بمعنی [illegible] هم هست
[illegible] و بضم اول و فتح ثانی [illegible] و عربی جمع دولت است دولا بالام و الف [illegible]
آب و شراب را گویند دولاب بر وزن دو خواب بمعنی چرخ [illegible] باشد [illegible] را نیز گویند [illegible]
[illegible] خوانند دولاب [illegible] کنایه از آسمان است دولابه بر وزن [illegible] بمعنی دولاب است [illegible] دولانه [illegible]
[illegible] دولت
بر وزن شوکت نقیض نکبت باشد [illegible] و [illegible]
و [illegible] هم هست دولت [illegible] بسکون فوقانی بمعنی [illegible] باشد [illegible] را نیز گویند [illegible] دو [illegible] میان [illegible]
[illegible] دوله بضم اول و سکون ثانی و ثالث مفتوح [illegible] را نیز گویند [illegible]
نیز گویند و بضم اول و ثانی هم بمعنی [illegible] بر وزن [illegible] بضم اول و سکون ثانی [illegible]
[illegible] را نیز گویند [illegible] صاحب کمال [illegible] و [illegible] گرد
[illegible] دونان کرم [illegible] کنایه از آفتاب و ماه است دوم بر وزن بوم نام [illegible] است [illegible]

اول هم آمده است دوده بتحتانی مجهول بر وزن گویه [illegible] بمعنی را گویند و [illegible] گویند که در [illegible] است یکی [illegible] و دیگری
[illegible] باشد دو [illegible] کنایه از [illegible] ساحر معشوق و زلف جادوی محبوبان باشد دو [illegible] کنایه از [illegible] چشم است دوی
بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی [illegible] دویت بفتح اول و ثالث مجهول بمعنی دوات مرکب باشد دوب [illegible]
[illegible] دویه بر وزن [illegible] باشد دویلک بضم اول و فتح ثالث و سکون کاف کنایه از [illegible]
[illegible] دویل بضم اول و کسر ثانی و سکون تحتانی مجهول و لام بمعنی [illegible] را نیز گویند [illegible] حاصل شود [illegible] آن بیان
چشم [illegible] و کنایات ده بفتح اول و سکون ثانی عدد [illegible] معروف [illegible]
گویند [illegible] دهاد بر وزن بهار [illegible] گویند و [illegible]
[illegible] هم آمده است دهاز [illegible] بر وزن [illegible] آمده است [illegible] را گویند بکسر اول
[illegible] و فتح اول هم آمده است دهاك بابهمزه ممدوده بر وزن افلاك نام ضحاك است [illegible] گویند ضحاک معرب
[illegible] چون [illegible] عیب [illegible] بسیاری [illegible]
[illegible] خوانند چراکه بمعنی عیب آمده است دهان [illegible] بکسر اول [illegible] را گویند [illegible]
دهان دره بفتح اول و رای بی نقطه [illegible] را گویند [illegible] کثرت خواب و بسیاری [illegible] دهان [illegible] کنایه از [illegible]
ده [illegible] کنایه [illegible] باشد دهانه بر وزن بهانه [illegible] باشد [illegible]
[illegible]
[illegible] ده [illegible]
[illegible] ده پنجی بر وزن [illegible] دهچه بکسر اول و سکون ثانی و فتح جیم فارسی بزبان [illegible]
گویند دهخدا بکسر اول بر وزن [illegible] باشد [illegible] دهداد با دال ابجد بر وزن بسیار [illegible] گویند [illegible]
[illegible] دهدله بفتح اول و سکون ثانی و کسر دال ابجد [illegible]
[illegible] باشد و کنایه از مردم دلیر هم هست دهده بر وزن [illegible] باشد دهی [illegible]
[illegible] دهر [illegible] حکایات [illegible] باشد [illegible] بمعنی دنیا
[illegible] دهره بر وزن [illegible] دهرو [illegible]
[illegible]
[illegible] دهره [illegible] دهسال [illegible] بر وزن [illegible] زحل و مشتری و مریخ و آفتاب [illegible]
[illegible] دهستان بر وزن دبستان نام شهری [illegible] دهش بکسر اول و ثانی و سکون شین [illegible]
بمعنی دادن و بخشش و عطا باشد دهشت بفتح اول و سکون ثانی [illegible] دهقان پیر کنایه از شراب [illegible]
دهقان [illegible] کنایه از [illegible] دهکان بالکاف فارسی بر وزن [illegible]
[illegible] دهکله بفتح اول [illegible]

گویند مل [illegible] کنایه از [illegible] شده باشد **دهلیز** بفتح اول بروزن [illegible] نوعی از عمارت است که [illegible] بزرگ و پیش [illegible] بزمین [illegible] باشد و آنرا [illegible]
بکوبند [illegible] و تخته [illegible] **دهلیز** [illegible] کنایه از [illegible]
دهم بفتح اول و سکون ثانی و میم [illegible] **دهمرده** [illegible]
عرف و بسیار گوی باشد **دهمست** با میم بروزن یکدست نام درختی است که بعربی غار گویند چون بسوزانند بوی خوش دهد و در بهار و زمستان سبز باشد
اگر شاخی از آن [illegible] باغ [illegible] و بعضی گویند [illegible] درختی است و آنرا
گویند [illegible] **ده** [illegible] **دهناد**
با نون بروزن [illegible] بمعنی نظام و رونق باشد **دهن دره** بفتح اول و ثانی و دال [illegible] **دهن** [illegible]
[illegible] **دهنه** بفتح اول و ثانی و نون [illegible]
[illegible]
[illegible] **ده** [illegible]
و بمعنی [illegible] **دهوداد** [illegible]
بالف کشیده بروزن [illegible] **دهون** بفتح اول بروزن [illegible] **ده** [illegible]
[illegible] **ده** [illegible]
[illegible] **ده هفت** بروزن [illegible] **دهید** بروزن [illegible] **ده** [illegible]
اول و سکون ثانی [illegible] **دیوده** بروزن [illegible]
[illegible] **بیان چهل و یکم** در دال ابجد با یای حطی مشتمل بر [illegible] لغت و کنایت **دی** بفتح اول و سکون ثانی نام ماه [illegible]
[illegible] آفتاب در برج جدی [illegible]
[illegible] فارسیان جشن سازند [illegible] **دیانود** بفتح اول و ثانی بالف کشیده
بلغت یونانی شربت خشخاش را گویند که از پوست خشخاش [illegible] **دیانوش** با نون بروزن [illegible]
[illegible] **دیب** بکسر اول بروزن سیب [illegible]
[illegible] **دیبا** بروزن زیبا قماش [illegible] **دیباجی** بروزن [illegible]
هر چیز [illegible] **دیبادین** بفتح اول و دال [illegible] نام فرشته ایست [illegible]
روز [illegible]
خواهش **دیباذر** بفتح اول و ذال نقطه دار بروزن [illegible] نام روز هشتم است از [illegible] فارسیان [illegible] جشن سازند [illegible]
میان ایشان معمول است [illegible]
دیبال بروزن [illegible] نام شخصی است [illegible] **دیباوند** بروزن [illegible]
بعضی [illegible] **دیباه** بروزن [illegible] **دیبای** [illegible] **دیبار**

بکسر اول و دال ابجد بالف کشیده [illegible]
[illegible] **دیبدین** بفتح اول بروزن سرزمین نام فرشته ایست [illegible] و نام روز پانزدهم است از هر ماه شمسی [illegible]
[illegible] جشن سازند [illegible] **دیبرخاس**
[illegible] بالف کشیده [illegible] **دیبهمن** بفتح اول و کسر میم [illegible]
[illegible] جشن سازند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **دیبه**
[illegible] **دیبه خسروی** با خای نقطه دار [illegible]
[illegible] **دیجور** بفتح اول و ضم جیم بروزن [illegible]
دیدا بفتح اول [illegible] **دیدار** بروزن [illegible]
[illegible] **دیدبان** [illegible]
[illegible] **دیده** [illegible]
[illegible]
[illegible] **دیده بان** بروزن [illegible]
دیده بانان فلک [illegible] **دیده بان** [illegible]
دیده [illegible] **دیده** [illegible] **دیده دار**
[illegible] **دیده کافوری** کنایه از [illegible] باشد **دیده گاو** [illegible]
[illegible]
[illegible] **دیده گاه** با کاف فارسی بروزن [illegible] **دیده** [illegible]
[illegible] **دیده گیر** بکاف فارسی [illegible]
باشد **دیده** [illegible] **دیر** بفتح اول [illegible]
[illegible] **دیرباز** [illegible]
[illegible] **دیر** [illegible] بفتح اول و سکون نون و کاف فارسی [illegible] **دیر** [illegible]
[illegible] **دیرنده** بکسر اول [illegible]
[illegible] **دیر سپنج** [illegible] **دیر شدن** بکسر اول [illegible]
[illegible] **دیر مکافات** کنایه از دنیا و عالم [illegible] **دیر** [illegible] **دیرینه** بروزن [illegible]

دیر پاینات که از مدت و درازی زمان باشد و بمعنی [illegible] و زمان که دنیا و مقدار حرکت فلک اعظم باشد هم آمده است و [illegible] نیز گویند دیرینه بر وزن کمینه بمعنی دیر است که مدت دراز و زمان قدیم باشد دیز بکسر اول و سکون ثانی مجهول و زای هوز رنگ و لون را گویند عموما چنانکه اسب سیاه و خر و چرپا را دیزه خوانند و شبدیز [illegible] یعنی شبرنگ و رنگ سیاه را گویند خصوصا و رنگ خاکستری با سیاهی مایل را نیز گفته اند مخصوص اسب و استر و خر و بعضی از حیوانات دیگر که از کاکل تا دمش خطی سیاه و راست باشد و بمعنی حصار و قلعه هم هست و نوعی از دیگ و پاتیل مس باشد و نوعی از شیاف که در چشم کشند [illegible] و چیزی تیره و [illegible] را نیز گویند دیزدان [illegible] دیزه بر وزن ریزه بمعنی دیز است که رنگ و لون سیاه باشد و قلعه و حصار هم هست و اسب و استر و خر را نیز گویند که از کاکل تا دمش خطی سیاهی کشیده باشد [illegible] که رنگ آن سیاهی و تیرگی مایل بود دیس بالثانی مجهول بر وزن کیس بمعنی مانند و شبیه و نظیر باشد [illegible] بعربی یوم خوانند [illegible] نیز گویند دیسقوریدس بکسر اول و ضم قاف و سکون ثانی [illegible] نام حکیمی است [illegible] حکمای یونان گویند نباتات و رستنی ها را خوب شناختی دیناطس [illegible] دیه بر وزن [illegible] باشد دیش بالثانی مجهول [illegible] دیف [illegible] دیفروجاس بکسر اول و سکون ثانی و ضم ثالث [illegible] دیک بکسر اول و سکون ثانی و کاف [illegible] دیکت [illegible] دیک افزار [illegible] دیک پایه [illegible] دیکه [illegible] دیل [illegible] دیل بر وزن فیل بمعنی [illegible] دیلم بالثانی مجهول مفتوح تحتانی مجهول رسیده و فتح لام و سکون میم نام شهری است از گیلان [illegible] دیلمان [illegible] دیلمک بالثانی مجهول [illegible] دیم بسکون ثانی [illegible] دیماس [illegible] دیماطی [illegible] دیماوند [illegible] دیمه [illegible] دیموند [illegible] دیه بکسر اول [illegible]

[illegible] دیمیاد بالثانی [illegible] دیمین بکسر اول و ثانی مجهول [illegible] دین بکسر اول بر وزن [illegible] نام فرشته ایست که محافظت قلم و امور [illegible] و نام روز بیست و چهارم باشد از هر ماه شمسی [illegible] دینا بر وزن [illegible] دینار بر وزن [illegible] دیناروبه [illegible] دیناری بر وزن [illegible] دینه [illegible] دین پژوه [illegible] دیفاقوس بکسر اول [illegible] دیو بالاول و ثانی مجهول رسیده و واو [illegible] دیواد [illegible] دیوادکر [illegible] دیوار [illegible] دیوال [illegible] دیوانه [illegible] دیوپا بالثانی مجهول [illegible] دیوبد [illegible] دیوبند بالثانی مجهول [illegible] دیوجامه بالثانی مجهول [illegible] دیوجان بالثانی مجهول [illegible] دیوچه بالثانی مجهول و فتح جیم فارسی جانوریست مانند [illegible]

[illegible]

[illegible]

آن کوچک پیدا شده و بعضی گویند تخم کتانست و [illegible] و بعضی دیگر گویند [illegible] سپندانست و دیگری میگوید که [illegible] سپندانست **داذ** بمعنی خاک

کنایه از دنیا است که هر چیز از خاک بر می‌آید **داذه** بمعنی تازه بمعنی [illegible] که پوشیده و پنهان و نهفته در سر اسرار باشد **دادیام** با میم بمعنی [illegible]

که در زمانه باشد و معرب آن [illegible] است [illegible] حمل یعنی روزی که آفتاب به برج حمل می‌آید [illegible]

سازند و [illegible] روزی که آفتاب به برج سرطان می‌آید [illegible]

[illegible] و بعضی گویند [illegible] **داس** بمعنی [illegible] **داشت**

بر وزن [illegible] **داستاد** [illegible] **داشت بود** [illegible]

رسیده و ذال [illegible] **داشت** [illegible]

[illegible] **داشت** [illegible]

[illegible] **داست** [illegible] **داسته** بمعنی [illegible]

[illegible] **داستین** بمعنی [illegible] **دالحت** [illegible]

[illegible] **داسق** بمعنی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **داسو** بمعنی [illegible]

[illegible]

[illegible] **داش** بمعنی [illegible]

[illegible] **دالمیق** [illegible]

داغیل [illegible] **داغ** بمعنی [illegible] **داف**

بمعنی کاف [illegible] **داغونه** بمعنی [illegible]

[illegible] **داغه** بمعنی [illegible]

[illegible] **دالف** بمعنی [illegible]

[illegible] **داکاره** بکاف بمعنی [illegible]

دام بمعنی [illegible]

[illegible]

[illegible] **دام** [illegible]

[illegible] **دام پژوه** [illegible] **داعتین** [illegible]

[illegible] **دام** [illegible]

[illegible] **دامش** بکسر ثالث بر وزن [illegible]

[illegible] **داشت**

بکسر ثالث بر وزن [illegible] **دامش جان** [illegible]

[illegible] **دامشواد** [illegible] **داشلت** بکسر ثالث و سکون رابع

[illegible] **دامشکر** بکاف فارسی بر وزن [illegible] **دامشی**

بکسر ثالث [illegible] **داملت** بکسر ثالث و سکون کاف [illegible]

[illegible] **داموز** [illegible]

[illegible] **دام** [illegible]

دامی بر وزن [illegible] **داميار** [illegible] **داعتین** [illegible]

[illegible] **دامین** [illegible]

[illegible] **دامینه** با میم بر وزن [illegible]

[illegible] **دان** بر وزن [illegible] **دانا** بر وزن [illegible]

[illegible] **دان** [illegible] **دانج** [illegible]

[illegible] **دانق** بر وزن [illegible] **دان** [illegible]

[illegible] **داین** [illegible] **داوجه** بر وزن

[illegible] **داود** [illegible] **داودا** بسکون ثالث

[illegible] **داوش** [illegible]

[illegible] **داوک** بر وزن [illegible] **داوماده** بکسر ثالث بر وزن

[illegible] **داوند** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **داوش** [illegible] **داه**

بر وزن [illegible]

[illegible]

[illegible] **داه اوده** [illegible]

[illegible] **داه** [illegible] **داه**

[illegible] **داهب** بر وزن صاحب [illegible]

کوبند داه بدو بیرون کنایه از صورت معکوس حرف کی باشد داه سر بردن کنایه از تمام کردن و با تمام رسیدن باشد داه بندی [illegible]

[illegible]

بیان دوم [illegible]

[illegible]

[illegible]

بیان سیم [illegible]

[illegible]

برکشادند درخت افگندن کنایه از منهزم شدن و عاجز آمدن باشد درخت برنشستن کنایه از سفر کردن و مردن باشد درخت برکشیدن کنایه از [illegible]
باشد که سفر آخرت است درخت استن کنایه از سفر کردن آخرت است درج بضم اول و سکون ثانی و جیم نام [illegible] از نواحی لرستان درخش بفتح اول و کسر
ثانی و شین نقطه دار رنگ سرخ و سفید در هم آمیخته باشد و بعضی گویند رنگی است میان سیاه و بور و اسب [illegible] را بدین اعتبار درخش گفته اند و مطلق اسب را هم
بگویند و بمعنی بنیاد کردن هم هست و قوس قزح را هم گویند و بمعنی بهار و فرخندگی و مبارک و برق هم آمده است و [illegible] را نیز گویند و بضم اول [illegible]
و شعاع و پرتو و درخشندگی باشد کنایه از [illegible] آفتاب و مهتاب است درخشا بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده بمعنی درخشان و درخشنده و
تابان و روشن باشد و بضم اول هم گفته اند درخشان بضم اول بر وزن جهان بمعنی درخشا است که تابان و درفشان و درخشان باشد درخش [illegible] کنایه [illegible]
درخش خورشید و ماه کنایه از شعاع و پرتو آفتاب و ماه و آسمان باشد درخ [illegible] بضم اول و کسر ثانی و [illegible] کشیده و زای نقطه دار زده نام دارو [illegible]
[illegible] و بفتح اول و سکون [illegible] درخمه [illegible] بفتح میم و سکون ثانی [illegible]
[illegible] درخنه بفتح اول و نون و سکون ثانی [illegible]
[illegible] و امثال آن هم آمده است و بضم اول [illegible] گویند که بعربی قرطاس خوانند
درخنه [illegible] کنایه از مطعون [illegible] باشد درخیدن بر وزن رسیدن بمعنی [illegible] کشیدن [illegible] کشیدن [illegible]
درخیم بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] که صمغ درخت صنوبر باشد و بعربی [illegible] خوانند و بعضی گویند [illegible] و بعضی گویند معرب [illegible] است

بیان هشتم در دال ابجد با دال ابجد مشتمل بر [illegible] لغت و کنایت دد بفتح اول و سکون ثانی [illegible] و دو [illegible]
دد و دام [illegible] باشد [illegible] در عربی بمعنی [illegible] ددای بیگ کنایه از [illegible] شب [illegible] ددکان بفتح اول و سکون ثانی و کاف
بالف کشیده [illegible] ددنجو [illegible] نام [illegible]
[illegible] دده بفتح اول و ثانی [illegible] آدمی و حیوانات دیگر باشد [illegible]
[illegible] و بعضی گویند [illegible] و بالای آن [illegible] باشد [illegible]
ددیف [illegible] کنایه از [illegible] بیان نهم در دال ابجد با رای بی نقطه مشتمل بر [illegible]
لغت دذ بفتح اول و سکون ثانی درخت [illegible] باشد و بعربی [illegible] خوانند بفتح کاف [illegible]
[illegible] و بعضی گویند [illegible] باشد [illegible] دذبان
بابای ابجد بالف کشیده بر وزن [illegible] دذد بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد [illegible] گویند دذده بفتح اول [illegible]
[illegible] دذم بفتح اول و سکون ثانی و میم بمعنی جنگ و جدال باشد [illegible]
گویند بفتح اول و ثانی [illegible] دذمگاه بر وزن [illegible] مکان جنگ کردن [illegible] دذمکر بر وزن [illegible]
[illegible] دذم کیر بر وزن [illegible] دذمنیخ بفتح اول و ثالث و سکون ثانی [illegible]
[illegible] دذمیوز [illegible] بمعنی [illegible] باشد [illegible]
بمعنی [illegible] دذه بفتح اول و تخفیف ثانی بمعنی [illegible] باشد [illegible]
[illegible]

[illegible] دذبان بر وزن رسیدن بمعنی [illegible] دذین بر وزن
[illegible] بیان نهم در رای بی نقطه با
زای فارسی مشتمل بر [illegible] دژ بفتح اول و سکون ثانی [illegible] دژه [illegible]
[illegible]
بیان دهم در دال بی نقطه با سین بی نقطه مشتمل بر [illegible] لغت و کنایت دس بفتح اول و سکون ثانی بمعنی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و حکایات و امثال [illegible]
[illegible] دستام باشد [illegible] بر وزن [illegible]
دستانه بر وزن [illegible] حسرت و افسوس [illegible] دستبینا [illegible] دست بفتح اول [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] دستاخیز [illegible] بر وزن [illegible] دستاد بر وزن [illegible]
[illegible] دستار بر وزن [illegible] خلاص و نجات [illegible]
[illegible] دستاله بر وزن [illegible] دستغیره
[illegible] دستکار با کاف فارسی بر وزن [illegible] بمعنی خلاص و نجات [illegible]
دستنه بر وزن [illegible] خلاص شده و نجات یافته باشد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] دستنه [illegible] دستهم بضم اول و سکون ثانی [illegible]
[illegible] دستخه [illegible]
[illegible]
دسد بر وزن [illegible] خلاص و نجات [illegible]
[illegible]
[illegible] دسم بر وزن [illegible]
[illegible] دسهو بر وزن [illegible] دسمی بر وزن [illegible]
[illegible]
[illegible] دسواد بفتح اول و نون بر وزن [illegible]

بیان یازدهم در دال با شین نقطه دار

[illegible]

بیان دوازدهم در دال با صاد بی نقطه

[illegible]

بیان سیزدهم در دال با طا

[illegible]

[illegible]

بیان چهاردهم در دال با عین بی نقطه

[illegible]

بیان پانزدهم در دال با غین نقطه دار

[illegible]

بیان شانزدهم در دال با فا

[illegible]

بیان هفدهم در دال با قاف

[illegible]

بیان هجدهم در دال با کاف

[illegible]

گویند که از طلا و نقره و امثال آن کرده در طرف زین اسب آویزند و بوقت سواری پا در آن نهند **دکاباد** پیاده را گویند که همراه سوار پیاده رود و

در این ایام جلودار گویند و شخصی که طبلکی و پیاله نگاه دارد **دکابی** بر وزن حبابی پیاله و طبلکی و طبقچه باشد [illegible]

[illegible] **دکامه** بضم اول بر وزن خلاصه خارپشتی که خار خود را چون تیر اندازد [illegible] **دکاشه** با شین نقطه دار [illegible]

معنی رکاسه است که خارپشت تیرانداز باشد **دکان** بفتح اول بر وزن زبان [illegible]

دکنی [illegible] **دکونی** [illegible]

[illegible] **دکوم** [illegible]

[illegible] **دکیدن** [illegible] **بیان مجدهم** [illegible]

[illegible] **دل** [illegible] **دکال** [illegible]

[illegible]

[illegible]

دنگ ابیت کنایه از رنگ برقرار و بی تغییر باشد دنگ بفتح و کسر ثالث کنایه از رواج و رونق بهار باشد دنگ [illegible] گلگون کنایه از شراب فروش
باشد و بعربی خمار گویند دنگرونا بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و رای قرشت بواو رسیده و نون و فوقانی بالف کشیده بزبان زند و پازند قفل است
و بازای نقطه دار هم آمده است دنگوش بفتح اول و ضم رابع بروزن زهره‌وش مخفف رنگ فروش است که ابریشم فروش و ابریشم رنگ رز باشد و محلی
مکاره را نیز گویند دنگ فروش کنایه از مکار و محیل و فریب دهنده باشد و رنگرز و ابریشم فروش را نیز گفته‌اند دنگ لکا بسکون ثالث و ضم لام و کاف بالف
کشیده رنگ لاک باشد که بدان چیزها رنگ کنند دنگ ربودن کنایه از شان و شوکت و استعداد تمام باشد دنگ هوا بکسر ثالث کنایه از رنگ رنگی
هوا باشد دنگیدن بروزن لنگیدن رویدن و رستن گیاه و شد دنگینا بانون بالف کشیده و تنقرنک باشد و آن میوه ایست شبیه بتقالو دنگیان
بروزن گشنیان بمعنی رنگیات که تنقرنک باشد دنگین کمان بفتح کاف قوس قزح را گویند دنود بفتح اول بروزن سرود بمعنی غیبت است که در مقابل
حضور باشد دنوس بروزن طاوس نام سنگی است گویند اگر کسی خاتم از آن سنگ در انگشت کند غم و اندوه و حزن بدو نرسد بیان حرف دال مع
واو ای بی نقطه با واو مشتمل بر یکصد و پنجاه و هفت لغت و کنایت دو بفتح اول و سکون ثانی بمعنی رقص و امر برقص است یعنی برقص و بمعنی آواز و ضرب هم آمده
است و بضم اول معروف که بعربی اثنین خوانند و سبب و جهت و باعث را نیز گفته‌اند و بمعنی باد و ساختگی باشد و تمام امید را هم گفته‌اند و بمعنی پیدا کردن و نقش و
نگین نمودن هم هست دوا بروزن جوا بمعنی جایزه و جاری و رواج و روان باشد بمعنی حصول کام هم هست بچو کام روا و بضم اول [illegible] خوبی منظور نشود هم
اول هم و بعربی مرضی [illegible] گویند و ریحان که بدان بار را شیرین کنند دواد بفتح اول بروزن سواد زمین پست و بلند و پشته پشته بود بیش اطلاق گویند که از
رود خانه هم گفته‌اند که سبز و خرم بود و آب تیره و رنگ را نیز گویند و بضم اول هم آمده است دوار بفتح اول بروزن مدار [illegible] نیز گویند و بمعنی
با زای نقطه دار هم هست دوان بروزن نماز بمعنی روان است که خود نگاه دارند نهان باشد دواس بالسین بی نقطه بروزن پلاس پستی باشد و آن چیزی تا جایی
ایستاده و دیده و بعربی آن را [illegible] خوانند دواق بروزن عراق بکسر اول [illegible] و خانه که بلند و ایوانی که در آن تابستان نشینند و هم ساخته باشد دواق سپهر
کنایه از آسمان است دوان بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بنون زده بمعنی روان و تند باشد بمعنی فی الحال و زود هم هست و جاری را نیز گویند و بمعنی جان و نفس ناطقه
موج جو نیست دوانان جمع روان است که نفوس باشد چه روان بمعنی نفس است دوان آمده بفتح واو و سکون نون و دال بی نقطه مکیم و بکر و دو وانا و جمعی
گویند دوان کش نام قشری است که هم دواش باو رفت و بعربی آن را حب الفرس خوانند دوانه بضم بای ابجد و سکون دال بی نقطه بمعنی نفس کل باشد
دوانخواه با خای نقطه دار و واو معدوله بروزن شاه نگاه [illegible] و گدا و گدایی کننده باشد دوانک بکسر کاف و سکون دال ابجد بمعنی ملکوت باشد چنانکه گیتی آمده
معنی جبروت است دواوه بروزن کجاوه [illegible] که بندد آن حاجت مشهور و معنی نیکی آن آواز جنگی و آه برآوردن و صدا و ندا باشد دوای بروزن هوای
معنی مجازی باشد که در مقابل حقیقی است و رواج و رونق و دوستی را نیز گویند دوباه بضم اول و دال ابجد بالف کشیده و بها زده چوبی که بعربی قطب گویند
دوباه زرنگ بضم رای قرشت و فتح بای ابجد و سکون کاف سنگ گورا باشد چه زرنگ بمعنی گور است و بعربی عشب الثعلب حب الفنا خوانند بفتح ها
دوباه ترکی با بای کسره پشت برانگیزاند باشد دوباه بکسر ها کنایه از آفتاب جهان گرد است دوباهی کردن کنایه از مکر و حیله [illegible] دوبه
بروزن موبنه نقاب را گویند دوبوش با بای فارسی برقع و پرده را باشد مع و مطلقا را نیز گویند و کنایه از هر چیز که ظاهرا و باطن آن یکی نباشد و امر یعنی دوغل
شدن دوبیان بکسر ثالث بروزن دو بیان بمعنی هدیه است که خوی آلی باشد و بعربی حرا و بعربی خوانند و آن با تخم و سیاه و کوچک بود [illegible]
بیرون آمده دوج با جیم بروزن و معنی ندوخ است که بعربی نهار خوانند و بهندی جله کار را گویند که کاه و کویی [illegible] دوخ بضم اول و سکون ثانی و خای نقطه‌دار نام پرنده‌ای
و پرده‌ای را گویند و بعربی قصیر خوانند دوح گرم بکسر حای حطی کنایه از جمیع خلق است دوخ بضم اول و سکون ثانی و خای نقطه دار گیاهی است که بیشتر در رد آن برکه

خالی و در میان آب می‌روید و از آن حصیر می‌بافند و در خراسان انگور بدان آونگ کنند دوخ چکاد با جیم فارسی بروزن کور سودگی را گویند که میان سر او
موی نداشته باشد و او را تاس سر هم خوانند و بعربی اصلع گویند با صاد و عین بی نقطه گویند این لغت پهلوی است و مرکب است از دوخ و چکاد بمعنی تارک سر یعنی چکاد او
کیا و ساده بی برگ دراز است و چکاد بالای پیشانی که تارک و میان سر باشد دود بضم اول و سکون ثانی و دال ابجد مر رود خانه عظیم و سیال را گویند
عموما و رود خانه جیحون را گویند خصوصا و فرزند را نیز گویند و نام سازی است که نوازند و معنی روده که شکنبه و جگر باشد و ره کمان حلاجی و تاری که بر روی ساز
کشند و مرغ سفیدی که پر و موی او را اقسام کنند باشد و بر دف بریان کرده باشند دودابه بروزن نوشابه نام دختر مهراب شاه کابل است که زال او را
خواست و رستم از او تولد شد و نام طلاییست که روده بدان آن توفیق داشت دوداورد بفتح واو و سکون را و دال بی نقطه نام رود خانه ایست در حوالی
اصفهان بطرف دال [illegible] شاه دود اهو بضم او و سکون واو نام رود خانه ایست دودبار با بای ابجد بروزن کوهسار نام محلی و شهری است از حوالی
گیلان و قزوین و بمعنی جدول آب و رود و خانه ایست مشهور دود ساز با سین بی نقطه بالف کشیده و بزای نقطه دار زده مطرب و سازنده را گویند دودک
بالای مجهول بروزن تو بک و تنی را گویند و آن جانوریست که از پوست آن پوستین سازند گویند هر چند او را پیرتر و فربه‌تر بود پوستینش نیکوتر دودکا
بفتح ثالث و کاف فارسی بالف کشیده بروزن رودبجمع رود است دودکان بروزن کوزه وانی بمعنی رود کانست که جمع روده باشد و بمعنی روده هم گفته‌اند
دودلاخ با لام بالف کشیده و خای نقطه دار زده جایی که در آن چشمه و آب بسیار باشد دودن بروزن سودن زنبیاس باشد و آن گیاهیست که
جزا را بدان رنگ کنند دودنک با دال ابجد بروزن پیشک [illegible] است که در جانس باشد دوده بروزن سوده معروف است که دود گفته و کل
دیگر باشد و ره بعربی ما را گویند که بچه مرغی را با گل دو و دود ختن بریان کرده باشند و تیز دود و گردو هم گویند و بعربی سیط خوانند دودهنا بضم اول
و سکون ثانی مجهول و رای نقطه دار و شین و فتح میم و نون بالف کشیده صفت دوده‌ای زبر بمعنی آبی است که بعربی ریمان خوانند دوذ معروف و بعربی ایرم و نهار گویند
و بمعنی آفتاب هم هست چنانکه گویند روز برآمد مراد آن باشد که آفتاب برآمد کنایه از ظاهره و آشکار و روشن باشد و بمعنی روز کار هم هست که کنایه از دنیا است
باشد چنانکه گویند [illegible] و قیامت است دوذ انجمن با میم و نون بروزن چوبک ابن تب یک روزه در میان را گویند یعنی تبی که یک روز آید و روز دیگر نیاید
و آن را بعربی غب خوانند بکسر غین نقطه دار دوذ انبوه هم کنایه از روز قیامت است دوذ بازار رونق کار و بار و کری بازار باشد و هر روز را نیز گویند که در آن
یکجا مردم جمع شوند و خرید و فروخت کنند و کنایه از روز قیامت هم هست دوذ بازخواست کنایه از روز قیامت است دوذبان بای ابجد بالف کشیده و بنون زده
کسی را گویند که در کار و مسائل علمی و پادشاهان بنشیند و آنچه از زبان شان خوانند روزبانان جمع آنست که دربانان باشند و سرهنگ و چاوش و نگاهبان و پشتیبان
را نیز گویند و بمعنی جلاد هم آمده است دوذبه بفتح بای فارسی بمعنی روشن اعنی است که روز و ارست و در عمل و خشن و صاف و پاک باشد دوذبه جلد بضم تای
قرشت و سکون کاف و فتح با نیز و هم نشان است که روز و بات و شب بی بودن باشد روز و شب یک گویند دوذ خسب بضم خای نقطه دار و سکون سین
بی نقطه و بای ابجد کنایه از کاهل و سست بودن در کار باشد دوذ خسپ کنایه از مرد بی حاصل باشد و روزه و دعا و بیداری [illegible] دوذ خوش
بکسر ثالث کنایه از ایام جوانیست دوذ خون بسکون ثالث اختر روزی است روزه باشد و هم چنانکه ایشان پیروزه خوانند باشد و اختر بود و پیدا شود
سپیدون را گویند دوذ داد با دال ابجد بروزن بر شیار اند مکار و بیدکار را گویند دوذ دیگر بکسر ثالث کنایه از روز قیامت باشد دوذ رخ بضم
ثالث و وسط روشنی و شفافی و سرخی و رو را گویند دو کنایه از صبح نوفی هم هست دوذ سیاه کنایه از روز تیره بختی و نحسی باشد بمعنی روز قیامت هم هست و ضرر و بزرگی
باشد دوذ فراغ بکسر ثالث و فا و رای قرشت بالف کشیده و بغین نقطه دار زده کنایه از بعد طلوع صبح است که روز بی طلوع آفتاب باشد دوذکار
با کاف فارسی بالف کشیده معروف که روزگار باشد و بمعنی روزانه [illegible] را نیز گویند و زمانی که [illegible] در آن بوده باشد

همچو روزگار جوانی و روزگار پیری و امثال آن و با کاف تازی روز جنگ را گویند **روزگار** بسر بردن کنایه از عمر و اوقات ضایع کردن است **روزکلاه**
رفتگان کنایه از جیده لغات و بیان حاصلان است **روزگرد** بسکون ثالث و کاف فارسی مفتوح براو دال بی نقطه زده کنایه از آفتاب جهانتاب است **روز**
کوشش بکسر ثالث کنایه باشد از جنگ و جدال است **روز** مقام یعنی روز جنگ باشد که کنایه از روز قیامت است **روزمه** با میم بروزن فرزند بمعنی
تاریخ است و آن حساب نگاه داشتن سال و ماه و روز باشد **روز** ننگ و نام بکسر ثالث کنایه از روز جنگ و جدال و قتال و کینه خواستن باشد و روز قضا
و سازو محبت را هم گفته اند **روز** تنگ و روز بمعنی روز ننگ و نام است که روز جنگ و کوشش باشد **روزنه** بفتح اول و ثالث و نون و سکون ثانی معروف
که منفذ سوراخ و شقه باشد **روز هرمزد** بکسر ثالث و ضم ها و میم و سکون را و دال بجمع نام روز نخست است **روزه** مریم کنایه از خاموشی و سکوت باشد
و کنایه از موت و مرگ هم هست **روزبه** قزائی نام ماه چهارم است از ماههای ملکی یزدجردی **روس** با ثانی مجهول بروزن بوس نام ولایتی است و لقب
شمال هم بوده و با هم آمده است و بمعنی خرامیدن و سبقت گرفتن و گذشتن را نیز گویند **رو** سیاهی کنایه از شرمنده شدن و خجالت کشیدن باشد **روس** کرده
هم کاف فارسی ... **روسپی** با بای فارسی بروزن ...
... **روستا** ... **روستائی** با یای مجهول ... دهقان و روستائی را گویند ...
... **روستم** معروف که رستم زال باشد **روسختج** بفتح ثالث و سکون خای نقطه دار و فوقانی مفتوح ...
... **روسی** ...
... **روشن** بفتح اول ...
...
...
هم گفته اند **روشان** با ثانی مجهول بروزن پوشان ... **روش** ...
... **روشنایی** ... **روشنان** فلک کنایه از ستارها است **روشنای** ...
...
روشن چراغ ... **روشندان** با ثانی مجهول ...
... **روشن** قیاس ... **روشنک** بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث ...
نون و کاف ساکن نام دختر دارا است که اسکندر ...
... **روشنگر** ... **روشنگران** ... **روضه** ...
... **روضه** ترکیب کنایه از ... **روضه** ... **روضه** ...
روغ بضم اول و سکون ثانی و غین نقطه دار ...
و پنهان ... **روغن** بفتح اول ...
... **روغناس** ...
... **روغن** ترکیب ... **روغن** ...

... **روغن** ... **روغن** ...
... **روغن** زبان بسکون نون و فتح زای نقطه دار کنایه از نرم گفتار و چاپلوسی و حیله گری و فریب دهنده باشد **روغن** ...
... **روغن** ... **روغنه** بفتح اول و غین نقطه دار و نون ...
... **روغنیه** ...
روف ... **روفس** بضم اول و کسر فا و سکون سین نام حکیمی یونانی **روکا** با کاف فارسی
کنایه ... **روکش** بفتح اول و کاف ...
... **روم** بضم اول و ثانی مجهول بروزن موم ... و یا نانی معروف شهری است ...
... **رومانوس** ...
...
... **رومنا** بضم اول و ثانی مجهول و فتح میم و نون بالف کشیده ... **رومه** بضم
اول و فتح میم ... **رومی** ... **رومی** ...
... **رومی** ... **رومیا** بروزن ...
... **رومی** ... **رومی** ... **رومیه** بضم اول بروزن ...
... **رون** بفتح اول بروزن ...
... بضم اول و ثانی معروف ...
... **روناس** بضم اول و ثانی مجهول و ثالث بالف کشیده ...
... **رونج** بفتح اول و ثانی و سکون نون و جیم ...
... **رونجو** بفتح اول و ضم جیم ... **رونده** ...
... **رونما** ...
... **روه** ... **روهنده** بفتح
ثالث ... **روهنی** بضم اول و سکون ثانی و کسر ثالث ...
... **روهینا** با ثانی مجهول ...
... **روهینی** بضم اول و سکون ثانی مجهول و ثالث ...
... **روی** بضم اول و سکون ثانی و تحتانی ...
... **رویا** بروزن ...
... **روی بند** ... **روی** ...
... **روی** ... **روی** ...

باشد دوے بروزن کنایه از طرف گیری و جانب داری کردن باشد ...
کردن غالب چنین باشد دولشد بفتح اول و سکون شین نقطه دار ...
خوانند دوین بثانی مجهول بمعنی روناس باشد که چیزها بدان رنگ کنند دوناس بثانی مجهول همان روناس است دوی ...
خلایق و جمیع ایشان باشد ... دوینك بمعنی ... که چیزها بدان رنگ کنند دوے ...
و در خاطر گذشتن ... باشد دوین بثانی مجهول ...

[illegible]

بیان بیت و دوم ...

[illegible]

[illegible]

بیان بیت و سیم ...

[illegible]

مبی نام نوعی از انگور است **دلیبک** بروزن [illegible] ریشه بید و بافتن پشم و امثال آنها باشد **دلیش** بروزن کمش معروفست و عوام لحیه خوانند
و بعربی [illegible] گویند و با یای مجهول جراحت و شورهای بر سر را گویند [illegible] **دلیش** [illegible] سفید کردن کنایه از مردی عقل و بسیار تجربه کرده
باشد **دلیش خرک** با یای مجهول نام [illegible] که بعربی [illegible] گویند **دلیش** [illegible] **دلیش** [illegible]
[illegible] چشم و حوالی [illegible] [illegible] **دلیش** [illegible] معروفست
[illegible]
[illegible] **دلیش گاو** با یای معروف [illegible]
[illegible]
[illegible] **دلیش** [illegible] **دیثال** [illegible] **دیثالی** [illegible]
گویند **دلیشه** [illegible]
دلیشیدن [illegible] **دلیشیده** [illegible]
[illegible] **دیغ** [illegible]
[illegible] **دیغال** [illegible]
[illegible] **دیک** بکسر اول و سکون ثانی و کاف بمعنی [illegible] باشد و بعربی [illegible] گویند با کاف فارسی [illegible]
[illegible] **دیکا** [illegible]
[illegible] **دیکاسه** با یای مجهول [illegible] **دیکانه**
[illegible] **دیک** [illegible]
[illegible]
دیکدان [illegible] **دیلت** [illegible] **دیلو** [illegible]
[illegible] **دیم** بروزن [illegible]
[illegible] **دیما** [illegible] **دیماز** [illegible]
[illegible] **دیماس** [illegible] **دیماهک** با کاف فارسی [illegible]
[illegible] **دیمر** بکسر اول و سکون ثانی [illegible]
[illegible] **دیمعت** [illegible]
[illegible] **دیمن** [illegible]
[illegible]
[illegible] **دیمه** [illegible]
دیو بکسر اول و سکون ثانی مجهول [illegible] **دیواج**

[illegible]

با یای مجهول و جیم بروزن و معنی [illegible] است [illegible] **دیواز** بروزن شیراز [illegible]
[illegible] **دیواس** با سین بی نقطه بروزن و معنی [illegible] و بمعنی ریا و نفاق و مکر و فریب و افسون هم آمده است
دیوجام با جیم بروزن [illegible] **دیوقاف** بمعنی قاف [illegible]
[illegible] **دیونجو** بکسر اول و سکون ثانی مجهول و فتح واو و نون ساکن و جیم مضموم [illegible]
[illegible] که بعربی ارضه گویند **دیونجه** بکسر اول و سکون ثانی مجهول و فتح واو و نون ساکن و جیم مفتوح بمعنی [illegible] ارضه باشد
[illegible] **دیوند** بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و نون [illegible]
[illegible] **دیونیز** [illegible] فرهنگ [illegible]
[illegible]
[illegible] **دیوه** [illegible]
[illegible] **دیویج** بکسر اول و سکون ثانی
[illegible] **دیویز** [illegible] **دیه** بکسر اول
و سکون ثانی [illegible] **دهانیده** [illegible]
[illegible] **دهانیده** [illegible] **دهقان** [illegible]
[illegible] **دیه** بکسر اول [illegible] **دهیدن** [illegible]
[illegible] **دهیده** [illegible] **دیهیم** [illegible]
[illegible]

گفتار یازدهم

در بیان حرف زای نقطه دار با حروف تهجی [illegible]

بیان اول

در زای نقطه دار با الف [illegible] **زاب** [illegible]
[illegible] **زابا** [illegible] **زابغ** [illegible]
[illegible] **زابکر** با کاف فارسی [illegible]
[illegible] **زابل** بکسر [illegible] **زابیدن** [illegible]
[illegible] **زاج** [illegible]
[illegible] **زاجود** [illegible]
[illegible] **زاچه** [illegible] **زاخل** [illegible]
[illegible] **زاخودش** [illegible]
[illegible] **زاد** [illegible]
[illegible] **زادخو** [illegible]
[illegible] **زادخود** [illegible]

بحذف واو معدوله هم گفته‌اند که زاد و عمر باشد **زاد خوست** با واو معروف بروزن تار پوست بمعنی زاد خوار است که سالخورده باشد و بمعنی [illegible] نیز گفته
اند که چیز کم خورده و ضعیف و نحیف و ناتوان شده باشد و بمعنی [illegible] نیز گویند که هر چه دارد صرف کند **زادسرو** مخفف آزاد سرو است که سرو آزاد باشد
زادشم بفتح شین قرشت بروزن داد خم نام پدر افراسیاب و بعضی گویند نام جد افراسیاب که پدر پشنگ باشد **زادمرد** با میم بروزن لاجورد مخفف آزادمرد
که جوانمرد و کریم و صاحب همت باشد **زادوبود** با بای ابجد بروزن تار و پود کنایه از هست و نیست و تمام سرمایه و اسباب باشد **زاده** بروزن باده
بمعنی زاد است که فرزند و زائیده شده و زاینده باشد **زاده خاطر** کنایه از نظم و نثر و نتایج طبع زاینده باشد همچو شعر و کلام [illegible] **زاده خوست** بمعنی اول زاد
خوست باشد که پیر و فرتوت و سالخورده باشد **زاده دین** کنایه از [illegible] باشد [illegible] هر چه از دین بر آید **زاده شش روزه** کنایه از مخلوقات
زاده مریخ کنایه از [illegible] است که از آن تیغ و [illegible] و زنجیر و امثال آن سازند **زار** بروزن [illegible] بمعنی [illegible] باشد همچو [illegible]
و علف زار و بمعنی انبوهی و بسیاری هم آمده است و ضعیف و نحیف و خوار و نالان و گریان [illegible] نیز گفته‌اند [illegible] حرف [illegible] در عربی فریاد و ناله
و بانگ کردن شیر [illegible] گویند **زاراغلک** با غین نقطه دار بروزن بالا تنگ زمین سخت را گویند [illegible] زمین ریگ بوم را نیز گفته‌اند **زاردشت** بضم
های قرشت بروزن خارپشت زردشت باشد و او حکیمی بوده از نسل منوچهر و شاگردی فیثاغورس حکیم میکرد و چون علم [illegible] در صدد [illegible]
[illegible] شده و بریاضت مشغول گشت و کتابی ساخت [illegible] نام نهاد و چون سی سال از پادشاهی گشتاسب بگذشت [illegible] آمده [illegible]
بر خود [illegible] و نزد گشتاسب [illegible] دعوی پیغمبری کرد گشتاسب علما را جمع کرده ایشان [illegible]
و بسر او [illegible] چون او داروئی ساخته بود و بر تن خود مالیده بود که دفع ضرر آتش میکرد و آزاری بوی نرسانید گشتاسب و اسفندیار [illegible] در آمدند
و مذهب آتش پرستی و کیش گبری از او پیدا شده و او میگفت که عالم را دو آفریننده است یکی یزدان که فاعل خیرات است و یکی اهرمن که شیطان باشد که فاعل شرور است و جمعی
برآنند که در سال سیم از حکومت گشتاسب پیدا شده و او خادم یکی از [illegible] بوده [illegible] سبب دروغ و خیانتی که از او ظاهر شده بود [illegible]
کرده [illegible] عاقبت باذربایجان در آمده با حکمای مصر و شام [illegible] داشت و از ایشان نیرنجات و طلسمات آموخت و کتابی ساخت
بلغت فرس [illegible] ابستاق نام کرده [illegible] جاماسب حکیم که از اکابر حکمای فرس است [illegible]
و دیگری [illegible] گشتاسب [illegible] خود [illegible] آتش [illegible] گشتاسب [illegible]
کرده و کتاب زند و پازند که بزعم فارسیان [illegible] نازل شده است در پوست دوازده هزار گاو [illegible] بطلا و نقره [illegible] در قلعه [illegible]
مدفون ساخته و بعضی گویند که در زمان نوشیروان آن کتاب منسوخ شده و گویند [illegible] ابراهیم است [illegible] دیگر [illegible]
[illegible] **زادج** بروزن خارج زرنگ را گویند و نام [illegible] **زاد خورش** [illegible] گویند که
طعام اندک خورد و کم خوار باشد [illegible] **زاردشت** با دال ابجد بروزن خارپشت همان زردشت است
که مذکور شد [illegible] **زاردهشت** بضم دال ابجد و سکون ها و شین و تای قرشت زردشت آتش پرستان باشد
زارغلک بفتح غین نقطه دار بروزن بادرنگ زمین [illegible] سخت باشد **زاره** بروزن چاره بمعنی خوار و زار و زبون و خواری [illegible] و تضرع
و گریه و ناله باشد **زارهشت** بضم رای بی نقطه و سکون ها و شین و تای قرشت زردشت آتش پرست باشد **زاریانه** [illegible] بروزن
تازیانه بمعنی سبب و باعث زاری کردن باشد **زازال** با زای هوز بروزن [illegible] مرغی باشد سیاه رنگ و [illegible] کوتاه [illegible] چون [illegible]
نشیند تواند که برخیزد **زازل** با زای نقطه دار بروزن حاصل [illegible] باشد و آن ظرفی [illegible] مانند کفگیر [illegible]

بودن برنج و شیره و امثال آن صاف کند **زاستر** بروزن آستر [illegible] پس تر باشد و بمعنی زیاده تر آمده است و بمعنی
جدا شده هم هست که ماضی جدا شدن باشد **زاغ** بروزن باغ مرغی باشد که بعربی غراب گویند و آن سیاه و ابلق [illegible] و جنسی از کبوتر
که سیاه باشد [illegible] و بمعنی گوشه کمان هم هست و نام [illegible] باشد از موسیقی و زاج را نیز گفته‌اند و آن جوهری است کانی
شبیه بنمک **زاغپا** با پای فارسی بروزن [illegible] کنایه از [illegible] باشد **زاغج** بکسر ثالث بروزن [illegible] بمعنی زاغ است [illegible]
باشد **زاغر** بفتح ثالث بروزن ساغر چوچلو را گویند که چینه دان است و بضم ثالث نیز گفته‌اند **زاغ زبان** کنایه از مردم سیه زبان باشد یعنی کسانی که
نفرین ایشان زود اثر کند [illegible] **زاغول** [illegible]
[illegible] **زاغونه** [illegible] شمعدان که [illegible] شمع نصب کنند [illegible]
بضم ثالث و سکون واو و کاف [illegible] **زافر** بروزن [illegible]
[illegible] **زاق** بروزن ساق [illegible] **زاقاف** [illegible] **زاق** [illegible]
[illegible] **زاک** با کاف فارسی جوهری است کانی شبیه
بنمک [illegible]
[illegible]
باشد [illegible] **زال** بروزن سال پیر فرتوت سفید موی باشد و نام پدر رستم نیز هست چون او سفید موی
[illegible] **زال سپید** [illegible] **زال** با اقبال کنایه از دنیا و عالم است **زال دغا** بکسر ثالث [illegible]
[illegible] **زال سرسفید** [illegible] کنایه از دنیا [illegible] **زال سفیده** [illegible] **زال**
کوژپشت کنایه از دنیا و فلک [illegible] **زال مقیم** کنایه [illegible] **زال** [illegible]
زال [illegible] **زال** [illegible] **زال** [illegible] کنایه از دنیا [illegible]
[illegible] **زالو** بروزن خالو [illegible] **زالوک** بروزن [illegible]
خالوک [illegible] **زام** بروزن وام [illegible] هندوستان [illegible]
محمود غزنوی [illegible] **زامهران** [illegible]
[illegible] **زامیاد** [illegible]
بالف کشیده [illegible]
[illegible] **زامیم** [illegible]
بزرگ **زان** بروزن جان [illegible]
زانتر [illegible] **زانو** [illegible]
[illegible] **زانه** [illegible]
[illegible] **زانیج** [illegible] **زاو** [illegible]

کنایه از دنیا و عالم است
زال [illegible]

گویند شکاف و شقه هر چیز باشد و درزه کوه را نیز گفته‌اند و بمعنی خشت و پاره چوب و نیمه خشت هم آمده است زاور بروزن یاور بمعنی خادم و خدمتکار باشد
و استاده و خدمتکار را نیز گویند و بمعنی قوت و قدرت و بخل و توانائی و بمعنی زهره که کنایه از دلیری و یارا باشد و بمعنی [illegible] هم آمده است که بعربی [illegible]
خوانند و [illegible] را نیز گفته‌اند و بمعنی آب سیاه هم هست و آن علتی باشد معروف و بمعنی هر عضوی که آب سیاه آورده باشد گویند زاور شده است
یعنی آب سیاه آورده است و بمعنی رنگ [illegible] سیاه هم آمده است و ملک و بخیل را نیز گویند و بمعنی ممتنع هم هست که در مقابل ممکن باشد زاو فرش بفتح
فا و سکون رای بی‌نقطه و فوقانی بالف کشیده و شین نقطه‌دار [illegible] گویند [illegible] باشد زاوش بضم واو
بروزن خاموش نام کوکب مشتری است [illegible] بروزن مهوش و خاموش هم آمده است و بروزن خاموش کوکب عطارد را نیز گفته‌اند زاول بضم واو
و سکون لام بروزن و معنی زابل است که ولایت سیستان باشد و نام [illegible] باشد و نام شعبه‌ای هم هست از موسیقی و یکی از جمله هفت زبان فارسی زاولی
باشد [illegible] زاولانه بروزن کارخانه بند آهنی که بر پای ستوران [illegible] و بمعنی [illegible] هم آمده است
زاووش بروزن خاموش بمعنی زاوش است که ستاره مشتری باشد و عطارد را نیز گفته‌اند زاووق بروزن فاروق نام جیوه است باصطلاح اکسیریان و بعربی
زیبق گویند زاویل بروزن [illegible] گویند زاهد [illegible]
[illegible] گویند زاهدکوه [illegible] زاهی [illegible]
آمده است زائش [illegible] **بیان دوم** در زای نقطه‌دار
با بای ابجد مشتمل بر [illegible] لغت و کنایت زب بفتح اول و سکون ثانی [illegible]
[illegible] زبا بضم اول و ثانی بالف کشیده نام دختر پادشاه [illegible]
[illegible] زباد بفتح اول بروزن سواد [illegible] باشد [illegible]
[illegible] زبان بفتح اول معروف است و بعربی لسان گویند و بضم اول هم درست است زبانبر [illegible]
[illegible]
[illegible] زبان‌بند بکسر نون [illegible]
[illegible] زبان بستن کنایه از خاموش شدن باشد زبان چهر بکسر نون کنایه از [illegible] زبان [illegible]
کنایه از [illegible] باشد زبان‌ترک [illegible] زبان‌دان کنایه از فصیح و بلیغ و سخنگوی باشد
[illegible] زبان‌دان [illegible]
[illegible] زبان [illegible] زبان [illegible] زبان [illegible]
زبان‌کاو بکسر نون [illegible] زبان [illegible]
[illegible] زبان‌کیر [illegible]
[illegible] زبانه بفتح اول [illegible] زبان [illegible]
[illegible] زبر بکسر اول و فتح ثانی و سکون رای قرشت بمعنی زیر باشد [illegible]
[illegible] زبرپوش بفتح اول و ثانی [illegible]

بارشد

[illegible] زبرتک با بای قرشت و کاف فارسی بروزن [illegible] زبرجد نوعی از زمرد باشد [illegible]
[illegible] زبردست [illegible] کنایه از مردم [illegible] و صاحب قدرت و قوت [illegible] زبرقوف [illegible]
[illegible] زبرکلوند با کاف و لام و بای حطی [illegible] باشد [illegible] زبرم بکسر اول
و فتح ثانی و سکون ثالث و میم [illegible] زبعر بفتح اول و سکون ثانی و ضم عین نقطه‌دار [illegible]
[illegible] زبکر بفتح اول و سکون
ثانی و ضم کاف فارسی بروزن و معنی [illegible] و کاف تازی نیز گفته‌اند [illegible]
[illegible] زبوخ بفتح اول و خای نقطه‌دار [illegible]
[illegible] زبوده بفتح اول [illegible]
اول نیز گفته‌اند زبور [illegible] زبوز بروزن [illegible]
[illegible] زبون بفتح اول و سکون آخر که نون باشد بمعنی ضایع و تباه شده [illegible]
[illegible] زبهر بکسر اول بروزن [illegible]
[illegible] زبهرکردن بکسر اول [illegible] زبهیده بروزن
[illegible] زبیب بفتح اول بروزن [illegible] هر میوه که خشک شده باشد [illegible]
[illegible] زبیر بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی و رای قرشت بمعنی [illegible]
[illegible] **بیان سیم** در زای نقطه‌دار با جیم مشتمل بر چهار لغت زج بضم اول و سکون ثانی [illegible]
[illegible]
[illegible] زجال بفتح اول بروزن [illegible] زجول [illegible]
[illegible] زجه بفتح اول و ثانی [illegible]
[illegible] **بیان چهارم** در زای نقطه‌دار با خای نقطه‌دار مشتمل بر هفت لغت و کنایت زخ
بفتح اول و سکون ثانی [illegible]
[illegible] زخاره بروزن [illegible] زخم [illegible]
[illegible] زخم ناخن بمعنی [illegible] زخم بفتح اول بروزن [illegible]
[illegible] زخاره بروزن [illegible] زخود [illegible]
بیان پنجم در زای نقطه‌دار با دال بی‌نقطه مشتمل بر [illegible] لغت و کنایت زدا بکسر اول بروزن [illegible]
[illegible] زدایش [illegible]
زدد بکسر اول [illegible] زدن بروزن [illegible]
[illegible] زدوان بروزن [illegible] زددن بکسر اول [illegible]

عموما دوال را از غم و اندیشه را و خشم را از رنگ و اعضا را از چرک و دیگرها زدودن **زدونی** با نون و تای قرشت بر وزن سوشکن بلطف زننده و پاک کننده بمعنی
خوردن باشد **زده** بفتح اول و ثانی بمعنی خورده باشد که زخم خورده است و زده و زنش ... و زده را نیز گویند و بمعنی پوسیده و بمعنی گشاده از قطع
کردن باشد و هر چیز کهنه و فرسوده را هم گفته اند و چون ترکیب کنند با لفظ دیگر معنی بسیار دارد **بیان ششم** در زای نقطه دار با دال
بنقطه مشتمل بر ... لغت و کنایت **زد** بفتح اول طلا را گویند و عربی ذهب خوانند و مردم ... نیز گفته اند و ... مرد پیر و ... زال
سفید موی سرخ رنگ را نیز گویند و پدر رستم را از ... زال زر گفته اند که با رنگ سرخ و موی سفید زاده و متولد شده بود و مخفف زرد هم هست **زداب** بر وزن
شراب نام کوهی است در نواحی بغداد شریف و کنایه از شراب زرد رنگ هم هست و طلای حل کرده و مالیده را نیز گویند که استادان نقاش و غیره بکار برند **زدات**
بضم فوقانی زردشت را گویند که پیشوای آتش پرستی است و او بهر ساینده کتاب زند را آورده **زداج** بر وزن ... چیزیست مشهور که در ... و طعام کنند
و خورند **زداجر** بفتح اول بر وزن ... نام یکی از پهلوانان ... است که ... پادشاه ... زنگیان ... لشکر اسکندر آمده بود و در روز اول ... کشته شد
آخر الامر اسکندر خود بمیدان او رفت و ... کار او را ساخت و با جیم فارسی هم آمده است **زرادشت** بضم ... بر وزن ... زردشت است که ...
آتش پرست باشد **زدادهشت** بضم اول و سکون ... زردشت است که مذکور شد **زدب** بفتح اول و سکون ثانی و ... مشبع
... بنقطه زده و بای ابجد نام پسر ... نام ... هم هست ... **زداغش** با شین نقطه دار بر وزن ...
کش ... **زداغی** ... **زداغلک**
... نقطه دار و سکون نون و کاف بمعنی ... **زدواف** بر وزن ... جانوریست ...
... **زدافین** بضم اول ...
... **زدادشاد** بکسر اول بر وزن ...
زداوند بفتح اول بر وزن ... نام ...
... **زداوه** بر وزن ... **زداه** بر وزن ...
... **زداه** ... دریای خضر باشد ...
دریای قلزم و امثال آن **زدایو** بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و تحتانی مجهول و واو ... **زدبان** بر وزن ...
گویند ... نام حضرت ابراهیم ... **زدقش** بضم ... بر وزن ...
... باشد ...
گویند که ... آتش پرستان **زدنک** با نون و ... بر وزن ...
گویند **زدیلا** بکسر ثانی و ... **زدج** بفتح اول و کسر ثانی و سکون جیم فارسی ...
آن ... **زدجامی** با جیم بر وزن ... **زدجعفری** بکسر ثانی ...
منسوب بجعفر ...
زدخشک بکسر ثانی و ضم خای نقطه دار و سکون شین و کاف طلای خالص ... **زدداب** با دال ابجد بر وزن ...

بجوا

عربی صفرا گویند و ... که از گل ... چیره و ... آن بر می آید و کنایه از شراب زعفرانی رنگ هم هست **زدابری** کنایه از خون ... باشد و کنایه از
نصرت ... است ... **زدوان** بر وزن ... و ...
گویند ...
... **زدخو** بفتح اول و خای نقطه دار بر وزن ... نام گیاهی است که ...
زددرخ کنایه از ... و کنایه از ... هم هست **زد** ساده بکسر ثانی ...
... **زد** دست افشار طلای دست افشار مشهور است که خسرو پرویز داشت ...
... **زددشت** بضم ... نام شخصی است که ... آتش پرستی ...
... **زددشت** ... بزبان پهلوی نام حضرت ابراهیم ...
... **زددک** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و کاف معروف ...
... **زددک** بکسر کاف ...
و کاف فارسی ... **زددکف** بفتح اول و سکون ... **زدد** ... بضم کاف فارسی
و سکون ... **زدده** بر وزن ...
... **زدده** ... **زد** ده دهی بکسر ...
... **زددهشت** بضم ... **زد** ده ...
... **زدده** ...
زدده ... **زدده** ...
... **زدده** ...
... **زد** ده دهی ... **زد** ده دهی ...
... **زدرکنی** بضم ...
زدمال ... **زددعه** ...
... **زد** ... **زدساو** بکسر ثانی ...
... **زد** ساوه بر وزن ...
... **زد** ... **زدشک** بکسر اول ...
...
... **زدغنج** بفتح اول و سکون ثانی ...
... **زدفان** ...
زدفشان بر وزن ... **زدمین** بضم اول ...

و معنی زره و پره و تخل هم آمده است و عربان ... را بکسر اول گویند که بر وزن بکش باشد ذد تمدی با کاف بر وزن قنفذ الی لغت رومی و ثانی با شکه
آنرا پای ملخ گویند و بعربی رجل الغراب خوانند و از جمله حشایش است درد شکم و اسهال را نافع بود ذدقون بر وزن مجنون لغت سریانی است ... را گویند
و آن دارویست معروف که نقاشان و جدول کشان بکار برند و آنرا برومی سلیقون خوانند ذدلت بکسر اول و ثانی و سکون کاف زنگ را گویند و بعربی زنجار
بارسی خوانند بفتح اول و ثانی بنوروی ... تحریف کننده بروی ... و دخل ... باشد و آن سر مرده مرده و کار رو کار ... و خال و سفیدی ... و
و بعضی گویند خال ... ذدکر ... کنایه از آفتاب است ذدتج بضم کاف فارسی بمعنی ... و معنی ... است و آن گیاهی باشد که
کوه نیز خشکی و تری ... و کاسه ... بزرگ را نیز گویند ذدکوه با کاف فارسی بمعنی افتاده نام کوهیست در میان دریای عمان چون کشتی بدانجا رسد
اکثر بقلب آن ... شکسته و غرق شود ذدمان بر وزن دهان ... گویند و نام حضرت ابراهیم هم هست ذد تتق ... بضم میم بمعنی طلای ... است
که در عزای خسرو پرویز بوده مانند موم نرم میشد چنانکه هر صورتی که میخواستند از آن میساختند گویند این صنعت اکسیر را از ... ساخته بوده ذد مغز بمعنی
خالص باشد و کنایه از آفتاب هم هست ذدنانخچه ... گویند بخاطر خالص که چون ... بر آن نهاده ... ذدب بفتح نون بر وزن
مشرب درختیست خوشبوی ... بفتح اول باشد و آنرا بفارسی سرو کوهستانی و بعربی رجل الغراب گویند ... خوانند ذدباد بضم
اول و ثانی بر وزن فرباد نام دارویست مانند پای ملخ و بعربی رجل الغراب گویند و آن بیخی است که ... گرم و خشک است در دوم گویند که
آنرا بکوبند ... بر دهن ... ذدبلج بفتح اول و ثانی و سکون نون و بای ابجد و لام
جیم ... گویند و آن میوه ایست ... بسیار مشهور ... سرد و خشک باشد در دوم ذدنج بکسر اول و ثانی و سکون نون و جیم
نوعی از صمغ درخت باشد ذدند بر وزن خدنگ نام درختیست کوهی و آن بسیار محکم و سخت میباشد و از آن تیر و نیزه و خنجر و زین ... سازند
گویند آتش آن قریب یکسال در میماند و نام شهریست که حاکم نشین سیستان بوده و در زبان دری ... گفته اند که ... است و ... کوه
کوه ای ... سیستان باشد و ... بضم اول هم آمده است و بمعنی توبره است که ... خوانند ... و بمعنی ... نیز است ... و
نیز گویند ذدنی بر وزن ... مخفف ... است و آن ... باشد کانی ... احمر ... جعفر ... صنعت کیمیا بکار برند ... استاد
نقاش ذدنیق بفتح اول و سکون ... و قاف باشد بر وزن ... است و بکسر اول هم آمده است ذدنیله بفتح اول بر وزن ... را گویند
و آن ... باشد معروف که خورند و معرب آن ... است ذدو بر وزن ... با شد ... در فارسی ... طعام ... بدو ... باشد ... چون ... بچسباند
بچسبانند ... که ... مانند ... کرده ... ذدواس بر وزن کرباس ... باشد که ...
یعنی چیزی بکسی دادن ... ذوان بر وزن ... بکسر نون بزبان پهلوی نام حضرت ابراهیم است ذدوغ بضم اول بر وزن دروغ بمعنی
آمیغ است و آن ... ذدوک بفتح اول بر وزن ... نام گیاهیست ذوه بکسر اول
... و آن ... باشد که ... چنین ... گفته اند و ... پرستند و نام یکی از ... است و ...
... بسیار ... و نام ... ذدفان با نون و ... بر وزن ... بمعنی ... ذده پیچ
بفتح اول و ثانی و ... فارسی ... رسیده و ... بمعنی ... باشد که در مقابل ... است ذده ... بفتح
اول و ثانی و ... مضموم ... ذده وشت بفتح اول و ضم دال بر وزن
معنی ... است که ... باشد ذدهون بر وزن ... بزبان پهلوی نام ابراهیم است ... بالف بر وزن ... نیز آمده است

ذدیوتن با تای قرشت و نون بر وزن ... لغت ژند و پاژند بمعنی نگاه داشتن باشد و ... بکسر ... بمعنی ... نگاه دارنده ... گویند
... ذدیوچه بفتح اول بر وزن ... نام ... است و گیاهی باشد زرد که جامه بدان رنگ کنند و آنرا اسپرک نیز گویند و بعضی گویند برگ
زرد چوبیست و بعضی دیگر گویند ... و آن در کوهستان جرجان بسیار است و نام ... هم هست ... گفته اند و آن ... است
معروف و بکسر اول هم آمده است ذدیوا بر وزن ... لغت ... ذدیک بکسر اول و ثانی و سکون ...
و کاف ... باشد ... ذدین بتای ... کنایه از آفتاب عالم افروز است ذدین درخت گویند ... است و بعضی گویند درختی
است که آن را ... بسیار ... باشد ... برگ زیتون ... گل ... ذدین صدف کنایه از آفتاب است
ذدین ... صدف ... کنایه از آفتاب جهانتاب است ذدین ... کنایه از ... ذدین
... کنایه از ... باشد ذدیو بفتح اول و کسر ثانی و سکون ثالث و واو ... باشد و آن ... است ...
... ذدیون بر وزن ... گویند و گل شقایق ... گفته اند ... هم آمده است چه ... باشد ...
ذدیله با ثانی مجهول بر وزن ... نام ... ذدیوه بفتح اول و رابع ... باشد و ... فاتی ... گویند ذدین کلاه
کنایه از خورشید جهان ... است بیان هفتم در ذای نقطه دار با شین نقطه دار مشتمل بر یک لغت ذش بفتح اول و سکون ثانی
بمعنی ... باشد چنانکه گویند ... ذشت بکسر اول و سکون ثانی و فوقانی ...
... باشد ... ذشت یاد بکسر اول ... باشد بیان هشتم در ذای نقطه
دار با عین ... مشتمل بر ... لغت ذعرود با ... بر وزن ... است ... و ...
... ذعفران معروف است ...
... ذعفرانی بر وزن جعفری بمعنی زعفرانی باشد ... ذعیر بر وزن ... الفرس
... بیان نهم
در ذای نقطه دار با غین نقطه دار مشتمل بر ... لغت ذغاد بفتح اول بر وزن ... بمعنی ... باشد و نوعی از خوردنی و طعام ... گویند و بمعنی ...
هم است ... ذغادچه بفتح اول بر وزن ... است ...
... و بعربی ... خوانند ... ذغارکرم کرمیست که ...
... ذغاده بفتح اول ... بر وزن ...
... ذغاره بر وزن ... هم آمده است ...
... ذغال بفتح اول بر وزن ... درخت ... گویند ذغاو بفتح اول
و ثانی بالف کشیده ... هم آمده است ذغیر ... بر وزن ... گویند
... باشد ... ذغن بر وزن ... است و نام ... هم هست ...
... ذغاش بر وزن ... باشد ... ذغباش بفتح اول و سکون
ثانی و ثالث ... ذغاش است ... ذغلات بفتح

اول و ثانی و کاف فارسی بروزن [illegible] جستن بادی باشد از گلو و آنرا بعربی فواق گویند **ذغم** بضم اول و فتح ثانی و سکون میم بمعنی [illegible]
[illegible] باشد **ذغن** بروزن چمن [illegible] باشد [illegible] و بعضی گویند [illegible]
[illegible] است **ذغناد** بضم اول و نون بالف کشیده بروزن [illegible] گویند و آن گیاهی باشد [illegible] **ذغد**
بروزن [illegible] باشد [illegible] آمده است [illegible]
ذغنك بروزن [illegible] باشد که بعربی فواق گویند و بمعنی [illegible] هم آمده است [illegible] **ذغوند** بفتح اول و ثانی بواو رسیده و فوقانی
مفتوح [illegible] و محقق [illegible] است [illegible] **ذغیده** بفتح اول بروزن
[illegible] بمعنی [illegible] باشد **ذغیر** بروزن [illegible] گویند [illegible] بمعنی اول [illegible] هم آمده است **بیان دهم**
در ذال نقطه دار با فا [illegible] **ذفال** بروزن [illegible] گویند **ذفان** بضم اول [illegible] گویند که بعربی لسان خوانند **ذفانه** بضم اول بر
وزن [illegible] باشد [illegible] شد **ذفت** بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی بمعنی [illegible]
[illegible] هم آمده است [illegible] بضم اول بمعنی [illegible]
[illegible] باشد [illegible] و بعربی [illegible] خوانند و بکسر اول [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **ذفر** بفتح اول بروزن [illegible] گویند بعربی [illegible] خوانند [illegible]
[illegible] بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بمعنی [illegible] و بعربی [illegible] باشد بکسر اول و سکون ثانی [illegible]
[illegible] **ذفرین**
[illegible] **ذفی** بکسر اول و سکون ثانی و نون تحتانی رسیده [illegible] باشد سیاه رنگ [illegible]
[illegible] **ذفو** بضم اول و ثانی بواو رسیده [illegible] گویند بعربی لسان خوانند **ذفونیا** بروزن [illegible] نام درختیست [illegible]
ذفیرف بفتح اول و ثانی تحتانی رسیده [illegible] گویند [illegible]
بیان یازدهم در ذال نقطه دار با کاف تازی [illegible] **ذك** بفتح اول و سکون ثانی [illegible]
[illegible] باشد [illegible] بضم اول [illegible] گویند [illegible]
[illegible] باشد [illegible] **ذکاب** بفتح اول بروزن [illegible] باشد که در دوات کنند و بعربی [illegible] گویند **ذکاده** بفتح اول
بروزن [illegible] **ذکاسه** بضم اول و فتح سین [illegible] گویند [illegible]
[illegible] و بعربی [illegible] خوانند **ذکاشه** با شین نقطه دار [illegible] **ذکال** بفتح
اول بروزن [illegible] گویند [illegible] بضم اول هم گفته اند **ذکش** بفتح اول و کسر کاف و سکون شین نقطه دار
[illegible] گویند و بعربی [illegible] خوانند **ذکم** بضم اول و فتح ثانی بروزن [illegible] گویند **ذکند** بضم اول و فتح ثانی

بروزن [illegible] بمعنی [illegible] است که [illegible] باشد **ذکور** بفتح اول بروزن [illegible] بمعنی [illegible] و [illegible]
[illegible] گویند **ذکیا** بفتح اول و کسر ثانی و تحتانی بالف کشیده [illegible] گویند و بعربی [illegible] خوانند **ذکیدن** بفتح اول بروزن [illegible] بمعنی
[illegible] باشد و بضم اول هم درست است **بیان دوازدهم** در ذال نقطه دار با کاف فارسی [illegible] بر وزن
ذکال بروزن و بمعنی [illegible] است [illegible] و بعربی [illegible] خوانند **ذکالاب** بضم اول و ثانی و لام هم دو بالف کشیده و بای ابجد [illegible]
مرکب و سیاهی باشد که در دوات کنند [illegible] گویند **ذکاله** بضم اول بروزن [illegible] بمعنی [illegible] است که [illegible] **بیان سیزدهم**
در ذال نقطه دار با لام [illegible] **ذلال** بضم اول بروزن [illegible] گویند که [illegible]
[illegible] و زلال بمعنی صاف [illegible] **ذلف** [illegible]
[illegible] **ذلف** [illegible] **ذلف** [illegible] گویند [illegible]
[illegible] **ذلف** [illegible]
ذلفه بفتح اول و ثانی و ثالث [illegible] گویند **ذلقین** بضم اول بروزن [illegible] باشد [illegible]
[illegible] **ذلو** بفتح اول و ثانی [illegible] باشد [illegible] **ذلوك** بفتح اول و ثانی بواو کشیده و
کاف زده [illegible] **ذله** بفتح اول و ثانی [illegible] باشد [illegible]
[illegible] و بعضی گویند [illegible] سیاه رنگ [illegible]
[illegible]
[illegible] **ذلیا** [illegible] **ذلیخا** بضم اول
و خای نقطه دار بالف کشیده بروزن [illegible] نام زن عزیز مصر [illegible] **ذلیف** بفتح اول بروزن [illegible] بمعنی [illegible] **ذلیق** بفتح اول بروزن [illegible]
[illegible] هم آمده است [illegible]
اول هم گفته اند **ذلیل** بروزن [illegible] گویند **بیان چهاردهم** در ذال نقطه دار با میم [illegible]
[illegible] **ذم** بفتح اول و سکون ثانی [illegible] و بعضی گویند [illegible]
[illegible] گویند [illegible] و بعضی [illegible] بمعنی [illegible]
[illegible]
[illegible] و بعربی [illegible]
[illegible] هم آمده است **ذمادوغ** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و دال [illegible] بواو رسیده و غین
نقطه دار [illegible] باشد [illegible] و امثال آن [illegible]
گویند و بضم اول هم آمده است **ذمام** بکسر اول بروزن [illegible] گویند [illegible] **ذمان** بفتح اول بروزن [illegible] بمعنی [illegible] باشد [illegible]
[illegible] باشد **ذمرا** [illegible] بروزن [illegible] باشد **ذمع** بفتح اول و سکون ثانی [illegible]
[illegible] گویند [illegible] و بعضی گویند [illegible] بفتح اول

و ثانی است و معرب زنگ است و در زنج سفید باشد مطلق زنج و بضم اول و فتح ثانی [illegible] مرغ صحرایی [illegible] و خوش منظر از جنس چرخ و شاهین **زجیج** بفتح
اول و سکون ثانی و جیم فارسی بمعنی زنج است مطلقا [illegible] زنج سفید [illegible] زنج بود و گویند [illegible] نام موضعی هم هست که واقع است در خراسان و اسم زنجی
[illegible] آن و بکسر اول عربی باشد زنج رنگ و [illegible] بعقاب و بعضی گویند شکره است و آن پرنده باشد شکاری که [illegible] **زجیج**
بکسر جیم فارسی زاج سفید را گویند و بعربی شب یمانی گویند بتشدید یای ابجد **زچپک** بفتح اول و جیم فارسی و سکون ثانی و کاف نام پرنده
ایست غیر معلوم **زچکود** با جیم فارسی و کاف این لغت را در سروری [illegible] بمعنی گردی ده [illegible] است و بمعنی زنج بوده که در زنج سفید
باشد و چنین ظاهر میشود که زنج بوده [illegible] شده و تصحیف خوانی شده است **زحب** بضم اول و ثانی و سکون حای نقطه دار و فوقانی هم [illegible]
مانند علم و ملیده و امثال آن و بعربی عفص خوانند و خشکریم آمده است و گویند که بغایت سخت بسته باشد و کنایه از مردم گرفته و
مقبوض و بخیل و درشت و ناپاک باشد بفتح اول هم آمده است **زحک** با کاف بر وزن و معنی زحب است که هم عفص و گره و سخت و مرد بخیل و
ناکس باشد **زدموتی** با نون و تای قرشت بر وزن [illegible] لغت زند و پازند بمعنی سراییدن و خواننده گی کردن باشد و زمزمه [illegible]
کم و زمزمه بمعنی بسراییده و خواندگی کند **زدمرمان** بلغت زند و پازند بمعنی مهربانست **زمزم** بر وزن همدم بمعنی آهسته آهسته است و خواننده گی و زمزمی
کردن آهسته گی کنند و زمزمه عبارت از آنست که مغان یعنی آتش پرستان در محل ستایش باری تعالی و پرستش آتش و بهنگام طعام خوردن [illegible]
بخوانند و نام کتابی است از مصنفات زرتشت و نام چاهی است در مکه معظمه **زمزمه** آتش [illegible] کنایه از آفتاب عالمتاب است **زمزمه**
وزن سروده و بمعنی زمزمه است که آهستگی چیزی خواندن و کلماتی که مغان در محل ستایش و مناجات باری تعالی و پرستش و چیزی خوردن بخوانند
و نام کتابیست از مصنفات زرتشت **زمکان** بفتح اول و کاف فارسی بر وزن آبدان موی زهار را گویند و بضم اول هم آمده است **زمیج** بکسر اول
و ثانی مجهول بتحتانی و جیم زده و نام مرغی باشد از جنس عقاب و رنگش بسرخی مایل بود و بعضی گویند مرغیست سیاه و از عقاب بزرگتر است و آنرا در
بلاد عربی [illegible] خوانند و بعضی گویند جانوریست شکاری بغایت پاکیزه منظر از جنس چرغ اما رنگش بسرخی مایل نه بهمرات [illegible] و در [illegible]
[illegible] گردد و باشد بمعنی برای خود از جمله یا شد بکار نیاید و آنرا بعربی زمیج خوانند و بعضی دیگر گفته اند که همای آن و آنرا استخوان خوار نیز گویند **زمو**
بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو مجهول این لغت را ضبط داشته بمعنی گل تر و خشک هر دو آمده است که بعربی طین گویند و بضم اول هم بمعنی
دوم بمعنی سقف خانه باشد که آنرا از چوب و علف و گل پوشیده و باشد و آنرا بعربی [illegible] بر وزن هوا خوانند **زمودن** بفتح اول بر وزن نمودن بمعنی
نقش و نگار کردن باشد **زموده** بفتح اول بر وزن نموده نقش و نگار کرده را گویند **زمر** بفتح اول و ثانی زاج سفید را گویند و معرب آن زنج است
و بعضی گویند زمر رنگی است شبیه بزاج **زمهریر** بر وزن جوهر پرور معروفست و آن جاییست بسیار سرد و نزدیک بهوای کره هوا و این لفظ مرکب است
از زم و زیر و زم بمعنی سرمای سخت و هریر بمعنی کننده باشد که فاعل است **زمی** بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده مخفف زمین است که بعربی ارض خوانند
زمیاد بفتح اول و کسر ثانی و تحتانی ممدود با الف کشیده و بدال زده و نام فرشته ایست و نام روز بیست و هشتم است از هر ماه شمسی گویند در این روز تخم افشاندن و درخت
نشاندن و عمارت کردن بسیار نیکست و نام فرشته ایست که محافظت و مصالح روز زمیاد بدو متعلق است و تدبیر و مصالح این روز بدو مفوض است و بفتح اول و سکون ثانی هم بنظر
آمده است **زمیدن** بر وزن رسیدن بمعنی خاییدن و جاویدن باشد **زمین** [illegible] تا پای نشستن کنایه از پادشاه است که جاری آنچه بر جا [illegible]
زمین بالای تاخ و سیاح و عالم گرد و مسافر و جهان پیما را گویند **زمین** [illegible] بمعنی زمین پیماست که مسافر و سیاح و سیاح باشد **زمین** [illegible] بکسر نون
و فتح خای نقطه دار زمین شیار کرده را گویند که قابل زراعت [illegible] برپای مردم و دست و پای چارپا در زمین فرو [illegible] و باشد **زمین** کوب با کاف بر وزن و معنی [illegible]

[illegible] کنایه از آب و شکوه [illegible] و امثال آن باشد **زمین** [illegible] بکسر نون و ضم میم کنایه از زمین است که در وزن [illegible] زمین [illegible]
[illegible] باران [illegible] اول [illegible] کفایت **زن** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی زدن است که بعربی [illegible] و بضم اول کنایه است که آنرا در هم گویند و در
میان [illegible] گندم [illegible] **زناج** بضم اول و ثانی ممدود و با الف کشیده و بجیم زده و چوب [illegible] و [illegible] گویند که فرو برند و بالا کنند در میان
آب پر کرده [illegible] باشد و بعربی آنرا [illegible] خوانند و بجیم فارسی هم آمده است **زناد** بضم اول و ثانی ممدود بر وزن [illegible] چوبی باشد که
[illegible] که آب پرستان [illegible] **زنادو** [illegible] کسر [illegible] کنایه از مرغ پیاله شراب است و بعضی [illegible] گویند که از مرغ شراب به پیاله معلوم
[illegible] پیاله **زنباده** بفتح اول و [illegible] بر وزن [illegible] است [illegible] چنانچه گویند [illegible] و بمعنی [illegible] هم آمده است
زنبر بفتح اول بر وزن چنبر چیزی باشد از چوب مانند تخت روان [illegible] که خاک و آجر و امثال آن را [illegible] حمل کنند و امثال آن [illegible]
برداشته از جایی بجایی برند و بعربی [illegible] خوانند و [illegible] گویند که [illegible] چوب [illegible] باشد و [illegible] آب گشته [illegible]
باشد و [illegible] کرده و بعربی [illegible] خوانند و نام یکی از آلات جنگ است و کنایه از [illegible] و مردمی باشد که [illegible]
[illegible] کردن باشند [illegible] گویند **زنبرک** بایای ابجد [illegible] کشتی و چهار [illegible] گویند **زنبل** بضم اول و ثالث و سین نقطه دار و سکون
ثانی و [illegible] باشد [illegible] گویند که [illegible] **زنبیل** بفتح [illegible] بمعنی [illegible]
[illegible] خاک و خشت [illegible] سنگ هم آمده است **زنبو** [illegible] هم [illegible] گویند و بعربی [illegible] خوانند **زنبور** [illegible] کنایه از [illegible]
زنبورک تصغیر زنبور است و توپ کوچک را نیز گویند و آن نوعی از توپ باشد **زنبوره** بر وزن طنبوره و نوعی از [illegible] باشد [illegible]
[illegible] و [illegible] از [illegible] و نام [illegible] کاف [illegible] سیاه [illegible] نوعی [illegible] باشد و [illegible]
[illegible] و [illegible] هم [illegible] آمده است **زنبیر** بفتح اول و ثالث بر وزن [illegible] که [illegible] و [illegible] است
زنجبیل [illegible] بر وزن زنجبیل عربی [illegible] و از [illegible] باشد و [illegible] آن [illegible] زنجبیل
وزن [illegible] بمعنی زنجیر است که [illegible] باشد [illegible] **زنج** بفتح اول و سکون ثانی و جیم بمعنی [illegible] و فرو رفته [illegible]
[illegible] و [illegible] بضم اول [illegible] زنخ را گویند که بعربی [illegible] خوانند [illegible]
و [illegible] و بکسر اول زاج سفید باشد که بعربی شب یمانی خوانند بتشدید یای ابجد **زنجار** معرب زنگار است و آن [illegible] باشد [illegible]
آن [illegible] و [illegible] **زنجیل** [illegible] باشد و آن [illegible] است و [illegible] گفته اند
آن [illegible] **زنجرف** بر وزن [illegible] [illegible] و [illegible] است [illegible]
زنجره بفتح اول و سکون ثانی و جیم و رای بی نقطه مفتوح [illegible] و نام جانوریست که [illegible] و [illegible]
[illegible] و بعضی گویند نام [illegible] بضم اول هم آمده است **زنجره** بر وزن [illegible] جانوریست کوچک [illegible] که [illegible] و بعربی صرار الیل
خوانند **زنجه** بر وزن رنجه [illegible] شکم [illegible] باشد [illegible] آمده [illegible] گویند **زنجه** با جیم فارسی بر وزن [illegible] بمعنی
[illegible] **زنجیر** معروفست و بعربی سلسله گویند و آن [illegible] باشد که [illegible] زمین [illegible] کردن [illegible] تخته زمین [illegible]
[illegible] با جیم و خای نقطه دار هم آمده است و بکسر اول نیز درست و بعربی [illegible] باشد [illegible]
[illegible] **زنجیره** کنایه از [illegible] باشد **زنجیربان** کنایه از [illegible] باشد **زنجیر** [illegible]

... را گویند **زنجیر** ... [illegible] ... گویند **زنج** بفتح اول و سکون ثانی ... [illegible]

... [illegible] ... **زنج** ... [illegible] ... **زنج** ... [illegible]

... [illegible] ... **زند** بفتح اول و سکون ثانی ... [illegible]

... [illegible] ... **زند** ... [illegible]

... [illegible] ... **زندان** ... [illegible]

زندان ... [illegible] ... **زندواف** ... [illegible] ... **زندبار** ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

و معنی زبان است که بعربی لسان خوانند و بفتح اول نام دانه‌ایست که با کرکر در بعضی علاجها نافع باشد و آنرا شلک شبلم نیز گویند زواند بضم اول و
واو و معنی زیاده است [illegible] زوادوق با واو و قاف بوزن ساروغ بمعنی زرادوق است [illegible]
ارباب عمل [illegible] خوانند زواه بکسر اول بوزن سیاه [illegible]
[illegible] زوبا [illegible] قطاع الطریق را گویند زوباغ بضم اول و
سکون ثانی و بای ابجد بالف کشیده [illegible] زوپه بضم اول و فتح بای
فارسی [illegible] زوپین با یای مجهول و بای فارسی بوزن چوبین حربه [illegible]
[illegible] زوخ بوزن شوخ گوشت پاره [illegible]
زود [illegible] زود [illegible]
[illegible] زودخیز [illegible]
[illegible] زودسیر کنایه از کسی است [illegible] زوده [illegible]
[illegible] زور بفتح اول و ثانی [illegible]
زورا بفتح اول و سکون ثانی و رای بی نقطه بالف کشیده [illegible]
[illegible] زورین [illegible]
[illegible] زورق بفتح اول و ثالث و سکون ثانی [illegible] کشتی کوچک را گویند [illegible]
[illegible] زورق زرین کنایه از خورشید عالم آرا است زورق سیمین [illegible] زوره [illegible]
[illegible] زورمند [illegible] بمعنی صاحب قوت [illegible] زوریم [illegible]
[illegible] زوزدم بضم اول و سکون ثالث [illegible]
[illegible] زوزه بفتح اول [illegible]
[illegible] زوزن [illegible]
[illegible] زوزنه [illegible]
[illegible] زوش بفتح اول بوزن جوش [illegible]
[illegible]
[illegible] زوغ [illegible] زوفا بضم اول و فای بالف کشیده [illegible]
[illegible]
[illegible] زوفرا [illegible]
[illegible] زوفرین [illegible]
[illegible] زوطین [illegible] زولابیه [illegible]

[illegible] زولانه بفتح اول [illegible]
[illegible] زول [illegible] زولفین با لام [illegible]
[illegible] زون [illegible] زونج بفتح اول و ثانی و سکون نون و جیم [illegible]
[illegible] زونکل بفتح اول و ثانی [illegible]
[illegible] زونک [illegible] زونکل با کاف فارسی و لام
[illegible] زونکر با کاف فارسی [illegible] زوی
[illegible] زهدان [illegible]
[illegible] زویج [illegible]
[illegible] بیان هفدهم [illegible] زه بکسر اول و سکون ثانی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] زهاب بفتح اول [illegible]
[illegible] زهار
بکسر اول [illegible] زهار [illegible] زهازه [illegible]
[illegible] زه [illegible] زهبند [illegible] زه دان [illegible]
[illegible] زهدان [illegible] زه [illegible]
[illegible] زهر [illegible] زهراب بفتح اول [illegible]
[illegible] زهرابه [illegible]
[illegible] زهرباد بفتح اول و سکون ثانی و ثالث و بای ابجد بالف کشیده [illegible] زهر
[illegible] زهر [illegible] زهرداد [illegible]
[illegible] زهرکیا [illegible]
[illegible] زهره بفتح اول [illegible]
[illegible] زهره [illegible]
[illegible] زهره میخ [illegible] زهزاد [illegible]
[illegible] زهش بکسر اول و ثانی و سکون شین [illegible] زهک
[illegible] زهک بفتح اول و سکون ثانی و کاف [illegible]

خوانند و بکسر لام و بای ابجد با الف کشیده بعربی باد بخت را گویند و بکسر اول هم درست **ذهکوبه** بکسر اول آنست که شخصی پشت پای خود را بضرب و زور
بر چیزی ... زند **ذهگیر** بر وزن دلگیر معروف و آن انگشتر مانندی باشد که از شاخ یا استخوان یا غیره در انگشت ابهام کنند و کنایه از رفع
[illegible] هم هست **ذم** بضم اول و سکون ثانی و میم دو معنی دارد بعربی که بفارسی [illegible] خوانند **ذهمت** بکسر اول بر وزن نعمت بوی گوشت و چربی ماهی [illegible]
ذهمن بفتح اول بر وزن بهمن نام خانه بوده در شهری گویند صاحب خانه مردی درویش بود شبی در خواب دید که درویشی [illegible] گفت [illegible]
رفت و سرگردان و حیران گردد که چه چیز از [illegible] کار مردی [illegible] رسید از [illegible] در این شهر سرگشته و حیران چرا [illegible]
می آیم در خواب دیدم که درویشی گنجی بیابم بدین شهر طلب گنج آمده ام [illegible] بجنبید و گفت چندین سال است که من بخواب دیده ام [illegible]
خانه ایست نام آن ذهمن [illegible] گنجیست [illegible] ... مرد [illegible] برگشت و بخانه خود آمده زمین را کند [illegible] بیافت
بوزن [illegible] **ذهنجه** بکسر اول بر وزن شکنجه بمعنی ریاضت و سختی [illegible] باشد **ذهو** بفتح اول بر وزن [illegible] **ذهده و ذام**
بکسر اول و ذای نقطه دار با الف کشیده و بذال بی نقطه [illegible] **ذهیدن** بکسر اول بر وزن [illegible] بمعنی
زاییدن باشد و بفتح اول بمعنی افتادن **بیان هجدهم** از ذال نقطه دار با یای حطی مشتمل بر [illegible] لغت و کنایت **ذی** بفتح اول
و سکون ثانی حیات و زندگی را گویند [illegible] بمعنی [illegible] بکسر اول هم آمده است چنانکه در [illegible] گویند [illegible]
[illegible] و بکسر اول بمعنی اندازه و حد باشد [illegible] و بمعنی [illegible] و طرف و جانب [illegible]
فلان و سوی فلان و جانب [illegible] فلان [illegible] **ذیاد** بکسر اول بمعنی افزونی و زیادتی باشد [illegible]
زندگانی [illegible] **ذیادوسر** [illegible] کنایه از کسی است که زیاده بر حالت خود [illegible]
[illegible] **ذیان** بر وزن زیان بمعنی نقصان باشد [illegible]
[illegible] **ذیب** بکسر اول و سکون ثانی و بای ابجد بمعنی زینت و نیکویی و آرایش باشد **ذیبا** بر وزن زیبا بمعنی نیک و خوب
[illegible] **ذیبال** با بای ابجد بر وزن [illegible] **ذیبان** [illegible]
[illegible] **ذیق** [illegible] **ذیبن** بکسر اول [illegible]
اول هم گفته اند **ذیباد** بفتح اول و تای قرشت [illegible] **ذیت** [illegible]
زیتون [illegible] **ذیج** با اول مکسور و سکون ثانی و جیم ابجد معرب زیک است [illegible]
کتابی باشد که منجمان احوال حرکت افلاک و کواکب [illegible] معلوم کنند [illegible]
[illegible]
[illegible] **ذیچك** با جیم فارسی بر وزن [illegible]
[illegible] **ذیدك** با دال ابجد بر وزن [illegible] **ذیر** بکسر اول و سکون
ثانی و رای قرشت نقیض بالاست [illegible]
[illegible]
[illegible] **ذیرا** بکسر اول و ثالث با الف کشیده [illegible]

[illegible] **ذیر و زبر** کنایه [illegible] باشد **ذیرا** [illegible] بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] باشد و نام [illegible]
ذیرپر بضم یای ابجد و سکون رای قرشت کنایه [illegible] **ذیر** [illegible]
مجهول و سکون ثالث نام لحنی است از موسیقی **ذیرچای** با جیم [illegible] کشیده [illegible]
[illegible] **ذیر قدم** [illegible] **ذیر زبان** کنایه از [illegible]
و پنهان [illegible] **ذیر فود** [illegible]
[illegible] **ذیرقان** با قاف بر وزن [illegible] **ذیرك** بر وزن [illegible] و حکیم و فهیم [illegible]
[illegible] **ذیرکانه** [illegible] **ذیرك** [illegible]
کشیده [illegible] **ذیر لب** [illegible]
ذیر و بالا معروف [illegible] **ذیر و دار** [illegible]
[illegible] **ذیره با** با بای ابجد [illegible]
[illegible] **ذیره** [illegible] **ذیغ** با اول مکسور [illegible]
[illegible] **ذیغ**
بکسر اول و سکون ثانی [illegible]
[illegible] **ذیغال** [illegible]
[illegible] **ذیف** بر وزن [illegible]
[illegible] **ذیفوق** [illegible] **ذیك** بکسر اول و سکون
ثانی و کاف فارسی [illegible] باشد که [illegible] کتابی که [illegible] احوال و اوضاع نجوم و افلاک [illegible]
معلوم کنند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **ذیکا** با یای مجهول و کاف [illegible] **ذیکر** بر وزن [illegible]
[illegible] **ذیلو** بکسر اول و ثانی مجهول بر وزن [illegible] و گلیم کوچک را گویند [illegible]
[illegible] **ذیلوچه** پلاس و گلیم کوچک را گویند [illegible] **ذیمله** بفتح اول [illegible]
[illegible] **ذیمود** بکسر اول و ثانی [illegible]
[illegible] **ذین** [illegible]
[illegible] **ذینان** [illegible]
[illegible] **ذین** [illegible] **ذین** [illegible]

اسب را گویند و معنی چندی و پیش زین است ذین کوتاه بضم کاف و سکون واو و فتح دال معنی زین کوتاه است که قرپوس زین باشد ذینهار بمعنی زنهار
است که پناه جستن و امان خواستن باشد و بمعنی جان و ترس هم و حکایت را نیز گویند که بمعنی افسوس و حسرت و امانت و تحمل و گاهی نیز آمده است
ذهاب پناه آورده و پناه داده شده و عهد بسته و در عهد آن کسی در آمدن باشد ذیغان با یای حطی بر وزن میغان نام کوه باشد و آن کوهی است که
... باشند ذیوار با ثانی مجهول بر وزن دیوار بمعنی سویت و مساوی بودن و برابری کردن ذیو بر وزن دیو دیگر بمعنی ... باشد
زینت و آرایش کنند ذیمن بفتح اول بر وزن میمن لغت ... بمعنی ... باشد که ... و بکسر اول صاحب حرف و صاحب جاه ...

بیان اول در ذال ... فارسی با حروف ... و مشتمل بر ... لغت

فارسی با الف مشتمل بر ... لغت ذابیر با یای ابجد و زای فارسی بر وزن ... و ... کوهی ... را گویند ...
... ذاژ بزای فارسی بر وزن ... باشد ...

[illegible]

اول بر وزن کناره ... باشد و سرخی و غازه را نیز گویند که زنان بر روی مالند و ناف حیوانات را گویند عموما و ناف گاو ... بمعنی فریاد
و فغان هم آمده است ذغاله بر وزن حواله بمعنی ذغاره است که ... باشد و سرخی زنان و ناف حیوانات هم هست ذغاو بفتح اول و ثانی
بالف کشیده و بواو زده ... و قحبه خانه را نیز گویند ذغرغ بزای فارسی و غین نقطه دار بر وزن ... آوازی باشد که در محل چیزی خوردن
و جاویدن ... سبب بسیاری ... و کثرت ... برآید و ... و بادام و امثال آن را نیز گویند و قتی که در حوالی دیگر
بریزند و بهم خورد ذغند بر وزن ... آواز ... مهیب و ... باشد که سباع و بهایم بوقت گرفتار شدن در دام کنند و بمعنی ... هم هست که ...
... باشد بیان ششم در ذال فارسی با فا مشتمل بر ... لغت ذف بفتح اول و سکون ثانی بمعنی ... است که ...
ذفره بضم اول بر وزن ... گویند ذفک بفتح اول بر وزن ... بمعنی ... چشم است ... خشک و ...
گویند ... ذفکاب بر وزن ... کرده کور ... چشم جمع شده باشد ذفیده بر وزن رسیده بمعنی

[illegible]

گویند ذولیدن با ثانی مجهول بر وزن جوشیدن بمعنی درهم شدن و درهم رفتن و پریشان گردیدن باشد ذولیده بر وزن شوریده درهم
رفته و درهم شده و آمیخته و بدست مالیده شده و پیش تر را گویند و بمعنی ژولیده که در زلف و کاکل استعمال کنند ذومیده با میم بر وزن ژولیده
گشت و ندامت و تب زده را گویند ذون بر وزن نون بمعنی بت باشد و بعربی صنم خوانند ذومیدن با ثانی مجهول بر وزن شوریدن پیچیدن و برگردیدن
از ضعف ... بیان دهم در ذال فارسی با یای حطی مشتمل بر هفت لغت ذی بکسر اول و سکون ثانی
آبگیر و آبدان و شمر و جائی که آب در آنجا جمع شده باشد و بفتح اول نام قریه ایست در اصفهان و در آنجا ... ذیان بکسر اول بر وزن
میان ... و خشناک ... را گویند ... ذیو بر وزن ...
است که آبگیر و تالاب و گوی باشد که آب باران و غیره در آنجا جمع شود ذیوه بر وزن و معنی زیره است که بعربی کمون خوانند و بهترین آن کرمانی باشد
ذیژ بکسر اول و سکون ثانی و زای فارسی بمعنی مروارید ... باشد ذیک بکسر اول و سکون ثانی و کاف قطره باران را گویند و بمعنی خارپشت هم
آمده است ولیکن اشاره ... ذیوه بر وزن و معنی جیوه است که سیماب باشد و معرب آن زیبق است و بعربی قرار گویند بر وزن ...
از کتاب برهان قاطع در حرف سین بی نقطه با حروف تهجی مشتمل بر بیست و چهار بیان و محتوی بر یک هزار و
سیصد و شصت لغت و کنایت بیان اول در سین بی نقطه با الف مشتمل بر یکصد و چهل و پنج لغت و کنایت سا بر وزن
باج و خراجی را گویند که پادشاهان و سلاطین از یکدیگر بستانند و بمعنی شبیه و نظیر و مانند باشد و امر از ساییدن هم هست و ساییدن و سودن
نیز گویند و امر بساییدن و سودن باشد بمعنی بسای سابقه سالار سرلشکر و قراولی را گویند و کنایه از حضرت رسالت هم هست ساپوچ
با بای فارسی بر وزن آسوده ... سابود بضم ثالث بر وزن نابود ...
در ایام عید نوروز از جائی آویزند و بر آن نشسته در هوا آیند و روند و بمعنی عشقه باشد و آن گیاهی است که بر درخت می پیچد ...
بزرگ ... که بر روی آبهای ایستاده بهم رسد ... ساپوره
بر وزن قاروره ... ساپوس بر وزن سالوس ... ساتیج ...
رسیده و زای نقطه دار مفتوح و جیم ... ساتیزک با کاف فارسی
بر وزن ... ساث با ثای قرشت بر وزن ماث بمعنی خوابیدن و خواب کردن باشد
ساتکین بسکون ثای قرشت و کاف مکسور و نون تحتانی کشیده بر وزن ... ساتگی بسکون ثای فوقانی
و کاف فارسی تحتانی کشیده بمعنی ساتگین است که قدح و پیاله بزرگ شراب باشد ساتگین با کاف فارسی بر وزن ... بمعنی مطلوب و محبوب باشد
و قدح و پیاله شراب ... ساتکینی ... ساتل بر وزن قاتل ...
باشد و آنرا ... ساج بر وزن کاج درختی باشد بسیار بزرگ و بیشتر در
هندوستان ... گنجه خواره گویند ...
گشته ... بعربی ... هندوستان ...
برادوش ... ساجور با جیم بر وزن ساطور ... ساجی با جیم فارسی
بر وزن کاجی ... ساخت بر وزن باخت ...

... ساخته بر وزن باخته بمعنی آماده باشد ...
مردم ... ساخته گی ... ساخن بکسر ثالث بر وزن
ساکن ... شاد بر وزن باد بمعنی ساده است که در مقابل منقش باشد ...
هم گفته اند ... ساد آورد بر وزن ... بمعنی ...
کره کمان ... بعربی ...
خوانند ساده بر وزن باده معروف است که در مقابل منقش و پرنقش ... و بمعنی دشت
و صحرا و بیابان هم آمده است و نام برگ درختی است ... ساده ... بفتح اول ...
... کنایه از عالم ملکوت ... کنایه از عالم ناسوت ...
است ... ساده دل بمعنی ... ساده ... ساده نیز گویند ساده سپهر بمعنی سپهر ساده است که
... ساده ... ساذج بفتح ذال نقطه دار و سکون جیم
... که آنرا ... بهترین آن ... دیگر آن ...
... بعربی ... گویند ...
سار بر وزن ... بمعنی سر ... گویند ... سار ...
... گویند ...
و بمعنی جا و مقام باشد ... کهسار و کوهسار و شاخسار ...
... و بعربی ...
هم آمده است ... صاحب ... و بمعنی صاحب ...
صاحب شرم سارا بر وزن خارا بمعنی ... و خالص باشد ...
... ساران بر وزن ... بمعنی سر باشد که بعربی رئیس خوانند و بمعنی
سران ... سارپان ... سارج بفتح ثالث
و سکون جیم ... و بعربی ...
سارچه بر وزن ... بمعنی سارج است ... سارخک بفتح خای نقطه دار بر وزن ... بمعنی پشه باشد و بعربی بق گویند و
بمعنی ... بسکون خای نقطه دار ... سارخکدان ...
... سارشک با شین نقطه دار بر وزن ... بمعنی ... که درخت ... باشد
سارک بفتح ثالث بر وزن ... سارغ
بفتح ثالث بر وزن ... سارنگ با کاف فارسی بر وزن ... سارو بر وزن
... بمعنی ... باشد ...

بهو بنده و مانند طوطی سخن گوید ساروان بر وزن و معنی ساربانست که نگهدارنده و محافظت کننده شتر باشد چه در فارسی ابدال واو به با [illegible]
سارولک با ثالث بواو رسیده و کاف زده بمعنی سارو باشد که مرغ خوش آواز است سارونه بر وزن [illegible] درخت تاک و انگور است ساره بر وزن
پاره نوعی از قماش باشد و چادر و آن لباسی باشد دکنی و خوش حال زنان آنجا که گوشه آنرا بر میان بندند و سر دیگر آنرا بر سر اندازند و آنرا ساری
میگویند و بمعنی پر و بال هم آمده است و رشوت و پاره را هم گفته اند ساریه بر وزن جاری نام شهریست از مازندران نزدیک بآمل و نام پرنده ایست
خالدار سیاه که آنرا سار هم میگویند و لباس زنان دکن هم هست و زنان آنجا گوشه آنرا بطریق فوطه در کمر بندند و سر دیگر آنرا مانند مقنعه
بسر اندازند و بمعنی سراچه هم هست ساریان بر وزن باکیان نام شهریست از غرجستان ساریخ بر وزن تاریخ نوعی از سلاح است و آن چوبی باشد
که بر سر آن چند زنجیر کوتاه تعبیه کرده باشند و بر سر هر زنجیری گوی از فولاد نصب کنند ساز بسکون زای نقطه دار سازی که نوازند مانند چنگ و عود و رباب
و طنبور و چغانه و قانون و امثال آن و سامان سفر و استعداد و ساختگی کار را و رونق هم را گویند و بمعنی سازگاری و تحمل باشد و بمعنی سلاح و ادوات جنگ و خود
و خفتان و زره و چارآئینه و مانند آن هم هست و ضیافت و مهمانی را نیز گویند و بمعنی مکر و حیله و فریب و خدعه هم آمده است و بمعنی مثال و مانند و شبیه و نظیر باشد
و نفع و فایده را هم گفته اند سازگری بفتح کاف فارسی بر وزن تاجوری نام پرده ایست از موسیقی مرکب از مقام عراق و عشاق سازمند بر وزن
[illegible] هر چیزی ساخته و آراسته و با نظام باشد [illegible] سازنده بکسر ثالث سامان و ساختگی و سرانجام [illegible]
باشد [illegible] سازو بر وزن بازو [illegible]
و کشتی و جهاز بزرگ را [illegible] سازوار بر وزن و معنی ساز
یعنی موافق مزاج سازواری بر وزن و معنی سازگاری باشد یعنی موافقت [illegible] سازوباز بر وزن جا و باز ریسمانی باشد [illegible]
[illegible] سازور بر وزن داور ساخته و پرداخته و [illegible] و صاحب و خداوند ساز را
هم گویند [illegible] سازیدن بر وزن نازیدن بمعنی ساختن و راست کردن [illegible] ساس بر وزن تاس بمعنی
لطیف و پاکیزه باشد و بزبان هندی [illegible] جانوریست [illegible] شپش [illegible]
و آنرا بزبان هندی [illegible] ساسادک با ثالث بالف کشیده و [illegible] و کسر کاف [illegible]
بلغت سریانی [illegible] ساسالیوس [illegible] بلغت سریانی
[illegible]
[illegible] ساسان بر وزن آسان صاحب ترک و تجرید [illegible]
کننده را نیز گویند و نام پسر بهمن بن اسفندیار هم هست [illegible]
[illegible] ساسانیان [illegible]
[illegible] که ایشان [illegible]
خوانند و بعضی گویند ساسان [illegible]
دختر خود را بوی داد و بعد از آن فرزندان ساسان [illegible] ساستا [illegible]
[illegible] ساسر بفتح ثالث [illegible]

[illegible] ساسم بر وزن [illegible] ساسی [illegible]
گویند ساطریون [illegible] ساطل [illegible]
[illegible] ساغ [illegible] ساغر [illegible]
[illegible] ساغری [illegible] ساغوت [illegible]
[illegible] ساغی [illegible]
[illegible] ساقه [illegible] ساک [illegible]
[illegible] ساکنان [illegible]
[illegible] ساکیز [illegible] سال [illegible]
[illegible]
[illegible] سالار [illegible] سالار [illegible]
[illegible] سالاد [illegible] سالار [illegible]
[illegible] سال [illegible] سالامندرا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سالکرد [illegible] سال [illegible]
[illegible] سالکان [illegible] سالم [illegible]
[illegible] سالنج [illegible]
[illegible] سالوس [illegible]
[illegible] سالوله [illegible] ساله [illegible] سالی [illegible]
[illegible] سالیان [illegible]
[illegible] سالیون [illegible]
[illegible] سام بر وزن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ساماخچه [illegible]
[illegible] ساماکچه [illegible]

نمان باشد **سامان** بروزن دامان نام شخصی است که آل سامان که پادشاهان ماوراءالنهر بوده اند منسوب بدو اند و بمعنی ترتیب و اسباب و آسایش و [illegible] کار را
و نظام و رواج آن باشد و بمعنی شانه و اندازه هم هست و آرام و سکون و قرار را نیز گویند و شعور و فهم و ادراک را هم گویند و بمعنی [illegible] هم هست و قوت و [illegible]
نیز گفته اند و بمعنی طرف و کناره و حد [illegible] نیز گویند و [illegible] گویند که [illegible] باشد و بمعنی میر هم هست چنانکه [illegible]
[illegible] **سام** بکسر ثالث بروزن سامر نام جایی [illegible]
[illegible] **سامکیس** [illegible]
بکسر کاف بروزن [illegible] بمعنی بزرگ و شریف [illegible] **سامند** بفتح ثالث بروزن [illegible]
[illegible] **سامندی** [illegible]
[illegible] **سامه** بروزن نامه عهد و پیمان و سوگند باشد [illegible]
بمعنی خاص و خصوص باشد [illegible] **سامیز** بروزن [illegible]
[illegible] **سان** بروزن کان بمعنی طرز و روش و رسم و عادت باشد و مطلق [illegible]
[illegible]
[illegible] **سانقه** بکسر نون و فتح قاف [illegible]
[illegible] **سانغ** بفتح ثالث بروزن [illegible] **ساو** بروزن گاو بمعنی باج و خراج است [illegible]
[illegible]
[illegible] **ساو** [illegible]
[illegible] **ساوه** بروزن کاوه نام پهلوانی بوده تورانی [illegible]
ساوه و ساوه نیز [illegible] نام شهریست مشهور [illegible]
[illegible] **ساوی** [illegible]
ساویز [illegible]
[illegible] **ساوین** [illegible]
[illegible] **ساهور** [illegible]
[illegible] **ساهوی** [illegible] **سای** [illegible]
[illegible] **سایان** [illegible]
ساید بروزن شاید [illegible] **سایش** [illegible]
[illegible] **سایش** بروزن [illegible] **سایکی** بسکون ثالث و کاف [illegible]
[illegible] **سایوس** بروزن [illegible] **سایه** بروزن [illegible]

[illegible] **سایه**
[illegible] **سایه** [illegible] **سایبان** آفتاب گیر را گویند [illegible]
[illegible] **سایه**
[illegible] **سایه پرستی** کنایه از [illegible] **سایه** [illegible]
[illegible] **سایه پروردگی** [illegible]
[illegible] **سایه** [illegible]
[illegible] **سایه پوش** [illegible] **سایه** [illegible]
[illegible] **سایه** خوش [illegible]
[illegible] **سایه داد** [illegible] **سایه** رب [illegible]
سایه [illegible] **سایه دو** [illegible]
[illegible] **سایه زده** [illegible] **سایه** [illegible]
[illegible] **سایه** [illegible]
[illegible] **سایه** [illegible] **سایه** [illegible]
[illegible]
بیان دویم در سین مهمله با بای ابجد [illegible] **سبا** بفتح اول و ثانی [illegible]
[illegible] **سباده** [illegible]
[illegible] **سبادوله** [illegible] **سباده** [illegible]
[illegible] **سباغ** [illegible]
[illegible] **سبایل** [illegible] **سبج** بفتح اول و ثانی و سکون [illegible]
[illegible]
[illegible] **سبج** [illegible]
[illegible] **سبد** [illegible]
[illegible] **سبز** [illegible]
[illegible] **سبزا** [illegible] **سبزپا** [illegible] **سبز** [illegible]
[illegible] **سبزبال** [illegible]
سبزبالی [illegible] **سبزبریده** [illegible] **سبز** [illegible]
[illegible] **سبز** [illegible] **سبز** [illegible] **سبز** [illegible]
[illegible] **سبزه** [illegible] **سبز** [illegible]
[illegible] **سبز** [illegible] **سبز** [illegible] **سبز قبا** [illegible]

خوانند و آن سبزی باشد [illegible] و ناجی هم دارد و کنایه از رنگ هم هست و آن کیفی باشد معروف **سبزک** بروزن [illegible] مصغر سبز باشد و بمعنی صراحی شراب
هم هست و نام مرغیست سبز رنگ [illegible] و آبی هم دارد [illegible] و آنرا بعربی [illegible] خوانند و بعضی گویند سبزک پرنده ایست که آنرا لکه گویند **سبز کاکا**
کنایه از آسمانست **سبزگر** با کاف فارسی [illegible] الف کشیده بمعنی سبز قباست و آن مرغی باشد سبز [illegible] و چادره باشد [illegible] هم آمده
سبز کوشک کنایه از فلک است **سبزو** [illegible] بمعنی سبز [illegible] که نام لحنی باشد از موسیقی **سبزه بهار** معروفست و نام نوائی [illegible] **سبزه**
سبزه بمعنی سبزه [illegible] که نام لحنی است از موسیقی [illegible] **سبزی** [illegible] بتحتانی کشیده معروف که منسوب بسبز باشد [illegible] سیاهی و سفیدی که
منسوب بسیاه و سفیدیست و سبزی [illegible] گویند بمعنی صراحی شراب هم آمده است [illegible] نیز گفته اند **سبع** الوان [illegible] هفت رنگ
گویند و آن [illegible] کنایه از [illegible] **سبعانی** [illegible] بفتح اول [illegible] بمعنی [illegible] باشد و آن
[illegible] گویند **سبک** بفتح اول و ضم ثانی و سکون کاف معروف که در مقابل
سنگین باشد و کنایه از مردم [illegible] بمعنی چست و چالاک [illegible] هم هست و بضم اول و کسر ثانی بمعنی [illegible] باشد
اول [illegible] عاشق [illegible] آفتاب **سبکار** با کاف بروزن [illegible] **سبکبار** بفتح اول و ثانی
با الف کشیده [illegible] بمعنی [illegible] نیز گویند [illegible] صاحب معاش **سبکپای**
بای فارسی کنایه از [illegible] باشد [illegible] نیز گویند که [illegible] **سبکتگین**
[illegible] **سبک** [illegible] کنایه از مردم [illegible] **سبکدست** کنایه از شتاب و چلدی باشد [illegible]
[illegible] **سبکرو** بفتح [illegible] فرشتهایی [illegible] که گریزپای [illegible]
و چلد [illegible] **سبکروح** کنایه از مردم [illegible] **سبکسار** [illegible] بروزن [illegible]
بمعنی [illegible] **سبکسایه**
بفتح [illegible] **سبک** [illegible] کنایه از [illegible] **سبک** [illegible]
بسکون نون و کاف فارسی [illegible] **سبک** [illegible]
باشد و کنایه از [illegible] **سبل** [illegible] گویند [illegible]
[illegible] **سَبَل** بفتح اول و ثانی بروزن جبل مرضی باشد از امراض چشم و آن [illegible]
چشم [illegible] **سبلان** بفتح
اول و ثانی بروزن [illegible] **سبله** بکسر اول [illegible]
[illegible] بفتح [illegible]
[illegible] **سبنج** [illegible]
[illegible] **سبوده** بفتح اول بروزن [illegible] **سبوس** بفتح اول و
[illegible] بروزن [illegible] **سبوسه** بفتح اول [illegible]
[illegible]

[illegible] گویند [illegible] سبوس گندم و جو را نیز گفته اند [illegible] **سبوس کش** [illegible]
[illegible] **سبوش** بکسر اول و سکون ثانی [illegible]
[illegible] **سپاهان** [illegible] **سپار** بضم اول بروزن
[illegible] اسباب [illegible] و آلات و ادوات خانه باشد [illegible]
[illegible] گویند [illegible]
[illegible] آلات و ادوات خانه [illegible] **سپاروله** بفتح اول [illegible] با الف کشیده [illegible]
[illegible] **سپاره** بکسر اول بروزن [illegible] سی پاره [illegible] جزو کلام خدا [illegible]
[illegible] **سپاری** بکسر اول بروزن [illegible] گندم [illegible]
[illegible] **سپاهی** بکسر اول [illegible]
[illegible] **سپاهان** بروزن [illegible]
[illegible] **سپاناخ** بکسر اول و ثانی [illegible] بالف کشیده [illegible] اسفناج است [illegible]
سپاوه بکسر اول [illegible] **سپاهاله** بکسر اول [illegible] بالف کشیده [illegible]
[illegible] **سپد** بکسر اول و فتح ثانی و سکون دال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **سپر** بکسر اول و سکون ثانی [illegible] معروف [illegible]
[illegible] **سپر آتشین** بکسر [illegible] کنایه از آفتاب عالمتاب **سپر افکندن** کنایه از [illegible]
[illegible] **سپر انداختن** بمعنی سپر افکندن است [illegible]
[illegible] **سپر بر آب افکندن** کنایه از [illegible] **سپرچ** بکسر اول و ضم ثانی [illegible]
[illegible]
سپرجن بکسر اول و ضم ثانی معروف [illegible]
[illegible] **سپردم** بفتح اول بروزن [illegible]
[illegible] **سپرستیاو** بکسر [illegible] **سپرغم** بفتح اول [illegible]
[illegible] **سپرک** بکسر اول و فتح ثانی و ثالث و سکون کاف [illegible]
[illegible]
[illegible] **سپرکاو** بکسر ثالث و کاف فارسی بالف کشیده [illegible] **سپرکی**
بکسر اول و فتح ثانی و کاف فارسی [illegible]

و کلای ثالث و ثای مثلثه از هم آمده است سپرلوس بالام و واو مجهول رسیده و سین مهمله زده و خانه سلاطین دیده و شاه زرکو بند سپرم بکسر اول و فتح ثانی
و سکون میم مخفف سپرغم است که نوعی از ریحان است و سکون ثانی نیز آمده است و معنی همیشه جوان هم گفته اند سپرنگ بکسر اول و فتح ثانی و ثالث و سکون نون و
کاف فارسی مخفف سپرنگ است که قریه باشد از قرای سمرقند مشهور با مقرنگ سپرهم با هوزن و معنی سپرغم است که ریحان است سپری بروزن بکری یعنی آخر و تمام
و انتها و بسر رسیدن و تمام شدن و به آخر رسیدن باشد و معنی پامال و پاخر هم هست و بمعنی نگاه نیز گویند و آن تیری باشد که بجای پیکان چوب پهنی یا استخوانی
پهن بر سر آن نصب کنند سپریلی بکسر اول و تحتانی مجهول بروزن ... رسیده مخفف سپریس است که میدان اسب دوانی باشد سپریچ بفتح اول و سکون ...
[illegible]

[illegible]

بیان چهارم در سین مهمله با تای قرشت مشتمل بر هفتاد و پنج لغت و کنایت **ستا** بکسر اول و ثانی بالف کشیده بمعنی ستایش است و امر بستودن
کردن هم هست و ستا و ستاو شکر نعمت باشد و ستاینده و ستایش کننده و هر چیز را نیز گویند و بمعنی بدون ترکیب [illegible] آفتاب ستا [illegible]
بمعنی هم هست یعنی ستایش کن و ستای و نوعی از چادر باشد که آنرا شامیانه و سایبان هم گفته‌اند و نام لحنی است از موسیقی [illegible]
نیز گویند که آنرا سه تار باشد و سه پیاله شراب را نیز گویند که بموجب قرار داد بگاه نهاری باید خورد تا معده را از اخلاط بشوید [illegible]
ثلاثه غساله گویند و بمعنی سه تویی و سه لای باشد و عدد ثلث معلوم و بازی سیم زدن و عدد معلوم [illegible] باید نوشت [illegible]
و بفتح اول بمعنی استا است که تفسیر زند و پازند باشد و آن کتابی است در احکام آتش پرستی از تصنیفات زردشت و بضم اول هم بمعنی [illegible]
ستاخ بکسر اول و ثانی بالف کشیده و بخای نقطه دار زده شاخ درخت نوچه تازه را گویند که از شاخ دیگر جهیده و بعضی گویند شاخ درختی است که از شاخ
دیگر جهیده **ستاد** بکسر اول بر وزن نهاد مخفف ایستاد باشد که بر پای ایستاده است و مخفف ستادن هم هست که از گرفتن باشد و بمعنی بفتح اول هم
آمده است **ستاذاب** بکسر اول و ثانی و ذال معجم بالف کشیده و بای ابجد زده بالا رفتن آب را گویند از جایی و بمعنی چکیدن آب هم بنظر آمده است
ستادن بکسر اول بر وزن نهادن بمعنی ایستادن باشد و بمعنی چیزی گرفتن هم هست که ستدن باشد و بمعنی بفتح اول هم آمده است **ستاره** بفتح
اول بر وزن قطار مخفف ستاره باشد که بعربی کوکب خوانند و تخمه را نیز گویند که بچه دیگ و مرغ و کس و پشه زنند و آنرا در این زمان [illegible] گویند
و بمعنی بکسر اول هم آمده است و این اصح است و ستاره را [illegible] هم میگویند **ستاره** بفتح اول بر وزن شراره زرعی را گویند که آنرا ستاره [illegible]
خوانند و [illegible] را نیز گویند که از پای چهار ایستاده [illegible] دیگ و پشه و آنرا در این زمان [illegible] خوانند و بمعنی بکسر اول هم آمده است
که بر وزن شماره باشد و بکسر اول ستاره [illegible] را گویند که [illegible] باشد و بمعنی منقل باید نوشت و کوکب را نیز گویند و افزون [illegible]
هم ستاره گویند و آن چیزی است [illegible] که از فولاد یا چوب و استخوان و امثال آن سازند و بعربی اسطرلاب خوانند و بمعنی
کوکب و سطر و بفتح اول هم گفته‌اند و بازی سیم زدن را نیز گویند که ستاره باشد و بمعنی رایت و علم هم آمده است و ستاره در خانه را هم گفته‌اند **ستاره**
زمین کنایه از طلق باشد و آن سنگی است مانند آینه براق و شفاف که چراغ و پرده و در زردی هم بر [illegible] **ستاره** [illegible] نقطه دار [illegible] و ستاره
شناس را گویند **ستاره** شمردن کنایه از بیدار بودن و شب زنده داری کردن باشد **ستاره** شناس بمعنی ستاره شمرات که منجم باشد **ستاره**
فشاندن کنایه از آفتاب جالتاب [illegible] **ستاغ** بکسر اول بر وزن چراغ بمعنی کره اسپی است که شیر خواره باشد و کره اسپی را نیز گویند که بتازگی زاده
باشد و مطلق اسب را نیز گفته‌اند هم از کره باشد یا غیر کره و بمعنی نازاینده هم آمده است که بفارسی سترون و بعربی عقیم خوانند و شتران شیر دهنده و
شتران بسیار شیر را ستاغ گویند و بمعنی سرمه هم آمده است که شاخ کاوه گوسفند سرین و کفل باشد **ستاک** بکسر اول و ثانی بالف کشیده و بکاف
زده هر شاخ نو رسته تازه و نازک که از بیخ درخت بجهد عموما و شاخ تازه نازک درخت تاک را گویند خصوصا و آنرا بسبب نرمی و تازگی خورند و بمعنی مطلق
شاخ درخت هم گفته‌اند خواه تازه باشد و خواه غیر تازه و بشین نقطه دار هم آمده است و درست چه در فارسی سین و شین بهم تبدیل می‌یابند **ستام** بکسر
اول بر وزن لجام ساخت و یراق زین اسب را گویند مطلق و بمعنی لجام و سر افسار مکلل بزر و زیور و نقره هم آمده است و ستام در خانه هم گفته‌اند **ستان**
بکسر اول بر وزن نشان بر پشت خوابیده را گویند و جای نمو و بسیاری چیزها باشد همچو گلستان و بندستان و امثال آن و بمعنی بدون ترکیب
گفته میشود و بمعنی بی صبر و بیطاقت نیز آمده است و مخفف استان هم هست که جای [illegible] کند است در خانها و بفتح اول ستاننده را گویند که چیزی بگیرد و
و امر بمعنی هم هست یعنی بگیر و ستان **ستانه** بر وزن نشانه بمعنی آستانه باشد که جای کفش کندن است **ستاونده** بفتح اول بر وزن نماونده [illegible]

و رواق باشد که پیش آن مانند ایوان گشوده بود و صفه و قبه بزرگ را نیز گفته‌اند که سقف آن را یک ستون نگاه داشته باشد و بضم اول نیز آمده است
ستاوه بفتح اول بر وزن کاوه بمعنی مکر و فریب و حیله و خدعه باشد و بکسر اول هم گفته‌اند **ستاه** بکسر اول بر وزن سپاه مخفف ستاره است که بعربی
کوکب خوانند و بمعنی نقره و سیم عیار و سرو هم آمده است و نام پرده‌ایست از موسیقی **ستایش** بکسر اول بر وزن نمایش و ستاه شکر نعمت و مدح و نیکویی
گفتن و ستودن و آفرین باشد **ستایشگاه** شریطه مخلص شعرا را گویند یعنی جایی که قصیده یا قطعه یا مثنوی بدان تمام شود **ستبر** بکسر اول بر وزن زبر بمعنی سطبر است که
کنده و کلفت و غلیظ باشد و سطبر با طای حطی معرب آنست **ستبرپای** بانون بالف کشیده و بتحتانی زده کنده و سطبر و غلیظ و کلفت و بزرگی چیز را گویند که آنرا
بعربی صخر خوانند **ستخر** بکسر اول و فتح ثانی و سکون خای نقطه دار و رای بی نقطه مخفف استخر است که تالاب و آبگیر باشد و نام قلعه هم هست مشهور در فارس
که جمشید ساخته است و چون در آن قلعه آب بزرگی هست بنابر آن بدین نام خوانند و سطخر معرب آنست **ستخه** بکسر اول و فتح ثانی و سکون خای نقطه دار
و سین بی نقطه مفتوح بمعنی فوال باشد که وزن چیز باین است و بعربی جهال خوانند **ستخوان** بضم اول و ثانی مخفف استخوان است و بتازی عظم خوانند **ستخیر** بفتح
اول بر وزن لبریز مخفف ستخیز باشد که دعوی و جنگ است **ستر** بفتح اول بر وزن صبر مخفف استر است که بعربی بغل خوانند **سترون** بکسر اول بر وزن قشر دن بمعنی
پاک کردن و تراشیدن باشد و بضم اول و ثانی هم گفته‌اند **ستهنا** بر وزن فلک سا بمعنی حس باشد که جمع آن حواس است و ستهنانی بمعنی حسی باشد یعنی آنچه بنظر و حس
درآید **سترگ** بضم اول و ثانی بر وزن بزرگ جثه و قوی هیکل و درشت را گویند و ستیزه کار و تند و خشمناک را نیز گویند و مردم لجوج و بی آزرم را هم گفته‌اند و بفتح
اول هم آمده است و بکسر اول هم گفته‌اند **ستاکا** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کاف بالف کشیده بمعنی است سرخ بسیار مایل برنگ بعضی گویند صمغ درختی است
و آن برنگ باشد که در حلق کلی بچسبد و بعضی دیگر گویند صمغ درخت زیتون است و آن کرم و خشک و زرد و کم باشد **سترکش** بضم اول و ثانی و کسر کاف و سکون
شین نقطه دار بمعنی بر آمده و کرده و مقابل شکستن و جدال است **سترک** بفتح اول بر وزن برک مردم کیا باشد و آن رستنی و نباتی است شبیه بآدمی و در دهن چین و چین
گویند که هر چه از پوست بیشتر [illegible] و در [illegible] کردن هم کرده [illegible] گویند که محکم ساخته‌اند و بر پای راست برپای چپ داده افتاده است
[illegible] آن را بر سر آن را کشته با ملک [illegible] و حاصل کردن آن بدین نوع است که اطراف آنرا کنده چنانکه با ملک فوتی کنده شود و بعد از آن ریسمانی [illegible]
و بسر ریسمان بر سر آن و سر دیگر را بر گردن سگی بندند و جانوری نگاه دارند [illegible] سگ سر جنبانند تا سگ بکشد [illegible] و دمی از بیخ کنده شود و آنرا بعربی یبروح الصنم خوانند و
با تنهایی است معروف و مشهور چون در آن بازی [illegible] پادشاه و وزیر و پیاده [illegible] از چوب ساخته‌اند بدین اعتبار سترنگ نام نهاده‌اند و معرب آن شطرنج است و اکنون شطرنج
استعمال دارد **سترواک** بفتح اول بر وزن سترک مردم کیا را گویند [illegible] و خشناک و درد و چشم و هر دو کور را گویند **سترون** بفتح اول و واو بر وزن قلزن زنی
را زاینده و عقیم را گویند و بمعنی ازین کسی که بی‌بختی است چه ستر بمعنی استر و ون بمعنی مانند و شبیه باشد و چون استر نمی‌زاید و لا این اعتبار بدین نام خوانده‌اند
و شتر را نیز گویند که جفتی از نکرده و نزاینده باشد و با اول و ثانی مضموم نیز آمده است **ستل** بفتح اول و ثانی بر وزن کفل بمعنی کلک زدن و آزرده بودن باشد
و بکسر اول کمیز و تالاب و آبگیر را شده **ستم** بر وزن شکم معروف است و آن تعدی و آزار باشد و بمعنی دیده و دانسته نیز گفته‌اند و بعربی جور گویند **ستم** [illegible]
کنایه از جایی که در آنجا ظلم و تعدی بسیار واقع شود و کنایه از دنیا هم هست **ستم** پروور بفتح بای فارسی کنایه از ظالم و ظلم کننده و ظلم روا دارنده باشد
ستم [illegible] بضم اول و سکون نون و پره مهره و فتح واو و نون و دال ابجد هر دو ساکن صفه و ایوان خانه را گویند که بیک ستون برپای باشد و بکسر اول
نیز گفته‌اند **ستنبه** بکسر اول بر وزن شکنبه مردم درشت و قوی هیکل و دلیر را گویند و صبه نیز گویند که از غایت کراهت و درشتی طبع از دیدن آن رو بگردند
هراسان باشند و بمعنی کاویس نیز آمده است و بعربی عنبه خوانند و آن سنگی باشد که در خواب مردم را زیر گیرد و شخص بحرکت نتواند و ستیزنده را نیز گویند
ستنج بکسر اول بر وزن شکنج چوبی را گویند که در زیر آن خلقی لعب کنند و آنرا بر گردن گاو بندند و بالای غله کرکاه و جانشه [illegible]

ستخیر بفتح اول و ثانی هم درست [illegible] گفته اند [illegible] اسباب و سامان [illegible] جمع کردن مال [illegible] آمده است [illegible]

[illegible] سُتو بکسر اول و ثانی [illegible] رسنا نیز است [illegible]

[illegible] سَتوا بفتح اول و سکون ثانی [illegible]

[illegible] ستوار [illegible]

[illegible] ستوان [illegible]

[illegible] سوداذ بضم اول [illegible]

[illegible] سودن بکسر اول [illegible]

[illegible] سوده بکسر اول [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بیان هشتم در سین مهمله با دال مهمله [illegible]

سداب [illegible]

سدانه [illegible]

سداد [illegible]

سدپایه [illegible]

[illegible]

[illegible]

بیان نهم در سین مهمله با را [illegible]

[illegible]

و بعضی با جیم فارسی هم آورده‌اند و گفته‌اند چه جهت کرگاو آهن را چنان نصب کنند و بعربی عجیم خوانند **سرانجام** عاقبت و آخر کار باشد و سامان کار را نیز گفته‌اند

سرای بفتح [illegible] کسر نون کنایه از خانه گرد بیابان و ما حول آن و پیش باشد **سرانداز** [illegible]

[illegible]

خود و کنایه از تیغ [illegible] کردن هم هست **سر بر ناخن** کنایه از فرمان کردن و باقی شدن باشد **سر بر خط داشتن** و سر بر خط نهادن کنایه از اطاعت کردن و فرمانبرداری

باشد **سر بر تو نشستن** کنایه از [illegible] باشد **سر پوش** بفتح اول و بای فارسی [illegible]

[illegible]

سرچپای بدای فارسی نام سبزه ایست بنابات نازک وطعم آن ترش باشد و بعربی حماض خوانند سرخ بید بضم بای ابجد و حکایت بکسر خای نقطه دار درختیست که
در موضع بامیان از مضافات کابل در سرحد بدخشان از سنگ تراشیده اند گویند بلندی هر یک پنجاه گز باشد [illegible]
[illegible] و اینها را بعربی [illegible] خوانند و بعضی لات و منات گویند و سرخ
[illegible] سرخ بید نوعی از درخت بید است و بعضی گویند [illegible]
سرخ چشم کنایه از مردم خونریز و جلاد باشد سرخجه بضم اول و کسر ثالث و فتح جیم ابجد نوعی از [illegible] باشد که [illegible]
باشد سرخ رنگ و علامتش تب [illegible] و اضطراب و بیخوابی و تشنگی باشد و با جیم فارسی هم بنظر آمده است سرخده با دال ابجد بروزن
و معنی سرخجه است که نوعی از حصبه باشد و در اکثر اطفال بهم رسد سرخر بفتح اول و کسر ثانی معروفست و بعربی [illegible]
و کسی را نیز گویند که بموقع [illegible] ننشیند که جای او نباشد سرخره بروزن و معنی سرخجه است و آن نوعی از حصبه باشد با زای نقطه دار هم آمده است
سرخ و زبوران کنایه از [illegible] باشند سرخزه و سرخزه [illegible] بروزن و معنی سرخجه
است که نوعی از حصبه باشد و بیشتر اطفال را بهم رسد سرخس بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و سین بی نقطه نام شهریست از خراسان و نام داروییست که
آنرا [illegible] گویند و آن چوبی باشد سیاه و رنگ بر کنار دریای خزر که دریای گیلانست [illegible]
نیز مفیدست سرخ سرک بفتح رای بی نقطه و سکون کاف مرغیست [illegible] و آنرا بعربی حمره بضم حای بی نقطه و تشدید میم خوانند سرخ
کنایه از جگرست و آن از جمله آلات اندرونی انسان و حیوانات دیگر باشد و بعربی کبد خوانند سرخ ستان [illegible] بزبان پهلوی
سرخ [illegible] سرخک مصغر سرخ است و نام رستنی باشد [illegible] و بعربی حمیرا گویند سرخ
بفتح میم و سکون را و دال بی نقطه [illegible] سرخ مرد با زای نقطه دار
بروزن و معنی سرخ مرد است [illegible] سرخو بضم اول و ثالث و سکون ثانی و واو بمعنی سرخجه است و آن جوششی باشد که بیشتر اطفال
بهم رسد سرخوار بکسر اول [illegible] سرخوان با واو معدوله بروزن ترخان
بمعنی سرداری باشد یعنی شخصی که پیش خوانی کند و دیگران ذکر گویند سرخوانی با واو معدوله بروزن ترخانی بمعنی پیش خوانی باشد [illegible]
نیز گویند و بمعنی سرنوشت خواندن هم گفته اند [illegible] سرخوش کنایه از کسی است که شراب و سامان و اسباب عیش و خرمی و حسن
و خوبی و خوشحالی داشته باشد و بمعنی مست و مخمور هم آمده است سرخه بضم اول و فتح خای نقطه دار نام پسر افراسیاب [illegible]
[illegible] سیاوش کشت و نام موضعی هم هست از مضافات سمنان و نام نوعی از کبوتر سرخ رنگ باشد سرخیزه و سرخیزه بضم اول و فتح زای
هوز در لغت اول و زای فارسی در لغت دوم بمعنی سرخجه است که نوعی از حصبه باشد و آن جوششی بود که بیشتر اطفال را بهم رسد سرخیوس بفتح اول
[illegible]
[illegible] سرداب بروزن [illegible] سردابه بفتح بای ابجد بمعنی سرداب است که خانه
زیر زمین باشد و خانه تابستانی [illegible] و نام جزیره ایست از جزایر اندلس سردبیان کنایه از کلام
غیر فصیح و کند طبع [illegible] سرد کلیم بکسر کاف فارسی [illegible]
از جا [illegible]

ناهموار

[illegible]
[illegible] سر دست [illegible]
[illegible] سرد [illegible]
[illegible] سرد کوتی کنایه از کند طبع [illegible]
[illegible] سرده [illegible]
[illegible] سر رشته [illegible]
[illegible] سرسام [illegible]
[illegible] سرشار [illegible] سرشب [illegible]
[illegible] سرشت [illegible]
[illegible] سرشف [illegible] سرشک [illegible]
[illegible] سرشک [illegible] سرشکوان [illegible] سرشکون [illegible]
[illegible] سرشوی [illegible] سرعسکر

و دیگری سرو سهی و سیم سرو نازه و هر یک در جای خود خواهد آمد و جوان سرو را شجرة الحیاة خوانند چه گویند هرجا که درخت سرو هست مار هم هست گر برگ آنرا بکوبند و با
سرکه بیامیزند و موی را سیاه کند و نام یکی از پادشاهان یمن است که دختر یکی از پسران فریدون را داده بود **سرها** [illegible] بمعنی سخن و حدیث باشد و بمعنی افسانه و
دروغ و شعر هم هست **سرواد** بر وزن فرهاد کلام منظوم و شعر را گویند و بمعنی افسانه و افسون و سرود هم گفته اند **سرواد** بفتح اول بر وزن [illegible] قافیه شعر را گویند

[illegible]

سروآزاد [illegible]

سروب [illegible]

سرونک [illegible]

سروج [illegible]

سرود [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **سطرکا** [illegible]
[illegible] **سطرلاب** [illegible]
[illegible] **سطرونیون** [illegible]
[illegible] **سطمات** [illegible]
[illegible]

بیان سیزدهم در سین بی نقطه با طای حطی

[illegible] **سعتر** [illegible] **سعتراز** [illegible] **سعتریه** [illegible] **سعد** [illegible]

بیان چهاردهم در سین بی نقطه با عین بی نقطه

[illegible] **سغ** [illegible] **سغانه** [illegible] **سغبر** [illegible] **سغبه** [illegible] **سغبق** [illegible] **سغد** [illegible] **سغده** [illegible] **سغدو** [illegible] **سغدانه** [illegible] **سغر** [illegible] **سغراق** [illegible] **سغره** [illegible] **سغو** [illegible] **سغرپه** [illegible]

بیان پانزدهم در سین بی نقطه با غین نقطه دار

[illegible] **سغود** [illegible] **سغادیکوس** [illegible] **سغادپه** [illegible] **سغال** [illegible] **سغاله** [illegible] **سغالی** [illegible] **سغاهن** [illegible]

[illegible] **سغت** [illegible] **سغکر** [illegible] **سغتن** [illegible] **سغته** [illegible] **سغته** [illegible] **سغتین** [illegible] **سفج** [illegible] **سفچه** [illegible] **سفد** [illegible] **سفره** [illegible] **سفرجنگ** [illegible] **سفرکردن** [illegible] **سفرنک** [illegible] **سفروده** [illegible] **سفره** [illegible] **سفاد** [illegible] **سفطی** [illegible] **سفندارمذ** [illegible] **سفید** [illegible] **سفید** [illegible] **سفیده** [illegible] **سفید** [illegible] **سفید** [illegible] **سفید** [illegible] **سفید** [illegible]

بیان شانزدهم در سین بی نقطه با قاف

[illegible] **سقالوس** [illegible] **سقراط** [illegible]

عمان اسکندر بوده سقرالیون بفتح اول و سکون ثانی و رای بالف کشیده [illegible]

[illegible] سقراق بفتح اول [illegible]

[illegible]

[illegible]

دانسته باشد و بمعنی بفتح اول هم آمده است و با اول مکسور بمعنی سرفه کردن و آواز بگلو در آوردن باشد و بمعنی ترشش هم هست که از ترشیدن باشد و [illegible]
گویند که از [illegible] باشد و بفتح اول و سکون ثانی و جیم سنگی باشد سیاه و سبک و بوی قیر کند و آن را از شام آورند [illegible] خوانند سکجد
بکسر اول و ضم و فتح ثانی [illegible] آمده است بمعنی سکجیدن باشد یعنی ترشیدن و گره در گرفته و بکسر اول و ثانی هم گفته اند سکجیده بکسر اول و ثانی مصدر سکجیده است یعنی
سرفه کردن و ترشیدن و گرفتن و آواز بگلو کردن باشد و با ثانی مفتوح هم هست سکجی بکسر اول و ثانی بمعنی ترشی [illegible] و آواز بگلو انداختن [illegible]
بفتح اول و ثانی هم گفته اند سکجیده بروزن [illegible] بمعنی ترشیده و گرفته و سرفه کرده و آواز بگلو در آورده باشد سکد بروزن [illegible] بمعنی [illegible] باشد
سکدر مخفف سکندر است و آن نام پادشاهی معروف و مشهور [illegible]
[illegible]
[illegible] سکنجبین [illegible]
[illegible] سکه بکسر اول و فتح ثانی [illegible]
[illegible] سکو بکسر اول و ضم ثانی و سکون واو [illegible]
[illegible]
[illegible] سکوا بکسر اول [illegible]
[illegible] سکوبا بضم اول و ثانی [illegible]
[illegible] سکوره بضم اول و ثانی و سکون واو [illegible]
[illegible] سکومنج بضم اول و ثانی [illegible] سکوی بفتح اول و سکون [illegible]
[illegible] سکویه بفتح اول [illegible]
[illegible] سکه بکسر اول و فتح ثانی [illegible]
[illegible]
[illegible] سکیز بفتح اول [illegible]
[illegible]
[illegible] سکیز بکسر اول بروزن [illegible]
[illegible] سکیزان بکسر اول [illegible] سکیزد [illegible]
[illegible] سکیزه بروزن [illegible] سکیله [illegible]
[illegible] بیان مجدهم در سین بی‌نقطه با کاف فارسی [illegible] سگ [illegible]
[illegible] سگابه [illegible]
[illegible] سگال بکسر اول بروزن [illegible]
[illegible] سگالش بالام بروزن [illegible] سگاله بفتح اول بروزن [illegible]

[illegible] سکالیدن بکسر اول بروزن [illegible] سکان [illegible]
[illegible] سکانه [illegible] سکانه بکسر اول بروزن [illegible]
[illegible] سکاوند بفتح اول بروزن [illegible]
[illegible] سکبستان بفتح اول و کسر بای فارسی معروف [illegible] سکوی [illegible]
[illegible] سکجان بروزن [illegible] سکجه [illegible]
[illegible] سکچ [illegible] سکت [illegible]
[illegible] سکر بضم اول و ثانی و سکون [illegible]
[illegible] سکرنه بضم اول و ثانی و سکون [illegible]
[illegible] سکر بکسر اول و سکون ثانی [illegible]
[illegible] سکرن بفتح اول بروزن [illegible]
[illegible] سکرنه بضم اول و ثانی [illegible]
[illegible] سکرپ بکسر اول و ثالث و سکون ثانی [illegible]
[illegible] سکسار [illegible]
[illegible]
[illegible] سکستان بروزن [illegible]
[illegible] سکسوم بفتح اول و سکون ثانی [illegible]
[illegible] سکلت بروزن [illegible]
[illegible] سکنگ بضم کاف و سکون [illegible]
[illegible]
[illegible] سکنگن بفتح کاف بروزن [illegible]
[illegible]
[illegible] سکنگ [illegible] سکلاب بالام و الف
[illegible] سکلابه بالام
[illegible] سکلاو [illegible] سکلاوی بروزن [illegible]
[illegible] سکگو با کاف فارسی بروزن [illegible]
[illegible]
بیان نوزدهم در سین بی‌نقطه با لام [illegible] سل بفتح اول و سکون ثانی [illegible]

و آن را آب ... [illegible] ... و بکسر اول نام موضعی ... [illegible]

باشد ... **سلا** بمعنی ... **سلات** ... [illegible] ... **سلاجب** بفتح اول ... [illegible]

... **سلاحم** بفتح اول ... [illegible]

... **سلاک** بمعنی ... [illegible]

... **سلب** ... [illegible] ... **سلجق** بفتح ...

... **سلجون** بفتح اول ... [illegible]

... **سلجوق** بمعنی ... **سلج** ... [illegible]

... [illegible]

... **سلانبوس** بفتح اول و سکون ثانی ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

ادای نام و صفت کنند و بمعنی [illegible] و بعضی گویند سلاح است که بفارسی گرگ و ترکی [illegible] چین
خوانند **سمج** بضم اول و سکون ثانی و جیم جایی را گویند که در زیر زمین سازند [illegible] و نقب زننده را نیز گویند و بفتح
اول هم بنظر آمده است **سمچه** بضم اول بروزن غنچه بمعنی سمج است که خانه زیر زمین و نقب و جای [illegible] باشد در کوه و بمعنی **سمر** بفتح اول بروزن قمر نام
پادشاهی بوده از ترک [illegible] و بمعنی افسانه
گفتن باشد و بفتح اول و سکون ثانی [illegible] **سمراد** بروزن فرهاد بمعنی وهم و فکر و خیال است **سمرکند** باکاف بروزن [illegible]
است [illegible] و معنی ترکی آن [illegible] نام پادشاهی بوده از ترک [illegible]
[illegible] **سمسق** بفتح اول و سکون ثانی و کسر سین بی نقطه و قاف ساکن [illegible] مرزنگوش را گویند [illegible]
باشد [illegible] **سمسوی** با سین بی نقطه بروزن [illegible]
[illegible] **سمک** بفتح اول و ضم ثانی و سکون کاف بمعنی [illegible]
[illegible] **سمکار** بکسر اول و سکون ثانی و کاف فارسی بالف کشیده [illegible]
سمن بفتح اول بروزن چمن گل [illegible]
اول هم بنظر آمده است [illegible]
[illegible] **سمناد** بکسر اول [illegible] بالف کشیده [illegible]
است [illegible] **سمنال** بروزن [illegible]
سمند بروزن کمند [illegible] **سمند** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **سمندر** بروزن قلندر نام جانوریست که در آتش متکون میشود [illegible]
[illegible]
[illegible]
و بعضی دیگر گویند [illegible] **سمندل**
بالام بروزن و معنی سمندر است و آن جانوری باشد که در آتش متکون میشود **سمندور** بروزن [illegible] بمعنی سمندر است که جانور آتشی باشد [illegible]
[illegible] **سمندرک** [illegible]
بروزن [illegible] بمعنی سمندر است که حیوان آتشی باشد **سمندول** بالام بروزن و معنی سمندر است که جانور آتشی باشد **سمنگان** بفتح اول و ثانی
بالف کشیده نام شهریست [illegible]
[illegible] **سمنو** بفتح اول و ثانی [illegible]
[illegible] **سمنون** بفتح اول بروزن [illegible] **سمنه** بضم اول و سکون ثانی

[illegible] **سمور** [illegible]
[illegible] **سمو** بروزن [illegible] **سمود** بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و فوقانی [illegible]
[illegible] **سمود** بروزن [illegible] **سمود**
[illegible] **سمور** [illegible]
[illegible] **سمه** بکسر اول و فتح ثانی بمعنی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **سمیدن** بروزن [illegible] **سمیرا** بفتح اول بروزن [illegible]
[illegible] **سمیرم** بفتح اول و ثانی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **سمیره** بروزن [illegible]
[illegible] **سمیر** [illegible] **سمینه** بروزن [illegible] **بیان جیم و سیزدهم**
[illegible] **سن** بفتح اول [illegible]
[illegible] **سنا** بفتح اول و ثانی بالف کشیده [illegible]
[illegible] **سناد** بفتح اول و سکون [illegible]
[illegible] **سناد** بفتح اول بروزن [illegible]
[illegible]
[illegible] **سناو** بفتح اول و ثانی بالف کشیده [illegible]
[illegible] **سنب** بضم اول و سکون ثانی [illegible]
[illegible] **سنبان** بضم اول و با بالف کشیده [illegible]
[illegible] **سنباد** بفتح اول [illegible]
[illegible] **سنباده** بضم اول و فتح [illegible]
[illegible] **سنبالو** [illegible]
[illegible] **سنبک** بضم اول و ثالث و سکون ثانی و کاف [illegible]
سنبل بروزن [illegible]
سنبل تر بکسر [illegible] **سنبل تر** بفتح [illegible] **سنبوسه** بفتح اول

[illegible]

[illegible]

گرد و دیگر جانم بهم برسد چون در پا بندد سرطان که علتی است مهلک ضماد کنند نافع باشد و صمغ سرطان کنند و بعربی حجر الکام گویند سنگ خروس
بعربی حجر الدیک خوانند گویند که در سنگدان خروس بهم می آید بمقدار باقلی مانند آینه شفاف اگر آنرا بشویند و کسی که بسیار تشنه باشد بخورد
تشنگی را برطرف شود و وهم و اندوه را زایل نماید سنگ ترق بفتح [illegible] دارد [illegible] سنگی است مانند
زبد البحر که کف دریا باشد با آب بیامیزند بر موی بمالند موی بسترد و بعربی حجر البحر گویند و حجر الشبوره کف دریا سنگ خوار با خای نقطه دار
معدوله بر وزن زنگبار نام مرغیست کوچک و سیاه رنگ و کاکل دار که سنگ ریزه می خورد و آنرا بعربی قطاه گویند سنگ خوارج با جیم بر وزن و
معنی سنگ خوار است که مذکور شد و بعضی گویند که تیهوست [illegible] و جیم بر بالش شاخ بر سر دارد و بعربی قطاه گویند سنگ
خوارگ همان مرغ سنگ خوار است و بعربی قطاه گویند سنگ خوره همان مرغ سنگ ریزه خوار است سنگ خوره یعنی سنگ خورده است که
مرغ سنگ ریزه خوار است و بعربی قطاه خوانندش سنگ در شکوره افتادن کنایه از قناعت کردن و ترک سفر کردن و فراغت و آرام
باشد سنگ دل کنایه از مردم سخت دل و بیرحم باشد سنگدوله بضم اول و سکون ثانی و ثالث و دال بی نقطه بواو رسیده و لام مفتوح یعنی گرد باد
باشد و آن باد بست که خاک را بشکل مخروطی بر هوا برد و بعربی اعصار گویند و با واو مجهول هم بنظر آمده است سنگر بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی
و رای قرشت بمعنی سنگول است که حماقت [illegible] تیر انداز باشد یعنی عاری که جلو دار ایشان تیر اندازد سنگ راه شدن کنایه از مانع شدن و منع کردن
باشد سنگ رزه بکسر ثالث و فتح زای قرشت و سکون عین و دال بی نقطه کنایه از لطور قرب است و کوه سنگ ریج [illegible] سنگ رگ بفتح اول و
قرشت بر وزن پرخ یک یعنی سنگی است که از کوه فرو افتاده باشد یعنی با هم پیوسته و آن جرم با چوبی باشد و در کوه دره کوه و [illegible]
بعربی حلک خوانند و بضم کاف فارسی و سکون رای قرشت هم آمده است که حرف ثالث در آن رابع باشد و این اصح است سنگ روشنائی جو
المؤست که مرتعش شده [illegible] چشم بکار برند سنگ زم بکسر ثالث و فتح زای نقطه دار و سکون خای نقطه دار و میم بعربی حجر الحرد
گویند و آن سنگی باشد مانند عاج چون بکار کشند و بر موضعی که خون از آن روان باشد بپاشند باز دارد و آنرا شکر سنگ هم میگویند و حجر الجماع هم است
سنگ زن بفتح زای نقطه دار و سکون نون کنایه از مرد زور کم و زن است سنگسار با سین بی نقطه بر وزن زنگبار سیاستی باشد مشهور که آدمی را
تا کمر در خاک نشانند و سنگباران کنند و بمعنی مرغ هم آمده است و در لغت ثبوت باشد که از ثابت شده است و باصطلاح [illegible]
تنزل شود یعنی مرغ از صورت نباتی بصورت دیگر جلوه نماید و بعد از آن بصورت نباتی جمع آید و از دو آنرا که بگذارد و بصورت جمادی ظهور کند
سنگبویه بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث و سین بی نقطه ساکن و بای ابجد بواو رسیده و تحتانی مفتوح نام گیاهیست که آنرا نحی گویند
و بعربی حشیش الصابع و زود خستی اوزان حواشی السلاطین خوانند و گیوند و آنرا حب الفقد گویند و معرب آن سنجویه است سنگ بفتح زای ثالث و سکون
ثانی و رابع و فوقانی نام جائی و موضعی است سنگ سگ بتازی حجر الکلب خوانند و گویند بعضی از رنگ سیاه که چون سنگ بر او اندازند آن سنگ را
از غایت خشم که دارد بدهان بگیرد و نگاه دارد و چون خواهند که میان دو شخص دشمنی افتد نام آن دو شخص بر آن سنگ بر دارند و دیگر آن سنگ
اندازند که دیگر سگ در آن بگیرد و بر زمین کند و بعد از آن دو سنگ از آن سنگها را در آب خواهند و آن آب بخورد آن دو شخص دهند میان ایشان
دشمنی بهم رسد و اگر یک سنگ از آن در کبوتر اندازند هر کبوتر آن بگریزد چنانکه دیگر بیایند و اگر در شراب بیاندازند و بخورد اهل مجلس بعد هم
با هم جنگ و عربده کنند سنگ سو با فتح سین بی نقطه سنگی است متخلخل و بر روی آب ایستد و فرو نرود و بعربی حجر الافروح خوانند که ... نافع
است سنگ سحری بفتح شین نقطه دار و جیم بنده را گویند که مرجان است که از دریا ماند در ختم بیرون آید سنگ [illegible]

[illegible] است که نام قلعه باشد و نوعی از خرما هم است سنگ شتر بعربی حجر الحبش خوانند رنگ آن خاکستری باشد چون با آب بسایند زردی مانند شیر بیرون
آید و طعم شیر نیز باشد اگر بر خشم کشند سیلان آنرا برطرف کند سنگ شلی بکسر قاف حجر قبطی است و آن سنگی باشد سبز رنگ تیره و بسیار سست و نرم و زود
در آب حل شود و کالبد آن مصر کاتب ازان شیرینده و ... بکار برند نافع باشد سنگ شمر بفتح قاف و میم و سکون رای قرشت سنگی است که آنرا در جوی بهار
فرونی داده باشد و آن سفید و شفاف میباشد گویند که بر آن ... عسل و شراب آورد و چون بسایند و بخاک صرع دهند شفا یابد و آنرا بعربی حجر الحوز [illegible]
خوانند سنگک بر وزن دنگک مصغر سنگ باشد و نوعی از نان هم هست که بر روی سنگ ریزها گرم پزند و گوگرد و ژاله را نیز گویند و نام نوعی از خطایست و آن
سیاه و کوچک میباشد و نام مرغیست کوچک و تکاری از جنس بیابان چشم که آنرا بترکی قطای گویند سنگلاخ با لام بالف کشیده و خای نقطه دار زده و سنگستان
گویند که جا و مکان سنگ باشد چه لاخ بمعنی سنگ و مکان آمده است ... لاخ که جا و مکان در رشته سنگلد بضم ثالث بر وزن زنگله نائی باشد که از زره کامل و
آلت بوند سنگم بفتح اول بر وزن میوم بمعنی همراه و رفیق باشد و اتصال و امتزاج دو کس یا دو چیز را گویند یا هم و بزبان هندی نیز بهمین معنی دارد و بضم ثالث بر وزن
سنگم مرغی است بغایت تیز پر و بعضی گویند جانوریست مانند حمل که جوسته در تماشا میباشد و بعضی گویند کرمیست که میپرد سنگ ماهی بعربی حجر الحوت گویند و آنرا
در سر ماهی یابند و آن سفید و سخت میباشد خوردن آن سنگ گرده را بریزه سنگمیر با میم و یای ابجد بر وزن سرد فتر بمعنی اول سنگم است که رفیق و همراه و اتصال و
امتزاج دو شخص یا دو چیز باشد سنگ متنی بفتح میم و سکون غین نقطه دار و نون بتحتانی رسیده سنگی است بغایت ... و سست و آنچه سیاه میباشد سرخی
زند و نقطهای سفید دارد ... باشد آنرا ... از آن سنگ یک آن هم میگویند و آن کان دیگر ... سنگ ... سنگوان با واو
بر وزن سنگستان نام قلعه ایست در فارس که پیشدادیان مشهور است سنگون بر وزن ... باشد که قضا ... نشیند و کوزه ای ... باشد و میان آن ...
... آن جرم با چوب باشد ... و بعربی فلکه خوانند و نام مرغی هم هست سنگول با لام بر وزن مقبول معنی ...
گویند یعنی هر چیز که در کار ... باشد سنگویه بفتح اول ... که تحتانی باشد نام حصاری ... بندوستان که ستونهای آن بکار ... ستون ...
... گویند آن عمارت را ... سنگه بفتح اول و ثالث و سکون ثانی ...
گویند که ... سنگ یاسم با تحتانی بالف کشیده و سین بی نقطه مکسور بمیم زده سنگی است که ... اجزای آن ...
... و حیم را نافع باشد و آنرا بعربی حجر صفی گویند سنگ بر بفتح تحتانی حجر الیرام است گویند ... شیشه ... آب ... چون ... سنگ
زنند ... سنگ ... گل ... سنگینی ... با خای نقطه دار و دال ... بر وزن ...
سنگ ... آن ... سنگ ریزه باشد سنگین ... بالف کشیده ... زنبار ...
... سنلج بفتح اول و لام بر وزن ... گویند ...
... گویند سنمار بکسر اول و میم بالف کشیده بر وزن ... نام شخصی بوده رومی که قصر خورنق را او ساخته است و بعضی در سنمار بکسر اول و تشدید میم گویند
گویند سنمار خورنق را چنان ساخته بود که در شبانروزی چند رنگ مختلف میشد ... و چون تمام شد او را ...
نعمتی داد ... بغایت خوشوقت شد ... جهان که ... سنگ ... آفتاب بهر طرف که ... آن قصر
بدانجانب میل کند ... نمیکند ... بالای قصر برد و ... انداخت سنود بفتح اول بر وزن حسود
... سنوس بضم اول بر وزن عروس نام ... باشد و ... حرف ثانی تحتانی هم آمده است
سنه بفتح اول و ثانی و ... بمعنی ... باشد ... و بعربی بمعنی سال باشد بضم اول ...

گویند که او بس با شد **سنهاد** بضم اول و ها بروزن کشاد بمعنی آخر [illegible] چیزی باشد بزرگ [illegible] خوانند **سنه** بکسر اول و تخفیف نون تحتانی کشیده
مخفف سینی است و آن خوانی باشد که از طلا و نقره و مس و برنج سازند و بمعنی [illegible] آهن هم گفته اند و بفتح اول و ثانی مشدد معروف که اهل سنت و جماعت باشد
و نام نوعی از ماهی هم هست در هندوستان و گوشت آن بغایت لذیذ میشود **سنیز** بضم اول بروزن گریز سیاه دانه را گویند و آن تخمیست سیاه که بر روی خمیر نان پاشند
سنیزه بفتح اول و زای فارسی ریسمانی باشد [illegible]
بر آن تنند **بیان بیت و دوم** در سین بی نقطه با واو مشتمل بر [illegible] لغت و کنایات **سو** بفتح اول و سکون ثانی نام چشمه ایست
در ولایت طوس [illegible]
و بضم اول بمعنی جانب و طرف باشد [illegible]
و امثال آن **سواد اعظم** هر شهر و مدینه بزرگ را گویند [illegible] **سواران آب** و **سوارگان آب** کنایه از حبابات و آن قبه باشد
که در وقت [illegible] **سوار دریا** بابای فارسی بالف کشیده [illegible]
باشد **سوار سیستان** کنایه از رستم زال است **سوارک آب** با کاف بمعنی سواران آب است که موج آب و حباب باشد **سوادون** بفتح اول و ضم [illegible]
[illegible] **سوالک** بضم اول و ثانی بالف کشیده و بکاف زده [illegible]
[illegible] **سوب** بضم اول و سکون
ثانی و بای فارسی [illegible]
و بعضی گویند [illegible] **سوبدی** بضم اول [illegible]
[illegible] **سوپا** بضم اول و فتح ثالث [illegible] **سوتاد**
[illegible] **سوتام** با اول [illegible]
فوقانی بالف کشیده و بمیم زده [illegible] **سوج** بضم اول بروزن عوج
بمعنی سوخته است [illegible] **سوجوتن** [illegible]
[illegible] **سوچش** بکسر جیم [illegible]
سوچه بروزن کوچه [illegible]
[illegible] **سوخ** بضم اول [illegible]
[illegible] **سوخته** بروزن دوخته معروف است یعنی هر چیز که آتش [illegible]
[illegible]
[illegible]
هم هست [illegible] **سود** بضم اول و ثانی [illegible]
[illegible]
[illegible] **سودابه** بضم اول [illegible]

سودانیات بضم اول و کسر نون [illegible]
[illegible] **سوداور** بروزن [illegible] **سوداوه** [illegible]
نام زنی [illegible] **سود** بروزن شور [illegible]
[illegible]
[illegible]
شراب [illegible]
خوانند [illegible] **سودا** بروزن [illegible] **سودان** بروزن
[illegible] **سودج** بروزن [illegible]
[illegible] **سودناک** [illegible]
[illegible] **سودنغان** بکسر ثالث و سکون نون و میم بالف کشیده [illegible]
[illegible]
[illegible] **سودی** بروزن [illegible]
[illegible]
[illegible] **سوربوس** بکسر ثالث [illegible]
[illegible] **سوزا** بزای نقطه دار بالف کشیده بمعنی سوزنده باشد **سوزاک** بروزن پوشاک نام مرضی است مشهور
[illegible] **سوزن** [illegible]
[illegible]
[illegible] **سوزه** بروزن [illegible] **سوژه** بزای فارسی [illegible]
[illegible]
[illegible] **سوزیان** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **سوس** بروزن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **سوساد** بکسر ثالث [illegible]
[illegible] **سوسپند** بابای فارسی [illegible]

سفیدی مانند شیر برآید و آنرا در خضابها بکار برند و بعضی گفته اند علف شیر است ظاهرا علف شیر گیاه شیردار باشد تصحیف خوانی شده باشد والله اعلم
سوسک بفتح ثالث بروزن فرنگ [illegible] را گویند و آن پرنده باشد شبیه بملخ لیکن کوچکتر از ملخ است و بسکون ثالث نوعی از جعل باشد و او بیشتر در
حمامها مسکن میشود سوسمار بالمیم بروزن هوشیار جانوریست [illegible] از او [illegible] و چربی او [illegible] خورند و بیماری باشد
بعربی ضب خوانند و گوشت [illegible] سوسن بروزن سوزن گلیست معروف و آن چهار قسم میباشد یکی سفید و آنرا سوسن آزاد گویند و دیگری
کبود و آنرا سوسن ازرق خوانند و دیگری زرد و آنرا سوسن خطائی نامند و چهارم الوان میشود و آن زرد و سفید و کبود میباشد و آنرا سوسن آسمان گون گویند و بعضی
آنرا ایرسا خوانند و این چهار قسم هم صحرائی و هم بستانی میباشد [illegible] و بعربی [illegible] خوانند و [illegible]
خوانند سوسنبر [illegible] سوسه بفتح ثالث [illegible] سوسه
[illegible] سوفچ بفتح اول [illegible] سوف [illegible]
سکون ثانی [illegible] سوفار بروزن [illegible]
[illegible] سوفال بالام بروزن [illegible]
[illegible] سوفته [illegible] سوفچه بفتح جیم فارسی [illegible]
[illegible] سوفرا [illegible] سوفسطا [illegible] سوقطیون
بفتح ثالث [illegible] سوقی [illegible]
سوک بالف مجهول و کاف فارسی [illegible]
[illegible] سوکت [illegible]
[illegible] سوکل بفتح کاف فارسی و سکون لام [illegible]
[illegible] سوکوار [illegible] سوکه بفتح کاف [illegible]
[illegible] سوکی با کاف فارسی [illegible]
[illegible] سول بضم اول و سکون ثانی [illegible]
[illegible]
چرک سولان بفتح اول [illegible]
[illegible]
[illegible] سولت بفتح اول [illegible] سوله بالای مجهول [illegible]
[illegible]
[illegible] سومنات بضم اول و فتح میم و نون بالف کشیده [illegible] سلطان محمود غزنوی [illegible]
[illegible]
[illegible]

سومند [illegible] سومه بضم اول و فتح میم [illegible] سون
بضم اول و سکون ثانی و نون بمعنی طرف و جانب و سوی باشد [illegible] سوناک بضم اول و ثانی مجهول و ثالث
بالف کشیده و بنون و کاف زده [illegible] سونج بفتح ثالث بروزن [illegible] نام شهری [illegible] سونش
بکسر نون بروزن سوزش [illegible] سوهن بالای هوز بروزن سوزن [illegible] سوی [illegible]
[illegible] سوینه بفتح [illegible] سویس بفتح اول و ثالث مجهول بروزن [illegible]
[illegible] سویت بالای مجهول [illegible] سویه بالای تحتانی مجهول [illegible]
[illegible] سوین [illegible]

بیان بیست و سیم در سین مهمله با های هوز مشتمل بر [illegible] لغت و کنایت سه تب بکسر اول و فتح بای فارسی [illegible]
[illegible]
[illegible] سهاله بضم اول بروزن [illegible] سه بوان [illegible]
سه پک بفتح بای فارسی [illegible] سه پره بفتح بای فارسی [illegible]
[illegible] سه تا [illegible] سه جاده [illegible]
[illegible] سه خوان [illegible]
[illegible] سه خواهران کنایه از [illegible]
[illegible] سه دخت [illegible]
بضم دال [illegible] سه در [illegible]
سه دری بالای [illegible] سه دیو بفتح ثالث و
سکون تحتانی [illegible]
[illegible]
[illegible] سهر بکسر اول و سکون ثانی [illegible]
[illegible] سهراب بضم اول نام پسر رستم زال [illegible]
سه روح [illegible] سه رو [illegible]
[illegible] سهستی بفتح اول [illegible]
باشد سه سنبل [illegible]
[illegible] سه شاخ [illegible]
سه [illegible] سه علم [illegible] سه غوطه [illegible]
[illegible] سه فرزند [illegible] سهکامه [illegible]
[illegible] سه گل بضم کاف فارسی [illegible]

بفارسی توت سه گل و بعربی توت العلیق خوانند چه درخت آن را بعربی علیق گویند و توت وحشی هم است **سه گنبدان** کنایه از قلعه شکوه است که در شیراز
[illegible] مشهور است و آن سه قلعه بوده که در ایام جمشید ساخته است اول قلعه استخر دوم قلعه شکسته سوم قلعه سنگوان [illegible] چهل ستون [illegible]
و کوه سنگی بطول یکصد و شصت گز بنا کرده بوده که اکنون آثار آن را چهل ستون خوانند **سه کوهه** [illegible] کنایه از موالید ثلث باشد **سه گانه** [illegible]
[illegible] **سهل** بفتح اول و سکون ثانی و لام بمعنی آسان باشد که در مقابل دشوار است و نام
[illegible] **سهم** بوزن [illegible] بعربی بمعنی تیر [illegible] **سهند** بوزن [illegible] کوهی است مشهور در ولایت آذربایجان نزدیک تبریز
و بعضی گویند [illegible] **سه نوبت** کنایه از ایام کودکی و جوانی و ایام پیری باشد و کنایه از تهجد و اشراق و چاشت هم است
[illegible] **سهی**
[illegible] **سهیل** بفتح اول و ثانی [illegible]
[illegible] **بیان بیست و چهارم** در سین بی نقطه با یای حطی مشتمل بر [illegible] لغت و کنایات **سی** بفتح اول
و سکون ثانی [illegible] **سیا** بکسر اول [illegible]
[illegible] **سیاب** بکسر اول بوزن [illegible]
[illegible] **سیاد** بکسر اول [illegible]
[illegible] **سیار** بکسر اول [illegible]
[illegible] **سیاکیز** [illegible] **سیال** بفتح اول بوزن [illegible]
سیانج بفتح اول و ثانی بالف کشیده [illegible]
[illegible] **سیام** بکسر اول بوزن [illegible]
[illegible]
[illegible] **سیامک** بکسر اول و فتح میم و سکون کاف [illegible]
[illegible] **سیان** بفتح اول بوزن [illegible] **سیاوخش** بکسر اول
و سکون [illegible]
[illegible] **سیاوخش آباد** نام شهری بوده [illegible] **سیاوخش گرد** [illegible]
آباد است [illegible] **سیاوش** بوزن [illegible]
[illegible] **سیاوش آباد** همان سیاوخش آباد است که مذکور شد **سیاوش گرد** [illegible] **سیاه** بوزن نگاه
معروف است که در مقابل سفید باشد [illegible]
[illegible]
خوانند **سیاه بادام** کنایه از چشم معشوق است [illegible] **سیاه پستان** [illegible] **سیاه**
[illegible]

[illegible]
[illegible] **سیاه** [illegible] **سیاه** [illegible] **سیاه** [illegible]
[illegible] **سیاه** [illegible] **سیاه** [illegible]
[illegible]
[illegible] **سیاه** [illegible] **سیاه** [illegible]
[illegible]
[illegible] **سیاه** [illegible]
[illegible] **سیاه** [illegible] **سیاه** [illegible]
[illegible] **سیاه** [illegible] **سیاه** [illegible]
[illegible] **سیاه** [illegible] **سیاه** [illegible]
[illegible] **سیاهه** [illegible]
[illegible] **سیاهه** بکسر اول [illegible]
[illegible] **سیب** بوزن [illegible]
[illegible] **سیب** [illegible]
[illegible]
[illegible] **سیبوس** بفتح اول [illegible]
[illegible] **سیبویه** [illegible]
[illegible] **سیپا** [illegible]
[illegible] **سیتوی** [illegible]
[illegible] **سیج** بفتح اول و سکون ثانی و جیم [illegible]
[illegible]
[illegible] **سیجب** [illegible]
[illegible] **سیجه** [illegible]
[illegible] **سیجل** [illegible] **سیجه** [illegible]
[illegible] **سیحون** بوزن جیحون نام [illegible] **سیخ** [illegible]
[illegible] **سیخک** [illegible] **سیخکاه** [illegible]
[illegible] **سیخول** [illegible]
[illegible] **سیر** بکسر اول و سکون ثانی مجهول [illegible] معروف [illegible]
[illegible]

برانند و آن را سیر [illegible] سیراف با فا [illegible] نام شهری بوده قدیم بر کنار دریای فارس سیر آمدن کنایه از ملول شدن و تنگ
آمدن و بی نیاز شدن باشد سیر [illegible]
[illegible]
سیر [illegible] سیرام [illegible]
[illegible]

[illegible]

از آنکه مشغول طلا و نقره و آهن و امثال آن گشته و کنایه از مردم جواهرچی که جواهر فروشند و صرف کننده باشد و بضم کاف کنایه از مردم صرف
و بسیار خرج کننده باشد و طالب مال و اسباب و نگاهدارنده باشد سیمکل بکسر کاف فارسی و سکون لام گل را گویند که بر بام و دیوار مالند و بر بالای
آن کاهگل کنند سیم جتوال بجیم و تای ابجد کنایه از چشم است که عربان عین خوانند و سیم جتوال هم بنظر آمده است [illegible] باشد سیم مرتبه
با دال نقطه دار کنایه از آب صاف و شراب صافی باشد سیماد با نون بمعنی سوره باشد همچو سوره حمد و سوره قل هو الله و امثال آن سی حرف ماه صیام کنایه از
سی روزه ماه رمضان المبارک باشد سیمه ساز بکسر سین بی نقطه بروزن بیمه کار بمعنی حیران و سرگشته باشد سیمیاده بالحاق یا و الف کشیده و [illegible]
سیماد هست و آن علمی است که چیزها را [illegible] سیماد بروزن [illegible] گویند [illegible]
خاطر نشان کند سیمون [illegible] بفتح صاد و لام کنایه از جال ماه نو باشد سیمین [illegible] بفتح فای [illegible] فرشته کنایه از ماه است که بعربی قمر خوانند و کاف
قاف و نون هم بنظر آمده است سین حرفیست معروف از حروف تهجی و نام شهریست و معرب آن سیس باشد بکسر صاد بی نقطه و تخفی را نیز گویند که [illegible]
باشد و نام قریه ایست در صفاهان و اشاره هم [illegible] باصطلاح ارباب صنعت و نام حضرت رسالت پناه هم هست سینا بکسر اول بروزن [illegible]
[illegible] بمعنی سینه باشد که عربان صدر خوانند و نام پدر شیخ ابو علی است و فتح اول هم درست است و [illegible] اول نام کوه طور است سینجر بفتح [illegible]
و سکون نون و ضم جیم و رای قرشت ساکن بمعنی [illegible] باشد و [illegible] را نیز گویند سین دخت بضم اول [illegible] و سکون خای نقطه دار [illegible]
[illegible] شاه [illegible] سینه بمعنی [illegible] و بعربی صدر گویند پستان را نیز گویند مطلقا خواه پستان انسان باشد خواه
پستان حیوانات دیگر [illegible] سینه باز با بای ابجد بالف کشیده و زای نقطه دار [illegible] گویند سینه
کنایه [illegible] تیرانداز [illegible] چون تیر [illegible] از زمین [illegible]
نمودن باشد سینه گشادن کنایه از خوشوقت شدن و خوشحال گردیدن باشد سینه گسستن کنایه از قوت نمودن و زور کردن باشد سینجه بروزن [illegible]
باشد که از طلا و نقره و مس و برنج سازند [illegible]
چسبانند سیو با یای مجهول و واو بروزن [illegible] که بعربی تفاح خوانند چه در فارسی بای ابجد و واو هم تبدیل می‌یابند سیواد [illegible] با یای مجهول
و دال قرشت بروزن [illegible] سوخته بکسر اول بروزن [illegible] گیاهی است که در آب روید و [illegible] سیوش
بضم اول بروزن خروش نام [illegible] سیوبش [illegible] بفتح اول بروزن [illegible]
خوانند سیه بکسر اول مخفف سیاه است [illegible] سیاه [illegible]
خوانند [illegible] سیه [illegible] کنایه از چشم خوبان باشد سیه
پستان بکسر بای فارسی [illegible] سیه پوش مخفف سیاه پوش است [illegible]
[illegible] سیه جرده مخفف سیاه جرده است بمعنی [illegible] سیه خانه معروف که خانه
مردم صحرانشین باشد [illegible] سیه خانه آبنوسی کنایه از [illegible]
ساخته باشند [illegible] سیه دست بفتح دال ابجد و سکون سین بی نقطه و تای قرشت [illegible] سیه ساز بکسر سین بی نقطه
بروزن [illegible] سیه سر بفتح سین بی نقطه و سکون رای قرشت کنایه از [illegible]
[illegible] سیه [illegible] کنایه از مردم [illegible] سیه کاسه کنایه از مردم

بخیل و مثل [illegible] باشد سیه کردن بمعنی سیه کاری است که فاسق و فاجر و بدکار و بدکردار باشد سیه گلیم بکسر کاف فارسی کنایه از بخت و سیه روزی
و بیدولت و همیشه پریشان و مفلس باشد سیه مغز [illegible] کنایه از [illegible] سیه نامه کنایه از مردم فاسق و فاجر و گناهکار
و بدکار و [illegible] باشد سیه [illegible] کنایه [illegible] باشد [illegible] در
شین نقطه دار با حروف تهجی مشتمل بر بیست و سه بیان و محتوی بر [illegible] لغت و کنایت بیان اول در شین نقطه دار با الف که
[illegible] لغت و کنایت شا بروزن [illegible] مخفف شاه است [illegible] شاباش با بای ابجد [illegible] مخفف شاد باش هم هست
چه شا بمعنی شاد آمده است و [illegible] نیز گویند که نثار کنند [illegible] شابانک بفتح نون و سکون کاف [illegible]
خوانند [illegible] شاباج است [illegible] شابوان بضم ثالث و [illegible] الف کشیده [illegible] نام شهریست [illegible]
ولایت شیروان شابرن بضم ثالث و فتح رابع و سکون نون نام معدنی [illegible] است شاب [illegible] بکسر ثالث [illegible]
[illegible] شابود بفتح واو [illegible]
بمعنی [illegible] شابور با بای فارسی بروزن لاهور نام پادشاهی بوده [illegible]
[illegible]
[illegible] شابوره [illegible]
شابورگان [illegible] شابورن [illegible]
[illegible] شاپهار [illegible]
[illegible] شاتل [illegible] شاخ بسکون خای نقطه دار
[illegible] شاخ [illegible]
[illegible] شاخ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
شاخانه [illegible]
[illegible] شاخ [illegible] شاخ
[illegible] شاخ [illegible]
[illegible] شاخچه [illegible] شاخدار [illegible]
[illegible] شاخ [illegible]
[illegible] شاخ [illegible] شاخسار [illegible]

[illegible] شاخ [illegible] شاخشانه [illegible] شاخ [illegible] شاخ [illegible] شاخ [illegible] شاخل [illegible] شاخول [illegible] شاخی [illegible] شاد [illegible] شاداب [illegible] شاد [illegible] شادان [illegible] شادباد [illegible] شادباخ [illegible] شادبهر [illegible] شادخ [illegible] شاد [illegible] شادخوار [illegible] شاد [illegible] شاد [illegible] شاد [illegible] شادداد [illegible] شادروان [illegible] شادروان [illegible] شادکام [illegible] شادکونه [illegible] شادماد [illegible] شادنه [illegible]

[illegible] شادوره [illegible] شادی [illegible] شادیجه [illegible] شادیه [illegible] شاد [illegible] شادده [illegible] شارستان [illegible] شارشاخ [illegible] شارک [illegible] شارماد [illegible] شارو [illegible] شارواره [illegible] شاروم [illegible] شارویه [illegible] شاره [illegible] شاریدنه [illegible] شاسپرم [illegible] شاش [illegible] شاشدن [illegible] شاشک [illegible] شاشنک [illegible] شاشو [illegible] شاشوله [illegible] شاشه [illegible] شاشیدن [illegible] شاغوله [illegible] شاک [illegible] شاکاد [illegible] شاکر [illegible] شاکرده [illegible] شاکوی [illegible]

کرده مقابل استادی باشد و بمعنی شاگرد هم هست و اهل کارخانه و امرا و سلاطین را نیز گویند **شاگول** با واو بروزن زاغول مردم بسیار
خوار و بسیار گوی و پرحرف را گویند **شاکند** با میم بروزن پابند بمعنی قند باشد و آنچیزیست که از پشم گوسفند مالند و بعضی گویند که آنرا که از پشم گوسفند
و موی بز سیاه درهم آمیزند و بمالند شاکند خوانند **شاکونی** با میم بواو رسیده و نون بتحتانی کشیده باعتقاد گبره چند چیزیست صاحب کتاب
بهکس بر سر او واقف غیب و روز ولادت و وجود او خرق عادات بسیار و خرافات بیشمار گویند و کتاب او را نیز شاکونی خوانند و بعضی گویند [illegible]
خلافت **شالخ** بکسر لام و سکون خای نقطه دار پسر قینان بن ارفخشد بن سام بن نوح است و عاد و عابر پسر او است و بعضی گویند [illegible] **شالنگ** بفتح
لام و سکون نون و کاف فارسی آن باشد که شخصی را در عوض دیگری بجهت طلبی که از دیگری دارد بگیرد و بر جستن و فرو جستن شاطران و پیاده روان را نیز گویند
و کلیمی را نیز گویند که در زیر فرشها اندازند **شالنکی** بفتح ثالث بروزن نارنگی ریسمانی باشد [illegible] و شخصی باشد که [illegible] و امثال آن ریسمان
بافد و آنرا بعربی [illegible] خوانند **شال نمد** نمدی را گویند که از پشم بز بافند **شالمنگ** بفتح ثالث بروزن پالهنگ بمعنی [illegible]
باشد و آنرا بعربی [illegible] خوانند و بمعنی اشتلم و زیادتی و سرکشی [illegible] و حیله و مکر و فریب را نیز گویند **شالی** بروزن قالی شلتوک را
گویند که برنج از پوست بر نیامده باشد **شالپایه** با بای فارسی بالف کشیده و فتح یای حطی شالی را گویند که برنج از آن باشد **شاماخ** با میم بالف کشیده
و خای نقطه دار ساکن نام نوعی از غله است و آن دانههای بغایت کوچک [illegible] باشد و [illegible] نیز گویند و آن [illegible] باشد که زنان [illegible]
خوردن پدید نمایند **شامانجه** بفتح جیم فارسی بمعنی شاماخ است که [illegible] **شامار** با رای بی نقطه بروزن بازار نام موضعیست که کردی از
کبران [illegible] بمعنی [illegible] **شامالک** بروزن چالاک جامه کوچکی را گویند که مردم در وقت کار کردن پوشند [illegible]
[illegible] **شامانچه** بروزن و معنی شامانجه است [illegible] **شامس** بکسر میم و سکون سین بی نقطه نام یکی از [illegible]
[illegible] **شاموس** بروزن ناموس [illegible] **شامه** بروزن جامه [illegible]
بر سر کشند **شان** بروزن نان خانه زنبور عسل را گویند که در آن عسل باشد و نوعی از پارچه [illegible] همچنین
جمع ضمیر غایب باشد و بعربی بمعنی قدر و مرتبه و شوکت و عظمت و خیال و فکر و اندیشه [illegible]
[illegible] **شاند** بروزن راند بمعنی زلف و کاکل را شانه کند **شاندن** بروزن ماندن بمعنی شانه کردن باشد [illegible]
شانه کردن و شانیدن هم هست **شانک** بروزن ناوک [illegible] **شانه** بروزن جامه معروفست و آن چیزیست که از چوب و غیره سازند و
بدان زلف و ریش و گیسو پردازند [illegible]
عسل و خانه زنبور [illegible] **شانهسر** [illegible] **شانه رخ** [illegible]
که [illegible] **شانه** [illegible] **شانه** [illegible]
[illegible] **شانی** بروزن [illegible] **شادوان** بروزن [illegible]
[illegible] **شاودر** بفتح ثالث [illegible] **شاوغ** بفتح غین
نقطه دار بروزن کاوسر [illegible]
[illegible] **شاوی** [illegible]
کرده بالای [illegible] **شاوه** [illegible]

وکمی

و مشهور [illegible] باشد [illegible] **شاه** بروزن ماه بمعنی اصل و خداوند باشد چون [illegible]
خوانند و داماد و شاه را نیز گویند [illegible] شاه [illegible] شاه و شطرنج را نیز گویند [illegible] باصطلاح شطرنج
[illegible] شطرنج [illegible] شاه [illegible]
[illegible] شاه [illegible] شاه [illegible]
[illegible] شاه [illegible]
[illegible] **شاهاب** بروزن [illegible]
کشند **شاه اسپرغم** بکسر جیم و [illegible] را گویند و آنرا بعربی [illegible] خوانند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **شاه** [illegible] **شاه** [illegible] **شاه** [illegible]
[illegible] **شاه** [illegible]
شاه [illegible] **شاه بلوط** [illegible]
[illegible] **شاه** [illegible]
[illegible] **شاه** [illegible]
[illegible] **شاه** [illegible] **شاه** [illegible]
[illegible] **شاه** [illegible]
[illegible] **شاه بوی** [illegible]
[illegible] **شاه تره** [illegible]
[illegible] **شاه توت** [illegible] **شاهجهان**
[illegible] **شاه** [illegible] **شاه** [illegible]
[illegible] **شاه** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بود با خود گفت صواب آنست که قدری از آن زر بخورم و خود را خلاص کنم [illegible]

علیم یافت چون چند روز بود [illegible]

و آنرا شاهدانه [illegible] **شاهدانه** [illegible] **شاهد** [illegible]

[illegible] **شاه درخت** [illegible] **شاهد** [illegible]

شاهد [illegible] **شاهد** [illegible]

[illegible] **شاهد** [illegible] **شاهد** [illegible] **شاهد**

[illegible] **شاهد** [illegible] **شاهد** [illegible]

[illegible] **شاهراه** [illegible] **شاهرش** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و بمعنی شیار هم آمده است چه شخم کردن بمعنی شیار کردن باشد **شخن** بروزن سخن بمعنی خراش و خلانیدن و فرو بردن چیزی باشد **شخشاد** با شین نقطه دار بروزن
سخن زاد نام مرغیست آبی و تیره رنگ و میان سر او سفید باشد **شخود** بفتح اول بروزن حسود بمعنی ناخن و به ناخن چیزی را خراشیده کرده بریده مجروح ساخت و خراشیده
شخودن بفتح اول بروزن ربودن بمعنی مجروح کردن و به ناخن خراشیدن و به ناخن خراشیدن پوست روی باشد **شخوده** بفتح اول بروزن ستوده بمعنی خراشیده و
کاویده و ریش کرده باشد به ناخن و یا بدندان **شخول** بروزن فضول صفیر و صدائی را گویند که در وقت آب خوردن اسبان کنند تا آب را بآب خوردن میل بیشتر شود و
بمعنی ناله و فریاد و بانگ و نعره هم آمده است و بمعنی پژمرده گی نیز گفته اند و بکسر اول نیز درست است **شخولید** بفتح اول بمعنی پژمرده شده و صفیر زد [illegible] و بکسر اول هم
آمده است **شخولیدن** مصدر شخول است که بمعنی صفیر زدن و فریاد و بانگ و نعره کردن باشد و بکسر اول نیز گفته اند و بمعنی به ناخن خراشیدن کردن هم آمده است و پژمرده
شدن را هم میگویند **شخولیده** بمعنی پژمرده شده و صفیر زده باشد **شخید** بروزن رسید بمعنی لغزیده از جائی فرو افتاده [illegible]
گویند **شخیدن** بروزن رسیدن بمعنی لغزیدن و فرو افتادن از جائی باشد **شخیده** بروزن رسیده بمعنی پژمرده شده باشد و بمعنی لغزیده و افتاده هم هست **شخیره**
بروزن ذخیره [illegible] **شخیش** بروزن [illegible] **شخیل** بروزن رحیل بمعنی شخول است که صفیر و صدای باشد
که در وقت آب خوردن اسبان کنند و بمعنی ناله و فریاد و بانگ و نعره هم آمده است **شخلیدن** بروزن خلیدن بمعنی پژمرده شدن و صفیر زدن باشد **شخلیده** پژمرده
و صفیر زده را گویند **بیان هشتم** از شین نقطه دار با دال بی نقطه مشتمل بر [illegible] لغت **شد** بضم اول و سکون ثانی بمعنی رفت و گذشت و بفتح اول و
تشدید ثانی [illegible]
[illegible] **شدکار** بضم اول و کاف بالف کشیده [illegible] بمعنی شیار است یعنی زمین را بجهت زراعت کردن [illegible]
[illegible] **شدکیس** [illegible] قوس قزح را گویند و آن را کمان رستم
نیز خوانند **شده** [illegible] **شدیار** [illegible] بمعنی شدکار است که شخم کردن
[illegible] زمین باشد بجهت زراعت کردن [illegible] هم آمده است **شدیاری** [illegible]
مصدر شدیار است [illegible] **بیان نهم** از شین نقطه دار با
رای بی نقطه مشتمل بر [illegible] **شر** [illegible] **شراجی** [illegible]
[illegible] **شران** [illegible]
[illegible] **شره** [illegible]
[illegible] **شرب** [illegible]
[illegible] **شرب** [illegible] **شربتی**
[illegible] **شربون** [illegible]
[illegible] **شرجوع** [illegible]
[illegible] **شردله** [illegible]
[illegible] **شرزه** [illegible]
[illegible] **شرف** [illegible]

[illegible] **شرغاک** بفتح اول [illegible]
[illegible] **شرغالک** بفتح اول [illegible]
[illegible] **شرغنک** بفتح اول [illegible] **شرغه** بفتح اول [illegible]
[illegible]
شراک بفتح اول [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **شرم** [illegible]
[illegible] **شرهاق** [illegible] **شرهک** [illegible]
[illegible]
[illegible] **شروه** [illegible] **شرجین** [illegible]
[illegible] **شرنا** [illegible]
[illegible] **شروینی** [illegible]
[illegible] **بیان دهم** [illegible]
[illegible] **شب** [illegible]
[illegible] **شبست** [illegible]
[illegible]
[illegible] **شکاف** [illegible]
[illegible] **شست** [illegible]
[illegible] **شست** [illegible]
[illegible] **شن** [illegible]
[illegible] **بیان یازدهم** [illegible] **شش** [illegible]
[illegible] **شش** [illegible]
[illegible] **ششی** [illegible]

[illegible] شش بانو کنایه از شش کوکب است که آن زحل و مشتری و مریخ و زهره و عطارد و قمر باشد [illegible]

شش پستان [illegible]

شش پنجه [illegible]

شش تای [illegible]

ششتا [illegible]

شش تره [illegible] شش خاتون بمعنی شش بانوست که شش کوکب باشد [illegible]

شش خان [illegible] شش خانه [illegible]

شش [illegible]

شش درنگ [illegible]

شش دری [illegible] شش روزه [illegible]

شش سو [illegible]

شش ضرب [illegible]

شش عروس بمعنی شش خاتون است [illegible]

شش طاق [illegible]

شش گوشه [illegible]

ششم [illegible]

شش یکی [illegible]

بیان دوازدهم در شین نقطه دار با عین بی نقطه

شعبده [illegible] شعر [illegible] شعوده [illegible]

بیان سیزدهم در شین نقطه دار با غین نقطه دار

شغ [illegible] شغا [illegible] شغاد [illegible] شغال [illegible] شغالی [illegible] شغاه [illegible] شغر [illegible]

[illegible] شغر [illegible] شغه [illegible] شغل [illegible]

بیان چهاردهم در شین نقطه دار با فا

شف [illegible] شفا [illegible] شفانه [illegible] شفت [illegible]

شفتالو [illegible] شفتامنج [illegible] شفترنگ [illegible] شفترنگ بالنگ [illegible]

شفتل [illegible] شفتن [illegible] شفشه [illegible] شفشیدن [illegible] شفش [illegible]

شقامنج [illegible] شقاهنک [illegible] شقشقه [illegible] شغاف [illegible] شقل [illegible] شقلیلج [illegible] شقلیدن [illegible] شقیفون [illegible]

[illegible]

تن درخت خشک شود **شفوده** بضم اول بر وزن کشوده [illegible] **بستان پانزدهم** در شین نقطه دار با

قاف مستقل بر شش لغت **شقا** بفتح اول بر وزن بقا [illegible] و بعربی [illegible] خوانند

شقاقل با قاف بر وزن تغافل [illegible]

[illegible] **شقر** بکسر اول و فتح ثانی و سکون رای قرشت [illegible] و بعربی شقایق النعمان خوانند **شقردیون** بفتح اول و ثانی و

سکون رای قرشت و فتح دال [illegible]

شقق بر وزن شفق [illegible] **شقم** بفتح اول و ثانی [illegible]

[illegible] **بستان شانزدهم** در شین نقطه دار با کاف مستقل [illegible]

شک بضم اول و سکون ثانی [illegible]

[illegible] **شکاشک** با شین نقطه دار [illegible]

[illegible] **شکاف** بکسر اول بر وزن غلاف معروف است که رخنه و چاک باشد [illegible]

[illegible] **شکافه** [illegible]

[illegible] **شکافدن** [illegible] **شکال** بکسر اول [illegible]

[illegible] **شکالنج** [illegible] **شکاونه** [illegible]

[illegible] **شکاوه** بکسر اول [illegible]

[illegible] **شکبا** بکسر اول و سکون ثانی [illegible]

[illegible] **شکوی** بای فارسی [illegible]

[illegible] **شکر** بکسر اول و فتح ثانی [illegible]

[illegible] **شکراب** [illegible] **شکر** [illegible]

[illegible]

شکردن بر وزن بکردن بمعنی شکار کردن [illegible] **شکرد** بفتح اول و دال ابجد [illegible]

[illegible] **شکر** [illegible]

[illegible]

[illegible] **شکر** [illegible] **شکر** [illegible]

[illegible] **شکر** [illegible]

[illegible] **شکرستک** [illegible]

[illegible] **شکرش** [illegible] **شکر** [illegible]

شکرفه بکسر اول [illegible] **شکرفید** [illegible]

[illegible] **شکر** [illegible]

[illegible] **شکرک** [illegible]

[illegible] **شکرده** بفتح اول [illegible]

[illegible]

دزدی و ولایت هم بنظر آمده است و بکسر اول و ثانی نام دوایی است و بمعنی بفتح اول و سکون ثانی هم گفته اند **شکنج** بکسر اول و فتح ثانی و سکون
نون و جیم بمعنی تاب ریسمان و گره و چین زلف و کاکل و پیشانی و شکم و چین جامه و امثال آن باشد شکنجه آزاری که دزدان را کنند و نوعی از [illegible]
خوانند و بعضی [illegible] شکنج گفته اند و بمعنی سوال هم هست که در مقابل جواب است [illegible] و نیز گویند [illegible] هم گفته اند و بمعنی عتاب است که
[illegible] و امثال آن و بضم ثانی [illegible] هم آمده است **شکند** بفتح اول بوزن سمند [illegible] باشد [illegible] که در میان گل و [illegible]
[illegible] گویند و بکسر اول هم آمده است **شکن کاری** بمعنی کار کردن [illegible] و حیرت کردن و شکست دادن [illegible] باشد **شکم** بکسر اول و فتح
ثانی [illegible] باشد [illegible] را نیز گویند و آن خارپشتی است که خارهای خود را مانند تیر اندازد **شکوب** بضم اول بوزن رکوب [illegible]
[illegible] گویند **شکونا** بضم اول و ثانی بواو رسیده و نون بالف کشیده [illegible] گویند و آن [illegible] است [illegible]
شکوخ بضم اول و ثانی و سکون واو و خای نقطه دار بمعنی لغزش و بسر درآمدن باشد و بکسر اول هم هست **شکوخد** بکسر اول و فتح رابع بوزن
فرو خورد بمعنی لغزد و بسر درآید [illegible] و بضم اول هم آمده است **شکوخنده** بکسر اول بوزن [illegible] و بسر درآینده را گویند بمعنی لغزنده هم است
[illegible] هم آمده است و بضم اول نیز گفته اند **شکوخیده** بضم اول بوزن [illegible] بمعنی لغزیده و بسر درآمده و بکسر اول هم گفته اند **شکوخیدن** بضم اول بوزن [illegible]
بمعنی لغزیدن و بسر درآمدن و افتادن اسب و آدم باشد و بمعنی ترسیدن و هیبت زده شدن هم آمده است و بفتح اول و کسر اول نیز گفته اند **شکوف** بضم اول
ثانی و سکون واو و فا بمعنی شکاف [illegible] باشد و امر بر خنده کردن هم هست **شکوفد** بکسر اول و فتح فا بوزن [illegible] بمعنی شکفته شود و شکافته
گردد و بفتح اول بوزن [illegible] هم گفته اند **شکوفنده** بکسر اول و فتح فا بوزن [illegible] بمعنی شکافنده و [illegible] است **شکوفه** بکسر اول و فتح فا گل درخت
میوه دار باشد و بمعنی قی و استفراغ نیز گفته اند **شکوفه سنگ** [illegible] که [illegible] بر روی سنگ پیدا میشود [illegible] سنگ هم گویند
سیلان خون [illegible] نافع است **شکوفه مس** [illegible] مس [illegible] گویند [illegible]
[illegible] آب [illegible] **شکوفیدن** با فا بوزن [illegible]
بمعنی شکفتن و شکفته شدن [illegible] خنده کردن [illegible] **شکول** بضم اول بوزن [illegible] بمعنی جلدی و چالاکی
شکولیدن بضم اول و واو مجهول بوزن [illegible] بمعنی پریشان ساختن [illegible] **شکوه** بضم اول و ثانی و سکون واو
مجهول و ها بمعنی با قوت و مهابت و شان و شوکت و بزرگی باشد [illegible] بعربی حشمت خوانند [illegible] و بکسر اول بمعنی ترس و بیم است [illegible]
[illegible] **شکوهد** بکسر اول بوزن [illegible] بمعنی [illegible] و بضم اول بوزن [illegible] بمعنی اظهار بزرگی
کند [illegible] **شکوهنج** بکسر اول [illegible] خار خسک را گویند [illegible] **شکوهی** [illegible]
اول بوزن [illegible] بمعنی اظهار بزرگی کردن [illegible] و بکسر اول بمعنی ترس و بیم باشد
شکوهنده بضم اول بوزن [illegible] بمعنی [illegible] اظهار بزرگی کننده [illegible] و بکسر اول بیم دارنده و
ترسنده باشد **شکوهیدن** بکسر اول بوزن [illegible] بمعنی ترسیدن و بیم بردن [illegible] و بضم اول بمعنی اظهار بزرگی کردن [illegible]
و زیبا شدن **شکوهیده** بضم اول بوزن [illegible] بمعنی اظهار بزرگی کرده [illegible] و بکسر اول بمعنی ترسیده و بیم برده باشد و
بمعنی [illegible] آمده است **شکه** بضم اول و ثانی مخفف شکوه است که قوت و مهابت و شان و شوکت باشد و بکسر اول بمعنی هیبت و ترس و بیم باشد
شکهد بکسر اول و ضم ثانی و فتح ها و سکون دال بمعنی [illegible] **شکهیدن** بکسر اول و ثانی [illegible] بمعنی مضطرب گشتن و بیقرار شدن [illegible] **شکیب**

بر وزن نشیب صبر و آرام و تحمل باشد **شکیبا** بکسر اول و ثانی بتحتانی رسیده و بای بالف کشیده بمعنی صبر و تحمل کننده و صبور و آرام گیرنده باشد **شکیبائی**
بمعنی آرام گیرندگی و صبر و تحمل کنندگی باشد **شکیبانیده** بمعنی صبر کردن و تحمل نمودن و قرار گرفتن باشد **شکیبد** بکسر اول بوزن فریبد بمعنی صبر و تحمل کند باشد
شکیبیدن بر وزن فریبیدن بمعنی صبر کردن و تحمل نمودن باشد و قرار و آرام گرفتن را هم گویند **شکیر** بفتح اول بر وزن فطیر [illegible] باشد
[illegible] **شکیش** بفتح اول بر وزن کشمش [illegible] **شکیف** بکسر اول و تحتانی مجهول بمعنی عجب و عجیبه
و بمعنی صبر و قرار هم هست [illegible] باشد [illegible] **شکیل** بکسر اول بر وزن سبیل [illegible] باشد که بر پای اسب [illegible]
قفل بندند و بمعنی مکر و حیله و فریب هم گفته اند **شکینه** بر وزن سفینه ظرف [illegible] باشد که غله در آن کنند **بیان هفدهم** در
شین نقطه دار با کاف فارسی مشتمل بر پانزده لغت **شگا** بفتح اول بر وزن [illegible] و تیر دان را گویند و بعربی جعبه خوانند **شگاد** بفتح اول بر وزن [illegible]
نام برادر رستم زال باشد و بکسر اول هم گفته اند **شگار** بفتح اول بر وزن بهار بمعنی شغال باشد و آن جانوریست معروف و بضم اول بمعنی زغال و انگشت باشد و
بکسر اول [illegible] **شگال** بفتح اول بر وزن [illegible] بمعنی شغال است و آن جانوریست معروف [illegible] و بضم اول بمعنی زغال و انگشت
باشد و بمعنی [illegible] هم آمده است [illegible] بکسر اول شگاف [illegible]
زمین [illegible] سیلاب بهم رسیده باشد [illegible] **شگاله** بفتح اول بر وزن حواله بمعنی تمام و همه باشد **شگالیو** بضم اول
و سکون [illegible] **شگاوند** بر وزن [illegible] نام کوهیست نزدیک بسیستان و
[illegible] **شگاه** بفتح اول بر وزن پناه [illegible] و تیر دان را گویند بمعنی جعبه خوانند **شگوی** [illegible]
[illegible] **شگرد** بکسر اول و فتح ثانی و ثالث بر وزن [illegible]
[illegible] **شگرف** بکسر اول و فتح ثانی و سکون رای قرشت و فا بمعنی نیکو و زیبا و لطیف و محتشم و بزرگ و قوی [illegible]
[illegible] **شگفت** بکسر اول و ثانی بر وزن گرفت بمعنی عجب و تعجب باشد **شگل** بکسر اول
ثانی و سکون لام [illegible] **شگند** بضم اول و ثانی و سکون نون
مخفف شگون است که فال نیک [illegible] **شگون**
بضم اول بر وزن [illegible] است که فال نیک و مبارک [illegible] **بیان هجدهم** در شین نقطه دار با لام مشتمل بر بیست و شش
لغت **شل** بفتح اول و سکون ثانی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **شلاق** [illegible]
[illegible] **شلوی** [illegible] **شلوک** با واو مجهول بر وزن [illegible]
[illegible] **شله** بفتح اول و سکون ثانی [illegible]
[illegible] **شلخه** بفتح اول [illegible]
[illegible] **شلف** بفتح اول و سکون [illegible]

ثانی و فا زن بدکاره و فاحشه را گویند و نام رود خانه ایست در زمین افریقیه شلغینه بفتح اول بر وزن چرمینه فرج زنان را گویند و بضم اول هم گفته اند شلغیه
بفتح اول بر وزن الفیه بمعنی شلغینه است که فرج زنان و موضع جماع ایشانست و نام کتابی هم هست که آن را الفیه شلفیه میگویند و بضم اول و یای تحتانی و نون هم گویند
شلک بفتح اول و سکون ثانی و کاف زالو را گویند و آن کرمی باشد سیاه رنگ چون بر عضوی بچسبانند خون از آن بمکد و بکسر اول گل تیره و سیاه چسبنده را
گویند که چون پای در آن بند شود به دشواری بر آید شلکا بفتح اول و سکون ثانی و کاف بالف کشیده بمعنی شلک است که زالو باشد و بکسر اول گل سیاه چسبنده
باشد شلکاف بکسر اول بر وزن خشکاف بمعنی نادرون باشد و سوراخی را نیز گویند که در ته دیوار کنند تا آبهای کثیف و چرکن در آب باران و غیره از آن بیرون
رود شلگوش با لام و کاف فارسی بکی را گویند که موی بسیار بر گوش و فرو بسته باشد و گوشهایش فرو آویخته شلم بفتح اول و ثانی بر وزن کلم مخفف شلغم است
و بسکون ثانی پای افزار مسافران باشد و بضم اول و ثانی بمعنی اشتلم است که تندی و غلبه کردن و بزور و ستم چیزی از مردم گرفتن باشد و بکسر اول و ثانی بمعنی مسح است
مطلقا خواه عربی باشد و خواه غیر عربی و بمعنی بسکون ثانی هم آمده است شلمابه بفتح اول و سکون ثانی بر وزن گرمابه شلغم در آب جوشانیده و آب شلغم را گویند و بفتح
ثانی هم آمده است شلمک بر وزن ترک نام دارویست مثل ملطف چون با گوگرد بر بهق طلا کنند نافع باشد و آن را سیم نیز خوانند شلیز بفتح اول بر وزن
گشنیز بمعنی حلبه است و آن رستنی باشد معروف و شنبلیله نیز گویند و بیونانی قرنیه خوانند شلنگ بفتح اول و ثانی بر وزن پلنگ بمعنی جستن و فرو جستن شاطران
باشد بجهت ورزش و مشق را و رقص بسیار بجهی که پاشنهای ایشان بسر پای ایشان میرسد و بکسر اول و ثانی هم گفته اند شلوار بفتح اول بر وزن هموار ازار و جامه
پاچه کوتاه را گویند و بضم اول هم آمده است شلوک بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و کاف بمعنی زالو باشد و آن کرمیست سیاه رنگ که خون از بدن مکد شلون
بفتح اول بر وزن زبون جانوریست از جنس شغال و در عربی چاروای گرسنه لاغر را گویند و بعضی فربه را گفته اند و بمعنی چاروا نیز که ناقه لاغر و فربه باشد شله
بفتح اول و ثانی مخفف کشتن قاتل را گویند در عوض مقتول و بعربی قصاص خوانند و با ثانی مشدد و بت پرست و تنگ ابر و جای تنگ و تنکا باشد و بمعنی لحد جای
هم هست که کبوتر بچه باشد و سرکین و از هم گویند و جائیز نیز گفته اند و جاگه پلیدی و خاک و دیو و امثال آن در آن ریزند و بضم اول و فتح ثانی مشدد و نوعی
از طعام باشد و تره شله پلاو نیز گویند و بفتح ثانی بی تشدید بمعنی فرج زنان و موضع پلید بهائم و سرگین دان باشد و آن را نیز گویند که زنان در ایام حیض در فرج خود
نهند و در عربی لته خوانند و اراده و کارهای دراز باشد شلیخ بضم اول و ثانی تحتانی کشیده و کاف نقطه دار زده و بمعنی صد ... شلیخا با جای نقطه
بر وزن میخا نام صحابیست از حضرت عیسی ع شلیر بر وزن صغیر بمعنی شقیر گفته است و آن میوه باشد شبیه بشفتالو و در عربی شنده کوتاه و جامه کوتاه زیر زره پوشند
شلیل بفتح اول بر وزن خلیل بمعنی شلیر است که شفتالو کوچک باشد و در عربی زره کوتاه و جامه که در زیر زره پوشند بیان نوزدهم در شین نقطه دار
با میم مشتمل بر پنجاه و شش لغت و کنایت شم بفتح اول و سکون ثانی مخفف شوم بر وزن قم باشد و بمعنی رم و رمیدگی و رمیدن و فریب و خدعه و غرت و دوری و
آشفته و پریشان و بیهوش نیز آمده است و امر برمیدن و غرت کردن و فریب دادن و اقلان و فرصه نمودن و بیهوش شدن هم هست و ناخن دست و پای را نیز گویند
و بمعنی دم بضم اول و سکون میم هم هست و نام پهلوانی هم بوده است و در عربی ... مطلق بوی باشد و نام از بوی گل و ریگان و غیر آن و بزبان ... بمعنی
و آسایش باشد و بضم اول پا افزار را گویند که زیر آن از چرم و بالای آن از ریسمان باشد و ... گویند شماخ بفتح اول و ثانی بالف کشیده و
بکاف نقطه دار زده و مخفف شاماخ است که پیشبند زنان باشد و آن پارچه ایست که پستانهای خود را بدان بندند و نام یکی از پهلوانان ایران هم هست و او از نسل
تهمی بود که پادشاهی داشت و با معنی با تشدید ثانی هم گفته اند و با ثانی مشدد در عربی نام شاعری بوده است شماد بضم اول بر وزن نگار معروف که شمار
و حساب باشد و بمعنی دوستی و محبت و شبیه و نظیر و مثل و مانند هم هست و خطی را نیز گویند که کاری باشد و از آن امید بیش نباشد و بکسر اول نام درختیست کوتاه و
بسیار محکم که بیشه و از آن ... سازند و بمعنی مانند هم آمده است که با دیوان شماس با تشدید بر وزن کاس نام شخصی است که کشیش آتش پرستی

و شیخ کرده و بمرسانند شماشی با سین الف کشیده و سین بی نقطه زده نام بهاری بوده است قدیمی که بدست قارن بن کاوه کشته شد و نام پهلوانی
هم بوده ایرانی در لشکر سیاوخش و حرف آخرین را نقطه دار گفته اند که شماشش باشد شماشیان بر وزن جماسیان جماعتی را گویند که در دین شماس آتش پرست بوده
و اصل آن ساسانیان داشتند و ایشان را بعربی شماسیه خوانند شماطه با طای حطی نقطه دار بر وزن پراکنده هر چیز چوبی را گویند که بر بالای در محکم کنند شمال
بکسر اول بر وزن نهال بمعنی خوبی ذات و سرشت و نیکی خلق باشد و بفتح اول نام بادیست معروف و جانب راست کسی را نیز گویند که رو بطرف مغرب کرده باشد
شماله بفتح اول بر وزن حواله مطلق شمع را گویند خواه از موم باشد و خواه از پیه و نوعی از پیچک خوردنی هم هست شمامه کافور که کنایه از آفتاب و ماه است
کو شمس و قمر باشد که کنایه از روشنائی هم هست شمان بر وزن رمان بمعنی گریزان و تو رکان و رمیده شده و آشفته و پریشان گشته باشد و بمعنی نفرت کننده و
بیهوش شده و نفس برنفس افتاده از تشنگی و دانگ و گریه و ماده و کریه در گلو هم هست شمانید بر وزن و معنی رمانید باشد که ماضی رمانیدن است و بمعنی آشفته ساخت و
و پریشان کرد و تنید و پریشان شده و بیهوش کرده هم گفته اند و بمعنی نفس برنفس افتادن از تشنگی یعنی لب لب و دم بدم نفس کشیده و شمانیدن مصدر آن شمائل
بفتح اول بر وزن حمائل جمع شمال است که بمعنی خوبی ذات و سرشت نیکو و خصلتهای پسندیده و اخلاق جمیل باشد و با معنی بکسر اول هم آمده است و این هم هست
و در ... شکل هم هست و شاخ نورسته و شاخ خورد درخت و جوی کوچک و جدول آب و گروه مردم اندک را نیز گفته اند شمبور با بای فارسی بر وزن رنجور بمعنی
قمری باشد که نقیض عینی است شمد بفتح اول و ثانی و سکون دال نقطه دار آن عقید نیکو را گویند و بعربی خبر خوانند و لاجورد کم رنگ را نیز گفته اند شمر بفتح اول
بر وزن قمر حوض خورد و کولکی را گویند و آبگیر و هر جا که آب ایستاده باشد و جائی که از زمین و کوه آب باران در آن جمع شود و پای درخت را نیز گویند که آب در آن
ایستاده باشد و بمعنی آب کم و اندک شمر گویند که هر جای از روی زمین و جوف و مغاکهای سنگ و پایهای درخت و امثال آن ایستاده و جوی کوچک و خورد
و جدول آب را نیز گفته اند و خورد و برا هم میگویند بمعنی گرداب و بمعنی قلاق هم بنظر آمده است شمریش بضم اول و ثانی و کسر را و سکون شین قرشت بمعنی قرض و تقدیر
باشد و در جائی استعمال کنند که الفرض و التقدیر گویند شمسا با سین بی نقطه بر وزن ... بمعنی نور باشد و آن روشنائی منسوب ... و
آفتاب و ماه و چراغ و آتش و امثال آن را نیز گفته اند شمش بضم اول و سکون ثانی و شین قرشت شمش طلا و نقره را گویند و آن گداخته باشد که در ناوچه آهنی
ریزند شمشاد بکسر اول بر وزن بیداد معروف است و آن درختی باشد که چوب آن در غایت سختی و ملایمی بود و از آن چیزها سازند و مرزنگوش را نیز گویند و یکی
نوعی از ریحان باشد در غایت سبزی و خوشبوئی و بفتح اول هم آمده است و کنایه از قامت خوبان نیز هست شمشاد کمر بکسر اول بر وزن بسیار شاخهای تازه را
گویند که از درخت شمشاد بر آید و بوک آن در نهایت سبزی و لطافت و طراوت و نزاکت باشد و از غایت تازگی میل بجانب زمین کند لهذا شعرا آن را بزلف
خوبان تشبیه کرده اند و بعضی گویند درختیست مانند شمشاد و آن همیشه سبز و خرم باشد و از چوب آن چیزها سازند و بعضی گویند درخت شمشاد و شمشادگر
هر دو یکیست و اختلاف در دال بودن شده است شمشد با دال و رای بی نقطه بر وزن ... بلغت زند و پازند شیر را گویند که بر او چیره است شمشرا با رای بی
نقطه بر وزن ... باشد ... و آن را مرزنگوش خوانند و بعربی آذان الفار خوانند شمشک بکسر اول و فتح ثانی و سکون ثالث و کاف بلغت
زند و پازند کنجد را گویند و آن دانه باشد معروف که از آن روغن گیرند شمشود بضم اول بر وزن ... بلغت گیلانی رستنی باشد که برگ آن ببرگ سعتر ماند
و در آشهای ترش داخل کنند و روغن آن ... نافع است شمشیر بفتح اول بر وزن کفگیر معروف و وجه تسمیه آن شم شیر است که دم شیر و ناخن شیر باشد
چه شم بمعنی دم و ناخن هر دو آمده است و روشنائی آفتاب و صبح را نیز گویند شمشیر کوهستان بمعنی تیغ کوهستان است که کنایه از ... باشد و بعربی لسان
شمع ... کنایه از خورشید ... شمع سحر کنایه از نمود صبح اول است که صبح کاذب باشد و کنایه از آفتاب عالمتاب هم هست شمع صباح کنایه از خورشید عالم
آرا است شمع تیغی بمعنی شمع جیلی است که کنایه از آفتاب باشد شمع عالمتاب بمعنی شمع چگلی است که خورشید باشد شمع فلک کنایه از آفتاب عالمتاب جهانست

و جمع کواکب را گویند عموما **شمع** مرقع کنایه از ... است که آفتاب باشد **شمع** بهوتی ... کنایه از شراب لعلی انگوری باشد **شمغند** با غین
نقطه دار بروزن ... گویند که ... باشد و بعربی ... بروزن ... خوانند **شمغند** با غین نقطه دار بروزن ... یعنی
... **شمکو** با کاف بروزن
... **شمل** بفتح اول و ثانی و سکون لام ... باشد ... گویند ...
... باشد ... بفتح اول و سکون ثانی هم و بعربی بمعنی کارهای پراکنده و کارهای جمع شده
پراکنده ... **شملخ** بفتح اول و لام بروزن ... بمعنی ... باشد و بفتح اول و ثانی و سکون لام هم گفته‌اند **شملغ**
با غین نقطه دار بروزن ... **شمله** بفتح اول بروزن ... باشد ...
گفته‌اند ... **شملید** بروزن ... باشد ... بعربی ... گویند
... **شمليز** بروزن ... بمعنی ... باشد ... **شمن**
... گویند **شمنان** بفتح اول و ثانی بروزن ... جمع شمن است که بت پرستان باشند ...
... **شمند** بروزن ... بمعنی بیهوش ...
... **شمنده** بفتح اول بروزن ... **شمول**
... **شمه** بکسر اول و فتح ثانی ...
... **شمی** بفتح اول بروزن ... باشد ...
... **شمید** بروزن رسید بمعنی بیهوش باشد ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... **شمیدن** بروزن ... بمعنی بیهوش ...
... **شمیده** بروزن ... بمعنی ...
... **شمیز** ...
... **شمینا** با سین ...
... **بیان بیستم** در شین نقطه دار با نون ... **شن** بفتح اول و سکون ثانی ...
گویند ... **شنا** بکسر اول بروزن ... معروف ...
... **شناب** بکسر اول بروزن ... **شناد** بکسر اول بروزن ... بمعنی ...
... [illegible] ...
... **شنان** بضم اول ... **شنار** ...
... **شنشا** ... بکسر اول بروزن ...

گویند **شنب** بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد بمعنی گنبد باشد ... که سلطان غازان ... ساخته ... خوانند ...
شنبد بکسر ... بروزن ... گویند ... **شنبلیت** بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد مفتوح و لام ...
... [illegible] ...
شنبلید ... بروزن ... بمعنی شنبلیت ... گل ... باشد و بعربی حلبه گویند ...
شنبلیله بروزن ... بمعنی اول ... شنبلید است ... باشد و بعربی حلبه ... خوانند **شنبه** بفتح اول و ثالث ...
گویند ... **شنت** بفتح اول و ثانی و سکون
... **شنشان** بروزن ... باشد ... **شنج**
بفتح اول و سکون ثانی و جیم ... باشد ... بکسر اول و ثانی ...
... **شنجاد** ...
... **شنجار** بروزن ...
... **شند** ... **شندف** بفتح اول بروزن ... **شندلی** بضم اول
و سکون ثانی ... **شنش** بفتح اول و سکون ...
... [illegible] ...
... **شنغ** بضم اول و ثانی و سکون ... **شنغاد** بضم اول بروزن ...
... **شنغش** بکسر اول بروزن ... **شنقار** بضم اول
... **شنک** بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... **شنکار** بروزن ...
... **شنکان** بکسر اول بروزن ...
... **شنگ** ... **شنگرف**
کاف فارسی بروزن ... بمعنی ...
... [illegible] ...
... **شنگرانه** بفتح اول و سکون ثانی ...
... [illegible] ...
... **شنگرین** ...

بمعنی ادام ... باشد که گشت [illegible] شکل بفتح اول و ضم ثالث بروزن [illegible]
[illegible] شکله
بفتح اول و ثالث [illegible]
[illegible] شکیل [illegible] شکور [illegible]
[illegible] شکوک [illegible]
شکول بروزن [illegible] شکوی [illegible]
[illegible] شکم بفتح اول و ثالث [illegible]
[illegible] شکیبا [illegible]
[illegible] شکیمه بفتح اول [illegible] شلات [illegible]
[illegible] شلوک بروزن [illegible]
[illegible]

[illegible] شوال [illegible]
شوان [illegible] شوایب [illegible]
[illegible] شوخ [illegible]
[illegible] شوخگن [illegible]
[illegible] شود [illegible] شودانیق [illegible]
[illegible] شودن [illegible] شور [illegible]
[illegible] شوربا [illegible]
[illegible] شورباج [illegible]
[illegible] شوره [illegible]
[illegible] شوریدن [illegible]
[illegible] شوشه [illegible] شوشک [illegible]
[illegible] شوشتر [illegible] شوشنگ [illegible]
[illegible] شونیز [illegible]
[illegible]

باشد عموما [illegible] شوغ بروزن اروغ چیزی را گویند که بدست و پا و اعضا بسبب کار کردن پدید آید [illegible]
نشسته و بمعنی شوخ هم آمده است که چرک و چیلاو باشد شوغا بفتح اول بروزن غوغا حصار و محوطه را گویند که شبها گاوان و گوسفندان و چهارپایان دیگر در آنجا
باشند شوغاد بفتح اول بروزن فولاد بمعنی شوغا است که جای خوابیدن چهارپایان باشد در شب و بضم اول [illegible] شوغاده بفتح اول بروزن افتاده بمعنی
شوغا است که جای خوابیدن گوسفندان باشد در شب شوغاه بفتح اول بروزن کوتاه بمعنی شوغاده است که جای خوابیدن چهارپایان باشد در شب و در اصل لغت
شبگاه بوده و چون در کلام فارسی [illegible] شوغاه شده شوغه بضم اول و فتح ثالث پینه که از بسیاری کار کردن بدوش
[illegible] آدمی و حیوانات دیگر بهم رسد شولک بضم اول و سکون ثانی و کاف بلغت زند و پازند بمعنی بازار است که عربان سوق گویند شوکا با کاف فارسی بروزن [illegible]
بمعنی شوغا است که جای خوابیدن چارپایان باشد در شب شوگاه با کاف فارسی و های هوز بروزن و معنی شوغاه است که محوطه باشد بجهه خوابیدن [illegible]
شوکران بفتح اول و کاف بروزن زعفران گیاهی است دوائی که خوردن آن جنون آرد [illegible]
[illegible] شوکران [illegible] خوانند شوکل بضم اول و ثانی مجهول و کاف بروزن [illegible]
[illegible] شوکه بضم اول و فتح کاف [illegible]
[illegible] شول با ثانی مجهول [illegible]
از پریشان کردن باشد یعنی پریشان کن و متفرق ساز شولان بفتح اول بروزن جولان [illegible] شولک با ثانی مجهول بروزن [illegible]
کوچک [illegible] شولد
بضم اول و ثانی مجهول [illegible] شوله بفتح اول [illegible]
[illegible]
[illegible] شولی با اول بثانی رسیده و ثالث تحتانی
کشیده [illegible] شولیدن بروزن [illegible] بمعنی [illegible] پریشان [illegible]
گردیدن باشد شولیده بروزن [illegible] بمعنی پریشان [illegible] شوکارمند با میم بروزن [illegible]
[illegible] شومز بضم اول و کسر میم و سکون زای [illegible] شومن بضم اول و فتح
ثالث [illegible] شومیز با ثالث تحتانی رسیده [illegible]
و آن زمینی باشد که [illegible]
[illegible] شومیدن بروزن [illegible]
[illegible] شوند بفتح اول و ثانی و سکون نون و دال [illegible] شوندا بفتح اول [illegible]
[illegible] شوندان بروزن [illegible] شوت بضم اول [illegible]
و سکون [illegible] شونیز با اول بثانی رسیده [illegible]
[illegible] شونیه بفتح اول [illegible]
معلوم شوه بفتح اول [illegible] شوه بفتح اول [illegible]

و سکون تحتانی معروف [illegible] بضم اول و تحتانی مجهول [illegible]
اول و سکون ثانی و تحتانی [illegible]
[illegible] شولیش بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده و سین بی نقطه [illegible]
شویلا بضم اول و ثانی بتحتانی کشیده [illegible]
خوانند شوئیال بروزن [illegible] بیان چت و دوم در شین قرشت با های هوز [illegible]
[illegible] شه بفتح اول و سکون ثانی مخفف شاه است [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شهاب بروزن شراب [illegible]
[illegible] شهادت [illegible]
[illegible] شهاذ با های ابجد [illegible]
[illegible] شهالا با لام و الف کشیده [illegible]
[illegible] شهالد [illegible]
[illegible] شهر [illegible] شهاد [illegible]
[illegible] شهجان بروزن مرجان مخفف [illegible] شهد بروزن [illegible]
[illegible] شهدانه مخفف شاهدانه است [illegible] شه [illegible]
[illegible]
[illegible] شهداد بروزن [illegible]
[illegible] شهر [illegible]
[illegible] شهردا [illegible] شهر [illegible]
[illegible] شهریز [illegible] شهرستان
[illegible] شهراز [illegible]
[illegible] شهرط [illegible]
[illegible] شهرده [illegible]
[illegible]
[illegible] شهرد [illegible]
[illegible] شهرده [illegible]

کند شهریار با یای الف کشیده و رای بی نقطه زده پادشاه را گویند که از همه پادشاهان عصر خود بزرگتر باشد و کلانتر و بزرگ شهر را نیز گویند شهریده بر وزن
فهمیده بمعنی پراکنده و پریشان شده و از هم پاشیده و ریخته و پهن گردیده باشد شهریر بر وزن حقیر بمعنی شهریور است که نام ماه ششم شمسی باشد و نام روز چهارم است از هر ماه
شمسی شهریور با واو بر وزن بازیگر نام ماه ششم است از سال شمسی و آن بودن آفتاب است در برج سنبله و نام فرشته ایست موکل بر آتش و موکل بر جمیع فلزات و تدبیر
و امور و مصالح ماه شهریور و روز شهریور که روز چهارم است از هر ماه شمسی بدو تعلق دارد و درین روز مغان جشن کنند و عید سازند بنابر قاعده کلیه که نزد ایشان مقرر است که چون
نام روز با نام ماه موافق آید عید باید کرد [illegible] جشن سازند و عید کنند شهریورگان با کاف فارسی بالف کشیده و بنون زده نام روز
چهارم است از ماه شمسی که شهریور ماه باشد و درین روز مغان جشن سازند و عید کنند شهزد با زای نقطه‌دار بر وزن محمود [illegible]
و بکاف فارسی آخر و دال هم بنظر آمده است که بر وزن افزوده باشد شهلا بفتح اول و سکون ثانی و لام بالف کشیده چشم سیاه را گویند که مایل بسرخی باشد و فریبنده [illegible]
شهلان بر وزن مرجان نام کوهی است از کوههای عالم و بعضی گویند نام ولایتی است و بعضی دیگر گویند نام جانی [illegible] نزدیک بکوه الوند شهلنگ بر وزن
خرچنگ [illegible] شهله بفتح اول و ثالث [illegible] شهلیده
بالام بر وزن فهمیده بمعنی شهریده است که پراکنده و پریشان شده و از هم پاشیده و ریخته و پهن گشته باشد شهنای مخفف شاهنای است که سرنا باشد [illegible]
گویند شهند بر وزن بخند بمعنی بیهوده [illegible] شهنشاه با شین نقطه‌دار بر وزن [illegible] پادشاه بزرگ را گویند که از همه پادشاهان زمان خود بزرگتر باشد شهنشاه
فلک کنایه از خورشید جهان‌افروز است شهنه مخفف شهنشاه است که پادشاه پادشاهان باشد [illegible] شه تکاور [illegible]
شهکام [illegible] شه تخم [illegible] کنایه از حضرت آدم ابو البشر است [illegible]
هزار سال [illegible] حضرت [illegible] محمد مصطفی [illegible]
[illegible]
شهوار بر وزن رهوار مخفف شاهوار است که هر چیز لایق و در خور پادشاهان باشد شهه
بکسر اول و فتح ثانی مخفف شیهه است که صدای اسب باشد و بعربی صهیل خوانند شهی بر وزن [illegible] پادشاهی [illegible]
[illegible]
[illegible] شهین بر وزن [illegible] نام شهری [illegible]
[illegible]

بیان چهارم از باب شین نقطه‌دار با یای حطی [illegible] و کنایات شیار بکسر اول بر وزن [illegible]
[illegible] شیارده [illegible]
[illegible] شیان بکسر اول بر وزن [illegible] پاداش و مکافات [illegible]
[illegible] شیانی بکسر اول [illegible]
[illegible] شیب بکسر اول و سکون ثانی مجهول و بای ابجد [illegible] در مقابل بالا باشد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شیبا بر وزن زیبا [illegible] شیبان بکسر اول بر وزن [illegible]
[illegible] شیبانیدن [illegible] شیب [illegible]
الف کشیده [illegible] شیبد بر وزن [illegible] شیب [illegible]

بای ابجد و لام بالف کشیده کنایه از زر [illegible] شیبم بر وزن [illegible] شیبنده بر وزن [illegible]
[illegible] شیب [illegible] شیب
[illegible] شیبور بکسر اول بیای فارسی [illegible]
[illegible] شیبوی [illegible]
[illegible] شیتره بفتح اول و فوقانی [illegible]
[illegible] شیج
بکسر اول و سکون ثانی [illegible] شیخ [illegible]
[illegible] شید بکسر اول و سکون ثانی مجهول و دال [illegible]
[illegible] شیدا بفتح اول [illegible]
[illegible] شیداب بکسر اول [illegible] شیدا [illegible]
[illegible] شیدان بکسر اول [illegible] شید [illegible]
[illegible] شیدرنگ [illegible]
[illegible] شیدوش [illegible] شیده بکسر اول و سکون ثانی مجهول
[illegible]
[illegible]
[illegible] شیذر [illegible]
[illegible] شیذبو [illegible] شیر بکسر اول و سکون ثانی مجهول [illegible]
[illegible]
[illegible] شیرابه [illegible] شیراز [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
شیر اکبر [illegible] شیران [illegible] شیرانه [illegible]
[illegible] شیرا [illegible]
[illegible] شیرابا [illegible]
[illegible]
[illegible] شیر [illegible]
[illegible] شیربها [illegible]

وسیم کرد بنکام و ماده‌ی بکار خورش نهم تند شیرج بوزن ایرج معرب شیره است که روغن کنجد باشد و بعربی دهن گل خوانند با جای منقطه شیرجامه بروزن
زیرجامه پستان زنان و حیوانات دیگر باشد و کاسه و پیاله را نیز گویند که در آن شیر کنند شیر خام خوردن کنایه از غفلت کردن و خام طمعی است شیرخشک بضم خا و سکون
شین نقطه‌دار و کاف شیرخشت را گویند و آن شبنم مانندیست که در خراسان بر نوعی از درخت پیدا شود شیرداغ با ثانی مجهول بروزن تیرزاغ جامه پشمینه درشتی
کوتاه را گویند شیردل با ثانی مجهول کنایه از مردم دلیر و شجاع است شیرها بروزن سیرها دوایست که آنرا بهندوستان که بخوردن آن شیرها زیاده شود و آنرا بافزایند(?) گویند که
با آن برنج طلا پزند و خورند و فربه سازد شیرزج بفتح زای نقطه‌دار و سکون جیم شیر خفاش را گویند که مرغ عیسی باشد و بفارسی شپره خوانند و گویند هیچیک از مرغان
شیر نباشد الا خفاش و شیر مرغ که میگویند همین است و طبع آن گرم و خشک است سنگ مثانه را بریزاند و اگر بخورند ناخنه چشم را ببرد شیرزده بفتح زای نقطه‌دار کودکی را
گویند که در ایام شیرخوارگی شیر کم خورده باشد و بدان سبب ضعیف مانده شیرزق بفتح رای و سکون قاف بمعنی شیرزج است که شیر خفاش باشد که بیدا(?) پستان دارد
الا خفاش شیرزنه بفتح رای و نون چوبی را گویند که بدان نبات را بشورانند و بر هم زنند تا سکه از دوغ جدا شود شیرزه بفتح زای نقطه‌دار بمعنی زور و قوت و [illegible]
شیرسپهر کنایه از برج اسد است و آن از جمله دوازده برج فلک است شیرسوار کنایه از آفتاب عالمتاب است باعتبار آنکه برج اسد خانه اوست شیر شادروان کنایه از
صورت شیر را گویند که در بساط یا شادروان و سراپرده نقش کنند شیرشرزه شیر بیشه و غران و خشمگین و تند را گویند و کنایه از حضرت امام المتقین و قاتل الکفره مولای المتقین
امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب هم هست شیر شتر ره فلک با نون نقطه دار با الف کشیده و بیای ابجد زده کنایه از شاه مردان و شیر یزدان علی بن ابیطالب است شیر
شکرف کون با ثانی معروف کنایه از شراب لعل گون است شیرطاقه با ثانی مجهول کنایه از مردم صاحب زور و پهلوان باشد شیر گردون کنایه از برج اسد است
و آن از جمله بروج فلک است شیر کردن با ثانی مجهول کنایه از دل دادن و دلیر گردانیدن و مستولی گردانیدن باشد کسی را شیرکنجشک پرنده‌ایست بزرگ و از جنس
گاو را و گاکه نیز گویند بفتح واو شیرگیاه گیاهیست که چون آنرا بشکنند از آن شیر سفید مانند شیر برآید و در خضاب بکار برند شیرگیر با کاف فارسی بتحتانی رسیده
و رای منقطه زده مردم نیم مست را گویند و گاهی مردم مست را هم گفته اند و نام روز پنجم باشد از ماههای ملکی شیرگیری با کاف فارسی و رای قرشت
بتحتانی رسیده بمعنی شیرگیر است که مردم نیم مست و مست و نام روز پنجم از ماههای ملکی باشد شیر لعاب کنایه از عسل است که شهد و انگبین باشد
شیرماهی نوعی از ماهی سفید طولانی باشد بروزن [illegible] و گوشت بسیار لذیذ دارد شیرمرد با میم بروزن نیم سرد کنایه از مردم دلیر و شجاع است
و ارباب سلوک گویند که مرد [illegible] عالم لاهوت رسیده و از خطر نفس خارج شده و بمقام [illegible]
و از بیم بر دو جهان نفرت کرده باشد شیرمردان کنایه از مردان شجاع و دلیر و دلاور باشد و سالکان حق را نیز گویند شیرمرغ بسکون ثالث مرغ عیسی را گویند که
شب پره باشد و چون میگویند او شیر دهد بچه خود را شیر مید و کسر ثالث کنایه از محال باشد و با جان آدمی مرادف چنانکه میگویند شیرمرغ و جان آدم شیر
فلک بمعنی شیر گردون است که کنایه از برج اسد است شیرمگس با ثانی مجهول و فتح میم و کاف فارسی و سکون سین بی نقطه عنکبوت را گویند شیرشلیم با ثالث بواو رسیده
و کسر شین نقطه‌دار و لام تحتانی کشیده و میم زده نام شهریست که مسجد اقصی در آنجاست و آنرا بیت المقدس خوانند شیرینج بفتح نون نوعی از جوشش باشد که بر اندام
و روی اطفال بر آید و آنرا بعربی سعفه خوانند و جاری سر و دماغ را نیز گویند و همی باشد از امراض دواب شیرویه بروزن نیکوی نام پسر خسرو پرویز است
و شیرویه شهریار [illegible] نام یکی از پهلوانان ایرانی هم هست که در خدمت منوچهر شاه بوده شیرویه با ثانی مجهول و فتح تحتانی آخر بمعنی شیروی است که پسر خسرو پرویز
باشد و بمعنی شکوهمند و صاحب شأن و شوکت و شجاع و دلیر هم هست شیره بروزن زیره نوعی از شیر است و آن چنان باشد که بوره و [illegible] حل کنند و خورند
و روغن شیره را نیز گویند که روغن کنجد باشد و معرب آن شیرج است و بعربی دهن گل خوانند با جای منقطه و [illegible] شیریک [illegible]
و نوعی از جوشش هم هست که بر اندام اطفال بر می آید و بعربی سعفه خوانند شیریکاو با کاف الف کشیده و دال ابجد زده [illegible]

گویند که بحلاوت شیرین و لطیف و طرفه نیکو باشد شیرینه بروزن دیرینه بمعنی شیرینک است که نوعی از جوشش باشد که بر روی و اندام اطفال بر می آید و دو
مرضیست که در بیماری حیوان بهم رسد و چوبی که چشم [illegible] شیز بکسر اول و سکون ثانی و زای نقطه‌دار آبنوس را گویند و آن چوبی باشد سیاه که از آن چیزها
سازند و کمان تیراندازی را نیز گفته اند شیشاک بفتح شین نقطه‌دار بروزن [illegible] که را گویند در باب چهارم تیر گفته اند و نام مرغی هم هست که آنرا
خوانند و بمعنی [illegible] هم آمده است شیشلم [illegible] شیشاک
بروزن [illegible] بمعنی شیشک است [illegible] شیشم بضم ثالث و سکون میم نوعی از سار باشد که نوازند
و نام [illegible] شیشو [illegible] شیشه باز
[illegible] شیشه [illegible] شیشه کردن [illegible]
[illegible] شیشه ماله [illegible] شیشیک [illegible]
کرنجلات شیفته [illegible] شیفکه [illegible] شیغو
با قاف و میم [illegible] بمعنی [illegible]
شیک بکسر اول و سکون ثانی و کاف [illegible] شیکاد با کاف فارسی بروزن
و بمعنی [illegible] شیلان بروزن کیلان [illegible]
[illegible] شیلانه با ثانی مجهول بروزن دیوانه بمعنی اول شیلان است [illegible] شیلم
اول [illegible] شیلونه بروزن [illegible]
[illegible] شیم بروزن بیم نام رودخانه‌ایست [illegible] و نام نوعی از ماهی [illegible]
باشد [illegible]
[illegible] شیمه با ثانی مجهول بروزن [illegible] شیون بروزن [illegible] باشد [illegible]
حروف [illegible] شیاب [illegible] بروزن [illegible] شیفیز [illegible]
بمعنی [illegible] شیو با ثانی مجهول بروزن دیو [illegible]
و بمعنی [illegible] شیوا با ثانی مجهول و واو بالف کشیده بمعنی فصیح و بلیغ [illegible] شیوازبان بمعنی فصیح زبان و بلیغ بیان
شیوان بروزن دیوان بمعنی [illegible] شیوانیدن بروزن [illegible]
[illegible] شیوشه [illegible]
[illegible] شیوم [illegible] شیون
با ثانی مجهول بروزن [illegible] شیوه بروزن میوه [illegible] شیوه [illegible]
مجهول بروزن میوه بمعنی ناز و کرشمه و طور و روش [illegible]
[illegible] شیهه بکسر اول و سکون ثانی و های [illegible] آواز [illegible] اسب را گویند و بعربی صهیل خوانند [illegible] کتاب
برهان جامع [illegible] حروف [illegible] باب الحروف [illegible]

بستان اول در صاد مهمله با الف مشتمل بر بیست و لغت و کنایت صاب بسکون بای ابجد هر چه تیرا گویند که آن تیری
باشد یعنی در وقت بر نشان گذشتن از آنچیزی برآید مانند شیر سفید باشد و صفا و ای سیب را که تفاح باشد صاب خوانند و بعربی حنظل را گویند صابوح
با ثاء مثلثه بواو رسیده و سکون فوقانی زن پیر هفتاد ساله را گویند صابون با ثاء بواو رسیده و بنون زده معروف است و آن چیزی باشد که جامه
و امثال آن شویند و بمعنی خلط خام است صاحب با حای بی‌نقطه بر وزن کاتب دبیر را گویند یعنی خداوند هم آمده است و هر بیت صاحب قسر کنایه
کنایه از حضرت عیسی است صاحب قضا بکسر جیم و سکون میم و ضاد نقطه دار با الف کشیده کنایه از وزیر و نویسنده است صاحب جوزا کوکب
عطارد را گویند چه برج جوزا خانه اوست صاحب خاطران کنایه از شاعران و اهل سخن و خوش طبعان است صاحب خبر با بای ابجد بر وزن
صاحب نظر کنایه از جاسوسان و معرفان و ایلچیان باشد صاحب رای یعنی وزیر است چه رای در اصطلاح وزیر را گویند و کنایه از شیخ ابو علی هم هست
باعتبار آنکه وزیر فخر الدوله پادشاه دیلمی بوده صاحب قران افلاک کنایه از سبعه سیاره است که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد
و ماه است صاحب سنگ کنایه از مردم با وقار و صاحب قدر و تمکین باشد و کنایه از غیبت کننده و طعنه زننده باشد صاحب صابی با یای ابجد کنایه
از حضرت عیسی است و نام مردی بوده فطن و فطرت عالی داشته و ستاره پرستی را او بهم رسانیده است صاحب حصن دیرآن کنایه از برج ثور است
که برج دوم باشد از جمله دوازده برج فلک صاحب کف بیضا کنایه از حضرت موسی است صاده بفتح رای قرشت بزبان اندلس کلاغ است
که آنرا بفارسی فلیکوش خوانند و بعربی لوف الصغیر گویند طاع ...ف کنایه از آفتاب جهان تاب است بستان دوم در صاد
بی‌نقطه با بای ابجد مشتمل بر سیزده لغت و کنایت صباح کنان کنایه از رحیل الکرام است یعنی مردمانی که اصباح الخیر کفش نماوسکرده‌اند صباد
بضم اول و ثانی بالف کشیده و برای قرشت زده و بعضی با بای شدید گویند که قرمزی باشد بر قرمز و بفتح اول در عربی بمعنی سنگ است صباغ نمک کنایه است
که قرم باشد صباغ جوانمر کنایه از آفتاب عالمتاب است صبح دل بسکون جای بی‌نقطه مردم صاف دل و درویش ضمیر و متقی و پرهیزکار باشد صبح راست
کنایه از صبح صادق است که صبح دوم است صبح راست خانه یعنی صبح راست است که کنایه از صبح صادق باشد و بکای نون نیم هم بنظر آمده است که صبح راست
خاصه باشد صبح دوم آن کنایه از جوانانست که بفقیر پیران باشند صبح با سفر نیز گویند صبح لمع آفتاب کنایه از صبح کاذبست که صبح اول است صبح
تحت یعنی صبح لمع آفتاب است که کنایه از صبح کاذب است صبح نشان کنایه از صبح خیزان است که مردان عابد سحرخیز باشند صبوده بروزن خجوده
جیرو و محبت و پشت پای برپیده گویند صبی بفتح اول و ثانی بحتانی رسیده گیاهی است که آنرا اشنا گویند و بعربی آن کلی است و بعضی گویند مصاره ساقات
و در اختیارات مصاره را سنان نوشته‌اند و بعربی اشنان گویند بستان سیم در صاد بی‌نقطه با حای بی‌نقطه مشتمل بر ... لغت و کنایت صحرای
نسیم بکسر سین بی‌نقطه و سکون تحتانی و میم کنایه از صبح صادق است که صبح دوم باشد صحرای قدسی کنایه از عالم لاهوت که ملکوت است صحاف
بروزن بیهات نوعی از طعام و قرص نیست در لار که ماهیابه گویند و آنرا از ماهی سازند صحن دو رنگ کنایه از دنیا و عالم است صحن نسیم بکسر سین
بی‌نقطه و سکون تحتانی و میم کنایه از صفحه کاغذ سفید باشد و کنایه از زمین و سر ارض صحن عظیم کنایه از سطح ارض و روی زمین باشد صحن و سیع یعنی صحن
عظیم و سیع است که کنایه از روی زمین و سطح ارض باشد صحیفه و ربع صحر کنایه از دو سه ساعتی صبح کاذبست که صبح اول باشد صحیفه زر کنایه از آفتاب
عالمتاب و روح و روز و کمای عرفان دیده است بستان چهارم در صاد بی‌نقطه با دال بی‌نقطه مشتمل بر ... لغت و کنایت صدا بر وزن ندا
معرب صداست و آن آوازی باشد که در کوه و گنبد و امثال آن افتد و باز جای شنیده شود و در عربی تیز بمعنی دارد صدر شاخ کردن بمعنی هم آمده
کردن باشد چو شاخ یعنی بالا رویم آمده است صدف آتشین کنایه از آفتاب عالم افروز است صدف ازرق یعنی صدف آتشین است که کنایه از خورشید خاور

باشد صدف صد و چارده و هفتاد کنایه از قرآن مجید است چه قرآن مجید و چارده صد و اوراد صدف فلک کنایه از فلک الافلاک که فلک
اعظم باشد و کنایه از آفتاب و ماه هم هست و شکلی را نیز گویند بر جانب شمال از پنج ستاره و بنات النعش و سه ستاره دیگر که بصورت صدفی مینماید و نقطه قطب
در میان واقع است صدف کون ساقو پیاله را گویند که از بلور ساخته شده باشد صدف مشکین رنگ کنایه از آسمانست باعتبار کبودی صدف گوهر
بتیق کنایه از ستارهای آسمانست بستان پنجم در صاد بی‌نقطه با رای بی‌نقطه مشتمل بر هشت لغت و کنایت صراف خوران کنایه از
خورشید است و ماه و خوران بمعنی بخور آمده هم میگویند صراحی گرده ... کنایه از شراب و شتر قوی هیکل و محکم است صرع ستارگان کنایه از ارزش و جنگ زدن
ستارگان باشد صرفان بکسر اول بر وزن عرفان اسرب باشد که قلعی گویند و نام نوعی از خرما هم هست و بفتح اول و ثانی در عربی تیز بمعنی دار و شب
و روز را نیز گویند صرف بچاو و رنگ بکسر اول کنایه از شراب زعفرانی باشد صرهه بروزن کنایه از دو چیز است یکی از سبقت نمودن و دیگری از فش بودن که
تنفع بردن و فایده کردن صرو بفتح اول و سکون ثانی و واو بمعنی شکرانست و آن چیزی باشد که از نفت یزد آورند و بعضی گویند درس است و آن
گیاهی باشد که بر کرم خوارند و حیوان بهم سازد صرو بمعنی اقلیت که آنرا بستان فروز و تاج خروس خوانند بستان ششم
در صاد بی‌نقطه با فاء مشتمل بر شش لغت و کنایت صف تیغ بکسر تای کنایه از دندان است و آنرا صف تیغ هم گویند صف خامه کنایه از صف
شیران و نسیات صفراغون با غین نقطه دار بر وزن افلاطون لغت یونانی نام مرغیست بقدر گنجشک و آنرا بعربی عصفور الشوک خوانند و بعضی گویند نوعی
از مرغ صیاد است صفرا کردن کنایه از خشم کردن و اعراض نمودن و دشمنی و تکرر و زا نیز گویند صعر کردن بکسر اول کنایه از رغالی کردنست چه صعر بمعنی غالی
است باشد صفصفیه بروزن مغربیه درخت سپیل را گویند و آن سرو کوهیست و بعربی عرعر خوانند بستان هفتم در صاد بی‌نقطه با لام مشتمل
بر چهار لغت صلا بفتح اول بروزن علا آواز دادن و آتش را گویند بخصوص که سرای نخست و فریادی باشد که بجهة طعام دادن بجهت مهمان و فقیران و چیزی فروختن
کنند بکسر اول و بمعنی برایرا گویند صلاب بضم اول بروزن گلاب سطرلاب را گویند و آن آلتی باشد که از برنج ساخته اند و منجمان بدان ارتفاع کواکب معلوم
کنند گویند سطرلاب برنجی مجیر جواهر است صلون بفتح اول بروزن زیتون میوه ایست که جاری گرند گویند و آن پستی باشد شبیه بگرده که سفید و خوب
نقلی بهاست و بعربی یوز خوانند و در دوشاب پرورده آن شکم ببندد صلیب اکبر کنایه از تقاطع خط استوا است با خط محور که خط شمال و جنوب باشد
تقاطع میل شمالی و میل جنوبی و تقاطع فلک حضیض را نیز گویند بستان هشتم در صاد بی‌نقطه با نون مشتمل بر سه لغت و کنایت صناد
بکسر اول بروزن و معرب جبار است و آن درختی باشد معروف صندل و آن بفتح نون دو قسم است که آنرا بیونانی مرلی و بشیرازی جوز السنقه خوانند و نقطه
دیگر حرمل عربی خوانند و معرب آن صندل سرخ است و آن نوعی از سداب کوهی باشد گرم و خشک در سیم و مفید آن مصراتست بول و حیض را براند و عرق النسا
و درد مفاصل را نافع صنعت سخن کنایه از شعر است و آن کلامی است موزون بستان نهم در صاد بی‌نقطه با واو مشتمل بر پنج لغت
و کنایت صوداء بضم اول و کسر رای قرشت کنایه از فریاد و نعره و آواز بلند و دردناک باشد صور محکاهی کنایه از ناله و فریاد و فغان صبحگاهی باشد
صور شب کنایه از ناله و فریاد و فغان نیم شبی است صوطله بضم اول و سکون طای حطی و لام نوعی از چغندر است و بعضی گویند چغندریست زرد رنگ و بعضی
ابل سیرجی اگر آب برگ آنرا با شراب بریزد بعد از دو ساعت سرکه شود و اگر بر سرکه ریزند بعد از دو ساعت شراب گردد صومعه فلان فلک کنایه از دلاک
مومن باشد بستان دهم در صاد بی‌نقطه با یای حطی مشتمل بر دو لغت و کنایت صیقل حسن آفرینش کنایه از آفتاب عالمتاب و صیقل سپهر
آفرینش و صیقل سپهر آفرینش هم بنظر آمده است صیکان با کاف فارسی بروزن نیم جان نام ولایتیست از ملک فارس انجام در صاد بی‌نقطه
دار با حروف تهجی مشتمل بر یک لغت ضال بتخفیف لام بروزن شال میوه ایست سرخ رنگ شبیه بعناب و آنرا بفارسی کنار بضم کاف و بعربی ثمرة السدر خوانند

و دار بنده دستان نیز گویند و تشدید لام در عربی بمعنی گمراه باشد بضم کاف فارسی **ضجاج** بکسر اول و جیم با الف کشیده و جیم دیگر زده نوعی از صمغ است و آن
سفید میباشد و بجای صابون کار فرمایند و جامه و چیزهای دیگر بدان شویند و در عربی بمعنی بدی کردن باشد و بفتح اول فرخی را گویند که در دوام آنرا بوجنبه
و در عربی بمعنی بانگ و فریاد کردن است **ضرب** بفتح اول و سکون رای قرشت و بای ابجد سیوال را گویند که خارپشت تیرانداز است یعنی خارهای خود را چون
تیر اندازد و در عربی بمعنی زدن است **ضرم** بفتح اول و سکون رای قرشت و میم نام داروئیست که آنرا بیونانی اسطوخودوس گویند و آن شاه سپرم رومیست بلغت
صرع را نافع باشد و در عربی افروخته شدن آتش و سخت گرم شدن و بسیار گرسنه گردیدن است **ضرع** بفتح اول و سکون رای قرشت و عین بی نقطه بمعنی پستان
و امثال آن از انسان و حیوانات دیگر که شیر از آن دوشند گویند عربیست و بفتح اول و ثانی هم در عربی لاغر و ضعیف را گویند **ضریع** بروزن سریع
نباتیست دریائی بیشتر در ساحل و کنار دریا بهم رسد **ضغبوس** با غین نقطه دار بروزن محبوس خیار نارسیده را گویند که کاک باشد و بعربی مردم ضعیف را
گویند و گویند بمعنی اول هم در عربی آمده است **ضومران** بفتح اول و میم و سکون واو و رای قرشت گل بستان افروز است و آنرا تاج خروس هم میگویند و بعضی [illegible]

گفتار شانزدهم از کتاب برهان قاطع در حرف طای حطی با حروف تهجی مشتمل بر دوازده بیان و محتوی بر یکصد و پنجاه و شش لغت و
کنایات و یک کلام که آنهم محتویست [illegible] لغت و کنایت که اول آنها طای نقطه دار است **بیان اول** در طای حطی با الف کشیده مشتمل بر [illegible]
لغت و کنایت **طاغلت** با غای نقطه دار بروزن [illegible] نوعی از درخت است که آنرا طاغ گویند و بعربی علقم خوانند و بعضی گویند طاغ خاک [illegible] درخت طاغ است
و بعضی دیگر گویند ثمر درختیست که آنرا [illegible] زمین گویند که بجام برگ آنرا [illegible] **طارطقه** بفتح رای بی نقطه و سکون طای حطی و قاف مفتوح
[illegible] که آنرا ماهو دانه گویند و بعربی حب الملوک خوانند و این غیر حب السلاطین است **طارف** بفتح ثالث بروزن عارف مال نو یافته را گویند و در عربی
بکسر ثالث نیز [illegible] گویند که میان دو چند [illegible] بسیار باشد بمعنی [illegible] **طارق** بکسر ثالث بروزن شارق بمعنی [illegible] باشد که عربان آنرا
گویند و بمعنی ستاره و کوکب هم آمده است و بعضی گویند ستاره صبح است و در عربی در شب پیدا شونده و در شب آینده را گویند **طارم** بروزن آدم خانه را گویند که از
چوب سازند بچو خرگاه و خیمه و بام خانه را نیز گویند و بمعنی گنبد هم آمده است و بعضی گویند که از چوب سازند و بر اطراف باغچه و باغ بکشند [illegible]
طارم اخضر کنایه از آسمان است **طارم** فیروزه بمعنی طارم اخضر است که کنایه از آسمان باشد **طارم** نیلگون بمعنی طارم فیروزه است که کنایه از آسمان باشد **طاریقون**
با ثالث تحتانی رسیده و بفتح قاف بیونانی [illegible] که آنرا بیونانی حب الطای و حب السلاطین خوانند و بشیرازی بابو گویند **طاس** آبگون بمعنی طارم نیلگون است که
کنایه از آسمان باشد **طاس زر** کنایه از آفتاب عالمتاب است **طاس** نگون بکسر نون اول کنایه از آسمانست و بعربی فلک خوانند **طاق** بروزن ساق معروف
که آن محراب و مانند آن از عمارت و پل و غیره باشد و بمعنی تاب و گشوده هم آمده است و نوعی از جامه هم هست و آن فوطی و جبه پنبه دار باشد و طیلسان را
نیز گویند و با جیمی بمعنی اول عربیست و بمعنی یکتا باشد که در برابر جفت است یعنی بی مانند و نوعی از صدا و آواز را نیز گویند **طاق** ازرق کنایه از آسمانست **طاق**
ابریشم رنگ بمعنی طاق ازرق است که کنایه از آسمان باشد **طاق** برنشاندن کنایه از قرار و آرامش کردن و ترک دادن چیزی باشد **طاق** خضرا بمعنی طاق ابریشم
رنگ که کنایه از آسمان باشد **طاقدیس** بکسر دال ابجد و سکون تحتانی و سین بی نقطه بمعنی طاق مانند است چه دیس مانند را گویند تخت خسرو پرویز را که از فریدون
بوی رسیده بود طاقدیس میگفتند گویند جمیع حالات فلکی و نجومی در آن ظاهر میشد و آن سی طبقه بوده و هر طبقه جمعی از ارکان دولت و جا بجا قرار میگرفته اند و جمعی
از آن تخت لغات و تصرفات کرده بوده و حضرت سلیمان را هم تختی بوده و آنرا نیز گویند و تیزی پیش طارم را هم میگویند **طاق** شکرگون کنایه [illegible]
و منوره شکرفیست **طاق** طارم بمعنی طاق اخضر است که کنایه از آسمان باشد **طاق** فیروزه **طاق** فیروزه رنگ هر دو بمعنی طاق اخضر است که کنایه از آسمان باشد
طاق کحلی بضم کاف بمعنی طاق فیروزه است که کنایه از آسمان باشد **طاق** لاجوردی بمعنی طاق کحلی است که کنایه از آسمان باشد **طاق** مقرنس صفه حضرت سلیمان [illegible]

گویند و کنایه از آسمان هم هست **طاق** نیلوفری بمعنی طاق لاجوردیست که کنایه از آسمان باشد **طاق** نهم خاره بفتح بای حطی و دوم کنایه از آسمان باشد چون
هم خانه هم ظاهر آمده است که بجای کتابی نوشته باشد **طاق** و ترنب بضم فوقانی و رای قرشت و سکون نون و بای ابجد از لغات مترادفست بمعنی طمطراق و کر و فر
و خودنمائی باشد **طاق** و طرم بضم طا و رای بی نقطه و سکون میم بمعنی طمطراق و کر و فر و خودنمائی باشد و هم از لغات مترادفست **طاقیه** بفتح ثالث بروزن ناجیه
کلاهی را گویند که [illegible] جامه ابریشمی و غیره و زر تاب و طاقت و تحمل و توانائی را نیز گویند **طالع** بروزن ساقی نوعی از کلاه باشد **طالیقی** با لام و سین بی نقطه
و طارمیان [illegible] گویند بیونانی [illegible] و بعضی گویند برگ درخت زیتون هندی باشد **طالیقون** بروزن [illegible] بزبان رومی [illegible] را
گویند و آن [illegible] که طلاء و نقره و مس [illegible] باشد [illegible] سازند [illegible]
باشد و آن [illegible] کنند [illegible] و بعضی [illegible] از [illegible] انداخته اند [illegible] و ارباب عمل و اکسیر [illegible]
خوانند و گویند [illegible] **طامات** با میم بروزن حاجات [illegible] و در عربی حمل را گویند و بمعنی
[illegible] باشد [illegible] **طاوس** آتش کنایه از آفتاب عالمتاب است **طاوس** پران اخضر کنایه از فرشتگان باشد و ستارگان را
نیز گفته اند **طاوس** خلد کنایه از حور و غلمان بهشتی باشد **طاوس** مشرق خرام کنایه از آفتاب است و آفتاب را نیز گفته اند **طایر** سدره و طایر سدره نشین هم
کنایه از جبرئیل است **طایر** قدسی کنایه از فرشته و ملک باشد **بیان دوم** در طای حطی با بای ابجد مشتمل بر پنج لغت و کنایت **طبار**
بکسر اول و ثانی با الف کشیده و رای قرشت زده نوعی از انجیر است و آن سرخ و بزرگ میباشد **طباشیر** صبح کنایه از سفیده صبح صادق است **طباق** بفتح
اول و ضم ثانی [illegible] و سکون قاف [illegible] بمعنی [illegible] است و آن گیاهی باشد لاجوردی و در اطراف کوهستان [illegible]
اول و دوم و بکسر اول در عربی [illegible] **طباهجه** بفتح اول معرب تباهچه است که گوشت نرم و خاگینه را گویند
طبر بروزن [illegible] نام ولایتیست [illegible] باشد و بعضی طبری گویند معرب [illegible] **طبرخون** با خای نقطه دار بروزن [illegible]
باشد و آنرا بعربی [illegible] گویند [illegible] و آنرا [illegible] و شاطران [illegible] و جانوران
[illegible] نیز گفته اند و بمعنی عناب هم آمده است و آن میوه باشد [illegible] **طبرزد** بروزن [illegible] و در جانب مغرب گویند
[illegible] **طبطبو** با طای حطی بروزن [illegible] نوعی از مرغابی باشد **طبع** کاووسی کنایه از مزاج سرد و خشک باشد و کنایه از مردم کند طبع و خشک و بدخو
[illegible] هم هست و کنایه از [illegible] **طبقا** بفتح اول و سکون ثانی و قاف با الف کشیده [illegible] نوعی از گندم باشد لیکن بار کمتر از گندم است [illegible]
[illegible] خوردن آن [illegible] **طبقچه** بروزن جعفری طبقچه را گویند و بمعنی کناره [illegible] هم هست و جای و مقامی [illegible]
[illegible] **طبق** [illegible] کنایه [illegible] **طبل** خوردن کنایه از [illegible] **طبل** زیر گلیم زدن کنایه از پنهان داشتن چیزیست
که آن ظاهر و هویدا باشد و شهرت یافته بود **طبل** و پیسه و قبل و پیسیس هر دو بمعنی طبل باز است یعنی طبلی که در شکار [illegible] **طبنات** بفتح اول و ثانی
بروزن [illegible] معرب [illegible] است و آن [illegible] باشد [illegible] **طبیخ** بفتح اول و ثانی تحتانی رسیده و بخای نقطه دار زده بمعنی پخته
است که [illegible] خوانند و در عربی هر چیز پخته شده **طبیعت** شناس کنایه از طبیب و معالج **بیان سیم** در طای حطی با رای قرشت
مشتمل بر چهل و دو لغت و کنایت **طراثیث** با دو ثای مثلثه بروزن نوامیس بمعنی طرثوث باشد و آن نباتیست که بفارسی [illegible] گویند **طراد** بروزن [illegible]
[illegible] باشد **طراز** بفتح اول بروزن نماز نام شهریست در حدود چین و ختن [illegible] خوب از آنجا آورند و نام [illegible]
هم هست و [illegible] [illegible] و بمعنی [illegible] و کارگاه دیبا باقی را گویند [illegible] و دیبا قماشی است ابریشمی

در نهایت نجاست و نام شکره کارخانهٔ شکر سازی باشد و در خوزستان و معظم آن از تتر گفته اند یعنی جائی که آب رودخانه و چشمه و غیره از آنجا بر چند قسمت شود و هر قسمتی طرفی میرود و باصطلاح بعضی از اهل خراسان بمعنی آراستن و پیراستن و ساختن چیزها باشد و بمعنی نقش و نگار و زیب و زینت و آرایند و زینت دهنده نیز آمده است و طرز و روش و قاعده و قانون و نمط و طریق باشد و گروهی از آدمیان را هم گویند و بعربی بکسر اول لحاف جامه و امثال آن را گویند **طرازیده** بفتح اول آرایش داده و پیرایش کرده را نیز گویند **طراغیس** با غین نقطه دار بروزن نواویس لغت یونانی دوائیست که آنرا بفارسی [illegible] سلت گویند و آن چیزی باشد مانند گندم که پوست آنرا کنده باشند و طراقیس هم گفته اند که بجای غین قاف باشد **طراغیون** بفتح اول و غین نقطه دار و کاف تحتانی بواو کشیده و بنون زده نام نباتیست و صمغ آن مانند صمغ عربی باشد [illegible] **طراق** بفتح اول بروزن [illegible] [illegible] **طرالب** بفتح اول بروزن [illegible] [illegible] چیزها باشد **طراوه** بفتح اول و واو [illegible] **طرثوث** با دو ثای مثلثه بروزن عروس لغت یونانی [illegible] **طرخان** با خای نقطه دار بروزن مرجان نام پادشاه ترکستان است و قومی [illegible] **طرخشقون** با خا و شین نقطه دار و قاف بروزن [illegible] گویند و آنرا طرخشقوق هم گفته اند که بجای نون قاف باشد **طرخون** بروزن [illegible] **طرخیلون** [illegible] لغت یونانی [illegible] **طرز** بفتح اول و سکون ثانی و زای نقطه دار بمعنی قاعده و قانون و روش باشد **طرسوج** بفتح اول و ثانی و سکون سین بی نقطه [illegible] **طرسوس** بضم اول و سکون ثانی [illegible] **طرطانیوس** [illegible] **طرغلودیس** بفتح اول و سکون ثانی و ضم غین نقطه دار و لام بواو رسیده و دال [illegible] **طرف** بفتح اول و ثانی و سکون فا [illegible] **طرفا** بروزن [illegible] گویند **طرف بربستن** [illegible] **طرف داد** [illegible] **طرف** [illegible] **طرف** [illegible] **طرف** [illegible] **طرفه** بضم اول [illegible] **طرفه** [illegible] **طرم** بضم اول و ثانی و سکون میم [illegible] **طرمیون** [illegible] لغت یونانی [illegible] **طرنجلو** بفتح اول و ثانی و سکون نون و جیم [illegible]

[illegible] یونانی نام دوائیست که آنرا بفارسی [illegible] گویند و بعربی شعر الجن خوانند **طرقوقون** بضم اول و ثانی [illegible] و قاف بواو کشیده و بنون زده لغت یونانی [illegible] **طرموقون** [illegible] **طره** بضم اول و فتح ثانی مشدد [illegible] **طری** بفتح اول و ثانی تحتانی کشیده [illegible] **طریخ** بفتح اول و ثانی تحتانی کشیده [illegible] **طریده** بفتح اول [illegible] **طریغان** [illegible] **طریفلون** بکسر اول و ثانی تحتانی رسیده [illegible]

بیان چهارم در طای حطی با شین نقطه دار مشتمل بر چهار لغت و کنایت

طشتگر بفتح کاف فارسی و سکون رای قرشت [illegible] **طشت زر** [illegible] **طشت** [illegible] **طشت** [illegible]

بیان پنجم در طای حطی با غین نقطه دار مشتمل بر دو لغت

طغر [illegible] **طغرل** بضم اول و ثالث بروزن [illegible] نام پادشاهی بوده از پادشاهان سلجوق

بیان ششم در طای حطی با فا مشتمل بر [illegible] لغت و کنایت

طفشقون با شین و قاف [illegible] **طفشیل** بکسر اول و ثالث [illegible] **طفل** [illegible] **طفل** [illegible] **طفل مشیمه** [illegible] **طفله** بفتح اول [illegible] **طفل** [illegible]

بیان هفتم در طای حطی با لام مشتمل بر [illegible] لغت و کنایت

طل بضم اول و سکون ثانی [illegible] **طلا** بکسر اول معروف است [illegible] **طلب** بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد [illegible] **طلحند** بفتح اول و حای بی نقطه بروزن فرزند نام پادشاه هندوستان است [illegible]

شطرنج را وضع کرده و در مجلس وی باخت تا او مشغول شود و از آن اندوه باز آید **طلق** بفتح اول و سکون ثانی و قاف جوهری باشد کانی گویند هر گاه حل کرده
آنرا بر بدن مالند آتش بر بدن او اثر نکند و بعربی کوکب الارض خوانند و بکسر اول و بتازی بمعنی حلال باشد که در دین بر حرام است و بمعنی آزاد و رها که در مقابل بنده
باشد **طلق** دوتن بکسر قاف کنایه از شراب است و بعربی خمر گویند **طلل** بروزن خلل بمعنی نشان سرای و عمارت خراب باشد و تن مرد آدمی و حیوانات دیگر را
نیز گفته اند و گویند عربیست **طلیا** بفتح اول و کسر ثانی و تحتانی بالف کشیده نوعی از صدف باشد و آنرا کمسو کرده با ناخن خوانند **بیان هشتم**
در طای حطی با میم مشتمل بر پنج لغت و کنایت **طما** با ای بی نقطه بروزن حلوا پیه گجیر را گویند و آن دانه باشد که از آن روغن گیرند و بعربی خروع خوانند **طمطراق**
بضم هر دو طای حطی بمعنی طاق و طرنب است که کر و فر و خودنمائی باشد **طمع خام** کنایه از توقع داشتن چیزی است که محال باشد **طمغاج** بفتح اول و غین
نقطه دار بالف کشیده بروزن امواج نام ولایتی است از ترکستان **طمغاج خان** نام پادشاه سمرقند بوده و بعضی گویند نام پادشاه قبچاق است **بیان نهم**
در طای حطی با نون مشتمل بر سه لغت **طنبک** بضم اول و فتح بای ابجد بروزن زورک دهلی باشد مردکه آنرا از چوب و گاهی از سفال نیز سازند و بازیگران هم
آورده خوانان و سندیها بغل گرفته نوازند و خوانند **طنجه** بروزن گنجه نام شهریست از جانب مغرب نزدیک بکوه قاف **طنطنه** با طای حطی بروزن دمدمه آواز
رباب و بربط و دوره و امثال آنها را گویند **بیان دهم** در طای حطی با واو مشتمل بر بیست و پنج لغت و کنایت **طواده** بروزن شراره
بمعنی چیزی است و آن چیزی باشد مانند ماه و پروین گویند با ماه و پروین در یک جا و دو بد لکن سم خال است **طواف** مرکس شخصی را گویند که میوه و امثال آنرا در سر گرفته
بر گرد کوچه و بازار گردانده و بفروشد و عسس و شبرو را نیز گویند بمعنی دزد و دور زدن هم آمده است **طور** بفتح اول و سکون ثانی و رای قرشت بمعنی حد و روش و قاعده
و قانون باشد و بمعنی حد و طرف هم آمده است و بضم اول و ثانی مجهول بمعنی وحشی است که در مقابل رام باشد و با ثانی معروف نام کوهیست مشهور عربیست **طوردان**
با دال ابجد بروزن دودمان اسب و شتر بزرگ و سرکش و رمنده را گویند **طور زیتا** بکسر زای نقطه دار و سکون یای حطی و تای قرشت بالف کشیده نام کوهیست نزدیک
بیت المقدس و مشرف بر مسجد بعضی گویند که ابن ... عیسی ... از آنجا باسمان رفته است **طور سیفون** بضم اول بمعنی
طرسیفون که نام زاهدی و عابدی و حکیمی و پادشاهی بوده از نصاری **طور سینا** بکسر سین نام کوهیست در حدود مصر نزدیک بشهری که آنرا شام ...
الفرات و محل مناجات موسی بوده و بعضی گویند در صحرای تیه باشد نزدیک بشهر قلزم که نهایت دریای فارس است **طورک** بروزن خوبک نام
خاکی است بوده **طور دامون** کوهیست که ... **طوری** با ثانی مجهول بروزن نوری بمعنی رمیدگی و وحشت باشد که ضد
رام شدن و انس است **طوسک** با سین بی نقطه بروزن خوبک نوعی از جانورات و آنرا بعربی شوکة الدجاجین و حسن الکلب و شطة الراعی خوانند گویند که اگر
از گل آن بگوبند و در شیر مالند شیر بسته گردد و اگر بکوبانند و بر موضعی که خواهند قطع کردن ضماد کنند بی حس گردد **طوط** بروزن توت بمعنی پنبه باشد که
بعربی قطن گویند و مردم دو زنقه را نیز گفته اند که بعربی حول الفاجه خوانند **طوطاقی قوریس** با طای بالف کشیده و بقاف زده و فتح بهره و کسر رای
قرشت و تحتانی بواو کشیده و سین بی نقطه زده لغتی است یونانی و معنی آن بعربی کاکنج البری باشد و آن رستنی بود که حماض البقر و حلق بری هم گویند و آنرا
حماض عزبون هم خوانند که بیکانه بیش فون باشد **طوطلک** بروزن خوبک نام مرغیست مشهور بطوطی **طوطیانوش** نام وزیر اسکندر بوده و او در لشکر
پادشاه زنگ بقتل آورده و خون او را خورده **طوطیا** خوش با زبان پای ... بمعنی همان طوطیانوش است که وزیر و حشی اسکندر بود **طوطی سحر** کنایه از
سبزه سحر باشد **طوف** بروزن صوف نیز گویند که نهایت مرو و فرو تست و کوچه باشد **طوفریوس** بضم اول و فتح و سکون های قرشت و تحتانی بواو کشیده
و سین بی نقطه زده یونانی نوعی از گیاه زرد ریس باشد و آن گیاهیست سبز رنگ بسیار تلخ و برگ آن مانند برگ ... **طوق** بفتح اول و کسر قاف ...
طوقدار بروزن شرمسار کنایه از شیر مرد و مخطط باشد و بمعنی بنده و اسیر و گرفتار هم است و الاقرار را نیز گویند **طوق قمر** بکسر قاف کنایه از هاله

نوانی باشد **طوق ماه** بمعنی هاله و بعربی ماهیه باشد و آن دایره ای باشد که در بعضی از شبها بگرد ماه بهم رسد **طولیدن** بضم اول و لام بتحتانی
رسیده و دال بی نقطه بواو کشیده و بنون زده و بیونانی دو ... که بفارسی ... و ترکب خوانند و بعربی ... خوانند **طونیلس** بضم اول و نون
و سکون یای ... و لام مضموم و سین بی نقطه زده و بیونانی گیاهیست خوشبوی که آنرا بفارسی ... و بعربی ... خوانند **بیان یازدهم**
در طای حطی با های هوز مشتمل بر سه لغت **طهف** بفتح اول بروزن نجف و بعربی بمعنی ارزن باشد و آن نوعی از غله است و بعضی گویند طعامیست که از ارزن
پزند **طهماسب** نام یکی از پادشاهان ایران بوده گویند هفت سال ... بعد از گرشاسپ پنجاه سال پادشاهی کرد **طهمورث** نام پادشاهی بوده
خبرای ... گویند ابلیس ... مدت پادشاهی او را بعضی سی سال و بعضی ... نوشته اند **بیان دوازدهم**
در طای حطی با یای حطی مشتمل بر هجده لغت و کنایت **طیبا** بفتح اول بروزن حیالف یونانی ... را گویند ... **طیاده** بروزن پیاده
کشتی و جهاز کشتی و جهاز تیز رو را گویند **طیاف** بکسر اول بروزن غلاف ... را گویند که در خواب بر مردم افتد و بعربی کابوس خوانند **طیان**
بفتح اول بروزن حیران ... گویند و آن مانند لبلاب بر یکدیگر پیچد و شاخهای آن خار دار باشد مانند خار گل و آنرا بعربی قطف النار خوانند **طیره** بکسر اول
بروزن خیره خجلت و خجل را گویند و بمعنی تندی هم آمده است و در عربی بمعنی فال بد باشد و بفتح اول هم در عربی بمعنی قهر و خشم است **طیسفون** بفتح اول و سین
بی نقطه و قاف بروزن ... نام شهریست در ایران زمین و آن پای تخت پادشاهان ایران بوده **طیسی** بفتح اول و سین بی نقطه بسرو دالی را گویند **طیلان**
با طای حطی بروزن گیلان لغت سریانی است که ... را گویند و بعربی کراث البری خوانند **طیطو** با طای حطی بروزن تیهو نوعی از مرغابی باشد **طیطو** مرغی ...
... **طیفور** بفتح اول و ضم فا بروزن دیجور مطلق پرنده را گویند از مرغ و ماهی و امثال آن **طیفی** با اول ... و تحتانی رسیده و حشی
باشد سرخ رنگ ... **طیلاقیون** بفتح اول و سکون ثانی و لام بالف کشیده و قاف مفتوح و تحتانی بواو رسیده و بنون
زده نوعی از زمیل ... است که ... و بعضی ... **طیلسان** بفتح اول و لام و سین ... را گویند که عربان و خطیبان بر دوش
اندازند **طیلسان** ... کنایه از شعاع آفتاب است **طیلسان** ... کنایه از شب است که بعربی لیل خوانند **طیموث** بفتح اول و سکون ثانی و نون بواو
کشیده و ثای مثلثه زده ... باشد مانند ... **طیور**
سدره کنایه از فرشتگان آسمان باشد **طیهوج** با جیم معرب تیهو است و آن مرغی باشد شبیه بکبک لکن کوچکتر از آن است **انجام** در ظای نقطه دار
با لام مشتمل بر شش لغت و کنایت **ظل حق** کنایه از خلیفه و پادشاه باشد **ظل خدا** بمعنی ظل حق است که کنایه از خلیفه و پادشاه باشد **ظل زمین** کنایه از شب است
که بعربی لیل گویند **ظلمات** ... کنایه از کدورات طول و عرض و عمق عالم سفلی است و بعضی گویند کنایه از شب تاریکی باشد که ... در آن مبتلا بود و آن
تاریکی شب و تاریکی شکم ماهی و تاریکی قعر دریاست و جمعی بر آنند که کنایه از کدورت طبیعی و هوای نفسانی و خاصیت باشد و ... و بعضی کنایه از تاریکی ...
رحم و تاریکی شکم مادر است **ظلمتیان** کنایه از جنت پرستان و خلاف مذهبان است **ظلیم** بروزن حلیم نام مرغیست که آنرا شتر مرغ گویند و در عربی نعامه نر گفته اند
گویند **[illegible]** از کتاب برهان قاطع در حروف عین بی نقطه با حروف تهجی مشتمل بر نوزده بیان و محتوی بر ... لغت
و کنایت **بیان اول** در عین بی نقطه با الف مشتمل بر ... لغت و کنایت **عادیث** ... کنایه از دنیای فانی و عالم ... **عاقرقرحا**
بکسر شین نقطه دار و سکون قاف و بای ابجد بالف کشیده نام نوعی از طعام است که آنرا با سرکه و آب ... **عاشق خشک** بضم خای نقطه دار کنایه از
عاشق ... **عاشق تنگ جان** کنایه از ... طلبان و طالبان دنیا باشد **عاقول** با قاف بواو کشیده و بلام زده نوعی از ...
... باشد و بعضی گویند درختی است **عالم نو** بکسر لام و میم و فتح نون ثانی و سکون رای قرشت کنایه از شخصی است که خود را فاضل داند و جاهل و فاش باشد

در بقیع نام اشارت به جام جام جاودانی است عالم جان یعنی عالم ارواح و کنایه از دنیا و عالم سفلی هم هست و عناصر اربعه را نیز گفته اند عالم خاک کنایه
از دنیا باشد و جسد آدم را نیز گویند عالم دو رنگ کنایه از دنیا و عالم است باعتبار شب و روز و کنایه از مردم منافق و دورو هم هست عالم کون بفتح
کاف کنایه از دنیای فانی و عالم سفلی هست عاملان هفتگانه کنایه از سیارات است که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه باشد
عامل جان بکسر لام اشارت به ذات پاک باری تعالی است جل جلاله و کنایه از عناصر اربعه هم هست عامل هفت کان کنایه از آفتاب عالمتاب است عامل هفتم بفتح
اندرون حواس است عایشه آبنجی پرنده ایست که آنرا بعربی عقعق گویند بیان دوم در عین مهمله با بای ابجد مشتمل بر چهار لغت و
کنایت عباسیان اشارت به خلفای عباسی است عبب بفتح اول و ثانی و سکون بای ابجد میوه ایست که عروس ... باشد و آنرا عنب الثعلب
گویند عبرت پذیر رقص کنایه از چرخ و رقص و نصیحت گوش کردن باشد عبرت شش روزه کنایه از آسمان و زمین و آنچه در میان زمین و آسمان ...
است از مخلوقات و کنایه از آنچه در جهان آورده و از ما بفعل آمده کنایه از آنچه از حوادث بفعل می آید بیان سیم در عین مهمله با جیم مشتمل
بر چهار لغت و کنایت عجب رود بازی مهمله بر وزن عنکبوت یکی از سازهاست که مینوازند و بعضی گویند از قسم مزامیر است که سازهای ... باشد
و بعضی صدا و آواز نیز را گویند عجاج بفتح اول و سکون ثانی و جیم بالف کشیده گرد و غبار را گویند که ... هیچ خیر و شری ... باشد و بعربی حیوان غیر
ذی عقل ... که در ... نباشد گویند عجوز خشک پستان کنایه از دنیای بیوفا بود و ... گویند عجوز فرتوت کنایه از
دنیای کهنه و عالم ... بیان چهارم در عین مهمله با دال مهمله مشتمل بر چهار لغت و کنایت عدنا بفتح اول و ثانی و سکون ...
و نون بالف کشیده بمعنی ... است که آنرا ... خوانند و ... جانب عدنان بر وزن ... مردم ...
و ... گویند عده ... کنایه از شراب ... که ... از آن ... باشد ... گویند عده ... کنایه از ... های ...
شراب باشد ... بیان پنجم در عین مهمله با ذال نقطه دار مشتمل ... لغت و کنایت عذبه بفتح اول و ثانی ...
و سکون ثانی میوه ... و آنرا ... و بعربی ثمرة الطرفا گویند و ... که در میان ... ترا ... بود و ...
... عذرا بفتح اول نام معشوق ... است و او کنیزکی بود ... و قصه وامق و عذرا مشهور است ...
بازی ... است ... باشد که ... بر ... گویند ... که ... حریف ...
... گویند ... دام ... که ... نقش ... باشد ... بیان ششم
در عین مهمله با رای مهمله مشتمل بر چهل لغت و کنایت عراد بفتح اول بر وزن ... گل ... گاو چشم ... بعربی عین البقر و یونانی ...
خوانند و گویند ... عرابانه بفتح اول و ثانی و بای ابجد بالف کشیده و نون مفتوح بمعنی دف و دایره باشد ... گویند عربده جوی کنایه
از ... جنگ ... باشد و کنایه ... هم هست عرش اکبر کنایه از ... باشد ... عرش
سبابی بکسر ... بلقیس که زن حضرت سلیمان باشد ... شهر ... بوده است عرش ... کنایه از ...
... است ... عرشیان کنایه از ملائکه مقربین و حاملان عرش باشد عرعر بفتح اول و ... مهمله
... گویند ... بونانی ... خوانند عرعر بکسر اول ... و سکون ثانی و میم ... لغت ... عرطنیثا ... با طای حطی و نون بر وزن ... است که آنرا بشیرازی ... پستان خوانند ... و ... در ...

و صاحب مؤید الفضلا میگوید ... است که میان ... باشد عرعر بفتح هر دو عین و سکون هر دو را بعربی درخت سرو کوهی را گویند و میان آن رخت
و ... عرقچین با قاف و جیم فارسی نوعی از کلاه است و آنرا ... نیز گویند ... و هرچه که بدان عرق پاک کنند
عرق کردن کنایه از ... باشد و کنایه از ... شدن ... هم هست عرق گرده کنایه از ... باشد که ...
... عرق کبر کنایه از ... باشد ... گویند که بدان عرق ... عرقوب
با قاف بر وزن ... نام ... بود ... عرقیه با قاف بر وزن ... گویند عرم بفتح اول و کسر
ثانی و سکون میم نوعی از ... باشد که ... و یونانی ... خوانند ... بفتح اول و ثانی
و بعربی ... گویند عرمض بفتح اول و میم و سکون ثانی و ضاد نقطه دار نوعی از درخت ... است و آنرا ... مانند ... باشد و دیگر
... گویند ... باشد ... عرن بفتح اول و سکون ثانی و نون ...
... در ... است ... عروس ... بفتح اول ...
... و ... عروس معروفست که زن ... باشد و نام ... عروس ... عروس ... کنایه از ...
... عروس ... کنایه از ... عروسان باغ کنایه از ... عروسان ... یعنی عروسان ... باغ است ... کنایه از
... عروسان ... کنایه از ... عروس پالان کنایه از ... باشد ...
عروس ... فلک کنایه از خورشید ... باشد عروس جهان کنایه از جهان باشد ... عروسی که آن جهان است ... هم هست
عروس چرخ کنایه از آفتاب جهانگرد است عروس ... یعنی عروس چرخ است که آفتاب جهانتاب باشد عروس خشک پستان کنایه از دنیای بی ...
... گویند ... عروس ... کنایه از ...
عروس ... یعنی عروس ... که خورشید عالم افروز باشد عروس ... عروس ... کنایه از دنیای فانی باشد عروس ... کنایه از ...
عروس ... کنایه از ماه باشد و بعربی قمر خوانند و کنایه از ستاره های آسمان هم هست ... عروس فلک
کنایه از آفتاب جهان آراست عروسک بر وزن ... گویند و آن ... باشد که ... گویند ...
... است ... باشد و ... عروس ... است که ... باشد ...
... گویند ... عروس ... کنایه از ... عروس ... فلک کنایه از آفتاب و کنایه از ...
هم هست ... عروسی که آن ... بیان هفتم در عین مهمله با زای نقطه دار مشتمل بر پنج لغت عزائم بفتح اول و ثانی بالف
کشیده و ... درخت ... و آنرا بعربی ... خوانند ... گویند عزل ... با دال نقطه دار ... بر وزن ...
... حاصل میشود ... عزل ... بفتح ... با ... سکون
... گویند عزلت ... بفتح لام و بای ابجد و سکون نون نوعی از ... باشد که آنرا ... خوانند عزلی
بفتح اول و ثانی بر وزن ... باشد ... گویند که ...
... بیان هشتم در عین مهمله با شین نقطه دار مشتمل بر چهار لغت و کنایت عشر بفتح اول و سکون ثانی ...

نیز گویند که در وقت شکستن شاخ آن یا برکندن برگ آن شیر ازوی برآید و نام رستنی هم هست که ثمره میوه آنرا بعربی ضریع گویند [illegible] باشد و عصفر نیز خوانند
و بعضی گویند نوعی از حرشف است که کنگر باشد و کنگر ماست چیزیست مشهور و بعضی دیگر گویند درختی است که آنرا در هندوستان اک خوانند [illegible]
و بعربی عدد ده را گویند و هر ده آیت از قرآن را نیز خوانند عشر خوان کنایه از قاری قرآنست که قرائت کند و حافظ کلام الله باشد و کنایه از مردم معزول شده هم هست
عشرق بضم اول و سکون ثانی و رای بی نقطه مکسور بقاف زده [illegible] عشقه بفتح اول و قاف و کسر ثانی [illegible]
از نباتات و بفارسی عشقه پیچان گویند [illegible] بیان نهم در عین بی نقطه با هاء هوز مشتمل بر پنج لغت و کنایت
عهاب بضم اول بر وزن گلاب [illegible]
[illegible] عهب بفتح اول و ثانی [illegible]
بای ابجد [illegible] بعربی سواک العباد خوانند و سواک المسیح نیز گویند [illegible]
[illegible] عهبه بفتح اول و بای ابجد و سکون ثانی [illegible] عهبان بکسر اول و
ثانی [illegible] عهیر بفتح اول و [illegible]
ثانی [illegible] بیان دهم در عین بی نقطه با ضاد نقطه دار مشتمل بر سه لغت عضاه بفتح
اول بر وزن نبات [illegible] عضایب بفتح اول [illegible]
[illegible] عضرس بکسر اول [illegible]
[illegible] بیان یازدهم در عین بی نقطه با طای حطی مشتمل بر [illegible]
لغت و کنایت عطارد بضم اول معروفست و آن کوکبی باشد که بفارسی تیر خوانند و آسمان دوم جای اوست [illegible]
[illegible] عطای کریم [illegible] عطب بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد [illegible]
خوانند [illegible] عطب [illegible] و بعربی غالیه گویند عطسه [illegible]
[illegible] عطسه صبح کنایه از صبح صادق است عطسه [illegible] کنایه از آفتاب عالمتاب است عطسه [illegible]
از بوی خوش است خواه از گل باشد و خواه از چیزهای دیگر عطشان بفتح اول و ثانی و شین نقطه دار بالف کشیده و بنون زده نوعی از [illegible]
[illegible] عطف کردن [illegible] کنایه از روی برگردانیدن باشد [illegible]
[illegible] عطفل بفتح اول و فا [illegible] بیان دوازدهم در عین بی نقطه با
[illegible] عفوا بفتح اول بر وزن [illegible]
[illegible] عفه بضم اول و فتح ثانی [illegible]
[illegible] بیان سیزدهم در عین بی نقطه با قاف مشتمل بر دوازده لغت و
کنایت عقاب [illegible] عقاب شدن کنایه از غایب شدن [illegible] عقار [illegible]
[illegible]
عقاد [illegible]

[illegible] عقد شب [illegible] عقد شب [illegible]
[illegible] عقربان [illegible] و بعضی گویند [illegible]
[illegible] عقربخانه کنایه از [illegible] عقرب [illegible]
[illegible] عقل [illegible] عقل کل
[illegible] عقیق آب کنایه از [illegible]
[illegible] بیان چهاردهم در عین بی نقطه با کاف مشتمل بر [illegible] لغت عکبر بفتح اول و بای ابجد و سکون ثانی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عکعک [illegible] سیاه و سفید [illegible]
[illegible] عکک [illegible] عکلم [illegible]
[illegible] عکره بفتح اول و [illegible]
[illegible] عکوب بفتح اول و ثانی [illegible]
[illegible] عکر بفتح اول و ثانی [illegible]
[illegible]
[illegible] بیان پانزدهم در عین بی نقطه با لام مشتمل بر [illegible] لغت و کنایت علالا [illegible]
[illegible] علث بکسر اول و سکون ثانی [illegible]
[illegible] علجان [illegible]
علف بفتح اول و ثانی [illegible] علغمانر [illegible] علقم
[illegible] علک بکسر اول و سکون ثانی [illegible]
[illegible] علم [illegible]
[illegible] علم [illegible] علم [illegible]
[illegible] علم صبح کنایه از [illegible] صبح صادق [illegible] علمهای [illegible]
[illegible] علیق
بضم اول و فتح ثانی [illegible]
[illegible] بیان شانزدهم در عین بی نقطه با میم مشتمل بر چهار لغت و کنایت عماد [illegible]
[illegible]
[illegible] عمرد بفتح اول و سکون ثانی [illegible]

سیاه و سفید

کنایه از صبح اول و صبح دوم است که صبح کاذب و صبح صادق باشد و ستاره صبح و آفتاب را نیز گفته اند

گر آرا گرفس خوانند عمر چند شدن یعنی عمر بسیار بهم رسانیدن و کهن و صاحب سن شدن و معمر گردیدن و کنایه از تمام شدن عمر و باخر رسیدن زندگی هم علج
بفتح اول و لام و سکون ثانی و جیم نوعی از خربزهٔ زمستانی باشد و عربان خربزه را بطیخ گویند بیان هفدهم در عین بی نقطه با نون مشتمل بر
چهل و یک لغت و کنایت عناب بضم اول و ثانی مشدد بالف کشیده و بیای ابجد زده میوه ایست شبیه بسنجد و در منضجات و مسهلات بکار برند خوردن آن
خون را صاف کند و کنایه از لب معشوق هم هست عناب تر بکسر بای ابجد و فتح تا و سکون رای قرشت کنایه از انگشتان محبوبست عناب آلیست
کنایه از نومید شدن و ناامید گردیدن باشد عنان برتافتن کنایه از برابری و همسری کردن باشد عنان تافتن کنایه از عاجز شدن و روی برگردانیدن
باشد عنان دزدیدن کنایه از نامدن باشد عنان دادن رفتن کنایه از تعجیل در شتاب رفتن باشد عنان سبک کردن کنایه از تیز براه رفتن
و در کار تأنی و تأمل نمودن باشد عنبرافشان کنایه از گیسوی مشکبوی حضرت رسالت پناه صلعم است باعتبار نفع عام عنبر تر بفتح تای قرشت کنایه از خط
و زلف و خال محبوب و معشوق باشد و شب را نیز گویند که بعربی لیل خوانند عنبرچه نوعی از زیوریست که پر عنبر کنند و برگردن اندازند عنبر لرزان بفتح لام و
بمعنی عنبر ارزان باشد که کنایه از گیسوی مشکبوی فخر ثقلین محمد مصطفی است عنبر سنبل کنایه از زلف و موی محبوبست عنبرینه بمعنی عنبرچه است و آن زیوریست که
زنان برگردن اندازند عنجد بضم اول و جیم و سکون ثانی و دال ابجد دانهٔ مویز را گویند که انگور خشک شده باشد و بعربی عجم الزبیب خوانند عنجه بضم اول و سکون
ثانی و جیم مفتوح بمعنی سرشتن و رفتن باشد و بمعنی گرد کردن و جمع نمودن هم آمده است عندم بروزن بهدم بقم را گویند و آن چوبی باشد که چیزها بدان رنگ
کنند و خون سیاوشان را هم گفته اند عنقا سیمرغ را گویند و او را عنقای مغرب بضم میم خوانند بسبب غرابت حمل بر چیزهای نابود و معدوم و عدیم کنند
و کنایه از هر چیز نایاف و نایاب هم عنقر با قاف بروزن سنجر و ذنب کرزه که بفارسی مرزنگوش گویند عنک بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی
بالک و نفره جعرا و غ زرا گویند که جفت جو ماده و باشد عنم بفتح اول و سکون ثانی و میم عناب را گویند و عربان آن حلیاب است و آن درخت نوعی از انار باشد
و آن درخت نوعی از انار باشد که بغیر از گل میوه و ثمری ندارد سرد و خشکست در اول و دوم خون شکم را ببندد بیان هجدهم در عین بی نقطه
با واو مشتمل بر ... لغت و کنایت عو بفتح اول و سکون ثانی بمعنی آواز و صدا و بانگ و فریاد باشد مطلقا عوا بروزن هوا نام یکی از منازل قمر است که
بصورت مردی باشد از جملهٔ چهل و هشت صورت فلک که گویا پا جاز بنده تنجی را سطلبد و براه میرا نیز گویند که بعربی مقعد خوانند عواتان و کلک با نون
بالف کشیده کنایه از هفت سیاره است که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه است عود بضم اول و سکون ثانی و دال بی نقطه معروفست اگر چه
باشد سیاه رنگ که بجهت بخور سوزانند و عود هم درختی است که آنرا میکنند و زیر زمین دفن میکنند تا تغییر بروی پدید آید و عود خالص گردد و نام سازی هم
هست که نوازند عود الصلیب و آن چیزی است که آنرا فاوانیا گویند با هر که باشد از زحمت صرع ایمن گردد گویند چوبیست که آتش بدو کار کند هر چند
بشکنند صلیب بر آید و چوب سه گوشه را نیز گویند که در تعویذ کودکان بر رشته کشند تا در خواب نترسند و کنایه از صبح هم هست که دم صبح باشد عود سینی
بمعنی دوم عود الصلیب است که کنایه از دم صبح باشد عود کلابی کنایه از سفیدی و سیاهی شب عود تخت کنایه از آسمانست عوسج بفتح اول و سین
بی نقطه و سکون ثانی و جیم نوعی از طیق باشد و آن درختیست که برگ آنرا بپزند و در خضاب بکار برند بیان نوزدهم در عین بی نقطه با یای
حطی مشتمل بر پانزده لغت و کنایت عیثام بفتح اول و سکون ثانی و ثای ثالث مثلثه بالف کشیده و بمیم زده درخت چنار را گویند و بعضی گویند بار درخت
چنار است عید قربان بفتح قاف و سکون ای قرشت کنایه از انقطاع و بریدن از خلق و مخلوق و واصل شدن بحق است عید مسیح کنایه از روز
که عیسی علیه السلام بآسمان رفت و در آنجا فرود آمد عیزدان بزای نقطه دار بروزن میزبان میوه ایست صحرائی که آنرا در خراسان علف شتران و بعربی زعرور خوانند
عیسی خورد بسکون را و دال بی نقطه کنایه از خوشهٔ انگور است عیسی دهقان کنایه از شراب انگوری است عیسی زر افشان کنایه از آفتاب و شعاع و پرتو

انگورست و کنایه از حبیب حاذق هم هست عیسی شبانه کنایه از میوه ایست که شب در پیچه شود و بر ... و آن که گویند خضرها عیسی که کنایه
از آسمان چهارم است و خانه و هوا معروف میسد آنکه تیز را نیز گویند عیسی زنان پسرم بود کنایه از خوشهٔ انگور است و شراب انگوری هم هست عیسی بحوره بفتح
ای حطی و دال بی نقطه بمعنی عیسی دهقانست که کنایه از شراب انگوری است عیشا با اول و ثانی رسیده و شین نقطه دار بالف کشیده فرزند را گویند و نام
عیش ومیوه کنایه از زندگانی و حیات بود عیص بفتح اول و سکون ثانی و صاد بی نقطه نام برادر بزرگ یعقوبست گویند که جا عقوب است و از نسل او بند

گفتار بیست و یکم از کتاب برهان قاطع در حرف غین نقطه دار با حروف تهجی مشتمل بر هفده بیان و محتوی بر ... لغت و
کنایت بیان اول در غین نقطه دار با الف مشتمل بر چهل و یک لغت و کنایت غاب بروزن آب بیشه و جای وحوش و درندگان باشد و بمعنی
دوا و ابرو باز آمده و بمعنی باز مانده و بقیه خوردنی باشد که در ته چیزی از خوردنی زیاد آمده باشد و بمعنی بازپس افتاده و در مانده و معطل و خراب شده و از کار
افتاده نیز آمده است و در عربی بیشه و نیستان را گویند غابانک با اول و ثالث بالف کشیده و نون مفتوح بکاف زده و درختی که آنرا بپارسی بیخ لقطه
و شیرازی بیس بک گویند غابش بروزن تابش نام درختی کوهی که میوه آنرا غبایره و غب لعب گویند بیرست گیاه غابوک با ثالث بواو کشیده و بکاف
زده جوهر و مکان گرد و بیرا گویند و آن علوفه باشد که از گل سازند و مکان دیگر تخم انرا نیز گفته اند غاتغر بروزن کاشغر نام شهریست از ترکستان که جوانان آن سرزمین در غایت
خوبی و زیبایی و صاحب حسنان بمرغوب و بهم میرسد و نام محله هم هست از محلات سمرقند و نام یکی از پهلوانان توران هم غاد بروزن باد گیاهی باشد که چون آنرا
بخیسانند خوش کنند و تخم آنرا حب الغار و درخت آنرا شجرة الغار خوانند و بعربی مغاره و مغاک غار را گویند غاد نبید با تای قرشت بروزن دامن برسیدن بمعنی
غارت نمودن و تاراج کردن باشد غادج بکسر رای بی نقطه بروزن خارج بمعنی جرعه باشد و آن شرابیست که در وقت صبح خورند و شراب را نیز گفته اند جمله غراه
صباح خورند و خواه شام و با جیم فارسی هم درست است و بفتح رای بی نقطه نیز درست است و بزای نقطه دار هم بنظر آمده است غادجی بروزن خارجی شراب صبوحی را گویند یعنی
شرابی که هنگام صبح نوشند و ساقی را نیز گفته اند و کسی را هم میگویند که صبوحی باده خورند و با جیم فارسی نیز آمده است و بجای حرف ثالث دال و ساکن هم هست
غاد غوب بکسر رای بی نقطه و فتح غین نقطه دار کنایه از زندان و بندیخانه و گور و قبر کنایه از دنیاست غاد و غود با غین نقطه دار بروزن باده و مروا بی لغت ایست از
اتباع است بمعنی هرج و مرج و آشوب و فتنه باشد غاده بروزن جاره بمعنی غاديج است که شراب صبوحی باشد و بمعنی غارت و تاراج و غارت کنندگان هم هست
برج آب را بسیار را نیز گویند غارتیقون با ثالث تحتانی رسیده و قاف بواو کشیده و بنون زده یکی از اجزای اسهال است و آن دو قسم میباشد نر و ماده و گویند
ماده آن بهتر است و زبانی بجه ز بیم نام است و در مؤید الفضلا بمعنی بازای نقطه دار آمده است غاز بسکون زای هوز چیزی دو حلقه باشد که مردم درویش و فقیر بر
جامه دوزند و پوستی است معروف از جنس مرغابی و بمعنی شکاف و پاره و باز شده و شکافته و چاک و تراک از هم شکافتن هم هست و بمعنی نیاز هم آمده است
که حاجت و احتیاج باشد و قلعه و غار را هم میگویند و فرزوق غرام را نیز گفته اند زیرا که لعنت و استشهاد بمعنی بر هم زدن و جلای کردن ابریشم که باشد بجهت رشتن
غاژ بسکون زای فارسی بمعنی خار باشد مطلقا عموما از خار گل و خار درخت و امثال آن و مردم دهان فراخ را نیز گفته اند غاز غاز با زای نقطه دار بروزن
کاسه باز بمعنی از هم شکافته و باز شده باشد غاژ کردن با زای فارسی بروزن ناز کردن بمعنی پنبه دانه از پنبه برون کردن و پشم را زدن و حلاجی کردن باشد و زدن
رشتن و با زای هوز هم آمده است غازه بروزن تازه بمعنی گلگونه است و آن سرخی باشد که زنان بر روی مالند و بمعنی صدا و ندا و آواز هم آمده است و ترنج دوم
چوبها را نیز گویند از چوبه و پرنده غاژه بروزن تازه بمعنی زنان فاحشه و پسران معرکه گیر و دلیسان بازاری باشد و چوب دوده پر صابع را نیز گویند و دو
عربی کسی را گویند که بجهت ثواب و اعلای دین جنگ و حرب کند غاسول با سین بی نقطه بواو رسیده و بلام زده و بعربی گیاهیست که آنرا بفارسی اشنان خوانند
و بدان دست هم شویند و شکارکنان حلاجان سازند غاش بروزن پاش دوست دار و پای تکلیف را گویند بمعنی عاشق که عشق او بمرتبه کمال رسیده باشد و خوش کننده

... ماده ... نیز گویند ... [illegible] ... آمده است

غاشیه ... [illegible] ... **غاغالی** با غین نقطه‌دار ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ... **غاغ** ... [illegible] ... **غاف**

بفتح فا و سکون ... [illegible] ...

... [illegible] ... **غاک**

بروزن چاک ... [illegible] ... **غال** بروزن خال ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ... **غالاالوطا** ... [illegible]

... [illegible] ... **غالد** بفتح لام و سکون دال ... [illegible]

... [illegible] ... **غالوک** ... [illegible]

... [illegible] ... **غالتابار** ... [illegible]

... [illegible] ... **غالیدن** بروزن مالیدن ... [illegible] ... **غالیدار** ... [illegible]

... [illegible] ... **غالیه** ... [illegible] ... **غامی** ... [illegible]

غانه بفتح نون ... [illegible] ... **غاو** ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ... **غاوش** ... [illegible]

... [illegible] ... **غاوشانک** ... [illegible]

... [illegible] ... **غاوشو** ... [illegible]

... [illegible] ... **غاوه** بفتح اول ... [illegible]

بیان دوم در غین نقطه‌دار با بای ابجد مشتمل بر ... لغت **غباد** بضم اول ... [illegible]

... [illegible] ... **غبان** ... [illegible]

... [illegible] ... **غبادیه** بضم اول ... [illegible]

... [illegible] ... **غب** بفتح اول ... [illegible]

... [illegible] ... **بیان سیم** در غین نقطه‌دار با تای قرشت مشتمل بر ... لغت **غت** بضم اول و

سکون ثانی ... [illegible] ... **غتفر** بضم اول و فتح ... [illegible]

باشد **غتفره** بضم اول و فتح ... [illegible] ... **بیان چهارم**

در غین نقطه‌دار با ثای ... [illegible] ... **غداره** بفتح اول ... [illegible]

... [illegible] ... **غدر** ... [illegible] ... **غدک** ... [illegible]

... [illegible] ... **غدغن** بفتح اول ... [illegible]

... [illegible] ... **غلغره** ... [illegible]

... [illegible] ... **غدنگ** بفتح اول ... [illegible] ... **بیان پنجم**

در غین نقطه‌دار با رای ... [illegible] ... **غر** بفتح اول ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ... **غرا** بضم اول ... [illegible]

... [illegible] ... **غراب** ... [illegible] ... **غراچه** بفتح اول ... [illegible]

... [illegible] ... **غراده** بفتح اول ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ... **غراش**

بفتح اول ... [illegible] ...

... [illegible] ... **غراشیدن** ... [illegible]

... [illegible] ... **غراشیده** ... [illegible] ... **غرانج** ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ... **غربل** ... [illegible] ... **غریب** بفتح اول ... [illegible]

... [illegible] ... **غربیان** با تای قرشت ... [illegible]

... [illegible] ... **غرجه** بفتح اول و جیم فارسی ... [illegible]

... [illegible] ... **غرد**

بفتح اول و سکون ثانی ... [illegible]

... [illegible] ... **غرزل** بفتح اول ... [illegible]

... [illegible] ... **غرده** ... [illegible] ... **غرز** بفتح اول و ثانی

و سکون ... [illegible] ... **غرس** بفتح اول ... [illegible]

بضم اول و سکون ثانی و حرکت باقی حروف دیگر که یای حطی و واو و زای قرشت مجهول باشد بمعنی [illegible] باشد

بیان هفتم در غین نقطه دار با زای فارسی مشتمل بر یازده لغت **غژ** بفتح اول و سکون ثانی نشسته را در رفتن گویند چنانکه اطفال و مردمان زمین گیر نشسته بر راه روند **غژب** بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد دانه انگور را گویند که از خوشه جدا افتاده باشد و شیره و تخم در میانش باشد [illegible] و خشک نشده باشد [illegible] گویند و بمعنی خوشه خرما هم بنظر آمده است و بمعنی خشم و قهر نیز هست **غژغا** با غین نقطه دار بروزن [illegible] گاویست که در کوهستان [illegible] و هندوستان بهم میرسد آنرا بلغت رومی قطاس میگویند و بعضی گویند گاویست دریائی و بحری و قطاس [illegible] و پرچم را نیز گویند **غژغاو** با غین نقطه دار بروزن [illegible] بمعنی غژغاست که گاو قطاس باشد و بمعنی دم آن گاو را قطاس گویند بسبب آنکه اصل این لغت کژگاو است یعنی ابریشم گاو چه کژ بمعنی ابریشم هم آمده است و چون بزبان فارسی تبدیل غین بکاف و برعکس نیز جایز است همچو لکام و لغام و کلوله و غلوله و امثال اینها درین لغت نیز کاف را بغین تبدیل یافته است غژگاو شده است **غژک** بکسر اول و فتح ثانی و سکون کاف سازی باشد که آنرا کمانچه خوانند این لغت را در فرهنگ سروری و سرمه سلیمانی با غین نقطه دار و زای فارسی نوشته اند و گفته اند سازیست که مطربان نوازند و جای دیگر بمعنی ساز هم آمده است **غژگا** با کاف فارسی بروزن و معنی غژغاست که گاو قطاس باشد و برومی قطاس گویند **غژگاو** با کاف فارسی بروزن و معنی غژغاوست که گاو قطاس باشد **غژم** بضم اول و سکون ثانی و میم بمعنی غژب است که دانه انگور از خوشه جدا شده و شیره دار و تازه باشد و بمعنی خشم و [illegible] و قهر و کین هم آمده است **غژید** بفتح اول بروزن [illegible] چیزی باشد که چون [illegible] بر هم نشسته [illegible] و بمعنی خزیده و در کسی دیگر نشسته هم هست که معنی غژیدن باشد **غژیدن** بروزن کشیدن بمعنی نشسته را در رفتن باشد چنانکه اطفال و مردمان [illegible] روند و بمعنی بر کسی دیگر نشستن هم هست [illegible] و بمعنی خزیدن هم آمده است [illegible] **غژیده** بروزن کشیده بمعنی بر هم نشسته و بر هم چیده [illegible] باشد

بیان هشتم در غین نقطه دار با سین بی نقطه مشتمل بر پنج لغت **غسا** بفتح اول و ثانی [illegible] خرما را گویند [illegible] **غساله** بفتح اول بروزن [illegible] گویند و آن گیاهی باشد [illegible] **غسک** بفتح اول و ثانی و سکون کاف جانوریست [illegible] سازی که [illegible] هندوستان [illegible] خوانند **غسل** بفتح اول و سکون ثانی و لام [illegible] که آنرا خطمی خوانند [illegible] **غسلج** بفتح اول و لام و سکون ثانی و جیم [illegible] خوانند

بیان نهم در غین نقطه دار با شین نقطه دار مشتمل بر [illegible] لغت **غشاک** بفتح اول بروزن [illegible] باشد [illegible] مردم آید [illegible] گویند **غشتر** بفتح اول و [illegible] و سکون ثانی بمعنی [illegible] باشد و بکسر اول هم آمده است **غشه** بکسر اول و ثانی [illegible] گویند

بیان دهم در غین نقطه دار با ضاد نقطه دار مشتمل بر سه لغت و کنایه **غضان** بفتح اول و ثانی بالف کشیده [illegible] گویند و بضم اول هم گفته اند **غضبان** با بای ابجد بروزن [illegible] گویند [illegible] آمده است و در عربی بمعنی خشمگین و قهرآلود و غضبناک باشد **غضبان فلک** کنایه از آفتاب عالمتاب [illegible] صاحب برج فلک هم گویند [illegible] آسمان پنجم [illegible]

بیان یازدهم در غین نقطه دار با فای سعفص مشتمل بر [illegible] لغت **غف** بروزن [illegible] **غفج** بضم اول و سکون ثانی و جیم فارسی [illegible] گویند [illegible] **غفچی** بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی [illegible] **غفوده** بضم اول بروزن [illegible] **غفه** بضم اول و فتح ثانی [illegible]

بیان دوازدهم

در غین نقطه دار با کاف مشتمل بر دو لغت **غکاب** بفتح اول و سکون ثانی [illegible] گویند [illegible] **غکه** بضم اول و فتح ثانی [illegible] گویند [illegible]

بیان سیزدهم در غین نقطه دار با لام مشتمل بر [illegible] لغت و کنایت **غلاله** بضم اول بروزن کلاله [illegible] و بکسر اول جامه [illegible] گویند [illegible] **غلام** [illegible] **غلبکن** بفتح اول و بای ابجد و کاف بروزن [illegible] **غلبکین** بروزن [illegible] **غلبه** بضم اول بروزن [illegible] سیاه و سفید [illegible] **غلبیز** با یای [illegible] بروزن [illegible] بمعنی غربال است [illegible] **غلت** بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی بروزن و معنی غلط است [illegible] **غلتبان** بروزن [illegible] **غلتک** با یای قرشت بروزن و معنی [illegible] **غلتانیدن** [illegible] **غلج** بکسر اول و سکون ثانی و جیم فارسی [illegible] **غلچه** بفتح اول و جیم فارسی [illegible] **غلچیچ** بکسر اول و غین نقطه دار و سکون ثانی و جیم فارسی [illegible] **غلغل** بضم اول و غین نقطه دار بروزن بلبل [illegible] **غلغلاج** بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث و لام بالف کشیده و جیم [illegible] **غلغلیچ** بکسر [illegible] **غلغلیچه** بفتح آخر که جیم فارسی باشد بمعنی غلغلیچ است [illegible] **غلغوز** [illegible] **غلفج** بفتح اول و ثانی و سکون فا و جیم فارسی [illegible] **غلفا** بفتح اول و سکون ثانی و فا بالف کشیده [illegible] **غلک** بضم اول و فتح ثانی [illegible]

بزند و در قمارخانها معمول و مثل قمارخانه مشهور است غلملیج با میم بر وزن و معنی غلغلیج است که خاریدن زیر بغل و پهلو و کف پای
مردم باشد غلمیچ با میم بر وزن و معنی غلیچ است که جدا شدن انگشتان باشد در زیر بغل و پهلوی آدمی تا بخندد و افتد غلوفر با ضم اول و ثانی
بواو کشیده و فای بحتانی رسیده و کسر رای قرشت و تحتانی بالف کشیده لغت رومی بیخ گیاهی است که آنرا اصل السوس خوانند غلول بضم
اول و ثانی بواو رسیده و جام و دیگر رزه طعامی را گویند که در راه گلو بند شود و در جهت تمام فرو رود غلوله بر وزن و معنی گلوله است چه در
فارسی غین و کاف بهم تبدیل مییابند غله بفتح اول و ثانی بمعنی اضطراب و بیقراری باشد و بضم اول و فتح ثانی مشدد کوزه کوچک سرتنگ را
گویند و در عربی لوله آفتابه باشد و تشنگی با حرارت را نیز گویند غله دانی بضم اول و فتح ثانی مشدد و دال بالف کشیده و بنون زده بمعنی گلک
است و آن کوزه باشد که سر آنرا بچرم گیرند و سوراخی در آن چرم کنند و [illegible] چنانچه دست در آن درست نتوان کرد [illegible] که از مردم گیرند در آن
ریزند و باقی فقیر شده هم آمده است غلمه و [illegible] بفتح عین و دال حطی و سکون میم کنایه از زمین است که بعربی ارض خوانند غلبه با بای
قرشت بر وزن خریطه گیاهی باشد که از آن بافند جوال چیزی سازند و میان کاه و پنبه و امثال آن بکشند غلیون بفتح ثانی و ضم اول و سکون تحتانی
و کسر جیم و نون ساکن لغت یونانی پودنه را گویند و آن نوعی از نعناع است و معرب آن فودنج باشد غلیزن با زای فارسی بر وزن دو دیدن بمعنی
لوش و گل ولای تیره و سیاه باشد که در ته حوضها و جویها و تالابها بهم رسد و آنرا بعربی حمأة گویند و با زای هوز هم آمده است غلیغر بکسر اول و ثانی
تحتانی مجهول کشیده و غین نقطه دار مفتوح برای حطی زده استادان بناء و گلکار را گویند غلیکر با کاف فارسی بر وزن و معنی غلیغر است که
استاد بناء و گلکار باشد غلیو بفتح اول و کسر ثانی و تحتانی ساکن مجهول و واو بمعنی سرگشته و حیران باشد و بمعنی حاذق و ماهر هم هست و آن
مخصوص مستعمل است در صورت عکس غلیواج بفتح اول و ثانی بتحتانی مجهول رسیده و واو بالف رسیده و بجیم زده مرغ گوشت ربا را گویند که
زغن باشد و شش ماه نر و شش ماه ماده است و بعضی گویند یکسال نر و یکسال ماده میشود غلیواژ با زای فارسی بر وزن و معنی غلیواج است که خاد
و زغن باشد و آن مرغ گوشت ربا و موش گیر [illegible] را نیز گویند غلیون با واو بر وزن و معنی غلیزن است که گل ولای سیاه ته حوضها باشد و بعربی حمأة
گویند بیان چهاردهم در غین نقطه دار با میم مشتمل بر [illegible] لغت و کنایت غمازه بفتح اول و ثانی بالف کشیده مشدد
و زای نقطه دار مفتوح بکاف زده چوبکی باشد که بر ریسمان قلاب ماهیگیری بندند و در آب اندازند و آن چوبکی باشد که بتاب فرو میرود و [illegible]
بقلاب می آویزد و آن یک فرو میرود معلوم میگردد که ماهی بقلاب آویخته است غمام بر وزن تمام ابر را گویند و [illegible]
بر ظرف آب گذارند [illegible] و بعضی گویند [illegible] دریایی وقتی که بیرون آب آنرا بساحل اندازد و بعضی گویند نباتیست دریایی [illegible]
آمیخته شده آنرا تمام [illegible] گویند غمباد با بای ابجد بر وزن غمزاد ورمی باشد که بسبب غم خوردن بسیار عارض
شود غمخوردله بر وزن [illegible] نام جانوریست [illegible] غمدان
بر وزن حمدان نام کاخی بوده بسیار عالی و در زمان [illegible] غمر بر وزن [illegible]
ابرو باشد غمزادیه با زای [illegible] غمزه بر وزن حمزه [illegible] بچشم و ابرو [illegible]
نیز همین معنی دارد غمزه تیز کنایه از [illegible] غمزه [illegible]
[illegible] غمزه سرتیز کنایه از [illegible] غمزه کج [illegible] غمزه لاجوردی کنایه از [illegible]
باشد غمزه نسرین کنایه از شکفتن گل نسرین باشد غمکاد بضم کاف فارسی و سین [illegible]

از محبوب

از محبوب و مطلوب و چیزی که دوست داشته باشند غمیده بر وزن رسیده بمعنی غمگین و غمناک و آزرده باشد بیان پانزدهم در غین
نقطه دار با نون مشتمل بر [illegible] لغت و کنایت غن بفتح اول و سکون ثانی بمعنی تنگ حصار است و آن سنگی باشد که بر سر چوب حصار بندند بجهت زیادتی
سنگینی و بعضی بمعنی سر حصاری گفته اند غناده بضم اول و ثانی بالف کشیده و فتح [illegible] که مطربان خوانند و نوعی از [illegible] غنبه بضم اول
بر وزن دنبه تشنج کردن و [illegible] غنج بفتح اول و سکون ثانی و جیم بمعنی جوال باشد و بعضی گویند [illegible]
بعربی [illegible] بر وزن [illegible] خوانند و بمعنی ناز و عشوه و غمزه که از حرکات چشم و ابرو باشد [illegible]
[illegible] بمعنی [illegible] است [illegible] چهار [illegible]
[illegible] غنجار با میم بر وزن زنگار بمعنی غازه است و آن سرخی باشد که زنان بجهت زیبائی بر روی مالند [illegible]
غنجاره بر وزن نگاره بمعنی غنجار است که غازه زنان و ناز و عشوه جوانان باشد غنجال بر وزن چنگال [illegible] گویند [illegible]
ترش و سیب ترش و امثال آن و بعضی گویند میوه ایست ترش که آنرا [illegible] خوانند غنجر بر وزن خنجر غازه و سرخی باشد که زنان بجهت زیبائی [illegible]
[illegible] غنجرش بفتح اول و سکون ثانی و ثالث و رای بی نقطه مفتوح بشین قرشت زده وزغ و غوک باشد که بعربی ضفدع خوانند [illegible]
غنجرش بفتح جیم و کسر رای بی نقطه و سکون شین نقطه دار بمعنی غنجرش است که وزغ و غوک باشد [illegible] غنجوش با میم و واو کشیده
و شین نقطه دار [illegible] بمعنی غنجرش است که وزغ و غوک باشد غنجه بضم اول و سکون ثانی و جیم مفتوح بمعنی [illegible] و جمع کردن [illegible]
[illegible] غنچه خوانند [illegible] غنچه آب کنایه از حباب است و آن [illegible] باشد که در وقت باریدن باران بر روی آب
بهم رسد غنچه ارغوان کنایه از شراره آتش باشد [illegible] غنچه شدن کنایه از گرد شدن و جمع گردیدن باشد غنچه کلک [illegible]
کنایه [illegible] غند بضم اول و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی گرد کرده شده
و جمع آمده باشد و فراهم آوردن [illegible] گویند غندرود بضم اول و سکون ثانی و ثالث و رای بی نقطه بواو کشیده و دال ابجد زده بمعنی [illegible] باشد که برادر
کوچک کردن است و چون [illegible] جمع آوردن و جمع شدن مردم [illegible] خوانند [illegible] بمعنی جمع و فراهم باشد [illegible] غندش
بضم اول و کسر ثالث بر وزن [illegible] گرد کرده شده را گویند غندماش بضم اول و سکون ثانی و ثالث و میم بالف کشیده و شین نقطه دار زده
[illegible] غنده بضم اول بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] است که [illegible] گرد کرده شده باشد [illegible]
و بمعنی جمع کرده شده و فراهم آمده باشد [illegible] گویند [illegible]
[illegible] غنقیلی بضم اول و سکون ثانی و قاف و لام بر وزن بتحتانی کشیده لغت رومی [illegible] غنک بفتح
اول و سکون ثانی بر وزن [illegible] گویند [illegible]
غنوده بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] است [illegible] مردم [illegible]
[illegible] بمعنی جمع و فراهم آمده [illegible] گویند غنو بضم اول و فتح ثانی و سکون واو [illegible] باشد بمعنی خواب و خواب [illegible] گویند
[illegible] غنودن بر وزن گشودن بمعنی آسودن و آرمیدن و در خواب شدن غنوده بر وزن ربوده بمعنی در خواب شده و آرمیده [illegible]
[illegible] بمعنی نیم خواب گفته اند غنوشه بضم اول بر وزن [illegible] گویند غنویده بضم اول و فتح ثانی و دال بمعنی خوابیده و آسوده
و آرمیده غنیله بر وزن [illegible] بیان شانزدهم

در بعض نقطه دار باد او مشتمل بر پی و در لغت و کنایت غو بفتح اول و سکون ثانی آواز و صدای بسیار بلند را گویند مانند فریادی که بهادران در روز
جنگ کنند و صدای رعد و آواز کوس و نفیر و کرنا و امثال آن بهار را نیز گفته اند غوبک بضم اول و کسر بای ابجد و فتح نون و سکون کاف گیاهی باشد که
جولاهان [illegible] غوت بضم اول و سکون ثانی مجهول و تای قرشت [illegible]
[illegible] غوته با تای قرشت [illegible]
غوطه است که در آب فرو بردن و فرو رفتن در آب باشد و غوطه معرب آنست غوچ بضم اول و سکون ثانی و جیم فارسی گوسفند نر [illegible] غوچی
بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی [illegible] غود بضم اول و ثانی معروف [illegible]

[illegible]

[illegible]

بیزدی کیا به تنکافه گویند مقطع معده و جگر سرد باشد **فادج** بفتح دال بی‌نقطه و سکون جیم پازهر کانی باشد و آن سنگی است زرد و سفیدی مایل بسبزی
در کوههای دیگر نیز پیدا و ظاهر است و آنرا از زمین آورده چون باشد و چوب بر سنگ بجا نیفتد سر ببرند گویند پازهر بهترین پازهرهاست خصوصاً وقتی که طلا کنند و شربت
آن دوازده جو باشد با آب سرد **فادزهر** معرب پازهر است و هر دوایی که حافظ روح باشد و دفع سم کند آنرا بعربی حجر التیس خوانند خصوصاً
فاراب بروزن داراب مخفف فاریاب است و آن نام شهری است از ترکستان در میان چاچ و بلاساغون که یکی از شهرهای ترکستان است و مولد حکیم ابونصر
از آنجاست و بعضی گویند نام ولایتی است از ترکستان و زمینی را نیز گویند که با آب کاریز و رودخانه مزروع شود بر خلاف زمین دیم که با آب باران زراعت
میشود **فارد** بکسر رای قرشت بروزن بارد یکی از بازیهای نرد است و آن بغیر پند شهرت دارد و در عربی بمعنی تنها باشد گاو کوهی را نیز گویند **فارسطاریون**
بکسر ثالث بمعنی فرسطاریون است و آن بلغت یونانی [illegible] است بزرگتر از ماش که بعربی رعی الحمام خوانند و آنرا کبوتر بسیار دوست میدارد **فارغ** بروزن
بالغ بمعنی فرصت یافتن باشد و سرد و طب باد و سر و باستان را نیز گویند و بعربی خلاص و نجات یافته را گویند **فاریاب** بیای حطی بروزن ماهتاب بمعنی
فاراب است و آن ولایتی یا شهری باشد از ترکستان و زمینی را نیز گویند که با آب رود و خانه و آب کاریز مزروع شود یا داد و بروزن و معنی فاریابست که ولایتی
یا شهری باشد از ترکستان و زمینی که با آب رودخانه زراعت شود و **فاژ** بسکون زای فارسی بمعنی دهن دره است که خمیازه باشد و بعضی گویند دهان باز کردن
در خوابست **فاژد** بفتح زای فارسی و سکون دال ابجد بمعنی خمیازه کشیده است یعنی خمیازه کشید **فاژه** بفتح زای فارسی بمعنی اول فاژ است که خمیازه
باشد و بمعنی بیابان هم بنظر آمده است **فاژیدن** بازای فارسی بروزن پاشیدن بمعنی خمیازه کشیدن باشد **فاسقون** بسکون سین بی‌نقطه و ضم قاف بروزن
وارگون بلغت رومی نام پشه و [illegible] سوم **فاش** بروزن باش بمعنی آشکار و ظاهر شده و بمعنی پراکنده هم بنظر آمده است **فاشرا** بفتح اول و سکون
شین نقطه‌دار و رای بی‌نقطه بالف کشیده بسریانی نوعی از رستنی باشد که مانند عشقه بر درخت پیچد و خوشه میوه آن زیاده بر ده دانه میشود و آن در اول سبز و
آخر بغایت سرخ گردد و آنرا هزار جشان گویند یعنی هزار گره و بشیرازی تخم شی خوانند بسبب آنکه میوه آن در زمستان خشک میشود و بعربی کرمة البیضا خوانند و [illegible]
الشعر و عنب الحیه هم بمعنی و با جای بی‌نقطه و یونانی انباس لوقی گویند **فاشرشتین** بکسر شین و رای قرشت و سکون سین بی‌نقطه و فوقانی بتحتانی رسیده و بنون زده
بلغت سریانی و بعضی گویند بیونانی بمعنی [illegible] باشد و آن گیاهی است که شیر از بان سیاه دارد و گویند و بعربی کرمة البیضا خوانند و آن [illegible] که مانند
عشقه بر درخت پیچد **فاشرسین** بروزن و معنی فاشرشین است که [illegible] باشد **فاطمه** بسکون طای حطی بلغت رومی [illegible] گویند که با [illegible] پروین است
فاعیه بکسر سین بی‌نقطه و فتح یای حطی [illegible] نیلوفر هندی باشد **فاغر** بکسر غین نقطه‌دار بروزن خامه گلی باشد خوشبو و زرد و مایل بر کبودی مانند زنبق
میشود و اطلب در هندوستان میشود و بهندی رای چنپا **فاغره** بفتح غین نقطه‌دار بروزن نامره نوعی از عطر است و آن دانه باشد در میان گیاه در درخت و بمقدار نخودی
و بعضی گویند بمعنی فاغر است که گل رای چنپا باشد و بمعنی اول عربی میدانند **فاغوش** بالف و شین نقطه‌دار بروزن آغوش و با سین بی‌نقطه بروزن فانوس نام دانه است
که آنرا شطیرج هندی گویند **فاغیه** بکسر غین نقطه‌دار و فتح تحتانی بمعنی فاغر است که گل هندی باشد خوشبوی در هندوستان مانند زنبق و بهندی رای چنپا
گویند و گل حنا و درخت حنای گل کرده را نیز گفته اند و هر شکوفه را نیز گفته اند که خوشبوی باشد **فافا** بروزن کالا هر چیز نیکو و خوب و بدیع باشد **فالج** بکسر لام
بروزن خارج مرد ظفر و منصور را گویند و بعربی شتر ستبر کوهان را خوانند و نام علتی هم هست **فالغریس** بکسر لام و غین نقطه‌دار و سکون را و سین بی‌نقطه بیونانی
مرغیست که آنرا ملک خوانند بسبب آنکه اورا با خود داشتن عشق را زایل بکند و بیضه او خضاب موی باشد و فالغوس هم بنظر آمده است که بجای غین [illegible]
فالکباذ بفتح ثالث و سکون کاف و بای ابجد بالف کشیده و زای نقطه‌دار زده فالگیر را گویند که بر سر پای کوچه و بازار نشسته بجهه مردم فال بکشد **فالنجیش**
بکسر لام و سکون نون و جیم بتحتانی رسیده و قاف مفتوح بنون زده بلغت یونانی نباتیست که گل آن مانند سوسن و تخم آن سیاه و بزرگی عدس میباشد و چون

النقی

[illegible] و بعد از آن سفید گردد و بو [illegible] پوست [illegible] خاک رونده برگ و تخم و گل آنرا گویند بیاشامند گزندگی عقرب و رتیلا را نافع
بود **فالودیا** بلام بروزن پالودیا معرب پالوده است که ماضی پالودن باشد بمعنی صاف کرده از غل و غش پاک ساخت **فالینوس** بروزن جالینوس
دوایی باشد که آنرا [illegible] گویند و در دواها بکار برند خوردن آن حکه و جرب را نافع بود **فام** بروزن و معنی دام است که بعربی قرض و دین خوانند
و بمعنی رنگ و لون و شبه و مانند و نظیر هم آمده است و نام قصبه ایست از قصبات خراسان و مولد مولانا شهاب الدین که در علم انشا و تاریخ و شعر
عبارتی تمام داشت از آنجاست **فامر** بکسر میم بروزن ناصر شهریست در حوالی قرخار و نزدیک بشهر [illegible] که آهوی مشک در آن بیابان نافه
اندازد **فامره** بروزن ناصره بمعنی فامر است که نام شهری باشد نزدیک بقرخار و مشک خوب از آنجا آورند **فانوس خیال** فانوسی باشد که در آن
صورتها کشند و آن صورتها بهوای آتش چراغ بگردش درآید و کنایه از آسمان هم هست **فانوس گردان** بمعنی فانوس خیال است و کنایه از آسمان
هم هست **فانه** بروزن خانه چوبک تنکی باشد که آنرا گاهی در زیر در خانه نهند تا در گشوده نگردد و در زیر در دکان نهند و در شکاف چوبی که می شکافند باشند فرو برند
تا شکاف [illegible] و قالب کفش [illegible] بمعنی چوب کوچک [illegible] مخفف زفانه هم هست که زبانه آتش و زبانه چوب و امثال آن باشد و زبانه ترازو را
نیز گویند **فانید** بیای حطی بروزن جاوید معرب پانید است که نوعی از حلوا باشد و قند سفید را نیز گویند **فاوا** بواو و الف کشیده بمعنی شرمنده و رسوا
باشد و شرمندگی و رسوایی را نیز گویند **فاوانیا** بکسر نون بروزن تاسیا درخت عود الصلیب است بجهه دفع نقرس صرع و کابوس بکار برند و دخان کنند
و آنرا فاونیا بحذف الف نیز گفته اند و عود الریح هم هست **فاید** بفتح تحتانی بروزن شاید بمعنی [illegible] باشد و در عربی [illegible] گویند بیان دوم
در حرف فای ابجد با تای قرشت مشتمل بر پنج لغت و کنایت **فتات** بروزن نبات ریزه نان را گویند و ریزه هر چیز را گویند **فتاویدن** بکسر اول بروزن نجاویدن
بمعنی کندن و کاویدن و شکافتن و پراکنده و پریشان ساختن و از هم جدا کردن است **فتال** بفتح اول بروزن کمال بمعنی پیدا کردن از هم گسستن باشد
و بمعنی بر کندگی و بر کندن هم هست و درخت [illegible] را نیز گویند و بکسر اول بمعنی بریدن و گسستن و از هم گسستن باشد **فتالید** بفتح اول بمعنی فتالیده
بمعنی نشاندن درخت و از هم گسست و پراکنده کرد و بمعنی بریده و شکسته هم آمده است **فتالیدن** بفتح اول بروزن طراویدن بمعنی ریختن و دریدن و
شکافتن و پریشان و پراکنده کردن و کندن و از هم جدا کردن و گسستن باشد و بکسر اول هم گفته اند **فتح باب** گشاده شدن و باز کردن و گشاد کار باشد و
ابتدای فصل زندگی و ابتدای بارندگی را نیز گویند و بمعنی بارندگی هم هست و نظر دو کوکب را نیز گفته اند باهم که خانه ایشان مقابل باشد چون عطارد که
خانه او جوزاست ناظر باشد بمشتری که خانه او قوس است **فتراک** بکسر اول بروزن ادراک تسمه و دوالی باشد که از پس و پیش زین اسب در بندند و آنرا ترکی
[illegible] گویند **فترد** بفتح اول و ثانی و سکون را و دال بی‌نقطه بمعنی [illegible] یعنی چیزی را از هم دریده پاره پاره کرد و بمعنی غافل کرده شده و مشغول که دریده شده و مصدر
که دریدن باشد **فتردن** بفتح اول بروزن کردن بمعنی دریدن و پاره کردن باشد **فترید** بروزن طلبید بمعنی دریدن و دریده هم و گفته اند که مصدر [illegible]
فتریدن بفتح اول بروزن طلبیدن بمعنی دریدن و شکافتن و پریشان و پراکنده کردن و کندن باشد و بکسر اول هم درست است **فتلیدن** بالام بروزن و معنی فتریدن
و فتاریدن و فتالیدن است که ریختن و شکافتن و کندن و فروریختن باشد **فتن** بفتح اول بروزن چمن بمعنی شکل و شمایل باشد و نام شهری در هندوستان و بکسر اول
عربی جمع فتنه است که فتنها و آشوبها باشد **فتنه** بکسر اول و فتح آخر که نون باشد نام کنیزک بهرام گور است و او چنگ [illegible] بغایت خوب مینواخت و حکایت
او و قصه [illegible] بهرام و او بر بام قصر بردن گوساله مشهور است و در عربی شور و غوغا و آشوب را گویند **فتنه دار** کنایه از [illegible] است
بمعنی فرو نشاندن شور و غوغا **فتو** بفتح اول و ثانی و سکون واو بمعنی غرچه و غرغره [illegible] باشد و گاهی حرف ثانی نون هم آمده است **فتوده** بفتح اول
بروزن کشوده بمعنی فریفته و مغرور است و بمعنی گاهی حرف اول آن نون هم هست بیان سیم در حرف فای ابجد با جیم مشتمل بر دو لغت **فج** بفتح اول

و سکون ثانی فرو هشتن لب را گویند یعنی کسی که لب زیرین او فرو افتاده باشد و بکسر اول نیز همین معنی دارد و بفتح اول معنی راه فراخ و گشاده آمده است **فجا** بفتح اول و ثانی بالف کشیده بقیه انگور و خرما را گویند که بر درخت مانده باشد و بکسر اول هم گفته اند و در عربی معنی ناگاه و یکبار باشد و این از باب مقالات

بیان چهارم

در حرف فا با خای نقطه دار مشتمل بر ده لغت **فخ** بفتح اول و سکون ثانی معنی دام باشد و آن آلتی است که بدان جانور گیرند بمعنی شکار و شکار گاه نیز آمده است **فخرز** بفتح اول و کسر رای بی نقطه بروزن هرگز معنی قوی هیکل و مرطوبی باشد **فخش** بفتح اول بروزن و معنی بخت باشد که بهمن و بخش باشد که بهمن و کوش است و در عربی شعله ماه را گویند که مهتاب باشد **فخره** بفتح اول و ثانی بروزن مجمره سبوی و کندم و آرد جو را گویند **فخفور** بروزن و معنی فغفور است که پادشاه چین است هر که باشد **فخله** بفتح اول و لام و میم و سکون ثانی شتره جلاجل را گویند و آن آلتی است از چوب که بر روی کمان نهند و آن تیر علاجی شود **فخم** بضم اول و ثانی و سکون میم جاذری باشد که خار چیان بر سر دو چوب بندند تا بدان از هوا خار ربایند و جاروبی را نیز گفته اند که از برگ درخت خرما و از گیاه ساخته و بدان خانه بروبند و میوه در آن جمع شود **فخده** بفتح اول و ثانی بروزن زنده پنبه را گویند که پنبه دانه از آن برآورده باشند **فخید** بروزن فهید معنی فخیدن است یعنی پنبه را از پنبه دانه جدا کردن و پرویزن آورده **فخیده** بروزن فهیده پنبه را گویند که پنبه دانه از آن جدا کرده و برآورده باشند و تیر علاجی کرده باشند **فخن** بفتح و سکون ثانی و نون بمعنی درون باغ را گویند و بعضی باغ را نیز گفته اند بفتح اول و ثانی هم بنظر درست **فخیر** بروزن نفیر معنی بیمار است و آن آبی باشد سبز که بر پاشنه کفش و موزه نصب کنند

بیان پنجم

در حرف فا با دال ابجد مشتمل بر هفت لغت **فدا** بکسر اول معروف است که گویند که خود را یا دیگری را برای بدل کسی تسلیم کنند و جنبه **فدائی** بروزن رضائی کسی را گویند که دست از جان بشسته مرتکب امری شود و بر فدای خود که طلب باید را لازم داشته باشد تا کار او بوجه انجام یابد **فدانجک** بادای قرشت و جیم بروزن قرنفلک دیوست که در خواب آید و بر کسی افتد چنانکه گویند خواب چنان نماید و آن را بعربی کابوس و خبیثه گویند که بر مردم ...

بارای قرشت بروزن غرچنگ چوبی باشد که بر پس در گذارند تا در گشوده نگردد و چوبی که گازران بر جامه زنند و جامه را بدان تا پیچ دهند و چوبی را نیز گویند که دهقان جامه دار بدان کوبند ... و بر درخت پوشیدنی و غیره زنند ... و آن را چنبره و درخت مال خوانند ...

فدرولت ... **فدره** بفتح اول و بای قرشت و سکون ثانی ... **فدم** ...

بیان ششم

در حرف فا با رای بی نقطه مشتمل بر ... لغت و کنایت **فر** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی شکوه و شوکت و رفعت و شکوه و جلال باشد ... **فرا** بروزن سرا معنی طرف و سوی و جانب و نزدیک و پیش باشد ... **فرابود** بفتح اول و ضم بای ابجد ... نام پهلوانی بوده ...

اسکندر رومی نهاد **فراتیه** بضم اول و فتح تای قرشت ... **فرانین** با تای قرشت بروزن ... **فراخ** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و خای نقطه دار بمعنی گشاده است ... **فراخا** بفتح اول و ثانی و رای بالف کشیده بمعنی فراخی و گشادگی ... **فراخ آستین** کنایه از جوانمرد و صاحب همت و کریم و بخشنده باشد **فراخنی** بفتح اول بروزن ... **فراخ دست** بفتح اول و دال ابجد بمعنی فراخ آستین است که صاحب همت و بخشنده و کریم باشد **فراخ دامن** ... **فراخ روش** کنایه از شتاب و تعجیل ... **فراخ رود** ... **فراخا** با الف بروزن ... بمعنی فراخی و گشادگی و محل فراخی و گشادگی باشد **فراخود** ... **فراخیدن** بمعنی ... **فراخیده** ... **فراد** بروزن ... و آن را چند معنی است ۱ ... ۲ ... ۳ ... ۴ ... ۵ ... ۶ ... ۷ ... ۸ ... ۹ ... ۱۰ ... ۱۱ ... ۱۲ ... ۱۳ ... ۱۴ ... ۱۵ ... ۱۶ ... ۱۷ ...

فرازمان با میم و الف کشیده ... **فراستوک** بفتح اول و سکون سین ... **فراسوده** بروزن فرسوده ... **فراسیاب** بفتح اول مخفف افراسیاب است که پادشاه ترکستان باشد ... **فراسیون** بفتح اول و کسر رای ... **فراشا** بروزن ... **فراشترو** بفتح اول و ثانی و تای قرشت بمعنی پرستوک است ... **فراشتروک** ... **فراشتک** بفتح اول و ضم تای قرشت و سکون رای و کاف بمعنی فراشترو ک است که پرستوک و خطاف باشد ... **فراشتن** بفتح اول مخفف افراشتن است که بمعنی بلند کردن ...

باشد فراشیدن بفتح اول بر وزن خراشیدن بمعنی لرزیدن و خود را بهم در کشیدن در ابتدای تب باشد و آنرا فراشا و بعربی قشعریره خوانند فراشیون
بفتح اول و واو بر وزن خراشیدن گیاهیست که آنرا بعربی حوف الارض خوانند و بفارسی گنده نای گویند و در فرهنگ سروری [illegible]
الارض نوشته که گیاهی است [illegible] فراغ بضم اول بر وزن سراغ بمعنی فروغ و روشنائی چراغ و آتش و مانند آن باشد و در عربی آب منی را گویند و آن
آبیست که در هنگام احتلام و جماع و استمنا از مرد برمی آید و بکسر اول بمعنی فراغت یافتن باشد و باد سرد تابستان را هم گویند و بمعنی [illegible]
هم آمده است و در عربی بمعنی آسوده شدن و فارغ گردیدن باشد فرالک بضم اول و سکون ثانی و کاف باشد بمعنی پشت باشد که در مقابل روی است [illegible]
خور خوانند و بمعنی [illegible] فراکن بفتح اول و کاف بر وزن فلاخن جوی نو کنده و عمیق را گویند که در آن
تازه آب جاری و روان شده باشد و جوی بلند را نیز گویند یعنی جوئی که در کوه و امثال آن کنده باشند و بمعنی [illegible] هم آمده است که نقیض پست است فرامرد
بفتح اول و میم نام پسر رستم بن زال است فرامش بفتح اول و ضم میم مخفف فراموش است که از یاد رفتن و از خاطر محو شدن باشد فرامشت بفتح اول با ثانی
بالف کشیده و بمعنی [illegible] فرامشت [illegible] که از یاد رفته باشد و [illegible] فرانج بفتح اول و نون و
جیم بمعنی کابوس است و آن سنگینی باشد که در خواب بر مردم افتد فرانک بالف و نون بر وزن تبارک نام مادر فریدون است فراواد بالف و واو بر وزن [illegible]
خانه تابستانی را گویند [illegible] فراهد [illegible]
تب [illegible] فراوند بر وزن [illegible] فراوه [illegible] بفتح اول و کسر واو و کاف جامه [illegible]
فراهت بفتح اول و ها بر وزن [illegible] بمعنی شان و شوکت و شکوه و بلندی و زیبائی باشد فراهنج [illegible] بر وزن [illegible]
مطلقا و بمعنی تربیت نمودن و ادب کردن هم آمده است فراهیختن [illegible] بمعنی [illegible] ادب نمودن و تربیت کردن باشد
فرایسته بفتح اول و کسر یای حطی بر وزن نبایسته بمعنی بایسته [illegible] فرایوش بیای حطی بر وزن فراموش بمعنی بیهوش [illegible] فرب
بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد نام [illegible] باشد بزرگ و عظیم فرباده بر وزن گواره بمعنی شان و شوکت و حشمت باشد فربال بر وزن [illegible]
تابستانی و بالاخانه را گویند که اطراف آن در و پنجره داشته باشد فرباله بر وزن [illegible] بمعنی فربال است که خانه تابستانی و بالاخانه پنجره دار باشد
فربانیون بفتح اول و کسر [illegible] بالف کشیده [illegible] بلغت یونانی [illegible] بعربی [illegible] گویند
فربلند [illegible] فربود [illegible]
[illegible] فربوده [illegible] فربی بفتح
اول و سکون ثانی و بای ابجد [illegible] فربیون [illegible]
[illegible] فرپ بفتح اول و سکون ثانی [illegible]
[illegible]
خوانند فرتاش [illegible] فرتوت [illegible]
[illegible] فرتود [illegible] فرتور [illegible]
[illegible] فرتوک [illegible]
بعربی خطاف گویند فرج بفتح اول [illegible]

[illegible] باشد فرجاد بر وزن [illegible] بمعنی فاضل و دانشمند باشد فرجاد [illegible]
[illegible] فرجام بر وزن [illegible] بمعنی انجام است که بمعنی انتها و آخر باشد فرجامگاه [illegible]
[illegible] فرجد [illegible] فرجند
بر وزن [illegible] فرجود بر وزن [illegible] بمعنی معجزه و کارهای خلاف عادت که از انبیا و
کرامات اولیا بظهور رسد فرخ بفتح اول و ضم ثانی مشدد و خای نقطه دار ساکن بمعنی مبارک و خجسته و میمون باشد و بمعنی زیبا و نیکو هم آمده است [illegible]
[illegible] فرخ [illegible]
[illegible] فرخا [illegible]
[illegible] فرخاد [illegible] فرخار [illegible]
[illegible] فرخاش [illegible]
[illegible] فرخال [illegible]
[illegible] فرخال [illegible]
[illegible] فرخان [illegible]
[illegible] فرخج بفتح اول [illegible]
[illegible] فرخجسته [illegible]
[illegible] فرخجی [illegible] فرخ روز بفتح اول [illegible]
[illegible]
[illegible] فرخ دل [illegible]
[illegible] فرخست [illegible] فرخش بفتح اول [illegible]
[illegible] فرخشه [illegible]
[illegible] فرخ [illegible]
[illegible] فرخشه [illegible]
[illegible] فرخید [illegible]
[illegible] فرخیدن [illegible] فرخیده [illegible]
[illegible] فرخیج [illegible]
[illegible] فرخنده [illegible] فرخو [illegible]
[illegible] فرخوال [illegible]
[illegible] فرخود [illegible]

گویند و بوزن قنفذ هم بمعنی کنده کاه و آب باشد و بچه تیهو را هم گویند و آن پرنده ایست از کبک کوچکتر فرخوی بفتح اول و سکون ثانی و ضم ثالث و سکون یای
بمعنی خلق بضم خای نقطه دار باشد و اخلاق جمع آنست فرخوید بفتح اول و ثالث و سکون ثانی بوزن بدو پیوند پرستش درخت تاک و غیر آن باشد یعنی
پیوند شاخهای نیکو [illegible] فرخانه بوزن سرخانه خانه باشد که مردم غریب در آن رسیده در آنجا فرود آیند و علوفه نیز گویند و آن خانه باشد که [illegible]
سازند بمعنی چله خانه و آن خانه کوچکی باشد که مردم در آنجا چله نشینند فرد بوزن برد که چوب بزرگ کنده باشد که در پس در کوچه نهند تا در گشوده نشود فرد
بوزن کفچه چوب کنده که در پس در کوچه نهند و با جیم و زای نقطه دار هم آمده است فردفر بوزن کفشگر رب النوع انسان را گویند یعنی پرورنده او فردوس
بکسر اول و فتح ثالث و سکون ثانی و واو و سین بی نقطه بهشت را گویند و باغ را [illegible] نیز گویند فردین بوزن پروین مخفف فروردین است [illegible]
و بودن آفتاب در برج حمل و آن برج اول است [illegible] فرز بکسر اول و سکون ثانی و زای نقطه دار سبزه را باشد [illegible]
مهره هم هست از مهرهای شطرنج و آن بمنزله وزیر هم هست و بضم اول بمعنی اول هم هست که سبزه تر و تازه باشد و بمعنی [illegible]
بزرگ که کشتی و سنگ [illegible] فرز بضم اول و ثانی و سکون زای فارسی گیاهی باشد
در غایت تلخی [illegible]
و بعضی گویند [illegible] فرزام بازای نقطه دار بروزن سرسام بمعنی لایق و سزاوار و درخور
باشد فرزان بفتح اول بروزن ارزان بمعنی علم و حکمت و دانش [illegible] و بکسر اول فرزین شطرنج را گویند و آن مهره ایست از مهرهای شطرنج و آن بمنزله
وزیر است فرزانه بازای نقطه دار بروزن پروانه بمعنی حکیم و دانشمند و عالم و عاقل باشد [illegible] فرزبود بفتح اول [illegible]
بروزن [illegible] فرزد بضم اول و ثانی و سکون ثالث [illegible] سبزه [illegible]
[illegible] فرزند [illegible]
[illegible] فرزندان [illegible]
جواهر کانی باشد فرزند [illegible] فرزناس بفتح اول و ثالث و سکون ثانی [illegible]
[illegible] فرزود بفتح اول و سکون ثانی [illegible]
[illegible] فرزه بفتح اول [illegible]
[illegible] فرساد [illegible] فرسان بفتح اول [illegible]
[illegible] فرسانه بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده [illegible]
[illegible] فرسایده [illegible]
[illegible] فرسب بفتح اول و سکون ثالث [illegible]
[illegible]
[illegible] فرست بفتح اول و ثانی و سکون ثالث [illegible] فرستاده بکسر اول
[illegible] فرسنگ [illegible] فرستو بفتح اول و ثانی [illegible]
[illegible] فرستوه بضم اول و کسر ثانی و سکون ثالث [illegible]

[illegible] بسیار جمیل و خوش صورت میباشد فرسته بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و فتح فوقانی بمعنی فرستاده است که رسول و پیغمبر باشد و چیزی را نیز گویند که
[illegible] فرسد بفتح اول و ثالث بروزن سرمد [illegible] فرسطاریون بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و حای
حطی بالف کشیده [illegible]
[illegible] فرسطون [illegible]
[illegible] فرسک بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و کاف [illegible] فرسلوس بفتح اول
بروزن [illegible] نام سنگی است [illegible] فرسلون بروزن [illegible] نام سنگی است که
[illegible] فرسناف بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و نون بالف کشیده [illegible]
فرسناه بکسر اول و فتح [illegible] فرسنداج بفتح اول و ثالث و سکون ثانی [illegible]
[illegible] فرسنگ بفتح اول و ثالث بروزن سرهنگ [illegible]
[illegible] فرسنگیا
[illegible] فرسی
بفتح اول و ثانی [illegible] فرسوده [illegible]
شده باشد فرش بضم اول و سکون ثانی و شین [illegible]
[illegible]
[illegible] فرش [illegible] فرشواد
بروزن [illegible] فرشته بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و فتح فوقانی [illegible]
[illegible] فرشته [illegible] فرشته [illegible]
فرش خاک [illegible] فرش [illegible] فرش [illegible]
[illegible] فرشک بفتح اول و کسر ثانی و سکون شین نقطه دار و کاف [illegible]
[illegible] فرشه بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث [illegible] فرشید [illegible]
[illegible] فرشیم [illegible] فرشاد
بکسر اول و سکون ثانی [illegible]
[illegible] فرطوس بفتح اول و ضم طای حطی بروزن [illegible]
[illegible] فرع [illegible] فرعون بکسر اول و فتح عین و سکون ثانی و واو و نون
[illegible] فرغ بفتح اول و سکون ثانی و غین نقطه دار [illegible]
گویند فرغاد [illegible]
[illegible] فرغاریدن [illegible] فرغانه

بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده و بنون و جیم زده ماده گاو فربه پر گوشت را گویند و ماده اولاغ فربه را نیز گویند و با جیم فارسی هم بنظر آمده است
و بعضی گویند این لغت ترکیست **فرغانه** بروزن پروانه نام ولایتی است از ترکستان و اشهر آن [illegible] که آنرا اندکان گویند و معرب آن اندجانست
و نام کوهی هم هست که مردم گیاه ازان کوه میشود و آن دستی باشد که خوبان بروج الصنم خوانند و نام شعبه ایست از موسیقی که آنرا [illegible] خوانند **فرغر** بفتح اول
و ثالث بروزن سرسر خشک رود را گویند که سیلاب از آنجا گذشته باشد و در برجائی [illegible] از آن آب ایستاده باشد بمعنی جوی آب هم آمده است و شعر را نیز
گویند که عربان قصیده خوانند **فرغزده** بروزن پرورده آغشته و بهم سرشته گویند **فرغن** بروزن گردن جوی نو را گویند که تازه احداث کرده باشند و آب
در آن روان کنند **فرغند** بروزن فرزند گیاهیست که بر درخت پیچد و بعربی عشقه خوانند چیزی پلیده و گندیده و بد بوی و متعفن و ناخوش را نیز گفته اند و بمعنی
بازای فارسی هم آمده است **فرغنده** بروزن شرمنده بمعنی فرغند است که گیاه عشقه و چیز بد بوی و ناخوش و گندیده باشد **فرغود** بروزن [illegible] بمعنی تیهو باشد
و آن پرنده ایست مانند کبک لیکن از کبک کوچکتر است و بمعنی [illegible] هم آمده است و آن پرنده باشد کاکل دار شبیه بگنجشک و اندکی از گنجشک بزرگتر است و [illegible]
نیز گویند که وزغ باشد و بعربی ضفدع خوانند **فرغول** بواو مجهول بروزن مغلول بمعنی [illegible] و تأخیر و تکاهل و تکاسل در کارها را گویند
فرغول بواو مجهول بروزن مقتول بمعنی غفلت و غافل شدن و تأخیر و درنگ و کاهلی در کار باشد **فرغوی** بکسر اول و سکون ثانی بروزن [illegible] فرغیت
کوچک از جنس باشه که جانوران شکار کنند و بترکی قرقو گویند **فرغیش** بروزن [illegible] بمعنی کهنه و فرسوده باشد و پوستینی را نیز گویند که از کهنگی موی گریبان و دامن
و [illegible] آن ریخته باشد و بعضی گویند پوستین کهنه باشد که موهای آن [illegible] بر زمین کشیده شود و بعضی گویند موئی باشد که از زیر پوستین [illegible]
باشد بمعنی کاهلی و فروگذاشت و غلط هم آمده است **فرف** بفتح اول و فا بروزن [illegible] که آنرا شاه تره گویند **فرفخیر** بفتح اول و ثالث بروزن
[illegible] که آنرا خرفه گویند و فرفخ نیز خوانند و بعربی بقلة الحمقا خوانند **فرفر** بفتح دو فا و سکون دو را بمعنی زود و شتاب و تعجیل باشد و تعجیل خواندن و
بشتاب نوشتن را نیز گویند و [illegible] از شتاب و تعجیل کسی گویند و بمعنی باد و فرهم آمده است و آن چوبی باشد [illegible]
آمده از آن صدای فرفری ظاهر شود و باد را نیز گویند **فرفر** نوشتن کنایه از زود و تعجیل و شتاب چیزی نوشتن باشد **فرفرازان** بفتح فای اول و ضم فای ثانی
[illegible] بالف کشیده و بنون زده [illegible] **فرفرولک** بفتح اول و ثالث
[illegible] بکاف زده بمعنی باد فر باشد [illegible] که اطفال از چوب تراشند و ریسمانی در آن پیچند و از دست گذارند تا بر روی زمین گردان شود
فرفره بفتح اول بروزن غرغره بمعنی فرفر است که زود و تعجیل و شتاب در کارها و گفتار و نوشتن باشد و چوبی [illegible] که اطفال ریسمان بر آن پیچند [illegible]
[illegible] و کاغذ پاره را نیز گفته اند که اطفال بر چوبی [illegible] کنند و بدست گیرند و در برابر باد بایستند تا باد آنرا بگردش در آورد **فرفریوس** بفتح اول و ثالث
[illegible] و سکون [illegible] و بسین بی نقطه نام حکیمی بوده [illegible] **فرفود** بفتح اول بروزن [illegible] پرنده ایست که آنرا تیهو گویند و [illegible] کبک لیکن کوچک
از کبک میشود و بعضی [illegible] **فرفوبی**
[illegible] نام حکیمی بوده [illegible] **فرفور** [illegible]
[illegible] **فرفیون** [illegible] **فرفیر** بفتح اول و ثالث [illegible]
که بعربی بقلة الحمقا خوانند [illegible] **فرقین** بفتح اول [illegible] و بعربی [illegible]
آمده است **فرفیر** بروزن [illegible] **فرفیی**
بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و تحتانی و نون [illegible] **فرفیه** [illegible] **فرقیون** [illegible]

بروزن سر گردن نام درختیست که آنرا بعربی [illegible] خوانند و حافظ الخیل و حافظ الاطفال گویند منافع بسیار دارد **فرق** بفتح اول و سکون ثانی و قاف
میان سر را گویند و بعربی فرق گویند و بمعنی جدا کردن [illegible] و بضم اول نام قرآن مجید است و بکسر اول [illegible]
[illegible] **فرقود** با قاف بروزن محمود تیهو باشد و آن مرغیست شبیه بکبک **فرکاخ** [illegible] صاحب فرهنگ بفتح اول [illegible]
[illegible] بفتح اول و ضم میم [illegible]
[illegible] **فرکاه** بروزن [illegible] **فرکت** بفتح اول [illegible]
کاف فارسی و سکون [illegible] **فرکی** بفتح اول و کاف بروزن [illegible]
باشد [illegible] **فرکند**
با کاف بروزن [illegible] جوی [illegible]
[illegible]
[illegible] **فرکنده** بروزن
[illegible] **فرم** بفتح اول [illegible] و سکون میم [illegible]
[illegible] **فرمانود** [illegible] **فرمید** بروزن [illegible]
[illegible]
[illegible] **فرمینت** بفتح اول [illegible]
[illegible]
[illegible] **فرمیس** بفتح اول [illegible] **فرمش** [illegible]
[illegible] **فرهکن** بکسر کاف فارسی بروزن [illegible]
[illegible] **فرهکین** بروزن [illegible] **فرهمند** بروزن فرزند مردم
[illegible] **فرهوش** بروزن [illegible] **فرهول** بروزن [illegible]
[illegible]
فرهود بفتح اول [illegible]
[illegible] **فرهید** بفتح اول [illegible] **فرهاد** بروزن [illegible] **فرهاس** بفتح اول [illegible]
[illegible] **فرهنج**
بضم اول [illegible] و سکون نون و جیم [illegible]
[illegible] **فرهنک** بفتح اول و ثالث و جیم و سکون [illegible]
[illegible] **فرهنجک** بفتح اول و ضم میم [illegible]
[illegible] **فرهنجه** بفتح اول و ثالث و جیم و سکون [illegible]

و بعضی گویند ولایتی است بر ساحل دریای فرنگ و بکسر اول بوزن شکنجه هم آمده است فرند بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و دال ابجد جوهر تیغ و شمشیر را گویند و بکسر اول
هم آمده است فرنات [illegible] فرنگیس بفتح اول و ثانی [illegible]
فارسی [illegible]
فرنود بوزن مقصود بمعنی برهان و دلیل باشد فرنودسار [illegible]
و دلیلستان باشد [illegible] فرو بفتح اول و ثانی بواو رسیده [illegible]
[illegible] فرواد [illegible]
فرواده [illegible] فرواز [illegible]
[illegible]
[illegible] فروال [illegible]
فرواره [illegible] فروت [illegible]
[illegible] فروتن [illegible] فروتنده [illegible]
[illegible] فروخا [illegible]
[illegible] فروخته [illegible] فرود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] فروداشت [illegible]
[illegible] فرودست [illegible]
[illegible]
[illegible] فروده [illegible]
[illegible]
[illegible] فرودین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] فرود [illegible] فروده [illegible]
[illegible] فرودگان [illegible]
[illegible]

[illegible]
فروردیان [illegible] فروردین نام اول سال شمسی است و آن
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] فروز [illegible]
[illegible] فروزال [illegible] فروزکان [illegible]
[illegible] فروزها [illegible]
[illegible] فروزیده [illegible]
فروزینه [illegible]
[illegible] فروشالیدن [illegible] فروشک [illegible]
[illegible] فروشه [illegible]
[illegible] فروغ [illegible]
[illegible] فروغنده [illegible] فروغده [illegible]
[illegible] فروک [illegible] فروکاس
[illegible] فرود [illegible] فروکش [illegible]
[illegible] فرومالیدن [illegible]
[illegible] فرومالیدن [illegible] فرومایه [illegible]
[illegible] فرومند [illegible]
[illegible] فرومغک [illegible]
[illegible] فروند [illegible]
[illegible] فرونده [illegible] فروهر [illegible]
[illegible] فروهلیدن [illegible] فروهنده [illegible]
[illegible] فروهیده [illegible]
[illegible] فروی [illegible] فرویش
[illegible]
[illegible] فره [illegible]

و فروتنی و نیاز نیکو و هم فرایابم ورزند و شرح و امثال آن میشود و با معنی بازای نقطه دار هم هست و معنی خوش خویی و خوش خلقی و صاحب هنر آمده است

فرهانج بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده و نون و جیم زده شاخ بزرگی را گویند که از درخت بیرون آید تا شاخهای دیگر برآید و شاخ درختی را نیز گویند که پیوند کنند بدرخت دیگر و بمعنی شاخ درخت انگور نیز که سر آن را بزیر زمین کنند از جای دیگر سر آن را برآورده و آن را بعربی [illegible] میگویند یا جیم [illegible] بوزن نفیس و [illegible] نیز گفته اند و جانب بیرون و کرانی و [illegible] که در خواب بر مردم افتد و عربان کابوس خوانند **فرهت** بوزن شربت بمعنی [illegible] و شوکت و شکوه مندی است **فرهخت** بوزن سرسخت بمعنی فرهخته است یعنی ادب کرده و تادیب فرموده **فرهختن** بفتح اول و ثالث بوزن [illegible] بمعنی تربیت کردن و ادب آموختن و تادیب نمودن باشد و بمعنی آموختن هم آمده است و بکسر ثالث هم درست **فرهخته** بوزن [illegible] بمعنی ادب کرده و تادیب نموده **فرهش** بوزن [illegible] بمعنی جادو و جادوئی و سحر و ساحری است **فرهمند** بفتح اول و ثالث بوزن [illegible] بمعنی قریب و نزدیک باشد و بمعنی صاحب عقل و خرد و دانش هم آمده است و بفتح اول و سکون ثانی هم گفته اند که بوزن نقشبند باشد **فرهنج** بوزن شطرنج بمعنی علم و فضل و دانش و عقل و ادب و کتابی را نیز گویند که مشتمل باشد بر لغات فارسی و نام مادر کیکاوس هم هست و شاخ درختی را گویند که آن را بخوابانند و خاک بر بالای آن ریزند تا بیخ بگیرد و از آنجا بکارند و بجای دیگر نقل کنند و نام دوائی نیز هست که آن را گوشت خوانند و تخم آن را بعربی الکشوث خوانند **فرهنجد** بمعنی فرهنجیدن است یعنی ادب کند و تادیب نماید **فرهنجه** بوزن [illegible] مردم با ادب و خوش روی و نیکو صورت و [illegible] را گویند **فرهنجیدن** بوزن [illegible] بمعنی ادب کردن و تادیب نمودن باشد **فرهنجیده** بوزن [illegible] بمعنی ادب کرده شده و تادیب پذیرفته **فرهنگ** با کاف فارسی بوزن و معنی فرهنج است که علم و دانش و عقل و ادب و بزرگی [illegible] و کتاب لغت فارسی و نام مادر کیکاوس باشد و شاخ درختی را نیز گویند که در زمین فرو خوابانند و از جای دیگر سر برآورند و کاریز را نیز گفته اند چه در فرهنگ جائی را میگویند از کاریز که آب بر روی زمین آید **فرهنگاخ** با کاف فارسی بالف کشیده و خای نقطه دار زده بمعنی میانه و وسط باشد **فرهنگ** [illegible] بیشینه بالف کشیده برای بی نقطه زده بمعنی نسخ است و نسخ در لغت بمعنی زایل کردن و باطل نمودن چیزی باشد و باصطلاح اهل تناسخ عبارت از آنست که چیزی صورتی که دارد رها کند و صورت دیگر بهتر از آن صورت بگیرد مثلا صورت جماد رها کند و صورت نبات بگیرد و صورت نبات گذارد و صورت حیوان بگیرد و صورت حیوانی را کند و صورت انسان قبول نماید و انجه مراتب نسخ است **فرهود** بوزن محمودی کسی را گویند که در دین و کیش و مذهب خود درست و راسخ باشد **فرهومند** با میم بوزن فرزند مرد نورانی پاکیزه روزگار است **فرهی** بفتح اول و کسر ثانی مشدد و ثالث بتحتانی رسیده بمعنی فروشان و شکوه و عظمت و افروختی و [illegible] باشد **فرهیختن** بوزن انگیختن بمعنی ادب آموختن و تادیب و تربیت کردن و آموختن باشد **فریاد** [illegible] داد خواه و مظلوم باشد **فریب** بکسر اول بوزن شکیب بمعنی عشوه و مکر باشد و غافل شدن بجهت مکر و غافل کردن بجهت مکر را نیز گویند و طلسم را هم میگویند چه فریب کار و جائی باشد که در آنجا طلسم بسته است **فریبا** بکسر اول و ثانی بوزن شکیبا بمعنی فریبنده و فریفته **فریچه** بفتح اول و کسر ثالث [illegible] تحتانی رسیده بمعنی [illegible] نام پسر کیکاوس است که در جنگ دوازده رخ [illegible] و پیران و [illegible] کشته شد و نام زنی هم بوده است **فریگاه** و **فریکه** بمعنی طلسم باشد و جائی را نیز گویند که طلسم در آنجا بسته باشند **فرید** بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده و دال زده بمعنی [illegible] را گویند و در عربی بمعنی یگانه باشد و نام دجال هم هست و بضم اول بمعنی نگاری و گوهر [illegible] **فریدون** بفتح اول و کسر اول هر دو آمده است نام عقل فلک ششم باشد که فلک مشتری است و نام پادشاهی است مشهور که ضحاک را گرفت و در بند نمود **فریدیه** بفتح اول بوزن [illegible] بمعنی [illegible] و خوردنی **فریدیس** بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده و کسر دال ابجد و یای حطی و سین سعفص بلغت [illegible] دریائی باشد و بعربی جراد البحر خوانند **فریر** بوزن حریر گیاهی است خاردار خوشبوی و [illegible] کنند و [illegible] خایند و آن را کاو زبان گویند و بعربی لسان الثور خوانند و [illegible] که ساله و بچه کاو را گویند **فریرون** بازای نقطه دار بوزن [illegible] بمعنی کسی و چیزی باشد که بازپس زده و بطریق صلاح [illegible] **فریز** بفتح

اول و ثالث مجهول بوزن [illegible] گیاهی است خوشبوی [illegible] که چون آن را [illegible] و اسب فربه شود و بکسر اول هم آمده است و نوعی از گیاه خوشبوی را نیز گویند و بکاف و قاف [illegible] هم آمده است که گوشت قدید و کباب و گوشت قدیده را نیز گویند یعنی گوشتی که آن را نمک کرده و باشند و بمعنی [illegible] هم آمده است [illegible] کرده [illegible] و بمعنی پشم آگنده **فریس** بوزن نفیس بمعنی فریز است که گیاه خوشبوی [illegible] باشد و بعربی چیزی را گویند که از چوب سازند **فریموس** بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده و سکون میم بواو کشیده و سین بی نقطه [illegible] لغت یونانی نام حشیشی است [illegible] **فرینش** بفتح اول و کسر ثانی مجهول بوزن گشتن بمعنی آفرین و نفرین باشد و بمعنی آفرین و بارک الله هم هست که در مقام تحسین بیان کنند و گوشت بریان که در دوره هم گویند [illegible] که نهند بیرون [illegible] باشد و تاب بیرون و تحتانی معروف و بعربی اسب [illegible] گویند [illegible] باشد گره خورده [illegible] را نیز گویند و فرایش جمع است و بکسر اول و فتح ثانی بمعنی زیب و زینت باشد که پریشان و پراکنده است **فریشته** بکسر اول و ثانی بمعنی فرشته است که بعربی ملک خوانند **فریغه** بوزن [illegible] لغت یونانی گیاهی است که آن را بتازی [illegible] و بعربی [illegible] خوانند **فریود** بکسر اول و ثانی تحتانی مجهول و فتح و او و سکون دال بی نقطه بمعنی [illegible] است و در [illegible] باشد چنانکه گویند [illegible] فریود دین و فریود کیش است یعنی [illegible] و درست مذهب است و نام کیانی هم هست و بفتح اول نیز آمده است **فریوریه** بفتح اول [illegible] و خامس بتحتانی کشیده بمعنی راستی و درستی [illegible] و اعتقاد است **فریوریدن** بفتح اول و ثانی مجهول و سکون [illegible] بمعنی راست شدن در دین و اعتقاد و مستقیم بودن است **فریول** بوزن [illegible] بمعنی [illegible] است که عوام [illegible] خوانند **فریه** بکسر اول و فتح ثالث بمعنی آفرین باشد و در عربی [illegible] و [illegible] گفته اند و بفتح اول بمعنی لعنت باشد چنانکه گویند [illegible] شیطان یعنی لعنت خدا بر شیطان **هشتم** از حروف ثانی [illegible] بزای نقطه دار و فتح [illegible] **فز** بفتح اول و سکون ثانی [illegible] را گویند و بعربی [illegible] خوانند **فزا** بکسر اول بوزن [illegible] بمعنی افزاینده و [illegible] و بمعنی [illegible] هم آمده است **فزاد** بفتح اول بوزن [illegible] بمعنی افزایش [illegible] **فزاک** بفتح اول بوزن [illegible] بمعنی [illegible] و چرک و [illegible] باشد و بمعنی پلیدی و مردار هم هست **فزاینده** بکسر تحتانی بوزن نمایسته بمعنی زیاد و افزون باشد **فزده** بوزن شب پره چوبی باشد که در پس در خانه اندازند **فزه** بکسر اول و سکون ثانی و ها ... پلیدی و زشت را گویند و بمعنی غالب شدن هم آمده است

بیان هشتم

در حروف فا بزای فارسی مشتمل بر [illegible] و لغت **فژ** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی چرک باشد که بر تن و جامه نشیند و بضم اول بمعنی [illegible] باشد و در عربی [illegible] خوانند **فژاک** بفتح اول بوزن [illegible] بمعنی چرک و [illegible] آلوده و پلید باشد **فژاکن** بوزن ساکن بمعنی فژاکه است که چرکن و چرک آلوده و پلید **فژاکین** با کاف فارسی بوزن [illegible] بمعنی [illegible] که چرکن و چرک آلوده و پلید باشد **فژده** بوزن شب پره چوبی باشد که در پس در خانه اندازند تا در گشوده نگردد **فژد** بفتح اول و ثانی و دال [illegible] بمعنی [illegible] **فژغنده** بفتح اول و غین نقطه دار بوزن [illegible] بمعنی خسیده و [illegible] باشد **فژغند** بوزن [illegible] بمعنی پلید و چرکن [illegible] **فژخنده** بوزن [illegible] بمعنی پلید و چرکن و چرک آلوده **فژکن** با کاف فارسی بوزن و معنی چرکن است **فژکند** با کاف فارسی بوزن و معنی فژغند است که چرک آلوده و پلید و چرکن باشد **فژکنده** بوزن و معنی فژغنده است که پلید و چرکن و چرک آلوده باشد **فژم** بفتح اول و سکون ثانی و میم بمعنی دل تنگی و فرو ماندگی باشد **فژولیده** بکسر اول و فتح لام بوزن [illegible] شده [illegible] و برانگیخته شده و جنگ و کارزار دیگر باشد و بمعنی [illegible] هم هست **فژولیدن** بکسر اول و لام بوزن [illegible] بمعنی پژمرده شدن باشد و پریشان گردیدن [illegible] بمعنی [illegible] کردن [illegible] و جنگ و کارزار دیگر باشد و بمعنی [illegible] کردن

دیگار نیغان کرده خاک نرم گویند از ده من **فرزد** بکسر اول و ثانی و محوری یعنی زشت و پلید و درشت باشد و بفتح اول و ثانی [illegible] گوینده را
پوستی [illegible] کنده و بجلید [illegible] کنده و [illegible] کلید و [illegible] نیز گویند **فرخج** بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده و زای فارسی زده بمعنی [illegible]
[illegible] ترکی خوانند **فرعون** با تحتانی مجهول و عین نقطه دار بروزن فرعون نام حکیمی بود [illegible] **بیان نهم**
در حروف فا با سین بی نقطه مشتمل بر [illegible] و چهار لغت و کنایت **فساد** بفتح اول و ثانی بالف کشیده [illegible] **فساد** بروزن [illegible]
و [illegible] **فسان** بفتح اول بروزن زبان سنگی باشد که کارد و شمشیر بدان تیز کنند [illegible] افسانه و حکایت را نیز گویند **فسانه**
بروزن [illegible] شهرت یافته شده [illegible] **فسایدن** بروزن رسانیدن بمعنی [illegible]
[illegible] **فسانیده** بروزن رسانیده [illegible] **فساله** بفتح اول و ثانی بالف کشیده
[illegible] افسون [illegible] **فسایده** بروزن [illegible]
باشد **فسرد** بضم اول و ثانی و سکون را و دال بی نقطه [illegible] **فسرده** بضم اول بروزن [illegible]
[illegible] **فسرده** [illegible]
[illegible] **فسرده** [illegible]

[illegible]

[illegible]

کسر اول و کاف فارسی بر وزن شکار بمعنی افگار است که جراحت پشت چاروا باشد بسبب سواری و بار بسیار کشیدن و بمعنی زمین [illegible] مانده و [illegible] هم
آمده است فگال بکسر اول و کاف فارسی بر وزن جبال بمعنی افگار است که زخم شده و ریش گردیده باشد فگانه بفتح اول و کاف فارسی بر وزن ترانه بچه را
گویند که پیش از رسیدن در شکم مادر مرده و یا شش یا پنج روزه ساقط شود خواه از انسان باشد و خواه از حیوانات دیگر و با کاف عربی هم گفته اند و بکسر اول هم
آمده است و بجای نون میم هم دیده شده است که فگامه باشد فکر بفتح اول و سکون کاف عربی بمعنای [illegible] [illegible]
و بفتح اول و کاف هم آمده است فکنده و [illegible] با کاف عربی [illegible] بچه افگندن [illegible] شده نیز هست فکنده [illegible]
[illegible] باشد و بکسر اول نیز گویند [illegible] بیان پانزدهم در حرف فا با لام مشتمل بر پنجاه و پنج لغت و کنایت
فل بضم اول و سکون ثانی بمعنی نیلوفر باشد و بمعنی بیخ نیلوفر هم آمده است و بعضی گویند بیخ نیلوفر هندی است و بعربی اصل النیلوفر الهندی خوانند و بمعنی
[illegible] چوب درخت [illegible] نیز گویند [illegible] میوه ایست که آنرا بعربی [illegible] و بفارسی [illegible] خوانند و بفتح اول و تشدید ثانی در عربی بمعنی شکستن و رخنه کردن
و هزیمت دادن لشکر و قومی که از لشکر منهزم شده باشند و تیغی که از جنگ [illegible] باشد و شکسته دم تیغ را نیز گویند و بکسر اول و تشدید ثانی هم در عربی
زمینی را گویند که هرگز در آن باران نباریده و گیاه نروئیده فلات بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بفوقانی زده [illegible]
[illegible] و بعربی دشت و بیابان را گویند فلاته بکسر اول و فتح آخر که فوقانی باشد [illegible]
[illegible] و بفارسی [illegible] خوانند و بضم اول هم آمده است فلاخان بفتح اول و خای نقطه دار بر وزن گلافشان بمعنی فلاخن است و آن چیزی باشد که
از ریسمان یا ابریشم بافند و شبانان و شاطران بدان سنگ اندازند فلاخن بفتح اول و خای معجمه بمعنی فلاخان است که آلت سنگ اندازی است فلاد
بر وزن فساد بمعنی بیهوده و بیفایده و بی نفع و خبیث باشد فلاده بفتح اول بر وزن قلاده بمعنی فلاد است که بیهوده و بیفایده و بی نفع و خبیث باشد و بضم اول و
کسر اول هم بنظر آمده است فلاطن بفتح اول و سکون آخر که نون باشد [illegible] مخفف فلاطون است و او حکیمی بوده [illegible] فلاطوس بفتح
اول و طای حطی بواو کشیده و بسین مهمله زده نام حکیمی است و او استاد [illegible] مشوق [illegible] بوده و قصه [illegible] در جهان مشهور است فلاطون مخفف
افلاطون است و او حکیمی بوده معروف و مشهور در زمان عیسی و استاد ارسطو معلم اول است فلاسنگ بفتح اول و سین بی نقطه و سکون نون و کاف فارسی
بمعنی فلاخن است و آن چیزی باشد که از ریسم بافند و بدان سنگ اندازند فلان بضم اول و سکون آخر که نون باشد شخصی مجهول و چیزی غیر معروف باشد
و بجای [illegible] بیشتر با بهم استعمال کنند فلان [illegible] کنایه از لاف زدن و گزاف گفتن باشد فلاوه بر وزن کلاوه [illegible]
گویند فلج بفتح اول و سکون ثانی و جیم زنجیر و کلید [illegible] گویند و آنرا بعربی غلق خوانند و در عربی علتی باشد که بعضی از اعضای بدن سست شود و از کار
باز ماند و فلج [illegible] فلجم با جیم بر وزن شلغم بمعنی قفل و غلق دربا باشد یعنی زنجیر در [illegible] و با خای نقطه دار هم است فلخ بفتح اول و ثانی
و سکون خای نقطه دار بمعنی [illegible] و اول هر کار را باشد و بسکون ثانی پنبه دانه از پنبه بیرون کردن را گویند فلخم بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و میم بمعنی
فلاخن است که آلت سنگ اندازی باشد و بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و میم شسته حلاج را گویند و آن [illegible] است از چوب که [illegible] تا پنبه
حلاجی شود و قفل صندوق و غیره باشد [illegible] نیز گفته اند فلخمان با میم بر وزن [illegible] بمعنی فلاخن است که آلت سنگ اندازی است
فلخه بفتح اول و ثانی و هم بسکون ثالث بمعنی فلخمان است که فلاخن باشد و بسکون ثانی و فتح ثالث [illegible] گویند و قفل را
نیز گفته اند و شسته حلاج را هم میگویند فلخید ماضی فلخیدن باشد یعنی پنبه را حلاجی کرد فلخیدن بسکون ثانی بر وزن [illegible] بمعنی پنبه [illegible]
و حلاجی کردن باشد و بفتح اول و ثانی بر وزن [illegible] هم آمده است فلخیده بر وزن [illegible] بمعنی حلاجی کرده شده باشد فلخود بر وزن [illegible] بمعنی

پنبه دانه باشد و بمعنی فلخود هم هست یعنی پنبه و دانه از پنبه بیرون کرد فلخودن بر وزن فرسودن بمعنی پنبه و دانه از پنبه بیرون کردن باشد فلخوده بر وزن
فرسوده هر چیز را گویند که از غل و غش پاک و پاکیزه ساخته باشد عموماً و پنبه که آنرا از پنبه دانه جدا کرده باشند خصوصاً فلخید [illegible] پنبه دانه از پنبه
و ماضی فلخیدن هم هست یعنی پنبه دانه از پنبه جدا کرد و بکسر اول نیز گویند [illegible] پنبه زد را هم میگویند یعنی شخصی که پنبه را حلاجی کند
و بمعنی پنبه زدن و حلاجی کردن هم گفته اند [illegible] و بمعنی ماضی هم آمده است [illegible] پنبه زد و حلاجی کرد فلخیدن بر وزن فهمیدن بمعنی پنبه دانه از پنبه
بیرون آوردن باشد و بمعنی پنبه زدن و حلاجی کردن هم آمده است فلخیده بر وزن فهمیده هر چیز را گویند که آنرا از غل و غش پاک کرده باشند عموماً و پنبه که
پنبه دانه از جدا کرده باشند خصوصاً فلد بفتح اول و سکون ثانی و دال نقطه دار و بعربی بمعنی بریدن و قطع کردن باشد و بکسر اول پاره ای جگر و جگر شتر را
گویند فلرد بفتح اول و ثانی و سکون رای بی نقطه و دال نقطه دار [illegible] و آن خوردنی و حلاجیت که از معاجین [illegible]
فلرنگ بفتح اول و ثانی و رای بی نقطه و سکون نون و کاف فارسی خوردنی باشد که از معاجین [illegible] دیگر برند فلسک بکسر اول و ثانی و سکون
سین نقطه دار و کاف [illegible] که بچه طفلان تماشا کنند فلغند با غین نقطه دار بر وزن فرزند [illegible] و بضم اول
[illegible] فلفل [illegible]
[illegible]
[illegible] فلفل مویه [illegible] فلفل [illegible]
[illegible] فلقراط بفتح اول و ثانی بر وزن [illegible] فلک [illegible]
[illegible] فلک [illegible] فلک
[illegible] فلک [illegible] فلک [illegible]
[illegible] فلک [illegible] فلکاخن [illegible]
[illegible] فلنجمشک [illegible] فلنجه بفتح اول و ثانی [illegible]
[illegible]
فلنجیدن بفتح اول و ثانی [illegible] فلوزه بضم اول و ثانی [illegible]
[illegible] فله بفتح اول و ثانی [illegible]
[illegible] فلید بفتح اول و سکون [illegible]
[illegible] فلیفله بضم اول و فتح ثانی و سکون ثالث
[illegible] فلیق با قاف [illegible]
[illegible] فلیو بفتح اول و کسر ثانی و سکون ثالث [illegible] فلیوه بفتح اول [illegible]
[illegible] بیان شانزدهم در حرف فا با نون مشتمل بر بیست و چهار لغت و کنایت فنا
بفتح اول و ثانی بالف کشیده [illegible] فنادق [illegible]
[illegible] فنج بفتح اول و سکون ثانی و جیم [illegible]

و بضم اول نام شهریست از ولایت ترکستان و به جای دال زای نیز گفته اند بفتح اول و ثانی نام زنی که پیغمبر را زهر داد و گویند زن شیعی بود **فجا** بفتح اول بمعنی تنها خالی است که رنجوری را
در وقت آمدن تب واقع میشود و آن خمیازه و کش و قوس و کش کشیدن باشد و بعربی قشعریره و تمطی خوانند و بر فوا نیز گویند و آنچه ریست که در ایام زمستان
از آسمان باشد بچه حاجی گرده باشند و بفتح اول و کسر اول بمعنی در هوا باشد و آن بادیست که هوا به وقت بادیدن برف بهم رسد **فجر** بروزن سجن شخصی را گویند
که آلت مردی او بزرگ و گنده باشد **فجه** بروزن غنچه بمعنی فجرا است که مرد و ذکر بزرگ باشد **فخکت** بروزن چکنت است و آن بمعنی است که بعربی ده
نخست اصابع و دو خستاورات خوانند **فخوش** با نون بروزن سر و گوش مرهم آهن مصنوعی باشد به عربی خبث الحدید خوانند و ساختن آن چنانست که کبریت و
ریم آهن را وصل نمایند و در شربت گوری بخیسانند تا چهار روز و بعد از آن خشک کرده باز بسایند و با روغن بادام بریان کنند یا در آن زیاده کنند **فخیدن**
بروزن بخیسیدن بمعنی خمیازه و خود کشیدن باشد چنانکه تب بهم رسد و آنرا بعربی قشعریره و تمطی خوانند و در حالت خمار شراب و خمار خواب نیز بهم رسد
فد بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی مکر و حیله و فریب و شید و زرق و سخن بیهوده و بیچاره و دروغ باشد و بمعنی نقطه هم آمده است و خال را نیز گویند
مطلقا خواه خال طبیعی و خواه مصنوعی باشد و بکسر اول نام شاه ولیست **فدسک** بفتح اول و دال ابجد بالف کشیده و سکون ثانی و سین بی نقطه و کاف نام
شهریست از ولایت استراباد **فندق** بضم اول و ثالث و سکون ثانی و قاف معروف گویند عقرب زبان سکنه زده اگر مغز آنرا با انجیر و سداب بخورد
زهر کارگر نکند و معرب آن بندق باشد و آنرا فندق نیز گویند و کنایه از لب معشوق هم هست **فندق** زدن آن باشد که دست چپ راست سازند و سر انگشت
سبابه دست راست را تا وقت ابهام انگشت سبابه دست چپ زنند که صدایی از آن بر آید **فندق** سنجاب رنگ کنایه از ناخن است **فندق** سیم کنایه از
ستارهای آسمانی باشد **فندق** شکن کنایه از بوسه دادن باشد **فندیره** بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و تحتانی و فتح رای قرشت سنگی را
گویند که از سر کوه غلطانند **فنطا** بروزن فتح اول و سکون ثانی و طای حطی بالف کشیده و کسر فا و لام بواو رسیده و بنون زده لغت یونانی بمعنی پانصد باشد و آنرا
پنجکشت خوانند **فنک** بفتح اول و ثانی و سکون کاف نام جانوریست بسیار موی که از پوستش پوستین سازند و بعضی گویند نوعی از روباه است باشد که آن
از سنجاب گرم تر و از سمور سرد تر است و بمعنی فراخ هم آمده است و آن جانوریست که گوشت آن بغایت خوب و لطیف است آدمی میکند شمع مانند و آنرا نیز گویند که دزدان و شبروان برابر است
گیرند و هرگاه خواهند کش شوند دست را بجانب بالا نگاه دارند و چون خواهند فرو شوند بجانب پایین و بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی
فلاکت و پریشانی و بیسر و سامانی باشد و آنرا نیز گویند سیاه رنگ و آنرا بعربی حنظل خوانند **فو** بفتح اول و ثانی و سکون واو بمعنی فریب و غرور باشد و
فریفته و مغرور را نیز گویند **فود** بفتح اول بروزن کبود بمعنی فرود است که بمعنی فریفته شده مغرور گردیده آرام گرفت و کسی را نیز گویند که در گفتار و تکلم نمودن
در رفتار توقف و تأنی نماید و بضم اول هم آمده است و بمعنی مالداری هم گفته اند و بمعنی کیای کاکاف هم بنظر آمده است **فودن** بضم اول بروزن بودن بمعنی
فریفته و مغرور گردیدن و آرام گرفتن و توقف نمودن در گفتار و رفتار باشد **فوده** بضم اول بروزن کشوده بمعنی فریفته شده و مغرور گردیده و آرام گرفته باشد

بیان هفدهم

در حرف فا با واو مشتمل بر بیست و ذکر لغت و کنایت **فو** بضم اول و سکون ثانی بیخی که برگ جانب آن مانند برگ کرفس است
و گل آن نرگس میانه و ساق آن که گره میشود و بول و حیض را براند **فواد** بفتح اول بروزن گیاه و خمیر خشک را گویند که نان آنرا سازند و آنرا کاه خوردنی است
که گاهست و شیره و تخم بنشه سوخته در سرکه و خمیر تنک سازند **فوب** بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد در مجمع الفرس سروری و سرمه سلیمانی بمعنی بادی باشد که ...
اعا خوانند بجهه چشم زخم و افسون زدن دمیدن باد که بجهه بر رویه زدن چیزی که در چشم افتاده باشد و بیرون آوردن آن باشد و در فرهنگ جهانگیری
آیین دو معنی کنایه از بای ابجد تای قرشت آورده است و بادپاره نیز گفته اند که پارچه بجهه آتش افروختن و ... **فوتج** با اول ثانی رسیده و کسر تای قرشت
و فتح نون و سکون جیم معرب پودنه است که نوعی از نعناع باشد و بعربی حبق خوانند و آن چند قسم است که در میان جوی آب روید و آنرا حبق التمساح هم گویند

خوانند **فود** بروزن و بمعنی بود است که وجود مثال است باشد و آن ریسمانی است که جولاهگان بجهه پیچیدن کلاف جامه **فوده** بروزن دوده خمیر خشکی را گویند
که از آن آنکاره سازند و آنکاره چیزیست مشهور در اصفهان **فور** بروزن مور نام رای کنوجیست که یکی از رایان و پادشاهان هند باشد و سکندر او را کشت
که از سرخ رنگ گویند **فوران** بروزن توران نام شهر کنوجیست که یکی از شهرهای هند باشد و معرب آن قنوج است **فورانیان** بروزن تورانیان قوم و جماعت
یعنی مردمی که منسوبند بشهر قنوج و ایشانرا فوریان هم خوانند **فوردکان** با دال ابجد بروزن مورچگان بجای یاد داشته که فارسیان خمسه مسترقه را پنجه و روز
با پانزده افزایند تا مجموع ده روز شود و آنرا بدین نام خوانند و در آن ایام جشنهای عظیم نمایند و شادی کنند و آنرا جشن پور دکان هم گویند و معرب آن فوردجان
فوردبان با بای حطی بروزن و بمعنی فوردکان است که پنج روز آخر یا ماه با خمسه مسترقه باشد و آفتاب در آن ایام در برج عقرب باشد و در آن ایام جشن و شادمانی
و معاملات **فوردیه** بفتح اول و ثانی بروزن تبریزیه تحفه و ره آورد است که از اول سال شمسی باشد و بضم اول بروزن پوستین هم آمده است **فورتند**
بروزن گورکنند نام دختر رای کنوجست که یکی از پادشاهان عظیم الشان هندوستان بوده و او را در حبالهٔ فور و جد بوده **فورنیک** بالای قرشت و نون
و دال ابجد و یای حطی و واو و سین بی نقطه و حرکت مجهول نام شهری بوده از یونان زمین **فورپان** بضم اول بروزن و بمعنی اولاد فور را گویند که پادشاه و رای
کنوج است و فوریان را نیز گفته اند که مردمان شهر قنوج باشند **فوریون** بضم اول و سکون ثانی و کسر ثالث و تحتانی بواو کشیده و بنون زده لغت یونانی دارد
باشد که آنرا اعافوقرطا خوانند و آن بیخ گیاهی است و بعربی عرق الفرح خوانند و دور از سوده دارد **فوز** بضم اول و سکون ثانی و زای نقطه دار
اطراف دهن و پیرامون دهان را گویند از جانب بیرون خواه از انسان و خواه حیوان دیگر باشد و هجوم و غلبه را نیز گویند و بمعنی صدا نیز آمده است که در هنگام
جمع کردن دهان کسی برآید و بمعنی آسیغ هم هست و آن بادی باشد که با صدا از گلو بر آید و بکسر اول و بعربی بمعنی رستگاری و ظفر و پیروزی یافتن و رستن و خلاص شدن
و هلاک گردیدن باشد **فوژان** با زای فارسی بروزن سوزان فریاد و صدا و بانگ عظیم را گویند **فوژه** بروزن کوزه پیرامون دهان را گویند از جانب بیرون
فوشنج بضم اول و سکون ثانی و فتح شین نقطه دار و نون و جیم بر وزن سال معرب پوشنگ باشد و آن قریه ایست نزدیک هرات **فوشه** بروزن بوسه
نوعی از حلوا است که حلوای گرد باشد و آن جا های نمک سود **فوکان** با کاف فارسی بروزن خوابان قطاع را گویند و آنچیزیست که آنرا در وقت
آن سازند بوده و بنان **فول** بضم اول و سکون ثانی و لام بمعنی باقلی باشد و بزبان عربی هم خوانند **فولاد** بروزن و بمعنی پولاد است و آن آهنی
باشد جوهر دار که از روی شمشیر و تیغ سازند **فولس** بضم اول و ثالث بروزن یونس نام حکیمی بوده یونانی **فولیون** بضم اول و سکون ثانی و کسر لام و تحتانی
بواو کشیده و بنون زده و آن دوائیست که از ملک شام آرند و هیزم آنجا می آورند و آن از جنس است **فوم** بروزن موم گندم را گویند و بعضی نان خشک خوانند **فوه** بضم اول
و ثانی مخفف نام گیاهی است که آنرا روناس خوانند و بدان چیزها رنگ کنند و بضم اول و فتح ثانی مشدد هم بنظر آمده است **فهل** بکسر اول بروزن مهل بمعنی
شیره باشد و نخجیر آب که از آن با عدت سازند و در هندوستان بجای آب سرو کنند

بیان هجدهم

در حرف فا با ها مشتمل بر شش لغت
فه بفتح اول چوب باریکی را گویند که کشتی بانان بدان کشتی را برانند و طوبان نحیی را گویند که در صرف زدن و سخن کردن عاجز باشد و بکسر اول هم بمعنی بادبان کشتی
بادبان باشد و آنرا نیز گویند پل باشد که در میان آن چوبی در پیچد و دو طرف آن ریسمانی بندند که شخص سر چوب را و دیگر شخص سر دیگر ریسمان را بدست گیرد و خاک
شیار کرده و زمین را هموار سازند و آنرا بعربی مجرفه خوانند و چوبی و تخته را نیز گفته اند که برزیگران زمین را بدان هموار کنند **فهاد** بروزن بهادر سنگی باشد
برنگ یاقوت اعلی و آنرا از مشرق زمین آورند و در کان طلا نیز میباشد گویند خوردن آن دفع جنون میکند **فهانه** بروزن زبانه چوب کجی را گویند که آنرا
گاهی در پس در خانه نهند تا در گشوده نگردد و کفشگران در موزه و موزه دوزان در قالب کفش و موزه نهند تا فراخ گردد و بیشتر دان در درودگر و نجار چوب
کج در شکاف چوبی که باره کنند بجهه شکافتن نهند و گاهی هم در سر ستون کنند و ناتند باشد **فهرست** بکسر اول

وای قرشت و سکون ثانی و سین مهمله و قاف مفتوح تفصیلی باشد در ابتدای کتاب کرده آن اظهار آنچه از باب و فصل در آن کتاب شده باشد بیان کنند
و نوشته را نیز گویند که در آن اسامی کتابها باشد و عوام این فهرس بگویند بحذف تای قرشت چنانکه گویند الفهرس کتاب الذی یجمع فیه الکتب و هو معرب
فهل بفتحتین سهل بمعنی فراغ و گشاد باشد فهد بکسر اول و فتح ثانی یوزپلنگ باشد که گشتی با آن برای کشتی رانند بیان نوزدهم
در حرف فا با یای حطی مشتمل بر [illegible] لغت و کنایت فیاد بفتح اول بر وزن [illegible] بمعنی شغل و کار و عمل و صنعت و پیشه باشد فیال بر وزن عیال زمینی را
گویند که بار اول [illegible] کرده باشند و تیر را نیز گویند که پیکان آن دو شاخه باشد فیاوار با واو بر وزن سزاوار بمعنی فیاد است که صنعت و شغل
و عمل و کار و پیشه باشد فیاود بر وزن [illegible] بمعنی فیاد است که کار و صنعت و شغل و عمل باشد فیجن بفتح اول و جیم بر وزن [illegible] گویند که آن را سداب
گویند و بعربی [illegible] که برگ درخت انجیر رسته باشد و خوردن برگ آن با انجیر خشک و گردکان دفع سموم کند فید بر وزن عید بمعنی [illegible]
و خرامیدن باشد و بمعنی زیاده و زیاده شدن و نفع و فایده هم هست و موی سر را نیز گویند و در عربی نام منزلی است در راه کعبه فیداد بفتح اول
بر وزن [illegible] بمعنی فیاد است که صنعت و شغل و کار و عمل باشد فیداق بفتح اول و آخر که قاف باشد نام زنی است و او حاکم بردع بوده و آن ولایتی که
[illegible] منسوب بآن ولایت است و بجای حرف اول قاف و بجای حرف آخر فا هم بنظر آمده است فیر بکسر اول بر وزن سیر بمعنی تاسف و افسوس و گریه
و دریغ باشد فیرود بیای مجهول بر وزن دیرود بمعنی مظفر و منصور و آنکه حاجاتش برآمده باشد و نام روز سیم است از خمسهٔ مسترقه سالهای ملکی فیروزه
گردون بکسر کاف فارسی و سکون را و دال نقطه‌دار شهری و دیل است بمعنی فیروز شهر است چه گرد بمعنی شهر آمده است و آن را فیروز جد انوشیروان بنا کرده
و معرب آن فیروز جرد باشد فیروزین با نون و تحتانی کشیده و نون دیگر زده بمعنی فعل و کار نیک است فیروزه معروف است و آن یکی از جواهر مشهور است
و دیدن آن در نظر برای روشنی چشم را فایده فیروزه تاج با تای قرشت بالف کشیده و جیم بمعنی زده تاج کیخسرو را گویند و کنایه از سالکان فیروزه
و اهل سلوک باشد فیروزه تخت کنایه از آسمان است فیروزه قبا بمعنی فیروزه تخت است که کنایه از آسمان باشد و آن را فیروزه گون هم میگویند فیروزه
بمعنی فیروزه گون است که کنایه از آسمان باشد فیروزه قشت بفتح فای حطی و سکون شین و تای قرشت تخت کیخسرو را گویند و کنایه از آسمان و سیارات
نیز گفته‌اند و آن هفت بنا بوده باشد در آسمان بشکل چوگان و او به منجم بنا کرد صورت فلک است و آن را ذوب کیخسرو خوانند فیروزه کاخ با کاف و الف کشیده
و بکاف نقطه‌دار زده کنایه از دنیا و عالم سفلی باشد فیروزه مرقد بفتح میم و قاف و سکون را و دال مقطع بمعنی فیروزه کاخ باشد که دنیا و عالم سفلی است
فیریدن بر وزن پیچیدن بمعنی خرامیدن باشد و بمعنی بر بخت شدن و افسوس خوردن و دست بر کردن هم آمده است فیسا با اول بثانی رسیده و سین
بی‌نقطه بالف کشیده بمعنی فاوس باشد و آن یکی از شهرهای سیستان است فیصور با صاد بی‌نقطه بر وزن طیفور نام شهری است در جانب شرقی
دریای محیط و کافور آنجا آورند فیض اقدس فیضی باشد از جانب حق تعالی بی‌واسطه بر روح اعظم و بدین فیض شئونات ذاتیه اعیان ثابته گشته
فیض مقدس بر خلاف فیض اقدس است چه این فیض از جانب حق تعالی بواسطهٔ روح اعظم بالفعل شده و بدین فیض وجود ارواح و نفوس مرسله
فیطل با طای نقطه‌دار بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] باشد و بعربی گون البری خوانند فیلا با اول بثانی رسیده و لام بالف کشیده لغت
یونانی بمعنی دوستدار باشد فیلاسوف بمعنی دوستدار حکمت باشد لغت یونانی چه فیلا دوستدار و سوف حکمت را گویند فیلاق بفتح اول بر وزن
قیاق بمعنی لشکر و سپاه و باشد بزبان رومی فیل زهره معروف که زهر و قیل باشد و درخت صمغ را نیز گویند و ثمر آن مانند فلفل باشد [illegible]
فیلستند بکسر اول و فتح ثالث بر وزن پیدسته بمعنی لوی ارغوانی باشد و بمعنی ساعد و کشتار هم آمده است فیلسوف مخفف فیلاسوف که دوستدار
حکمت باشد لغت یونانی فیلق بر وزن فندق مخفف فیلاق است که لغت رومی لشکر و سپاه باشد فیلقوس بفتح اول و ثالث بر وزن [illegible] نام

پادشاه روم است و بعضی گویند جد مادری اسکندر بوده و اصل این لغت فیلق اوس است بمعنی امیر لشکر چه فیلق بزبان رومی لشکر و اوس امیر را گویند و او را
فیلاقوس هم میگویند فیلکات بفتح اول بر وزن [illegible] تیر را گویند که پیکان آن دو شاخ و تیر چرخ را نیز گفته‌اند که کوکب عطارد باشد و نام مقامی و
جایی در راه کعبه فیلکوش با کاف بر وزن دیگوش نام گلیست از جنس سوسن لیکن گلهای سیاه و ارده گل [illegible] را نیز گفته‌اند و نام
هم هست که آن را بعربی اذان الفیل خوانند و گیج آن را بربندند [illegible] کرده و نام نوعی از طعام هم بنظر آمده است فیمان بر وزن ایمان بمعنی خس
و آن نجب تیغی است که بجیل خود بگیرد و قفلی فیمون بر وزن میمون نامی باشد که بدروغ بغداد اکده آشته بوده فینک با نون بر وزن
کلک نوعی از کف دریاست و آن مانند سنگی بوده سفید و تجویف بسیاری دارد و معرب آن قنیع باشد فید بر وزن رمید بمعنی فیدن است بمعنی
ملال کردن و بد دل شدن فیدن بر وزن رمیدن بمعنی ملال کردن و بد دل شدن باشد از کسی و از چیزی کتاب [illegible] از کتاب
برهان قاطع در حرف قاف با حروف تهجی مشتمل بر نوزده بیان و محتوی بر سیصد و چهل و یک لغت و کنایت بیان اول در حرف قاف
با الف مشتمل بر سی و نه لغت و کنایت قاآن با همزه بر وزن خاقان پادشاه چین را گویند هر که باشد قابل با دال بکسر لام کنایه از آدمی است قابوس
بر وزن ناموس نام یکی بوده از پادشاهان استراباد قابول با دال لغت اول با بای ابجد و دوم با بای فارسی بر وزن شاغول محاربه عمارت را گویند و
آن چوبهایی را نیز گفته‌اند که بر کنارهای عمارت سازند تا آب باران بسیار کنند و بجای لام کاف هم بنظر آمده است که قابوک باشد قادر الطرفین بر افرازی و
کاش [illegible] گویند که تیر او خطا کند قاد بر وزن باد این لغت از غنا آمده است چه در فارسی نسبت آن کجیرالی سیاه و سفید هم کنند و زبان زرگر قرار
گویند و در شطرنج قیر باشد و آن بمعنی استیاه قاراسیا با سین بی‌نقطه و تحتانی بر وزن آخر رضا لغت رومی میوه‌ای باشد شبیه گیلاس و آن را بفارسی آلوبالو
گویند لیکن آلوبالو شوربت دارد گویند تازه آن شکم را براند و خشک شده آن شکم را ببندد و مغز آن سرفه را بچکاند و شیره مغز آن رانیز است مردی بوده
تابع است قارن بفتح ثالث بر وزن آهن پهلوانی بوده در زمان رستم زال قاره بر وزن چاره رستنی باشد مانند کندنای کوهی و بول و حیض براند و بچه از
شکم جنین ندهد قاز با زای نقطه‌دار بر وزن باز معروف و آن پرنده باشد سفید و بزرگ از جنس مرغابی گویند ترکیست چه در مؤید الفضلا در جنب لغات
ترکی نوشته بود قازقان با زای نقطه‌دار بر وزن شبستان دیگ بزرگ را گویند که در آن چیزی پزند و گویند این لغت ترکیست قاس بر وزن طاس طوک را
گویند که دروغ باشد و بمعنی ابرو هم بنظر آمده است که بعربی حاجب خوانند و بمعنی اندازه و پیمانه هم گفته‌اند قاصد چرخ کنایه از ماه است و کنایه از
آفتاب هم هست قاضی چرخ و قاضی فلک کنایه از ستاره مشتری است قاطون با طای حطی بواو کشیده و بنون زده چیزی است مانند فلک و آن را انجیر
نشاء گویند و شیر سفیدگران بکار برند قاف بر وزن کاف حرفیست از حروف تهجی و آن بحساب ابجد صد باشد و نام کوهی است مشهور و محیط بر
عالم گویند باشد و از سنگ زبرجد و عنصر آن در میان آبست و هر صباح چون آفتاب بر آن افتد شعاع آن سبز نماید و چون منعکس گردد کبود نماید
و این نیما در فلوا باشد و بحکمت مبرهن است که لون لازم اجسام مرکب است و بسیط را از لون بهره نیست و همچنین بر آن ثابت شده است که ارتفاع اعظم جبال
از دو فرسنگ و نیم زیاده نباشد قاف طلسم بمعنی قاف طلسم ساخته است که کنایه از نوت شدن نیمی را قاف و قاف بمعنی مرغوب و
اراده و جوزه کوشی و چیز زرکاری باشد بمعنی گول و دیل هم آمده است و کنایه از عطارد و کرسی و عرش هم هست و آنکاری و دوال نیز بگویند قافیه تنگ شدن
کنایه از عاجز شدن در گفتار و کردار باشد قافیه سنجان شاعران و شعرا و مردم موزون قاق بر وزن طاق بمعنی قدید و خشک باشد و مردم لاغر را
و مردم زرد را نیز گفته‌اند قاقلم بضم قاف و فتح لام بار درختی است که از آن نامخوش گیرند و آن را اصابه پرور هم گویند و بمعنی بیگو بند جنس است اندک تخم سیدان وهم
جدا شد و علاجی عالیست و از جنس سیل بیامد ولیکن بزرگتر از سیل باشد قاقله بضم قاف بر وزن کالکی رستنی باشد مانند پشکان و در طعم آن شوری هست و گویند

مانند گوشت است و رفع طحال و صلابت وی کرم و خشکی و ضعف جگر را نافع است و آنرا بعربی رجل الغراب خوانند قاقم بضم اول و سکون میم پوستینی باشد سفید و بغایت گرم میباشد و مردان کار بر پوشند و کنایه از روز هم هست که بعربی یوم گویند چنانکه شب را قندز چه هرگاه گویند قاقم آورد و قندز آورد مراد آن باشد که روز آورد و روز شب آورد قاقم تمامی کنایه از سفیدی تمامی و روشنی تمامی قاقوس بروزن ناقوس بیونانی خطافیست که آنرا بعربی [illegible] گویند قاقیا بکسر ثالث بروزن بقایا مخفف قاقیات و آن عصاره تخم خاریست که چیزها را بدان دباغت کنند و بعضی گویند صمغ آنست و آن صلب و سطبر و سیاه رنگ میباشد قالنجه بکسر لام و سکون نون و فتح جیم بر منوالیست که آنرا شیرازیان علکه و عربان علقیق و علعل خوانند و بعضی گویند قالنجه فاخره است قالوس با لام بروزن جاسوس نام نوائی و لحنی باشد از موسیقی قانصه بکسر نون و فتح صاد بی نقطه سنگدان مرغ را گویند پوست اندرونی آنرا خشک کرده بسایند و با شراب بیاشامند درد معده را نافع است خاصه پوست سنگدان خروس گویند عربیست قانون با نون بلغت رومی بمعنی اصل و رسم و قاعده باشد و نام کتابیست در طب و نام سازیست که مینوازند و گویند این لغت معرب کانون است و عربی نیست لیکن در عربی مستعمل است قاورد بروزن ماورد نام نوعی از حلوا است قاوند بروزن [illegible] چیزی باشد مانند پسته چه آنرا حبه قاوندی و در عربی تخم قاوندی گویند و آن رطوبتی باشد منجمد شده [illegible] و درد پشت را که از سردی باشد سود دارد قاویل بکسر ثالث بروزن قابیل کرد بیدو قومی باشند از مردم کرد در جانب شمال [illegible] قاه قاه با واو قاف با الف کشیده و دو های ساکن خنده [illegible] را گویند قای بروزن جای نام جاوه [illegible] منسوب [illegible] قایم انداز تختی شطرنج [illegible] را گویند و کنایه از مردم عاجز و ناتوان هم هست قایم نجم آسمان کنایه از کوکب برج است که دایم سپهر نجم باشد قایم رنجش کنایه از عاجز آمدن و بجنگ ناکردن باشد

بیان دوم در قاف با بای ابجد مشتمل بر هفت و پنج لغت و کنایت قبا بروزن صبا جامه پوشیدنی را گویند و نام شهری هم هست و بمعنی اول قباء نیز گویند بزیادتی همزه در آخر قبا تنگ شدن کنایه از بطالت شدن و تنگی معاش است قباچای با جیم فارسی بمعنی سرپای قبا و جامه کوچک را گویند قباچه بروزن سرچه بمعنی قباچای است که قبا و جامه کوچک است قباد بروزن مراد نام پدر انوشیروان است [illegible] قباس بضم اول بروزن کلاس آفتاب عالمتاب را گویند قبای زربفت کنایه از آسمانست [illegible] قبای کحلی کنایه از آسمانست قبچاق بکسر اول نام دشتیست صحرائی از ترکستان و طایفه از ترکان [illegible] را قبچاقی گویند قبرس بضم اول و رای قرشت و سکون ثانی و سین بی نقطه جزیره ایست از جزایر یونان قبط بکسر اول و سکون ثانی و طای حطی اهل مصر را گویند بلغت عربی و یکی از ایشان را قبطی گویند قبله حبشیه کنایه از آتش و شراب لعلی را نیز گویند و کنایه از آفتاب هم هست و جام جهان نما را نیز گفته اند قبله دهقان کنایه از آتش است قبله زردشتیان بمعنی قبله دهقانست که کنایه از آتش باشد قبله گاه مجوس بمعنی قبله زردشتیان است که کنایه از آتش باشد قبه بضم اول و فتح ثانی مشدد بارگاه و هر چیز را گویند که [illegible] شاخ حجام را گویند که بدان حجامت کنند قبه آب کنایه از حبابست و آن شیشه مانندیست که هنگام باریدن باران بر روی آب بهم میرسد قبه زبرجدی کنایه از آسمانست قبه زرنگار کنایه از آسمانست در شب باستاره و قبه زنگاری کنایه از آسمانست و عمود صبح قبه [illegible] کنایه از فلک قبه فلک کنایه از معدل النهار است که فلک نهم باشد و عربان عرش گویند قبه گردنده بمعنی قبه علیاست که کنایه از آسمان باشد قبه مینا بمعنی قبه زبرجدیست که کنایه از آسمان باشد قبیله بروزن [illegible] جماعتی را گویند که از یک پدر باشند

بیان سیم در قاف با تای قرشت مشتمل بر سه لغت قت بضم اول و سکون ثانی یونجه خشک شده را گویند و آنرا بفارسی اسپست و بعربی [illegible] خوانند قتاد بفتح اول بروزن سواد خاریست که کتیرا صمغ آنست و عربان مسواک العباد هم گویند قتق بفتح اول و کسر ثانی و سکون قاف [illegible] ترشی و چاشنی گویند که در آش و طعام کنند بیان چهارم

در قاف با جیم فارسی مشتمل بر دو لغت قچ بضم اول و سکون ثانی گوسفند شاخ دار جنگی را گویند قچقار بضم اول و قاف با الف کشیده بروزن کهسار گوسفند کشتی را گویند

بیان پنجم در قاف با دال ابجد مشتمل بر پانزده لغت و کنایت قد الف چم کردن کنایه از مراقبه و سر بجیب فرو بردن باشد قدح لاجوردی کنایه از آسمانست قدح [illegible] گیاهیست دوائی که برگ و بیخ آن سنگ مثانه را بریزاند و بول براند و آن نوعی از حمام است و آنرا رایف الملوک خوانند قدر انداز بمعنی قادر انداز است و آن شخصی باشد که [illegible] تیرش بخطا نرود قدر خان نام پادشاه چین و پادشاه سمرقند بوده قدرف بروزن [illegible] نام شهریست و آنرا قطریف گویند و معرب آن قطرف باشد قدرفی بروزن شرقی نام [illegible] ظرف سبز [illegible] و منسوب بقدرف [illegible] قدغ بفتح اول و ثانی و سکون غین نقطه دار ظرفی و پیاله را گویند که از شاخ گاو سازند و در آن شراب خورند و بضم اول و ثانی ترکی [illegible] را گویند [illegible] قدم بضم اول و ثانی و سکون میم بمعنی عاقبت کار باشد و بفتح اول و ثانی در عربی بمعنی پای [illegible] قدم از جان برآوردن کنایه از ترک جان گفتن باشد قدم افشردن کنایه از ثابت قدم بودن [illegible] قدم بر سر کار [illegible] کنایه از مقصد و مطلب و مراد خود گذشتن باشد قدم خاک بکسر میم [illegible] خوانند قدمیا بفتح اول و ثانی و سکون میم و تحتانی با الف کشیده بمعنی اقلیمیاست [illegible] قدید بروزن جدید گوشت خشک شده را گویند [illegible]

بیان ششم در قاف با رای قرشت مشتمل بر [illegible] لغت و کنایت قرا بکسر اول و ثانی بالف کشیده [illegible] قرابه [illegible] قراچوره با جیم فارسی [illegible] قراچوره [illegible] قراخان نام پادشاه [illegible] قراسنقر بفتح اول و ضم سین بی نقطه و سکون نون و قاف مضموم برای قرشت زده نام مرغیست شکاری و سیاه میباشد و کنایه از شب هم هست [illegible] و نام سلطان سنجر بن ملکشاه پادشاه خراسان هم هست [illegible] قرابو [illegible] گویند قراس بفتح اول [illegible] قراجیا بفتح اول و کسر جیم [illegible] قرا [illegible] قران [illegible] قرانیا [illegible] قراطیس بفتح اول [illegible] قرا [illegible]

فتح اول و طای حطی و سکون ثانی کنایه از کوکب زحل است قربانیون بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد بالف کشیده و کسر نون و تحتانی بواو رسیده
و نون زده بلغت یونانی نوعی از بابونه است و بفارسی تخم گاوچشم گویند و بعربی عین البقر خوانند نانخواه را نیز گویند قربوس بفتح اول و ضم بای ابجد
بروزن محسوس کوهه زین اسب را گویند و آن چیزی است پیش زین اسب و با بای فارسی هم آمده است و بضم اول نیز آمده است قربوله با بای ابجد بروزن
مرغوله نوعی از قند و نبات است که پرداخته باشد قرت بفتح اول و سکون ثانی و تای فوقانی دو بوته خیار و کشمش خرد چون را گویند و بضم اول در عربی خشک شدن
خون و سیاه شدن پوست بعد از زخم خوردن و تغییر شدن رو باشد از اندوه قرتبان بروزن و معنی قلتبان است که دیوث و کشمش خرد چون آمده قرتوس
بفتح اول و ثالث بروزن شکیوس بمعنی قلتبان است که دیوث و بیحمیت باشد قرتیه بفتح اول و ثانی بمعنی قرتوس است که دیوث و بیحمیت باشد قرجان با جیم
منقوطه بروزن مرجان بلغت یونانی نوعی از کماه است و آن غنچه و کوچک میباشد و خوبان شیر برا گویند که هرگز با و طلب چوب نرسیده باشد یعنی گریزنده
باشد و آدمی که هرگز او را دوری و حلقی و رکوعی نرسیده قرخواك با خای نقطه دار و واو معدوله بروزن فلاك بمعنی کوشتابه است قردالیون بفتح
اول و سکون ثانی و دال بی نقطه بالف کشیده و کسر لام و تحتانی بواو رسیده و نون زده بلغت یونانی تخم سپندان را گویند و آن تخمی است دوائی که آنرا
بعربی حب الرشاد و بفارسی تخم تره تیزک خوانند و خردل فارسی همانست چون در آتش ریزند از دود آن جمیع گزندگان بگریزند قردامون
با میم بواو رسیده و فتح میم دوم و سکون نون بلغت یونانی بمعنی قردامان است که تخم سپندان باشد و بعضی گویند قردامون قردامانا است که کرویای بری
باشد قردامیغی با میم بروزن قردامی رستنی باشد که آنرا سیسنبر گویند و آن بوستان آب رود باشد و قرة العین و در آن [illegible] خوانند
قردمانا بضم اول و ثالث و سکون ثانی و میم و نون هر دو بالف کشیده کرویای صحرائیست جنطیانا و کرویای شامیه و کرویای رومیه و کرویای فارسیه
نیز گویند و بعضی گویند تخم حبه است و آن رستنی باشد صحرائی بجانب بدبوی مانند ترب و بدین سبب آنرا ترب صحرائی و تخم آنرا تخم ترب صحرائی گویند
قرزم بروزن و معنی قلزم است و آن دریائی باشد مشهور در جاه و پرآب راهم بطریق کنایه قرزم گویند قرسه بکسر اول و ثانی و سکون سین بی نقطه
فتح نون چوک و دبل را گویند که بر روی جراحت و زخم بسته و سخت شده باشد قرص زرد کنایه از آفتاب است قرص زر مغربی کنایه از آفتاب در محل غروب
قرص سیمین کنایه از ماهتاب قرصعنه بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و عین و نون مفتوح نوعی از خار است و آنرا در اندلس شوکه ابراهیم گویند
و گل وی سفید بود و بر گل وی سرخی زند و نشش خار بود و در آن میان شود و زنبور عسل از آن گل خورش کند و بزبان قومی که زنجبیل عسل دارند آن خار جنگ
خوانند گذرنده جانوران را از عبث قرص گرم و سرد کنایه از نیرتانست که آفتاب و ماه باشد قرصه زرد بفتح راء و سکون زای منقوطه کنایه از آفتاب
عالمتاب قرصه سیم دره کنایه از آفتاب باعتبار [illegible] قرط بضم اول و سکون ثانی و طای حطی نوعی از اسپست باشد و آنرا سبرک گویند چهارپایان
فرو برون آبرا هم گفته شده کنایه از [illegible] و بکسر اول نوعی از گندنا است که گندنا باشد و آنرا بعربی کراث البقول و کراث الماء خوانند و بفتح
اول نام میوه خاریست که آنرا بعربی شوکة القبطیه گویند و آن مانند خرنوب شامی است لیکن ضعیف زرد و سفید رنگ از آنست و عصاره آنرا اقاقیا خوانند و بکیکی
با زای نقطه دار هم بنظر آمده است قرطمان با میم بروزن [illegible] دانه ایست که در میان گندم روید گویند تا بعض و محل است قرطمانی بروزن و معنی
قردمانی است که کرویای صحرائی باشد و بشیرازی تخم زخرخوانند قرطود با دال حطی بروزن [illegible] نام طعامیست [illegible] قرغوی بکسر
اول و ضم غین نقطه دار [illegible] قرقم بکسر اول و سکون ثانی و فتح قاف [illegible]
عموما و پوست [illegible] قرقاد با قاف بروزن [illegible] قرقرون
بضم اول و سکون ثانی و قاف مضموم و رای منقوطه [illegible]

زشت کند و بی و بوی بیرون از ناخن است قرعف بضم هر دو قاف و سکون ثانی و فا نام گیاهی از گیاههای ترساپانت و با معنی بفتح هر دو قاف
آمده است و در عربی شتر ابر گویند قرقان با قاف و میم بروزن پهلوان چوبی را گویند که در میان نعل کمی میباشد و در ستونات بکار برند گوشت بر آن نهند و بخت
کنند و از آن سیخ کند قرقو بضم اول و سکون ثانی بواو کشیده بیونانی زعفران را گویند چه قرقو صاحب یونانی علی روغن زعفران باشد و بمعنی خلال است قرقونی
بفتح اول و ضم قاف بروزن محجوبی نوعی از [illegible] است که در عراق عرب باشد و بضم اول نام [illegible] قرکن بفتح اول و کاف بروزن [illegible] را گویند که از آب
و سیلاب کنده باشد و هر جائی از آن که آب ایستاده باشد و چیزی نیز گویند که آن نو کنده و احداث کرده باشد قرمز بکسر اول و میم و سکون ثانی و زای نقطه دار
چیزی که از آن چیزها رنگ میکنند و گویند قرمز جانوریست کوچک و در بیابانهای فارسی میشنند و آنرا میگیرند و خشک میکنند و بعربی دود الصباغین خوانند و بعضی دیگر هم گفته
اند [illegible] نیز قرمز گویند که آنرا ابریشم سرخ کشند [illegible] قرمزی دوز کنایه از شفق است که پیش از طلوع
آفتاب و بعد از غروب بهم میرسد قرن بفتح اول و سکون ثانی و نون بمعنی هشتاد و سال است و بعضی گویند هر قرنی سی سال میباشد و در عربی شاخ گاو و شاخ
[illegible] و گرد [illegible] زمانه و طرف روی و طرف سر و موی تافته شده و آنچه در میان فرج زنان میباشد و مناره و طرف بالائین آفتاب
کناره [illegible] قرنباد بضم اول و ثالث بروزن [illegible] قرنفل بستانی [illegible] خوانند
[illegible] قرنیطس بفتح اول و سکون ثانی و ثالث تحتانی رسیده و ضم طای حطی و سکون سین بی نقطه
بلغت یونانی [illegible] قرول بضم اول و ثانی و سکون واو و لام مرجان سرخ را گویند و بفارسی لبه خوانند قردم با واو و میم
[illegible] قروهر بروزن و معنی گوهر است که گلوله باشد خواه از سنگ و گل و خواه از چیزهای دیگر سازند بیان هفتم
در حرف قاف با زای نقطه دار مشتمل بر لغت و کنایت قز بفتح اول و سکون ثانی ابریشم خام و قماش را گویند قزاغند با غین نقطه دار بروزن [illegible]
جامه را گویند که [illegible] ابریشم [illegible] چیده کنند و در روز جنگ پوشند گویند این لغت ترکی است قزاکند با کاف فارسی بروزن و معنی قزاغند است
جامه [illegible] ابریشم آکنده و آجیده کرده شده باشد که در روز جنگ پوشند و آنرا خفتان گویند و نهالی و توشک و جامه خواب را نیز گفته اند قزاکند با زای و کاف
فارسی بروزن و معنی قزاگند است که خفتان جنگ باشد [illegible] آن جامه باشد که از حلقهای آهن ترتیب دهند و در روز جنگ پوشند قزاوه بروزن
و معنی کجاوه است که محمل باشد قزح بضم اول و فتح ثانی و سکون حای حطی نام یکی از شیاطین است و بهمین سبب قوس قزح را کمان شیطان هم گویند و نام
کوهی است و بفتح اول و سکون ثانی شاش سگ را گویند و بکسر اول و سکون ثانی دارو دیگ را گویند [illegible] قزداد
با دال ابجد بروزن [illegible] نام شهری است [illegible] قزغند بضم اول و غین نقطه دار و سکون ثانی و نون و دال ابجد بار درخت پسته است و آن
[illegible] پوست [illegible] قزقان با قاف بروزن [illegible] دیگ [illegible] گویند
بیان هشتم در قاف با زای فارسی مشتمل بر دو لغت قژاو بفتح اول بروزن و معنی کجاوه است و آنرا بعربی محمل گویند قژه بکسر اول و ثانی
و سکون [illegible] بیان نهم در قاف با سین بی نقطه مشتمل بر شانزده لغت قسا بفتح اول و ثانی بالف
کشیده نام دوائیست که آنرا اسقیلو گویند [illegible] و در عربی بمعنی سخت شدن و سخت دل شدن است قساس بضم اول بروزن [illegible] نام کوهیست
[illegible] قسالاون بضم اول و ثانی و لام [illegible]
بالف کشیده و فتح واو و سکون نون [illegible]
باشند [illegible] قسب بفتح اول و سکون

قطا ... مقابل است که باشد بمعنی سخت و در عربی بینند و شکم ... فاعل است گویند ... خوانند شوم ... این نجه باشد خشک ترهای نوعی ابجد و بای ثانی
بکسر اول و سکون ثانی و طای حطی بالف کشیده نام پسر لوقا است و حکیم بوده یونانی و او کتابی در دین آتش پرستی بنام پهلو تصنیف کرده بوده و بعضی گویند
قسطا نام کتابی است که او تصنیف کرده بوده و بضم اول هم آمده است قسطاس بضم اول و سکون ثانی و طای حطی بالف کشیده و سین بی‌نقطه زده بزبان رومی ترازو را
گویند و عربان ... خوانند و بکسر اول نیز بهمین معنی آمده قسطاط بضم اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده بطای حطی زده بلغت رومی نام شهری است ... دوم
و بعضی گویند این لغت حبشی است قسطن بضم اول و ثالث و سکون ثانی و نون بی‌نقطه بیونانی دوایی است که آنرا قسط خوانند و آن چند نوع میباشد نوع اول عربی است
قسط بحری خوانند و آن سفید میشود و دیگری قسط هندی و آن سیاه و بیاض است و قسط مر ... نوع دیگر قسط رومی است و آن سفید و شیرین میشود و نوع دیگر
است که آن سیاه رنگ و بوی او ... آن سفید و فربه و تازه باشد بعد از آن سیاه و سبک و هندی گرم و خشک در چهارم و سیم فایده آن بسیار است
اگر کسی ... بخورد ... و مجموع گزندگان را نافع است قسطل بضم اول و ثالث و سکون ثانی و لام بلغت رومی شاه بلوط را گویند و آنرا
بعربی بلوط الملک خوانند قسطنطین بضم اول و فتح ثالث و طای حطی بروزن ... نام شهری است مشهور از ملک روم بنا کرده قسطنطین بنام ... آن که پسر ... پادشاه
روم باشد و آنرا قسطنطنیه نیز گویند و نام کتابی هم هست که ... حکیم در کیش آتش پرستی تصنیف کرده بوده و در جای دیگر بجای لوقا ... نوشته شده بود قسطوده
بروزن مسعوده بلغت یونانی ... باشد که ... آتش ... گویند قسطوریون بضم اول و سکون ثانی و ثالث بواو رسیده و کسر رای قرشت و تحتانی بواو
کشیده و بنون زده ... است یونانی بمعنی قنطوریون ... بلغت یونانی ... گویند بعربی رعاش خوانند قسوس
بضم اول بروزن خروس بلغت یونانی ... و بفارسی ... خوانند ... قسولیدوس بضم اول و ثانی بواو و لام تحتانی رسیده
و دال بی‌نقطه بواو کشیده و سین بی‌نقطه زده بلغت یونانی ... گویند ... قسلوس بکسر اول و ثانی بتحتانی رسیده و طای حطی بواو
کشیده و سین بی‌نقطه زده بزبان یونانی ... معروف ... آن ... بیان دهم
در قاف با صاد بی‌نقطه مشتمل بر شش لغت و کنایت قصابه بروزن ... نام ... است ... بر لب آب و کنار رود خانه ... خوش ... بی
پر بیاشد قصب ... کنایه ... باشد ... قصبک بروزن ... نوعی از صدف باشد و آن ...
که بعربی حلزون گویند قصب مصری نام پارچه‌ایست که آنرا در مصری بافند و کنایه از شعاع و پرتو آفتاب هم هست ... قصر ... نیز گویند
کنایه از آسمان هشتم است ... قصه ... کنایه ... بیان دوازدهم
در قاف با طای حطی مشتمل بر ... لغت و کنایت قطابه بضم اول بروزن ... مانند ... بمعنی ...
بروزن ... هم آمده است قطاة بضم اول و ثانی بالف کشیده ... بلغت رومی ... که آنرا بفارسی ... گویند و در عربی ... گویند که
جای ... قطاس بضم اول و ثانی بالف کشیده و سین بی‌نقطه زده بلغت رومی گاو ... که دم او را بر گردن اسبان و بر سر علم بندند و
بعضی گویند گاو ... است که در کوههای ختا ... قطر بضم اول و سکون ثانی و رای قرشت ... گویند ... و بمعنی ... هم آمده است که بعربی
... گویند و ... قطران بفتح اول بروزن ... نام شهری بوده ... و ... چنین ... قلعه ... شهر
بوده ... سلیمان ... قلعه ... سلیمان ... و نام شاعری هم بوده ... سیاه ... منسوب کنند
و نام ... قطراب معروف است
و کنایه از تیغ و شمشیر و پیکان تیر و ... صیقل زده هم هست قطره ... کنایه از ابر باشد که عربان سحاب گویند و آنرا آب دزد هم گفته‌اند قطره زدن بمعنی

بالبوکی

پویه کردن است که ... باشد قطره زدن بفتح زای نقطه‌دار ... کنایه از آفتاب عالمتاب است بیان دوازدهم
در قاف با ظای ... مشتمل بر ... لغت و کنایت قظاهیر بروزن مشاهیر صورت خوب و روی نیکو را گویند قعاعه ... کنایه از حوادث فلکی است قعر بفتح
اول و سکون ثانی و رای قرشت نام دارویی است که آنرا کوشت خوانند و آن ... مانند ... و در عربی زمین خالی و بیابان بی آب و علف را گویند
قفس بفتح اول و ثانی بروزن جرس معروف و آن جایی باشد مشبک دار که از چوب و برنج و آهن و امثال آن سازند و جانوران وحشی و پرنده را در آن
کنند و معرب آن قفص باشد بصاد بی‌نقطه قفل آسمان کنایه از کفر و شرک ... باشد قفل رومی نام لحن ... است از ... باربد و قفل ... نیز گویند
کرده‌ای ... صندوق و غیره ... قفلوط بضم اول و سکون ثانی و لام بواو کشیده و بطای حطی زده ... باشد که آنرا کاشه شامی خوانند آن
نوعی از کندنا است قفورا بروزن ... که ... آن ... مرغ ... باشد گویند قفیر ... بضم ... فارسی کنایه از ...
با ... بیان سیزدهم در قاف با کاف مشتمل بر یک لغت قکدان بفتح اول و ثانی بروزن
... را گویند قلقس بفتح اول و سکون ثانی و ضم ... و سین بی‌نقطه ... بلغت رومی مرغیست بغایت خوش رنگ و خوش آواز گویند منقار
... و ... سوراخ دارد ... و صداهای عجیب و غریب از منقار او برآید ... از ... آن ... جمع ... گویند ... که
... هزار سال عمر کند و چون هزار سال ... و ... عمرش ... بسیار جمع کند ... بر بالای آن ... آغاز کند ... کرده ...
... آتش ... بسوزد ... از خاکستر ... ... ققنوس
بروزن ... بمعنی ققنس است و آن مرغی باشد که هزار سال عمر کند ... بیان چهاردهم در قاف با لام مشتمل بر ... لغت
و کنایت قلا بفتح اول و ثانی بالف کشیده بمعنی ... است و بمعنی ... آمده است که زاغ سیاه باشد قلات ... موضعی است در شیراز
و شیخ سعدی ... قلاج بروزن ... اندازه کشودن دو دست را گویند و بعربی ... گویند قلاچوره با جیم فارسی بروزن ...
... قلادون ... بروزن ... لشکر را گویند قلاده بفتح اول و ثانی بالف کشیده و دال ... بتحتانی رسیده
نوعی از ... قلاز ... بفتح اول و زای نقطه‌دار بالف کشیده ... فارسی ... و بفتح ...
... سیاه و سفید ... قلاسنک بفتح اول و سین بی‌نقطه و سکون نون و کاف فارسی ... گویند و آن
... از ابریشم و امثال آن ... مانند ... قلاش با ثانی مشدد بروزن ... مردم
... قلاشیره بفتح اول و شین نقطه‌دار بتحتانی رسیده و رای بی‌نقطه مفتوح ...
... سیاه باشد قلاقل بکسر اول و فتح قاف و سکون لام ... و آنرا ... گویند و بعربی ... خوانند قلاوز با واو بروزن
... گویند که ... لشکر ... قلب
بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد ... باشد بسیار صلب و مانند نقره درخشنده و سفید بود ... آنرا ... گویند ... و بفتح
اول ... باشد ... و بمعنی ... هم آمده است ... گویند که ... باشد و بمعنی ... هم آمده است
... باشد قلبک بفتح اول و ثانی و بای ابجد و سکون نون و کاف فارسی نوعی از ... باشد ... خوشبوی ... و ...
... قلبه بضم اول بروزن ... باشد که ... قلت بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی بمعنی ... است که
... باشد ... گویند ... قلتبان بفتح اول

بوزن سغربان شکی باشد کوتاه و مانند بشکل اسطوانه از خشب یعنی چوب عمودی در پیشتهای بام فغاک نصب کنند تا بام محکم گردد و مردم دیوث و جب و چشم
خواهش و قواده و امثال آنرا نیز گویند بسکون ثالث هم آمده است و قلطبان معرب آن باشد **قلتبوس** بروزن اشکبوس بمعنی دویم قلتبان است که مردم بی حمیت
دیوث و قواده باشد و مردم بیدیانت را نیز گویند **قلته** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی بمعنی دویم قلتبان است که مردم بی حمیت دیوث و قواده باشد **قلج** بضم اول
و سکون ثانی و جیم چهارپائی را گویند از اسب و شتر و خر و الاغ که هر دو پای او از یکدیگر جدا بوده باشد و مهره پای او نزدیک و هم پیوسته حاکم
زمین و هم ساید و دستهای او پیچیده باشد بانگ است گویند **قلزم** بر وزن شلغم کنایه از فلک است و بگشتن مردم خوب و صاحب حسن است **قلزم** گون کنایه از
آسمان است که فلک باشد **قلزم** گوهربار گون کنایه از دریای عالم علوی باشد **قلفونیا** بضم اول و سکون ثانی و فای ابجد رسیده و نون مکسور و تحتانی بالف کشیده
یونانی نوعی از صمغ صنوبر است و آنرا بفارسی زنگباری گویند بسبب آنکه بسیار سیاه است و بعربی علک یابس خوانند **قلقاس** بضم اول و سکون ثانی و قاف
بالف کشیده و سین بی نقطه زده بزبان رومی گیاهی است که در آب روید و برگ آن مثل برگ کدو ماند مقوی باه بود و باشین نقطه‌دار هم آمده است و بمعنی رستنی
گیاهی مانند زردک بکار برود و آنرا بتازی ... **قلقدیس** بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث و تحتانی رسیده و سین بی نقطه زده بزبان رومی زاج سبز را گویند
قلقطار با طای حطی بمعنی کل بهار بزبان رومی زاج زرد باشد و آنرا زاج شتر و زاج هم گویند **قلقل** بضم هر دو قاف و سکون هر دو لام مردم سبکروح و ظریف را
گویند و آواز شرابرا گویند که از گلوی صراحی بیرون می آید و بکسر اول و فتح قاف نام درختی است از صحرا و آنرا اقاقیا هم میگویند **قلقند** بروزن گلقند
بلغت رومی زاج سرخ را گویند و بعضی زاج کبود را هم گفته اند **قلقدیس** با تحتانی و سین بی نقطه بمعنی قلقدیس است که زاج سبز است **قلقطار** با طای حطی
بر وزن بوسن زاج بمعنی قلقطار است که زاج زرد باشد **قلقند** بضم اول و ثالث و فتح نون بزبان رومی جراحتی است که در پای اسب و استر و امثال آن بهم رسد
قلما بروزن سرما بمعنی قماش است و آن آلتی باشد که شبانان و شاطران میان سنگ اندازند **قلماسنگ** با سین بی نقطه بروزن رنگارنگ بمعنی فلاخن است
و آن آلتی باشد که از ابریشم الوان و غیره بافند و شاطران و شبانان بدان سنگ اندازند **قلماش** بروزن قروش بمعنی هرزه و بیهوده و یاوه و نامعقول باشد **قلم**
جهر کردن کنایه از کتابت کردن باشد **قلم** در سیاهی نهادن کنایه از رقم برکسی کشیدن باشد **قلم** ذن اشاره بنویسنده باشد **قلم** کردن کنایه از ناپدید کردن
چیزی باشد بکسر ... و بمعنی تراشیدن و بریدن هم آمده است **قلم** در کشیدن کنایه از محو کردن باشد **قلم** غیب بمعنی حسابی و کتابی خوانده و معاف **قلندر** بروزن
سمندر عبارت از ذاتی است که از نقوش و اشکال عادتی و آمال بی سعادتی مجرد و با صفا گشته باشد و مرتبه روح ترقی کرده و از قیود و تکلفات رسمی و تعینات اسمی
خلاصی یافته و دامن وجود خود را از همه درچیده و از همه دست کشیده و دل و جان از همه بریده و طالب جمال و جلال حق شده و بدان حضرت رسیده و اگر ذره ای میل
و امل آن میل داشته باشد از اهل غرور است نه قلندر و ملامتی و صوفی آنست که طریقه تجرید و تفرید کمال داده و در تخریب عادات و عبادات کوشیده و ملامتی آنرا
گویند که کتم عبادات را غیر کند و اظهار هیچ خیر و خوبی نکند و هیچ شر و بدی از او ظاهر نشود و صوفی آنست که اصلا دل او بخلق مشغول نشود و التفات برد و قبول ایشان
نکند و مرتبه صوفی از هر دو بلندتر است زیرا که ایشان با وجود تجرید و تفرید متابعت جهود و متابعت انبیا و قدم بقدم ایشان میروند **قلوز** بفتح اول و ثانی و ضم واو و سکون
زای نقطه دار بمعنی دلاور باشد و سواران را نیز گویند که پیشاپیش لشکر باشند **قلوص** بضم اول و ثانی بواو رسیده و میم مضموم و سین بی نقطه زده یونانی
دوائی باشد که آنرا بعربی اذن الدب گویند یعنی گوش خرس چه شباهتی بآن دارد **قلومن** بروزن کشودن بلغت رومی جزری است مانند آبنده وقتی که تر باشد
و آنرا در کنار رودها بیند و بعربی بیدالحجر گویند **قلمر** بضم اول و فتح ثانی و تشدید میم گورخر را گویند و سیوری بزرگ را نیز گفته اند و با غیر مشدد نوعی از ترکیب است
و کسی را نیز گویند که کمش بزرگ باشد **قلی** بکسر اول و ثانی بتحتانی رسیده چیزی است که آنرا قلیا گویند و از اشنان سازند و دیگر را نیز گفته اند **قلیا** بفتح اول
بروزن دریا بمعنی قلی است که اشخار باشد و نیز سیاه و چاشنی و بکسر اول هم آمده است **قلیدس** بضم اول مخفف اقلیدس است و آن کتابی باشد در علم هندسه

از دیانیمی و نام مصنف آن کتاب هم هست و او در زمان بخت النصر بر اقلیدس مشهور است **قلیبیا** بکسر اول و میم بروزن کلیسیا بمعنی اقلیمیا باشد و آن چیزی است
که بعد از گداختن طلا و نقره و مس و امثال آن میماند و سوخته نحاس است و دیگر را نیز گویند و بعضی از زر و نقره و سیم نیز گفته اند و نام دختر آدم هم هست **قلیه** خوارباده
بمعنی بر وزن پرده و امثال آن و دو پیمانه گویند **قلیب** بمعنی بضم سین بی نقطه و سکون لام نقطه دار و دال حطی تحتانی رسیده و فقیر را گویند که از گوشت
و چربی و دو تخم مرغ پخته **بیان یازدهم** در قاف با میم مشتمل بر بیست لغت **قماد** بضم اول نام شهری است در هند و بستانی که عود
قماری که بهترین انواع عود است و عنبر اشهب و طاوس خوب از آنجا آورند و بکسر اول و شراب میزبان را گویند که در آن شراب باشد که بیرانداز... **قامیه**
بروزن چهار شیر معرب کماشیر است و آن صمغ گیاهی است که بیرون آید و حیض آورد **قمج** بفتح اول و سکون ثانی و جیم بی نقطه گندم را گویند و بعربی حنطه
خوانند **قمچه** بروزن لمچه دو نیست که آن را هیب لزره گویند **قمرون** با رای بی نقطه بروزن مضمون لغت اندلس و کلا ... و آنرا بعربی حرالوم
خوانند **قمل** بضم اول و تخفیف ثانی و سکون میم شپش را گویند و از خواص وی آنست که اگر بیرون بیاورند و در سوراخ ذکر نهند مردی که تب ربع داشته باشد
و بند مثانه و تقطیر بول و شاشی شود دفع کند آن را نیز گویند و آن جانوری است که در گوسفند و شتر و گاو و غیره افتد و خون میمکد و بمعنی اول هم گویند **قمه**
بضم اول و فتح ثانی بمعنی میان سر باشد و بعربی قرن سر گویند و بکسر اول و ثالث قدرت و قامت و دیدار گویند **قمیر** بضم اول و ثانی بتحتانی رسیده برای قرشت زده
بمعنی اول قمار است و آن شهری باشد در هندوستان که عود قماری از آنجا آورند **بیان شانزدهم** در قاف با نون مشتمل بر بیست و هشت
لغت و کنایت **قنادیل** چرخ کنایه از ستارگان باشد **قنب** بروزن و معنی کنب است و آن رستنی باشد که آنرا بنگ و تخم آنرا شاهدانه گویند **قنبط**
بکسر اول و سکون نون و فتح بای ابجد و طای حطی باشد بروزن کربست گویند لغتی رومی است و بعربی شاع بمعنی کلم رومی و آن رستنی باشد که در شلغم پلاو کنند و باهات
خورند **قنبل** بروزن سنبل لغتی باشد که آنرا رشته و پیاز کنند و بشود و خوردن آن کرم معده را بکشد **قنبیله** بروزن غربیله دارویی است و آنرا
کمونای کوهی نیز گویند و خلاف و چوب و دست جاه و هندوستان را از چین کند **قنج** بضم اول و سکون ثانی و جیم بمعنی بیهوده و هرزه و یاوه باشد و بمعنی الاغ هم
نیز گویند و بفتح اول بمعنی ناز هم آمده است و بعربی نمایش مانند و غمزه و ناز کردن معشوق بعاشق کند **قندز** بضم اول و دال ابجد بروزن هرمز نام جانوری
است که کف آن بافند و نام جانوری هم هست شبیه بروباه و در پوستین باشد که علاقه ای پرستند و کلاه و غیره سازند و گویند نک آنجانور ست که در آب و خشکی چنبرها
خمیر سوخت و کنایه از موهای سیاه است و کنایه از شب تاریک باشد چه قندز شب سیاهی را گویند هر گاه که با قمر مناسبت داشته باشد که شب آنرا بدو
جامه خام کنایه از دست **قندف** بروزن غیوری با قاف پوا و رسیده و رای قرشت و تحتانی کشیده چند پیمانه است که آتش بجای باشد و آن خاییه و بوساده باشد
است و بعضی گویند سنگی است چه قندز سنگ آبی و قندز خاید را گویند **قندس** بضم اول و ثالث و سکون ثانی و سین بی نقطه بروی گیاهی است که آنرا اشنان
خوانند و نام جانوری هم هست **قند** مکرر کنایه از لبهای معشوق **قندول** بکسر اول و سکون ثانی و ثالث بواو کشیده و بلام زده بلغت رومی دار شیشعان
و آن درختی باشد خاردار **قندهار** با رای بروزن شهریار نام شهری است معروف و بعضی گویند نام بتکده ای است و بعضی گویند ... باشد **قندیل**
ترسا قندیلی را گویند که در پیش صورت حضرت مریم و عیسی در کلیسا آویزند و بتخانه باشد **قندیل** چرخ کنایه از آفتاب و ماه باشد **قندیل** دو سر کنایه از آسمانست
قندیل شب کنایه از سیاهی شب است **قندیل** صبح کنایه از آفتاب عالمتاب است **قنطا** بکسر اول و طای حطی بالف کشیده بلغت رومی دوائی است
که آنرا بفارسی خرس سیاه و شاه و بعربی ذنب الخیل خوانند **قنطار** با طای حطی بروزن دیدار بلغت رومی بمعنی سال و تو ... باشد و بمعنی ... نیز آمده است
و ... هزار دینار باشد و ... که بوزن ... **قنطاسیا** بکسر اول بروزن و معنی فنطاسیا است که
حس مشترک باشد بلغت یونانی **قنطال** بروزن اقبال نام پادشاه روس است که سکندر او را گرفته و ممالک ... خود را بدو داد **قنطس** بفتح اول

ثالث و سکون سین بی‌نقطه درخت صنوبر را گویند و بعربی ارز خوانند **قنطوریون** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بواو رسیده و کسر رای قرشت و تحتانی
بواو کشیده و بنون زده دوائیست و آن دو قسم میباشد کبیر و صغیر کبیر را قنطوریون غلیظ گویند چه برگ آن بزرگ و درشت باشد و صغیر را قنطوریون
دقیق گویند چه برگ آن باریک بود و صحرائی میباشد و اول را عنزیز الکبیر و دوم را عنزیز الصغیر خوانند هر دو بضم عین بی‌نقطه **قنقهر** بفتح اول و سکون ثانی و قاف
مفتوح و رای مکسور بزای قرشت زده معنی است ...
معنی است ... این صحیح است و آنرا اهل مصر ... خوانند ... **قود** بر وزن کود
کسی را گویند که در کار و گفتار فرو شود و دلیر گردد **قند** بکسر اول و فتح ثانی مشدد نوعی از ... معروف ...

بیان هفدهم در قاف با واو مشتمل بر بیست و ... لغت و کنایت **قواده** بفتح اول و دال بی‌نقطه و ثانی بالف کشیده زنی را گویند که ...
زنان بیگانه را با مردان بهم رساند و مرد این کار را ... گویند **قواده** بر وزن شراره پارچه‌ایست که خیاطان از کنار جامه و پیراهن و امثال آن ببرند
و معنی پاره هم آمده است ... **قوت** ... کنایه از ...
قوت ... کنایه از ... **قوز** بالضم اول بثانی رسیده و زای ... زده درختی باشد و آنرا بعربی
... خوانند **قوج** بر وزن کوچ ... را گویند **قود** بر وزن ... گویند و بعربی ... خوانند
... **قودنا** بضم اول و سکون ثانی و دال ... و نون بالف کشیده ...
گویند ... **قودیون** بالضم ... **قوس** بضم
اول و سکون ثانی و سین بی‌نقطه ... **قوسه** بفتح اول و سین بی‌نقطه ...
کمان شیطان و کمان رستم هم بگویند **قوسیا** بر وزن ... خوانند ...
آن ... **قولولیدن** ... بواو و لام تحتانی رسیده و دال بی‌نقطه ... و بنون زده ...
... **قوطوما**
بالضم اول و ثالث بواو رسیده و میم بالف کشیده ... **قوقا** بالضم اول بثانی رسیده
و قاف بالف کشیده ... **قوقالس** بالضم اول بثانی رسیده و قاف بالف
کشیده و کسر لام و سکون سین بی‌نقطه ... **قوقنس** بضم اول و سکون ثانی
و قاف و نون مضموم و سین بی‌نقطه زده ... **قوقنوس** ...
... **قوقو** ... **قوقی**
بالضم اول بثانی رسیده و قاف بتحتانی کشیده ...
قول ... **قولنج** بضم اول و کسر لام و سکون نون و جیم ...
قوماذیون بالضم اول بثانی رسیده و میم بالف کشیده ...
... **قوم** ... **قومی** بالضم اول بثانی رسیده و کسر میم ...
... **قونیا** ... **قوین** ...

... خوانند **قویطن** بالضم اول بثانی رسیده و فتح تحتانی و سکون نون و طای حطی مفتوح بنون زده لغت رومی ...
... خوانند **بیان هجدهم** در قاف
با هاء مشتمل بر ... لغت **قهدان** ... **قهستان** معرب کوهستان باشد و آن ولایتی است در خراسان ...
قهقهه بفتح اول و سکون ثانی و قاف مفتوح ... خنده بآواز بلند را گویند ... **بیان نوزدهم** در حرف قاف با
یای حطی مشتمل بر ... لغت و کنایت **قیامت کردن** کنایه از ... باشد **قیاداد** ...
... باشد **قیداقه** بفتح اول و سکون ثانی و دال بی‌نقطه بالف کشیده و قاف مفتوح ...
... **قیدو** بفتح اول و سکون ثانی و دال بی‌نقطه بواو رسیده ... **قیر** بر وزن ...
... **قیرس** بفتح اول و کسر ثالث و سکون تحتانی و سین بی‌نقطه ...
... گویند **قیروان** بر وزن شیروان ... نام شهری هم هست در مشرق و مغرب ...
قیروطی بر وزن ... لغت یونانی موم روغن را گویند ...
قیسوس بکسر اول و سکون ... و سین بی‌نقطه ...
... **قیشور** ...
... **قیصر** بالصاد بی‌نقطه بر وزن ...
... **قیصران** بر وزن ... **قیصوم** ...
... **قیطاقون**
... **قیطس** بفتح اول و کسر طای حطی بر وزن نرگس ...
... **قیقون** ... **قیقنی** بفتح اول و سکون ثانی
و قاف مفتوح و رای مکسور ... **قیل** بر وزن ...
... **قیلی** ... **قیلوس** ...
... **قیلوط** ... **قیل و قال کردن** کنایه از
... **قیمولیا** ...
... **قینا** بکسر اول بر وزن ...
... **قیوار** ...
... در کتب طب نوشته‌اند چنانست ...
... در حرف کاف ... **بیان اول**
الکاف ... مشتمل بر ... لغت و کنایت **کابک** بضم بای ابجد بر وزن ...

خاکی و مرغ خانگی و کنجکی که در خانه آشیان داشته باشد خصوصاً و زنبیل با تنه دیوار نیز گویند که در خانها آویزند تا کبوتران در آن تخم کنند و بچه برآورند
و رفیده را نیز گفته‌اند و آن لته چند باشد که بر روی هم دوزند مانند کرباس و خمیر نان تنک کرده بر روی آن گسترانند و بر تنور چسبانند **کابل** بضم بای
و سکون لام نام شهری است مشهور در میان کوه در میان ماوراءالنهر و هندوستان و بعضی گویند مابین خراسان و هندوستان و نام ولایتی است که در آن ولایت
جوانان خوب می‌باشند و نام نوعی از ساز باشد که نوازند **کابلج** بسکون ثالث و کسر لام و جیم ساکن انگشت کوچک دست و پا را گویند و بعربی خنصر خوانند
کابلیج بروزن تاریج بمعنی کابلج است که انگشت کوچک دست و پا باشد **کابه** بکسر ثالث و فتح نون بمعنی چشم باشد هر گاه گویند کابه جدود
مراد آن باشد که چشم از او بر گردان و از نظر بینداز **کابوک** با ثالث بواو کشیده بکاف زده بمعنی کابک است که آشیانه مرغان و کبوتران خانگی باشد
و زنبیل مانندی که کبوتران و فاختگان در آن تخم گذارند و آن نان که بر تنور چسبانند را نیز گفته‌اند که رفیده باشد **کابیدن** بروزن و معنی کاویدن است که
کندن و خراشیدن باشد و بمعنی شکافتن هم گفته‌اند **کاپه** با ثالث تحتانی رسیده و فتح شین نقطه‌دار گل کاچیره را گویند و آن چیزی باشد که رنگ کنند و بعربی
عصفر خوانند **کاپیله** بفتح لام هر چیزی که در آن ظلم گویند ... **کابین**
[illegible]

[illegible]

و هزه جنسی را گویند که کم کسی تواند کرد و معنی جنگنامه و تاریخ هم گفته اند **کادغلک** بفتح ثالث و جیم و سکون رابع و کاف چپاره و بار و ندا را گویند که بیهوده گوی
باشد **کاوملک** بفتح ثالث بر وزن تنبک بمعنی صاحب غرب و چرب زبان و زبان آور باشد **کاروان** بر وزن ساروان معروفست که قافله باشد و شتر
و استر و خر و الاغ را نیز گویند و راه گذری و مسافر را نیز گفته اند که به تجارت بجائی روند **کاروانک** بفتح نون و سکون کاف نام پرنده ایست کرون دراز و بر لب
در کنار های آب نشیند **کارودول** ...
[illegible]

[illegible]

از مجوس [illegible] قبول نکرد و [illegible] درخت را [illegible] وقت انداختن آن درخت زمین جهان بلرزه درآمد که کاریزها و منارهای [illegible]
خلل عظیم راه یافت گویند [illegible] درخت [illegible] چهار صد سال گذشته بود [illegible] زیاده [illegible]
[illegible] مختلف الانواع زیاده از حد حصر در آن آشیان داشته [illegible] آفتاب [illegible]
گشت و هوا تاریک شد [illegible]
همان شب متوکل [illegible] پاره پاره کردند **کاشه** بفتح ثالث بمعنی کاشانه [illegible]
[illegible] **کاشی** [illegible]
آن [illegible] بکاشان [illegible] با تحتانی مجهول مخفف کاشکی است [illegible]
کاغ [illegible]
[illegible]
[illegible] **کاغاله** [illegible] **کاغذ زر** [illegible]
[illegible]
[illegible] **کاغذی** [illegible]
[illegible] **کاغذین** [illegible]
[illegible] **کاغلت** بفتح ثالث [illegible] **کاغ** [illegible]
[illegible] **کاغله** بفتح لام [illegible] **کاغو** [illegible]
[illegible] **کاغنه** بفتح ثالث
[illegible]
[illegible] **کاف** [illegible]
[illegible]
[illegible] **کاف** بسکون ثالث [illegible]
[illegible] **کافتن** [illegible]
[illegible]
کافه [illegible] **کافیده** [illegible]
باشد **کافد** بفتح ثالث [illegible] **کاف** [illegible] **کافور** [illegible]
[illegible]
[illegible] **کافوربار** [illegible]
[illegible]

کافوریه [illegible] **کافور** [illegible]
[illegible] **کافوره** [illegible]
[illegible] **کاف** [illegible]
[illegible]
[illegible] **کافیدن** [illegible] **کافیه** [illegible]
[illegible] **کاقیلو** [illegible]
[illegible] **کاک** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **کاکا** [illegible]
[illegible] **کاکاو** [illegible]
[illegible]
[illegible] **کاکان** [illegible] **کاکره** [illegible]
[illegible] **کاکل** [illegible]
[illegible]
[illegible] **کاکله** [illegible]
[illegible] **کاکنج** [illegible]
[illegible]
[illegible] **کاکو** [illegible]
[illegible] **کاکوته** [illegible]
[illegible] **کاکوش** [illegible] **کاکول** [illegible]
[illegible] **کاکویه** [illegible]
[illegible] **کاکی** [illegible] **کال** [illegible]
[illegible]
[illegible] **کالا** [illegible]
[illegible] **کالار** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کبود فلک بفتح های هوز کنایه از آسمانست کبوده بر وزن نبوده نام چوبی است از اسباب جولاهگان و درختی باشد بزرگ که شاخ آن لطیف و خوش آینده
باشد و بعضی گویند درخت [illegible] است [illegible] و بعضی گویند درخت [illegible] است کبوس با واو مجهول بر وزن مجوس [illegible]
[illegible] و در فرهنگ جهانگیری [illegible] هم بنظر آمده است کبوک بفتح اول و ثانی بواو کشیده و بکاف زده مرغیست کبود رنگ
بقدر فاخته کوچک که با هم جنس خود جفت نشود و بعضی گویند مرغیست [illegible] و سرخ رنگ که آنرا سرخاب گویند و ترکان [illegible] خوانند [illegible]
[illegible] خوانند کبه بضم اول و فتح ثانی مشدد [illegible] باشد که حجامان آنرا بر محل حجامت نهند و بمکند و معرب آن قبه است
[illegible] و بفتح اول نیز بنظر آمده است و بابای فارسی نیز درست کبی بر وزن نبی میمون سیاه را گویند کبیتا
بضم اول و ثانی با الف کشیده [illegible] حلوایی باشد که از مغز بادام و پسته و گردکان و کنجد [illegible] و آنرا حلوای مغزی هم گویند و بعربی [illegible]
خوانند و معرب آن قبیطا باشد [illegible]
[illegible] کبیکت بضم اول و فتح ثانی [illegible]
[illegible] کبیه [illegible] کبیچه بفتح اول [illegible]
[illegible] کبید
بفتح اول [illegible]
[illegible] کبیدن بکسر اول [illegible] کبیده بضم اول و کسر ثانی
[illegible]
[illegible] کبیه [illegible] کبیج
بفتح اول و کاف و سکون [illegible]
[illegible] بیان سیم
در کاف فارسی با بای فارسی مشتمل بر [illegible] لغت کپ بضم اول و سکون ثانی [illegible]
[illegible] کپال بفتح اول [illegible]
[illegible] کپان [illegible]
کپچه [illegible] کپاس [illegible]
[illegible] کپول بفتح اول [illegible]
[illegible] کپه بفتح اول [illegible]
[illegible] کپی بفتح اول و کسر ثانی [illegible]
جانوریست شبیه بآدمی کپیدن [illegible] بیان چهارم در کاف فارسی با تای قرشت [illegible]
لغت و کنایت کت بفتح اول و سکون ثانی تخت پادشاهان [illegible]
آمده است [illegible]

کته

گویند [illegible] کتا [illegible] کتابون بفتح اول و ضم بای ابجد بر وزن افلاطون نام
[illegible] دختر قیصر روم [illegible] زن گشتاسب بوده [illegible]
[illegible] کتابه بکسر اول [illegible]
[illegible] کتاره بفتح اول [illegible]
کتاله بالام [illegible] کتام بفتح اول و سکون [illegible] کتان
بفتح اول [illegible]
[illegible]
[illegible] کتخ بفتح اول و ثانی و سکون
خای نقطه دار [illegible]
[illegible] کتخ [illegible]
[illegible] کتران بر وزن قطران [illegible]
[illegible]
[illegible] کتربین [illegible]
باشد کتس [illegible] کتغ [illegible] کتف
[illegible] کتف [illegible] کتک
بفتح اول و ثانی و سکون کاف [illegible]
[illegible] کتکاد [illegible] کتکو بضم اول و سکون ثانی و کاف [illegible]
[illegible] کتکر [illegible] کتکن [illegible] کتل بضم
اول [illegible] کتم بفتح اول
و سکون ثانی و میم [illegible]
[illegible] کتنبر [illegible]
[illegible] کتنبل بالام [illegible] کتو بفتح اول و ثانی بواو کشیده [illegible]
[illegible] کته [illegible]
[illegible] کتیب بکسر اول [illegible] کتیر
بفتح اول [illegible]
هم هست کتیران بفتح اول [illegible] کتیره بفتح
اول [illegible] کتیم بفتح اول [illegible]

گویند که آب از او مطلقا تراوش نکند و بمعنی شوره زمین هم آمده است **بیان پنجم** در کاف تازی با جیم ابجد مشتمل بر بیست و [illegible]
کنایت **کج** بفتح اول و سکون ثانی نقیض راست باشد و آن خم و معوج و ناراست و نوعی از ابریشم فرومایه کم قیمت را نیز گویند و بمعنی مطلق قلاب [illegible]
عموما و قلابی که [illegible] کشتی [illegible] خصوصا و بضم اول [illegible] که گمان کران [illegible]
بند د [illegible] **کجا** بضم اول و ثانی با لف کشیده مختصر کجاست و بمعنی [illegible] کسر کاف و جیم [illegible] آمده است بمعنی
بکجای که در [illegible] استعمال میشود و بمعنی جا و مقام هم آمده است چنانکه گویند هر کجا باشد یعنی در هر جا و در هر مقام که باشد و بمعنی [illegible] کاف [illegible]
کدام جا [illegible] **کجابه** بفتح اول و بای ابجد بر وزن [illegible] کجاوه است و آن جایی باشد که [illegible] بر شتر بندند و بعربی [illegible] خوانند **کجاز** بفتح
اول بر وزن [illegible] باشد [illegible] **کج آکند** با غین نقطه دار بر وزن [illegible] جامه باشد که در روز جنگ [illegible] ابریشم [illegible]
پر کرده باشند و در روز جنگ پوشند **کج آکند** با کاف فارسی بر وزن و معنی [illegible] است که جامه روز جنگ باشد **کجاده** با دال بر وزن و معنی کجاوه است
که بعربی [illegible] خوانند **کجبه** بفتح اول و ثانی و بای ابجد مخفف کجابه است که کجاوه باشد **کجات** بفتح اول و ثانی و سکون کاف [illegible] باشد [illegible]
که فیلبانان [illegible] بر [illegible] که [illegible] و چوب [illegible] که در میان
میدان [illegible] کنند و گوی [illegible] بعربی [illegible] گویند و چوب [illegible]
[illegible] سیاه و [illegible]
[illegible] از گوشت [illegible]
[illegible] **کج** [illegible] بفتح اول و جیم
کاف کنایه از محبوب و معشوق باشد **کجلم** بفتح اول بر وزن [illegible] است [illegible] کلاغ و آن سیاه و سفید میباشد و آنرا [illegible] گویند بعربی [illegible]
خوانند و بهندی [illegible] است [illegible] **کجور** بر وزن [illegible] نام [illegible] است که آنرا [illegible] گویند [illegible]
خوانند و گویند این لغت هندیست **کجولک** بضم اول بر وزن سلوک نام مرضیست که آنرا [illegible] خوانند و بعربی [illegible] خوانند **کجومن** بفتح اول و
ثانی [illegible] و سکون نون [illegible] که آنرا [illegible] خوانند که عروس در پرده باشد **کجوه** بفتح اول و ثانی مخفف کجاوه است که بعربی هودج
خوانند **کج پرور** بضم اول و ثانی [illegible] بمعنی [illegible] باشد و بضم اول و فتح ثانی [illegible]
با جیم فارسی هم آمده است **کجیم** بر وزن [illegible] است [illegible] باشد که در روز جنگ پوشند و اسب [illegible] **کجین** بفتح اول بر وزن [illegible]
[illegible] باشد که در [illegible] ابریشم [illegible] باشد و در روز جنگ پوشند و اسب [illegible] گویند **بیان ششم**
در کاف تازی با جیم فارسی مشتمل بر ده [illegible] کنایت **کچ** بضم اول و سکون ثانی بمعنی [illegible] باشد **کچرے** بکسر اول و سکون ثانی و رای بی نقطه [illegible]
کشیده [illegible] است [illegible] **کچلک** بفتح اول بر وزن [illegible] جانوریست [illegible]
نیز گویند **کچکول** بر وزن و معنی کشکول است که گدا و کدایی کنند [illegible] **کچکول** [illegible] کچکول هم گویند که [illegible]
کچل بفتح اول و ثانی و سکون لام [illegible] گر [illegible] بعربی [illegible] خوانند [illegible]
[illegible] **کچله** بضم اول
و ثانی [illegible] خوانند **کچلی** بفتح اول و ثانی بر وزن [illegible]

نام قریه ایست از قرای اصفهان و مرضی که اطفال را در سر بهم رسد و بعد از آن شدن موی بر نیاید **کچول** بواو مجهول بر وزن [illegible]
سر زن باشد [illegible] **کچه** بفتح اول و ثانی [illegible] حلقه باشد از طلا و نقره و غیره [illegible] و آنرا بعربی [illegible] خوانند
[illegible] **کچه** [illegible]
[illegible] **کچیر** بر وزن [illegible] **کچیره** بفتح اول و ثانی [illegible]
مردمان باشد و بضم اول و فتح ثانی هم گفته اند **بیان هفتم** در کاف تازی با خای نقطه دار مشتمل بر [illegible] لغت و کنایت **کحال** [illegible]
[illegible] **کحلا** بضم اول و سکون ثانی و لام الف بمعنی [illegible] است [illegible]
خوانند ۳ [illegible] ۲ [illegible] باشد ۲ [illegible] **کحل** [illegible]
[illegible] **کحل** فارسی [illegible] خوانند **کحلی** [illegible]
تاریکی شب باشد **کحلی** [illegible] از آسمان و [illegible] سیاهی آسمان و سیاهی شب **کحلی** [illegible] **کحلی** [illegible]
کنایه از تاریکی شب باشد **کحلا** [illegible] **بیان هشتم** در کاف تازی با
خای نقطه دار مشتمل بر پنج لغت **کخ** بضم اول و سکون ثانی [illegible]
[illegible]
[illegible]
چیزی [illegible] **کخه** بضم اول بر وزن [illegible] **کخج** بضم اول و سکون ثانی و جیم
[illegible] **کخ** [illegible] بفتح اول [illegible] فارسی [illegible]
[illegible] **کخ کخ** بکسر هر دو کاف و سکون هر دو خا [illegible] گویند و صدای خنده را نیز گفته اند
[illegible] **بیان نهم** در
کاف تازی با دال ابجد مشتمل بر [illegible] لغت **کد** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی خانه باشد [illegible] اول هم آمده است
[illegible] **کدامی** بکسر اول و ثانی با لف کشیده و میم [illegible]
[illegible] **کدابا** با بای ابجد با لف کشیده [illegible]
[illegible] **کدبانو** [illegible] خانه [illegible]
[illegible]
[illegible]
آن [illegible] **کدخدا** یعنی صاحب خانه [illegible] صاحب [illegible]
[illegible]
[illegible] **کدد** بفتح اول و ثانی و سکون [illegible]
خوشبوی [illegible] شراب [illegible]

... کدست بضم اول و کسر ثانی ...

[illegible]

... کراد بضم اول ...

[illegible]

و دوم بر وزن افشه بر دو معنی کرس است که حمام ابرص باشد کریش بتا با بای فارسی نام رستنی باشد و آن در کنار دریای هند بهم میرسد و آنرا
بلکستان کربس گویند نوعی از جلپاسه باشد شبیه کرن اند کریه بفتح اول و آخر کزای ابجد باشد مرغیست که آنرا بزرگ گویند بمعنی وزغه و جلپاسه هم
آمده است و بضم اول و فتح آخر بمعنی دکان است و رستنی و گیاهی هم هست که آنرا اخوذ خوانند و بعربی علف گویند کرف بفتح اول و سکون ثانی و فاء ثانی
میوه خاریست که آنرا بعربی شوکه قطبیه خوانند و آن شیرین است بخرنوب شامی و معرب آن قرظه باشد کرپانج بروزن بچوخ بمعنی جوام بهت باشد یعنی آنرا
عالیه و عام که بنهایت رسیده باشد و [illegible] کرنال بفتح اول و ثالث و لام [illegible] گویند کرنوطا با بای الف کشیده [illegible]
محمود نام حکیمی و دانشمندی بوده از فارسیان کرته بضم اول و سکون ثانی و فتح فوقانی بمعنی پیراهن است و معرب آن قرطه باشد و بعربی قمیص گویند
و جامه [illegible] تنها نیز گفته اند [illegible] بکسر اول [illegible] باشد که از آن جامه [illegible] کوچک خاره [illegible] که آنرا اشتر خار
خوانند و بفتح اول قطعه زمین مزارعت کرده و سبزی کاشته را گویند کرته دشتی بکسر اول گیاهی باشد خوشبوی که آنرا بعربی [illegible] خوانند کرتنه
بروزن [illegible] پرده سفیدی باشد مانند کاغذ که عنکبوت سازد و بدرون آن تخم می نهد و بچه بر آورد و اگر آنرا بجاندری کنی [illegible] زایل شود
کرج بفتح اول و سکون ثانی و جیم کوی گریبان را گویند و با جیم فارسی با یای حطی و بمعنی شکاف گریبان و پیراهن و کرته باشد و بکسر اول و ثانی
یارچه را گویند که از گریبان ببرون آمده [illegible] بعربی [illegible] خوانند و تراشه خربزه و هندوانه را نیز گفته اند و با جیم بکسر اول و سکون ثانی هم آمده است
و امع [illegible] و بضم اول و سکون ثانی و جیم فارسی بمعنی تراشه خربزه و هندوانه و غیر آن هست کرجو با تای معجمی [illegible] بروزن [illegible] باشد
[illegible] که آنرا بعربی سلوی [illegible] خوانند کرجن بضم اول بروزن بدون استخوان زمی را گویند [illegible] استخوان [illegible]
استخوان شانه و استخوان پهلو مانند آن و آنرا بعربی [illegible] خوانند [illegible] گویند کرجه بضم اول و فتح جیم فارسی خانه باشد که [illegible]
در سر [illegible] از چوب و علف سازند کرخ بفتح اول و ثانی و سکون خای نقطه دار مخفف کرخت است که [illegible] شده و [illegible] باشد و [illegible]
گویند که [illegible] بهم [illegible] گویند نام موضعی هم هست [illegible] بفتح اول و سکون ثانی نام محله [illegible]
که [illegible] کرخت بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و [illegible] بمعنی اول کرخ است که [illegible] شده و [illegible] شده [illegible]
باشد [illegible] انسان کرخج [illegible] با زای نقطه دار [illegible] و [illegible] بمعنی پیاده باشد که در مقابل سوار است کرد بفتح اول و سکون
ثانی و دال ابجد بمعنی کرده است یعنی بفعل آورد و بمعنی کردار هم آمده است که کار و عمل و بفعل آوردن باشد [illegible] گویند که [illegible]
[illegible] باشد و بمعنی کردار و شغل و عمل و کار بفعل آوردن باشد و بکسر اول هم آمده است و بضم اول نام طایفه ایست مشهور [illegible]
نشینان و ایشان [illegible] باشد و قطعه زمین را نیز گویند که کناره های آنرا بلند کرده باشند و در میان آن سبزه و [illegible] زراعت و [illegible]
زراعت کرده را گویند [illegible] و زراعت شالی و برنج و سبزی [illegible] مانند آنرا [illegible] آب [illegible] هم هست که بعربی [illegible]
گویند و چوپان و [illegible] را نیز گفته اند کرداد بروزن [illegible] بنای عمارت و دیوار و امثال آن باشد و بمعنی بفتح آخر هم آمده است که [illegible]
کرداد بکسر اول بروزن [illegible] بمعنی شغل و کار و عمل و بفعل آوردن باشد [illegible] هم گفته اند کردد بفتح اول بروزن [illegible]
[illegible] گویند کردک بکسر اول بروزن [illegible] بمعنی [illegible] باشد [illegible] نظم [illegible] شعر
[illegible] که [illegible] کرده است [illegible]
[illegible] کردکان با کاف فارسی بروزن [illegible] نام [illegible] و بمعنی [illegible]

گفته اند کردکاذ با ذال نقطه دار بروزن [illegible] بمعنی گرد [illegible] است که نام خدا تعالی [illegible] کردمند
بروزن [illegible] بمعنی [illegible] کردنک بروزن [illegible] نیز گویند
کردنکل بفتح کاف فارسی و سکون لام بمعنی کرد [illegible] کرده بروزن [illegible] گویند که [illegible] کرده
[illegible] کردیلن بفتح اول و ثالث تحتانی رسیده و لام
[illegible] کرز بضم اول
و سکون ثانی و زای نقطه دار [illegible] کرزمان بفتح اول و سکون ثانی و میم
[illegible] بفتح اول و ثانی [illegible]
کرزن بروزن [illegible] بمعنی [illegible] نیز گویند
[illegible] کرزه بضم اول و فتح ثالث
[illegible] باشد [illegible]
اول و ثالث [illegible] باشد کرزما بضم اول و میم با الف کشیده [illegible] باشد [illegible]
[illegible] نیز گویند کرس بضم اول و فتح ثانی و سکون سین بی نقطه بمعنی چرک [illegible] باشد [illegible] نیز گویند [illegible]
[illegible] بضم اول و ثانی بمعنی [illegible] و بضم اول و سکون ثانی [illegible] را گویند که [illegible] باشد و با [illegible]
هم آمده است و بکسر اول [illegible] جمع شده را گویند
کرسان بفتح اول بروزن [illegible] باشد [illegible] و آن [illegible] بکسر اول
[illegible] گویند کرسب با بای ابجد بروزن [illegible] باشد [illegible] کرستون با تای قرشت بروزن
[illegible] کرستوی
بکسر اول و ثانی و سکون ثالث [illegible] باشد [illegible] کرسف
با فای سعفص بروزن [illegible] باشد [illegible] کرسنج بروزن [illegible] بمعنی [illegible] باشد [illegible]
[illegible] کرسنه بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و فتح نون [illegible] گویند [illegible] باشد و بفتح اول و سکون ثانی و
فتح ثالث و نون نام غله ایست [illegible] باشد [illegible]
خوانند و با شین نقطه دار هم آمده است کرسه بضم اول و فتح ثانی و سین بی نقطه چرک [illegible] را گویند [illegible] بکسر اول
و سکون ثانی [illegible] گویند کرسی خاک بضم اول و سکون ثانی کنایه از کره خاک است که زمین باشد و بضم اول و
ثانی [illegible] باشد کرسی [illegible] کرسیلان بفتح اول بروزن [illegible] بمعنی [illegible]
[illegible] کرسی زر بفتح زای نقطه دار کنایه از آفتاب عالمتاب [illegible]
[illegible] کرسی سیم [illegible] کنایه از [illegible] باشد [illegible]
[illegible] کرش بفتح اول و ثانی و سکون شین نقطه دار بمعنی [illegible] باشد

و سکون ثانی هم بیا آمده بمعنی جرگ و دوم اندام هم آمده است و بضم اول و ثانی ریسمانرا گویند که از موی تافته باشند و بکسر اول و سکون ثانی
آواز و صدائی باشد که در وقت خواب از دماغ مردم بر می آید **کرشنه** بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و فتح نون و قافی بمعنی خس و خاشاک باشد
کرشف بر وزن شرف بمعنی [illegible] باشد که بعربی قطن خوانند و حب الارض نیز گویند و بعضی گویند بدین لفظ هم جوابست **کرشمه** بکسر اول و فتح ثالث
هم باشد بر وزن فرشته بمعنی ناز و غمزه و اشاره بچشم و ابرو باشد **کرشنه** بکسر اول و فتح نون بمعنی کرسنه است و آن غلط باشد تیره رنگ [illegible]
ماش و عدس که آن را [illegible] صاحب فرهنگ جهانگیری میگوید اگرچه در فرهنگهای دیگر این لغت با شین نقطه دار آمده است
از غلطات **کرشه** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث مفتوح بمعنی کرش است که فریب و خدعه و چاپلوسی و فروتنی و افتادگی و دم بازی دادن باشد
و بضم اول و ثانی ریسمانرا گویند که از موی تافته باشند **کرشیدن** بفتح اول و ثانی بر وزن طلبیدن بمعنی فریب دادن و فروتنی کردن [illegible]
نمودن و دم بازی دادن باشد و بفتح اول و سکون ثانی هم آمده است که بر وزن کشیدن باشد **کرغ** بضم اول بر وزن مرغ بمعنی کرفس و آن
گیاهی باشد که [illegible] فرود آمده و استخوان از جای بدر رفته [illegible] **کرغنه** [illegible] گیاهیست و آن [illegible]
و هندو بیشتر [illegible] کنند و بعضی گویند تره بهاریست [illegible] چون خشک شود [illegible]
بعربی قاری و عملول خوانند **کرف** بفتح اول و سکون ثانی و فا [illegible] باشد که [illegible] بمعنی قیر هم آمده است [illegible]
سیاه و بضم اول هم گفته اند **کرفت** بکسر اول و ثانی و سکون فا و فوقانی بمعنی چرکی و کثافت باشد و بعضی را نیز گفته اند که خود را از کثافت و نجاست
پاک نسازد و ملاحظه از نجاست نکند **کرفج** بر وزن [illegible] گیاهی باشد که [illegible] آتش فرود [illegible] **کرفس** بفتح
اول و ثانی و سکون ثالث و سین بی نقطه رستنی باشد [illegible] آن شهوت مردان و زنان را
انگیزاند [illegible] **کرفش** بر وزن [illegible]
[illegible] **کرفه** بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث بمعنی ثواب است [illegible]
گناه باشد **کرک** بفتح اول و ثانی و سکون کاف [illegible] بعربی سلوی [illegible] و نام شهریست از مضافات بیت
المقدس و بزبان [illegible] سقف خانه را گویند و بفتح و سکون ثانی مرغ خانگی و ماکیان باشد [illegible] و آن دو قسم میباشد دری و غیر دری
دری [illegible] و غیر دری کوچکتر و سرطان و خرچنگ را نیز گویند و بمعنی مردم چشم هم بنظر آمده است و شاخ درخت را هم گویند و با کاف فارسی [illegible]
گویند و آن جانوریست معروف در هندوستان شبیه بگاومیش [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **کرکلس** با کاف بر وزن [illegible]
[illegible] **کرکام** بر وزن سرجام بمعنی [illegible] **کرکدن** بفتح اول و کاف فارسی [illegible]
[illegible] جانوریست [illegible]
[illegible] چهار سال [illegible]
[illegible]

و فیل [illegible] پشت [illegible] فیل را [illegible] چون [illegible]
[illegible] و چون فیل تمام شود [illegible]
[illegible] **کرکر** بفتح دو کاف و سکون [illegible]
یکی از [illegible] که پادشاه و صاحب اقبال باشد و درخت [illegible] را نیز گویند [illegible]
کاف [illegible] **کرکرانک** بر وزن [illegible] استخوان نرمی را گویند [illegible]
خوانند **کرکرک** بر وزن [illegible] نام پرنده ایست دم دراز که در کنارهای آب نشیند [illegible]
[illegible] **کرکرهن** بفتح اول و ثالث [illegible]
[illegible] **کرکرمن** بفتح اول و ثالث [illegible]
[illegible] **کرکره** بفتح اول و ثالث بر وزن [illegible] استخوان نرمی را گویند [illegible]
[illegible] **کرکز** بفتح اول و ضم ثانی [illegible]
کرکس بر وزن نرگس [illegible] **کرکسار** با کاف فارسی [illegible]
نام [illegible] پهلوانی [illegible] بهمن [illegible]
[illegible] **کرکسان** [illegible]
البروج **کرکس** [illegible] **کرکس** فلک [illegible]
ثوابت **کرکفتها** [illegible] **کرکم** با کاف بر وزن [illegible]
آمده است [illegible] **کرکما** [illegible] **کرکمان** [illegible]
[illegible] **کرکیه** بفتح اول و ثالث [illegible]
[illegible] **کرکی** بفتح اول و ثالث [illegible]
[illegible] **کرکوز** با کاف فارسی [illegible]
[illegible] **کرکی** بضم اول و سکون ثانی و ثالث تحتانی رسیده [illegible]
[illegible] **کرم** بفتح اول و ثانی و سکون میم [illegible]
[illegible]
و سکون ثانی بمعنی غم و اندوه [illegible] **کرماسیر** [illegible]
[illegible] **کرمان** [illegible] نام شهری [illegible] **کرمایل** [illegible]
نام یکی از [illegible] ضحاک [illegible]
[illegible] **کرم** [illegible] کرم ابریشم [illegible]
[illegible] **کرمدانه** [illegible]

جرم و اتی باشد **کرم** دشتی بفتح اول رستنی باشد صحرائی و بغایت تلخ میشود و مانند عشقه و لبلاب بر درختها پیچد و خوشه میوه آن زیاده بر ده دانه
نمیشود و آنرا بعربی کرمة البیضا خوانند **کرمک** بکسر اول و فتح ثالث بر وزن خشتک تصغیر کرم است و اشتر را نیز گویند که در آن رنجت شوند و [illegible]
هم گفته اند و بفتح اول در مؤید الفضلا بمعنی طعامی نوشته اند که از باقلا پزند **کرمند** بر وزن فرمند بمعنی شتاب کار باشد و تند و تیز و تعجیل و شتاب کار را نیز گویند
کرمیخ بر وزن و معنی گلمیخ است که میخ سر پهن آهنی باشد و میخ سر بزرگ چوبی را نیز گفته اند **کرن** بضم اول بر وزن کن اسبی را گویند که رنگ آن میان [illegible]
و زرد باشد **کرنب** بفتح اول و ثانی و سکون نون و بای ابجد کلم را گویند و آنرا در ولایات پرورده کنند و خورند و در اشنا نیز داخل سازند بهترین آن کلم [illegible]
و بسکون ثانی و فتح نون دارویست که چون سگ دیوانه سگ را در ساعت کشد و بعربی قاتل الکلب خوانند و بقول افتخار نیز گویند **کربیا** با بای ابجد
بر وزن [illegible] آتش کلم را گویند چه اصل آن کرنب است و بمعنی آتش باشد بضم اول و کسر ثانی نوعی از ساز [illegible] قرار [illegible] و بمعنی بکای [illegible]
[illegible] هم آمده است **کرنج** بفتح اول و کسر ثانی و سکون نون و جیم سیاه دانه باشد و آن تخمی است سیاه که بر روی نان کنند و بضم اول و کسر ثانی نیز
آمده است و بکسر اول و فتح ثانی هم بمعنی است و [illegible] ابوجهل [illegible] قاتل را هم گویند و باین دو معنی بفتح اول و ثانی نیز گفته اند و با جیم فارسی
هم درست **کرنجو** با جیم بر وزن [illegible] بمعنی کابوس است و آن [illegible] باشد که در خواب بر مردم افتد **کرند** بضم اول بر وزن خجند [illegible]
گویند و رنگی است مخصوص اسب که آنرا [illegible] خوانند و جرگه و حلقه زدن مردم باشد و [illegible] را نیز گویند که رنگ [illegible] و رنگهای دیگر در آن [illegible]
و نام رود خانه ایست که از طرف زرد کوه می آید که منبع آن [illegible] نواحی اصفهان میکند رود و بضم اول و ثانی لیف جولاهکان و شو [illegible] باشد
جا و سب مانند است که بدان آتش و آب بر تار جامه مالند **کرنده** بضم اول بر وزن کننده بمعنی [illegible] است که میدان و رنگ مخصوص اسب و [illegible]
مرد [illegible] و [illegible] و رود خانه [illegible] باشد و لیف جولاهکان را نیز گویند و بمعنی بفتح اول و کسر ثانی هم گفته اند **کرنک** بر وزن [illegible]
است را گویند بمعنی میدان و جای صف کشیدن سپاه باشد و جرگه و حلقه زدن مردم و سپاه را نیز گویند و نام رودخانه ایست **کرنی** با کاف [illegible]
[illegible] نام نوعی از انگور است **کرنگه** بضم اول با کاف فارسی بر وزن و معنی کرنده است که میدان اسب دوانی و صف کشیدن و حلقه زدن مردم و سپاه
و رنگ مخصوص اسب و دیگر [illegible] و نام رود خانه [illegible] و بضم اول و ثانی لیف جولاهکان باشد **کرنه** بفتح اول و [illegible] و سکون ثانی نام قریه ایست
[illegible] و [illegible] نام [illegible] بغایت خوب میشود و بزبان هندی نوعی از ترنج است [illegible] و بسیاری از آن ترنج بزرگتر میشود و بکسر اول خارشت
گرا [illegible] گویند و [illegible] را نیز گویند و آن جانوریست که بر بدن شتر و خر و گاو چسبد و خون خورد **کرو** بفتح اول و ثانی بواو کشیده پرده عنکبوت را گویند
کاغذ که عنکبوت سازد و در آن تخم کند و بچه بر آرد و بضم اول و ثانی نام یکی از خوبان [illegible] است [illegible] و [illegible] و بکسر اول و فتح
ثانی و دندانه نیز گویند که میان آن تهی و کاواک شده باشد و کشتی و جهاز کوچک را نیز گفته اند و بفتح اول و سکون ثانی هم بمعنی دندان میان تهی و کاواک شده
آمده است **کروا** بر وزن حلوا بمعنی رخنه گرفتن و وصل کردن دو چیز باشد **کروان** بر وزن مردان نام گیاهیست که قوت مفرح دارد و نام مرغی هم
هست بمعنی در عربی بفتح اول و ثانی آمده است **کروبیان** بفتح اول و ثانی مشدد بواو رسیده و کسر بای ابجد و تحتانی بالف کشیده و بنون زده
فرشتگان مقرب را گویند و ایشانرا در عالم اجسام هیچ تعلقی و تدبیری نیست **کروت** بضم اول بر وزن فروت بمعنی قریب باشد که در برابر [illegible] است
کروته بفتح اول و ثانی و فوقانی و نون و ثالث ساکن عنکبوت را گویند **کروخ** بضم اول و ثانی و سکون ثالث و خای نقطه دار نام قریه ایست
از قرای عالم **کروخان** با خای نقطه دار بر وزن خروشان نام برادر پیران ویسه است **کرود** بضم اول بر وزن سرود جای بسیار عمیق را گویند که ب
[illegible] بشواری توان گذشت و بفتح اول هم گفته اند **کروز** با زای نقطه دار بر وزن خروس بمعنی عیش و نشاط و شادی و طرب باشد و [illegible]

نیز گفته اند و با سین فارسی هم آمده است **کروس** بکسر اول و سکون ثانی و فتح واو است و سین نقطه ساکن نام قریه ایست از کوهستان باشد **کروش** بضم اول
بر وزن خروش شکنبه را گویند **کروکر** بفتح اول و کاف بر وزن کبوتر یکی از نامهای خدای تعالیست جل جلاله **کرون** بضم اول و فتح ثالث
و سکون ثانی و نون اسبی را گویند که رنگ او مابین زرد و بور باشد **کرویس** بفتح اول و ثانی بواو رسیده و نون تحتانی کشیده و سین نقطه زده
نام جزیره ایست که در آن مطلوب شده اند و آن جزیره را میوه **کروه** بضم اول و ثانی مجهول رسیده و بهای زده ثلث و سه یک فرسنگ را گویند آن
سه هزار گز است و بعضی گویند چهار هزار گز در زیاده از این نیست و آنرا بعربی کراع خوانند بمعنی آرامگاه و آشیانه مرغان و غیره نیز آمده است
و بفتح اول و ثالث و سکون ثانی دندان میان تهی و کاواک را گویند و بفتح اول و ثانی و ثالث جانوری باشد سیاه که گویند زهر آن قاتل تر باشد و ب ثم
مار است **کرویا** بر وزن [illegible] کمک است که آنرا زیره رومی گویند و بغایت برودت میبرد غیر از آن باشد و خوردن آن نیز نافع است معده
و کرم ... نیز گویند **کروید** بفتح اول و سکون ثانی بر وزن شنید بمعنی نطق و ادراک کلیات باشد و شرف انسان باین خاصیت است و بفتح ثانی
ثانی هم آمده است **کروه** [illegible] بکسر زای نقطه دار و ضم وای قرشت و سکون الف نام یکی از خوبان خراسان است و او در کشتن سیاوش سعی بسیار نمود **کره**
بفتح اول و ثانی درختهای ابو پوست دست و پا و اعضا را گویند که بسبب کار کردن بسیار سخت شده و پینه بسته باشد و بمعنی چوبک هم آمده است که جوز و مغز
کوبند و مسکه را نیز گفته اند و آن روغنی باشد که از دوغ گیرند و بمعنی بچه و هم هست که خانه کار و نسترا و مهر باشد و خانه عنکبوت را هم گویند که در آن تخم کند
و بچه بر آورد و آن را لانه کاغذ سفید سازد و بمعنی مانند را گویند که بر روی نان و میوه و امثال آن نشیند و سعتر آن کج باشد چه هر چیز کج و گرد را
خوانند و نوعی از خارهم هست که عصاره آنرا سعتر خوانند و گویند بزبان هندی دست بر نجی باشد و آن حلقه ایست از طلا و نقره و غیره که
دست کنند و نام شهری هم هست و بفتح اول و سکون ثانی در عربی بمعنی گوی و چوگان بازی باشد و بضم اول و سکون ثانی هم بمعنی دشوار و ناخوش
گرد متعال آمده است و بضم اول و فتح ثانی مشدد و بچه اسب و شتر و خر را گویند و بغیر مشدد گوی را که با چوگان بازند و بچه اسب و خر را نیز گویند و کره
که آن گرد و مدور باشد مطلق و عناصر را نیز گفته اند بطریق اضافه همچو کره آتش و کره هوا و کره خاک و بمعنی کلید زن و زبانه کلیدان هم آمده است
کره آب [illegible] کنایه از موج آب باشد و بعضی گفته اند که آبی که در میان آن حباب باشد **کره تن** بفتح اول و ثانی بر وزن فندق عنکبوت را گو
کره [illegible] کنایه از آسمان است **کره** و هم بمعنی کره و لاجورد است که کنایه از آسمان باشد **کریه** بفتح اول و ثانی تحتانی کشیده علتی است معروف در
گوش که در شب سفید پا نیز گویند که عنکبوت بجهه تخم کردن و بچه بر آوردن میسازد **کریاس** بکسر اول بر وزن الیاس درگاه پادشاهان و امرا و اعیان را گویند
و بعربی بالاخانه را گویند و طرف آن بنوعی در امرا هم گفته اند محوطه درون سرا و عمارتخانه که بر بالای خانه و حجره سازند **کریان** بضم اول و سکون ثانی و تحتانی
بالف کشیده بنون زده بمعنی ترباری و خرما شد یعنی جائی که خوده نبیاد و گیر را از جا بر کند و بکسر ثانی هم بمعنی باشد و بکسر اول در عربی خواب آلوده و سستی
[illegible] گویند **کریچ** بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و جیم بمعنی کوشک باشد مطلقا و خانه کوچکی را نیز گویند که از نی سازند مانند خانه که دهقانان در کنار
[illegible] و فالیز سازند و آنرا بیرام گفته اند که بر بالای حوض و آب روان سازند تا باران مطلع نکند و با جیم فارسی هم آمده است و تو گویند بر [illegible]
جانوران پرنده را نیز گویند خصوصا مرغ و بازو شاهین و امثال آن **کریچه** بضم اول بر وزن [illegible] خانه کوچک را گویند مطلقا و خانه که دهقانان از چوب و علف
در کنار زراعت سازند و با جیم فارسی هم درست است **کرید** بضم اول و ثانی تحتانی کشیده و دال بی نقطه زده بمعنی چنگال و پا باشد و بفتح اول در عربی آواز
و صدا کردن کسی باشد که سینه او گرفته باشد و صدای کسی که او را خفه میکرده باشند و صدا و آواز خرخره که در وقت مردن از آدمی ظاهر میشود **کریز** بضم اول
و ثانی تحتانی کشیده و زای نقطه دار زده کریج است که خانه کوچک و خانه گلی باشد و بر [illegible] پرندگان را نیز گویند و بمعنی کنج و گوشه خانه هم آمده است

و بفتح اول نیز گفته اند کربو بضم اول بروزن و معنی کرپو است که خانه کوچک و پر در کش مرغان باشد کربوسه بضم اول و ثانی و سکون رابع بر وزن
تحتانی کشیده مردم پیر و محنی را گویند که ضعف و قوای او بهم رسیده و خرف شده باشد و نام ... نیز گویند که در صحرا بسر خود نو کند ...
معنی پیر و مجوز باشد و چیزی هم هست که کجده و پرندگان شکاری و چیده آ زده و تونک کنند و پر بریزد کربس بکسر اول و ثانی تحتانی کشیده و سین
بی نقطه زده و معنی فریب و ضعف و چاپلوسی باشد و با کاف فارسی هم آمده است کربیه بکسر اول و فتح سین بی نقطه معنی کربس است که فریب و چاپلوسی باشد
و با کاف فارسی هم درست است کربیدن بکسر اول معنی کربس است که بمعنی فریب دادن و بازی دادن و چاپلوسی کردن باشد و با کاف فارسی هم آمده
کریش بکسر اول و ثانی تحتانی مجهول رسیده و فتح شین نقطه دار و سکون کاف مردم جنگی و جنگ کننده را گویند و جوجه مرغ را نیز گفته اند و بمعنی مغاک
کود هم بنظر آمده است کریشنج بضم اول و کسر ثانی و شین نقطه دار مفتوح بنون و کاف فارسی زده مغاک و گو را گویند کریغ بفتح اول و ثانی
تحتانی کشیده و غین نقطه دار زده بمعنی کریز باشد که از کریختن است و بمعنی پر ریختن جانوران پرنده هم بنظر آمده است کریغش بروزن و معنی کریختن باشد
و با کاف فارسی هم آمده است کریم بروزن قدیم نام یکی از اجداد رستم زال است و نام شهر کرمان هم بوده است و در عربی جوانمرد و بخشنده را گویند کریمان
بروزن نریمان نام جد دوم رستم زال است و نام شهر کرمان هم بوده است و در عربی جمع کرم کنندگان و جوانمردان باشد کریمونی با واو و نون بروزن چرکین
لغت زند و پازند بمعنی خواندن باشد کرینه بروزن فتح اول و ثانی تحتانی رسیده و نون ساکن و دال بی نقطه بیاء کشیده و میم زده بمعنی خجالت است آن و دو لغت
و ما را مراجعات کردن و نگاهداشتن باشد کریون بروزن افیون و ... بسیار قی ... قلعه ... و فن ... ... کار ... ... است

بیان یازدهم

در کاف تازی با زای نقطه دار مشتمل بر چند لغت است کز بفتح اول و سکون ثانی محفف ... باشد و نام ...
اند و بمعنی سستان و بفتح اول و ثانی هم با یمعنی میگویند کزابه با بای ابجد بروزن و معنی کلاوه است کزاد بفتح اول بروزن سواد جامه کهنه را گویند و بضم
اول هم گفته اند کزاد بضم اول بروزن نجاد نشتر حجام را گویند کزاغ بضم اول بروزن سراغ گیاهی است که آنرا بتازی فرو و آمده و استخوان ...
بدر قه نیه ... بعربی اشق خوانند کزاده بروزن و معنی کلاوه است کزایش بکسر اول بروزن فزایش بمعنی در خور و لایق باشد و بضم اول هم درست و چیزی
نیز گویند که خود کار را ازین راه نمی ند و با کاف فارسی هم آمده است کزبا با بای ابجد بروزن فردا نوعی از زیره باشد و آن میوه ایست کوهی با اندام ساق
وست کزبوه بضم اول و ثالث و فتح رای قرشت کشنیز را گویند و آن رستنی باشد معروف سرد و تر است و آنرا در عجاوه گویند چیل ... از آن ...
کشته است گویند و بعضی کزبود بروزن فرسود کدخدا و رئیس را گویند کزبم بفتح اول و بای ابجد بروزن سزه بمعنی کار است که نگاه و ملاحظه ای
منقر ای روغن گرفته باشد کزد بفتح اول بروزن یزد شاخی را گویند از درخت که جدا و مفید باشد و نیز کاوش از درخت بریده ... کزدبین با اول بضم
بروزن بر چیدن جمی پراکنش باشد که چیدن شاخهای زیادتی درخت است کزدن بضم اول بروزن گلگون بمعنی چاره جوئی و چاره جستن باشد کزره
بضم اول بروزن مجره گیاهی باشد خوشبوی و آنرا در گشت زار و زراعت بسیار باشد و گویند کزغ ... با خای نقطه دار بروزن عنبر گونه دایه ...
کزناغ و زرغاو گویند و قوت باه دهد و بمعنی ناز های فارسی و رای قرشت هم آمده است کزغ بضم اول و فتح ثانی و سکون غین نقطه دار محفف کزاغ است
و آن گیاهی باشد که برابر زدی فرو و آمده و استخوان را بجای بدر رفته بند نهد و بعربی اشق گویند و بسکون ثانی هم آمده است که بروزن مرغ باشد کزف بفتح
اول و ثانی بروزن شرف بمعنی قربا شده آن و درخت سیاه و ... بدبوی که بیشتر بر شتران گرگین مالند و غیره و سیم سوخته را نیز گویند و با ثانی مکسور بر این ...
آمده است و بضم اول و سکون ثانی هم گفته اند و سیاه دیرا نیز گویند که زرگران بکار برند کزم بفتح اول بروزن جزم سبزه باشد که بر کنار حوض و لب جوی روید
کزنك بکسر اول و ثانی و سکون ثانی و کاف کار ... کوچک ... را گویند که نوک آن کج باشد و تو کتاب نغ و دو ... نیز گفته اند و بمعنی اول با کاف فارسی

هم آمده است کزن بفتح اول و ثانی و سکون نون و کستانه و بعضی را گویند که در وای طالع مردم بسیار باشد و گاهی جمع شوند و جنرده و حشرات را نیز گفته اند کزند بفتح
اول و کسر ثانی و سکون نون و دال بی نقطه مشتق از پیچ باشد که حوالی بیابانها و حرای کاهی بهم آرکند و آنرا بعربی شوکة الحاک خوانند و بعضی گویند هولی
باشد شبیه و دار کرمان کا کاشته کزند بفتح اول و ثالث و سکون ثانی مرغی باشد سیاه و سفید و مرغی بزرگ و آبی ره و بکسر اول هم گفته اند و مخفف آن هم هست
... که ... بعربی بنیه الالکیه ... کزنا بروزن قرنا بمعنی ... و جنگ باشد و بعضی بمعنی گل ... و جنگ ... آمده اند و ... بمعنی با کاف فارسی هم
آمده است کزوا بفتح اول و سکون ثانی و واو بالف کشیده نوعی از ... که ... است و آن میوه باشد کوهی با اندام ساق دست کزوان بکسر اول و سکون
ثانی و واو بالف کشیده و نون زده ... و ... را گویند و آن دو جنس که بعربی ... خوانند و بعضی که از برگ و تخم و بیخ آن ... و ... کنند و ...
ابریشم ... و ... و بعضی ... و ... و محبوب ... کزوغ بفتح اول و ثانی بواو کشیده و غین نقطه دار زده ... و ...
انسان و حیوانات دیگر باشد

بیان دوازدهم

در کاف تازی با زای فارسی مشتمل بر پنج لغت و کنایت کژ بفتح اول و سکون ثانی
بمعنی کج است که نقیض راست باشد و نیز ابریشم فرومایه کم قیمت بود که بعربی قز خوانند و بعضی گویند معرب کژ است و بضم اول بیخ درخت باشد
کژابه با بای ابجد بروزن و معنی کجاوه است کژاغند بضم اول و ثانی قرشت پیله ابریشم را گویند کژاد بضم اول بروزن ... و ... باشد و عربی
... گویند ... بمعنی ... و با کاف و زای فارسی آمده است و بفتح اول باره باشد که از دیبا و ابریشم ... بمعنی هم هست ... باره کن
کژ ... بفتح اول بروزن ... بمعنی پاره کردن و دریدن باشد کژاغند با غین نقطه دار بروزن ... و ... جامه باشد که درون آنرا بجای پنبه
ابریشم پر کنند و بجهت سپاهیان ... جنگ پوشند کژاغندش بکسر دال بی نقطه و سکون شین نقطه دار بمعنی کژاغند است که جامه روز جنگ باشد کژاکند
بفتح کاف فارسی بروزن و معنی کژاغند است که جامه جنگ آگنده روز جنگ باشد کژا کندش با کاف فارسی بروزن و معنی کژاغندش است که گفته شد
باشد کژاوه بروزن و معنی کجاوه است که بعربی محمل خوانند کژبر بفتح بای فارسی و رای قرشت و خای نقطه دار بروزن ... کون ... که ... و ... خوانند ...
... باشد ... هم آمده است کژ ... کنایه از مردم ... بهم ... آ کژدم با دال ابجد بروزن ... ... گرنده که آنرا عقرب ...
و نام یکی از دوازده برج فلک هم هست و آن برج هشتم است کژدم بحری نوعی از ماهی خاردار است و آن تیره رنگ بسرخی مایل باشد و سر آن مایل
... از دست و ... بنیزه گویند ... کژدم ... جماده ... با شد کژدم ... با خای نقطه دار ... و ... الف ...
... و نام جانوری ... گویند چون بیاید ... خود را به زمین بکشد و ... زند و هلاک میشود کژدم کردن ...
کنایه از برج عقرب است که برج هشتم فلک البروج باشد کژدم بلوری بمعنی کژدم کردن است کنایه از برج عقرب کژدمه بفتح اول و سکون میم و دال ... آخر نام
درختی است بسرخی مایل و آن از اطراف ... جدا میشود و بعربی ... گویند کژداف بروزن اشراف گیاهی باشد ... بوی چون ... کژخ
... کژ ... با دال حطی بروزن و معنی کج ... کژ عار ... بمعنی ... بروزن ... کژ عار
و آن کاوی باشد ... که ... بیشتر ... کژغان بروزن و معنی قرغان است که ...
کژغاد بسکون و او و ... بمعنی کژغاد است و آن کاوی باشد ... که ... بهم ...
... قطاس خوانند و بعضی گویند ... قطاس خوانند کژف بضم اول و سکون ثانی و فای ...
گویند ... باشد که ... کژنك بروزن ... باشد ...
بدان ... جانب که خواهند ببرند و چوب ... که ... که چوب ... بیان ... تا بیندند ... جای ... و ... و آن

انگارند و بهر کس برنده که بجای طلا و نقره با تعلق دارد و آنرا بعربی [illegible] گویند و چوب کجی که کوس و نقاره بدان نوازند و کلید در را نیز گویند و مرغی باشد سیاه و کج برقت دم بلند و آنرا [illegible] بر سر زنند و کاری زنانی بیک طرف سر بند کنند و حلقه قلاب را نیز گفته‌اند [illegible] میان آنرا از نقره و برنج سازند **کرکا** با کاف فارسی بالف کشیده مخفف کرگادن است که کرگدن و قطاس باشد و دم آنرا بر گردن اسب و سپر و علم بندند **کرکاد** با کاف فارسی بروزن [illegible] کرگادن است [illegible] باشد که [illegible] بیشه سیستان بهم میرسد و ترکی قطاس گویند و بعضی گویند گاویست دریایی و بحری قطاس بسبب آن خوانند قطاس دم آن گاو است و بعضی [illegible] دم را کرکاد گویند [illegible] ابریشم کاو [illegible] ابریشم هم آمده است و آنرا بر سر علمها و گردن اسپان بندند **کرهادون** با میم و زای نقطه‌دار بروزن [illegible] نام [illegible] **کرمزدان** [illegible] گویند که [illegible] بکلمات جمع جاری است [illegible] **کرنه** بفتح اول و نون [illegible] گویند که [illegible] **کرتود** بروزن [illegible] **کروند** بفتح اول [illegible] **کره** بفتح اول و ثانی [illegible] فیل را گویند [illegible] و آنرا [illegible] باشد [illegible] و آنرا بعربی [illegible] خوانند [illegible] و در مؤید الفضلا نوشته‌اند [illegible] **کرهیم** بروزن [illegible] بمعنی [illegible] **کرزین** بروزن [illegible] بمعنی [illegible]

بیان سیزدهم در کاف تازی با سین بی‌نقطه مشتمل بر [illegible] لغت

کس بفتح اول و سکون ثانی بمعنی مردم باشد چه کسی مردمی و ناکسی نامردمی را گویند [illegible] **کسا** بروزن [illegible] **کساد** بروزن [illegible] **کسار** بضم اول بروزن [illegible] بمعنی [illegible] با کاف فارسی [illegible] **کسادون** بروزن [illegible] بمعنی [illegible] **کسارند** بروزن [illegible] **کسپ** بضم اول و [illegible] و سکون ثانی [illegible] **کسپچ** بفتح اول و بای فارسی [illegible] **کسرم** بضم اول [illegible] **کسبه** بضم اول و سکون ثانی و فتح بای ابجد [illegible] **کستر** بروزن [illegible] **کستل** بروزن [illegible] **کستی** بروزن [illegible] بمعنی [illegible] **کسته** بروزن [illegible] **کستی** بضم اول بروزن [illegible] بمعنی [illegible]

کشتی خوانند بمعنی زنار هم آمده است و آن ریسمانی باشد که ترسایان و یهودان بر کمر بندند [illegible] برکمر بندند و [illegible] زنار خوانند [illegible] **کسنید** بفتح اول بروزن [illegible] **کسه** بکسر اول و سکون ثانی [illegible] **کست** بضم اول و سکون ثانی [illegible] **کسک** بفتح اول [illegible] **کسم** [illegible] **کسماج** با نون بروزن [illegible] **کسند** بفتح اول و ثانی و ضم دال ابجد بروزن [illegible] **کستک** بکسر اول بروزن [illegible] **کسنی** بفتح اول و سکون ثانی [illegible] **کسوت** [illegible] **کسوب** [illegible] **کسود** بکسر اول و سکون دال ابجد بروزن [illegible] **کسود** بضم اول بروزن [illegible] **کسون** بفتح اول بروزن [illegible] **کسه** بفتح اول و ثانی بمعنی آسانی باشد که در مقابل دشواری است [illegible] **کسیلا** با دال ابجد بروزن [illegible] **کسیس** بروزن [illegible] **کسیقون** با قاف بروزن [illegible] **کسیل** بضم اول و ثانی بتحتانی مجهول کشیده [illegible] **کسیلا** با لام بروزن [illegible] **کسیلر** بفتح اول و ثانی [illegible]

بیان چهاردهم در کاف تازی با شین نقطه‌دار مشتمل بر [illegible] لغت و کنایت

کش بفتح و سکون ثانی نام شهریست [illegible] گویند حکیم بن عطا که بمقنع [illegible] مشهور است [illegible] و بمعنی خوش و نیک باشد [illegible] رفتار و کش گفتار است یعنی خوش رفتار و خوش گفتار [illegible]

از هم آن شتران هیچ را داغ کنند که مبادا آب نهاد بعربی ... خوانند بضم عین نقطه دار و واو کشیدن هم هست بمعنی کش و اسم فاعل هم
آمده است که کشنده باشد همچو خارکش یعنی خارکشنده و کنایه از ... هم هست همچو پیاله کش یعنی شراب کشنده و بضم اول امر بکشتن و فاعل کشتن هم باشد و بکسر
اول مرکب از کاف خطاب و شین ضمیر بمعنی که او را چنانکه گویند کشش یعنی که او را کشت ... و امر بر خیزانیدن شاه شطرنج است و فی ...
مهره و حریف ... باشد و امر بجدا کردن و راندن مرغ خانگی هم هست و بمعنی کشتن هم هست ... و حیل باشد ... **کشا** بضم اول
ثانی بالف کشیده امر بگشودن و فاعل گشودن و باز کردن باشد و با کاف فارسی شهرت دارد **کشاخل** بضم اول و فتح خای نقطه دار و سکون لام بمعنی ...
باشد ... بضم خای نقطه دار ... آمده است **کشاد** بمعنی گشودن و باز کردن و فتح نمودن و خندیدن و تیز ... کمان ...
کردن باشد یعنی گشوده و باز کرده و فتح نموده و خندیده و تیر از کمان رها کرده و با کاف فارسی شهرت دارد و بمعنی فراخ هم آمده است که نقیض تنگ باشد **کشاد**
امر بضم اول اگرچه این لفظ با کاف فارسی شهرت دارد و لیکن در چندین نسخه ... الفضلا با کاف تازی آمده است و بمعنی منشور و فرمان ...
و بمعنی خلافه هم گفته اند **کشالن** بفتح اول بروزن ... بمعنی ... است که خاطر و دل ... باشد **کشاکش** بروزن خارکش کنایه از فراهم ...
پی در پی ... و کششهای متعاقب و بردن و آوردن ... و ناخوشی و غم و الم بسیار ... ناخوش ... **کشان** بضم اول بروزن جهان
خیمه را گویند که یک ستون بر پای باشد و نام ولایتی هم هست ... جنوب ... بمعنی کشنده باشد که فاعل کشیدن است و جمع
کش هم هست ... کشان یعنی شراب خواران ... **کشاورز** بفتح اول و واو ... بمعنی دهقان ...
و زراعت کننده باشد ... **کشاد** ... بروزن ... و ... **کشاد**
بفتح اول و سکون ثانی ... بالف کشیده ... **کشت**
... بروزن ... **کشتگان**
... کنایه از دنیا ... باشد **کشتاف** بضم اول بروزن ... **کشتمند** بکسر اول و فتح میم بروزن ... کرده
... کنایه از ... **کشتو** بفتح اول بروزن ... **کشتواد** بروزن ... **کشته** بکسر اول
بروزن رشته بمعنی ... **کشتی** ... و بفتح اول
... **کشتی** بضم اول بمعنی زنار باشد ... که ترسایان و کافران بر میان بندند و کلاهی
... **کشتی** ... **کشتی ذو** ...
گویند ... **کشتی** ... کنایه از ... ستاره ...
شدن باشد **کشتی** ... کنایه ... **کشتی** ... کشتی ... شراب خواره هم هست
کشخ بفتح اول و ثانی و سکون خای نقطه دار ... باشد که خوشهای انگور ... خشک شود و این ...
کشخان با خای نقطه دار بروزن ... بمعنی دیوث باشد ... **کشخم** بضم
اول و فتح ثالث بروزن ... بمعنی اقلیم باشد ... **کشد** بضم اول و سکون ثانی و فتح ...
باشد ... **کشش** بفتح اول و کسر ثانی و سکون شین نقطه دار بمعنی ... باشد ...

ابر

... و آتش تیز ... **کشف** بفتح اول و ثانی و سکون فا لاک پشت را گویند
و برج سرطان را نیز گفته اند ... برج چهارم است از جمله دوازده برج فلکی و کوزه سر پهن ... باشد و آن ... هم گویند ... باشد
بعربی ... خوانند و بضم اول و سکون ثانی ... **کشف** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث
... بمعنی پراکنده و پریشان باشد ... پراکنده و پریشان شده ... بضم اول و ثانی هم گفته اند و بضم اول و کسر ثانی
... **کشفش** بضم اول و ثانی بروزن ... بمعنی گشودن و ... پراکنده و پریشان کردن و پژمرده شدن و معدوم
گردانیدن باشد و بفتح اول و ثانی هم آمده است **کشفته** بضم اول و ثانی بروزن ... بمعنی پریشان و پراکنده و پژمرده ... معدوم گردیده باشد
و بفتح اول و ثانی هم آمده است **کشفرود** ... بروزن ... نام ... است که سام بن نریمان ... **کشک** بفتح
اول و سکون ثانی و کاف ... خشک شده باشد ... معروف
... گوشت و گندم ... مانند ... بفتح اول و ثانی بمعنی ... باشد و آن ...
سیاه و سفید ... بضم اول و سکون ثانی ...
کشکاب بروزن مهتاب آش جو را گویند ... **کشکاد** ... بسکون ... **کشکبا** بفتح اول و سکون
ثانی و ثالث ... آش ... را گویند **کشکرک** ... بروزن ... سیاه و سفید ... گویند ...
کشکشان بروزن ... **کشکله** بروزن ...
... **کشکنجیر** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی ... و جیم ... باشد که کشیدن ...
... کشیدن حاصل شود ...
...
...
...
... **کشکنه**
بکسر کاف ... باشد ... جو ... و گندم ...
بعضی دیگر گویند ...
... **کشکو** بروزن ... **کشکول** بروزن مقبول بمعنی ...
باشد ... کشکول ...
... **کشکهانه** ... بفتح اول و ثانی بمعنی
... **کشکین** بروزن ...
... **کشکینه** بروزن ... **کشمان** بکسر اول بروزن ...
... **کشم** بکسر اول و فتح میم بروزن ...

سه نشانه بود یکی در همین قریه و دیگری در قریه فارمد که از قرای طوس است و شرح و بسط آن در لغت کاشمر کرده شد و نام شهری هم هست از کهستان
منسوب بخوبان کش بکسر اول بروزن پنجه کش کشیدن و کنه داشتن و باز افتادن کرده باشد و معنی کشاکش هم هست و کنایه از [illegible]
بنازه و [illegible] بسیار و فروهی و خوش و ناخوش هم کشود بروزن فغفور نام دشتی و صحرایی است و بعضی گویند نام جایی و مقامی است در حوالی دشت
مور کشیده بروزن فهمیده معنی کشه باشد و آن خطی است که بجهت علامت بطلان بر نوشته کشند و بعضی دیگر گویند معنی خط است مطلقا خواه بر زمین کشند
و خواه بر دیوار و خواه با چوب بکشند و خواه با قلم و انگشت و امثال آن کشمیر بروزن تقصیر معنی کشمر و کاشمر است و آن قریه باشد از قرای ترشیز و نام
شهری هم هست مشهور که شال خوب از آنجا آورند کشن بفتح اول و ثانی و سکون نون معنی انبوه و بسیار باشد و بفتح اول و سکون ثانی و بفتح اول
و کسر ثانی هم آمده است و با کاف فارسی نیز هست کشنج بفتح اول بروزن [illegible] نوعی از سماروغ باشد و آن رستنی است که در جاهای نمناک و عفن
و نم دار روید و بعضی گویند معرب کشنه است و آن گیاهی باشد مانند سماروغ کشنک بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و کاف ساکن [illegible] تیره رنگ و
طعم آن میان ماش و عدس باشد و آنرا معشر کرده بگاو دهند که او را فربه کند کشنه بفتح اول بروزن [illegible] معنی [illegible] است که مرادف [illegible] باشد و نوعی از
سماروغ هم هست و آن رستنی باشد که از جاهای نمناک روید و بر دیوارهای حمام روید و بعضی گویند گیاهیست که بسماروغ میماند و نام دارویی هم آمده است که
آنرا [illegible] گویند و بعضی گویند دارویست که آنرا کشنج خوانند و معنی آسانی هم آمده است که در مقابل دشواری است کشنه بفتح اول و سکون ثانی
و ثالث بتحتانی کشیده [illegible] و بکسر اول هم [illegible] و آن نوعی [illegible] باشد
که خوردن آن گاو را فربه کند کشنیج بکسر اول و سکون ثانی و ثالث بتحتانی کشیده و بجیم زده معنی کشنیز است که عربان جلجلان گویند و گیاهی نیز هست که
گل آن [illegible] میشود کشنیج وحشی گیاهیست که آنرا [illegible] خوانند کشو بفتح اول و ثانی و سکون واو معنی کشف است که لاک پشت است و گیاهی را
نیز گویند که [illegible] و بعضی گویند کشو [illegible] است که عربان [illegible] خوانند و بعضی گویند [illegible] است که نهنگ باشد کشواد بروزن فرهاد نام
پهلوانی بود در عهد کیکاوس پادشاه ایران کشوبا با بای ابجد بالف کشیده لغت زند و پازند کمان تیرانداز را گویند و بکاف ابجد نیز
هم بنظر آمده است کشوث بروزن [illegible] نام داروییست که تخم آنرا بسریانی [illegible] و بعربی [illegible] کشوث خوانند کشوث [illegible]
[illegible] باشد کشود بفتح اول و ثالث بروزن [illegible] معنی [illegible] است و آن [illegible]
و بضم اول و ثانی معنی کشوث است و آن رستنی باشد دوایی کشور بکسر اول و فتح ثالث بروزن [illegible] معنی اقلیم است که [illegible]
چنانکه گویند کشور اول و کشور دوم یعنی اقلیم اول و اقلیم دوم و هر کشوری بکوکبی تعلق دارد کشور اول که اقلیم اول باشد بزحل و آن هندوستانست و دوم
بمشتری و آن چین و ختاست و سیم بمریخ و آن ترکستان باشد و چهارم بآفتاب و آن عراق و خراسانست پنجم بزهره و آن ماوراءالنهر است و ششم بعطارد
روم باشد و هفتم بقمر و آن اقصای بلاد شمالست کشور خدا و کشور خدای پادشاه را گویند باعتبار معنی ترکیبی آن چه کشور معنی اقلیم و خدا معنی صاحب
و مالک باشد و کشور خدیو نیز گویند و کشور خدایی معنی پادشاهی آمده کشورد بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و [illegible]
معنی بزرگ باشد [illegible] کشه بکسر اول و فتح ثانی نام [illegible] است که [illegible] گویند و خطی را نیز گویند که
بجهت علامت بطلان بر نوشته بکشند و بعضی گویند معنی خط و نوشته است مطلقا خواه خط عربی باشد و خواه فارسی و هندی و غیر آن و بعضی معنی خط و نوشته
بضم اول گفته اند و خط بطلان را بکسر اول و فتح اول و ثانی معنی خطی باشد که بکشند خواه بر دیوار و خواه بر زمین و خواه با قلم و چوب و انگشت و غیره
و تنگ چاروا را نیز گویند و بر چارپایان هم حمل کرده اند [illegible] کشی بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده معنی خوش

و تندرستی باشد و با ضمیمه با کاف فارسی هم آمده است کشخان بروزن بستان معنی دیوث [illegible] باشد [illegible] کشیده
بروزن رسیده معنی ممتد و دراز و بلند باشد چه کشیده [illegible]
[illegible] کشیش بروزن حشیش پیشوایان و دانایان ترسایان باشد و معرب آن
قسیس است بکسر قاف بیان پانزدهم در کاف تازی با عین بی نقطه مشتمل بر پنج لغت و کنایت کعب غزال نوعی از شکر پاره باشد و
نوعی از حلوا هم هست و معنی شراب نیز آمده است و کعب الغزال هم گفته اند که بحذف لام آخر باشد کعبه جان کنایه از مراد و مقصود جان باشد
کعبه جان گرد کنایه از آفتاب عالمتاب است کعبه [illegible] معنی کعبه جهان گرد است که آفتاب عالمتاب باشد کعبه [illegible]
بضم میم و سکون حای حطی معنی کعبه [illegible] است که خورشید جهان گرد باشد بیان شانزدهم در کاف تازی با فای سعفص مشتمل بر چهل و یک لغت
و کنایت کف بفتح اول و سکون ثانی چیزی باشد [illegible] که عربان [illegible] خوانند و [illegible]
[illegible] هم هست یعنی شکاف و چیزی غلیظ که بر روی آب نشیند و از جوش و غلیان و [illegible] و آنرا بعربی رغوه گویند و با تشدید ثانی در عربی معنی
دست و پا باشد که مراد کف دست و کف پاست کفا بفتح اول بروزن [illegible] و تنگی و افشردن گلو را گویند و در عربی معنی [illegible]
افکندن و برگردانیدن جامه باشد و بکسر اول نیز در فارسی معنی رنج و محنت و تنگی باشد و در عربی جزا دادن و مانند گردیدن و توانایی [illegible]
باشد کف آبگینه بکسر ثانی آبی باشد که مانند کف بر روی آبگینه پیدا شود بهنگام گداختن و بعضی گویند ریم آبگینه است که سفیدی چشم را زایل کند
و آنرا بعربی زبد القواریر [illegible] خوانند و بیونانی [illegible] گویند کفاند بروزن [illegible] معنی شکافنده و ترکاننده [illegible] کفانه
بروزن بهانه بچه را گویند که نارس از شکم مادر بیفتد کفانیدن بروزن رسانیدن معنی شکافتن و ترکانیدن [illegible] کف [illegible]
[illegible] کفت
اول بروزن [illegible] معنی کفانیدن است یعنی شکافتن و ترکانیدن و معنی ترکانیده و شکافته شده هم هست و بضم اول [illegible]
و مخفف [illegible] هم هست [illegible] و بعربی کتف خوانند کفتر بروزن دفتر کبوتر را گویند و بعربی حمام
خوانند کفتره بروزن [illegible] کفتک بفتح اول بروزن [illegible] شکافته شدن و ترکیده بود [illegible] کفتن
بفتح اول بروزن رفتن معنی ازهم باز شدن و ازهم باز کردن و شکافتن و ترکانیدن باشد کفتور بروزن فغفور معنی [illegible] است و آن [illegible]
[illegible] کفته بروزن هفته معنی شکافته شده و ترکیده و شکفته باشد کفچ بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی مخفف کفچه است
که چمچه باشد و معنی کف صابون و کف شیره و کف آب و امثال آن هم آمده است و آنرا کفک نیز گویند و بعربی رغوه خوانند کفچال بروزن [illegible]
[illegible] کفچل بروزن [illegible] کفچلیوش با بای فارسی بروزن [illegible] معنی کفل پوش است و آن
[illegible] کفچلیز با تحتانی مجهول بروزن [illegible]
گویند و آنرا کفچلیز نیز خوانند و جانوری را نیز گویند که در آب پیدا شود [illegible]
[illegible] و آنرا بعربی [illegible] گویند و بعضی گویند نوعی از ماهی باشد و آنرا [illegible] خوانند کفچلیزک با اضافه کاف در آخر معنی دوم کفچلیز است
و آن جانوری باشد در آب [illegible] و عربان [illegible] خوانندش و بعضی گویند سوسمار کوچک است و بعضی گویند جانوریست شبیه بکلپاسه و دم
سرخی دارد و [illegible] کفچیره بروزن [illegible] معنی کفچلیزک است [illegible] جانوری باشد که عربان [illegible] گویند کفچه بروزن

وکعب الغزال

و معنی مچه است و پیچ و تاب سر زلف را نیز گویند و بعربی طره خوانند [illegible] کنجه [illegible] مضموم بواو و لام [illegible]
[illegible] کنله بفتح اول و ثانی و سکون [illegible] یعنی بر کنده و شکافته گردد از هم باز
شود کف و را بکسر ثانی چیزی باشد سفید شبیه باستخوان پوسیده و آنرا بعربی زبد البحر خوانند کفرا بضم اول و سکون ثانی و رای بی‌نقطه بالف
کشیده بهار خرما را گویند یعنی شکوفه خرما و بعضی گویند پوست بهار درخت خرما [illegible] کفری [illegible]
[illegible] کفت الیهود بفتح اول بمعنی قفر الیهود است و آن نوعی از مومیائی باشد [illegible] مومیائی
کوهی و مومیائی [illegible] گویند کف سفید بسکون ثانی کنایه از مردم صاحب حجت است که بسبب بخشندگی مفلس و پریشان شده باشد و بکسر
ثانی [illegible] زمستان می‌بارد کفش بفتح اول و سکون ثانی و شین نقطه‌دار معروفست که پای افزار باشد و معرب کوش است
[illegible] کفش خواستن کنایه از سفر کردن و بعزم رفتن باشد چنانکه کفش نهادن کنایه از اقامت کردن و از سفر باز ماندن است کفشن
بفتح اول بروزن برزن بمعنی دشت و صحرا باشد و محلی را نیز گویند که قبل از [illegible] کفشیر با شین نقطه‌دار بروزن کفگیر [illegible]
و آن داروئی باشد مانند نمک که طلا و نقره و [illegible] را بسبب آن بالیم پیوند کنند و بعضی گویند که قلعی [illegible] سنگهای ظروف
مس و برنج را بالیم کنند و بمعنی ظروف و آلات سفیده برنج شکسته [illegible] کف عایشه بکسر ثانی و شین بی‌نقطه بالف کشیده [illegible]
نباتی است [illegible] که زندگی جانوران [illegible] نافع است و آنرا کف مریم نیز گویند و بعربی اصابع الصفر و شجرة الکف خوانند کف غنچه کردن کنایه از جمع
کردن [illegible] باشد کفک بفتح اول و سکون ثانی و کاف بمعنی کف باشد مطلقا اعم از کف صابون و کف آب و کف گوشت و کف دهان
و کف شیر و امثال آن کفل [illegible] سرین آدمی و حیوانات دیگر را گویند [illegible] کفلو [illegible]
نوعی از پوشش اسب است [illegible] کف تیر با تحتانی مجهول [illegible] بمعنی کفگیر باشد [illegible] سوراخ دار است [illegible]
گویند [illegible] باشد سوراخ دار [illegible] صاف کنند کفکیز بفتح زای نقطه‌دار بمعنی کفگیر است [illegible] کفام
بکسر ثانی و فتح میم بمعنی کف عایشه است و آن گیاهی است [illegible] که زندگی جانوران [illegible] نافع باشد کف مس بکسر ثانی و میم و سکون سین بی‌نقطه
چیزیست سفید مانند نمک [illegible]
و آنرا بعربی زبد النحاس گویند [illegible] کفنج بفتح اول و ثانی و سکون نون و جیم نوعی از ماهی باشد که خوردن آن [illegible] تقویت
باه دهد [illegible] کفه بفتح اول و ثانی [illegible]
[illegible] کفیاد
بروزن [illegible] کفت بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی [illegible] بمعنی ترکیده و شکافته [illegible]
از هم جدا گردیده [illegible] کفید بادال ابجد بروزن و معنی کفت است یعنی ترکیده و شکافته و از هم باز شده کفیدن بروزن
کشیدن بمعنی ترکیدن و از هم شکافتن و باز شدن [illegible] کفیده بروزن [illegible] بمعنی از هم باز شده و شکافته و ترکیده [illegible] کفیز بروزن [illegible]
باشد که بدان چیزها را [illegible] بیان هفدهم در کاف تازی با کاف تازی مشتمل بر [illegible] لغت کک بفتح اول و سکون
ثانی [illegible]
گویند ککا بروزن [illegible] ککچه بفتح اول و جیم و سکون ثانی [illegible]

خوانند کلکبه بروزن [illegible] نام شهریست [illegible] کلکش بفتح اول و کسر ثانی و سکون زای فارسی
[illegible] کلکش بفتح اول و کسر ثانی و سکون شین نقطه‌دار بمعنی [illegible]
کلکت بروزن [illegible] ککه بفتح اول و ثانی [illegible]
[illegible] ککی بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی بمعنی [illegible] باشد بیان هجدهم
در کاف تازی با لام [illegible] کل بفتح اول و سکون ثانی [illegible] گویند یعنی شخصی که سر او زخم یا جای زخم داشته باشد و موی
نداشته باشد و آنرا بعربی اقرع خوانند [illegible]
[illegible] کلا بفتح اول و لام الف بمعنی زاغ و غوک باشد [illegible] کلاب بفتح اول [illegible]
[illegible] کلاپ بضم اول و بای فارسی و سکون شین [illegible]
[illegible] کلاپشته بضم اول و بای فارسی بمعنی کلاپشت است [illegible]
[illegible] کلابه [illegible]
[illegible] کلاپه بابای فارسی و تحتانی مجهول [illegible]
[illegible] کلات بفتح اول بروزن [illegible] نام شهریست از ترکستان [illegible]
[illegible]
[illegible] کلاتمر بفتح اول و فوقانی [illegible]
[illegible]
[illegible] کلاجو بجیم بروزن [illegible]
[illegible] کلاخد بفتح اول [illegible] کلاد بروزن [illegible]
کلاژ بسکون زای فارسی [illegible]
کلاژه [illegible] کلازکر بفتح اول و کاف [illegible]
[illegible] کلاژ [illegible]
[illegible] کلاسنک بروزن [illegible]
[illegible] کلاسه بفتح اول و سین بی‌نقطه
[illegible] کلاش بروزن [illegible] کلاشلت
بفتح اول [illegible] کلاشکن بفتح اول و کاف [illegible] کلاشکم
بفتح اول [illegible] کلاغ بفتح اول معروفست [illegible]
[illegible] کلاغ [illegible]
[illegible] کلاغه بروزن [illegible] کلاک بفتح اول بروزن [illegible]

[illegible]

[illegible]

اول و فتح سابع کرون باشد بوزن شکلک تخم خرفه را گویند و بعربی بقلة الحمقا خوانند و بروزن دلنگک هم بنظر آمده است کلکی بروزن کلکی یعنی با [illegible]
کاه و تخم و دم بر سر زنند و بترکی جیقه خوانند کل کتیه بضم اول بروزن مرغینه محل دو خوابه را گویند و آن معنی است مشهور از قماش ابریشمینه کلل
بفتح اول بروزن خلل یعنی کلکی باشد و آن پری است که پادشاهان و جوانان خوش صورت و مردم شجاع و دلیر و دلاور در رزم بر سر و دستار و کلاه زنند
و آنرا جیقه میگویند کلم بفتح اول و ثانی و سکون میم از جمله چیزی است که در آشها کنند و آن دو نوع میباشد رومی و غیره و بهترین آن رومی است و آن [illegible]
عربان و عامه بفروشان داده کلما بفتح کرنا باشد و باید درخت انگور را گویند کلما سنگ باشد نقطه بروزن رنجانک فلاخن را گویند و آن
چیزیست که شاطران و شبانان بدان سنگ اندازند کل مرغ بفتح اول و ضم میم نوعی از کرکس باشد و آن مرغیست که بر سر او پر نباشد کل موژ بفتح
فارسی بروزن خرگوش چلپاسه و وزغ باشد کلن بضم اول و فتح ثانی و سکون نون کلو لوری باشد که از گردن و اعضای مردم بر می آید و بتازی غده
نیز گویند و آن علتی باشد که پای آدمی پر از باد و حیا شود و عربان داء الفیل خوانند و جمعی را نیز گفته اند که بسبب حبت دیگر بهم رسد و چون زخمها اول برطرف
شود آنهم برطرف شود و پنبه زده را نیز گویند که از برای رشتن کلوله کرده باشند و در عربی نیز پنبه کلوله کرده را کلن گویند کلنبه بضم اول و ثانی و
سکون نون و فتح بای ابجد کلیچه باشد که درون آن را از حلوا و مغز بادام پر ساخته باشند و معنی کلوله هم آمده است خواه کلوله حلوا و خواه کلوله سنگ
کلنج بکسر اول بروزن شکنج معنی چرک و ریم باشد و معنی عجب و خودستائی و تکبر و تجبر هم آمده است کلنجار بروزن گرفتار معنی خرچنگ باشد که بزبان
عربی سرطان گویند و بهترین آن کمه و دانگ است که از رود خانه آب شیر باشد کلنجر بکسر اول بروزن سکندر نام موضعی و قلعه ایست در هندوستان کلنجری
بکسر اول و فتح ثانی بروزن سکندری مردم شیر را گویند که منسوب بکلنجر باشند که نام موضعی و قلعه ایست و بفتح اول و کسر ثانی نام نوعی از انگور سیاه است
و آن در ولایت هرات بغایت نازک و شیرین میباشد و خوشه آن پنج من تبریزی شود و هر دانه پنج درم کلنجک بضم اول و فتح ثانی و جیم و سکون نون و
کاف خرچنگ را گویند و عربان سرطان خوانند و بکسر اول و ثانی هم آمده است کلند بفتح اول بروزن سمند دست افزار نقب کنان و کلکاران و کنگ
تراشان باشد که بدان زمین کنند و آنرا کلنگ نیز گویند و بضم اول هم بامعنی و هم معنی کلیدان و قفل در کوچه باشد و هر چیز ناتراشیده را گویند عموما و چوبی که
قلاده سگ بندند خصوصا و آنرا بتازی ساجور خوانند کلندر بروزن قلندر مردم ناتراشیده ناهموار و کلک و یک را گویند و چوب ناتراشیده را نیز گفته اند که
آنرا گاهی در پس در اندازند تا در گشوده نگردد و گاهی سوراخ کرده بر پای گناهکاران و مجرمان و گریزپایان محکم سازند و قلندر معرب آنست کلندره
بفتح اول و ثانی و رابع و رای قرشت و سکون ثالث معنی کلندر است که چوب کنده ناتراشیده و مردم ناهموار و درشت باشد و بضم اول هم آمده است کلندن
بضم اول و فتح ثانی و رابع و سکون ثالث و نون معنی کاویدن و افشانیدن خاک در دامن و امثال آن باشد کلنده بفتح اول بروزن رونده الکلک را گویند
و آن چوبی باشد که کبیر آنرا اندرون آسیا و سر دیگر آنرا در سوراخ سنگ آسیا بصوتی نصب کنند که از گردش سنگ آسیا آنچوبک حرکت کند و از دول کم کم
دانه در آسیا ریزد کلندی بفتح اول بروزن لوندی زمین سخت و درشت را گویند کلندیدن بروزن پسندیدن معنی کاویدن و کندن و شکافتن زمین باشد
کلنک بکسر اول بروزن خشک تخم خرفه باشد و بعربی بقلة الحمقا خوانند و سوراخ کلید را نیز گفته اند و بمعنی کسر اول و فتح ثانی و سکون ثالث و کاف
فارسی و عربی هر دو آمده است و بضم اول و ثانی و سکون ثالث و کاف فارسی است افزاری باشد که چاه جویان و کلکاران بدان زمین و دیوار کنند و بضم
اول و فتح ثانی پرنده ایست کبود و سفید و دراز گردن و بزرگتر از لکلک که او را شکار کنند و خورند و پرهای زیر دم او را بر سر زنند و خروس بزرگ را نیز گویند و
بفتح اول و کسر ثانی معنی کج و لوچ و احول باشد کلنکلک بکسر اول و فتح رابع بروزن شکلک معنی خرفه است که بعربی بقلة الحمقا خوانند کلنکی بضم اول
بروزن فلکی معنی طامع و حریص باشد یعنی کسی که همیشه بطرف خوان نگاه کند [illegible] کلنه بضم اول و سکون ثانی و فتح نون خار و خس [illegible] کلو بضم

اول و ثانی بواو مجهول کشیده کلاه تتری باشد [illegible] و بعضی گفته اند [illegible] کلوا بروزن حلوا معنی رخنه و شکاف و وصل
کردن چیزی باشد بچیزی دیگر [illegible] کلوب بضم اول و ثانی بواو رسیده بجای ابجد زده معنی کالبد و قالب باشد
کلوبند بضم اول بروزن خردمند [illegible] گویند و بمعنی با کاف فارسی هم بنظر آمده است کلوتک بضم اول بواو مجهول و تای
قرشت بروزن [illegible] یعنی [illegible] باشد که دهقانان و کارزاران جامه را بدان دوتا کنند و بفتح اول هم آمده است کلوته بضم اول و ثانی
بواو مجهول کشیده و فتح تای قرشت کلاهی را گویند [illegible] که پیشتر بچه طفلان دوزند و گوشهای آنرا در زیر چانه ایشان بندند و معنی حلقه دام
و [illegible] دختر کان هم هست و آن [illegible] باشد مانند دام که دختر کان بر سر کنند و بعربی شبکه خوانند و پاک و منقه را نیز گویند عموما و بعضی گویند
کلوته از برای دختران [illegible] است [illegible] و با جیم با کاف فارسی هم آمده است و اصح آنست کلوج بفتح اول و ثانی بواو رسیده و جیم [illegible]
گویند [illegible] باشد و در میان آتش پخته شده باشد [illegible] نیز گویند که [illegible] باشد و سر او برده باشد و بضم اول کلوزه گویند
کرده [illegible] باشد [illegible] مجهول و جیم فارسی معنی عوض و بدل باشد و معنی خائیدن [illegible] چیزی [illegible]
[illegible] آن هم آمده است و کلوچیدن مصدر آنست کلوخ بضم اول و سکون آخر که خای نقطه دار باشد معروفست که گل خشک شده [illegible]
[illegible] و خاک بهم چسبیده و سخت شده آنرا بترکی [illegible] خوانند [illegible] و کنایه از مردم خسک طبیعت و کم فطرت [illegible]
کلوخ انداز [illegible] بود [illegible] باشد کلوخ انداز سوراخهائی باشد که در زیر کنگرهای دیوار قلعه سازند تا چون خصم نزدیک دیوار قلعه آید
[illegible] سنگ و آتش و خاکستر [illegible] بر سر او ریزند [illegible] گویند [illegible]
شعبان کنند [illegible] کلوخ انداز [illegible] گویند [illegible] ماه شعبان [illegible] گفته اند [illegible]
[illegible] هم آمده است و آن آلتی باشد که شاطران و شبانان بدان سنگ اندازند کلوخ برآب انداختن کنایه از مخفی و پنهان داشتن امری باشد کلوذ
بضم اول و سکون ذال نقطه دار بروزن عروس [illegible] را گویند [illegible] کلوزه بزای نقطه دار بروزن [illegible]
[illegible] باشد [illegible] کلوس بروزن عروس [illegible] را گویند [illegible]
کلوک بضم اول و واو مجهول بروزن سلوک معنی بی ادب و بیحیا و شلاخ باشد و بفتح اول [illegible] را گویند و معنی [illegible] هم بنظر آمده است و آن [illegible]
[illegible] کلونک بروزن [illegible] است [illegible] خوانند و نوعی از خیار [illegible]
[illegible] با کاف فارسی هم آمده است کلونده بروزن [illegible] خیار را گویند و نوعی از خیار هم هست [illegible]
[illegible] کلوه [illegible] کله بفتح
اول و ثانی [illegible] و اطراف [illegible] نیز گویند [illegible]
[illegible] گویند [illegible] کلاه [illegible]
[illegible] گویند [illegible] و بمعنی سر باشد مطلقا از سر انسان و حیوانات
دیگر [illegible] و بضم اول و ثانی [illegible] مرد کوتاه [illegible] گویند [illegible]
[illegible] کلاه است و معنی [illegible] مشهور است و با ثانی مشدد موی سر و موی کاکل را گویند که یکجا جمع کرده گره کرده باشند و [illegible]
نیز گفته اند و با ثانی مشدد سقف خانه [illegible] باشد و در عربی معنی پرده باشد پرده را نیز گویند که هم خانه [illegible] باشد [illegible] در میان آن

آرایش کند کله انداختن و کله برانداختن بضم اول کنایه از شادی کردن و خوشحالی نمودن و فریاد کردن از روی شوق و انتعاش خاطر باشد و بت
آمدن چیزی که مردمان همه طالب آن باشند کله خشک بضم خای نقطه دار کنایه از مردم دیوانه مزاج و سوداوی و ترپاکی باشد و تخم مرغی را نیز گویند که
آن مرا زیرکنا اشند و خشک کرده باشد کله خفر بکسر اول و فتح ثانی مشدد کنایه از آسمانست کله دار کنایه از پادشاه جبار است و متکبر و سرکش را نیز
گویند و کله داری بمعنی پادشاهی باشد و کنایه از سرکشی هم هست کله دخانی بکسر اول و فتح ثانی مشدد بمعنی کله خفر است که آسمان باشد و ابر سیاه و شب تاریک را
هم گویند کله ریسه بفتح اول و ثانی بروزن بهری نوعی از موش باشد بغایت دونده و آنرا موش پرنده هم میگویند و در هندوستان بسیار است و گفته
خفاش چه باشد مانند دم سنجد و آنرا قم نقاشی کنند و با کاف فارسی هم میگویند کله زده بکسر اول و فتح ثانی مشدد و زای نقطه دار و دال نقطه تحت و اورنگ
باستگاه سایبان را گویند کله سالی بفتح اول و ثانی بمعنی بدبختی و سیاه گلیمی باشد چه سیاه گلیمی و بدبختی لازمه سوال و سایلی باشد و بر جهودان و
کافران نیز اطلاق کنند کلاغ بسیار را نیز گویند که بر سر مرداری هجوم کرده باشند و این لغت بجمیع معنی با کاف فارسی هم آمده است لیکن همه جا با الف آمده
نوشتند کله گوشه بر آسمان کنایه از عظمت و مرتبه و سرفرازی باشد کله گوشه فلک بکسر میم کنایه از پادشاه زاده است کله کلکیچ بضم اول و فتح ثانی
مشدد کنایه از زلف و کاکل است کله نیلوفری با ثانی مشدد کنایه از آسمانست کلی بضم اول و ثانی بتحتانی رسیده بمعنی دهی و دهستانی باشد چه کل بمعنی ده
و ده آمده است و عربی آن ... نیز گویند و آن دایره باشد حلقه دار که چنبر غربال نوازند و نوعی از ماهی است و آن پر گوشت و کوچک میباشد خورش قوت بهوت
جامع ... و آنرا اعوان سمک رقص نیز خوانند و نام علفی و مرغی هم هست که آنرا هوره گویند و قرص نان ... بزرگ را هم گفته اند بفتح اول بمعنی کلی باشد و آن
علفی است معروف که در سر اشغال بهم میرسد کلیا بکسر اول و سکون ثانی و تحتانی با الف کشیده بمعنی شخار است که قلیا باشد و شیره صابون پزان بکار برند
و لغت زند و پازند کوشنده را گویند کلیاس بکسر اول بروزن قرطاس بمعنی دریچه باشد و دریچه را نیز گویند که بر بام خانه سازند و آنرا بعربی کوه ریح خوانند
کلیان بکسر اول بروزن ... بمعنی اشق است و آن صمغ گیاهی باشد که آنرا جدان گویند و بعربی صمغ الطرثوث خوانند کلباوه بفتح اول و آخر
واو باشد کر را گویند یعنی کسی که گوش او نشنود و بعربی اصم خوانند کلیج بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده و جیم زده صاحب عجب و کبر و تکبیر و خود ستائی
باشد و بمعنی پوک و ریم هم آمده است و بمعنی با جیم فارسی نیز گفته اند بضم اول و ثانی نانی باشد که خمیر آن را تنک ... در تنور افتاده و در میان آتش پخته شده باشد
و نان تنک روغنی را نیز گویند و بکسر اول و تحتانی مجهول اسبی را گویند که هر دو پای او کج باشد کلیچه بفتح اول و جیم فارسی کلید چوبی را گویند و آن
کلید را کلیچه بضم اول نان کوچک روغنی باشد و کنایه از قرص ماه و آفتاب هم هست و با ... بمعنی با کاف فارسی هم آمده است و جامه را نیز گویند که آنرا
مانند سوزنی آجیده کرده باشند و آجیده را هم گفته اند کلیچه سیم کنایه از ماه شب چهارده است کلیدان بفتح اول بروزن جرغان کنده را گویند
در پای دزدان و گناهکاران نهند و بکسر اول آلتی است که بدان در باغ و خانه و کوچه و امثال آن را گشایند و بعربی غلق خوانند و قفل را نیز گفته اند کلیدانه بروزن
دلیرانه بمعنی آخر کلیدانست که قفل و غلق دروازه باشد کلید ایمان کنایه از کلمه شهادتست کلید بهشت بمعنی کلید ایمانست که کنایه از کلمه شهادت باشد
کلیز بفتح اول بروزن مویز بمعنی زنبور باشد گویند اگر زنبوری بر موش مرده نشسته باشد و کسی را بگزد آن کس هلاک شود کلیزدان با دال ابجد بروزن
عزیزخان خانه زنبور را گویند چه کلیز بمعنی زنبور باشد کلیزه بفتح اول بروزن حریفه سبوی آب را گویند کلیسا بکسر اول و ثانی بتحتانی مجهول رسیده و سین
بی نقطه با الف کشیده مخفف کلیسیاست که جای پرستش و معبد ترسایان باشد کلیک بفتح اول بروزن شریک تخم گل را گویند و ... خوانده
و پرنده را نیز گویند که بخوست مشهور است و آنرا جغد و کوف و بوم نیز گویند و بمعنی کاج و لوچ و احول هم بنظر آمده است و بکسر اول هم بدین معنی که احول باشد و هم
بمعنی انگشت کوچک بود که بعربی خنصر گویند کلیکان بفتح اول بروزن ... گیاهی باشد خاردار کنده و بدبوی که آنرا کمای ... نیز گویند و بکسر اول

سبزی باشد معروف که خورند و آنرا بشیرازی ترخانی گویند و بعضی گویند گیاهی باشد که آنرا طرخون خوانند و بیخ آنرا عاقرقرحا گویند کلیکرون
بکسر اول و فتح رابع و رای بی نقطه بواو کشیده و بنون زده بلغت یونانی رستنی باشد که آنرا کرک خوانند و آن خردل بستانی است که آب ... فرو ...
دارند از ریشش بریزد و شیرش شود و بعضی گویند تره تیزک است که بزبان عربی جرجیر خوانند کلیکی بروزن حقیقی کاج و احول را گویند هر چند ... بمعنی
احولی باشد چه کلیک بمعنی احول است لیکن همه جا بمعنی کاج و احول آمده است و نیز درست کلیم ... بمعنی مبارک و خجسته ... است و پاکیزه و خوب است
باشد ... کلیواج با واو مجهول بروزن و معنی قلیواج است که خاد و زغن باشد کلیواژ با زای فارسی بروزن و معنی قلیواج
که زغن باشد و آنرا مرغ گوشت ربا هم میگویند کلیون بروزن ... جامه را گویند که از جنس رنگ باقی باشد بیان نوزدهم در کاف
تازی با میم مشتمل بر هفتاد و دو لغت و کنایت کم بفتح اول و سکون ثانی بمعنی اندک باشد که در مقابل بسیار است و بمعنی ترک و نقصان و نادر هم آمده است
و در عربی بمعنی چند و چندان باشد و بضم اول نام ولایتی است از عراق و معرب آن قم است و اکنون ... مشتهر است و نوعی از خار هم هست که ... بیخ
آنست و آنرا بعربی شجرة الفرس و ... و مسواک الحبش خوانند و بعربی آستین قبا و پیراهن و امثال آن باشد کما بفتح اول بروزن قبا
... گویند و آن چیزیست که ماند کره و بالای ... و خمیر را بر بالای آن پهن سازند و بر تنور چسپانند و آتشی هم بر آن نصب کنند
... و آن آتش ... و نیز ... گفته اند که ... خوانند و گویند ... بمعنی بضم اول و کسر اول ...
و بضم اول گیاهی باشد بغایت ... کنده و منتن و آنرا کمای نیز گویند کماج بضم اول و ثانی بالف کشیده و بجیم زده نانی است مشهور و آنرا نیز گویند
که بر روی آتش و زغال پزند و کلیچه ... را نیز گفته اند و آن تخته باشد میان سوراخ که بر سر ستون نهند ... محکم کنند و با جیم فارسی هم آمده است کمادریوس بفتح اول
و دال ابجد و سکون رای قرشت و یای حطی بواو کشیده و بسین بی نقطه زده لغتی است یونانی و معنی آن بعربی بلوط الارض باشد و آن گیاهی است سبز رنگ
بسیار تلخ و ... بجهت استسقاء ... نافع باشد کماس بفتح اول بروزن نماس نوعی از رنگ باشد و آن گرد و پهن و گردن کوتاه می باشد ...
کاسه پشت و آنرا از سفال و چوب هم میسازند و ... درویشان و مسافران ... کاسه چوبین و کشکول گدایانرا هم گفته اند و بمعنی کم و اندک هم آمده است که
عربان قلیل خوانند و بمعنی ... بضم اول و تشدید ثانی هم گفته اند کماسه بضم اول و فتح سین بی نقطه کاسه بزرگ و چاه و جوی را گویند و بمعنی شاید ...
هم آمده است و ... را نیز گویند بمعنی ... که آن مردی ... بر دوده نشسته باشد و نام کوهی باشد از ولایت ... و بفتح اول بمعنی ... است که
تنگ کردن گونه و کاسه چوبین باشد کامی باشین نقطه دار بروزن طامی بمعنی کمی است که در مقابل بسیاری است کماش بفتح اول و سکون شین نقطه دار
بمعنی اول کاش است که تنگ کردن گونه و کاسه چوبین گدایان و درویشان باشد کماشه بروزن قماشه صمغی باشد مانند جاوشیر و آن صمغ ...
گیاهی است ... و در ... نیز بکار برند کمافیطوس بفتح اول و فای بتحتانی رسیده و طای حطی بواو کشیده و بسین بی نقطه زده
لغتی است یونانی و معنی آن بعربی صنوبر الارض باشد و آن حشیشی است که گل آن بنفش رنگ میشود و ... تخم میکند و آنرا بشیرازی ... خوانند و
بعضی گویند طرخون است و بجهت ... نافع باشد کماله بضم اول بروزن کلاله ابریشم را گویند و آن ابریشم ... است کمالیون بفتح اول و کسر لام
بواو کشیده و بنون زده نوعی از ... است و آن سیاه ... و ... طلا کنند نافع باشد کمام بکسر اول بروزن امام
... را گویند ... و آنرا جمع ... گویند کمان بفتح اول بروزن امان معروفست و بعربی قوس خوانند و برج نهم باشد از جمله دوازده برج فلک و جمع کم ... است
بمعنی کمها کمان بهمن بکسر نون و فتح بای ابجد کنایه از قوس قزح باشد و آنرا دایره ... الوان ... در فصل بهار ... در هوا ... ظاهر
میگردد کمان چوک با جیم بواو مجهول رسیده و فتح لام بمعنی قربان باشد یعنی جایی که کمان را در آن گذارند کمانچه بروزن طپانچه کمان کوچک را گویند

وکمانی که زنان بدان پنبه زنند و نام سازیست مشهور و کمان شکلی را نیز گویند که بر روی فرامین سلاطین کشند و آن طغرا باشد کمان رستم
بضم رای قرشت بمعنی کمان بهمن است که قوس قزح باشد کمان زنبوری بفتح زای نقطه دار و سکون نون تفنگ را گویند و بعربی [illegible]
خوانند کمان سلیم [illegible] بالف کشیده بمعنی کمان رستم است که قوس قزح باشد کمان فلک کنایه از برج قوس است که برج نهم فلک البروج باشد
کمان قوزه بضم قاف بمعنی کمان گروهه است و آن کمانی باشد که بدان گلوله و مهره گلی اندازند و عربان قوس البندق و قوس الجلاهق خوانند کمان
گردون بمعنی کمان فلک که برج قوس باشد و قوس قزح را نیز گویند کمان گره [illegible] بمعنی کمان قوزه است که کمان گلوله اندازی باشد کمان گروهه
بکسر کاف فارسی و رای قرشت و فتح ها بمعنی کمان گره است که کمان گلوله اندازی باشد کمان گیر بروزن جهانگیر کمان دار را گویند که در فن تیراندازی
نظیر باشد و لقب آرش هم هست و او پهلوانی بود در ایران که یک تیر او از [illegible] مسافت چهل روزه راه است کمان مهره بضم میم کمان گروهه را
که کمان گلوله باشد کمانه بروزن زمانه بمعنی کمان باشد که بعربی قوس خوانند و چوب کجی را نیز گفته اند که دوالی بر آن بندند و بدان برماه و مثقب گردش
[illegible] کمان شکلی که بدان ساز [illegible] نوازند [illegible]
[illegible] کماه بفتح اول و سکون ثانی و [illegible] در صحاح الادویه بمعنی [illegible]
[illegible]
[illegible] کماهه بضم اول [illegible] کماهی بروزن [illegible]
[illegible] کمایول بضم اول [illegible]
[illegible] کمبار [illegible] کمپیر [illegible]
بروزن [illegible] کمچه [illegible] کمخا بکسر اول و خای نقطه دار [illegible]
کشیده جامه منقش را گویند [illegible] کمخاب بکسر اول بروزن گرداب بمعنی کمخا است که
جامه منقش الوان باشد [illegible] کمخت بضم اول و فتح ثانی و سکون خای نقطه دار [illegible]
[illegible] کمر بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت معروف که میان باشد [illegible]
[illegible] کمرا بروزن صحرا [illegible]
فارسی هم آمده است و طاق بلند را نیز گویند [illegible]
کمر آفتاب [illegible] کمر [illegible]
[illegible] کمر بستن کنایه از [illegible]
کمر بستن آب [illegible] کمر بسته بمعنی [illegible] کمربند [illegible]
[illegible]
[illegible] کمرداد [illegible] کمردون [illegible] کمر
رستم بمعنی کمان رستم است که قوس قزح باشد کمرکش بفتح اول و کاف [illegible]
کمر گشادن و کمر گشودن کنایه از [illegible] کمر کوه معروف که میان

کوه باشد یعنی وسط کوه و کنایه از آفتاب عالمتاب و آسمان چهارم و عیسی و بیت المعمور هم هست کمرپا بروزن [illegible]
کمرده بروزن [illegible] شخصی را گویند که [illegible] کمرزن [illegible]
کردن [illegible] صاحب [illegible]
کمست بفتح اول و ثانی و سکون سین بی نقطه و فوقانی نوعی از [illegible] کمسک [illegible]
بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کاف چیزی باشد [illegible] کمکاسه با کاف بروزن [illegible]
مردم بخیل و کم همت و ناقص [illegible] ککام با کاف تازی بروزن [illegible]
[illegible]
[illegible] کم گرفتن کنایه از [illegible] کمکم بضم [illegible]
کاف و سکون [illegible]
[illegible] کمکان با لام و کاف بروزن [illegible]
کمه بضم اول [illegible] کملی بفتح اول و سکون ثانی و لام [illegible]
[illegible] کمی بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی معروف [illegible]
[illegible] کمی بضم اول و فتح ثانی و سکون تحتانی و فوقانی [illegible]
[illegible] کمیت [illegible]
[illegible] کمیجه [illegible]
[illegible] کمیخت بضم اول [illegible]
باشد کمیز بضم اول [illegible] کمین بروزن زمین [illegible]
پنهان شدن [illegible] کمینه بروزن [illegible]
بیان چهارم از کاف تازی با نون مشتمل بر [illegible] کن بکسر اول و سکون ثانی بمعنی [illegible]
[illegible] کنا بضم اول و ثانی بالف کشیده [illegible]
بمعنی زمین [illegible]
[illegible] کناباد بفتح اول [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] کنار بفتح اول و ثانی بالف کشیده [illegible]
[illegible] کنار بضم اول [illegible]
[illegible]

و خوشه خرما است و با معنی بازای نقطه دار هم آمده است و میوه باشد که آن را موز گویند و تحقیق میان هم هست و بکسر اول بمعنی آغوش باشد و بمعنی جدائی
هم گفته اند کنارنگ بضم اول و فتح رای قرشت و سکون نون و کاف فارسی والی و حاکم و شحنه ولایت و خداوند زمین باشد که او را مرزبان گویند چه کنار بمعنی
زمین و رنگ بمعنی والی و خداوند هم آمده است و بفتح اول نیز درست کناده بفتح اول بر وزن نهاده بمعنی کنار هر چیز باشد و قلاب آهنین را نیز گویند و
معرب آن قناره است و قناره در لغت هر چیز را گویند که بر آن چیزها آویزند و در اصطلاح قناره را گویند خصوصا قلابی که قصابان گوشت بر آن بند کنند
کناغ بفتح اول بر وزن تمارغ خوشه خرما را گویند کناغ بضم اول بر وزن سراغ بمعنی کرم پیله باشد یعنی کرمی که ابریشم می تند و بمعنی تار ریسمان
و تار ابریشم و تار عنکبوت هم آمده است و بمعنی طرف و جانب و کنار هم بنظر آمده است کناک بفتح اول بر وزن مغاک پیچش شکم را گویند و بعربی زحیر
خوانند بمعنی درد شکم هم گفته اند کنام بضم اول بر وزن مدام بمعنی آرامگاه و آشیانه آدمی و سایر حیوانات پرنده و چرنده و دونده و سباع و بهایم باشد
و بیشه و جنگل و چراگاه و دوابرا نیز گویند و با تشدید ثانی هم گفته اند کنانه بفتح اول بر وزن زمانه بمعنی کهنه باشد که در مقابل نو است و در عربی نام شخصی باشد
کنب بر وزن و ب گیاهیست که از آن ریسمان تابند و کاغذ هم سازند و بعضی گویند ریسمانیست که آن را از پوست کتان می تابند و آن در نهایت استحکام
می باشد و بمعنی عروق بکمال هم آمده است که زنگ باشد و شاهدانه را نیز گویند که تخم بنگ باشد و در عربی چرک دست و پا را گویند که بسبب کار کردن بهم رسد
و بضم اول و سکون ثانی نام شهری است که نزدیک کاشان باشد و نوعی از خیار هم هست که آن را خیار شنبه گویند کنبت بفتح اول و ثانی و سکون
ثالث و فوقانی بمعنی کبت است که زنبور عسل باشد و بزبان عربی نحل گویند بکسر اول و ثانی هم آمده است کنبور بر وزن طنبور بمعنی کر و فریب و دستانی
و آدم بازی دادن باشد کنبوره بر وزن طنبوره بمعنی مکر و دستان و فریبندگی باشد و مکاری و حیله وری و سود خوردن را نیز گویند کنبوریدن بمعنی
مکاری کردن و فریفتن و فریب دادن و حیله وری نمودن باشد کنبه بفتح اول و ثانی و ثالث ریسمان خام را گویند کنپ بکسر اول و سکون ثانی
و فتح ثالث و واو و نون هر دو ساکن بمعنی رنبست که آن را ترکی چلاغوج و بعربی حبة الخضرا گویند کنپیدن بفتح اول بر وزن رنجیدن چیزی را از جائی
کشیدن و بر آوردن باشد و بضم اول بر وزن کلیجیدن بمعنی بر جستن و خیز کردن بود کنجیزه بضم اول و فتح جیم که زای نقطه دار باشد بر وزن کنجیده نوعی
از خیار است و آن در وقت خامی شیرین و خوش مزه باشد و چون پخته شود بمعنی برسد تلخ شود و بعضی گویند کنجیزه کالک است یعنی خربزه نارسیده
کنتو بکسر اول و فتح ثانی و فوقانی بر او رسیده تخم بید انجیر است و بعربی حب الخروع خوانند بکسر خای نقطه دار گرم و خشک در درجه دوم و مسهل بلغم
باشد و قولنج را بگشاید کنج بفتح اول و سکون ثانی و جیم بمعنی طراز است و آن گوشت پاره ایست که از انتهای کام آویخته است و مردم خود
ستای و صاحب عجب و متکبر را نیز گویند و با جیم فارسی هم هست و بمعنی کشک نیز آمده است که دوغ خشک شده باشد و ترکان قروت خوانند و بمعنی
چیزی پیچیده و کشیده هم گفته اند و بضم اول معروف که گوشه و پهلوی خانه باشد و عربان زاویه خوانند و چین و شکنجی که در بدن و جامه و گلیم و پلاس و امثال آن
افتد و کسی را نیز گویند که گوژ شده باشد و چیزی چو گوی از پشتش بر آمده باشد و او را بعربی احدب خوانند و نقبی را نیز گویند که در زیر زمین کنده
کنده باشند و بکسر اول فیل بزرگ جثه قوی هیکل مهیب جنگی باشد کنجار بضم اول بر وزن رخسار نخاله و ثفل تخم کنجد و هر تخمی که روغن آن را گرفته باشند
کنجاره بر وزن رخساره بمعنی کنجار است که نخاله کنجد و هر تخمی که روغن آن را کشیده باشند کنجال بضم اول بر وزن دنبال بمعنی کنجاره است که ثفل تخم روغن
کشیده باشد کنجاله بر وزن دنباله بمعنی کنجال است که نخاله کنجد و هر تخم روغن گرفته باشد کنجدک بضم اول و ثالث و فتح دال ابجد بر وزن مضحکه
کلف را گویند که بر روی مردم بهم رسد یعنی روی مردم افشان میشود و آن را بعربی ارشش گویند و بمعنی خال هم آمده است و نام سنگی هم هست که آن را خفرزدست
خوانند و در ادای چشم بکار برند و بمعنی پازهر گفته اند کنجدک بضم اول و کسر ثالث بمعنی کنجدک است که خفرزدست و پازهر باشد و کلف روی را نیز گویند

ورشیا و زجها

سفیده ریزه که بر روی و اندام آدمی افتد و بدن و روی را افشان کند و خال را نیز گفته اند و بضم جیم و فتح جیم هم بنظر آمده است کنجم بر وزن و لیز فیل بزرگ
جثه قوی هیکل جنگی را گویند کنجک بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و کاف نام درختی است که آن را شغال گویند و بضم اول هر چیز غریب و تازه و نو را
گفته اند که دیدن آن مردم را خوش آید و بعربی طرفه گویند کنج کنج بکسر هر دو کاف و سکون هر دو نون و هر دو جیم بمعنی خورد و کوچک باشد و بمعنی اندک و کم و بهره
بهره و تیز آمده است و با جیم فارسی هم گفته اند و بکاف فارسی هم بنظر آمده است کنجل بر وزن قبیل هر چیز در هم کشیده شده و چین و شکنج بر آورده
باشد و دست و پا را نیز گویند که انگشتان آن در هم کشیده شده باشد و خمیر نانی که در تنور افتاده و در میان آتش پخته شده باشد کنجلات بضم اول و ثالث
بر وزن ملیکات چین و شکنج و دو اندام و ها و پلاس و امثال آن را گویند و با جیم فارسی هم آمده است کنجه بضم اول و فتح ثالث شغال اعلی را گویند
که زیر دو اشتن هم گرد و خر ازوغ دم بریده را نیز گویند و بفتح اول و جیم فارسی هم بمعنی آمده است کنجیده بضم اول بر وزن کچیده بمعنی کنجاره است که
ثفل روغن کشیده باشد و هم ثفل کنجد را گویند خصوصا کنخ بفتح اول و ثانی و سکون خای نقطه دار دوغ خشک شده را گویند که کشک و قروت باشد
کنخت بفتح اول و ثانی بر وزن رخت بمعنی جوهر باشد چنانکه گویند شمشیر کنخت یعنی شمشیر با جوهر کند بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی
شکر باشد و معرب آن قند است و بمعنی جرأت و دلیرش هم آمده است و نام وجیب در ماوراء النهر طریق کاشغر که دلوم خوب آن در شده بمعنی کرزیم
آمده است که از گرمی باشد و ترکی ده را گویند که در مقابل شهر است و بضم اول بمعنی دلیر و پهلوان و مرد دانا و شجاع باشد و فیلسوف و دانا و حکیم را هم گفته
و کنده که بر پای مجرمان و گناهکاران نهند و نقیض تیز هم هست چنانکه گویند این کارد کند است یعنی تیز نیست و خصیه و آلت تناسل را نیز گفته اند و با معنی
با کاف فارسی هم آمده است و اسم آنست کندا بضم اول بر وزن دنیا حکیم و فیلسوف و دانا و منجم را گویند و بمعنی شجاع و دلیر و پهلوان هم هست
و بفتح اول نیز بهر دو معنی بنظر آمده است و نام نقاشی و مصوری هم بوده است و با کاف فارسی نیز درست کنداکو بضم اول بر وزن ... بمعنی
کند است که حکیم و دانا و شجاع و پهلوان و دلیر باشد کنداموی بضم اول و سکون موی با دندان باشد یعنی موئی که چون طفل زاییده شود در سر او
باشد کنداوا بضم اول و واو بالف کشیده و فتح لام مرد بلند بالای قوی هیکل را گویند بمعنی مرد درشت اندام فربه نیز هست که مرادف هدا باشد
باشد و بعضی مرد و بزرگ با بهوا گفته اند کنداور با او بر وزن ... بمعنی کندا است که حکیم و دانا و جابر و پهلوان باشد و بمعنی سپهسالار هم بنظر
آمده است و بمعنی پهلوان و سپهسالار با کاف فارسی هم گفته اند کندر بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و رای قرشت مطلق شهر و مدینه را گویند عموما
و شهری بوده از شهرهای خراسان خصوصا و بفتح اول و ضم ثالث ظرفی باشد که از گل سازند و نان در آن کنند و بضم اول و ثالث صمغی است که آن را
مصطکی خوانند و بعضی گویند مصطکی نوعی از کندر است و کندر لبان باشد و بعضی دیگر گویند درختی است شبیه بدرخت پسته بیکی دیگر و میوه و تخمی ندارد
و صمغ از اجابه آن درخت خوانند و صمغ البطم همانست و آن شبیه است بمصطکی و طبیعت آن گرم باشد و نام پادشاهان سقلاب هم بوده و او با ربیع ...
آمده بود کندر رومی بمعنی است که آن را علک رومی گویند و مصطکی همانست کندرو بر وزن کهکو نام وزیر ضحاک بوده و مصطکی را نیز گویند کندروش
بفتح اول و ثالث و سکون آخر که شین نقطه دار باشد زمین پشته پشته را گویند کنده بفتح اول بر وزن خنده مرغکیست که در آب نشیند و مکان و
آشیانه در آب سازد کندز بضم اول و ثالث و سکون ثانی و زای نقطه دار در آخر نام شهری بوده آبادکرده جمشید و پای تخت فریدون هم بوده است
و معرب آن قندز باشد و بضم اول و کسر ثالث مخفف کهن دز است که قلعه کهنه باشد و کوشک و بالاخانه کهنه را هم گفته اند و نام شهری بوده در توران
آبادکرده فریدون و اکنون پکنه گویندش کندسه بضم اول و ثالث و فتح سین بی نقطه چیزیست که آن را آذریون گویند و بشیرازی چوک شکمان خوانند
اگر سعط و ذوب آب نتج آن در بینی چکانند درد و درد را نافع باشد کندش بضم اول و کسر ثالث بر وزن جنبش گلوله خمیر بر وده را گویند که یکجا از تن جدا

کرده باشند و چوبرا نیز گویند که علاقه‌بندان چینه بر روی آن پیچند تا گلوله شود و بفتح اول و ضم سیم تیز تخفیف آمده است و بمعنی کنده سیم هست که چوبک
اشنان باشد و معرب آن قندش است **کندله** بضم اول بر وزن زروک نان ریزه باشد و پاره پاره را گویند **کند کوش** با کاف فارسی بر وزن تنگ
پوش کسی را گویند که گوش او کم شنوا باشد یعنی چیزی را چند بار باید گفت تا بشنود **کندلان** بفتح اول و ضم ثالث و لام بالف کشیده و بنون زده نوعی از حلوا
گویند بعضی این لفظ را ترکی میدانند بضم اول و فتح ثالث میگویند **کندله** بضم اول و ثالث و فتح لام چیزی گرد شده و گلهای جمع گشته را گویند **کنده**
بفتح اول و سیم بر وزن نخشبه ... را نیز گویند که خراب شده و از هم ریخته باشد **کندو** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بواو کشیده ظرفی را گویند مانند خم بزرگ
که از گل سازند و پر از غله کنند معرب آن کندوج باشد و بضم اول ایم بمعنی و هم بمعنی غول بیابانی آمده است **کندواله** بضم اول بر وزن جزوه ساله مردم مشهد
بالای قوی هیکل را گویند و بمعنی مرد بد اندام زشت را نیز گویند و آن پارچه باشد که در پیش سفره بر روی زانوی مردم گسترانند تا چیزی از خوردنی بر زمین نریزد
مردم نریزد و این رسم در ملک روم جاریست **کندوره** بر وزن طنبوره سفره چرمین را گویند و پیش بند را نیز گفته‌اند و آن پارچه باشد که در پیش سفره
روی زانوی مردم گسترانند تا چیزی از خوردنی بر دامن مردم نریزد و این رسم در ملک روم جاریست **کندوری** بر وزن رنجوری سفره و دستار خوان
چرمین را گویند بعضی پیش بند را گویند یعنی پارچه که در پیش سفره بر روی زانو اندازند بوقت چیزی خوردن **کندوک** بضم اول و سکون ثانی و ثالث بواو کشیده
و بکاف زده ظرفی باشد از گل مانند خم بزرگ که در آن غله کنند و معرب آن کندوج باشد **کندکو** بفتح اول و ضم کاف بر وزن ... و خوب کنایه از تشنیع و سرزنش
باشد **کندوله** بضم اول و فتح لام بمعنی کندوک که خمی باشد از گل ساخته که غله در آن کنند سفال را نیز گفته‌اند که کاسه کوزه و خم شکسته باشد **کند بید** بضم
با واو بر وزن و معنی جند بیدستر است که آن بچه باشد جند بیدستر معرب آنست و گویند که آن خایه سگ آبی است و آنرا قندز خوانند و از پوست آن کلاه سازند
کنده بفتح اول بر وزن بنده و جوی را گویند که بر گرد حصار و قلعه و لشکرگاه کنند تا دفع از آمدن دشمن کرده و معرب آن خندق باشد و زمین پست را نیز گویند
که در صحرا بجهت ساختن کنده باشند و جایی که در دامن کوه بجهت گوسفندان کنده باشند و بضم اول بر وزن دنبه کنده قصابان و هر چوب کنده بزرگ که
عموما و چوبی که بر پای گناهکاران و مجرمان گذارند خصوصا و پسر مرد قوی جثه و قوی هیکل را نیز گفته‌اند **کنده** چهار بند کنایه از دنیا است باعتبار
چهار عنصر **کنده کر** بفتح اول و کاف فارسی بر وزن بچه و بمعنی کنده کار است یعنی شخصی که در مس و برنج و چوب و تخته و امثال آن نقشها کند **کندی**
بفتح اول بر وزن لندی نام گلی باشد سفید مایل بزردی و بدرازی نیم گز شود و بغایت خوشبوی باشد و طلع آن شبیه ... و طلع خرما است و آن
گل در بلاد عرب و گرمسیر بسیار و هندوستان بسیار است و آنرا بعربی کادی و بهندی کیوره خوانند **کنز** بفتح اول و ثانی و سکون زای نقطه دار ... خوشه
خرما را گویند یعنی جایی که در درخت خرما بچه پیدا است **کنشت** بفتح اول و ثانی و سکون شین نقطه دار و فوقانی آتشکده و آتش خانه را گویند **کنشو** بر وزن
ارسطو ... باشد و آن گیاهی است که با بیخ آن جامه شویند و بعضی گویند کنشو ... باشد شبیه باشتان و آن بیشتر در ولایت یمن ... بعربی
... خوانند **کنش** بضم اول و کسر ثانی و سکون شین نقطه دار بمعنی گرد است خواه گرد از رنگ باشد و خواه گرد ... و مخفف کنشت هم هست که آتشکده
و معبد یهودان باشد **کنشت** بضم اول و کسر ثانی و سکون شین و تای قرشت بمعنی آتشکده است و معبد یهودان و جای پرستش خوکان را نیز گویند و بمعنی
گرد هم آمده است چنانکه گویند به کنشت یعنی به گرد اند **کنشو** بفتح اول بر وزن ارسطو بمعنی غوره باشد که انگور نارسیده است و بعربی حصرم خوانند
و گیاهی را نیز گویند که با آن جامه شویند **کنشواک** بر وزن پرستوک بمعنی دوم کنشو است و آن گیاهی است که بدان جامه شویند **کنشه** بکسر اول بر وزن
... را گویند سبب ... و آنرا بعربی ... خوانند **کنشن** بضم اول و کسر ثانی و سکون ثالث و نون بمعنی کنش است که گرد از رنگ هم
باشد بمعنی کنشت هم آمده است که آتشکده و کنیسه و معبد یهودان و جای خوکان است **کنشوی** بفتح اول بر وزن ... بمعنی غوره باشد که انگور خام است **کنعان**

بمعنی

و عین بی نقطه بر وزن مرجان نام شهری که مسکن یعقوب و مولد یوسف علیه السلام بوده و نام پسر نوح هم بوده و نام جد نمرود هم بوده است **کنغ** بکسر اول و سکون ثانی
و غین نقطه دار ... گوشه چشم و گوشهای چشم را گویند **کنغال** بضم اول بر وزن دنبال بمعنی پنهان و خفیه دیدن دوستان باشد **کنغاله** بفتح اول
بر وزن چنگاله بمعنی خواهش و خواستگاری کردن باشد عموما و خواستگاری زن باشد خصوصا و زن فاحشه و قحبه را نیز گویند و بمعنی بخیل و ممسک هم
آمده است و بخیل را نیز گفته‌اند و نام کوهی هم هست در خراسان **کنف** بفتح اول بر وزن علف ریسمانی را گویند که از پوست کتان تابند و آن بغایت محکم
... **کن** ... باللام
بر وزن بخیل ریش پهن و بزرگ را گویند **کنک** بفتح اول و ثانی بر وزن فلک نوعی از گیاه باشد که از آن ریسمان تابند و ... گردکانی که مغز آن بیرون
بر آید و بخیل و خسیس را گویند و بکسر اول و ثانی و بکسر اول و فتح ثانی هم آمده است و بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی بمعنی بال است یعنی از سر کتف
آدمی تا دوش و از آنجا تا ... پرنده جناح و ... بمعنی شاخ باشد و بضم اول و سکون ثانی و کاف فارسی نام جندیست ... و مرد ستبر قوی هیکل را
نیز گویند بمعنی بیخ و بن خوشه خرما هم هست و بکسر اول و سکون ثانی و ثالث پسر امرد درشت قوی جثه را گویند بمعنی چپاو تنگ چشم و خسیس و نادان آدم
آمده است **کنکاج** بکسر اول و سکون ثانی و کاف فارسی بالف کشیده و بجیم زده بمعنی مشورت باشد یعنی ... و بمعنی صلح ... و مشورت کنند
و بفتح اول هم آمده است و سرطان و خرچنگ را نیز گویند **کنکاد** بفتح اول بر وزن ... را گویند که تازه پوست افکنده باشد و بضم اول هم گفته‌اند
کنکاش بکسر اول و سکون ثانی و کسر شین نقطه دار باشد بر وزن و معنی کنکاج است که صلح و مشورت باشد و بمعنی با سین بی نقطه و فتح اول هم آمده است
و خرچنگ را نیز گویند که سرطان باشد **کنکاله** بفتح اول بر وزن ... بمعنی کنغاله است که خواهش و خواستگاری کردن زن فاحشه و قحبه و ممسک و بخیل
باشد و نام کوهی در خراسان **کنکر** بفتح اول و کاف فارسی و سکون ثانی و رای قرشت ... باشد و آن ... گیاهی ... برگ آن ...
... خوشبوی کنند و بعربی آنرا ... و ... خوانند بکسر ... و ... هم گویند
... و بضم اول و ثالث قسمی از گدایان باشند که شاخ و شانه گوسفند
بدست گیرند و بر در خانه‌ها و دکانهای مردم آیند و آن شاخ را بر آن شانه ... که از آن صدای ... ظاهر شود و چیزی طلبند که ...
... کار کنند و این قسم گدایان را شاخ
کش گویند و بمعنی ... هم هست و آن ... مشهور ... کنگره را نیز گویند خواه کنگره قلعه باشد و خواه کنگره خانه و چیزهای دیگر و چپاو شاخ را
نیز گفته‌اند و شاخ درخت نو رسته را هم میگویند و بکسر اول و ثالث نام ... و آنرا ... مردم هندوستان ... خوانند و آنرا کنگری گویند **کنکرزد** بضم اول
و ثالث و کسر زای نقطه دار و سکون دال بی نقطه صمغ کنگر است و آنرا کنگری هم میگویند خوردن آن ... و استفراغ آورد و بعربی صمغ ... خوانند
... خوانند **کنکر** کنکر با ضم اول و ثالث و کسر کاف کنایه از نهایت حیرت است ... **کنکر** کنفق بفتح اول و ثالث و کاف کنایه از کاری ...
بسیار ... با حصل ... کردن باشد **کنکرم** بکسر اول و ثالث بمعنی آخرین کنگر است که سازی باشد که مردم هندوستان نوازند ... چوب
که از آن دو تار فولادی کشیده ... در هر دو سر آن دو چوب دو کدو نصب کرده باشند بضم اول و ثالث بلندیهای هر چیز را گویند عموما و آنچه بر سر دیوار
حصار و قلعه و دیوارهای دیگر سازند خصوصا و آنرا ... شرفه خوانند **کنکره** بفتح اول بر وزن ... جمع کنگر را گویند و آنرا کنگر ... خوانند
بکسر اول و ثالث بمعنی کنگره است که سازی باشد که هندوان نوازند **کن** **کنما** بضم اول و فتح میم بمعنی مرد نهی شده مردم ... را نیز
گویند و پادشاه صاحب حکم را نیز گفته‌اند **کنند** بر وزن کمند ... باشد که چاه کنان و ... میان زمین کنند ... را نیز گویند که ...

و بزرگی این کار فرماید کنو بفتح اول و ثانی و سکون واو تنگ را گویند و بعربی دن الخیال خوانند و بفتح اول و ضم ثانی هم گفته‌اند کنودان بفتح
اول و ثانی بر وزن قلمدان شاهدانه را گویند که تخم بنگ است و بضم ثانی هم گفته‌اند کنودانه بفتح اول و ثانی بر وزن طرفخانه بمعنی کنودان است که شاهدانه باشد
و آن تخم بنگ است و بضم ثانی هم گفته‌اند کنور بفتح اول بر وزن تنور ظرف فرا گویند مانند خم بزرگی از گل ساخته که غله در آن کنند و بمعنی مکر و فریب و مردم بازی
دادن هم آمده است و با شین کسر اول هم درست و بضم اول بمعنی زهره و دریدن باشد و بمعنی بفتح اول هم آمده است کنوره بکسر اول و ضم ثانی و فتح رای قرشت
بمعنی فریبنده و مردم بازی دهنده باشد و بمعنی بفتح اول هم آمده است کنوریدن بفتح اول و کسر اول هر دو آمده است بمعنی آدم بازی دادن و فریفتن مردم
کنوره بفتح اول ظرفی از غله که در پنبه جوزده و علاجی کرده را گویند و بضم اول و کسر اول هم آمده است کنون بفتح اول بر وزن تنور بمعنی کندو باشد
و آن ظرف بزرگی از گل ساخته که غله در آن کنند و بضم اول مخفف اکنون است که بمعنی این زمان و حالا و اکنون باشد کنه بفتح اول و ثانی جانوریست کریه
چون کنه حقیقت و شتر و گاو و حجره سگ و امثال آن بچسپد چنانکه بیشتر خون خورد و بعربی قراد گویند و گوش اگر خون بدو دهند شراب در اخل کنند و خورند در دم مستی
آورده و بضم اول و تشدید ثانی دور چیزی مفصل بمعنی بپایان آمده است کنهزه بفتح اول و ها بر وزن هر مزه بمعنی کش و کش و خمیازه باشد که مردم آنرا از
آمدن تب واقع شود و آنرا بعربی تمطی گویند کنیا بیای حطی بر وزن تنها مخفف زننده و با زندی میان خالی را گویند که کلک باشد کنک بضم اول
و سکون ثانی و کاف باشد بر وزن و معنی کنیست که امر کردن باشد بمعنی کنید چه در فارسی دال و تا هم تبدیل می یابند و بضم اول و فتح تحتانی و جولی
انی را گویند که دراول آفتاب بام باشد بجوابو المعالی و ام کلثوم کنیز بفتح اول بر وزن تمیز معروفست که پرستار و خدمتکار زنان باشد و بعربی جاریه
خوانند و دختر کرده و دوشیزه را نیز گویند و بمعنی این بیج خورشید و معزا و طب هم آمده است و با معنی بضم اول هم گفته‌اند کنیه بکسر اول و ثانی تحتانی رسیده و فتح
سین نقطه‌دار بمعنی کدخدا را گویند کنیش بضم اول و ثانی تحتانی کشیده و شین نقطه‌دار زده و بمعنی کرده است خواه کردار نیک باشد و خواه کردار بد ۲۱ بیان
در کاف تازی با واو مشتمل بر دو صد و بیست و هشت لغت و کنایت کو بضم اول و سکون ثانی مردم زیرک و عاقل باشد و بضم اول راه فراخ و کوچه را گویند که
شاه راه باشد و راه کوچک و تنگ را کوچه گویند و بمعنی چه شد و کجا رفت هم هست کواده بکسر اول بر وزن قلاده چوب تستان در خانه باشد چو چیزی را نیز گویند
باستونه در بالای آن کرده کوار بر وزن شرار سبدی را گویند که میوه و انگور و چیزهای دیگر در آن کنند و بر پشت کرده از جائی بجائی برند و دو عدد از آن بر یک
الاغ بار کنند و آنرا بعربی دو خط خوانند و ابریرا نیز گویند که در شبهای تابستان گله بندد و بمعنی کندنا هم آمده است و آن سبزی باشد خوردنی و بضم اول بمعنی
اول باشد که سبد میوه کشی است و نام قصبه هم هست از مضافات شیراز کوارا بضم اول بر وزن گوارا بمعنی اول کوار است که چوب تستان در خانه باشد
و بفتح اول هم آمده است کوارش بضم اول بر وزن جاروش علتی است با تخارش که پوست بدن را درشت گرداند و با معنی با کاف فارسی هم آمده است
کواره بفتح اول بر وزن شراره بمعنی اول کوار است که سبدی باشد که میوه و غیره در آن کنند و بر پشت بار کرده از جائی بجائی برند و بعربی دو خط گویند
و خانه زنبور را نیز گویند و ابری که در شبهای تابستان بر روی هوا چیده گردد و بمعنی زنبور هم بنظر آمده است و آن گیاهی باشد تیره و غلیظ و ملاصق زمین
و بضم اول ظرف سفالین را گویند و تغار را هم میگویند و بعضی ظرف فرها پوست تخم بنگ است کواره وآن با واو بر وزن خفاکشان بمعنی را گویند که
دکاو و امثال آن بچه زاییده بمیرد و بعربی ادرار سراج میگویند کوان بفتح اول بر وزن خازنک را گویند و آن گرده شیر نک گرده کوتاهی باشد که
مسافران با خود دارند و چوبدستی را نیز گویند که خروه کاو بدان رانند کوانس بفتح اول بر وزن خازن طعنه و سرزنش را گویند کوانه بفتح اول بر وزن
ملانه بمعنی اول کوانه است که سنگ مسافران باشد و بضم اول تخم بنم پخته را گویند و مشرب آن جاذب است و بکسر اول چوبیست که خروه کاو بدان رانند
کواژه بفتح اول و زای فارسی بمعنی طعنه زدن و سرزنش کردن باشد و بمعنی بخود لاغ و مزاح و خوش طبعی هم هست و مزاح کننده را نیز گویند و بمعنی مثل

وطعام

وطعام بهم کنند و کم بهم برشته هم آمده است و با ثانی مشدد هم هست و با تحتانی با کاف فارسی نیز گفته‌اند کواس بضم اول بر وزن قطاس
بمعنی صفت و گونه و طرز و روش و قاعده و قانون باشد کواسه بضم اول و فتح سیم بر وزن مناصفه بمعنی سهل و آسان باشد کواسه بر وزن جامه
بمعنی کواس که گونه و صفت و طرز و روش باشد کواسیه بضم اول و رابع بتحتانی رسیده و فتح سیم بمعنی کواسه است که سهل و آسان باشد و بمعنی
آسانی هم گفته‌اند که در مقابل دشوار است کواش بضم اول و سکون آخر که شین نقطه‌دار باشد بمعنی کواس است که صفت و گونه و طرز و روش باشد
کواشه بضم اول و فتح سیم بمعنی کواسه باشد که سهل و آسان باشد و بمعنی آسانی هم گفته‌اند که در مقابل دشوار است کواشه بضم اول بر وزن و معنی
کواسه است که صفت و گونه و طرز و روش باشد کواشیر بفتح اول بر وزن طباشیر نام جائیست که فیروزه کم رنگ کم قیمت را از آنجا آورند و با کاف
فارسی نیز آمده است کواشیه بر وزن و معنی کواسیه است که سهل و آسان و آسانی باشد کوال بفتح اول بر وزن نهال بمعنی اندوختن و جمع
کردن باشد و بمعنی نمو و بالیدن و افزایش کشت و غله و علف نیز آمده است و بضم اول هم درست است کوال غنچه بمعنی کوال غنچه است و آن غلافی باشد
که زنان بر روی مالند تا رخسار سرخ کند کوالف بفتح اول و کسر رابع و سکون فا و واو هیئت که آنرا بادآورده گویند و بعربی شوکة البیضاء خوانند کوالی
بضم اول بر وزن نهالی بمعنی جمع کنی و بیندوزی کوالیدن بفتح اول بر وزن نکاهیدن بمعنی جمع کردن و اندوختن باشد و بالیدن و نمو کردن غله را
نیز گویند و بضم اول هم آمده است کوالیده بفتح اول بر وزن طرازیده غله و کشت و زراعت بالیده و نمو کرده را گویند و بمعنی جمع کرده و اندوخته نیز آمده
و بضم اول هم درست است کوالیم بفتح اول و همزه و سکون واو دوم و میم گیاهی است خوشبوی که بدان دست شویند و بعربی اذخر خوانند کوام بکسر همزه
بر وزن کرام هم گیاهی است که پیچ بر نی مانند و زمین را شیار کرده بهار آرد کوب بر وزن چوب ضربی و آسیبی و کوفتنی باشد که از چوب و سنگ و مشت و امثال
آن بکسی رسد و آنرا بعربی صدمه گویند و بمعنی زنبیل هم هست که گیاه آن بسیار کنند و نرم و پهن شده آنرا که فیلبانان فیل را بدان رانند کوپ با بای فارسی
بمعنی کوب بمعنی کوه باشد که عربان جبل گویند و بمعنی فتنه و بلا هم کرده‌اند کوپ خوانند و حقیر کننده را نیز گویند کوپاره با بای فارسی بر وزن جوپاره کلاه
رمه و گله گاو و گوسفند و سایر حیوانات را گویند کوپال با بای فارسی بر وزن مهال عمود و گرز آهنین را گویند و گردن ستبر و کنده را نیز گفته‌اند و نام پهلوانی
بوده از خویشان پادشاه و رستم و بمعنی با کاف فارسی هم آمده است کوبل با بای ابجد بر وزن فوفل گلی است که آنرا اقحوان گویند و معرب آن اقحوانست
کوپل با بای فارسی بر وزن فوفل شکوفه و بهار درخت را گویند کوبله بضم اول و فتح بای ابجد و لام موی سر و کلاه سر آدمی باشد و بفتح اول
جوحله هم آمده است کوپله بضم اول و فتح بای فارسی و لام قبه را گویند که در ایام شادی و آئین بندی و جشن درها و سر بندند و سولیان آنرا نیز گویند که
حباب باشد و شکوفه و بهار درخت را نیز گفته‌اند و حقل آبی که بر بحر نشیند و موی فرق سر و کله سر را هم گویند و بفتح اول بر وزن جوحله هم آمده است
کوپن با بای فارسی بر وزن سوزن چکش آهنگران و مسگران باشد و بعربی مطراق خوانند و این دو قسم میباشد یکی مربع و آنرا پتک خوانند و دیگری
گرد که خوانند و آن دراز باشد کوبه بضم اول و ثانی مجهول و فتح بای ابجد گیاهی باشد شیرین که آنرا خرده هیچ آبرا نیز گویند و بمعنی خشک هم گفته‌اند
و آن دبی باشد دو دهانه که از چوب و گاهی از سفال هم سازند و معرکه گیران و سرآوازه خوانان بر سر حلقه زنند و نوازند و مشکی را نیز گویند که در آن
دوغ کنند و جنبانند تا روغن از آن بر آید و هر چیز را نیز گویند که بدان جواب چیزی را گویند و خوبان مدق خوانند کوپه بضم اول و فتح بای فارسی شاخ
و شیشه حجام را گویند کوپیاره بضم اول و سکون ثانی مجهول و بای ابجد و تحتانی با الف کشیده و فتح رای نقطه‌دار مطراق و چکش آهنگری و مسگری را
گویند و میخ کوب را نیز گفته‌اند کوپین با بای مجهول بر وزن جوبین ظرفی باشد مانند کفچه که از برگ خرما یا از نی بافند و بعربی منسل خوانند و ساتور
روغنگر متزای گوشت آنرا در آن کنند و در تنگ تیز نهند تا روغن از آن بر آید و غلاف تخم شکوفه خار را گویند کوت بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی

سرین و کفل آدمی را گویند و با معنی بضم اول و ثانی مجهول هم آمده است و بفتح کاف فارسی نیز گفته اند بر وزن جوت و بزبان هندی قلعه را گویند
کوتاد با ثانی مجهول بر وزن سوداد کوچه را گویند که بالای آن را پوشیده باشند **کوتاه پا** جانوریست مانند گوزن خالهای در دشت دارد و شاخ او نیز
بهم شاخ گوزن شاخ شاخ پیدا شده و اورا کوتاه پای هم گویند با زیادتی تحتانی و بمعنی خرگوش هم آمده است بالکه دست خرگوش کوتاه است و پای
او **کوتاه پاچه** بمعنی کوتاه پای است که جانور شبیه بگوزن باشد و شخصی را نیز گویند که بسیار کوتاه قد باشد **کوتاه نظر** شخصی را گویند که از عواقب امور نیندیشد
و عاقبت اندیش نباشد و غافل و صاحب غفلت باشد و بخیل و ممسک را نیز گویند کوته نظر را هم گفته اند **کوتر** بفتح اول و ثالث بمعنی کبوتر باشد که عربان
حمام گویند و بضم اول هم گفته اند **کوتلک** بر وزن موشک بمعنی کندک است و آن چوبی باشد که گازران جامه را کوبند یعنی دقاقی کنند و آن را کتک
کاذر هم میگویند و بعربی مدقه خوانند **کوتوال** بر وزن سوفال نگهبان قلعه و شهر باشد و او را سرهنگ هم میگویند و بعضی گویند این لغت هندیست
و فارسیان استعمال کرده اند چه کوت بهندی قلعه است **کوته پا** مخفف کوتاه پاست و آن جانوری باشد شبیه بگوزن و آن را کوته پای هم میگویند
خرگوش را نیز گفته اند **کوته بال** با بای ابجد بر وزن کوچک سال بمعنی کوتاه قد باشد چه بال بمعنی قد و قامت هم آمده است گویند در یکی از جزایر چین
گروهی بی ریش و چهره و کوتاه قد هستند و قد ایشان زیاده بر چهار وجب نیست و از سندی گفتار ایشان فهمیده که چه میگویند هیزم می آورند و با آهن سودا کنند
و بر جزایر [illegible] هم هست **کوتینا** بر وزن پوستینا [illegible] شتر را گویند که مادرش اسب [illegible] **کوج** بفتح اول و ثانی [illegible] جمع را گویند
صمغ عربی باشد خواه غیر عربی و جبه جامه را نیز گفته اند که در سفر جنگ پوشند و بضم اول و سکون ثانی بمعنی کج است که احول باشد و بمعنی اول بکاف
فارسی هم آمده است **کوچ** بضم اول و سکون ثانی مجهول و جیم فارسی بمعنی کج و احول باشد و نام طایفه ایست از صحرانشینان و از منزلی بمقامی منزل
مقام دیگر نقل و تحویل کردن و روان شدن را نیز گویند و جغد را نیز گفته اند و آن پرنده باشد بنحوست مشهور که پیوسته در ویرانها آشیان کند و بمعنی خانه کوچ هم
هست که زن و فرزند و اهل و عیال باشد و پیاده و [illegible] را نیز گفته اند و نام ولایتی است [illegible] **کوچ آج** بمعنی رخش
بتواتر و پی در پی باشد [illegible] **کوچ کردن** از منزلی بمنزل دیگر نقل و تحویل کردن را گویند [illegible]
کردن هم هست **کوچ و بلوچ** بضم بای ابجد و لام این لغت از اتباع است و نام طایفه باشد از صحرانشینان که در کوهپایه اطراف کرمان توطن
دارند و گویند اینها از عربان حجاز [illegible] جنگ و خونریزی و دزدی و راهزنی باشند [illegible]
تاراج کنند و همچنین برادران و خویشان و قرابتان و دوستان با هم جنگ کنند و این عمل را بسیار خوب دانند [illegible]
کوچه بضم اول و فتح جیم فارسی راه کوچک و تنگ را گویند [illegible] فراخ را گویند و بعضی گویند بمعنی [illegible] **کوچ**
باستان با بای ابجد و سین [illegible] **کوچه خضر** با خای نقطه دار و ضاد [illegible] **کوچ**
فتادن بکسر فا کنایه از غریب شدن و بغربت افتادن است **کوخ** بضم اول و سکون ثانی مجهول و خای نقطه دار خانه باشد که آن را از چوب و نی و علف
سازند و خانه [illegible] را نیز گویند [illegible] گرم [illegible]
جا که گویند [illegible] کوخ افتاده است یعنی گرم افتاده است **کوخلک** بضم اول و فتح خای نقطه دار بر وزن کوچک خوشه انگور را گویند و بعربی
خصله خوانند و با معنی بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کاف هم آمده است **کود** بفتح اول و ضم ثانی و سکون دال ابجد مخفف کبود است و آن
رنگی باشد معروف و بضم اول و ثانی مجهول بر وزن سود تود و خرمن غله را گویند [illegible]
و [illegible] مجموعه هم هست که در مقابل [illegible] کنده باشد **کوداب** بر وزن [illegible] **کودر** با اول بثانی رسیده و ثالث [illegible]

برای قرشت زده و زمین زراعت کرده را گویند **کودره** بر وزن [illegible] نوعی از مرغابی باشد که ماکیان او را خانگی سازند **کودک** بر وزن خوشک غلام و نوکر را
گویند که کوچک باشد و بحد بلوغ نرسیده باشد و بعضی گویند کودک غلام بچه است که بنده باشد و آزاد را بر سبیل مجاز کودک خوانند **کودن** بفتح اول
بر وزن مردم کند و دون و کم عقل و نادان و کند فهم و کج طبع و بی ادراک را گویند و اسب پیر کند رو و پالانی کم رو را نیز گفته اند **کودو** بضم اول
و فتح دال نقطه دار بر وزن بو دو پوست گوساله را گویند **کور** بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت بمعنی کبر است و آن درختی باشد خاردار که از آن
حصار سازند و در دوا نیز بکار برند و بفتح اول و سکون ثانی جا نیز گویند که تشنه و تشنگی بسیار و انتها شده و غایت آبادانی و زراعت کردن زمین باشد
و بمعنی سراب هم بنظر آمده است که در صحرا از دور آب نماید و بضم اول و سکون ثانی نابینا را گویند و بضم اول و فتح ثانی در عربی جمع کوره است که عبارت از
شهر و قصبه باشد **کوراب** بر وزن دوشاب کسی را گویند که بسیار تشنه باشد و آب تلخ و شور و سراب را نیز گفته اند و آن شوره زمینی باشد در صحرا که از دور آب نماید
و با معنی با کاف فارسی هم آمده است **کوراین** بضم اول و [illegible] رسیده و سکون [illegible] باشد و آن ظرفی باشد [illegible] بزرگ که از
[illegible] باشد [illegible] آن کنند و [illegible] روغن [illegible] و آن را بعربی [illegible] خوانند **کورا با** بفتح اول و ثانی [illegible]
ابجد بالف کشیده [illegible] باشد [illegible] و آن را بعربی کبریت خوانند **کورت** بضم اول و سکون ثانی و ثالث و فوقانی کوره کردن [illegible] را گویند **کورال**
بضم اول و کسر دال بی نقطه و سکون ثانی و ثالث و لام کند فهم و کج طبع و بی ادراک را گویند **کوره** بر وزن [illegible] **کوردین**
بر وزن پوستین بمعنی کوره [illegible] و [illegible] را نیز گویند **کورز** بفتح اول و ثانی و سکون رای بی نقطه و زای نقطه دار میوه درختی
باشد که رستنی است پر خار و شاخ و برگ و میوه آن را در سرکه اندازند و در دواها نیز بکار برند و بعربی [illegible] خوانند و [illegible] همان است
کورزه بر وزن [illegible] بمعنی کورز است که میوه درخت کبر باشد و کبر رستنی بود خاردار و [illegible] شامی همین است **کورس** بضم اول و سکون ثانی مجهول
رای بی نقطه مفتوح و سین بی نقطه [illegible] را گویند و بمعنی [illegible] هم آمده است و بضم اول و ثانی نیز با معنی است و بفتح اول و ثانی
هم [illegible] باشد **کورشت** بضم اول و کسر ثالث و سکون شین و تای قرشت بمعنی [illegible] باشد و آن دو چوب است یکی بلند بمقدار یک وجب
و دیگری کوتاه بمقدار [illegible] که کودکان و جوانان در سر راه و جاها بازی کنند [illegible] چوب کوچک تر جدا شده [illegible] چوب بزرگ [illegible]
گویند **کورک** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کاف بمعنی کورز است که میوه درخت کبر باشد و نام موضعی هم هست [illegible]
کورکان با کاف فارسی بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] باشد و با معنی با کاف فارسی و زای نقطه دار هم آمده است **کورکود** بضم [illegible]
کاف و سکون [illegible] مجهول و رای قرشت بمعنی [illegible] باشد که مرغ گوشت ربا است و آن را بعربی [illegible] خوانند گویند اگر زهره
آن را خشک کنند و با آب حل سازند چون کسی را مار یا عقرب گزیده باشد اگر زخم در طرف راست باشد بمیل از آن در چشم چپ و اگر در طرف چپ
بچشم راست کشند البته خلاص شود **کورکیا** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کسر کاف فارسی و تحتانی بالف کشیده [illegible] درخت میوه دار
[illegible] آن را بعربی [illegible] گویند و بضم اول و ثانی مجهول بر وزن [illegible] بنظر آمده است و بمعنی کیاه است که آن را نیز [illegible] گویند و بعضی گویند
[illegible] که [illegible] باشد **کورمیغ** بضم اول و ثانی مجهول [illegible] را گویند که در [illegible] بکار برند **کورموش** [illegible]
از موش باشد [illegible] و گنده و متعفن [illegible] بیرون نیاید **کورنمک** کنایه از مردم نمک بحرام و حرام نمک باشد **کوروا** بفتح اول
و ثانی و سکون ثالث و واو بالف کشیده بمعنی [illegible] است که آتش [illegible] باشد **کوره** بفتح اول و ثالث [illegible] را گویند که آن را سیلاب کنده باشد و [illegible]
[illegible] بهم رسیده و پر گل و لای باشد بمعنی سیلاب هم بنظر آمده است و بضم اول و فتح ثالث هم بمعنی [illegible] و آهنگری و مسگری

[illegible]

[illegible]

و بعربی قطمیر شاموس خوانند **کوکوس** بفتح اول و سکون ثانی بروزن شکوس بمعنی کج و ناراست باشد و بفتح اول و ثانی هم آمده است **کوکبه**
بفتح اول و ثالث و بای ابجد چوب بلند سرکجی باشد با گوی فولادی صیقل کرده از آن آویخته و آن نیز مانند چتر از لوازم پادشاهیست و آنرا پیشاپیش پادشاهان
برند و بسیاری از بزرگان مردم را نیز گویند و بمعنی درخشان هم آمده **کولت** کمان بمعنی [illegible] ساختن است [illegible] **کوکال** بیای ثانی مجهول
و فتح لام بروزن کرچنگ خورنده پنبه را گویند که بخورد شکسته باشد یعنی غلافی که پنبه در درون آنست **کوکله** بیای ثانی مجهول و کسر ثالث و فتح لام
مرغیست تاجدار که آنرا شانه سر گویند و مرغ سلیمان همانست و بعربی هدهد خوانند و بعضی [illegible] گفته اند **کوکما** بیای ثانی مجهول و میم بروزن [illegible]
زنده باشد که یکی از ماهیهای آفتابست **کوکن** بیای ثانی مجهول بروزن سوزن چغندر را گویند و آن مرغیست که بنحوست اشتهار دارد و [illegible]
نیز گویند کرده باشد و بهندی نام ولایتی است از ملک دکن بر ساحل دریای عمان **کوکناد** بروزن هوشیار غلاف و خوزه خشخاش باشد و بعربی
رمان السعال گویند و بعضی تخم خشخاش را گفته اند و عصاره و فشرده آنرا نیز گویند **کوکنات** بیای ثانی مجهول و فتح ثالث بروزن کوچک [illegible]
که چغند باشد و آن پرنده ایست بنحوست مشهور **کوکو** بضم هر دو کاف و سکون هر دو واو [illegible] را گویند و خاکینه را نیز گفته اند **کوکود** بضم اول
و ثالث و سکون واو [illegible] **کوکوه** بفتح اول بروزن [illegible] بمعنی کوکنارست [illegible] **کوکر** بیای ثانی مجهول و فتح ثالث
بمعنی کوکوست که چغند باشد و آن پرنده ایست منحوس و مرکی برادر رضاعی را گویند یعنی دو طفلی که باهم شیر خورده باشند و قرص نان کوچک را هم میگویند
کول بفتح اول بروزن گل نوعی از [illegible] است که از پوست گوسفند بزرگ دوزند و [illegible] کنند و گلیم و پلاس [illegible]
و مهمیز [illegible] و نام قصبه ایست از ولایت فارس و بضم اول بمعنی دوش و کتف باشد و بیای ثانی مجهول بمعنی تالاب [illegible]
نیز گفته اند [illegible] باشد و بمعنی با کاف فارسی هم آمده است و ترکان تالاب را کول میگویند و مردم گیلان [illegible]
گمشوده باشد یعنی کنبا **کولاب** بیای ثانی مجهول بروزن دولاب استخر و تالاب را گویند و موجه عظیم را نیز گفته اند و نام ولایتی از مضافات [illegible]
که آنرا ختلان میگویند و نام شهری و قصبه هم بوده است **کولاک** بیای ثانی مجهول بروزن پوشاک بمعنی دوم کولابست که موجه عظیم باشد **کولان** بفتح اول
و ثانی بروزن همدان نام گیاهیست [illegible] را نیز گویند که در آب روید و از آن حصیر بافند **کولانج** بضم اول و سکون نون و جیم نام [illegible] که آنرا
[illegible] گویند و بمعنی با کاف فارسی هم آمده است و بادی باشد که آنرا قولنج خوانند **کولاویان** بضم اول و کسر واو دوم بروزن [illegible]
[illegible] گویند **کولخ** بروزن دوزخ بمعنی [illegible] باشد و بیای ثانی مجهول نام مردی بوده تورانی که [illegible]
[illegible] **کولنجه** بضم اول و فتح لام و سکون نون و فتح جیم فارسی [illegible] گویند و آن [illegible] باشد و بمعنی با کاف فارسی هم آمده است
[illegible] **کولک** بروزن کودک [illegible] گویند که [illegible] **کولم** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و میم [illegible] گویند
و آن معروفست **کولنج** بروزن و معنی قولنج باشد و آن بادیست که [illegible] شکم و پهلو درد کند [illegible]
[illegible] از موسیقی **کولنک** بیای ثانی مجهول بروزن [illegible] **کوله** بیای ثانی مجهول بروزن [illegible] گویند که [illegible]
[illegible] بمعنی [illegible] و [illegible] باشد و بمعنی [illegible] هم آمده است [illegible]
و بمعنی با کاف فارسی هم آمده است **کولیدن** بیای ثانی مجهول بروزن [illegible] بمعنی کندن و کاویدن زمین باشد [illegible]
کوم بضم اول بروزن موم گیاهی باشد خوشبوی که آنرا [illegible] گویند و بعضی گفته اند گیاهیست که در زمین بسیار روید [illegible]
اول با کاف فارسی هم آمده است و بعربی [illegible] گویند و بفتح اول هم [illegible] **کوماج** بمعنی [illegible] است

و آن نانی باشد معروف **کومر** بضم اول و فتح ثالث و سکون رای قرشت بلغت زند و پازند بمعنی امرود باشد و آن میوه ایست معروف که بعربی کمثرا
خوانند **کومش** بکسر ثالث بروزن جوشش چاه جوی و مغاک را گویند **کومه** بیای ثانی مجهول و فتح ثالث خانه را گویند که از نی و علف سازند و کاهی
پالیزبانان در آن نشینند محافظت پالیز و زراعت کنند و کاهی صیادان در کمین صید نشینند **کون** بضم اول و فتح ثانی و سکون نون درخت چهار کوچ
و آن نوعی از بید باشد که بار و میوه ندهد غرب خوانند و چیز و تخت را هم میگویند و بضم اول و سکون ثانی سرین و نشستگاه باشد و بفتح اول و سکون ثانی
در عربی چیزی حادث شده را گویند یعنی بوجود و پیدا شده **کونج** بفتح اول و کسر ثانی و سکون نون و جیم شونیز را گویند که سیاه دانه باشد و آنرا بر روی خمیر نان
پاشند **کون خاریدن** کنایه از پشیمان شدن باشد **کون خر** بکسر نون و فتح خای نقطه دار و سکون رای بی نقطه معروفست و کنایه از مردم درشت و
ناهموار و بی تمیز و نادان و احمق و ابله هم باشد **کوند** بفتح اول بروزن روند چیزی باشد که آنرا مانند دام از علف سازند و بدان کاه و سرگین و امثال آن
کشند و بر شتر و خر و الاغ بار کرده و بهر جا خواهند برند و خربزه نارسیده را نیز گویند **کونه** بروزن گلنه حقنه و سرین و کفل آدمی را گویند **کونه** بضم
اول و فتح ثالث بمعنی کونست که کفل و سرین آدمی باشد **کونیان** بیای حطی بروزن مونیان بمعنی خواب باشد که عربان نوم خوانند **کوود** بر
وزن و معنی کبود است و آن رنگی باشد معروف و آسمان را از رنگ **کوه** بضم اول و فتح ثانی مجهول غلاف پنبه را گویند و کنار که غلاف خشخاش
باشد و جلد ابریشم و آنچه بدان ماند جمله را کوه خوانند و بضم اول و ظهور ها معروفست و عربان جبل خوانند **کوه ابراهیم** نام کوهیست در ولایت مکه
کوه خضر کنایه از کوه قافست **کوه استد** بفتح همزه و سین بی نقطه کوهیست که چون آتش از آن افروخته در خشان باشد و هر که زر فروشد **کوهای**
کوهی بضم اول و ثالث الف کشیده و میم بواو رسیده و تحتانی نوده نام نوعی از بازی باشد و آنچنانست که خاکی را توده کنند و مهره در میان آن پنهان
سازند و جدا از آن آب بر آن بزنند و گل کنند پس گروهی دست ها بهنند و بر دور آن گل نشینند و مهره را طلبند هر که جا بجا کرده شرط را برده باشد و آنرا بازی
بعربی تجیر خوانند **کوهان** بیای ثانی مجهول بروزن سوهان بمعنی زین اسب است و آنچه از پشت شتر و گاو هم برآمده کوهان میگویند لیکن بطریق مجاز
کوهان ثور بفتح ثانی منقوطه برآمدگی پشت گاو را گویند و بمعنی پروین هم هست و آن چند ستاره کوچک باشد که بمنزله کوهان است در ثور و آن یکی از
منازل قمرست و بعربی ثریا خوانند **کوه پاره** بیای فارسی بروزن گوشواره حصه و پاره و لختی از کوه را گویند و کنایه از اسب هم هست که عربان
فرس خوانند **کوه پایه** پایه و دامن کوه را گویند یعنی زمینی که در پایین کوه واقع است و بمعنی کوهستان هم هست **کوه برکوه** عنبر مطبق را گویند و آن نوعی از
عنبر است که طبقه طبقه بر روی هم نشسته باشد **کوه پشت** بروزن و معنی کوژپشت است که بعربی احدب خوانند **کوه تیغ** کنایه از روشنی بسیار است
کوهج بضم اول و کسر ثالث و سکون جیم آلوی کوهی را گویند و بعربی زعرور خوانند و درخت آنرا کیج میگویند **کوه جگر** کنایه از مردم صاحب
حوصله و دلیر و شجاع باشد **کوه جلیل** بکسر ثالث و فتح جیم نام کوهیست که نوح آنجا خانه داشت و آب طوفان مرتبه اول از آن خانه جوشید **کوه رحمت**
بکسر ثالث و فتح رای قرشت نام کوهیست نزدیک بمکه معظمه **کوه رونده** کنایه از اسب است که بتازی فرس خوانند **کوهستان** معروفست که کوهسار باشد
یعنی جایی که کوه در آنجا بسیار است و نام ولایتی هم هست از خراسان که آنرا قهستان هم میگویند و معرب آن قهستانست و بتعریب اشتهار دارد و قبل
از این سمرقند را نیز میگفته اند **کوه کن** بضم اول و کاف و فتح چهارم و سکون نون بای ابجد کنایه از اسب شبرنگ است و فرهاد را نیز گویند که عاشق شیرین
بود **کوه مکین** با کاف فارسی بروزن پوستین بمعنی خداوند و صاحب وقار باشد **کوهم** بیای ثانی مجهول و کسر ثالث که ها باشد لیکن بطریق تخفیف یا نون
بامکه چنانچه مسمای ابجد فعل آید و بسکون میم گیاهیست که آن را در زمین بسیار کرده و دیا شده و بیخ و در شیره آن برنج میخانند **کوه** محروق یعنی کوه سوخته و آن
گیاهیست سیاه در حدود ارمن **کوهنک** بروزن سر شنگ یعنی تیز کردن و درخشیدن باشد **کوهه** بیای ثانی مجهول و فتح ثالث زین اسب را گویند که عرب [illegible]

و بلندی پیش و پس زین اسب را خصوصا چه پیش را پیش کوهه و عقب را پس کوهه خوانند و هر چیز بلند را نیز گفته اند و برآمدگی پشت گاو و پشت شتر را
هم گویند و مطلق بلند را نیز گویند و بمعنی موج آب هم هست و جبین را نیز گفته اند چه جبین گرفته را کوهه گرفته هم خوانند و بمعنی نهیب و حمله هم آمده است کوهه
آب بمعنی حباب و خیزاب است که موج بزرگ باشد کوهه آسمان بمعنی بلندی آسمان است و بمعنی اوج هم آمده است کوهه گرفتن جبین گرفته را گویند یعنی شخصی که
ابرو در جبین گرفته باشد کوهی با ثالث تحتانی رسیده آلوی کوهی را گویند بعربی زعرور خوانند و مردم هیزم نیز گویند که در کوهستان هست کوهیج بکسر ثالث
و سکون تحتانی و جیم بمعنی کوهج است که آلوی کوهی باشد بعربی زعرور خوانند کوهین با یای مجهول بر وزن شهین گیاهیست که بیخ آن ببیخ نی میماند
و در زمین خیابار کرده بسیار است کوی بر وزن جوی راه فراخ و دشت و ده را گویند که شاهراه باشد و بمعنی سرگشته و ملازم بنظر آمده است کوی بفتح اول بر وزن
... است و آنرا ... نیز میگویند کویچه بر وزن موچه مصغر کوی است که راه کوچک و تنگ باشد کویر بکسر اول و تحتانی مجهول بر وزن
دلیر زمین بی آب و شوره زار باشد و آنرا بعربی قراح خوانند و بمعنی سراب هم آمده است و آن زمینی باشد شوره که از دور بآب میماند و زمینی را نیز گفته اند
که باران بر آن باریده باشد و مردم و حیوانات دیگر بر بالای آن آمد و شد بسیار کرده باشند و آن زمین بمرتبه خشک و ناهموار شده باشد که در آمد و شد بر آن
دشوار باشد و بمعنی شیر ژیان هم آمده است که شیر خشمناک و قهرآلود باشد کویز با ثالث مجهول بر وزن موز کنج و گوشه خانه را گویند کویژ با زای فارسی بر وزن ...
بمعنی کیل باشد و آن پیمانه ایست که چیزها بدان پیمایند و بعربی قفیز خوانند و بعضی گویند کویژ کیل بفتح کاف ... و آن میوه ...
... و آنرا در خراسان علف شیران و بعربی زعرور خوانند کوبس بضم اول و سکون سین بی نقطه بر وزن کرکس بمعنی کوفتن ... کوبین هم
اول بر وزن کرکس بمعنی کوفتن غله و غیر آن باشد و بکسر اول و فتح اول هم آمده است کوبینه بفتح اول بر وزن بجینه غله کوفته شده را گویند و ...
سرین و نشستگاه را نیز گفته اند و ظاهرا که با کوبینه بفتح نون تصحیف خوانی شده باشد کوبیدن بضم اول بر وزن گزیدن بمعنی کوبیدن است
که کوفتن غله و غیر آن باشد و بفتح اول و کسر اول هم آمده است کویش بفتح اول بر وزن جشش ظروف و اوانی دوغ و ماست را گویند کوبه بر وزن
بمیه بمعنی کویش است که اوانی و ظروف دوغ و ماست باشد کویل با ثالث مجهول بر وزن طویل شکوفه بابونه را گویند کویله با ثالث مجهول
بر وزن هویله بمعنی کاکل باشد که موی میان سر است و بضم اول و فتح ثالث هم گفته اند کوین بضم اول بر وزن سرین ...
مانند کفه ترازو که از برگ خرما بافند کوینه بضم اول و فتح ثالث گیاهی باشد شیرین که مردمان خورند کوی ... بکسر ثالث کنایه ...
است کوی زاف با تحتانی بالف کشیده و بفا و فوقانی زده حنظل را گویند که بر سر راه اندازند بیان بیست و دوم در کاف تازی با
مشتمل بر چهل و پنج لغت و کنایت که بفتح اول و سکون ثانی مخفف کاه است که اسپان و شتران و گاوان و خران خورند و بضم اول مخفف
کوه است و بعربی جبل خوانند و بضم اول و فتح ثانی مخفف کوهه است که پیش و پس زین اسب و موج آب و بلندی پشت شتر و گاو باشد و بکسر اول و فتح
ثانی بمعنی کوچک باشد و بکسر اول و تخفیف ثانی افاده معنی علت و دلیل کند چنانکه گویند ... آتش زدم که خانه ... کها بر وزن خطا بمعنی ...
و مشغول باشد کهاب بر وزن شهاب گیاهی باشد ... که ... تا در ... شود کهان
بفتح اول بر وزن جهان بمعنی جهانست که عالم و دنیا ... مخفف کیهان هم هست که آن نیز بمعنی جهانست و بکسر اول جمع که است که
بمعنی کوچکان و خردان باشد کهب بفتح اول و کسر ثانی و سکون بای ابجد ... باشد بکسر اول هم بنظر آمده است کهبد بضم اول و ...
ثانی و دال ابجد مخفف کوهبد است ... و گوشه نشین و دهقان باشد و بمعنی ... هم ...
... باشد خوانند ... گفته اند بمعنی ... بفتح اول و کسر اول هم آمده است که بر وزن ...

و نمت باشد و معرب آن جهبذ است کهبر بفتح اول بر وزن رهبر نام ولایتی است در هندوستان کهبرات بفتح اول و رای قرشت بر وزن مهرک
باد ... را گویند و آن ... معروف که ... کنند و خورند کهبل بر وزن مهمل بمعنی ... باشد و بفتح اول و ضم ثالث هم آمده است کهبکر
مخفف کوه پیکر است که فیل و اسب قوی هیکل باشد کهتاب بر وزن مهتاب بمعنی کاه دود باشد ... گویند ...
... کرده و از جای برآمده باشد کهتر بکسر اول بر وزن مهتر بمعنی کوچکتر باشد چه که بمعنی کوچک و خورد باشد کهر بفتح اول و ثانی بر وزن مهر
رنگی باشد مخصوص اسب و شتر و آنرا کمیت هم میگویند کهربا مخفف کاهرباست که ... با خود دارد از علت یرقان ایمن باشد کهربا رنگ بمعنی لون و
رنگ زرد است و چیزی را نیز گویند که خاصیت کاهربا داشته باشد و کنایه از رباینده و ... است هم هست کهرم بضم اول بر وزن رستم
نام پهلوانی بوده تورانی که برادر ... یکی از پهلوانان ایرانی در جنگ دوازده رخ کشته شد کهره بفتح اول بر وزن جبهه بزغاله نر است کهرک
بر وزن ... بضم اول ... باشد که گویند اگر آب آنرا بگیرند و ... درخت انار ریزند انار آن درخت شیرین گردد و بعضی گویند ... است
بزبان عربی جرجیر خوانند کهرل بفتح اول بر وزن جرول رستنی و دارویی باشد که ... آنرا بکار برند و بعربی جرجیر گویند ...
باشد کهسار بر وزن رخسار مخفف کوهسار است یعنی زمینی و جایی که در آن کوه بسیار باشد کهستان بر وزن گلستان مخفف کوهستانست و نام ولایت
از خراسان و معرب آن قهستانست و ... اشتهار دارد کهسته بضم اول بر وزن گسسته ... را گویند کهسلمه ...
... باشد کهشته با شین نقطه دار بر وزن ... بمعنی کهسته است که کوزه پر آب باشد کهکان بضم اول و کاف بر وزن ... بمعنی ... باشد
... کهکشان بر وزن ... مخفف کاه کشان است و آن سفیدی باشد که شبها بطریق راه در آسمان پیدا ... و آن از بسیاری
ستارهای ... بهم ... مجره گویند کهکوب بضم اول و کاف بر وزن سلوب کنایه از اسب و شتر باشد ... را نیز گویند که عاشق
شیرین بوده کهلم بفتح اول و لام بر وزن ... بمعنی ... کهله بفتح اول بر وزن ... سفید ...
نیز گفته اند و بعربی اقحوان خوانند کهنبار بفتح اول و ... بر وزن ... مخفف کاه انبار است که انبار کاه باشد و بضم اول بمعنی جامه است که بعربی
ثیاب خوانند ... نیز گفته اند ... گفته است که ... آفریده است چون آسمان و زمین و گیاه و جانوران
و جانور را با مردم بسالی آفریده است ... کهن بار ... نام هر کهن باری است ... کهن بار اول و کهن بار دوم
و کهن بار سیوم ... تفصیل مذکور شد کهن خراب کنایه از دنیای فانی است کهن دز ...
نقطه دار بر وزن ... نام قلعه ... از قلاع ... و معرب آن قهندز است و ... اشتهار دارد کهن دیر کنایه از آسمانست
و کنایه از دنیا و جهان هم هست کهنز بفتح اول و ثانی ... و سکون ثالث بمعنی ... و آن ... شدن دست و پا است بسبب غلبه خواب
... و بعربی ... خوانند کهن ... بفتح اول کنایه از زمین است و بعربی ارض گویند کهنی بکسر اول و سکون ثانی و نون تحتانی کشیده
... باشد ... کهی بکسر اول و ثانی بتحتانی مجهول رسیده نام قلعه ایست از ولایت سیستان کهیانا بر وزن
... که آنرا بعربی ... گویند ... کهیج بفتح اول و ثانی بتحتانی مجهول کشیده و جیم فارسی زده بمعنی کهی است
که نام قلعه باشد از ولایت سیستان و بمعنی ... کهیر با ثالث مجهول بر وزن ... گویند و آنرا در خراسان علف شیران و بعربی
زعرور خوانند کهیلا با لام بر وزن ... نام پهلوانی بوده ایرانی کهیله بر وزن ... درختی باشد ...
کهین بکسر اول بر وزن ... بمعنی کوچکتر باشد چه که بمعنی کوچک ... گویند که بعربی زعرور ... خوانند ...

سه پهلو میباشد **کهینه** بکسر اول بوزن کمینه بمعنی کهین است که کوچکترین باشد بیان جیب وسلیم در کاف تازی با یای حطی مشتمل
بر یکصد و پنج لغت و کنایت **کی** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی کدام و چه وقت باشد و در وقت تکلم نیز این لفظ را گویند و بمعنی پادشاه و پادشاهانست
یعنی پادشاهی که در عصر خود از همه پادشاهان بزرگتر باشد و بعربی ملک الملوک خوانند و پادشاه قهار و جبار بلند مرتبه را نیز گویند و این نام را از آن [illegible]
و قدر کیوان گرفته اند چه او بلندترین کواکب سیاره است و بعضی گویند بمعنی لغوی کی پادشاه قهار است و در عهد هم آن چهار پادشاه را که کیکاوس و
کیخسرو و کیقباد و کی لهراسب باشد کی میگفته اند و بعضی پنج میگویند و کیومرث را داخل میدانند و [illegible] فاخر [illegible] را نیز گفته اند و بمعنی پاکیزه و لطیف
هم آمده است و میل و نجیب را نیز گویند و ترجمه سلطان هم هست و بعضی گویند این نام را اول [illegible] رستم بقباد کرده است و کیقباد خوانند و در عربی بتشدید ثانی
بمعنی داغ باشد که بر دست و پا و اعضای دیگر گذارند [illegible] را هم گفته اند **کیا** بکسر اول و ثانی بالف کشیده بمعنی کی است که پادشاه باشد که جبار باشد
و مرزبان را نیز گویند که زمین دار باشد یعنی پادشاه کوچک و پهلوان را هم میگویند بمعنی صاحب و خداوند نیز آمده است و بمعنی [illegible] هم آمده است و جبار را
نیز گویند که برودت و حرارت و یبوست باشد [illegible] و بمعنی پاکیزه و لطیف هم گفته اند [illegible] مصطکی را گویند و آنرا بعربی علک
خوانند و بعضی گویند علک رومی [illegible] مصطکی است [illegible] که بعربی [illegible] گویند **کیاباد** با دال ابجد بروزن خرابات بمعنی حیرت
[illegible] بمعنی ملکوت باشد **کیاجوده** بفتح اول بروزن [illegible] و فاضل و دانا را گویند **کیاخره** بکسر اول و ضم خای نقطه دار و فتح رای بی نقطه
نور را گویند که از جانب حق به پادشاهان فایض شود چه کیا بمعنی پادشاه و خره نوری باشد از جانب حق تعالی فایض بر بندگان شود که بسبب آن [illegible]
[illegible] هم آمده است که کیا خره باشد **کیاخن** بروزن فراخن بمعنی آهسته رفتن [illegible] و همواری [illegible] کاری کردن باشد و
سخن چرب و شیرین را هم گفته اند و با کاف فارسی هم آمده است **کیاخوره** با واو معدوله بروزن [illegible] بمعنی کیاخره است و آن نوری باشد از جانب حق
تعالی بسوی خلق که بسبب آن [illegible] بعضی پادشاه و بعضی صنعت و حرفت آموزند **کیاده** بروزن پیاده بمعنی رسوا باشد **کیاد** بکسر اول [illegible] بمعنی کاهل
باشد و بضم اول هم آمده است و نام گیاهی هم هست **کیانا** بفتح اول و ثانی و رابع [illegible] بالف کشیده بمعنی اندوه و ملال و تیرگی روی باشد بسبب [illegible]
[illegible] کردن یا چیزی بسیار خوردن و آنرا بعربی کلف گویند بمعنی [illegible] هم آمده است [illegible] باشد و این حال [illegible]
[illegible] **کیاوش** بفتح اول و رابع بروزن [illegible] نام یکی از چهار پسر کیقباد است **کی** [illegible] نام یکی از چهار پسر کیقباد
کیارنگ با کاف فارسی [illegible] پاکیزه و لطیف را گویند [illegible] هم آمده است **کیازند** بکسر اول و فتح زای نقطه دار و سکون نون
و دال بی نقطه بمعنی پادشاه بزرگ اعظم باشد چه کیا پادشاه و زند بزرگ و عظیم را گویند **کیاغ** بکسر اول بروزن چراغ بمعنی کیا است [illegible] باشد **کیاکن**
با کاف [illegible] بروزن [illegible] بمعنی [illegible] باشد [illegible] **کیان** بفتح اول جمع کی باشد یعنی پادشاهان جبار بزرگ و پادشاهان
کیان را نیز گویند که کیقباد و کیخسرو و کیکاوس و کی لهراسب باشد و بضم اول [illegible]
[illegible] **کیانا** [illegible] بمعنی
[illegible]
باشد **کیان خره** بضم خای نقطه دار و فتح رای بی نقطه بمعنی کیاخره است و آن نوری باشد از جانب حق بسوی پادشاهان چه کیان پادشاهان و خره
نور [illegible] که از جانب حق تعالی بندگان فایض شود که بدان سبب بعضی پادشاهی و ریاست کنند و بعضی صنعت و حرفت آموزند **کیان خوره**
با واو معدوله بمعنی کیان خره است که نوری باشد از جانب [illegible] فایض بپادشاهان [illegible] **کیبا** بفتح اول و بای فارسی بروزن [illegible]

چانه

[illegible] را گویند و بعربی [illegible] خوانند **کی پشن** با بای فارسی و شین نقطه دار بروزن [illegible] نام یکی از چهار پسر کیقباد است [illegible]
[illegible] هم بنظر آمده است **کیبو** بکسر اول و ضم بای ابجد [illegible] بزرگ [illegible] را گویند و بعضی گفته اند [illegible] کوچک [illegible]
[illegible] **کیبیدن** با بای ابجد بروزن [illegible] نقش و نگاشتن نمودن [illegible]
[illegible] باشد **کیتو** با تای قرشت بروزن [illegible] نام پرنده ایست [illegible] **کیتوغیلا** با تحتانی
مجهول [illegible] بالف کشیده لغتی است یونانی و معنی آن بفارسی [illegible] باشد [illegible]
[illegible] **کیثه** با ثای مثلثه
بروزن [illegible] **کیج** بکسر اول و سکون ثانی و جیم ابجد [illegible]
[illegible] **کیچ** بکسر اول و سکون ثانی و جیم فارسی بمعنی پراکنده و پریشان باشد و بعضی [illegible]
[illegible] **کیچ کیچ** بروزن پیچ پیچ بمعنی کوچک کوچک و خورد خورد [illegible]
باشد **کیچه** بکسر اول و فتح ثالث بمعنی [illegible] **کیخ** بکسر اول و سکون ثانی و خای نقطه دار [illegible]
[illegible] **کیخسرو** بفتح اول و سکون ثانی و ضم خای نقطه دار [illegible] **کیخسرو** بمعنی
پادشاه بلند مرتبه [illegible] **کیخسروی** [illegible] **کید**
بفتح اول بروزن صید نام پادشاه [illegible] **کیدپا** با بای فارسی
[illegible] **کیرخ** [illegible]
[illegible]
کیره [illegible] **کیریان** با یای حطی [illegible]
[illegible] **کیز** [illegible]
کیس بکسر اول و سکون ثانی و سین بی نقطه [illegible] **کیسه** [illegible] **کیسن** بفتح اول و ثالث و نون [illegible]
[illegible] **کیسته** [illegible]
[illegible] **کیسو** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بواو کشیده بمعنی [illegible]
کیسه [illegible] **کیسه** [illegible] باشد **کیسه داد** [illegible]
[illegible] **کیسه** [illegible]
[illegible] **کیش** با یای مجهول بروزن [illegible] بمعنی ترکش باشد [illegible]
هم آمده است [illegible]
[illegible]
[illegible]

دیگی از بن خانها که باین مهره تعلق دارد شاه حریف نشسته باشد و کیش گویند تا شاه حریف را علاج از آن خانه برخیزد یا علاج آن کند و راندن و
دور کردن مرغ را باین لفظ کنند و این لفظ امر است یعنی دور شو و بعد در شطرنج نیز همین معنی دارد **کیش** بتشدید فتح اول بروزن
درویش بمعنی جباری و قهاری باشد [illegible] **کیغ** بکسر اول بروزن تیغ چرک که در گوشهای چشم بهم رسد و آنرا چشم اوژنگ گویند **کیقباد** بمعنی
عادل برحق باشد چه کی بمعنی عادل و قباد بمعنی برحق است و نام پادشاهی هم بوده در ایران و در عهد او پادشاهی بزرگتر از او نبود و صد سال پادشاهی
ملک کرده و در این زمان کیقباد نویسند که بجای قاف باشد [illegible] **کیغال** بروزن قیفال مردم [illegible]
[illegible] صاحب [illegible] بمعنی بجای حرف ثانی نون هم بنظر آمده است **کیفر** بفتح اول بمعنی جزا و مکافات نیکی و مکافات بدی
گویند و بمعنی جزا بعربی خوانند و ظرفی باشد [illegible] شیره [illegible]
هم داروها [illegible] و هر چیز را نیز گویند که شیره باشد [illegible]
[illegible] بعربی [illegible] خوانند [illegible]
[illegible] **کیغام** بفتح اول و ثالث [illegible]
بمعنی [illegible] **کیفوس** بروزن [illegible]
بمعنی [illegible] **کی** [illegible] از جمله پادشاهان کیان است که کیقباد و کیخسرو و کیکاوس باشد [illegible]
لفظ کی را [illegible] **کیک** بفتح اول و سکون ثانی و کاف معروف [illegible]
[illegible] بکسر اول و سکون ثانی بمعنی مردم است [illegible] بکسر اول و فتح ثانی نام میوه ایست [illegible]
[illegible] **کیکاوس** بمعنی عادل اصیل و نجیب باشد چه کی بمعنی عادل و کاوس بمعنی نجیب
و چهل [illegible] نام کی [illegible] **کیل** [illegible]
[illegible] باشد **کیکن** بکسر اول و کاف و سکون ثانی و نون بمعنی تاریکی باشد [illegible]
گویند [illegible] بکسر اول و فتح ثالث [illegible] **کیکیر** بفتح اول بروزن [illegible]
[illegible] **کی** [illegible] بفتح اول بروزن [illegible]
بمعنی [illegible] **کیل** بکسر اول و فتح ثانی و سکون لام نام میوه ایست جنگلی [illegible]
در خراسان علف شیران و علف خرس گویند و بعربی [illegible]
و بکسر اول و سکون ثانی بمعنی [illegible] **کیلک** بکسر اول و فتح ثانی
و ثالث و سکون کاف [illegible] **کیلکان** بروزن [illegible]
[illegible] **کیلو** بکسر اول و فتح ثانی و لام
[illegible] علف شیران و علف خرس [illegible]
گویند **کیلواس** [illegible] **کیلوس** بفتح اول بروزن
[illegible] **کیله** بروزن [illegible]

دیگر جابنده [illegible] **کیمال** بکسر اول بروزن [illegible]
[illegible] **کیمال** بروزن [illegible]
[illegible] **کیمخت** بکسر اول و ضم ثالث بروزن [illegible]
معروفست و آن پوستی است [illegible] که در آن پوست جابنده و پوست
[illegible] **کیمخت ماه** [illegible] **کیمیس** بفتح اول و ضم ثالث
و سکون سین [illegible] **کیموس** بفتح اول بروزن [illegible] **کیموشتن**
بکسر اول و نون و سکون سین [illegible] **کیمیا** بکسر اول و ثالث بروزن سیمیا
بمعنی مکر و حیله باشد [illegible]
این عمل [illegible] کیمیا [illegible]
و بعربی [illegible] **کیمیای جان** بکسر [illegible] **کین** بکسر اول و سکون تحتانی و نون
بمعنی کینه است که عداوت و دشمنی باشد [illegible] **کینال** بروزن [illegible]
گویند **کین آوریج** [illegible] **کین توز** [illegible]
[illegible] **کین ستاوش** [illegible]
[illegible] **کینه** [illegible] **کینه کش** بفتح کاف و سکون شین [illegible]
[illegible] **کینه ور** صاحب کینه و صاحب عداوت [illegible] **کیو** بفتح اول بروزن [illegible] بمعنی
[illegible] **کیوان** بروزن [illegible] نام ستاره زحل است که در فلک
هفتم [illegible] **کیود** بروزن [illegible]
کیوده بفتح اول [illegible] **کیوس** بکسر اول [illegible]
[illegible] **کیوغ** بفتح اول و ضم ثانی و سکون ثالث [illegible]
[illegible] **کیومرث** بفتح اول و میم و سکون [illegible] اول کسی است که پادشاه شد [illegible]
[illegible] **کیوه** بفتح اول
[illegible]
[illegible] **کیه** بکسر
[illegible] **کیهان** بکسر اول بروزن [illegible] بمعنی جهان [illegible]
[illegible] **کیهان** [illegible]
[illegible] **کیهونتن** بکسر اول و ثالث [illegible]
[illegible] **کی** [illegible]

نبت زند و پایند یعنی رو ینده و برآمده برشد **کیهه** بکسر اول و فتح ثالث نام درختی است پر خار و میوه آن شبیه بتوت باشد و بعضی گویند درختی
بود کوتاه و شاخهٔ خود را بر درخت پیچد و میوه آن شبیه بتوت باشد **کیش** بفتح اول بمعنی کشش بمعنی جبار و تهمار باشد و بکسر اول هم آمده است

از کتاب برهان قاطع در حرف کاف فارسی با حروف تهجی مشتمل بر نوزده بیان [illegible]

بیان اول در کاف فارسی با الف مشتمل بر هفتاد و شش لغت و کنایت **کاباده** با یای ابجد بروزن آماده [illegible]
کمان کوه را گویند و کله کاو را نیز گفته اند **کاخواده** با های نقطه دار [illegible] بروزن آماده یعنی گهواره است و بعربی مهد خوانند **کاد** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کشنده است و کدو را نیز گویند کداده بضم اول بر وزن شماره بالاخانه را گویند که در تابستان نشینند و بمعنی تحتانی باشد که بام خانه را بدان تحکم پوش
کنند کلاغازه با غین نقطه دار بر وزن و خاغازی زنان و پسران ریسمان بازند و معرکه گیر را گویند و چون در فرس قدیم زنان فاحشه و ریسمان باز را غازی
میگفته اند متاخرین فرق نموده و میان غازی عربی که غزا کننده است و غازی فارسی فرق باشد این را کدا غازی نام کردند کدد بفتح اول و سکون ثانی
و دال قرشت بر وزن صد سلاح جنگ را گویند کدرک بفتح اول و رای قرشت بر وزن زدرک است بمعنی کدد که سلاح جنگ باشد بکسر اول
کدت بکسر اول بر وزن نشست بمعنی وجب و بدست باشد و آن مقداری است از سر انگشت کوچک تا سر انگشت بزرگ کدلت بفتح اول و ثانی بر وزن ...
گیاهی کوچک و خوردنی را گویند و آن پوست پارهای شکمبه گوسفند است که وقت خوردن از برنج و مصالح پر کنند و پزند کدکدی بضم اول و سکون ثانی و کاف
فارسی مضموم و دال بنقطه تحتانی رسیده گدا باشد که گدایان ... را نیز گویند و ... زیر بغل کسی ...
در آمده بعضی گویند با همی جدیت کدمن بفتح اول و سکون ثانی و میم مکسور بنون زده ... بمعنی فر باشد که ... کدیور بفتح
بفتح اول و دو دو بر وزن تا ... کدیه بکسر اول و سکون ثانی و فتح تحتانی گدائی را گویند که گدائی کنند باشد و بمعنی گدائی هم
آمده است **بیان هشتم** در کاف فارسی با ذال نقطه دار مشتمل بر پنج لغت کذاردن بضم اول بر وزن شماردن بمعنی گذاشتن باشد
و بمعنی وا کردن و جدا نمودن و پیشکش کردن هم آمده است و بمعنی گذرانیدن هم آمده است بچند معنی کذارش بضم اول و کسر رابع و سکون شین نقطه دار
ترک دادن و وا نمودن و گذرانیدن بچند معنی باشد کذاشتن با شین نقطه دار بر وزن و بمعنی گذاردن است که نهادن و وا کردن و جدا نمودن و
گذرانیدن بچند معنی باشد کذرد ... بضم اول ... باشد ...
شود کذشت بضم اول و فتح ثانی و سکون شین نقطه دار و فوقانی ماضی گذشتن است بچند معنی و بمعنی جرم هم هست یعنی عبور کرده و از آب گذشت یعنی
راه نیز آمده است که بعربی طریق خوانند و ماضی پیش افتادن هم هست یعنی پیش افتاد و ماضی گذشتن بمعنی ترک دادن هم آمده است که از ترک و تجاوز باشد
و تجاوز از گناهان و تقصیر را نیز گویند و بمعنی دیگر آن کار را ... کنند و بمعنی بعد هم هست ...
گویند ... **بیان نهم**
در کاف فارسی با رای بی نقطه مشتمل بر ... لغت و کنایت کر بفتح اول و سکون ثانی مخفف گر باشد که کلمه شرطیه است و نام جوئی است
مشهور که بعربی جوب گویند بمعنی مراد و مقصود باشد ... و توانا را نیز گویند بمعنی کننده و سازنده هم هست همچو کوزه گر و کاسه گر و مثال آن
و مرادف کار باشد همچو آموزگار ...
عراق و بمعنی با کاف تازی مشهور است کرا بفتح اول و ثانی مشدد و الف کشیده بمعنی بنده باشد که در مقابل آزاد است ...
دولا ... را نیز گویند ... این لفظ ...
ریسمان ... کراد بکسر اول بر وزن ... کرادن
باری ... کراز بضم اول بر وزن ... بمعنی خوک نر باشد ...
ماده ...
نکتر ...
زمین ...

بدان عمود کنند و پیش و اضطرابی را نیز گویند که مردم را از حرارت بهم رسد و آن حالتی است پیش از تب ... باشد که در غلاف
کنند و همراه داشته باشند و بعضی گویند گوزه سرگین است که مسافران همراه میدارند و آن نوعی از نمک باشد و چوب را نیز گویند که شسته و خشک کرده باشند
را نشنید بمعنی بالش ... هم آمده است ... کرازان بر وزن خراسان بمعنی جلوه کنان و خرامان
باشد و جمع کراز هم هست کرازد بر وزن گدازد بمعنی جلوه کند ... کرازنده بر وزن گدازنده ...
و ... گویند کرازه بضم اول ... نام پهلوانی ... که در جنگ دوازده رخ ...
کرازیدن بر وزن ... کراس بفتح اول بر وزن ... کراش
بر وزن و معنی خراش باشد که از خراشیدن است و بمعنی پریشان و پراکنده هم هست کراشیدن بر وزن و معنی خراشیدن است و بمعنی پریشان شدن
و کردن هم آمده است گرامی بر وزن نظامی بمعنی عزیز و کرم و محبوب و بزرگ باشد گران بکسر اول بر وزن نشان ثقیل و سنگین باشد که در مقابل
خفیف و سبک است و در مقابل ارزان هم هست و بضم اول دسته گندم و جو ... گران باد با بای ابجد بر وزن ...
بمعنی ... و بعضی ... گویند که مال و اسباب ... بسیار داشته باشد و کنایه از ...
... گران ... بکسر اول ... گران جان ... کنایه از مردم ...
بسیار ... و ...
... گران خواب کنایه از ... گران ...
بفتح اول کنایه از کسی است که ... گران ...
و ... گران رکاب ...
... گران سایه ...
باشد گران سر ... گران سنگ ...
کنایه از مردم متکبر ... گران سنگ ...
... گران گوش ...
... گرانمایه ... گرایدن
... گراه ...
که میل و قصد و رغبت باشد و امر باین معنی هم هست یعنی میل کن و رغبت نمای و میل کننده را نیز گویند که فاعل باشد ...
چنانکه ... گرای بکسر اول و ثانی با الف کشیده و تحتانی زده بمعنی میل ...
و خواهش و قصد و ... باشد ...
چوب و سنگ و مثال آن ... و گاه ...
هست یعنی میل نمای و قصد ... کن ... و میل و قصد و حمله کننده را نیز گویند که فاعل باشد ...
... باشد چنانکه پادشاهان ...

آرزو داشت **کراید** بکسر اول و فتح اول هر دو آمده است بر وزن پاید و نپاید بمعنی قصد و آهنگ کند و میل و رغبت نماید و بمعنی بپیچد هم هست یعنی
ناز و ادا کند چنانکه گفته اند شعر ستمگاها تو آن شاهی که گردون * نیاز و از جنابت سر گراید **کرافتن** بکسر اول و فتح اول هر دو آمده است بر وزن
برافتن بمعنی قصد و آهنگ نمودن و میل و خواهش کردن باشد و بمعنی پیچیدن هم هست که ناز و ادا کردن باشد **کرایش** بکسر اول و فتح اول بر وزن
ستایش و نمایش هر دو آمده است بمعنی قصد و آهنگ و میل و خواهش و پیچش باشد که از ناز و ادا کردن است **کرایید** بکسر اول و فتح اول [illegible]
یعنی قصد و آهنگ و میل و خواهش نمود و پیچید یعنی ناز و ادا کرد **کراییدن** بفتح اول بر وزن سراییدن بمعنی آهنگ و میل و قصد و رغبت و خواهش نمودن و پیچیدن
یعنی ناز و ادا کردن و حمله بردن و بکسر اول هم آمده است **کربا** بضم اول و بای فارسی بالف کشیده گیاهیست که آنرا [illegible] خوانند و در [illegible] بکار برند **کربال**
بکسر اول بر وزن [illegible] بمعنی غربال است و بدان چیزها بیخته [illegible] گویند غربال معرب کربال است و بفتح اول درست است **کربز** بضم اول و ثالث بر وزن [illegible]
مکار و محیل را گویند و بمعنی دلیر و شجاع و دانا و بزرگ هم آمده است چه کربزی بمعنی عاقلی و دلیری و بزرگی و دانایی باشد و باید دانست که حکمت [illegible]
[illegible] و دیگری تقریبا طرف [illegible] کربزی [illegible] خوانند و معرب آن جربز باشد و بکسر ثالث هم بنظر آمده است **کربکو** بضم اول و [illegible]
ثالث و کاف فارسی بواو کشیده بید مشک را گویند و آن گلیست معروف **کربه** بضم اول و فتح ثالث معروفست و بعربی سنور خوانند و بید مشک [illegible]
گویند و نام گیاهی هم هست **کربه** از تعل گلمندن کنایه از زرک کردن و حیله و فریب کردن باشد **کربه بید** بید مشک را گویند و بعضی گویند نوعی از بید مشک است
[illegible] از جمله بیدهاست و گل آن بپنجه گربه میماند و آنرا بید طبری نیز گویند **کربه** و [illegible] کنایه از مکر کردن و حیله نمودن باشد **کربه [illegible]**
کردن کنایه از نهایت بخل و غایت خست باشد **کربه** [illegible] بفتح دال و سکون شین نقطه دار و فوقانی بتحتانی کشیده گیاهیست خوشبوی که بعربی [illegible]
کربه [illegible] با سین بالف کشیده و بنون زده کنایه از محیل و مکار و فریب دهنده باشد **کربه** [illegible] با کاف فارسی بواو رسیده و بنون زده بمعنی کربه [illegible]
که کنایه از فریب دهنده و دغاباز و محیل باشد **کرج** بضم اول و سکون ثانی و جیم ابجد نام ولایتیست که آنرا گرجستان میگویند و بکسر اول و فتح ثانی و سکون
جیم فارسی کچ را گویند که بدان عمارت سازند و خانه سفید کنند و [illegible] نیز بهمین لفظ خوانند **کرچند** با جیم فارسی بر وزن و معنی هر چند است که هر چند و چند
باشد چند مقدار است [illegible] **کرچه** بضم اول و فتح جیم فارسی بمعنی کریچه است که [illegible] خانه کوچک باشد و [illegible] و چاه و زندان [illegible] گویند
کرخجن بضم اول مخفف کرخجن است **کرد** بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد خاکی را گویند [illegible] بمعنی گرد [illegible] چرخ زدن
و گرد [illegible] گردیدن و چرخ زدن هم هست و گرد [illegible] هم بگویند یکی از نامهای آفتابست و بمعنی بوی خوش باشد [illegible]
گویند [illegible] شد بمعنی غم [illegible] و شادی [illegible] آمده است و [illegible] بمعنی [illegible] است [illegible] گفته اند که [illegible] است که [illegible]
[illegible] باران [illegible] بسیار [illegible] باشد و بضم اول [illegible] و شجاع و بهادر را گویند و بکسر اول بمعنی [illegible]
[illegible] هم میکنند که گرد آمده و جمع شده باشد و بمعنی شهر و مدینه هم هست همچو دارابگرد و سیاوشگرد [illegible]
شهر داراب و شهر سیاوش و بمعنی [illegible] هم آمده است و بکسر اول و فتح ثانی مخفف گیرد باشد **کردا** بر وزن [illegible] مخفف کردار است [illegible] گویند
[illegible] باشند [illegible] گرد [illegible] **کرداباد** بکسر اول و بای ابجد بالف کشیده و دال [illegible]
نام شهری است که [illegible] **کرداس** بضم اول و سکون ثانی و دال ابجد
کشیده و سین بی نقطه [illegible] را گویند و با شین نقطه دار هم آمده است **کرد** [illegible] آفتاب بفتح اول و کسر ثالث [illegible] باشد که [illegible]
[illegible] آفتاب [illegible] بعربی [illegible] خوانند **کرداکرد** بفتح اول بر وزن [illegible] و بمعنی [illegible] و بکسر اول

و کاف فارسی اطراف و جوانب را گویند **کرد** آلوده معروفست که هر چیز غبار آلوده شده و کنایه از شخصی است که اسباب و اموال دنیوی او [illegible]
کرد آلوده ساختن بمعنی اسباب و اموال دنیوی کسی را [illegible] **کردان** بر وزن ارزان نوعی از کبابست [illegible] باشد که گوشت مرغ را [illegible]
بجوشانند و بعد از آن [illegible] گرم کرده و بر سیخ کشیده کباب کنند **کردانیده** با یای حطی بر وزن لرزانیده بمعنی گردانیده است و آن کبابی باشد که
گوشت آنرا اول در آب جوشانیده و بعد از آن بسیخ کشند **کرد** [illegible] بضم اول و فتح زای فارسی بر وزن [illegible] بمعنی گرد [illegible] و نام مردم [illegible]
کرد باده بکسر اول و فتح دال [illegible] بمعنی گردباد است و آن بادی باشد که خاک را بشکل مناری بر آسمان برد **کرد پای** بکسر اول و بای فارسی بالف
کشیده و بتحتانی زده [illegible] اطراف جای نشستن را گویند **کرد** [illegible] پای خوش کردیدن کنایه از آنست که سر در گم و مبهم در جایی بگردد و [illegible]
کاری و دست و دل [illegible] **کرد** برآوردن بفتح اول کنایه از پامال کردن و نابود ساختن باشد **کرد** [illegible] [illegible] سر و گردن
بمعنی گردن بند باشد **کردر** بفتح اول بر وزن [illegible] تخت را گویند که در دامن کوه واقع است و زمین پشته پشته و کوه و دره را نیز گفته اند و بمعنی [illegible]
هم آمده **کردران** بکسر اول [illegible] ستوران را گویند که بر آن گوشت بسیار باشد و کنایه از [illegible] هم هست **کردرو** بکسر اول و ثالث معروفست که [illegible]
[illegible] باشد و [illegible] را نیز گویند [illegible] خوش آید کی بر گرد روی خود بندند **کرد** [illegible] بضم اول و کسر ثالث کنایه از [illegible]
زال باشد **کرد و مرد** بفتح اول و کسر ثالث و ضم زای [illegible] کنایه از سبزه نورسته و خط نو دمیده خوبان باشد **کردش** بر وزن [illegible]
بمعنی گردیدن باشد که چرخ زدنست و بمعنی تغییر هم هست همچنانکه گردش بمعنی تبدیل است **کرد** [illegible] بفتح اول [illegible] کنایه از [illegible] **کردشند**
بکسر اول و فتح شین [illegible] حشرات الارض را گویند یعنی جانورانی که در زیر زمین خانه سازند **کردک** بکسر اول بر وزن [illegible] مصغر کرد باشد
و [illegible] را نیز گویند که [illegible] بزرگ است و بعضی [illegible] را گویند که مخصوص پادشاهانست و [illegible] بحجله عروس بیارایند و بمعنی [illegible] هم هست
[illegible] گردانند [illegible] و [illegible] بادام و پسته و شکر [illegible] و آنرا در خراسان [illegible] گویند و [illegible] هم هست بضم جیم **کرد** [illegible] بکسر
و [illegible] بمعنی [illegible] باشد و آنرا بعربی [illegible] خوانند **کرد کوه** بکسر اول نام کوهیست در ولایت مازندران **کردکیا** بضم اول بمعنی شجاع و دلاور
[illegible] و نام [illegible] هم بوده **کردمانه** بکسر اول و میم بالف کشیده بر وزن و بمعنی کرمانه است که نوعی از [illegible] باشد و معرب آن
[illegible] است **کردن** بر وزن [illegible] معروفست و بعربی جید و عنق خوانند و جمع آن گردنهاست و شجاع و قوی و صاحب قدرت را نیز گویند و جمع
آن گردنان باشد **کردنا** بفتح اول و ثالث و نون بالف کشیده مطلق سیخ را گویند عموما از سیخ چوبی و آهنی که بدان کباب کنند یا نان از تنور
و کبابی را نیز گویند که اول گوشت آنرا در آب جوشانند و بعد از آن ادویه حاره و بر آن پاشند و بر سیخ کشیده کباب کنند و معرب آن کردناج است
عود و رباب و امثال آنرا نیز گفته اند که [illegible] بند کرده [illegible] تا ساز آهنگ شود و بمعنی باد و بر هم آمده است و آن چوبی باشد [illegible] که اطفال ریسمان بر آن
پیچند و [illegible] بگذارند تا در زمین بچرخ در آید و [illegible] را نیز گفته اند که از چوب سازند و بدست اطفال دهند تا [illegible] بر آن رقص آموزند و بکسر اول بمعنی سیخ کباب
و کاسه زانو باشد و بعربی رضفه خوانند و گل سرخ را نیز گویند **کردناج** بر وزن اسفناج بمعنی گردانیده است و آن کبابی باشد که گوشت آنرا در آب
جوشانیده باشند و بعد از آن بسیخ کشند و کباب کنند و بهترین آن مرغ جوان فربه باشد **کردنامه** بکسر اول و فتح آخر که میم باشد و حکایت که [illegible]
کاغذ پاره نویسند و نام غلامی و کنیزکی که گریخته باشد در میان آن مرقوم سازند و در زیر سنگی نهند یا در خاک دفن کنند و گاهی هم بر ستون خانه آویزند و بعضی
گویند در میان سوره یوسف باید گذاشت [illegible] که گریخته گاهی تواند رفت و دست آید و بمعنی ترکیبی این لغت شهرنامه است و بزبان پهلوی شهر را گویند
و ملک و تخت گمین [illegible] گفته اند **کردنان** بفتح اول بر وزن [illegible] است که بندگان و صاحب قدران و سروران باشد **کردنان** [illegible] کنایه از شعرای [illegible]

گردنای بکسر اول و سکون ثانی و نون بالف کشیده و تحتانی زده و بمعنی گل سرخ باشد و چوبی را نیز گویند که بر آن فلکک نصب سازند و بدست طفلان
دهند تا راه رفتن پاموزند و بفتح اول نیز بایمعنی و هم بمعنی چوبی باشد امرودی که قفلان ریسمان بر آن پیچند و نوعی بر زمین اندازند تا مدتی زمان در گردش
باشد و بعربی آنرا دوامه خوانند با تشدید واو گردنای چرخ بفتح جیم فارسی بمعنی آسمان است گردن شمشیر خاریدن کنایه از قرار گرفته شدن کجرو دوان
باشد گردن خاریدن کنایه از عذر آوردن و بهانه کردن باشد گردن تتر بکسر ثالث و ضم شین و تای قرشت و سکون را معروف و کنایه از جیان
باشد گردنک بفتح اول بوزن درسنگ مردم احمق و دیوث را گویند گردنکش کنایه از مردم با قوت و قدرت و نافرمان باشد گردن کشان نظم کنایه
از شاعران صاحب قدرت و شعرای نامدار و فرا باشد گردنکل بفتح اول و ثالث و کاف فارسی و سکون ثانی و رابع و لام در آخر بمعنی گردنک است که احمق
و احمق و دیوث باشد گردنه بفتح اول و ثالث و نون بوزن ... و معنی ... است و آن چوبی باشد سر باریک و میان کنده که بدان گلوله خمیر را نازک پهن کنند
گردن نهادن کنایه از فروتنی کردن و فرمانبرداری و اطاعت نمودن باشد گردنه کردن کنایه از سرکشی و نافرمانی کردن باشد گردو بکسر اول و واو
بالف کشیده کردکار را گویند گرده ون سرشت کنایه از مردم صاحب عجب و تکبر با دعاوی تمکین و کاهل و ناموافق باشد گردهان ... کنایه از آسمان است
گرده بکسر اول و فتح ثالث نوعی از نان فطیر تنک باشد و هر چیز مدور گرد را گویند عموما و پارچه ... که یهودان بر کتف جامه خود دوزند ...
امتیاز از مسلمانان خصوصا و آنرا بعربی غیار خوانند و بالش گرد را نیز گفته اند و بمعنی همه و مجموع هم هست و بمعنی نگاه نیز بنظر آمده است و بفتح اول خاک
نقاشان باشد و آن زغال سوده است که در پارچه بسته و بر کاغذ های سوزن زده و طرحی کرده مالند تا از آن طرح و نقش کاغذ دیگر نشسته و آن کاغذ سوزن
زده را نیز گویند گرده آلو بضم اول بمعنی آلو گرده باشد و آن میوه ایست شبیه زرد آلو گرده بان بابای ابجد بوزن اصفهان بمعنی نگاهبان باشد و
گرده بمعنی نگاه هم آمده است گرده چرخ کنایه از آفتاب و ماه نیز گویند گرده گردون بمعنی گرده چرخ است که کنایه از آفتاب و ماه باشد گرز
بضم اول و سکون ثانی و زای نقطه دار عمود آهنی را گویند و چماق و چوبدار هم گفته اند و دسته دار را نیز گویند و کنایه از قضیب هم هست که آلت تناسل باشد
گرزمند بفتح اول و ثانی و سکون زای نقطه دار و فتح دال بی نقطه و کسر میم و نون ساکن طبقه ... بمعنی تعظیم و دعوت باشد گرزدن بضم
اول و فتح ثانی و رابع و سکون ثالث و نون آخر بمعنی چاره کردن و علاج نمودن باشد گرزش بفتح اول و کسر ثالث بر وزن ... نظم ... ی
و تضرع و زاری نمودن را گویند و با کاف تازی هم بنظر آمده است گرزن بضم اول و فتح ثانی و سکون ثالث و میم ... اسفندیار است و ...
اسفندیار را پیش گشتاسب گرد و گشتاسب اسفندیار را بند فرمود گرزنان بفتح اول و ثانی و رابع بالف کشیده بوزن فلک سان آسمان را گویند و بفتح
اول و سکون ثانی هم آمده است و عرش اعظم را نیز گفته اند که فلک الافلاک باشد گرزن بوزن ارزن تاج مرصع بوده کیانرا بسیار بزرگ و سنگین و آنرا
بر بالای تخت محاذی سر ایشان با زنجیر طلا می آویختند گویند در آن صد دانه مروارید بوده و هر یک بقدر بیضه گنجشکی و آن با نوشیروان رسیده و عربان
در وقت ... ... گرزه بفتح اول بوزن هرزه نوعی از مار است و بعضی گویند ماری باشد سر بزرگ و دم
دراز ... ... و دیگر است ... ... و بعضی از ولایت ... گرزه میگویند و بضم اول هم بمعنی اول
و هم بمعنی گرز باشد که عربان عمود خوانند گرزه گاو پیکر گرز فریدون را گویند چه آن بهیئت سر گاو میش از فولاد ساخته بود و گرزه گاو چهر بمعنی گرزه
گاو پیکر است که گرز فریدون باشد گرزه گاو سار بمعنی گرزه گاو سار است که گرز فریدون باشد گرزه گاو سر بمعنی گرز گاو سار است که گرز فریدون است
گرزه گاو میش بمعنی گرز گاو سار است که گرز فریدون باشد و آنرا مانند سر گاو میش از فولاد ساخته بوده گرزیدن بضم اول و فتح ثانی بر وزن ...
بمعنی ... باشد که چاره و علاج کردن است گرزین بکسر اول بوزن مسکین تاج کیانرا گویند و آنرا از مرصع ساخته از بالای تخت محاذی سر ایشان

با زنجیر طلا آویخته بودند و بمعنی زرین هم آمده است و تیر پیکان دار را نیز گویند گرس بضم اول و سکون ثانی و سین بی نقطه گرسنگی را گویند که مقابل
سیری است و بمعنی چرک و ریم جامه و بدن هم آمده است و موی پیچیده و موی مجعد را نیز گفته اند که موباف زنان باشد گرست بفتح اول و ثانی و سکون
ثالث و فوقانی بمعنی بسیار و سخت باشد و بعربی جدع گویند و بزبان علمای اهل هند قورودن ... مثال آن باشد و بعربی طمع خوانند گرستق بکسر اول
و ثانی مخفف گرسنه است که گرسنه بودن باشد گرسنون بفتح اول و ثانی بوزن ... بمعنی گرسنه است که حیوان باشد و بمعنی بخیل و چارپا نیز گویند
... و معرب آن ... باشد گرسنه چشم بضم اول و ثانی کنایه از بخیل و ممسک باشد و مردم خسیس و گدا را هم گویند و کنایه از مردمی هم هست که از
قحط و غلا بر آمده باشد گرسنه چشمان کنعان کنایه از برادران یوسف است گرسیان بابای حطی بنون و حرکت غیر معلوم نوعی از سنگ باشد
و آن در هندوستان بهم میرسد و در صنعت کیمیا بکار برند گرسیود بفتح اول و تحتانی مجهول بر وزن ... نام برادر افراسیاب است و با کاف تازی
هم بنظر آمده است گرشاسپ با شین نقطه دار بر وزن ... نام یکی از اجداد رستم زال است و او پسر اثرط باشد که نبیره جمشید است و نام ...
گرشاسب هم هست و او در حیات پدر پادشاه شده و حال در حیات پدر ... گرشاسف بافا بوزن و معنی گرشاسب است
که پسر اثرط و نام پسر ... باشد گرشال بضم اول بر وزن ... جانوریست که از گرگ و شغال حاصل میشود و از ... و بعضی گفته اند
بکسر اول جانوریست که از خرس و شغال تولد کند گرشت بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و سین بی نقطه ... گرشاسب است که پسر ...
پسر ... باشد گرغت با غین نقطه دار بر وزن ... که در ... و کنار های جوی آب روییده ...
انقلاب ... و شکر کند گرف بکسر اول و ثانی و سکون فاء و فوقانی بمعنی طعنه است که زدن ... باشد و ... را نیز گویند که بعنوان سرزنش گفته شود
و بمعنی جرم و جنایت و خواست و تاوان و ... هم آمده است و ... بمعنی ... باشد و ...
... باشد در ... خسوف و کسوف هر دو بنظر آمده است که
... گرف کردن کنایه از ... کردن باشد و بمعنی مالش و ... گرفته
بمعنی ... است که زدن ... باشد و بمعنی تاوان و خواست هم هست ... نیز آمده است و ...
... گرفته زبان بمعنی ...
... گرفته لب بکسر اول و فتح لام کنایه از مردم خاموش باشد و خاموشی را نیز گویند گراد
بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی ... را گویند که ... و ... شده ... است و ... و بضم اول معروف که ...
گرگی را ... گرگ ... گرگ ...
و ... باشد و ... هم ... که ... و ...
... باشد ... و ... باشد و ... گرگ ...
... گرگ آشتی صلح بنفاق و مکر و حیله و فریب را گویند گرگ آشتی کنایه از آشتی و دوستی بفریب و نفاق و مکر و حیله باشد
گرگان بضم اول و کاف فارسی بالف کشیده بوزن سلطان نام شهریست در دار الملک استرآباد و معرب آن جرجان باشد و بمعنی دشت و بیابان هم
آمده است گرگانج بضم اول و سکون نون و جیم نام دار الملک ولایت خوارزم باشد و معرب آن جرجانیه است و ترکان اورگنج خوانند گرگاو
بضم اول و سکون واو و در آخر نوعی از زنانی قوال است که شاعران ... و ... گرگانی شهرت دارد گرگ ... بفتح بای ابجد و سکون ...

و دال کنایه از گرفتار و اسیر و زبون و خفیف باشد **کرلب** بند کردن کنایه از زبون و خفیف و اسیر کردن باشد **کرکج** بفتح اول و کاف فارسی [illegible]
[illegible] سرکوبی را گویند که بجهة گرفتن قلعه از سنگ و چوب سازند **کرلادو** بضم اول و فتح دال ابجد و سکون واو کنایه از دویدن آهسته و بشتاب رفتن
و بر کردن و قطره زدن و آنرا بعربی هروله خوانند **کرنه** و یژه بمعنی گرگ رنگ باشد چه ویژه بمعنی رنگ و لون هم آمده است لیکن رنگ سیاهی مایل بسرخی
باشد و بمعنی جامه ابلق هم بنظر آمده است **کرکر** بفتح هر دو کاف فارسی و سکون هر دو رای قرشت نامیست از نامهای خدای تعالی و بمعنی آن صانع العالم
باشد و تخت پادشاهی را نیز گویند و نام قصبه ایست از ولایت [illegible] و بضم هر دو کاف تازی را گویند که کبک [illegible] کوه و بکسر هر دو کاف
قله باشد کرده سیاه رنگ [illegible] و معرب آن جرجر باشد **کرلان** [illegible] کنایه از مردم غالب و قوی
و بیداد کننده باشد **کرت** [illegible] **کرل** [illegible] معروفست و کنایه
[illegible] کننده و آواز [illegible] باشد **کرکی** بضم اول و ثالث و سکون ثانی و نون بمعنی [illegible] باشد و آن [illegible]
باشد و کاهی [illegible] کننده [illegible] و بفتح اول و کسر ثالث [illegible] را گویند که صاحب [illegible] باشد [illegible] صاحب هم آمده
کرکیج بضم اول بروزن [illegible] بمعنی برنج است [illegible] باشد و با جیم فارسی هم بنظر آمده است **کرکود** بضم اول بروزن [illegible] نام پهلوانی بوده
که از افراسیاب [illegible] و ضابطه [illegible] نیز گویند و بفتح اول هم آمده است **کرکوه** بروزن [illegible] نام پهلوانی بوده
[illegible] افراسیاب [illegible] **کرکج** بکسر اول و سکون ثانی و ثالث بتحتانی رسیده
[illegible] نام شهریست از شهرهای عالم [illegible] خوانند **کرکین** بضم اول بروزن [illegible] نام پهلوانیست [illegible] و بفتح اول [illegible] را گویند که صاحب
[illegible] باشد [illegible] صاحب هم آمده است **کرکینه** بضم اول بروزن [illegible] پوست را گویند **کرب** بضم اول و سکون ثانی
[illegible] و بفتح اول و ثانی معروفست
[illegible] آمده است [illegible] **کرمانان** با بای ابجد بروزن [illegible]
[illegible] باشد **کرمایه** بروزن [illegible] بمعنی حمام باشد **کرماده** بروزن [illegible]
که حمام باشد **کرمافراقی** [illegible] **کرماله** بروزن [illegible]
[illegible] **کرمانیل** بروزن [illegible]
[illegible]
[illegible] **کرم خر** کنایه از مردم [illegible]
[illegible] **کرم** [illegible] **کرم** [illegible]
کنایه از تعجیل و شتاب [illegible] **کرملک** بروزن [illegible]
[illegible] **کرمگاه** بروزن [illegible] بمعنی میان روز باشد که [illegible] نهایت گرمی باشد **کرم کردن** کنایه از شتاب
کردن و تعجیل نمودن [illegible] باشد **کرم و سرد** کنایه از [illegible]
و امثال آن باشد **کرم و سرد چرخ** کنایه از آفتاب و ماه و حوادث فلکی باشد **کرمه** بروزن [illegible]
کرمه بین [illegible] **کرمه دیز** [illegible] **کرمیغ**

بضم اول

بضم اول بروزن [illegible] چوبی باشد [illegible] **کرمی** [illegible]
کنایه از بسیاری و شتاب و تعجیل در گریه باشد **کرنج** بضم اول و کسر ثانی و سکون نون و جیم بمعنی چین و شکنج باشد [illegible]
و برنج [illegible] **کرنج** [illegible] بضم اول و کسر ثانی و سکون ثالث و جیم [illegible]
[illegible] **کرنج** [illegible] **کرنده** بضم اول و کسر ثانی و سکون
نون و فتح دال [illegible] **کرنات**
بفتح اول و ثانی بروزن [illegible] **کرنه** بضم اول و فتح نون [illegible] **کرود**
بکسر اول بروزن [illegible] باشد [illegible] **کرود** [illegible]
[illegible] **کروزه** بضم اول و فتح زای [illegible] **کروس** بضم
اول بروزن خروس بمعنی [illegible] **کروغ** بضم اول بروزن [illegible]
دروغ [illegible] **کروکان** بضم اول و ثانی و کاف فارسی بروزن [illegible]
[illegible] **کروکر** بفتح اول و کاف فارسی بروزن [illegible]
کروه بضم اول و ثانی بروزن [illegible] **کروهه** [illegible]
[illegible]
[illegible]
کرویه بضم اول و سکون ثانی و ثالث تحتانی کشیده نام یکی از خویشان افراسیاب که در کشتن سیاوش [illegible]
[illegible] **کرویدن** بکسر اول و فتح ثانی بمعنی [illegible] **کره** بکسر اول
[illegible]
[illegible]
[illegible] **کره رو** بکسر اول و ثانی و سکون [illegible]
[illegible] **کره** [illegible]
[illegible] **کره** [illegible] **کره** [illegible]
[illegible] باشد **کرهچه** بکسر اول و فتح جیم فارسی [illegible] **کره** [illegible] **کره** [illegible]
[illegible] **کره** [illegible] **کرهه** بکسر اول [illegible]
[illegible] **کری**
بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی [illegible]
[illegible]
[illegible]

یعنی علت جرب داشتن هم هست و بکسر اول و ثانی بمعنی گریه است و امر بگریه کردن باشد یعنی گریه کن و مخفف گیری هم هست که از گرفتن باشد و با تحتانی
مجهول بمعنی گره باشد مطلقاً اعم از گره ریسمان و چوب و امثال آن و گره و تره نیز گویند که بعربی جید خوانند و از تیجه است که گریه جامه را گریبان جان گویند
یعنی گمراه شده و گردن چوپان بمعنی گمراه شده است و در یک بربان چاودیر محل محاذی گردن کو شعر [illegible] باشد و خوانند بمعنی جای گردن **کرپال** بمعنی پال
تخرا باشد بجهت جوش که چون زمانی از رساف بگیرد و گری که بتکانند بر آب نشیند چوبی بر آن جهت جوش زنند تا صافی کند و مردمان و اسفیدکار
مقدار آن رنده را شب کنند تر است و این در هندوستان متعارف **گربان** بکسر اول معروف که گریبان باشد و بضم اول آلت دزدان که با آن باشد گرا
کلنگ هم گویند بمعنی اخذ هم هست یعنی جبلی که خود را یا دیگر را بدان از جا نجات دهد **گریبان** دامن گردن کنایه از مرافق کردن و سرگریبان فرو بردن باشد
مردمان درویش و صاحب حال را **گریج** بکسر اول بر زبن و گرند را گویند و بعربی سربال خوانند و پوستی را نیز گویند که بر گریبان پوستین و گردی و کلاه دوزند
کریچ بضم اول و ثانی بتحتانی کشیده و بجیم فارسی زده بمعنی آلاو خانه کوچک و کنج و کوشه و بیوله و نقب و زیر زمین و چاه کنند این آمده **کریچه** بمعنی کلچه
بمعنی کریچ است که آلاو و خانه کوچک و نقب زیر زمین و چاه زدن باشد و کلوخ و حلوا نیز گویند که عربان کعب الغزال خوانند **کرپیدن** بضم اول بمعنی
گرفتن و گریزیدن باشد **کریس** بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی و سین بی‌نقطه بمعنی مکر و حیله و فریب و چاپلوسی است **کریستن** بمعنی گریه و زاری کردن و ناله
زاری باشد **کرینغک** بفتح اول و رابع و سکون نون و کاف فارسی بمعنی مغاک و گو باشد بضم اول و فتح رابع آواز طبل و با نکی که قلندران
در وقت گرفتن بیکبار کشند **کریه** بکسر اول و ثانی و فتح رابع بمعنی فریب و مکر و چاپلوسی است چه گریسیدن بمعنی فریب دادن و حیله نمودن و چاپلوسی
کردن باشد **کریش** بفتح اول و ثانی بتحتانی مجهول رسیده و شین نقطه دار زده نام جانوریست کوتاه و قد درشت و پا دراز و نجابت جلد **کریغ**
بضم اول و ثانی بتحتانی کشیده و غین نقطه دار زده بمعنی گریز است که از گریختن باشد **کریغش** با فا بر وزن دریغش بمعنی گریختن است **کریکاه** بکسر اول و سکون
بریان پلاو جا نیز گویند که محاذی گردن گوسفند بریان باشد **کریواره** با ثالث مجهول و واو و رای بی‌نقطه بر وزن دلیرانه بمعنی آزار است که مردم رسد و امثال
و امثال آن باشد که بر رشته کشیده باشند **کریوه** دوم بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده و با واو زده و ضم دال و سکون واو و میم بمعنی خیانت باشد و آن را
خیانت کردن و انکار نمودن باشد **کریون** بفتح اول بر وزن پریون علتی است که آن را بهندی [illegible] و بعربی قوبا خوانند **کریوه** بفتح اول و رابع
کوه و پشته بلند را گویند و بکسر اول هم آمده است و زمین پشته بلند خاکی را گویند که باران آن را نشسته کرده باشد **بیان دهم**
در کاف فارسی با زای نقطه دار مشتمل بر بیست و دو لغت و کنایت **گز** بفتح اول و سکون ثانی پیمانه باشد از چوب یا آهن که بدان جامه و قالی و پلاس
و زمین و امثال آن را پیمایند و گزنده را نیز گویند و امر بگزیدن هم هست یعنی بگزد و درختی باشد که بیشتر در کنارهای آب و رودخانه‌ها روید و آن را بعربی طرفا
خوانند و بارش که ثمرة الطرفا باشد از برای چشم و نیز تیلار را نافع است و نوعی از تیر و پیکان هم هست که دو سر آن باریک و میان آن کنده باشد و بکسر
اول بمعنی ژنده است و بعربی بس خوانند **گزا** بر وزن سرا گزنده و گزنده رسانیده را گویند **گزاد** بر وزن و معنی ایستاده و چاره‌ساز و تجار و قضا و را گویند و نقش
باریک کم رنگ نقاشان و مصوران را نیز میگویند که اول بکشند بجهة اندام و اسلوب و بعد از آن رنگ آمیزی کرده پرداز دهند و بمعنی ادا هم آمده است
گزار ادا کردن و قرض پس دادن و نماز گزاردن باشد و امر بادا نمودن هم هست یعنی ادا کن و گزند روادار کننده را نیز گویند و بمعنی خواب هم بنظر آمده است که
در مقابل بیداریست **گزاردا** بضم اول بر وزن طرارا سخن گذار و ادا کننده سخن را گویند **گزاردن** بضم اول و فتح دال ابجد بمعنی ادا کردن است
چنانکه گویند قرض خود را گزارد یعنی ادای دین نمود و نماز گزارد و نقش و طرح کردن اول نقاشان و طراحان را گویند **گزارش** بضم اول و کسر رابع و سکون
شین نقطه دار تعبیر خواب را گویند و بمعنی شرح و تفسیر عبارت هم آمده است و بمعنی گفتن و ادا کردن سخن و گذرانیدن بمعنی و گفتار و پیشکش نیز هست و بمعنی

گزارش

گذارش هم گویند **گزارش کر** بفتح کاف فارسی و سکون رای قرشت معبر و تعبیر کننده خواب را گویند و گذرانده و آورنده و برنده و قبول کننده را هم
میگویند **گزارشش** بکسر رای قرشت و سکون شین و نون بمعنی گذارش است که تعبیر خواب و شرح و تفسیر چیزی و گفتن و ادا کردن سخن و گذشتن آمده
گزارشی آمده کتاب تعبیر خواب و کتاب تفسیر را نیز گویند و آن را گزارش نامه هم میگویند که بعد از شین های حطی باشد **گزارد** آمده بمعنی گزارش نامه است
که کتاب تفسیر و کتاب تعبیر خواب باشد **گزارنده** بمعنی گذراننده و ادا کننده و گوینده و نگارنده و بمعنی نقش کننده آمده **گزاره** بضم اول و فتح رابع
بمعنی گزارش است که تعبیر خواب و تفسیر و شرح و عبارت باشد و بمعنی زیادتی هم آمده است **گزاره** آمده بمعنی گزارش نامه است که کتاب تعبیر خواب
و تفسیر باشد **گزاردیدن** بضم اول بر وزن شماریدن بمعنی گزاردن و ادا کردن باشد اعم از قرض پس دادن و نماز کردن و سخن گفتن و گزاردن
بمعنی گزار کردن و پیشکش نمودن و طرح کردن و نقش و نگار نمودن اول نقاشان باشد که باصطلاح ایشان آب و رنگ گویند **گزاز** بضم اول و ثانی
بالف کشیده و بزای نقطه دار زده دهش و خطر را گویند که مردم را بسبب حرارت و غم و هم میرسد **گزاف** بکسر اول بر وزن خلاف بمعنی بیهوده
و هرزه باشد و بمعنی بیحساب و بسیار و بیجا هم آمده است و بضم اول نیز هست **گزاف** ر گکان بفتح اول و رای قرشت و کاف فارسی بالف کشیده
بر وزن بیزار و بستان بمعنی شتاب و تعجیل باشد **گزافه** بکسر اول بر وزن خرافه بمعنی بیهوده و بیحساب و بسیار باشد و بمعنی هرزه و بیهوده و کاهش و دروغ
هم گفته اند **گزر** او ر گکان بفتح اول و سکون واو بر وزن و معنی گزاف ر گکان است که تعجیل و شتاب باشد **گزر** او ر گکان با واو و نون و کاف فارسی بر وزن
صلوات خوان بمعنی گزاور گکان است که تعجیل و شتاب باشد **گزاوه** بر وزن و معنی کاوه است و بعربی هودج خوانند **گزاپ** بفتح اول و ثانی بالف کشیده
بتحتانی زده بمعنی گزنده و گزند رساننده باشد و امر بایمنی هم هست یعنی گزد و گز خورد کان **گزایان** بر وزن کدایان بمعنی آزار و گزند رسانندگان باشد
و بمعنی گزند رساننده و گزنده و آزار کننده هم آمده است **گزاید** بفتح اول بر وزن سرایدمشتق از گزیدن است یعنی بگزد و گزند رساند خواه به نیش و خواه
بدندان **گزایش** بضم اول بر وزن گشایش بمعنی در خور و لایق باشد و بفتح اول هم بایمنی و هم بمعنی چوبی باشد که خوشه گاو را بدان راننده و بکسر اول نیز گفته اند
و بمعنی چش هم هست **گزبر** بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت نقطه دار را گویند معرب آن جزر است و بضم اول و کسر ثانی مخفف گزیر است که چاره و علاج باشد
و بضم اول و فتح ثانی حفر چیزی را گویند بمعنی دوم که چاره و علاج باشد بفتح دوم هم آمده است **گزد** بضم اول و فتح ثانی و سکون را و دال بی‌نقطه بمعنی
چاره و علاج باشد چه گزد بمعنی او علاج باشد **گزدن** بضم اول و فتح دال ابجد بمعنی علاج کردن و چاره نمودن باشد **گزد** نامه کتاب تعبیر خواب را
گویند چه گزار بمعنی خواب هم آمده است **گزدم** بفتح اول و ثالث و ضم ثانی گیاهیست که آن را سر زیره خوانند **گزر** شایگان گزی باشد مقدار یک ارش و نیم
آدمی که مستوی الخلقه باشد و بعضی گویند از یک ارش و نیم چیزی کمتر است و آن گز در ولایت خراسان مروج دارد **گزف** بفتح اول و سکون ثانی
و فا بمعنی قیر باشد و آن جسمی است سیاه که بر کشتی و جهاز مالند و بسیم سوخته را نیز گویند و سواد و زرگران هم گفته اند و بضم اول نیز بنظر آمده است و با زای فارسی
هم هست **گزک** بر وزن نمک هر چیز که بدان تعبیر خواب کنند و سر باز ده را نیز گویند **گزلک** بکسر اول و لام و سکون ثانی و کاف کارد کوچک دسته
دراز را گویند و نوعی از قلمتراش هم گفته اند که سر آن بر گشته و خالی از آن باریک باشد و چیزی از جانب مقصد آورده **گزم** بفتح اول و سکون ثانی و میم
درختی را گویند بعربی طرفا خوانند **گزمازک** بفتح اول و سکون ثانی و میم بالف کشیده و زای نقطه دار مفتوح بکاف زده بار و میوه درخت گز را
گویند معرب آن جزمازج است و بعربی ثمرة الطرفا خوانند و حب الاثل جانب یا یای مثناة **گزمازو** بر وزن شفتالو بمعنی گزمازک است که میوه درخت گز
باشد **گزلک** بکسر ثانی و ثالث و سکون لام و کاف بمعنی گز شایگانست و آن مقدار یک ارش و نیم است یعنی چیزی کم **گزند** بر وزن کمند بمعنی آسیب
و آفت و رنج و زحمت باشد **گزنده** با نون بر وزن درنده جانوران پرکاره را گویند **گزنه** بفتح اول و نون با نون ثانی گیاهیست که آن را بعربی انجره خوانند با نون و جیم و رای

وزای منقوطه و تخم آن را نیز ... الاکبره و ... از [illegible] است کرنا بفتح اول و نون و سکون ثانی و تحتانی بمعنی تر و خشک باشد عموماً و گل تر و خشک را
گویند خصوصاً که در فصل دی باشد و آن در موسم زمستان است کرنیت بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و فوقانی بندی باشد که حکام بر سالاران
میگیرند و آن را خراج هم میگویند و ... نیز گویند که از گذار ... می‌ستانند چنانکه شیخ نظامی گفته است شعر کش خاقان خراج چین فرستد
قیصر کرنیت دین فرستد ⁂ و آنچه شهرت دارد بکسر اول و فتح ثالث است و معرب آن جزیه باشد و بضم اول و کسر ثانی بمعنی انتخاب و اختیار کرده شده
و پسندیده بود کزید بفتح اول بروزن ... گزیدنست خواه عقرب و خواه مار گزد و خواه کسی بدندان گیرد یا شخصی ... بگویند بمعنی ...
و شوده باشد و ... که ... یا بمعنی ... [illegible] ... هم هست و بضم اول بمعنی اختیار کرده و پسندیده و برچیده و انتخاب نموده ...
و پسندیده و گزین کرده شده را هم گویند که گزیده باشد و نام ... هم هست ... گویند گزیدن بفتح اول بروزن ... بمعنی ...
خواه آلت باشد خواه زبان و دندان گرفتن را هم میگویند خواه انسان گیرد و خواه حیوان و بمعنی ... رسیدن که قطع کردن ... نمودن باشد هم
بنظر آمده است و بضم اول بمعنی برچیدن و انتخاب کردن بود گزیده بضم اول و فتح دال ابجد بمعنی پسندیده و انتخاب کرده شده باشد و تغییر مخصوص هم
هست و نام ... که آن را ... خوانند ... تفصیل در جای خود مذکور شده است و بفتح اول بمعنی ... رسیده و ... کرده ...
باشد هم بنظر آمده است گزیر بضم اول بمعنی چاره و علاج باشد و ناگزیر ... چاره و ... علاج را گویند ... و ضرورت هم ... و بفتح اول بمعنی ... باشد
و بکسر اول هم ... و هم بمعنی سرهنگ و پهلوان و ... آمده است گزیره بضم اول و فتح رابع بمعنی گزیر است که چاره و علاج باشد گزین بضم اول
و سکون آخر که نون باشد بمعنی گزیده و انتخاب کرده شده است و فاعل را نیز گویند که انتخاب کننده باشد همچو خلوت گزین و عشرت گزین و امر باین معنی هم هست
یعنی انتخاب کن و بگزین گزینش بضم اول و کسر رابع و سکون شین منقوطه در معنی برگزیده و پسندیدگی باشد و ... هم هست گزینه بفتح اول ...
... بمعنی جوش و ... باشد که ... بمعنی ... آمده است ... گفته اند ...
سازند و ... جامه ... بضم اول بمعنی گزیده و برچیده و انتخاب کرده شده باشد ... هم هست گزینی بضم اول و کسر ثانی بروزن
... بمعنی ... باشد

بیان یازدهم

در کاف فارسی با زای فارسی مشتمل بر چهار لغت گژاژ بضم اول و ثانی بالف کشیده و زای
فارسی زده ... را گویند و بعربی ... خوانند گژدم بفتح اول و سکون ثانی و فتح دال ابجد و سکون میم نام جانوریست ... گژف
بفتح اول و سکون ثانی و فتح دال ابجد و سکون میم ... گژف بفتح اول و سکون ثانی و فا بمعنی ... باشد و آن بمعنی ... و گوید ...
کشتی و ... بمعنی ... سوخته ... آمده است گژم بضم اول و سکون ثانی و میم ... گویند ... و بعربی
... خوانند ...

بیان دوازدهم

در کاف فارسی با سین منقوطه مشتمل بر ... لغت
گساد بضم اول بروزن ... بمعنی ... باشد ... و ... آمده است ... بمعنی خورده ... شراب ...
... بمعنی ... است و بمعنی ... هم هست لیکن خوردن شراب و غم خوردن گساردن بروزن ... بمعنی ... است گست بفتح اول بروزن
... بمعنی زشت و قبیح و ناز ... گستاخ بضم اول بروزن ... بمعنی ... است که ... گستاخ ... دست ...
و ... باشد گستر بضم اول بروزن ... بمعنی پهن کننده و فراز ... باشد ... بمعنی ... هم هست ... پهن کن ...
و ... نیز گویند گستردن بضم اول و سکون نون بمعنی پهن کردن و فرو چیدن و فراز کردن باشد گسترش بضم اول و سکون ... شش ...
هر چیز را که ... فرو چیده ... کرده ... فرش ... گسته بفتح اول بروزن ... بمعنی ... باشد که ... گسلم

بضم اول و فتح ... بروزن ... نام پسر فریدون ... و نام پسر گودرز ... بوده و او یکی از پهلوانان بود گسته بفتح اول بروزن ... بمعنی ...
... و ... زیبائی باشد گسسته مهار کنایه از ... و سرکش ... باشد ... و ... بر خود باشد ... گسسته بضم اول
... کنایه از ... است که ... باشد ... نیز گویند ... این لغت را در مؤید الفضلا با کاف تازی نوشته اند
گسل بضم اول و کسر ثانی و سکون لام بمعنی گسیختن و امر بگسیختن هم هست یعنی بگسل و بگسیختن گسله بضم اول و کسر ثانی و فتح لام بمعنی گسیخته شده باشد
گسن بضم اول و سکون ثانی و نون بمعنی گرسنگی باشد که در مقابل سیری است گسناد بضم اول بروزن ... بمعنی غلبه و نهایت گرسنگی باشد ...
بمعنی گرسنه ... بمعنی نهایت طلب و خواهش باشد گسنه بضم اول و فتح نون بمعنی گرسنه است که در مقابل سیر است ... گرسنگی بود گسی بضم
اول و ثانی بتحتانی کشیده ... گسیل است که بمعنی وداع کردن ... و دفع کردن و فرستادن باشد کسی را بجائی گسیل بضم اول و سکون آخر
که لام باشد بمعنی وداع کردن ... و دفع نمودن و فرستادن کسی باشد بجائی

بیان سیزدهم

در کاف فارسی با شین نقطه دار
مشتمل بر ... لغت گش بفتح اول و سکون ثانی بمعنی خوب و خوش ... و ... باشد و بمعنی کشتی ... هم بنظر آمده است ...
... بضم اول ... گویند که ... از اخلاط اربعه است که آن خون و صفرا و سودا و بلغم باشد و بکسر اول ... گویند ...
گشاد بضم اول بروزن ... بمعنی فراخ است که ... باشد ... بمعنی گشادن هم هست که در مقابل بستن است و بمعنی فتح و ظفر هم آمده است ...
... گشاد آمد ... پادشاهان ... گویند ... بعربی منشور خوانند و بمعنی عنوان کتاب و فرمان هم هست ...
... این لغت با کاف تازی هم آمده است گشاده ... بمعنی ... کنایه از کریم ... باشد ... گشاده
زبان بفتح زای نقطه دار کنایه از مردم فصیح و ... باشد گشاد ... کنایه از فصول اربعه است که بهار و تابستان و پائیز و زمستان باشد گشاسب
بسکون سین ... نام ... پادشاه بود ... سال پادشاهی کرد گشاک بضم اول و ثانی
بالف کشیده ... گویند ... گشب بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد بمعنی ... باشد گشت
... بمعنی گردیده باشد ... و در مقام ... استعمال میکنند چنانکه گویند ... گشت یعنی ... شده ...
گویند ... بنظر آمده است ... و بمعنی ... و بمعنی دیدن و نظاره کردن هم بنظر رسیده است
گشتا بضم اول ... بالف کشیده ... بعربی ... خوانند گشتاب بضم اول بروزن ... نام ... است که ...
... باشد ... نام پادشاهی است معروف ... گویند ... سال پادشاهی کرده ...
... گشته بفتح اول ... بمعنی ... باشد و نام
... گویند ... که ... بسیار کند ... آرام گیرد ...
... و بعربی ... گویند گشتسب بضم اول و فتح ثالث و سکون سین ... و بای ابجد مخفف گشتاسب است که پادشاهی بود معروف گشتک بروزن
... گویند و بعربی ... خوانند گشتنه بفتح اول و ثالث بمعنی ... گویند گشسب بضم اول
و فتح ثانی و سکون سین ... بای ابجد ... گشتاسب است ... و بفتح اول ...
... و بمعنی ... هم هست ... گویند گشف بفتح اول و سکون ثانی و فا بمعنی ... باشد
و آن بمعنی ... که ... سوخته ... گویند گشم بفتح اول و ثانی و سکون نون بمعنی بسیار ... باشد و بمعنی ...

...ل و سکون ثانی هم درست و بضم اول و سکون ثانی بمعنی نر باشد که در مقابل ماده است و خرمای نر که بعربی فحل گویند بمعنی طالب نر شدن و بارگرفتن ماده و
سایر حیوانات و بارور شدن درخت خرما باشد کش نشتن بفتح اول و کسر ثالث و شین نقطه دار بتحتانی کشیده و بنون زده نام روز چهارم است از ماه ملکی
کشند بضم اول و سکون ثانی و فتح نون بمعنی گرسنه باشد کشنی بضم اول و سکون ثانی و ثالث بتحتانی رسیده رفتن جانوران باشد بر بالای ماده
یعنی جفت شدن حیوانات با هم و کشتن درخت یعنی چیزی از درخت خرمای نر با درخت خرمای ماده دادن گویند که یکسال حضرت رسالت پناه از کشن درختان
منع فرموده آن سال درختان بار نگرفتند بعرض رسول رسانیدند که امسال درختان بار نیاوردند حضرت فرمود انتم اعلم بامور دنیاکم بعد از آن متعارف بجا نمودند را
بجای می آوردند کشنیز بکسر اول گشنیز باشد که آنرا بعربی کزبره گویند و بفتح اول رفتار با ناز و شادمانی و خرمی و شادمانی باشد کشنیه بضم [illegible] کنایه از شراب
انگور است کشی بفتح اول و کسر ثانی مخفف و سکون تحتانی بمعنی خوش و خوب و نکو و نکالی و تن درستی باشد و با ثانی مشدد نیز همین معنی دارد و خرامیدن کبک
و جلوه گری و ناز رفتار را نیز گویند **بیان چهاردهم** در کاف فارسی با لام مشتمل بر یکصد و سی لغت و کنایت گل بضم اول و سکون ثانی
معروف و بعربی ورد خوانند و بمعنی اخگر آتش هم هست و رنگ سرخ را نیز گویند و بطریق کنایه خار و معنی دولت هم آمده چنانکه گویند گل ترا نهاد یعنی
بدولت تو و بکسر اول خاک با آب آمیخته را گویند گلاج بضم اول و ثانی بالف کشیده و بجیم زده نام حلوایی است پاکیزه و خوردنی لطیف گویند و بعضی گویند
نان تنک و نازک مانند کاغذ [illegible] از نشاسته و تخم مرغ پخته در شربت قند و نبات ریزند و کشند و با قاشق و چمچه خورند گلادیه بضم اول و کسر
ثانی و همزه مضموم و رای قرشت زده و فتح بای ابجد و واو [illegible] از شام آورند و عنبر بید نیز خوانند که زنگی جانوران را نافع است و بعربی جعده [illegible] گل
ارمنی بکسر اول و ثانی گلی باشد سرخ رنگ بسیاهی مایل و بعربی طین ارمنی خوانند و اگر در ایام وبا و طاعون بخورند نافع است گویند وقتی در ارمن وبا
و طاعون عظیم بهم رسید چنانکه معدودی چند مانده بودند چون از ایشان تفحص کردند در آن ایام از آن گل می خوردند گل اورقس بکسر اول و فتح ثالث و سکون
قاف و رای قرشت بتحتانی رسیده و طای حطی مضموم بسین بی نقطه زده نوعی از گل باشد و آنرا از جزایر یونان آورند و گویند اگر زنان آبستن بر خود بندند بچه
نرسد گلاگونه بضم اول و کاف فارسی بواو رسیده و فتح نون بمعنی غازه و گلگونه است و آن چیزی باشد سرخ که زنان بر روی مالند گلاکیز کنایه از لبریز
کردن یعنی پر ساختن پیاله و صراحی باشد از شراب لعل گلاله بر وزن کلاله بمعنی پیرامن باشد و بعربی قمیص خوانند و بمعنی زلف برادر کاکل هم هست گلامن بضم
اول بر وزن فلان قسمی از نان میوه باشد که آنرا بمقدار برگ [illegible] سازند چون در میان روغن بریان کنند بادی در آن افتد و پوسته شود و بعد از آن
در میان شیره اندازند تا شیره را بر خود کشد بسیار لذیذ شود و بمعنی نگاه و افشاندن هم هست که از تکانیدن و افشانیدن دامن و قالی باشد و امر باین معنی
هم هست یعنی بتکان و جمع گل را نیز گفته اند اما بر خلاف قیاس است گلانیدن بضم اول بر وزن تکانیدن بمعنی افشانیدن و امر به جامه و قالی و امثال آن باشد
گلاه بفتح اول بر وزن تباه بمعنی سیاه است و هر چیز را نیز گویند که سوادی با آن باشد و لقب شیخ زین الدین علی کلاه بوده است بسبب آنکه
شیخ مذکور از اصحاب حضرت امام حسین بوده و چون خبر شهادت آنحضرت بوی رسید سیاه پوش گردید و بعضی گویند بسبب آن بود که شیخ مذکور
وقتی از اوقات از اعتکاف بر آمده بوده است و تشبهی کرده آنزمان از کمل اولیا بود بکلیه او جبه از پشم سیاه در دخته میسر شده آنرا مبارک و میمون دانسته تا هم
در تا در حیات بود سیاه می پوشیده و همچنین فرزندان او سیاه پوش بودند گلباد با بای ابجد بر وزن کلبار نام شهری در هند بوده گلبانگ با بای ابجد بضم اول
و کسر ثانی نام گلیست بغایت سرخ و خوش رنگ و آنرا گل صدبرگ و گل کنار فارسی هم گویند و بکسر اول و ثانی گل سرشویی باشد و آن گلیست که بدان
سر شویند و دردسر را نافع است و بعربی طین فارسی خوانند گلبام با بای ابجد بر وزن گلفام آواز بلندی باشد که از نقاره چیان و شاطران و
سرکوبان در وقت نقاره نواختن و شلک زدن و سرکوبی یکبار کشند گلبانک بسکون نون و کاف فارسی بمعنی گلبام است که آواز بلند کشیدن

شاطران و سرکوبان و امثال آن باشد و آواز و بانگ بلبل را نیز گویند گلپایگان بضم اول و بای فارسی بالف کشیده نام شهریست از عراق عجم
و معرب آن جرباذقان است گلبت بفتح اول و بای ابجد بر وزن شربت بمعنی کشتی و جهاز بزرگ است و معرب آن جلبه باشد گلبن بضم اول و بای
ابجد و سکون ثانی و نون درخت گل را گویند و پای درخت گل را نیز گفته اند گل پیاده بضم اول و کسر ثانی و بای فارسی و تحتانی بالف کشیده و فتح دال
هر گلی را گویند که از خود درخت و بوته بزرگ نباشد مانند سوسن و نرگس و بنفشه و لاله و امثال آن و جمیع گلهای صحرا را نیز گویند گل تر بکسر ثانی و فتح فوقانی
و سکون رای قرشت معروف که گل تازه باشد و کنایه از عارض خوبان و دست محبوبان هم هست گل چکان بکسر جیم فارسی بر وزن سرکان نام
درختی است که آنرا در هندوستان مهوه میگویند بفتح جیم فارسی نوعی از مصنوعات آتشبازان است گل چهره بکسر جیم فارسی معشوقه شخصی است که اورنگ
نام داشته گل چین معروف یعنی شخصی که گل می چیند و امر باین معنی هم است یعنی گل بچین و نام زنی بوده است و لی شعار گویند غدار او در خواب دیده
بوده است گل حجر بضم اول و کسر ثانی و فتح حای و جیم و سکون رای بی نقطه بمعنی آتش است و بعربی نار خوانند گل حنا بکسر اول و ثانی و فتح حای بی نقطه
و تحتانی بالف کشیده گلیست که بعربی طین [illegible] گویند و آن سفید بسیاهی مایل می باشد سوختگی آتش را نافع است گل خ بضم اول و سکون ثانی
و فتح خای نقطه دار و جیم ساکن گل و لای و خلال و گل و خمیر باشد گل خراسان گلیست که آنرا بریان کرده خورند و بعربی طین ماکول و طین نیشابوری
گویند و آن بغایت سفید می باشد و شیرازی گل سفید گویند منع قی کردن کند گلخن بضم اول آتشگاه حمام را گویند و بمعنی ترکیبی آتش خانه است چه
گل بمعنی اخگر آتش است و خن خانه زیر زمینی را گویند گل خوجه بضم اول و فتح آخر که جیم فارسی باشد بر وزن پرخوجه جنبانیدن انگشتان است در
بیخ خارجین پهلو و کف پای مردم باشد تا بخنده آید گل دی بکسر اول بعربی طین [illegible] را گویند و بمخفف [illegible] بود با آب کاسنی طلا کنند
که از چشم آید باز دارد گلزار بازای نقطه دار معروف که گلستان باشد و نام لحنی هم هست از موسیقی گل [illegible] بکسر اول گلیست که آنرا از جزیره
[illegible] بقسطنطینیه آورند و آنرا بعربی طین المختم و طین الاصفر خوانند سرد و خشک است بر ورمهای گرم طلا کنند نافع باشد و اسهال خونی را ببندد گل
زرد فلک بضم اول کنایه از آفتاب عالمتاب است گل رقون با بای حطی بر وزن گلگون نام شهریست از ماوراء النهر و از آن طرف شهر چاچ و نام رودخانه
هم هست که آن شهر را بنام آن رودخانه خوانند گلست بفتح اول بر وزن الست [illegible] را گویند و بعربی طالع خوانند گلستو بضم اول و کسر ثانی
و سکون ثالث و فوقانی بواو کشیده بمعنی گلستان باشد که گلزار است گل سرخ معروف یعنی هر گلی که سرخ باشد و کنایه از آفتاب عالمتاب هم هست
گل سنگ بضم اول رنگی را گویند که بر روی سنگ پیدا میشود و آنرا بعربی زهر الحجر و بهق الحجر و حزاز الصخر گویند با حای حطی [illegible]
که در [illegible] طلسمات نافع بوده [illegible] گویند گل شاموسی بعربی طین شاموسی خوانند بهترین آن سبک و سفید بود و بزبان
بچسبد و قایم مقام گل مختوم بود گل شاه بکسر اول [illegible] کیومرث را گویند و وجه تسمیه اش آنست که چون در زمان او غیر از آب و خاک چیزی
نبود که متصرف شود او را بدین نام خوانده اند و بعضی گویند کیومرث آدم عالم است و چون او را از گل آفریده اند بدین نام موسوم کرده اند و بعضی دیگر گویند که چون
اول کسی که در روی زمین پادشاهی کرد کیومرث بود او را بدین نام نامیدند و بضم اول نام معشوقه ورقه است گل شکن بضم اول کنایه از ظاهر شدن و نمایان
گردیدن و کنایه از غایت عظمت و بزرگی و فرخی باشد گلشن قدس کنایه از عالم جبروت است گلشه بکسر اول و فتح ثالث و ظهور ها مخفف گلشاه است
که کیومرث باشد و بعضی آدم را ابدا نامیده اند و بضم اول معشوقه ورقه است گلشهر بضم اول بر وزن [illegible] نام زن پیران ویسه است که سپهسالار افراسیاب
باشد گل صدبرگ آسمان کنایه از آفتاب است گل غنچه بضم اول و کسر غین نقطه دار و فتح جیم فارسی بمعنی غلغلیچ است که جنبانیدن انگشتان باشد
در زیر بغل مردم تا بخنده آید گلغن بضم اول بر وزن دختر پشم نرمی باشد که از بن موی بز جدا سازند و از آن شال بافند و بکسر اول بمعنی تباه و [illegible]

باشد کل تُنجه بضم اول و ثالث و سکون ثانی و نون و فتح جیم فارسی یعنی غازه زنانست و آن چیزیست سرخ که زنان بر روی مالند کل خَنده بضم اول و فتح
ثالث بر وزن جنبده و چنبده [illegible] باشد که بجهت رستن کلوله کرده باشند کل خوده بضم اول و ثالث و سکون واو یعنی کلخنده است که چنبه کلوله کرده باشد بجهت رستن [illegible]
از دم دست و فریده [illegible] کل غوزه بر وزن حوزه یعنی کلگونه است که غازه و سرخی زنان باشد که بر روی مالند کل غنچه بر وزن سر غنچه یعنی کلغنچه است که
جنبانیدن گلستان باشد [illegible] کل فرشنگ بضم اول و فتح ثانی و شین نقطه دار و سکون ثانی و نون و کاف فارسی [illegible]
از جای بلندی [illegible] باشد [illegible] کل قبرسی بکسر اول گلیست که از جزیره قبرس که یکی از جزایر یونانست آورند و آن سرخ می باشد و چون
بر دست مالند سرخی آن بر دست بماند و چون بشکنند درون آن رگهای زرد باشد و آن [illegible] گل مختوم است و بعربی طین قبرسی گویند کل قَمه
بضم اول و کسر ثانی و فتح کاف و سکون های مختفی و فتح بای ابجد گل دوغ را گویند که گل رغفا باشد و آن گلیست که [illegible] سرخ می باشد
و عربان [illegible] گویند [illegible] کلک بضم اول و فتح ثانی و سکون کاف [illegible] باشد [illegible] گویند و نوعی از [illegible] است و آن
از [illegible] حاصل میشود و عربان [illegible] گویند تصغیر گل هم هست کلک [illegible] بعربی [illegible] گویند بضم میم
و سکون نون و کسر بای ابجد و ضم دال [illegible] معلوم است [illegible] باشد کل کج بضم اول و فتح کاف و سکون ثانی و جیم یعنی
[illegible] باشد کل کچه بضم اول و فتح کاف فارسی و جیم ابجد [illegible]
[illegible] کل کن [illegible] استعمال کنند چنانکه گویند چراغ را گل کن یعنی خاموش کن [illegible]
[illegible] باشد که [illegible] ظاهر شده [illegible] کل کل بفتح هر دو کاف فارسی و سکون هر دو لام
[illegible] باشد [illegible] کاف [illegible]
[illegible] کل گندم بکسر اول و سکون ثانی و فتح کاف فارسی و سکون نون و ضم دال ابجد [illegible]
[illegible] کل گنده بفتح کاف فارسی بر وزن جنبده نوعی از گلها باشد [illegible]
[illegible] کل گوی بضم اول و کاف [illegible]
بهار [illegible] مقدم بر جمیع گلها [illegible]
کل گنده کل [illegible] گلگون با ثالث فارسی بر وزن پرخون یعنی سرخ و گلرنگ
[illegible] نام اسب شیرین معشوقه فرهاد [illegible] گلگون [illegible]
[illegible]
[illegible] گلگون چرخ [illegible] آسمان باشد گلگونه با کاف فارسی بر وزن [illegible] یعنی گلغونه است که
غازه و سرخی زنان باشد و بمعنی گل رخسار [illegible] گلگونه [illegible]
[illegible] کل گیتی بضم اول و کسر ثانی و کاف فارسی [illegible]
[illegible]
[illegible] کل مختوم بکسر اول و ثانی و فتح میم گلیست سرخ [illegible]
[illegible]

[illegible] بعربی طین مختوم و خاتم الملک خوانند بسبب آنکه صورت [illegible] که یکی از پادشاهان یونان بوده بر آن نقش کنند مختوم [illegible] آن
[illegible] نقش [illegible] و آن از نباتات لطافت و نرمی [illegible] باشد [illegible]
[illegible] است کلم [illegible] کل مشکین بکسر اول و ثانی و ثالث و سکون شین نقطه دار
و کاف [illegible] کل مصری بکسر اول بعربی طین مصری خوانند [illegible]
[illegible] کلوخ بضم اول و سکون آخر [illegible] باشد [illegible] کل مهره بکسر اول [illegible]
[illegible] کلناد بضم اول [illegible]
[illegible] کل [illegible] انار [illegible] مصری باشد و بعربی
[illegible] کلنار [illegible] کلناک بکسر اول [illegible]
[illegible] کل [illegible] بکسر اول و ثانی و ثالث و بای ابجد [illegible] کل مختوم را گویند [illegible]
[illegible] کلنده بضم اول و فتح ثانی و سکون نون و فتح دال [illegible] کل نشاط بضم اول و کسر ثانی و [illegible]
[illegible] کل نغمی [illegible] کلنکین
بضم اول و ثانی و سکون ثالث [illegible] کل و [illegible] کلو
اول و ثانی [illegible] کلوته بضم اول و فتح [illegible]
[illegible] کلوج [illegible] بر وزن [illegible]
[illegible] کلوله [illegible] کلوند [illegible]
[illegible]
[illegible] کلوه بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث [illegible] کلوی [illegible]
[illegible] کلوی سرخ [illegible] کله بفتح اول و ثانی [illegible]
[illegible] بضم اول و فتح ثانی [illegible]
[illegible] بضم اول و فتح ثانی [illegible] بکسر اول و فتح ثانی [illegible]
[illegible] کله [illegible] بفتح اول و ضم دال [illegible]
[illegible] کله موش بضم اول و فتح ثانی و میم [illegible]
کلیچه [illegible] بعربی [illegible] کلیز بکسر اول و ثانی تحتانی [illegible]
[illegible] کلیکان با کاف فارسی [illegible]
[illegible] کلیکر بکسر اول و ثانی تحتانی [illegible] کاف فارسی [illegible]
[illegible] کلیم [illegible] باشد که [illegible]
[illegible]

پنج رضوانست کلیم کوهستان مردمی بوده اند مانند آدم لیکن گوشهای ایشان بمرتبه بزرگ بوده که یکی را بستر و دیگری را لحاف میکرده اند و آنها را
گوش بستر هم میگویند کلیم آوی بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و نون گوی زمین و کره خاک را گویند کل بوته بضم اول گل بستان افروز را
گویند که گل تاج خروس باشد کلیون بفتح اول بروزن فسون نوعی از قسم بهرنگ باشد چنانچه هر صنف رنگ از آن توان دید و آنرا
بوقلمون هم میگویند بیان پانزدهم در کاف فارسی با میم مشتمل بر هشت لغت کنایت کماد بضم اول بروزن شمار بر گماشتن
یعنی شخصی را بر سر چیزی و کاری واداشتن باشد و صدا و آواز را نیز گفته اند به تحکم و اوزنی کماند بضم اول و فتح نون و سکون دال یعنی گمان
میکند و ظن میبرد کمانه بضم اول و فتح نون یعنی گمان باشد که در مقابل یقین است و بعربی ظن میگویند بمعنی مردم و اندکان نیز هم هست و چاه
ادنی را نیز گویند که چاه کنان کنند و هستی انکه این زمین آب دارد و آب آن چه مقدار است میکنند و چاه جوی و چاه کن را نیز گفته اند کمت بفتح اول
و ثانی و سکون سین بی نقطه و فوقانی جوهریست قرمز مایه دار ارزان در کمان کرده بسرخی مایل میباشد و بعضی معدن او بعربی گویند و کمت مرجیه
شراب خورند مستی نیاورد و اگر قدری از آن در قدح شراب اندازند همین خاصیت دارد و اگر در زیر بالین کذارند بخوابند خوابهای خوش بینند
کمشده لب دریا کنایه از شخصی است که شناوری و آب حدری نداند و در آب غرق شود کم کرده پی یعنی پی کم کرده است کنایه از بی نشان باشد که اگر
از کسی است که کار را چنان کند که دیگری مطلب و مقصود آنکس نداند کمه بکسر اول و فتح ثانی نام رستنی باشد مانند زراوند و آنرا کوسفند و شتر دوست
و بعربی قراح گویند و بضم اول نوعی از ماهی باشد و معرب آن جماست بضم جیم و عربان بهمین لفظ خوانند کمیز بکسر اول و ثانی بتحتانی کشیده و زای
نقطه دار زده و پیشاب را گویند که شاش است و بعربی بول خوانند بیان شانزدهم در کاف فارسی با نون مشتمل بر نود لغت و کنایت
کن بکسر اول و سکون ثانی بمعنی صفت باشد هر گاه آنرا با کلمهٔ ترکیب سازند همچو شرکن و کرکن و امثال آن و افاده معنی صاحب میکند یعنی صاحب شرم
و صاحب کرم و بضم اول مخفف کنه بود که خصیه است کن آلبیس بضم اول یعنی خایه شیطان چه کن بمعنی خصیه باشد و آن هم بیست بسیار
سخت و سیاه رنگ بزرگی جوز بوا چون آنرا حرکت دهند و بجنبانند مغز آن در درون آن صدا کند و اگر در زیر آتش قدری از آن دود کنند تا سا نی
بزاید و آنرا اعرابی بحر الولاده و حجر المنفر نیز خوانند کنبد بضم اول و فتح با ی ابجد و سکون ثانی و دال بی نقطه نوعی از عمارت باشد مدور که از خشت کل
و گچ و آجر پوشند و غنچه گل را نیز گویند و نوعی از آیین بندی باشد که مانند کنبد سازند و بعربی قبه گویند و بمعنی جستن و خیز کردن هم هست و مطلق جای بلند را
نیز گفته اند خواه بجهت شراب خوردن و خواه چیزی دیگر کنبد آب کنایه از حباب است و آن شیشه مانندی باشد که بوقت باریدن باران در روی آب
بهم میرسد کنبد اخضر کنایه از آسمانست کنبد اعظم بمعنی فلک اعظم است که فلک الافلاک باشد و عرش اعظم هم است کنبد آفتاب پرست
کنایه از آسمانست کنبد تیزرو بمعنی کنبد آفتاب پرستست که کنایه از آسمان باشد کنبد چار بند کنایه از آسمانست باعتبار چهار نقطه مشرق و مغرب
و جنوب و شمال و کنایه از دنیا هم هست باعتبار چهار عنصر کنبد جان ستان بمعنی کنبد تیزرو باشد که کنایه از آسمانست کنبد حرافه رنگ یعنی
کنبد جان ستانست که کنایه از آسمانست کنبد خضرا بمعنی کنبد حرافه رنگست که کنایه از آسمانست کنبد دود کش بمعنی کنبد خضراست که کنایه
از آسمانست و آنرا کنبد دوار کشت هم گفته اند که کنای دال در مرتبه هفتم برای قرشت باشد کنبد دولاب رنگ بمعنی کنبد دود کش باشد که کنایه
از آسمانست و آنرا کنبد دولابی هم میگویند کنبد شنگرف بمعنی کنبد دولاب رنگ که کنایه از آسمانست کنبد صوفی لباس بمعنی کنبد
شنگرف که کنایه از آسمانست کنبد طاقدیس بمعنی کنبد صوفی لباس است که کنایه از آسمان باشد کنبد فیروزه خشت بمعنی کنبد طاقدیس است که کنایه
از آسمانست کنبد گل بضم کاف فارسی و سکون لام غنچه گل را گویند و کنایه از پیاله زرین هم بنظر آمده است کنبد گیتی نورد بمعنی کنبد فیروزه خشت

باشد که کنایه از آسمانست کنبد لاجین با میم بالف کشیده و تحتانی مکسور و لام ساکن کنایه از فلک چهارم است که فلک آفتاب باشد کنبد
معنبر موی سر معشوق را گویند اگر چه موی را کنبد مناسبتی نیست اما وجه این تشبیه میتوان کرد که معشوق سر برهنه کرده باشد کنبد مقرنس کنایه از آسمانست
و بعربی سما خوانند کنبد آبنوس و کنبد نارنگ و تنگ کنایه از آسمانست کنبد نیلوفری بمعنی کنبد نارنج باشد که کنایه از آسمانست کنبده بر وزن
کنبد و بمعنی کنبد است و غنچه گل و پیاله و کاسه و جستن و خیز کردن را نیز گویند کنبدی بروزن رنگی بمعنی کنبد باشد و خیمه را نیز گویند که بیک ستون برپای ایستد
و بمعنی جستن و خیز کردن هم آمده است کنج بضم اول و سکون ثانی و جیم بمعنی کنجایش است که از کنجیدن و در آوردن و درست آمدن چیزی در چیزی
و در آمدن در جای تنگ باشد چه در بند برا نیز گویند که در میان جمعی از مردم کنند و بهر کس قسمتی رسانند و بفتح اول زنده و کوهی باشد که در هندوستان میباشد
کنند و بکسر اول بمعنی کنج و سرگشته و متحیر باشد و بمعنی صاحب عجب و تکبر و خودستایی هم آمده است کنجار بفتح اول بروزن رخسار بمعنی غازه باشد
و آن سرخی است که زنان بجهت زیبایی بمالند و آنرا غازه و غنجار و فنجاره و غنجر و غنجره و غلغونه و گلگونه نیز خوانند کنجاره بروزن انگاره بمعنی کنجار است که
غازه و گلگونه زنان باشد کنج افراسیاب نام گنجی است که افراسیاب نهاده بوده و پرویز آنرا یافت و آن گنج چهارم است از جمله هشت گنج خسرو
پرویز که گنج عروس و گنج بادآورده و دیبه خسروی و گنج افراسیاب و گنج سوخته و گنج خضرا و گنج شادآورد و گنج بار باشد کنج آلهی بکسر جیم و های و کنایه
از قناعت است و کلام خدا را نیز گویند کنج باد بمعنی گنج بادآورد است که گنج دوم باشد از جمله هشت گنج خسرو پرویز و آنچنان بود که قیصر روم هم
خسرو خزاین چندانی که داشت در کشتیها در آورده و یک جا بر باد کرایند و بود اتفاقا بادی در طوفانی برخواست و آن کشتیها را بکنار که خسرو پرویز لشکرگاه
ساخته بود آورده و تمامی آن خزاین بدست خسرو آمد و آنرا بدان نام خوانند کنج بادآورده همان گنج باداست که گنج دوم خسرو پرویز باشد و آنرا
گنج بادآور هم میگویند که بحذف دال آخر باشد و نام نوایی و لحنی هم هست از جمله سی لحن باربد گویند چون این گنج بدست خسرو افتاد و باربد این لحن را ساخت
و نواخت کنج بار با بای ابجد بالف کشیده و برای قرشت زده نام گنج هشتم خسرو پرویز است و آن گنجی که شهرت دارد و این گنجی است که خسرو
برا موبد دهقانی یافت آن صد آفتابه پر از زر و جواهر بود از دفاین ذو القرنین و این گنج را گنج شادآورد هم گویند کنج حکیم اشاره به سوره فاتحه الکتاب
که سوره اول قرآن باشد کنج خاکی با خای بالف کشیده و کاف بتحتانی رسیده کنایه از آدم صفی الله و فرزندان او باشد که بنی آدم است کنج خضرا
نام گنج ششم است از جمله هشت گنج خسرو پرویز کنج داد بکسر جیم و دال ابجد بالف کشیده و برای قرشت زده نام نوایی و صوتیست از موسیقی کنج دیبه
همان گنج دیبه خسرویست که گنج سوم خسرو پرویز باشد کنج دیوارست نام گنجی است که در زیر دیواری بود و آن دیوار از نزدیک بافتادن شده بود و خضر
آنرا بنا و درست کرد و بعضی گویند گنجی بود که آنرا در میان دیوار بستی انباره توده کرده بودند کنجر بروزن خنجر سرخی و غازه باشد که زنان بمالند
کنج روان نام گنج قارونست گویند پیوسته در زیر زمین حرکت میکند کنجره بروزن خنجره بمعنی کنجر است که غازه و سرخی زنان باشد که بر رخساره مالند
کنج سوخته نام گنج پنجم است از جمله هشت گنج خسرو پرویز و معنی ترکیبی آن گنج سنجیده است چه سخته و سوخته بمعنی سنجیده هم آمده است کنج شادآورد
نام گنج هفتم است از جمله هشت گنج خسرو پرویز کنج شایگان بعضی گویند همان گنج بادآورد است که گنج دوم خسرو باشد چون شایگان چیز را
میگویند که لایق و سزاوار پادشاهان و ذخیره و مال بسیار و بی پایان باشد و این گنج بغایت بزرگ بود و جواهر بی نهایت داشت بنابر آن بدین
نام خوانند کنجشک بضم اول و کسر ثالث معروفست و آن پرنده باشد که عربان عصفور خوانند و آنرا اخاکی نیز گویند و مرغ جو جو و مرغ کوچک را
هم گفته اند و هر پرنده کوچک را بآن نسبت کنند مثل سر دو قوت باه دهد کنج عروس نام گنج اول است از جمله گنجهای خزانه خسروی گویند این گنج را
خود جمع کرده و کذاشته بود و نام یکی از تصنیفات باربد هم هست کنج فریدون بکسر ثالث و فا نام نوایی است از موسیقی کنج کاوه نام گنجی است که ساسانیان

جمشید آن را در زمان بهرام گور ظاهر شد گویند دهقانی زراعت آب میداد ناگاه سوراخی بهم رسید و آب بهمه تمام آب در آن سوراخ میرفت و صدای عجیب از آن
سوراخ بر می آمد دهقان نزد بهرام آمد و احوال را گفت بهرام با یکی از مقربان خود بدانجا رفت و آن را کندند عمارتی پیدا شد بس عالی ...
در این خانه چون در آمدند دو گاومیش دیدند از طلا ساخته بودند و چشمهای آنها از یاقوت قیمتی بود و شکمهای آنها پر از انار و سیب و امرود و ...
میوه‌های دیگر پر از مروارید ساخته بودند و پیش هر گاومیش آخوری از طلا بسته بودند پر از جواهر قیمتی بوده و بر گاومیشها نام جمشید کنده بودند
و بر اطراف گاومیشها اقسام جانوران پرنده و چرنده از طلا ساخته مرصع کرده بودند چون بهرام آن را دید فرمود تا تمام آن گنج را به مستحقین و مردمان کم
بضاعت دادند و در ممالک او مستحقی نماند که صاحب سامان نشده باشد و نام لحن هفدهم است از سی لحن باربد **گنج گاوان** همان گنج گاو است که از جمشید بود برشان
و بدست بهرام گور افتاد **گنج گاومیش** بمعنی گنج گاو است که گنج جمشید است **گنج گاوس** نام لحن هفدهم است از سی لحن باربد و آن را گنج گاو هم میگویند
و در هم مخلوط ... **گنجاه** بروزن و معنی چنگاه است که شعبه بلندی مقام راست باشد و شعبه پستی آن مبرقع است **گنجور** بروزن
رنجور خزانه‌دار را گویند **گنجوری** بواو و تحتانی مجهول رسیده بروزن مردم جفت زنده و پاینده بمعنی گنجور است که خزانه‌دار باشد و در جایی دیگر بیای تحتانی
بای ابجد نوشته‌اند **گنجه** بروزن پنجه نام شهریست مشهور مابین تبریز و شیروان و گرجستان و مولد شیخ نظامی از آنجاست و خوارزمیان دم بریده را نیز گویند
و بعربی ابتر خوانند **گند** بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد بوی بد را گویند و بضم اول بمعنی خایه باشد که بعربی خصیه خوانند **گندا** بروزن مجرا هر چیز را
که گندیده باشد و از آن بوی ناخوش آید **گنداور** بضم اول و فتح واو بروزن هنرور مرد شجاع و دلاور و مردانه را گویند و سپهسالار را نیز گفته‌اند
گندای بروزن ... بمعنی گنداست که هر چیز بدبوی و گندیده و متعفن باشد **گند بیدستر** بمعنی خایه سگ آبی بود چه گند بمعنی خایه و بیدستر حیوانیست
آبی شبیه بسگ و معرب آن جند بیدستر باشد آن را آش بها گویند و بعربی خصیة البحر خوانند **گندز** بضم اول و کسر ثالث و سکون ثانی و زای فارسی
مخفف گندزاست و آن قلعه بود که ضحاک در شهر بابل ساخته بود و آن را بهشت گنگ نام نهاده بود و در آن قلعه جادوگران و ساحران بسیار بوده‌اند و الحال
خرابست و بجز تلی باقی نمانده و بر سر آن تل چاهیست بسیار عمیق گویند که هاروت و ماروت در آنجا محبوس اند **گندسل** بضم اول و کسر ثالث و سین بی نقطه
تفسیر خصی الکلب است و آن چیزی باشد مانند خصیه ثعلب و هر زوجی بر هم چسبیده یکی بزرگ و دیگری کوچک اگر مرد بزرگ را بخورد و با زن جماع کند فرزند
نرینه آورد و اگر زن کوچک را بخورد مادینه آورد و خشک آن قطع شهوت کند و تر آن مقوی باه باشد عربان آن را ... گویند و بواسطه آنکه آن را ...
مانند ... بر هم چسبیده یکسال یکی فربه و دیگری لاغر شود و سال دیگر آنکه فربه بود لاغر و آنکه لاغر بود فربه گردد **گندش** بکسر ثالث بروزن ...
کوکرد را گویند و آن دو قسم است احمر و ابیض کوکرد احمر ... از اجزای اکسیر است و کوکرد ابیض ... از اجزای باروت **گندک** بروزن ...
کوکرد است و باروت را نیز گویند **گندکیا** بفتح اول و کسر کاف فارسی بمعنی خوش گیاه است گویند شقایق ... گندکیاست و خرس آن را بغایت دوست
میدارد و بعضی گویند کرفس صحرائیست **گندم با** آش گندم را گویند که حلیم باشد **گندمه** بروزن ترجمه کرمی باشد سخت و آن از میان آدمی بر می آید
و عربان ثؤلول میگویند و فارسیان آژخ خوانند **گندنا** بفتح اول و ثالث و نون بالف کشیده معروفست و آن سبزی باشد خوردنی گویند چون تخم
... بلسان را بیازمایند گندنا را با آن چرب کرده بر چراغ دارند اگر افروخته شود خالص است و الا نه و اگر تخم گندنا را در سرکه ... تیزی آن را برطرف کند
گندنا کوهی نباتیست که آن را علم گویند و آن حنظل است که ... تلخ باشد و بعضی گویند گندنا کوهی ... **گندنا**
گون با کاف فارسی بمعنی سبزرنگ است چه گون بمعنی رنگ و لون هم آمده است **گنده** بضم اول و فتح ثالث معروفست که در مقابل باریک باشد و گلوله
تنگی را نیز گویند که از گوشت سازند و در شوربا و آش اندازند و گلوله از خمیر که ... نان کنند و کری که از بدن بر آید و ... و بعربی ثؤلول

خوانند

خوانند بفتح اول بوی بد و هر چیز که بدبوی شده باشد **گنده پیر** زنان پیر سالخورده را گویند **کنده** ... برنالی بود و چاه و گودی را هم
در کابلی **کنده** ... بفتح اول و میم و سکون ... [illegible] ... و بر زبان راندن ...
... [illegible] ... **گنز** بفتح اول و ثانی و سکون زای نقطه‌دار نام جایی ... سلطان محمود ...
... **گنگ** بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی چند معنی دارد اول نام ... دوم ... بسیار بزرگ
در ملک هندوستان ... آن کوههای سوالک است ... هندوان ...
آب غسل کردن و مرده‌های خود را سوختن و خاکستر ... [illegible] ... سیم نام
بتخانه‌ایست ... چهارم نام جزیره‌ایست در میان دریا ... و کوز را گویند ...
... ششم نام کوهی است ... هفتم نام بادیه‌ایست ...
... نام شهریست که در شرق ... واقع است ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... **گنگار** بضم اول و سکون ثانی و کاف فارسی بالف کشیده ...
... **گنگ بهشت** نام قلعه‌ایست که ضحاک در شهر بابل ساخته بود و چاه هاروت و ماروت ...
... **گنگاه** ...
... [illegible] ...
... **گنگ دژ** بضم اول و سکون ... نام ... بیت المقدس ...
... بیت المقدس ... **گنگ دژ** ...
... بیت المقدس ...
گنگ دژ هوخت ... **گنگ** ...
... **کنکل** ... **کنکاج**
بضم اول و فتح ثالث و واو بالف کشیده ... **کنود** بروزن
... نام قلعه‌ایست ... **کنوره** بضم اول و فتح ... چرخی
بسازند **بیان هفدهم** در کاف فارسی با واو ... **گو** بفتح اول و سکون ثانی ...
... بمعنی شجاع و دلیر و مبارز و پهلوان ... و بضم اول بمعنی گوی باشد ...
... **گواخ** ...
اول و ثانی بالف کشیده ... **گواچ** ... چیم فارسی ... ریسمانی باشد ...
نشینند و در هوا آینده روند **گواچه** بضم اول و فتح چیم فارسی بمعنی گواچ است ... ریسمانی باشد ...

گواد بر وزن نهاد مخفف گواد است که نقیض گواگیر باشد و آن هر چیز بود از خوردنی و آشامیدنی که در حلق بآسانی فرو رود و زود هضم شود و بفتح
اول لغتی از مردم شبستان باشد و در شهرستان گوارا بضم اول بر وزن مدارا نقیض گواگیر است و هر چیز را گویند که زود تحلیل شود و خوش آید و بآسانی
فرو رود و زود هضم شود گواران بر وزن خندان بمعنی گوارا است که خوردنی لذیذ و زود هضم باشد گوارد بر وزن نوارد بمعنی هضم کند و هضم شود و تحلیل
رود گوارش بضم اول بر وزن گذارش ترکیبی باشد که بجهت هضم کردن طعام سازند و خورند و معرب آن جوارش باشد گوارث بسکون ثای مثلثه بمعنی گوارش
است که ترکیبی باشد که بجهت هضم طعام سازند و خورند گوارون بر وزن هامون جوششی باشد که بسبب سودا بر پوست بدن آدمی پیدا شود و دور رود
پهن گردد و پوست را درشت کند و آنرا بعربی قوبا خوانند گوارم بفتح اول بر وزن شراره مخفف گواره است و بعربی مهد خوانند و گاهواره را
نیز گویند و بمعنی خانه زنبور هم آمده است گواز بفتح اول بر وزن نماز چوبدستی باشد که گاو و خر و سایر حیوانات را بدان برانند و آن چوبی را هم گویند
و معرب آن جواز باشد و بمعنی اول بضم اول هم بنظر آمده است گوازه بفتح اول بر وزن جنازه بمعنی گواز است و آن چوبی باشد که ستوران بدان رانند
چوب را هم گویند و با زای فارسی بمعنی مسخرگی و مزاح مردم و خوش طبعی هم آمده است و ازار رو و بمعنی را نیز گویند که لنگی و رو پای باشد گواش بضم اول بر وزن
قماش بمعنی صفت و رنگ و لون باشد و بفتح اول هم آمده است گواشم بفتح اول و میم بر وزن [illegible] که گویند آن منقش و رو پاکی باشد که زنان
بر سر اندازند گواشیر بفتح اول بر وزن عباشیر نام ولایتی است و [illegible] کم جا هم میرسد و بمعنی گاو شیر هم هست و آن صمغی است
گرده دوایی بکار برند گرم و خشک است در درجه سیم گوال بضم اول بر وزن دوال بمعنی جوال است و جوال معرب آنست و بمعنی بالیدن و نمو کردن هم آمده
و جمع نمودن هم آمده است و بمعنی بالش و بالیدن هم هست عموماً اگر چیزی را بچیزی بمالند یا گیرا بمالند گیرا گویند و بفتح اول نیز گفته‌اند و بزبان هندی
گاو را نیز گویند بمعنی شخصی که محافظت گاو کند گوالیدن بضم اول و فتح اول هر دو آمده است بمعنی بالیدن و نمو کردن عموماً از نباتات و حیوان گوان
بفتح اول بر وزن دوان جمع گو است که پهلوانان و دلیران و شجاعان و مردمان با نصیب و شکوه باشند گوانجی بفتح اول و سکون رابع و جیم بجای
کشیده بمعنی دلیر و پهلوان باشد و مرد دلاور را نیز گویند که سپهسالار باشد گوانگر بضم اول و فتح ثالث [illegible] که برگ آن [illegible]
و غیره [illegible] باشد که [illegible] گوی هم [illegible] میگویند و همچنین [illegible]
هم گفته‌اند و آن نوعی از [illegible] باشد و کنایه از آفتاب هم هست گوباره بر وزن جوباره بمعنی دوم گواره است که گله گاو و میش و گاو و شده جایگاه
نیز گویند گوپال بابای فارسی بر وزن دوال نام پهلوانی بوده از خویشان پادشاه روس و بمعنی عمود و گرز آهنین [illegible] آهنین
و چوبین هم آمده است گوبان بابای مجهول بر وزن و معنی چوپان است که شبان باشد و بابای ابجد هم آمده است [illegible] بمعنی گواره بان بمعنی [illegible]
گاو و میش را نگاه دارد گوبیا بضم اول و سکون ثانی مجهول و فتح بای ابجد و شین نقطه‌دار بالف کشیده بزبان [illegible] گویند
گویند بعربی حسن خوانند گوبیا بابای مجهول بر وزن [illegible] [illegible] بعربی لسان خوانند گوبیاز بکسر بای ابجد و فتح
زای نقطه‌دار [illegible] و آن [illegible] باشد [illegible] گوت بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی [illegible] و مرغ [illegible]
اول و ثانی مجهول بزبان ترکی [illegible] دارد گوج بفتح اول و ثانی و سکون جیم صمغ درختی را گویند و بضم اول و سکون ثانی و جیم [illegible]
بمعنی زور و قوت باشد گوچاه با جیم فارسی بر وزن [illegible] گویند که چند [illegible] گوچی با جیم فارسی بر وزن اوجی
بمعنی گودال و جای عمیق باشد گود بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی گو باشد که جای عمیق و پست و مغاک است و بضم اول و فتح ثانی
مخفف گوید است که از گفتن باشد گوداب بضم اول بر وزن محی و شاب است آشی را نیز گویند که از گوشت و برنج و نخود و مغز گردکان پزند

و دقاق آنرا از سر گرفته و شاب کنند و آنرا آش محی خوانند و بعضی گویند که طعامیست که در زیر بریان پزند و آنرا بریان چاو خوانند و بمعنی اودم
بجای دال زای نقطه‌دار هم آمده است و اسم است گودر بفتح اول و ثالث بر وزن کوثر نام مرغیست از جنس مرغابی که گوشت او بغایت بدمزه
میباشد و بچه گاو را نیز گفته‌اند که گوساله باشد و بچه گوزن را هم گفته‌اند که گاو کوهی است و پوست گوساله را هم میگویند و نوعی از غله خودرو هم هست
میان غله کندم و جو که آنرا جودره و جوبره خوانند و نام پسر شاپور و نام یکی از پهلوانان ایران باشد گودرز بضم اول و فتح ثالث و سکون
زای نقطه‌دار نام پادشاهی است از ملوک عجم اول نام پسر شاپور که ولیعهد پدر خویش بود و در زمان او معابد و مساجد بسیار خراب شد و هم
دجله بغایت رسید و او پنجاه و هفت سال پادشاهی کرد و بمعنی دوم دوازده سال پادشاهی کرد و دوم نام پسر ایرانشاه که بعد از پدر پادشاه شد و سی سال پادشاهی
و نیز نام دو پهلوان دیگر است از ایران یکی پسر قارن بن کاوه آهنگر که حکومت صفاهان کرد و دیگری پسر کشواد که جد گیو باشد و نام مرغی هم هست که جنس
در کنارهای آب نشیند و چیز پر آنرا نیز گویند که عاشق باشد با آنکه پشت بر هم میخورند بمعنی از هم جدا نشود و هم بیایند و بمعنی در کلیات جاریست گوده بفتح اول و ثالث
و رابع بمعنی گود است که غله خودروی و بچه گاو و گوزن و پوست گوساله و نوعی از زعفرانی و نام پسر شاپور و نام پهلوانی باشد از ایران گور بفتح اول و سکون
ثانی و رای قرشت آتش پرستان را گویند که دین و مذهب زردشت داشته باشند و ایشانرا مغ میگویند و بضم اول و سکون ثانی نقطه‌دار قومی و قبیله باشند از گنجاه
و نام شهری بوده در ولایت بنگاله و اکنون خراب است و بضم اول و ثانی مجهول بمعنی قبر باشد و آن جاییست که مرده را در آن گذارند و دشت و صحرای
بزرگ و خود را و خجسته را گویند و دیگر میگویند و بمعنی حمار وحشی هم آمده است که گورخر باشد و آنرا بعربی حمار الوحش خوانند و گویند نگاه کردن بچشم او
قوت چشم افزاید و صحت چشم را نگاه دارد و مغز آن در آب کنند لعاب داده بچشم کشند و بهرام گور را بجهت آن گویند که بسیار گور شکار کرده بمعنی شراب و عیش و عشرت
هم بنظر آمده است گوراب بثانی مجهول بر وزن شوراب نام شهریست از شهرهای گیلان و آنجا چاه دو ده در آنست و چاه آبی را نیز گویند که بجهت آب
ساخته باشند و گنبدی که بر سر قبر را بسازند و جامه کلاه و ساق کوتاه پشمی را نیز گفته‌اند که بجهت دفع سرما در زیر موزه پوشند و معرب آن جوراب و ذیلی
باشد و بمعنی گورآب هم آمده است که شراب میگویند گورابه بثانی مجهول بر وزن دوزانه نام مرضی است که در زه روده هم ظاهر شود و گنبدی را نیز
گویند که بر سر قبر را سازند گورداگ بضم کاف فارسی بر وزن نورداز بمعنی بیهوده است که بجا آورده دیر و دوری و جلدی و تندی و تیزی باشد گوربیب بضم
اول و فتح ثالث جای خوردن ساق کوتاه پشمی باشد که در زمستان در زیر کفش و موزه پوشند و معرب آن جورب است و کفش نمدین را هم گفته‌اند گورد بفتح اول
و کسر ثالث کنار ارزان دیبی باشد که پشمی را فرو برده بود و بمعنی کنار یا بای ابجد نون هم بنظر آمده است گوردب علف بند است که عاقر قرحا را سازند
سازند و مانند جوراب و از شاخهای درخت گز و تره و انرا بعربی رهضه خوانند گورز چشم پارچه باشد ابریشمی که بوقت باطن چشم کودک بر آن نقش کنند
پارچه که آنرا چشم بلبل گویند و آنرا بعربی معیر خوانند بر وزن مجمر گورخان با خای نقطه‌دار بر وزن نورخان نام پادشاه چین باشد و حوام گورخانه را هم گویند
گوردین با دال ابجد بر وزن پوستین بمعنی گلیم و پلاس باشد و جامه پشمین را نیز گویند گورابش بضم اول و سکون ثانی و ثالث و شین نقطه‌دار بمعنی گورکن
است که از کسی جدا باشد گوردانکاهه با ثانی مجهول بمعنی شخصی را گویند که شبها گورها و قبرها را بشکافد و کفن مرده را ببرد و او را عربان نباش میگویند و نقاش
نقاش گورک بر وزن نوبک سنگ کلاری را گویند بمعنی سنگی که آنرا جامه برگان زنند و شویند گورکانه با کاف فارسی بر وزن موکانی
نیلوج و سنبل را گویند و با زای نقطه‌دار و زای فارسی هر دو آمده است گورکور با کاف فارسی بر وزن گورچور بمعنی گوراگوراست که [illegible] زده شده و جلوه
و نوعی از آن نیز هم هست که آنرا شوحل میگویند گورکیا گوریا است که آنرا گوی بر غبغ نیز گویند و چون کواینه خروه قوی نقل و مصطکی کنند و بعربی او مغزه طیب
الغرب خوانند گورماست ماستی را گویند که از شیر گور خر باشد و ماستی هم هست که مردم زمستان سازند و آن ماست چکیده است که شیر خام در آن درجه

[illegible]

[illegible]

از سخن شنیدن و متوجه شدن باشد گوش کشیدن بمعنی گوش کشیدن است که کنایه از سخن شنیدن و متوجه شدن باشد گوش لب بروزن موش لب
انگوری غلیظ بستوه رسیده باشد گوش ماهی صدف را گویند و آن غلاف مروارید است و پیاله را نیز گویند که از صدف سازند گوش موش بکسر ثالث گیاهی
باشد که آنرا مرزنگوش خوانند و آنرا خوشبوی میباشد و برگ آن بگوش موش میماند و بعربی آذان الفار خوانند گوش نهادن بکسر نون کنایه از سخن شنیدن
و متوجه شدن باشد و کنایه از ترک دادن و واگذاشتن هم هست گوشواره فلک کنایه از ماه نو باشد که ماه یکشبه است و بعربی هلال گویند گوشه آتش
کردن کنایه از گوشه نشینی و خلوت گزینی باشد گوشه بالش کنایه از گوشه و کنار مسند است گوشه جام شکسته کنایه از ماه نو باشد که هلال گویند گوشیاد بروزن
هوشیار نام حکیمی بوده از تلامذه شیخ ابو علی سینا شاگردی او کرده گوک بضم اول و سکون ثانی مجهول و کاف فارسی بمعنی تکمه گریبان باشد و آنرا گوی
گریبان هم میگویند و زنهای بخیه کرده فضای هم میرسد و درد میکند و عربان ثولول خوانند و بمعنی گوساله هم آمده است که بچه گاو باشد گوکار با کاف فارسی
بروزن مودار نام جانوریست که سرگین را گلوله کند و بگرداند و غلطان غلطان بسوراخ خود برد و آنرا عربان خنفسا میگویند گوکال بروزن کوپال بمعنی گوکار است
که سرگین گردانک باشد و عربان خنفسا گویندش گوگرد بکسر کاف فارسی و سکون راء و دال نقطه‌دار چیزیست که آنرا کبریت هم میگویند و آن چهار نوع میباشد
سفید و زرد و سرخ و سیاه و بعضی گویند چیزیست معدنی چون منجمد گردد کبریت شود و بعضی گویند معدنیست و آن بکاری باشد خالی که بعضی از آن اندر زمین منجمد
میشود و بعضی از فرجهای در کمرهای کوه بر می‌آید و در اطراف آن بتدریج بر روی هم می‌نشیند و گوگرد میشود و گوگرد احمر از جواهرست و معدن آن در وادی مورچگان میباشد
و موران آنجا مقابل بزرگی میشوند که گویند در شب مانند آتش میدرخشد چنانکه روشنائی آن تا چند فرسخ میرود و چون از معدن بیرون آورند این خاصیت ندارد
و آن جزو اعظم اکسیرات چنانکه بسیار ابو الارواح خوانند آنرا ابو الاجساد نامند گرم و خشک در چهارم و اقسام آن منافع بسیار است گوگردپالک
بالف کشیده و فتح نون و سکون کاف سرگین گردانک باشد و آن جعل و خنفسا خوانند ترکان بقچو گویند گوکه بضم اول و ثانی مجهول و فتح کاف فارسی
بمعنی اول گوساله باشد که بچه گاو است و بمعنی گوک هم هست که گوی گریبان و تکمه باشد و دمامیل را نیز گویند بحث که در اعضای آدمی بهم رسد و درد میکند
و بخته میشود و آنرا بخارجی باشد و بعربی ثولول خوانند و معرب آن قوقه است گول بضم اول بروزن غول بمعنی ابله و نادان باشد و بمعنی مکر و فریب هم
هست و آبگیر را نیز گویند که آنرا آب در آن ایستاده باشد و بمعنی جغد هم آمده است و آن پرنده ایست منحوس که در ویرانها و خرابها بسر برد و چشمش
شبها پرواز کند و بفتح اول پشمینه ایست با موهای آویخته و آنرا شیرمردان و درویشان پوشند و بعربی دلق گویند گولاج بضم اول و ثانی مجهول و الف
و جیم ساکن نام طوایفیست که آنرا لار گویند گولاد بروزن فولاد نام پهلوانیست ایرانی گولانج بسکون نون و جیم بمعنی گولاجست که نوعی از
حلوا باشد و بعضی گویند نانیست در غایت نازکی که از سفیده تخم مرغ و نشاسته پزند و در شربت قند اندازند و خورند گولخ با ثانی مجهول بروزن
دوزخ بمعنی گلخن باشد که آتشگاه حمام باشد گولخن با ثانی مجهول بروزن گلخن بمعنی گلخن است که آتشگاه حمام باشد گولنجه بضم اول و ثانی منقوط
و سکون نون و فتح جیم فارسی چاره و علاج کردن زنان را گویند و آن سرخی باشد که زنان بر روی مالند گوله با ثانی مجهول بروزن توله بمعنی گلوله است خواه کوچک
از برای بازی کردن و خواه بزرگ باشد از برای توپ و تفنگ و بمعنی خارپشت هم آمده است و گونه آنرا تکرر نیز گویند گوم بروزن موم گیاهیست خوشبوی
و آنرا بعربی اذخر خوانند گومست بفتح اول و سکون ثانی و کسر میم و سکون سین بی نقطه و فوقانی نام کتابیست که بر پیغمبر مجوسان که جاماسب نام بوده است
فرود آمده بود گویند آن کتاب بخط و هشت هزار پوست گاو نوشته بود و مجوسان آن پیغمبر را کشتند و آن کتاب را سوختند گوشون بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث و سین
نقطه‌دار و او کشیده و بنون زده بزبان زند و پازند بمعنی اوشان و ایشان و آنها باشد گومن بروزن سوزن بلغت زند و پازند بمعنی ابن باشد و بعربی هم گویند
گومه با ثانی مجهول و فتح ثالث خانه را گویند که از چوب و نی و علف سازند گون بضم اول و سکون ثانی و نون بمعنی رنگ و لون باشد چه گلگون

گلرنگ را گویند و بمعنی طرز و روش و قاعده و قانون و صفت نیز آمده است و بضم اول و کسر ثانی نام شهریست از شهرهای فارس و معرب آن جون باشد
گونا بضم اول بروزن دانا بالف کشیده بمعنی گونه و رنگ و لون باشد چه گونا گون بمعنی رنگارنگ است و غازه که زنان بر روی مالند و طرز و روش و قاعده
و قانون و بمعنی صفت هم آمده است و بلغت زند و پازند بچه دیو را گویند که بعربی ولد شیطان گویند گوناب بروزن خوناب سرخی و گلگونه باشد که زنان بجهت زیبائی بر رخساره
مالند گوناگون بمعنی رنگارنگ و جنس جنس یعنی انواع باشد گونجی بضم اول و کسر ثانی و سکون نون و جیم بتحتانی کشیده بمعنی عزیز و گرامی باشد و بمعنی
شجاع و دلیر و پهلوان هم آمده است گون‌تژ با زای فارسی و دال ابجد بروزن شورمژه بمعنی رنجیده است و آن جانوری باشد شبیه بملخ که شبها
آواز طولانی کند گونده بروزن گلدسته بمعنی دو طرف سرین و کفل را گویند گوند بروزن خوند بمعنی جوان و دلیر گویند گونه بضم اول و فتح نون بمعنی
رنگ و لون باشد و گلگونه و غازه را نیز گویند که زنان بر رخساره مالند و بمعنی عارض و رخساره هم هست که بعربی خد گویند و هر دو طرف سرین و کفل را نیز
گویند و ترجمه لفظ است که بعربی جنس میگویند و اجناس جمع این و گونا و گونا گون جمع آن گونه گون بمعنی گوناگونست که رنگارنگ و جنس بجنس و انواع
باشد گونیا بضم اول و سکون ثانی و ثالث و تحتانی بالف کشیده تخته باشد مثلث قائم الزاویه و معماران و استادان نجار اکثری در راستی عمارت و امثال آن بکار برند
و بمعنی ترازو باشد و کنایه از راستی و اعتدال و استادان بنا خوانند عمارتی بسازند و آنرا کجشنه و رنگ عمارت گویند گوواشه بفتح اول و واو بروزن و معنی
گواشه است و بعربی جهد گویند و گاو کالوه و گاوه میش را نیز گفته اند گوه بضم اول و فتح ثانی و ظهور ها مخفف گواه است گوهر بروزن جوهر بمعنی معدنیست که
هر چه از او خوانند مطلق جواهر را نیز گفته اند و بمعنی اصل و نژاد و نسب باشد و بمعنی ذات هم آمده است چه هر گاه گوهری گویند مراد آن ذاتی باشد و بمعنی نژاد
و صفات پسندیده که ظاهر شود و عقل و فرهنگ هم هست و بمعنی نطفه و دولت نیز آمده است و بمعنی فرزند هم هست و جوهر معرب است گوهر آدم بمعنی نژاد
آدم باشد و فرزند آدم را نیز گویند و خاک را نیز گفته اند و عربان تراب خوانند گوهر آسمان کنایه از حمل و حوت هم هست و کنایه از کواکب هم هست گوهر آگین
هر چیز که در آن جواهر نشانده باشند و کنایه از مردم شجاع و دلاور و پهلوان هم هست گوهران بروزن جوشقان چهار عنصر را گویند که کره آب و خاک و هوا
و آتش باشد گوهر بکسر رابع و فتح فوقانی و سکون زای قرشت کنایه از اشک چشم باشد گوهر خانه خیر کنایه از حضرت رسالت پناه محمد مصطفی
باشد گوهر خانه بمعنی گوهر خانه خیر است که کنایه از حضرت مقدس نبویست گوهرزای بمعنی بزرگ زاده و اصیل زاده باشد چه گوهر بمعنی اصل و نژاد و نسب آمده است
و بمعنی بلکو کار و طال و هنرمند و صحیح هم هست گوهر سفتن کنایه از انشای سخن کردن و قصه خوانی باشد و آنرا گوهر سنجی هم میگویند گوهر شکستن کنایه
از دست دادن دولت و منصب و کنایه از خنده بیجا و خنده کردن باشد گوهر کش بفتح کاف آخری و سکون شین نقطه‌دار دست بر تیغ و شمشیر مرصع
گویند و بکسر کاف فارسی هم آمده است یعنی گوهر دل پرکش یعنی دل باشد گوهر بی‌سفت کنایه از انگشت و زغال باشد و آنرا گوهر ضعیف جرخ هم گویند
گوهر جهان بکسر رابع هر چیز پاکیزه و پاکیزه و سره و پاک عمل و نیکو را گویند گوهرملک بضم میم و سکون لام و کاف کنایه از پادشاه زاده و باشد و وزیر زاده را
نیز گویند گوهر ناسفته صرف و کنایه از کلام بر دست باشد یعنی چنان گویند که هر کس نفهمد و کنایه از کلامی است که تمام قواعد و قانون و صنایع و بدایع سخن
در آن صرف شده باشد گوهری بروزن جوهری چیزی را گویند که از گوهر ساخته باشند و خداوند اصل و نسب را نیز گفته اند و جواهر فروش و جواهر شناس را
هم گویند و بمعنی ذاتی هم هست که در مقابل عرضی است گوهرین بمعنی گوهری است که جوهری و عوض عمل کردن کوی بروزن موی بمعنی کمره باشد که گوی
گریبانست و مطلق گلوله را نیز گویند عموما و گلوله که از چوب سازند و چوگان بازان بر سر و پای آن بکار برند و بمعنی عام و خاص هم بنظر آمده است
گوی انگله بفتح همزه و کاف فارسی تکمه و حلقه را گویند که بر گریبان جامه دوزند چه گوی بمعنی تکمه و انگله بمعنی حلقه باشد که گوی را بدان اندازند
و کاهی انگله را نیز گوی انگله میگویند بمعنی تکمه نیز آمده است و آن نوعی از گره باشد و کنایه از آفتاب هم هست گویا بروزن کنایه از حضرت عیسی است

کوی باد سرو قنت یعنی شخصی که چوگان بازی کند و یا بگو یا نیز گویند که چند صد گوی الوان در دست گرفته یک یک را بهوا انداخته و گیرد و نام [illegible]
نوزدهم است از ماههای ملکی **کوی** بر آن کنایه از بازی کردن و جای آمدن باشد **کوبه** بفتح اول و ثانی بتحتانی مجهول رسیده و برای [illegible]
پاکار و چشمکاره گویند و بمعنی طالب هم آمده است و آن شوره زمینی است در صحرا که از دور آب نماید و بمعنی صحرا هم بنظر آمده است **کوی زده** کوی
ظرفی کنایه از آفتاب است **کوبس** بفتح اول ظرف دانای شیره ماست را گویند **کوی** سالی کنایه از کره زمین است و [illegible] نیز گویند که در جا
گذارند **کوبین** بضم اول و ثانی بتحتانی مجهول رسیده و ثالث و فوقانی زده بمعنی کوفتن و ضربی باشد که از چوب و سنگ و کلوخ و مشت و امثال آن
بکسی رسد و بضم اول و کسر فوقانی هم آمده است و بمعنی کوفته شده و کوفته کرده هم هست **کوبیده** بضم اول بر وزن نوچه بمعنی کوفته شده باشد
کوبه بر وزن جرئیه بمعنی کوبش است که ظرف دانای شیره ماست باشد **کوی** [illegible] و کوی [illegible] کنایه از [illegible] باشد **کوبین** بر وزن [illegible]
بمعنی کوبش است که ظرف دانای دوغ و ماست باشد **کوبک** بر وزن نوک [illegible] کوی که ببازی گویند **کوی** شدن کنایه از سرگردان شدن
و دیوانه زدن باشد **کوبشه** بر وزن حبیبه بمعنی کوبش است که ظرف دانای شیره ماست باشد **کوی کهان** جانوری است که سرگین را گلوله کند و غلطاند
و بعربی جعل و خنفسا گویند **کوی** گردانک بازیافتی کاف بمعنی گوی گرداننده است که خنفسا باشد **کومیده** بر وزن سوزنده بمعنی زبانست که بعربی
لسان گویند و بمعنی [illegible] و قصه خوان و بمعنی [illegible] خواننده و قایل [illegible] هم هست و [illegible] گویند [illegible] بسیار [illegible]
کویه بر وزن مویه بمعنی [illegible] باشد و آن کوی [illegible] که بهم رسد و [illegible] **بیان هجدهم**
در کاف فارسی با های هوز مشتمل بر [illegible] لغت و کنایت **که** بفتح اول و سکون ثانی [illegible] که بمعنی [illegible] پادشاهان و [illegible]
و [illegible] و بمعنی [illegible] مکان هم هست [illegible] **کهان** بر وزن جهان [illegible]
جهان است که عالم و دنیا باشد [illegible] **کهبان** با بای ابجد بر وزن رفتار بمعنی [illegible]
که خدا تعالی عالم را در آن شش روز آفریده است و [illegible] آن شش [illegible]
تفصیل [illegible] **کهبادها** بر وزن رفتارها بمعنی [illegible] آن شش روزیست که خدا تعالی عالم را آفرید **کهر** بر وزن [illegible]
که [illegible] **کهر** [illegible]
[illegible] **کهر** [illegible] کنایه از [illegible] آسمانست **کهر** [illegible] **کهرن**
بر وزن [illegible] **کهله** بفتح اول بر وزن [illegible]
[illegible] **کهناد** بضم اول و سکون ثانی [illegible] **کهنا**
بفتح اول [illegible] **کهنادها** بر وزن [illegible]
شش روزیست که خدا تعالی عالم را آفرید **کهواده** [illegible] کنایه از عالم و دنیاست **کهولی** بر وزن قبولی [illegible]
بیان نوزدهم در کاف فارسی با یای حطی مشتمل بر چهل [illegible] لغت و کنایت **کی** بفتح اول و سکون ثانی [illegible]
[illegible]
کیا بکسر اول [illegible] **کیاخن** بفتح اول بر وزن [illegible]
[illegible] **کیاشه** بکسر اول [illegible] **کیاغ** بر وزن چراغ بمعنی کیا [illegible] **کیا** [illegible]

کاکیرا

که آن کیسه [illegible] **کیاه** [illegible] بکسر اول و فتح کاف [illegible]
[illegible] **کیاه** [illegible] بکسر اول و فتح [illegible] سبز [illegible]
کیبا بفتح اول [illegible] **کیتی** بکسر اول و فوقانی [illegible]
گویند و بمعنی [illegible] و [illegible] بسیار خوشبوی [illegible] **کیتی بان** [illegible]
دنیا [illegible] پادشاه [illegible] باشد چه کیتی بمعنی دنیا [illegible] **کیتی** [illegible]
بمعنی دنیا طلب و طالب دنیا باشد چه کیتی بمعنی دنیا [illegible] بمعنی طالب و خواهان [illegible] **کیتی** [illegible]
چه کیتی بمعنی جهان [illegible] **کیج** بکسر اول [illegible]
و جیم بمعنی پریشان و پراکنده خاطر باشد [illegible] پریشان باشد و [illegible] سرگشته و حیران [illegible]
[illegible] **کیجه** بکسر اول و فتح جیم بمعنی کیج است که پریشان و پراکنده و متحیر و سرگشته
و حیران باشد **کیجیده** بر وزن [illegible] پریشان باشد و [illegible] سرگشته و حیران باشد **کید** بکسر اول و سکون ثانی و دال [illegible]
گویند [illegible]
[illegible]
باشد [illegible] **کیر** بکسر اول و سکون ثانی [illegible]
و امثال آن [illegible] **کیرا** [illegible] **کیرخ** بکسر اول و فتح
رای [illegible] **کیربات** [illegible]
[illegible] **کیرودا** [illegible] **کیروی** بر وزن [illegible]
[illegible] **کیره** بر وزن [illegible] **کیربان** [illegible]
[illegible] **کیس** بکسر اول و سکون ثانی [illegible]
[illegible] **کیسودار** [illegible] **کیل** [illegible]
[illegible] **کیلاد** بکسر اول [illegible]
[illegible] **کیلات** [illegible]
مجهول بر وزن [illegible] زبان گیلان مردم [illegible] **کیله** بر وزن [illegible] **کیلی** بر وزن [illegible]
[illegible] **کیما** بر وزن سیما [illegible]
[illegible] باشد **کین** بر وزن [illegible] بمعنی صاحب [illegible]
[illegible]
[illegible] **کیو** بکسر اول و ثانی مجهول [illegible]
[illegible]

قاهره خانیا نام دهستانی هم هست کیود بروزن زبود در لغت بمعنی نقل کننده و حرف زننده و قصه خوان و افسانه گوی باشد و در اصطلاح بمعنی حس مشترک است
و آن اول قوت مرتب در مقدم تجویف دماغ و مجمع صور محسوسات پنجگانه باشد که اگر او نباشد حاکم نتواند حکم کرد که این سفید است و آن سیاه و این
ساکن است و آن متحرک کیوکان بانی مجهول و کاف فارسی بروزن میهمان نام پهلوانی است ایرانی که پسر گودرز بوده و نام دیو هم هست کیومرث بفتح اول و ثانی
بالف کشیده و میم مفتوح بواو رسانیده و فتح [illegible] اول پادشاهی که در عالم پادشاهی کرد و معنی ترکیبی این لغت زنده گویا است چه کیو بمعنی گویا و مرث بمعنی
زنده آمده است و در میان متاخرین بکاف تازی و ثای مثلثه مشهور است و حال آنکه این اسم فارسی قدیم است و در کلام فارسی قدیم ثای مثلثه نیامده است
کیوه بانی معروف بروزن میوه نام پادشاه زمین خاوران است و او یکی از جبابره زمان شاه کیخسرو بن سیاوش بوده و بانی مجهول نوعی از کفش باشد [illegible]
[illegible] و آنرا [illegible] نیز خوانند کیه بکسر اول بروزن [illegible] گیاه باشد که علف است کیها بکسر اول
و فتح ثانی و ثالث بالف کشیده بلغت زند و پازند گیاه و علف را گویند کیهان بفتح اول بروزن پایان بمعنی دنیا و روزگار و جهان باشد

[illegible] از کتاب برهان قاطع در حرف لام با حروف تهجی مشتمل بر چهار بیان و محتوی بر سیصد و شصت و شش
لغت و کنایت بیان اول در لام با الف مشتمل بر [illegible] لغت و کنایت لا بمعنی لاف و گزاف و بیهوده گوئی و بیکاری
باشد و در عربی بمعنی نه است که نقیض آری باشد و بمعنی نفی هم هست چنانکه لا اله الا الله لاب بروزن باب بلغت یونانی آفتاب را گویند و نام [illegible]
هم هست و بعضی گویند نام حکیمی است که اسطرلاب را او وضع کرده است و بعضی گویند نام پسر اسطر است و اسطر نام پادشاهی بوده از یونان لابلا بالام
بروزن بایدبا بمعنی تو بر تو و ته بر ته باشد و نام نوعی از حلوا هم هست لابه بروزن تابه بمعنی [illegible] باشد و اظهار اخلاص با نیاز [illegible] را نیز گویند بمعنی چرب
زبانی و چاپلوسی و تملق و فروتنی و عجز و نیاز [illegible] هم آمده است و فریب و بازی دادن را هم میگویند و چیزی را نیز گویند که از سر تا پای چیزی بر پیچند
لابیدن بروزن [illegible] بمعنی لابه کردن است [illegible] باشد بمعنی هرزه گوئی و بیهوده گوئی هم هست لاتو با تای فوقانی بواو کشیده
نردبان و زینه پایه را گویند و بمعنی گردنا هم هست و آن چوبکی باشد مخروطی و میخی کوچک که بر سر آن نصب کرده باشند و اطفال ریسمانی بر آن پیچند و نوعی
آن را بر زمین اندازند که مدتی چرخ زند [illegible] را نیز گویند [illegible] لاج بروزن باج مرادف [illegible] است و بمعنی برهنه و عریان
باشد و سگ ماده را نیز گویند لاچ با جیم فارسی بمعنی بازی و فریب و لاغ باشد که مسخرگی و ظرافت است لاجورد بفتح واو و سکون را و دال [illegible]
سنگی است کبود که از آن نگین انگشتر سازند [illegible] نقاشان بعمل آورند [illegible] لاجورد خم
بضم خای نقطه دار و سکون میم کنایه از آسمان است و آنرا خم لاجورد هم میگویند لاجوردی سقف بمعنی لاجورد خم است که کنایه از آسمان باشد لاجورد خم
بمعنی لاجوردی سقف است که کنایه از آسمان باشد لاچی بروزن کاچی [illegible] لاخ
بروزن شاخ بمعنی جا و مقام باشد لیکن بدون ترکیب گفته نمیشود همچو سنگلاخ و دیولاخ و رودلاخ یعنی جای رود [illegible] و بمعنی بسیار و انبوه نیز
آمده است و [illegible] گفته نمیشود و غیر از این [illegible] استعمال نمیشود لاخشه بکسر ثالث بروزن [illegible] نوعی از آش آرد باشد
و بعضی گویند آش تماج است لاخشه بروزن [illegible] نوعی از آش آرد باشد [illegible] آش تماج است لاخه بفتح ثالث بمعنی
[illegible] لاخیز بروزن [illegible] بمعنی سیلاب باشد لاد بروزن باد بمعنی دیوار باشد چه سرلاد سر دیوار [illegible]
[illegible] در مقام سبب و جهت [illegible]
[illegible] بمعنی دیبای تنک و نازک و لطیف و خوش قماش باشد و در عربی نیز همین معنی دارد

دهکاه

دهکاه را هم میگویند و در عربی تراب خوانند و مخفف لادن هم هست و آن نوعی از مشمومات است یعنی بوی کرد نیها و نام شهری بوده است قدیم و
در این زمان [illegible] و بمعنی آباد و آبادانی هم آمده است که در مقابل خراب است [illegible] را نیز گویند لادن بکسر
دال نوعی از مشمومات است یعنی بوی کرد نیها [illegible]
[illegible]
[illegible]
باشد [illegible] لادنه بکسر ثالث و فتح نون گیاهی باشد [illegible] لادو بروزن [illegible]
[illegible] لادجان با جیم بروزن [illegible] نام کوهی است [illegible]
[illegible] لاژ بسکون زای فارسی [illegible] لاژورد با زای فارسی بروزن [illegible]
[illegible]
[illegible] لاس بروزن داس ابریشم [illegible]
لاسکو [illegible] لاش بروزن [illegible]
[illegible] لانکن
[illegible] لاشه [illegible]
[illegible] لاغ [illegible]
[illegible] لاغوس [illegible]
[illegible]
[illegible] لاغوش [illegible] لاغیه [illegible]
[illegible] لاغیه [illegible]
[illegible]
[illegible] لاف بروزن کاف کلام فضول و
[illegible] لافیس [illegible]
[illegible] لاک بروزن خاک [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
لاکه بروزن [illegible] لاکی [illegible]
لال بروزن [illegible]

و عربی لعل گویند بمعنی گوینده لال معرب لعل است لالا بروزن کالا بمعنی غلام و بنده و خادم و خدمتکار باشد و پرگویی و هرزه چانگی را نیز
گویند و کنایه هم هست از جانب کوتاه نمد و بخور آن در دفع علت بواسیر کنند و بمعنی درخشنده هم هست چنانکه گویند لولا لا یعنی مروارید درخشنده و ریاست
مانند گنجه و بعضی گویند بمعنی و معنی گرداند درختی هم هست لالابرا بفتح سین بی نقطه خواجه سرا را گویند یعنی غلامی که اکثر تامل ادرار برید لالس
بفتح لام و سکون سین بی نقطه نوعی از پارچه ابریشمی خوش قماش نازک و لطیف سرخ باشد و بزبان گیلانی بمعنی روی باشد که بعربی وجه خوانند و کنی
و جبه را نیز گفته اند لالک بروزن کالک کفش و پای افزار را گویند و تاج خروس را هم گویند آن گوشت سرخی باشد که بر سر خروس است و مطلق تاج
هم گفته اند که عوام اکلیل خوانند لالکا بفتح ثالث و کاف بالف کشیده کفش و پای افزار و تاج خروس است لالنگ بروزن پالهنگ بمعنی زرد باشد
و آن غلافیست زرد مایه که مردم ... از جای بر آورده ... پاره ای که اکثر آن را گویند لاله بروزن ناله هر گیاهی که شکوفه داشته باشد عموما و لاله خصوصا
که آن را لاله نعمان گویند خصوصا و آن بر چند نوع است لاله کوهی و لاله صحرایی و لاله شقایق و لاله دل سوخته و لاله دلسوز و لاله ختائی و لاله خودروی و بعضی
بین گونه آورده اند لاله سرخ و لاله زرد و لاله سفید و لاله آل و لاله دوروی و لاله نعمان و کنایه از لب معشوق هم هست لاله و قتری بضم دال بی نقطه نوعی از لاله است
که گلهای آن بغایت سرخ رنگ باشد و میانش سیاه و آن را آذرگون خوانند و بعربی شقایق النعمان گویند لاله ساز بسین بی نقطه بروزن لاله زار نام
مرغیست خوش آواز لاله ستان بروزن و معنی خواجه سرا است و آن غلامی باشد که اکثر تامل اداره حرم باشند لام بروزن جام حرفیست از حروف تهجی
در حساب ابجد سی است و خرقه دور و ثنا را نیز گویند و بچه را زغن و خنگ را و سینه سوخته و نیل و لاجورد که بچه چشم زخم بر پیشانی و چهره اطفال نقش کنند
و بمعنی لاف و گزاف هم گفته اند و زلف و ریب و گیسو را نیز گویند و بمعنی کم بنده بیان نیز هم آمده است و در عربی بمعنی بنده باشد لامان بروزن سامان
دو معنی لام است که بعربی جبر خوانند بمعنی لاف و گزاف هم بنظر آمده است لامانی بروزن خاقانی بمعنی لاف و گزاف و دروغ باشد و جاپلوس و لاف
کننده را نیز گویند و بمعنی زر و پوشش هم آمده است لامجه بروزن بالچه بمعنی سیم لام است و آن چیزی باشد که بجهة زخم از مشک و عنبر و سینه سوخته بر پیشانی
و عارض اطفال کشند لامچ بکسر ثالث و سکون جیم فارسی نقطه دار نام چند نوع است که بر سر ملک باشد و از پس زنگ و ثقه سایف و نوع دیگر پیدا کش
دارد و بعضی گویند چند نوع لامک نام داشت لامشکر با کاف فارسی بروزن لاشور درخت پسته غال را گویند و بعربی شجرة البق خوانند لامک بفتح
ثالث و سکون کاف چهار کرباسی را گویند که بر بالای دستار بندند و آن در هند بیشتر متعارف است و نام چند نوع هم باشد و بمعنی لامه بروزن نامه بمعنی اول لامک است
و آن چهار قدی باشد که بر بالای دستار و جامه الف بندند و هر چیز را نیز گویند که سر تا پای چیزی را بپیچند و بمعنی ابره نیز آمده است که جامه باشد از طلعتاه و چیزی را
هم میگویند لان بروزن جان بمعنی لی جنبی و بیوفا باشد و امر بکیاشیدن و افشاندن هم هست یعنی بکیاشان و بیفشان و بمعنی ستاره هم آمده است که جای مقام
و محل انبوهی و بسیاری چیزی باشد مانند نمکسار و شاخسار و گلسار و سنگلان هم میگویند و بمعنی خاک و گود آل هم آمده است لاند بفتح ثالث و سکون
دال ابجد بمعنی جنبانید و افشاند و بسکون ثالث بمعنی لاندن است یعنی تکان داده و افشانید و جنبانید لاندن بروزن ماندن بمعنی افشانیدن و جنبانیدن آمده است
لانه بفتح نون بمعنی آشیانه و خانه زنبور و جانوران پرنده و چرنده و درنده باشد عموما و خانه زنبور و مرغ خانگی را گویند خصوصا و بمعنی صدا و نغمه و نغ
و نغمه سرایی هم آمده است و مرده چال و بالی کار و غیرت را نیز گویند و بمعنی دمیده شده و پاره کرده و دراننده و دور کرده شده آمده است لانی بروزن بانی بمعنی
بکیاشان و بیفشان لانیدن بروزن بالیدن بمعنی جنبانیدن و افشانیدن باشد لاو بروزن گاو خاک سفید را گویند که آن را گل سرشوی خوانند و خانه را اندود
سفید کنند و چوبی باشد پهن و سر آن تیز بمقدار یک قبضه که طفلان میان بازی کنند باین طریق که آن را بزمین گذارند و چوبی بر سر آن زنند تا بر هوا جهد و در وقت
فرود آمدن چوبی بر میان آن زنند تا بدور رود و آن را بعربی طره چوب و دیگری را مقلاه خوانند که بر آن زنند و بعربی بمعنی تملق و چاپلوسی هم آمده است لاو دیجی

باد آورد لاوی قرشت بروزن عالم کبیر صمغ درختیست دور و دوا بکار برند و عربان جاو شیر خوانند لاوشیر بروزن و معنی جاوشیر است و آن صمغی است
دوائی لاوک بروزن ناوک تغاری باشد کناره بلند که در آن آرد و دوا خمیر کنند و بمعنی لواش هم هست که نان تنک باشد لاوه بروزن ساده بمعنی لابه
و چرب زبانی و تملق و سخن باشد و بمعنی فریب و بازی دادن هم آمده است و بازیی چالیک را گویند و آن دو پاره چوب که اطفال بدان بازی کنند
یکی بمقدار سه وجب و دیگری بمقدار یک قبضه و هر دو سر آن چوب کوتاه تیز میباشد لاه بروزن ماه بمعنی اطلس باشد که نوعی از پارچه ابریشمی سرخ است لاهور
با نون بروزن کاهو و بمعنی لاهور است و آن شهری باشد معروف لاهوره بروزن ما شوره زاشور ترش تخم ریزه دهند و آن است و آن را بترکی قاش میگویند
لای بسکون یای حطی بمعنی گفتن است بهرزه و یاوه گوئی و بیهوده گفتن میگویند بمعنی ناله کنند و هرزه گوینده را نیز گفته اند و امر بلائیدن هم هست
یعنی ناله کن و کوهی را نیز گویند که از قصبه ابریشمی باشد که از چین آورند و بجهت تیر باشند و آن سیاه و لاوان هر دو میباشد و گل تیره و سیاه را نیز گویند که درد
جو شیره جو جها و شیره در دی شراب و مثال آن را نیز گفته اند و ای که تند و جامه را در بیابان هم میگویند پیچ کیلای کانند و یک لای جامه و یک لای ریسمان
و بعربی طاق گویند بمعنی دره کوه هم آمده است که رهگذر میان دو کوه باشد لاید بروزن شاید بمعنی ناله کند و هرزه گوید لایه بروزن آینده ناله کننده
و هرزه گوینده را گویند لایی بروزن نایی جامه کوتاه را گویند که درویشان و فقیران پوشند و بعضی جامه پشمین را هم گویند خواه درویشان پوشند خواه
غیر ایشان لایید بروزن نایید بمعنی ناله کرد و هرزه گفت لاییدن بروزن خاییدن بمعنی نالیدن و هرزه گوئی و هرزه چانگی کردن است بیان دوم
در لام با بای ابجد مشتمل بر سی و سه لغت و کنایت لب بفتح اول و سکون ثانی معروفست و بعربی شفه گویند و بمعنی ساحل و کنار و اطراف
هر چیز را نیز گویند لبا بکسر اول و ثانی بالف کشیده بمعنی آغوز است و آن شیری باشد که بار اول از گوسفند نو زاییده دوشند و گویند عربیست لب آتش
فشان کنایه از لب معشوق است و کنایه از لب شخصی است که از دهان او آه سوزناک و نفرین بر آید و طعنه زننده را نیز گویند لبابه بروزن سراچه بمعنی
بالاپوش و فرجی است لباد بفتح اول بروزن سواد جامه بارانی را گویند یعنی چیزی که در روزهای باران پوشند و بضم اول چوبی که بر گردن گاو و
گاو کردون و گاو و اندازند که آن را بعربی ثانی شد و بروزن شداد استاد نمد مالی را گویند لباده بفتح اول بروزن کباده بمعنی لباد است که جامه بارانی
باشد و بضم اول چوبی که بر گردن گاو کله و گاو گردون گذارند لباس آب کنایه از لباس سیاهست چه لباس زاهدان عنبر سیاه و سیاه لباس
عنبر سا بمعنی لباس زاهدانست که کنایه از لباس سیاه باشد لباشی بفتح اول و شین نقطه دار بروزن قلاش بمعنی لواش است و آن حلقه ریسمانی باشد
که بر سر چوبی نصب کنند و لب بالای اسبان و خران بدفعل را در آن ریسمان نهاده و تاب دهند تا رام شوند و حرکات ناپسند نکنند لباشه بروزن
و معنی لواشه است که بر لب اسبان و خران بدفعل کنند تا رام شوند لب آفتاب کنایه از طلوع آفتاب را گویند که متصل بیابانست لبالب بمعنی پر و لبریز و مالامال باشد
و بمعنی لب بر لب نهادن هم هست بجهة بوسه و ماچ که دو لب بر دو لب نهادن باشد لبان بروزن شبان صمغی است که آن را کندر گویند و درخت آن هم
درخت پسته میباشد و گل آن سرخ و بار و تخم ندارد و جمع لب هم هست که لبها باشد بر خلاف قیاس لبجرا بفتح اول و جیم فارسی بروزن قهقرا کوهی است
و نقل و اقسام میوه های خشک را گویند که مردم بوقت صحبت و مستی در میان نهند و کم خورند بجهت دانند و بمعنی خوردنی هم آمده است مطلقا و طرف جایها را
نیز گویند لب خشک بکسر ثالث و ضم خای نقطه دار کنایه از آسمان را گویند که کنایه از فقر باشد لب دادن چو تشنه خشک لب بمعنی کنایه از شراب خوردن بوسیه
بخامه و مستی باشد لب ستان کنایه از آنست که کسی را بوسه بسیار بدهد و کنایه از مستی و تلخی را نیز گویند که آن را اشتر کی هم خوانند و بمعنی کرند لب بستان
خورد از صحرا است لب شکر خندیدن کنایه از تبسم کردن باشد یعنی نیم خنده لب گیشکار بفتح کاف کنده که برده و خانه را گویند و بعربی مهیم
خوانند لبلاب بفتح اول و لام بروزن سنجاب عزاء هم خوانند و فرنگ را گویند و بکسر اول عشقه را و آن گیاهی که بر درخت پیچد و گاه باشد که درخت را

خشک کنند و بلغم تر اخیل المساکین خوانند بعربی ارزه و شجره بارده و تیز گویند لبلبو بفتح هر دو لام چغندر پخته را گویند که با کشک و سیر خورند لبلان
با نون بوزن خفقان نام کوهیست نزدیک حمص که مسکن فقرا و اولیا الله و اقطاب است لبنک بوزن پلنک گرهی باشد که آن را دویک خوانند و بعربی
انفحه گویند لبنه بفتح اول و ثالث بمعنی خشت باشد و کشکریست که غلها را تباه و ضایع کند و بضم اول نام آلتی است از اسطرلاب لبنی بوزن [illegible] بمعنی
صمغ درختیست که از روم می آورند و آن را میعه گویند و آنچه از وی روان و آبکی باشد آن را میعه سایله گویند و عسل لبنی هم گویند گرم و خشک است در اول و در دوم و بخور
نیز گویند که از شیر درمات سازند لبید بفتح اول بوزن پلید بمعنی سخن و گفتگو و لاف و گزاف باشد و اشاره بشاعر و قصه خوان و سخن گذار هم هست
لبدی شاعری و قصه خوانی و سخن گذاری باشد لبیدن بوزن رسیدن سخن لاف و گزاف زدن و هرزه گویی کردن باشد لبیدون بفتح اول و کسر ذال
نقطه دار و تحتانی بواو کشیده و نون زده بلغت یونانی [illegible] که آن را بفارسی کشیره گویند و بعربی عصاب خوانند معرب آن [illegible] است و معرب [illegible]
وارد [illegible] لبیتی بوزن کیشتی بمعنی لواشه است و آن مخلوط باشد از ریسمان که بر گردن و لب اسب و خر بد فعل کنند و بچند [illegible]
لبیدن بوزن کشیدن بمعنی لبیش باشد که لواشه است و آن مخلوط باشد از ریسمان که بر لب اسب و خر بد فعل نهند و بچند لبیشه بوزن همیشه بمعنی لبیش است که لواشه
باشد لبیاب با بای حطی بوزن گرداب دو خانه و شهر عظیم را گویند لبینا بوزن امینا نام نوایست از موسیقی بیان سیم در لام با بای فارسی
مشتمل بر چهار لغت لپ بفتح اول و سکون ثانی لقمه کلان و گنده را گویند لپاچه بوزن سراچه بمعنی فرجی و دواج و پوشش باشد و بمعنی [illegible]
هم آمده است لپان بکسر اول بوزن فغان بمعنی درخشنده و تابنده باشد و بمعنی [illegible] حرف ثانی با بای حطی هم آمده است لپ لپ بفتح هر دو لام و سکون
هر دو بای فارسی صدا و آواز گوشت خوردن و آنگور دهن سگ را گویند بیان چهارم در لام با تای قرشت مشتمل بر پانزده لغت و کنایت لت
بفتح اول و سکون ثانی بمعنی زدن و کوفتن و لگد و شلاق باشد و بمعنی گرز هم آمده است که بعربی عمود گویند و [illegible] باشد که [illegible] و بمعنی
پاره و لخت هم هست چنانکه گویند لت لت یعنی پاره پاره و لخت لخت و [illegible] را نیز گفته اند [illegible] یعنی [illegible]
[illegible] و دستار [illegible] نام رودخانه ایست از ملک دیلمان که [illegible] و [illegible] را نیز گفته اند که بعربی [illegible] خوانند
و با تشدید ثانی بمعنی [illegible] است کذا فی مؤید الفضلا لت انبان با همزه و نون و بای ابجد بوزن فرزندان بمعنی حریص و پرخور و بسیار خوار هم
باشد و عربان جوعی خوانند و کاه این لفظ را بطریق [illegible] و دشنام هم استعمال میکنند لتو بوزن [illegible] و آن [illegible] باشد که
ظرفی را نیز گویند که در آن شراب و ذخیره کنند لتره بفتح اول بوزن قطره بمعنی کهنه و پاره پاره و دریده باشد و مردم فربه و [illegible] و پر گوشت و بیکاره و کاهل
و کنیه بمعنی [illegible] را گویند و بضم اول زبان [illegible] باشد چنان که [illegible] را بهم تکلم کنند و دیگران نفهمند و [illegible] نیز گویند [illegible]
بشنوه [illegible] کنند و بمعنی [illegible] و [illegible] هم آمده است لتک بوزن [illegible] نام نوعی از بازی باشد که [illegible] لت لت بفتح هر دو لام و سکون هر دو تای
قرشت بمعنی لخت لخت و پاره پاره باشد لتنبار با نون و بای ابجد بوزن [illegible] مردم حریص و پرخور و شکم پرست باشد و مردم بیهوده کاهل و نادان را گویند هم
لتنبان بوزن [illegible] بمعنی [illegible] است که مردم حریص و پرخور و کاهل و نادان باشد لتنبه با بای ابجد بوزن [illegible] است که مردم شکم پرست
و پرخور و هیچ کاره و نادان و کنیه باشد لته بفتح اول و ثانی مشدد بمعنی کهنه و پاره و جامه باشد لتین بوزن [illegible] بزبان فرنگی را گویند بیان پنجم
در لام با جیم ابجد مشتمل بر چهار لغت لج بفتح اول و سکون ثانی بمعنی لکه باشد که در مقابل [illegible] است و بمعنی لجاجت و ستیز هم هست لجلاج بوزن
[illegible] بمعنی [illegible] است که [illegible] و [illegible] باشد و بعضی گویند نام شخصی است که در شطرنج [illegible] و مردم [illegible] و [illegible] را هم میگویند و [illegible] که [illegible]
که بعربی الکن خوانند و باصطلاح کیمیاگران سیماب پاک صاف باشد و باین معنی هم لجاج خوانند لجم بفتح اول و سکون ثانی و میم گل تیره و لای [illegible]

گویند که در ته حوضها و گودالها و جویهای آب پیدا شود و بلغت بعضی از عربان بمعنی خورده باشد که از [illegible] رسیده است لجن بفتح اول و ثانی و سکون
نون بمعنی لجم باشد که گل سیاه و تیره ته حوض و جوی آب و غیره باشد و بفتح اول و کسر ثانی هم گویند و بعضی هر چیز بگل فشرده را لجن گویند بیان ششم
در لام با جیم فارسی مشتمل بر دو لغت لچ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی رخساره و روی و عارض باشد و بضم اول مخفف لوچ است که بمعنی [illegible] و [illegible]
لچک بوزن کلک پارچه باشد مربع که زنان هر دو گوشه آن را بر بالای هم اندازند بعنوانی که مثلث شود و در آن لچکها بسیار کنند [illegible]
و کلاه بوقی [illegible] و بجوانب آن [illegible] بر بالای هم [illegible] گذارند و بر سر بندند چنانکه دو گوشه آن بزیر حنک و چانه ایشان بسته شود و [illegible]
بیان هفتم در لام با خای نقطه دار مشتمل بر پانزده لغت و کنایت لخ بضم اول و سکون ثانی بمعنی نی است و آن علفی است که [illegible]
[illegible] در سر آن مانند پشم چیزی جمع شده و آن را [illegible] رسیده کنند و در حوضها بکار برند و از آن علف حصیر بافند و در خراسان [illegible]
[illegible] کنند و در [illegible] و بستان [illegible] لخا بفتح اول بوزن [illegible] کفش و پای [illegible] را گویند لخت بوزن [illegible] بمعنی گرز باشد که بعربی عمود
گویند و کلاه [illegible] را نیز گفته اند و بمعنی [illegible] هم آمده است و کفش و پای [illegible] را نیز گویند و بمعنی [illegible] و [illegible] هم هست و بمعنی [illegible]
و حصه [illegible] و جزو و پاره است [illegible] کوه و لخت [illegible] پاره پاره [illegible] بمعنی زدن و [illegible] کردن و پاره کردن هم هست و [illegible]
[illegible] هم میگویند و بمعنی [illegible] هم آمده است که [illegible] بزرگ باشد و [illegible] هم هست لختان بوزن [illegible] جمع لخت است یعنی اجزا و پارها لخت لخت
بمعنی [illegible] است که [illegible] پاره پاره باشد یعنی [illegible] که [illegible] پاره شده و [illegible] لخته بوزن تخته بمعنی لخت و پاره است لختها بوزن [illegible]
بمعنی [illegible] باشد که در مقابل [illegible] است لخج بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی [illegible] سیاه و [illegible] باشد که آن را [illegible] گویند و بفتح اول و ثانی هم
گفته اند لخچه بوزن [illegible] شعله و [illegible] آتش را گویند لخشک با شین نقطه دار بوزن [illegible] نوعی از آش [illegible] باشد و نام [illegible] هم هست و بمعنی [illegible]
هم آمده است و آن [illegible] باشد [illegible] و بعضی [illegible] مردم بر بالای آن نشسته خود را سر دهند و [illegible] و [illegible] نیز گویند [illegible]
[illegible] لخشه با شین نقطه دار بوزن [illegible] بمعنی لخچه است که شعله و [illegible] آتش
باشد و [illegible] آتش را نیز گفته اند و [illegible] را نیز که [illegible] سر چوب [illegible] آتش [illegible] و نوعی از آتش [illegible] که آن را لخشک گویند و بمعنی [illegible] و [illegible]
از پیش [illegible] هم آمده است لخشیدن بوزن کشیدن بمعنی لغزیدن است که پای از پیش [illegible] و افتادن باشد لخلخ بفتح هر دو لام و سکون هر دو خا
بمعنی ضعیف و لاغر باشد لخلخه با خای نقطه دار بوزن [illegible] ترکیبی باشد که آن را [illegible] تقویت دماغ ترتیب دهند و گوی عنبری باشد که از عود و قاری
و لادن و مشک و کافور سازند لخلخهای عنبرین بمعنی [illegible] باشد که [illegible] عنبر و مشک و [illegible] ترتیب داده شده و کنایه از ساعات شب هم هست
بیان هشتم در لام با دال [illegible] مشتمل بر [illegible] لغت لد بفتح اول و سکون ثانی بمعنی [illegible] باشد [illegible] که آن [illegible] کنند و باشد [illegible]
[illegible] و [illegible] هم گفته اند و [illegible] نیز گویند و بضم اول [illegible] باشند [illegible] و مردم [illegible] و بمعنی [illegible] و [illegible] هم آمده است [illegible]
[illegible] نیز گویند و نام شهری هم هست که آن را [illegible] خوانند لود بفتح اول بوزن [illegible] آب [illegible] گویند و نام [illegible] هم هست [illegible]
[illegible] لولو بفتح هر دو لام و سکون هر دو واو [illegible] بیان نهم در لام با ذال [illegible] مشتمل بر دو لغت لذم
بضم اول بوزن [illegible] گیاه را گویند [illegible] باشد که [illegible] کشیدن کنند و بعربی [illegible] باشد لذیذ بوزن [illegible] بمعنی [illegible]
و [illegible] بیان دهم در لام با رای فارسی مشتمل بر دو لغت لرم بفتح اول و ثانی و سکون میم گل و لای تیره و سیاه را
گویند که در حوضها و [illegible] باشد و آن را بعربی لجن هم گویند لژن بوزن و معنی لجن است که گل سیاه ته حوضها و لای [illegible] بیان یازدهم

در لام با شین قرشت مشتمل بر شش لغت لَش بضم اول و سکون ثانی مخفف لوش است که لای باشد و آن گل و لای تیره و سیاه است که در ته تالابها و
حوضها بهم میرسد لَشتن بفتح اول بر وزن کشتن بمعنی تماشا و تفرج باشد و بکسر اول بمعنی لیسیدن یعنی زبان بر چیزی مالیدن هم آمده لشک بفتح اول و سکون
ثانی و کاف بمعنی پاره باشد چه لشک لشک بمعنی پاره پاره باشد و بمعنی شبنم هم آمده است و آن رطوبتی باشد در هوا که بر روی زمین و سبزه نشیند مانند برف
و بکسر اول هم آمده است لشکر بکسر کاف بر وزن ... بمعنی لشک بکاف باشد بمعنی ... و ... بر ... زمین ... و آن ... شکوفه
بکاف ... و ... است و ... لشکر ... هم گویند لشکر بفتح اول و کاف فارسی و سکون ثانی بمعنی لنگ است که پاره باشد و لشک لشک بمعنی پاره پاره
و بمعنی شبنم هم آمده است لشن بفتح اول بر وزن چمن چیزی نرم و لغزنده و بی خشونت را گویند و بمعنی ... و ساده و هموار نیز آمده است و بسکون ثانی هم گفته اند
و بفتح اول و کسر ثانی نیز درست است بیان دوازدهم در لام با عین بی نقطه مشتمل بر پنج لغت و کنایت لعاب عنکبوت معروف است که تنیده
عنکبوت باشد و کنایه از طراری و نقاشی هم هست لعاب گاو با کاف فارسی بالف کشیده و سکون واو کنایه از کاف سفید است و کنایه از ... و سفیده صبح
باشد و برف نیز گویند ... که روی زمین را سفید کند لعاب گوزن بفتح کاف فارسی و واو و سکون زای نقطه دار و نون بمعنی گاو است که کنایه از ... شکوفه
و سفیده صبح و برف و شبنم باشد و کنایه از شعاع آفتاب و برق ... هم هست و نوعی از ... سفید ... که ... مانند آن ... شیند
لعاب لعل ستان کنایه از شراب لعلی انگوری است لعاب مگس بمعنی عسل باشد چه عسل از مگس بهم میرسد و کنایه از شراب انگوری هم هست
لعبان جمع لعبت است و آن ... که دختران و دوشیزگان از جامه و ... بصورت آدمی سازند لعبتان ... و کنایه از مردمک دیده است
لعبت بربری نام نواییست که آن را بزبان اندلس ... و ... خوانند ... بلعبت بربر هم میگویند لعبت ... بفتح زای
و سکون های بی نقطه و نون بجای کشیده و کاف نقطه دار زده و کنایه از آفتاب عالمتاب است لعبت ... بضم میم و فتح طای حطی و لام مشدد و
کنایه از مردم گیاه است و آن گیاهی باشد شبیه بانسان و بعربی یبروح الصنم خوانند لعبت ... هم بنظر آمده است که بکاف ... بی نقطه ...
لعل آبدار معروف و کنایه از لب معشوق هم هست لعل از سنگ زادن کنایه از بدست آوردن چیزی باشد با نهایت مشقت ... بی ...
لعل از سنگ زادن با زای نقطه دار بمعنی لعل از سنگ دادن باشد که کنایه از بدست آوردن چیزی با نهایت صعوبت و سختی لعل پیکانی
لعلی را گویند که باندام پیکان باشد و از آن گوشواره سازند لعل خوشاب با واو معدوله بمعنی لعل سیراب باشد و کنایه از لب معشوق هم هست
لعل روان بفتح رای بی نقطه و واو با الف کشیده و نون زده و کنایه از شراب لعلی انگوری باشد لعل ... بضم سین بی نقطه کنایه از شراب لعلی انگوری
باشد لعل شکربار ... شین نقطه دار بمعنی لعل آبدار است که کنایه از لب معشوق باشد لعل طراز بفتح طای حطی ... لعل ... و ... را
نیز گویند چه طراز بمعنی نقش و نگار و زیب و زینت هم هست لعل فلک بفتح فا و لام و سکون کاف کنایه از آفتاب عالمتاب است لعل قبا بفتح قاف
و بای ابجد بالف کشیده معروف که جامه قرمزی باشد و کنایه از خون هم هست که بعربی دم گویند و کنایه از جگر باشد و شراب انگوری لعلی را نیز گویند
چنانکه تنگ ... را قبا گویند لعل قبانی کنایه از درستی و شکر باشد لعل کهربا بفتح کاف و سکون ها و فتح را و بای ابجد بالف کشیده کنایه از لب
معشوق است لعل مذاب بفتح میم و ذال نقطه دار بالف کشیده و بای ابجد زده کنایه از شراب لعلی انگوری باشد و کنایه از خون هم هست که بعربی
دم گویند و بضم میم هم آمده است لعل ... بمعنی لعل ... کرده و کنایه از سرود خواندن ... و تصنیفات ... باشد و ... و ... و ...
نیز گویند بیان سیزدهم در لام با غین نقطه دار مشتمل بر شش لغت و کنایت لغ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی صاف و ... باشد و ...
خشک بی علف را نیز گویند ... ضایع شده و کسی ... لغام بر وزن و معنی لگام است که لجام و دهنه اسب باشد و لگام ... لغز

بفتح اول و سکون ثانی و زای نقطه دار بمعنی لغزیدن باشد از جای خود و بمعنی لغزیدن و بضم اول و فتح ثانی در عربی بمعنی چیستانی باشد و آن چیزیست که
چیستان را لغز گویند که پوشیدگی دارد لغزیدن بر وزن لرزیدن بمعنی پای از پیش بدر رفتن و افتادن باشد لغت ... و نیز بمعنی دوشیدن ...
لغزه بر وزن ... شخصی را گویند که ... معرب است لغونه ... لغ بمعنی ... و صاف آمده است لغوشن بفتح اول بر وزن ... بمعنی ... و
... باشد بیان چهاردهم در لام با فا مشتمل بر شش لغت لف بفتح اول و سکون ثانی و فای ... گویند و گوشت ... را گویند که
عرب ... لفزه بر وزن ... مردم ... و ... را گویند لفج بفتح اول و سکون ثانی و جیم بمعنی لب کلفت و سطبر باشد مانند لب
شتر و چون در وقت ... لب را فرو گذارد گویند ... و ... که ... گوشت ... نیز گویند و بمعنی زن ... هم آمده است و هم
فارسی نیز درست است لفجان بر وزن ... شخصی را گویند که ... و خشم لبهای خود را فرو هشته باشد لفچ بفتح اول و ثالث بر وزن ... بمعنی ...
که لب کلفت و گوشت ... بی استخوان ... و ... باشد ... نیز گویند که لب کلفت و سطبر و آویخته باشد و با جیم ... هم درست است لفچه ...
بمعنی ... است که لب کلفت و گوشت ... بی استخوان ... نیز گویند بیان پانزدهم در لام با قاف مشتمل بر شش لغت و کنایت
لق بفتح اول و سکون ثانی بمعنی ... و ... باشد ... مرغ ... و ضایع شده را نیز گویند و بمعنی فریب و بازی دادن هم آمده است و با ... بضم
اول هم درست است لقمه آهن کشیدن کنایه از زخم خوردن باشد و کنایه از زنجیر بر پای ... هم هست لقمه ... نام نوعی از حلوا باشد لقوامش بفتح
اول و ثانی ... کشیده و میم بالف کشیده و شین نقطه دار ... نام ... که ... لقوه بفتح اول و میم بمعنی لقوامش است که
... باشد لقوه بفتح اول بر وزن ... علتی است که ... و پای آدمی ... کار ... و ... میشود ... گویند ... آنکه
صاحب ... و ... را گویند که ... شود و بکسر اول ... و بعضی ... بمعنی اول نیز ... گویند
بیان شانزدهم در لام با کاف تازی مشتمل بر یازده لغت لک بفتح اول و سکون ثانی صد هزار را گویند بمعنی صد هزار ...
... لک ... خوانند و بمعنی ... و ... است و ... و ... باشد و ... را نیز گویند و جامه ... کهنه و پاره پاره باشد و ... که
مردم ... پوشند ... و ... نام ... باشد از ... و ... را نیز گویند
و بضم اول ... که ... هم رسد در کیاست مشهور ... و سازند و ... آن ... است
... که ... حاصل شود ... و ... آن ... و ...
و ... که ... گویند ... هم هست که ... و ... باشد ... نیز گویند
... لکا بفتح
اول بر وزن ... کفش ... باشد و ... و بعضی ... گفته اند که ... باشد و ... بر کف پای ...
... باشد و بمعنی گل سرخ هم هست و بضم اول بر وزن ... بمعنی ... که ... باشد
... که ... و ... باشد و بمعنی ... نیز ... آمده است
لکات بفتح اول بر وزن ... ضایع ... گویند لکام بضم اول بر وزن غلام بمعنی بی ادب و بی شرم و بیحیا باشد و نام کوهیست که
در ... شهر ... و ... آن کشیده ... و بعضی گویند کوهیست در ... لکامه بفتح اول
و میم ... که ... با گوشت و ... پر کرده و پخته باشند و آن را بعربی ... خوانند و بمعنی ... هم آمده است لکانه

بروزن شبانه معنی لکامه است که ... گوشت آگنده ... باشد و الف و نون ... را نیز گویند **لکابی** بروزن جوانی بمعنی سرخ و رنگ سرخ باشد چه گل سرخ را لکامی گویند **لکات** بکسر اول و فتح ثانی و سکون کاف گری ترش را گویند **لکل** بکسر اول و فتح ثانی و سکون لام میوه ایست ... **لکلت** بفتح هر دو لام و سکون هر دو کاف ...

[illegible]

[illegible]

غله که [illegible] لوبیا بر وزن توتیا نام غله‌ایست که آن را ماش هم [illegible]
و بهترین آن سرخ رنگ بود و آن را لوبیا هم میگویند [illegible] و لوبیا هم بنظر آمده است که بحذف حرف ثالث الف باشد
لوبیه بضم اول و کسر ثالث و فتح تحتانی بمعنی لوبیا باشد و آن غله‌ایست معروف لوت بضم اول و سکون ثانی و فوقانی بمعنی برهنه باشد که بعربی
عریان گویند و با ثانی مجهول اقسام طعامهای لذیذ و طعام و نان تنک پیچیده باشد و لقمه [illegible] را نیز گویند [illegible] لوتر
بضم اول و ثانی مجهول و فتح فوقانی و سکون رای قرشت زبانی باشد غیر معمول که دو کس با هم قرار داده باشند تا چون با هم سخن کنند دیگران نفهمند و آن را
زرگری هم میگویند بمعنی لغز و چیستان هم آمده است لوترا با زیادتی الف در آخر همان معنی لوتر است که گفته شد [illegible]
آمده است [illegible] لوت و پوت بضم اول و بای فارسی این لغت از توابع است بمعنی طعام خورده شده و انواع طعامها و ماکولات و مشروبات
لوج بضم اول و سکون ثانی مجهول و جیم نام ولایتی است [illegible] و با جیم فارسی کلاج را گویند که بعربی احول خوانند و با ثانی معروف بمعنی لوت است
که برهنه و عریان باشد لوجیا بر وزن لوبیا لغت یونانی [illegible] باشد که بعربی [illegible] خوانند لوح پا بفتح اول و کسر حای حطی [illegible]
کشیده بمعنی پا افتاده است و آن [illegible] باشد که بافندگان و جولاهگان چون پای راست [illegible]
چپ را به دیگری [illegible] لوح خاموشی بمعنی خاموشی است و لوح را استعاره کرده‌اند لوح دو رنگ کنایه از دنیا و روزگار است
باعتبار شب و روز لوح آموختن کنایه از علم لدنی باشد و آن مخصوص پیغمبران و اولیاست لوخ با اول بثانی کشیده [illegible]
گیاهیست که در آب روید و از آن حصیر بافند [illegible] و بمعنی کوز هم آمده است که مردم پشت
خمیده باشد لوخن با ثانی مجهول بر وزن سوزن [illegible] لوده بفتح اول و دال ابجد و سکون ثانی بمعنی کواره است و آن
سبدی باشد [illegible] که میوه در آن کنند [illegible] و دو تای آن را بر چارپا بار کنند لود با ثانی مجهول بر وزن [illegible]
کهنه باشد و بمعنی سیلاب هم بنظر آمده است و نوعی از پنیر باشد [illegible] و ماست چکیده را هم میگویند و بمعنی شرم و حیا
هم آمده است [illegible] را نیز گفته‌اند و نام شهری و مدینه هم هست و نوعی از مردم [illegible] باشد لودال با ثانی مجهول بر وزن [illegible] پنیر تر را
گویند و آن را دلمه پنیر خوانند لودانک بضم اول و ثانی مجهول و فتح نون و کاف [illegible] را گویند و بعضی گویند ظرفی باشد [illegible] که روغن و غیره
در آن کنند لوداود با ثانی مجهول [illegible] و روغن و امثال آن در آن کنند لورکند با ثانی مجهول بر وزن [illegible]
[illegible] که آن را سیلاب کنده باشد چه لور بمعنی سیلاب هم هست و در فرهنگ سروری [illegible] آمده است لوره با ثانی مجهول بر وزن شوره
زمین سیلاب کنده باشد و بعضی با زای نقطه دار هم بنظر آمده است لوری بر وزن شوری [illegible] مرضی که گوشت اعضای مردم فرو میریزد و [illegible]
گویند بعربی جذام خوانند و با ثانی مجهول بمعنی بیچاره و [illegible] باشد و نام طایفه هم هست [illegible] میگویند [illegible]
و بمعنی ظریف و لطیف و نازک هم هست لوزتان با زای نقطه دار [illegible] بمعنی لوزه باشد و آن گوشت پاره‌ایست [illegible] حلقوم آدمی [illegible]
گویند [illegible] و در فرهنگ جهانگیری [illegible] لوزه بر وزن [illegible] باشد [illegible] خوب و دلکش [illegible]
[illegible] لوزینه [illegible] مغز بادام [illegible]
گویند لوس با ثانی مجهول بر وزن طوس بمعنی تملق و فروتنی و چرب زبانی [illegible] گویند [illegible]
[illegible] لوسانه

بر وزن [illegible] بمعنی چاپلوسی کردن و فروتنی و تملق نمودن باشد لوسیدن بر وزن بوسیدن بمعنی فریب دادن و فروتنی کردن و چاپلوسی باشد
لوش بضم اول بر وزن موش گل سیاه و تیره که در بن حوضها و تالابها و امثال آن بهم رسد و کسی را نیز گویند که [illegible] باشد و شخصی که
بعلت جذام گرفتار باشد و بمعنی [illegible] هم آمده است [illegible] با ثانی مجهول نام حکیمی است [illegible] هم میگویند
[illegible] لوشا با ثانی مجهول و شین بالف کشیده نام حکیمی بوده رومی و او در صنعت نقاشی و مصوری
عدیل و نظیر نداشته [illegible] بزرگ نقاشان و سرآمد ایشان بوده [illegible] سرآمد نقاشان روم بوده است [illegible]
[illegible] هم خوانند لوشابه با ثانی مجهول بر وزن نوشابه بمعنی چرب و شیرین و دلکش باشد هم
از طعام و خوردنی و سخن و کلام شنیدنی [illegible] هم آمده است و بمعنی لوسانه که چاپلوسی کردن و فروتنی و تملق نمودن باشد چه [illegible]
سین بی نقطه و شین نقطه دار بهم تبدیل می‌یابند لوشانه با ثانی مجهول و فتح نون [illegible] زمینی را گویند که آن را سیلاب کنده باشد لوشن با ثانی مجهول
بر وزن سوزن بمعنی لجن است و آن گل تیره و سیاه باشد که در بن حوضها و جویها بهم میرسد لوشانک با نون بالف کشیده و بکاف زده [illegible]
تیره و گل آلوده را گویند لوطوس با اول و طای حطی بواو کشیده و سین بی نقطه زده [illegible] باشد بلغت یونانی [illegible]
خوانند [illegible] لوغ بر وزن دوغ
بمعنی دوشیدن باشد [illegible] هم هست [illegible] نیز گویند که فاعل باشد [illegible] لوغیدن
با غین نقطه دار [illegible] هم آمده است لوف بر وزن سوف [illegible]
[illegible] دو نوع است کبیر و صغیر کبیر را بعربی [illegible] خوانند [illegible] نافع است و آن را اصل
اللوف میگویند لوفا بضم اول و فای بالف کشیده [illegible] بچه مرده را از شکم برآرد و بعضی گویند
نوعی از طعام است لوفردین بضم اول و فتح ثالث و سکون رای قرشت و دال ابجد بتحتانی کشیده [illegible] لغت یونانی [illegible]
باشد و آن سنگی است مصری [illegible] نافع است لوقا بضم
اول و قاف بالف کشیده نام [illegible] باشد [illegible] دو حکیم بوده‌اند [illegible] یونان و بعضی گویند [illegible] تصنیف کرده است در احکام [illegible]
آتش پرستی و آن را [illegible] لوقا خوانند لوقاپی بضم اول و بای ابجد بتحتانی کشیده [illegible] بلغت سریانی [illegible] را گویند [illegible]
و بعربی حب الرشاد خوانند [illegible] نافع است لوقس بضم اول و کسر ثالث و سکون سین بی نقطه بلغت
یونانی [illegible] لوقیون با یای حطی بر وزن [illegible] بلغت یونانی [illegible]
مانند [illegible] نافع است لوک با ثانی مجهول و سکون کاف نوعی از شتر [illegible] باشد [illegible]
[illegible] گویند [illegible] سیستان [illegible] زانو [illegible] دست
[illegible] لوکر بضم اول و فتح کاف و سکون رای قرشت نام شهری [illegible] لوکشود
بکاف و شین نقطه دار [illegible]
[illegible] لوکه بضم اول و فتح کاف [illegible] آرد گندم [illegible]
[illegible]

کی را بزرو کو بر کلب خوانند **لوکیدن** با کاف بروزن کوشیدن درشت و ناهموار برآمدن و رفتن باشد و پا را لوک کردن و نشستن [illegible]
نیز گویند **لول** با ثانی مجهول بروزن غول چشم و چهار گوینده و لولی که قحبه و فاحشه باشد منسوب بدانست **لولانج** بضم اول و لام بالف کشیده
بنون و جیم فارسی زده نوعی از حلوا باشد که آنرا لالانج نیز گویند **لولانک** بضم اول و فتح نون و سکون کاف بمعنی لوله است که در بدن ظرف
برنجی باشد که روغن و امثال آن در آن کنند **لولاهنگ** بروزن [illegible] و بمعنی لولهنگ است که در بدن روغن و ظرف [illegible] باشد که روغن و امثال آن در آن کنند
لولهند بروزن [illegible] و بمعنی لولهنگ است که در بدن روغن و ظرف برنجی بزرگ باشد **لولو** بفتح هر دو لام و سکون هر دو واو بمعنی لولو است که مردم
بسبک [illegible] باشد و بضم هر دو لام صورت مهیبی بود که بجهت ترسانیدن اطفال سازند **لوله** بضم اول و فتح ثالث معروفست و آنرا ناشوره هم گویند
و با ثانی مجهول بمعنی لوک است که آرد گندم و نخود و امثال آن که بریان کرده باشند و بعضی گویند گندمی است که بر آتش بریان کرده باشند که آنرا [illegible]
لولی بروزن و معنی لوری باشد که سرودگوی و چنگی و گدای در خانه‌ها باشد و بمعنی نازک و لطیف و ظریف هم آمده است و [illegible] قحبه و فاحشه را گویند
لون بفتح اول و سکون ثانی و نون نوعی از خرما باشد و در عربی بمعنی مطلق رنگ است خواه رنگ زرد خواه سرخ و غیر آن باشد **لوند** بروزن کند مردم
کاهل و تنبل و بیکاره را گویند و بعضی گویند [illegible] و عشرت کننده را نیز گویند و بمعنی زن فاحشه و پسر بدکاره هم هست و [illegible] نیز گویند که شاگرد
[illegible] و خدمتکار باشد و بمعنی خبر نیک و خبر خوش هم هست و [illegible]
[illegible] شرم خلق باشد و مال مردم [illegible] **لونز** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی غازه و گلگونه و سرخی زنان باشد که بهندی [illegible] **لوبیا**
با واو بروزن و معنی لوبیاست و آن غله باشد معروف [illegible] **لوم** بفتح
اول و ثانی بمعنی زخم است [illegible] **لوهاور** بفتح اول و واو بروزن [illegible] که نام شهر لاهور است
و بضم اول و ثانی مجهول هم گفته‌اند **لوهر** بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و رای قرشت بمعنی لوهاور است که شهر لاهور باشد **لوهنی** با ثانی مجهول و نون
بروزن خوشه چینی [illegible] **لوهور** بفتح اول بروزن منظور بمعنی لوهاور است که نام شهر لاهور باشد [illegible]
[illegible] **لوید** بفتح اول و ثانی [illegible] دیگ [illegible] بزرگ
[illegible] **لوزا** بفتح اول بروزن عزیزا نام دختری باشد
[illegible] **لویش** بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی مجهول و شین نقطه دار [illegible]
چوبی [illegible] لب [illegible] **لویشن** بروزن و معنی لویش است [illegible]
[illegible] باشد **بیان بیست و یکم در لام با ها**
[illegible] **لویه** بروزن [illegible]
[illegible] **لَه** بفتح اول و ظهور ثانی بمعنی شراب [illegible]
شهری است از ترکستان و بفتح اول و خفای ثانی [illegible]
آشیان کنند و بعربی عقاب گویند [illegible]
لهاد بضم اول بروزن [illegible] نام شهری [illegible] **لهاشم** بفتح اول و ضم شین قرشت [illegible]
و [illegible] گویند **لهاک** بفتح اول [illegible] **لهاور** بفتح اول [illegible]
و بضم اول [illegible] **لهانور** بفتح اول و ضم نون بروزن [illegible] نام شهر لاهور است و بضم اول هم گفته‌اند

بمعنی لهاور است که نام شهر لاهور است **لهبل** بفتح اول و بای ابجد بروزن مسلسل بمعنی نادان و ابله و احمق باشد **لهر** بفتح اول و ثانی بروزن جعفر
بخانه و شهر [illegible] گویند و قحبه خانه را نیز گفته‌اند و بزبان هندی موج آب باشد **لهراسب** بضم اول بروزن گشتاسب بمعنی اعتدال حقیقی باشد و نام
یکی از پادشاهان ایران است که بعد از کیخسرو [illegible] سلطنت تاج و تخت را باو داد و در هنگام پیری پادشاهی را به پسر خود گشتاسب سپرد و در بلخ باتش پرستی مشغول شد
لهفت بضم اول و فتح ثانی بروزن [illegible] بمعنی لعبت است و [illegible] صورتی باشد که دختران از پارچه سازند و با آن بازی کنند و بکسر اول و ضم ثانی هم بنظر آمده است
لهفتان بروزن و معنی لعبتانست که جمع لعبت باشد یعنی صورتها [illegible] دختران که از جامه سازند و بجای حرف ثانی حای حطی هم بنظر آمده است که
لحفتان باشد **لهلهان** بفتح اول و لام [illegible] بالف کشیده بروزن [illegible] گیاهی است [illegible] خوانند **لهنج** بفتح اول و ثانی و سکون
نون و جیم سنگ [illegible] باشد یعنی سنگی که بر جامه [illegible] شویند و بمعنی سنگ کارد هم گفته‌اند که فسان باشد و بمعنی سازکار و سازکاری هم بنظر آمده است
و جای دیگر سازکار و سازکاری نوشته بودند و این بمعنی اول مناسبتی دارد و ظاهرا که میان این دو کس غلط شده باشد چه یکی سازکاری و دیگری
سازکاری نوشته بودند **لهنه** بروزن [illegible] را گویند و بمعنی سنگ هم آمده است که بعربی حجر خوانند **لهنه** جاگر بفتح اول سنگی است
در موجگاه دریای [illegible] و آب آن دریا [illegible] سیماب [illegible] دریا غروب کند گویند هر که آن سنگ به بیند چندان بخندد که بمیرد و آنرا
لهر جاگرای هم گویند [illegible] و بعربی حجر الضحک خوانند **لهی** بکسر اول و ثانی بجای [illegible] بمعنی [illegible] باشد
بیان بیست و دوم در لام با یای حطی مشتمل بر [illegible] لغت **لیان** بفتح اول بروزن کیان بمعنی درخشان و تابان باشد
و بمعنی فروغ آینه و تیغ هم هست و در [illegible] **لیتک** با ثانی مجهول و تای
قرشت بروزن [illegible] بمعنی مفلس و بی سر و پا و بی چیز و پریشان باشد و پسر ساده و غلام و کنیز مقبول [illegible]
گفته‌اند **لیتکان** بروزن [illegible] جمع لیتک است که غلامان [illegible] دختران باشد **لیتوغس** با اول بثانی رسیده و فتح تای مثلثه
و سکون رای قرشت [illegible] نقطه دار [illegible] بلغت یونانی بمعنی نسیان و فراموشی باشد **لیچار** با ثانی مجهول و جیم فارسی بروزن
دیدار بمعنی ریچار است که مطلق مربا باشد عموما و مربائی را که از دوشاب سازند خصوصا و آنچه از شیر و دوغ و ماست پزند [illegible] **لیچر**
با ثانی مجهول و جیم فارسی بروزن [illegible] بمعنی ریچار است که مطلق مربا باشد عموما و مربائی را که از دوشاب سازند خصوصا و آنچه از شیر و دوغ و ماست
پزند [illegible] **لیچال** با ثانی مجهول و جیم فارسی بروزن [illegible] بمعنی لیچار است که مربای دوشابی و آنچه از شیر و ماست و دوغ پزند **لیذیون**
بکسر اول و ذال نقطه دار و تحتانی [illegible] بلغت یونانی [illegible] **لیر** بکسر اول
و سکون ثانی مجهول و رای قرشت [illegible] **لیرت** با ثانی مجهول بروزن سیرت [illegible]
گویند [illegible]
هم بنظر آمده است [illegible] **لیرد** بکسر اول و سکون ثانی مجهول و ثالث و دال ابجد [illegible]
[illegible] **لیز** بکسر اول و سکون ثانی [illegible]
[illegible] **لیزم** بروزن [illegible] **لیزه** بروزن [illegible]
[illegible] **لیزیدن** بروزن [illegible]
گفته‌اند **لیسه** بکسر اول و ثانی مجهول و فتح سین بی نقطه [illegible]

ماهی بین و نون آورده‌اند و بعضی این را سالک ساخته‌اند باین صورت لیسپه لیف بکسر اول بر وزن قیف چیزی باشد که از پوست خرما سازند بجهة
کفش و موزه ساختن و بر چیزهای دیگر پاک کردن و آنرا از موی دم اسب سازند لیقه و آن دوات مرکب خوش نویسان را گویند و دوات [illegible]
و صدف [illegible] نیز گفته‌اند لیک بکسر اول و سکون ثانی و کاف جرجال را گویند و آن پرنده‌ایست که کبک و شاهین شکار کند و خورند و چاهنده نیز
گویند که بدان غله و تخم ما و غیر آن پاک کنند و مخفف لیکن هم هست لیکاک با کاف بر وزن زیرک بمعنی لیک است که جرجال باشد و آن پرنده‌ایست
کبود رنگ بسرخی مایل لیلج بکسر اول بمعنی نیلج است که بفارسی نیله گویند و آن عصاره نیل است که بدان چیزها رنگ کنند لیلنج بر وزن بیرنج
بمعنی نیلج است که نیل باشد و بآن چیزها رنگ کنند لیلنگ با کاف فارسی بر وزن و معنی لیلنج است که نیل باشد لیلو بکسر اول بر وزن [illegible]
و [illegible] را گویند لیلوپر با بای فارسی بر وزن و معنی نیلوفر است و آن گلی باشد کبود که میان آب روید و گاهی سرخ و سفید هم میباشد و شکفتن
آن بوقت طلوع آفتاب لیلوپل با لام در آخر بر وزن و معنی لیلوپر است که گل نیلوفر باشد و آن کبود و سرخ و سفید هم میباشد لیلیا با لام
بر وزن کیمیا لغت زند و پازند بمعنی شب است که عربان لیل گویند لیمو با اول بثانی رسیده و میم بواو کشیده معروف است گویند آب لیمو رفع [illegible]
و عقرب میکند و بعضی گویند نام درختی است که میوه آن لیمو است لیمو دارو با اول با یکه بالف کشیده و رای قرشت بواو رسیده [illegible] که
در بهار از میان درزهای سنگ بیخ آید و بوی لیمو میکند و آنرا بعربی [illegible] گویند لیمونیون بکسر نون و تحتانی بواو کشیده بنون زده لغت [illegible]
[illegible] آنرا شیرازیان طلیون خوانند ضماد کردن آن درد مفاصل و نقرس را نافع است لینج با نون بر وزن بیج نوعی از [illegible] است و آنرا
در جزیره قبرس [illegible] باشد لینوفر بر وزن و معنی نیلوفر است و آن گلی باشد کبود که بیشتر در میان آب روید و در جاهای گرم [illegible] نافع است
و خوردن آن منع احتلام کند لیو بکسر اول و سکون ثانی مجهول و واو یکی از نامهای خورشید است که نیر اعظم باشد لیوت بر وزن [illegible]
[illegible] را گویند لیولنگ با یای مجهول بر وزن [illegible] گویند و چیزی باشد سفید که در زمستان مانند پنبه حلاجی کرده از آسمان فرو بارد
و بعربی ثلج خوانند و بمعنی [illegible] اول بر وزن [illegible] هم گفته‌اند بمعنی ترف که قراقروت باشد هم بنظر آمده است ظاهرا که در معنی لف تصحیف خوانی شده باشد
لیوه بر وزن میوه بمعنی فریبنده و چاپلوس و مردم مزاح دوست باشد لیدن بفتح اول و ثالث مجهول بر وزن [illegible] بمعنی خاییدن و جاویدن باشد

[illegible] از کتاب برهان قاطع در حرف میم با حروف تهجی مشتمل بر بیست و هشت بیان و محتوی بر [illegible]

بیان اول در میم با الف مشتمل بر دو صد و چهارده لغت و کنایت ماپروین با بای فارسی [illegible] است و آن [illegible]
که دفع سموم و زهر عقرب و مار کند و آنرا بعربی [illegible] خوانند ماطبون با بای ابجد بر وزن صابون نام علتی است و [illegible]
و در عربی نیز همین معنی دارد [illegible] ماترنگ بکسر [illegible] و سکون نون و کاف فارسی [illegible]
گویند و بعضی گویند سام ابرص است که نوعی از چلپاسه باشد [illegible] ماتوولک [illegible]
بواو رسیده [illegible] بمعنی سوسمار است و آن جانوری باشد [illegible]
شباهتی دارد [illegible] ماج بسکون جیم بمعنی ماه باشد [illegible]
قر خوانند و بمعنی راوی و روایت کننده هم هست و نام راوی رودکی شاعر نیز بوده است ماچ بسکون جیم فارسی بمعنی بوسه است که بعربی قبله گویند
ماچوچه با هر دو جیم فارسی بر وزن ماسوچه ظرفی باشد لوله دار که بآن شربت و دارو در گلوی اطفال ریزند ماچ و مچ با میم بر وزن [illegible]
و قوچ بمعنی بوس و لوس باشد یعنی بوسیدن و لیسیدن چنانکه گربه بچه خود را ماخ بسکون خای نقطه‌دار [illegible]

و کینه و خبیث و منافق را نیز گفته‌اند و بمعنی مردم بد و حقیر هم آمده است ماخادیون با ثالث بالف کشیده و کسر دال و تحتانی بواو رسیده بنون زده
لغت یونانی نوعی از سوسن صحراییست و برگهای آن [illegible] و بدین سبب عربان او را السیف الغراب خوانند [illegible] گویند و در [illegible] بسیار
میباشد [illegible] ماخان بر وزن ماهان نام قریه‌ایست از مضافات مرو شاهجان و نام پهلوانی بوده از پهلوانان چین و حاکم چین را نیز گویند
ماخچی بسکون ثالث و جیم فارسی بتحتانی کشیده [illegible] را گویند که از [illegible] عربی و از جانب دیگر ترکی باشد [illegible]
و بعضی گویند [illegible] است و آنرا [illegible] خوانند [illegible] ماخور [illegible]
گویند که شراب خانه و [illegible] خانه و قمار خانه باشد ماخولیا بکسر لام بمعنی مالیخولیاست که ضعف و کوفت دماغی و سودا و خیال خام باشد [illegible]
گویند [illegible] ماد بسکون دال مخفف مادر است که عربان والده و ام گویند مادر آب [illegible] بکسر رای قرشت کنایه از [illegible]
[illegible] مادر تیغ [illegible]
[illegible] مادر دخت بضم اول و سکون خای [illegible] قرشت [illegible]
[illegible] مادره [illegible] ماده ندیم [illegible]
[illegible] مار بسکون رای قرشت معروف است که بزبان عربی حیه گویند و مخفف مادر هم هست [illegible]
[illegible]
دفتر و حساب [illegible] مار آب بر وزن فاراب بمعنی
[illegible] مار اسپند با همزه و بای فارسی بر وزن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مار اسپندان با همزه بر وزن [illegible] بمعنی مار اسپند است [illegible]
[illegible] مار اسفند با فا بر وزن و معنی مار اسپند است [illegible]
[illegible] مار اسفندان بر وزن و معنی مار اسپندان است که گذشت مار افسا با همزه و فا و سین بی‌نقطه بالف کشیده [illegible]
[illegible] مار افسار [illegible]
[illegible] مار افسای [illegible]
[illegible] مار افسای با یای حطی بر وزن [illegible] مار افسان است که گذشت مار
بدست دیگری گرفتن کنایه از کار دشوار [illegible] مار بدست گرفتن کنایه از کار دشوار کردن باشد مار پلاس بکسر ثالث و فتح [illegible]
و لام الف و سین بی‌نقطه [illegible] مارپین با بای ابجد بر وزن [illegible] نام [illegible]
[illegible] از مضافات اصفهان [illegible] مار تو با تای [illegible]
[illegible] مارچوبه [illegible]
[illegible] مار خوار با خای نقطه‌دار و واو معدوله [illegible]
[illegible]

بی محابا شتی و سماع بیرون آید و اگر آن را بخورد و اگر پوست آن را بسوزانند و بر مراتع مار بسوزانند چنین گویند که بوی دود آن جا ماند مار گریزد
بر آید گویند که و جای این گوسفند یا نیز ...ست **مار** خوردن کنایه از رنج و سختی بردن و غم و اندوه خوردن باشد **مار** دهان کنایه از دشمن نزدیک باشد
مار دوزبان کنایه از مردم منافق و دورو باشد **ماردی** بکسر ثالث و رابع بروزن خارجی رنگ سرخ و گلگون را گویند مطلقا و هر چیز سرخ را هم گویند
و بسکون ثالث هم آمده است که بروزن کاردی باشد **مارسان** با سین بی‌نقطه بروزن کوزسان شغال را گویند **مارستان** بکسر ثالث و سین بی‌نقطه
بروزن خارستان بیمارستان و دار الشفا است **مارستان** بروزن خارستان به معنی خارستان است که بیمارستان و دار الشفا **مارش** بفتح ثالث
بروزن آتش نام یکی از تماشاهای قدیم است که در مدرسه فرهنگی اصفهان بسر کوچه ساخته بوده‌اند و آن از جمله هفت تماشاست که تمام مجلس سیاره گرده‌اند
و کتاب به جای آن تماشا را برطرف کرده‌اند و ساختار مرکب با شماره و بهار میخوانند چون تو چهار تو و بهار و چهار و آتش بهار را به هیئت و غیر آن
اشکده را میگویند **مار** سکم... کنایه از ... بیدست که ... بی نوازند **مار** تماشای کنایه از آن که بر پای مجلس ...
مارفش بروزن بارکش کنایه از شخص که مار است **مارقشا** بفتح قاف و شین ... تحتانی رسیده و شین ... مارقیشا است و آن جوهری
باشد که در رودها و چشم ... کار رود ... اقسام میباشد ذهبی و فضی و نحاسی و حدیدی و آن ... میگویند
باشد **مارکیا** یعنی مارگیا است که در جوی باشد به عربی لیمون خوانند **مار** مصری بکسر ثالث کنایه از ... **مارمهره** مهره‌ایست که ...
میباشد ... ... بیرون آوردن ... سبز رنگ و خاکستری رنگ هم میشود ... نیز گویند **ماریه** ...
گویند ... **ماریه** بکسر ثالث و فتح نون نام گیاهی است که آن را به عربی لحیة التیس **مارمهره** ... بکسر ثالث و نون کنایه از ... است **مارو** بروزن
جاده به معنی مادر است که والده باشد و به زبان هندی نام ... **ماروش** بروزن ... که ... باشد ...
و نام ... هم هست ... گویند ... **ماره** بروزن چاره به معنی حساب و محاسبه و شمار باشد و به معنی ... هم آمده است
آمده است **ماری** بروزن ... **ماریه** بفتح رای قرشت و ... مادینه یعنی ماده ... است
پیدا باشد ... هم بنظر آمده است **ماز** ... بسکون ثالث نام شخصی است که مجتهد و صاحب مذهب ... بوده **ماز** بسکون زای
نقطه‌دار ... و شکنج را گویند و ... تکاف ... است که از چوب بر ... گویند و ... آن ...
هم هست و ... که پوست را بدان دباغت کنند ... از اجزای سیاهی است **ماژ** بسکون زای فارسی به معنی ... و ... باشد
مازاد بروزن بازار ... و کیاه ... را گویند ... هم هست که ... باشد ... **مازدو** بسکون زای ...
و فتح دال بروزن ... مار بزرگ باشد و ... خوانند **ماز** ... بسکون زای نقطه‌دار و دال ... تحتانی رسیده و ...
بی‌نقطه ساکن ... **مازریون** با یای حطی بروزن ...
مجرب ... و آن دو نوع میباشد سفید و سیاه ... و آن را ... خوانند و آن ... است
... گویند ... و آن نوعی از ... باشد ... خوانند ... در چهارم و ...
... است ... **مازل** ... بروزن ...
ثالث و سکون لام ... **مازن** بفتح ثالث و سکون نون ... میان ... گویند ... خوانند و بعضی گویند ...
و ... میان ... هم ... **مازیله** ... بروزن ... **مازنی** ...

نام مرغی است که عمارت بشکوه را خوانند و بستان ... **مازو** بروزن جادو ... باشد ... پوست را دباغت کنند
و دیگر ... از اجزای مرکب هم هست و به معنی ... هم آمده است که استخوان میان پشت باشد که عربان صلب خوانند و ... گفته‌اند و آن ...
که بر ... زمین ... شکسته ... **مازه** ... بروزن ... که ... از ... فارسی و دیم بروزن ... ست ...
به معنی ... باشد که ... **مازوفه** بروزن ... گویند ... باشد که پوست ...
و دباغت کنند ... **مازه** بروزن غازه استخوان میان پشت را گویند که عربان صلب خوانند و بعضی ...
در میان پشت افتد گویند **مازه دود** ... را گویند چه مازه استخوان پشت است ... نوشته شده بود که ...
باشد **مازیان** بروزن ... **مازینه** بروزن آدینه نام ... که با ... مردی ...
عمارت بشکوه ... **ماس** بروزن طاس مخفف آماس است که ورم باشد و به زبان هندی ... گویند که عربان ... خوانند و الماس ...
و ... معروف و بعضی گویند ... الماس ... **ماساے** مخفف میاساى باشد که ... آسوده ... به معنی آسوده مباش **ماست** بروزن
راست معروف است که جغرات باشد و بعضی جغرات ... و بعضی ... گویند و ... گویند که ... باشد و ...
... **مالوجه** بروزن ... **مالود**
بروزن ... **مامی** بروزن خامی
... **ماسیدن** با سین بی‌نقطه بروزن ... **ماشاد** ...
نقطه‌دار بروزن آزاد ... **ماش** دانه‌ایست ... رنگ ... و به یونانی ... گویند
... **ماشرا** با رای بی‌نقطه بروزن ...
... **ماشرد** بفتح ثالث و سکون رای بی‌نقطه ... را گویند و آن ...
... **ماش** ... را گویند ... خوانند و آن ...
... **ماشو** بضم ثالث ... باشد که ... باشد ...
... **ماشوب** بروزن آشوب به معنی ...
... **ماشور** بروزن عاشور ... را گویند **ماشو**
با واو مجهول بروزن ... و ... گویند ... **ماشوره** ...
... **ماشوه** با واو بروزن ...
... باشد **ماشوه** ... **ماشه** بفتح ثالث به معنی ... باشد و آن
... خوانند ...
... **ماشی** ...
... **ماشوره** ... مجهول ...
ماشیا بروزن ... **ماص** بسکون صاد بی‌نقطه به معنی مار است

که بعربی قر خوانند لیکن معلوم نیست لغت کیاست ماطرونیون با طای حطی بواو رسیده و کسر نون تحتانی کشیده و بنون زده لغت یونانی نام
درختیست که بادرو جمع آن درخت و آن جمع را بعربی قه گویند ماغ بروزن زاغ نوعی از مرغابیست و آن سیاه و چاشنه بعربی ماکرون
دبرکی ققلدن میگویند و از گوشت او بوی لجن می آید و بمعنی میغ و نزم هم گفته اند و آن کاری باشد بسیار تیره و ملاصق بروی زمین و آنرا
بعربی ضباب خوانند و آن نوعی از کبوتر هم هست که پر دو بال و گردن و سینه او سرخ [illegible]
میگویند ماقد بروزن شاد [illegible] ماقوت بروزن یاقوت نام قومی [illegible]
ماکان بروزن کاکان نام یکی از حکام بوده که پدر او کاکی نام داشته است و نام ولایتی هم هست که بیشتر سلاح مردم آنجا زوبین است که نیزه کوچک
باشد ماکانی بروزن خاقانی [illegible] منسوب بماکان [illegible] و آن زوبین باشد که نیزه کوچک است ماکر بکسر
ثالث بروزن ذاکر بمعنی پس فردا باشد که برادر کوچک فردا است ماکو بروزن ماشو دست افزار جولاهگان باشد که بدان جامه بافند ماکول بروزن
شاول هر چیز که او را بخورند [illegible] و بمعنی شکم خواره و پرخور هم آمده است [illegible]
هم آمده است ماکیان بروزن ماویان مرغ خانگی را گویند [illegible] ماکیان [illegible]
ماکیان [illegible] مالانک بالام الف و فتح نون و سکون کاف [illegible]
[illegible] مالش [illegible]
[illegible] مالس [illegible]
[illegible]
[illegible] مالک [illegible] مالکا [illegible]
[illegible] مال [illegible]
[illegible] مالوانی [illegible] مالول [illegible]
[illegible] ماله [illegible]
[illegible]
[illegible] مالی [illegible]
[illegible] مالیا [illegible]
[illegible] مالج [illegible]
[illegible] مالیخولیا [illegible]
[illegible]
[illegible] مامک [illegible] مامون [illegible]
[illegible]
[illegible] مامهشان [illegible]

[illegible] ماهیتا [illegible]
[illegible] ماهیران [illegible]
[illegible]
[illegible] مانند
[illegible]
[illegible]
[illegible] مانا [illegible]
[illegible] ماناف [illegible] مانستن
[illegible] مانطس [illegible]
[illegible] مانک [illegible]
[illegible] مانی [illegible]
[illegible] ماند [illegible] مانوت [illegible]
[illegible]
[illegible] مانوسار [illegible]
[illegible] مانوش [illegible] مانوک [illegible]
[illegible] مانه [illegible]
[illegible] مانی [illegible]
[illegible] مانید [illegible]
[illegible]
[illegible] مانیدن [illegible]
[illegible] مانیستار [illegible]
[illegible] ماود [illegible] ماه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

ماه آب و مرآت بکسر ا بمعنی ماه‌تابست که ماه اول خراسان باشد و آن بودن آفتاب است در برج اسد و این ماه باده ... منفعت بسیار دارد
ماهار بروزن ناهار بمعنی مهار شتر است و آن چوبی باشد که در بینی شتر کنند ماه آفرید نام کنیزک ایرج بود بعد از کشته شدن ایرج معلوم شد که حامله
بوده بعد از آن دختری آورد و منوچهر نام کردند و منوچهر از آن دختر بهم رسید ماهانا ... شاهوار ...
... ماهان بروزن شاهان نام قصبه‌ایست از توابع کرمان و جمع ماه باشد بر خلاف قیاس ماهانی بروزن شاهانی نوعی از
سنگ است و آن زرد و سفید ... ماهپار با بای فارسی ...
مخفف ماه پاره است و کنایه از صاحب حسن و خوش صورت باشد ماه برکوان نام لحنی باشد از مصنفات باربد ...
باربد ماه بکردش ... کنایه از شب است ... ماهتاب پرتو ماه را گویند ...
... ماه چو شاخ گوزن ... ماهچه بروزن ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نام داشته و بنام او شهرت یافته مخلستان بروزن گلستان نخلستان و خرماستان را گویند مخسوس بضم اول و کسر سین بی‌نقطه و واو بروزن
پرفسون نام حکیمی بوده است یونانی بغایت عاقل و دانشمند مخلا بالام مشدد بروزن مصلا طعامیست و آن چنان باشد که چند عدد بادنجان بگرد
بخسرا یا کمی گوشت بریان کرده و خرد با ساطور نرم سازند و چند لیمو را ببرند و در آن بفشارند و در نانهای پخته آب زده بپیچند و خورند مخلج بالام بروزن
معوج نام گیاهیست که چون چارپا خورد مست شود مخلف بضم اول بروزن مشرف کبوتر بچه را گویند و کنایه از پیران خرفت و معمر و سالخورده هم هست
مخنده بفتح اول بروزن خنده جنبیده و خزنده را گویند که مراد حشرات الارض باشد و بضم اول و کسر ثانی فرزندی که عاق پدر و مادر شود و عاق
و عاصی شود و بمعنی چسبنده هم آمده است عموما از نوع گیاهات و غیره و کنایات مخید بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و دال بمعنی مخیده است یعنی جنبیده
و حرکت کرده و خزیده و در رفتار آمده و هر چیز جنبیده و خزنده را نیز گویند عموما و جنبنده که بر جامه افتد خصوصا همچو کیک و شپش و مانند آن و بمعنی چسبیده
هم هست که چسبیدن باشد عموما از گیاه و آن محکم بگیرد و یا چیزی بچیزی بچسبد همچو نان در تنور و امثال آن و فرزندی را نیز گویند که عاق شود یعنی فرمان
پدر و مادر نکند مخیدن بروزن رسیدن بمعنی خزیدن و لغزیدن و جنبیدن و حرکت کردن و چسبیدن و نافرمانی کردن و عاق و عاصی شدن باشد
مخیز با ثالث مجهول بروزن موزیر بمعنی مهمیز است و آن آهنی باشد سرتیز که بر پاشنه کفش و موزه نصب کنند و بر پهلوی اسب فلانند تا اسب تند شود
مخیطا با طای حطی بروزن سیجام و [illegible] کرخار بستان گویند بیان نهم در میم با دال بی‌نقطه مشتمل بر شانزده لغت و کنایت
مد بفتح اول و سکون ثانی نام روز ششم است از هر ماه شمسی مداد بفتح اول بروزن قراد کنایه از مرکز است یعنی نقطه که در وسط چیزی تعیین کنند مداقیس
بضم اول و کسر رابع و سکون سین بی‌نقطه نام حکیمی است که رسولی پیش [illegible] فرستاده و قصه چشم رسول او را بالکت کند مداین بروزن دفاین نام هفت
شهر بوده و آبادان در زمان نوشیروان در حوالی بابل و بمعنی دکانهای خراب و ویرانه و در عربی جمع شهر است که شهرها باشد چه مدینه بمعنی شهر است
مدبران فلک کنایه از هفت سیاره است که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه باشد مدر بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت مخفف مادر است
که در گور زمین باشد و بمعنی کلوخ هم آمده است و جمع و معنی اندر هم هست مدموش با دو میم و زای قرشت بروزن ملبوس شکل [illegible]
بمعنی ترسیدن و رمیدن و ... بمعنی ترسیدم و رمیدم و رمیده و ... کنند مدن بفتح اول و ثانی و سکون
نون بمعنی عیش و نشاط مردی که منع کردن ... و مهمانی باشد چه مدن بمعنی عیش و نشاط است مدنک بروزن کنگ کلید چوبین باشد که کلیدساز آن
کنند بند و ... کلیدان چوبین و قفل را نیز گویند و بمعنی چوب پس در که [illegible] هم هست و با دال نقطه دار نیز درست است مدوس بفتح اول و ثانی مضموم و سکون
واو و کسر نون بلغت زند و پازند جنور را گویند که بهشت باشد و بعربی جنت خوانند مده بضم اول و فتح ثانی بمعنی چاره و ناخوش باشد مدهوش با های هوز بروزن
سرپوش سرگشته و حیران را گویند و در عربی صاحب بیهوش مدهون با های هوز بروزن مجنون بچرم و دباغت کرده را گویند و در عربی بمعنی روغن مالیده باشد
مدی بفتح اول و ثانی بمعنی کشیده بمعنی ... است که منع از ... باشد مدین بفتح اول و ثالث بروزن ... نام شهریست بر کنار دریای ...
مدینا بروزن خیاطت زند و پازند بمعنی شهر است و بعربی مدینه گویند بیان دهم در میم با ذال نقطه دار مشتمل بر چهار لغت
مذ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی صاحب و خداوند باشد و ترکیب نیز می‌آید همچو استغفار مذ مذاب بضم اول بروزن گلاب بمعنی گداخته باشد و بفتح
اول هم آمده است مذکر تاقی کنایه از شوهریست که مطیع و فرمانبردار زن خود است یعنی مردی که مطیع و فرمانبردار زن خود باشد مذنک بمعنی مدنک است
که کلید چوبین و دندانه کلید و پره قفل و چوب که در پس در اندازند تا در گشوده نگردد بیان یازدهم در میم با رای بی‌نقطه مشتمل
بر یکصد و سی و هفت لغت و کنایت مر بفتح اول و سکون ثانی حساب را گویند و هر عددی باشد از اعداد مثلا شش و ده و هزار شمار و در هر عددی که

چیزی بسیار و چون شمرده می‌شود ... و گویند که ... و هر چیز را گویند که ... باشد و ... که بسیار شده باشد بیشتر و بعضی گویند مرد
نجاست ... و ... مراد ... گویند کلام ... گفتم و مرادها گفتم و مرادها عالیم
و ... و بمعنی ... گفته‌اند ... و ... باشد ... و در عربی بمعنی ... و ... باشد
باشد و بمعنی شمار هم هست مراحل شش کنایه از ... که کواکب سبعه سیاره باشد که قمر است و عطارد و زهره و شمس و مریخ و مشتری و زحل و منازل قمر را
گویند و مراحل شش نشان مجموع ... که کواکب و منازل مراد بکسر اول بروزن فتاد نام سنگی است بسیار عجیب و مانند ... آفتاب بودن ... و ...
بیگز ... و بمعنی ... باشد و ... لطیف ... سنگ ... زیرا که ... متولد شود ...
بحقی اللهٔ گویند ... فوق الارض باشد ... سنگ را با خود دارد ... بضم اول و در عربی بمعنی خواسته شده
مراد بفتح اول بروزن ... بسیار ... باشد که بعربی شوکة البیضا خوانند و آن هم بوته خاریست سفید که ... کار را ... سکته
مراسش بکسر اول بروزن ... بمعنی ... باشد که ... مشکوده و ... هم گویند و بمعنی ... آمده است که ... باشد مراغه بفتح اول
و غین نقطه دار نام شهریست از ولایت آذربایجان و بمعنی غلطیدن باشد عموما و غلطیدن اسب و خر را گویند خصوصا و در عربی هم بمعنی غلطیدن است مران
بفتح اول بروزن ... بمعنی ... که ... و ... و منع ... هم هست و بضم اول نام
درختیست ... که از چوب آن نیزه و تیر سازند مرانیه بروزن ... بلغت اهل مغرب ... یا ... و ...
... گویند ... و ... کنند ... مربع
... کنایه از خانه کعبه است مربونا بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد و واو و ... و نون ... با الف کشیده بلغت زند و پازند بمعنی خربزه شیرین باشد
و ... و ... مرت بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی بمعنی زنده باشد که در مقابل
مرده است مرتک بضم اول و فتح فوقانی و سکون ثانی و کاف چیزیست که آن را مرداسنگ خوانند و معرب آن مرده سنگ است و ...
اگر ... کند مرتکو با کاف بروزن ... گنجشک را گویند و بعربی عصفور خوانند مرج بفتح اول و سکون ثانی و جیم
بمعنی ... است که ... باشد و ... را نیز گویند که ... و نام شهری هم هست در کوهستان ... و بمعنی
بضم اول نیز آمده است و در عربی بمعنی ... و ... باشد و بفتح اول و ثانی هم در عربی خلط ... گویند و بمعنی
... و بمعنی جنبیده شدن و ... و آشفته شدن هم هست مرجان بروزن ... بمعنی ... است که با الفاظ مرکب ...
... و در عربی جوهریست سرخ ... را نیز گویند مرجان برهنه کنایه از لب معشوق و محبوب است کنایه
... مرجانه بفتح اول و دال ابجد ... باشد که ... و ... بر بالای آن ...
و مردم ... مرجاب بروزن ... که بعربی عدس خوانندش مرخشه
با خای و شین نقطه دار بروزن ... بمعنی ... باشد که ... بروزن ... بمعنی ...
... مرداب با دال ابجد بروزن ... آب ...
... را گویند مرداد بضم اول بروزن خرداد نام فرشته‌ایست موکل بر فصل زمستان و تدبیر امور و مصالحی که در ماه مرداد و روز مرداد واقع شود
بدو تعلق دارد و نام ماه پنجم است از سال شمسی و آن بودن آفتاب است در برج اسد و نام روز هفتم باشد از هر ماه شمسی و بعضی روز هشتم گفته‌اند

و آنرا سیاهی [illegible] بعد جشن سازند و این جشن را [illegible] خوانند و [illegible] که حاجتی از پادشاه [illegible]
[illegible] مرداد خانه خانه را گویند که [illegible] و در آن خانه [illegible] خوانند [illegible] مرده [illegible] بفتح اول و کسر ثانی [illegible]
[illegible] مرداسنگ بضم اول یعنی [illegible]
و آن جوهری باشد که از سرب سازند و در دواها بکار برند و معرب آن مرداسنج است مردان علوی بضم [illegible] نقطه کنایه از هفت کوکب است که
بعربی سبعه سیاره خوانند [illegible] مرده گوش بروزن
پرده پوش [illegible] آنرا مرزنگوش [illegible] خوانند [illegible]
مردگیر با کاف فارسی [illegible] مرد گیران نام جشنی است [illegible]
[illegible] مرد گیران گویند [illegible]
[illegible] مردم [illegible]
[illegible] مردمک [illegible]
[illegible] مردم زاد بمعنی آدمی زاده باشد [illegible] مردمک بضم ثالث [illegible] تصغیر مردم است
[illegible] مردم گیاه گیاهی باشد شبیه بآدمی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مرده [illegible] مرده ریس [illegible]
[illegible] مرده ریگ [illegible] میراث خوانند مرده ریگ [illegible]
کاف بمعنی مرده ریگ باشد که مال و میراث [illegible]
مرده سنگ بضم اول [illegible] بمعنی مرداسنگ است و آن جوهری باشد که از سرب سازند [illegible] مرز بفتح اول و سکون ثانی و زای
نقطه دار زمین را گویند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مرز [illegible]
[illegible] مرزبان بازای نقطه دار [illegible] حاکم و میر سرحد و صاحب طرف و مالک زمین
و زمین دار باشد [illegible]
گویند [illegible] مرزغان بازای نقطه دار بروزن پهلوان [illegible]

[illegible]

و گورستان و قبرستان را نیز گفته اند مرزغن بالغین نقطه دار بروزن گرگدن بمعنی مرزغانست که دوزخ و گورستان و آتشدان باشد مرزگون
با کاف فارسی [illegible] آلت تناسل را گویند مرزمان بامیم در مرتبه چهارم بروزن اصفهان نام دو کوکب است از ثوابت و عربان
مرزمین خوانند مرزن بمعنی موش باشد و عربان فاره گویند مرزنگوش بمعنی گوش موش و معرب آن مرزنجوش باشد و آن نوعی از ریحانست [illegible]
سبزی و خوشبوی و گل کبودی دارد و برگ آن شبیه است بگوش موش از اینجهة مرزنگوش گویند و بعربی حبق الفتی و حبق الفیل و آذان الفار خوانند
مرزه بروزن [illegible] بمعنی [illegible] مرزست و آن زمینی باشد که بجهة زراعت کردن آماده کرده و کناره ای از آن [illegible] ساخته باشند مرزدان بروزن
و بمعنی مرزبان است که حاکم و میر سرحد و زمین دار و نگاهدارنده و نگاهبان باشد مرزوی بروزن [illegible] بمعنی مرزه است که زمین مستعد شده
بجهة زراعت کردن مرزه بروزن هرزه بمعنی چراغدان باشد [illegible] بتقدیم زای نقطه دار بر رای بی نقطه هم گفته اند [illegible]
گویند آن [illegible] و آنرا با طعام خورند و نبات
تند و تیز [illegible] و آنرا بعربی سعتره گویند و بمعنی مرزنش هم آمده است که عربان فاره خوانند مرزه گوش با کاف فارسی بروزن پرده پوش بمعنی
گوش موش است چه مرزه بمعنی موش هم آمده است [illegible] مرزنگوش گویند مرس بفتح اول و سکون ثانی و سین بی نقطه نام گیاهی
[illegible]
[illegible]
[illegible] مرسله [illegible] مرطیس با طای حطی بروزن [illegible]
[illegible] مرغ بفتح اول و سکون ثانی و غین نقطه دار بمعنی
[illegible]
[illegible]
آب [illegible] بضم اول و سکون ثانی معروفست که مطلق پرندگان باشد و عربان طیر خوانند و کنایه از آفتاب هم هست [illegible]
[illegible] مرغاب بضم اول بروزن سرخاب نام رودخانه ایست [illegible]
هم گویند [illegible] مرغ آذر افروز کنایه از ققنس است و آن مرغیست که هزار سال عمر کند [illegible]
نیز گویند مرغ آفتاب علم کنایه از آتش باشد [illegible] مرغ [illegible] مرغان سدره کنایه از ملائکه
و فرشتگان باشد مرغان عرش بفتح عین بی نقطه بمعنی مرغان سدره است که ملائکه و فرشتگان باشند مرغ باغ کنایه از بلبل هزار دستانست که
عندلیب گویند مرغ بام بسکون میم بمعنی مرغ باغ است که بلبل باشد و قمری را نیز گفته اند مرغ چمن کنایه از بلبل است که عندلیب باشد مرغ
خوشخوان بمعنی مرغ چمن است که کنایه از بلبل باشد مرغ دل بسکون ثالث [illegible] بکسر ثالث بمعنی دل است
و دل را نیز گویند مرغ رنگین تاج کنایه از خروس است [illegible] مرغ روز کنایه از آفتاب است
مرغز بروزن مرکز نام جایی [illegible] مرغزاد بازای نقطه دار [illegible] بمعنی سبزه زار باشد [illegible] را نیز گویند
که مرغ در آن بسیار [illegible] مرغزار [illegible] کنایه از بهشت [illegible] مرغ [illegible] بزبان عربی لسان
العصافیر خوانند مرغ زرین بکسر ثالث [illegible] کنایه از آفتاب عالمتابست [illegible] را نیز گویند [illegible]

مرغابی و امثال آن ساخته باشند مرغزن بروزن گرگ کن بمعنی مرغزن باشد که گورستان و قبرستان است مرغ زیرک خار مرغی باشد سیاه و رنگ مانند
طوطی سخن کند و آنرا ساره نیز گویند مرغ سحر بلبل را گویند و خروس را هم گفته اند و بعربی دیک خوانند و قمری را نیز گفته اند و کنایه از سالک سحرخیز هم هست
مرغ سحرخوان کنایه از بلبل و قمری و خروس است مرغ سلیمان مرغیست کاکل دار که آنرا شانه سر و پوپو گویند و بعربی هدهد خوانند منافع او بسیار است
اگر بال او را نزد مورچگان و موران دود کنند همه بگریزند مرغ شب آویز مرغیست که خود را شبها از جایی در آویزد و حق حق گوید تا وقتی که قطره خونی از گلو
او بچکد مرغ شبخوان کنایه از بلبل است و خروس را نیز گویند مرغ شب و روز کنایه از ماه و آفتاب است مرغ صبح خوان بمعنی مرغ سحرخوانست که بلبل
و خروس است مرغ طرب کنایه از بلبل است و مغنی و سازنده و خواننده را نیز گویند و بمعنی کبوتر نامه بر هم آمده است و بمعنی اول هم مرغ مطرب گفته اند بطریق
اضافه یعنی مرغی که آن مطرب است مرغ عیسی شب پره را گویند که خفاش باشد و او مانند موش است گویند سوراخ مقعد ندارد و میزاید و از ان با نقبه دیگر
و پاشش از پوست بود و حضرت عیسی علیه السلام بصورت مرغی از گل ساخت و نفخه نفخ در او فرموده و بفرمان الهی حیات بهم رسانید و پرید چند گاه از نظر
غایب شده بیفتاد و بمرد پس حق سبحانه و تعالی شبیه او را خلق کرد مرغ فلک کنایه از فرشته و ملک است مرغلت و آن طوطی شکری را گویند و آن
مرغیست معروف و مشهور مرغ گوشت ربا غلیواج را گویند که زغن است مرغ لب بکسر لام و فتح لام و سکون بای ابجد کنایه از سخن و کلام منظوم
نظم باشد و خواننده را نیز مرغ آمین بمعنی مرغ نامه بر است که کبوتری باشد که نامه بر بال او بندند و از شهری بشهری دیگر فرستند مرغ نامه آور کنایه از هدهد است
که مرغ سلیمان باشد و پیک و قاصد را نیز گویند و کبوتر نامه بر را هم گفته اند مرغوا بضم اول و ثالث و واو بالف کشیده و سکون ثانی فال بد را گویند یعنی
نفرین هم هست و بفتح اول نیز آمده است مرغول بروزن مجهول بمعنی پیچ و تاب باشد در زلف و کاکل خوبان را نیز گویند و تحریری که آنرا شاخ شاخ کنند خوانندگان
چند و تحریر و پیچش نغمه و آواز را هم گفته اند و آواز خوانندگان و مطربان و مرغان را بدین سبب مرغول و مرغوله خوانند و بمعنی عیش و نشاط و خرمی هم
آمده است مرغوله بروزن مزدوله بمعنی مرغولست که پیچ و تاب زلف و کاکل و آب خورده و نغمه چاق و غلطان و عیش و نشاط باشد و بمعنی طره و دستار
و موی پیشانی هم آمده است مرغ یاقوت پر کنایه از آتش است که بعربی نار خوانند مرقد بروزن مسند نام دارویست که آنرا بهندی ... گویند و حبالوله
استعمال دارد افیون را نیز بدین نام خوانند و بعربی جاشیر گویند که صبر را دوآن داخل سازند مرقشیثا حجری باشد که در داروهای چشم بکار برند
و آن اقسام می باشد ذهبی و نقره‌ای و حدیدی و نحاسی و بهترین آن ذهبی است و آنرا بعربی حجرالنور خوانند مرقع و آن پوشش ... طایفه شیطانی و خلیفه
ابلیس و کنایه از احوال ناشایسته کردن باشد در لباس تقوی و تصوف و طریقت خطاب هم آمده یعنی اینها تو ای ... بلفظ مرقع دارا ...
نظر آمده است مرقون بروزن مجنون نام یکی از اصحاب مجوس است و او اصل را سه میداند نور و ظلمت و معدل جامع که سبب امتزاج و اختلاف است
مرک بضم اول و سکون ثانی و کاف فارسی بمعنی مرگ را گویند که مطر و غلیظ شده باشد و بفتح اول معروف که مردن باشد مرکا مرکی بفتح هر دو میم
و سکون هر دو را و کاف هر دو فارسی باشد از الفاظ متلازمه است یعنی بلای عام و مرگ عام که بعربی طاعون گویند مرکب بفتح جیم بکسر بای ابجد و فتح
جیم کنایه از باد است که از جمله عناصر باشد مرکب رای با کاف و رای قرشت ... بروزن ...
باشد که از فعل آن برف و کشتی ... لازم آید مرکب خورشید کنایه از آسمان چهارم است و کنایه از دنیا هم هست مرکز مثلث و آن چهار است مرکز مثلث آتشی
و مرکز مثلث هوایی و مرکز مثلث آبی و مرکز مثلث خاکی مرماحوز چیزیست مانند زرنیخ زرد و بعربی زرنیخ الفار و تراب الهالک خوانند مرکو بضم اول
و کاف فارسی و سکون ثانی و واو گنجشک را گویند که بعربی عصفور خوانند مرم بفتح اول و ثانی و سکون میم مخفف مرهم است و آن چیزی باشد که بر زخم
بندند مرنج بفتح اول و ثانی و سکون نون و جیم نام قلعه‌ایست در هندوستان مرنگ با کاف فارسی بروزن و معنی مرنج است که نام قلعه باشد

از قلاع هندوستان

از هندوستان مرنگو با کاف فارسی بروزن سر بو خارپشت بزرگ تیرانداز را گویند و با معنی با زای نقطه‌دار هم آمده است مرو بفتح اول
و سکون ثانی و واو گیاهی باشد خوشبوی که آنرا مرو خوش گویند و عربان ریحان الشیوخ و حبق الشیوخ خوانند و سنگ آتش زنه را نیز گفته اند و نام
شهری هم هست در خراسان مشهور بمرو شاهجان مروا بضم اول بروزن خرما فال نیک و دعای خیر باشد مروا بستن کنایه از خدمت و حسب
تواضع و ترقی در احوال بهم رسیدن باشد و کنایه از خجل شدن و خجالت کشیدن هم هست مروای نیک بمعنی فال نیک باشد و نام لحن پنجم
از سی لحن باربد مرو خوش بمعنی اول است و آن گیاهی باشد خوشبوی مرود بضم اول بروزن سرود مخفف امرود است و آن میوه‌ای باشد معروف
که عربان کمثری گویند مرو رنگ بکسر رای بی نقطه و سکون شین نقطه دار و کاف تخم مرو را گویند و بعربی بزرالمرو خوانند مرو رود رودخانه‌ایست
و شهر مرو در کنار آن واقع شده و نام جایی هم هست مرودیه بروزن ... نوعی از کاسنی صحرایی باشد و بعضی گویند نوعی از گیاه بوی تلخ است
مروسافیقی بفتح اول و کسر سین بی نقطه و ... و سکون قاف و طای حطی لغتی است یونانی بمعنی مرزنگوش و آن دوایی است که عربان آذان الفار
خوانند مروسیدن با واو مجهول و سین بی نقطه بروزن خروشیدن بمعنی عادت کردن بچیزی باشد و رنج بردن در کاری بوقت سحرخیزی و مفلسی
مروش بروزن خروش امر بروشن کردن باشد یعنی روشن کن مرو شاهجان بمعنی مرو شاهجانست که شهر مرو باشد و آن شهریست از خراسان
مروه بضم اول و فتح ثانی و تشدید واو و ظهور ها بمعنی و بروزن مروح که تخت خوشبوی و معطر کننده باشد و این لغت در اصل مروح بوده فارسیان بجهة
استقامت قافیه حای حطی را بهای هوز بدل کرده اند چنانکه در قفص صاد و سین بی نقطه بدل شده است مری بکسر اول و تحتانی مجهول بروزن تیر
بمعنی کوشیدن در برابری کردن باشد با کسی در قدر و مرتبه و بزرگی و بمعنی خصومت کردن و لجاجت کردن و ستیزه‌گری هم گفته اند و بمعنی مرد کاتی نیز آمده است
و در عربی با تشدید ثانی نی را گویند که گلوگاه آب و ناخن ... و بضم اول ... و در عربی با تشدید ثانی ...
گویند و آن خورشی است مشهور خصوص در اصفهان مریاطن بضم اول و سکون ثانی و تحتانی بالف کشیده و کسر طا و نام ...
و بمعنی آن بعربی ... است و آن بیخ گیاهی است که از شام و بیت المقدس آورند و آنرا ... نیز گویند ... مریخ
بکسر اول نام کوکبی است از جمله سبعه سیاره و در آسمان پنجم باشد و کنایه از انگشت و زغال افروخته است و باصطلاح اهل صنعت که کیمیاگران باشند
آهن و فولاد مریخ آفتاب قلم کنایه از آتش شعله ناک است مریخ ذنب حمل کنایه از حلقه زنجیری است که بر پای شتران کنند از زه و آنرا مریخ ذنب
حمل و زحل سیاه هم گویند مریخ زحل خوار کنایه از آتش انگشت و زغال است یعنی زغالی که انگشت شده نه چوب هیزم مریخ سلب بفتح سین
بی نقطه و لام و سکون بای ابجد کنایه از لباس سرخ است و سرخ پوش را نیز گویند مریخ و کیوان دیدن کنایه از انگشت و زغال نیم سوخته و منقل دیدن
باشد مریزنانگ بضم اول و ثانی تحتانی رسیده و فتح زای نقطه‌دار و بای ابجد بالف کشیده و نون مفتوح بکاف زده نام دارویست که تخم آنرا
بارتنگ گویند و خوب کلان جان است مریشم بفتح اول و ثانی تحتانی مجهول کشیده و شین نقطه دار مضموم میم زده خستنه بنده را گویند که بر زخم جراحت
که بر جراحت بندند مریم خوار ... و او و رای قرشت کنایه از شاخ درخت انگور است در ایام خزان و برگ ریزان

بیان دوازدهم

در میم با زای نقطه دار مشتمل بر بیست و شش لغت و کنایت مز بفتح اول و سکون ثانی بمعنی مکیدن و امر بمکیدن باشد مزاج گوهران کنایه از عناصر اربعه است
که خاک و آب و هوا و آتش باشد و با زای فارسی هم بنظر آمده است مزاج کوی کنایه از خوش آمدگوی باشد مزاد بفتح اول بروزن سواد نوعی
از بازی باشد و آن چنانست که دو کس در برابر یکدیگر خم شده بایستند و سر بسر هم نهند و ریسمانی بدست گیرند و مرد دیگر آن ریسمان را ...
گیرد و بر دور ایشان دویدن گیرد و نگذارد که کسی بر ایشان سوار شود و بر پشت ایشان نشیند و شخصی را که محافظت ایشان میکند میزنند و گویند چون

آن شخص پای خود را بر یک زنجیر نهد و را جا و رود و بجای آن دو کس باز دارد و همچنین محافظت آن کس بکند تا دیگری پای خود را آورده
بر سر شخص اول نهد و اگر احیاناً شخصی از زنجیرخان بر ایشان سوار شود فرود نمی‌آید تا دیگری بجای من نشیند بعد از آن همه خلاص شوند و حالت اول دست دهد
و این بازی را طوبان ترمج با ذال نقطه‌دار بروزن تقیح خوانند و هم در عربی بمعنی زیاده کردن قیمت چیزی باشد مثل که متاعی آنچه بده دینار رسیده باشد
دیگری بمقدار ده و دینار بر ساند و همچنین مزد بضم اول و سکون ثانی و دال ابجد اجرت کارکردن باشد اعم از کار دنیا و آخرت مزدج بضم اول
و سکون ثانی و دال بی‌نقطه و فتح بای ابجد و سکون زای قرشت بمعنی مزدور باشد از نام تو یده و مزده را نیز گویند مزدان بضم اول بمعنی زکات
مزوات و آنزدی باشد که چون فقرا و مردم نامراد را بمعانی آورند مبلغی بقدر آنچه خرج طعام و شراب ایشان شده باشد بعد از خوردن طعام بایشان
قسمت کنند و این رسم در قدیم متعارف بوده مزدقان با قاف بروزن پهلوان نام شهریست در قهستان و با زای فارسی هم آمده است [illegible]
مزدور بروزن پرزور بمعنی شاگرد باشد و مزدیر را نیز گویند یعنی شخصی که کار کند اجرت گیرد مزدور دیو و مزدور دیوان شخصی را گویند که کارهای
لا یعنی کند که نه فایده دنیا و نه نفع آخرت بجهه او باشد و چنین شخصی را هیزم کش دوزخ گویند و عاقلان و متعبدان دیوانی را هم گفته‌اند مزدوج
با بای ابجد بروزن مهره که بمعنی مزدور باشد و طوبان را نیز گویند مزدک بفتح اول و سکون ثانی و زای قرشت بوزره ما گویند آنچه زنجیر است کننده و کار گندم
و کاورس و جو سازند و بعربی نبیذ خوانند مزدهم فاکل کنایه از زمین است که ابلیه و جهد انسان و حیوانات دیگر را هم گفته‌اند و فرزدک [illegible] نیز گویند که گل
در خور دن انسان باشد مزدهم و آنرا شوزکنایه از دنیا و عالم است مزده بروزن گره بمعنی چراغدان باشد و بمعنی بمقدم را هم گفته‌اند
هرزه باشد مزک بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی درخت بادام تلخ است و معرب آن مزج باشد مزکت بفتح اول و کسر کاف فارسی
و سکون ثانی و فوقانی مسجد را گویند که بفارسی خانه خدا و بعربی بیت الله خوانند مزکو بضم اول و فتح ثانی و کاف مشدد و غیر مشدد و واو کشیده
نوعی از طعام است مزکه بکسر اول و فتح کاف فارسی هوای تیره را گویند مزمل بضم اول و فتح ثانی و کسر میم مشدد و سکون لام لوله باشد که
یا بیخ که از چوب بر جانب راست بجهه آب از آن لوله روان شود و اگر بطرف چپ بجهه بایسته و آن لوله را چشمه و چاه و آب انبار [illegible]
سرپوشیده نصب کنند و با شدید ثانی و ثاء و در عربی بمعنی در جامه پیچیدن باشد مزنا بکسر اول و سکون ثانی و نون بالف کشیده بلغت زند
و پازند بمعنی ترانه باشد و بعربی میزان گویند مزنده بروزن دونده و گزنده آنچه را گویند و بمعنی کمیدن هم آمده است و مکنده را نیز گویند که حاملی [illegible]
چه مزیدن بمعنی مکیدن است مزنگو با کاف فارسی بروزن ارسطو خارپشت را گویند و آن جانوریست که مار را میگیرد و میکشد و میخورد مزید بروزن
و معنی مکید باشد که ماضی مکیدن است و در عربی بمعنی افزاینده و زیاده کرده شده باشد مزیدن بروزن و معنی مکیدن باشد مزیده بروزن دمیده و بازی
باشد که آنرا مراد و چرخ بده گویند و آن بتفصیل در لغت مراد گفته شده است و بازی خیر و بکیر را نیز گویند و آن هم در لغت نبر و بکیر مذکور شد با معنی
با زای فارسی هم آمده است بیان سیزدهم در میم با زای فارسی مشتمل بر یازده لغت مژ بفتح اول و سکون ثانی مهمل کرده ابتاع و مرادف
او است بجو کرد و مرایعی یک ونج کر تقیص راست باشد و بضم اول مرکار را گویند و بمعنی جمع هم آمده است و آن بگاری باشد تیره و در امیس بر زمین و بر جو
که بهوا را تاریک سازد مژدقان با قاف بروزن پهلوان نام شهریست در قهستان مژدک بفتح اول بروزن مردک نام شخصی بوده نشاپوری
که در زمان قباد نوشیروان دعوی پیغمبری کرده و مذهب او آنست که نور و ظلمت هر دو قدیم اند و فعل نور بقصد و اختیار است و فعل ظلمت بجهالت و اتفاق
و کیش آتش پرستی را برقرار گذاشت و نکاح را از حرف ساخت و گفت زن عمرو را بزید حلال است و زن زید را بعمرو حلال است و تصرف در مال و کیف گرده
خلق باهم مساوات منظور دارند خواه در مال باشد و خواه در زن و هر کس که زنان متعدد داشت اگر فقیری آمدی و خواستی یکی را از آن او بگرید

بطلبد هم از آن او دادگر فتی و از او نه کسی بگفت چشتی را گوشتی مالی تسلیم خواستی مجلس میتوانست گرفت هر از ان اول از کرفتی جوانان و مفلسان بنا
مذهب او خوش آمده و تابع او شدند و چون قباد را نیز بوتانی مخبت خاطر بود احوال آن را رعب خوش آمده و کرد و دید و پسندید مذهب او را رواج
داد و چون انوشیروان پادشاه شد او را با هشتاد هزار کس که تابع او بودند بقتل آورد و در مقدمه الفضلا بضم اول و سکون زای فارسی هم آمده است
مژدکانه با کاف فارسی بروزن کندهانی بمعنی نوید و بشارت و مژده باشد و خبر خوش بیت را نیز گویند که پاره و مژده و مژدن هم
اول و فتح ثالث بشارت و خبر خوش و نوید باشد و شادی در خوشحالی را نیز گویند بکسر اول هم آمده است مژکان بکسر اول و ثانی و کاف فارسی
بالف کشیده و نون زده جمع مژه است که موی پلک چشم باشد یعنی مژها و مژه در هم استعمال کنند بضم اول هم میگویند مژگن بکسر اول و میم و سکون
هر دو زای فارسی کسی باشد که چون بر گوشت نشسته گوشت را بخورد و گنده کند و مردم آن را قصد و خور کسی را نیز مژمژ میگویند که کس ساید مژنات
بروزن خرچنگ بمعنی نامرادی و ترشی باشد و خبر و حکایت را نیز گویند مژو بکسر اول و ثانی بواو کشیده و طعامی را گویند که حاجیان سوار شده بر سر خوش
خوانند و مرجک را نیز گفته‌اند که عدس باشد مژه بکسر اول و فتح ثانی معروفست که موی پلک چشم باشد و آنرا مژکان هم گویند بضم اول مژیده
بمعنی خیده و تامی از بامی باشد که آنرا اخر گیر گویند بیان چهاردهم در میم با سین بی‌نقطه مشتمل بر چهل و شش لغت و کنایت
مس بفتح اول و سکون ثانی و تشدید گویند که کسی را از آن بگداخته و خلاص مشکل و دشوار باشد و بمعنی گویند بلندی باشد که بر بالای کوه یا در کنار
شهر و بمعنی مجرد و برگزیده هم هست و در عربی دست مالیدن و دست بسودن باشد بر چیزی و بمعنی دیوانگی هم مقطوع آمده است و بضم اول مهتر باشد که کسی را پیش
از مخ بکالی [illegible] و بکسر اول معروفست و آن جوهری باشد از فلزات که دیگ و طبق و غیره را از آن سازند و در باب صنعت کیمیا
کیمیا کردن باشد آنرا اعلا کنند مسافران و ابتدا اشاره به ماه و خورشید و ستارگان و طالبان این حق است مستند بفتح اول بروزن پس‌بند شخصی را
گویند که پای بند کسی یا چیزی شده باشد که جدا نتواند شد و بکسر کاف هم آمده و بضم اول هم بمعنی آمده است مست بضم اول و سکون ثانی
و فوقانی گله و شکوه و شکایت باشد و هیچ گیاهی هم هست خوشبوی که بعربی سعد گویند و کم آزار و کوری خورده است و معنی مست نیز آمده است و آن
انگبین را نیز گویند بهار است حکونه مستار بروزن دستار نام کتابیست در ادویه و در خواص اشیاء ساخته و در فارسی غلطی هم هست و کانو را هم مستوره میگویند
و این نشان دا ادیم دست و در تخت چه در فارسی کاسه و پیش هم بدل می‌یابند چنانکه گفته‌اند مست بند بروزن جستند شخصی را گویند که او
محنت رنج و غم باشد و بمعنی پس بند هم خطاکرده و آن کسی باشد که پای بند چیزی شده باشد و بجای رفتن مستور با واو و زای قرشت
بروزن طلبور بمعنی خادم است که نوعی از ما بدین باشد و بعنی ورص طلاکننده رنج باشد و عسل بر شهای خشک اندمولی مستمند بضم
اول و فتح میم بمعنی صاحب غم و رنج و محنت و اندوه باشد چه مست بمعنی غم و اندوه و مند بمعنی صاحب و خداوند باشد و آنرا اکمیس و اندوهگین هم گویند
و محتاج و نیازمند و گله‌مند و شکوه‌دار را نیز گفته‌اند مستو بفتح اول و ثالث بواو رسیده مرادف و مهمل مستوات که جانور خورده و مردم هم
و معترف باشد مستر بضم اول و سکون ثانی و فتح فوقانی بمعنی جدا و بستر و ترمد اندوه باشد و نام داروئیست که بعربی سعد گویند و صمغ جاورتیکی
مثل بار و شاهین چرخ و شکره نیز گفته‌اند و بعضی گویند بمعنی خوبیست و بفتح اول و کسر ثانی و ضم فوقانی و ظهور او مضمع از تغیر کردن و کاهیدن شودن
باشد یعنی شنیر و کمی و لجوج مباش مستمند بضم اول و سکون ثانی و فوقانی بتحتانی کشیده و میم مفتوح بنون زده و دال ابجد زده نام موضعی است
در هندوستان که نمک سیفا از آنجا آورند مسحوتیا بفتح اول و سکون ثانی و فتح حای بی‌نقطه و قاف بواو رسیده و کسر نون و تحتانی بالف کشیده
بلغت یونانی کف آبگینه را گویند و آن آبی باشد که مانند کف بر روی آبگینه پیدا گردد و آنرا بعربی زبد القواریر و ملح الزجاج خوانند سفیدی جسم کل کند

[illegible]

[illegible]

پیوسته در کنارهای آب نشیند و کوی عشق را نیز گویند که دارزین افتد مشکو و مشکوی بضم اول و سکون ثانی و ثالث بواو مجهول کشیده و لغت
دویم بمعنی بتخانه باشد و کنایه از حرمسرای پادشاهان و سلاطین هم هست و قلعه بتخانه شیرین و خسرو را هم گویند و بمعنی کوشک و بالاخانه باشد مطلقا خواه
کوچک و خواه بزرگ و بعضی بالاخانه کوچک را مشکو خوانند و با جیم زبر هم گفته اند و بفتح اول نیز درست است و تصغیر مشک خیک هم هست که خیکچه باشد مشکوه
بفتح اول و آخر کاف باشد نوعی از حلوای مغز بادام و شکرات و آنرا مشکونی هم گویند که بعد از غذای جلی باشد مشکول بروزن مشغول بمعنی مشک
و خیک کوچک باشد و آنرا خلیچه و مشکیچه خوانند و مهمل شکول هم هست و در عربی کیدست و کجای سفید را گویند از دواب مشکوله بروزن معقوله
مشکول است که مشک و خیک کوچک باشد مشکوه بروزن ستوه منع از نوشیدن دوا ... بمعنی ترس ... شکوه بکسر اول بمعنی ترس و بیم
آمده است مشکویه بفتح اول و تحتانی آخر بمعنی مشکو است که بتخانه و حرم سرای سلاطین باشد و نام نواییست از موسیقی مشکوی بروزن ...
بمعنی آخر مشکویه است که نام نوائی و لحنی است از موسیقی مشکیزه با زای نقطه دار بروزن تحقیقه بمعنی مشکیچه است که خیکچه مشک کوچک باشد مشکین
بضم اول هر چیز مشک آلود را گویند و بمعنی سیاه هم گفته اند مشکین چاه و مشکین چه لغت اول با جیم فارسی با الف کشیده و ظهور ها و لغت دویم بفتح جیم و های
ظهور ها کنایه از خال خوبان است و در جای دیگر خال را مشکین چو گفته اند بفتح جیم و سکون واو مشکین ختام بضم اول و کسر خای نقطه دار کنایه از شراب است
که در آخر بوی مشک کند و این کلمه را در تعریف و بعضی در صفت شراب گفته اند مشکین پستان بضم اول و کسر سین بی نقطه کنایه از سر کاه معشوق است
مشکینک بضم اول و فتح نون و سکون کاف در آخر نوعی از حلوا باشد و آنرا از عسل و کاهی از شکر هم پزند مشکین کلاه و مشکین کله لغت اول
بضم اول و کاف و لام الف و ظهور ها و لغت دویم بحذف الف از کلاه بمعنی کلاه سیاه است و معشوق کله سیاه را نیز گویند و کنایه از گیسوی خوبان هم هست
و کاکل و زلف را نیز گفته اند مشکین مهره بضم میم و سکون ها و فتح را کنایه از کره زمین است مشکین و نافه ... بکسر نون گل نسرین را گویند
و آن گلی باشد سفید و کوچک و صد برگ و خوشبوی و گلی از آن جنس گویند که از اول بهار تا آخر تابستان در دهد و بعضی از مواضع تا آخر پائیز هم در دهد درخت
بماند و مشکین باعتبار بوی نیست نه رنگ مشکتا بفتح اول و دویم و سکون ثانی و شین نقطه دار با الف کشیده و بلغت زند و پازند نوعی از زرد آلو
و قیسی باشد مشنج بضم اول و فتح ثانی و سکون نون و جیم نوعی از غله باشد که آنرا بهندی کلاه با کاف و لام الف و واو و کراد با کاف عربی
قرشت و الف و واو گویند و بکسر اول کسی باشد سبز رنگ که چون بر گوشت نشیند گوشت را گنده کند و کرم در آن افتد مشنک بضم اول بروزن
تفنگ بمعنی اول مشنج است که نوعی از غلات و بفتح اول بروزن خدنگ هم بانمعنی و هم بمعنی دزد و دزد اموزن باشد مشنکات بضم اول و فتح ثانی
و سکون نون و کاف فارسی مفتوح بکاف تازی زده بمعنی مشنک است که غله غیر معلوم باشد و دزد و دزد اموزن بود بفتح اول مشو بضم اول و ثانی
بواو کشیده و غلات باشد عدس و توت و مثقال آن نیز باشد ... باشد و آنرا منقه نیز خوانند مشیا بفتح اول بروزن اشیا
بلغت زند و پازند روغن کوسفند را گویند مشیو بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده و بای ابجد زده و منع از دیدن شدن و آشفته گردیدن و لرزیدن
باشد یعنی آشفته شو و لرزه چه شیبا یدن بمعنی برهم زده شدن و آشفته گردیدن باشد مشیمه و ختا کنایه از ذره سمانت و کنایه از آفتاب هم هست و آنرا
مشیمه عالم نیز گویند بیان شانزدهم در میم با صاد بی نقطه مشتمل بر پنج لغت و کنایت مصر بکسر اول و سکون ثانی و رای قرشت لغت
عربی بمعنی شهر است عموما و شهری که معروف و مشهور است خصوصا و بمعنی تحیر هم آمده است مصر زلیخا کنایه از قالب و جسد آدمی باشد که تنها و
ملجا روح است مصروع خاوری کنایه از آفتاب عالمتاب در محل آمدن و فرو رفتن مصری منسوب بمصر را گویند و کنایه از قلم است که بدان چیزی
نویسند و شیر را نیز گویند و ترباک و نبات را هم گفته اند مصری مار کنایه از زبر و ستان مصری است بیان هفدهم در میم با ضاد

چنانکه مشتمل بر سیزده لغت و کنایت معاشران با شین نقطه دار و رای بی نقطه بروزن و معنی مصاحبان باشد و لفظ معاشر عربیست و الف و نون
در آخر جمع فارسی است معجر نرنج کنایه از برگهای خزان دیده باشد و گلهای زرد را هم میگویند و شعاع صبح صادق را نیز گفته اند معجر نیلگون
کنایه از شب است که عوام لیل خوانند معجر مسیح با های نقطه دار کنایه از ماه و باشد که آسمان بجهت عیسی هم و مریم آذل شد مرده و زنده کردن هم
نیز گویند معدل بفتح اول بروزن مقعد خیمه الثعلب را گویند معده انبان بفتح اول و ضم زا کنایه از مردم بسیار خوار و پر خوره و شکم پرست معده
تنگ کردن بفتح ثانی قرشت کنایه از بسیار چیزی خوردن و شکم پر کردن معشوقه تنگ دل کنایه از دنیا و عالم است و بمعنی کجا لفظ تنگدل
سنگدل هم بنظر آمده است و سنگدل را بمعنی سخت دل گفته اند معقار با قاف بروزن و لغت مجمع ورقت آلود گویند معلق زن کنایه
از بازی گر و رقاص و مردم لوند باشد و چیز و تحت را نیز گویند بمعنی که نماز را بسرعت تمام گذارد معلوقی حرف آخر در این کلمه فارسیست بمعنی
و کاهی و ادنیاف باشد معموره عمرو لیث کنایه از شهر شیراز است و گویند شیراز را عمرو لیث بنا کرده است معن زاینده بمعنی بوده از عرب و در سخاوت
بهت و کرم و سخاوت بیان هجدهم در میم با غین نقطه دار مشتمل بر سی و نه لغت و کنایت مغ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی
ژرف است که بعربی عمق خوانند و بمعنی رود و خانه هم آمده است و بضم اول آتش پرست را گویند و بکسر اول مخفف میغ است و آن کاری باشد غلیظ
و خلاصی نیز مغاث با ثای مثلثه بروزن نجاس بیخ درخت انار صحرائیست که بعربی رمان البری خوانند و نوعی از زن بغدادی و نوعی هندی است
و آن خلیه بوری بزرگ میباشد که خشکی و شکستگی اعضا را نافع است مغاک بفتح اول بروزن هلاک بمعنی گود است خواه در زمین و خواه در غیر زمین
باشد مغاک خلق کنایه از زمین است و کنایه از جسد و قالب آدمی هم هست و آنرا مغاک ظلمت خاک هم گویند مغالد غار بکسر ثالث و شین نقطه دار
با الف کشیده و رای نقطه دار کنایه از گور و قبر باشد مغان بضم اول جمع مغ است یعنی آتش پرستان و نام ولایتی است از آذربایجان و موغان نام
شهری از آن ولایت است مغانه بضم اول بروزن دوگانه طرز و روش و قاعده و قانون و آداب آتش پرستان را گویند مغد بفتح اول و سکون ثانی و دال
ابجد لغت شیراز گویند و بعربی نخلیج البری خوانند ... مشت و بعضی گویند سعدان باو نبات و بعضی دیگر گویند نوعی از گیاه و کوچک است مغرود با رای
قرشت بروزن محمود بلغت بربری نوعی از کما و کوچک باشد مغز بروزن نغز بای ابجد کنایه از بسیار کفش و درد سر داران باشد مغز ترکردن بفتح ثانی قرشت
کنایه از حرف آلودن و شکر کردن باشد مغز در سر گردن کنایه از خاموش شدن و سکوت ورزیدن باشد مغزین بروزن قزوین نام نوعی از حلوا باشد
مغزینه بمعنی کنجد بمعنی لاغ باشد مغکده با کاف و دال ابجد بروزن منجنیق بتکده سرا را گویند خانه آتش پرستان را نیز گویند مغل بفتح اول بروزن
عقل بمعنی خواب و استراحت باشد مغلاج بفتح اول بروزن کرباج گوئی را گویند که بچه کردکان بازی کنند و بچه را بان کوده بازیست چه مغ
بمعنی کودال و لاج بمعنی بازی باشد و بکسر اول هم گفته اند مغلاغ با غین نقطه دار بروزن و معنی مغلاج است که کودال جوز بازی باشد مغلکا بفتح
اول بروزن محکاه جای استراحت و خوابگاه آدمی و حیوانات دیگر باشد چه مغل بمعنی استراحت و کاه بمعنی جا و مقام آمده است مغلیقه بضم اول
و ثانی و قاف و دال ابجد و سکون نون نوعی از حوز شناره ... باشد مغموره با میم بروزن منظور مراد ...
باد و بخار را گویند مغناطیس لغت یونانی است سنگی آهن ربا را گویند هر که قدری مغناطیس در دهن آویزد ذهن او زیاده شود و هیچ چیز را فراموش نکند
و نقرس ... نافع است و بحسن دردهای و نقرس را چون بدست گیرد ... گویند صاحب آن در قعر دریا است که آنرا آب سیر ...
بینند خاصیتش بر طرف شود و بحذف الف هم آمده است که مقناطیس باشد و بجای حرف دوم قاف هم درست است مغند بضم اول و ثانی و سکون نون
و دال ابجد بمعنی گلوله باشد مطلقا و گرد را نیز گویند که در میان گوشت پیدا شود و آنرا غده گویند و هر چیز گرد و در هم آمیخته را نیز گویند مغنده بضم اول

[illegible]

[illegible]

مل تنگ بمعنی تنگ شراب باشد یعنی شخصی که حوصله و شراب خوردن نداشته باشد و او را مل تنگ بوزن خرسند هم میگویند ملجاء نوح
کنایه از کوه جودی است که کشتی نوح در آنجا فرود آمد ملچخ بکسر اول و سکون ثانی و فتح جیم فارسی و خای نقطه دار ماکیان سنگی را گویند که در
فلاخن گذارند و اندازند مل چگاه با جیم فارسی بر وزن گوشه گاه بمعنی قصد و اراده باشد ملحم با حای بی نقطه بر وزن مرهم جامه ای باشد ابریشمی را گویند
ملخ آبی نوعی از ماهی کوچک باشد که آنرا بعربی اربیان گویند ملخ بچه آن ملخ جهنده را گویند که هنوز پر نیاورده است و بعضی گویند ملخی است که
هنوز پر نیاورده است و آنرا بعربی دبا خوانند ملخج بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و جیم فارسی گیاهی باشد که چون چهارپایان خورند مست گردند
ملعقه با عین بی نقطه و قاف بر وزن مقنعه کفچه آهنین را گویند و در خراسان [illegible] خوانند ملغم با غین نقطه دار بر وزن مرهم مرهم باشد و بعضی گویند
ملغم کتنه [illegible] که مرهم را در آن مالند و بر زخم نهند و روغن [illegible] بر اعضا مالند گویند و در هندوستان [illegible] خوانند بفتح میم و دال و با غین نقطه دار
هم بنظر آمده است ملک بضم اول و سکون ثانی و کاف دانه ای باشد بزرگتر از ماش و آنرا پزند و خورند و بعربی جلبان خوانند و بکسر اول سفیدی را گویند
که در ناخنها پدید آید و بعضی گویند نقطهای سفید است که بر ناخن افتد و در عربی بمعنی زمین است و جمع آن املاک باشد و [illegible] را نیز گویند
ملکا بفتح اول بر وزن ترسا نام مردی بوده مجتهد و صاحب مذهب ترسایان و فرقه طایفه ایشان [illegible] ملکا هم میگویند [illegible]
گویند ملکان [illegible] بفتح همزه و [illegible] بر وزن [illegible] کنایه از ملک [illegible] زمین است ملکان بضم [illegible] نام [illegible] است و او
از اولاد سام بن نوح است و الیاس [illegible] ملکات آوازه بفتح اول و ثانی بمعنی بلند آوازه باشد که مرد مشهور و معروف ملکشاه
نام پسر الب ارسلان است و پادشاه بوده ملکات [illegible] کنایه از [illegible] دادن باشد ملک [illegible] کنایه از [illegible]
[illegible] بوده و کنایه از حضرت رسالت پناه [illegible]
اول [illegible] پادشاه سیستان بوده که با حضرت [illegible] کنایه از رستم زال هم هست و او پادشاه سیستان بوده و حاکم سیستان را گویند [illegible]
[illegible] میگویند بسبب آنکه چون سلیمان [illegible]
هم [illegible] ملکوتا با کاف و تای قرشت بر وزن محمودا [illegible] بمعنی شهریار باشد و آن پادشاهیست [illegible]
ملماز با میم بر وزن شهناز [illegible] باشد که [illegible] جامه زنند و [illegible] ملمع کار معروف و آن شخصی باشد که
[illegible] ملمع کار [illegible] کنایه از [illegible] باشد که [illegible]
[illegible] ملنجیدن بکسر اول و ثانی و سکون نون و جیم [illegible] کشیده و دال مفتوح [illegible] بمعنی [illegible] باشد [illegible] هم بنظر آمده است
ملنک بر وزن [illegible] ملوخیا بضم اول و [illegible]
و کسر خای نقطه دار و تحتانی بالف کشیده بلغت گیلان نوعی از گل [illegible] ملوکا بفتح اول و کاف الف
کشیده بر وزن [illegible] بمعنی ملکات که مجتهد و صاحب مذهب ترسایان باشد ملونیا بضم اول و کسر نون و تحتانی بالف کشیده بلغت [illegible]
[illegible] گویند ملهم با های هوز بر وزن [illegible] ملیبار [illegible] نام ولایتی [illegible]
[illegible] زنان ایشان [illegible]
[illegible] ملیطرنا بفتح اول و [illegible] بالف کشیده [illegible]
[illegible] باشد ملیوس با یای حطی بر وزن [illegible] نام جزیره ایست [illegible]

ملیسان پت جیم و میم با جیم [illegible] مماس بضم اول و ثانی بالف کشیده و سین بی نقطه زده بمعنی کودال [illegible] باشد
و بسی را نیز گویند که در مقابل [illegible] بفتح اول در عربی بمعنی [illegible] شدن [illegible] باشد ممل بضم اول و ثانی و سکون لام [illegible]
گویند که مخصوص [illegible] است مملان بکسر اول و سکون ثانی و لام بالف کشیده و بنون زده نام [illegible] است و او پادشاه [illegible]
بوده و [illegible] مملحت بفتح اول بر وزن [illegible] باشد و [illegible] که بجای میم اول [illegible]
ممن بفتح اول و کسر ثانی و سکون نون [illegible] بمعنی چه باشد [illegible] گویند که [illegible] باشد که چه میگوئی ممول بفتح
اول و ثانی بواو کشیده [illegible] تاخیر کردن باشد [illegible] چه [illegible] بمعنی تاخیر [illegible] ببیان [illegible]
و میم با نون [illegible] من بفتح اول و سکون ثانی معروف [illegible] باشد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
منا بفتح اول و ثانی بالف کشیده [illegible] بمعنی گشاد و فراخ باشد [illegible] مناخ بفتح اول بر وزن [illegible] بمعنی فراخ است
[illegible] منادی [illegible] منازل [illegible]
[illegible] مناد بفتح اول [illegible]
[illegible] منبر [illegible]
بکسر اول [illegible] منبل بفتح اول بر وزن [illegible] باشد [illegible]
[illegible] منبل [illegible]
بفتح اول [illegible] منبلی با یای [illegible]
[illegible] منجوسه بضم اول و سکون ثانی و فتح [illegible] جیم [illegible]
[illegible] منو با ثانی قرشت بر وزن [illegible]
[illegible] منج بفتح اول و سکون ثانی و جیم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] منخ بکسر اول و سکون ثانی و خای [illegible]
منج [illegible] بضم اول و کسر [illegible] منجک
بفتح اول [illegible]
[illegible]
[illegible] منجل بکسر اول و فتح ثالث و سکون ثانی و لام بمعنی [illegible] باشد [illegible]

منجلاب بفتح اول و ثالث گو[ی] را گویند که در پس حمامها و مطبخها کنند تا آب چرک و شستنی در آنجا رود و آب بدبوی گنده را نیز گویند منجیک
بالکاف بر وزن و معنی منجنیق است و منجنیق معرب آنست و آن آلتی باشد [illegible] بزرگ که بر سر چوبی تعبیه کنند و سنگ و خاک و آتش در آن کرده بطرف
خصم اندازند منجوق بر وزن صندوق ماهچه علم را گویند و بمعنی چتر هم آمده است و آن چتری باشد که بجهة محافظت آفتاب بر بالای سر نگاه دارند و علم را نیز
گفته‌اند مند بر وزن قند بمعنی صاحب و خداوند باشد و بیشتر در آخر کلمات آید همچو دولتمند یعنی صاحب دولت و ارجمند یعنی صاحب و خداوند قدر
و قیمت و حاجتمند و دردمند هم از این قبیل است و بمعنی صاحب درد و غمناک و نام نوعی از [illegible] هم هست و آن سیاه و سنگین و گران میباشد منداد بفتح

[illegible]

[illegible] منغرات
بفتح اول بر وزن [illegible] منقار [illegible]
[illegible] منقاد [illegible]
منقله بر وزن [illegible] منک بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی چند معنی دارد ۱ [illegible]
گویند ۲ [illegible] ۳ [illegible] ۴ [illegible]
۵ [illegible] ۶ [illegible] ۷ [illegible] ۸ [illegible]
دیگر [illegible] ۹ [illegible] ۱۰ [illegible]

[illegible]

سیار رباب است منیژه با تحتانی مجهول و زای فارسی بر وزن دهیزه نام دختر افراسیاب است و بیژن پسر گیو با او عاشق بود منیوش
منع از شنیدن و گوش کردن باشد یعنی مشنو و گوش مکن چه نیوشیدن شنیدن و گوش کردن را گویند بیان چهارم [illegible] با واو
مشتمل بر هفتاد و دو لغت و کنایت مو بفتح اول و سکون ثانی آواز و صدای گریه باشد و عوعو [illegible] را گویند و بلغت یونانی نام بیخ دوائیست
که هم میو مانی میون خوانند آن برنگ و وزن [illegible] باشد لیکن [illegible] بول است بول و حیض را براند گویند [illegible] معروف است و بضم اول
معروف و عبری شعر گویند موالید سه گانه [illegible] یعنی جماد و نبات و حیوان و آنرا موالید ثلثه هم گویند موبد بضم اول
و کسر بای ابجد و سکون ثانی و دال بی نقطه حکیم و دانشمند و عالم و دانا و حاکم و صاحب دین آتش پرستان باشد و بفتح اول و بای ابجد هم گفته اند و بضم اول
و فتح بای ابجد هم گفته اند و نام شوهر منیژه است که زن برادر او عاشق او بود موجان با جیم بر وزن خوبان چشم خوب پر کرشمه خواب آلوده را گویند
مود بضم اول بر وزن دود بمعنی عقاب باشد و آن پرنده ایست بزرگ و سیاه که پر او را بر تیر چسپانند مور با اول بثانی رسیده و رای بی نقطه زده معروف است
که از جمله حشرات الارض باشد مورچه مصغر آنست و زنگار را نیز گویند که در تیغ و آهن کار کند و صیقل کردن بر طرف نشود و کنایه از حقیر و ضعیف هم هست
مورامون با میم بر وزن گوناگون گندم [illegible] صحرائی را گویند مورچال با جیم فارسی بر وزن گودال کودالی را گویند که بجهة گرفتن قلعه در اطراف آن
کنند مورجان با جیم ابجد بر وزن [illegible] دهان کوهیست در اراضی فارس و در آن غاریست که از سقف آن قطره قطره آب میچکد و هر چند مردم وارد شوند آب بر می آید یعنی اگر یک کس باشد
بقدر یک کس و اگر صد کس باشند بقدر صد کس آب بهم میرسد مورچانه با جیم فارسی بر وزن [illegible] بمعنی مورچه است و آن زنگاری باشد که در آهن و فولاد
بهم میرسد مورچه مصغر مور است [illegible] و مورچانه را نیز گویند و آن زنگاری باشد که در تیغ و آهن و فولاد و امثال آن افتد و کنایه
از کسی است که بغایت ضعیف و نحیف و حقیر باشد مورچه پی [illegible] کنایه از چین ابرو باشد مورچه عنبری کنایه از خط خوبان و نوخطان
مورد بضم اول و سکون ثانی مجهول و ثالث و دال ابجد نام درختی است که آنرا آس گویند برگش در غایت سبزی و طراوت باشد و در دوا
بکار برند و بسبب نهایت سبزی آنرا بزلف و گیسوی خوبان نسبت کنند یعنی [illegible] هم آمده است مورد [illegible] نام نوعی از ریگ است [illegible]
[illegible] مورد [illegible] و بمعنی دیگر گویند [illegible] و خوردن آن [illegible] دماغ را نافع باشد مورد انه بر وزن گرخانه
تخم نوعی از [illegible] که آنرا گرم [illegible] هم گویند موردش بر وزن شورش مهرهای کوچک و ریزه باشد که زنان در رشته کشند و بر سر و پای و دست و
گردن بندند و عوام آنرا [illegible] گویند موری بر وزن فوری بمعنی [illegible] آب باشد و در زیر زمین و لوله را نیز گویند که کوزه گران از سفال سازند بجهة راندن آب
و غیره و بمعنی ناودان هم بنظر آمده است و نوعی از [illegible] باشد و بمعنی موردش هم هست که مهرهای ریزه باشد که زنان بر دست و گردن بندند و نام ولایتی
هم هست از ترکستان موریانه بکسر ثالث بر وزن [illegible] جانوریست که آهن و فولاد را ضایع کند موز بفتح اول و سکون ثانی و زای نقطه دار
میوه ایست در مصر و چین و هندوستان بسیار است و برگ درخت آن سه چهار گز طول و [illegible] دارد و یکسال [illegible] بار دهد و هم سال [illegible]
و بار [illegible] شود و میوه [illegible] هندی کیله بر وزن حیله خوانند و بضم اول هم آمده است و آن با بادام [illegible] و [illegible]
و بعضی از [illegible] بمعنی نرگس که تیر دان و نرگس که گل معروف باشد بنظر آمده است [illegible] و غلط باشد و نرگس باشد یعنی برگ درخت [illegible]
[illegible] تصحیف خوانی کرده باشد موز با زای فارسی بر وزن سوز غم و اندوه و مصیبت را گویند و با ثانی مجهول بمعنی آلایش آمده است موژان بزای
فارسی بر وزن طوفان چشم [illegible] چشم خواب آلوده [illegible] و نرگس را [illegible] گویند و بمعنی شخص خواب آلود هم آمده است و با نیمائی
بازای [illegible] هم درست موزه [illegible] با زای [illegible] بر وزن [illegible] باشد که در مقابل [illegible]

موزه بضم اول بر وزن روزه معروف است و آنرا ترکی چکمه گویند و نام حلوائی هم هست و بعضی با معنی بفتح اول هم گفته اند موزه با زای فارسی و ثانی
معروف بر وزن روزه و غم و اندوه و مصیبت باشد و با ثانی مجهول [illegible] کبیره و [illegible] را گویند موزه در گل ماندن کنایه از در ماندن و پای بند گشتن
و دشواری کشیدن باشد موزه نهادن کنایه از ترک سفر کردن و اقامت نمودن باشد موسخ با سین بی نقطه بر وزن دوزخ بمعنی زنار باشد و آن رشته ایست
که گبران بر گردن اندازند و بر میان هم بندند موسه بضم اول بر وزن بوسه بمعنی زنبور باشد و آن پرنده ایست گزنده و بفتح اول هم آمده است موسیچه با اول
بثانی رسیده و سین بی نقطه بتحتانی کشیده و فتح جیم فارسی پرنده ایست شبیه بفاخته و از آن کوچکتر و بر میان طوق ندارد [illegible] خانه ها [illegible] و بعضی
صعوه را موسیچه میگویند و بعضی بلبل را موسیقار با قاف بر وزن دو تیار سازیست معروف که آنرا از نیهای بزرگ و کوچک باندام [illegible] بهم وصل کرده اند
و بعضی گویند سازیست که در دو میان دارد و بعضی گویند سازیست که شبانان می نوازند و جمعی دیگر گویند نام پرنده ایست در منقار او سوراخ بسیار است و از آن
سوراخها آوازهای گوناگون بر می آید و موسیقی از آن ماخوذ است موش با ثانی معروف جانوریست که بعربی فاره میگویند و با ثانی مجهول کرده
باشد موشخوار با خای نقطه دار و واو معدوله بر وزن پوشیار [illegible] را گویند که طیطوج باشد موش در [illegible] بمعنی [illegible] در هندی است و آن گیاهیست
که میگویند و از آن شاخها میاید [illegible] و جانب زمین می آرد [illegible] و مهای کرم را نافع است موشکا با کاف بر وزن روستا نام یکی از [illegible] ی
پهلوی است موشک پران بکسر کاف و فتح بای فارسی و تشدید رای قرشت جانوریست سفید و شبیه بموش و از سر تا دم خطی سیاه کشیده و دو مش
موی بسیاری دارد و در بالای درخت میباشد و از درخت بدرخت میجهد هر چند فاصله بسیار باشد و از جمله آنست که موشک پران گویند موشکر با
ثانی مجهول بفتح کاف فارسی و سکون رای قرشت نوعه گربه باشد و آن زنیست که هر کار بحقی میرود او در میان [illegible] نشسته صفات آن مرده را بیک شمارد
و نوحه کند تا زنان دیگر آنرا بشنوند و گریه و مویه کنند موش کور بکسر ثالث و کاف بواو کشیده و رای بی نقطه زده و شب پره را گویند که مرغ عیسی هم هست و بعضی
گویند جانوریست که در زیر زمین خانه کند و بیخ نبات بخورد و چون خواهند که او را بگیرند پیاز و گندنا بر در سوراخش نهند چون آید بوی آن بشنود از زمین بیرون آید
خوانند و گوشتش زهر قاتل است موشگیر با کاف فارسی بتحتانی کشیده و رای بی نقطه زده طیطوج را گویند که زغن است موغ بروزن و معنی
مغ را گویند که آتش پرست باشد موغان بر وزن سوهان جمع موغ است که آتش پرستان باشد و نام شهریست در آذربایجان گویند دشتی
و صحرائی دارد و در غایت [illegible] و خرمی و بمعنی یکان [illegible] بی نقطه و با قاف هم بنظر آمده است موقون با اول بثانی رسیده و فتح قاف
و تحتانی بواو کشیده و بنون زده نوعی [illegible] و [illegible] باشد و [illegible] مانند [illegible] باشد و آنرا نیز [illegible] گویند مولت بضم اول بر وزن
خوک مطلق [illegible] را گویند [illegible] باشد و خواه غیر آن چیزهای دیگر موکب بفتح اول بر وزن مرکب بمعنی لشکر و سپاه آمده است موکبان بجم بجسم
نون کنایه از [illegible] است که در شب معراج همراه پیغمبر علیه السلام بوده اند موکد بر وزن موبد بمعنی مطلق است که در مقابل مضاف است مول
بضم اول و ثانی مجهول بر وزن غول معشوق و زنا گویند بمعنی بودن و درنگ و تاخیر کردن در کار و باز ایستادن باشد و امر باین معانی هم هست
یعنی باش و درنگ کن و مول مول یعنی باش باش و بمعنی بازگشت هم آمده است و نازو غمزه را نیز گویند و بمعنی حرام زاده هم هست و بزبان هندی
قیمت و بهای چیز را باشد و بزبان عربی [illegible] را خوانند و بفتح اول هم در عربی مال و سامان و اسباب را گویند و در هندی بیخ نباتات و مایه و سرمایه
مولامول با لام الف بر وزن [illegible] یادق الف و مول دیگر بمعنی آخر است [illegible] مولش بر وزن کوشش درنگ و تاخیر
کردن در کار را باشد مولنجه بفتح ثالث و جیم بر وزن [illegible] را گویند و آن کرمیست که در انبار غله افتد و تمام را ضایع کند مولو بضم اول و لام
و سکون ثانی و واو نام شاخ آهو جنس که قلندران و جوکیان هندوستان نوازند و بعضی گویند نی باشد که کشیشان در کلیسا نوازند و بعضی دیگر گویند

موزنک و حلقه چند است از آهن که زاهدان ترسا در گردن و بر فرازند و حلقهای آهن را ضبا بندند و ناقوس را نیز گفته اند **مولی** با اول ثانی رسیده
و الف تحتانی کشیده بلغت یونانی دوائی باشد سفید که آن را اصل عربی گویند و بفارسی حنظل دانه خوانند بول و حیض براند و بهندی ترپرا گویند
و با طعام دادن معشوق و دوا نیز گفته اند و از دو فرقه کننده را هم میگویند **مولیدن** بروزن شوریدن بمعنی تحریدن و تفریدن و بازگردیدن و پلیدن
و دور ماندن و درنگ کردن و تاخیر نمودن باشد **موموئی** بضم هر دو میم و سکون هر دو واو و لام در آخر نام علتی است که در چشم پیدا میشود **مومیائی** با میم
بروزن روستائی لغتی یونانی و عربی است چیزی را گویند که مانند قیر و قار سیاه باشد و بعضی گویند اصل آن موم آیین است بکسر میم و آیین نام دهی است در ولایت
فارس که مومیائی حاصل میشود و بعضی دیگر گویند معنی ترکیبی آن موم آیین است بسکون میم یعنی موم روشن و موم طرز یعنی بچه موم و بعضی میگویند موم
آیین است که بجای یای اول یای ابجد باشد یعنی آن جائی که آن دهی نزدیک غار مومیائیست آیین نام داشته هم آنکه از آن غار آب هم بیرون آید
که مومیائی حاصل میشود رطوبت دارد و مجملا آن دو قسم میباشد معدنی و عملی معدنی در زمان فریدون بهم رسید و آن چنان بود که فریدون بشکار رفته
بود کی از مردم او آهوبره را تیر زد چون شب نزدیک بود او را نیافت و آهوبره لنگ لنگان بشکاف کوهی در آمد و از آنجا آب خورد و زخم او بحال نیک شد و
مردم آنجا بر حال آهوبره اطلاع یافتند و او را صید کرده نزد فریدون آوردند و کیفیت زخم دیده شده و خوب شدن آنرا بعرض فریدون رسانیدند و جای زخم را
نمودند فریدون حکما را طلبید و از آنحال استفسار نمود ایشان گفتند حقیقت آنرا باید دید و پای او را شکسته و بسته از آن آب خورانیدند تا معلوم کردند چنین
کردند پای خروس درست شد فرمود تا آنرا ضبط کردند و اما عملی در میان فرنگ معمول است چنانکه کودکی سرخ موی را محافظت کنند تا سی سال شود و آنگاه
ظرفی از سنگ سازند و آنچنان که او در آن گنجد و پر از عسل کنند و آن شخص را در آن میان نهاده سر آنرا استوار کنند که [illegible] و بیست سال بر آن بگذرد
همه او مومیائی شده باشد و بعضی این قسم را بهتر از کانی میدانند **مونه** بضم اول و فتح نون خاصیت طبیعی را گویند مانند حرارت آتش و برودت و
رطوبت آب و یبوست خاک و امثال آن **موی** معروف و عربان شعر گویند و امر بموی کردن هم هست یعنی گریه و نوحه کن **موی** از شکم آمدن
کنایه از کمال بودن امرست یعنی امر بکمال **مویان** بروزن گویان بمعنی گریان و نوحه کنان باشد و جمع موی هم هست بر خلاف قیاس **موی** پرستی
کنایه از عاشق شدن و جماع کردن باشد **موی پونگی** با یای قرشت و نون و کاف فارسی بروزن [illegible] بلغت زند و پازند بمعنی شمردن [illegible] و چیزی دیگر باشد
موید بروزن گوید بمعنی گریه و نوحه کند **مویزک** بروزن کنیزک حبی باشد سیاه و بهترین آن مصری بود و آن را بعربی حب الرأس خوانند و [illegible]
بجوی گویند و بعربی زبیب الجبل یعنی مویز کوهی **مویزه** بروزن نیزه نوعی از گیاه باشد مانند عشقه که بر درخت پیچد **موی گیا** بکسر کاف فارسی سنبل [illegible]
باشد و آن بیخ گیاهیست باریک نرم و در هم پیچیده و بغایت خوشبوی میباشد و در عطریات و دواها بکار برند و بسبب آنکه شباهتی بموی دارد
موی گیاه خوانند و بعضی گویند بیخ [illegible] گیاهیست **موبندی** با یای مجهول بروزن فرسندی بمعنی [illegible] باشد **موی** و خنجر کنایه از آسانی
و آسودگی و موافقت باشد **مویه** بضم اول و ثانی مجهول و فتح تحتانی گریه با نوحه را گویند و [illegible] را نیز گفته اند **مویه** زال [illegible]
و جام زرد و نام نوائی است که مطربان خوانند و نوازند **مویه گر** بفتح کاف فارسی نوحه کننده را گویند **مویدن** بروزن [illegible] بمعنی گریه و نوحه کردن
و گریستن باشد **موینه** بفتح نون پوستین را گویند مطلقا خواه از سنجاب و خواه سمور و قاقم و امثال آن باشد چه موینه دوز پوستین دوز را میگویند

بیان چهل و هفتم در میم با هاء هوز مشتمل بر [illegible] کنایت

مه بفتح اول و ظهور ثانی مخفف ماه است که قمر باشد و بخفای ثانی
بمعنی نه باشد که حرف نفی باشد و بعربی لا گویند و افاده معدوم شدن و نابود گردیدن هم میکند مثل مهان و مرکن یعنی [illegible]
هم استعمال میشود همچو مه باد بمعنی [illegible] به نظر آمده است و دیگر را نیز گویند بکسر اول و ظهور ثانی بمعنی بزرگ باشد چه بزرگتر را مهتر خوانند

و بمعنی بیخ هم آمده است و آن نگاری باشد تیره و خاص تر از [illegible] **مها** بفتح اول بروزن بها سنگی است مانند بلور و بعضی گویند بلور است و بکسر اول بمعنی
بزرگ باشد **مهاباد** با بای ابجد کشیده و دال ابجد زده نام اول پیغمبریست که بعجم مبعوث شده و کتابی آورده که آن را دساتیر خوانند **مهار** بفتح
اول بروزن بهار چوبی را گویند که در بینی شتر کشند و ریسمانی بر آن بندند **مهان** بضم اول بروزن دکان بمعنی خوار و زار باشد و بکسر اول بمعنی بزرگان که
جمع بزرگ است چه بزرگ را مه گویند **مهائل** بفتح اول و ضم نون بروزن تغافل افیون و تریاک خالص را گویند **مهانول** با نون بر واو رسیده بجام زرد و معنی
مهائل است که تریاک و افیون باشد **مه پرستان** کنایه از عاشقان و گرفتاران معشوق باشد **مهتاب** بمعنی کنایه از کارهای بیهوده و بیهوده کردن
مهتوک با تای قرشت بروزن مفلوک بمعنی مرده است که در مقابل زنده باشد و در عربی بمعنی پرده و دریده بود **مهچه** بفتح اول و جیم فارسی کلوچه چیزی را
گویند و آن تخته باشد سوراخ دار که بر سر چوب خیمه بند کنند و سر علم را نیز گفته اند و آن چیزی باشد از طلا و نقره و غیره مدور و صیقل زده که بر سر نیزه و علم
نصب کنند **مهد** بروزن شهد بلغت شام نام چیزی است که آنرا بفارسی چوبک اشنان خوانند و عربان دامه الاسد گویند و گهواره را نیز گویند **مهدم**
بضم ثالث بروزن انجم پرنده ایست صاحب طوق و دم دراز میباشد و از [illegible] گیرند و کبوتری را نیز گویند که تمام پرش سیاه و دمش سفید باشد
مهد مینا کنایه از آسمانست **مهد** نقش موسی کنایه از صندوقیست که موسی را بعد از ولادت از خوف و بیم فرعون در آن میان کرده در
رود نیل انداختند **مهدیه** بروزن مرثیه نام شهریست در حدود مغرب زمین **مهر** بکسر اول و سکون ثانی و رای قرشت نام فرشته ایست موکل بر مهر و محبت
و تدبیر امور و مصالحی که در ماه مهر که ماه هفتم است از سال شمسی و روز مهر که شانزدهم از هر ماه باشد بدو متعلق است و حساب و شمار جزای خلق از ثواب
و عقاب بدست وست و یکی از نامهای آفتاب عالمتاب است و هفتم ماه [illegible] از سال که آن بودن آفتابست در برج میزان و نام روز
شانزدهم است از هر ماه شمسی و بنابر قاعده کلیه میان مغان یعنی آتش پرستان که مقرر رفت که چون نام ماه و روز موافق آید آنروز را عید کنند این روز
نیز با و نهایت بزرگ و مبارک دانند و جشن سازند و عید کنند و مهرگان موسوم از آن است درین روز تاج بر کودکی نهادن و کودکی از شیر باز گرفتن
و بمعنی رحم و شفقت و مهر و محبت نیز هست و مهر دار را نیز گویند که در مقابل پرستش باشد و نام گیاهی است که آن را بفارسی مردم گیاه و بعربی یبروح الصنم خوانند
و سنگ سرخ را نیز گویند و نام [illegible] هم هست و قبه زرین که بر سر چتر و علم نصب کنند و نام قصبه ایست در هندوستان و نام مردی که بدختی ماه نام
عاشق بود و قصه ایشان مشهور است و بفتح اول در عربی بمعنی کابین است و آن نقدی و جنسی است که در وقت عقد و نکاح مقرر کنند **مهرا** بضم اول
و فتح ثانی و رای بی نقطه با الف کشیده در نیک بچه شتر [illegible] و بکسر اول و رای بی نقطه نام والی کابل است که رستم از دختر او زاده
باشد **مهراب** بروزن محراب بمعنی مهر است که نام پادشاه و والی کابل باشد و معنی ترکیبی آن آفتاب رونق بود و چه مهر آفتاب و آب رونق را
گویند **مهراج** بروزن معراج نام یکی از پادشاهان هند و هندوستان است و هندوان آنرا مهاراج خوانند **مهراس** بکسر اول بروزن مقیاس
بمعنی هاون باشد مطلقا خواه از سنگی باشد و خواه برنجی و خواه از چوب ساخته باشند و بعربی سنگی را گویند که درون آنرا خالی و گود کرده باشند
و چیزها در آن کوفته و شتر صاحب قوت و پر زور و سخت و با کوشش را نیز گفته اند و نام پدر الیاس پیغمبر هم هست **مهراسفند** بکسر اول و هم نام فرشته
و فرشته ایست موکل بر آب و تدبیر امور و مصالح روز اسفند که روز بیست و نهم از هر ماه شمسی باشد بدو متعلق و نام روز بیست و نهم ماههای شمسی هم هست
نیک است درین روز عقد و نکاح کردن و با دوستان نشستن و صحبت داشتن **مهران** بکسر اول بروزن تهران نام رود خانه ایست عظیم و نام مردیست صاحب فضائل
و کمالات و نام پادشاهی هم بوده است **مهربانی** بمعنی مهر و محبت نمودن و کرم کردن باشد و نوعی از جامه لطیف و نازک و بغایت خوش قماش باشد و نام
لحنی هم هست و با معنی بجای بای ابجد کاف فارسی و جیم هم آمده است **مهرجان** با جیم بروزن مهربان معرب مهرگان است و مهرگان نام روز شانزدهم

مهر ماه باشد که ماه هفتم است از سال شمسی مهر خاوری اشاره بحکیم انوری شاعر باشد زیرا که او از خاوران بوده و در اول خاوری تخلص میکرده و
خاوران ولایتی است از خراسان مهرخم بضم اول و رابع کنایه از سکوت و خاموشی است و بمعنی یکای حرف رابع جیم مفتوح هم بنظر آمده است مهر
توان بکسر اول و واو معدوله بمعنی خطاب باشد همچنانکه در هندوستان متعارف است مانند اعتقاد خان و اسلام خان و امثال آن مهردهان بفتح اول و دال
ابجد بمعنی خم است و کنایه از خاموشی و سکوت باشد چه در زهر از تر گفته اند که عربان صموم خوانند مهر و آن کنایه از حقه دار است مهر دان کنایه
کنایه از آفتاب است که با غروب کند مهر توان گشود مهر شریعت بکسر اول کنایه از مهر حضرت رسالت پناه است مهرگان با کاف فارسی بر وزن مهربان
است که معرب آنست و آن بمعنی مهر و محبت پیوستن است و نام روز شانزدهم است از هر ماه و نام ماه هفتم است از سال شمسی و آن بودن آفتاب است در برج
میزان که ابتدای فصل خزان است و نزد فارسیان بعد از جشن نوروز که روز اول آمدن آفتاب است ببرج حمل ازین بزرگتر جشنی نمیباشد و همچنانکه نوروز را عامه و
خاصه میباشد مهرگان را نیز عامه و خاصه است و تا شش روز تعظیم این جشن کنند ابتدا از روز شانزدهم و آنرا مهرگان عامه گویند و انتها روز بیست و یکم و آنرا
مهرگان خاصه خوانند و عجمان گویند که خدای تعالی زمین را درین روز گسترانید و اجساد را درین روز محل ارواح گردانید و درین روز ملائکه یاری کاوه
کاوه آهنگر کردند و فریدون درین روز بر تخت پادشاهی نشست و درین روز ضحاک را گرفته بکوه دماوند فرستاد که در بند کنند و مردمان بسبب این مقدمه جشن
عظیم کردند و عید کردند و بعد از آن حکام را مهر و محبت بر رعایا بهم رسید و چون مهرگان بمعنی پیوستن است بنابرین جشن نام مهر و سوم گشت و بعضی دیگر گویند که
فارسیان را پادشاهی بود مهر نام و در رعایت ظالم بود و او در نصف ماه بمرد و هلاک شد بدین سبب آنروز را مهرگان نام کردند یعنی آن مردن پادشاه
ظالم باشد چه مهر بمعنی مردن و کان بمعنی پادشاه ظالم هم آمده است و گویند اردشیر بابکان تاجی که بر آن صورت آفتاب نقش کرده بود درین روز بر سر
نهاد و بعد از آن پادشاهان عجم نیز درین روز همچنان تاجی بر سر اولاد خود نهادندی و روغن بان که آن درختی است و میوه آنرا حب البان گویند بجهت
تیمن و تبرک بر بدن مالیدندی و اول کسی که درین روز بنزدیک پادشاهان عجم آمدی موبدان و دانشمندان بودندی و متحفی از میوه و هجو ترنج و سیب
و بهی و انار و عناب و انگور سفید و کنار را با خود آوردندی چه عقیده فارسیان آنست که هر کس درین روز از هفت میوه مذکور بخورد و روغن بان بر بدن
بمالد و گلاب بپاشد و بر خود و دوستان خود بپاشد در آن سال از آفات و بلیات محفوظ باشد و نیک است درین ایام نام بر فرزند نهادن و کودک از شیر
باز کردن مهرگان بزرگ نام مقامی است از موسیقی که آنرا بزرگ خوانند مهرگان خاصه نام روز بیست و یکم مهر ماه باشد و آنروز [illegible]
آتش پرستان مهرگان خردک نام مقامی است از موسیقی که آنرا کوچک خوانند مهرگان عامه روز شانزدهم مهر ماه باشد و فارسیان درین روز جشن
سازند و عید کنند بنابر آنکه فریدون درین روز ضحاک را در بابل گرفت و بدماوند فرستاد تا در بند کشیدند مهرگان کوچک بمعنی مهرگان خردک است که نام
مقامی باشد از موسیقی مهرگانی با کاف فارسی بر وزن و معنی مهربانی باشد که نام لحن بیست و پنجم است از سی لحن باربد و نام نوائی هم هست مهرگیا مهر گیاه
گیاهی باشد شبیه بآدمی که عربان بیروج الصنم خوانند و بعضی گویند گیاهی است که با هر کس باشد محبوب القلوب خلق گردد و بعضی گویند گیاهی است که بر کوهها [illegible]
مقابل آفتاب می‌رسته است مهربانی با میم بر وزن و معنی مهرگانی است که نام لحن بیست و پنجم باشد از سی لحن باربد مهرماه نام ماه هفتم است از سال
شمسی و بودن آفتاب در برج میزان و اول فصل خزان مهره بضم اول و فتح ثالث چند معنی دارد یکی آنکه کلمش و یک آهنگری و سنگ ریزه و باقی معلوم است
که مهره دیوار و مهره پشت و مهره گردن و مهره کاغذ مهره و گلوبند و مهره و بزرگی علی است مهرهای سبابی کنایه از کواکب و ستاره‌های آسمان است
و در مؤید الفضلا مهرهای سلیمانی نوشته‌اند مهرهای فلک بمعنی مهرهای سلیمانی است که کنایه از ستارگان باشد مهره جادارو بمعنی مهره مار است که آنرا [illegible]
و عربان حجر الحیه خوانند مهره خاک کنایه از کره زمین است و کنایه از قالب و جسد آدمی نیز هست مهره در جام افکندن و مهره در جام انداختن کوچ کردن

در زمان کیان رسم چنان بود که جامی از هفت جوش بر پهلوی فیلی می‌بستند و چون پادشاه سوار شده مهره بزرگ از هفت جوش در میان آن جام
می انداختند و از آن صدای عظیمی می‌آمد و مردم خبردار گردیده سوار میشدند مهره در ششدر بودن کنایه از محبوس بودن و عاجز شدن باشد مهره
در طاس افکندن و مهره در طاس انداختن بمعنی مهره در جام افکندن باشد و درین زمان کنایه از کوچیدن باشد مهره در گردن جمع شدن کنایه از شکست
کردن باشد مهره زرد کنایه از آفتاب عالمتاب است مهره سیم کنایه از ماه و هر یک از ستارگان باشد مهره سبابی کنایه از ماه است که بعربی قمر خوانند
مهره گلین کنایه از کره زمین و بدن و جسد آدمی باشد مهره لاجورد کنایه از آسمان است باعتبار کبودی مهره مشکین با شین نقطه‌دار کنایه از کره زمین است و کنایه از
دو جهان و عالم را نیز گویند مهره و حقه کنایه از زمین و آسمان است مهری بکسر اول و سکون ثانی و رای ثالث بتحتانی کشیده نوعی از چنگ باشد و آن سازیست که
مطربان نوازند و بعضی گویند یکی از نواهای ساز چنگ است و بزبان هندی زر را گویند مهشت بفتح اول و کسر ثانی و سکون شین نقطه‌دار و فوقانی بمعنی بسیار گفتن
باشد مهشید با شین نقطه‌دار بر وزن فهمید بمعنی مهتاب خورشید و شمس و قمر را گویند مهلک بفتح اول و سکون ثانی و کاف نام درخت سوس است
بیخ آنرا بعربی اصل السوس و اصابع السوس خوانند مهلند با لام بر وزن فرزند تیغ و شمشیر هندی را گویند مهماز بکسر اول و سکون ثانی و میم بالف
کشیده و زای نقطه‌دار زده و مهمیز را گویند و آن میخی باشد که بر پاشنه کفش و موزه محکم کنند و بر پهلوی اسب فرو برند که بجست و خیز در آید مهمان سرای
کنایه از دنیا و روزگار است و جائی را نیز گویند که پیوسته فقرا و مساکین طعام دهند مانند مزارات و خانقاه و امثال آن و آنرا لنگر هم میگویند مهمرد
بکسر اول و فتح ثالث بمعنی مرد بزرگ چه مه بمعنی بزرگ باشد و کنایه از مردم ریش سفید محله و بازار و اصناف هم هست مهمیز بکسر اول و ثالث و سکون
ثانی و تحتانی و زای نقطه‌دار بمعنی مهماز است و آن میخی باشد که بر پاشنه کفش و موزه محکم کنند بمعنی جست و خیز در آوردن اسب و گویند مهماز عربی است و مهمیز
گرفتن آن است که فارسیان بجا نوشته‌اند و خوانند بفتح اول هم آمده است مهمانه با نون بر وزن پروانه بوزینه را گویند که میمون باشد مهمدین فلک
کنایه از ستاره زحل است و بهرام را نیز گویند مهواره بر وزن گهواره بمعنی ماهیانه و مقرری ماه بماه باشد که نوکران دهند و عربان مشاهره گویند مهوش
بر وزن مشهور نام گیاهیست و آن در زمین عرب میباشد بوقتی که ماه در نقصان باشد آنرا بگیرند تا منعقد گردد و آنرا عربان بساق القمر و بصاق القمر
گویند و زبد القمر و بزاق القمر نیز گویند و بعضی گویند سنگی است که آنرا در شبهای افزونی ماه یابند و آن سفید و شفاف میباشد اگر بسایند و بخورد
مصروع دهند نافع بود مهوند بر وزن فرزند موضعی است در هند که نکات آن بغایت خوب میباشد مهی بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده نوعی
از ماهی است و بعضی گویند سنگی است سفید بزرگ که زنان در وقت زائیدن چون بر گردن بندند زائیدن بر ایشان آسان شود و بکسر اول بمعنی بزرگی باشد
چه مه بمعنی بزرگ است مهیاده بفتح اول و واو بر وزن سرداده و مخفف ماهیاده باشد و آن نانخورشی است که بشیر مردم لار از ماهی ریزه و کوچک بعد
آفتاب زرد بپزند و خورند مهیر بر وزن نظیر یکی از نامهای ماه است که قمر باشد مهین بکسر اول بر وزن کهین بمعنی بزرگتر و بزرگترین باشد
مهینه بکسر اول بر وزن کهینه بمعنی مهین است که بزرگتر و بزرگترین باشد مهیوه بفتح اول و ثالث و واو و سکون ثانی مخفف ماهیاوه است
که نانخورش مردم لار باشد که از ماهی کوچک سازند و خورند

بیان بیست و هشتم در میم با یای حطی

مشتمل بر شصت و دو لغت و کنایت
می بفتح اول و سکون ثانی شراب انگوری را گویند و بمعنی گلاب هم آمده است و پیاله را نیز گفته‌اند بطریق کنایه همچنانکه گویند پیاله بخور یعنی شراب
بخور میاباسوا با های فوقانی بر وزن خواص نام معبدیست ترسایان را با طاق حلی هم آمده است که میاطوا باشد میامار با میم بر وزن
بیازار مثنع از حساب کردن و شمردن باشد یعنی شماره و حساب کن بنابر آنکه آمار و آماره حساب و شماره را گویند میان بکسر اول معروف که در
مقابل کنار باشد و بعربی وسط گویند و بمعنی کمرگاه هم هست و غلاف کارد و خنجر و شمشیر و مانند آنرا نیز گفته‌اند و بمعنی همیان هم آمده است و آنرا

کینه باشد و او را که زر در آن کنند و دیگر بنده و لغت هندی بمعنی بزرگ باشد که در مقابل کوچک است **میان سرای** نوعی از کمر باشد و در زبان
سپاهان است **میانه** بکسر اول و فتح نون بمعنی وسط و میانست که در مقابل کناره است و میانه نیز گویند که در میان عقد مروارید کشند و آنرا بعربی
واسطه العقد خوانند و نام شهریست ما بین عراق و آذربایجان **می پخته** بفتح اول بمعنی دوشاب و دوشابی را نیز گویند که چندان بجوشانند که بقوام
آید و بمعنی کوبند شرابیست که آنرا با داروی چند بجوشانند و صاف کنند و معرب آن میبختج باشد و بعربی عقید العنب خوانند **می پرست** کنایه از مدام
الخمر است یعنی شخصی که پیوسته شراب خورد **میتین** بیای مجهول و تای قرشت بروزن بیتین کلنگ و بیل آهنی باشد که بدان سنگتراشان سنگ
تراشند و شکافند و بکنند **میخ** بروزن بیخ معروف و بمعنی سکه زر هم آمده است یعنی آهنی که در آن نقشی کرده [illegible]
سکه زنند و بمعنی شاش هم آمده است که بول باشد **میختن** بیای مجهول بروزن ریختن بمعنی شاشیدن و بول کردن باشد **میخ قدم** بکسر ثالث و دال
فقطه سکه را گویند و آن آهنی باشد که نقش زنند و پول بر آن کنند باشد **میخ** [illegible] بمعنی میخ درم است که سکه باشد **میخ قدم** بسکون ثالث و فتح
قاف و دال ابجد و میم ساکن کسی را گویند که پا شکسته و کفش تنشسته باشد و کاهلی نیز **میخک** بیای مجهول [illegible] را گویند و آن [illegible]
آنرا بجوشانند [illegible] **میخکه** بفتح کاف و دال [illegible] دار الضرب را گویند **میخوش** بمعنی ترش و شیرین [illegible]
باشد **میخی** [illegible] **میدان** بفتح اول [illegible]
مشهور [illegible] **میدان** [illegible]
میدان [illegible] **میدان** [illegible]
[illegible] **میدان** [illegible]
میدان [illegible] **میدن** بکسر اول [illegible]
میده [illegible]
[illegible]
میده سالار [illegible] **میدنه** [illegible] **میراش** [illegible]
[illegible] **میر دینی** [illegible]
معروف [illegible] **میروک** [illegible]
[illegible] **میره** [illegible] **میر** [illegible]
[illegible] **میر** [illegible] **میرین** بکسر اول و فتح رای قرشت [illegible]
[illegible] **میز** بیای مجهول و سکون زای نقطه دار بمعنی مهمانست یعنی شخصی که بضیافت کسی رود
[illegible]
[illegible] **میزبان** [illegible]
[illegible] **میزد** بفتح اول [illegible]
[illegible] **میزده** بفتح اول

و ثالث شراب زده را گویند و آن شخصی است که پیوسته شراب خورد [illegible]
باشد **میزد** بفتح اول بروزن [illegible] **میزک** بیای مجهول بروزن [illegible]
هم هست **میزه** بروزن ریزه [illegible] **میزیدن** بیای مجهول بروزن [illegible] بمعنی بول کردن و شاشیدن باشد **میس**
بفتح اول و سکون ثانی و سین بی نقطه بلغت سریانی نام درختی است بزرگ [illegible] بیونانی لوطوس خوانند و بعضی گویند لوطوس نام همان درخت است
میسی بیای مجهول بروزن [illegible] بمعنی [illegible] باشد [illegible]
جذام [illegible] باشد **مے سوسن** [illegible] **میشا** [illegible]
[illegible]
[illegible] **میش بهار** نام گلی است [illegible]
[illegible] **میشنه** [illegible]
[illegible] **مے شوی گشتن** [illegible] **میش مرغ** [illegible] **میغ**
بیای مجهول [illegible] **میک** بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی [illegible]
[illegible] **میکرده** [illegible]
[illegible] **میکساد** [illegible]
شراب باشد [illegible] **میکک** بفتح اول و کاف فارسی [illegible] **میل**
بکسر اول بروزن [illegible]
[illegible]
[illegible] **میلاد** [illegible]
[illegible] **میلا میل** [illegible]
[illegible] **میلان** بفتح اول بروزن [illegible]
[illegible] **میلاد** بکسر اول [illegible] **میلاوه** بکسر اول
[illegible]
میل کشیدن بمعنی کور کردن باشد [illegible] **میله** [illegible] سلطان محمود غزنویست
در ترکستان **میلی** [illegible] **میم** بفتح اول و سکون ثانی [illegible]
از حروف تهجی [illegible] **میم** [illegible] **میم** [illegible]
[illegible] **میمند** بفتح اول [illegible] **میمون** بفتح اول جانوریست
معروف [illegible]
خوانند و بعربی میمون بمعنی مبارک و خجسته باشد **میمیز** بکسر هر دو میم و سکون هر دو یا و زای نقطه دار بمعنی مویزست که انگور خشک شده باشد **مینا**

بروزن چنانکه گبیره را گویند و گیسوی الوانرا هم گفته اند که در جمع کار ربها بکار برند و بمعنی کیمیا هم آمده است چه کیمیاگر را چنانکر هم میگویند و نام قلعه ایست
بابین نادر و هرمند میناسم بمعنی سیاه سم و سبز سم مینک بروزن نیزک گیاهی باشد که از آن جاروب سازند مینو بروزن نیکو بهشت را گویند
که بعربی جنت خوانند و آسمانرا هم گفته اند و شیشه را هم آمده است که آبگینه سفید و الوان باشد و زمرد و زبرجد را نیز گویند مینوباد با دال ابجد بروزن نیکوباد
نام شهری و مدینه بوده در زمان ضحاک مینوس بکسر اول و سکون آخر که سین بی نقطه باشد نام پادشاهی است که بعد از وی شورش افتاد و بسیار پریشان شده و بکار
پادشاهی رسید مینوی خاک با خای نقطه دار کنایه از قبر و مدفن باشد میو با یای مجهول بروزن دیو بمعنی موی باشد که عربان شعر خوانند و
بعضی از بلاد ماک گمورد را گویند بمعنی درخت انگور را میواد بروزن و معنی میاد است که مخفف میانه باشد میوه و دل بکسر های هوز و دال ابجد
و سکون لام کنایه از فرزند باشد و شعر و سخن را نیز گویند میهن با های هوز بروزن بابین بمعنی جای و آرام و بنگاه و خان و مان و ده و بوم و زادبوم
و قوم و قبیله و خویش و ... باشد گفتار بیست و هفتم از کتاب برهان قاطع در حرف نون با حروف
تهجی منقسم بر بیست و چهار بیان و محتوی بر پانصد و شش لغت و کنایت بیان اول در نون با الف مشتمل بر دو صد و شانزده لغت
و کنایت نا بمعنی آبست که عربان ماء گویند و بمعنی نای و نی هم آمده است و حلقوم را نیز گفته اند و بمعنی محل و مکان هم هست و قتی که با کلمه ترکیب شود چنانچه
تیز ناو دراز نا و پهنا یعنی محل تیزی و درازی و پهنی ناالیان بفتح همزه و بای ابجد بالف کشیده بروزن باز کنان بی انباز را گویند و آن ستاره ایست مشهور
و معروف که نامی انبان هم خوانندش ناالندیش با دال ابجد بروزن نادرویش بمعنی بی اندیشه باشد یعنی فکر ناکرده که اتباع فکر نمایند چنانکه گویند
روشن است و شب تاریک ناآوس بروزن ناقوس معبد ترسایان باشد و آتشکده را نیز گویند و ناووس هم آمده است که بجای همزه واو باشد ناب
بسکون بای ابجد بمعنی لب و لباب و خالص و بی آمیزش باشد و بی عیب و صاف و پاک و بی غش شده و ناو را گویند عموما و ناوی که از چوب برگ کل
و امثال آن افتد خصوصا و بعربی چهار دندان پیش سبع و بهایم و چهار دندان بزرگ حیوانات باشد و شتر پیر از کار افتاده را نیز گویند ناپای
ابجد بالف کشیده و بیای حطی زده بمعنی محال باشد که در مقابل ممکن است ناپروا با بای فارسی و واو بروزن نابجا بمعنی سر اسیمه و بی فراغت و بی طاقت
و بی آرام و بی التفات و بی ترس و بیم و بی رغبت و میل و بیدانش باشد ناپود بکسر بای ابجد و دال بی نقطه و واو کشیده و دال ابجد زده هر چیز که آن تمام
باشد و دست نزده و دوست خورده نشده باشد ناپی بفتح ثالث و یای بی نقطه تحتانی کشیده بمعنی عدم باشد که در مقابل وجود است ناپنوا بکسر ثالث
و فتح نون و واو بالف کشیده هر چیز را گویند که ضایع شده باشد بکار نیاید ناپود بضم ثالث و سکون واو و دال ابجد بمعنی معدوم باشد و مفلس و پریشان
شده را نیز گویند ناپودمند بروزن ناسودمند یعنی صاحب پریشانی و افلاس که مفلس و پریشان و حقیر و بی برگ و نوا باشد ناپهره بفتح ثالث و سکون ها
و رای بی نقطه مفتوح بمعنی بزرگ و عظیم باشد و فرومایه و دون و خسیس را نیز گویند بمعنی بهره هم هست که از ذهب نامسره باشد و بمعنی پوشیده و پنهان هم آمده است
ناپوسان بفتح ثالث و تحتانی بواو رسیده و سین بی نقطه بالف کشیده و بنون زده بمعنی چشم داشت و توقع باشد و بمعنی ناگاه و غافل هم آمده است ناتراشیده
کنایه از مردم درشت و ناهموار و نامقبول و بی اصل و بی ادب است ناچار با جیم فارسی بالف کشیده و برای بی نقطه زده تعبیر لابد است یعنی چیزی که لازم و واجب
بود و بی آن میسر نشود ناچخ بفتح جیم فارسی و سکون خای نقطه دار تبرزین را گویند و آن نوعی از تبر است که سپاهیان بر پهلوی زین اسب بندند و بعضی
گویند سنانی است که سر آن دو شاخ باشد و نیزه کوچک را نیز گویند ناجوک بضم جیم و سکون وای بی نقطه و فتح میم و کاف ساکن یعنی از یکدیگر جدا و تکه تکه شده
باشد و بعضی گویند نام زاهدیست ترسا و نام معبد ترسایان هم هست ناجخ انجام بضم جیم و سکون خای نقطه دار و فتح همزه و نون ساکن و جیم بالف کشیده
و بمیم زده بمعنی نام شاهی باشد و بعربی الی غیر النهایه گویند ناجو با جیم بواو کشیده درخت کاج است و بعربی صنوبر خوانند ناجود بروزن نابود کاسه

بزرگ و ظرف شراب بزرگ را گویند ناخ بفتح شاخ بمعنی ناخن است که سوراخ و شکاف باشد ناخاست بروزن ناراست کسی را گویند که از جای
خود نتواند برخاست یعنی زمین گیر ناخدا مخفف ناو خداست یعنی صاحب و خداوند ناو که کنایه از کشتی و جهاز است ناخن آفتاب کنایه از شعاع آفتاب
و کنایه از ناخن شاه چهار مطلوب هم هست ناخن ایل با بای فارسی بالف کشیده و بلام زده ورمی باشد سرخی مایل که در اطراف ناخن مردم به هم آید و درد
بسیار کند و آنرا بعربی داحس گویند ناخن به دندان بمعنی انگشت بدندان است که کنایه از حیرت و افسوس و تاسف و حیران باشد ناخن برا بضم بای ابجد
و رای قرشت بالف کشیده بمعنی معترض و هیچ باشد ناخن بر دل زدن کنایه از تصرف کردن و مزاح باشد ناخن پریان بفتح بای فارسی و کسر رای
قرشت و تحتانی بالف کشیده و بنون زده نوعی از صدف باشد و آن شبیه است بناخن و بسیار خوشبوی میباشد و عربان اظفار الطیب خوانند و بعضی گویند
دوای است که در بخور بکار برند که قسمی از آن دوای است که سیاه شده باشد و دود کنند زنان را دو ناخن پری بکسر بای فارسی فراری باشد که استادان
سیر آتش و جام را از آن بسازند و جام و سر بر آتش را نیز گویند همچنانکه با تحلیل از بستان پری خوانند ناخن خامه بکسر نون کنایه از نوک قلم است
ناخن خاره بمعنی ناخن بال است و آن ورمی باشد که در اطراف ناخن بهم رسد و ناخن را بیندازد و بعربی داحس گویند ناخن خوش بکسر نون و فتح
خای نقطه دار و سکون واو معدوله و شین قرشت بمعنی ناخن پریانست و آن نوعی از صدف باشد و بعربی اظفار الطیب خوانند ناخن دیو بکسر نون
و دال ابجد و سکون تحتانی و واو بمعنی ناخن خوش است که آن نوعی از صدف باشد بغایت خوشبوی ناخن رونده با رای بی نقطه و واو و زای نقطه دار کنایه
از آفتاب عالمتاب است ناخن زدن کنایه از زخمه بر ناخن نهادن و دست باشد ناخنه بفتح نون مرضی است از امراض چشم و آن گوشتی باشد که از گوشه
چشم بهم میرسد و بتدریج تمام چشم را میگیرد و گویند از نگاه کردن بستاره سهیل آن گوشت برطرف میشود و بچه در چشم آدمی بهم رسد اگر علاج نکنند
زیاده میگردد و بچه در چشم اسب و ستور بهم میرسد اگر دو ساعت بر تیزی طلوع سازند ناخنه چشم شب کنایه از ماه نو است که هلال باشد ناخوست
با واو معدوله بروزن ناراست بمعنی بی طلب باشد و هر چیز که بپای کوفته شده باشد عموما و زمین بپای کوفته شده را گویند خصوصا ناخوش بضم خای نقطه دار و سکون
واو و سین بی نقطه و تای قرشت بمعنی دویم ناخواسته باشد یعنی هر چیز که آنرا بپای کوفته باشند ناداشت مصدر ناخواست باشد یعنی چیزیرا بپای
کوفتن ناداشتی با دال بالف کشیده و شین و تای قرشت زده بمعنی بی شرم و بیحیا و بی آزرم باشد و قومی از گدایان را نیز گویند که بر در دکانها روند و
چیزی طلبند اگر چیزی بایشان ندهند گوشت اعضای خود را ببرند بمعنی مفلس و پریشان و بی نوا هم هست و مردم بی اعتقاد را هم گویند ناداشتی بروزن
ناراستی کنایه از بی شرمی و بیحیائی و بی اعتقادی و پریشانی و افلاس باشد نادان دو مرد کوی کنایه از مردم نادان بسیار گوی و پرگوی و پریشان
گوی و بیهوده و بفایده و لامعنی باشد نار مخفف انار است و آن میوه باشد معروف و بعربی آتش گویند نار افشاندن کنایه از سر کردن سوز
و خون گریستن و اشک گلگون ریختن باشد نارای با ثالث بالف کشیده و تحتانی زده بمعنی بی تدبیر و بی عقل و منکر باشد نارپا با بای بالف کشیده آتش
انار را گویند چه پا بمعنی آش است نار پستان بسکون ثانی دختر را گویند که هنوز پستانهای او سخت باشد یعنی آویزان و افتاده نباشد نار بن بضم
بای ابجد و سکون نون درخت انار را گویند نار خو با خای نقطه دار بواو مجهول کشیده بمعنی گل انار باشد و آنرا گلنار هم میگویند و مردم تند و تیز و آتش مزاج را
هم گفته اند نار دانک بسکون ثالث و کاف در آخر تریاک و افیون را گویند نارد بفتح رای قرشت و سکون دال ابجد مخفف نیارد باشد و بمعنی نتوانم
هست و کند را نیز گویند و آن جانوریست که بر حیوانات چسبیده خون مکد و بیش پشه شپش و کنه را هم گفته اند و بزبان هندی نام یکی از حکما و مرتاضان هم
باشد ناردان معروفست که دانه انار ترش باشد و مقل آتش و آتشدان را نیز گویند نار دانه افشاندن بمعنی نار افشاندن است که کنایه از اشک گلگون
ریختن باشد نارداننه حشیشی حب الفلفل است بکسر هر دو قاف چه فلفل و قافل و فلفلان انار هندی را گویند نارده بسکون ثالث و فتح دال ابجد

بمعنی پشه باشد و بعربی بق گویند و کنه را نیز گویند و آن جانوریست که بر حیوانات چسبیده خون مکد نادرین با دال ابجد بروزن آستین حنبل بودی را گویند
و آن تره ایست که [illegible] بیابان باشد اگر در سرمه کنند موی مژه را برویاند نار ناب بکسر ثالث و ضم رای بی نقطه و بای ابجد بالف کشیده دیبای دیگر زده نوعی از
انار ترش باشد و بتشدید خامس هم بنظر آمده است نادث با سین بی نقطه بارات باشد یعنی نو رسته نارسیده بمعنی نارس خام و نابالغ
و بی بهره و باکره باشد نار شیرین معروفست که انار شیرین باشد و نام نوائیست از موسیقی نار فارسی با فا بمعنی انار پارسی است که نوعی از انار باشد
از چیزهای تلخ و ترش که از آن کشیده است نار کفیده بفتح کاف انار کفیده است چه کفیده بمعنی شکافته و ترکیده باشد نار کند بروزن خاربند
انارستان را گویند و جمعی گویند که در آن انار بسیار حاصل شود و نارستان و درخت انار بسیار داشته باشد نارکول بروزن و معنی نارخوک است
کوتر یک دو فون باشد نار کیوا با کاف تحتانی رسیده و واو بالف کشیده غوزه خشخاش سیاه را گویند بحذف الف آخر غوزه خشخاش سفید را بعربی
رمان السعال خوانند نار مشک بضم میم و سکون شین نقطه دار و کاف انار هندی را گویند و آن گلی است سبز رنگ و اندک سبزی در میان دارد و
بعربی رمان مصری گویند و خاصیت او نزدیک سنبل است و کوره آهنگری را نیز گویند باعتبار آتش و انگشت نارنگ با کاف فارسی بروزن و معنی
نارنج است و آن میوه باشد معروف و نارنج معرب نارنگ بود گویند هر که آن را با پوسته بخورد کژدم و عقرب و امثال آن او را آزار نرسد نارنگی با
کاف فارسی بروزن و معنی نارنجی است که رنگ مشهور و معروف باشد و میوه هم هست از نارنج کوچکتر و شیرین تر و بمعنی [illegible]
نارو بروزن جادو پرنده ایست خوش آواز مانند بلبل و جل بسته را نیز گویند که از اعضای مردم بر می آید و آن را بعربی عرق مدنی خوانند ناردان
بروزن کاردان نار دانه را گویند و آن درختی است مشهور بغایت خوش اندام و برگ و سایه دار و کنار فارسی را هم گویند ناردو بفتح رابع بروزن دادار
زنی را گویند که پستان او مانند انار باشد ناردون بفتح رابع بروزن تابوزن بمعنی نارون است که درخت معروف و کنار باشد و نام بیشه هم هست
در دارالمرز نزدیک به پیشه مشهور به پیشه نارون و درخت انار را هم گویند و با ثانی بضم رابع هم بنظر آمده است ناروند بروزن خاربند بمعنی
اول نارون است که درخت خوش اندام باشد ناروه بضم ثالث و سکون واو و ها بمعنی ناروان است و آن پرنده باشد که خوش آواز است مانند بلبل و آن را
ترانه نو را نیز گویند و با ثانی بفتح واو هم بنظر آمده است ناره بروزن چاره زبانه ترازو و طنابه قپان باشد و بمعنی با زای فارسی هم آمده است و سنگی
تیز گفته اند که از قپان می آویزند بجهت وزن کردن اجناس و ریسمان کنده را نیز گویند و بمعنی ناله و زاری هم آمده است نار بهندی میوه ایست [illegible]
شبیه بهی ایران و آن را ابل گویند و از آن مربا سازند بغایت خوب شود و آن را انار دشتی هم گویند ناری بروزن جاری جامه پوشیدن باشد و
بلغت هندی زن را گویند که در مقابل مرد است ناز بسکون زای نقطه دار بمعنی نو خیز و نو رسته باشد و استغنای معشوق را نیز گویند از عاشق که [illegible]
باشد بر برانگیزانیدن شوق و درختی که عربان صنوبر خوانند و بمعنی با زای فارسی هم آمده است ناژ بسکون زای فارسی درخت کاج را گویند که صنوبر
است و بعضی گویند درختی است شبیه بصنوبر و آن هم پیوسته سبز می باشد نازبویه با زای تازی و بای فارسی بروزن کاشغری نام دختر پادشاه [illegible]
است که در جلاد بهرام گور بود نازک بضم ثالث و سکون کاف معروف و آن را تنک هم گویند و کنایه از معشوقه و مطلوب و شاهد باشد نازلی بفتح رابع
با دال ابجد و سکون نون نوعی از رستنی باشد شبیه به [illegible] لیکن ساقش سرخ و خوش رنگ می باشد و بعضی گویند سرخ مرد است نازنوند بکسر ثالث
و فتح نون و واو ساکن و دال بی نقطه مضموم بواو زده و زای نقطه دار نام نوایست از موسیقی نازو بروزن مانو نوعی از طعام باشد و بعضی گویند درخت
دیگری را نیز گفته اند که بعربی صنوبر خوانند ناژو با زای فارسی بواو کشیده بمعنی ناژ است که درخت صنوبر باشد ناژه با زای فارسی بروزن تازه
زبانه قپان را گویند ناژین با زای فارسی بروزن آمین درخت پسته خال را گویند ناسازی با سین بی نقطه و زای نقطه دار بروزن آزادی مخالفت و بی موافقتی

گون

گردن و خارج مبحث بود و بعضی گویند سبز باشد ناسپال با بای فارسی بروزن پامال پوست انار را گویند که نار پوست باشد [illegible] را گویند
جانوری که سر ریش زبان قلم کشند ناسک بکسر ثالث و سکون کاف نام یکی از صاحب شریعتان گبر و هند است و اعتقاد اتباع او آنست که [illegible]
گیاه و [illegible] گویند و خشک می شود و از هم می ریزد و بجهت [illegible] و زنده گانی [illegible] را نیز گویند از اهل مغرب که در دین او مسخ نیستند [illegible]
بکسر ثالث بمعنی بیهوده باشد و [illegible] است ناسوری بروزن لاهوری گلو و حلقوم را گویند ناشتا بکسر شین نقطه دار
و فوقانی بالف کشیده ناهار را گویند که از بامداد باز چیزی نخورده باشد ناشتاب بروزن ماهتاب بمعنی ناشتا و ناهار است که از صباح چیزی نخورده
باشد ناشتاشکن بمعنی ناهاری کردن و اندک چیزی خوردن باشد ناشک بکسر ثالث و سکون کاف [illegible] را گویند ناصیه [illegible]
[illegible] ناطوریه با طای حطی و واو و رای قرشت و تحتانی کشتیبان را گویند که زراعت نگاهدارد [illegible]
ناظر دو سرای نویسنده را گویند که بر در سرای سلاطین و حکام نشسته نام هر کدام از نوکران و [illegible] که بکار گری بیاید [illegible]
[illegible] نویس گویند ناغوش بروزن آغوش چیزی را در آب فرو بردن باشد و سر در آب فرو بردن و غوطه خوردن را نیز گویند ناغول بروزن ناقول [illegible]
[illegible] و بعضی پوششی را گویند که بر بام خانه سازند از برف و باران بیاسایند ناغیش با غین نقطه دار و تحتانی و سین
بی نقطه [illegible] ناف بروزن کاف معروفست که در میان شکم باشد و وسط
و میان هر چیز را گویند ناف آزمین کنایه از کعبه معظمه است ناف بر [illegible] ناف [illegible]
[illegible] ناف [illegible]
[illegible]
[illegible] ناف [illegible] نافه [illegible]
[illegible] ناف [illegible] ناف زمین [illegible]
زمین بمعنی ناف خاک است که کنایه از کعبه معظمه است ناف شب کنایه از نصف شب است چه ناف بمعنی وسط و میان هم آمده است ناف عالم
بمعنی ناف زمین است که کنایه از کعبه معظمه است نافوخ با فای بواو کشیده و خای نقطه دار [illegible]
[illegible] نافه آهو [illegible] آهوی مشک است چه آهو بمعنی آهوی مشک باشد نافه آهوی [illegible] و کنایه از موی خوشبوی
[illegible] نافه بوی با بای ابجد بواو کشیده [illegible]
هم گویند ناف [illegible] نافه مشک [illegible]
و نام نیکی [illegible] باشد نافور با فای [illegible] بروزن شاپور بمعنی نام بوده است [illegible]
باشد و بعربی [illegible] خوانند ناقوسی بروزن طاوسی نام نوائیست از موسیقی و نام لحنی [illegible] از سی لحن باربد نال [illegible]
خاک [illegible] آورده اند [illegible]
[illegible]
[illegible]
گرگام و چانه باشد چه [illegible] نام جانوری هم هست [illegible] ناکاج

با هم پیوستن و بمعنی ناگاه است که یکبارگی گویندش و در فارسی [illegible] باشد معنی لغوی آن بی وقت باشد چه گاه
بمعنی وقت هم آمده است **ناکام** با کاف فارسی بر وزن بادام بمعنی نامراد و ناخواسته باشد و بمعنی ناچار هم هست و بعربی لا علاج گویند **ناگرفت** بکسر
کاف فارسی و رای بی نقطه و سکون فا و تای قرشت بمعنی ناگاه و ناگهان و یکبارگی است **ناگرز** بضم کاف فارسی و کسر رای بی نقطه و سکون زای
نقطه‌دار مخفف ناگزیر است که ناچار و لا علاج باشد **ناگزران** با بای ابجد و الف و نون همان معنی ناگزیر است که ناچار و لا علاج باشد **ناگوار** بضم کاف فارسی
و واو بالف کشیده و رای بی نقطه زده طعام ناپخته در معده را گویند و تخمه و امتلا را هم گفته‌اند که گرانی شکم باشد از بد هضمی و کنایه از مردم بد ذوق و ناخوش
هم هست **ناگوارد** بضم کاف فارسی و سکون دال بی نقطه آخر همان معنی ناگوار است که طعام ناپخته در معده و تخمه در معده و امتلا مردم [illegible]
باشد **ناگود** بضم کاف فارسی و فتح واو و سکون دال بی نقطه مخفف ناگوار است که امتلا و طعام ناپخته در معده باشد **ناگورد** با کاف فارسی و حذف
الف مخفف ناگوارد است که طعام ناپخته در معده است **ناگوهر** بفتح کاف فارسی و ها و سکون واو و رای قرشت بمعنی عرض باشد که در مقابل جوهر است
نال بر وزن سال نای میان خالی را گویند و هر چیز میان خالی را نیز گویند و قلم نویسندگی [illegible] باریکی که از میان قلم برمی آید و نی میان پر
هم گفته‌اند که از آن تیر سازند و بمعنی نی شکر هم بنظر آمده است و رود خانه کوچک و حوض بزرگ را نیز گویند و نام مرغی است کوچک و بسیار خوش آواز
و بمعنی ناله هم آمده است و امر [illegible] هم هست یعنی بنال و نالگی و ناله کننده را نیز گویند **نالان** بر وزن پالان ناله کننده را گویند و نام کوهیست
میان تبریز و [illegible] **نالکس** بکسر کاف و سکون سین بی نقطه بمعنی [illegible] است **ناله** بر وزن لاله معروف است و آن آواز حزینی باشد که از درد
و بیماری برمی آید و رود خانه کوچک را هم میگویند و بمعنی تیر رود خانه کوچک را ناله گویند **نام** از اشکم افتادن کنایه از معدوم شدن **نام آورد**
بفتح اول بر وزن [illegible] نام و آوازه را گویند [illegible] **نام برداد** بفتح بای ابجد و سکون رای قرشت و دال بی نقطه بالف کشیده
و دال بی نقطه زده بمعنی مشهور و معروف است و بضم بای ابجد هم گفته‌اند **نام برده** بضم با و فتح دال بمعنی مذکور است **نام** [illegible] کنایه از [illegible] کردن
و [illegible] باشد **ناموجی** بر وزن کاهوی [illegible] **نامزد** بسکون الف و فتح زای
[illegible] لشکر را گویند که [illegible] **نامور** [illegible] مخفف نام آور است که خداوند نام
و آوازه مشهور و معروف باشد **ناموس** بر وزن قاموس بمعنی بانگ و آوازه و صاحب سر و رود خانه و منزل باشد و بمعنی صحت و نعمت هم هست و حکمت
و جدال را هم گفته‌اند [illegible] و احکام الهی را نیز گویند [illegible] **ناموس اکبر** کنایه از [illegible] ناموس بمعنی جنگ هم آمده است
ناموجیر بفتح [illegible] بر وزن [illegible]
و اتحاد بود **نامه** بر وزن خامه کتابت [illegible] و بمعنی کتاب هم هست همچو شاهنامه [illegible] و بمعنی سیلاب هم آمده است
و خط تعلیق را نیز گویند باعتبار اینکه احکام و فرامین را بآن خط نویسند **نامه چهارم** اشاره بفرقان است که قرآن باشد چه بعد از زبور و توریه و انجیل
نازل شده است **نامی** بر وزن جامی بمعنی نامور بودن و شهرت کردن و نام برداران باشد و [illegible] را هم میگویند و بعربی بمعنی بالنده و نمو کننده
باشد **نان آتشین روی** کنایه از آفتاب عالمتاب است **نان تهی** کنایه از [illegible] شده و کهنه و شب مانده باشد **نان جوی** بر وزن کام جوی بمعنی گدا و [illegible]
کننده باشد و طالب دینار هم گویند **نان خام بودن** کنایه از نادان و مغلوب است و نامرد بودن را نیز گفته‌اند **نان حلال** [illegible] را گویند که بکاسبی
و زراعت کردن بهم رسانند و کنایه از طاعت و عبادت و زهد و تقوی هم هست **نان خرچنگ** کنایه از ماه است باعتبار اینکه برج سرطان خانه اوست
نانخواه [illegible] گویند بحذف واو معدوله الف و در عربی طالب الخبز خوانند و آن تخمیست خوشبوی که بر روی خمیر نان پاشند و برگ کی

عقرب طلا کنند نافع باشد و گدا و گدائی کننده را نیز گویند **نانخورش** [illegible] را گویند و بعربی ادام خوانند **نان در**
انبان نهادن کنایه از مسافرت و سفر کردن است **نان دهقان** کنایه از نان پادشاه باشد **نان** [illegible] کنایه از آفتاب عالمتاب است **نان سپید**
فلک کنایه از ماه است **نان سپین** بمعنی نان سفید [illegible] است که کنایه از ماه باشد **نان شیرین بودن** کنایه از ظریف بودن و بهم رسیدن
باشد **نان فیروزخانی** نانی بوده است [illegible] **نان گرم آبی** کنایه از آفتاب عالمتاب است **نانکش** بسکون ثالث و کسر کاف و شین نقطه‌دار
ساکن [illegible] **نان کشکین** نانی را گویند که از آرد جو و باقلا و [illegible]
جو و آرد گندم پخته باشند **نان کلیچه** بکسر ثالث و ضم کاف فارسی بمعنی کلوچه است و آن حلوایی باشد که عوام آنرا قطایف گویند و نیز [illegible]
بسیار نازک که از نشاسته و تخم مرغ پزند و در شیره قند و نبات اندازند و خورند **نان کلوچ** بفتح کاف فارسی [illegible] باشد که [illegible]
[illegible] و بعضی گویند [illegible] **نان کور** کنایه از حرام نمک باشد و مردم خسیس و بخیل و ممسک [illegible]
نانمش بکسر ثالث و فتح میم و سکون شین نقطه‌دار چیزی نادیده را گویند و بمعنی [illegible] هم هست و بفتح ثالث و کسر رابع نیز بنظر آمده است
نان [illegible] را نیز گویند بسیار نازک [illegible] **نا** [illegible]
بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] حاصل کردن باشد **نانو** بر وزن با تو خوانندگی [illegible] گهواره
جنبانیدن طفلان کنند تا بخواب روند و مخفف نانوا هم هست که نان پز باشد **نانوخیه** بفتح خای نقطه‌دار و یای تحتانی بمعنی نانخواه است [illegible]
اگر [illegible] عقرب [illegible] **نان و نمک** [illegible] کنایه از حرام خواری کردن باشد **نانیوشان** بکسر ثالث
[illegible] بر وزن [illegible] بمعنی ناگهان و [illegible] ناشنیده باشد بفتح ثالث هم درست است **ناو** بر وزن گاو چوبی را گویند و هر چیز دراز میان خالی
هم گفته‌اند و بمعنی رخنه و سوراخ هم آمده است و کشتی و جهاز کوچک و ناودان بام خانه و آنچه گندم از آن در دل کلوی آسیا ریزد و چوب میان خالی
کرده که بعضی [illegible] آسیاب [illegible]
[illegible] باشد **ناوانیدن** با نون بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] گردانیدن باشد
ناور بر وزن خاور بمعنی ممکن باشد [illegible] **ناوران** بر وزن خاوران [illegible] گویند که جمع ناور باشد که بمعنی ممکن است
ناورد بفتح ثالث و سکون را و دال بی نقطه جنگ و جدال و پیکار را گویند و بمعنی رفتار هم آمده است **ناوردگاه** بمعنی جنگ گاه چه ناورد بمعنی
جنگ و گاه جا و مقام باشد **ناورد** [illegible] **ناوسند** بر وزن [illegible] بمعنی ناپسند است
چه [illegible] بمعنی ضعیف [illegible] **ناوک** بفتح واو
و سکون کاف [illegible]
و بعضی گویند ناوی [illegible]
میان آن [illegible] **ناوک فلک** کنایه از [illegible] **ناوک آه** [illegible]
باشد که [illegible] **ناوخان** کنایه از [illegible] **ناو** [illegible]
[illegible] **ناوی** [illegible]
باشد [illegible] **ناوه** [illegible]

[illegible]

[illegible]

و خواه نکیر و **نخجیرگان** با کاف فارسی بالف کشیده و بنون زده نام لحن آخر است از جمله سی لحن باربد و آنرا نخجیرگانی هم خوانند و نام نوائی
هم هست از موسیقی **نخجیرکاو** با کاف بالف کشیده و بواو زده نام نوائیست از موسیقی **نخجیردال** با دال بالف کشیده و بلام زده مرد شکاری
و شکار را نیز گویند **نخجیر** با ثانی مجهول بر وزن انجیر پیچیده و در هم کشیده را گویند و بمعنی پیچیدن هم گفته اند که مصدر باشد **نخچیل** بر وزن نکول بمعنی
نحل است که گرفتن او هم باشد با سر دو ناخن و با دو انگشت دست چنانکه بدرد آید **نخراز** بضم اول و سکون ثانی و رای بی نقطه بالف کشیده و بزای
نقطه دار زده و برزیر گویند که پشه و کاو کوسفند باشد و عربان کراز خوانند **نخریب** بفتح اول و کسر ثانی و رای قرشت و سکون تحتانی فرزند اولین را گویند
نخز بفتح اول و ضم ثانی و سکون زای نقطه دار بمعنی گشت باشد که اول دانه دو گره بمعنی گشتن **نخست** بضم اول و ثانی بر وزن درست بمعنی اول
دانه باشد و نخستین بمعنی اولین و بفتح اول و ثانی بمعنی بیش بحرف کردن و چسبیدن بمعنی جراحت کردن و ریش نمودن باشد **نخش** بفتح اول و شین
نقطه دار بر وزن عقرب نام شهریست از ترکستان که تیر اندازی قرشی گویند بفتح قاف و حکیم بن عطا که بمعنی استادکار در مدت دو ماه از چاهی که در نواحی
آنست بسحر و شعبده ماهی بر می آورد که تا قرب چهار فرسنگ روشنائی میداد **نخشب** بفتح اول و شین قرشت و سکون ثانی بمعنی تعجب و حیران باشد
نخکلم بفتح اول و کاف و لام و سکون ثانی گرد و کاو را گویند که بیخ باشد و زود شکسته و متغرش و بسواری بر آید **نخل** بفتح بر وزن نقشبند شخصی را
گویند که صورتهای درختان و میوه ها از موم سازد و با قبا را نیز گویند **نخله** محمود بفتح اول و ثانی اشاره بدرختان چند است از خرما در که مقلوم و
مقامی و خرماستانی هم هست **نخوش** با واو مجهول سیاه دانه را گویند که تا که دشتی باشد و بعربی کرمه البیضا خوانند و تخموش جهت آن گویند که
میوه آن در دستان خشک شود و عجب که میوه آنست **نخهم** بفتح اول و ضم ثانی مخفف تخم و میخواهم باشد **نخجر** بر وزن وزیر مردم فرعانه و کریز
گویند و بمعنی گوشت هم آمده است چه نخجیر کاه و شکارگاه باشد و نخجیرا نیز گویند و آن نام زمینی باشد که شاخه و درخت از بعد از فرو برده تخم گل در آن پاشند
تا سبز شود و از آنجا بجای دیگر نقل کنند **نخیزه** بر وزن و معنی تختی باشد که فرزند اولین است **نخیره** با تحتانی مجهول و زای نقطه دار بر وزن مجیز
بمعنی نخجیر است که مردم فرومایه و کمینه و کمین و زمین نخچه ای باشد **نخیرگاه** بمعنی شکارگاه است

بیان هفتم در نون با دال ابجد مشتمل بر پنج لغت

ند بفتح اول و سکون ثانی بمعنی رشد و فزونی و نوا باشد و در عربی کوری باشد مرکب از عنبر و مشک و عود و بوی آن مقوی دل است و دافع
سموم و بخارات کشته گویند و نیز و بمعنی رفتن و دمیدن باشد و جنگ را اول را باشد و کنند و کسر اول هم در عربی بمعنی همتا و مانند باشد **ندا** بکسر اول بر وزن
فدا بمعنی بانگ و فریاد باشد و گوهر آتش جهنده از سنگ را نیز گویند چه فرهنگ سرمیل است و هم میلی دو بند و بفتح اول در عربی کسی را خواندن و آواز کردن
ندب بفتح اول و ثانی بر وزن ادب و کشیدن پوست باشد بیاری نرده آنرا در عربی خطر خوانند چه از حیث کمند و جانداره رسد آنرا ندب گویند
ندب دو داو گویند و بعربی و معنی خوانند چون برخیزد و رسد آنرا دست خون گویند و اگر از دست خون کیند و هم اول پیدا میکند چه داوری بعهد پیمان بشمار
در عربی سه معنی دارد اول شرط و گرو و قمار دوم نشان و جای زخم و جراحت سیم جهلکه و اضطراب

بیان هشتم در نون با رای بی نقطه مشتمل بر سی و شش لغت و کنایت **نر** بفتح اول و سکون ثانی مرد و فحل که نقیض ماده باشد و زشت و کریه و ناهموار را نیز گویند و جوز کردی
کدای ناهموار و درشت و نام پدر سام است و او در زمان منوچهر بود و در زمان هم میگویند و آنچه رسول را نیز گفته اند و کوسه و موج آب و شاخ جوانی درخت
که شاخهای دیگر از اطراف آن بر می آید و بمعنی خشی هم هست و آن شخصی باشد که آلت مردان و زنان هر دو دارد **نرا** بر وزن سرا دیوار کوچکی را گویند که از
برابر چیز الگشته تا نماید **نرالش** بفتح اول بر وزن جوالش بمعنی همیشه و دائم و پیوسته و دایم باشد **نرجل** بفتح اول و ثانی و ضم جیم و سکون لام نوعی از جاسمه
ابریشمی باشد که در حبشه بافند **نرخ** بکسر اول و سکون ثانی و خای نقطه دار بمعنی قیمت و بهای اجناس باشد و بمعنی رواج و رونق هم آمده است **نرد**

بوزن فرو د بازیست معروف از مخترعات بوذرجمهر که در برابر شطرنج ساخته و بعضی گویند نرد قدیم است اما بوذرجمهر تغییر داده و دیگر را بوذرجمهر
اختراع کرده و درخت ساقه درخت را نیز گویند و نرگسی هم هست مرکب از حنظل و گل ارمنی و فلفل و اقاقیا و جفتیقه و تفیداب و مرداسنگ که بعد نرمی
گرم طلا کنند **نردبان** ترجمه در عربیست و بمعنی زینه باشد عموما از چوب و غیر چوب **نردک** بفتح اول بر وزن زردک مصغر نرد است و چیستان فارسی را
نیز گویند **نرده** بر وزن زرده مخفف نیز نرد است بمعنی نی اندازه **نرسک** بفتح اول و ثانی و سکون سین بی نقطه و کاف نام علتیست که بعربی عدس خوانند
نرسی بفتح اول و سکون ثانی و سین بی نقطه بتحتانی کشیده بمعنی و اصل یکی باشد و نام پسر بهرام است و او از شکاریان بود و بضم اول هم بنظر آمده است
نرک بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی چرک و حلقه زدن مردم را گویند بجهت محافظت شکار و از میان بیرون نرود و بفتح اول و ثانی و سکون
کاف نای مجره باشد که کوچک و محروطی و در آن گلوله و گره بسیار بود و دو نرک پینک باشد چه آنرا در پیچ و خم چینک با بند و نرگ پنک گویند و بعربی محو نجم
خوانند چه جراحی که ناسور شده باشد آنرا بسایند با آب و بمالند نیک کرده و در نشئی گرد فیری از آن بسایند بجوزه و بجای آن اکشن بشود و هم مرد که با خواجای
بسیج نرد تر و با اکبیر دو ثمنان آن چنانست که چون د شیر کوسفند تازه شیر پدیده شود و تر زدیک تنوری که نان چسبانیده باشند یا در نه تمام
نهاده در تنور از دو **نرکان** بفتح اول و ثانی بر کنار آن نا هموار و درشت را گویند **نرکها** کنایه از بی شرم و عاری از دست باشد **نرگس** بکسر
کاف فارسی گلیست معروف و کنایه از چشم معشوق هم هست **نرگس بی آب** کنایه از چشم معشوق و محبوب **نرگس دو گل** کنایه از چشم و گوش
مطلوبست **نرگسه** بفتح رابع گلی باشد که از طلا یا استوانی دیگر بصورت نرگس ترا شنده و بر سقف خانها نصب کنند و نرگسدان نیز گویند و کنایه از
ستارهای آسمانیست و پروین را نیز گویند و نرگس سقف چرخ کنایه از پروین باشد **نرگسی** بر وزن مجلسی جنسی از جامه باشد که پوشند و نوعی از طعام
هم هست که خورند **نرگه** بفتح کاف فارسی بمعنی اول نرک است که چرکه و حلقه زدن و صف کشیدن مردم و حیوانات دیگر باشد و بعضی گویند این لغت
با معنی نرگ نیست **نرم آهن** کنایه از زبون و سست باشد **نرم بز** بضم بای ابجد و سکون رای قرشت نام اقراریست در دکان و آنجاها و کنایه
از مردم چاپلوس و حیله ور است **نرم بیز** بکسر بای ابجد و سکون تحتانی و زای هوز غربال سوراخ کوچک را گویند **نرم چشم** کنایه از نحیف و لاغر باشد
نرم دست بفتح دال ابجد و سکون سین بی نقطه و تای قرشت نوعی از پارچه و جامه تنگ و ملایم است که آنرا بشیرازی نرمه گویند **نرم شاد** بر وزن
شمشاد بمعنی بوزینه صاحب جمال و پیر باشد **نرم شانه** با شین نقطه دار بر وزن کنایه از کامل و کم قدرت و مطیع باشد **نرم گردن** بفتح کاف فارسی کنایه از
مطیع و فرمانبرداری کردن باشد **نرم لگام** کنایه از اسب نرم و خوش جلو باشد یعنی سرکش نباشد و کنایه از مردم مطیع و فرمانبردار هم **نرموده** با میم بر وزن
فرسوده هر چیز کنند و ملک و مکبد و نا هموار باشد و گره کمان و حلقه نیز گرا هم میگویند و بسافی را نیز گویند که هر دو سر آنرا بجائی بندند و شخصی در وسط آن
نشیند و دیگری دستی بر او زند تا او متحرک شود و آید و رود و بعربی ارجوحه خوانند و بعضی گویند بسافیست که در ایام جشن و عید در جائی آویزند و طفلان
و زنان بر آن نشسته و در هوا آیند و روند **نرواک** بفتح اول و ثانی بواو کشیده بکاف زده نوعی باشد همچو لعبت بربری و جنگ آنرا بسیار دوست
میدارند و بعربی دوا الطمر خوانند و گویند بجنگ را زیاد میشود و شتر ازو میباشد چون کمیاب را میدانند که اگر این پنج را بخورد و مرد آبستن نشود و هر آینه
پیدا میکند و بخورد و دیگر آبستن نشود و در خواص آن بسیار است **نره** بفتح اول و ثانی مشدد و قیم مشدد بمعنی نر است که در مقابل ماده باشد و زشت
دگر بد و ناهموار را نیز گویند همچو نره دیو و آلت تناسل را هم گفته اند بمعنی موجه گویند که بیم آمده است و ساق درخت را هم میگویند و دنداند کلید را
نیز گویند و بمعنی خنثی هم هست یعنی شخصی که آلت مردان و زنان هر دو داشته باشد و کنه و کدی که کشته را نیز گفته اند **نره آب** کنایه از موج آب و کوهه آب
باشد **نرمی** بر وزن طری آلت رجولیت را گویند مطلقا خواه از انسان و خواه از حیوان دیگر باشد **نرم** بر وزن کرم نام پدر سام است که زیر زمین

باشد نریمان بروزن کریمان بمعنی نریمانست که جد رستم زال باشد بیان نهم در نون با زای نقطه دار مشتمل بر شش لغت
نزار بکسر اول بروزن شکار لاغر و ضعیف را گویند و کشتی که در آن چیزی نباشد نزج بفتح اول و ثانی و سکون جیم نام شهریست که بازیس مشهور است
نزد بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد مخفف نزدیک است نزم بکسر اول و سکون ثانی و میم بخاری که در ایام زمستان و غیره پدید آید و در اکثر
باشد و هوا را تاریک سازد و با زای فارسی هم آمده است و بعربی ضباب گویند و بفتح اول هم درست است نزه بفتح اول و ثانی و ظهور یا بمعنی سقف
باشد و بعضی گویند چوبی است که سقف خانه را بدان پوشند و جای [illegible] آمدن یا دور [illegible] کردن آب هم گفته اند نزیدن بروزن وزیدن بمعنی پرواز
کشیدن باشد بیان دهم در نون با زای فارسی مشتمل بر [illegible] لغت نژ بفتح اول و سکون ثانی [illegible] چیزی را گویند [illegible]
کلید را هم گفته اند نژاد بکسر اول بروزن نهاد اصل و نسب را گویند و بمعنی اصیل و نجیب و [illegible] اصل و نسب هم آمده است نژاده بکسر اول بروزن
نهاده بمعنی نژاد است که اصل و نسب و اصیل و نجیب باشد و بفتح اول هم آمده است بمعنی گوهری که اصیل باشد [illegible] اصیل است نژغاد با
غین نقطه دار بروزن [illegible] بانگ و فریاد و نعره را گویند نژم بکسر اول و سکون ثانی و میم بمعنی میغ است و آن بخاری باشد تاریک و [illegible]
اول هم بنظر آمده است و بعربی ضباب خوانند نژند بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون و دال ابجد بمعنی اندوهگین و غمناک و فرومانده و سرفرود افکنده
و پژمرده باشد و بمعنی سرگشته و خشمگین و قهرآلود هم هست [illegible] که در مقابل [illegible] باشد و بفتح اول هم آمده است نژک بفتح
اول و نون بروزن [illegible] گویند که حیوانات را بدان گیرند نژه بفتح اول و ثانی [illegible] شاخ درختی را گویند که بسیار لطیف و نازک باشد [illegible]
و اوراق طلا و نقره را نیز گویند که بهیات برگ گل بریده باشند و بر سر پادشاهان و نوروزان نثار کنند و نام ستاره [illegible] و چوبی که
سقف خانه را بدان پوشند نژیدن بروزن وزیدن بمعنی کشیدن باشد بیان یازدهم در نون با سین بی نقطه مشتمل بر [illegible]
لغت و کنایت نس بضم اول و سکون ثانی بمعنی [illegible] باشد که گرداگرد لب و دهان است از جانب درون و بیرون و بمعنی هوش و شعور و عقل هم آمده
و با شین نقطه دار ثانی و بعربی بمعنی خشک شدن و شتر را نیز گویند نسا بفتح اول و ثانی بالف کشیده موضعی را گویند [illegible] که [illegible] آفتاب
هرگز نتابد و اکثر [illegible] بمعنی مرده هم آمده است [illegible] زنده باشد و بکسر اول نام شهریست در خراسان و بلغت زند و پازند گوشت و پوست مرده را
گویند از آدمی و سایر حیوانات دیگر و بعربی بمعنی زنان باشد که در مقابل مردانست نسار بفتح اول بروزن بهار بمعنی نسا است و آن موضعی باشد که
آفتاب کمتر بر آن تابد و نسا بیان [illegible] گویند که از چوب و خاشاک سازند و بمعنی سایه هم آمده است نسپار با بای فارسی بالف کشیده [illegible]
[illegible] جایی را گویند که [illegible] نسوت با بای ابجد بروزن [illegible] بمعنی عقل است و آن قوتی که تمیز میان نیک و بد و خیر و شر بدان حاصل شود
نسپه بکسر اول و سکون ثانی و ضم بای فارسی و سکون ها [illegible] گویند [illegible] که بر بالای هم گذارند و بفتح بای ابجد هم گفته اند [illegible]
[illegible] نستاک با تای قرشت بروزن [illegible] گویند [illegible] نستر [illegible]
مخفف نسترن است و آن گلی باشد سفید و بغایت خوشبوی نسترون بفتح اول و دال ابجد [illegible] بروزن [illegible] نسترن است که گل نسرین باشد نسترن
بروزن [illegible] بمعنی نسترون است که گل سفید و خوشبویی باشد و بمعنی [illegible] هم بنظر آمده است نسرون [illegible] بمعنی نسترون است که گل نسرین باشد
[illegible] هم آمده است نستل بکسر اول بروزن [illegible] نسوه بروزن [illegible] و مردم جنگی و شمشیرزن
[illegible] گویند و کسی که از جنگ و کشت و خصومت نمودن عاجز شود [illegible] نسنهن
با ها بروزن [illegible] نام [illegible] نسیهن با ها بروزن [illegible]

و [illegible] که در جنگ [illegible] نسر بفتح اول و ثانی بروزن سفر بمعنی نسار باشد و آن جایی است از کوهستان و غیره
که آفتاب کمتر در آن تابد و سایبان باشد که بر سر کوه از چوب و علف سازند و مطلق سایه را گویند عموما و سایه کوه را خصوصا و بمعنی سایه کلاه هم بنظر آمده است
و بمعنی سایبان بکسر اول هم گفته اند و بفتح اول و سکون ثانی بزبان عربی کرکس باشد و آن پرنده‌ایست مردارخوار گویند که از مشرق پرواز کند و بشب شود
در کره [illegible] مغرب رود و باز از مغرب پرواز کند و [illegible] شود و در جهان [illegible] از مشرق آید و این بسیار عجیب است و نام دو ستاره هم هست در فلک که نسر طایر
و نسر واقع نسرد بفتح اول و ضم رای قرشت و سکون ثانی و دال ابجد شکاری و شکار کننده را گویند و بفتح اول و ضم ثانی و بضم اول و ثانی هم گفته اند
نسرم بروزن بهرم نام [illegible] است بصورت زنی در [illegible] با بیان نزدیک [illegible] و [illegible] گویند با سین بی نقطه و رای قرشت نسرین
بروزن قزوین نام گلی است معروف و آن سفید و کوچک و صد برگ می‌باشد و آن دو نوع است یکی از گل [illegible] و دیگری را گل نسرین و بعربی
ورد الصینی خوانند و نام جزیره هم هست در میان دریا که عنبر از آن جزیره می‌آورند نسرین نوش با نون بروزن [illegible] نام دختر پادشاه [illegible]
روم است که در حباله نکاح بهرام گور بوده نسطور با طای حطی بروزن [illegible] نام صاحب مذهب و عقیده مجهد ترسایان است [illegible]
شده است بحذف رای قرشت نسطوری بروزن دستوری بمعنی ترسایی باشد نسک بفتح اول و سکون ثانی و کاف نام [illegible] که بعربی عدس
گویند [illegible] را هم گفته اند و آن خاریست سه پهلو و سه گوشه و بفتح ثانی در عربی بمعنی شستن و پاک کردن باشد و بضم اول نسخی باشد از جمله کتب
کتاب زند که زردشت آورده است و [illegible] بمعنی قربانی [illegible] و در عربی بمعنی عبادت و پرستیدن خدا تعالی و قربانی کردن باشد و بضم اول
و ثانی هم در عربی جمع نسیکه است و نسیکه قربانی را گویند نسکا بفتح اول و سکون ثانی و کاف بالف کشیده بمعنی زمین است که بعربی ارض خوانند نسکبا
بفتح اول [illegible] را گویند [illegible] نسل [illegible] [illegible] نسناس با نون [illegible]
کر با [illegible] گویند [illegible] بر یک پای [illegible] باشند و بزبان عربی حرف میزنند نسو بفتح اول و ثانی بواو کشیده چیزی نرم و ساده
و هموار [illegible] و لغزنده [illegible] گویند و بکسر اول هم آمده است و با شین نقطه دار نیز درست است نسوار بفتح اول و بای ابجد بالف کشیده
و رای قرشت [illegible] و بلغت زند و پازند بمعنی نادر و ناشتا باشد نسود بروزن حسود بمعنی نسو است که چیزی نرم و ساده و هموار و لغزنده [illegible]
باشد نسودیه بروزن حسودی [illegible] گویند و این قسم سیم است از چهار قسم طوایف مردمان که جمشید قرار داده است و شرح و بسط
این در لغت [illegible] مذکور شد نسهانق با ها و نون و قاف [illegible] بروزن [illegible] بزبان زند و پازند بمعنی [illegible] باشد که [illegible] بودن است
و [illegible] یعنی [illegible] بمعنی [illegible] باشد نسیان بکسر اول بروزن حسان بمعنی مخالفت و خلاف کردن باشد و در عربی
بمعنی فراموشی [illegible] بفتح اول هم آمده است نسیج بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده و جیم فارسی زده جامه [illegible] باشد و با جیم ابجد در عربی
نیز همین معنی دارد نسیدن بروزن رسیدن بمعنی نهادن و گذاشتن باشد نسیم بفتح اول و رای قرشت و سکون میم بمعنی [illegible] است و آن
جایی باشد که آفتاب کمتر بر آن تابد و [illegible] هم گفته اند و آن [illegible] که بر جانب [illegible] پارچه چسبانند و نقاشی کنند و بعضی گویند نسیم جایی است
که پوسته آفتاب در آن نتابد نسیله بفتح اول بروزن وسیله گل در [illegible] را گویند نسیمن بفتح میم بروزن [illegible] بلغت زند و
پازند عبادت و نماز کردن را گویند بیان دوازدهم در نون با شین نقطه دار مشتمل بر چهل و دو لغت و کنایت نش بفتح اول
و سکون ثانی بمعنی جای سایه باشد که جای سایه است و بمعنی سایه کلاه هم بنظر آمده است نشا بکسر اول و ثانی بالف کشیده لفظی است که آنرا بعربی نشا ل
گویند بکسر میم و نشاسته را هم گفته اند که از آن پالوده پزند نشابور بکسر اول نام شهریست مشهور در خراسان و اصل آن نیشاپور است یعنی شهر شاپور

چه در عربی ... نام شهری که ... [illegible] ... مشهور است **نشاخت** بروزن شناخت بمعنی نشاختن باشد که بمعنی نشاندن است
یعنی نشاندن و نشانیدن و بمعنی تعیین هم آمده است که خبر دادن و آشکار ساختن و حاصل گردانیدن باشد **نشاختن** بروزن و معنی نشاندن باشد و بمعنی
تعیین کردن هم آمده است **نشاخته** بروزن شناخته بمعنی نشانیده و تعیین کرده شده باشد **نشاخیدن** بروزن و معنی نشانیدن و تعیین کردن است **نشاره**
بکسر اول بروزن شراره چوب پوسیده را گویند که مانند گرد شده باشد **نشاستن** با سین بی نقطه بروزن و معنی نشاندن باشد **نشاک** بفتح اول بروزن
لاک ... [illegible] ... باشد که از آن حلوا و چیزی دیگر پزند **نشان** بکسر اول بروزن نهان بمعنی علامت باشد و ... [illegible]
و امر بنشاندن هم هست یعنی بنشان ... [illegible] ... و بمعنی ... [illegible] ... در آخر کلمات مستفاد میشود ... [illegible]
... [illegible] ... و بمعنی هدف و نشانه تیر و تفنگ هم آمده است **نشاندن** معروف و بمعنی نهادن هم هست **نشانیدن**
با سین بی نقطه بروزن و معنی نشانیدن است **نشبل** بفتح اول و بای ابجد بروزن مشعل بمعنی دست بر چیزی زدن ... [illegible] ... و بمعنی دو چیز را بر هم
و بهم چسبانیدن هم هست **نشبیل** بکسر اول و سکون ثانی و بای ابجد بتحتانی کشیده و لام زده مطلق قلاب را گویند عموما و قلاب ماهی گیری را
خصوصا و بفتح اول هم بهمین معنی آمده است ... [illegible] ... **نشت** بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی بمعنی خراب
و ضایع و ... [illegible] ... **نشتر** بروزن ... [illegible] ... **نشتن** بروزن
... [illegible] ... **نشتن** ... [illegible] ... **نشو**
بفتح اول بروزن ... [illegible] ... **نشخ** بکسر اول بروزن ... [illegible] ... بمعنی خوش و نیک ... [illegible]
... [illegible] ... **نشخاد** بضم اول و خای نقطه دار بالف کشیده بروزن ... [illegible] ... آنچه شتر و گاو ... [illegible] ... خورده باشند باز
از معده بدهن آورند و بخایند ... [illegible] ... و آنرا بعربی جره گویند ... [illegible] ... و آنرا بعربی نشوار خوانند و بکسر اول هم
آمده است **نشخوار** با واو معدوله بمعنی نشخاد است ... [illegible] ... **نشخور** با واو
معدوله بروزن کشور بمعنی نشخوار است ... [illegible] ... **نشره** ... [illegible]
... [illegible] ... **نشک** بروزن اشک درخت صنوبر ... [illegible] ... **نشکرد** ... [illegible]
... [illegible] ... **نشکرده** بکسر اول و کاف فارسی و سکون ثانی و رای قرشت
و فتح دال ابجد ... [illegible] ... و آنرا بعربی ... [illegible]
کاف فارسی هم آمده است **نشکنج** بکسر اول و ضم کاف و سکون ثانی و نون و جیم گرفتن اعضا باشد ... [illegible]
و آنرا بعربی ... [illegible] ... **نشکیدن** بکسر اول و ضم کاف ... [illegible] ... گرفتن اعضا است ... [illegible]
نشل بفتح اول و ثانی و سکون لام قلاب ماهی را گویند و بمعنی دو چیز را برهم دوختن و چسبانیدن ... [illegible] ... باشد
یعنی دو چیز را باهم چسبانند ... [illegible] ... و بمعنی چنگ ... [illegible] ... هم هست ... [illegible]
نشمن بکسر اول و میم و سکون ثانی و نون ... [illegible] ... **نشو** بضم اول و ثانی بواو کشیده ... [illegible]
خشونت و درشتی باشد **نشوه** بفتح اول و واو بمعنی مستی باشد که در مقابل هشیاری است **نشوه** بفتح اول و واو بمعنی مستی باشد که در مقابل هشیاری است
نشیب بفتح اول و واو بمعنی مستی باشد که در مقابل هشیاری است **نشوه** بفتح اول و واو تحتانی کشیده نام شهری ... [illegible] ... **نشیب** بکسر اول و ثانی

و سکون تحتانی و بای ابجد نقیض فراز است یعنی پست و فرود ... [illegible] ... **نشید** بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی مجهول و دال بمعنی سرود
و خوانندگی و شعر باشد **نشیمان** بکسر اول و ثانی مخفف نشانیدن بمعنی نهادن باشد **نشیم** بکسر اول و تحتانی مجهول بروزن گلیم بمعنی نشیمن باشد
که جا و مقام نشستن است ... [illegible] ... **نشیمن** ... [illegible] ... عالم است **نشیمه** بفتح اول بروزن ... [illegible]
... [illegible] ... **نشین** بروزن ... [illegible] ... و پوست ... [illegible]
و امر بنشستن هم هست یعنی بنشین **بیان سیزدهم** در نون با عین بی نقطه مشتمل بر ... [illegible] ... و کنایات **نعل** ... [illegible] ... کنایه از شتاب
و تعجیل ... [illegible] ... **نعل** ... [illegible]
... [illegible] ... **نعل در آتش** کنایه از اضطراب و بیقراری باشد ... [illegible]
... [illegible] ... **نعل وارونه** ... [illegible]
و کنایه از اسبی است که ... [illegible] ... **نعل شام** ... [illegible] ... **نعلک**
... [illegible] ... **نعل واژگون** کنایه از کاری است که مردم پی ... [illegible] ... **نعت** ... [illegible]
... [illegible] ... **نعمکده** ... [illegible] ... **نعناع** نوعی از پودنه باشد و اصل نعناع است ... [illegible]
گویند **نعیم آنکه** ... [illegible] ... **بیان چهاردهم** در نون با غین نقطه دار
مشتمل ... [illegible] ... **نغاک** بکسر اول و ثانی بالف کشیده و بکاف زده ... [illegible]
نغام بفتح اول بروزن ... [illegible] ... **نغروج** بضم اول و سکون ثانی و رای
بی نقطه بواو کشیده و جیم فارسی زده ... [illegible] ... **نغز** بروزن مغز بمعنی خوب و نیک و نیکو باشد و هر چیز
عجیب و بدیع ... [illegible] ... **نغزک** ... [illegible]
... [illegible] ... **نغل** بفتح اول و کسر ثانی و سکون لام جائی که ... [illegible]
... [illegible] ... بفتح اول و ثانی هم ... [illegible] ... و ضایع شدن هر چیز باشد
... [illegible] ... **نغم** بفتح اول و سکون ثانی و میم بمعنی سوراخ کردن ... [illegible] ... زیر زمین باشد
که بعربی نقب خوانند بفتح اول و ثانی ... [illegible] ... **نغمه** ... [illegible] ... از موسیقی **نغن** بفتح اول و ثانی و سکون
نون سوراخ ناف را گویند ... [illegible] ... **نغن** ... [illegible] ... با خای نقطه دار و لام
بروزن ... [illegible] ... **نغواد** با واو معدوله بروزن ... [illegible]
... [illegible] ... **نغن** ... [illegible] ... **نغن**
... [illegible] ... با واو معدوله و یای حطی بروزن ... [illegible] ... بفتح اول و ثانی باشد
نغنغ بفتح هر دو نون و سکون هر دو غین ... [illegible] ... **نغوشیدن**
با واو بروزن ... [illegible] ... بمعنی خوابیدن و آرمیدن و آسودن است
نغوسه بفتح اول و سین بی نقطه ... [illegible] ... بمعنی شکستن ... [illegible]

و با شین نقطه دار هم آمده است **نغوشا** بکسر اول و ثانی بواو مجهول رسیده و شین نقطه دار بالف کشیده گبر و آتش پرست را گویند و قوم جهودی
هم بوده است و کیش و مذهب گبر را هم گفته اند و بمعنی از دینی بدینی دیگر نقل کردن هم آمده است و بعربی صابی گویند و صابئین جمع آنست از دینی
بدینی دیگر نقل کننده گان و گرایندگان و گویند این جماعت از هر دینی چیزی اخذ کرده اند و ملائکه را پرستند و زبور میخوانند و روی بکعبه نماز میگذارند و بعضی گویند
صابیان زنادقه اند و بعضی دیگر گویند ستاره پرستند چه ایشان از دین آدم گردیده اند و تعظیم و عبادت نور اشیاء از کواکب و ملائکه مشغول شده اند و جمعی میگویند
این طایفه قومی اند از مجوس و یهود و نصاری که ذبایح ایشان نخورند یعنی گوشت گوسفند و مرغی که ایشان بکشند حرام است و نکاح زنان ایشان درست نیست
و جمعی دیگر گویند این طایفه ملائکه و آفتاب پرستش میکنند و روزی پنج نوبت سجده آفتاب کنند و گویند خدا تعالی عالم را آفریده اما بتعظیم نور اشیاء فرموده
از ملائکه و کواکب چه ملائکه مقربان عالم علوی و کواکب مدبران عالم سفلی اند و احوال عالم از خیر و شر و صحت و مرض همه بایشان تعلق دارد پس تعظیم ایشان
واجب است بفتح اول هم آمده است **نغوشاک** بفتح اول و سکون ثانی و آخر کاف باشد یعنی نغوشا است که آتش پرست و گبر و جهود باشد کسی را
نیز گویند که از کیش و ملتی بکیش و ملت دیگر برود و بکسر اول نیز گفته اند **نغوشاکیدن** از دینی بدینی دیگر باشد و اختیار دین دیگر کردن **نغوشه**
بفتح اول و واو مجهول و شین نقطه دار بمعنی نغوشه است که دل شکستن و تسکین دل شکسته دادن باشد و بمعنی گوش فرا دادن بسخن دو کس باشد که با هم
آهسته حرف میزنند **نغوک** بکسر اول و سکون آخر بمعنی نغوشاک است که گبر و جهود و آتش پرست باشد **نغول** باواو مجهول بروزن فضول
زمینی را گویند که در صحرا و دامن کوه بجهت گوسفندان بیارند بضم اول ژرف و عمیق را گویند و بمعنی راه دور و دراز هم آمده است و بمعنی تمام و نهایت نیز
گفته اند بمعنی اگر گویند فلانی در فلان هنر نغول است یعنی بغور و نهایت آن رسیده است و در آن هنر تمام است و بکسر اول نردبان و زینه پایه نیز
گویند و بعضی گویند پوششی سر بزده است که بر بام خانه بسازند تا باران چکیدن نیارد **نغوله** باواو مجهول و لام بروزن شخوره زلف خوبان را گویند

بیان پانزدهم در نون با فا مشتمل بر پانزده لغت و کنایت

نفاغ بکسر اول بروزن چراغ قدح بزرگی را گویند که بدان شراب
خورند **نفام** بفتح اول بروزن عوام بمعنی سیاه فام و تیره رنگ باشد و چیزی زشت و ناهموار را نیز گویند **نفایه** بفتح اول بروزن ملایه بمعنی نفام است
که تیره رنگ و سیاه فام و در عربی اسم قطب ماسر را گویند **نفت** بروزن هفت روغنی باشد که در ولایت شروان پیدا میشود و آن سفید و سیاه
هر دو میباشد سیاه را سوزند و سفید را در دواها بکار برند و گویند در آن ولایت زمینی است که چون آنرا بکنند و بکاوند نفت مانند چشمه آب روان گردد و از
آن نفطات است **نفج** بفتح اول و سکون ثانی و جیم کاغذی را گویند که بر آن چیزی نویسند و در عربی بلند بر دمیدن پستان زن هر این را بمعنی بلندی که در
هر زن بسبب بر آمدگی پستان بهم میرسد تعبیر را نیز گویند که در وقت سخن گفتن از دهن آب دهن بر آید **نفخه** بروح کنایه از دمی باشد که جبرئیل
در آستین مریم مادر عیسی دمیده بود **نفرزج** بفتح اول بروزن گلمیج چوبی را گویند که خمیر نان را بدان پهن سازند و بضم اول هم آمده است و بعربی
مرکب خوانند **نفرین** بروزن نفرین مخفف نفرین است که دعای بد باشد **نفرید** بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و تحتانی و دال بمعنی نفرین کردن
باشد یعنی دعای بد کرد **نفریدن** بکسر اول و ثالث بمعنی نفرین کردن باشد **نفش** با اول بفتح اول و ثانی و سکون شین نقطه دار پشم را گویند و آن
گوشتی باشد سفید و نرم متصل بجگر که چون بسته دل را باد کننده نفس باد نیز بمعنی عباد گویند و سینه را گویند که عوام صدر خوانند **نفس تنگ**
کنایه از زمانی است که از یک چشم زدن کمتر باشد **نفس دراز** کنایه از مدعا زدن و پرگویی باشد **نفیر** بروزن عبیر برادر کوچک کرنا را گویند و بمعنی فریاد هم
هست و عوام آن را نیز گویند که از کرنای است **نفیرنامه** بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی حکم و فرمانی باشد که سلاطین و حکام بجهت جمع شدن و گرد
آمدن سپاه و لشکر نویسند

بیان شانزدهم در نون با قاف مشتمل بر سی و سه لغت و کنایت

نقاب خضرا کنایه از آسمانست **نقاب**

نیز

نیلی کنایه از شب است که بعربی لیل گویند **نقد جان** کنایه از جان است که روح باشد و زر و سیم سره و رایج را نیز گویند **نقد حلال** بمعنی نقد جان است
که کنایه از جان و زر و سیم رایج باشد چه روان بمعنی هم آمده است **نقد شش روزه** کنایه از دنیا و مافیهاست **نقد گران** کنایه از مرد دانی
باشد که رشوت میگیرند و رشوت میخورند و طالبان دنیا را نیز گویند **نقره** بضم اول معروف و بعربی فضه گویند و کنایه از هر چیز سفید هم هست و بکسر
اول زیره رومی باشد و آنرا کرویا و کرویه نانخواه میگویند **نقره با جن رسیدن** کنایه از زنگی بیدی و فراغت بر یافت و خوشی بهم رسیدن
باشد **نقره خام** کنایه از زمین و صافی و پاکیزگی باشد **نقره خنگ زرکش** کنایه از آفتاب عالمتاب است **نقش آباد** کنایه از شراب آتشی است
نقش بجرام کنایه از کسی است که قدی و قامتی و ترکیبی دارد لیکن بغایت هیچکاره بود و در عوام کوه بجرام میگویند **نقش بر آب زدن** کنایه
از محو کردن و برطرف ساختن باشد و کنایه از چیزهای بی ثبات هم **نقش بر آب کشیدن** کنایه از کارهای عبث و بی حاصل کردن هم **نقش بر کارگه**
کنایه از جمیع مخلوقات است **نقش بر موم** بفتح بای فارسی بمعنی نشان عسل و خانه زنبور است **نقش بستن** کنایه از آفریدن و تصویر کردن و تخیل و تصور نمودن
باشد و نقش بستن برعکس **نقش بند قدرت** مراد حق تعالی است جل جلاله **نقش بی قبار** کنایه از دعای مظلوم است خاصه **نقش حرام** بمعنی نقش
است که کنایه از مردم صاحب قد و قامت و ترکیب بی غیرت هیچکاره و کوه بجرام هم **نقش خاک گوهری** کنایه از صورت مردم جمیل و نجیب و صالح هم **نقش**
زیاد کنایه از اسم جاسمی و آنچه قابل لعین نباشد **نقش قندهار** کنایه از صورت خوب و دلکش باشد **نقش کل** کنایه از نقش هفوات که فلک اعظم باشد
نقش نیک کنایه از زنان خوب خمان نیکی است که دو کند **نقطه دایره** کنایه از حضرت رسالت پناه هم **نقطه روشن پرکار** کنایه از قطب فلک
و کنایه از مرکز عالم است و از ستاره جمیع کاینات هم است **نقطه زرین** کنایه از آفتاب عالمتاب است **نقطه گل** بکسر کاف فارسی کنایه از مرکز زمین است و کنایه از
کره زمین هم هست **نقطه نوزاده** کنایه از مرکز زمین باشد و از ستاره جان پاک حضرت رسالت پناه محمدی هم هست **نقل** بضم اول و ثانی و سکون لام
زمینی را گویند که در کوه و بیابان جهت خوابیدن گوسفندان سازند و بمعنی عمق و ژرف و قعر هم آمده است و خوب و هر چیز را گویند **نقل خواجه** دانه باشد
سیاه رنگ و مدور از نخود کوچکتر پوست آن بسیار سیاه و مغز آن بغایت سفید میباشد گرم و تر است تن را فربه کند و قوت باه دهد و بعربی حب السمنه و حب
الملوک خوانند با حای حطی **نقیان باد** کنایه از ملائکه و فرشتگان باشد

بیان هفدهم در نون با کاف تازی مشتمل بر هفده لغت

نک بفتح اول و سکون ثانی زاغ و زغن را گویند و آنچه لیسانند ملک و بضم اول منقار مرغان باشد **نکاب** بفتح اول بروزن صواب بمعنی نکاب است
که زاغ باشد و بمعنی آب زاغ را گفته اند و بعضی مخفف نکاب است و بکسر اول بیلطرا گویند و آن پوستی باشد که با مرغ بچه در ... کفتانند
بر دست کشند بجهت بر دوشتن بازو شاهین و امثال آن و بمعنی بابای فارسی هم آمده است و بضم اول و بعربی ورم و آماس بناگوش شتر را گویند
نکاس بفتح اول بروزن برس ... بمعنی نگاه باشد که از دیدن صورت است **نکاف** بکسر اول بروزن شکاف بمعنی ورم نکات
که مطلع سر شکاف زدن باشد و بضم اول و بعربی ورم و آماس بناگوش را گویند از شتر **نکته** بای قرشت بروزن ... بمعنی نقطه است و لسانیز را نیز گویند
که زمین شوره گشت با چوب و ناخن بهم رسد و در عربی بمعنی وجه و دلیل باشد و نکات جمع آنست **نکته** بادنی بابای ابجد سخن ملایم و دلپذیر باشد
و همچنان لاف و گزاف و دروغ را نیز گویند **نکته پرکار** بضم بای فارسی کنایه از سخن دقیق و دلپذیر باشد **نکرده** بفتح اول و ثانی و سکون دال
فارسی و دال ابجد مفتوح کوزه و مشربه سفالین را گویند و با معنی با کاف فارسی هم آمده است **نکل** بکسر اول و ثانی و سکون لام سرامد و نوحه رسته را
گویند و بفتح اول و سکون ثانی هم گفته اند و با کاف فارسی نیز آمده است **نکوتن** بفتح اول و نون مکسور بروزن ... بمعنی گرفتن
باشد **نکوه** بفتح اول و ثانی بواو کشیده و بهاء زده فاعل نکوهش باشد که بمعنی نکوهنده و بد گوینده باشد و امر باین هم هست یعنی عیبجویی و بدگویی

کن نکوهد بفتح اول ... با شد و سکون دال در آخر بمعنی سرزنش کننده و عیب مردم گوینده نکوهش بفتح اول و کسر ثانی و سکون شین نقطه دار در آخر بمعنی سرزنش و عیب گوئی و مذمت باشد و بکسر اول هم گفته اند و بمعنی مصدر هم آمده است که عیب گفتن و مذمت کردن باشد نکوهنده بروزن فریبنده عیب جوینده و سرزنش کننده را گویند نکوهید بفتح اول بروزن نکوهید ماضی نکوهیدن است یعنی سرزنش کرد و عیب گفت و مذمت نمود و بکسر اول هم گفته اند نکوهیدن بفتح اول بروزن نکوهیدن بمعنی سرزنش کردن و عیب گفتن و مذمت نمودن باشد و بکسر اول هم گفته اند نکوهیده بفتح اول بروزن نکوهیده بمعنی ناپسندیده و عیب کرده باشد و قابل سرزنش و ملامت را نیز گویند بیان هفدهم

در نون با کاف فارسی مشتمل بر بیست و دو لغت و کنایت نگ بفتح اول و سکون ثانی کام را گویند که سقف دهان است نگار بروزن شکار بمعنی بت باشد که بعربی صنم گویند و بمعنی نقش هم هست همچو نقش و نگار و نقش کار از خار برون است و بمعنی محبوب کننده و نگارنده و نقش کننده را نیز گویند و امر بمعنی هم هست یعنی بنگار و نقش کن و کنایه از محبوب و معشوق و شخصی است که اورا بسیار دوست دارند نگارخانه خانه را گویند که نقش و نگار در آن بسیار باشد نگاشت بسکون شین و تای قرشت ماضی نگاشتن یعنی نوشت و نقش کرد و ساخت نگاشتن بکسر اول بروزن فراشتن بمعنی نوشتن و نقش و نگار و نقاشی کردن باشد نگاشته بمعنی نقش کرده شده و نوشته و ساخته شده باشد نگران بکسر اول بروزن نیران بمعنی منتظر و بیننده و تامل کننده باشد نگرستن بکسر اول و فتح ثانی مخفف نگریستن است که بمعنی نگاه کردن و دیدن باشد نگرش بکسر اول و سکون آخر که شین نقطه دار باشد بمعنی نگریستن است که بمعنی نگاه کردن و دیدن باشد نگریدن بروزن دریدن بمعنی نگرش باشد که دیدن و نگاه کردن است نگریستن بسکون سین بی نقطه و فتح فوقانی بمعنی نگریدن است که نگاه کردن و دیدن است نگرده بفتح اول و ثانی و سکون رای فارسی و دال مفتوح کوزه و سبوی سفالین را گویند نگرزد بفتح اول و سکون ثانی و کسر رای نقطه دار و رای بی نقطه مفتوح و دال بی نقطه زده مخفف نگریزد یعنی چاره نباشد و علاجی نیست نگریزد بمعنی چاره نباشد و علاجی نبود نگل بفتح اول و سکون ثانی و لام نگین خاتم را گویند و بمعنی پسری که ... نگندن بکسر اول بروزن فکندن بمعنی آجیده کردن جامه و بخیه کردن جامه باشد نگنده بروزن فکنده بخیه و آجیده جامه و سوزن دار را گویند و بمعنی دفن هم گفته اند بمعنی ... زر زمین و غیره پنهان کنند ... نگونسار بامیم بی نقطه بروزن ... مخفف نگونسار است یعنی سر زیر و ... باشد و کنایه از شخصی هم هست که از خجالت سر بزیر افکنده نگون بکسر اول بروزن فسون بمعنی خم شده و کوژ و سر در زیر افکنده باشد نگونخت بفتح طای حطی و سکون شین و تای قرشت کنایه از آسمان است نگهداده مخفف نگاه داده ... نگیا بکسر اول و ثانی تحتانی رسیده و سین بی نقطه بالف کشیده نام حکیمی ... خسرو پرویز بوده ... بیان نوزدهم

در نون با لام مشتمل بر پنج لغت نلج بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی رطوبت و چرک دیده را گویند نلشاب بکسر اول بروزن سرشک مردم چشم را گویند و ... باسین بی نقطه ... بجای لام ... بنظر آمده است نلک بفتح اول و سکون ثانی و کاف آلوچه کوهی را گویند و آن را بعربی زعرور خوانند و بعضی گویند نام درخت زعرور است و بکسر اول هم بنظر آمده و بمعنی انگور خشک شده باشد و ... نیز گویند بمعنی ... هم بنظر آمده است نلکس بکسر اول و سکون ثانی و کاف مضموم و سین بی نقطه زده بمعنی ... است که ... باشد و این لغت با لف ملکس با یای ابجد ظاهرا تصحیف خوانی شده نلم بفتح اول و سکون ثانی و میم بمعنی خوب و زیبا باشد بیان بیستم

در نون با میم مشتمل بر بیست و پنج لغت و کنایت نم بفتح اول و سکون ثانی معروف است که رطوبت اندک باشد و بمعنی طراوت هم آمده است نماد بروزن سواد بمعنی نمود باشد که ماضی نمودن است یعنی ظاهر شد و نمایان گردید و بمعنی فاعل هم آمده است که ظاهر کننده باشد و بمعنی ظاهر کرده و نمایان کرده شده هم هست نمار بروزن سوار

بمعنی ایما و اشاره باشد و نمارات بمعنی اشارات بواسطه آنکه جمع نمارات است نماز بفتح اول و ثانی بالف کشیده و زای نقطه دار در آخر بمعنی بندگی و اطاعت و ادای طاعت و سجود و پرستش و خدمتکاری و فرمانبرداری آمده نماک بفتح اول بروزن هلاک نوعی از دوغ و زیبائی را گویند نمانا بروزن فرمانا بالف کشیده بمعنی ... باشد ... نمایش آب بمعنی سرابست و آن زمینی باشد سفید و شوره زار که در صحرا و بیابان از دور بآب ماند نمتک بفتح اول و سکون ثانی و ضم فوقانی و کاف ساکن میوه باشد صحرائی که آنرا بعربی زعرور و ... الجم گویند باین اعتبار که دانه او بسیار چسبنده است و در خراسان علف شیران خوانند و بفتح اول و ثانی هم گفته اند و بمعنی آلو بالو و آن میوه ایست شبیه گیلاس و بضم اول و ثانی چیزیست سرخ مانند مرجان و بامعنی بجای تای قرشت نون هم بنظر آمده است نمج بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی بمعنی نم است که رطوبت اندک باشد نمد در آب داشتن کنایه از مکر کردن و در فکر حیله و غا بودن باشد نمدزین نمدی باشد که بر پشت اسب نهند و زین را بر بالای آن گذارند و در این زمان عرقگیر گویند نمس بضم اول و ثانی و سکون سین بی نقطه ناسور را گویند و آن جراحتی است مشهور ... نمش بفتح اول و سکون ثانی و شین قرشت مکر و حیله و دغابازی را گویند و بفتح اول و میم و عربی خالها و لکه ها و نقطه های سیاه و سفید باشد و آن علتی است که در آدمی پیدا میشود و بفتح اول و کسر میم هم ... گاو کوهی را گویند که ... و نقطه های سیاه و سفید باشد نمشته بفتح اول و کسر ثانی و سکون ثالث و فتح فوقانی بمعنی خمیده و خفته ... باشد نمشک بروزن سرشک شیر را گویند که در تابستان کوهستان ... بجوشانند و بمعنی فرو ماسیده و ... آمده است و بعربی زبد خوانند نمشیدن بروزن فهمیدن بمعنی کام با نفس و مراد رسیدن باشد نمک ... کنایه از ... کردن باشد نمک بر جگر داشتن کنایه از محنت بر محنت و عذاب بر عذاب باشد نمکدان کنایه از دهان معشوق و محبوب است نمکدان شکستن کنایه از حق ناشناسی کردن و بیوفائی و حرامزدگی باشد نمک بحرام کشتن ... کنایه از شور و غوغا و فریاد کردن باشد نمکرد بفتح اول و ثانی و سکون کاف و رای نقطه دار و تحتانی کشیده حلوائی باشد که از آرد و شکر و عسل و دوشاب بپزند و مغز گردکان و بادام در آن کنند و امثال آن داخل کنند و قند سوده و مشک و گلاب بر آن پاشند و خوردن عرب بعضی گویند مویز ... داخل کنند نمکسود هر چیزی را گویند که بر آن نمک بسیار پاشیده باشند همچو گوشت قدید را گویند خصوصا نمکینه بفتح اول و ثانی و کاف تحتانی کشیده و نون مفتوح دوغ و ماستی باشد که در آن نمک و زیره و گشنیز و فودنه بجهت ... باشند و عرب آنرا مصلحه خوانند نمنک بضم اول و ثانی و سکون نون و کاف چیزیست سرخ و شبیه بمرجان نموداد بفتح اول و ثانی بواو رسیده و دال ابجد بالف کشیده و بای قرشت زده بمعنی نمایان و ظاهر باشد و شبه و مانند و دلیل و برهان را نیز گویند نموسک بروزن عروسک بمعنی نوست که آنرا تیهو گویند و عکس آن کبک است نموشک بروزن نمو خشک بمعنی نموسک است که تیهو باشد و در فارسی سین و شین بهم تبدیل می یابند و بضم اول هم بنظر آمده است نمولک بفتح اول و ثانی بواو کشیده و بکاف زده نشانه تیر را گویند که هدف باشد نمونه بفتح اول و نون آخر بمعنی ناتمام و ناقص و بکار نیامده و قرشت و مانند کوته و کشیده باشد و بکسر اول هم بنظر آمده است نمید بفتح اول بروزن رمید ماضی نمیدن است یعنی میل کرد و توجه نمود و بمعنی نم کشیده و نمدار شده و بضم اول مخفف نا امید و نومید باشد نمیدن بفتح اول بروزن رمیدن بمعنی میل کردن و توجه نمودن باشد و بضم اول نومید و نا امید شدن را گویند نمیده بفتح اول بروزن رمیده بمعنی میل کرده و توجه نموده و نم کشیده باشد و بضم اول نومید شده و نا امید گردیده را گویند نمیدی بضم اول مخفف نومیدی و ناامیدی باشد نمیرا بفتح اول بروزن پذیرا بمعنی شرح باشد که اشاره کردن و ظاهر نمودن است یعنی لفظ اندک که معانی بسیار بیان کند

بیان بیست و یکم

در نون با نون مشتمل بر چهار لغت ننک بفتح اول بروزن سنگ بمعنی زشت و قبیح باشد و ... شده ...

و کمانرا گویند که مرغ شکاری است و بمعنی جنگ و جدال هم آمده است نکناد بر وزن سنگسار بمعنی مرغ است و این دو لغت گردیدن از صورت
بصورت دیگر که بهتر و فصیح‌تر از صورت اول باشد و باصطلاح اهل تناسخ آنکه روح انسانی بعد از فراغ از جسد بصورت یکی از حیوانات دیگر
جلوه‌گر شود نکل آمد بر وزن و معنی جنگ آمد است چه نکل بمعنی جنگ و جدال هم آمده است و نظم و نثر را نیز گویند که بطریق هجو و بدگوئی [illegible]
نوشته شده باشد نکین بر وزن سنگین بمعنی عیب‌دار و معیوب و زشت شده باشد بیان بیست و دویم در نون با واو مشتمل بر یکصد و
چهل و نه لغت و کنایت نو بفتح اول و سکون ثانی معروف که نقیض کهنه باشد و بمعنی بضم اول هم درست است و دلیر و پهلوان را نیز گفته‌اند و بمعنی
ناله و زاری هم آمده است و امر باین معنی هم هست یعنی ناله و زاری کن و حرکت و جنبش و لرزه را نیز گویند و امر بلرزیدن و جنبانیدن هم هست یعنی بلرز
و بجنبان نوا بر وزن هوا چند معنی دارد ۱ هر نغمه و آهنگ و آواز را گویند عموما خواه از انسان باشد و خواه از مرغان ۲ نام مقامیست از جمله
دوازده مقام موسیقی ۳ جمعیت و سامان و سرانجام و کثرت مال و توانگری و نیکوئی حال و رونق کار ۴ ساز و سرانجام و ساختن کار را باشد
۵ روزی و خوراک را گویند و بعربی قوت خوانند ۶ سپاه و لشکر را گویند ۷ گروگان باشد و بعربی رهن خوانند ۸ گرفتار و پابند شده ۹
بمعنی فرزند و فرزندزاده و نبیره باشد ۱۰ شکلی را گویند که نزد سلاطین فرستند تا از آفت و غارت ایمن باشند ۱۱ نامی است از نامهای [illegible]
و نام مادر بت [illegible] پرستی هم هست ۱۲ توشه و آذوقه را هم گویند ۱۳ بزرگترین و بهترین هر چیز باشد ۱۴ [illegible]
در [illegible] شاعران باشد و در عربی [illegible] را گویند بمعنی [illegible] نواجس بفتح اول و جیم و سکون سین بی نقطه و فتح [illegible]
[illegible] را گویند که دهقان آنرا تونشانده باشند و بمعنی [illegible] نواخانه با خای نقطه‌دار بر وزن سلاخانه بمعنی زندان
خانه باشد نواختن بفتح اول بر وزن شناختن بمعنی سرائیدن و بانگ زدن و خروش کردن و نوازش نمودن و مراد رسانیدن است نواخته
بفتح اول بر وزن شناخته بمعنی [illegible] و تکلفات و انعامات باشد نواخته بر وزن و معنی نوچسته است که زاغ نو نشانده باشد نواد بر وزن
سواد سوراخی را گویند مانند [illegible] پنهان کردن و بمعنی زیان هم آمده است که بعربی نقصان گویند و بمعنی زبان هم بنظر آمده است که عرب
لسان خوانند و ظاهرا [illegible] تصحیف خوانی شده است نواده بر وزن قلاده بمعنی نبیره باشد که فرزندزاده است عموما و پسرزاده و دخترزاده
و فرزند عزیز و گرامی را نیز گفته‌اند نوار بفتح اول بر وزن هزار چیزی باشد پهن که آنرا از ریسمان بافند و بر خیمه دوزند و گاهی بار را بدان [illegible]
محکم بندند و بضم اول هم آمده است نوارس بضم اول و کسر رای قرشت و سکون سین بی نقطه خیار زه را گویند نوارهان بفتح اول و رای قرشت
و ها بر وزن [illegible] چیزی [illegible] آورده باشد [illegible] و تحفه [illegible] و مژدگانی را نیز گویند نواریدن با یای
قرشت بر وزن زاریدن تا خوردن و پیچیدن باشد و عربان طی گویند نواز بر وزن نماز بمعنی نوازش و نوازیدن و نوازنده باشد و امر بنواختن هم
یعنی بنواز و بمعنی [illegible] هم آمده است نوازاده بر وزن کهنه‌زاده پسرزاده و دخترزاده را گویند چه نوا بمعنی فرزند هم آمده است نوازان بفتح اول
و زای [illegible] بالف کشیده [illegible] نوازش کنان باشد و بمعنی نوازنده و نوازنده که خواننده باشد هم هست و امر [illegible] هم هست یعنی بنواز
و بخوان و دلجوئی کن نوازیدن بر وزن سرائیدن بمعنی نواختن است که مراد رسانیدن و خوش کردن و نواختن باشد نواسته بضم اول و سکون
سین بی نقطه بر وزن گداخته دیوار را گویند که از خشت و آجر برآورده باشند نواسه بفتح اول و سین بی نقطه بمعنی نبیره باشد که فرزندزاده است عموما
و دخترزاده را گویند خصوصا نواشته بضم اول بر وزن گذاشته بمعنی خشت و آجر و دیواری باشد که از خشت و آجر ساخته شود و بمعنی خم و خمیده و کج هم بنظر
آمده است نواکر بفتح کاف فارسی بر وزن سراسر خواننده و سازنده را گویند نوالج بفتح اول و لام و ضم [illegible] و سکون رای قرشت [illegible]

گویند و بعربی سکین خوانند و بفتح پای ابجد نواله نیز آمده و امر بنوالیدن باشد نوالیدن بفتح اول و کسر لام بر وزن دوانیدن بمعنی نالیدن و زاری
کردن و جنبیدن باشد نوان بر وزن روان بمعنی خرامان و جنبان باشد یعنی حرکت کنان و بعضی از این حرکت حرکتی گفته‌اند که اطفال در وقت چیزی
خواندن کنند و مردم را هنگام ادعیه خواندن یا در محل فکر و خیال دست دهد و غم دایم صادر شود و بمعنی لرزان و نالان و زاری کنان و فریادرس هم
هست و اصل معنیش نیز این است چه نوا بمعنی ناله باشد و الف و نون در اینجا صفتی است و ناله‌کننده و جنبنده و نالیدن و جنبیدن را نیز گفته‌اند و گوژ
شده و خمیده و دوتا گردیده را نیز گویند و بمعنی کهنه هم آمده است که در مقابل نو باشد و لاغر و ضعیف را نیز گویند و بمعنی آگاه و هشیار و آگاهی و
هشیاری هم هست و آسی را نیز گفته‌اند که [illegible] میان زرد و [illegible] نوانیدن بر وزن دوانیدن مصدر نوان است که بمعنی فریاد کردن و جنبیدن باشد
و بمعنی آگاه شدن و آگاهانیدن و [illegible] در آوردن و جنبانیدن هم آمده است نوای جان بمعنی ناله جان و گروگان جان باشد چه نوا بمعنی رهن و
گروگان هم آمده است نوای چکاوک بفتح جیم فارسی نغمه و لحنی است از موسیقی نوای خارک با خای نقطه‌دار نام نغمه‌ایست از موسیقی
و آنرا نوای خارکن هم گویند با دال بی نقطه در آخر نوای خسروانی نام نوعی از لحن است گویند باربد جهرمی که در فن بربط نوازی استاد بود بنای
لحن [illegible] خود در مجلس خسرو پرویز نهاده بود [illegible] نظم نسوخت و آن سجع بود یعنی بر مدح و آفرین خسرو و این قسم اغانی و لحنها را خسروانی
خوانند چه خسرو را پسند خاطر شده بای نام موسوم ساخت و نوای خسروانی هم گفته‌اند بحذف آخر نواسیدن بر وزن سرائیدن بمعنی ناله و فریاد
و بانگ کردن باشد نوایین بر وزن سلاطین بمعنی زیبا و آراسته و نو چیده آمده و نوباوه باشد و آراستگی و زینت خانه را نیز گویند و شخصی را نیز گویند
که آیین تازه و رسم نو احداث کند نوبان با بای فارسی بر وزن چوپان سپید را گویند که [illegible] و با بای ابجد پادشاه‌زاده را گویند نوباوه
بفتح اول و دال بر وزن همسایه هر چیز نو در آمده را گویند عموما و میوه نو رسیده و پیش‌رس را گویند خصوصا و [illegible] گویند و هر چیز را نیز گفته‌اند که
دیدنش چشم را خوش آید و پسند طبیعت باشد و آنرا نوبر هم گویند و بمعنی تحفه هم بنظر آمده است نوبت بر وزن شوکت نقاره را گویند که در اوقات
شب و روز نوازند و آن در زمان اسکندر سه نوبت بود و بعد از آن چهار کردند و در زمان سلطان سنجر پنج نوبت شد بسبب آنکه دشمنان سلطان
بجهت هلاک [illegible] سحر کرده و سلطان روز بروز ضعیف و نحیف شد [illegible] یافتند و فرمودند که غیر وقت نوبت باید زدن
و آوازه انداختند که سلطان [illegible] شد و دیگری پنج نوبت چنان کرد و چون ساحران شنیدند دست از کار باز داشتند سلطان کمال
و آنرا مبارک دانسته پنج نوبت مقرر ساختند و [illegible] بزرگ را نیز گویند که آنرا بارگاه خوانند و بمعنی پاس و محافظت هم آمده است و مجال و فرصت را
نیز گویند و بعربی بمعنی وقت و گردش و مرتبه باشد و باصطلاح و اعتقاد برهمنان هر سی و شش هزار سال یک نوبت است نوبتی بر وزن [illegible]
نقاره‌چی را گویند و خیمه بزرگی که آنرا بارگاه خوانند و بعضی خیمه را گویند که پاسبانان در آن نوبت بوده باشند و [illegible] را نیز
گفته‌اند و بمعنی پاسبان هم آمده است نوبر بر وزن کوثر معروف که میوه نو رس و هر چیز از نباتات که پیش‌رس و نو برآمده باشد و دختر بکر را نیز
گویند که پستانهای او بر آمده و نمایان شده باشد نوبر بضم اول و فتح [illegible] نام دوائی است از گیاه نوبهار بر وزن [illegible] معروف
و آن فصلی باشد از فصول اربعه و نام آتشکده بلخ است و آنرا برمک که کشیش بود ساخت و سقف و دیوار آنرا بدیبای الوان آراسته کرده بود
و نام ماه دویم است از سال ملکی و نام بتخانه هم هست و بعضی گویند بتخانه ایست بزرگ که در بلخ ساخته بودند و در آن عبادت آتش میکردند نوبهاری
[illegible] نام [illegible] از موسیقی و نام لحن [illegible] است از سی لحن باربد نوبیج با بای ابجد بر وزن [illegible] عشقه را گویند و آن گیاهی است که بر درخت
پیچد نوتاش با تای قرشت بر وزن اوباش بمعنی همراه باشد یعنی [illegible] نوج بر وزن کوچ درخت کاج را گویند که صنوبر باشد و با جیم تازی

هم آمده است که نوزادان لوچ باشد و بعضی گویند درختیست شبیه بصنوبر نوجبه بفتح اول و ثالث و بای ابجد و سکون ثانی سیلاب را گویند و بمعنی فرزند
هم بنظر آمده است نوجوان پسر و مرد برنا را گویند که هنوز خطش ندمیده باشد نوح بضم اول و سکون ثانی و حای حطی نام پیغمبریست معروف و نام
گیاهی هم هست که بر درخت پیچد و بعربی عشقه و لبلاب و حبل المساکین گویند نوخطی کنایه از سبزه نودمیده و ایام بهار باشد نود بفتح اول و ثانی و
سکون دال ابجد عددیست که آنرا بعربی تسعین گویند و بمعنی لرزه و ارزو هم هست چه نو بمعنی لرزه هم آمده است و موضع اسفل را نیز گویند که عربان قعر خوانند
و فارسیان کون نودارانه بفتح اول و سکون ثانی و دال و رای بی نقطه بالف کشیده و بنون زده شاگردانه را گویند و آن دو سه پولی باشد که بعلاوه اجرت
استاد بشاگرد دهند بفتح آخر هم درست است که نودارانی باشد نودارانه بزدن تحتانی نیز گویند که بشعرا و بتخچی که مژده و خبر خوش آورده باشند نیز
و شاگردانه نیز گویند نودر بروزن کوثر هر چیزی را گویند که حادث باشد یعنی نو بهم رسیده و پیدا شده باشد اما حادث بذات نه حدوث بزمان و بمعنی تیغ
و پسندیده نیز آمده است و نام پسر منوچهر هم هست که بدست افراسیاب گرفتار شده و با پسر تسران لشکر کشته شد نودره با رای قرشت بروزن بوجمله
فرزند عزیز و گرامی را گویند نودشاد بضم اول و شین نقطه دار بروزن او استاد کسب و کار را زود بیاموزد و میل بکار پسندیده کردن باشد نوده بفتح اول و ثانی
و ثالث بمعنی نبیره باشد که فرزند زاده است و بمعنی فرزند عزیز هم گفته اند بفتح اول و سکون ثانی کوه هموار را گویند که از جمله چهار عنصر است نور اسپهبد بضم اول
و بای ابجد و هشتم نفس ناطقه را گویند که روح باشد نور اسپهبد با دو هشتم بمعنی نور اسپهبد است که نفس ناطقه باشد نور اسفهبد با فای در هشتم
بروزن و معنی نور اسپهبد است که نفس ناطقه و روح انسانی باشد نور اسفهود بروزن و معنی نور اسپهود است که نفس ناطقه باشد نوراود بروزن
سوداگر ظرفی باشد از برنج که آنرا تابه خوانند و بروغن سازند نورالهان بفتح اول بروزن ... آن چیزی را گویند که کسی از جائی برسم تحفه و هدیه یا پیشکش
آورده و مژدگانی و خبر خوش را نیز گویند نور پیس بکسر رای قرشت و فتح بای فارسی اشاره بحضرت خاتم النبیین است نورد بفتح اول و ثانی
و سکون ثالث و دال ابجد بمعنی پیچ و تاب و چین که در چیزی افتد و نام افزاریست جولاهگان را و آن چوبی باشد مدور طولانی یعنی استوانی که هر قدر کرباس
که بافته شود بر آن چوب پیچند و شبیه و مانند و هم قد و هم پهنا و هم وزن و برابر را نیز گویند و بمعنی اندوخته و جمع آمده باشد و جنگ و نبرد و خصومت
نیز گویند و بمعنی پسندیده و در خورد و لایق و پسند کرده شده هم آمده است و تخته پیراهن را نیز گویند یعنی دامن پیراهن که از نو شکسته ...
نوردیدن باشد که پیچنده است همچو رهنورد و امر باین معنی هم هست یعنی بنورد و بپیچ و بضم اول و سکون ثانی مجهول و ثالث و رابع نام اصلی شهر ...
نوردن بفتح اول بروزن قلزن مخفف نوردیدن است که بمعنی پیچیدن و طی کردن باشد و نورد را نیز گویند و آن چوبی باشد که جامه بافته شود
بدان پیچند نورده بفتح اول و ثانی و رابع بمعنی پیراهن است که عربان قمیص خوانند و بعضی تخته پیراهن را گفته اند و قباله و جل را هم میگویند و بمعنی پیچیده
و نوردیده هم آمده است نوردیدن بفتح اول و ثانی مصدر نوردست یعنی پیچیدن و طی کردن و بی نام و نشان ساختن را نیز گفته اند و بمعنی ته کردن و گذاشتن
هم آمده است نورشاده بکسر ثالث و شین نقطه دار بالف کشیده بمعنی فرزانه کرده روز و نو زمرد باشد یعنی نور محض و نور محبت که نور الهی است نور ...
از نورهی دیدن هم هست نور کشتن کنایه از آشکار کردن و بخشیدن و ظاهر نمودن و کشودن و انعام کردن و نیک گفتن است نور ...
شیرور کاینات ... نورمند بفتح اول و ثالث بروزن پر پنجه ... نور گستن بکسر ثالث و فتح نون بمعنی نور پیس است که اشاره
بحضرت خاتم الانبیاست ... نورند بضم اول بروزن خوبند بمعنی رنجیده باشد یعنی لفظی را از زبانی بزبانی دیگر معنی کرده شود نوروز بمعنی روز نو و اول سال
و آن دو باشد یکی نوروز عامه و دیگری نوروز خاصه و نوروز عامه روز اول فروردین ماه است که آفتاب بنقطه حمل باشد و رسیدن او بآن نقطه اول بهار است
گویند خدای تعالی در این روز عالم را آفرید و هر شش روز که در آن ... تمام آفریده شد و ... در این روز مقرر شد که سیر و دور کند و آدم

آمدن

... در این روز خلق کرد پس بنابراین این روز را نوروز گویند و بعضی گفته اند جمشید که در اول جم نام داشت و عربان او را منوشلخ گویند سیر عالم
میکرد چون باذربایجان رسید فرمود تخت مرصعی را بر جای بلندی رو بجانب مشرق گذارند و خود تاجی مرصع بر سر نهاد و بر آن تخت
بنشست همین که آفتاب طلوع کرد و پرتوش بر آن تاج و تخت افتاد شعاعی در غایت روشنی پدید آمد مردمان از آن شادمان شدند و گفتند این
روز نوست و چون بزبان پهلوی شعاع را شید میگویند این لفظ را بر جم افزوده او را جمشید خواندند و جشن عظیم کردند و از آن روز این رسم پیدا
شد و نوروز خاصه روزیست که ازو تا پنجم عدد خرداد است و آن ششم فروردین ماه است و در آن روز هم جمشید بر تخت نشست و خاصان را طلبید و رسمهای
نیکو گذاشت و گفت خدای تعالی شما را خلق کرده است باید که بابهای پاکیزه تن بشوئید و غسل کنید و بسجده و شکر او مشغول باشید و هر سال در این روز
بهمین دستور عمل نمائید و این روز را از این نوروز خاصه خوانند و گویند اکاسره هر سال از نوروز عامه تا نوروز خاصه که شش روز باشد حاجتهای
مردمان را بر آوردندی و زندانیان را آزاد کردندی و مجرمان را عفو فرمودندی و بعیش و شادی مشغول بودندی و مهربانی نیز دانسته نوروز بزرگ
نوروز خاصه است که ششم فروردین ماه باشد و نام نوائیست از موسیقی نوروز خارا نام شعبه ایست از مقام نوا که آن هم نوائیست از موسیقی نوروز
خاصه ششم فروردین ماه است در شرح و بساطی در لغت نوروز گفته شده نوروز خردک نام نوائیست از موسیقی نوروز عامه اول فروردین ماه
و شرح و بسط آن در لغت نوروز گفته شد نوره بفتح اول و ثالث و سکون ثانی چوبی را گویند که سقف خانه را بدان پوشند و بضم اول معروف
و آن ... حلاق الشعر گویند با های منقطه نورهان بفتح اول و رای بالف کشیده بمعنی هم زبان یعنی نوراهان است و آن چیزی باشد که شخصی برسم
تحفه و ارمغان از جائی بیاورد و شعرا را نیز گویند که عربان برسم راه آورد و حضرت کابر و سلاطین خوانند و مژدگانی و خبر خوش را هم میگویند و صله
و جایزه شعر را هم گفته اند نورهاد بروزن ... بمعنی نورهان است که تحفه و ارمغان و راه آورد و خبر خوش و صله شعر باشد نوریده بضم
اول و فتح تای قرشت بروزن پوشیده بمعنی ... رسیده و تصور کرده و بخاطر آورده نوز بضم اول و سکون ثانی مجهول و زای نقطه دار مخفف
هنوز باشد و درخت صنوبر و کاج را نیز گویند نوژ بضم اول و سکون ثانی مجهول و زای فارسی بمعنی دوم نوز است که کاج و صنوبر باشد و بعضی گویند
درختی است مانند صنوبر که پیوسته سبز و خرم است نوزاد با زای نقطه دار بروزن اوستاد نام دهی است در خراسان از اراضی طوس و دقیقی از آنجا
بوده است نوزادگان چمن بمعنی نورستگان چمن است که نهالها و شاخهای نو دمیده و گلها و شکوفهای نو شگفته چمن باشد نوژان با
زای فارسی بروزن سوزان نام رود خانه ایست با مهیب و شور بسیار و فریاد و صدا و بانگ مهیب را نیز گویند نوژن با زای فارسی بروزن
سوزن درخت صنوبر و کاج را گویند نوژنده بفتح اول بروزن ارزنده بمعنی مؤثر و اثر کننده باشد نوژه بضم اول و فتح زای فارسی
بروزن روزه گریبان جامه را گویند نوس با ثانی مجهول بروزن طوس قوس قزح را گویند و تقلید حرف زدن و گفتگوی شخصی کردن را نیز گفته اند
نوسته بضم اول و سکون ثانی مجهول و سین منقطه و فتح فوقانی صدای گریه را گویند که در گلوی پیچد نوسر با ثانی مجهول بروزن بوسه
قوس قزح را گویند و باین معنی با شین نقطه دار هم آمده است نوسیره بفتح اول و رای قرشت بروزن نورسیده بمعنی بحث و مباحثه باشد نوش بضم اول
بروزن گوش مخفف نیوش است که از شنیدن و گوش کردن باشد و بمعنی نوشیدن و آشامیدن و گوارا و ساز گار هم آمده است و امر باین دو معنی هم
هست یعنی گوش کن و بشنو و بنوش و بیاشام و بمعنی فاعل هم هست که گوش کننده و شنونده و آشامنده و نوشنده باشد و بمعنی گوارا باد و نوش جان
باشد هم گفته اند و تریاک و پازهر و شهد و عسل را هم میگویند که کنایه از آب حیات و حیات کردن زندگی است نوشابه بضم اول بروزن روداوه نام
زنیست که پادشاه ملک بردع بوده آنجا را نیز گویند نوشاد بفتح اول بروزن بغداد نام شهریست حسن خیز در بین جب منسوب گویان شده است

نوشادر بفتح اول و ضم خامس که دال باشد و سکون رای قرشت دارویی است کانی که زرگران بکار برند و معدن آن کوهی است در نواحی سمرقند و نیز کوهی است نزدیک دمندان که از توابع کرمانست و در آن کوه غاریست و از آن غار بخاری برمی آید و منجمد میشود و این قسم بهترین اقسام است و قسم دیگر از دود خشت پزی و گلخن حمام حاصل میشود و آنرا ارباب صنعت عقاب و نسر طایر و مشاطه گویند و عربان ملح [illegible] خوانند سفیدی در چشم را نافع است | نوش آذر با ذال نقطه دار بمعنی آذر نوش است که نام آتشکده دویم باشد از جمله هفت آتشکده فارسیان و نام پهلوانی هم بوده است و در مؤید الفضلا بمعنی اول بجای حرف اول رای قرشت آمده است | نوشباد بابای ابجد بروزن استاد نام پرده ایست از نوای چکاوک که از مقام نغمه و لحنی است از موسیقی | نوشباده بفتح دال بمعنی نوش باد است که پرده از نوای چکاوک باشد | نوشت بفتح اول و ثانی و سکون شین و تای قرشت ماضی نوشتن است یعنی در پیچید و در نوردید و بکسر اول و ثانی ماضی نوشتن است یعنی کتابت کرد و رقم نمود و بضم اول و سکون ثانی مجهول و ثالث و رابع ماضی نوشیدن یعنی نوشید و آشامید چه در فارسی دال و تا هر دو بهم تبدیل می یابند | نوشتن بکسر اول و ثانی معروف است که چیزی نوشتن و کتابت کردن باشد و بضم اول هم بنظر آمده است و بفتح اول و ثانی بمعنی در نوردیدن و طی کردن و پیچیدن باشد و بروزن دوختن بمعنی نوشیدن و آشامیدن باشد | نوشته بکسر اول و ثانی بمعنی کتابت کرده شده و رقم نموده و بفتح اول بمعنی پیچیده و در نوردیده باشد | نوش خور بروزن پرورش خور نام روز پنجم است از ماههای ملکی | نوشدارو تریاق و پادزهر را گویند که از ناحیه های شرا است و بعضی گویند نوشدارو کنایه از شراب است و نام معجونی هم هست | نوشروان مخفف نوشیروانست بمعنی راتب نشان و در بعضی نسخ بمعنی جبرئیل است و بمعنی عادل هم هست و نام پادشاهی بود که پیغمبر ما در زمان او متولد شده و بزرگمهر حکیم را که صاحب مذهب اباحت بود با هشتاد هزار کس از متابعان او بجهنم فرستاد و کوشکی که آنرا ایوان کسری گویند او بنا کرده و عربان نوشیروان خوانندش با بای ابجد | نوش گیا بکسر کاف فارسی و تحتانی بالف کشیده مخلصه را گویند و آنرا تریاق کوهی خوانند هر کس که شربت زدی [illegible] تا یکسال از گزندگی مار و عقرب و جمیع گزندگان ایمن باشد | نوش لبینا بفتح لام و بای ابجد بتحتانی رسیده و نون بالف کشیده نام نوائیست از موسیقی | نوشنجه با جیم بروزن نرشنده بمعنی گوارا و گوارنده باشد | نوشنو بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و واو بمعنی عادت باشد که در برابر [illegible] هم است | نوشه بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و ظهور ها پادشاه نوجوان را گویند و نوداماد را هم گفته اند و بضم اول و ثانی مجهول و خفای ها مخفف نوشاد است که بمعنی خوش و نوشاد و خوشی و خوشحال و خرم باشد و بمعنی غم خوردن و تیمار داشتن هم هست و قوس قزح را نیز گویند | نوشین روان مخفف نوشیروانست یعنی جان شیرین چه نوشین بمعنی شیرین و روان جان را گویند و نام پادشاهی بوده عادل که پیغمبر ما در زمان او ظهور کرده | نوشین بروزن دوشین بمعنی گوارا و شیرین باشد و مخفف نوشیدنی است که نوش کردنی و چشیدنی باشد | نوشین باده بمعنی شراب گوارا باشد چه نوشین بمعنی گوارا و باده شراب را گویند و نام لحن چهل و ششم است از سی لحن باربد و نام نوائی هم هست از موسیقی | نوشینه بروزن دوشینه بمعنی نوشین باده است که شراب گوارا و نام نوائی باشد از موسیقی | نوعروسان چمن بمعنی نوزادگان چمن است که نهالها و شاخهای نو دمیده و گلها و شکوفه شکفته باشد | نوعروسان رز کنایه از دهقان شکوفه کرده باشد و آنرا نوعروسان نوروز و نوعروسان بهار هم میگویند | نوغ بروزن دوغ نام موضعی است نزدیک دشت قبچاق | نوف بضم اول بروزن صوف صدائی که از کوه و عمارت خالی و حمام و چاه و غیره باز گردد و شور و غوغائی را نیز گویند که از کثرت جانوران و دم دم خیزد و آواز و فریاد کردن سگ را هم گفته اند چه هرگاه سگ بانگ زند و فریاد کند گویند سگ می نوفد و بفتح اول در عربی بمعنی کوهان شتر باشد و بلند را نیز گویند که در مقابل کوتاه است | نوقاغ بضم اول و قاف بالف کشیده و غین نقطه دار زده نام شهری و ولایتی است | نوتم مخفف نوتم بمعنی [illegible] که از افتادن است | نوفی مخفف نوفیدن بمعنی نفی باشد که منع از افتادن است | نوفم بروزن کوفد شور و غوغا و صدا و آواز طنین را گویند | نوفیدن بروزن

کوبیدن

کوشیدن بمعنی طرفیدن باشد و بهم خوردن و شوریدن مردم را نیز گویند و بمعنی صدا کردن باشد عموما و صدائی که از بسیاری مردم و جانوران دیگر بهم رسد خصوصا و بعربی [illegible] خوانند و بمعنی جنبیدن هم بنظر آمده است | نوک بفتح اول و سکون ثانی و کاف سر قلم و سر کارد و خنجر و سنان و خار و دم هر چیزی که باریک و تیز باشد و محکم کنند و سر هر چیز که تیز باشد و بمعنی سرپای انگشتان و منقار مرغان را نیز گفته اند و بمعنی منقار مرغان بضم اول هم آمده است | نوکر بضم اول و فتح کاف و سکون رای قرشت نام پادشاهی بوده است و چاکر و ملازم را نیز گفته اند | نوکاره بفتح اول و ضم کاف فارسی بروزن کم شماره جوزه کوبی و پرکوبی را گویند | نوکند با ثانی مجهول و کاف فارسی بروزن نو بند نو رسیده و نو خاسته را گویند | نوکواره بواو بروزن [illegible] بمعنی نوکاره است که جوزه کوبی و پرکوبی باشد | نوکوش بضم اول و کسر کاف بروزن ابو فروش نام پادشاه جزیره و طلا [illegible] است و آن جزیره [illegible] که غذا ادا کن [illegible] افتاده و نجات یافت | نول بروزن غول منقار مرغان را گویند و گردن آفتابه را نیز گفته اند و لوله و ناشره صراحی و شربه را هم گویند و گردن صراحی را نیز گویند | نوله بروزن لوله بمعنی کلام است مطلقا خواه از خالق باشد یا مخلوق و بمعنی قول هم آمده است که در برابر فعل است | نون حرفی است از حروف تهجی و بحساب ابجد پنجاه عدد است و تیره درخت را نیز گویند و بمعنی الکنون و حال و همین زمان و بالفعل باشد و چادر نماز نیز گویند و در عربی بمعنی شمشیر و دوات و مرکب و سیاهی و ماهی باشد و نام شهری هم هست و با مصطلح ارباب [illegible] را گویند که [illegible] حاجب خوانند | نوند بروزن سمند اسب را گویند مطلقا و بعربی فرس خوانند و بمعنی هر چیز دونده باشد عموما و اسب و شتر تیزرو را گویند خصوصا و پیک و شاطر و خبر آورنده و مردم هر چیز را هم میگویند و نام مکانی است که آتشکده برزین در آنجا بوده و نام کوهی هم هست و نام جایی بوده در ایران که [illegible] و آن گیاهی است که بجهت دفع چشم زخم سوزند و بمعنی صدا و آواز طبل هم آمده است | نوندل بالام در آخر بروزن اقتقدل بمعنی نبیره و فرزند باشد که فرزند زاده است عموما و پسر پسر زاده را گویند خصوصا | نونده بروزن دونده بمعنی اسب جلد و تند و تیز رونده و مردم هر چیز [illegible] باشد و بمعنی حرکت کننده و فریاد زننده و نازنده هم آمده است | نونیاز با تحتانی بالف کشیده بروزن سرو ناز تحفه کوشک آزده بجهت آن هم هست و [illegible] نیز گفته اند و تغییر هندی هم هست | نوو با همزه و دو واو بروزن سبو [illegible] نوحه و زاری را گویند | نوه بفتح اول و ثانی بمعنی نبیره است که فرزند زاده باشد و بمعنی هر چیز نو را گویند و بمعنی عادت هم هست که در برابر طبیعت است و بضم اول بروزن کوه بمعنی ناله باشد که بعربی نعوه گویند | نوی بکسر اول و ثانی تحتانی مجهول کشیده [illegible] مخفف [illegible] بضم اول نیز با همین معنی آمده است و بفتح اول [illegible] و رنگ باشد و بمعنی [illegible] و اگر یکی متحرک شود هم هست | نویان بروزن کویان پادشاه زاده را گویند و ترکان [illegible] را بدین نام خوانند و بمعنی [illegible] نیز گفته اند که از چوب بید باقه باشد | نویج بفتح اول و ثانی تحتانی مجهول کشیده و بجیم فارسی زده [illegible] که بر درخت بید [illegible] خوانند | نوید بضم اول و ثانی مجهول بروزن کوید بمعنی مژده و [illegible] نوحه کنند و با ثانی مجهول بروزن سپید مژده و مژدگانی و خبر خوش و هر چیز که سبب خوشحالی شود و بشارت دادن بضیافت و مهمانی و امیدوار گردانیدن و وعده کردن بحاجت دیوانی و کارهای بزرگ با نفخ [illegible] و بمعنی متحرک و لرزان و حرکت کرده و لرزان شده از بیم آمده است | نویدن بروزن دویدن بمعنی زاری کردن و نالیدن باشد و بمعنی حرکت کردن و جنبیدن و لرزیدن هم آمده است | نویده بروزن خمیده بمعنی لرزیده و جنبیده و نالیده و زاری کرده باشد | نویم بفتح اول بروزن قدیم لفظی است که تازیان در عربی [illegible] میگویند | نویه بروزن مویه شاخ تر و تازه را گویند که از درخت رسته باشد و عربان [illegible] خوانند | نوین با ثانی مجهول بروزن رویین بمعنی اول نویانست که پادشاه زاده باشد و ملوک و سلاطین را که خویش و اقوام قریب باشد بدین نام خوانند و بعضی گویند ترکان سلاطین خود را بدین نام خوانند

بیان بیست و نهم [illegible]

بفتح سین مهمله و سکون یای ابجد ... بزرگ ... تیغ و شمشیر ... **نهلک** بسیار بمعنی نهنگ زره ... که تیغ و شمشیر اثر نکند
نهلک ... کنایه از ... [illegible] **نهوده** بضم اول و ثانی و فتح دال ابجد بمعنی زبون و ... زنانی است که
سر ... [illegible] ... و هر دو را گویند و آن ... و
و خال ... باشد **نهوم** بضم اول و واو مجهول بروزن ... نگاه کردن ... و خشم باشد و بمعنی نگاه و چشم هم بنظر آمده است
که بعربی ... خوانند **نهیب** بکسر اول بروزن فریب بمعنی ترس و بیم باشد **نهید** بفتح اول و کسر ثانی بروزن ... بمعنی نهیدن باشد
یعنی غم خوردن ... و گذاشتن ... از ... آرد ... ترتیب کند **نهی** ... بمعنی ... گذاردن ... آوردن
چرا ... **نهیدن** بفتح اول بروزن رسیدن بمعنی اندیشه کردن و غم خوردن
و نهادن و گذاشتن باشد ... بکسر اول هم آمده است **نهیو** ... بروزن ... بمعنی ... است که ترس و بیم باشد **بیان حصه چهاردهم**
از نون با یای حطی مشتمل بر ... لغت و کنایت **نی** بفتح اول و سکون ثانی ... است که ... حلقوم باشد ... و نیشکر را نیز گویند
و بکسر اول ... **نیا** بکسر اول و ثانی بالف کشیده بمعنی جد باشد مطلقا خواه پدر پدر و خواه پدر مادر و بمعنی ... در ... باشد و ...
... بنظر آمده است ... **نیابه** بفتح اول و ثانی ... بمعنی نوبت باشد و ... بجای ... حرف اول ...
نیادست بفتح اول و دال ابجد ... و سکون سین ... بمعنی ... **نیاز** بکسر اول بروزن مجاز حاجت و احتیاج را گویند
و بمعنی حاجتمند و محتاج و ... هم آمده است و ... و ... را نیز گویند و بمعنی ... و ... و حرص و ...
خوردن طعام هم هست و بمعنی دوست ... باشد ... و در ... دیگر ... است ... نوشته ... اند
... **نیازادم** بفتح اول ... بروزن ... نام ... معروف ... بمعنی ... هم آمده است **نیازومند** بضم رابع و سکون
... بمعنی نیازمند است که محتاج و حاجتمند باشد **نیازی** بروزن مجازی ... از ... معشوق و محبوب و دوست را نیز گویند **نیازیا**
بروزن ... بمعنی حاجتمند ... باشد ... هم هست **نیازیدن** بفتح اول و دال و سکون نون بمعنی قصد و آهنگ کردن و دست دراز کردن
بچیزی ... باشد و بمعنی ... کردن ... هم آمده است **نیاکان** با کاف فارسی بروزن ... بمعنی اجداد و پدران
و مادران باشد **نیام** بکسر اول بروزن ... بمعنی غلاف شمشیر است ... تیغ و خنجر ... باشد و بمعنی ... هم بنظر آمده است
... **نیایش** بروزن ستایش بمعنی آفرین و تحسین و ... باشد ... و تضرع و زاری
کنند ... بمعنی مهربانی هم آمده است **نیپال** بفتح اول و بای فارسی بروزن ... نام ... و جائیست که ... خوب از آنجا آورند ...
... **نیکلان** ... بفتح اول ... بروزن ... باشد که ... بر مردم ...
و بمعنی ... هم آمده است ... **نیرا** بکسر اول بروزن ... آتش را گویند ... **نیرم** بفتح اول و رای ...
... نام ... **نیرنج** بکسر اول بروزن ... بمعنی مکر و حیله و سحر و افسون و طلسم و جادوئی باشد و بعضی
گویند نیرنج معرب نیرنگ است **نیرنگ** با کاف فارسی بروزن ... بمعنی نیرنج است که سحر و ساحری و افسون گری و طلسم و مکر و حیله باشد و ...
... **نیرود** بکسر اول و سکون ثانی ...

نون ها

و نون بواو کشیده و دال زده بمعنی فکر و نظر است که اندیشه و نگریستن باشد یعنی باطن و حقیقت چیزی ... **نیرو** بکسر اول بروزن نیکو
بمعنی زور و قوت و توانائی باشد و بمعنی تقدیر هم بنظر آمده است چنانکه گویند بر نیرو یعنی بر تقدیر **نیرومند** بمعنی توانا و زورمند و صاحب
قدرت باشد **نیریز** بکسر اول و سکون آخر که زای نقطه دار باشد نام شهریست مشهور که در آن ... بسیار پیدا شود و نام شعبه هم هست از ...
نیز بکسر اول و سکون ثانی و زای هوز بمعنی دیگر است و بعربی ایضا گویند و بمعنی ... هم بنظر آمده است **نیزه** با اول بثانی کشیده ...
زده کمانیست که ... و بعربی ... گویند **نیزه** بیای مجهول و فتح رای نقطه دار معروف است و بعربی سنان گویند ... **نیزه**
آتشین کنایه از شعاع آفتاب است وقت طلوع و غروب **نیزه** ... کنایه از آفتاب عالمتاب است **نیزه** ... نوعی از نیزه باشد و بعضی گویند
... باشد ... **نیسادیه** ... بروزن ... سپاهی و لشکری را گویند و این قسم دوم است از چهار قسم طوایف ...
که جمشید قرار داده بود **نیسان** بفتح اول بروزن ... نام ماه هفتم است از سال رومیان و باران ... آن را نیز گویند ... آفتاب
در برج حمل ... باشد ... بمعنی ... مانند هم هست ... بمعنی ... **نیسه**
بکسر اول و سکون ثانی و ثالث و فتح بای ابجد ... را گویند ... **نیسه** بکسر اول و سکون ثانی و ثالث
و فتح ... بمعنی ... باشد ... **نیشو** بروزن ... و تمام باشد ... بتحتانی بالف کشیده ...
نیشوق بفتح اول ... **نیش** بیای مجهول بروزن ریش تیزی سر هر چیزی را گویند ...
و نیش عقرب و ... هم آمده است ... بعربی ... گویند ...
خوانند **نیشابور** بای ابجد بروزن ... نام شهریست در خراسان که معدن فیروزه در حدود آنست و نام ... هم هست ... **نیشیا**
بروزن ... بمعنی ... است **نیشلک** بیای مجهول بروزن ... **نیشکر** ... کنایه از ...
و ... نیشکر ... باشد **نیشمن** بکسر اول و میم و سکون ثانی و ثالث و نون ...
مرادف **نیشو** بروزن نیکو ... **نیشم** بروزن
... **نیفه** بیای مجهول بروزن ... شلوار ... باشد و ...
گویند ... پوستین ... و بمعنی پوستین ...
و بمعنی ... **نیل** بروزن فیل ... باشد که ... گویند ...
جامه و امثال آن رنگ کنند ... **نیلپر** بفتح بای فارسی بروزن ...
نیلوفر است ... معروف و بعضی ... گویند ... **نیلوفر** باشد و بعربی ... گویند ...
... **نیلج** بروزن ... معرب نیله است ... **نیل** ... آسمان کنایه ... آسمانی است **نیلغر** با ...
بروزن ... بمعنی نیل ... است ... نیلوفر ... معروف و مشهور **نیل** فلک ... آسمان است که کنایه از ... فلک باشد
و سیاهی ... را نیز گویند **نیلک** بروزن ... و ... را نیز گویند ... **نیلگون**
کردن کنایه از ... باشد **نیلکون** پرده کنایه از آسمانهاست **نیلکون** خیام ... بمعنی نیلکون پرده است که کنایه از آسمانها
باشد **نیلکون** و ... **نیلوپر** بای فارسی بروزن و معنی نیلوفر است و آن گلی باشد معروف

گویند که با آفتاب از آب سر بر می آورد و باز با آفتاب فرو میرود و گویند در وقت فرو رفتن نیلوفر در میان نیلوفر در می آید و صباح که نیلوفر از
آب بر آید و دهن کشاید آن زنبور بیرون میرود و شب زیر آب بسر برد نیلوپرک بسکون کاف فارسی یعنی نیلوفر است که گلی باشد معروف نیلوپل
بالام بروزن و معنی نیلوپرک است نیلوفل بفا بروزن و معنی نیلوپل است که گلی باشد معروف نیله بروزن حیله عصاره و فشاره نیل را گویند و نیل معروف است
و بمعنی کبود هم هست و آن رنگی باشد معروف و بر شتر و اسب و استر اطلاق کرده اند نیلی چرخ کنایه از آسمانست نیلی پرا بمعنی نیلی بحر است که کنایه از آسمان
باشد نیلی دو ابریخ اول و دال ابجد کنایه از هفت آسمانست نیم بروزن بیم معروفست که نصف باشد و نام درختی است در هندوستان که برگ آن بغایت
تلخ است نیماد بروزن بیداد بمعنی تیز است و آن قوتی باشد که فرق میان حق و باطل بدو میسر شود نیم آستین بکسر همزه و سکون شین نقطه دار و فتح
کاف و نون بتحتانی کشیده نام حلوائی است که بدین شکل اشتهار دارد نیم ترک بفتح تای فوقانی و سکون رای بی نقطه و کاف کلاه خود را گویند آن کلاهی باشد
از آهن که در روزهای جنگ بر سر نهند نیم تن بفتح فوقانی و سکون نون نیم تنه و رخالی را گویند نیم چرخ بفتح جیم فارسی و سکون رای بی نقطه و خای
نقطه دار کمان کشش را گویند و آن نوعی از کمان است نیم جو سنگ سنگی را گویند که وزن نیم جو باشد یا مقداری که بوزن نیم جو باشد نیمچه بفتح
جیم فارسی جامه و بالاپوش کوتاه باشد و شمشیر و تفنگ کوتاه را هم گویند نیم خایه کنایه از آسمانست نیم خایه با خای نقطه دار بروزن پل پایه گنبد
گنبد را گویند و کنایه از آسمان ظاهر است که نصف آسمان باشد نیم دسته بفتح دال ابجد بروزن نیم بسته مسند کوچک را گویند چه دست بمعنی صدر
و مسند عالی باشد نیم دینار و تیم دینار کنایه از لب معشوق است نیم راست با رای بی نقطه بالف کشیده و سین بی نقطه و تای قرشت زده و نام
پرده ایست از موسیقی نیم ته خاکی بکسر جیم در اصطلاح یکطرف رو را بر زمین گذاشتن باشد نیم روز معروف یعنی نصف روز و آن رسیدن
آفتاب باشد بنصف النهار و ولایت سیستان را نیز گویند باین سبب که چون سلیمان علیه السلام آنجا رسید زمین آنجا پر آب دید و دیوان را فرمود تا خاک بریزند
و نیم روز پر خاک شد و بعضی گویند خسرو چین آنجا را تا نیم روز لشکرگاه ساخته بود و وجوهات دیگر نیز دارد و نام پرده ایست از موسیقی و نام لحن
بیست و نهم است از سی لحن باربد نیم سفته معروف که نیم سوراخ کرده شده باشد و کنایه از سخن نابسته و ناتمام هم هست و در ارشاد الحکما نیز گفته اند
نیم کره نام حلوائیست مشهور به شکری نیمرو و نیمکا با کاف بلغت یونانی نیلوفر را گویند و آن گلی است معروف نیمکاره با کاف بروزن بیچاره
بمعنی شاگرد باشد و مزدور را نیز گویند و هر چیز ناتمام را هم گفته اند نیم لنگ بکسر لام و سکون نون و کاف فارسی [illegible] جائی باشد که کار را
در آن کند [illegible] بعضی ترکش و تیر و را نیز گفته اند و بمعنی کمان نیز بنظر آمده است [illegible] و بمعنی خوب و نیک
و زیبا هم هست نیموی بروزن طیفور آلت تناسل را گویند نیمه بروزن بیمه نصف هر چیز را گویند و [illegible]
نیم لوک بکسر [illegible] کنایه از لب معشوق است نیناد با اول بتحتانی رسیده و نون بالف کشیده و بدال زده بمعنی [illegible] باشد
نینوی بضم نون و دویم بروزن [illegible] نام قصبه موصل باشد و نام شهری که یونس علیه السلام [illegible]
موقع [illegible] بنظر آمده است [illegible]
و [illegible] نینیا بکسر
هر دو نون بروزن کیمیا [illegible] نیو بکسر اول و ثانی مجهول [illegible]
بمعنی پهلوان و شجاع و دلیر [illegible]
ثانی بمعنی راست باشد [illegible] نیواد بروزن میعاد بمعنی شجاعت باشد [illegible] نیوار [illegible]

با این زمین و آسمانرا گویند بعربی جو خوانند نواره با ثانی مجهول بروزن نظاره چوبی باشد که خمیر نانرا بدان پهن سازند نو باریک بفتح اول
و ثانی بمعنی نو انباشتن و برگردان باشد و فرو بردن و نگشدن باشد چه او باریدن بمعنی فرو بردن و برگردن و انباشتن و انگشتن است و مذکور شد که هرگاه
نون مفتوح بر سر کلمه که همزه داشته باشد بیاورند آن نون حرف زاید نفی است و آن همزه بیای حطی تبدیل می یابد نیوتش بکسر اول و فتح تای
قرشت بروزن پیکش جماع و مجامعت را گویند نیو تود با تای قرشت بروزن نیل تود بمعنی کبر و غرور باشد و آن بزرگ داشتن است نفس خود را و گزاف
خود شمردن نیور بروزن زیور بمعنی کاینات باشد و کاینات در لغت بمعنی حاصلات است یعنی آنچه در عالم حاصل میشود نیو زاد بزای قرشت بروزن
دیو زاد بمعنی انتظام باشد و آن حالتی است مر نفس را که تقدیر و ترتیب میکند نیود نیو بکسر رای بی نقطه در چهارم بمعنی کاینات حادث که در این زمین
و آسمان بهم رسیده مانند قوس قزح و شهب و نیازک و ذوات الاذناب و برف و باران و مانند آن چه نیود بمعنی کاینات و نیوار جو است نیوساد بکسر اول
و سین بی نقطه بالف کشیده و بدال زده بمعنی پاینده و بی زوال است و در عربی بقای بالله خوانند نیوسوم با سین بی نقطه بروزن ریگ بوم شره و حرص
بسیار باشد بر چیزی خوردن نیوش بکسر اول و ضم ثانی و سکون ثالث و شین قرشت هم شنیدن باشد یعنی گوش کن و بشنو و شنونده را نیز گویند که فاعل
شنیدن است نیوشا بکسر اول و شین بالف کشیده بمعنی شنوا باشد که شنونده است و فهم کننده و یادگیرنده را نیز گویند نیوشد بروزن فروزد در لغت ژند و پاژند
بمعنی آموزد و یاد گیرد باشد که از آموختن و یاد گرفتن است و در فارسی بمعنی گوش کند و بشنود نیوشنده بکسر اول بروزن فروزنده گوش کننده و شنونده را
گویند نیوشه بکسر اول و فتح شین نقطه دار گوش فرا داشتن باشد بجهت آنکه کسی را گویند که چون دو کس با هم حرف زنند او بجهت شنیدن گوش خود را
باز دارد و از پس دیوار یا پس پرده و امثال آن گوش انداز و آن حرف ایشان را بشنود و بکنایه گفت گو پردازد و معنی استراق سمع خوانند نیوشیدن
بکسر اول بروزن گوشیدن بمعنی شنیدن و گوش کردن باشد و جستن و طلبیدن و تفحص و تجسس نمودن هم آمده است نیوند بکسر اول بروزن پایند بمعنی فهم باشد و آن
حصول معانی است مر نفس ناطقه را و نامی هم هست که از اصول های گویند و آن نوعی از رباب کوچکی است نیوند ترکم نوعی از اصول است که بهزار اسفند
باشد و بعربی حب الطلب خوانند بکسر جیم و سکون حای بی نقطه نیوه با ثانی مجهول بروزن میوه بمعنی ناله و افغان و خروش و گریه و زاری باشد نیغره چهیفه
بفتح جیم فارسی بروزن میوه [illegible] بمعنی خلع باشد و آن حالتی است مر نفس انسانرا که باختیار خود هرگاه خواهد از بدن عنصری جدا شود و باز هر وقت که
خواهد بدن پیوند [illegible] از کتاب برهان قاطع در حرف نون با حروف تهجی مشتمل بر [illegible] بیان و محرری
بر [illegible] لغت و کنایت بیان اول [illegible] با الف مشتمل بر [illegible] لغت و کنایت وا بمعنی آتش است [illegible]
یعنی آتش است و بعربی باج میگویند و بمعنی باز هم هست چنانکه گویند واگوی یعنی بازگوی و واگفت یعنی بازگفت و گاهی بجای با الف هم میشود
چنانکه گویند وا تو میگویم یعنی با تو میگویم و مخفف وای هم هست و آن کلمه ایست که مردم مریض و بیچاره در زمان شدت مرض با آن ناله کنند و گاهی در محل
تأسف خوردن کفهای دست بر هم سایند و این کلمه را گویند و بمعنی گشودن هم آمده است چنانکه گویند در را وا کن یعنی در بگشای و بمعنی رجعت هم هست
چه هرگاه گویند واده مراد آن باشد که پس بده و بمعنی رو هم بنظر آمده است که نقیض نزدیک باشد وابا بروزن بابا قوت فهم را گویند وابودن
بفتح بای ابجد بروزن واکردن پهن کردن خمیر نان باشد بجهت لواش پختن وات با اول بثانی کشیده و بفوقانی زده بمعنی حرف و سخن باشد و بمعنی
پوستین هم هست واتر بفتح فوقانی بروزن نادر بمعنی دورتر باشد چنانکه گویند پار را وا تر نهاد یعنی پار را دورتر گذاشت وانکر با تای قرشت بروزن
دادگر بمعنی سخنور و شاعر و قصه خوان باشد و پوستین دوز را نیز گویند و نام رودخانه هم هست واج بروزن طاج امر بگشتن باشد یعنی بکوب و بعربی قل

میگویند واخاد بروزن و معنی بازار است که عربان سوق میگویند واجد بروزن ماجد بلغت اهل یمن مبتلا را گویند و عشقه و عشق پیچان باشد
و در عربی پاینده و باقی را گویند واچیدن با جیم فارسی بروزن پاشیدن بمعنی چیز افشاندن و دور کردن و برهم زدن بساط شطرنج و دانه بمنقار چیدن مرغ
و بدست برچیدن چیزها را واخ با خای نقطه دار بروزن کاخ بمعنی تف است که در برابر کلمه زه باشد و کلمه ایست که چون از کسی چیزی خوب ببیند
و بالفت یا شوق از چیزی بر زبان رانند و کلمه انکماش طبیعت بطریق کراهت گذرانند گویند بمعنی زشت و درست هم بنظر آمده است واخیدن با خای
نقطه دار بروزن نادیدن بمعنی از هم جدا کردن و جدائی نمودن باشد واخیده با خای نقطه بروزن نادیده پشم و پنبه بر زده و حلاجی کرده را گویند یعنی از هم
جدا کرده و هم جسته واد بروزن و معنی باد است که بعربی ریح گویند چه در فارسی با و واو بهم تبدیل می یابند و بمعنی پسر هم آمده است که در مقابل دختر باشد
وادارنگ با ثالث بالف کشیده و فتح رای بی نقطه و سکون نون و کاف فارسی ترنج را گویند و آن میوه ایست معروف که پوست آنرا مربا سازند
واده بمعنی اصل و بنیاد هر چیز باشد و خروشیدن بخود ستانی را نیز گویند وادیاب بکسر ثالث بروزن نوریاب بمعنی باطل گشته و ناچیز شده باشد
وادیان بروزن و معنی بادیان است که رازیانه باشد چه در فارسی با و واو بهم تبدیل می یابند وادی ایمن وادی مقدس را گویند و آن جائی
و صحرائیست که در آنجا ندای حق سبحانه و تعالی بموسی رسید وادیج بروزن و معنی بادیج است و آن چیزی باشد از پارچه سفید و آبی و غیره که جهت
و شاطران و پیاده روان مانند ساق چاقشور بر پای کشند و چوب بندی را نیز گویند که تاک انگور را بر بالای آن اندازند و جایرا نیز گویند که تاک
انگور را [illegible] و بعضی چیزی را گفته اند که انگور را در آن ریزند بجهت سرکه شدن وادی عراس نام وادیست [illegible]
در راه کعبه وار بسکون رای قرشت بمعنی شبه مانند و نظیر باشد و صاحب و خداوند رسم و عادت را نیز گویند و بمعنی بار هم هست که کرت و مرتبه باشد
چنانکه گویند دو وار یعنی دو بار و دو مرتبه و بمعنی بسیار و گروه هم هست چنانکه گویند [illegible] یعنی بار و بسیار و گروه گفته اند و بار شتر و خر را نیز
گفته اند همچو خرواری گندم و شترواری جو و بمعنی مقدار هم آمده است همچو کیا مرد وار و یک کلاه وار یعنی بقدر یک جامه و یک کلاه و بمعنی لیاقت هم هست
همچو شاهوار و گوشوار یعنی لایق پادشاه و لایق گوش و بمعنی مهر و محبت هم بنظر آمده است و در ترکی بمعنی هست باشد که نقیض نیست باشد و امر بزمین هم
هست یعنی ببر وارث داود کنایه از سلیمان است وارخد بفتح ثالث و سکون خای نقطه دار و دال بی نقطه مردم کاهل و تنبل را گویند
وارغن بفتح و [illegible] بروزن فارکن چوبی که دو سر آن باریک و میان آن کنده و پهنا شده خمیر نازک بدان پهن سازند و عربان [illegible]
بروزن [illegible] میگویند واروغ بکسر ثالث بروزن فاروغ بمعنی آروغ است و آن بندی باشد که در پیش آب از چوب و گل بندند و لیم را نیز گویند و آن
چیزی باشد که طلا و نقره و امثال آن از آن بیرون کنند و بضم ثالث و فتح ثالث هم بنظر آمده است و چوب بندی جهت انگور را نیز گفته اند وارن
بفتح ثالث بروزن قارن آبریز را گویند که بندگاه و میان ساعد و بازو است و بعربی مرفق خوانند و بکسر ثالث هم بایمعنی است و بضم ثالث مخفف وارون است
که باژگونه باشد و بعربی عکس گویند وارنغ بروزن و معنی آرنغ است که بندگاه و میان ساعد و بازو باشد و عربان مرفق خوانند وارون بروزن هامون بمعنی
معروف که باژگونه و برگشته باشد و عربان عکس و قلب خوانند و بمعنی بدبخت و بداختر و نحس و نامبارک هم گفته اند وارونه بفتح نون برگشته و باژگونه
و معکوس و قلب و بمعنی بدبخت و بداختر و نحس و نامبارک هم گفته اند واره بروزن چاره بمعنی وار است که شبیه و مانند و رسم و عادت و کرت و نوبت و بمعنی
و بسیار و مقدار و خداوند و صاحب باشد و بمعنی فصل و موسم نیز آمده است وارے بروزن کاری بمعنی بهم باشد چنانکه گویند گل واری یعنی بهم گل و نبات
میباشی یعنی بهم نبات لیکن بدون ترکیب گفته نمیشود و گاهی واره را هم گویند بروزن پارینه و همین معنی دارد واز بسکون زای فارسی بمعنی باز است

و آن نیز

و آن ندی باشد که پادشاه و ریزوست از پادشاه و ریزوست بگیرد وازغ بفتح زای فارسی و سکون غین نقطه دار بچه از دم جسته مغز یا بربزه و بضم
اول نیز درست است و بمعنی ابزاری هم گفته اند و آنچه بیخ تاک انگور را بندند و بمعنی ابزاری قرشت نیز بنظر آمده است وازکون با زای فارسی
بروزن و معنی باژگون است که برگشته و وارونه و شوم و نامبارک باشد وازگونه بروزن و معنی باژگونه است که برگشته و معکوس و مقلوب و نامبارک باشد
وازنیچ با زای هوز و نون بروزن پالیچ ریواس را گویند که در ایام جشن و عید از رخانی آویزند و بر آن نشسته در هوا آیند و شو وازول بروزن
و معنی [illegible] است که برگردیده و عکس و قلب باشد وازونه با زای فارسی مخفف وازگونه است که بمعنی برگشته و معکوس و مقلوب و نامبارک باشد وازه
بفتح زای فارسی بلغت زند و پازند بمعنی کلمه باشد که لفظ است و آن از دو حرف یا زیاده مرکب میشود وازیان با زای فارسی و یای حطی بروزن
آسمان بمعنی خاصان و خاصگان و بزرگان باشد واس بروزن پاس خوشه کننده را گویند واسطه عقد بکسر صین میانه گردن بند که بزرگتر باشد آن
واشامه با اول و شین نقطه دار بالف کشیده و میم مفتوح بمعنی روپاک و معجر باشد که زنان بر سر اندازند واشکرده بسکون شین نقطه دار بروزن
کار کرده بمعنی جست و چالاک و ساعی و پرداخته واشنک بکسر شین نقطه دار و سکون نون و کاف فارسی چوبک زن را گویند که پاسبان و نگهبان
باشد واشه بروزن و معنی باشه است و آن جانوری باشد شکاری لیکن اینها بزرگتر است واف بروزن کاف طبل را گویند و بعربی طبلک خوانند
و بمعنی خوانده هم آمده است واق بروزن طاق درختی است که صباح بهار و شام خزان کند و بعضی چیز دیگر را گفته اند که آن درخت [illegible]
دیده [illegible] شنیده که ثمره آن درخت بصورت آدمی باشد و سخن کند و گویند [illegible] که معدن طلا و نقره دارد و [illegible] در آن کوه بسیار
باشند و آن را واق واق هم میگویند نام پرنده ای هم هست [illegible] و غوک را نیز گفته اند و بعضی گویند صدای غوک واک بسکون کاف پرنده ایست کبود
رنگ و [illegible] در کنارهای آب نشیند و معرب آن واق است وال بروزن و معنی بال است که نوعی از ماهی بزرگ [illegible] باشد و نام [illegible] هم هست
که ماهی از او [illegible] والا بروزن و معنی بالاست که مقدار و قامت و بلندی و قدرت و مرتبه و رفعت باشد و نوعی از پارچه ابریشمی هم هست که
پیشتر زنان پوشند والاد بسکون دال بروزن آباد بمعنی سقف و پوشش خانه باشد و قالب و کالبد و طاق و گنبد را نیز گفته اند و عمارت [illegible]
رنگین و نقاشی کرده را هم گویند و بعضی دیوار را گفته اند که از خشت پخته و سنگ ساخته باشند و بعضی دیگر مرتبه و چینه دیوار گلین را گویند که بر بالای هم
دیگر [illegible] گفته اند و کرده عمارت [illegible] بمعنی پی و بنیاد دیوار هم آمده است والادگر بفتح کاف فارسی و سکون رای قرشت بنا و معمار را گویند
و بعضی دیوار ساز [illegible] را گفته اند و شخصی باشد که دیوار گلی را چینه چینه بالای هم گذارد و آنرا بعربی [illegible] گویند بکسر رای بی نقطه و دال
شده و الف کشیده و صاد بی نقطه زده والان بروزن تالان [illegible] را گویند [illegible] والغونه با غین نقطه دار بروزن ارغونه گلگونه و سرخی و غازه
را گویند یعنی سرخی و سفیدی که زنان بر رو مالند والوایدن با واو فارسی بروزن [illegible] بمعنی تقلید کردن باشد یعنی گفتگو و حرف زدن کسی را بطریق
تمسخر و افسوس واله بفتح ثالث و [illegible] بمعنی [illegible] است که نوعی از [illegible] باشد و [illegible] را نیز گویند و آن را [illegible] سفید
خود رنگ که آنرا سفید کرده باشند و بجای [illegible] سفید [illegible] و بمعنی سراب باشد و چیزی باشد که در صحرا از دور آب مینماید و بمعنی [illegible]
و مبالغه نمودن در کار را نیز آمده است و بکسر لام و تخفیف ها در عربی حیران و متحیر و سرگشته از فراق و عشق و محبت را گویند والهین با ثالث بتحتانی کشیده
و سین بی نقطه زده نام علمی است که [illegible] والی [illegible] کنایه از [illegible] است و در آسمان [illegible] وام بروزن دام بمعنی قرض
و دین است و رنگ و لون و شبیه و مانند را نیز گویند و معنی دوم را که رنگ و لون و شبیه و مانند باشد بدون ترکیب استعمال نکرده اند وامران بکسر
الف بروزن مامران گیاهی است که از ملک چین آورند و مامیران هم گویند [illegible] سفیدی [illegible] چشم [illegible] وام زمین کنایه از فرزند و [illegible]

گو در وجود آدمی مرکب ... وامق بر وزن عاشق نام عاشق عذرا است و قصه عذرا و وامق مشهور است

و یکی از اصطلاحات بازی نرد هم هست و آن دادی باشد که بر یازده گشته شد وامی بر وزن جامی ... و درمانده و عاجز را گویند وانی بر وزن ...

[illegible]

[illegible]

آب آیندگان و تشنگان و نوبت آب دادن شتر را گویند **وردان** بکسر اول و دال ابجد بوزن گردان دانهای سخت را گویند که از اعضای
آدمی بر می آید و بعربی ثؤلول میگویند و بمعنی شاگردان و مریدان هم هست که جمع شاگرد و مرید باشد چه ورد بمعنی شاگرد و مرید آمده است **وردک** بفتح
اول بوزن زردک چهار چوب را گویند یعنی اسبابی که [illegible] برند **وردنه** بفتح اول و ثالث و نون چوبی باشد هر دو سر باریک و میان
کلفت که خمیر نان و امثال آن بدان پهن کنند و چوبی را نیز گویند که چرخ بدان گردد و بعربی محور خوانند **وردوله** بوزن مغلوک خانه را گویند که با چوب و علف
پوشیده باشند و چهار [illegible] را نیز گفته اند **وردوک** بفتح اول و کاف آخر بمعنی اول [illegible] است که خانه علفی باشد **ورده** بفتح اول و ثالث
مطلق برج را گویند عموما و برج کبوتر را خصوصا **وردیج** با جیم ابجد بوزن [illegible] بمعنی [illegible] است که پرنده کوچک تر از تیهو باشد که بعربی سلوی
[illegible] گویند **ورز** بفتح اول و سکون ثانی و زای نقطه دار بمعنی حاصل کردن باشد و کشت و زراعت را نیز گویند و هر صنعت و حرفت
که [illegible] باشد عموما و صنعت و بافت را گویند خصوصا و نام رود خانه هم هست در ماوراء النهر و ماوراء النهر را نیز گویند و بمعنی بیگاری کردن هم آمده است
و بعربی [illegible] خوانند و مرز را نیز گفته اند و آن زمینی باشد که چهار طرف آن را بلند ساخته باشند و در میان آن چیزی بکارند [illegible] باشد همچو آب
[illegible] **ورزاو** بوزن چرخاو گاو را گویند که زمین را بدان شیار کنند یعنی گاو زراعت **ورزرود** با رای قرشت
بوزن [illegible] رود خانه ماوراء النهر را گویند و ماوراء النهر را نیز گفته اند که ترکستان باشد **ورزش** بوزن [illegible] بمعنی [illegible] کردن و [illegible] باشد
ورزکار با کاف بوزن شهرسار برزگر و زراعت کننده را گویند **ورزگاو** گاو را گویند که بدان زمین زراعت را شیار کنند **ورزگن** با کاف
فارسی بوزن [illegible] را گویند **ورزم** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و میم بمعنی آتش باشد که بزبان عربی نار گویند **ورزه** بوزن هرزه
بمعنی حاصل کردن و کشت و زراعت نمودن و صنعت و حرفت باشد و زراعت کننده را نیز گویند **ورزی** بوزن [illegible] مزارع و زراعت کننده را گویند
ورزیده بوزن فهمیده کسی را گویند که مواظبت و مداومت بسیار در کاری داشته باشد و چیزی را نیز گویند که بسیار بدست کشیده باشند چون پوست و
امثال آن **ورس** بفتح اول و سکون ثانی و سین بی نقطه بمعنی مهار باشد و آن ریسمانی و چوبی است که بر بینی شتر کنند و بند ریسمانی [illegible] ریسمانی را نیز
گفته اند و بفتح اول و ثانی هم درست است و بعربی گیاهی باشد زرد رنگ و آن در ولایت یمن بیشتر از جاهای دیگر بهم میرسد گویند چون یکسال بکارند ده سال
باقی ماند و نبات آن شبیه به نبات کنجد باشد و جامها را از آن رنگ کنند و پوشیدن آن قوت بسیار دهد و آنرا حص خوانند بضم حاء و سکون صاد بی نقطه و رنگ
نیز گویند بضم اول و سکون ثانی [illegible] باشد و بعربی [illegible] خوانند **ورساخیدن** با خای نقطه دار بوزن ترسانیدن بمعنی [illegible]
[illegible] باشد یعنی زبان بر چیزی مالیدن **ورساز** با زای نقطه دار بوزن شهناز نام جائی و مقامی در ولایت است و مردم ظریف و [illegible]
از آنجا [illegible] صاحب و خداوند [illegible] میگویند چه ور بمعنی صاحب و خداوند هم آمده است **ورستاد** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی
بالف کشیده و دال [illegible] باشد که [illegible] مردم [illegible] بعربی [illegible] گویند **ورستان** بفتح اول و ثانی و فوقانی [illegible]
[illegible] است [illegible] را گویند مطلقا [illegible] باشد بکسر ثانی بوزن [illegible] هم هست [illegible] آمده است **ورسن** بفتح
اول و ثالث بوزن [illegible] بند ریسمانی [illegible] را گویند **ورسنگ** بفتح اول و ثالث بوزن [illegible] بمعنی عجب و معتبر و اعتبار [illegible]
چیزی [illegible] **ورسیج** بوزن [illegible] بمعنی [illegible]
باشد [illegible] **ورشان** بفتح اول و ثانی و شین نقطه دار بوزن [illegible]
[illegible] **ورشاد** با شین [illegible] بوزن [illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] باشد **ورشتق** با تای قرشت بوزن [illegible] بمعنی [illegible] باشد **ورشک** بوزن خشک پارچه و جامه [illegible] را گویند
که [illegible] **ورشتان** [illegible] **ورشیم** بوزن تسلیم بمعنی [illegible] باشد
[illegible] باشد چنانکه گویند [illegible] **ورغوز** [illegible]
[illegible] است و بعضی گویند [illegible] **ورغ** بفتح اول و سکون ثانی و غین نقطه دار بندی را گویند که از چوب و علف
و خاک و گل [illegible] و بضم اول و ثانی بمعنی تیرگی و کدورت آب **ورغت** [illegible]
نقطه دار بوزن [illegible] باشد [illegible] **ورغان** بفتح اول و ثانی مشدد و [illegible]
بالف کشیده [illegible] **ورقا** بفتح اول و قاف [illegible] را گویند
[illegible] **ورق** [illegible] آفتاب کنایه از رخسار و محبوب و معشوق است **ورق** [illegible] بکسر قاف و یای ابجد بالف کشیده [illegible]
خوانند **ورق** گردانیدن کنایه از [illegible] **ورقم** بفتح اول
و قاف و سکون ثانی نام عاشق [illegible] **ورک** بفتح اول و ثانی [illegible] نام [illegible]
[illegible]
[illegible] **ورکاد** بفتح اول [illegible] **ورکاک** [illegible]
با کاف بوزن [illegible] **ورکا** با کاف و تای قرشت بوزن [illegible]
[illegible] **ورکو** بفتح اول و سکون ثانی و کاف و واو مجهول کشیده نام شهری است که آن بر بالای کوه واقع شده [illegible]
طرف آن [illegible] **ورکوش** بوزن [illegible]
ورکوه با کاف بوزن [illegible] **ورل** بفتح اول و ثانی و سکون لام جانوری است [illegible]
[illegible]
[illegible] **ورل** [illegible]
جانوری است [illegible] **ورمال** [illegible] بفتح [illegible]
ورمال کردن [illegible] **ورمالید** بوزن [illegible]
[illegible] **ورمالیدن** [illegible] **ورمن**
بفتح اول و میم [illegible] **ورنا** بفتح اول و سکون ثانی [illegible]
[illegible] **ورنامه** بفتح اول [illegible]
[illegible] **ورنج** بفتح اول و ثانی و سکون نون و جیم [illegible]
ورنجن با جیم بوزن [illegible] حلقه باشد از طلا و نقره [illegible]
[illegible] **ورنه** [illegible] **ورنهی** با جیم
با جیم بوزن [illegible] **ورنیم** [illegible]

ودنت که شخصی را کشته و در زیر خاک پنهان کنند و بر بالای آن گل در یاسمن بروید یا بنفشه کنایه از نظر غایب شدن هم هست ورواره با واو و ثالث بروزن
انگاره و بالاخانه و غرفه را گویند که بر بالای حجره و دیگر سازند و غرفه و چارطاق را نیز گویند وروغ بضم اول و ثالث مجهول بروزن دروغ بمعنی تیزی که از معده
باشد و بمعنی آروغ هم آمده است و آن بادی باشد پر صدا و بدبوی که از راه گلو بر می آید وروهین بفتح اول و های حطی بروزن [illegible] نانی باشد که از آرد
گندم و جو بهم آمیخته پزند و بعربی خبث با صاد منقطه ولام بروزن حدیث گویند ورویب بضم اول بروزن و معنی اریب است که کج و منحرف باشد و بترکی
قیقاج گویند و بکسر اول هم گفته اند که بروزن فریب باشد ورویز بکسر اول بروزن ستیز صمغ درخت ابهل است و بعضی گویند اقاقیا است و آن عصاره
خاری باشد بیان نهم در واو با زای نقطه دار مشتمل بر [illegible] لغت وزان بروزن خزان بمعنی جهنده باشد عموما و نوعی جوال را گویند خصوصا
وزدانگی با زای قرشت و نون بروزن [illegible] بلغت زند و پازند بمعنی رقص باشد که در مقابل آن است وزدک بضم اول و ثانی بروزن [illegible] و بمعنی
بزرگ است چه در کلام فارسی بای ابجد و واو بهم تبدیل می یابند و بعربی عظیم گویند وزغ بفتح اول و ثانی و غین نقطه دار نوعی از چلپاسه است که بعربی
فرو حیرده کرشت و زهر قاتل است اگر در میان شراب افتد و بمیرد آن شراب هم زهر قاتل گردد وزق بفتح اول و ثانی و سکون قاف معروف
و آنرا غوک خوانند و بعربی ضفدع گویند وزک بفتح اول و ثانی و سکون کاف درخت چوبی را گویند و آن درختی است که بعربی
غرب خوانند که بید گویند شخصی را نیز که بکلو رقم باشد [illegible] آن گرفته کلی و [illegible] برآید وزمه بفتح اول و میم و سکون ثانی آخر فصل زمستان را گویند
چه وزمه بادی باشد که در آخر زمستان وزد وزیر با ثالث مجهول شده چوبی را گویند و با ثالث معروف در عربی بمعنی دستور باشد وزیدن
بروزن امیدی نوعی از انجیر باشد و آن میوه ایست معروف بیان دهم در واو با زای فارسی مشتمل بر [illegible] لغت وژنه بفتح
اول و ثانی بروزن چمن کثافت و نجاست را گویند وژلت بضم اول بروزن تفنگ تودری باشد غیری رنگ لاجرم آن تیر حسی جائی که بکار رفتگی
گندیده چند و نواید و بخاف جاهدیف [illegible] پوستین که از پوست سمور و غیر آن دوزند و دامن و گریبان و سرهای آستین کنند و بروی
دو صلوار نیز گویند و ما هرده زنده و بعربی رقه خوانند بمعنی دوم بفتح اول هم آمده است وژول بضم اول بروزن اصول عصوه مزه شور
و شوربا را گویند بکول و دستوان [illegible] را هم گفته اند که عوامان کسب خوانند و بمعنی شوره و غوغاه و تقاضا هم هست وژولیده بضم اول بروزن
خورشید شور و غوغا و تقاضا کننده و دوا انگیزاننده و جنگ را گویند و ترکی آنرا شارین خوانند وژولیدن بضم اول بروزن غرو شیدن بمعنی شور
کردن باشد و بمعنی تقاضا نمودن و برانگیزانیدن مردم را بجنگ هم هست وژده بفتح اول و ثانی بواو مجهول کشیده و مهار زد و چکیدن باران آب
از سقف خانه و امثال آن وژه بفتح اول و ثانی وجب را گویند و آن مقداری باشد از دست میان انگشت کوچک و انگشت بزرگ و بعربی شبر
بیان یازدهم در واو با سین بی نقطه مشتمل بر یازده لغت وس بفتح اول بروزن و معنی بس باشد چه در کلام فارسی با و واو
بهم تبدیل می یابند و در عربی حسب گویند وستا بفتح اول بروزن و معنی استا است که تفسیر زند و پازند باشد و آن کتابیست مشتمل بر ز روشت در
احکام آتش پرستی و بمعنی ستایش خالق و خلق هم هست وستی بروزن ... بمعنی شرح و ترجمه باشد چنانکه گویند وستی مجرد بمعنی شرح مجرد
و وستی مصحف یعنی ترجمه مصحف وسد بضم اول و فتح ثانی مشدد و سکون دال ابجد بمعنی اسد است که مرجان باشد و در کتب طبی بحری شجری است
چون تنا در دریا ماند درخت میروید و آن برزخ است میان نبات و جماد چنانکه نخل برزخ است میان نبات و حیوان و بوزینه میان حیوان و انسان
وسکرده بفتح اول و کاف بروزن پرورده شخصی را گویند که کار را زود و جلد و چست کند و بکسر اول هم بمعنی اول و هم بمعنی جلد و چابک و توانا
و صاحب قوت باشد وسمه بفتح اول و میم و سکون ثانی رستنی باشد که زنان آنرا در آب جوشانند و ابرو را بدان رنگ کنند و بمعنی نیل هم آمده است

چه بعربی ورق نیل میگویند و بعضی دیگر گویند نوعی از خضاب است و آنرا خضای سیاه میگویند و جمعی گفته اند رستنی است که آنرا با آب می سایند و بر ابرو
میمالند سیاه میکند و بکسر اول در عربی بمعنی داغ و نشان و داغ کردن باشد وسن بفتح اول و ثانی و سکون نون بمعنی آلوده و آلایش و آلودگی
باشد و بعربی خواب سبک و بمعنی مرخوار را گویند و بمعنی اول با شین نقطه دار هم آمده است چه در فارسی سین و شین بهم تبدیل می یابند وسناد
با نون بالف کشیده بروزن مثقال بمعنی بسیار و انبوه و فراوان بودن هر چیز باشد و با بمعنی با شین نقطه دار هم آمده است وسنک بفتح اول
و ثانی و سکون نون و کاف فارسی لیمو را گویند و آن گیاهیست کوهی که از درزهای سنگ بر آید و گل آن بوی لیمو میکند و معرب آن وسیج است و طبیعت
آن گرم و خشک است وسنی بفتح اول و سکون ثانی و نون بتحتانی کشیده دو زن که یک شوهر داشته باشند هر یک مر دیگری را وسنی باشد و بضم اول هم آمده است
وسم بفتح اول و ثانی چوب دستی را گویند و بمعنی قوت و قدرت هم آمده است بیان دوازدهم در واو با شین نقطه دار مشتمل بر سی و سه
لغت و کنایت وش بفتح اول و سکون ثانی بمعنی خوب و خوش باشد چنانکه گویند وش آمدی و بمعنی سره و انتخاب کرده شده هم هست و شیوه و مانند را
نیز گفته اند همچو شاه وش و ماه وش و بمعنی فش هم آمده است که طره دستار و علاقه مندیل و امثال آن باشد و نام شهریست از ترکستان که مردم
آنجا بخوش صورتی مشهور شده اند و پارچه هم هست ابریشمی که آنرا اطلس وشی و دیبای وشی میگویند وشادن بکسر اول بروزن فتادن بلغت
زند و پازند بمعنی گشادن باشد که در مقابل بستن است وشاق بکسر اول بروزن عراق غلام مقبول و پسر ساده باشد و خدمتکار خبرآرن و وشاره را
نیز گویند و بمعنی کنیزک هم بنظر آمده است وشاقان جمع کنایه از درختان و گلهای نو شکفته باشد وشانی بفتح اول بروزن دو انی نامه جمعی را
گویند و آن قندی بوده است رایج در قدیم که در ملک خراسان سکه میکرده اند وشت بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی بمعنی خوب و خوش نیکو باشد
و رقص و رقاصی را نیز گویند وشتوش با میم و نون و دال و زای قرشت بروزن لیموسکن بلغت زند و پازند بمعنی خوردن و آشامیدن باشد وشتن بفتح اول
بروزن گشتن بمعنی رقصیدن و رقاصی کردن باشد ونج بضم اول و سکون ثانی و جیم معرب شنگ است که میخ نیات بدان باشند و بدان کیاه
مانند زرب وشزاک با زای قرشت بالف کشیده و کاف پارچه و کیسه را گویند که در آن دوزن نخود و گندم و یا بمعنی و رسنک هم بنظر آمده است که صرف سیم و زر و مقدم هم
وشغلت بفتح اول و ثالث بروزن ... رستنی و گیاهی باشد که آنرا خوک گویند و بعربی قرنج خوانند وشق بفتح اول و ثانی و سکون قاف جانوریست
در ترکستان شبیه است بروباه و پوست او هم پوستین سازند گویند هر که پوستین وشق بپوشد زهره و اسیر اعین گردد وشک بضم اول بروزن خشک صمغ
بیاضیست که نه رب که آنرا اشتر زنی خرزان گویند و معرب آن وشج است و بعربی اشق خوانند وشکاند بضم اول و سکون ثانی و دال ابجد بالف کشیده
و فتح نون و زا گویند که جلقوزی باشد و آنرا بعربی خرنشم اخوانند وشکرده بفتح اول و کاف بروزن پرورده شخصی را گویند که در کارها تجربه بسیار
داشته باشد و چند نزاعاقبت اندیشی شروع در کاری کند و بعضی گویند که شخصی باشد که کارها را بجلدی و چسپیان کند و بضم اول و کسر کاف هم گفته اند و بکسر اول
نیز آمده است لیکن بمعنی شخصی باشد زهنده و صاحب قوت و قوی هیکل و در عربی وشکرده را اشکیانی گویند بروزن ریکان وشکردیدن با دال ابجد بروزن
شیرا وسیدن بمعنی کاری براحت و چابک و جلد کردن و مناص باشد وشکریدن بروزن پروریدن بمعنی وشکردیدن باشد و بمعنی کار را براحت و چابکی
کردن چند و مناص وشکل بکسر اول بروزن اشکل تحریر را گویند که بعضی از ادا است وشکلی بفتح اول و کسر کاف فارسی بروزن اشکلیه و اما نکو زر گویند
که از خوشه جدا شده باشد و بفتح کاف فارسی هم بنظر آمده است وشکلیدن بفتح اول و ضم کاف مخفف وشکولیدن است که بمعنی بجلدی و جلد دستی در کار
کردن باشد وشکنه بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی و نون جزو دو مفتوح آلت تناسل را گویند وشکول بکسر اول و سکون ثانی و کاف فارسی
کشیده و دوام زده مرد جلد و چابک و هوشیار و قوی و حریص در کارها را گویند و بمعنی جلدی و چابکی در کارها هم هست و بفتح اول و ضم اول هم آمده است

وشکولیدن مصدر شکول است که بمعنی چلدی و چستی و چابکی در کارها هم هست و بفتح اول کردن **وشم** بفتح اول و سکون ثانی و میم بمعنی نگار
باشد عموماً و نگاری که از آب گرم در دیگ حمام و خمره‌ای دیگر [illegible] گویند خصوصاً و آن نگاری باشد تیره و تار [illegible]
شبیه به [illegible] از [illegible] جگر است و آنرا بعربی [illegible] و در ترکی [illegible] خوانند **وشمک** بفتح اول بروزن جشمک [illegible]
گویند **وشموتن** [illegible] بروزن [illegible] **وشن** بفتح اول و ثانی [illegible]
[illegible] بسکون ثانی [illegible] **وشناد** بروزن فرهاد [illegible]
[illegible] گویند **وشنک** بفتح اول و ثانی [illegible]
وشنگر بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی بروزن [illegible] است که آن [illegible] بفتح اول و ثانی بروزن [illegible] **وشنی**
بفتح اول و کسر [illegible] بروزن [illegible] **وشه** بفتح اول و ثانی [illegible] از ترکستان و قماش لطیفی هم هست [illegible]
[illegible] **وشیه** بروزن [illegible] نام ساحلی است [illegible] گویند **بیان سیزدهم** در واو با غین نقطه‌دار
مشتمل بر [illegible] لغت **وغد** بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد [illegible] گویند [illegible] خدمت کردن باشد **وغستن** بفتح اول
و ثانی بروزن [illegible] **وغستن** مصدر [illegible] بمعنی ظاهر گردانیدن و آشکارا نمودن **وغوغ** بفتح هر دو واو و سکون هر دو غین
[illegible] گویند **وغیش** بفتح اول و ثانی [illegible] باشد [illegible]
[illegible] **بیان چهاردهم** در واو با فا مشتمل بر [illegible] لغت و کنایت **وف** [illegible]
[illegible] باشد **وقل** بضم اول و سکون ثانی و لام بروزن [illegible] است و آن [illegible]
[illegible] **وقواق** با واو و قاف بروزن [illegible] نام جزیره‌ایست [illegible] گویند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **بیان پانزدهم** در واو با کاف مشتمل بر [illegible] لغت
وک بفتح اول و سکون ثانی [illegible] **وکالنا** بروزن [illegible]
وکنه بضم اول و فتح ثانی [illegible] **وکده** بفتح اول و ثانی و دال ابجد [illegible]
[illegible] **وکوک** بفتح هر دو واو [illegible] **وکیل** [illegible]
بیان شانزدهم در واو با لام مشتمل بر [illegible] لغت و کنایت **ول** بفتح اول و سکون ثانی [illegible]
[illegible] **ولاده** [illegible]
[illegible] **ولاند** بفتح اول [illegible]
ولانه بروزن [illegible] **ولاو** بروزن [illegible] **ولایت** [illegible] **ولایت**
[illegible] **ولج** بفتح اول و ثانی و سکون [illegible]

از [illegible] و بعربی [illegible] خوانند و بسکون ثانی هم درست است و بکسر اول نیز گفته‌اند و با جیم فارسی هم آمده است **ولغونه** بضم
اول و فتح [illegible] بروزن [illegible] **ولواله** با واو بروزن [illegible]
که با گوشت و مصالح پر کرده و پخته باشند **ولوله** بفتح اول و واو بروزن مشغله بمعنی آشوب و شور و غوغا باشد و در عربی [illegible]
وله بفتح اول و ثانی و خفای ها قهر و خشم و ناز را گویند و با تشدید ثانی هم بمعنی آمده است و عاشق را نیز گفته‌اند [illegible]
عشق را گویند **وله** [illegible] بروزن [illegible] خشمگین و قهر آلود را گویند
ولین بکسر اول بروزن [illegible] نام [illegible] **بیان هفدهم** در واو با نون مشتمل بر [illegible] لغت
ون بفتح اول و سکون ثانی شبیه و نظیر و مانند را گویند و بمعنی صاف [illegible] آمده است [illegible]
[illegible] گویند [illegible]
[illegible] **ونانه** بروزن [illegible] **ونج** بفتح اول
و ثانی و سکون جیم [illegible] **ونجات** بفتح اول و نون [illegible] و سکون ثانی و
جیم و کاف فارسی [illegible] خوانند **وند** بروزن [illegible]
و [illegible] **وندا** بروزن [illegible]
[illegible] **وندانه** بروزن [illegible] **ونکار** بروزن [illegible]
[illegible] **ونده** [illegible] **وندیداد** با دال
[illegible] **ونود** [illegible]
[illegible] **ونک** بفتح اول و ثانی [illegible]
[illegible]
[illegible] **ونکول** با کاف بروزن [illegible]
گویند **ونکر** بروزن [illegible] **ونل** بفتح اول و ثانی بروزن [illegible]
[illegible]
[illegible]
ونرد با دال ابجد [illegible] **بیان هجدهم**
در واو با ها مشتمل بر [illegible] لغت **وه** بفتح اول و سکون ثانی کلمه‌ایست [illegible] **وهر** بروزن [illegible]
وهره بروزن [illegible] **وهشت** بروزن [illegible] **وهل** بفتح
اول و سکون ثانی و لام درخت [illegible]
گویند **وهنش** [illegible]
وهنک بکسر اول بروزن [illegible] **بیان نوزدهم**

و دو او با یای حطی مشتمل بر سی و دو لغت **ویس** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی او باشد چنانکه گویند ویرا میگویم یعنی او را میگویم و مخفف وای هم هست
و آن لفظی است که در محل دردی و آزاری بر زبان می آورند و بمعنی مقدار نیز آمده است چنانکه گویند زرعی ده برابر آنچه کاشته باشند حاصل شده باشد
گویند ده ویس شده است و اگر بار بصدی و اگر سوداگری متاعی را بده برابر آنچه خریده است فروخته باشد گویند ده ویس کرده است بمعنی ده وی است و بمعنی
اول کلمه ایست که در محل تعجب و حیرت گویند **ویشیر** بفتح اول و ثانی مثلثه بر وزن تقصیر گل سفید را گویند مطلقا خواه یخ بزرگ باشد و خواه صد برگ
و بکسر ثالث هم گفته اند **وید** بکسر اول و سکون ثانی و دال بمعنی کم پر باشد که در مقابل بسیار است و بمعنی کم و در برابر پیدا هم هست و هر چیز مختص را نیز
گفته اند مانند ماه و روی و پوست و امثال آن و بمعنی چاره و علاج هم گفته اند چنانکه گویند چه وید کنم یعنی چه چاره کنم و با معانی بفتح اول هم آمده است
و بکسر اول و ثانی مجهول نام کتابیست آسمانی باعتقاد کفره هنود **ویدا** بکسر اول بر وزن چاها بمعنی وید است که کم و ناپیدا و ناپدید گشته و کم و ناقص و دور انداخته
باشد و بمعنی پیدا و هویدا و ظاهر هم آمده است و در دو ام و آزار را نیز گفته اند و با معنی بفتح اول هم گفته اند و اصح است **ویدانک** با اول یائی مجهول
و دال بالف کشیده و فتح نون و سکون کاف بمعنی کاری و چیزی بهم ناپیوسته باشد و در تازی لغت هزوه و در هندوستان نافه گویند **ویدستر**
[illegible] قرشت بر وزن بی اسطر نام جانوری بحری [illegible] از خشکی هم میباشد و خصیه او را آتش بگیان گویند **ویدن** بر وزن دیدن چاره جستن و علاج کردن
و بفتح اول هم آمده است **ویده** بفتح اول بر وزن میده بمعنی چاره جسته و چاره جوینده باشد و بکسر اول هم آمده است **ویدیدن** بفتح اول بر وزن گردیدن
بمعنی کم شدن و ناپدید گشتن و نقصان کردن و چاره و علاج جستن باشد **ویر** بکسر اول بر وزن شیر بمعنی از بر است که از حفظ کردن و نگاه داشتن باشد
و بمعنی فهم و هوش و ادراک هم هست و ناله و فریاد را نیز گویند و نام دهیست از مضافات اردبیل و با ثانی مجهول بی عقل و احمق را گویند **ویرا** بر وزن کیرا
یاد کردن و آموختن را گویند **ویراف** بر وزن لیلاف نام پیدا روای پیغمبر است **ویرج** بر وزن ایج نام درختیست که [illegible]
بهندی [illegible] گویند **ویره** بفتح اول و رای قرشت درختی را گویند که ساق نداشته باشد [illegible] مانند بیاره و خربزه و هندوانه و یا بچوب درخت
بالا رود بچو عشقه و کدو و امثال آن **ویژ** بکسر اول و سکون ثانی مجهول و زای فارسی بمعنی خصوص و خاصه و خالص و خلاصه آمده **ویژش** با ثالث فارسی
بر وزن ریزش بمعنی تقدیس و تقدس باشد **ویژگان** بفتح ثالث و کاف فارسی بالف کشیده بر وزن ریزگان خاصان و خلاصگان را گویند **ویژه**
با ثانی مجهول و زای فارسی بر وزن پیشه بمعنی ویژ است که خاص و خلاصه و خالص و خاصه باشد و پاک و بی عیب و بی آمیزش را نیز گویند **ویس** بکسر اول
و سکون ثانی مجهول و سین بی نقطه نام معشوق رامین است و بالقیس قافیه کرده اند و آن را ویسه هم میگویند چنانکه رامی را رام هم خوانند و قصه ویس و رامین
مشهور است **ویسه** با ثانی مجهول بر وزن کیسه بمعنی ویس است که معشوقه رامین باشد و نام پدر پیران لشکر افراسیاب هم بوده است **ویشه** بر وزن [illegible]
و بمعنی [illegible] است که جای بیشه و [illegible] **ویشیده** با شین نقطه دار بر وزن [illegible] بمعنی پیچیده باشد و بمعنی گسترده و افراخته هم آمده است **ویک** بکسر
اول و سکون ثانی معروف و کاف کلمه ایست که چون از چیزی نفرت نمایند گویند و با ثانی مجهول بمعنی [illegible] استعمال کنند و آن لفظی است عربی
و کلمه ترحم است یعنی ای نیکبخت و ای نیک و ای خوب و بعضی گویند بمعنی وای است که در وقت تاسف و کف دست بهم سودن گویند و بمعنی ویک
هم استعمال کنند و آن لفظی است عربی و کلمه عذابست یعنی ای بدبخت و ای زشت و ای زبون و ای بد **ویل** بکسر اول و سکون ثانی و لام بمعنی [illegible]
و فرصت و وقت [illegible] کاری مراد و خویش باشد و با معنی بفتح اول هم آمده است و بفتح اول در عربی بمعنی وای باشد و این معنی کلمه تقبیح و افسوس است
و شور و فغان و مصیبت را نیز گویند و نام چاهیست در دوزخ و بمعنی بانگ و هلاکت هم گفته اند **ویلان** با ثانی مجهول بر وزن گیلان کاری بهم ناپیوسته را
گویند یعنی اول و آخر آن کار را گم کنند و جا نا گذارند و این معنی را در عربی طرفه خوانند و بهندی ناهد **ویلانج** بالام الف و نون و جیم و حرکت

غیر معلوم

غیر معلوم مطلق طوار را گویند **ویله** بر وزن حیله بمعنی صدا و آواز باشد و فریاد و عظیم و شور و او را گروه نیز گویند **ویم** بر وزن جیم سیم گل با گیاه
و آن گل آمیزیست که بر دیوار مالند و بر بالای آن کاه گل کنند **وین** بر وزن بین بمعنی رنگ و لون باشد عموما و انگور سیاه را خصوصا **وینده** بکسر
اول بر وزن [illegible] بمعنی چند باشد که از دیدن است **ویدانک** بکسر اول و ثانی مجهول و فتح نون و دال ابجد بالف کشیده بر وزن بی زبانک [illegible]
گویند و بفتح اول و ثانی [illegible] است که بعربی ظفره گویند **ویو** بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو مجهول بمعنی عروس است که زن نو باشد و بکسر اول هم آمده است

از کتاب برهان قاطع در حرف های هوز با حروف تهجی منقسم بر هجده بیان و محتوی
بر پانصد و هشتاد لغت و کنایت **بیان اول** در های هوز با الف مشتمل بر پنجاه و چهار لغت و کنایت **ها** حرفیست از حروف تهجی
و بحساب ابجد پنج است [illegible]
[illegible] **هابیغی** [illegible]
هاوخش [illegible]
هادوبی بر وزن بادویش نام دشتی است در ترکستان [illegible]
[illegible]
[illegible] **هادوری** [illegible]
هادوبان [illegible]
[illegible] **هادی** [illegible]
[illegible] **هادی** [illegible] **هاد** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **هادیا** [illegible]
[illegible] **هارش** [illegible]
[illegible] **هادو** [illegible]
[illegible] **هادوت** [illegible]
[illegible]
[illegible] **هاروت** [illegible] **هارون** [illegible]
[illegible] **هارون** [illegible]
[illegible] **هارونیدن** [illegible] **هاری** [illegible]
[illegible] **هاز** [illegible]
[illegible] **هاژ** [illegible]

دوده شده و محترق باشد هاژولیدن بازای فارسی بر وزن پالیسیدن بمعنی حیران شدن و فرو ماندن باشد هاژه بفتح زای فارسی بمعنی اندوه است
که مردم را از عجز و اضطرار و فرو ماندن در هر چیزی روی نماید و متحیر باشد هاژیدن بازای فارسی بر وزن پاشیدن بمعنی گریستن ... و نگاه کردن
هاس بسکون سین بی نقطه بمعنی دیگر نیز باشد که بعربی ابغا گویند و محقق هر کس هم هست کز ترس در هم آید هاک بسکون کاف بمعنی ... و پاره
تخم مرغ را گویند هاکرم بسکون کاف و فتح رای بی نقطه شخصی را گویند که در حرف زدن زبانش بازی بگیرد باشد و بعربی الکن خوانند هاکول بر وزن
ناقول از جوکیا است و آنرا مرکوش گویند بعربی تراب الهالک و سم الفار خوانند اهل عمل آنرا از تیغ سفید باشد هال بر وزن مال حیل
که نام گیاهی است و بعربی ... خوانند بمعنی قرار و آرام نیز گفته اند و آن میلها را نیز گفته اند که در چوگان بازی در دو سر میدان از سنگ
و خشت سازند هاله بر وزن لاله خرمن ماه را گویند و آن خطی و دایره ایست که گاه گاهی از ابر تنک در گرد ماه بهم رسد چنانکه در گرد آن دایره ... گردد و در دوم
... و بعضی نیز گویند و مطلق هر کجا که ... گرد آید آنرا هاله گفته اند و بمعنی ... آرام با قد هم آمده است و نوعی از ... کو ... بلغاب چوب که کافی
قبله در مشعلها سوزند هالاهال بر وزن پامال بمعنی هلاهل است که قوی و کشنده و نظیر و ما نند ... و ... زهر است هامان بر وزن دامان نام وزیر
فرعون و ... و مجوسی ... و بعضی ... شده و ... بوده و ... این لغت عربی است هاماور بر وزن نام آور ولایتی است
و ملک یمن را نیز گویند هاماوران بر وزن ... نام ولایت یمن را گویند و بعضی ولایت شام را گفته اند و بعضی گویند نام ولایتی است که ...
زن کیکاوس پادشاه آن ولایت بوده ... گفته اند که نام ولایت هامراه بر وزن پادشاه بمعنی همراه است که رفیق راه باشد هامرز بفتح ثالث و
سکون رای بی نقطه و زای نقطه دار بزبان پهلوی ... بمعنی برخیز هامن بفتح میم و سکون نون مخفف هامون است که دشت و زمین
هموار و صحرا باشد که قول یاران گفته هاموار با واو بر وزن ... بمعنی برابر و یکطرفه و هموار باشد یعنی پستی و بلندی نداشته باشد و بمعنی بوستان
و هموار و رود و ... هم آمده است هامواره بر وزن ... بمعنی هموار است که ... یکطرفه و ... و بوستان باشد هامون بر وزن
قانون بمعنی دشت و صحرا و زمین هموار خالی از بلندی و پستی باشد و بعربی ... خوانند های بر وزن جای ... و ... باشد و ... گویند
بر وزن آسمان ... را گویند و آن ... باشد که ... گشنه و ... بر بندند هان بر وزن کان کلمه تنبیه است بمعنی در محل آگاه باشید و آگاه
و ... امری ... خواه ... بطریق امر باشد و خواه بعنوان نهی و خواه ... و خواه ... بمعنی امر بشتاب کردن هم هست یعنی
بشتاب و جلد باش هانی بر وزن کانی بزبان پهلوی ... باشد یعنی ... هاوش بضم واو و سکون شین نقطه دار ... را گویند مطلقا بمعنی
... هم هست هاوشت بضم واو و سکون شین و تای قرشت ... هم هست
هم هست هایاهوی بیای حطی ... باشد ... هاون
بفتح واو و سکون نون معروف است ... باشد ... و محنت
... بوده تا جان ... هاون کوکب ... را گویند که ... و ... از ... و اجزای معاجین
کوبد و مرکب و ... نیز گویند ... جمع کنند هم هست هاوه بر وزن ... هم هست که ... بود ... آواز
... هایاهای ... و های ... هایه
و ... بر وزن آینه ... هائه آنکه ...
و ... باشد بمعنی ... هم هست که ... هامی بیای ... بر وزن ...

اکرنیش

هاله ... بر وزن ... بمعنی ... گویند ... اهل ... نیز ... باشد

میزبانی و مهمانی باشد و بمعنی شده و بوده هم آمده است که تاکید و شتاب باشد بیان دویم در ها با بای ابجد مشتمل بر هفت لغت
هب بکسر اول بلغت زند و پازند امر بکذاشتن است یعنی بگذار و بفتح اول و تشدید ثانی در عربی بمعنی از خواب بیدار شدن و وزیدن باد
باشد و در مضروب هباک بفتح اول بر وزن سماک فرق سر و تارک سر را گویند هبد بر وزن نکده سالی باشد که زمین شیار کرده شده و در آن جو ... و آن تخته بزرگی بوده و با تخمین با بای فارسی هم آمده است هبر بفتح اول و ثانی بر وزن خیر چرک و ریم زخم را گویند و با بای فارسی هم آمده است
هبک بر وزن نمک بمعنی کف دست باشد هبید بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده و بدال زده تخم حنظل را گویند که خربزه روباه است هبیون
بر وزن ... بمعنی فیونت که تریاک باشد بیان سیم در ها با بای فارسی مشتمل بر دو لغت هپاک بفتح اول و ثانی بالف
کشیده و بکاف زده فرق سر و تارک سر را گویند و با بای ابجد هم آمده است هپر ... بیان چهارم در ها با جیم ابجد مشتمل بر شش
لغت هج بفتح اول و سکون ثانی راست باز کردن چیزی باشد مانند علم و نیزه و ستون و امثال آن و راست ایستادن چیزی را نیز گویند و بزمین
... و با جیم فارسی هم آمده است هجادد بفتح اول و دال ابجد بر وزن ... نام شهریست در ملک ختا که مردم آنجا بخوش صورتی و صاحب حسنی مشهورند و جمعی
دیگر از مردم را نیز گویند هجند بر وزن ... بمعنی ... را گویند و آن ... باشد ... هجنم بفتح اول و نون بر وزن مرهم ...
... بمعنی ... باشد که ... هجید بفتح اول و تحتانی مجهول بر وزن کشید بلغت زند و پازند بمعنی ... باشد که ...
هجیر بر وزن ... نام پسر گودرز بن کشواد است که سهراب ... که با ایران ... و در پای قلعه سفید در جنگ زنده گرفت و بضم اول بمعنی خوب و نیک
و نیکو ... و خلاصه باشد بیان پنجم در ها با دال ابجد مشتمل بر هشت لغت و کنایت هدبه بفتح اول و بای ابجد سکون
ثانی ... و ... را گویند و خوردن آن با شراب ... هدمان بفتح اول و سکون ثانی و میم بالف کشیده
بنون زده بمعنی ... است و آن از خود باز گرفتن و بدیگری صرف نمودن باشد هدنج بفتح اول و ثانی و سکون نون و جیم اسب خنگ را گویند یعنی اسبی که
موی او سفید باشد هدنک بر وزن ... بمعنی ... است که اسب خنگ باشد هده بضم اول و فتح ثانی بمعنی حق و راست و درست باشد چنانکه بیهده
ناحق و باطل و هرزه را گویند و بمعنی فایده هم بنظر آمده است که نقیض نقصانست هدی بفتح اول و سکون ثانی و تحتانی بمعنی ... باشد و آن ...
که از آب باران حاصل شود و در عربی چارپایی را گویند که بجهت قربانی بمکه معظمه برند اعم از شتر و گاو و گوسفند هدیه بر وزن ... بمعنی ... باشد
که ... است هدیه ... کنایه از ... که بعد از ... و ... بر هم ... بیان ششم
در ها با رای بی نقطه مشتمل بر ... لغت و کنایت هر بفتح اول و سکون ثانی کلمه ایست که افاده معنی عموم کند ... هر جا و هر کس و مانند
آن ... هم هست که در میان گندم میروید و خوردن آن ضرر دارد و آنرا ... از گندم جدا کنند و ... بمعنی ... باشد که فاعل است و در
عربی بمعنی ناخوش و مکروه شمردن ... باشد و بضم اول بمعنی از جای در آمدن و ... باشد و بکسر اول ... که ...
خود ... و در عربی نام ... بوده است و ... گویند که ... هراز بفتح اول و ثانی مشدد و بالف کشیده ... را گویند و آن ...
معروف و بهترین آن ... باشد ... طلا و نقره را نیز گویند که ... و یراق اسب ... و غیر آن و بضم اول بمعنی ترس
... را نیز گویند و ... و ... باشد ... بفتح اول ... و بکسر اول بمعنی فرود ... و آواز
و ... باشد ... هراب ... را گویند یعنی ... و نام شهریست در ملک خراسان
هراس بفتح اول و سکون سین بی نقطه نام درختی است خار دار و بکسر اول بمعنی ترس و بیم باشد و امر بترسیدن و بیم بردن هم هست یعنی بترس و باک ...

... بر وزن ...

بفتح اول هم آمده است هراسندگان ترسان و هراسان و متقیان و ترسندگان و چشیان شدگان باشد هراسه بکسر اول و فتح سین بی‌نقطه بچه
مردم و جانوران ترساننده و چوبی را نیز گویند که در میان زراعت برپای کنند و صورتها و چیزها برآن نصب کنند تا جانوران زیان کار بکار آب زراعت زیان نرسانند
آنرا بعربی مخدار گویند و بفتح اول هم درست است هراسیدن بمعنی ترسیدن و واهمه کردن باشد هراش بفتح اول و سکون آخر که شین نقطه‌دار باشد
بمعنی قی و استفراغ و شکوفه باشد و بتازی برهم انداختن سگها باشد از برای جنگ کردن و بمعنی اول بزیادتی رای بی‌نقطه هم بنظر آمده است در ما قبل حرف
آخر باین صورت هرارش هرانید بروزن رسانید بمعنی ضعف و بزرگی باشد هرانیه بروزن کربانیه بمعنی بیچاره و لاعلاج باشد و بی ننگ و بی رخنه را
نیز گویند و در عربی علی کل حال خوانند بمعنی ظاهر و روشن هم بنظر آمده است هرباب بابای ابجد بروزن قطاب هر یک از سیارات را گویند که آن
زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه باشد هرپاسبان بابای فارسی بروزن هفت آسمان جمع هرپاست که سیارات باشد هربد
بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و دال بی‌نقطه ساکن خادم آتشکده باشد و قاضی گبران و آتش‌پرستان را نیز گویند و بمعنی حاکم و خداوند آتشکده را
گفته‌اند هرپنگ بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث و نون و کاف فارسی هر دو ساکن گیاهی است که در ایام بهار در میان زراعت گندم بهم میرسد
و غوزه دارد و کنگره‌دار مانند غوزه لاله در درون آن چند دانه گندم نارسیده میباشد خوردن آن مردم را بیشعور گرداند اگر بیشتر خورند جنون و دیوانگی آورد
هرتوذ بفتح اول و ضم تای قرشت بروزن هرموز بمعنی صدق است و آن خبر دادن از چیزی باشد چنانکه واقع است هرجان بروزن مرجان بلغت اهل
مغرب نوعی از بادام کوهی است و بعربی روغن آنرا زیت الهرجان خوانند و در پشت دانه و قوت باه دهد هرج و مرج این لغت از توابع است
و در محلی گویند که جمعی باشند ناموافق و بی اتفاق برخلاف هم کار کنند و هر کرا آنچه از دست آید کند هرد بفتح اول و ثانی و سکون دال بجنبد و چوبک گو[یند]
و بعربی عروق الصفر خوانند هرددزه بازای نقطه‌دار بروزن گوزره بمعنی پوسته باشد و بمعنی درد و اندوه هم هست و آن سوره یاد عالی را نامی باشد که هر روز
بخوانند هرز بفتح اول و سکون ثانی و زای نقطه‌دار مخفف هرزه است که بیهوده باشد و جائی را نیز گویند که آبهای جابجا در آن جمع شود هرزه درای
کنایه از پوچ گوئی و هرزه گوئی و یاوه گوئی باشد هرزه دزد دزدی را گویند که چیزهای سهل دزدد که بکار او نیاید و بکار دیگری هرزه بلای بفتح
بمعنی بیهوده گوی و پوچ گوی و هرزه گوی کس هرزید بروزن لرزید بمعنی امداد و مدد باشد هرس بفتح اول و سکون ثانی و سین بی‌نقطه چوب پوشش
خانه را گویند هرسه دختران آن سه ستاره را گویند که متصل است بیکدیگر بنات النعش هرسه نوع بفتح نون و سکون واو و عین موالید ثلثه را گویند که جماد
و نبات و حیوان باشد هرسکه بفتح نون و سکون ثانی عشقه را گویند و آن گیاهی است که بر درخت پیچد و آنرا بعربی حبل المساکین خوانند هرطمان بفتح اول
و طای حطی و میم بالف کشیده بروزن پهلوان دانه‌ایست که در میان گندم و جو میروید و آنرا قرطمان هم میگویند بضم قاف قابض و مقلل و کرم و خشک
هرقولیون بفتح اول و ضم قاف بواو رسیده و کسر لام و تحتانی بواو کشیده و بنون زده بلغت یونانی نوعی از نعناع باشد که آنرا سیسنبر گویند و نمام الملک
همانست گویند بوی آن تشنگی را بشکند هرقل بکسر اول و قاف و سکون ثانی و لام نام دیری و معبدی بوده است قدیم و نام یکی از سلاطین روم هم
و بعضی گویند چنانچه سلاطین روم را قیصر میگویند در زمان قدیم هرقل میگفته‌اند و این لغت رومیست و بفتح اول هم گفته‌اند هرقلوس با قاف و لام
بروزن سندروس بلغت یونانی نوعی از کاسنی صحرائی باشد استعمال آن نافع است و آنرا هرقلونیون گویند که گیاهی بیخ آن باشد هرک
بضم اول و سکون ثانی و کاف فارسی چرک و پلیدی و میوه را گویند هرکاده با کاف بروزن گهواره دیگی را گویند که از سنگ ساخته باشند و در آن
آش و طعام پزند و بعضی دیگر دیگ آهنی را گویند که در آن حلوا پزند و بعضی گویند آلتی است حلوا پزان را و بعضی دیگر گفته‌اند تیر حلواپزی است و جمعی دیگر
گویند چوبی که در آن آش پزند هر کاره توان گفت و بعضی را نیز گفته‌اند که هر کاری برسند هرکنه بفتح اول و کسر کاف فارسی و سکون ثانی و رای بی‌نقطه

بمعنی

بمعنی هیچ وقت و هیچ زمان باشد و بمعنی همیشه و لایزال هم هست هرگزینه بکسر ثالث و رابع بمعنی ابدی و لایزالی باشد چه هرگز بمعنی همیشه
و لایزال هم آمده است هرم بفتح اول و سکون ثانی و میم بهر را گویند که در مقابل جو است هرماس بضم اول و سکون ثانی و میم بالف کشیده
و سین بی‌نقطه زده و اهرمن را گویند که دیو فتنه‌انگیز باشد و بعربی شیطان نام است میگویند هرمان بفتح اول و ضم ثانی و میم بالف کشیده و بنون زده و چند بناست
در حدود مصر و نام پادشاهی بوده است در یونان هرمز بضم اول و میم و سکون ثانی و زای نقطه‌دار در آخر نام روز اول است از هر ماه شمسی نیک است درین
روز سفر کردن و جامه نو پوشیدن و شادی و جشن دادن و نام فرشته هم هست که امور و مصالح روز هرمز بدو تعلق دارد و نام ستاره مشتری و نام پسر
نبا بخشد باره و نام پسر انوشیروان هم بوده و بمعنی رب الارباب هم هست هرمزد بضم اول و سکون آخر که دال بی‌نقطه باشد بمعنی هرمز است که نام فرشته و نام
ستاره مشتری و غیره و نام روز نخستین از هر ماه باشد و باعتبار آنکه روز مشتری تعلق دارد هرمس بضم اول و ثالث و سکون ثانی و سین بی‌نقطه بمعنی هرمز است
که نام فرشته و نام روز اول از هر ماه شمسی و ستاره مشتری باشد و باعتقاد یونانیان نام ادریس پیغمبر است و بعضی گویند حکیمی بوده و در خدمت اسکندر رومی و دیگر
گویند نام شخصی است که ساز بربط را او بهم رسانیده و جمعی گویند که سه حکیم اند که هر سه هرمس نام داشتند یکی ادریس که او پیغمبری و پادشاهی و حکیمی را با هم
جمع کرده بود و علوم ریاضی را که حساب و هندسه و هیئات باشد او آورد دوم هرمس بابلی است و او بعد از طوفان بود و حکمت و شاگرد فیثاغورس است سیم
شاگرد اسقلیبوس اول است که صاحب طب و کیمیا او بوده است هرمت با تای قرشت در آخر بمعنی هرمزد است که نام روز اول از هر ماه شمسی و ستاره مشتری
وغیره باشد هرموز بضم اول بروزن فیروز نام شهریست مشهور هرمهی بفتح اول بروزن گلگلی بمعنی هرچیزی باشد هرمند بکسر اول و فتح ثانی و سکون
نون و دال ابجد نام رودخانه ایست بسیار عظیم در نواحی جرجان که از آن جز بستادی و کشتی نتوان گذشت هرنوت بروزن قرموت بمعنی مکر و حیله
و خبث و خیانت و بدگوئی و بد بر مردم و دل نگاه داشتن را نیز گویند هرنوه با نون و واو و هاء بروزن و حرکت مجهول میوه درختی بود و دانه آن کوچکتر
از فلفل میباشد و بزردی مایل است و بوی عود و بکشنیز و بیخ آن در ابار? سنگ مانند ابریز اند هرنیند ساد بفتح اول و سکون ثانی و نون
تحتانی رسیده و دال ساکن و سین بی‌نقطه بالف کشیده و واو زده بمعنی بیمان و جنگ است و آن کتابی باشد در آداب جهانداری از تصنیفات مه آباد
که کلان انبیا و اول پیغمبر بوده است پیغمبران عجم هرنیز بروزن بیخبر بمعنی تعیین و چیزی بکوه و سپردن باشد چه هرنیز مند صاحب تعیین را گویند
و باشد و بمعنی تعیین و قرار دادن هم هست چنانکه گویند موجب قرارداد هر چیز کردیم یعنی تعیین کردیم و قرار دادیم هرو بفتح اول و سکون ثانی و واو مردم شجاع
گویند و بعربی بمعنی زدن باشد هروانگر بفتح واو بروزن افسانه بیمارستان را گویند و بعربی دار الشفا خوانند هروانه بروزن پروانه بمعنی هروانگر
است که بیمارستان و دارالشفا باشد و بمعنی شکنجه هم گفته‌اند و نام کوهی هم هست هرویوم بفتح اول و ثانی بواو مجهول رسیده و فوقانی بواو مجهول دیگر
کشیده بمیم زده و تخم اسپغول است که بذر قطونا باشد هروک بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و کاف که رابع باشد نام خسرو بن پرویز است هرول
بکسر اول و سکون ثانی و ضم واو و لام ساکن دانه‌ایست مانند ماش و آنرا کلک خوانند هرودم بفتح اول بروزن سموم نام پهلوانی دولادیست و نام
شهرزان هم هست و بعضی گویند نام شهریست که در این زمان بروج میگویندش هرویل با لام و حرکت مجهول کنجاره را گویند و آن نخاله
غل کنجد است که روغن آنرا گرفته باشند هرویه بکسر اول و ثانی و ثالث تحتانی کشیده منسوب بهراة را گویند و زبانی هم بوده است رعایت
زبان فارسی هُرُه بضم اول و فتح ثانی سرخ گوزرا گویند و معقد و تشنگی و دانه نیز گفته‌اند گیاهی است که در میان گندم و جو روید و غوزه
و کنگره دارد مانند غوزه خشخاش و درون آن چند دانه باشد خوردن آن بیهوشی و دیوانگی آورد هرهفت بروزن زربفت بمعنی آرایش باشد
مطلقا و آرایش و زینت زنان را گویند که آن حنا و سمه و سرخی و سفیداب و خال و زرک باشد که زر ورق است و بعضی هفتم را غالیه گفته‌اند که خوشبوئی

باشد و بعضی خال عارض را گفته اند که از سر مرغ لب یا جای دیگر از رخساره گذارند هریی بکسر اول و ثانی تحتانی کشیده نام شهریست از ولایت
خراسان که بهرات مشهور است هریاد بفتح اول بر وزن فریاد دندان زیاده را گویند هریه بفتح اول و ثالث مجهول بر وزن سریه بمعنی کننده باشد
که فاعل کردن است و با ثالث معروف در عربی هلاک کردن سگ و ناخوش داشتن چیزی را و خشک شدن گیاه را گویند هرین بضم اول و کسر ثانی ...
شده و زدن سیرین آواز مهیب را گویند همچو آواز سباع و وحوش بفتح اول و ثانی مشدد هم گفته اند هریوه بکسر اول و ثانی تحتانی مجهول رسیده و فتح
واو صنوبر هوا را گویند و زر خالص و زر رایج را نیز گفته اند و زنی فاحشه را هم گویند بیان هفتم در های هوز با زای هوز مشتمل بر بیست
لغت و کنایت هزار بفتح اول و صدا را گویند بعربی الف خوانند و بلبل را هم گفته اند که عربان عندلیب خوانند و بازی چهارم نرد نیز هست که ده هزار
باشد و زبان زنان و ادبیز را گویند هزار اسب بفتح اول و همزه در چهارم و سکون سین بی نقطه و بای فارسی نام قلعه ایست از مضافات خراسان
هزار اپند و هزار اسفند در لغت اول با بای فارسی و در دوم با فا نوعی از سداب کوهی است و آنرا بیونانی سولی میگویند و بعربی سرل گیاهی
گرم و خشک در سیم و چهارم و ضماد آن ... هزار اشکن کنایه از زبان ... هزار استین ... هزار افشان بفتح اول و همزه
و سکون فا و شین نقطه دار بالف کشیده و نون زده درخت تاک صحرائی باشد و آن مانند عشقه بر درخت پیچد و آنرا هزار جشان هم میگویند بمعنی هزار کرت
هزاران بر وزن بهاران جمع هزار است برخلاف قیاس و صد هزار را نیز گویند که الف باشد و بلبل و عندلیب را نیز گفته اند و بازی چهارم نرد را هم
گویند که ده هزار باشد هزار آوا با واو بالف کشیده بلبل را گویند که عندلیب باشد و او را هزار آواز هم گویند با زای نقطه دار در آخر هزار بز بفتح
بای ابجد و سکون زای هوز نام قلعه ایست در ولایت خراسان هزار پاسه بکسر بای فارسی و فتح سین بی نقطه و سکون ... نام گیاهیست ...
هزار تابه با فوقانی بالف کشیده و فتح بای ابجد ... آفتاب هزار توی بضم تای قرشت و سکون واو و یای حطی چیزیست که با شکنبه
گوسفند پخته و مهیا شود و آنرا هزار خانه هم میگویند و بعربی ... خوانند هزار جشان بفتح جیم بر وزن ... بمعنی هزار افشان است که تاک صحرائی باشد
و آن بسیار بلند میشود و بر درختهای بیچد و معنی آن هزار کرت است چه جشان بمعنی ... باشد و خوشه آن ... میشود ...
و ... هزار چشمه بفتح چیم فارسی و سکون شین قرشت و میم مفتوح ... باشد که ... آدمی ...
... بعربی سرطان گویند هزار خانه با فای نقطه دار بر وزن ... چیزیست که با شکنبه گوسفند مهیا شود شکنبه را نیز گویند هزار دستان
با دال بی نقطه بالف کشیده بلبل را گویند که بعربی عندلیب خوانند هزار دستان بی حرف الف بعد از دال بی نقطه بمعنی هزار دستان است که بلبل باشد
هزار درختان با رای بی نقطه و خای نقطه دار ... بر وزن هزار دستان بمعنی هزار افشان است و آن گیاهی باشد که میوه آن مانند خوشه
انگور است ... هزار میخ بر وزن ... بفتح ... گویند که ... بسیاری بر آن زده باشند و ... را نیز ... گویند کنایه از آسمان
پر کواکب هم هست هزاک بضم اول و ثانی بالف کشیده بکاف زده بمعنی زشت و زبون باشد ... گفته اند و بعضی ... هم میگویند که ...
... هزاهز بکسر های ... و سکون زای نقطه دار در آخر ... بمعنی فتنه ... لغات فارسی نوشته
شده جنبش و حرکت را گویند ... هزد بفتح اول و ثانی و سکون دال
ابجد ... هزکند بضم کاف فارسی و سکون نون
و دال ابجد ... هژمان بفتح اول و سکون ثانی و میم بالف کشیده و نون زده ...
... هژیر بفتح اول بر وزن دلیر ... هژوان بفتح اول بر وزن ... بمعنی ...

لسان خوانند هژیه بر وزن ... باشد و بعضی ... گفته اند که ... و فرزند ...
... بیان هشتم در های هوز با زای فارسی مشتمل بر ... لغت هژهاد با های ابجد بر وزن ...
... هژیر بفتح اول
بر وزن ... بمعنی ... باشد بمعنی چابکی و چالاکی و هشیاری هم آمده است و بضم اول نیز گفته اند بیان نهم
در های هوز با سین بی نقطه مشتمل بر ... لغت هسره بفتح اول و ثانی و رای قرشت بر وزن ... چوب ... باشد ...
... هسو با بای ... بر وزن ... گویند ... و غیره ...
... هسودان بفتح اول و دال بالف کشیده بر وزن
... نام پادشاهی بوده ... هسته بفتح اول
بر وزن ... هست است که ... هسی بر وزن ... بمعنی خودبینی و خودپسندی ...
... و ... است ...
... هسار بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت ... که در شبستان ... هسک
بفتح اول و ثانی و سکون کاف ... باشد ... گویند ...
... هسیر بفتح ... بمعنی ... باشد بیان دهم در های هوز با شین نقطه دار
مشتمل بر ... لغت و کنایت هش بفتح اول و سکون ثانی بمعنی ... باشد ... و بضم اول مخفف
هوش است ... و شعور و جان و روح باشد ... هشیلک بضم اول و بای فارسی
بر وزن ... هشت باغ کنایه از هشت بهشت است
هشت و آن ... هشت ... هشت گنج ... خسرو پرویز است که گنج عروس و گنج باد آورد و ... و گنج افراسیاب و گنج سوخته و گنج خضرا
و گنج شادآورد و گنج ... هشت ... کنایه از هشت بهشت است هشت ... بمعنی هشت ... که کنایه از
هشت بهشت هم هست هشت منظر ... که هشت ... باشد و هشت فلک را نیز گویند که فلک البروج و فلک زحل و فلک مشتری و فلک مریخ
و فلک آفتاب و فلک زهره و فلک عطارد و فلک قمر باشد هشتن بکسر اول و سکون ثانی و فتح فوقانی و نون ساکن بمعنی گذاشتن و رها کردن ...
باشد هشت ... هشتوکش بفتح اول و سکون ثانی و کسر
فوقانی ... باشد هشته بکسر اول بر وزن
رشته بمعنی گذاشته ... هشت ... بهشت است هشفیل بفتح اول و سکون ثانی ...
تحتانی رسیده و ... هشنگ بفتح اول
بر وزن ... هشو بضم اول و ثانی و سکون واو بمعنی هوش و ذهن و عقل ... باشد و ... را نیز گفته اند
هشوار با واو بر وزن ... بمعنی هشیار است که نقیض بیهوش باشد هشومند بضم اول و فتح میم بر وزن ... بمعنی هوشمند است که ضد ابله ...

و عقل و زیرکی باشد و بفتح ثالث هم گفته‌اند هشیدن بکسر اول و فتح دال بر وزن نشیدن بمعنی گذاشتن و فرو گذاشتن و رها کردن و آزاد کردن هم آمده است هشیوار
بفتح اول و واو بر وزن خریدار بمعنی خردمند و عاقل و هشیار باشد و بضم اول در بیت بیان یافته هم [illegible]
شاره و لغت گذشت هف بفتح اول و سکون ثانی کارگاه جولاهی را گویند و بمعنی شانه جولاهی را گفته‌اند هفت بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی
عددیست معروف و بضم اول بیرونی باشد از آب و شربت و شربت و دوغ و آن که فرو کشند و بترکی قرت گویند و بکسر اول اندک خشکی را گویند که بعد از ریختن [illegible]
هفت آبا کنایه از هفت آسمانست هفت اختران بضم همزه کنایه از هفت کوکب است که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و قمر باشد
هفتاد گشتی بضم کاف کنایه از هفتاد و ملت است که [illegible] هفتاد و دو است هفتاد و دو شاخ کنایه از هفتاد و دو [illegible]
دو ذیل قرآن و هفتاد و دو ملت است هفت بهشت کنایه از هفت کوکب است هفت آسیا کنایه از هفت فلک است که فلک زحل و فلک مشتری و فلک
مریخ و فلک آفتاب و فلک زهره و فلک عطارد و فلک قمر باشد هفت اصل کنایه از هفت طبقه زمین است و هفت اقلیم را نیز هفت اصل گفته‌اند هفت
الوان کنایه از طعامهای گوناگون و رنگارنگ است و طعامی نیز گویند که از آسمان بجهت عیسی علیه السلام نازل شد و آن نان و نمک و ماهی و سرکه و عسل و روغن
و تره بود که سبزی خوردن باشد هفت اندام عبارت از سر و سینه و شکم و دو دست و دو پا باشد باعتقاد بعضی و باعتقاد بعضی دیگر سر و دو دست و دو
پهلو و دو پشت قدم و رگی هم هست که چون آن را بگشایند از جمیع اندام خون کشیده شود و آن را بعربی [illegible] خوانند هفت اورنگ کنایه از هفت
ستاره است که آن را بنات النعش خوانند و آن بصورت خرس است و بعربی دب خوانند و از جمله چهل و هشت صورت فلکی [illegible] باشد و [illegible]
جهانست و بمعنی هفت تخت هم هست چه اورنگ تخت را گویند و کنایه از هفت آسمان هم هست و بحذف همزه هم آمده است که هفت رنگ باشد هفت آینه چینی
کنایه از هفت کوکب باشد که سبعه سیاره است هفت ایوان کنایه از هفت آسمان است هفت بام با بای ابجد بمعنی هفت ایوانست که کنایه از هفت
آسمان باشد هفت بانو با نون بواو کشیده بمعنی هفت بانوست که هفت کوکب باشد هفت پیکر بکسر بای فارسی بمعنی هفت بانوست که کنایه از سبعه
سیاره باشد و هفت آسمان را نیز گفته‌اند هرچه آنها را آبای علوی میخوانند هفت برادران هفت ستاره بنات النعش باشد هفت پرده کنایه از هفت
ستاره است که در پروین است هفت پرده شاه و پردهای چشم است و کنایه از هفت آسمان هم هست و هفت پرده ساز را نیز گویند هفت پرده ارغنون
بمعنی آخر هفت پرده است که کنایه از هفت آسمان باشد هفت برنگ بفتح بای ابجد و سکون رای قرشت و کاف فارسی نام داروئیست که آن را ماذریون گویند
دفع مرض استسقا میکند هفت پرگار بفتح بای فارسی کنایه از هفت آسمانست هفت بنا بکسر بای ابجد و نون بالف کشیده بمعنی هفت پرگار است
که کنایه از هفت آسمان باشد هفت بیابان بمعنی هفت بناست که کنایه از هفت آسمانست هفت پوست با بای فارسی بواو کشیده بمعنی هفت
چنان است که کنایه از هفت آسمانست هفت تیر با بای فارسی بتحتانی کشیده و رای قرشت زده شماره هفت ستاره و قراء و قرائت که نافع مدنی و ابن کثیر
مکی و ابو عمرو بصری و ابن عامر شامی و عاصم کوفی و کسائی کوفی و حمزه کوفی باشد هفت پیک بفتح بای فارسی کنایه از هفت آسمان و هفت کوکب سیاره
باشد و نام کتابی هم هست مشهور هفت تنان بفتح تای قرشت کنایه از اصحاب کهف است و هفت ابدال را نیز گویند که عبارت از قطب و غوث و اخیار
و اوتاد و ابدال و نقبا و نجبا باشد و گویند اینها سیصد و پنجاه و شش کس اند بر این ترتیب سیصد ایشان بر یک مرتبه و چهل دیگر در یک مرتبه و هفت دیگر در یک مرتبه و پنج
دیگر در مرتبه دیگر و سه دیگر در مرتبه دیگر و یک در یک مرتبه بالا از آن است و قطب است و قوام عالم از برکت وجود ایشانست هفت چرخ آبگون کنایه از سماوات سبع باشد
که هفت آسمانست هفت چشم چرخ کنایه از هفت کوکب است که سبعه سیاره است هفت جوش هفت جسد است که با هم گداخته و از آن چیز ساخته
و آن زر و مس و [illegible] و توتیا باشد و سرب و طلا و قلعی و نقره است هفت حال بمعنی همیشه و دایم و علی الدوام باشد هفت حجله نور کنایه از هفت پر[illegible]

چشم است که آن صلبیه و شبکیه و عنکبوتیه و عنبیه و قرنیه و ملتحمه باشد هفت حرف آبی جیم و زای نقطه دار و کاف و سین بی نقطه و قاف و ثای مثلثه
و فای نقطه دار باشد هفت حرف آتشی الف و های هوز و طای حطی و میم و فای سعفص و شین قرشت و ذال نقطه دار باشد هفت حرف [illegible] خاکی نقطه
و ضاد نقطه دار و صاد بی نقطه و غین نقطه دار و طای بی نقطه و قاف و ظای نقطه دار هفت حرف خاکی دال بی نقطه و حای بی نقطه و لام و عین بی نقطه و رای بی نقطه
و خای نقطه دار و غین نقطه دار هفت حرف هوائی بای ابجد و واو و یای حطی و نون و صاد بی نقطه و تای قرشت و ضاد نقطه دار باشد هفت حکایت
از خواص هفت اندام است یعنی هر یک را چه خاصیت است و بچه کار می‌آیند و هفت حکایتی که دختران بجهة بهرام گور میگفتند و آن حکایتها را شیخ نظامی نظم
آورده است هفت خاتون کنایه از هفت کوکب است که سبعه سیاره باشد هفت خراس کنایه از هفت آسمان است که سموات سبع باشد هفت خراس
گون بمعنی هفت خراس است که هفت آسمان باشد هفت خزینه کنایه از هفت عضو باطن آدمی که آن معده و جگر و شش و دل و زهره و سپرز و گرده باشد و کنایه
از هفت آسمان هم هست هفت خضرا بمعنی دوم هفت خزینه است که هفت آسمان باشد هفت خط بمعنی خطوط جام جم است که آن خط جور و خط بغداد
و خط بصره و خط ازرق و خط اشک و خط فرودینه باشد و کنایه از هفت اقلیم هم هست هفت خلیفه کنایه از خلفای روح اند که هفت عضو باطنی باشد و کنایه از روح
حیوانی و عقل و باصره و سامعه و ذائقه و لامسه و شامه هم هست و کنایه از هفت اندام و هفت اطوار اندام و هفت طور دل باشد که اول آن صدره و دوم قلب و سیم
شغاف و چهارم فواد و پنجم حبة القلوب و ششم سویدا و هفتم مهجة القلوب و هفت عضو ظاهر را نیز گفته‌اند که سجده گاه اند یعنی در وقت سجود کردن باید بر زمین
گذاشته شود و آن پیشانی و دو کف دست و دو سر زانو و دو سر انگشتان شست پا است و سبعه مثوله هم میگویند که غلیظ و عظیم و سر و گوش و کلاب
و دو و ابره و لجام و کمند باشد هفت خوان دو عقبه بوده است یکی در راه ماژندران که کیکاوس در ماژندران چند افتاده بود و رستم از برای خلاصی او میرفت و در آن
راه چند جادو و دیو را کشت و هفت [illegible] رفتن کیکاوس را بکشت و او را از آن هفتخوان رستم هم میگویند بسبب آنکه از هر منزلی که میگذشت مهمانی
و ضیافتی میکرد و دوم عقبه راه رویین دز بود و چون ارجاسپ پادشاه توران زمین خواهران اسفندیار را در قلعه رویین دز در بند کشیده بود و اسفندیار در آن
ایام در بند بود و بعد که گشتاسب او را رها کرد او بر آن عقبه هفتخوان رفته جلادتی که در آن راه پیش آمد دفع آن کرده خود را به قلعه رسانید و بدرون قلعه انداخت و کشت
و ارجاسپ را با جمعی از مردم او کشت و خواهران خود را خلاص کرده و بعضی گویند این هفت عقبه کی است و آن هفت منزل است میان ایران و توران و از آن
راه بغیر از رستم و اسفندیار کسی نرفته است هفت دادران بمعنی هفت برادران چه دادر بلغت ماوراء النهر برادر را گویند و آن کنایه از بنات النعش است
که دب اکبر باشد هفت دانه آش عاشورا را گویند چه آن را از گندم و نخود و باقلا و عدس و امثال آن پزند هفت دختر خضرا کنایه از سبعه سیاره است که هفت
کوکب است هفت در بضم دال ابجد بمعنی هفت دختر خضراست که کنایه از هفت کوکب باشد و آن را هفت دره نیز گویند هفت در هفت بمعنی هم هفت [illegible]
زنان است که حنا و سرمه و سفیداب و وسمه و سرخی و خضاب و زرک و غالیه باشد در هفت جا که دست و پا و چشم و ابرو و موی و لب و روی و بعربی [illegible] گویند تمام رخساره را که خضاب
[illegible] زرک [illegible] و هفت خاصیت را نیز گویند و هفت عضو آدمی و کنایه از هفت ستاره است هفت در هفت فلک و هفت کوکب که عامل اند در هفت اقلیم و هفت کشور را
نیز گویند و هفت زمین و هفت شهر و هفت دریا و عدد چهل و نه باشد هفت دکان کنایه از هفت دور است که هر دوری هفت هزار سال است و تعلق بیکی از
سبعه سیاره دارد و چون هر دوری هفت هزار سال تمام شود دور ستاره دیگر گردد و از زحل گرفته بترتیب و حال دور قمر است و بعضی گویند هر دوری هفت هزار سال است
مجموع چهل و نه هزار سال است و چون این ادوار تمام شود قیامت قائم گردد هفت در بفتح دال ابجد و سکون رای [illegible] بمعنی آن است و [illegible]
کرده و زیور پوشیده و مزین باشد و بکسر دال ابجد کنایه از هفت آسمان و هفت اقلیم هم است هفت راه بارای قرشت بر وزن هفت گاه کنایه از هفت پرده
چشم است هفت رخشان کنایه از هفت کوکب است که سبعه سیاره باشد هفت رصد بفتح را و صاد و سکون دال بی نقطه کنایه از هفت اقلیم است هفت رقم

کشور هفت اقلیم باشد
هفت دوار کنایه از
هفت [illegible]

اورنگ کنایه از هفت طبقهٔ زمین است هفت رنگ اول آن سیاه است و بزحل تعلق دارد و خبری که رنگ خاک باشد بمشتری و سرخ بمریخ و زرد بآفتاب و سفید
بزهره و کبود بعطارد و زنگاری بقمر و نام گلی است در هندوستان و آن هفت رنگ دارد و هر چیز منقش رنگارنگ را نیز گویند و هر هفت را پیش ازین گفته‌ایم هفت
تنه و فتح نای نقطه‌دار بروزن سبزه هر دو نرگس صدبرگ را گویند و بعربی جمهور خوانند هفت زمین کنایه از هفت کشور و هفت اقلیم باشد هفت سقف کنایه از
هفت آسمانست هفت سلام سلام قولا من رب رحیم سلام علی ابراهیم سلام علی نوح فی العالمین سلام علی موسی و هرون سلام علی الیاسین سلام علیکم طبتم
فادخلوها خالدین سلام هی حتی مطلع الفجر هفت سلطان کنایه از هفت کوکب است که سبعهٔ سیاره باشد و سلطان خراسان هم و سلطان ابراهیم ادهم و بایزید
بسطامی و سلطان ابوسعید ابوالخیر و سلطان محمود غازی و سلطان سنجر ماضی و سلطان اسمعیل سامانی را هم گفته‌اند هفت شادروان اول بمعنی هفت رواق
است که کنایه از هفت طبقهٔ زمین باشد هفت شمع بفتح شین نقطه‌دار بمعنی هفت سلطان است که کنایه از هفت کوکب باشد هفت شهر طلسم تیر و طلسم تیغ
طلسم حوض طبل آبنوس مناوی بر مناره بر روی آب رقص درخت سایه‌گستر هفت طارم کنایه از هفت آسمانست هفت طبق کنایه از طبقات آسمان و هفت
طبقهٔ زمین باشد هفت حلق جان شکر بمعنی هفت شمع است که کنایه از سبعهٔ سیاره باشد هفت طغراکش کنایه از هفت اقلیم و هفت کشور است هفت فرش بمعنی هفت
طبقهٔ زمین است و کنایه از هفت اقلیم هم هست هفت فرشته نام تمجید اسماعیل حبدائیل شمائیل دردائیل عطائیل جبرائیل عزرائیل هفت قفل قلوب حسب
فلسف غلف طلت رایت و جرب رغب هفت قلعهٔ خیبر کتیبه ناعم شق قموص نطاة وطیح سلالم هفت قلعهٔ مینا کنایه از هفت آسمانست هفت قرنت
است و محل است و قوقع ریکان و دوقع و نسخ و بطش هفتک بفتح اول و ثالث بروزن چینک فارسیان کریمع کلام الله را خوانند هفت کار بروزن کجکار
چیزی را گویند که در آن هفت رنگ باشد هفت گاه بروزن تمکاه کنایه از هفت فلک و هفت کشور باشد هفت گل بضم کاف و سکون های نقطه‌دار بمعنی
هفت کاه است که هفت آسمان باشد هفت گره بضم کاف و فتح رای نقطه‌دار هفت آسمان را گویند و بکسر کاف فارسی و دال قرشت هم هفت آسمان و هفت کوکب
هفت کشور را گفته‌اند هفت گنبد بمعنی اول هفت گره است که هفت آسمان باشد و هفت گنبد بهرام گور را هم گویند که بهفت منظر شهرت دارد هفت گنجینه
از طلا و نقره و قلعی و سرب و آهن و مس و برنج باشد هفت کیود کنایه از هفت بند است و هفت … را نیز گویند که سبعهٔ سیاره باشد و هفت آسمان را هم گفته‌اند
هفت مجمره کنایه از هفت آسمان باشد هفت محراب فلک کنایه از سبعهٔ سیاره است که هفت کوکب باشد هفت محیط کنایه از هفت فلک و هفت دریا
نیز گویند که دریای چین و دریای روم و بحر بنطس و بحر … طبریه و بحر جرجان و بحیره خوارزم باشد هفت مرد بفتح میم و سکون رای اول هر دو بی نقطه کنایه از اصحاب
کهف است و خیاره را نیز گویند که قطب و غوث و اخیار و ابدال و اوتاد و نقبا و نجبا باشد هفت مردان بمعنی هفت مرد است که کنایه از اصحاب کهف و اخیار
باشد هفت مشعل کنایه از سبعهٔ سیاره است که هفت کوکب باشد هفت کشور کنایه از هندوستان است هفت منزل با دال ابجد بروزن هفت منظر کنایه از
هفت آسمانست هفت منزل بفتح میم و کسر زای نقطه‌دار کنایه از سبع سموات که هفت آسمان باشد هفت مهره درج بمعنی هفت مشعل باشد که کنایه از هفت
کوکب است هفت میوه عبارت از کشمش و طابی و انجیر خشک و قیسی خشک و شفتالوی خشک و خرمای خشک و آلوی بکارا باشد هفت نراد فلک بمعنی
هفت مشعل باشد که کنایه از سبعهٔ سیاره است یعنی هفت کوکب هفت نطع بفتح نون و سکون طای حطی و عین بی نقطه کنایه از هفت طبقهٔ زمین و هفت اقلیم باشد
هفت نقطه بضم نون و سکون قاف و فتح طای حطی کنایه از هفت کوکب است که سبعهٔ سیاره باشد و زیور و آرایش را نیز گویند هفت نوبتی چرخ بمعنی
هفت نقطه است که کنایه از سبعهٔ سیاره باشد هفت نیم خایه کنایه از هفت آسمانست هفت والای خضرا بمعنی هفت نیم خایه است که کنایه از آسمان است
هفتواد با واو بالف کشیده بدال زده شخصی بوده که هفت پسر داشته چه واد بمعنی پسر هم آمده است هفت وجوه عبارت از صحیح و مثال و مضاعف
و لفیف و ناقص و مهموز و اجوف باشد هفت رنگ مخفف هفتاد و رنگ است یعنی هفتاد و رنگ هفت ستاره را نیز گویند که بعربی بنات النعش خوانند و آن صورت

دیگر است

دیگر است از جملهٔ چهل و هشت صورت فلکی هفت و شش کنایه از هفت کوکب باشد که قمر است و عطارد و زهره و شمس و مریخ و مشتری و زحل و از شش
جهت که تحت و فوق است و یمین است و یسار و پیش و پس هفت و نه بمعنی هر هفت است که حنا و وسمه و سرخی و سفیداب و سرمه و زرک و غالیه باشد و زرک
است که سر آن را بریزند که گوشواره و بیسه و حلقهٔ بینی و گلوبند و بازوبند و دستبرنجن و انگشتر و خلخال است هفت و هشت بفتح ها و سکون شین و تای قرشت
کنایه از گفتار حضرت آمیز و دشنام کثیر باشد و آوازه و فریاد و جنگ را نیز گویند هفت هیکل کنایه از هفت آسمان و هفت زمین باشد و تعویذ را که بازو بندند
نیز گویند هفوش بفتح اول و واو بروزن مدهوش نوعی از طعام و خوردنی باشد و آنچنانست که برنج نم کرده را میکوبند و بر پارچه می بندند و در ظرفی که زیر آن
سوراخی دارد تنک شده آویزند و سر آن ظرف را محکم میسازند و بر بالای دیگی که آب داشته باشد میگذارند و خامی ظرف و دیگر را نیز محکم میسازند و آتش در زیر
دیگ میکنند تا آن برنج کوفته از آب بخار پخته شود هفهفه بفتح اول و ثانی و دال ابجد و رای قرشت و فا بمعنی هرجا باشد یعنی زیب و زینت هم آمده است هفهف
بفتح هر دو ها و سکون هر دو فا بروزن عفعف صدای آواز سگ را گویند بیان دوازدهم در ها با کاف مشتمل بر هفت لغت هکچه بضم اول
بروزن غنچه جنس گلو را گویند و بعربی فواق گویند هکرپه بضم اول بروزن … چیزی را گویند و آن زهاجی است که با آب باران … هکک
بضم اول بروزن تکک بمعنی هکچه باشد که جنس گلو است و بعربی فواق خوانند و بکسر اول هم فواق و هیچ چیز را گویند مانند کاه و ه مکل بضم اول و فتح ثانی
و سکون لام سماروغ را گویند و آن رستنی باشد که از جاهای نمناک روید و در زیر چوبهای آب و شراب و سرکه دمانند آن روید و گویند هر که آن را در گل جنابت …
خورد و سل در وی منقطع گردد و بمعنی دیگر اورا فزر نیز خوانند و آن را بعربی بنات الرعد خوانند بکسر رای ابجد هکویه بفتح اول و سکون ثانی و واو و تحتانی کشیده
سرگشته و حیران و پریشان باشد و بفتح اول و ضم ثانی شراب کهنه را گویند و بمعنی تردد هم آمده است هکه بضم اول و فتح ثانی مشدد بمعنی هکک است
که جنس گلو و فواق باشد مکهک بضم هر دو ها و سکون هر دو کاف آواز و صدای گریه را گویند که در گلو افتد بیان سیزدهم در ها با
لام مشتمل بر سی و دو لغت و کنایت هل بضم اول و سکون ثانی بمعنی آغوش و بغل باشد و بکسر اول امر بگذاشتن است یعنی بگذار و بهل و فرو گذار و حیل را
نیز گویند که بعربی هال خوانند هلا بفتح اول و ثانی بالف کشیده بمعنی ترا باشد یعنی آگاه باشید و تنبیه کردن و در حضور کردن هلاهم بفتح اول
و شین نقطه‌دار بروزن … و هم چیزی نون و رشته و زیره را گویند هلال عنبر بکسر اول کنایه از ابروی محبوب و معشوق باشد هلال منظر کنایه از
خوش صورتان و صاحب‌حسنان است هلالوش بفتح اول بروزن قباپوش بمعنی شور و غوغا و فتنه و آشوب است هلاهل بفتح اول و کسر ها بروزن جلاجل
زهری را گویند که هیچ تریاق علاج آن را نتواند کرد و در ساعت کشد هلاهلا و اولام بروزن جلاجلا بمعنی سل و آسان باشد هلتاک بفتح اول و تای
قرشت بروزن افلاک ابر را گویند و آنچیزی باشد که در زمستان مانند … گرد و از آسمان ریزد و با فتح … بجای نون … هم آمده است هلا بکسر اول
و فتح ثانی و سکون دال ابجد بمعنی بگذار و فرو گذار و بحل هلش بفتح اول و سکون ثانی و شین نقطه‌دار نام مرغی باشد مردارخوار هلفیغا بفتح
اول و سکون ثانی و فای تحتانی کشیده و فای دیگر بالف رسیده لغت سریانی نوعی از کماسی باشد و آن را بفارسی کمی گویند و استقار اتاغر هلک
بفتح اول بروزن فلک بمعنی هکک است که جنس گلو باشد و بعربی فواق گویند و بکسر اول هم گفته‌اند و بضم اول چوبی باشد که آن را مانند کفچه تراشند و سازند
و در سر چوب محکم آویزند و پر از سنگ کرده بجانب خصم اندازند هلل بضم اول و ثانی و سکون لام بمعنی حضض است و آن دوایی باشد بجهت جمیع دردها و تنش
چون و آن کی … هندی … هر دو جدا شده بهترین آن مکی است و آن را از عصارهٔ مغیلان میسازند و نوعی هم هست شیرازی که آن را از عصارهٔ برگ کهور میسازند و
شیرازیان آن را هلل مشک خوانند و چندی را از عصارهٔ فیل زهره و بعلی می آورند و با خفی بجای لام آخر کاف هم بنظر آمده است هلموت بفتح اول و ثانی
بروزن الموت نوعی از چندر صحرایی است و آن را حلیمو هم میگویند بفتح حای حطی هلتاک بفتح اول بروزن فتناک بمعنی رفته و انگیزی باشد که

و در خراسان مانند پنیر علاجی کرده از آسمان فرو ریزد و بعضی ترنجبین گفته‌اند بفتح آی قرشت گرد و قروت باشد هلندوز بفتح اول و ثانی و سکون
ثالث و دال بی‌نقطه بواو کشیده و بزای نقطه‌دار زده گیاهی است که آنرا دیوه و دواله بخارا نیز گویند و بدال بی‌نقطه هم بنظر آمده است که بوزن عنقوز
باشد هلند بفتح اول و ثالث و سکون نون و دال ابجد مردم بیکاره و بیچاره را گویند هلو بضم اول و ثانی و سکون واو نوعی از شفتالو باشد و آنرا
شفتالوی آدمی گویند بغایت پر آب و شیرین و بجرم میباشد و رسائی را نیز گفته‌اند که هلهلان او زبانی آورده و دیوان نشسته در ... آیند هلوچین
بضم اول و جیم فارسی بکسره بوزن بلوچین ... آخر بود است که رسائی باشد که در روزهای عید و جشن زیبائی آورده و زنان و کودکان بر آن نشسته و
بهوا آیند و روند هگلو ... بفتح اول و ثانی و سکون واو و زای نقطه‌دار بواو کشیده و بنون زده ... باشد که بر اطراف
کتابخانه و غیره نقش کنند هلاهل بفتح اول و های بالف زده بوزن قلقال ... گویند که ... است و بعربی غربال خوانند هلهل بفتح اول و ثانی
و کسر ... و سکون لام مخفف هلاهل است و آن زهری باشد که هیچ تریاقی با او مقاومت نتواند کرد هلهلیون بیای حطی بوزن حسرت کوش میوه‌ایست
صحرائی که آنرا بعربی زعرور گویند و در خراسان علف شیران و بعربی تفاح البری خوانند هلیاثم بیای حطی بوزن ... نام دارویست که آنرا
شاه‌تره گویند خارش جرب را نافع است هلیمو بوزن پریرو لغت زند و پازند آلوچه را گویند و آن میوه‌ایست مشهور هلیدن بکسر اول و فتح
دال بوزن نشستن بمعنی گذاشتن و فروگذاشتن باشد هلیش بفتح اول بوزن کشیش نام مرغی باشد مردارخوار هلیک با تحتانی مجهول بوزن
شریک لغت زند و پازند آلوچه را گویند هلیو بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و واو ... را گویند که از چوب و نی باشد و چیزها از آن کنند
و بسکون ثانی بوزن بیرو و بکسر اول بوزن ... هم بنظر آمده است هلیون بوزن افیون گیاهیست که آنرا مارچوبه و مارگیا خوانند برگش مانند
برگ ... باشد ... گویند عربیست هلیوه بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی مجهول و واو مکسور بتحتانی زده و چها
... و دکان ... گویند و بعضی گردون ... و آن چرخی باشد که اطفال از چوب و غلاف ... سازند و بر آب روان کنند تا آب آنرا
بگردش آورد و ... بیان چهاردهم در های هوز با میم مشتمل بر ... لغت و کنایت هم بفتح اول و سکون ثانی بمعنی دیگر و یکدیگر و یکجای و دیگر
و همه باشد و بمعنی نیز هم هست که بعربی ایضا گویند ... مرادف غم است و آن دلگیری و آزردگی باشد که بسبب ... شده باشد هماد بفتح
اول بوزن جهاد بمعنی همه و جمیع و کل باشد همادی بفتح اول بوزن جهادی کل را گویند که یکی و تمامی باشد همادیان بوزن شریان بمعنی کان
باشد که در او بر چیز بیاید همار بفتح اول بوزن بهار بمعنی اندازه باشد و حساب را نیز گفته‌اند که شمردن چیزی باشد همارا بوزن ... بمعنی
همواره و همیشه و دایم باشد و در هندی بمعنی ما است یعنی از ما است و تعلق بما دارد هماره بوزن شراره اندازه و شمار و حساب باشد و مخفف
همواره هم هست یعنی همیشه و دایم هماس بضم اول بوزن قطاس بمعنی همتا و انباز و شریک و رفیق باشد و بفتح اول و تشدید ثانی بوزن عباس
عربی شیر درنده را گویند همال بفتح اول بوزن شمال بمعنی قرین و همتا و شریک و انباز و شبیه و مانند باشد و بضم اول هم آمده است همانا بفتح اول
و ثانی و نون بهر دو بالف کشیده بمعنی مانا و گویا و پنداری و گمان بری باشد و فرق میان مانا و همانا همینست چه همانا بتحقیق نزدیکتر از مانا است و بعضی گویند
همانا بمعنی ظاهرا و یقین باشد و مانا بمعنی پنداری و گمان و بمعنی شبیه و نظیر و مانند هم بنظر آمده است همانند بفتح اول و نون بوزن دماوند مخفف هم آنند
که بمعنی شبیه و نظیر و مانند یکدیگر باشد هم آواز یعنی ... آواز و موافق ... و در دیگری باشد و کنایه از موافق و موافقت و رفیق هم هست هماوند بفتح اول
بوزن ... ولایت شام و یمن را گویند و بمعنی خواجه‌تاش نیز هست که بمعنی هم صاحب و هم خداوند باشد یعنی دو کس یا بیشتر که یک خداوند یک صاحب داشته
باشند چه آوند بمعنی صاحب و خداوند هم آمده است هماوران بوزن شناگران مخفف هماوند است که ولایت شام باشد و بمعنی ولایت یمن را گفته‌اند نام

پادشاهی هم بوده است هم آورد بفتح اول بوزن ... دو کس باشند که با هم جنگ کنند و هر یک مرد دیگر را هم آورد باشد یعنی همتا و هم کوشش
هماون بوزن خواهان نام کوهیست در ایران هماورد بمعنی هم آورد است که همتا و هم کوشش باشد و این لغت گویند همای بضم
اول و ثانی بالف کشیده و بتحتانی زده نام مرغیست مشهور و معروف که استخوان خورد و نام یکی از خواهران اسفندیار است که ارجاسپ او را اسیر کرده در
روئین دز نگاه داشته بود و نام دختر بهمن که در حباله نکاح پدر خود بود و نام پادشاهزاده‌ای که همایون عاشق او بود و قصه همای و همایون مشهور است و نام
دختر قیصر روم هم هست و او زن بهرام گور بود و علم و نشان را نیز گویند که بر سر آن صورت همای ساخته یا نقش کرده باشند و بفتح اول گردون بازی
اطفال را گویند یعنی چرخی سازند از چوب و غلاف شده در کنار آب روان نصب کنند تا آب بر آن خورده بگردش در آرد همای آزاد بزای نقطه‌دار بالف
کشیده بوزن تراب آباد نام دختر بهمن است که زن پدر خود بود و بشریعت زردشت و دارای بزرگ را حامله یافت و او سی سال پادشاهی کرده بعد از آن
پسر خود دارا را ولیعهد کرد همای چهره‌گشای کنایه از سرور کاینات ابوالقاسم محمد صلعم است همایون نام معشوقه همای است و قصه همای و همایون در نظم
آورده‌اند و مشهور است و بمعنی مبارک و خجسته و میمون هم هست همایونگاه بکاف فارسی بالف کشیده و بهای زده بمعنی دارالملک است که پای تخت
پادشاهان باشد همباز بیای ابجد بوزن انباز بمعنی شریک و همتا و حریف و انباز باشد همبر بوزن قنبر بمعنی همراه و قرین و نظیر باشد و بمعنی برابر شدن
و مقابل نشستن هم بنظر آمده است همبوی بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد بواو کشیده و بتحتانی زده بمعنی هم خوی و هم عادت و هم روش و هم طرز باشد
و نام مرتی هم بوده در زمان ضحاک که برادر خود را از بند ضحاک نجات داد همتا بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی بالف کشیده همزاد و هم جنس و هم سر و هم
شریک و نظیر و مانند را گویند هم تازنده دو کس را گویند که داستان نقش ... تاخت و تاراج نمودن شریک باشند هم ترازو کنایه از ... و برابر و هم قدر
باشد همتک بفتح اول و ثانی و فوقانی و سکون ثانی و کاف بمعنی رفیق و همراه باشد در راه و رفتن همجا با جیم بوزن عطا بمعنی قامت و بالا است همچی
بفتح اول بوزن کجی جانوریست کوچک مانند ملخ که پوست سبز دارد و در علفها میگردد همخانه مسیح کنایه از آفتاب عالمتاب است چه با عیسی در یک آسمان است
همخواه بفتح اول و خای نقطه‌دار و واو معدوله بوزن همچند مخفف هم خداوند است و آنرا خواجه‌تاش میگویند یعنی دو شخص که یک صاحب یک خداوند
داشته باشند و بمعنی نقطه مقابل و نقیض و ضد هم بنظر آمده است همداستان دو کس را گویند که پیوسته با هم سخن کنند و حکایت بگویند و بمعنی دارند و بمعنی
موافق و متابع و همراز هم هست و بمعنی راضی و شاکر و خرسند و راضی شدن و شاکر بودن و خرسند گردیدن هم بنظر آمده است همداستانه با تای قرشت
بوزن عرش آشیانه نذری را گویند که از رعایا در وجه خرج و خراج و مال و جهات گیرند و بعربی ال الرضا گویند و این در زمان انوشیروان پیدا شده قبل از آن
قوت لایموتی بر رعایا میدادند و ... ایشان میگرفتند همدست بفتح اول و دال ابجد بوزن کم بست بمعنی شریک و رفیق و متفق
باشد و بمعنی هم نشین و هم سر و هم زور و قوت و قدرت و شان و شوکت و عظمت هم هست همدستان بوزن سرمستان جمع همدست است یعنی هم نشینان
و همکاران و شریکان و رفیقان و همسران و بمعنی همداستان هم هست و بمعنی دست بدست نیز آمده است همدم بوزن مرهم پیاله شراب و کوزه را گویند و دو
خواهر را نیز گفته‌اند که دم و نفس هر دو موافق باشد یعنی وقتی که دم ... هر دو برابر توانند نگاهداشت تا چون دم شخصی که در بیرون در باشد تمام
شود آنرا که در درون درباشد فی الحال بر آورد تا هلاک نشود همراد بارای قرشت بوزن فرهاد دو کس را گویند که در همت و سخاوت و شجاعت
و جوانمردی هم آمده است همراز بوزن پرواز محرم اسرار را گویند یعنی شخصی که از او هیچ چیز پنهان نکنند همرافه بافا بوزن نوخانه بمعنی مفهوم است
یعنی آنچه بفهم در آید همرس بوزن نرگس بمعنی درم و دینار باشد همرف ... بفتح اول و رای قرشت و سکون ثانی و فای سعفص اسبی را گویند
کره‌اش در پنج سال شده باشد و ... بر آمده باشد و بجای فا واو هم گفته‌اند که همرو شده باشد و بزبان عربی فارح خوانند همزاد بازای

نقطه‌دار بر وزن فرزاد بمعنی هم‌نشست و هم‌سال باشد و رفیقی را نیز گویند که در زاد و در اطوار و نشو و نما و ماکول و مشروب شریک باشد و مشهور است که چون فرزندی متولد شود جنی هم با آن بوجود می‌آید و با آن شخص همراه می‌باشد و آن جنی را نیز همزاد می‌گویند همزه مسمار کنایه از میخ کوچک است یعنی ریزه باشد والف مسمار بمعنی میخ زرست همسایه مسیح کنایه از آفتاب عالمتاب است چه بر در فلک چهارم می‌باشد هم سفر آن جایی کنایه از نفس و قالب باشد و قالب آدمیت که بروح و جسد باشد هم سنگ بفتح اول بر وزن فرسنگ بمعنی هموزن و هم قدر و مقدار باشد هم سبز بفتح اول و سکون ثانی و سین بی‌نقطه تحتانی رسیده و رای بی‌نقطه با الف کشیده و زای نقطه‌دار زده بمعنی ترجمه باشد یعنی لغتی را از زبانی بزبان دیگر معنی نوشته باشند هم شکم گویند یعنی دو فرزند که از یک شکم زاده باشند هم عنان بکسر عین بی‌نقطه بر وزن همکنان بمعنی همراه و برابر و همسر باشد هم قدم بفتح اول و قاف و دال و سکون ثانی و میم آخر بمعنی همراه و هم سفر و هم طلب باشد همگان با کاف فارسی بر وزن سرطان بمعنی همه و مجموع باشد همگر بر وزن لنگر ... گویند و زمره جنس هم است همکنان بکسر کاف فارسی بر وزن بهمانان کرده و جماعت حاضر را گویند و بمعنی همه کسان و هم چنان و هم چنان و همگان و همه و مجموع هم آمده است هم کوشه بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی و او کشیده و شین نقطه‌دار مفتوح بمعنی هم‌جنس و هم سایه باشد هم لخت بفتح اول و لام بر وزن بدبخت نوعی از پای افزار چرمی باشد و چرم زیر کفش و موزه را نیز گویند هم نبرد بفتح نون و بای ابجد بمعنی هم کوشش باشد چه نبرد بمعنی کوشش هم آمده است هم نفس مسیح قیامت کنایه از حول مساکه بجو قیامت است در درازی هم نشین معروف که یکجا نشسته و مصاحب باشند و کنایه از جمیع آینه‌کان مخلوقات و موجودات هم هست هموار با واو بالف کشیده و برای قرشت زده معروف که بمعنی برابر و یکسان طریق و مساوی باشد و بمعنی همیشه و دایم هم آمده است همواره با واو بر وزن ناکاره بمعنی پیوسته و همیشه و دایم باشد همیان با یای حطی بر وزن کیان کیسه باشد طولانی که زر در آن کنند و بعربی همره خوانند بمعنی کمر و میان هم بنظر آمده است همیدون با دال ابجد و او کشیده و نون زده مخفف هم ایدون است یعنی همین و هم چنین و هم همین زمان و همین ساعت و هم چنین و هم اینجا و هم اکنون و همین نفس چه ایدون بمعنی این زمان و این دم و اینجا و این چنین باشد و بمعنی این چنین و بیک نگاه هم بنظر آمده است همیز با ثالث مجهول و زای نقطه‌دار بر وزن عزیز لغت زند و پازند بمعنی تابستان باشد و بعربی تموز میگویند و بکای زای نقطه‌دار بر وزن هم بنظر آمده است که همین بر وزن زمین باشد همی شکران بفتح شین قرشت و سکون کاف و جیم مفتوح و واو بالف کشیده و بنون زده نوعی گیاه است که برگهای آن بیشه سبز و خوشبو و تازه باشد آنرا بعربی حی العالم خوانند و در دواها بکار برند و نام یکجزو از اجزای اکسیر هم هست

بیان پانزدهم در های هوز با نون مشتمل بر ... لغت و کنایت

هن بفتح اول و سکون ثانی غیر مشدد بمعنی مشابه که از ممنون شدن است و با ثانی مشدد در عربی فریاد کردن شتر ماده و گریه کردن را نیز گویند و بکسر اول بمعنی هست باشد که در مقابل نیست است لغت شیراز هنام بضم اول بر وزن غلام لغت زند و پازند بمعنی اندام باشد که در برابر ... هنابین با های هوز بر وزن سلاطین بمعنی گفتگو و هجوم مردمان و صدای اسپان باشد و وقتی که لشکری و جماعتی بسیار بر سر شده هیر قرار گیرند هنایش بفتح اول بر وزن ستایش بمعنی اثر و اثر دادن باشد هنباز بر وزن و معنی انباز است که شریک و نظیر باشد هنبان بر وزن و معنی انبان است و آن پوستی باشد که در او نقد بر آورده باشند و دباغی کنند و چیزها در آن نهند و بعربی جراب گویند و دم و دمه را نیز گفته‌اند که سفره چرمین باشد هنج بفتح اول بر وزن رنج بمعنی کشیدن باشد و امر بانمعنی هم هست یعنی بکش و بمعنی آماختن هم گفته‌اند و چیز را نیز گویند که لعب لعبت کفچه و داشته باشد بجو آوازی که از ... کوک شده باشد و دو شخص که بر یک قصد و یک عزم و یک اراده باشند امثال آنها هنجار با جیم ابجد بر وزن زنگار بمعنی راه و روش و طرز و طریق و قاعده و قانون و رنگ و لون باشد و بمعنی جاده و راه راست هم آمده است و بعضی راه غیر جاده را گویند لیکن مجازی بر او راست باشد که بر آن روند و بعضی از غیر جاده و بی‌راه نیز بمعنی گفته‌اند که بجنبد و کی متزل بیرا بهر راه رود تا زنده و منزل رسند و بکسر اول هم آمده است هنجام بفتح اول بر وزن انجام مردم بکار و قبل ...

و مهمل را گویند هنجد بر وزن ابجد بمعنی بیرون کشید چه هنج بمعنی کشیدن است هنجاک بکسر اول و سکون ثانی و فتح جیم و میم و کاف ساکن برف را گویند و آن جیزی است شبیه بانتفاخ که در آشهای آرد کنند و بعربی معمول خوانند هنجیدن بر وزن رنجیدن بمعنی بیرون کشیده و بر آوردن است هند بفتح اول بر وزن چند بمعنی هستند و موجود و شمرده و عرب در شمار و ده عدد و فارسیان را نیز گویند و بکسر اول نام ملکی است وسیع که هندی بیمن و هندی دیگر منسوب دارد و نام گردی باشد از مرده دام و بمعنی بی بوده است هندبا بکسر اول و سکون ثانی و ثالث و بای ابجد بالف کشیده گیاهی است تلخ که آنرا بفارسی کاسنی میگویند و تلخ آنرا اهوال بسل الهند با خوانند هندبید بکسر اول و سکون ثانی و ثالث و بای ابجد تحتانی مجهول کشیده و دال بی‌نقطه زده بمعنی هندبا باشد که کاسنی است هندبس با سین بی‌نقطه بر وزن مندوس مخفف هندوستان است و هندستان مخفف هندوستان است هندسه بکسر اول و ثالث و فتح سین بی‌نقطه بمعنی اندازه و شکل باشد دار عامیر را نیز گویند که در زیر حروف کلمات نویسند بجوابجد و هوز و حطی هندوان بفتح اول و ثالث و واو بر وزن همزبان نام هندوستان است هندوباد بکسر اول و بای ابجد بالف کشیده بر وزن کیوداره بمعنی هندوستان باشد و کنایه از دولت سیاهی هم هست هندوی آزاده کنایه از شمشیر و تیغ هندی است هندوی با رنگ ... کنایه از کوکب زحل است هندوی پیر بمعنی هندوی با رنگ ... است که کنایه از زحل است هندوی چرخ بمعنی هندوی پیر است که کوکب زحل باشد هندوی در آتش کنایه از قلم نویسندگی باشد هندوی سپهر بمعنی هندوی چرخ است که کنایه از زحل است و گردون کنایه از زحل است هندی معروف که هندستانی باشد و کنایه از تیغ و شمشیر هندی هم هست هنگ بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی چند معنی دارد ۱ عقل و تمکین و دانش باشد ۲ قصد و اراده و آهنگ طرفی و جانبی ۳ غار و شکاف کوه باشد ۴ وزن و مقدار هر چیز ۵ زور و قوت و قدرت را گویند ۶ بمعنی بسیار و فوق و فراوان باشد ۷ نگاه و بشش و غمخواری کردن ۸ بزرگ و عاقل و دانای و هشیار باشد ۹ قوم و قبیله و لشکر و سپاه را گویند ۱۰ فرج و عصر و آب است ۱۱ و ... هنگام و هموار و کمی هم بنظر آمده است و بکسر اول زنجیر بخش شکم باشد و بهندی همه درخت شترخار است که بزبان عربی ... هم میگویند هنگار بفتح اول بر وزن زنگار بمعنی تندی و تیزی باشد هنگارد بسکون را و دال بی‌نقطه بمعنی هنگار است که تندی و تیزی باشد و بفتح را بمعنی تندی و تیزی باشد و بفتح را بمعنی تندی و تیزی کننده هنگام بر وزن اندام بمعنی وقت و زمان و گاه باشد و بمعنی موسم و فصل هم آمده است و بمعنی هنگامه هم گفته‌اند که مجمع و انجمن و معرکه باشد هنگامه بر وزن شنامه مجمع و جمعیت مردم و معرکه بازیگران و قصه خوانان و خواص گویان و امثال آن باشد هنگامه ... قلقلان کنایه از دنیا و عالم است هنگامه گیر معرکه‌گیر و بازیگر را گویند هنگامی بر وزن بدنامی ترجمه ظل الساعات است یعنی جانوری که در ساعت موجود شود بجو پشه و مگس و مانند آن هنگف بفتح اول و فای ساکن بر وزن انگشت بمعنی کننده و سطبر و ضخیم باشد و بمعنی برابر جامه و پارچه پوشیدنی بشیر اطلاق کنند و بضم اول هم آمده است و کنایه از تنباره هم هست و صاحب موید الفضلا بجای نون ثانی قرشت آورده است که هنگف باشد و در جای دیگر هر دو بیای قرشت نوشته اند هنگر بفتح اول و کاف فارسی و سکون ثانی مخفف هنگار است که مجمع و معرکه باشد هنهد بفتح اول و میم و سکون ثانی و دال ابجد را گویند که بر روی آب بهم برسد هونابس بفتح اول و ثانی بواو رسیده و تای قرشت بالف کشیده و سین بی‌نقطه زده تره‌ای که تره دیگان و حزبان در کاه و حد را گویند هنوز بر وزن تموز بمعنی تا اکنون و تا حال باشد هنوند بر وزن فرزند بمعنی حیا و شرم باشد و آن بحسار نقش است ... که جاودان امری ... انوری همانند شود هنیز با تحتانی مجهول بر وزن تمیز بمعنی هنوز است که تا حال و تا اکنون باشد

بیان شانزدهم در های هوز با واو مشتمل بر شصت و چهار لغت و کنایت

هو بفتح اول و سکون ثانی زرداب و ریم را گویند که از زخم و جراحت بیرون آید و آب زرد و هم زخم و جراحت را نیز گفته‌اند و بضم اول بمعنی آه و نفس باشد که از ریه آید ... گلو بیرون بر آید و بعربی بمعنی او باشد که ضمیر غایب است هوا بفتح اول و ثانی بالف کشیده معروف است و نام قریه‌ایست از قرای دامغان و در آنجا چشمه ایست که اگر چیزی مردار در آن افتد باد و طوفان عظیمی شود و بر تنه که آب در آن آدم باشد از دور و در عربی آشنای نفس را گویند

هواجوی بروزن جاجوی طالب و عاشق را گویند هواخواه با خای نقطه دار [illegible] بروزن چراگاه یار و دوست و محب را گویند هوازی
بروزن مجازی خیمه بزرگ و بارگاه سلاطین را گویند هوازه با زای نقطه دار بروزن غمازه بمعنی یکباره و یک ناگاه باشد و بکسر اول هم آمده است
بمعنی بارگاه و هم گفته‌اند هواسیده بفتح اول و سین بی نقطه بروزن هراسیده لبی را گویند که خون در آن خشک شده و کم گردیده و گندم گون شده باشد هوای
خشخاش پوش کنایه از هوای برات هوای سماقی بمعنی هوای خشخاش پوش است که هوای ابر باشد هوائی بروزن نوائی [illegible] جهنده و تیر را
گویند و تیر آتش باز را هم گفته‌اند که چون آتش بر آن زنند بهوا رود و حاصل [illegible] آمده را نیز گویند که از جاهای غیر معین بهم رسد و کنایه از مردم
کاهل [illegible] هوا و هوس نفس باشد هوبر بضم اول و سکون ثانی مجهول و فتح [illegible] رای بی نقطه ساکن [illegible] و معنی پستی و حمایت هم
آمده است هوبره بضم اول و ثانی مجهول و فتح بای ابجد و رای قرشت [illegible] که آنرا بعربی حباری و بترکی توغدری گویند و بفتح اول بمعنی سرگشته
و حیران آمده هوبیا بضم اول و ثانی مجهول و فتح بای ابجد و سکون سین بی نقطه و تحتانی بالف کشیده بزبان زند و پازند [illegible] را گویند و بعربی [illegible]
هوپمن با بای فارسی و میم بروزن سوختن بلغت زند و پازند [illegible] گویند و بعربی [illegible] خوانند هوبه بضم اول و ثانی مجهول و فتح بای ابجد [illegible]
گویند بمعنی پستی و حمایت هم هست و با بمعنی [illegible] با بای حطی هم بنظر آمده است هوجره بضم اول و فتح جیم و رای قرشت گیاهیست که آنرا [illegible]
مرو گویند و بعربی [illegible] خوانند و بعضی گویند گیاهیست [illegible]
و بعضی گویند [illegible] است هوخ بضم اول و ثانی مجهول و خای نقطه دار ساکن نام بیت المقدس است در قدیم [illegible]
هوخت با ثانی مجهول بروزن سوخت بمعنی هوخ است که بیت المقدس باشد هوختن با ثانی مجهول بروزن سوختن بمعنی برکشیدن و بیرون کشیدن
و آمدن و پیدا شدن باشد هوخست بضم اول و ثانی مجهول و خای نقطه دار و سین بی نقطه و فوقانی بمعنی هوخت است که بیت المقدس باشد هوخیدن
بروزن کوشیدن بمعنی برکشیدن و بیرون کشیدن و پیدا شدن و آمدن باشد هود بضم اول و سکون ثانی مجهول و دال ابجد [illegible] را گویند
که بالای سنگ آتش زنه نهند و چخماق بر آن زنند تا آتش در آن افتد و جامه را نیز گویند که نزدیک بسوختن رسیده [illegible] باشد و با ثانی معروف نام
پیغمبریست مشهور و بفتح اول در عربی بمعنی توبه کردن باشد و [illegible] بازگشتن [illegible] و جهود شدن را نیز گویند و بفتح اول و ثانی هم در عربی [illegible]
گویند و جمع آن هوده باشد هودر بضم اول و سکون ثانی مجهول و فتح دال و رای بی نقطه ساکن [illegible] را گویند [illegible]
نیز گفته‌اند و بفتح اول هم بنظر آمده است هودل بکسر ثالث بروزن موصل [illegible]
[illegible] هوده با ثانی مجهول بروزن سوده بمعنی حق و راست و درست باشد چنانکه بیهوده و ناحق و باطل و هرزه [illegible] را گویند و بمعنی
کهنه هم بنظر آمده است که در مقابل نو باشد هور بضم اول و سکون ثانی مجهول و رای قرشت [illegible] آفتاب عالمتاب [illegible] و طالع را نیز گویند
و نام ستاره‌ایست که هر هزار سال یکبار طلوع میکند و بهندی بمعنی دیگر باشد هورخش بضم اول و سکون ثانی مجهول و فتح رای قرشت و خای و شین نقطه دار
[illegible] بمعنی اول هور است که نام آفتاب عالمتاب باشد هورمز بضم اول و سکون ثانی مجهول و رای بی نقطه و میم مضموم و زای نقطه دار [illegible] نام فرشته‌ایست
و نام روز اول است از هر ماه شمسی و نام کوکب مشتری و نام دختر زاده [illegible] هورمزد با ثانی مجهول [illegible] نام فرشته و روز اول هر ماه شمسی
و کوکب مشتری [illegible] هوز بضم اول و سکون ثانی و زای نقطه دار [illegible] را گویند [illegible]
برآید نام مقامی و جائی [illegible] هوزان بروزن سوزان [illegible] را گویند هوزشیر بفتح میم و شین نقطه دار [illegible]
نام [illegible] است [illegible] هوزه بفتح زای فارسی بروزن موزه پرنده‌ایست کوچک و آنرا بعربی

[illegible]

صعوه میگویند و با زای هوز اصفهانیان چکاوک را گویند و عربان ابوالملیح خوانند هوس با ثانی مجهول بروزن طوس بمعنی هوا و هوس باشد
هوسرب بضم اول و سکون ثانی مجهول و سین بی نقطه و رای قرشت مضموم و بای ابجد زده بلغت زند و پازند بمعنی [illegible] و نام [illegible] هوش با ثانی
مجهول بروزن گوش زیرکی و آگاهی و شعور و عقل و فهم و فراست را گویند بمعنی [illegible] و جان و دل هم آمده است و بلغت پهلوی بمعنی مرگ و هلاک
[illegible] نیز گویند و بفتح اول بمعنی [illegible] باشد هوشاز بضم اول و ثانی مجهول و شین بالف کشیده و زای نقطه دار [illegible]
[illegible] را گویند [illegible] باشد هوشازه بفتح زای نقطه دار بمعنی هوشاز است [illegible] باشد هوشازیدن با زای نقطه
بروزن جوشانیدن بمعنی [illegible] آب [illegible] و حیوانات باشد هوشمند با میم بروزن [illegible] بمعنی صاحب هوش باشد [illegible] بمعنی صاحب
[illegible] هم آمده است و عاقل و [illegible] نیز گویند هوشنگ با ثانی مجهول و فتح ثالث و سکون نون و کاف فارسی بمعنی [illegible] باشد
آگاهی و عقل [illegible] نیز گویند و نام فرزند [illegible] آدم [illegible] است که یکی از سلاطین پیشدادی بوده [illegible] سیامک [illegible] کیومرث نام [illegible] گویند
آتش و آهن [illegible] ساختن [illegible] و شهر و عمارت بنا نهاد [illegible] مخالف [illegible]
گردانیده [illegible] کیومرث بر تخت سلطنت نشسته چهل سال پادشاهی کرده [illegible] پادشاه [illegible] عالم بود و مردمان با انصاف سلوک میکردم
[illegible] و بعضی گویند [illegible] و کتاب [illegible]
[illegible] و انصاف [illegible]
پادشاهی هم بوده [illegible] هوش وارش با واو و الف و زای فارسی [illegible] بمعنی [illegible]
[illegible]
[illegible] هوشیدن بروزن جوشیدن [illegible] کردن باشد چه هوش بمعنی عقل هم آمده است هوفاریقول بلغت رومی نام دوائیست
که آنرا [illegible] رومی گویند و آن [illegible] باشد [illegible] و بعربی [illegible] خوانند [illegible]
[illegible] هم گویند [illegible] باشد هوفطیداکس بضم اول و فتح فا و سکون سین بی نقطه و طای حطی [illegible] تحتانی رسیده [illegible]
بالف کشیده و سین بی نقطه زده [illegible] که بفارسی [illegible] و بعربی [illegible] خوانند هوقیدامس بفتح [illegible]
تحتانی رسیده و دال بالف کشیده و سین بی نقطه زده بلغت رومی [illegible] باشد [illegible] و بعربی [illegible] گویند [illegible]
[illegible] هوفلوکس [illegible] تحتانی رسیده و لام [illegible] و سین بی نقطه زده بلغت یونانی گیاهیست که آنرا بفارسی [illegible] و بعربی [illegible]
خوانند [illegible] هوکیک بضم اول و کاف فارسی مضموم و تحتانی [illegible]
بکاف زده مرغ شب [illegible] گویند [illegible] هوکیک بضم اول و سکون ثانی مجهول و کاف فارسی مضموم و تحتانی مفتوح و کاف [illegible]
گویند که [illegible] هول بضم اول و ثانی مجهول بروزن [illegible] بمعنی [illegible] باشد [illegible] و بفتح اول بمعنی ترس
و بیم باشد هولس با لام و سین بی نقطه [illegible] گویند و بعربی [illegible] خوانند هولش بضم اول و کسر ثالث و سکون شین نقطه دار
و کاف [illegible] گویند [illegible] هولک بضم اول و ثانی مجهول بروزن [illegible]
گویند و بعضی [illegible] باشد که [illegible] آب [illegible]
اول [illegible] گویند بمعنی هلاک هم آمده است و [illegible] هولی بفتح اول و سکون ثانی و ثالث تحتانی

کشیده کرده بینی را گویند که بخور زنی بر پشت دخمها ده و باشند و بهندی بمعنی آهسته و هموار باشد و بضم اول در هندی نام عیدی و جشنی است **هوم** بر وزن موم نام مردیست از فرزندان فریدون و او پرستنده ایزد بود [illegible] افراسیاب را او گرفت [illegible] آذربایجان گرفت و از وی گریخت و [illegible] درختی هم هست شبیه بدرخت گز و در حوالی فارس بسیار است و ساق آن گره بسیار دارد و برگ آن ببرگ درخت یاسمن میماند و مجوس در وقت زمزمه از آن چوب در دست گیرند و بزبان هندی بمعنی ضیافت آتش باشد و آن چنانست که انواع گوشتها و طعامها در آتش ریزند و چیزها خوانند و طلب مطالب و مهمات خود کنند **هوماخس** با ثانی بالف کشیده و بضم خای نقطه دار و سین بی نقطه ساکن نام [illegible] است که معلم اول است **هومان** با میم بر وزن چوپان نام برادر پیران ویسه است و او در جنگ کیخسرو بدست بیژن کشته شد **هون** بفتح اول و سکون ثانی و نون زمین شیار کرده و کلوخ دار را گویند و زمینی را نیز گفته اند که سنگ و کلوخ بسیار داشته باشد و در عربی بمعنی آهستگی و آرام باشد و بضم اول کلمه ایست که از برای [illegible] و در عربی بمعنی خواری [illegible] باشد [illegible] **هوو** بضم اول و ثانی و سکون [illegible] میباشند و هر یک مرد دیگر را هوو خوانند **هوی** بضم اول و سکون ثانی و تحتانی بمعنی ترس و بیم باشد **هوید** بضم اول و فتح ثانی و سکون تحتانی و دال جهاز شتر را گویند و آن [illegible] و بعضی گویند این لغت بفتح اول و کسر ثانی است و آن [illegible] باشد [illegible] کوهان شتر نهند **هویدا** بضم اول بر وزن سویدا بمعنی ظاهر و روشن و پیدا باشد [illegible] **هویدک** بضم اول و فتح ثانی و سکون تحتانی و دال بی نقطه مفتوح بکاف زده نام یکی از [illegible] **هویه** بضم اول بر وزن پویه [illegible] هم آمده است

بیان شانزدهم در های هوز با یای حطی مشتمل بر چهل و یک لغت و کنایت **هی** بفتح اول و سکون ثانی بلغت دری و هندی بمعنی هست باشد که در مقابل نیست است و کلمه ایست که بجهه آگاه ساختن و خبردار کردن در مقام تهدید و تحریص [illegible] گویند [illegible] هم گفته اند **هیاسر** بفتح اول بر وزن [illegible] را گویند [illegible] **هیاطله** با طای حطی بر وزن مغاطله نام شهری [illegible] **هیب** با ثانی مجهول و بای ابجد [illegible] **هیاک** بفتح اول و سکون ثانی و [illegible] بالف کشیده [illegible] جمع [illegible] جمع عربی آمده است [illegible] **هیتان** بفتح اول و فوقانی بر وزن شیطان بمعنی کذب و دروغ باشد [illegible] آمده است **هیچ** بکسر اول و سکون ثانی مجهول و جیم فارسی [illegible] **هید** بفتح اول بر وزن [illegible] **هیدخ** بفتح اول بر وزن [illegible] **هیر** با ثانی مجهول [illegible] آتش را گویند [illegible] **هیراد** بکسر اول بر وزن [illegible] **هیرید** با ثانی مجهول و بای ابجد ساکن و دال [illegible] **هیرسا** با ثانی مجهول و سین بی نقطه بالف کشیده [illegible] **هیرک** بر وزن زیرک [illegible] **هیرمند** با میم بر وزن [illegible] **هیرون** بکسر اول و ضم ثالث بر وزن بیرون [illegible]

گوش [illegible] کنند و گل آن [illegible] **هیری** بکسر اول بر وزن [illegible] بمعنی خیری است و آن گلی باشد معروف که شبها بوی خوش کند **هیر** بکسر اول بر وزن [illegible] است [illegible] پای باشد و در فارسی [illegible] با حای حطی بدل میشود [illegible] گویند که بدان آب بر اطراف حمام ریزند [illegible] مشهور است **هیزادما** بکسر اول و ثالث بالف کشیده و دال بی نقطه زده و میم بالف بلغت سریانی [illegible] باشد که آنرا بعربی نعناع گویند [illegible] آبستن نشود و بعضی گویند این لغت رومی است **هیش** [illegible] بمعنی هیچ است [illegible] معدوم باشد [illegible] هندوستان [illegible] گویند و آن [illegible] باشد که زمین را بآن شیار کنند **هیشر** بفتح اول و شین نقطه دار بر وزن قیصر [illegible] **هیکر** با کاف فارسی بر وزن قیصر [illegible] گویند بمعنی اسب [illegible] سیاه [illegible] بکسر کاف هم بنظر آمده است با کاف بر وزن صیقل [illegible] گویند [illegible] عظیم [illegible] و بمعنی صورت [illegible] هم هست [illegible] بمعنی تعویذ بازو بند [illegible] مشهور است **هیکل آتش** کنایه از [illegible] **هیکل خاکی** [illegible] **هیکل** [illegible] کنایه از [illegible] **هیل** با ثانی مجهول معروف و بعربی [illegible] گویند **هیلا** بفتح اول و سکون ثانی و لام بالف [illegible] **هیلاج** بفتح اول بر وزن قیقاج لغت یونانی است [illegible] اصطلاح [illegible] **هیلوی** بفتح اول بر وزن [illegible] **هیله** [illegible] **هیلیدن** بکسر اول بر وزن پیچیدن بمعنی [illegible] باشد **هیم** بفتح اول و ثانی و سکون میم بمعنی هستم باشد یعنی موجودم و حیات دارم [illegible] **هیمه** بکسر اول و ثانی مجهول بر وزن [illegible] **هیمه** [illegible] **هین** بر وزن سین بمعنی این و اینک باشد و بعربی [illegible] **هیناهین** با های هوز بر وزن [illegible] **هیند** بکسر اول و سکون ثانی [illegible] **هیون** بفتح اول بر وزن [illegible] بمعنی شتر باشد مطلقا و بعربی بعیر خوانند و بعضی گویند هیون شتر جماز است و بعضی شتر بزرگ را گویند [illegible] و اسب را هم هیون خوانند **هیوند** بکسر اول بر وزن پیوند [illegible] **هیی** بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی بمعنی هستی باشد که در مقابل نیستی است و بکسر اول هم گفته اند

گفتار بیست و نهم از کتاب برهان قاطع در حرف یای حطی با حروف تهجی مبنی بر نوزده بیان و محتوی بر دو صد و [illegible] لغت و کنایت

بیان اول در یای حطی با الف مشتمل بر [illegible] لغت و کنایت **یاب** بسکون بای ابجد بمعنی یابنده [illegible] **یابو** [illegible] **یاختن** بر وزن ساختن بمعنی بیرون کشیدن باشد [illegible] **یاخته** بر وزن ساخته بمعنی بیرون کشیده باشد [illegible]

و نظیر داشتند را نیز گویند **یاختن** بروزن ساختن یاختی یاختی یاخت است یعنی تیغ را بیرون کشیده و قصد کرد و اراده نمود و انداخت و زد و آشکار نمود و بمعنی
بیرون میکشید و می انداخت و قصد میکرد هم هست و بمعنی مخاطب هم آمده است یعنی تو بیرون کشیدی و تو قصد کردی و تو انداختی **یاد** بروزن شاد
معروف که در خاطر نگاه داشتن باشد و بمعنی بیداری هم هست که در مقابل خواب است و نقش و نگار را نیز گویند **یادد** بروزن بادام و هندوان دوم اسپ است
تیز رو و دوانده را نیز گویند **یادگار** بسکون ثالث و کاف فارسی بروزن تاجدار آنچه یار و دوست بهم بطریق تحفه فرستند **یادندان** بفتح ثالث
و دال دیگر بروزن بادنجان بمعنی پادشاهان جهان و فغاو غان و زن باشد **یاده** بروزن ساده و قوت حافظه را گویند **یار** بسکون رای قرشت
بمعنی دوست و محب و اعانت کننده باشد و بمعنی آشنا هم گفته اند و دسته یاور را نیز گویند **یارا** بروزن خارا قوت و قدرت و توانائی و زهره و دلیری
گوینده مجال و فرصت را نیز گفته اند **یار اسپنده** و **یار اسفند** هر دو بمعنی اسفندیار است که پسر گشتاسب باشد و انوری بتقدیم یار بر اسفند نظم در
آورده است **یارد** بفتح ثالث و سکون دال بمعنی میتواند و قدرت و یارائی آن دارد و از دوستی می آید **یارس** با رای قرشت بروزن پارس بمعنی
مددکار و یاری دهنده باشد **یارستن** بفتح رای بی نقطه بروزن دارستن بمعنی توانستن باشد و بمعنی دست درازی کردن هم هست **یار فروشی** کنایه
از تعریف کردن و تحسین نمودن باشد **یارک** بفتح ثالث و سکون کاف بچه دان را گویند عموما و بعربی مشیمه خوانند و پوستی نازک که بر سر و روی بچه
تنیده شده است و آنرا بعربی سلا میگویند خصوصا و تصغیر یار هم هست و نوعی از خوانندگی باشد که ظلمهای بدخشان یعنی رندان و اوباشان نگاه کنند
یارکی با کاف تحتانی کشیده بمعنی توانائی و قدرت و زهره و قوت و مجال و فرصت باشد **یارمند** با میم بروزن پایبند بمعنی دوست و اعانت
کننده و یاری دهنده باشد **یارنامه** بروزن کارنامه بمعنی کار نیک و نیکنامی باشد **یاره** بروزن چاره دست برنجن را گویند و آن حلقه باشد از طلا و نقره
و غیر آن که بیشتر زنان در دست کنند و یارق معرب آنست و بعربی سوار گویند و بمعنی طوق گردن هم آمده است و نیز ترکیبی باشد از ادویه که اطبا بجهت
مسهل سازند و معرب آن یارج است و مشهور یارج بود و بمعنی یارا هم آمده است که توانائی و قدرت و قوت باشد و بمعنی حقد اره اندازه هم هست
یاری بمعنی دوستی باشد یعنی دو زن که یک شوهر داشته باشند هر یک مر دیگری را یاری باشند و بعربی ضره گویند و بعضی دو زن را گفته اند که دو خانه بروزن
و دیر داد باشند **یاز** بسکون زای نقطه دار بمعنی نمو کننده و بالنده باشد چه درختی که بیالد گویند یازید یعنی بالید و دست بچیزی دراز کردن را نیز گویند
و بمعنی ارش هم آمده است و آن مقداری باشد از سر انگشتان دست تا آرنج که بعربی مرفق خوانند و بمعنی بالنده و نمودن هم آمده است و قصد
و اراده کننده را نیز گویند و امر بالیدن هم هست یعنی ببال و دراز کن و به پای و اراده و قصد **یازان** بروزن تازان بمعنی قصد و اراده کنان
و نموکنان و اراده کنان باشد **یازو** با های الف کشیده بروزن سازو بمعنی اراده کننده و قصد نماینده و دراز سازنده **یازدن** بکسر ثالث و فتح دال مخفف
یازیدن است که قصد و آهنگ کردن و بلند شدن و دست بچیزی دراز کردن باشد **یازش** بروزن سازش بمعنی قصد و آهنگ و اراده و نمو و بالیدن
و درازی باشد **یازند** بروزن بایند بمعنی شکل و هیئت باشد **یازنده** بروزن سازنده بمعنی قصد و آهنگ و اراده کننده باشد **یازه** بروزن تازه بمعنی
لرزه باشد که از لرزیدن است **یازیدن** بروزن بالیدن است که نمو کردن باشد و بمعنی قصد و اراده و آهنگ کردن و بلند شدن
هم هست **یاس** بروزن طاس مخفف یاسمن است و آن گلی باشد معروف و در عربی بمعنی دل کندن و ناامیدی است **یاسا** بروزن کاکا بمعنی رسم و قاعده
و قانون باشد و بترکی ماتم را گویند **یاساق** بروزن یاجاق شریعت مغلان را گویند **یاسان** بروزن ساسان بمعنی لایق و سزاوار است و نام پیغمبری هم
هست از پیغمبران عجم **یاسج** بکسر ثالث بروزن خارج تیر پیکان دار را گفته اند و بعضی گویند تیری است که پادشاهان نام خود را بر آن نویسند و بضم
ثالث و جیم فارسی هم آمده است **یاسم** بروزن کاظم بمعنی یاسمن است و آن گلیست مشهور **یاسمن** بفتح ثالث و میم و سکون نون نام گلی است معروف

و آن نیز

و آن سفید و زرد و کبود میباشد و سفید آن بهتر است و مقوی دماغ است **یاسمون** بضم میم و سکون واو بمعنی یاسمن است که مذکور شد **یاسمین**
بکسر میم و سکون تحتانی و نون بمعنی یاسمون است که گل یاسمن باشد **یاسه** بروزن کاسه بمعنی راه و رسم و قاعده و قانون باشد و بمعنی خواهش و آرزو
هم آمده است و بعربی تمنی گویند **یاشق** بضم شین نقطه دار بروزن عاشق نام درختی است **یافه** بروزن بافه بمعنی قبض الوصول و عجب و واصل
گویند **یافر** بفتح ثالث بروزن ساغر بازیگر و رقاص را گویند و بکسر ثالث هم آمده است **یافه** بفتح ثالث بروزن نافه گم شده و ناپدید گشته را
گویند و سخنان بیهوده و هرزه و سرگم و پریشان و هذیان و فحش را نیز گویند که یاوه باشد **یاقوت** بروزن تابوت نام جوهریست مشهور و آن
سرخ و زرد و کبود و سبز میباشد گرم و خشک است در چهارم و قایم النار است یعنی آتش او را ضایع نمیکند و با خود داشتن آن دفع علت طاعون کند
یاقوت خام با خای نقطه دار بالف کشیده و بمیم زده کنایه از لب معشوق است **یاقوت روان** کنایه از اشک خونین و شراب لعلی باشد
یاقوت سربسته کنایه از دهن معشوق و لبهای خاموش باشد **یاقوت مذاب** کنایه از شراب لعلی و اشک خونی باشد و کنایه از خون هم هست
و بعربی دم خوانند **یاقوت ناردان** یاقوت رمانی را گویند و آن نوعی از یاقوت است **یاکند** بفتح کاف بروزن پابند بمعنی یاقوت است و آن
جوهری باشد معروف **یال** بروزن مال بمعنی گردن باشد مطلقا اعم از گردن انسان و حیوان دیگر و بعربی عنق گویند و برخ گردن را نیز گفته اند و بمعنی
بازو هم آمده است که از دوش باشد تا مرفق و موی گردن اسب را نیز گویند و بمعنی فرزند و عیال هم هست و مستی جوانان را نیز گویند چه جوانی که
مست شود گویند یال آمده است و بمعنی روی و رخساره هم بنظر آمده است **یالمند** با میم بروزن پایبند بمعنی عیالمند است چه یال بمعنی فرزند
و عیال هم آمده است **یاله** بروزن لاله شاخ گاو را گویند **یام** بروزن لام اسپی را گویند که در هر منزلی بگذارند تا قاصدی که بسرعت رود
بر آن سوار شده منزل دیگر رود **یان** بروزن جان بمعنی بیان باشد و آن تحتانی نام مرغی است که عاران در خواب گویند و صوفیه را آنچه در
عالم غیب مشاهده میشود یان گویند و یانات جمع آنست و عربان کشف خوانند و بترکی طرف و جانب را میگویند و امر بسوختن هم هست **یانه** بفتح
نون بمعنی آون باشد مطلقا و آن ظرفیست که چیزها در آن کنند و بمعنی بزرگ هم هست و آن تخمیست که روغن از آن گیرند و بعربی کتان خوانند **یاود**
بفتح اول بروزن آمد بمعنی یابد است که از یافتن باشد چه در فارسی بای ابجد بواو تبدیل می یابد و همچنین برعکس **یاور** بروزن ساغر بمعنی یاری دهنده
و مددکار باشد و دسته یاور را نیز گویند و نام روز دوم است از هر ماه **یاوگی** بفتح واو و کاف فارسی بتحتانی کشیده بمعنی گم شدن و ناپدید گشتن و بیهوده
گوئی و بیحاصلی باشد **یاوند** بروزن داوند بمعنی یابند است که از یافتن باشد چه در فارسی بای ابجد بواو و برعکس تبدیل می یابند و یابنده را نیز گویند
یعنی کسی که چیزی یافته باشد و پادشاه را نیز گفته اند **یاوه** بروزن ساوه بمعنی یافه است که ناپدید گشته و گم شده و سخنان سرگم و بیهوده و هرزه
و فحش و دشنام باشد **یایی** بروزن تابی پاره آجاق را گویند **بیان دویم** در یای حطی با بای ابجد مشتمل بر چهار لغت **یب**
بفتح اول و سکون ثانی تیر پیکان دار را گویند **یبات** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بفوقانی زده بمعنی خراب است که در مقابل آباد است **یبروج**
با رای قرشت بروزن مفلوج در مؤید الفضلا بمعنی مردم گیا باشد که بیخ تفاح است و بعضی گویند تفاح میوه ایست بر یبروج و در جای دیگر همین معنی
بجای جیم حای بی نقطه دیده و اهل لغات عربی نوشته بودند و صحیح اینست **یبست** بفتح اول و ثانی و سکون سین بی نقطه و فوقانی گیاهیست صحرائی
شبیه باسفناج و آنرا در آشها کنند و بعربی حملول خوانند **بیان سیم** در یای حطی با تای قرشت مشتمل بر چهار لغت و کنایت
یتاق بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بقاف زده بمعنی پاس و پاس داشتن و محافظت کردن باشد و بضم اول هم آمده است **یتاقی** بفتح اول
بروزن قزاقی پاسبان و نگاهبان و محافظت کننده باشد **یتوع** بفتح اول و ثانی بواو کشیده و بعین بی نقطه زده هر گیاه را گویند که در وقت بریدن

آن شیری باشد که از شیر بعضی از آنها در آفتاب بر سر مالند موی را ببرد و اگر کرر کنند دیگر نروید و جمع آن یتوعات باشد و آن یتوع است
ماهی‌زهره و شبرم و عشر و لاعیه و عرطنیثا و جلد ندارد و ماهودانه و گویند عربیست یتیم بفتح ثانی و کسر میم کنایه از مروارید است که بسیار بزرگ باشد
و مثل و مانند نداشته باشد بیان چهارم در یای حطی با خای نقطه دار مشتمل بر چهار لغت یخچه بفتح اول و جیم فارسی و سکون
ثانی زائده ذکر را گویند یخ در جهت نوعی از حلوا باشد و بعضی گویند حلوای یخ است یخنی بفتح اول و سکون ثانی و نون بتحتانی کشیده
بمعنی پخته باشد که مقابل خام است و بمعنی ذخیره هم آمده است و آن هر چیزی باشد از مال و زر و اسباب و غله و حبوبات و حیوانات و غیره هم که آنرا
نگاه دارند تا بوقت حاجت بکار برند و گوشت پخته شده گرم و سرد را نیز گفته اند یخ یخ بفتح دو یای حطی و سکون دو خای نقطه دار کلمه ایست که
ساربانان در وقت خوابانیدن شتر گویند بیان پنجم در یای حطی با دال ابجد مشتمل بر پنج لغت و کنایت ید بیضا مشهورست و این
از جمله معجزات موسی است یدره بفتح اول و رای قرشت و سکون ثانی لبلاب و عشقه را گویند که پیچان باشد و آن نباتیست که بر درخت پیچد یدم
بفتح اول و ثانی و قاف درختی است که آنرا درخت زند و الک و آنرا بیونانی خاما افقی گویند و میوه آنرا ایل خوانند و بضم یای ابجد و سکون ثانی در سهولت
و بمعنی بازای نقطه دار هم آمده است یدمن بفتح اول و سکون ثانی و میم مکسور بنون زده بلغت زند و پازند بمعنی دست است که بعربی ید خوانند یده
بفتح اول و ثانی برف و باران آوردن را گویند بطریق عمل و سحر و ساحری و این عمل در ماوراءالنهر شهرت دارد بیان ششم در یای
حطی با رای قرشت مشتمل بر سیزده لغت و کنایت یرا بفتح اول و ثانی بالف کشیده چین و شکنج را گویند که در اندام آدمی و چیزهای دیگر بهم رسد
یراع بفتح اول و سکون عین بی نقطه در آخر در عربی بمعنی قصب است که نی میان پر و محکم باشد یراغ بفتح اول و سکون غین نقطه دار در آخر بمعنی اسبی
باشد که بسیاری سواری قابلیت آن پیدا کرده باشد که براه سوار شده از جائی بجائی ایلغار کنند یعنی بزودی بروند و بمعنی اتفاق و مصلحت هم بنظر آمده
یرامیع بفتح اول و کسر میم و سکون تحتانی و عین بی نقطه در عربی نام دو دخت که آنرا طبوق و مارچوبه و مارگیا گویند یرخفج بفتح اول و سکون ثانی و
خای نقطه دار مفتوح بفا و جیم زده سنگینی و گرانی باشد که در خواب بر مردم افتد و آنرا بعربی کابوس خوانند یرغ بفتح اول و ثانی و سکون غین
نقطه دار بمعنی یراغ است که اسب سواری کرده شده و آزموده باشد یرقانی شده با قاف بالف کشیده کنایه از اندرون شده و خزان شده یرم بفتح
اول بوزن حرم بمعنی انتظار و چشم براه داشتن باشد یرمغان بوزن و معنی ارمغانست و آن تحفه باشد که چون از جائی بجائی آیند بطریق
سوغات بخدمت بزرگان و دوستان آورند یرمق بفتح اول و میم بوزن زنبق بمعنی درم و دینار باشد یرنا بفتح اول و سکون ثانی و نون بالف کشیده
بمعنی حنا و حنا چیزی باشد که در دست و پای بندند تا رنگین شود و در خضاب یعنی رنگ ریش بکار برند یرنداق بفتح اول و ثانی و سکون نون و دال
بالف کشیده و بقاف زده بمعنی رودکانی باشد که جمع رود است و زه رود و دالی را نیز گویند که از رود سفید جسم باشد یریان بفتح اول بوزن
جیحان نام شهریست از سمرقند است و آن شهریست در ماوراءالنهر بیان هفتم در یای حطی بازای هوز مشتمل بر هشت لغت یز بفتح اول و سکون ثانی
گیاهیست پرخار که در اطراف خیمه و جابجا می نهند که مردم و جانوران نتوانند آمد یزبهانتن بای ابجد و نون و تای قرشت بوزن ازدهاکن بلغت
زند و پازند زمزمه کردن مغان را گویند بوقت طعام خوردن و زیر بهانی یعنی زمزمه میکنیم از برای طعام و زیر بهانید یعنی زمزمه میکنید و زمزمه که در حمام
یزدادی بوزن بغدادی قلیه و قیمه را گویند که بعد از پخته شدن تخم مرغ بربالای آن ریزند و بعضی یزدادی گوشت را گویند که درون آن تخم مرغ
پخته شده باشد و آنرا یزدادی هم گویند که بعد از یای حطی در آخر نون باشد یزدان بفتح اول و سکون ثانی و دال بالف کشیده و بنون زده یکی از نامهای
خدای تعالی است و نام فرشته هم هست که فاعل خیرات است و هر کار از وی بیاید و طایفه ثنویه آفریننده خیر را یزدان و آفریننده شر را اهرمن گویند و بعضی

آفریننده نیکی را یزدان و آفریننده ظلمت را اهرمن و بعضا خدای با جلال را و بعضا خدای حق را خوانند یزدان بخش نام وزیر بهرام بن نوشیروان
بوده است یزدجرد بکسر جیم فارسی معرب یزدگرد است که پدر بهرام گور باشد و او را یزدجرد اثیم میگفتند بجهت ظلم او و او در کنار چشمه که از چهل
فرسنگی طوس است بمعنی او را الگندند و کشتند و نام پسر زاده نوشیروان هم هست که آخر ملوک عجم باشد گویند در شهر مرو یا در شهر نیشابور بدست آسیابانی
کشته شد یزک بفتح اول و سکون کاف بمعنی طلیعه و مردم کمی را گویند که مقدمه پیش پیش سپاه و لشکر راه روند و ترکی قراولان خوانند و پاس ... یازی
گفته اند و بمعنی جاسوس هم آمده است یزنه بروزن فرنه شوهر خواهر را گویند بیان هشتم در یای حطی با سین بی نقطه مشتمل بر دو لغت یسار بروزن
نثار بمعنی بار گویند که او میمنت ندارد و بیمیمنی و دیدن روی او نا مبارکست و در عربی چپ گویند که در مقابل راست است یسال بفتح اول بروزن جلال تاجی را گویند
که از گل و ریاحین سازند و در زمان عید و جشن و عشرت بر سر نهند بیان نهم در یای حطی با شین نقطه دار مشتمل بر هفت لغت یشب بفتح اول
و سکون ثانی و بای فارسی بمعنی یشم است و آن سنگی باشد مشهور و خاصیت چند دارد یشت بروزن هشت نام کتابی است از کتاب زند بمعنی قسمی از اقسام زند
چه شکنک بمعنی قسم است یشتن بفتح اول بروزن کشتن بلغت زند و پازند بمعنی زمزمه کردن و چیزی خواندن باشد بر طعام و آن عبادتیست مغان وقت
طعام خوردن یشف بافا بروزن و معنی یشم است و آن سنگی باشد معروف گویند با خود دارنده آن از صاعقه ایمن باشد یشک بروزن اشک
دندان را گویند و آن دندانی است که شیها بر سر او نشسته‌اند و بمعنی خالص و بیغش هم آمده است و چهار دندان بزرگ و تیز سباع و بهایم را گویند که بدان
جو بیگانه کنند و بعربی ناب خوانند یشم بفتح اول و سکون ثانی و میم معروف و آن سنگی باشد و با خود نگاه داشتن آن بجهت دفع آفت و برق
خوبست یشمه بروزن چشمه چرم و پوست خامی را گویند که بروی دست و مالش رسانیده باشند تا آتش و دباغت بیان دهم
در یای حطی با غین نقطه دار مشتمل بر سیزده لغت یغام بروزن عوام غول بیابان را گویند یغنج بفتح اول و تای قرشت بروزن اترج نوعی از نان
باشد و زرد رنگ خوش خوراک و آن بیشتر در بلاد ماوراءالنهر پزند و اگر زیادتش آرد از شیر و صمغ گویند آن نان کلیچه ای است که آنرا در برهم پزند یغنج
بروزن شطرنج با ریسمان و باریک باشد که در وقت پیچیدن و مالیدن بکار آید و حرف ثانی غام آمده است یغلا بضم اول و سکون ثانی و لام بالف طرقی باشد
دسته دار از آهن که روغن در آن گداخته بریان کنند و بر روی آتش نهند و سر کرده شاب برپزند بفتح اول هم آمده است یغلاوی بیاوواو بروزن مصباحی
یغلاوی است که ظرف آهنین دسته دار باشد که در آن روغن و چیزهای دیگر بریان کنند و در خراسان یغلاو گویند یغلغ بفتح اول و سکون لام و غین نقطه
رسیده بمعنی تیر پیکان دار باشد یغلاو بفتح اول بروزن بیدار بمعنی یغلاویست که ظرف آهنین روغن داغ کن باشد یغلوی بفتح اول و ثالث بروزن پهلوی بمعنی
یغلاویست که ظرف آهنین دسته دار باشد بجهت روغن بریان کردن یغما بروزن سرما نام شهریست از ترکستان منسوب بخوبان و صاحب حسنان و بمعنی
تاخت و تاراج و غارت هم آمده است یغماناز با نون بالف کشیده بروزن دریاباز نام دختر خاقان چین است که در نکاح بهرام گور بود یغمای ... ام
شهریست در ترکستان منسوب بخوبان یغمصا بفتح اول و سکون ثانی و میم بتحتانی رسیده و صاد بی نقطه بالف کشیده درختی باشد خوشبوی که برگ آنرا
درخت ریواس میگویند که عصاره آنرا در چشم چکانند روشنی چشم را زیاده کند یغناغ بفتح اول و سکون ثانی و نون بالف کشیده و غین نقطه دار زده
گویند و بکسر اول درازی و کجیمت مردم و لشکر را گویند و جائی را نیز گویند که لشکر و مردم در آنجا جمع شوند بیان یازدهم در یای حطی با فا مشتمل
بر دو لغت یفتنج بای قرشت و جیم بروزن شطرنج بمعنی یغنج است و آن نانی باشد زرد رنگ روغنی که در آن گوشت در باغها و سبزه‌زارها پزند یفج
بفتح اول و سکون ثانی و جیم لعاب دهن را گویند و آبی که در وقت حرف زدن از دهن مردم می آید بیان دوازدهم در یای حطی با قاف مشتمل بر یک لغت یقلان
بفتح اول و سکون ثانی و قاف با حطی بالف کشیده و بنون زده بلغت رومی نوعی از مشک است و آن هر جا که باشد خود بخود حرکت کند و چون دست کسی بر آن رسد کم

گرد دو گویند علف برهان و استرخای اعضا را برطرف کند و هر که با خود دارد هیچ چیز را فراموش نکند **یقطین** با های حطی بر وزن پروین لغت رومی و درخت
کدو را گویند و مطلقا هر گیاهی که ساق آن افراشته نباشد همچو خربزه و هندوانه و خیار و حنظل و امثال آن **یقه** بفتح اول و ثانی مشدد بمعنی گریبان باشد
بمعنی گریبان بتخفیف هم [illegible] مضبوط و محکم گرفتن هم هست **بیان سیزدهم** در یای حطی با کاف تازی مشتمل بر چهل لغت و کنایت **یک اسبه** بمعنی [illegible]
یک اسب داشته باشد و سوار تنها را هم گویند و کنایه از آفتاب عالمتاب هم هست **یک** [illegible] بمعنی [illegible] تیر را گویند که چون بیندازند تفحص و
تجسس آن نکنند و بعضی گویند تیر کوچکی است که پیکان باریک دارد و بغایت دور رود و بعضی گویند که تیری است که پیکان دو شاخی دارد و جایی از کوه
و کنار رود خانه و امثال آن را نیز گویند که از بالا تا پایین برابر و هموار باشد چنانکه آب و آدم و غیره بالا نتوانند رفت و پایین نتوانند آمد و بمعنی یکسان
و برابر هم آمده است **یکالک** بفتح اول و یای حطی در چهارم بر وزن تاتک بمعنی ناگهان و غافل باشد و بمعنی یکمیک و یکان یکان هم آمده است **یک** [illegible] هم و
کوتاهی است که [illegible] بمعنی یک ناگاه و ناگهان و غافل میکند **یک تبس** بفتح اول و یای حطی بر وزن اطلس بمعنی یکبارگی است **یک** [illegible] بفتح اول و یای
فارسی کنایه از دین اسلام است چنانکه هفتاد و دو کشتی کنایه از هفتاد و دو ملت باشد و دین اسلام را یک کشتی بجهة آن گفته اند که هر که در آید نجات یابد **یک**
بمعنی یکایک است که ناگهان و غافل و یکان یکان باشد و بمعنی شبه و یقین هم بنظر آمده است **یکتا** با تای قرشت بر وزن فردا بمعنی یک عدد و یکتای باشد
و نام جامه و پوششی است یک تهی و کنایه از باری تعالی است **یکتنه** بفتح اول و یای قرشت و نون بمعنی تنها و یکه باشد **یک** تیغ کردن کنایه از آب دادن
و برابر و هموار کردن است **یک چشم** معروف است و بعربی واحد العین گویند و کنایه از مردم ظاهر بین هم هست و کنایه از مردمی که چشم کم بدی داشته و کنایه از
مردم منافق هم هست و مردم موحد را نیز گویند **یکداندر** با دال ابجد بر وزن قلندر نوعی از قمار باشد و آن چنانست که پنج شش رشته ابریشم را سر و
پنج شش مهره بر آن کشند و همه را جمع کنند و مجموع یک مهره را از جواهر کنند که سوراخ آن گشاده باشد و بازی [illegible] هم متفرق سازند و هر یک
دانه مروارید بطریق سابق کشند و همچنین همه را جمع کرده و جوهری دیگر که سوراخ آن گشاده باشد بر همه کشند و بهمین دستور تا آخر و آن را [illegible]
نیز گویند که بجمل و مانند باشد و اصل نگذاشته باشند و گردن بند هم گفته اند **یک دست** معروف که نقیض دو دست باشد و کنایه از چند چیز است که
بیک دیگر و یک جنس و بطریق یکنوع و مثل هم باشد و یکجهت را نیز گویند که تمام آن یکسان است **یکدش** بکسر ثالث بر وزن ابرش مشترع و هم
دو چیز را گویند با هم و هیچ را نیز گویند که پدرش از جنسی و مادرش از جنسی دیگر باشد و باعتقاد محققین نفس ناطقه انسانی است که مرکب از سوی الله بود
باشد و محبوب و مطلوب را نیز گفته اند **یکدک** بفتح اول بر وزن کلک کلک آب و شیر و هر چیز را نیز گویند که هم گرم باشد **یکدانه** بروزن فسانه بمعنی بی ریا و
بی ریا و بی نفاق باشد **یکدان** بر وزن گردان اسب اصیل خوب و سره را گویند و بعضی گویند رنگی است میان زرد و سرخ مر اسب و هم اسبی که بدین
رنگ باشد گران خوانند و بعضی گویند رنگ شقرا است بسرخی که یال و دمش سفید باشد و اگر چنین نباشد بور گویند و اسبی را نیز گفته اند که بهنگام رقص
یکپای پس را تنگ تر نهد از پای دیگر بمعنی اکمه و گنده **یکرشته** کنایه از یکرنگی و اتفاق باشد و کنایه از سخن هم هست **یک** [illegible] کنایه از [illegible]
که اسب کتل باشد و کنایه از سخن کاری شدن هم هست **یکرنگ** بفتح اول بر وزن فرهنگ کنایه از مردم صادق العقیده است که بی ریا و بی نفاق و دو رو
بی ریا باشد **یکرنگی** با کاف بر وزن شطرنجی کنایه از اخلاص مندی و یکجهتی و دوستی باشد و در آن شایبه از نفاق و ساختگی و ریا نباشد **یکرو** کردن
کنایه از ترک آشنایی و دوستی کردن باشد **یکرویه** بفتح اول و ضم ثالث و تحتانی مفتوح کنایه از مشتق و بی خلاف باشد و بمعنی ظاهر و آشکار
هم هست و هر چیز که آن دو روی نباشد **یکروی** بر وزن نیکوی بمعنی بی ریایی و بی ساختگی و یکجهتی و بی خلاف باشد **یکره** بفتح اول و ثالث و ظهور ها
بمعنی بی ریا و بی نفاق باشد و بمعنی یکبار و یکطرفی هم آمده است **یک** زخم بفتح زای نقطه دار و سکون ثانی تخته لعب سام نریمان است بمثابه کیخسرو

از دو ابلق را ابلق گوش گشته بود **یکسان** با سین سعفص بر وزن الوان بمعنی همیشه و بر دوام و برابر باشد **یکسر** بر وزن افسر بمعنی سراسر باشد
یعنی از سر چیز تا سر دیگر و بیک نسبت باشد و بمعنی ناگهان و تنها هم آمده است **یکسره** بر وزن مجره بمعنی یکبارگی و یکبارگی باشد **یک سواره**
بمعنی یک اسبه است که کنایه از آفتاب عالمتاب است **یکسون** بر وزن افسون بمعنی یکسان است که برابر و همیشه و بر دوام است **یکسونه** بر وزن
حمدونه بمعنی یکسون است که برابر و همیشه و بر دوام باشد **یک شست** بکسر شین نقطه دار و سکون سین بی نقطه و تای قرشت بمعنی هم نشین باشد که آن
انیس و مونس و مصاحب هم هست **یک گره** بکسر کاف فارسی و رای قرشت و ظهور ها کنایه از موافق و مثل و مانند و متفق باشد **یک شست** بکسر نون و
و فتح شین قرشت بمعنی یکشت است که هم نشین و رفیق و مصاحب باشد **یک نند** بفتح نون و دال و سکون را و دال بر دو منقطه بمعنی یک طرف
و یک نسبت و یک نوع باشد **یکون** بفتح اول بر وزن زبون نوعی از جامه باشد که آن را از خز الوان بافته باشند و در عربی بمعنی میشود **یکونه** بفتح
اول بر وزن نمونه مخفف یک گونه است که بمعنی یکسان و برابر و موافق باشد **یک** و نیم ساز بمعنی ضیق باشد و آن صفت ساز های ذوی الاوتار و نوعی
از فنون سازندگی هم هست **یکتا** با تای قرشت بر وزن مسیحا بمعنی اتحاد و مسلم است **بیان چهاردهم** در یای حطی با کاف فارسی مشتمل بر
لغت **یگان** بفتح اول و ثانی با الف کشیده و سکون نون بمعنی یک است که واحد باشد چه یگان یگان یک یک را گویند و بمعنی مثل و مانند هم هست **یگانه**
بر وزن زمانه بمعنی مثل و بی مانند و بی همتا و موافق باشد **یگانه گوی** با کاف فارسی بر وزن بهانه جوی مردم موحد را گویند **بیان پانزدهم**
در یای حطی با لام مشتمل بر بیست و دو لغت **یل** بفتح اول و سکون ثانی شجاع و دلاور و بهادر و پهلوان را گویند و اگر دو شده و بستر خود کرده و مطلق انفاز را
نیز گویند که از چیزی آویخته باشد و بعضی گویند چیزی است که از چیزی بر آمده باشد و دلی از غم و اندیشه فارغ را نیز گفته اند **یلاستان** بکسر اول و یای تحتانی
بر وزن نگارستان نام دهی است میان سبزوار و جرجان **یلاق** بفتح اول بر وزن طلاق سفال شکسته را گویند که در آن اطعمه و اشربه بیکدیگر
دهند و بکسر اول نام پادشاهی بوده است **یلان** بر وزن امان جمع یل است یعنی شجاعان و دلیران و پهلوانان و دلاوران و نام پهلوانی هم بوده از پی
که برادرش سام باشد در اشتر تشبیه شده و او پهلوان نشان هم گفته اند **یلایلا** بفتح اول و یای حطی و دو لام الف بمعنی بیا بیا باشد که تاکید در آمدن است
و بعربی تعال تعال گویند **یلدا** بر وزن فردا شب اول زمستان و شب آخر پاییز است که اول جدی و آخر قوس باشد و آن دراز ترین شبهای تمام
سال و در آن شب یا نزدیک آن شب آفتاب ببرج جدی تحویل میکند و گویند آن شب بغایت شوم و نامبارک و نحس میباشد و بعضی گفته اند شب یلدا شب
یازدهم جدی است و نام یکی از علمای نصاری هم بوده است **یلک** بر وزن فلک نوعی از کلاه است ملوک و سلاطین را با جعد و گوش **یلکن** بر وزن انگن
منجنیق را گویند و آن چیزی است که در قلعه ها سازند و بدان سنگ و خاک بجانب دشمن اندازند و بامعنی بجای حرف اول یای ابجد هم آمده است
یلمه بفتح اول و میم و سکون ثانی قبا و جامه پوشیده را گویند معرب آن یلمق است **یلنجوج** بفتح اول و ثانی و سکون نون و جیم واو کشیده و جیم
زده عود هندی را گویند و بهترین آن عود مندلی است و آن خوشبوی تر از عود های دیگر است **یلمه** بفتح اول و ثانی بمعنی رها و خلاصی و نجات و ره کرده
باشد چنانکه گویند اسب را یله کرد یعنی سر داده و رها کرد و بمعنی رک هم آمده است که در مقابل پی است باشد و زن فاحشه و قحبه را نیز گویند و بمعنی هرزه و بیهوده
هم گفته اند و بمعنی نهاد و معز و دو دوان که از دو ید و تاختن که از تاختن باشد هم آمده است **یلهشم** بفتح اول و ثانی و یای حطی و سکون شین نقطه دار و
میم نام کوهی است در حوالی قزوین که صورت حیوانات و غیر حیوانات هم در آنجا به یک آینه سنگ شده و منجمد گشته **یلیون** بر وزن پری رون خواننده
و سازنده را گویند و قصیده ثانی هم گفته اند **بیان شانزدهم** در یای حطی با میم مشتمل بر شش لغت **یمالک** بفتح اول بر وزن ملاک نام پادشاهی
بوده **یمام** بر وزن تمام نام مرغی است که آن را بو تیمار گویند **یم** با یای قرشت و میم بر وزن غم دریا و مردم کنار را گویند و بعربی بروج التنقیح **یمرد**

بروزن نمرود نام جائی و شکایت و مردم نازک طبیعت را نیز گویند و بمعنی شاخ درختی که نو جسته و نازک باشد و خاک درخت را هم گفته اند یمسو بفتح
اول و سکون ثانی و سین بی نقطه بواو کشیده [illegible] را گویند یملک بفتح اول و ثانی و سکون کاف نام شهری و ولایتی است حسن خیز و نام
پادشاه یغور هم هست هر کرا باشد و بکسر اول درختی خورد نیز گویند یمکان بضم اول و سکون ثانی و کاف فارسی بالف کشیده و بنون زده نام قصبه ایست
از بدخشان که بسمت کاشغر واقع است گویند مدفن حکیم ناصر خسرو در آنجاست و بعضی گویند مدفون [illegible] آنجاست یمنه بروزن کینه [illegible] را گویند
که محل طبخ طعام است و حکم بیان هفدهم در یای حطی با نون مشتمل بر شش لغت ینیلو بفتح اول و ثانی و سکون یای فارسی و لام بواو کشیده
جا و مقام را گویند از هر شهر که اسباب و امتعه غله و غیره از اطراف آورده در آنجا فرود آرند بمعنی کاروانسرا هم آمده است و اسباب و امتعه را نیز
گفته اند ینبوت بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد بواو کشیده و بتای قرشت زده رستنی باشد که آنرا خرنوب نبطی گویند میوه آن سرخ و سیاه [illegible]
پیدا شود و شباهت [illegible] کرده و [illegible] دارد و بفارسی آن میوه را کور خوانند و درخت آنرا هم ینبوت میگویند ینبوتن با تای قرشت بروزن
مجنون جمع ینبوت صحرائی را گفته اند ینقو بفتح اول و سکون ثانی و قاف بلغت ترکی پنیر مایه را گویند و آن شیردان بره است و بعربی انفحه خوانند
ینکلت بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی جانوریست زرد رنگ و [illegible] در میان علف و گیاه پیدا شود بمعنی شکل و مانند و طرز و روش و قاعده
و قانون و رسم و آیین هم آمده است و بمعنی تمکین و وقار هم هست و بکسر اول بترکی آستین را گویند یمن بفتح اول و میم و سکون ثانی بلغت اهل مغرب
گیاهی باشد که بجهت تنگ شدن زخمها و جراحتها بکار برند بیان هجدهم در یای حطی با واو مشتمل بر بیست و چهار لغت و کنایت یو بضم
اول و سکون ثانی مجهول بکر گویند و بعربی واحد خوانند یوب بروزن خوب [illegible] را گویند [illegible]
اول بای ابجد هم آمده است یوبه بضم اول و ثانی مجهول و فتح بای ابجد بمعنی آرزو باشد که بعربی تمنی خوانند و بمعنی خواهش و اشتیاق هم آمده است
یوت بضم اول و سکون ثانی و فوقانی مرگ عام ستوران را گویند همچنانکه مرگ عام مردمان را وبا میگویند یوج بضم اول و سکون ثانی و جیم نام
جانوریست از خزندگان یعنی از جانورانی که بسینه راه میروند و علف میخورند یوجه بروزن جوجه بمعنی قطره باشد مطلقا اعم از قطره آب و خون و امثال آن
یوخه بضم اول و ثانی مجهول و فتح خای نقطه دار رسیدن نهایت لذت جماع باشد و بترکی نان تنک را گویند یوذ بضم اول و سکون ثانی و ذال
نقطه دار بمعنی جستن و تفحص کردن و جوینده و طلب کننده باشد و نام جانوری هم هست شکاری [illegible] سگ توله شکاری را نیز گویند که کبک و دراج
و تیهو و امثال آنرا بقوت شامه و بو پیدا میکند و از سوراخ و [illegible] سنگ و بوته خار بر می آورد و بمعنی جست و خیز هم آمده است یوزک بفتح زای نقطه دار
بروزن خوک مصغر یوز است و آن جانوری باشد شبیه به پلنگ و بمعنی [illegible] کردن جانوران هم هست و سگ توله شکاری را نیز گویند یوزه بروزن
موزه بمعنی [illegible] است که سگ توله شکاری و غلطیدن جانوران در خاک باشد و نام گدائی بوده است در نهایت ابرام و سماجت [illegible] را نیز گویند
یوسف نقد کنایه از آفتاب عالمتاب یوسف نشین رسن بمعنی یوسف نقد است که کنایه از آفتاب عالمتاب است یوسف [illegible] نقاب
کنایه از آفتاب زیر ابر است یوسف گرگ [illegible] کنایه از شاهد محبوب و مطلوب است یوسفی کردن کنایه از پادشاهی کردن است یوسه با ثانی مجهول
بروزن بوسه [illegible] را گویند یوش با ثانی مجهول بروزن موش تفحص و تجسس کردن و جستجو نمودن باشد یوغ بضم اول و سکون ثانی مجهول و
غین نقطه دار چوبی باشد که بر گردن گاو قلبه و گاو گردون گذارند یوک بضم اول و سکون ثانی و کاف [illegible] را گویند که بر بالای تنور [illegible]
و [illegible] آن [illegible] و بمعنی [illegible] هم آمده است و آن چیزی باشد مانند [illegible] که خمیر نان را [illegible] بر روی آن [illegible]
چسبانند یوکان با کاف فارسی بالف کشیده بروزن [illegible] یولاخ

بم

یاماج بروزن سوراخ مکان خراب و بی آب و ویرانه و آبادانی را نیز گویند یون بضم اول و سکون ثانی و نون بمعنی [illegible] باشد و نمد و زین
را نیز گویند و نام [illegible] و خانه هم هست و [illegible] را هم گفته اند [illegible] یونان با نون بروزن [illegible] نام ولایتی است
که اکثر حکما از آن ولایت بوده اند و اسکندر [illegible] آنجا انداخت و خراب کرده و نام [illegible] هم هست که یونانی منسوب بآنست یونس در دهان
ماهی شدن کنایه از [illegible] بیان نوزدهم در یای حطی با های هوز مشتمل بر [illegible] لغت یهان بفتح اول [illegible]
بلغت زند و پازند بمعنی یزدان است که یکی از نامهای خدای تعالی باشد یهودا بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و دال بی نقطه بالف کشیده نام برادر یوسف
است [illegible] یهودانه بفتح اول بروزن [illegible] پارچه [illegible] را گویند که یهودان بر جامه خود دوزند تا امتیاز میان ایشان و مسلمانان باشد
[illegible] از کتاب برهان قاطع در لغات متفرقه محتوی بر [illegible] لغت و کنایت [illegible] بفتح اول و دال نقطه دار
و زای نقطه دار [illegible] بالف کشیده و قاف [illegible] بعضی گویند این لغت یونانیست و بعضی دیگر گویند [illegible] و آن دوائی باشد که [illegible]
گویند [illegible] بعربی خانق الکلب و قاتل الکلب گویند [illegible] کنایه از [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] تعوید
[illegible] جحج بفتح جیم فارسی و سکون جیم ابجد طبقی باشد که از چوب بافند و بدان غله بر باد
دهند چخا بفتح اول و جیم دیگر بالف کشیده نام [illegible] خوانند جحی بضم جیم و حای بی نقطه بتحتانی
کشیده نام یکی از [illegible]
[illegible] چوک بکسر جیم فارسی و سکون واو و کاف فارسی [illegible] خرما
بفتح خای نقطه دار و [illegible] و سکون رای بی نقطه و میم بالف کشیده [illegible] خنفقل بفتح حای بی نقطه
و سکون [illegible]
[illegible] خچکول با خای نقطه دار و جیم فارسی بروزن و معنی کشکول است که کدا و [illegible]
[illegible] را گویند دچار بضم دال ابجد و جیم فارسی بالف کشیده و برای قرشت زده رسیدن و ملاقات کردن دو کس باشد بیکدیگر
ناگاه دزا بفتح رای قرشت و زای نقطه دار بالف کشیده بلغت زند و پازند گوش را گویند و بعربی اذن خوانند دخوان کده کنایه از بهشت عنبر
سرشت است دعای صاحب برقع کنایه از ستاره زهره است زیب بفتح زای نقطه دار و سکون بای فارسی بمعنی زاست و درست است دجه
بفتح زای نقطه دار و سکون جیم فارسی [illegible] را گویند [illegible] زرد بفتح زای نقطه دار و سکون زای هوز و ضم رای قرشت و سکون واو
و فتح نون و کسر فوقانی و رای بی نقطه ساکن و بای ابجد بالف کشیده بلغت زند و پازند [illegible] را گویند زره بفتح زای هوز و زای فارسی [illegible]
و بمعنی [illegible] و آن [illegible] باشد که در خانهها نهند و [illegible] زقوم بفتح زای نقطه دار و قاف بواو کشیده

و میم زده و درختی است که ثمرش را صمغ آن درخت است ذکال بازاء و کاف هر دو فارسی بر وزن و معنی زغال است که انگشت باشد شچکل
بفتح شین نقطه دار و ضم جیم فارسی و سکون کاف بر جنس گلو باشد آنرا بعربی قرابی میگویند و انگور شیرین را نیز گویند که از شیره [illegible] و شب سازند
و آنرا دوغ نیز گویند شچل با شین نقطه دار و جیم فارسی بر وزن و معنی بچک است که جنس گلو باشد که قرابی است و انگور شیرین هم هست شرو
بضم شین و زای هر دو نقطه دار و سکون واو جفت زده و بازده گناه و گاه [illegible] را گویند صطخر بکسر صاد و فتح طای حطی و سکون خای نقطه دار و رای بی نقطه
مخفف اصطخر است که نام قلعه ایست در فارس و گویند تختگاه دارای بن دارا بوده صقلاب با صاد بی نقطه و قاف و لام بر وزن جهاب نام ولایتی است
معروف و بعضی گویند ولایتی است از ترکستان طبیدق بفتح طای حطی بر وزن و معنی تپیدن باشد که حرکت کردن در جنس است از اعضای آدمی و حیوانات
دیگر را بهنگام کشتن طثریج بفتح طای حطی و سکون ثای مثلثه و رای بی نقطه مفتوح بجیم زده مهره چرمی را گویند طخ [illegible] بسکون با طای بی نقطه و خا
و شین هر دو نقطه دار و قاف بر وزن قیمون لغت رومی است و دو معنی دارد که گیاهی بدان پیکان تیر و خنجر و شمشیر را زهرآلود کنند و بعضی گویند لغت رومی است
و یکای خای نقطه دار و فا هم بنظر آمده است که طخشقون باشد طق طق بفتح دو طای حطی و سکون دو قاف صدا و آواز هر چیز باشد عموما و صدای دندان
بر هم خوردن را گویند خصوصا عتاب بضم عین بی نقطه و فوقانی مشدد و بالف کشیده و بیای ابجد زده نام محله ایست که مخرج خارا بوده است و آن پارچه ایست
مموج و املس از ابریشم بافند عظلم بکسر عین بی نقطه و سکون ظای نقطه دار و فتح لام و میم ساکن درخت نیل را گویند و نیل عصاره آنست و وسمه است که
زنان بر ابروی مالند غبلک بفتح غین نقطه دار و بای فارسی و سکون کاف گیاهی است که از آن جاروب بافند غش و غشن بفتح غین نقطه دار
و ضم ثانی و مثلثه [illegible] بسیار و [illegible] و ضعیف و [illegible] و در پیش هر دو چیزی است که [illegible] هم باشند [illegible]
معنی حیرت غنجار بکسر غین نقطه دار و فتح جیم فارسی و سکون کاف سازی است معروف که نوازند و آنرا اهل زبان کمانچه میگویند و بعضی طنبور
کچک گفته اند غنجول بفتح غین نقطه دار و سکون جیم و میم مضموم بر وزن [illegible] دزد و غارتگر را گویند فنجنجه بضم فا و سکون جیم فارسی و نون
مضموم و جیم فارسی مفتوح سخنی را گویند که بزبان دو دهان آورده باشد لیکن بعنوان سرگوشی و خفیه هم گویند فخل آکاتی فخل آکای بفتح فا
و سکون خای نقطه دار و لام [illegible] فولیون بضم فا و لام [illegible] و کسر لام و تحتانی بواو کشیده و نون زده بزبان رومی
[illegible] گویند [illegible] فف بضم فا و سکون [illegible] فم
بفتح فا و سکون میم چادری باشد [illegible] قنمش بکسر قاف [illegible]
[illegible] قصم بضم قاف و سکون صاد نقطه دار [illegible] قمل بفتح قاف و سکون میم [illegible]
ابجد مفتوح بلام زده [illegible] کنا بضم کاف و نای [illegible]
[illegible] کند بفتح کاف و دال نقطه دار و سکون رای بی نقطه [illegible]
گویند کصنون بفتح کاف و سکون صاد بی نقطه و نون مفتوح تحتانی زده و ثای مثلثه مضموم و واو [illegible]
[illegible] کنانه بفتح کاف و لام [illegible] بر وزن چغانه [illegible]
[illegible] کهف بضم کاف فارسی و سکون [illegible]
[illegible] لجستان بضم لام و سکون [illegible] بفتح لام و سکون [illegible]
[illegible] لکرده بفتح لام و سکون دال نقطه دار [illegible] لکت

بفتح لام بر وزن سست بمعنی خوب و نیکو باشد و بر هر چیز قوی و تیز گویند لصف بفتح لام و صاد بی نقطه و سکون فا رستنی باشد که آنرا کبر میگویند و اچار
آن بخایت خوب میشود میرنش بفتح میم و سکون بای فارسی و رای بی نقطه تحتانی کشیده و شین نقطه دار دو معنی دارد و معنی منع و نهی است و پراکنده و پریشان
کردن یعنی پراکنده و پریشان کن نچک بفتح نون و جیم فارسی و سکون کاف نوعی از سلاح است و بعضی گویند تبری باشد که بدان هیزم شکنند
نحام بضم اول و حای بی نقطه بالف کشیده و میم زده نوعی از مرغابی باشد و گویند نریست نصفی بکسر نون و سکون صاد بی نقطه و فای تحتانی
کشیده نوعی از پیاله شراب باشد و اسطرلاب را هم میگویند و آن اسطرلابی باشد که خطوط و دوایر آنرا دو درجه درجه کشیده اند و نقره
دو چیز را هم گفته اند و آن نقره باشد نا سره و تقلب و نوعی از ساز هم هست که مطربان نوازند و بعضی گویند ساز چنگ است نضاده بفتح نون و
ضاد نقطه دار بالف کشیده و دال بی نقطه مفتوح درخت گز را گویند که در کوهستان روید و بعضی درخت گزی باشد که در صحرا روید و گویند عربی است
نطاف بکسر نون و طای بی نقطه بالف کشیده بفا زده بهله را گویند و آن پوستی است که باندام پنجه دست دوزند و میر شکاران و چرغ و باز داران
بر دست کنند نظارگی بفتح نون و ظای نقطه دار مشدد و بالف کشیده و رای بی نقطه مفتوح و کاف فارسی تحتانی رسیده بمعنی بیننده باشد که فاعل
دیدن است و گاه هست که لفظ گی که آن کاف فارسی و یای حطی باشد بهر لفظی که لاحق میشود افاده معنی مصدر میکند همچو زندگی و گرسنگی و تشنگی
که بمعنی زنده و گرسنه و تشنه بودن است پس نظارگی بمعنی دیدن باشد وبرش بفتح واو و سکون بای فارسی و کسر رای قرشت و شین نقطه دار ساکن
بمعنی تنگ دل باشد وثاق بر وزن کسر واو و ثای مثلثه بالف کشیده و بقاف زده خانه و حجره ایست که بیرونی در درون ده و خانه و بارگاه [illegible]
داشته و هر چند نوشیروان خواست که از او بخرد بخرید و نفروخت وفنولک بفتح واو و سکون فا و نون بواو کشیده و بکاف زده غاشیه زینک را
گویند و آن پرده باشد که بر روی زین اندازند وکال بضم واو و کاف فارسی بر وزن و معنی زغال است که انگشت باشد هتشه بفتح های
هوز و سکون فوقانی و شین نقطه دار مفتوح یخ را گویند و آن آبیست که در سرما در زمستان منجمد میشود هج بفتح های هوز و سکون جیم فارسی
نیزه را گویند که بر زمین نصب کنند و علم بر پای کردن و راست شدن را نیز گفته اند چه هر گاه چیزی را بر زمین بخلند و آنچیز راست بایستد گویند
هج گرده است یعنی راست ایستاده است و بضم اول هم آمده است هکر بفتح های اول و سکون های دوم صدائیست
که در وقتی که خواهند و بر شخصی را بوی گشنه از شخص بر گوش میخورد یعقوب بفتح یای حطی
و سکون عین بی نقطه و قاف بواو کشیده و بیای ابجد زده نام پیغمبری بوده مشهور
و نام مردی بوده صاحب مذهب و مجتهد نصاری و کلک
نیز گویند که جفت کلک ماده باشد
والله اعلم بالصواب و الیه
المرجع و المآب
فراغت از تحریر این
کتاب بتاریخ اول شهر ذیقعده الحرام
سنه ۱۲۳۵ در مدرسه [illegible] محله احمدآباد اصفهان واقع شد
و الی اواخر شهر ذیحجه الحرام از تصحیح و مقابله با اصل فارغ گردید

[illegible]

[illegible]